

انقلاب اکتبر

و مارکسیزم

هوشنگ سپهر

به همه کارگرانی که برای آینده بهتری مبارزه می کند

به همه سوسیالیست نسل جوانی که سازندگان دنیای بهتری می توانند باشند

انقلاب اکتبر و مارکسیزم

هوشنگ سپهر

نشر طلّیعه

چاپ اول، پاریس، فرانسه، ۲۰۲۱

شابک: ۹۷۸-۲-۹۵۵۲۵۸۲-۱-۰

<http://www.hks-iran.org/hks/taliee.html>

Email :Taliee.publication@gmail.com



*Revolutionen sind die Lokomotiven
der Weltgeschichte* Karl Marx

انقلاب، موتور تاریخ است

کارل مارکس

فصل ها

- سخن اول ۵
- ۱ - شبیح موعود ۲۱
- ۲ - جنگ و انقلاب ۴۶
- ۳ - نان و انقلاب ۵۴
- ۴ - تنوری و انقلاب ۷۴
- ۵ - شورا و انقلاب ۸۷
- ۶ - حزب و انقلاب ۱۲۹
- ۷ - ارتش سرخ، جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی ۱۴۸
- ۸ - شورش کرونشئات از "کمونیسم جنگی" تا "مشی نوین اقتصادی" ۱۶۸
- ۹ - از اکتبر تا ترمیدور ۱۸۰
- ۱۰ - لنین و لنینیزم ۲۳۷
- ۱۱ - محاکمات مسکو، هدیه استالین به امپریالیزم و فاشیزم ۲۵۷
- ۱۲ - ترور بزرگ ۲۷۰
- ۱۳ - گولاگ، دوزخ استالینیزم ۲۸۸
- ۱۴ - بوروکراسی چیست؟ ۳۱۸
- ۱۵ - از انقلاب جهانی تا سوسیالیزم در یک کشور ۳۴۰
- ۱۶ - استالینیزم، آنتی تر سوسیالیزم ۳۸۴
- ۱۷ - فروپاشی شوروی و بحران چپ ۴۲۳
- ۱۸ - مارکس و سرمایه داری در سده بیست و یکم ۴۴۰
- ۱۹ - سخن پایانی، درس های انقلاب اکتبر برای امروز ۴۵۶

پیوست ها

- ۱ - وقتی استالینیزم سابق به جنگ کمونیزم می رود ۴۸۲
- ۲ - انقلاب اکتبر و اولویت آموزش توده ها ۵۰۳
- ۳ - روزنه امید: کنگره خلق های شرق در باکو ۵۲۴
- ۴ - خطرات حرفه ای قدرت ۵۳۳
- ۵ - مارکسیزم و جادوی نخستین ۵۴۹
- ۶ - انقلاب اکتبر و هنر ۵۶۱
- ۷ - شاهدان عینی مستند ساز انقلاب ۶۲۶
- ۸ - رویدادهای مرتبط با انقلاب اکتبر ۶۴۸
- ۹ - فهرست برخی از افراد، سازمان ها و مفاهیمی ۶۶۱
- ۱۰ - منابع نوشتاری، شنیداری و دیداری ۶۷۸
- ۱۱ - بگذار تصاویر سخن بگویند ۶۹۴
- ۱۲ - فهرست مطالب فصول، پیوست ها و جداول ۷۳۵

سخن اول

«با این وضعیت و با این تحریف های گسترده و باورنکردنی در مارکسیزم، وظیفه ما مقدم بر هر چیز بازسازی آموزه واقعی مارکس درباره دولت است» (لنین، "دولت و انقلاب")

این سرنوشت هر تحول اجتماعی قابل توجهی و هر انقلاب بزرگی بوده که بد شناخته شود، دستخوش افترا قرار گیرد، در زیر آوار دروغ پردازی ها و تحریف ها واقع شود. برای نمونه توماس کارایل، مورخ انقلاب انگلیس، هنگامی که در مورد انقلابی بزرگ انگلیسی، البور کرامول می نوشت، شکایت می کند که «قبل از آن که شروع به نوشتن کنم مجبور بودم ابتدا پیکر کرامول را از زیر کوه سگ های مرده بیرون بیاورم.» زمانی که نوبت به روبسپیر و انقلاب کبیر فرانسه می رسد تحریف ها و افترا ابعاد گسترده تری می گیرد. اما مساله در مورد انقلاب اکتبر و رهبرانش به هیچ وجه قابل مقایسه با موارد قبلی نیست. اگر بورژوازی جهانی، به کمک مورخین و ایدئولوگ هایش از کرامول و روبسپیر، که در تحلیل نهایی بورژوازی همه چیزش را به آن دو مدیون است، انسان های قدرت طلب و تشنه به خون ساخت، پس جای تعجبی ندارد که از رهبران انقلاب اکتبر، که عزم جزم به نابودی سرمایه داری کرده بودند، هیولاهای بی رحم، تشنه قدرت و ماکیاولیست معرفی کنند. لجن پراکنی علیه رهبران انقلاب، تحریف واقعیت ها و دروغ پردازی بخشی از جنگ ایدئولوژی در بعد از هر انقلابی است. در کشوری که انقلاب در آن رخ داده این وظیفه خاص و سخیف را روشنفکران مدافع نظم قدیم برعهده می گیرند و در سایر کشورها بر عهده مدافعان نظم موجود. این فرآیند خاک پاشی گاه به طرز چشمگیری و پر هزینه اتفاق می افتد، گاه بی سروصدا و کم هزینه، و این بستگی دارد به بضاعت فرهنگی روشنفکر و مهم تر از آن به امکانات مادی ای که در اختیارش قرار می دهند.

در سال ۲۰۱۷ به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه دنیا شاهد انتشار مقالات، کتاب ها، نمایشگاه های هنری و فیلم هایی بود که به این رویداد اختصاص داشتند. اکثر آن ها یا ضعیف بودند و شناخت درستی از آن رویداد ارائه نمی دادند، که علت آن هم عمدتاً عبارت بود از سطح پایین دانش تاریخی مؤلفین، و یا بدتر از آن به واسطه تعصبات کاملاً آشکار ایدئولوژیک تولید کنندگان آن ها، تعصبی یا ناشی از دشمنی و غرض ورزی کور و یا به خاطر حمایت و ستایش بدون کوچک ترین انتقادی.

انقلاب اکتبر احتمالاً آن رویدادی در تاریخ است که بسیار بد شناخته شده و از آن مهم تر درباره اش بد گفته و نوشته اند و از آن بدتر به نحوی بسیار بدی ستایش اش کرده اند. انبوهی از کتاب ها و مقالات سعی بر این دارند که به خوانندگان شان این ایده را منتقل سازند که در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه گروه کوچکی از توطئه گران بلشویک کودتایی را سازمان دادند و رژیم توتالیتری را جایگزین تزاریزم کردند که سرانجام ژوزف استالین را بر مسند قدرت نشاند. از زمان فروپاشی شوروی و اردوگاهش در سال های ۱۹۹۱-۱۹۸۹، بارها به ما گفته اند که سرنوشت انقلاب روسیه ثابت می کند که سوسیالیسم در بهترین حالت چیزی بیش از یک رویای آرمانی نیست.

اما این تهاجم بی وقفه علیه انقلاب اکتبر خود مبین آن است که نه تنها ایده انقلاب سوسیالیستی، که حتی تاریخ آن هم هنوز تهدیدی است برای طبقات حاکم و نظم موجود. در طی صد سال گذشته، آن عواملی که به انقلاب سال ۱۹۱۷ در روسیه انجامیدند، عمدتاً جنگ، فقر توده ای، استثمار وحشیانه و بیکاری مزمن، هم چون غده سرطانی در سراسر جهان گسترش یافته اند. نظام سرمایه داری - در این مرحله نهایی بحران و گندیدگی اش، که مرسوم شده که "جهانی شدن" بنامندش، برای بشریت هیچ آینده ای ندارد. دوران جنگ ها و انقلاب ها، که با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه شروع شد، نه تنها به سر نیامده که در اول راه قرار دارد.

انقلابی خود الغای قرارداد تقسیم ایران بین روس و انگلیس (قرارداد ۱۹۰۷)، چشم پوشی از همه مزایا و مطالبات دولت تزاری در ایران و الغای کاپیتولاسیون را از نقطه نظر دولت تازه شوروی اعلام کرد. کلمات لنین برای من که در آن پایین ایستاده بودم در حکم باز شدن دریچه ای به سوی آزادی و نجات ملت ایران بود. من همان روز که انقلاب روسیه اتفاق افتاد تلگرافی به مرحوم علا که آن وقت معین الوزرا و رییس دفتر وزارت خارجه بود، مخابره کردم و درخواست کردم فوراً تلگرام مسرت از انقلاب شوروی ارسال کنند».^۲



۲ - فیلمی تاریخی از لغو قرارداد تقسیم ایران بین روسیه و انگلیس توسط لنین، رهبر شوروی و حمایت همهجانبه و قاطع از استقلال ایران

<https://www.youtube.com/watch?v=NCG8Bkm1POo&fbclid=IwAR0uvZqT-rSFzYqQeC9bMdbe9RPOSRIHy514hjp9dEUYGjm4jvFt4Q2SrBig>

انقلاب روسیه - این آغازگر انقلاب سوسیالیستی جهانی - هم چون آذرخشی بر جهان فرود آمد. این انقلاب نشان داد که سرمایه داری ابدی نیست، که مردم زحمتکش به واقع قادرند خود اداره جامعه را به دست گیرند (دستکم برای مدتی). سه بازگفت کوتاه زیر، از سه شخصیت متفاوت بیان شده در همان روزها، تا حدودی ماهیت و پیامدهای این رویداد را روشن می کنند.^۱

سید ضیاءالدین طباطبایی سیاستمدار سرشناس ایرانی که در زمان انقلاب اکتبر روسیه در پتروگراد بود، می نویسد :

«در تابستان ۱۹۱۷ به روسیه رفتم و در پتروگراد اقامت کردم تا بتوانم به چین و ژاپن بروم. ناگهان انقلاب آغاز شد. انقلاب روسیه در وجود من که مستعد انقلاب بودم اثری عمیق گذاشت. من از نزدیک لنین را دیدم و در سخنرانی های متعدد او حاضر بودم. در آن موقع من زبان روسی را به خوبی تکلم می کردم و حرف های لنین را خوب می فهمیدم... حقیقت را باید گفت، آری لنین از بزرگترین و برجسته ترین افرادی بود که حکومت ظالمانه و سفاکانه تزاری روسیه او را پرورش داد تا برای آزادی و نجات روسیه اقدام کند. لنین نمونه یک انسان متفکر زمان خود بود و دنیای امروزی بسیاری از پیشرفت ها و ترقیات خود را مرهون و مدیون لنین است. شما نمی توانید باور کنید روزی که لنین در بالکن یکی کارگری شهر پتروگراد اعلامیه انقلاب را خواند و من در پایین پنجره ایستاده بودم چگونه تحت تاثیر و زیر نفوذ کار شگرف او قرار گرفتم. می دانید در آن روز عظیم لنین چه گفت؟ او در اولین جملات نطق

۱ - و. ن. پلاستون: "شرکت ایرانیان در انقلاب اکتبر"

www.nashr.de/1/asn/sherkatIranianDarEngelabeOktobr.pdf

لینکلن استفنز، روزنامه نگار منتقد آمریکایی در پی سفرش در سال ۱۹۱۹ به شوروی، اعلام کرد: «من آینده را دیده ام و کار هم می کند.»

از سوی دیگر، لوید جورج، نخست وزیر بریتانیا، گله و شکایت می کند که:

«کل اروپا با روح انقلاب پر شده است. در مقایسه با اوضاع پیش از جنگ، در میان کارگران نه تنها حس نارضایتی عمیق بلکه خشم و شورش مشاهده می شود. کل نظم موجود در ابعاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اش توسط توده های مردم در سراسر اروپا زیر پرش برده شده است.»

یک سده است که انقلاب ۱۹۱۷ روسیه توسط دشمنان راستگرای هوادار امپریالیست ها و میانه گرای سوسیال دموکراتیک از یک سو، و دوستان چپگرای استالینیستی اش دستخوش شدیدترین افتراات، حملات و تحریفات واقع شده است. با فروپاشی رسمی شوروی، مکتب سومی هم به دو مکتب بورژوا- لیبرال و استالینیستی افزوده شده که در واقع از بطن مکتبی استالینیستی سابق به وجود آمده، که برای سادگی استناد به آن ها ما اصطلاح "مکتب پوتینی" را در موردشان به کار می گیریم.

چرا تاریخ انقلاب اکتبر را باید مطالعه کنیم؟

درباره انقلاب اکتبر روسیه کتاب های بسیاری نوشته اند، که اکثر قریب به اتفاق آن ها یا از دیدگاه ضد بلشویکی نوشته شده اند، یا در نقطه مقابل آن در مکتب استالینیزم تولید شده اند. هر دو تصویری نادرست از انقلاب اکتبر و از بلشویسم ترسیم می کنند. از نظر نویسندگان گروه اول انقلاب اکتبر یک "رویداد" و یا یک "تراژدی" تاریخی بود، و برای نویسندگان استالینیست کل روند طولانی انقلاب کار یک ابر- مرد (لنین) بود که یک نفره پرچم اکتبر را به دوش گرفت و به استالین تحویل که کار ناتمام لنین را با افتخار و پیروی به انجام رساند.

از دیدگاه مارکسیستی، انقلاب اکتبر بزرگترین "رویداد تکین" در تاریخ دنیا است. به این دلیل که برای اولین بار، اگر دوران کوتاه مدت قهرمانانه اما غم انگیز کمون پاریس را کنار بگذاریم، توده های مردم رژیمی را سرنگون کردند و کار بزرگ و دشوار دگرگونی سوسیالیستی جامعه را آغاز کردند.

کارل مارکس گفت که فلاسفه فقط به روش های مختلف دنیا را تفسیر کردند. مسأله بر سر تغییر آن است. حزب بلشویک تحت رهبری لنین و تروتسکی تاریخ کل جهان را به گونه ای تغییر داد که پیامدهای آن هنوز هم احساس می شوند. بنابراین، هر متفکری، سوای آن که درباره انقلاب اکتبر و حزب بلشویک چه فکر می کند، موظف به مطالعه این مهمترین پدیده تاریخ است.

ای. اچ. کار، مورخ برجسته و غیر مارکسیست، که شهرتش را مرهون اثر با ارزش چهارده جلدی تاریخ روسیه شوروی است، کمی قبل از مرگش در مصاحبه ای می گوید:

«این روزها دیگر ضرورت ندارد که ما وقت خود را وقف توضیح پیامدهای منفی انقلاب اکتبر کنیم سال های مدیدی است خصوصا این اواخر، که در ذم انقلاب اکتبر کتاب های بی شمار انتشار یافته و در این مسابقه همگانی روزنامه ها و رادیو و تلویزیون ها هم گوی سبقت را از یکدیگر می ربایند، امروزه دیگر خطر این نیست که بر اشتباهات فراوان، بر صدمات و سختی ها ناشی از آن، و بر جنایات بی شماری که به نامش مرتکب شدند، سرپوش نهیم و آن ها را اخفا سازیم. خطر در این است که دچار این وسوسه شویم که اصولا کل انقلاب را به دست فراموشی بسپاریم، دستاوردهای عظیم اولیه اش را نادیده بگیریم و با سکوت از کنارشان عبور کنیم.»

انگیزه ای . اچ . کار در انجام این مصاحبه در رابطه با از سرگیری جنگ سرد ایدئولوژیک از سوی غرب بود. و آن هم دقیقا به خاطر واهمه اش از

تاریخ نویسی انقلاب اکتبر

به طور کلی تاریخ نگاری بی طرفانه نیست و به خصوص تاریخ نگاری انقلاب ها. از زمان انقلاب اکتبر تا به امروز، انقلاب اکتبر، حزب بلشویک و رهبران اصلی آن مورد نفرت شدید همه نیروهای مخالف انقلاب اجتماعی و سوسیالیستی قرار گرفته اند. نه تنها بورژوازی و سوسیال دموکرات ها بلکه انواع گرایشات خرده بورژوازی آنارشیست و نیمه آنارشیست و هم چنین استالینیست ها، که بر روی جسد حزب لنین به قدرت رسیدند، در این نفرت اشتراک نظر دارند. سراغ گرفتن یک تاریخ مطمئن و موثق درباره حزب بلشویک و انقلاب اکتبر نزد گرایشات فوق کار بیهوده ای است.

از سوی دیگر دانشگاه های غربی هم چنان کتاب های بی پایانی در مورد جوانب خاصی از این پدیده تاریخ ساز و از جنبش انقلابی روسیه تولید می کنند. این آثار عمدتاً محتوای پژوهشی تزییعی در دانشکده ها و مؤسسات علوم سیاسی و اجتماعی را تشکیل می دهند، به ویژه پس از باز شدن بایگانی های گوناگون دوران شوروی که دسترسی به آن ها تا این اواخر ناممکن بود. اکثر این کتاب ها و پژوهش ها، که همگی ادعای "بی طرف" بودن و "علمی" بودن دارند، عمدتاً آغشته به یک ایراد کلی هستند: انتخاب و دستچین کردن آن پدیده ها و رویدادهایی که کمک به اثبات نظریه پیشینی ای که پژوهشگر بی طرف ما از پیش از آغاز پژوهش ها و نگارش کتاب اش به آن وابسته بوده است. این نکته عمدتاً از تعصبات نهان ایدئولوژیک مورخ ناشی می شود. البته اتخاذ چنین روشی از جانب مورخین ضد کمونیسم جای تعجبی ندارد و قابل فهم است، اما در مورد مورخینی که خود را کمونیست و یا همدل با انقلاب اکتبر می داند، مسأله کمی پیچیده تر است. این مورخین اکثراً قبل از آن که پژوهش درباره انقلاب اکتبر را شروع کنند خود را کمونیست می دانند و بنقد خود یا استاد راهنمایش به یکی

به ورطه فراموشی افتادن انقلاب اکتبر به طور خاص، و اصولاً کل مفهوم انقلاب اجتماعی به طور عام. اگر چنین ارزیابی ای از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۸۲ درست بود، امروزه با گذشت چهل سال از فروپاشی نهایی استالینیزم اهمیت این مسأله برای کمونیست ها دو چندان بیش تر است.

هر تلاش جدی در جهت توضیح و شناخت انقلاب اکتبر، این تنها تجربه انقلاب کارگری در تاریخ، و انحطاط بعدی اش، لزوماً باید با اهدافی که این انقلاب برای تحقق شان رخ داد، آغاز شود. تأثیرات پیروزی انقلاب اکتبر در همان روزهای نخست مرزها ملی را در نوردید و هواداران ایده های سوسیالیستی را یک شبه چندین برابر کرد. این عقاید که تا آن زمان عمدتاً در بین بخش کوچکی از روشنفکران جوامع پیشرفته هوادار داشت، عقاید تقریباً همه زحمتکشان جهان شد. برای اولین بار در تاریخ به نظر می رسد که آرمان سوسیالیسم امکان تحقق داشته باشد، زیرا در اولین مرحله اش، امپراتوری های مقتدر به خطر افتادند و سرمایه به خود لرزید. سقوط پتروگراد پدید جهانشمول شد و آن شبخ خفته ای که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست از آن سخن گفته بودند بار دگر به گشت و گذار درآورد.

انقلاب اکتبر اولین انقلاب در تاریخ نبود. سرتاسر تاریخ آکنده از انقلابات بود، خصوصاً سده نوزدهم. اما تفاوت عمده این انقلاب با سایر انقلابات در این بود که در کلیه انقلابات تا آن زمانی، آن نیروهای اجتماعی که مسئولیت انقلابات را برعهده داشتند به واقع عوامل ناآگاه پیشرفت تاریخ بودند. کرامول خود را مجری "الهامات غیبی" و قدرت ها غیر زمینی می دانست. روبسپیر به نام "اصول مجرد" و "عقل" عمل می کرد. اما، انقلاب اکتبر از تبار دیری بود. انقلاب اکتبر را آن طبقه اجتماعی و به رهبری آن حزبی به پیروزی رساند که مسلح به دیدگاه خاصی از تاریخ بود. آنان مسلح به دیدگاه ماتریالیستی از تاریخ، در مقام عناصر آگاه یک طبقه اجتماعی عمل کردند.

از مکاتب نظری مارکسیستی گرایش بیشتری دارند و این نکته بر نحوه پیشبرد پژوهش بی تأثیر نمی تواند باشد. منظور ما از "انقلاب اکتبر" فقط "قیام اکتبر" نیست. "قیام اکتبر" لحظه تعیین کننده از یک سفر طولانی و پر از فراز و نشیبی با برنامه ای بود که رایبامی پر از فراز و نشیب اش از بیست سال ها قبل از "قیام اکتبر" ۱۹۱۷ شروع شد و دستکم تا ده سال پس از وقوعش کماکان ادامه داشت تا آن که سرانجام شکل نهایی اش را به خود گرفت. در تک نگاری های مراکز دانشگاهی، که هر یک تنها جوانب خاصی از کل یک پدیده وسیع و طولانی را برجسته می سازند، به هیچ وجه نمی توانند نه تنها یک تصویر کلی و جامع از آن ارائه دهند بلکه حتی خود آن رویداد خاص موضوع پژوهش، علیرغم ورود به همه جزئیات و توضیحات ریزه کاری ها، را هم نمی توانند به طور همه جانبه ملحوظ دارند. به این دلیل ساده که اغلب پژوهشگر ما بندرت آن پدیده را در متن فراشد تاریخی پیش و پس از خود رویداد، قرار می دهد و به مثابه پدیده مجزا و قائم به ذات در نظر می گیرد. سواى تک نگاری های مراکز دانشگاهی، تاریخ نگاری درباره انقلاب اکتبر را به طور کلی می توان به سه گروه کلی رده بندی کرد: لیبرالی؛ استالینیستی؛ پوتینیستی.

لیبرال ها: توجیه گران سرمایه داری و بلندگوهای وفادار آن ها درون جنبش کارگری، با جار زدن این که فروپاشی شوروی معادل مرگ سوسیالیسم است، سعی می کنند نظر توده ها از حقایق منحرف کنند. زیرا آن چه در روسیه شکست خورد، سوسیالیسم نبود بلکه کاریکاتوری نفرت انگیزی از سوسیالیسم بود. سقوط رژیم بوروکراسی توتالیتری بود که شیادانه خود را سوسیالیست می نامید و این شیدای آب به آسیاب تبلیغات ضد کمونیستی لیبرال ها می ریخت. برخلاف اتهامات پایان ناپذیر بورژوازی جهانی، رژیم استالینیستی آنتی تز آن رژیم دموکراتیک - سوسیالیستی بود که توسط بلشویک ها در سال ۱۹۱۷ ایجاد شد. برای طیف های رنگارنگ لیبرال،

انقلاب اکتبر چیزی بیش از کودتایی نبوده است که توسط گروه کوچک بلشویک های توطئه گر به رهبری لنین و تروتسکی سازماندهی شد. این ادعا چنان کودکانه، کاملاً مضحک و آگاهانه ریاکارانه است که حتی یک فرد بی غرض و منصفی که از هوش متوسطی برخوردار بوده و مختصر آشنایی با موضوع داشته باشد، نمی تواند آن را هضم کند.

این "توضیح" لیبرال ها اصولاً چیزی را توضیح نمی دهد. چگونه می توان توضیح داد که تعداد انگشت شماری از "توطئه گران"، که در ماه مارس ۱۹۱۷ از ۸ هزار نفر تجاوز نمی کردند، در طی ۹ ماه توانستند طبقه کارگر روسیه را به سوی به کسب قدرت رهبری کنند؟ پذیرفتن "توضیح" لیبرال ها به معنای این است که رهبران حزب بلشویک نظیر لنین و تروتسکی که توانستند از عهده چنین امری برآیند پس می بایست از قدرت معجزه آسائی برخوردار می بودند. اما نسبت دادن قدرت های معجزه آسای آسمانی به انسان های زمینی برای توضیح وقایع تاریخی، کمکی به فهم پدیده نمی کند و پای نیروهای فوق بشری را به حیطة فهم تاریخ باز می کند. برای برخی از این مورخین، از آن جا که دیگر متوسل شدن به ماورا الطبیعه (دین، عرفات و ...) معقول به نظر نمی رسد، این نیروهای فوق بشری نه در موجودات آسمانی بلکه در انسان های ابرمرد زمینی حلول می کند. می بینیم با چنین شیوه برخوردی متافیزیک که از در بیرون رانده شده بود از پنجره وارد می شود.

وقایع سال ۱۹۱۷ شاید چشمگیرترین تأیید کننده این واقعیت باشد که تحت شرایط خاصی، نقش افراد کاملاً تعیین کننده است. درست است که بدون لنین و تروتسکی، انقلاب اکتبر هرگز اتفاق نمی افتاد. اما فوراً باید افزود که صرف گفتن این جمله کافی نیست. همین لنین و تروتسکی قبل از انقلاب به مدت دو دهه در جنبش انقلابی روسیه فعال بودند و با این وجود در بیشتر اوقات قادر به انجام انقلابی نبودند و برای مدت های طولانی بدون هیچ

گونه تأثیر ملموسی بر توده ها بودند. صرفاً نسبت دادن پیروزی اکتبر به نبوغ (خیرخواهانه یا بدخواهانه، بسته به دیدگاه طبقاتی مورخ) لنین و تروتسکی کاملاً بی معنی است. تاریخ را چند انسان بزرگ، شیطانی یا غیر واقعی ایجاد نمی کنند بلکه فرآیندهای اجتماعی آن را ایجاد می کنند. این نکته خصوصاً در مورد انقلاب ها صادق است.

انقلاب اکتبر یک جنبش مردمی گسترده میلیون ها کارگر و دهقان بود که به صحنه تاریخ پا گذاشتند تا سرنوشت خود را به دست خود بگیرند. با استناد به روایات شاهدان عینی در فاصله بین دو انقلاب فوریه و اکتبر، بلشویک ها تنها حزبی بودند که در میان توده ها با پشتکار فعالیت می کردند و مورد اعتماد همه مردم زحمتکش بودند. آن ها با طرح شعارهای ملموس و عینی "صلح، نان و زمین" و "همه قدرت به شوراها"، و با مبارزه بی وقفه برای آن ها بود که همه اقشار و طبقات زحمتکش را به زیر پرچم خود کشاندند.

ادعای دیگر شوروی شناسان بورژوا- لیبرال، این دشمنان طبقه کارگر، هیولاهای تشنه خون دانستن رهبران حزب بلشویک به ویژه لنین و تروتسکی است به جرم جاری ساختن دریای خون پس از به قدرت رسیدن. این یک واقعیت تاریخی غیر قابل انکاری است که انقلاب اکتبر، دستکم در پتروگراد، بدون خونریزی انجام گرفت، واقعیتی که حتی مورخین بورژوا- لیبرال هم به آن اذعان دارند. در جریان قیام اکتبر مجموعه تلفات انسانی در سراسر روسیه به مراتب کم تر از جنایات فقط یک روز در کودتای ژنرال پینوشه در شیلی و یا بسیار کمتر از کشتار سرکوب معترضان علیه افزایش قیمت نفت در خیابان ها در ماه آبان ۱۳۹۸ در ایران بود. این که چرا در چنان انقلاب بزرگی میزان تلفات انسانی چنین کم و میزان خسارات مادی تقریباً صفر بود به این دلیل بسیار ساده بود که دیگر هیچ کسی برای دفاع از رژیم باقی نمانده بود. بلشویک ها آن چنان از حمایت چشمگیری از سوی

توده های مردم برخوردار بودند که قیامی که بلشویک ها را به قدرت رساند تقریباً صلح آمیز انجام شد.

در واقع دریای خون وجود داشت، اما نه در جریان قیام بلکه بعدها در طی جنگ داخلی هنگامی که ارتش خارجی در تلاش برای سرنگونی حکومت بلشویک ها به روسیه حمله بردند. مرتجع ترین عناصر جامعه - زمینداران و طبقات حاکم قدیمی برای سرنگونی دولت شوروی بسیج شدند. طبقه کارگر چاره ای جز جنگیدن برای دفاع از خود در برابر توحش ضدانقلاب داخلی و تهاجم ارتش های خارجی نداشتند. انقلاب از خود دفاع کرد و با پرداخت بهای بسیار گرانی پیروز شد. پیروزی در جنگ داخلی چیزی است که دشمنان انقلاب و حتی مورخین "بی طرف" نمی توانند آن را به بلشویک ها ببخشند یا فراموش کنند، صد سال بعد و حتی پس از فروپاشی کامل آن.

مکتب جعل استالینیستی: منبع اصلی دیگر تاریخ انقلاب اکتبر و بلشویزم حجم عظیمی از ادبیات در این زمینه است که طی دهه ها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تولید شد و توسط احزاب کمونیست استالینیستی کشورهای دیگر منتشر، تبلیغ و ترویج می شدند. تلاش برای دست یافتن به یک تصویر و برداشت درست از تاریخ انقلاب اکتبر و بلشویزم از آن ها امر بیهوده و ناممکنی است. بوروکراسی با چنگ انداختن بر قدرت در شرایط عقب ماندگی کشور و با طبقه کارگر فرسوده ای که نتوانست کنترل و اداره کشور را در دستان خود حفظ کند، مجبور بود در حرف و در شعار خود را تداوم بلشویسم و انقلاب اکتبر تبلیغ کند ولیکن در عمل نابودشان کند. بوروکراسی حاکم در شوروی، در حالی که لنین مرده را به آسمان ها برد، تمام ایده های اساسی لنین و انقلاب اکتبر را همراه با جلدش به گور سپرد. زیارتگاه چشمگیری برای لنین ناتوان از اعتراض برپا کرد و آن معبد می شود برای کیش جدید "مارکسیزم لنینیسم" اختراع استالین و شرکا.

هیچ جنایتکاری شاهدهی بر جنایت اش زنده باقی نمی گذارد و استالین هم از این قاعده مستثنی نبود. موتور کشتار "قانونی" بلشویک های قدیمی و تمام مخالفان سیاسی ریز و درشت، چپ و راست، واقعی و ساختگی به سرعت و شدتی که تا آن زمان در تاریخ سابقه نداشت به راه می افتد. این واقعیت پیشاپیش سرنوشت کتاب های تاریخ انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را رقم می زند.

غالباً ادعا می شود که استالینیزم و بلشویزم اساساً یک چیز هستند. در واقع، این ادعا نکته اصلی تاریخ نویسی انقلاب اکتبر هم نزد مورخان بورژواز لیبرال است و هم تاریخ رسمی رژیم های استالینیستی. اما دولت کارگری دموکراتیک که توسط لنین و تروتسکی در اکتبر ۱۹۱۷ سنگ بنایش پایه گذاری شد هیچ چیز مشترکی با بوروکراسی هیولالوش و توتالیتیر به رهبری استالین و جانشینان وی نداشت. پیروزی استالین و بوروکراسی، که نتیجه انزوای انقلاب در شرایط وخیم عقب ماندگی، فقر و بی سوادی بود، به معنای کنار گذاشتن عمده ایده ها، سنت ها و روش های لنین و تبدیل انترناسیونال سوم به عنوان ابزاری در خدمت سیاست خارجی بوروکراسی مسکو بود. حزب بلشویک در سال ۱۹۱۹ چهار ماده مشهور قدرت شورایی را در صدر برنامه خود داشت:

۱ - انتخابات آزاد و دموکراتیک با حق فراخوانی همه مقامات؛

۲ - محدود بودن حداکثر حقوق مسئولین به مزد یک کارگر ماهر؛

۳ - ارتش همگانی با تسلیح همه مردم به جای یک ارتش دائمی و حرفه ای و حذف همه درجات و سلسله مراتب نظامی؛

۴ - انجام نوبتی همه وظایف حکومتی و اداره کشور توسط همه مردم. بطوری که با بوروکرات شدن همه مردم دیگر هیچ کس نتواند بوروکرات شود.

این شرایط، که در کتاب "دولت و انقلاب" لنین هم بیان شده است، بر اساس برنامه کمون پاریس بود. همانطور که انگلس توضیح داد، دولت با چنین مشخصاتی دیگر یک دولت به معنای قدیمی کلمه نبود، بلکه یک نیمه دولت بود، یک رژیم انتقالی با هدف آماده سازی راه برای انتقال به سوسیالیزم. این آن آرمان دموکراتیکی بود که بلشویک ها پس از قیام اکتبر قصد پیاده کردن آن را داشتند. این هیچ چیز مشترکی نداشت با آن رژیم هیولایی بوروکراتیک و تمامیت خواهی که در زمان استالین و جانشینانش به وجود آمد. به هر حال، آن رژیم فقط می توانست بر اساس یک ضد انقلاب سیاسی شکل بگیرد، از طریق نابودی فیزیکی حزب لنین در طی یک جنگ داخلی جدید یک طرفه علیه بلشویزم: یعنی در طی محاکمات و پاکسازی های دهه ۱۹۳۰. در اثبات مطلب فقط به یک نکته اشاره می کنیم. در سال ۱۹۳۹، از کمیته مرکزی سی نفره حزب بلشویک که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را رهبری کرد، فقط سه نفر زنده باقی مانده بودند: استالین، تروتسکی و الکساندرا کولنتای. تروتسکی که سال ها در تبعید به سر می برد و الکساندرا کولنتای هم که سال ها بود که در مأموریت های دیپلماتیک به شبه تبعید فرستاده بودند. اما اعضای دیگر کمیته مرکزی، به غیر از لنین و اسوردلوف که به مرگ طبیعی درگذشتند، بقیه یا اعدام شدند و یا خودکشی کردند. علاوه بر رهبران، ده ها هزار کمونیست روسی و غیر روسی در زمان سلطه استالین سرنوشت مشابهی داشتند. تنها یک صدای برای افشای جنایات استالین و دفاع از میراث اصیل انقلاب باقی مانده بود که صاحب آن هم در ۱۹۴۰، توسط یکی از عوامل استالین در مکزیک کشته شد، و این صدا آرام گرفت.

برای کسانی که بر یکی دانستن استالینیزم با لنینیزم پافشاری می کنند، ما حق داریم این پرسش را مطرح کنیم: که اگر رژیم های لنین و استالین واقعاً یکسان بودند، پس چرا استالین فقط با نابودی فیزیکی حزب کمونیست، رهبران و اعضای آن بود که توانست به قدرت برسد؟

در دوران استالین و جانشینان وی تا زمان فروپاشی کل رژیم در سال ۱۹۹۱، هر چه را که مرتبط با انقلاب اکتبر و تاریخ بلشویزم می شود، به واسطه هاله افسانه ای که بوروکراسی از پس از مرگ لنین رسماً برای تاریخ شوروی سرهم کرد، در پس مه غلیظی از تحریفات قرار گرفت و سنت های واقعی بلشویسم در زیر خروارها دروغ، تهمت و تحریف دفن شدند. رابطه بین حزب و طبقه و هم چنین مهم تر از همه، بین حزب و رهبری، در قالب کاریکاتور بوروکراتیک ارائه شدند. در تاریخ های رسمی شوروی تصویری کاملاً ساده و یک طرفه از رابطه حزب بلشویک با جنبش توده ای ارائه شده است. این تصور ایجاد می شود که بلشویک ها از بدو تأسیس حزب سیال دموکرات روسیه در تمام مراحل نیروی فرماندهی بودند و با همان سهولتی که یک رهبر ارکستری با چوبدستی خود اعضای یک ارکستر مطیع و منضبط را رهبری می کند، انقلاب را به پیش می رانند. از چنین قبیل توصیفات هیچ کس نمی تواند در مورد حزب بلشویک، انقلاب اکتبر و یا به طور کلی از پویایی یک انقلاب اجتماعی کم ترین چیزی بیاموزد. و البته این امر به هیچ وجه اتفاقی نبود، زیرا اهداف نگارش تاریخ برای بوروکراسی استالینیستی این نبود که به مردم انقلاب بیاموزد، بلکه افسانه پردازی درباره یک حزب مصون از خطا با یک رهبری پیامبرگونه در رأس آن بود، تا از این طریق بتواند بر جلال، تقدس و حاکمیت کاست حاکم تداوم بخشد. فشر بوروکرات های انگلی متشکل در حزب کمونیست مصون از خطا به رهبری استالین و جانشینان او، حزبی که جز در نام هیچ اشتراکی با حزب لنین نداشت.

بازنویسی تاریخ به استالینیزم منحصر نمی شود، همه پادشاهی ها، به ویژه هنگامی که یک سلسله جدیدی سلطنت را از چنگ خاندان سلطنتی پیشین در می آورد، تلاش می کند با بازنویسی تاریخ ثابت کند که اسلاف اش از تخم و ترکه برتری بوده و برای سلطنت کردن از لیاقت بیشتری برخوردارند.

تاریخ های نوشته استالینیست ها، به عنوان یک منبع اطلاعات و آشنایی با شکل گیری انقلاب اکتبر و تحولات بعدی آن، کاملاً بی ارزش اند و منبع بدآموزی. تصویری که این مورخین از تاریخ پیدایش جنبش کارگری در روسیه، از انقلاب اکتبر و به خصوص از تکامل بلشویک ها ترسیم می کنند همواره یک مسیر خطی صعودی می پیماید، بلشویک هرگز مرتکب خطا نمی شوند، مانعی نیست که در برابرشان بتواند مقاومت کند. انگار که این مورخین قلمرو تاریخ انسانی را پشت سر گذاشته و وارد حوزه تکامل حیوان شناسی از نوع نظریه داروین می شوند. این نکته نه فقط در مورد کتاب های دوران استالین صدق می کند که حتی در مورد دوران موسوم به استالین زدایی جانشینانش چون خروشچف و برژنف هم صادق است. در این رابطه کافی نگاهی بیندازیم به دوره چهار جلدی تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی که در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ تحت رژیم نسبتاً "لیبرال" نیکیتا خروشچف در شوروی منتشر شد. این مجموعه احتمالاً پر تیراژترین تاریخ درباره حزب کمونیست شوروی منتشر شده در اتحاد جماهیر شوروی است. این کتاب هم اساساً، مانند سایر تاریخ های استالینیستی جانبدار است و حتی به اطلاعات و آمار ارائه شده در آن نیز با شک و تردید باید نگاه کرد.

تاریخ نویسی پسا استالینیستی: با فروپاشی بقایای استالینیزم، در روسیه تاریخ نویسی در مورد انقلاب اکتبر به شکل های قدیمی هم به فراموشی سپرده می شوند و شکل جدید و حتی نفرت انگیزتری از جعل ضد بلشویکی جای تحریف استالینیستی از مد افتاده را می گیرد. حال غلبه سرمایه داری در روسیه پس از فروپاشی شوروی، نژاد جدیدی از "مورخان شوروی" را می پرورداد که در افشای جنایات بلشویزم و رهبران آن، در رقابت چندی آوری دست همتهای شان در کشورهای "دموکراتیک" را از پشت بسته اند. این واقعیت که آن چه این نویسندگان امروز پس از فروپاشی می نویسند

کاملاً با آن چه که دیروز قبل از فروپاشی می نوشتند مغایرت دارد، به نظر نمی رسد که کوچک ترین ناراحتی اخلاقی برای آن ها ایجاد کند، زیرا هدف آن ها این نیست که حقایق را آشکار کنند، بلکه فقط جلب رضایت خاطر اربابان جدید جهت تأمین منافع شخصی خود است. در گذشته این مورخین برای چندین دهه یک تاریخ جعلی از انقلاب اکبر و بلشویسم تولید می کردند، و همانطور که کلیسای ارتدکس زندگی توأم با معجزات مقدسین را تولید می کرد، آن ها هم همان ردای مقدس "علمی شده" را بر تن لنین می کردند. آن ها به خدمت بوروکراسی استالینیستی درآمدند و به سفارش آن ها مزخرفات را به عنوان تاریخ انقلاب سرهم کردند، به خوش رقصی برای رژیم توتالیتر پرداختند، اکنون که ارباب عوض شده، همان "محققان" که از بار تملق گویی از استالین، برژنف و گورباچف فارغ شده، اند با زیرکی ستایشگر "بازار" شده و شاخ های شیطانی بر سر لنین و تروتسکی می نهند و نارسایی های نظریات مارکس را کشف می کنند!

این مورخین مکتب پوتین دیگر مورخین "بی طرف" نیستند، آن ها شریک معیارهای اخلاقی و دیگر ارزش های "روس های جدید" هستند، عمدتاً ارزش های بازار، یعنی جنگل سرمایه داری. برای اطمینان از حفظ ثروت جدیدی که از غارت مردم روسیه به دست آورده اند، باید بر روی گذشته انقلابی روسیه خاک بپاشند، زیرا خطر یک انقلاب جدید از نوع اکبر در آینده منتفی نیست. در روسیه در این جنگل سرمایه داری "مافیایی" هما‌نطور که یک بازار برای مرسدس بنز و پورنوگرافی وجود دارد، همان طور هم یک بازار برای بدگویی به لنین و انقلاب اکبر وجود دارد که از طریق آن می توان پول به جیب زد. و این هم واقعیت جدید و غیر قابل انکاری است که رابطه این روشنفکران "روسیه جدید" با "پول" از اشتیاق دزدان گوناگون، دلالان، کلاشان و الیگارش‌های مافیایی که اکنون در مسکو حکومت می کنند، چیزی کم تر ندارند. یک ژانر ادبی کاملاً بدیعی تکامل

یافته است که به طور خلاصه می توان چنین توصیف اش کرد: یک عضو حزب کمونیست سابق و یا یک مامور کا. ج. ب. سابق در بایگانی ها یک "سند" جدید و "حیرت انگیز" مربوط به لنین کشف می کند. سپس این کشف "جدید" توسط برخی از دانشگاهیان یا افراد دیگر در قالب یک پژوهش "علمی" به مردم ارائه می شود. پس از چند ماه، "افشاگری های حیرت انگیز" در رسانه های همگانی در روسیه، این کشف در کشورهای غربی هم منتشر می شود و تا مدتی موضوع داغ مطبوعات می شود. سپس نظرات و تفسیرهای رسانه های غربی در باره این سند در مطبوعات روسیه بازتاب می شود، البته پس از این که به طرز شایسته ای با انواع اضافات مبهم و کاملاً ساختگی تزئین شدند. در واقع، هیچ کدام از این "افشاگری ها" چیز جدیدی نیستند و مطلقاً حاوی هیچ نکته حیرت انگیزی نیستند، جز اراده عطف به افشاگری و لجن مالی انقلاب اکبر و رهبران آن.

از جمله این "افشاگری های" بدیع، کشف خشونت نزد لنین در طول جنگ داخلی است! اما جنگ چیست؟ جز استفاده از خشونت برای اهداف دیگر - یا به گفته معروف کلاوزویٹس، ادامه سیاست به روش دیگر. کسانی که بر سرنوشت تزار نیکلا اشک تمساح می گریند، به راحتی بر خشونت و ستم خونینی که از اولین روز سلطنت اش بر مردم روسیه اعمال داشت، چشم می پوشند. این مورخین ریاکار به خوبی می دانند که قیام اکبر یک رویداد نسبتاً مسالمت آمیز بود و خونریزی وحشتناک فقط در نتیجه توحش ارتش سفید طرفدار برده داری و سرواژ و با حمایت و دخالت نظامی مستقیم امپریالیسم جهانی اتفاق افتاد. بیش از ۱۲ ارتش خارجی به جمهوری جوان شوروی حمله بردند. در مواجهه با قیام فرودستان، طبقات حاکم مثل همیشه با وحشتناک ترین روش ها برخورد کردند. اما این بار متفاوت بود. بردگان سابق تسلیم نشدند، بلکه جنگیدند و پیروز شدند. خشونت مالکان و سرمایه داران با خشونت کارگران و دهقانان تحت ستم مواجه شد. و این چیزی است

که آن ها نمی توانند ببخشند. تروتسکی طبقه کارگر را در ارتش سرخ سازمان داد و با ترکیبی از مهارت و شهامت نظامی با یک سیاست انقلابی و انترناسیونالیستی، موفق شد همه نیروهای ضدانقلاب را شکست دهد. این بدون شک شامل استفاده از خشونت هم بود. این مورخین دشمن انقلاب وانمود می کنند که از خشونت وحشت دارند. اما ابراز تنفر از خشونت این مورخان نازک دل یک ارزش عام و مطلق نیست. همان افرادی که لنین و تروتسکی را به خشونت در جنگ داخلی تحمیلی متهم می کنند وقتی نوبت به رئیس جمهور آمریکا می رسد که دستور انداختن بمب هسته ای بر روی مردم غیرنظامی هیروشیما و ناکازاکی را داد و یا نخست وزیر انگلیس که دستور سوزاندن هزاران زن و کودک را در بمباران برلین می دهد، نه تنها خم به ابرو نمی آورند، نه تنها بر چنین اقداماتی صحه می گذارند بلکه حتی می ستایند (به این بهانه که این بمباران ها جنگ را کوتاه تر کردند و تلفات "متفقین" را کاهش دادند). تاریخ نویسان پوتینیستی معاصر، این سازمان دهندگان لشکرکشی علیه حکومت بلشویک ها، به خوبی می دانند که انقلاب اکتبر در جنگی که ضد انقلاب داخلی و امپریالیزم جهانی به آن تحمیل کرد چاره دیگری جز دفاع از خود نداشت. آن ها به خوبی می دانند که اگر ضد انقلابیون پیروز می شدند، یک دیکتاتوری وحشیانه در روسیه برقرار می کردند و کارگران و دهقانان بهای وحشتناکی می پرداختند. در مورد ادعای خشونت لنین و بلشویک ها، دست کم باید دلیل اصلی آن را هم بیان کرد. نخست کرامول، سپس روبسپیر و اینک نوبت لنین و تروتسکی است که به خشونت ذاتی متهم شوند، باید منتظر بود تا نوبت اسپار تاکوس هم برسد. رذالت و ریاکاری هم حدی دارد! تا جامعه طبقاتی وجود دارد، تاریخ نگاری هم طبقاتی خواهد بود، هم آگاهانه و هم ناآگاهانه.

ادعای عامل امپریالیسم آلمان بودن لنین، در ازای پرداخت مقدار زیادی طلا به بلشویک ها از سوی قیصر آلمان، "کشف" دیگر این مورخان "مکتب

پوتین" است. این ادعا نه تنها کشف جدیدی نیست بلکه قدمت اش حتی به قبل از انقلاب اکتبر می رسد. در طی جنگ جهانی اول، نه تنها آلمان بلکه متفقین نیز در بین جنبش کارگری برای کسب حمایت گروه های چپ در هر کشوری به انواع نیرنگ های متوسل می شدند. اما این که گفته شود که آلمانی ها بلشویک ها را با طلا خریدند و یک بلوک واقعی بین بلشویک ها و امپریالیزم آلمان وجود داشت، نه تنها ادعایی وحشتناکی است بلکه بسیار احمقانه نیز است. ولکوگنوف یکی از این مورخین نسل جدید در کتابش در مورد انقلاب اکتبر تلاش می کند تا نشان دهد که پول آلمان ها از طریق سوئد به بلشویک ها واریز شد. داستانی کاملاً بی اساس آن هم در زمانی که شلیپنیکوف، نماینده بلشویک ها در سوئد، فعالیت های جناح طرفدار آلمان درون حزب سوسیال دموکراسی سوئد را به شدت مورد حمله قرار می دهد. هم چنین موضع خصمانه لنین علیه پارووس در طول جنگ کاملاً شناخته شده و مستند است.

اگر لنین واقعاً عامل امپریالیسم آلمان بود، رفتار نه لنین و نه ارتش آلمان در پس از قیام اکتبر را به هیچ وجه نمی توان توضیح داد. در حقیقت در سال ۱۹۱۷، این لنین و بلشویک ها نبودند که آرزوی مداخله ارتش آلمان را داشتند، بلکه بورژوازی روسیه خواستار آن بود. مدارک بسیاری وجود دارد که ثابت می کند طبقات دارا در روسیه ترجیح می دادند پتروگراد را به آلمان ها تسلیم کنند تا این که به دست بلشویک ها بیافتد. این واقعیت داشت که ستاد کل ارتش آلمان امیدوار بود که بازگشت لنین به روسیه به بی ثباتی تزاریسم و تضعیف نظامی آن کمک کند. برای قدرت های امپریالیستی امری عادی است که در بی نظمی های داخلی وسیله ای برای تضعیف دشمن ببینند. از این رو است که انقلابیون وظیفه دارند که از همه تضادهای بین امپریالیست ها برای پیشبرد انقلاب بهره گیرند. لنین به خوبی از محاسبات حکومت برلین آگاه بود. به همین دلیل بود که وقتی انگلیس و فرانسه مانع از

عبور لنین و همراهانش از خاک کشورهای متفقین برای بازگشت به روسیه شدند، و آن‌ها برای رفتن به روسیه چاره دیگری جز عبور از خاک آلمان نداشتند، آلمان‌ها سخت‌ترین شرایط را برایشان وضع کردند و اجازه ندادند که در مسیر سفر کس از قطار پیاده شود و یا سوار آن شود. لنین به خوبی می‌دانست که دشمنان انقلاب اکتبر انگ "عامل آلمان" بودن را بر او خواهند زد، از این رو او اقدامات لازم برای پاسخگویی به این اتهام را پیش‌بینی کرده بود.

دیمیتری آنتونوویچ ولکوگونوف مورخ و ژنرال بلندپایه ارتش شوروی، رئیس بخش جنگ‌های روانی ارتش و ایدئولوگ دو آتش مارکسیزم لنینیزم و یک استالینیست بسیار متعصب بود. با تغییر اوضاع او هم به سرعت متحول می‌شود و استعداد، مقام و قلم‌اش را برای کوبیدن انقلاب اکتبر و بلشویک‌ها به کار می‌گیرد و زندگی‌نامه‌های لنین، تروتسکی و استالین را می‌نویسد. او ریشه جنایات استالین را در شخصیت‌های خشن لنین و تروتسکی می‌بیند! بی‌دلیل نبود که مسئولیت بیمارستان‌های روانی ایجاد شده در دوران برژنف، ویژه اپوزیسیون سیاسی و جهت سرعقل آوردن این دگراندیشان، به ژنرال کا. ج. ب. - مورخ- روانکاو واگذار شد.

مورخین مکتب پوتین در تحریف تاریخ انقلاب اکتبر چنان گوی سبقت را از حریفان استالینیست و لیبرال خود می‌ربایند که دانیل آل، تاریخ‌نویس روسی که ده سال از عمر خود را در اردوگاه‌های گولاگ استالین گذرانده بود، در سال ۲۰۱۱ می‌نویسد: «این روزها تاریخ‌نگاران روسی، تاریخ معاصر روسیه را به مراتب بیش از دوران استالین تحریف و وارونه می‌کند».

هدف کتاب

هر چند که این روزها دیگر مراجعه به انقلاب اکتبر، این مهم‌ترین رویداد تاریخ معاصر "مد روز" نیست، زیرا نه تنها در چارچوب "پسا مارکسیزم"،

و یا "پسا مدرنیسم" نمی‌گنجد، چه رسد به نئولیبرالیسم، که اصولاً بوی بد "انقلاب" را هم می‌پراکند. اما شناخت این پدیده مهم و انحطاط‌بعدی آن نه تنها برای کسانی که هنوز برای آرمان سوسیالیسم مبارزه می‌کنند، بلکه حتی برای کسانی که در صدد شناخت تاریخ معاصرند ضروری است و اجتناب‌ناپذیر. بین پیروزی انقلاب در اکتبر ۱۹۱۷ و غصب قدرت توسط بوروکراسی ضد انقلابی به رهبری استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰ بیش از ده سال فاصله نبود. این دو رویداد، اما، در دو شرایط کاملاً متفاوت و با دو روش کاملاً متفاوتی رخ دادند. هر برخورد تاریخی و سیاسی جدی به انقلاب اکتبر و ظهور استالینیسم از بطن آن، در گروی چگونگی پاسخ به دو پرسش مهم است. نخست آن که بین این دو رویداد چه ارتباطی وجود داشت؟ دوم آن که از بطن انقلاب آیا بدیل دیگری به غیر از استالینیسم می‌توانست به وجود آید؟

برای آن کسانی که از برابر اولین انقلاب پیروزمند کارگری رمیدند و مرعوب تبلیغات طبقات دیگر شدند، استالینیسم "اثباتی" بود بر مضرات و فجایای انقلاب به طور اعم و لنین و بلشویزم به طور اخص. و برای آن کسانی که از نظام استالینیستی دفاع می‌کردند، انقلاب اکتبر اسلحه‌ای بود که به وسیله آن و به بهانه و به نام "دولت کارگری"، "دیکتاتوری پرولتری" و یا "مارکسیزم-لنینیزم" کلیه جنایات و خیانات آن را توجیه کرده، غسل تعمید داده و ابدی سازند. پیچیدگی مسأله چنان ابعادی به خود گرفت که حتی بسیار از سوسیالیست‌ها اصولاً آرمان خود را رها کردند. بسیاری هم حتی بر این باور بودند که یا باید از استالینیسم حمایت کرد و یا اصولاً فاتحه انقلاب سوسیالیستی را برای همیشه خواند.

فروپاشی رژیم‌های استالینیستی حتی در میان بسیاری از مارکسیست‌های ضد استالینیست که به استقبال این فروپاشی رفتند هم سردرگمی‌های بسیار ایجاد کرد. انقلاب اکتبر پاشنه آشیل تمام این مجادلات است و پرسش‌های

بسیاری را دوباره مطرح کرده است. چرا انقلاب اکتبر به انحطاط کشانده شد؟ در روند این انحطاط سهم حزب بلشویک چه بود؟ آیا حزب بلشویک یک حزب یک دست بود؟ چکا چه بود؟ آیا "کمونیسم جنگی" و "نپ" اجتناب ناپذیر بودند؟ ماجرای کرونشاتان از چه قرار بود؟ "اشتراکی کردن اجباری" چه بود؟ آیا استالینیزم ادامه بلشویزم نبود؟ ماهیت رژیم شوروی چه بود؟ آیا انحطاط انقلاب اکتبر اصولاً اجتناب ناپذیر بود؟ آیا دوران انقلابات به سر آمده است و به گذشته بشریت تعلق دارد؟ و جایگاه انقلاب اکتبر در نظریه مارکس چیست؟

از سوی دیگر، بررسی انقلاب اکتبر چیزی به مراتب بیش از یک کنکاش تاریخی است. برای جنبش کمونیستی این انقلاب گره کوری است در پیاده کردن یک طرح سوسیالیستی. سنگ محکی است برای تمایز گرایشات انقلابی از اصلاح طلب. امروزه پس از فروپاشی استالینیزم، آیا نظام سرمایه داری تنها بدیل در برابر بشریت است؟ برای کسانی که استالینیزم را فرزند خلف انقلاب اکتبر می پندارند، پاسخ "آری" است. اما برای آن کسانی که در سرمایه داری آن هم در بهترین حالات جز صف طولانی میلیون ها بیکار، بی مسکن در کشورهای ثروتمند و قحطی، فقر، بیماری، کشتارهای میلیونی و جنگ در کشورهای عقب افتاده را می بینند، پاسخ "نه" است.

به هر رو، قصد مؤلف از نوشتن این کتاب این نیست که به کتابخانه بنقد پر کتاب انقلاب اکتبر کتابی دیگری بیفزاید- یعنی کاری صرفاً از سر علاقه پژوهشی- دانشگاهی، و یا نوشته ای باشد که از سر کنجکاوی و یا سرگرمی خواننده شود. هدف ارائه اطلاعات درست در مورد پیش زمینه های اجتماعی- سیاسی، چگونگی روند شکل گیری و تحقق انقلاب اکتبر، انحطاط سریع بعدی آن و به قدرت رسیدن ضد انقلاب استالینیستی است. این همه اما نه صرفاً جهت آشنایی با تاریخ، بلکه در خدمت نسل جدید مبارزان طبقه کارگر جهت درس آموزی از آن به منظور کمک به پیشبرد طرح یک

انقلاب سوسیالیستی واقعی است. به عبارت دیگر، این کتاب را نه به مثابه کتابی با هدف بازگفت گذشته یک انقلاب، بلکه به عنوان یک کتابچه راهنمای برای انقلابیون امروز و فردا باید در نظر گرفت. چرا که انقلاب اکتبر روسیه تاریخ گذشته نیست، آینده بشریت است.

این کتاب پادزهری برای خنثی کردن تاریخ نویسی سه مکتب فوق است. علیه لیبرالیسمی که کل روند طولانی شکل گیری حزب بلشویک و روند دشوار انقلاب اکتبر را کودتایی از سوی بلشویک های توطئه گر، تشنه قدرت و بیرحم می بینند. علیه مکتب استالینیستی که ظهور و عروج حزب بلشویک را نوعی راهپیمایی پیروزمندانه معرفی می کنند، نوعی فرایند خودکار که با وجود ابر مردی به نام لنین و جانشین بر حشش استالین الزاما با پیروزی به پایان رسید. اسطوره ای فرا تاریخی، روایت های بی جان، مکانیکی، شبیه قصه های جن و پری برای کودکان، آکنده از قهرمانان بی نقص و ایراد و ضد قهرمانان شرور. هر چند که این روزها دیگر هیچ کس این کتاب ها را جدی نمی گیرد و اگر هم کسی آن ها را بخواند مطمئناً به سخره اشان می گیرد. و دست آخر برای خنثی کردن مکتب پوتینی که ترکیبی است از بدترین نکات دو مکتب دیگر.

ما باید سنت های واقعی بلشویزم را از زیر خروارها دروغ و تحریفاتی که هم بورژوازی و هم استالینیست، و به تازگی مورخین پوتینیست دفن کردند، دوباره کشف کنیم. یکی از آن سنت ها، ماهیت دموکراتیک حزب بلشویک بود که همیشه با بحث های پر شوری همراه بود. این نوع دموکراسی درون حزبی کاملاً ضروری بود تا حزب از اشتباهات خود درس بگیرد. این ایده که حزب بلشویک در راهپیمایی طولانی بیست ساله اش تا زمان به قدرت رسیدن هیچگاه مرتکب اشتباه نشد و همواره مسیر درستی را طی کرد، صرفاً یک افسانه استالینیستی است که اولاً کاملاً نادرست است و در ثانی موجب بدآموزی و توجیه برای سرکوب آزادی های سیاسی می شود.

کتاب در دست توسط یک مارکسیست متعهد نوشته شده است که حدود نیم قرن از زندگی خود را وقف مبارزه برای تحقق سوسیالیسم انقلابی و نظرات عمدتاً مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ کرده است. برخلاف بسیاری که چنین بیان صریح هویت سیاسی را یک نقطه ضعف محسوب دانسته و اقراری بر بیان جانبدارانه تاریخ ارزیابی می کنند، دیدگاه من کاملاً برعکس این باور است. آن هم به این دلیل ساده که بررسی و مطالعه تاریخ انقلاب اکتبر صرفاً یک علاقه دانشگاهی، یک کنجکاوی روشنفکری، و یا یک پژوهشی در میان دیگر پژوهش ها نیست، بلکه آن را چیزی زنده و مرتبط با امروز و فردا می دانم. آشنایی من با تاریخ انقلاب اکتبر محدود به دانش کتابی نیست. چهل و پنج سال شرکت فعال در جنبش سوسیالیستی و کارگری در سطح جهانی انسان را با دیدگاه های بسیاری آشنا می کند که برای یک پژوهشگر دانشگاهی که علاقه اش صرفاً جنبه "علمی" دارد، در دسترس نیست.

بسیاری از موقعیت هایی که پیشگامان مارکسیسم در روسیه با آن روبرو بوده اند، به لحاظ شخصی برای من بسیار آشنا هستند: نه تنها با بررسی و آشنایی با ایده های مارکسیستی در جنبش کارگری جهانی، در جنبش انقلابی در فرانسه ۱۹۶۸، در پرتغال در ۱۹۷۵ و در اسپانیا در آخرین سال های دیکتاتوری فرانکو و جنبش زیرزمینی علیه دیکتاتوری پینوشه در شیلی، بلکه مهم تر از آن ها تجربه شخصی فعالیت در جنبش کارگری در ایران در جریان انقلاب ۱۳۵۷ و از آن زمان تا به امروز، در جامعه ای با ویژگی های یک جامعه عقب افتاده و در مواردی شبیه روسیه تزاری. همه این فعالیت ها فرصت های مناسب و کافی را برای من فراهم آوردند تا بتوانم شرایطی که بلشویک ها در جنگ طولانی علیه رژیم تزاری و پس از پیروزی انقلاب اکتبر با آن ها روبرو بودند را متصور شوم.

معمولاً در عرف مورخان دانشگاهی انقلاب اکتبر نیست که یک نویسنده "اعلام مواضع" کنند. این جای تأسف دارد، زیرا اکثریت آن ها، علیرغم ادعای "بی طرفی"، در واقع، آشکاراً موضعی ناشی از تعصب، یا حتی خصومت علیه بلشویسم و انقلاب اکتبر دارند. افزون آن که تعهد به یک موضع مشخصی به هیچ وجه مانع از عینیت گرایی نیست. من سعی کرده ام با موضوع مورد بررسی به طور عینی برخورد کنم. از آن جا که هدف این کتاب انتقال دروس تجربیات تاریخی انقلاب اکتبر به نسل جدید، جوان و عمدتاً به کارگران مبارز است، سرپوش گذاشتن بر معضلات، دشواری ها و خطاها، کاری است احمقانه که نتیجه معکوس به بار می آورد.

از دیدگاه مؤلف این کتاب، هر نوع شناخت و پژوهشی رابطه مستقیم با ارزشهای شخص پژوهشگر دارد و تنها با واسطه این ارزش ها است که پژوهشگر میتواند از میان واقعیت های اجتماعی یا فرهنگی بيشمار و آشفته، آن چه را که مهم، در خور توجه و با معنا ارزیابی می کند، انتخاب کند. در عین حال من تعهد تنوریک مارکسیستی خود را نیز پنهان نمیکنم. واقعیتی آشکار در این کتاب و در تمامی نوشته های من. در این رابطه بازگفتی طولانی از پیشگفتار تروتسکی بر کتابش "تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول"، به آشنایی خواننده با دیدگاه نویسنده این کتاب کمک می کند:

«مسأله ای که به جا می ماند همانا موضع سیاسی مؤلف است. مؤلف در مقام مورخ بر همان نظرگاهی ایستاده است که به هنگام مشارکت در حوادث انتخابش کرده بود. واضح است که خواننده مجبور نیست در نظریات سیاسی نویسنده، که نویسنده دلیلی برای اختفای شان نمی بیند، سهیم باشد.

اما خواننده حق دارد بخواهد که اثر تاریخی صرفاً مدافع یک موضع سیاسی خاص نباشد، بلکه توصیف مستحکمی باشد از جریان واقعی

انقلاب. اثر تاریخی تنها وقتی رسالت خود را کاملاً به جا می آورد که حوادث با تمام ضرورت طبیعی خود در صفاتش گسترده شوند.

برای رسیدن به این منظور، آیا برخورداری از به اصطلاح "بی طرفی" مورخ ضروری است؟ هیچ کس تا به حال به روشنی توضیح نداده است که این بی طرفی عبارت از چیست. کلمات کرارا نقل قول شده کلمانسو دائر بر این که لازم است انقلاب را "یک جا" و در کلیتش در نظر گرفت، فوقش یک طفره روی زیرکانه است. چگونه می توان چیزی را که جوهرش از شقاق سرشته شده، هم چون یک کلیت در نظر گرفت؟ کلمات قصار کلمانسو تا اندازه ای از شرمساری او از وجود اسلاف بیش از حد مصمم اش، و تا حدی به علت خجالت او از سایه ی آن ها، بیان شده اند.

ال. مادلن، از مورخ های ارتجاعی، و از همین رو باب روز، در فرانسه معاصر، به شیوه تن آسایانه خود به انقلاب کبیر- یعنی به تولد ملت خویش تهمت می زند و می گوید: "مورخ باید بر بالای دیوار شهری که به محاصره در آمده بایستد، و محاصر و محصور را هم زمان با هم تماشا کند". ظاهراً مورخ فقط از این راه می تواند به "عدالت آشتی جویانه" برسد. اما کلام مادلن خود گواهی است بر این که اگر او از دیوار مابین دو اردوگاه بالا برود، این کار فقط به منظور دیدبانی برای ارتجاع خواهد بود. چه بهتر که او فقط با اردوگاه های جنگی گذشته سروکار دارد وگرنه به هنگام انقلاب ایستادن بر بالای دیوار متضمن خطر بزرگی است. بعلاوه، به هنگام خطر، واعظان "عدالت آشتی جویانه" معمولاً در داخل یک چاردیواری امنی می نشینند تا ببینند سرانجام کدام طرف برنده خواهد شد.

خواننده جدی و موشکاف خواستار بی طرفی خائنانه نیست، زیرا این گونه بی طرفی ها جامی از آشتی به او تعارف می کند که در ته آن زهر نفرت ارتجاع نشسته است. او خواهان وجدانی علمی است که توجه همدلی ها و انزجارهای آشکار و نهان خود را در مطالعه صادقانه ی واقعیات، و تعیین روابط حقیقی این واقعیات با یکدیگر، و هم چنین در انکشاف قوانین علمی حرکت آن ها بجوید. یگانه عین گرائی تاریخی ممکن جز این نیست، و بعلاوه، همین روش کاملاً بسنده است، زیرا صحت و سقم آن را نه خوش نیتی مورخ، که فقط خود او می تواند ضامنش باشد، بلکه قوانین طبیعی روند تاریخ، که به وسیله مورخ مکشوف شده اند، تعیین می کنند.»

فصول کتاب

در طرح اولیه این کتاب تصمیم بر این بود که کتاب حاضر کتاب مصوری باشد از عکس های واقعی مربوط دوران انقلاب اکتبر، با هدف ادای سهمی به مناسبت صدمین سالگرد آن انقلاب. با نزدیک شدن روز انتشار، نویسنده به این نتیجه رسید که با توجه به منابع موجود به زبان فارسی درباره انقلاب اکتبر، چنین کتاب مصوری آن انتظاری که مؤلف از انتشارش برای چنان رویداد تاریخ سازی در سر داشت را به هیچ وجه نمی تواند ادا نمی کند. با کار بی وقفه در طی پنج سال دیگر، سرانجام کتاب در شکل کنونی اش به خواننده ارائه می شود.

در فصل های بعدی تلاش شده است که در چارچوب اهداف این کتاب تا آن جا که میسر بوده روندها، رویداد و لحظات مهم و تعیین کننده، و گرایشات نظری در قبل، در جریان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و رویدادهای سرنوشت ساز و تاریخ ساز بعدی آن تا جنگ دوم جهانی را با استناد به نوشته ها، مدارک و اسناد، تصاویر ساکن و متحرک ثبت شده در جریان خود رویدادها ارائه

دهیم. کاری بس دشوار. به دو علت: اول به واسطه ناپدید و یا نابود شدن کلیشه ها، اسناد تاریخی و عکس های قدیمی، هم به خاطر عدم آگاهی و اهمیت ندادن به ارزش تاریخی آن ها و هم این که در عصر بایگانی دیجیتال کم تر کسی در دسر انبار کردن عکس ها و ورق پاره های قدیمی رنگ و رو رفته و جاگیر را به خود می دهد.

اما علت دیگری که اهمیت اش به مراتب بیشتر است سانسور استالینیستی بود. آن اسناد و عکس ها، که اهمیت و بار سیاسی داشتند، در طی سال های دیکتاتوری استالین توسط سانسور رژیم در راستای اغراض سیاسی نابود، از انظار پنهان و یا دستخوش دستکاری های خبیثانه واقع می شوند. تاریخ تصویری انقلاب اکتبر عمدتاً در طی سال های جنگ داخلی شکل می گیرد. هنرمندان و عکاسان با شور و شوق خلاق وصف ناپذیری روسیه سرخ را به تصویر درمی آورند و نویسندگان و شاعران با الهام از انقلاب اکتبر به افق های جدیدی دست می یابند. جان رید، سرگئی آیزنشتاین و الکساندر رودچنکو هر یک به طریقی انقلاب اکتبر را جاودان می سازند.



بازسازی بایگانی مصور انقلاب اکتبر را بی اغراق مدیون دیوید کینگ هستیم. هنرمند و خبرنگار کمونیستی که تمام عمرش را صرف این مهم کرد. او در خانه اش در لندن که به موزه انقلاب اکتبر مشهور شده بود، بیش از دویست هزار شیئی در رابطه با انقلاب اکتبر گرد آورده بود که کمی قبل از مرگش آن ها را به موزه ای در لندن اهدا می کند. کینگ سراسر عمرش را با تلاش خستگی ناپذیر به جستجوی عکس های گم شده و یا ممنوع شده بلشویک ها به ویژه تروتسکی گذراند. او نشان داد که در دوران سلطه استالین، سانسور رژیم چطور عکس های مخالفین سیاسی استالین را دستکاری، روتوش و یا از بایگانی ها حذف و نابود کرد. چطور عکس های قلابی درست کردند و به کمک آن ها یک تاریخ کاملاً جعلی و سراسر

تحریف از انقلاب اکتبر و رویدادهای بعدی دست و پا کردند و کتاب ها نوشتند.

با مطالعه بیش از چهل سال درباره انقلاب اکتبر، به این نتیجه رسیدیم که بهترین منبع برای کشف مجدد تاریخ واقعی بلشویسم، نوشته های لنین و تروتسکی است. آن ها یک گنجینه تمام نشدنی از اطلاعات و ایده ها هستند که مجموعاً و مکملاً تاریخ مجملی از روسیه و دنیا را برای کل دوره مورد بررسی، ارائه می دهند. مشکل در زیادی حجم آن ها است، نوشته های لنین در ۴۵ جلد (به زبان انگلیسی) و حدود ده جلد دیگر به روسی که هنوز ترجمه نشده اند. تروتسکی احتمالاً حتی بیشتر نوشت، اما انتشار آثار او پراکنده تر است. کتاب "زندگی من" زندگینامه درخشان او، "تاریخ انقلاب روسیه"، اثری هنوز بی همتا، کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" و کتاب "استالین" آخرین شاهکارش، مطالب زیادی را برای مطالعه انقلاب اکتبر در اختیار داریم. مشکل این است که اولاً بخش مهمی از نوشته های آن ها به فارسی ترجمه نشده اند، و در ثانی خواندن همه این مطالب به زمان زیادی نیاز دارد. از این رو من عمده‌مانه میزان زیادی نقل قول از این منابع آورده ام، هرچند این باعث طولانی تر و دست و پا گیرتر شدن متن شده است. معهداً به دو دلیل ضروری دیدم: ۱) برای ارائه یک ترجمه هرچه وفادارتر به متن و ۲) تحریک علاقه خواننده و تشویق او به خواندن مطالب اصلی، زیرا که به هر حال هیچ چیز جای خود آثار مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی را نمی گیرد.

از زمان اختراع ماشین چاپ توسط گوتنبرگ در سال ۱۴۳۹ تا پیش از انقلاب انفورماتیکی در آخرین دهه سده بیستم، تولید و نشر و ثبت اطلاعات از طریق نوشتار و بازتولید کاغذی بود. با اختراع رادیو و تلویزیون فنون نشر و ضبط شنیدار و دیداری هم به نوشتاری افزوده شد، هر چند که حوزه

کارکرد آن‌ها متفاوت بودند. به هر حال نقش و جایگاه کاربردی چاپ کاغذی قابل مقایسه با آن دو دیگر نبود و با تمام محاسن و نواقص به مدت پنج سده بی‌رقیب و بی‌تغییر باقی ماند. اگر قرار باشد به انقلاب‌ها در سده بیستم اشاره شود (انقلاب به معنی تحول ریشه‌ای در حوزه‌ای از فعالیت انسانی که دیر یا زود کم یا زیاد بر نحوه زندگی کردن همه انسان اثر بگذارد) سه انقلاب در صدر فهرست قرار می‌گیرند: انقلاب اکتبر (حوزه اجتماعی): انقلاب در فیزیک (نسبیت و فیزیک کوانتیک)؛ و انقلاب انفورماتیکی یا اینترنتی (حوزه ارتباطی). "انقلاب" به معنی واقعی کلمه و به آن معنا که در بالا تعریف کردیم در تقابل با "محافظه کاری"، "ارتجاع"، "نوستیزی" و "لختی" قرار دارد. در کتابی که به "انقلاب اکتبر" اختصاص دارد نه فقط در "محتوا" که در "فرم" هم باید انقلابی باشد. در راستای همین چشم انداز، انقلابی بودن صرفاً در استفاده از همه فنون برای دستیابی به اطلاعات توسط مؤلف نیست بلکه مهم‌تر از آن این که نویسنده به وسیع‌ترین و ساده‌ترین روشی منابع و یافته‌های خود را در دسترس بیشترین مخاطب قرار دادن است.

با توجه با آن چه گفته شد و به منظور مطالعات دقیق‌تر در پایان هر فصل فهرست منابعی که در رابطه با موضوع آن فصل خواندن آن‌ها مناسب، مفید و معتبر ارزیابی شده، ذکر شده اند (حدود ۲۶۰ نوشته چاپی ؛ ۱۶۰ [پیوند اینترنتی](#) نوشتاری و ۵۵ پیوند اینترنتی دیداری ). آدرس اینترنتی منابعی که تا زمان انتشار این کتاب در اینترنت قابل دسترسی بوده اند، ذکر شده اند.

در سراسر این کتاب، تاریخ رویدادها تا قبل از تغییر تقویم در فوریه ۱۹۱۸، بر طبق تقویم قدیم (بیزانسی) روسیه آمده اند - یعنی سیزده روز از تقویم میلادی رایج در شوروی عقب‌ترند. آن هم به این که دلیل کلیه

رویدادها تا فوریه ۱۹۱۸ با استفاده از تقویم بیزانسی قدیم ثبت شده اند. واژگونی سلطنت به عنوان انقلاب فوریه در تاریخ ثبت شده، اما این واژگونی بر طبق تقویم کنونی در غرب در ماه مارس اتفاق افتاد. تظاهرات مسلحانه علیه سیاست امپریالیستی حکومت موقت به نام "روزهای آوریل" در تاریخ آمده است، حال آن که این تظاهرات بنا بر تاریخ غرب در ماه مه صورت گرفت. و یا انقلاب اکتبر برحسب تقویم اخیر در ماه نوامبر اتفاق افتاد.

نکته آخر این که نویسنده کتاب حاضر خود را بسیار به ارنست مندل، رفیقی و آموزگاری که از او بسیار آموخت، مدیون می‌داند. من او را نه تنها یکی بزرگترین نماینده مارکسیسم انقلابی می‌دانم، بلکه هم چنین او را یکی از آخرین حلقه‌های برجای مانده تداوم مستقیم با سنت‌های بزرگ انقلابی گذشته، یعنی اپوزیسیون چپ و خود حزب بلشویک می‌دانم. به واسطه کارهای مندل در طول شصت سال گذشته، نه فقط اندیشه‌های مارکس، لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ - این رهبران نظری و عملی اکتبر - زنده نگه داشته شده بلکه در بسیاری جوانب گسترش هم یافتند.

شبیخ موعود

فصل اول

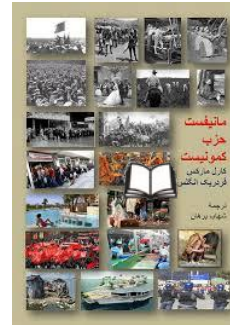
شبح موعود

در فوریه ۱۸۴۸، چند روز قبل از آن که فرانسه شاهد سومین انقلاب، بعد از انقلابات ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ باشد، کارل مارکس و فردریک انگلس "مانیفست حزب کمونیست" را منتشر می کنند. این کتاب به سرعت و برای مدت های طولانی با شعار «کارگران همه کشورها متحد شوید» شناخته می شود. مانیفست ضمن بیان روشن خصلت انترناسیونالیستی پیکار طبقه کارگر، اعلام جنگی است علیه نظام سرمایه‌داری، علیه نظام طبقاتی، نظام مبتنی بر استثمار و حاکمیت اقلیتی کوچک بر اکثریت بزرگ جامعه. مارکس می‌نویسد:

«تمام جنبش‌های تاریخی پیشین یا جنبش اقلیت و یا به سود اقلیت بوده اند. جنبش پرولتری جنبش خودآگاه و مستقل اکثریتی عظیم و به سود اکثریت است... ما فقط می‌خواهیم خصلت تباه کننده‌ی تملکی را از بین ببریم که موجب می‌شود کارگر فقط به این دلیل زنده بماند که بر سرمایه بیفزاید و فقط تا جایی زنده می‌ماند که منافع طبقه حاکم ایجاب می‌کند... نخستین گام انقلاب کارگری برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و پیروز شدن در نبرد برای دموکراسی است. پرولتاریا از برتری سیاسی خود برای بیرون کشیدن تدریجی سرمایه از چنگ بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارهای تولید در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که به عنوان طبقه حاکم متشکل شده، استفاده خواهد کرد و با شتابی هر چه بیشتر تمام نیروهای تولیدی را افزایش خواهد داد. البته چنین اقدامی در آغاز کار فقط با دست‌اندازی‌های مستبدانه به حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوازی ممکن است.»

"اتحادیه کمونیست‌ها" که یک سال پیش تر تاسیس شده بود با انتشار این کتاب از تفکر اتوپیکی که تا آن زمان بر جنبش سوسیالیستی حاکم بود، گسست می کند. از این زمان به بعد "کمونیسم" دیگر یک ایده آل نیست، آن "آرمان تخیلی" که به گونه معجزه آسایی باید متحقق شود. کمونیسم می شود یک "جنبش واقعی" که باید وضعیت واقعی چیزها را "ملغی" کند. ایده آل اتوپیکی نظریه پردازان سوسیالیست تا آن زمانی حال به یک بدیل زمینی استحاله می شود. مانیفست با این جمله سرور و شروع می شود: «شبحی بر فراز اروپا در گشت و گذار است. شبح کمونیسم. همه قدرت های اروپای کهنه در یک اتحاد مقدس برای تار و مار کردن این شبح، متحد شده اند.»

در ژوئن همان سال، پنج ماه پس از انتشار این نوشته مخرب، "شبح" برای نخستین بار بر فراز سنگرها در جنگ خیابانی که کارگران در پاریس کرده بودند، ظاهر می شود. کارگران پاریس این بار نه هم چون روزهای فوریه علیه اشرافیت، بلکه علیه بورژوازی، علیه بسته شدن "آتلیه های ملی" و علیه تلاش های بورژوازی در پس گرفتن دستاوردهای انقلاب فوریه، اسلحه به دست می گیرند. سرانجام قیام شجاعانه کارگران به خاک و خون کشیده می شود، ۵۰۰۰ نفر از کارگران کشته و ۱۵۰۰ نفر هم اعدام می شوند.



مانیفست حزب کمونیست

این شکست خونین برای هیچ کس به معنای «پایان تاریخ» نبود، برعکس آغاز دوران جدیدی در تاریخ رهایی بشر را اعلام کرد. سرآغاز جنبش آگاه طبقه جدیدی، جنبشی که نمادش پرچم سرخ بین المللی بود و نه پرچم سه رنگ ملی. این رویداد، که اولین جنگ طبقاتی در عصر مدرن بود، پایان دورانی که بورژوازی نقش مترقیانه تا آن زمان بازی کرده بود را ندا داد.



کشتار کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ (نقاشی)

کارل مارکس از پاییز ۱۸۴۹ تا زمستان ۱۸۵۰ در **بردهای طبقاتی در فرانسه** رابطه با رویدادهای سیاسی فرانسه یک سلسله مقالاتی برای مجله **تئوریک "اتحادیه کمونیست‌ها"** می نویسد. به واقع این مقالات نخستین کوشش در کاربست روش ماتریالیستی در تحلیل رویدادهای مشخص سیاسی - تاریخی و تبیین رویدادهای سیاسی بر پایه مناسبات اقتصادی جامعه است. این مقالات در کتابی با عنوان **"مبارزه طبقاتی در فرانسه"**، انتشار می یابد.

مارکس در این اثر به بررسی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه می پردازد و تصویری از آن رویدادها را ارائه می‌دهد که بررسی‌های تاریخی بعدی صحت آن را تأیید کردند. مارکس که در "ایدئولوژی آلمانی"، اصول روش خود را توضیح داده بود؛ در این کتاب نخستین بار این روش را در مورد دوره تاریخی معینی به کار می‌گیرد.

بدین‌سان، مارکس در تحلیل خود کوشش می‌کند تا در زیر تار و پود رویدادهای تاریخی، نیروهای اجتماعی محرک آن حوادث را توضیح دهد و دیدگاه اش در این تحلیل متکی بر شناخت شگفت‌انگیزی از وضعیت اقتصادی و سیاسی فرانسه است. در این رویدادها نقش کارگران به طور خاصی برجسته است. از همان ماه فوریه، کارگران پاریسی در خط مقدم سنگرهای خیابانی به پیکار پرداخته بودند. کارگران اعلام جمهوری را به حکومت موقت مردم تحمیل کردند. آنان جمهوری بورژوایی را مجبور کردند که نهادهای "اجتماعی" ایجاد کند، همچنان که نظام سلطنتی ژوئیه مجبور شده

بنیپارتیزم

مارکس در بررسی حکومت لئوی بنیپارت واژه "بنیپارتیزم" را به کار می برد. بعدها این اصطلاح وارد زبان سیاسی مارکسیست ها می شود. در جامعه مدرن بورژوازی، "بنیپارتیزم" یک رژیم سیاسی قدرتمندی است متکی به قدرت اجرایی حول یک رهبر بلامنازع. برخلاف یک حکومت استبدادی عادی که سلطه حکومت و نظم بر پایه اعمال زور است، در بنیپارتیزم اتوریته و نظم پذیرفته شده است. زمانی که در یک جامعه بورژوازی، در جریان نبرد طبقاتی بین دو طبقه اصلی متخاصم، یعنی بورژوازی و کارگران، هیچ یک بر دیگری پیروز نشود، به دلیل آن که پرولتاریا هنوز آمادگی به دست گرفتن قدرت را نداشته و بورژوازی هم ناتوان از ارائه یک راه حل برای خروج از بحران های اجتماعی - اقتصادی است، زمینه برای پیدایش مدعی ناجی کشور فراهم می آید. "ناجی" فرای "دار و دسته ها" قرار می گیرد، و "دولت" هم فرای "جامعه مدنی". این ناجی که هیچ هویتی سیاسی مشخصی ندارد نماینده کسانی می شود که نماینده ای ندارند: روستائیان و لومپن ها.

رژیم بنیپارتیستی هم از سوی بورژوازی پذیرفته می شود و هم از سوی روستائیان که اکثریت جمعیت (در فرانسه بیش از هشتاد درصد) را تشکیل می دادند. این که بورژوازی اعمال مستقیم قدرت سیاسی اش را فدای حفظ منافع اقتصادی اش کند، امر واضحی است. در مورد روستائیان، با آن که یک طبقه اجتماعی اند، اما به لحاظ آگاهی طبقاتی یک طبقه محسوب نمی شوند. روستائیان توانایی آن را ندارند که از خود نمایندگی داشته باشند، از این رو باید قدرت دیگری از خارج او این امر را به عهده گیرد. ویژگی های اصلی بنیپارتیزم عبارتند از:

- دیکتاتوری به نام مردم: توسل به همه پرسی برای گرفتن تائید از ملت؛ انتخاب از سوی مجلس که عمدتاً برگزیده روستائیان هستند؛

- پایگاه اجتماعی: دهقانان، عناصر بی طبقه، لومپن پرولتاریا، و کلیسا. حاکمیت قوه مجریه به کمک این سیاهی لشکر؛

- تضمین سیاسی منافع اقتصادی بورژوازی بر ضد طبقه کارگر، بی آن که قدرت سیاسی در دست بورژوازی باشد. حاکمیتی که اوضاع را به نفع بورژوازی سر و سامان می دهد، از حاکمیت اقتصادی بورژوازی حراست کرده و شرایط سیاسی برای رشد اقتصاد سرمایه داری را فراهم می کند.

بود که نهادهای "جمهوری" ایجاد کند. اما این نقش محرکه طبقه کارگر، که تبلور خواسته های آزادی خواهانه همه مردم بود، بورژوازی به قدرت رسیده را به رویارویی و تخاصم با هم رزم سابق خود سوق داد و تضاد ویژه جامعه جدید، یعنی مبارزه بورژوازی و پرولتاریا، را کاملاً آشکار ساخت. سال بعد مارکس در دسامبر ۱۸۵۱، بلافاصله پس از کودتای لئوی بنیپارت، رویدادهای فرانسه از فوریه ۱۸۴۸ تا پایان سال ۱۸۵۱ را در کتاب "۱۸ برومر لئوی بنیپارت" تحلیل می کند. این دو کتاب در کنار کتاب دیگر مارکس با عنوان "جنگ داخلی در فرانسه"، تحلیلی از رویدادهای سال های ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰ در فرانسه، از

آن جمله کمون پاریس، نمونه های آموزنده ای هستند از نحوه کاربست ماتریالیسم تاریخی برای فهم و درک رویدادهای سیاسی و تاریخی.



کمون پاریس اولین حکومت کارگری - انترناسیونالیستی

جنبش ژوئن ۱۸۴۸ شکست خورد، اما در حالی که بورژوازی نوکیسه در زیر سایه امپراتور ناپلئون سوم بر ثروت خود می افزود، شبح به آرامی بر فراز پاریس می چرخید تا بار دیگر رویای های خوش بورژوازی سرمست از پیروزی را به کابوس تبدیل می کند.

پس از کودتای لوئی بناپارت در سال ۱۹۵۲ فرانسه تحت سلطه امپراتوری دوم قرار دارد. جنبش کارگری قربانی اصلی کودتا است. این حکومت اقتدارگرایی تا مغز استخوان فاسد، متشکل از کلاهبرداران، تاجران، سوداگران و تازه به دوران رسیده ها بود. بورژوازی که از شورش کارگران در ماه ژوئن ۱۸۴۸ به شدت ترسیده بود، خود را در آغوش اولین ماجراجوی پاکون داری که یافته بود، انداخت. ناپلئون سوم. امپراتوری دوم، با آن که قدرت سیاسی را از دست بورژوازی خارج کرد، اما به مراتب بهتر از خود بورژوازی در خدمت منافع اقتصادی طبقه بورژوا و توسعه صنایع بود.

پاریس به سرعت گسترش می یابد و جمعیت آن از یک میلیون نفر در سال ۱۸۵۱ به دو میلیون در سال ۱۸۷۰ می رسد. حدود پانصد هزار کارگر صنعتی، صد و بیست هزار کارمند و صد هزار کارگر خانگی در پاریس زندگی می کنند. در پاریس نسبت به دیگر شهرهای فرانسه، به خصوص در سال های آخر امپراطوری، کارگران بسیار متمرکزتر و رزمنده تر بودند. حدود ۱۴٪ جمعیت کشور در شهرها زندگی می کردند و شهرها هم چون جزایر کوچکی در اقیانوس روستاها بودند. دوران شکوفایی صنایع هم به پیشرفت پرولتاریا و احیای جنبش کارگری منجر شد. در دهه ۱۸۶۰ تشکلات کارگری، مبارزات و اعتصابات کارگران جان تازه ای می گیرند.

شکست ۱۸۴۸ ضربه سختی به تشکلات سوسیالیستی زد، اما یک دهه بعد پرولتاریای مناطق صنعتی شروع به سازماندهی مجدد خود کردند. در انگلیس اتحادیه های کارگری به لطف قانون ده ساعته کار روزانه، به سرعت رشد کردند. در فرانسه ناپلئون سوم برای حفظ قدرت شخصی خود، به کارگران نزدیکتر می شود. هیاتی از کارگران در نمایشگاه جهانی ۱۸۶۲ که در لندن برگزار شد، شرکت کردند. در دیدار بین کارگران فرانسوی و انگلیسی همبستگی طبقاتی برقرار می شود. سال بعد کارگران فرانسوی و انگلیسی برای حمایت از انقلاب لهستان در لندن در یک تجمع بزرگ گرد هم می آیند و برای راه اندازی یک اتحادیه بین المللی کارگری فراخوان می دهند. سال بعد یک هیأت جدید فرانسوی از کانال مانش عبور کرده و در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در یک نشست بین المللی که در سالن سنت مارتین شهر لندن برگزار شد، شرکت می کند. در این نشست فعالان کارگری کشورهای مختلف اروپایی "بین الملل اول" را تاسیس می کنند: اولین انجمن بین المللی در تاریخ جنبش کارگری.

با رشد مبارزات کارگری و نفوذ سوسیالیست ها در آن، در ۳۰ آوریل ۱۸۷۰ همه اعضای فرانسوی بین الملل دستگیر شده و به حبس های طولانی محکوم می شوند. در انتخابات ماه مه همان سال جنبش جمهوری خواهی به شدت شکست می خورد و در ظاهر امپراتوری قوی تر به نظر می رسد.

اما این پیروزی طبقه حاکم و شخص لوئی ناپلئون چندان دوام نمی آورد و در اوایل سال ۱۸۷۱ طبقه ای که بیست و سه سال پیش شکست خورده بود بار دیگر خیابان های پاریس را تسخیر می کند، اما کاملاً با روشی کاملاً متفاوت

از دفعه پیش. این بار بر نحوه سازماندهی اش مهر طبقاتی طبقه خودش را دارد: "کمون پاریس". در طی هفتاد و دو روز از ۱۸ مارس تا ۲۸ مه بر فراز تمام شهر پاریس پرچم سرخ برافراشته می شود. پرچم سه رنگ ملی فقط بر سردر کاخ سلطنتی ورسای، ستاد بورژوازی ضد انقلاب در ۲۰ کیلومتری پاریس، مشاهده می شد.

در طی این دو ماه مردم پاریس نوع جدیدی از حکومت را برای اولین بار در تاریخ تجربه می کنند، "دموکراسی کمونی": حق رأی همگانی؛ حق انتخاب، کنترل و عزل مستقیم نمایندگان، مسئولان حکومتی، مقامات قضایی و فرماندهان ارتش؛ برابری کامل زن و مرد؛ حداکثر حقوق معادل دستمزد یک کارگر ماهر؛ جدایی دین از دولت. در عمل ماشین دولتی، بوروکراسی و ارتش حرفه ای زایل می شوند و جای شان را نوع جدیدی از یک سازماندهی اجتماعی می گیرد. ایده "مساوات در مالکیت" سال ۱۸۴۸ دیگر یک ایده اتوپیک نیست بلکه در عمل پیاده می شود.

فرانسه در سال ۱۸۷۰ مواجهه با جنبش های اعتراضی اجتماعی - سیاسی فزاینده ای است. امپراتور ناپلئون سوم، با هدف دور زدن اعتراضات، جنگی را علیه پروس آغاز می کند. ناتوانی، سوء مدیریت و فساد حکومت منجر به شکست سریع فرانسه در چند هفته پس از آغاز جنگ شده و ناپلئون سوم اسیر پروس می شود. پس از اعلام شکست فرانسه، زحمتکشان پاریس به خیابان ها ریخته، مسلح شده و در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ اعلام جمهوری می کنند.

جمهوری خواهان بورژوا که بزدلی شان در مخالفت با امپراطوری شهره همگان بود، سوار جنبش شده و رهبری جمهوری سوم را به دست می گیرند. بورژوازی لیبرال در قدرت به نام ضرورت "دفاع ملی" و برای جنگ علیه ارتش اشغالگر پروس، حکومتی به رهبری آدولف تی یر تشکیل می دهند.

اما این جمهوری بورژوائی به هیچوجه قصد جنگ با اشغالگران را نداشت و از بدو تولدش فقط یک هدف را دنبال می کرد: خلع سلاح توده های مسلح پاریس. چرا که بنا به غریزه و منافع طبقاتی و به درستی از کارگران مسلح پاریسی به مراتب بیشتر از دشمن اشغالگر می ترسید. خاطره قیام کارگران سال ۱۸۴۸ هنوز در اذهان زنده بود.

در جریان جنگ و محاصره پاریس به خصوص در نحوه برخورد حکومت جدید موسوم به "دفاع ملی" در ماه های اولیه، کارگران پاریس آموخته بود که باید به صورت جمعی عمل کنند، خود را سازمان دهند، نیروی خود را بسنجند و کمیته های محله تشکیل دهند. مقاومت مردم در برابر محاصره پاریس توسط قوای ارتش پروس، که منجر به قحطی در شهر شد، به خرمن شورش آتش افکند. گارد ملی، که تا آن زمان یک شبه نظامی مسلح متشکل از خرده بورژوازی بود، یعنی تنها کسانی که آن قدر ثروتمند بودند که مشمول مالیات باشند، در هایش به روی توده مردم ندار باز می شود.

این نیروی مسلح مردمی، که علی رغم قحطی و محاصره، که حتی ارتش پروس هم برایش احترام قائل بود، به روح یک شورش تبدیل می شود. کمیته مرکزی منتخب آن اعتماد بخش بزرگی از طبقه کارگر پاریس را به دست می آورد، که این امر نوعی جهت گیری سیاسی محسوب می شد. بورژوازی به هیچ وجه نمی توانست بپذیرد که اقشار عامه نه تنها خود را مسلح کنند بلکه خود را سازمان هم داده و فرماندهان شان را هم خودشان انتخاب کنند. درگیری میان جمهوری بورژوائی و طبقه کارگر بیشتر و بیشتر در دستور کار قرار می گیرد و در چندین نوبت پرولتاریای پاریس منقلب از بزدلی و دروغگویی های حکومت، تهدیدی برای حکومت بورژوازی می شود.

امضای آتش بس با بیسمارک در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ با الحاق دو استان فرانسوی آلزاس و لورن به پروس توسط دولت تی-یر، عمدتاً با هدف خلع سلاح کارگران، خون مردم پاریس را به جوش می آورد و روند انقلابی را تسریع می کند. خلع سلاح کارگران پاریسی برای حکومت "دفاع ملی" امر ضروری و فوری می شود. همان بورژوازی لیبرالی که چند ماه پیشتر کارگران پاریس با سرنگون کردن امپراتوری ناپلئون سوم به قدرت رسانده بودند، به جای جنگ با پروس اشغالگر و آزادسازی کشور، با همدستی دشمن مهاجم خارجی به جنگ دشمن طبقاتی داخلی یعنی کارگران پاریس می رود.

در ۱۸ مارس، سربازان ارتش بورژوازی کوشیدند تا توپ های پاریسی ها - اسلحه هایی که مردم پاریس، به رغم فشارهای ناشی از قحطی و جنگ، خود مشترکاً هزینه های آن ها را پرداخته بودند - را به زور از مردم بگیرند. پس از آن که ارتش بر روی زنان، مردان و حتی کودکان تیراندازی می کند، مردم پاریس بپا می خیزند و علیه حکومت شورش می کنند. بلافاصله دو ژنرال که فرمان تیراندازی به سمت جمعیت داده بودند را در محل محاکمه کرده و اعدام می کنند. کل بورژوازی، یعنی قدرت سیاسی و تمام ثروتمندان پاریس، فرار را برقرار ترجیح داده و به سمت شهر ورسای می گریزند. پاریس به دست کارگران می افتد و قدرت سیاسی به دست کسانی می افتد که توده های پاریسی آنان را نمایندگان واقعی خود می دانند: کمیته مرکزی گارد ملی. در ۲۶ مارس انتخابات کمون پاریس انجام می گیرد. اینک کمون به کانون قدرت شهر تبدیل می شود که کاملاً در کنترل پرولتاریای پاریس بود. با کمون پاریس نوع جدیدی از حکومت در مبارزات طبقاتی به وجود می آید: اولین حکومت کارگری .

بورژوازی و ثروتمندان متخصص و با فرهنگ پاریسی! پناه برده به ورسای، بار دیگر با توسل به توپ و تفنگ، توده های زحمتکش پاریسی را به خاطر خطای نابخشودنی شان تنبیه می کنند. کمون پاریس در ماه مه ۱۸۷۱ در اثر ضربات ارتش بورژوازی فرانسه به رهبری تی-یر جمهوری خواه لیبرال، زیر سایه ارتش پروس، به خون کشیده شد. "بین الملل طبقات دارا" برای از بین بردن این اولین تلاش برای رهایی کارگران وارد عمل می شود.

بورژوازی لیبرال و حکومت جمهوری ملی اش در "هفته خونین"، به تلافی اعدام شصت و چهار نفر توسط کمونارها بیش از سی هزار کارگر زن و مرد کمونار پاریسی را قتل عام می کند. کشتار کمونارها که اجسادشان در خیابان های پاریس به حال خود رها شده بود تا درس عبرتی برای زندگان باشد، تنها در مواجهه با خطر همه گیر شدن بیماری وبا متوقف شد. خشونت سرکوب به همان اندازه ترسی بود که بورژوازی تجربه کرده بود. بر روی جسد کمونارها بزرگترین کلیسای پاریس با نام "قلب مقدس" را به شکرانه نابودی کمونیست های کافر و پیروزی سرمایه و دین، بنا می کنند. ایدئولوژی بورژوازی "ملت"، "منافع ملی"، "استقلال ملی" و "تمامیت ارضی" است. نقش بورژوازی لیبرال در کمون پاریس آینه تمام نمایی است از عوام فریبی این ادعاها در شعار. ترفند بورژوازی بلند کردن پرچم "ملت" است در حالی که در عمل تنها منافع طبقه خودش مطرح است و در صورت به خطر افتادن منافعش، بدون کمترین تردیدی همان "ملتی" که سنگ اش را به سینه می زند به دشمن همین ملت می فروشد. این انقلاب طبقه کارگر پاریس، حتی خرد شده، راه انقلاب های آتی را نشان داد.

9. PARIS — Souvenir de l'année terrible 1870-71
Barricade Rue Lafayette et Faubourg St-Martin C. M.
18 Mars 1871



۱۸ مارس ۱۸۷۱، خیابان لافایت، پاریس: اعلام کمون پاریس

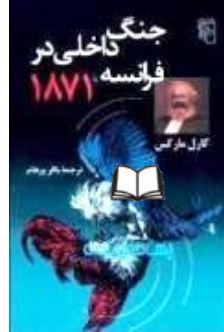
کمون، با شور و شوق انقلابی توده ها، با ابتکارات و آرزوهای آن ها، در صدر ایده های پیشرفت بشریت قرار گرفت. مبارزه علیه تاریک اندیشی و خرافات، جدایی دین از دولت، بستن صومعه ها (لانه های فساد جنسی مردان اهل دین)، آموزش اجباری و رایگان، ایجاد آموزش های حرفه ای برای دختران، به رسمیت شناختن تشکیل خانواده خارج از ازدواج و فرزندان عشق آزاد، ممنوعیت روسپیگری به مثابه نوعی "استثمار تجاری یک انسان توسط

انسانی دیگر"، ایجاد مهد کودک برای نگهداری کودکان، غذاخوری های عمومی، کتابخانه ها، موزه ها و تئاتر ها از جمله ایده هایی بودند که برای اولین بار توسط کمون مطرح شدند. در حالی که فرانسه و پاریس هنوز در اشغال خارجیان بود و احساسات ناسیونالیستی شدید بر کشور حاکم بود، کمون بالاترین مقام ارتش خود را به یک گروهان لهستانی می سپارد، ژست انترناسیونالیستی بسیار قوی که نیازی به تفسیر ندارد، شعار «کارگران همه کشورها متحد شوید» برای اولین بار متحقق می شود. کمون اولین حکومت انترناسیونالیستی هم بود.

کمون شکست خورد اما تجربه اش از دست نرفت: تجربه دو ماه رهایی پاریس، هم از یوغ سرمایه و هم از اختاپوس ماشین دولتی. تجربه "کمون پاریس" یک تجربه پارسی، فرانسوی و یا اروپایی نبود، بلکه یک تجربه "طبقاتی" در دوران مدرن سرمایه داری بود. به بیان دیگر طرح پیشنهادی طبقه کارگر و توده های زحمتکش برای اداره جامعه. بدین ترتیب "کمون پاریس" چه از زاویه نحوه مبارزه با نظم موجود و چه از منظر اداره جامعه پس از پیروزی، الگوی جذابی می شود برای انقلابیون سوسیالیست نسل های بعدی. "کمون پاریس" مانند هر تجربه جدیدی فقط حاوی نکات مثبت نبود و

طبیعتاً نواقصی هم داشت که موجب شکست آن شدند. دو ضعف اصلی اش عبارت بود از عدم تسخیر ورسای این مغز و سنگر ارتجاع سرمایه، و دست نزدن به بانک مرکزی این قلب و شریان حیاتی آن. کمون دوران تاریخی انقلاب های پرولتری و سوسیالیستی را گشود. کمون اولین نمونه تاریخی از امکان برقراری یک دیکتاتوری واقعی پرولتاریا را به ما ارائه می دهد. در عین حال شکست اش بر ضرورت وجود یک تشکل توده ای با یک رهبری آگاه و مسلح به یک برنامه رادیکال را نشان داد، ثابت کرد که

در صورت فقدان هر یک از این دو جنبش محکوم به شکست است. آن هم به دلیل ساده که اگر تا قبل از درگیری به چنین نتایجی نرسیده باشد فقط پس از شکست در نبرد طبقاتی است که احتمالاً و نه حتماً به چنین نتایجی خواهد رسید. کمون به مارکس، لنین و تروتسکی امکان داد تا آن ها تئوری مارکسیستی دولت را تکامل بخشند.



«زحمتکشان پاریس در میان شکست ها و خیانت های طبقه های حاکم دریافتند که برایشان ساعت آن فرا رسیده است که با در دست گرفتن کارهای عمومی وضع را نجات بخشند... آنان پی برده اند که وظیفه حتمی و قطعی شان این است که با در دست گرفتن قدرت و حکومت، مالک سرنوشت خویش شوند.»
(اعلامیه کمیته مرکزی گارد ملی پاریس، ۱۸ مارس ۱۸۷۱)

کمون نشان داد که می توان دیکتاتوری پرولتری و وسیع ترین دموکراسی کارگری را با آزادی عمل همه جریان های درون جنبش کارگری تضمین کرد. کمون علیرغم عمر کوتاهش، و علیرغم شرمی که رهبران پرودونیست اش در قبال بانک مرکزی فرانسه از خود نشان دادند، با حکم فرمان سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، با اجتماعی و اداره کردن کارخانه هایی

که صاحبان شان آن ها را رها کرده بودند، یک سیستم خودمدیریت کاری ایجاد کردند. این نوع خودمدیریت را اوژن ورنلن، از رهبران فرانسوی انترناسیونال اول، در مقاله ای که در سال ۱۸۷۰ با عنوان "درباره وقوع انقلاب در راه" نوشت، خطوط کلی اش را ارائه کرده بود.

کمون پاریس علیرغم منشأ ژاکوبینیسم - ملی ظاهری اش، فصل جدیدی در سنت انترناسیونالیسم پرولتری گشود، چرا که اولین نمونه ای از روند جهانی "انقلاب مداوم" را ارائه داد. چرا که کمون، پرچم سرخ، نماد جمهوری جهانی کار را به عنوان پرچم خود انتخاب کرد. چرا که انقلابیون خارجی مانند لئو فرنکل(مجار) و آدولف روزوادوفسکی (لهستانی) نقش معتبری در رهبری کمون ایفا کردند. چرا که ۶۵ سال قبل از تشکیل بریگارد بین المللی پرولتاریایی در طی انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶، چندین هزار انقلابی و کارگر خارجی در صفوف کمون می جنگیدند، چرا که ورسایی ها بیش از ۱۷۰۰ نفر زیر عنوان "بیگانگان" را در جریان این جنگ دستگیر کردند. جسارت کارگران پاریس بسیار چشمگیر بود برای این که مسائل اساسی که آن ها در مارس ۱۸۷۱ مطرح کرده بودند هنوز هم حل نشده اند. دلیل اصلی شکست کمون نه در نابالغی شرایط عینی و نه در کمبود جوش و خروش برای مبارزه نزد توده ها، بلکه در فقدان یک سازمان انقلابی نهفته بود.

چنین سازمانی برای متمرکز کردن انرژی عظیم خودجوش توده های زحمتکش، با تمام تنوع اجتناب ناپذیر شان، برای هدف اصلی تعیین کننده، ضروری است. یعنی برای سرنگونی قدرت دولت بورژوایی؛ برای الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، برای ایجاد قدرت دموکراتیک کارگران به منظور اداره اقتصاد و کشور.

مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" به رغم این که به ضرورت تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا از طریق انقلاب کارگری، وظایف و حتی

زوال این دولت تاکید دارد، اما هنوز از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" برای دولت کارگری استفاده نمی کند. او اولین بار در کتاب "مبارزه طبقاتی در فرانسه" که از پاییز ۱۸۴۹ تا زمستان ۱۸۵۰ به صورت مقالاتی در مجله



"اتحادیه کمونیست ها" چاپ می شد، از "دیکتاتوری پرولتاریا" برای توصیف دولت کارگری استفاده می کند. اهمیت کمون پاریس و تجارب آن به اندازه ای بود که مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ آلمانی مانیفست در سال ۱۸۷۲ به لزوم تغییر بخش هایی از مانیفست تاکید کردند و در این پیشگفتار می نویسد:

داستان کمون پاریس ۱۸۷۱

«با آن که در طول ۲۵ سال اخیر اوضاع بسیار تغییر کرده است، اصول عامی که در مانیفست بیان شده، امروز نیز به طور کلی صحت کامل خود را حفظ کرده اند. این جا و آن جا می بایست برخی نکات اصلاح شوند. "مانیفست" خود تصریح می کند که کاربرد عملی این اصول در هر مکان و هر زمان به چگونگی اوضاع و احوال تاریخی موجود بستگی خواهد داشت و بدین جهت برای اقدامات انقلابی طرح شده در پایان بخش دوم، به هیچ وجه اهمیت مطلق در نظر گرفته نشده است. با توجه به رشد صنایع در طی ۲۵ سال اخیر و هم پای با آن، پیشرفت هایی که در زمینه تشکل حزبی طبقه کارگر صورت گرفته است و نیز با توجه به تجارب عملی ناشی از انقلاب فوریه و از آن هم مهمتر تجارب عملی ناشی از کمون پاریس - که در آن پرولتاریا برای نخستین بار قدرت سیاسی را طی دو ماه در دست داشت - برخی مواد این برنامه امروز کهنه شده اند.



زنان و مردان کمون پاریس

کمون به ویژه این نکته را اثبات کرد که طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صاف و ساده تصرف کند و آن را برای تحقق هدف‌های خویش به کار گیرد... ولی «مانیفست» یک سند تاریخی است که ما دیگر خود را به تغییر آن محق نمی‌دانیم. شاید برای چاپ بعدی بتوان مقدمه‌ای تهیه کرد که فاصله میان سال ۱۸۴۷ تا امروز را دربرگیرد. اقدام به تجدید چاپ کنونی «مانیفست» برای ما چنان ناگهانی بود که فرصتی برای این کار باقی نگذاشت»

مارکس در توضیح این که کمون چگونه حکومتی بود این‌گونه ادامه می‌دهد:

«پاریس به علت محاصره شدن توسط دشمن فقط از آن رو توانست چندی مقاومت کند که از شر ارتش موجود خلاص شده و نوعی گارد ملی جای آن را گرفته بود که کارگران بدنه آن را تشکیل می‌دادند. با توجه به اوضاع موجود این که می‌بایست به نهادی پایدار تبدیل می‌شد نکته کاملاً میرمی بود. به همین خاطر، نخستین فرمان کمون در مورد الغاء ارتش دائمی و جانشین کردن آن با مردم مسلح بود.

کمون از مشاوران شهری که با رای عمومی مردم در نواحی مختلف شهر برگزیده می‌شدند تشکیل می‌شد. این افراد در هر لحظه‌ای پاسخگو بودند و قابل عزل. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از نمایندگان سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می‌بایست نه یک نهاد پارلمانی، بلکه یک هیات اجرایی عمل‌کننده، یعنی قانونگذار در عین حال مجری قانون هم باشد. نیروی انتظامی به جای آن که ابزار حکومت مرکزی باشد، بیدرنگ از عناوین سیاسی‌اش محروم شده و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که افراش در هر لحظه ممکن بود مقام‌اش را از او پس گرفت. در مورد تمامی

کارکنان کلیه شاخه‌های خدمات اداری نیز به همین سان عمل می‌شد. کار در خدمت دستگاه اداری، از خود اعضاء کمون گرفته تا پایین‌ترین مرتبه دستگاه اداری، کاری بود که می‌بایست با مزدی معادل مزد یک کارگر انجام گیرد... پس از برانداختن ارتش دائمی و نیروی انتظامی، این دو ابزار مادی اعمال قدرت در حکومت سابق، کمون همت بر آن گماشت که ابزار معنوی سرکوب، یعنی قدرت کشیشان را براندازد، فرمانی در جهت جدایی کلیسا و دولت و خلع مالکیت از همه کلیساها، البته در حدی که آن‌ها به هیات‌های زمیندار و مالک تبدیل شده بودند، صادر گردید...

کمون شعار حکومت کم خرج، که شعار همه انقلاب‌های بورژوازی است، را با الغاء دو سرچشمه اصلی هزینه‌های دولتی، یعنی ارتش دائمی و دستگاه اداری دولت، عملی کرد... کمون با این اوصاف، پایه‌ی لازم برای ایجاد نهادهای به واقع دموکراتیکی را برای جمهوری تامین می‌کرد. در حالی که نه حکومت کم خرج و نه جمهوری به معنای حقیقی، هیچ کدام هدف نهایی نبودند، هر دوی این‌ها فقط از ملازمات کمون بودند... در حالی که تمامی دیگر صور حکومت تا آن زمانی فقط بر ابزار سرکوب و به فرمانروایی از این طریق تاکید داشته‌اند. راز حقیقی کمون این بود: که کمون اساساً حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زائیده‌ی نبرد طبقاتی تولیدکنندگان بر ضد طبقات مملک، یعنی شکل سیاسی سرانجام به دست‌آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه از راه آن ممکن بود تحقق‌پذیر گردد... سلطه‌ی سیاسی تولیدکننده‌ی مستقیم، نمی‌تواند با ابدی شدن بردگی اجتماعی او همزیستی داشته باشد. بنابراین، کمون

می‌بایست در حکم اهرمی باشد برای برافکندن پایه‌های اقتصادی وجود طبقات، و برافکندن خود سلطه طبقاتی. با رها شدن کار از یوغ سرمایه، هر آدمی به یک فرد کار کن تبدیل می‌شود و کار تولیدی، دیگر صفتی نیست که به طبقه معینی نسبت داده شود... کمون می‌خواست از خلع‌یدکنندگان خلع ید کند».

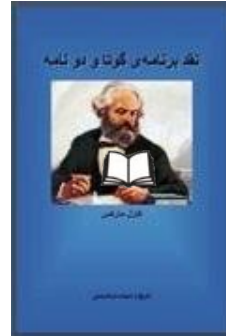
"نقد برنامه گوتا" که مارکس در ۱۸۷۵ نوشت، در ادامه‌ی نتایج تئوریک کمون پاریس است. او در این نوشته بر ضرورت و اهمیت برنامه انقلابی برای حزب طبقه کارگر تاکید کرده و رفرمیسم حاکم بر روح "برنامه گوتا" را قاطعانه به نقد می‌کشد. از جمله مواردی که مارکس نقد می‌کند این بود که "برنامه گوتا" در ماده سوم به "توزیع عادلانه محصولات کار" بسنده کرده و به توزیع و مسائل تولید (اجتماعی کردن ابزار تولید) اشاره‌ای نکرده بود. مارکس توزیع محصولات کار را مسأله‌ای ثانوی در برابر اجتماعی کردن ابزار تولید می‌دانست. در واقع با اجتماعی کردن وسائل تولید بود که توزیع "عادلانه" محصولات کار، تازه معنا می‌یافت. یکی دیگر از نقدهای مارکس به بند دوم برنامه مربوط می‌شود. در این بند آمده بود: «حزب سوسیال دمکرات آلمان به خاطر یک "حکومت آزاد" تلاش می‌کند». مارکس می‌نویسد:

«"حکومت آزاد" این دیگر چیست؟ "جامعه امروزی" یک جامعه سرمایه‌داری است که در تمام کشورهای با فرهنگ وجود دارد و کم و بیش از پیرایه‌های قرون وسطایی رها شده است... حکومت‌های گوناگون کشورهای مختلف همه دارای این وجه مشترک هستند که بر پایه جامعه مدرن بورژوازی استوارند... این پرسش مطرح می‌شود که در یک جامعه کمونیستی چه دگرگونی‌ای در ماهیت حکومت

صورت خواهد گرفت. به کلام دیگر کدام کارکردهای اجتماعی که مشابه کارکردهای حکومتی کنونی باشند، در آن باقی خواهند ماند؟ این پرسش فقط می‌تواند به طریقه علمی پاسخ داده شود و اگر کلمه خلق را هزار بار هم با کلمه حکومت ترکیب کنید، حتی به اندازه یک سر سوزن هم به حل مشکل نزدیکتر نمی‌شوید. میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی یک دوران انقلابی تبدیل به دیگری قرار دارد که منطبق با یک دوران گذار سیاسی می‌باشد که حکومت آن نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد».

مارکس در "نقد برنامه گوتا" همچنین به "مرحله اولیه جامعه کمونیستی" (چیزی که امروز ما از آن به عنوان سوسیالیسم نام می‌بریم)، می‌پردازد و با بیان نارسایی‌هایی که هنوز در مرحله اولیه جامعه کمونیستی وجود دارد از جمله مسأله "حق" که هنوز مفهوم بورژوازی دارد و می‌نویسد:

«آن چه ما در این جا با آن سروکار داریم (مرحله اولیه جامعه کمونیستی)، یک جامعه کمونیستی است که بر بنیاد خاص خود، تکامل نیافته بلکه برعکس درست از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است و بنابراین از هر لحاظ - اقتصادی، اخلاقی و معنوی - هنوز علایم مادرزادی جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن بیرون آمده است، با خود حمل می‌کند... اما این عیوب در مرحله اولیه جامعه کمونیستی - که تازه بعد از درد زایمان طولانی‌ای از درون جامعه سرمایه‌داری قدم به عرصه وجود گذاشته است - گریزناپذیر می‌باشد. حق هیچ‌وقت نمی‌تواند عالی‌تر از سامان اقتصادی و تکامل فرهنگی مربوط جامعه باشد».



نقد برنامه گوتا

تروتسکی سی و پنج سال بعد می نویسد:

«کمون پاریس سال ۱۸۷۱، البته یک کمون سوسیالیستی نبود، حتی رژیم آن هم یک رژیم انقلاب سوسیالیستی گسترده نبود. آن "کمون" فقط پیشدرآمدی بود، دیکتاتوری پرولتری را که مقدمه لازم برای انقلاب سوسیالیستی شمرده می شود، برقرار کرد. پاریس قدم به دیکتاتوری پرولتری گذاشت نه بدان سبب که جمهوری اعلام کرد، بلکه از آن رو که از نود نماینده کمون هفتاد دو نفر کارگر بودند و خود زیر چتر حمایت گارد کارگری قرار گرفت. درست تر آن است که گفته شود خود جمهوری تجلی طبیعی و گریزناپذیر "قدرت کارگری" بود که در واقع استقرار یافته بود».

امیدهای کمونارها، رویاهای آن ها و همچنین اشتباهات و ناکامی های شان همه میراث کمونیست های انقلابی را تشکیل می دهند، میراثی که ما باید به آن افتخار کنیم، که باید بیاموزیم، بفهمیم و برای ادامه مبارزه با نظم سرمایه داری به سایرین انتقال دهیم. هر جوانی که به اردوگاه طبقه کارگر و صفوف انقلابیون می پیوندد باید شجاعت لوئیز میشل ها، لئو فرانکل ها و اوژن وارلن ها، به ویژه هزاران کارگر ناشناسی که برای رهایی طبقه شان در سنگرها خیابان های پاریس جنگیدند، را به یاد آورند. همانطور هم باید نفرت بورژوازی نسبت به کمون را بشناسد و درک کند. بدون این دانش، ما هرگز نخواهیم توانست پیروز شویم. بنابراین بزرگترین ادای احترام به کمونارها، آن مبارزان شناخته شده و ناشناخته، یادگیری از مبارزاتشان، آموختن از اعمال و اشتباهات شان و ادامه مبارزات شان است.

آن چه که مارکس در اینجا بر آن انگشت می گذارد، رابطه عوامل ذهنی و عینی است. از نظر مارکس گذار به کمونیسم مستلزم دگرگونی اساسی مادی و فکری است. از جمله پایان جدایی کاریدی و ذهنی و تعیین تکلیف با مفهوم بورژوازی "حق". تنها در آن صورت است که جامعه کمونیستی، جامعه ای آزاد و متشکل از انسان های آزاد قابل تحقق است.

مارکس کتاب "جنگ داخلی در فرانسه"، یکی از زیباترین جزوه های خود را به کمون اختصاص داد و در آن بسیار مثبت و ستایش آمیز از آن یاد می کند. معهذاً، بعداً ارزیابی اش از کمون تا حدودی تعدیل می یابد. او در فوریه سال ۱۸۸۱ در نامه ای به دوملا نووئیس، سوسیالیست هلندی، می نویسد:

«سواى این که کمون فقط شورش یک شهر در شرایط استثنایی بود، اکثریت کمون هم به هیچ وجه سوسیالیست نبودند و نمی توانست باشند. اما کمون با اندکی تدبیر می توانست با ورسای به سازشی به نفع همه توده های مردم به رسد، که تنها چیز ممکن بود».

همواره برای مارکس، «کمون آرمگاه سوسیالیسم منسوخ فرانسوی بود». نه مارکس بلکه انگلس بود که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را به کمون نسبت داد. انگلس در پیشگفتار خود بر "جنگ داخلی در فرانسه" که در سال ۱۸۹۱ و در بیستمین سالگرد کمون پاریس به نگارش درآمده، می نویسد:

«خرده بورژوا سوسیال دموکرات که اخیراً واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت بخش دچار شده است. بسیار خوب، آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چگونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست».

کمون و زنان

از ویژگی های کمون شرکت چشمگیر زنان در همه فعالیت های آن است. کتاب خاطرات لوئیز میشل بنام "کمون پاریس، تاریخ و خاطرات"، مشاهدات کسی است که در کمون حضور داشته و فعالیت زنان را بازگو می کند. در طی سال های ۱۸۷۰-۱۸۵۰ چهره پاریس کاملاً عوض می شود، و شهر از توده ها زحمتکش خالی شده و کارگران با خانواده هایشان به شهرک های فقیر نشین حومه پاریس رانده می شوند.

رشد صنایع به نیروی کار نیاز دارد و زنان بسیاری در بخش تولیدات صنعتی به کار گرفته می شوند. آمار سال ۱۸۷۱ نشان می دهد که از تعداد ۱۱۴۰۰۰ کارگر، ۶۲۰۰۰ نفر زن بودند. این کارگران زن نه فقط تمام مصائب کارگران مرد مشمول شان می شد بلکه از ستم خاص زن بودن شان هم به شدت رنج می بردند. از جمله: در ازای ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار روزانه دستمزدی نصف دستمزد مردان؛ آزار و اذیت و خشونت از سوی مردان؛ و بی حقوقی کامل سیاسی و مدنی.

در جریان شکل گیری کمون، زنان از همان روز اول بسیج می شوند. در ۱۸ مارس، اولین روز انقلاب کمون، زنان پاریسی به شدت مانع خلع سلاح کارگران و غصب توپ ها توسط نیروی نظامی آدولف تی-یر رئیس دولت ورسای می شوند. ادیت توما یکی زنان کمون در این رابطه می گوید: «این که گفته شود که در این روز انقلابی فقط زنان حضور داشتند، اغراق آمیز است ولی زنان "قویا" در آن شرکت داشتند و مصمم بودند که دوشادوش مردان در مقاومت پاریس بجنگند». در ۳ آوریل بیش از ۵۰۰ زن از میدان کنکورده برای فتح ورسای به راه می افتند و ۷۰۰ نفر دیگر در پل گرنل به



پولین منک، لوئیز میشل و ویکتورین بروشه از زنان کمون

آن‌ها ملحق می‌شوند. فریاد هزاران زن و مرد پارسی با شعارهای: " نه به عقب نشینی!"، "مرگ بر خیانتکاران!"، "مرگ بر پروسی‌ها"، "زنده باد جمهوری"، "زنده باد سوسیال" و "زنده باد کمون" به گوش می‌رسد.

از نظر زنان مسئول، نبود یک تشکل زنان سازمان یافته کاملاً محسوس بود. آندره لئو، لونیژ میشل، الیزابت دمیتیری یف و ناتالی لومل از جمله زنانی هستند که این مهم را وجهه همت خود قرار می‌دهند و فراخوانی دادند که با این کلمات شروع می‌شود: « شهروندان زن، ساعت تصمیم‌گیری فرا رسیده، روزگار دنیای کهن به سر آمده، ما می‌خواهیم آزاد شویم»، و آن‌ها " اتحادیه زنان برای دفاع از پاریس و پرستاری از زخمی‌ها" را ایجاد کردند.

"اتحادیه زنان" به روشنی و برای اولین بار یادآوری می‌کند که ارکان اصلی قدرت طبقات حاکمه بر نابرابری‌ها و تقابل جنسیتی استوارند. اتحادیه اصل برابری دستمزد بین زنان و مردان را برقرار کرد. این تساوی حقوق در مورد معلمان زن و بسیاری از کارگاه‌های خودگردان اعمال شد.

"اتحادیه زنان" اعلام می‌کند:

« دشمنان ما، صاحبان امتیازات و طبقه مرفه هستند که از قِبَل عرق جبین ما زندگی می‌کنند و از فقر ما فربه می‌شوند. ما خواستار کار و حفظ تولیدات آن برای خود هستیم. نه استثمارگر می‌خواهیم و نه ارباب.»

زنان پارسی در تمام محله‌ها تجمعاتی را سازماندهی می‌کردند و به نشر عقاید انقلابی می‌پرداختند. دیدگاه جنبش اعتراضی و انقلابی کمون پاریس تحت تأثیر انترناسیونال اول و دیدگاه‌های متنوع دیگر از جمله بلانکسیم بود.

زنان عضو و یا غیر عضو در جلسات انترناسیونال شرکت می‌کردند. همچنین در باشگاه‌های مختلط (زن و مرد) هم حضور داشتند و خواستار گشودن درهای باشگاه‌های مختص به مردان به روی زنان شدند. در "باشگاه‌های پرولتری" از چهار هزار شرکت‌کننده، سه هزار زن بودند. در بعضی محله‌ها که "انترناسیونال اول" جریان غالب بود با آن که زنان هنوز حق رأی نداشتند ولی آن‌ها را برای همکاری، اداره و سرپرستی شهرداری‌ها شرکت می‌دادند.

روز ۶ مه از جمعیت پانصد نفره حاضر در باشگاه روشنفکران آزاد در کلیسای سن ژرمن صد نفر را زنان تشکیل می‌دادند. با پیشنهاد روندیه یکی از زنان، آزادی بی‌قید و شرط زنان و حق طلاق به رأی‌گیری گذاشته شد و تصویب شد. "اتحادیه زنان" با تکیه بر خط فکری "انترناسیونال اول" اعلام کرد: «وظیفه بدون حقوق و حقوق بدون وظیفه وجود ندارد»، که کمی بعد اوژن پوتیه این جمله را در سرود انترناسیونال گنجانید.

به یمن دموکراسی مستقیم، زنان، سازمان خود را تشکیل داده و مطالبات خود را به نمایندگان کمون، منتخب مستقیم مردم و قابل عزل در هر لحظه، ارائه می‌دادند. زنان کمون برای اولین بار پایه‌های مدرسه غیر دینی در فرانسه را ریختند و علیرغم مخالفت شدید کلیسا در ۹ آوریل اولین مدرسه دخترانه را پایه‌گذاری کردند. مری منی بر می‌گوید:

«شهروندان زن، اگر شما می‌دانستید که چقدر انقلاب به وجود شما زنان وابسته است، از همان زمان چشمانتان را برای آموزش دختران باز نگه می‌داشتید و اجازه نمی‌دادید که در جهل بمانند. کاری که تا به حال با شما کرده‌اند.»

زنان کمون اولین هنرستان صنعتی برای آموزش دختران را تاسیس کردند و مبتکر ایجاد مهدکودک بودند. آنان در مبارزه نظامی تا آخرین دقایق در کنار مردان شرکت می کنند. ناتالی لومل می نویسد: «تا جان در بدن داریم، می جنگیم» شعار شهروندان زن بود». لیساکاره که خود در این نبردها شرکت داشته، می نویسد: «فقط در باریکاد میدان بلانش صدوبیست زن حضور داشت. در میدان پیگال پنجاه نفر به همراه ناتالی لومل، آندره لئو در باریکاد باتی نی یول، لوئیز میشل و مارگریت دی بلان در باریکاد شوسه کلی یانکور، الیزابت رتیف در گردان خیابان لیل بودند. آدل شی نی یون از زنان مبارز سال ۱۸۴۸ در



تعداد بیشماری در همان باریکاد ها و بدون محاکمه تیرباران شدند. یکی از فرماندهان نظامی ورسای بنام دو ویلیه درباره یک باریکاد در محله دهم پاریس می نویسد: «تعداد بیشماری زن اسلحه بدست بلافاصله تیرباران شدند». هزاران زن دستگیر و در "دادگاه نظامی" محاکمه شدند. زنان را تحقیر کرده و روسپی خواندنشان، به کار اجباری محکوم شدند، در دژهای نظامی زندانی کردند و به جزیره کالدونی تبعید شدند.

وقتی از زنان کمون یاد می کنیم بیدرنگ تنها یک نام و آن هم به درستی نام لوئیز میشل در ذهن می آید که چهره بارز یک کمونارد در کمون پاریس است. ولی هزاران زن ناشناس، از هر سن و سالی

و از هر موقعیت شغلی: زنان رختشو، خیاط، صحاف، کارگر، معلم و روشنفکر نیز در کمون پاریس فعالیت داشتند. لوئیز میشل و آندره لئو در تبعید و پس از بازگشت از تبعید، برای زنده نگهداشتن آرمان های کمون پاریس همچنان فعالیت می کردند. لوئیز میشل می گوید: «یک انقلاب باید به پیش برود و نگاهش به گذشته نباشد». زنان کمون جایگاهی ویژه در تاریخ یافتند و مرحله مهمی در راه رهایی زنان را رقم زدند.

باریکاد پانته اون و الیزابت دمیتریف در باریکاد میدان باستیل بودند».

از نظر لوئیز میشل و بنوا ملون تعداد زنان مبارز کمون در هفته خونین به ده ها هزار نفر می رسد. این ارقام نشان دهنده شهامت زنانی است که قهرمانان صفحه ای از تاریخ را نوشتند. سرکوب وحشتناک بود و افترا از آن بدتر. وقتی پاریس در آتش می سوخت، و قیحانه آتش سوزی را بر گردن زنان کمون انداخته و "آتش افروزان" لقب شان دادند تا جنایات بعدی شان را توجیه کنند.



زنان دستگیر شده کمون



در ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵، فرانسه و بشریت یکی از قهرمانانش را از دست می دهد. صدویست هزار زن و مرد، و علیرغم اعلام ممنوعیت برگزاری مراسم توسط پلیس، برای ادای آخرین احترام به زنی استثنایی تجمع می کنند. آنان با چهره هایی اندوهناک و چشمانی پر از اشک، پیکر بی جان لوئیز میشل، ملقب به "بانوی سرخ کمون پاریس" را تا گورستان همراهی می کنند.

کمون و اهل ادب و هنر

زمین لرزه خشن و شدید کمون پاریس در جامعه بورژوازی فرانسه، که آدولف تی-یر بهترین نماینده آن، نماد و تجسد سیاسی روان و قلب طبقه بورژوا بود، نمی توانست مردان و زنان اهل ادب و هنر را بی تفاوت باقی بگذارد. معیارهای اعضای این قشر - چه در مقام فردی متعلق به یک طبقه اجتماعی که حامل ارزش های آن طبقه است، و چه در مقام یک فرد هنرمند که برداشت هنری اش به یک وضعیت اجتماعی خاصی وابسته است - معیارهای شان توسط جنبش انقلابی مورد پرسش قرار می گیرد.

در ۱۴ آوریل گوستاو کوریه نقاش و فعال کمون، فدراسیون هنرمندان کمون ("حکومت دنیای هنرها توسط هنرمندان") را ایجاد می کند که بیش از پانصد عضو داشت از جمله دالو، دومیه، کورو، آندره ژیل، ادوارد مانه، و کلود مونه. از میان شاعران رمبو، ورنلن، اوژن پوتیه، وایس، کلمان و ویلیه از کمونارها بودند.

اوژن پوتیه در ژوئن ۱۸۷۱ در زمان سرکوب کمون پاریس، سرودی با عنوان "انترناسیونال"، در ستایش همبستگی بین المللی کارگران و انقلاب سوسیالیستی می سراید که در سال ۱۸۸۸ پی یه دو ژته آهنگی بر روی آن می سازد. انترناسیونال به سرعت تبدیل به آهنگ نمادین مبارزات اجتماعی در سراسر جهان می شود. در سال ۱۹۰۴ پس از اجرای آن در کنگره انترناسیونال دوم، سرود کمونیست ها، سوسیالیست ها، آنارشویست ها، برخی از سوسیال دموکرات ها، اتحادیه های کارگری چپگرا، به طور کلی جنبش کارگران انقلابی می شود. این سرود به اکثر زبان ها ترجمه شده است. در طی سال های ۱۹۴۴ - ۱۹۲۲ سرود ملی اتحاد جماهیر روسیه شوروی بود.

در بین نویسندگان ویکتور هوگو در جریان کمون نظر مثبتی به آن نداشت، کمون و ورسای سلطنت طلب را با یک چوب می زد. در حالی که کمون و پاریس زیر بمباران ارتش ورسای بود او می نویسد: «جان کلام این که، این کمون همان قدر ابله است که پارلمان سفاک است. هر دو طرف دیوانه اند، اما فرانسه، پاریس و جمهوری جان سالم به در می برند.» پس از سرکوب خونین کمون او در پاسخ به استمداد طلبی لویی بلان برای کمک به کمونارهای در بند، در ۱۳ ژوئیه می نویسد: «با صراحت باید بگویم که من نه طرفدار جنایت سرخ هستم و نه هوادار جنایت سفید، بدا به حال شکست خوردگان». فقط پس از مشاهده شدت جنایات ورسای بود که سرکوب را محکوم می کند و بعدها خواستار عفو محکومان می شود. اما اکثر نویسندگان صاحب نام و نفوذ فرانسوی بطور آشکارا و بسیار کینه توزانه علیه کمون موضع می گیرند، از آن جمله: گوستاو فلوبر، گنکور، گوتیه، بودلر، لوکنت دو لیل، ارنست رنان، امیل زولا، آلفونس دوده و رژر ساند.



سرود انترناسیونال

"موسم گیلاس" نام ترانه زیبا و جاودانی است سروده ژان باتیست کلمان شاعر انقلابی و عضو کمون پاریس. آهنگساز این ترانه آنتوان رتارد است. در طی کمون این ترانه سر زبان کمونارها بود، و پس از سرکوب کمون، یکی از مردمی ترین ترانه هایی بوده است که بارها اجرا و توسط مردم زمزمه می شود. کوتاه بودن فصل گیلاس استعاره ای است بر دوران کوتاه کمون، چه پرنندگان و جشن و پایکوبی اشاره به بهار آزادی، و سرخی گیلاس ها یادآور خون جانباختگان.

آن دم که ترانه موسم گیلاس را سر دهیم

بلبل سرمست و مرغ مقلد

همه در جشن و پایکوبی خواهند بود

زیبارویان دیوانه وار به وجد در خواهند آمد

و خورشید در قلب عاشقان طلوع خواهد کرد

آن دم که ترانه موسم گیلاس را سر دهیم

مرغ مقلد نغمه اش خوش نوا تر خواهد بود.

اما موسم گیلاس بسی کوتاه است

و جفتی از آن ها را در رویای مان

برای آویختن به گوش خواهیم چید...

گیلاس های عشق با جامه های سرخ همسان بر تن

که چونان قطره های خون، زیر برگ ها نرم می افتند ...

اما چه کوتاه است موسم گیلاس

آن آویزه های مرجانی که در رویا می چینیم!

آن دم که موسم گیلاس فرا رسد

اگر از جفای معشوق هراسانید،

از زیبارویان دوری بجوید!

اما منی که، ترسی از اندوه های ظالماته ندارم

حتی یک روزم هم بی رنج سپری نخواهد شد...

آن دم که موسم گیلاس فرا رسد

تو نیز دچار جفای معشوق خواهی شد!

من موسم گیلاس ها را همواره دوست خواهم داشت،

از آن ایام است که در قلب ام

زخمی گشوده بر جا مانده!

و اگر ستاره بخت هم چهره بنماید

هرگز نتواند دردم را التیام بخشد

من موسم گیلاس را همواره دوست خواهم داشت

و خاطره آن در قلبم را



بازگفت هایی از نویسندگان فرانسوی معاصر کمون درباره کمون

- شارل ماری لوکنت دولیل : «کمون؟ این اتحاد همه بنجل ها، همه بی خاصیت ها، همه حسودان، همه آدمکش ها، همه دزدان، همه شاعران بد، همه نقاشان بد، هم روزنامه نگاران ناموفق، و همه کافه چی ها»؛
- گوستاو فلوپر : «نتها چیزی که من هیچگاه از گفتن آن دست برنمی دارم این که ما به حکومت صاحب دیوانی ها نیاز داریم. که مردم کودکان صغیر ابدی هستند. من از دموکراسی منتفرم. اولین داروی درمان بیماری همانا خلاص شدن از شر حق رای همگانی، این مایه شرم شعور انسانی. در یک شرکت صنعتی (شرکت سهامی)، هر سهامدار به میزان سهم خود رأی می دهد. در حکومت یک ملت هم باید چنین باشد... آموزش و پرورش اجباری و رایگان فقط باعث افزایش تعداد احمق ها خواهد شد. ضروری ترین چیز این است که به ثروتمندان آموزش دهیم چرا که آن ها قوی ترین هستند»؛
- آلفونس دوده : «کمونارها، این کله پوک ها، یقه چرکین ها، فکلی ها، خل ها ، پرورش دهنده های حلزون، ناجیان مردم، بنجل ها، غمگینان، از قافله عقب افتادگان، بی خاصیت ها؛ اصولا چرا کارگران درگیر سیاست شدند؟»؛
- الکساندر دوما(پسر) : «به خاطر احترام به زنان، من از کمونارد های ماده هیچ نمی گوئیم، پس از مردن شبیه چی می شوند»؛
- امیل زولا : «حمام خونی که مردم پاریس به تازگی گرفته اند، یک ضرورت موحشی برای کاهش تب های آن ها بود. خواهید دید که بعد از این آن ها مدبرانه و شکوهمندانه رشد می کند»؛

- ادموند گنکور : «با تیربار به آن ها شلیک می کردند. وقتی صدای تیر خلاص را می شنیدم ، تسکین می یافتم»؛
- ژرژر ساند : «کمون نتیجه مازاد یک تمدن مادی است که وقتی مراقبی نباشد دیگ اش به جوش می آید، کف کرده و بالا می آورد. بعد از این بحران استقراغ، دموکراسی نه بالاتر است و نه پایین تر... کمون بزم جنون است»؛
- کتول مندس : «کمونارها را در گروه های بیست نفری می آورند. آن ها را در جا جمعی محکوم می کنند؛ آن ها را با دستان از پشت بسته به میدان می برند و به آن ها گفته می شود که رو به پشت بایستند. مسلسلی در صد قدمی است. بیست تا بیست تا بر زمین می افتند. روشی سریع و مؤثر. در خیابان سن دنی در حیاطی، طویله ای پر از جسد است. من همه این ها را با چشمان خودم دیدم»؛
- ویکتور هوگو : «وقتی یک مغلوبه پاریسی، هرگاه مردی از جلسه موسوم به کمون، که منتخب اندک پاریسیانی بیش نبود، و تا آن جا که به من مربوط می شود، من هرگز تائیدشان نکردم، هرگاه یکی از آن ها، حتی اگر دشمن شخص من هم بوده، به ویژه اگر در حال حاضر دشمن من باشد، درب خانه مرا بزند، من در را به رویش می گشایم. در خانه من است. در امان است».
- اولیوییه لیساگاره : «کسی که برای مردم افسانه های انقلابی نادرست نقل می کند، کسی که آن ها را با داستان های دلپذیر سرگرم می سازد، به اندازه آن جغرافی دانی مجرم است که برای دریانوردان نقشه های دروغین ترسیم می کند» (لیساگاره، تاریخ کمون ۱۸۷۱).

چطور می توان این برخورد تقریباً قریب به اتفاق جامعه ادبی فرانسه آن دوران را توضیح داد؟ برای فهم آن باید به انقلاب شکست خورده ۱۸۴۸ بازگشت. در آن انقلاب نویسندگان و شاعران بسیاری شرکت داشتند (بودلر، ژرژ ساند و ...). با شکست انقلاب آرمانگرایی ظریف ایدئالیستی اهل ادب و هنر در مواجهه با واقع گرایی زمخت صحنه سیاست طبقاتی دوام نمی آورد و در طی سال های طولانی استبداد امپراتوری ناپلئون سوم آن ها به کنج خلوت پناه می برند.

این نخبگان فرهنگ و هنر جامعه، شکست انقلاب و بر باد رفتن آرمان های والای سوسیالیستی و انسانی شان را بر گردن توده های مردم عوام بی شعور و بی فرهنگ می اندازند. تحقیر فرهنگی توده های زحمتکش، گسست فیزیکی از توده ها و به انزوای محفلی پناه بردن از ویژگی های روشنفکران در پی شکست هر انقلابی است. بدین ترتیب بود که مکتب "هنر برای هنر" به وجود آمد. مکتبی که تنفر از مردم عادی (زمخت و دمدمی مزاج) ممیزه آن است و هنرمند والا منش منزوی در برج عاج تخیلات اش، کاری با جنجال ها و قیل و قال های مردم عادی ندارد. خلاصه، کودتای ناپلئون سوم برای بیست سال آن ها را از صحنه سیاست به بیرون پرتاب می کند. با کھولت سن و بدون اعتقاد سیاسی، اکثراً در ظاهر به تمسخر دیکتاتور می پردازند ولیکن سرانجام کم و بیش پشت سر امپراطور هنرپرور قرار می گیرند.

در "فلسفه" سیاسی آنان، بورژوازی هدف اصلی تیر نفرت آن ها است. اما از دید آنان بورژوازی نه به مثابه یک طبقه اجتماعی به واسطه نقش اقتصادی و منافع مادی اش، آن طور که مارکسیست ها تعریف می کنند، بلکه به منزله مجموعه عناصر منفرد بی ارتباط مادی - طبقاتی و صرفاً امری ذهنی ملحوظ می شود: نوکیسه گان بی فرهنگ، پولداران بی اصل و نسب، تازه به دوران

رسیده های فاقد کم ترین اخلاق که به هر سازی می رقصند. اما این انزجار شدید از بورژوازی از حد نمادین فراتر نمی رود و هیچ تماسی بین این نخبگان برج عاج نشین و توده های زحمتکش برقرار نمی شود، چرا که عوام این: «نژاد بردگان ابدی که بدون پالان و افسار نتوانند زیست کنند» (لوکنت دولیل).

در واقعیت، همه این نویسندگان، علیرغم همه نفرت آشکارشان نسبت به بورژوازی، همگی از یک زندگی مرفه و منظمی در مناطق اعیان نشین و به دور از اجتماع برخوردار بودند. رویای آنان یک نوع جامعه اشرافی نوبنی بود، یعنی آن که در پی اشرافیت میراثی یک اشرافیت معنوی بیاید تا در آن هنرمند سرانجام جایگاه و منزلت اش را در بین نخبگان بیابد. ارنست رنان به بهترین وجهی این دیدگاه را نمایندگی می کند:

«ما آرزوی برابری نداریم، بلکه خواهان سلطه هستیم. با نژاد بیگانه سرزمین ما به کشور سرف ها، کارگران کشاورزی و کارگران صنعتی تبدیل خواهد شد. مسئله بر سر از بین بردن نابرابری ها در بین انسان ها نیست بلکه مسئله تشدید آن ها و قانونی کردن آن هاست» (ارنست رنان، اصلاحات فکری و اخلاقی، ۱۸۷۱).

در مجموع در بین نویسندگان شاهد دو نوع برخورد به کمون پاریس هستیم:

- نویسندگان راستگرا موسوم به "غیرمتعهدها": این گروه به کمون نه به چشم یک جنبش سیاسی و یا انقلاب بلکه به مثابه شورش اوباش وحشی و حیوانات درنده می نگریدند و در توصیف کمونارها واژه های "حیوانی"، "راهزنی"، "بیماری روانی" و "فساد اخلاقی" را به کار می گرفتند. جمله زیر از تنوفیل گوتیه نمونه برخورد این گروه از نویسندگان است:

«در همه شهرهای بزرگ، در گودال های شیران، غارهای محصور با میله های ضخیم، جایی که حیوانات وحشی، جانوران متعفن، حیوانات زهر آگین، مفسدان سرکشی که نتوان رام شان کند... یک روز پهلوان از حواس پرتی کلید قفس حیوانات وحشی را در قفل جا می گذارد و جانوران شهر را به تصرف خود در می آورند و با فریادهای بسیار گوشخراش خود شهر را در وحشت فرو می برند. با باز شدن در قفس کفتارها و گوریل های کمون هجوم می آورند». (تئوفیل گوتیه، تابلوهای محاصره، ۱۸۷۲).

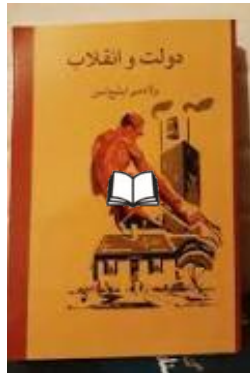
در بین این جناح سیاسی نویسندگان حتی کسانی مثل تین و یا گنکور که به ماهیت کارگری و سوسیالیستی بودن کمون اذهان داشتند، اهداف آن ها و آرمان هایشان را به اشتباهی حیوانی سیر نشدنی طبقه کارگر نسبت می دهند.

- نویسندگان جمهوریخواه : این گروه سرکوب خونین کمون را آشکارا محکوم می کنند، معهذاً نحوه برخوردشان یکسان نیست، زیرا برخی از آن ها در طی روزهای کمون در پاریس بودند و با چشمان خود شاهد ماجرا بودند و نه شنونده شایعات دست پخت و رسای و طبقات حاکم، لیبرال ها، سلطنت طلبان، بنیادین ها و کلیسای کاتولیک. برخی از این نویسندگان جمهوری خواه نظیر امیل زولا، کتول و یا مندس با این که پاره ای از مطالبات کمون را موجه دانسته و جنبش را به افسار گسیختگان و دیوانگان کاهش نمی دهند معهذاً مخالفت کامل آن ها با اقدامات اتخاذ شده توسط کمون بتدریج نحوه برخوردشان به کمون به گروه اول نزدیک می شود. در واقع این گروه تاکید بر این دارد که ماجرای کمون هیچ ربطی به جمهوری ندارد. که کمونارها انسان های جاه طلبی بودند که از فلاکت پارسی ها در پی ماه ها محاصره شهر توسط ارتش پروس، استفاده ابزاری برای اهداف خود کردند.

در این جا مورد ژرژ ساند، زن نویسنده، جمهوری خواه و سوسیالیست که در انقلاب سال ۱۸۴۸ هم فعالانه نقش داشت، جلب نظر می کند. او از همان ابتدا، کمون را به خاطر زیاده خواهی هایش محکوم می کند و از کمونارها به عنوان "حزب شوریده سران" و مجانین یاد می کند. او چنان از رادیکالیسم انقلابی کمون وحشت دارد که در توصیف آن از چنان واژه هایی استفاده می کند که از نویسندگان راست و راست افراطی قابل تمیز نیست.

از سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس همواره ادعا می کردند که پرولتاریا برای رهایی اش باید خود را به يك طبقه حاکم تبدیل کرده و قدرت سیاسی را در دست بگیرد. اما این یک نگاه انقلابی باقی ماند و نه یک واقعیت ملموس. واضح است که مارکس و انگلس این نتیجه گیری سیاسی را از انقلاب های گذشته به ویژه انقلاب سال ۱۸۴۸ گرفته بودند: «هر تلاشی برای انقلاب در فرانسه باید با در هم شکستن دستگاه بوروکراسی و نظامی باشد».

اما کمون پاریس بود که برای اولین بار نشان داد که چگونه طبقه کارگر می تواند دستگاه دولت بورژوازی را نابود کند و دولت خود را در خدمت رهایی خود بنا کند. بعدها بسیاری از مبارزان سوسیالیست که ادعای پیروی از مارکس را داشتند، این عقاید مربوط به دولت را رها کردند. برعکس، لنین در سال ۱۹۱۷ در اوج انقلاب روسیه، این تز مارکسی را در کتاب خود "دولت و انقلاب" دوباره مطرح می کند. وی به تحلیل مارکس ادامه داد و مثال کمون را تکرار می کند.



منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



کارل مارکس و فردریک انگلس، "مانیفست حزب کمونیست"، ۱۸۴۸

<http://marxengels.public-archive.net/fa/ME1190fa.html>

کارل مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، ۱۸۵۰ – ۱۸۴۸

www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1850/mobarezeh-faraneh.pdf

کارل مارکس، " ۱۸ برومر لویی بناپارت"، ۱۸۵۲

<http://www.nashr.de/1/marx/18brumer.pdf>

کارل مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، ۱۸۷۱

www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1871/jange-dakheli-faraneh.pdf

کارل مارکس، " نقد برنامه گوتا"، ۱۸۷۵

<http://www.nashr.de/1/marx/nagdeBarnameyeGota.pdf>

اولیوییه ایساگاره ، " تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱"، ۱۸۷۶

<https://www.marxists.org/farsi/history/france/tarikhe-komon.pdf>

لئون تروتسکی، " تاریخ کمون"، ۱۹۲۱-۱۹۰۵

<http://www.nashr.de/1/trot/komoneParis.pdf>

لنین، " دولت و انقلاب"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/lnin/dolatVaEngelab.pdf>

تجربه کمون پاریس برای ده ها سال جنبش کارگری بین المللی را تغذیه کرده و مطالعه تاریخ آن اساس آموزش و شکل گیری همه انقلابیون سده بیستم بوده است.

از اواخر سده نوزدهم تا اوایل دهه دوم سده بیستم در پاره ای از کشورها به واسطه انقلاب صنعتی تحولات اساسی ای در حوزه های تولید و حمل و نقل به وجود می آید و به تبع آن طبقه کارگر صنعتی هم دگرگونی های کمی و کیفی مهمی را از سر می گذراند. این پدیده در روسیه بسیار چشمگیر تر از سایر کشورها بود. در این کشور پا به پای رشد طبقه کارگر تشکلات صنفی و سیاسی آن هم به وجود می آیند. رهبران جنبش سوسیالیستی، عمدتاً با درس آموزی از تجربه کمون پاریس، به تدوین تاکتیک و استراتژی سیاسی برای جنبش همت ورزیدند، و با تمام قوا تلاش کردند تا انقلاب بعدی به سرنوشت کمون پاریس دچار نشود. زمانی که در سال ۱۹۰۳ جناح لنین در درون حزب سوسیال دموکرات روسیه به جناح اکثریت (بلشویک ها) بدل می شود به مخیله هیچ بلشویکی خطور نمی کرد که پانزده سال بعد تاریخ نقش بازیگران سومین دور مبارزات انقلابی در صحنه جهانی را به آن ها محول خواهد کرد و پرچم سرخی را که در سال ۱۸۴۸ برای اولین بار برافراشته شد، و کمونارها در ۱۸۷۱ برای بار دوم به اهتزاز درآوردند، در سال ۱۹۱۷ برای بار سوم بلشویک های روسی بلندش خواهند کرد. شیخ موعود پس از یک سرگردانی ۴۶ ساله در سال ۱۹۱۷ در آسمان پتروگراد ظاهر می شود.

Michel Cordillot, "La Commune de Paris 1871", Atelier Ed De L', Paris, 2021

Louise Michel, "*La Commune, histoire et souvenirs*"

https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=578&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df

Gérald Dittmar, "*Histoire des femmes dans la Commune de Paris*"

https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=587&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df



داستان "کمون پاریس"

<https://www.youtube.com/watch?v=aCPosQ8iXwc>

سرود "انترناسیونال"

<https://www.youtube.com/watch?v=b9UMsJ3cofM>

ترانه "موسم گیلان"

<http://www.hks-iran.com/videos/gilas.mp4>

جنگ و انقلاب

فصل دوم جنگ و انقلاب

انقلاب های سوسیالیستی کار نخبگان، روشنفکران و یا گروه های کوچک انقلابی نیستند. جوهر همه انقلاب ها عبارت است از ورود انفجاری اکثریت قریب به اتفاق مردم به صحنه سیاست. لئون تروتسکی، یکی از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، چنین توضیح می دهد:

«... بی گمان برجسته ترین ویژگی یک انقلاب، دخالت مستقیم توده های مردم در رویداد تاریخی است. در زمان های عادی هر دولتی، خواه سلطنتی و خواه دموکراتیک، خود را بر فراز ملت قرار می دهد، و تاریخ توسط متخصصان و در راستای کسب و کار و منافع - پادشاهان، وزراء، بوروکرات ها، پارلمان، روزنامه نگاران - ساخته می شود. اما در آن لحظات حیاتی ای که توده ها دیگر به نظم کهنه پایبند نیستند، توده ها آن موانعی که آن ها را از عرصه سیاست به بیرون رانده بودند از سر راه برمی دارند، نمایندگان سنتی خود را کنار می زنند و با دخالتگری مستقیم خود، زمینه اولیه برای ایجاد یک رژیم جدید را فراهم می آورند. از منظر ما تاریخ یک انقلاب قبل از هر چیز عبارت است از تاریخ ورود قهری توده ها به قلمرو حاکمیت بر سر نوشت خود.»

پس چه چیزی باعث می شود تا همه مردم بپاخیزند؟ پاسخ ساده است. در تاریخ لحظاتی فرا می رسد که افراد عادی، با اتکا به مبارزات پیشین، به تجربه درمی یابند که شرایط وحشتناک ایجاد شده توسط نظم موجود آن چندان هم که فکر می کرده اند اجتناب ناپذیر و ابدی نیستند و می توان از طریق اقدام جمعی آن ها را دگرگون کرد.



اعلان جنگ، اوت ۱۹۱۴، میدان کاخ، پتروگراد

علت اصلی قیام مردم در روسیه، بدبختی و فلاکت ناشی از جنگ جهانی اول بود. روسیه، یک کشور عقب مانده عمدتاً روستایی، یک امپراتوری وسیع که طی سده ها توسط رژیم استبدادی و فاسد تزاریزم اداره می شد، در کنار کشورهای فرانسه و انگلیس (متفقین) برای کنترل جهان وارد جنگ با آلمان و اتریش- مجارستان (کشورهای محور) شد. از سربازان روسی به عنوان گوشت دم توپ استفاده می شد. بیش از سه میلیون سرباز روسی در این جنگ امپریالیستی جان خود را از دست دادند.

بین انقلاب در ظاهر غیر مترقبه در فوریه ۱۹۱۷، که به حکومت پادشاهی مطلقه-مقدس سیصد ساله خاندان رومانف پایان می دهد، قدرت حکومتی را تحویل لیبرال ها و سرمایه داران می دهد، و شروع جنگ جهانی اول بیش از دو سال فاصله نیست. هشت ماه بعد از انقلاب فوریه، یعنی در اکتبر همان سال، یک انقلاب کاملاً از جنس دیگری رخ می دهد که حتی برای کسانی که بیش از بیست سال برایش کار تئوریک کرده و تدارک عملی دیده بودند، پیروزی اش از انقلاب فوریه هم غیرمنتظره تر بود. در فاصله هشت ماه قطار تاریخ شتابی غیر مترقبه به خود می گیرد.



همدستی کلیسا با امپریالیزم روسیه در فرستادن توده ها به جبهه جنگ



سواره نظام روسی در جنگ اول جهانی



لحظاتی قبل از اعزام به کشتارگاه

الکسی دو توکوویل پس از سفرش به قاره جدید آمریکا پیش بینی کرده بود که در مقایسه با اروپای کهن، آمریکا و روسیه تزاری دو ابر قدرت جدید خواهند شد. کارل مارکس هم در رابطه با روسیه احتمال می داد که با توجه به بافت کمون های روستایی در روسیه، انقلاب سوسیالیستی از آن کشور شروع شود، محرکی برای انقلاب در دیگر کشورهای پیشرفته تر شود و آن ها هم به نوبه به یاری انقلاب روسیه خواهند شتابید (انقلاب جهانی). در سال ۱۹۱۴ به نظر می رسید که حق با توکوویل بود. اما رویدادهای سال ۱۹۱۷ نادرست بودن این ارزیابی را نشان دادند و حق را به مارکس می دهند. فصل "تئوری و انقلاب" این کتاب به این مسأله اختصاص دارد.

در فاصله سال های ۱۸۸۵ تا سال ۱۹۱۴ یعنی در آستانه جنگ جهانی اول، اقتصاد روسیه سالانه به طور متوسط ۵ درصد رشد داشت. در ۱۹۱۴ روسیه اولین کشور تولید کننده غلات و در عین حال اولین کشور صادر کننده هم بود. تولید نفت و فولاد دو برابر شده بود. به لحاظ سیاسی در پی اصلاحات درباری از بالا و ایجاد دوما (پارلمان کنترل شده از بالا) بعد از سرکوب خونین انقلاب ۱۹۰۵، حکومت با ثبات، با اقتدار و مطمئن از خود به نظر می رسید. این اوضاع اقتصادی و سیاسی عوامل اصلی بودند که موجب تحریک اشتهای سرمایه داران اروپایی در سرمایه گذاری در روسیه و به خصوص تشویق بانک های فرانسوی و انگلیسی در اعطای وام با بهره های بالا به رژیم تزاری شدند.

دولت های امپریالیستی شریک روسیه در جنگ جهانی، به اتکای ارتش ۲۰ میلیون نفری روسیه، که به پتک آهنین ارتجاع اروپایی معروف بود، جنگ را جنگی کوتاه مدت می دیدند و امید داشتند که در ظرف سه ماه با پیروزی آن ها جنگ خاتمه یابد. حتی یک روزنامه فرانسوی تاریخ جشن پیروزی بر کشورهای محور را در برلین تعیین می کند! همانا آن که این جنگ نه فقط سه ماهه پایان نگرفت و چهار سال به درازا کشید، نه فقط موجب تقویت تزاریزم نشد و باعث سقوط حکومت سیصد ساله تزارها شد، بلکه همان طور که لنین گفت «جنگ بهترین هدیه ای بود برای انقلاب» و به انقلاب اکتبر انجامید.

این جنگ افشاگر شکنندگی و بن بست اقتصادی روسیه تزاری بود. خوش بینی حاکمان روسیه در پیروزی سریع در جنگ کمتر از خوش بینی سیاستمداران فرانسوی و انگلیسی نبود. ارتش روسیه بیشتر از سه ماه مهمات و تجهیزات جنگی تدارک ندیده بود. از اواخر سال ۱۹۱۴ واحدهای ارتشی دچار کمبود مهمات می شوند. تحریم و محاصره اقتصادی به سرعت وابستگی شدید روسیه به کشورهای دیگر را برملا می کند. با اشغال لهستان توسط ارتش آلمان دست روسیه از منابع غنی و صنایع پیشرفته لهستان کوتاه می شود. با شکست های پی در پی در جبهه ها، تزار همانند همه دیکتاتورها، تقصیر را بر گردن فرماندهان ارتش می اندازد و خود مقام فرماندهی کل قوا را بر عهده می گیرد. این خود کننده بینی تزار پیامدهای فاجعه آوری برای ارتش به بار می آورد.

از همان شروع جنگ ساختارهای داخلی کشور در برابر ملزومات نیازهای جنگی ارتش شروع به پاشیدن می کند. سیستم حمل و نقل به ویژه راه آهن به سرعت از کار می افتد. صنایع معمولی به صنایع جنگی تبدیل می شوند. این دو هم موجب از هم پاشیدن تولیدات داخلی و هرج و مرج در بازار داخلی و اختلال شدید در توزیع می شود. شهرهای با کمبود مواد غذایی اولیه مانند گوشت و گندم مواجه می شوند و صفوف طویل در خیابان ها برای خرید نان امر عادی می شود. بسیاری از خانواده ها گرسنه می مانند. از همان روزهای نخست جنگ پشت جبهه ها هم دچار مضمیقه می شوند. روستاها قادر نیستند تولیدات کشاورزی و مواد غذایی به شهرها برسانند. محصولات آن ها در محل می گندد و در شهرها هم کمبود مواد غذایی، احتکار و بازار سیاه بیداد می کند.



کاربرد گازهای شیمیایی کشتن

در کشوری به گستردگی روسیه اوایل سده بیستم، و با قدرت حکومتی بسیار متمرکز و سرکوبگر، با شروع جنگ کنترل اداره کشور به سرعت از دست حکومت خارج می شود. در مواجهه با ناتوانی و بی کفایتی دولت در اداره امور جاری جامعه، انجمن ها و کمیته های همیاری و مردمی مستقل از دولت در سطح وسیعی در سراسر کشور شکل می گیرند. برای نمونه کمیته صلیب سرخ که تا آن زمان انجمن کوچکی بود، به سرعت رشد می کند و چنان ابعادی به خود می گیرد که در عمل نقش وزارت بهداری را در رابطه با امور بهداشتی و درمانی نه فقط در جبهه های جنگ بلکه در سراسر کشور به عهده می گیرد. در همه شهرها و استان ها کمیته های شهری و استانی برای کنترل و توزیع خوار و بار تشکیل می شوند. هم چنین کمیته هایی تامین مواد جنگی برای جبهه ها را بر عهده می گیرند. در یک کلام به موازات تشکیلات رسمی ناتوان حکومت بالایی ها، در جامعه تشکیلات توانا اداره جامعه پایینی ها به وجود می آید. شوراهای سال ۱۹۱۷ ریشه در این تجربه دارند.

نکته دیگری که باید بدان اشاره کرد این است که چه در روسیه و چه در دیگر کشورهای درگیر جنگ، هم به دلیل اعزام مردان به جبهه های جنگ و هم به خاطر بالا بردن تولیدات جنگی، نیاز به نیروی کار، زنان را از خانه به کارخانه می کشاند. در روسیه همین زنان کارگر هستند که نقش کلیدی در انقلاب فوریه ایفا می کنند.

در حیطه سیاست، اپوزیسیون تزاریزم طیف وسیعی و بسیار پراکنده ای را تشکیل می دادند. در جناح راست اپوزیسیون رژیم حزب کادت (مشروطه خواه) یک تشکل سیاسی لیبرالیسم کلاسیک قرار داشت که شعار اصلی اش "تزار باید سلطنت کند و نه حکومت!" بود، و خواست های سیاسی عبارت بود از: یک حکومت مورد اعتماد مردم؛ عفو زندانیان سیاسی؛ خودمختاری برای لهستان. وحشت لیبرال ها از انفجارات اجتماعی، که می توانست مورد بهره برداری گروه های انقلابی قرار گیرد، حد و وصف نداشت. اپوزیسیون غیر لیبرال به گروه هایی با برنامه های متفاوت تقسیم می شدند. اکثر رهبران احزاب سوسیالیست در تبعید به سر می بردند: لنین (بلشویک)، تروتسکی (انترناسیونالیست)، مارتف (منشویک چپ) که هر سه از مخالفان جدی جنگ بودند و خواهان یک صلح فوری و بدون الحاق سرزمین ها. سوسیالیست های معتدل نظیر چخیزه (منشویک راست)، کرنسکی (سوسیال وطن پرست) در حالی که مخالف تزاریزم بودند در عین حال طرفدار ادامه جنگ دفاعی در راه وطن بودند. پلخانف، پدر مارکسیزم در روسیه، خواهان ادامه جنگ بود و موضع سوسیال پاتریوت غلیظی داشت.

اپوزیسیون سوسیالیستی رژیم به دلایل متفاوت قادر نیستند از نارضایتی سربازها در جبهه جنگ، از نابسامانی و فروپاشی سازمان جامعه و از رادیکالیزه شدن روز به روز توده های مردم بهره برداری سیاسی کنند. در اواخر سال ۱۹۱۶ به واسطه وضعیت وخیم جبهه ها اوضاع داخلی کشور به نقطه بحرانی می رسد. کشته شدن راسپوتین، کشیش شارلاتانی که بسیار بر تزار و همسرش نفوذ داشت، جرقه بود که بر انبار باروت اعتراضات توده های زحمتکش آتش می افکند. میزان اعتراضات و اعتصابات کارگری که از زمان شروع جنگ جهانی تا آن زمان تقریباً به صفر رسیده بود، به سرعت و به شدت افزایش می یابد. این اعتراضات به پادگان های نظامی و جبهه های جنگ سرایت می کند. در آستانه سال ۱۹۱۷ در حالی که حکومت به شدت بی اعتبار شده و کنترل کشور از دست اش خارج می شود اپوزیسیون سوسیالیستی رژیم، ناتوان از بهره داری از شرایط بحرانی، هیچ نقش چشمگیری ندارد. در چنین اوضاع و احوالی است که "توفان فوریه" فرا می رسد.



جنگ اول جهانی : ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴

تلفات انسانی : ۴۱ میلیون نفر

کشته : ۲۰ میلیون نفر

زخمی : ۲۱ میلیون نفر

صحنه هایی از کشتار در جنگ اول جهانی

نات و ارتقدب

فصل سوم نان و انقلاب

روسیه حلقه ضعیف دولت های سرمایه داری

در فوریه و سپس در اکتبر ۱۹۱۷، در شرایط تاریخی- بین المللی - جغرافیایی ویژه و بی همتایی دو انقلاب در روسیه تزاری رخ می دهد. در فاصله بین دو انقلاب در سراسر روسیه هزاران شورای مردمی خود-مدیر(سووی یت) شکل می گیرند که با کمک و رهبری یک حزب سیاسی به سرعت به سوی کسب قدرت دولتی و اداره جامعه کشانده می شوند. یک انقلاب اغلب محصول تشدید تضادهای درونی یک نظام بحران زده است که سرانجام منفجر شده اند. یک انقلاب به بار نشستن فراشد طولانی فروپاشی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک کشور است.

جامعه روسیه در آن سال ها جامعه ای بود که از یک سو بین دنیای کهنه متجسد در سلطنت مطلقه و دنیای مدرن گیر کرده بود، و از سوی دیگر بین مناسبات فئودالیت و اقتصاد بازار ناتوان از اعمال سلطه خود مسدود شده بود. جامعه ای فرو رفته در یک بحران ژرف و دیرپا که باید برایش راه حلی شکل می گرفت.

شرکت روسیه در جنگ جهانی اول پرده از روی واقعیت تزاریزم برمی افکند. امپراتوری روسیه تزاری در اواخر سده نوزدهم و تا شروع جنگ جهانی اول را چنین توصیف می کند: عقب ماندگی چشمگیر در دوران دگرگونی های سریع؛ جاه طلبی های سیاسی حکومت استبدادی؛ توسعه طلبی های امپریالیستی فراتر از امکانات و تواناهائی های رژیم. در پس نقاب امپراتوری مقدس و تزار به ظاهر پر قدرت، فلاکت در همه زمینه ها مخفی شده بود و عظمت ظاهری روسیه کبیر چیزی بیش از تبلیغات حکومت برای مسخ و فریب توده ها نبود. این عظمت

ظاهری، که فقط با تشدید اختناق سیاسی می توانست حفظ شود، پرده استتاری بود برای خم شدن کمر توده های زحمتکش در زیر فشار اقتصادی و نارضایتی ها، ورشکستگی صنایع در شهرها، قحطی در روستاها، شکست روسیه در جنگی که در ۱۹۰۴ علیه ژاپن به راه انداخته بود، تشدید اختناق سیاسی و پس گرفتن اصلاحات لیبرالی که در پی لغو سرواژ در دهه ۱۸۶۰ انجام شد، و وابستگی مالی شدید حکومت به سرمایه داران و بانکداران اروپایی عمدتا فرانسوی و انگلیسی.

در عین حال در همین دوران روسیه شاهد واقعیت مهم دیگری هم است و آن وجود یک جنبش انقلابی شقه شقه ولیکن بسیار زنده و پویا که در طی سی سال جامعه روسیه را بسیار سیاسی کرده بود. جریان های سیاسی پوپولیست، سوسیالیست، آنارشینست، لیبرال، مشروطه طلب و نیهیلیست بر سر مسائل استراتژی، ملیت ها و تشکیلاتی با یک دیگر درگیر مجادلات بسیار جدی و حادی می شدند. در طی سال ها آنان با انتشار نشریات، جزوات، آفیش ها و هر از گاهی هم با ترور شخصیت های حکومتی، در بالا بردن آگاهی سیاسی کل جامعه بسیار بیشتر آن چه به نظر می رسید، تأثیر گذاردند. روسیه در اوایل سده بیستم تمام مشخصات یک جامعه در آستانه یک انقلاب را داشت. در یک طرف محافل بالای رژیم غرق در فساد دائمی همراه با بحران ها و رسوایی های درباری، یک الیگارش فئودالی - اشرافی سخت به قدرت چسبیده، یک تزار بی کفایت و خرفت، یک طبقه بورژوازی بی بته، زیون و ناتوان از مبارزه علیه اشرافیت و مناسبات فئودالی.

در چنین اوضاعی است که وعده و نوید حکومت به یک پیروزی سریع در جنگ امپریالیستی، پس از یک سال به کابوس وحشتناک کشتار میلیون ها انسان در وحشی ترین شکلی که بشر تا آن زمان به خود دیده، تبدیل می شود. از اواسط سال ۱۹۱۵ با پیشروی ارتش آلمان به درون جبهه های روسیه، ارتش روسیه شروع به از هم پاشیدن می کند و سربازان جبهه ها را ترک می کنند. در پشت جبهه و در کشور که فعالیت های تولیدی و اقتصادی عمدتا وقف جنگ شده، توده ها با فقر همه جانبه ای دست به گریبان هستند. دولت روستاها را به حال خود رها می کند و

روستائیان تولیدات کشاورزی و مواد غذایی را برای مصرف خود نگه می دارند که این موجب بالا رفتن قیمت ها در شهرها می شود به طوری که حقوق کارگران به هیچ وجه کفایت قیمت مواد غذایی را نمی دهد. در اکثر شهرها اعتصابات کارگری رخ می دهند و موجب تولد مجدد جنبش کارگری می شوند.

ورشکستگی دولت و درماندگی اش در اداره جامعه حتی از قبل از ۱۹۱۷ توده های مردم و کارگران را مجبور به خودسازماندهی در برخی امور به خصوص بهداشتی و اداری در چارچوب شوراهای محلی سوق داده بود. از اتحاد آن ها شوراهای شهری و از وحدت آن ها شوراهای استانی شکل می گیرند.

در ۱۹ فوریه ۱۹۱۷ مقامات شهر پتروگراد نان را جیره بندی می کنند و به توزیع کارت جیره می پردازند. پایتخت امپراتوری مقدس به واسطه از کار افتادن شبکه راه آهن دچار مضیقۀ مواد غذایی می شود و فقط برای یک هفته ذخیره آرد دارد. حکومت خود شایعه احتکار آرد توسط "یهودیان طماع" و "عوامل دولت آلمان" را سر زبان ها می اندازد. در فردای آن روز شورش های پراکنده و غارت مغازه های نانوايي شروع می شود. در همین روز ۱۹ فوریه، یکی از سردترین روزهایی بود که پتروگراد به خود دیده بود، کارخانه پوتیلوف بزرگ ترین کارخانه مهمات سازی موجود در شهر، به دلیل عدم دریافت مواد لازم، هزاران کارگر را اخراج می کند. همه شهر شاهد شور و غلیان چشمگیری است. دوما (پارلمان) تزاری حکومت را به بی کفایتی متهم می کند و خواهان تغییر هیات دولت است. هیچ کس و هیچ تشکل سیاسی رویدادهایی که در طی یک هفته آتی رخ خواهد داد را حتی متصور هم نمی شدند. شبخ انقلاب ۱۹۰۵ و اعتصابات کارگری سال ۱۹۱۴ در آسمان پتروگراد به گشت و گذار درآمده بود.

از ۲۳ فوریه به مدت شش روز قدرتی در جامعه ظاهر می شود که رژیم تزاریزم را از صحنه می روبرد، قدرتی که نه از قبل برنامه ریزی شده بود و نه

اصولا رهبری ای داشت، هم چون سیل خروشان بود که هیچ چیز نمی توانست جلویش را بگیرد. انقلابی که موجب شگفتی، غافلگیری و سردرگمی همه جریانات سیاسی شد. برای نمونه کمیته حزب بلشویک و بیورگ پتروگراد (کانون انقلاب) ۲۴ ساعت قبل از انقلاب در اعلامیه ای به دلیل آماده نبودن شرایط، مخالف فراخوان دادن برای یک اعتصاب عمومی است! حتی در روز دوم انقلاب هم وارد عرصه نمی شود و مواضع سیاسی اش به کندی متحول می شود به طوری که در ۲۶ فوریه کارگران را به آرامش و خویشن داری دعوت می کند!

نیکلا سوخانف از رهبران شورای پتروزرگ، منشویک و مخالف سرسخت لنین، خاطرات خود از انقلاب های فوریه و اکتبر را با دقت و صداقتی قابل ستایش در کتابی با عنوان "انقلاب ۱۹۱۷ روسیه" به نگارش در می آورد. این کتاب سال ها مرجعی بود برای تمام مورخان اولیهی انقلاب روسیه. سوخانف در فوریه و اکتبر در پتروگراد حضور داشت. او یکی از معدود شاهدانی (شاید تنها شاهد) است که ورود لنین به ایستگاه فنلاند را ثبت کرده است؛ او ساعتی بعد همراه لنین عازم ستاد مرکزی بلشویک ها می شود. روایت او از انقلاب فوریه، که به طور ضمنی خود را نیز ملامت می کند، غافلگیر شدن همه جریانات سیاسی را به خوبی نشان می دهد:

«سه شنبه، ۲۱ فوریه ۱۹۱۷ در دفتر کارم در بخش ترکستان [وزارت کشاورزی] نشسته بودم. در پشت دیوار، دو خانم ماشین نویس داشتند درباره مشکلات مواد غذایی، صف های خرید، ناآرامی ها در میان زنان، و تلاش برای شکستن درب یک انبار صحبت می کردند. یکی از آن ها ناگهان گفت: "می دونی چیه، اگر از من بپرسی، می گم این شروع انقلابه!" نه این دختران می دانستند که انقلاب چیست، و نه من حرف شان را باور کردم.»

کتاب سوخانف هیچگاه در شوروی اجازه چاپ دریافت نکرد و نویسنده اش هم به دستور استالین اعدام شد.



۵ روز شکوهمند

سال ها نامیدی و خشم سرکوب شده آتش قیام را شعله ور می کند. میلیون ها نفر که تا آن زمان هرگز در سیاست شرکت نکرده بودند، به سرعت به سوی سیاست رانده شده و به فعالان انقلابی بدل می شوند. پتروگراد پایتخت کشور در یک اعتصاب عمومی فرو می رود. در عرض چند روز کل ساختار قدرت در آستانه سقوط قرار می گیرد.

در ۲۳ فوریه (۸ مارس به تقویم جدید)، روز جهانی زن، هزاران زن کارگر، کارمند، دانشجو و خانه دار در شهر رژه می روند. روزی آفتابی و نسبتاً گرم (+۵ درجه) پس از هفته ها یخبندان. زنان ویبورگ - محله اصلی کارگر نشین پتروگراد - در واکنش به جیره بندی شدن نان به فرمان تزار نیکلا، دست به اعتصاب می زنند. ۹۰ هزار زن کارگر با شعار "نان، صلح، آزادی" شهر را اشغال کرده و اعتراضات هم چون آتشی مهار نشدنی به سرعت به همه جا گسترش می یابد.

در بعد از ظهر هزاران کارگر مرد محله ویبورگ، که در اعتراض به کمبود نان در اعتصاب هستند، موفق می شوند در صفوف به هم فشرده قزاق ها که هم چون سدی بود، نفوذ کرده و با سر دادن شعار به تظاهرات زنان بپیوندند. شعار اصلی آنان "نان" بود و گاه و گداری شعار "سرنگون باد تزار" هم سر می دادند. رودخانه نوا ناحیه کارگر نشین ویبورگ را منطقه اعیان نشین شهر جدا می کند و پل متحرک نووسکی تنها راه ارتباطی این دو ناحیه است. در این روز برای این کارگران نتواند به تظاهرات مرکز شهر بپیوندند پلیس پل را بالا برده بود تا قابل استفاده نباشد، اما از آن جایی که به دلیل سرمای زیاد رودخانه یخ بسته بود کارگران با عبور از روی یخ ها به آن سو می روند و به تظاهرات زنان ملحق می شوند.

۲۴ فوریه، روز آفتابی دیگری بود. بیش از ۱۵۰ هزار کارگر اعتصابی در مرکز شهر تجمع می کنند. صفوف به هم فشرده قزاق ها در برابر آن ها صف کشیده اند. خانواده های بورژواها از خانه های خود بیرون آمده تا نمایش درگیری قزاق ها با کارگران را تماشا کنند. بتدریج مردم به کارگران می پیوندند. در گوشه و کنار افرادی از سکوها بالا می روند و به سخنرانی می پردازند. برای اولین قزاق ها درگیر نمی شوند.



خاکسپاری قربانیان ۲۳ فوریه در پتروگراد. ۸۰۰ هزار نفر در این مراسم شرکت داشتند

۲۵ فوریه، تمام شهر در اعتصاب است. عدم دخالت قزاق ها در روز قبل مردم را تشویق به شرکت در تظاهرات می کند. در این روز علاوه بر شعار "نان" شعار "سرنگون باد تزار" سر می دهند، شعار "صلح" هم شنیده می شود. حکومت به خیال خود برای آرام کردن پایتخت چند صد تن آرد در شهر توزیع می کند. اتفاقاً رهبر حزب بلشویک پتروگراد الکساندر شلینیکف هم همینطور فکر می کند. او در پاسخ به یکی از اعضا حزب که می پرسد آیا انقلابی در راه است می گوید: « انقلاب! چه انقلابی! کافی نیم کیلو نان به هر کسی بدهند تا همه چیز متوقف شود و اوضاع به حالت عادی برگردد.»

« عزیزم، آه چه روزهای وحشتناکی را از سر می گذرانیم. این تو هستی که در این روزها، سنگینی این صلیب را بر دوش می کنی. به نظر می رسد که اوضاع رو به بهبودی گذاشته است. محکم باش و صلابت از خود نشان بده، این تنها کاری است که باید بکنی. روس ها فقط شایسته چنین رفتاری هستند. تا حالا رؤوفت و نیکی از خود نشان داده ای، دیگر بس است، از این به بعد مشت های گره کرده ات را نشان بده.»

ملکه الکساندر را خطاب به همسرش تزار نیکلا. ۲۴ فوریه ۱۹۱۷

در ساعت ۸ شب ژنرال خابالوف فرمانده پادگان پتروگراد، فرمانی از تزار دریافت می کند و برای "پایان دادن به اغتشاشات در پایتخت" دوازده ساعت به ژنرال مهلت می دهد - به عبارت دیگر فرمان سرکوب قیام به هر قیمتی. اما برای بازگشت به عقب خیلی دیر شده بود. دقیقاً همین فرمان بود که آن چه را که تا آن زمان نارضایتی ها پراکنده می نمود را به یک انقلاب تبدیل می کند. این فرمان آن آخرین قطره ای بود که موجب لبریز شدن جام اعتراضات می شود که در طی سال ها تلنبار شده بود.

۲۶ فوریه، یکشنبه روز تعطیل، روز نبرد بین پلیس و نیروهای نظامی از یک سو، و توده های مردم از سوی دیگر است. از همان ساعات اولیه صبح قزاق ها و سربازان مرکز شهر پتروگراد و همه نقاط مهم شهر را اشغال کرده و سنگر گرفته اند. حوالی ظهر تظاهر کنندگان به مرکز شهر می رسند. سربازان به روی آن ها آتش می گشایند و بیش از ۱۵۰ نفر کشته می شوند. تظاهر کنندگان کشته داده و ناامید، مرکز شهر را تخلیه می کنند و به خانه های خود باز می گردند. فرمانده نظامی سرمست از پیروزی اعلام حکومت نظامی می کند و دستور بستن دوما را می دهد.

۲۷ فوریه، روز سرنوشت ساز. کشتار ۲۶ فوریه نقطه عطفی بود در سیر رویدادها. از قرار معلوم در این روز تعداد قابل توجهی از سربازان و افسران جوان پادگان ولینسکی که در سرکوب روز قبل شرکت کرده بودند، از کشتار تظاهر کنندگان دچار عذاب وجدان شده، خود را به خاطر ریختن خون "برادران کارگر" سرزنش می کنند، شورش می کنند. با پیوستن این سربازان شورشی به مردم در صبح ۲۷ فوریه، "تظاهرات" روزهای قبلی به یک "قیام" متحول می شود. تظاهر کنندگان و سربازان مشترکاً "آرسنال" که بیش از صد هزار تفنگ در آن جا نگهداری می شد را تصرف می کنند و بدین ترتیب مردم مسلح می شوند. آن ها به سرعت مراکز استراتژیک شهر نظیر اداره پست، تلفنخانه، و ایستگاه قطار را اشغال می کنند. نبردهای خیابانی با نیروهای وفادار به تزار در تمام روز ادامه دارد. اولین اقدام واقعا انقلابی مردم تسخیر دژ "پی یر و پل" معروف به "باستیل پتروگراد" بود که زندانیان سیاسی در آن جا محبوس بودند.



پیانیه گروه مژرابونتسی: پیش به سوی اعتصاب عمومی علیه حاکمیت مطلقه



خاکسپاری قربانیان تظاهرات در گور جمعی

در پائین می خوانیم: «مقابل یک گور جمعی، ۲۳ مارس ۱۹۱۷». شعارها بر روی پلاکاردها:

«همراه مردم برای آزادی»، «شورای نمایندگان افسران»، «تا مرگ برای روسیه آزاد»

یکی از حاضرین در صحنه، رویارویی مردم با سربازان را چنین توصیف می کند:

«نوک تیز سرنیزه سربازها سینه های تظاهرکنندگان ردیف اول را لمس می کردند. از ردیف های آخر سرودهای انقلابی به گوش می رسید، در ردیف های جلو سردرگمی حاکم بود. زنان، با چشمان پر از اشک و ملتسمانه به سربازان می گفتند: 'رفقا، سرنیزه های خود را دور بریزید، به ما بپیوندید!' سربازان تحت تاثیر قرار گرفتند. بین آن ها نگاه های سریعی رد و بدل می شود. لحظه ای بعد یک سرنیزه به آرامی کنار می رود و در بالای شانه های تظاهر کنندگان که نزدیک می شوند، قرار می گیرد. صدای تشویق این سرباز گوش را کر می کند. جمعیت پیروز برادران خود را که لباس خاکی رنگ سربازی بر تن دارند در آغوش می گیرند. سربازان با طیب خاطر به تظاهرکنندگان می پیوندند.»



گارد سرخ در حال حمله به یک پاسگاه پلیس در پتروگراد، فوریه ۱۹۱۷. عکاس: ایاکوف اشتانبرگ



گارد سرخ در حال حمله به یک پاسگاه پلیس در پتروگراد، فوریه ۱۹۱۷. عکاس: ایاکوف اشتانبرگ



گارد سرخ در برابر ستاد بلشویک ها در پتروگراد. عکاس: ویکتور بولا



اتومبیل تزار در تصرف انقلابیون

به دنبال پیروزی قیام، به توصیه فرمانده ارتش، برای نجات کشور و نجات سلطنت دودمان رومانف، تزار نیکلا، از آن جایی که که پسرش الکسی بیمار و در حال مرگ است، در ۱ مارس به نفع برادرش گراند دوک استعفا می دهد. خبر استعفای یک رومانف به نفع رومانف دیگری به بشکه باروت تنفر مردم از رومانف ها آتش می افکند. مردم از هر سوی شهر به سوی کاخ تورید به راه می افتند. صدای شعارهای "سرنگون باد رومانف ها"، و "زنده باد جمهوری" قطع نمی شود. ۳ مارس گراند دوک اعلام می کند که برای اجتناب از "هرج و مرج" از سلطنت استعفا می دهد. با پخش خبر استعفای تزار یک روزه، در تمام روسیه

سرود "مارسییز"، سرود انقلاب کبیر فرانسه و نماد آزادی شنیده می شود. پنج روز بیشتر طول نکشید تا "مردم کوچک روسیه، رعیت های بی ارزش تزار مقدس، بندگان خرفت اعلیحضرت"، به مقام منادیان و قهرمانان دموکراسی و آزادی برسند! بسیاری از سوسیالیست های روسی تصور نمی کردند که در طی زندگی شان هیچگاه سقوط رژیم تزار را خواهند دید. اما با این وجود، صفوف ارتش - یعنی آن ارکانی که بر پایه آن همه دولت ها استوارند - به انقلاب پیوستند و دولت به ظاهر قدرتمند تزار هم چون یک قصر پوشالی فرو ریخت. از هیچ کس در دفاع اش کم ترین صدایی در نیامد.



آن گاه که شاهزاده ای جمهوری خواه می شود!

«کاملاً آشکار شده است که روحیه مردم روسیه، یک روحیه دموکراتیک جهانشمولی است. این مردم نه فقط آمادگی آن را دارند که در دموکراسی کامل ذوب شوند، بلکه در مسیر ترقی اصول بزرگ انقلاب فرانسه یعنی "آزادی، برابری و برادری" هم پیش می روند.»

۲۰ مارس ۱۹۱۷ پرنس لووف

غافلگیر شدن انقلابیون

در این روزها هیچ یک از احزاب انقلابی بلشویک، منشویک و یا سوسیال رولوسیونر توانایی آن را نداشتند که در چنین اوضاع بسیار مناسب برای انقلابیان، کوچک ترین ابتکار عملی از خود نشان دهند. تروتسکی در این رابطه می نویسد:

«در نخستین ساعات روز بیست و هفتم، کارگران زمان حل و فصل مساله قیام را بی نهایت دورتر از آن چه واقعا بود، می پنداشتند. درست تر است بگوییم آنان مساله را تماماً در پیش رو می دیدند، حال آن که نه دهم مساله را پشت سر گذاشته بودند.»

در طی این "پنج روز شکوهمند" هیچ یک از رهبران مهم انقلابی در پتروگراد نبودند و همگی در تبعید بودند: لنین و مارتف در زوریخ، تروتسکی در نیویورک، چرنف در پاریس، تزرلی، دان و استالین در سیبری. در این روزهای سرنوشت ساز این رهبران دست دوم بودند که می بایست تصمیم می گرفتند.

به هر حال انقلاب ۱۹۰۵ و "شورای پتروگراد" آن سال هنوز از اذهان این رهبران و خود کارگران زوده نشده بود. در ۲۷ فوریه ۵۰ نفر از فعالان احزاب بلشویک، منشویک و سوسیال رولوسیونر در تالار شماره ۱۲ کاخ تورید، محل برگزاری جلسات دوما، گرد آمده و "کمیته اجرایی موقت شورای نمایندگان کارگران" را ایجاد می کنند. این کمیته طی فراخوانی از کارگران در کارخانه ها و از سربازان در پادگان ها می خواهد که نمایندگان خود را انتخاب کنند. روز بعد در همان محل همایش پر سر و صدایی با شرکت بیش از ۶۰۰ نماینده منتخب کارگران و سربازان برگزار می شود. در همان زمان و در همان کاخ ولی در تالار دیگری همایش دیگری برگزار می شود که شرکت کنندگان آن عبارتند از آن عده از نمایندگان دوما که در برابر انحلال دوما توسط تزار مقاومت کرده بودند. آن ها "کمیته موقت برای برقراری نظم و تماس با نهادها و شخصیت ها" را ایجاد

می کنند. برای این کمیته مهم ترین مساله در شرایط آن روزها "برقراری نظم" در جامعه بود. از نظر این کمیته عامل اصلی هم "بی نظمی" و هم استقرار مجدد "نظم" سربازان اند، و از آن جایی که سربازان در "شورا" شرکت دارند، دور زدن "شورا" ناممکن بوده و به هر قیمتی باید با آن به تفاهم برسند. ماحصل این سازش بین این دو نهاد موازی و نا هم جنس، "فرمان شماره یک شورا" بود.

از سوی دیگر در "شورا" جو صبر و انتظار حاکم بود. شورا چشم انداز سیاسی روشنی نداشت و در شرایطی نبود که قدرت را به دست گیرد. نه از مقاصد ستاد فرماندهی ارتش مطلع بود و نه از واکنش تزار که همه و لش کرده بودند. از نظر احزاب اپوزیسیون انقلابی (انقلابی به مفهوم جمهوری خواه) بلشویک، منشویک و سوسیال رولوسیونر، زمان انقلاب فرا رسیده بود و مرحله انقلاب برای همه این احزاب، انقلابی "بورژوازی" بود، البته هر یک تفاسیر و تکالیف متفاوت برای انقلاب قائل بودند.

بین "کمیته دوما"، که از گسترش "بی نظمی" به شدت واهمه داشت، و "شورا" که تسخیر قدرت در دستور روز اش نبود، سازش تنها امر ممکن بود. در پی یک مذاکرات طولانی سرانجام در ۲ مارس بر سر "فرمان شماره ۲" توافق می شود. طبق این توافق، "شورا" - تا زمان برگزاری "مجلس مؤسسان" که وظیفه اش تعیین نوع حکومت آتی کشور خواهد بود - حکومت موقت منتخب دوما که لیبرال های حزب کادت در آن اکثریت دارند، را به طور مشروط به رسمیت می شناسد. شرایطی که شورا در برابر حکومت موقت می گذارند عبارت اند از یک برنامه لیبرال-دموکراتیک کلاسیک: انتخابات آزاد با حق رای همگانی؛ لغو همه امتیازات و القاب اجتماعی بر پایه اشرافیت، مذهب، ملیت؛ انحلال پلیس و ایجاد میلپس مردمی؛ به رسمیت شناختن حق شهروندی برای سربازان؛ عفو فوری کلیه زندانیان سیاسی. در این سازش اما از دو مساله اصلی و بسیار حاد "جنگ" و "زمین" کلمه ای گفته نمی شود!

قدرت دوگانه

سازش ۲ مارس در واقع به طور غیر مستقیم وجود یک "قدرت دوگانه" را می پذیرد. همزیستی دو مفهوم کاملاً متضاد با یک دیگر از قدرت سیاسی. از یک سو یک حکومت موقت که همه هم و غم اش برقراری "نظم" در جامعه است، افق حکومتی اش یک نظام پارلمانتاریستی است و چشم انداز اقتصادی اش یک روسیه سرمایه داری مدرن و لیبرال. از سوی دیگر قدرت شورا که خواهان حکومت دموکراسی مستقیم توسط توده ها است. در این روزها هر چند اکثریت شوراها در دست سوسیال رولوسیونرها است اما این شورا ساختاری غیر متمرکز دارد، در آغاز شکوفایی اش است و مواضع سیاسی اش طبیعتاً تابعی از تغییرات جو سیاسی جامعه بسیار ملتهب و خروشان است. در یک کلام شورا نهادی بسیار سیال و در حال شدن است. در کوران هشت ماه آتی سیر شتابان رویدادها به بلوغ سیاسی اش دست می یابد، به ماهیت طبقاتی احزاب متشکله اش پی می برد، رهبریت سیاسی و پاسخ های عملی آن ها را یکی بعد از دیگری را می آزماید، و سرانجام حزب سیاسی ای می یابد که نه تنها به زبان سیاستمداران و دیپلمات های تا آن زمانی صحبت نمی کند بلکه مهم تر از همه دو مساله مرگ و زندگی یعنی "جنگ" و "زمین" را در اولویت قرار می دهد و برایشان پاسخی روشن و صریح دارد.

در پی سازش ۲ مارس، اولین حکومت موقت با نخست وزیری پرنس لووف شکل می گیرد که اکثر وزرا از حزب کادت مشروطه خواه هستند. کرنسکی، وکیل دادگستری مبرز و یک سخنران زبردست، تنها فردی در میان رهبران "شورا" است که حاضر می شود در مقام وزیر دادگستری در این دولت شرکت کند.

در انقلاب فوریه این کارگران بلشویک بودند که علیرغم مخالفت رهبری محلی، نقش تعیین کننده را در پیروزی بازی کردند. از این رو برای آن ها کاملاً بدیهی بود که همان طبقه ای که انقلاب را به پیروزی رسانده بود می بایست قدرت را نیز تصرف می کرد. همین کارگران بودند که خط مشی رهبران حزبی را شدیداً به باد انتقاد گرفتند و کارگران ناحیه ی ویبورگ حتی رهبران خود را تهدید به اخراج از حزب کردند.



اعضای اولین حکومت موقت پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷



کرنسکی، وزیر جنگ در دومین حکومت موقت پس از انقلاب فوریه



کرنسکی، رئیس دومین حکومت موقت پس از انقلاب فوریه سخنانی چیره دست، در حال سخنرانی در یک تجمع سیاسی

بازگشت لنین از تبعید

در میان رهبران بلشویک تنها لنین بود که به مخالفت جدی با خط رهبری حزب خودش بر می خیزد، عمدتاً با دیدگاه های تا آن زمان حاکم بر حزب در رابطه مرحله انقلاب و وظایف کمونیست ها در قبال آن: علیه موضع "دفاع انقلابی" در رابطه با جنگ، و علیه مشی سازشکارانه شوراها با حکومت موقت. او که در این روزها به خاطر شرایط جنگ جهانی هنور از تبعید به روسیه برنگشته است، در فاصله ۲۰ تا ۲۴ مارس چهار نامه از زوریخ برای رهبران حزب در پتروگراد تلگراف می کند. او در این نامه ها موکدا خواستار گسست شوراها از حکومت موقت، و تدارک دیدن برای فرا رفتن به مرحله بعدی انقلاب "پرولتری" می شود. او به رهبران حزب اخطار می دهد که مرحله "بورژوایی" انقلاب بنقد به پایان رسیده است، باید قدرت سیاسی را به دست گرفته و به جنگ امپریالیستی پایان داد. رهبری حزب که شامل زینوویف، کامنف و استالین بود مانع از انتشار این نامه ها می شود.

لنین مصمم به بازگشت به روسیه است. پلاتن رهبر حزب سوسیال دموکرات سوئیس ترتیبی می دهد که یک قطار دیپلماتیک ویژه ای، لنین و تعداد دیگری از تبعیدیان روسی را با عبور از آلمان و سوئد به روسیه برساند. در ۳ آوریل لنین و همراهان به ایستگاه فنلاند شهر پتروگراد وارد می شوند و در ایستگاه در طی سخنرانی برای رهبران و اعضای حزب بلشویک که به استقبالش آمده بودند، خلاصه از نظریات سیاسی اش را که بعدها به "تزه های آوریل" معروف شد، بیان می کند. حاضرین با حیرتی باور نکردنی به سخنان لنین گوش فرا می دهند. همه از هر سو شنیده می شود. صدایی می گوید « بیچاره در تبعید عقلش را از دست داده!». روز بعد در جلسه رسمی حزب، لنین "تزه های آوریل" را ارائه می دهد که نکات عمده آن عبارت بودند از: مخالفت بی قید و شرط با "دفاع گرای انقلابی" و صلح فوری؛ مخالفت با حکومت موقت و با نظام پارلمانتاریستی؛ انحلال پلیس،

کارگران شهرها را اشغال کردند. روسیه که مرتجع ترین کشور اروپائی بود یک شبه دموکراتیک ترین کشور می شود. مورگان فیلیپ پرایس، روزنامه نگار بریتانیایی، در گزارش اش از این رویداد می نویسد:

«کشور یکپارچه غرق در شادی وصف ناپذیر است، و مزین به پرچم های سرخ. صدای سرود مارسییز قطع نمی شود. واقعیت بر تخیلی ترین رویاهای من پیشی گرفته است و من به سختی می توانم باور کنم که این همه واقعیت دارند. دولت قدیمی توسط اقدامات قهرمانانه کارگران و سربازان داغان شد، اما چه چیزی جای آن را می گیرد؟»

رژیم در ظاهر با ثبات و پر قدرت تزاریزم، این ژاندارم ارتجاع اروپا، ظرف شش روز هم چون یک کاخ پوشالی فرو می ریزد. ضعیف ترین حلقه در زنجیر کشورهای امپریالیستی از هم می گسلد. در چنین اوضاعی است که شبخ سرگردان کمونیزم در طی گشت و گذارش، اوضاع روسیه را مناسب حال خود می بیند و در پتروگراد مستقر می شود.

این ایده رایج که انقلاب فوریه یک انقلاب صلح آمیز و بدون خونریزی بود به هیچ وجه واقعیت ندارد و داستانی ساخته و پرداخته لیبرال ها است تا از این طریق از آن علیه "خشونت" انقلاب اکتبر که هشت ماه بعد رخ داد سم باشی و بهره برداری سیاسی کنند. در جریان انقلاب فوریه خشونت دو طرف در طی یک هفته تنها در پتروگراد ۱۴۳۳ نفر تلفات جانی می دهد. خشونت قزاق ها و ارتش از یک سو و تنفر توده ها از رژیم و به خصوص از قزاق ها سنگ دل جایی برای انقلاب صلح آمیز باقی نگذاشته بود. دستکاری تاریخ از سوی هر کسی و به نیابت حتی زحمتکشان به منظور بهره برداری ایدئولوژیک، کمکی به توده های ستم دیده و سرکوب شده نمی کند و در دراز مدت در خدمت ارتجاع خواهد بود.

جنگ، جنگ تا پیروزی

در فردای انقلاب فوریه مساله جنگ در قلب مباحث سیاسی قرار داشت. در واقعیت امر خط اصلی جدایی گروه ها و احزاب سیاسی بر سر مساله جنگ بود. برای اردوگاهی جنگ وسیله ای بود برای پایان دادن به انقلاب و برای اردوگاه مقابلش انقلاب ابزاری بود برای پایان دادن به جنگ.

برای حکومت موقت که به اردوگاه اول تعلق داشت، تنها یک پیروزی در جنگ در کنار کشورهای متحده است که به رژیم جدید سست و متزلزل می تواند استحکام بخشد، انسجام جامعه، یعنی بقای سرمایه داری را حفظ کند، و روند انقلاب که بر آن هیچ کنترلی نداشت، را مهار کند. در ۴ مارس حکومت موقت در طی تلگرافی متحدین اش را از اراده حکومت جدید در ادامه جنگ تا پیروزی نهایی آگاه می کند.

شوراها، که در این روزها اکثریت اش در دست سوسیالیست های معتدل بود، متنی را با عنوان "فراخوان به مردم دنیا" تصویب می کند که در آن به مردم دنیا علیه جنگ و سوداهای الحاق طلبی دولت ها جنگ طلب هشدار می دهد و خواستار یک صلح بدون الحاقات و غرامت می شود.

در ۱۸ آوریل حکومت موقت بار دیگر نامه ای به متحدین در جنگ می نویسد و بر تعهد روسیه در ادامه جنگ تا پیروزی نهایی تاکید می ورزد. در این نامه به نکته "عدم الحاقات و غرامت" اشاره ای نمی شود. بلافاصله پس از افشای متن نامه هزاران کارگر در پایتخت در اعتراض به آن به راهپیمایی می پردازند. اعتراضات بالا می گیرد و برای اولین بار تظاهرکنندگان در خیابان ها شعارهای بلشویکی "استعفای حکومت موقت" و "تمام قدرت به شوراها" را سر می دهند. بورژوازی هم بیکار ننشسته و با بسیج نیروهای خود تظاهراتی به طرفداری از ادامه جنگ سازمان می دهد و حتی در محاکمه ای نمایشی در خیابان، لنین را به اتهام "جاسوسی برای آلمان" محکوم می کنند. بوی جنگ داخلی به مشام می رسد.

ارتش و کل بوروکراسی دولتی؛ مصادره اراضی مالکین بزرگ؛ ملی کردن زمین؛ کنترل کارگری در واحدهای تولیدی. سه شعار اصلی عبارت بودند از "سرنگون باد جنگ"؛ "سرنگون باد حکومت موقت" و "همه قدرت به شوراها".

تزه های لنین با مخالفت جدی و حتی با خصومت از سوی اکثریت رهبران حزب در پتروگراد مواجه می شود. برای آن ها که در مکتب بین الملل دوم آموزش مارکسیستی دیده بودند و اساتیدشان کائوتسکی و پلخانف بودند، فرا رفتن از مرحله "بورژوایی" انقلاب در تزه های لنین به معنای پریدن از مراحل تاریخی گریز ناپذیر بود که ضد علمی و ضد مارکسیستی بود.

در کنفرانس حزب بلشویک که سه هفته بعد در روزهای ۲۴ تا ۲۹ آوریل برگزار می شود، این تزه ها با اکثریت بسیار شکننده ای توسط کنفرانس پذیرفته می شود. اکثر رهبران حزب رای مخالف به آن می دهند و عمدتا نمایندگان عادی هستند که به آن رای موافق می دهند. این نمایندگان که کم تر با تئوری ها و دگم های بین الملل دوم آشنایی داشتند و مارکسیست شان نه از درون کتاب ها بلکه از کف کارخانه و یا مبارزات خیابانی آموخته بودند، دلیلی نمی دیدند که برای انقلاب سوسیالیستی صد سال دیگر باید صبر کرد.

ملوانان پایگاه دریایی کرونشات، سربازان چند پادگان مستقر در پتروگراد و گارد سرخ ناحیه کارگری ویبورگ از حامیان سرسخت تزه های لنین بودند. از سوی دیگر رهبران حزب عمدتا زینوویف و کامنف از مخالفان سرشناس. مخالفت آنان عمدتا به خاطر ترس از عدم موفقیت در تسخیر قدرت و تکرار فاجعه شکست کمون پاریس بود. برخلاف افسانه رایج بسیار نادرست در رابطه وحدت حزب بلشویک، در آن روزها بر سر تمام مسایل مهم اختلاف نظر جدی وجود داشت و زندگی حزبی به آن چیزی که بعد از مرگ لنین زیر عنوان "انضباط حزبی" که از آن یاد می شد، هیچ شباهتی نداشت.

این تهاجم کشته می شوند و آلمانی ها در همه جبهه ها صدها کیلومتر در خاک روسیه پیشروی می کنند. این شکست نظامی در واقع نقطه پایانی بود به مرحله انقلاب فوریه و شروع مرحله بالاتر.

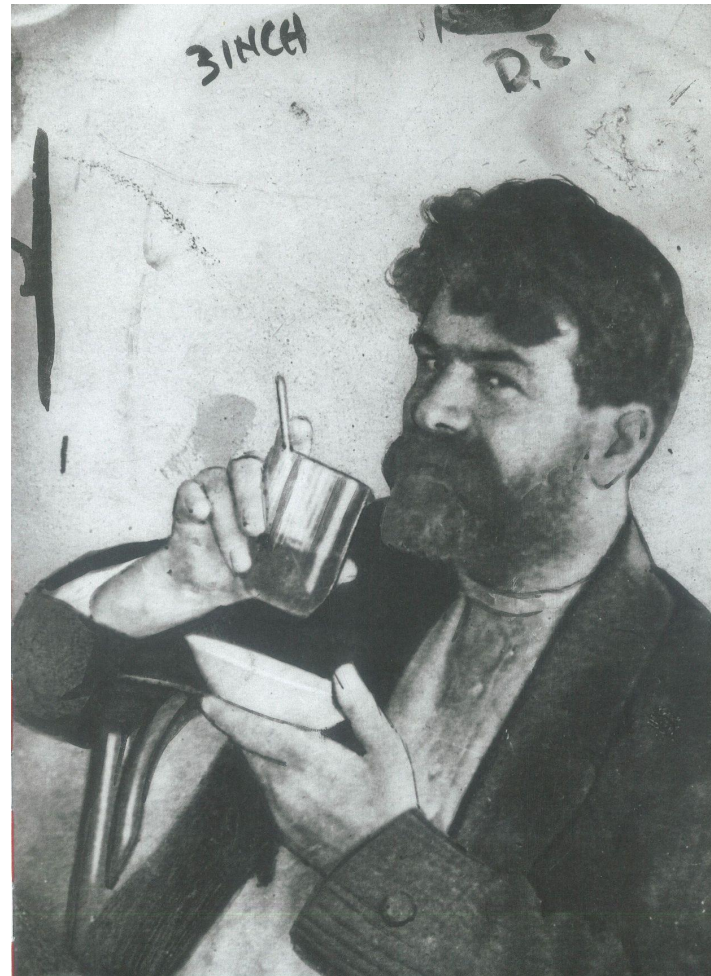
کاملاً طبیعی است که در چنین اوضاعی، فشارهای اجتماعی در شهرها و در روستاها به شدت افزایش یابند. در شهرها در کارخانه ها و مراکز صنعتی، مدیریت در برابر فشارهای کمیته های کارخانه قرار می گیرند، خواست های کارگران به سرعت اشکال رادیکال تری به خود می گیرند و خواست "کنترل کارگری" شنیده می شود. در روستاها هم کمیته های دهقانی شروع به برداشت مزارع به حال خود رها شده می کنند و برای این کار ناگزیر به تصاحب ماشین آلات کشاورزی اربابان می شوند. زمینداران بزرگ در واکنش به این اقدامات دهقانان از حکومت موقت می خواهند که برای پایان دادن به "هرج و مرج" سرباز به روستاها بفرستد! سربازانی که خود فرزندان همین روستائیان هستند.

حکومت موقت شتابزده اعلام می کند که مساله الحاقات و غرامت در میان نیست و با این عمل خود تلاش می کند تا اوضاع را آرام کنند. به دنبال این موضع گیری حکومت، وزیر جنگ مجبور به استعفا می شود به خصوص که هیچ نفوذی بر سربازان ندارد. با استعفای وزیر جنگ حکومت موقت سقوط می کند. در چنین اوضاعی است که شورای پتروگراد تمایل خود را به تشکیل یک حکومت انقلابی ابراز می دارد. طبقات حاکم و سرمایه داران که شدیداً به وحشت افتاده اند، و به خاطر اعتیاری که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در میان توده های مردم داشتند، به قصد کنترل اوضاع، به یک حکومت ائتلافی با این به اصطلاح سوسیالیست های معتدل رضایت می دهند تا به کمک نفوذ آن ها بتوانند اولاً به جنگ ادامه دهند و در ثانی تمایلات انقلابی توده ها را به بیراهه سوق دهند. بدین ترتیب بود که در ۵ مه دومین حکومت موقت با شرکت احزاب لیبرال، منشویک و سوسیال رولوسیونر تشکیل می شود. الکساندر کرنسکی که فرد دوم شورای پتروگراد بود به مقام وزیر جنگ می رسد. شرکت سوسیالیست ها در حکومت کل قضیه را عوض می کند. حالا قرار است سوسیالیست ها اداره دولت بورژوازی را برعهده بگیرند و برای اولین بار یک "حکومت جبهه خلقی" شکل می گیرد. بدین ترتیب بود که احزاب منشویک و سوسیال رولوسیونر با شرکت در حکومت، رهبری اعتراضات مردم در مورد "نان"، "زمین" و "صلح" را به بلشویک ها می سپارند.

دومین حکومت موقت پس از تلاش های ناموفق اش در متقاعد ساختن متحدان جنگی اش، در ظاهر برای وفای عهدش به متحدین ولیکن در واقعیت امر برای به بیراهه کشاندن مسیر انقلاب، در ۱۸ ژوئن اقدام به یک تهاجم نظامی در چند جبهه علیه آلمان می کند. کرنسکی، فرد دوم شورای پتروگراد، خود را در نقش بناپارت روسیه می بیند، آن هم در زمانی که هزاران هزار سرباز جبهه های جنگ را ترک می کنند. در طی دو هفته بیش از ۴۰۰ هزار سرباز روسی در



تزار در حال برف روبی در حبس در تزارکویی سلو



ایاکف لوروفسکی رئیس نگهبانان تزار زندانی در حال نوشیدن چای



در پی خلع سلطنت تزار خانواده اش حبس خانگی می شوند. برای اجتناب از ابتلا به بیماری سرخک که شیوع یافته بود به دستور تزارین موهای شاهزادگان را از ته می تراشند



لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، جلد ۱

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye1.pdf>

بیانیه گروه مژرایونتسی: پیش به سوی اعتصاب عمومی علیه حاکمیت مطلقه
فراخوان مژرایونتسی-اعتصاب-عمومی-انقل / leninist.org/1397/05/07/

کوین مورفی، "داستان انقلاب فوریه"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2017/04/rs-murphy-ali-nassiri-february-revolution1.pdf>

نیکلای سوخانف، "انقلاب ۱۹۱۷ روسیه"، یادداشت‌های خصوصی

Russian Revolution 1917: A Personal Record by NN Sukhanov

<https://www.abebooks.co.uk/book-search/title/the-russian-revolution-1917-a-personal-record>

فرانکو ونتوری، "ریشه‌های انقلاب: تاریخ جنبش‌های مردمی و سوسیالیستی در روسیه‌ی قرن نوزدهم"

Roots of Revolution: A History of the Populist and Socialist Movements in 19th-century Russia by Franco Venturi

<https://ia800304.us.archive.org/33/items/rootsofrevolutio008262mbp/rootsofrevolutio008262mbp.pdf>

جودی کاکس، "انقلاب زنان، روسیه ۱۹۱۷-۱۹۰۵"

Judy Cox, "The Women's Revolution, Russia 1905-1917"

<https://www.haymarketbooks22.org/books/1279-the-women-s-revolution>



عکس‌هایی از

ماه فوریه: سقوط تزار

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/3/>

دستگیری خانواده تزار و تظاهرات در شهرهای مختلف

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/4/>

کنگره شوراهای کارگران و سربازان، تظاهرات آوریل

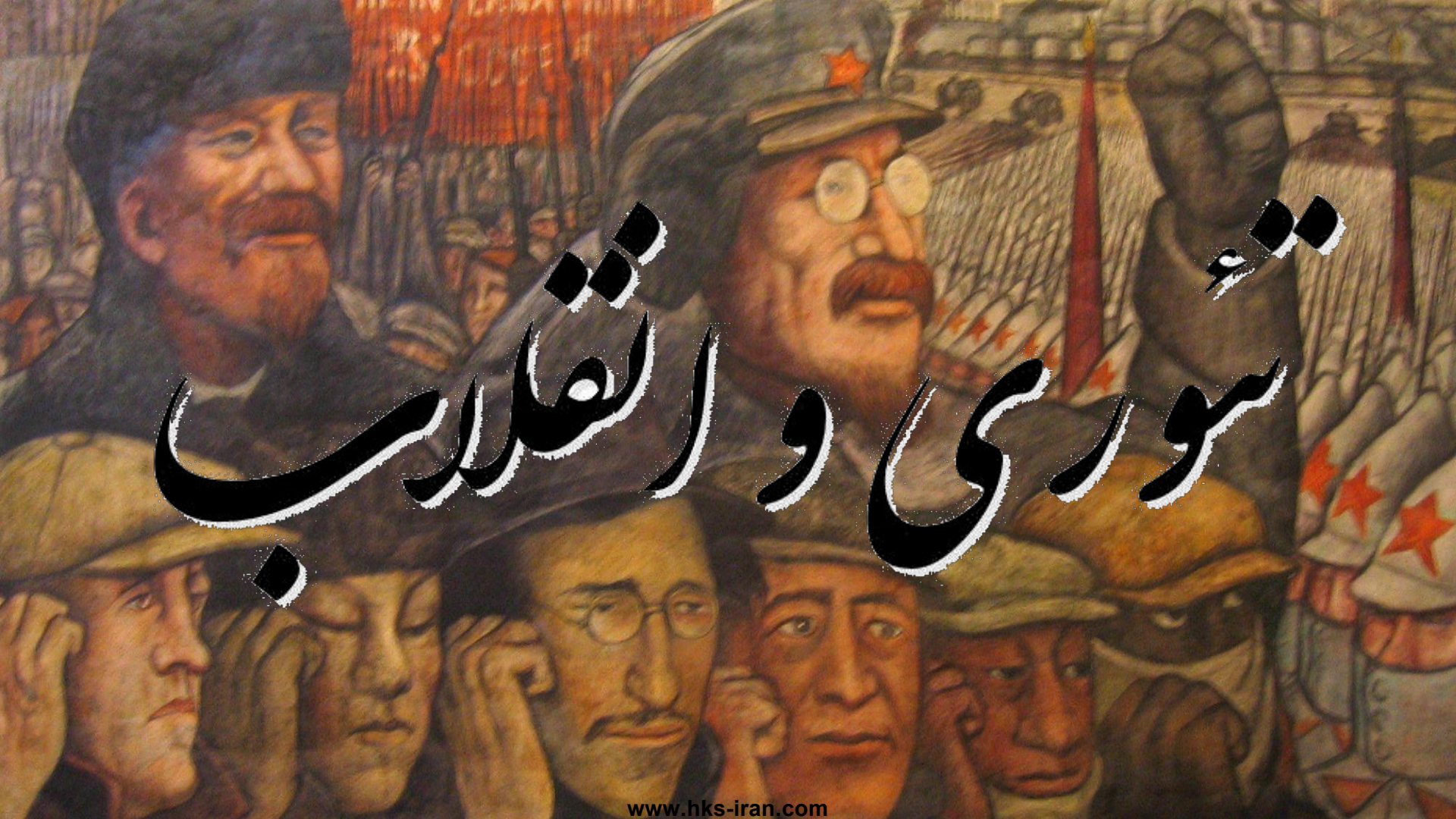
<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/5/>

کلکسیون اتومبیل تزار، کمک مالی به انقلاب

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/7/>

تشکیل حکومت موقت

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/8/>



سورمی و انقلاب

فصل چهارم تئوری و انقلاب

مارکس و انقلاب اکتبر

پس از انقلاب فوریه احزاب سوسیالیست رفرمیست سوسیال - رولوسیونر و منشیوک در حکومت موقت به همکاری با احزاب هوادار سرمایه پرداختند. این سوسیالیست ها همکاری شان با بورژوازی لیبرال را با این چنین استدالاتی توجیه می کردند: که روسیه به دلیل عقب ماندگی اقتصادی کشور به هیچوجه برای یک انقلاب کارگری - یعنی انقلابی سوسیالیستی - آمادگی ندارد. چرا که برخلاف بریتانیا و آلمان که کشورهای صنعتی پیشرفته اند و سال ها مناسبات سرمایه داری در آن کشورها غلبه دارند، روسیه به تازگی گام در راه صنعتی شدن گذارده، اشرافیت زمینداران مالکیت زمین را در انحصار خود دارند، دهقانان اکثریت جمعیت را تشکیل می دهند، و طبقه کارگر یک اقلیت کوچکی است که کمتر از ۱۵ درصد جامعه را تشکیل می دهد.

درست است که در روسیه تکالیف اصلی و فوری انقلاب همانند انقلاب های کلاسیک بورژوایی چون انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ بود، یعنی توزیع زمین و اصلاحات ارضی، صنعتی کردن، استقرار دموکراسی سیاسی، خودمختاری برای ملیت ها و ایجاد یک کشور- دولت مدرن. اما رهبران فرصت طلب و بسیاری از کارگران به اشتباه فکر می کردند که بورژوازی ضعیف و نحیف روسیه و حکومت موقت آن قادر بودند که از پس تحقق تکالیف فوق برآیند. برای آن ها انقلاب دو مرحله ای بود: ابتدا یک انقلاب دموکراتیک، پس از آن، در آینده ای دور و نامعلوم، یک انقلاب کارگری.

این رهبران فرصت طلب نتوانستند دریابند که بورژوازی روسیه در مقایسه با

و یا در مواجهه با امپریالیسم خارجی و اشرافیت زمیندار، زبون و بی عرضه بود. بورژوازی روسیه هم در سال ۱۹۰۵ و هم سال ها بعد از آن در فوریه ۱۹۱۷، هنگامی که تود های مردم بسیج شدند، سخت وحشت زده شد. در مواجهه با قیام توده ها و اشغال کارخانه ها توسط کارگران در ابتدا دچار تزلزل شد و سرانجام به اردوی تزار، بزرگ زمینداران و امپریالیسم پیوست.

تا آوریل سال ۱۹۱۷ تنها لئون تروتسکی بود که استدلال می کرد که در روسیه یک انقلاب به شرطی موفقیت آمیز خواهد بود که سوسیالیستی باشد. به عبارت دیگر، مبارزه برای خواست های دموکراتیک جدا از مبارزه برای خواست های سوسیالیستی نبوده، یعنی دو مرحله "انقلاب دموکراتیک" و "انقلاب سوسیالیستی" در هم ادغام می شوند. چرا که تنها طبقه اجتماعی که قادر به و مایل برای مبارزه برای دموکراسی است، طبقه کارگر در اتحاد با دیگر ستمدیدگان جامعه است. رویدادهای بعدی در سال ۱۹۱۷ صحت این دیدگاه که به عنوان نظریه "انقلاب مداوم" شناخته می شود، را نشان دادند.

در آستانه سده بیستم روسیه کشوری بود با جمعیتی حدود ۱۵۰ میلیون نفر و بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می دادند، که با روش های تولیدی بسیار عقب افتاده، بر روی زمین کار می کردند. تعداد کارگران صنعتی آن تنها به ۵ میلیون نفر می رسید.

اکثر مارکسیست های اروپایی و روسی بر این باور بودند که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشوری توسعه نیافته و شبه فئودالی مثل روسیه با سطح پائین رشد نیروهای مولده، ناممکن و حتی مغایر با "اصول پذیرفته شد مارکسیزم" حاکم بر بین الملل دوم می باشد. پلخاتف، "پایه گذار مارکسیزم روسی" دقیقاً مبلغ همین دیدگاه بود، بدین معنا که روسیه پیش از انقلاب سوسیالیستی، ناگزیر باید مسیر توسعه و تکامل سرمایه دارانه را طی کند. پلخاتف و دیگر مارکسیست های هم نظرش چنین استدلال می کردند که در روسیه با توسعه

سرمایه داری، طبقه کارگر هم رشد خواهد کرد و در طی این فرآیند هم طبقه کارگر و هم بورژوازی لیبرال به برقراری حقوق دموکراتیک - این هدف مشترک هر دو طبقه - دست یافته، و پس از طی چند دهه رشد نیروهای مولده در چارچوب سرمایه داری، طبقه کارگر سرانجام با هدف انقلاب سوسیالیستی به مبارزه با همان بورژوازی کشیده خواهد شد. این گروه از مارکسیست ها برای توجیه دیدگاه های خود در ظاهر به مارکس متوسل می شدند و با دستچین کردن دلخواهی جملاتی از مارکس و با ارائه درکی مکانیکی و دکماتیک از آن ها، اصول جهانشمول بی چون و چرا مستقل از زمان و مکان حاکم بر همه جوامع بشری استخراج می کردند. به عنوان مثال، مارکس در "مقدمه ای بر ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) می نویسد:

«هیچ نظام اجتماعی پیش از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند، مستهلک نمی شود، و مناسبات تولیدی برتر نوین هم هیچ گاه پیش از آن که شرایط مادی وجود آن در چارچوب جامعه قدیم به حد پختگی نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیمی نمی شود».

و یا در "مقدمه ۱۸۶۷ مارکس به جلد اول سرمایه":

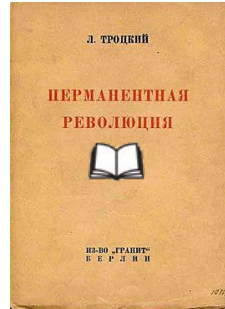
«کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر است، تنها تصویر آینده کشوری کمتر توسعه یافته را به آن نشان می دهد».

منشویک ها بر مبنای نظریات پراکنده مارکس، و با ارائه یک برداشت مکانیکی از اندیشه او مدعی بودند که بر طبق مارکس ابتدا باید رژیم تزار را سرنگون کرد و به جای آن یک دموکراسی بورژوا- لیبرال مستقر کرد تا اقتصاد سرمایه داری را توسعه دهد و بعدها هنگامی که طبقه کارگر به اندازه کافی نیرومند شد نوبت کارگران می رسید تا قدرت را به دست گیرد.

بحث مارکس در مورد شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی کاملاً صحیح بود. منتها اولاً انقلاب سوسیالیستی، به عنوان یک انقلاب آگاهانه و با برنامه، به طور خود به خودی صورت نمی گیرد، بلکه به ابزار سازمانده یعنی یک حزب نیاز دارد؛ ثانیاً بحث مارکس در مورد شرایط عینی انقلابی را باید در گستره جهانی مد نظر قرار داد. زمانی که سرمایه داری یک بازار جهانی و یک تقسیم کار جهانی را به وجود آورده و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات مالکیت سرمایه داری در گستره جهانی ظاهر می شود، و این اقتصاد جهانی هم در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده شده است. در چنین شرایطی دیگر رده بندی کردن این که کدام کشور برای سوسیالیزم "آماده" است و کدام یک "غیر آماده"، یک رده بندی کاملاً نادرست و بی ربطی است.

انقلاب سوسیالیستی در "گستره ملی" آغاز می شود، ولی ناگزیر باید در "سطح جهانی" تکمیل شود و به پایان برسد، این همان مهمترین اصل آموزه سوسیالیزم مارکسیستی است، منتها کشورهای مختلف، با آهنگ و سرعت های مختلفی این فرآیند را طی می کنند. اتفاقاً یک کشور عقب افتاده از لحاظ رشد نیروهای مولده، تحت شرایط معینی، خیلی سریع تر (در مقایسه با یک کشور پیشرفته) به انقلاب کارگری، تسخیر قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا دست پیدا می کند، ولی دقیقاً به خاطر عقب ماندگی های اقتصادی، فرهنگی و غیره، دیرتر به سوسیالیزم خواهد رسید. در واقع دوران گذار برای این قبیل کشورها، به نسبت کشورهای پیشرفته تر، طولانی و دشوارتر خواهد بود، ولیکن به هیچوجه "ناممکن" نیست.

لنین و تروتسکی با درک رابطه دیالکتیکی میان "نیروهای مولده" و "مناسبات تولیدی"، با اتکا به قانون "انکشاف ناموزون و مرکب"، با شناخت از مرحله امپریالیستی سرمایه داری، به درستی به این نتیجه رسیدند که انقلاب در



انقلاب مداوم

سه بینش از انقلاب آتی روسیه

در آستانه سده بیستم بحث های پویایی در میان مارکسیست های روسی بر سر منظور مارکس از جملات فوق درمی گیرد به طوری که در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، سه استراتژی انقلابی در درون جنبش کارگری روسیه شکل می گیرد:

۱- جناح راست حزب سوسیال دموکرات (منشویک ها)، بنا به همان درک مکانیکی از مارکس به این نتیجه می رسیدند که تکامل تاریخی تمامی جوامع خطی است، یعنی نظام های اجتماعی برده داری، فئودالیزم، سرمایه داری و سوسیالیسم یکی پس از دیگری در توالی یک دیگر سر می رسند و هر یک از این مراحل تاریخی باید کاملاً طی شده باشد تا نوبت به مرحله بعدی برسد.

بر طبق این دیدگاه، تا زمانی که انقلاب بورژوایی به سرانجام نرسیده باشد، انقلاب سوسیالیستی هم مطرح نمی شود. از این رو از نظر منشویک ها، وظیفه اصلی سوسیال دموکرات های روسیه عبارت بود از کمک به "بورژوازی لیبرال" برای ایجاد یک "جمهوری دموکراتیک"، یعنی ایجاد رژیم حکومتی ای که قادر به "تکامل" اقتصاد سرمایه داری و رشد نیروهای مولده باشد. بدین ترتیب منشویک ها بین "انقلاب بورژوایی" و "انقلاب سوسیالیستی" یک دیوار چین حائل می شدند و به همین اعتبار استراتژی آن ها یک "انقلاب دموکراتیک به رهبری بورژوازی لیبرال" بود.

۲- دیدگاه جناح چپ حزب سوسیال دموکرات (بلشویک ها)، نئین در این مقطع و در تقابل با استراتژی منشویک ها، بر این نظر بود که با توجه به وضعیت روسیه، یعنی وجود یک دولت پیشاسرمایه داری و مستبد، تکالیف انقلاب بورژوا- دموکراتیک در دستور کار قرار داشت. اما در روسیه برای دست

ضعیف ترین حلقه انجام خواهد شد، کما این که چنین هم شد. مارکس و انگلس هم در زمان خود به این نتیجه رسیدند که بورژوازی تنها طی مراحل اولیه مبارزه علیه فئودال ها، "مترقی" بود، و هنوز از نبرد علیه فئودالیزم پیروز بیرون نیامده بود که با دشمن جدیدی به نام "طبقه کارگر" مواجه شد. وحشت بورژوازی از کارگران به حدی بود که در موارد بسیاری وادار شد به منظور سرکوب آنان به دستگاه سرکوب "نظام کهنه" متوسل شود، با عناصر ارتجاعی و زمینداران همکاری کند، و مبارزه خود برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک را نیمه کاره رها کند. آن ها با مشاهده شکست انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا، به خصوص در آلمان، به این نتیجه رسیدند که:

«در حالی که خرده بورژوازی دموکرات، خواهان ختم هر چه سریعتر انقلاب از طریق برآوردن حداکثر خواسته های فوق است، منافع ما در این است (و خواست ما ایجاب می کند) که انقلاب را تا زمانی که تمام طبقات کم و بیش مملک از دایره قدرت خارج نشده اند و قدرت دولتی هنوز به تسخیر طبقه کارگر در نیامده... به طور مداوم ادامه دهیم».

هرچند که تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی با "انقلاب مداوم" مارکس تفاوت دارد، اما عناصری از آن را می توان در بحث مارکس نیز دید. جالب است بدانیم که مارکس و انگلس در دهه ۱۸۸۰ ادعا کرده بودند که روسیه شاید بتواند از مرحله سرمایه داری جهش کند. مارکس می نویسد:

«شاید انقلاب روسیه علامتی برای انقلاب پرولتری در غرب باشد، به طوری که هر کدام یک دیگر را تکمیل کنند، شکل مالکیت اشتراکی زمین در روسیه شاید نقطه آغاز یک مسیر کمونیستی تکامل باشد».

چنین بینشی فرسنگ ها با درک دگماتیک، صوری و تکامل "خطی" که به مارکس و انگلس نسبت داده می شد، فاصله دارد.



یافتن به این حقوق نمی توان منتظر بورژوا- لیبرال ها شد، چرا که آنان فاقد پیشینه مبارزاتی بوده، بسیار دیر به عرصه وارد شده و بزدل تر از آن بودند که برای تغییرات مترقی بجنگند. در واقع وحشت بورژوازی روس از کارگران و دهقانان به حدی بود که آن ها را در کنار دستگاه استبدادی تزار قرار داده بود. از این رو لنین استقرار یک حکومت موقت کارگری و دهقانی برای تحقق تکالیف انقلاب بورژوا- دموکراتیک را از اهداف انقلاب آتی در روسیه می دید. در این سال ها لنین هم مانند پلخانف بر این باور بود که روسیه نمی تواند از فراز انقلاب بورژوایی "جهش" کند. برای نمونه در سال ۱۹۰۵ در جزوه "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" می نویسد:

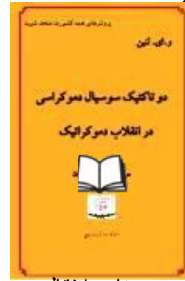
«مارکسیست ها مسلماً معتقدند که انقلاب روسیه جنبه بورژوایی دارد... ما نمی توانیم از چارچوب بورژوا دموکراتیک انقلاب روسیه یک باره به خارج آن بپریم، ولی ما می توانیم حدود این چارچوب را به مقیاس عظیمی وسعت بخشیم، ما می توانیم و باید در محدوده این چارچوب در راه منافع پرولتاریا و نیازمندی های مستقیم وی و در راه ایجاد شرایطی جهت تدارک و آماده سازی نیروهایش برای پیروزی کامل آتی، مبارزه کنیم.»

اما لنین در عین حال کوچک ترین تردیدی نداشت که بورژوازی بزدل روسیه که منافع اش با منافع زمینداران بزرگ گره خورده بود، به هیچوجه قادر به سرنگونی تزار و ایجاد انقلاب خودش نیست. بنابراین از دید لنین، این پرولتاریا بود که می بایست برای درهم شکستن قدرت استبداد و دستگاه سرکوب آن، به دنبال متحد دیگری باشد. برای او این متحد "دهقانان" بودند و نه "بورژوازی ملی و مترقی".

برای لنین استراتژی انقلاب، یک استراتژی سوسیالیستی بود. او برخلاف منشویک ها بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی، یک دیوار قائل نبود. از این رو او به دنبال حلقه واسطی بود که این دو را به یک دیگر وصل کند او در سال ۱۹۰۶ می نویسد: «ما مدافع انقلابی بی وقفه هستیم. ما در نیمه راه متوقف نخواهیم شد». در این جا بود که فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" به عنوان یک تاکتیک را مطرح می کند.

منظور لنین از این فرمول این بود که کارگران و دهقانان با به دست گرفتن رهبری انقلاب، وظایف و تکالیف دموکراتیک را به انجام می رسانند و این خود پیش زمینه ورود به مرحله سوسیالیستی خواهد شد. به این ترتیب، قرار بود که رژیم حکومت پس از پیروزی انقلاب به لحاظ شکل سیاسی حکومتی یک جمهوری دموکراتیک، دموکراسی پارلمانتاریستی با حق رأی همگانی باشد، و به لحاظ اجتماعی به اصلاحاتی چون توزیع زمین بین دهقانان، پایان استبداد و ستم در روستاها و کارخانه ها، بهبود شرایط کار و نظایر این ها دست زد.

۳- تروتسکی در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵، ضمن نقد به محورهای اصلی بحث های بالا، یک بدیل سومی در برابر استراتژی های دو جناح اصلی حزب سوسیال دموکرات روسیه ارائه می دهد. نقطه شروع تحلیل تروتسکی از روسیه عبارت است از رد نظریه تکامل خطی جوامع و مخالف با این ایده که هر کشوری الزاماً باید همان مسیر توسعه سرمایه داری را دنبال کند که کشورهای پیشرفته تر در گذشته طی کرده بودند. یعنی هرچند که خصوصیت بارز ساختار اقتصادی-اجتماعی روسیه، عقب ماندگی آن بود، اما عقب ماندگی



برنامه انتقالی

تاریخی به این معنا نبود که روسیه هم باید همان مسیر کشورهای پیشرفته با تاخیری صد یا دویست ساله را بپیماید.

در عوض تروتسکی تحلیل می کرد که سیر انکشاف سرمایه داری در روسیه، به واسطه عقب ماندگی تاریخی اش، به ظهور یک ساختار اجتماعی کاملاً متفاوت از ساختار کشورهای سرمایه داری پیشرفته، منجر شده است که او آن را "انکشاف ناموزون و مرکب" می نامد. صفت "ناموزون" به این معنا که پیشرفته ترین دستاوردهای تکنولوژیک و ساختار مدرن سرمایه داری هم زمان در عقب افتاده ترین مناسبات پیشا سرمایه داری و شبه فئودالی ادغام شده، آن ها را دستخوش دگرگونی کرده، بر آن ها غلبه کرده و در نتیجه یک نوع مناسبات بین طبقاتی ویژه ای را به وجود می آورند. آن هم به این دلیل ساده که سرمایه داری در روسیه مانند سرمایه داری در بریتانیا به طور تدریجی از بطن خود جامعه تکامل پیدا نکرده بود، بلکه به کمک دولت و سرمایه گذاری خارجی به ساختارهای کهنه روسیه خفته شده بود.

در جامعه ای که اکثریت مطلق آن دهقانانی بودند که هنوز اسیر اشکال تولیدی ماقبل سرمایه داری بودند، کارخانه های بزرگی متکی بر آخرین روش های تولیدی در پتروگراد و مسکو سربرآوردند. همین امر به شکل گیری طبقه کارگر و تمرکز کارگران در ابعاد توده های وسیع کمک کرده بود، در حالی که یک اقلیت انگشت شمار از سرمایه دارهای بورژوا به شدت بزدل، وابسته به استبداد مطلقه حاکم، و بدون کم ترین سنت مبارزاتی بین همین توده های وسیع کارگر و استبداد حاکم قرار گرفته بود.

تروتسکی به درستی استدلال می کرد که بین تکامل پیش شرط های اقتصادی برای سوسیالیسم و پیش شرط های سیاسی و ذهنی برای سوسیالیسم یک رابطه

یک به یک وجود ندارد. بلکه توانایی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت، مستقیماً نه به سطح موجود نیروهای مولده، بلکه به :

«مناسبات درون مبارزه طبقاتی، به وضعیت بین المللی و سرانجام به شماری از عوامل ذهنی، یعنی سنت ها، ابتکار عمل ها و آمادگی کارگران برای مبارزه» بستگی دارد. از همه این نکات او نتیجه می گیرد که «در یک کشور به لحاظ اقتصادی عقب مانده این امکان وجود دارد که کارگران زودتر از یک کشور پیشرفته به قدرت برسند».

منطق درونی قانون "انکشاف ناموزون و مرکب" در روسیه، طبیعتاً به نقش کلیدی طبقه کارگر در انقلاب اشاره دارد. یعنی طبقه کارگر بعد از ارتقا تا سطح رهبری یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک، نمی تواند خود را در چارچوب تکالیف دموکراتیک محدود کند، بلکه مجبور می شود که به حیثه تکالیف اخص سوسیالیستی فرا رود. در نتیجه این انقلاب یک انقلاب "مرکبی" است که در آن تکالیف انقلاب بورژوایی (دموکراسی بورژوایی، حقوق کارگران، توزیع زمین و ...) و تکالیف انقلاب کارگری (یعنی استقرار حاکمیت سیاسی طبقه کارگر، تسخیر کارخانه ها، ملی کردن صنایع بزرگ و بانک ها)، فراشدی که طبقه کارگر برای اجتماعی کردن ابزار تولید باید به طور توأمان و مرکب شروع کند.

تروتسکی پس از تدوین قانون انکشاف ناموزون و مرکب نظریه "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" لنین را نقد می کند. او می پرسد که: «چگونه دو طبقه اجتماعی با منافع متفاوت می توانند با یک دیگر در قدرت سهیم شوند؟» چرا که دهقانان به عنوان یک طبقه، ماهیتاً سوسیالیست نیستند و این نکته را خود لنین هم به خوبی می دانست؛ و در این رابطه گفته بود:

«ما تا جایی از جنبش دهقانی دفاع می کنیم که دموکراتیک و انقلابی باشند. آن هنگام که این جنبش ارتجاعی و ضد پرولتری شود، ما برای مبارزه علیه آن آماده می شویم.» (رویکرد سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانی، پرولتر، شماره ۱۶، سپتامبر ۱۹۰۵)

تروتسکی به درستی استدلال می کرد که تا وقتی ما سر و کارمان با یک دیکتاتوری "دموکراتیک" و نه "انقلابی و سوسیالیستی" باشد، کارگران به ناچار باید خود را در چارچوب خواست های دموکراتیک محدود کند و از مطالبات و اقدامات سوسیالیستی صرف نظر کرده و آن ها را به آینده نامعلوم موکول کند. اما با توجه به این که اکثریت جمعیت را دهقانان تشکیل می دهند و این دهقانان ذاتاً سوسیالیست نیستند، چشم انداز "دیکتاتوری دموکراتیک دهقانان و پرولتاریا" نهایتاً تبدیل می شد به دیکتاتوری دهقانان، منتها با مشارکت پرولتاریا.

رویدادهای سال ۱۹۰۵ تائیدی بودند بر نظریات تروتسکی، بدین معنا که در روسیه دهقانان ناتوان از به دست گرفتن قدرت بودند و تنها طبقه کارگر از توان بالقوه چنین کاری برخوردار بود. از دل این درس مهم مبارزات ۱۹۰۵ بود که "شوراهای کارگری" بیرون آمدند: این شوراهای کارگری، به عنوان نطفه های اولیه و بالقوه حکومت کارگری آتی، پیش از شکل گیری یک حکومت لیبرال دموکراتیک شکل گرفتند و دقیقاً ظهور همان ها بود که بورژوازی لیبرال روسیه را شدیداً به وحشت انداخت و از مبارزه علیه تزار بازداشت.

اتهام کم بها دادن تروتسکی به نقش دهقانان کاملاً نادرست و از روی غرض ورزی است. او نه اهمیت دهقانان در انقلاب را نادیده می گرفت و نه با برنامه

لنین مبنی بر جلب دهقانان به سوی کارگران مخالفت می کرد. اساس بحث او این بود که هرچند دهقانان از اجزای مهم نیروی انقلاب هستند، ولی آن ها به هیچ وجه نمی توانند در مقام یک طبقه مستقل و برای خود عمل کنند، بلکه باید از یکی از طبقاتی اصلی شهرها پیروی کنند. او هیچگاه اهمیت شورش های دهقانی را انکار نمی کرد، ولیکن می گفت که یک شورش دهقانی برای آن که موفقیت آمیز باشد، به رهبری طبقه کارگر شهری نیاز دارد.

بدین ترتیب برای تروتسکی، این دیکتاتوری باید یک حکومت کارگری می بود که می بایست وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را ترکیب کرده و تحقق سوسیالیزم را در بستر انکشاف انقلاب روسیه به یک انقلاب اروپایی و جهانی به انجام برساند. تروتسکی هنگامی که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در زندان به سر می برد، این چشم انداز سوم نسبت به انقلاب روسیه را با نوشتن جزوه بی نظیر "نتایج و چشم اندازها" تکمیل و مدون ساخت. نام دیگر این استراتژی "انقلاب مداوم" است.



نتایج و چشم انداز

در یک کلام، نظریه "انقلاب مداوم" تروتسکی، که اولین بار در سال ۱۹۰۴ شکل گرفت، ضمن این که می پذیرد وظایف عینی پیش روی کارگران روسیه، وظایف انقلاب بورژوا دموکراتیک است، اما در عین حال توضیح می دهد که چگونه در یک کشور عقب مانده در عصر امپریالیزم منافع "بورژوازی ملی" به بقایای مناسبات پیشاسرمایه داری از یک سو و به سرمایه امپریالیستی از سوی دیگر گره خورده در نتیجه به هیچوجه قادر به انجام وظایف تاریخی خود نیست.

همان کتاب "چه باید کرد؟" سی صفحه بعد، معنای متن را کاملاً تغییر می‌دهد:

«آگاهی سیاسی طبقاتی می‌تواند فقط از بیرون به طبقه‌ی کارگر آورده شود، به بیان دیگر از بیرون مبارزه اقتصادی، از بیرون سپهر مناسبات کارگران و کارفرمایان. سپهری که فقط از آن می‌توان این دانش را کسب کرد، سپهر روابط تمام طبقات و اقشار با دولت و حکومت، سپهر روابط متقابل همه طبقات... سوسیال‌دموکرات‌ها برای انتقال دانش سیاسی به کارگران باید به میان تمام طبقات مردم بروند؛ و گردان‌های رزمی‌اش را به هر سو روانه کنند. اگر ما این فرمول بی‌پرده را انتخاب می‌کنیم، اگر نظر خود را با زبانی تند و تیز و ساده بیان می‌کنیم، نه به قصد افشای تناقض گویی‌ها است، بلکه برای این است که اکونومیست‌ها را "ترغیب کنیم" تا به وظایفی که به طور غیر قابل بخششی به حقارت می‌نگرند را دریابند، تا به تفاواف سیاست اتحادیه‌ای و سوسیال‌دموکراتیک، که از درکش سر باز می‌زنند، پی ببرند.»

این جملات به روشنی مضمون و اختلافات مجادله لنین علیه اکونومیست‌ها را خاطر نشان می‌سازد. لنین با بازنویسی عبارات کائوتسکی، و با باوری مطمئن به این که به او وفادار است، در واقع حرفی یکسره متفاوت می‌زند. نخست این که، آگاهی سیاسی بیرون از پیکار اقتصادی شکل می‌گیرد، بیرون از سپهر تولید، اما نه بیرون از پیکار طبقاتی. دوم آن که، دانش مناسبات اجتماعی در گروهی آن علمی نیست که در انحصار روشنفکران است، بلکه دانش رابطه متقابل کلیه طبقات با یکدیگر و با دولت است. به بیان دیگر، از زاویه کل مناسبات تولید، گردش، و بازتولید سرمایه. دست آخر، برای تولید این دانش، سیاست‌های حزبی، برخلاف سیاست‌های اتحادیه‌های کارگری که فقط در محدوده کارخانه اند، باید نیروهایش را به درون همه طبقات مردم روانه کند

لنین تا شروع جنگ جهانی در مجموع یک کائوتسکیست بود. او در برابر اکونومیست‌هایی که مخاطب جدل وی در "چه باید کرد؟" بودند، با لحنی تحسین‌آمیز به مقاله‌ای از کائوتسکی اشاره می‌کند که در رابطه با برنامه حزب سوسیال‌دموکرات اتریش در نشریه "دی نویه تسایت" منتشر شده بود. این متن در همان چارچوب منطق برنامه ارفورت سوسیال‌دموکراسی آلمان، یعنی در چارچوب ادغام و واقعیت جنبش کارگری و آموزه سوسیالیستی قرار دارد:

«اما سوسیالیسم و پیکار طبقاتی به موازات هم رشد می‌کنند و نه از دل یکدیگر؛ هریک از آن دو بر زمینه‌های متفاوت سر برمی‌آورند. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر پایه دانش علمی ژرف رشد کند. در واقع علم اقتصاد معاصر همان قدر شرط برقراری سوسیالیسم است که برای مثال تکنیک مدرن، و پرولتاریا علی‌رغم اشتیاق وافرش قادر به ایجاد هیچ کدام نیست. هر دو از بطن فراشد معاصر زاده می‌شوند. حامل این علم نه پرولتاریا، بلکه قشر روشنفکران بورژوا است [تأکید از کائوتسکی]... و توسط آن‌ها به بخش پیشرفته‌تر پرولتاریا منتقل می‌شود. بنابراین آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون مبارزات طبقه پرولتاریا به مبارزاتش وارد می‌شود و نه چیزی که خودجوش از درون آن سر برآورد.»

بدین ترتیب کائوتسکی از استقلال نسبی نظریه و نقش آموزشی حزب دفاع می‌کند و در عین حال بر رابطه نابرابر آموزگار و آموزنده پافشاری می‌کند. لنین در جدال‌اش علیه جریان‌های اکونومیستی درون حزب سوسیال‌دموکرات، با توسل به نقل‌قول‌هایی از کائوتسکی برای اثبات درستی نظریاتش، خود را در پس مرجعیت بی‌چون و چرای کائوتسکی پنهان می‌کند. با این حال او در

و از مداخلات اش یک جمع بندی ارائه دهد. بدین ترتیب لنین منطقی از هژمونی را تعریف می کند که یکسره متضاد کارگرگرایی دست و پا گیر و یا جبرباوری اقتصادی است. او خود را در مقام متفکر اصیل "سیاست به مثابه هنر استراتژی" تثبیت می کند. در جریان رخدادهای مهم فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، این اندیشه استراتژیک به کمک توانایی اش در همخوانی با فراز و فرودها، تشخیص توازن قوا، قاپیدن فرصت‌های، تغییر شعارها و اتخاذ ابتکار عمل، پتانسیل خود را با تمام قوا متحقق می کند.

با شروع جنگ جهانی اول اکثر نمایندگان احزاب سوسیال دموکرات اروپایی عضو بین الملل دوم در پارلمان به بودجه جنگی رای مثبت می دهند و در عمل جانب بورژوازی امپریالیستی کشور خود را می گیرند. بدون شک این شوک هول‌انگیز اوت ۱۹۱۴ بود که به اندیشه‌ی استراتژیک لنین ضربه شدیدی وارد آورد و او را و او را می دارد تا با انسجام بخشیدن به تأملات نظری گوناگون خود گامی تعیین‌کننده بردارد: درک ناگهانی از ورشکستگی سوسیال دموکرات‌ها و از علل آن (شکل‌گیری اشرافیت کارگری، محافظه‌کاری بوروکراتیک کادرهای حزبی، غرق‌شدن در روزمرگی‌های پارلمانی)؛ تشریح مفهوم امپریالیسم در قالب چند علت‌مندی جهانی صورت‌بندی‌های سوسیال-ملی؛ ارزیابی مجدد مسئله دولت در کتاب "دولت و انقلاب"؛ و کشف دوباره دیالکتیک با مطالعه علم منطق هگل در دفترهای فلسفی.

مقوله "بحران انقلابی" که از بعد از شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ به تدریج در نوشته‌های لنین شکل می گیرد، در مقاله "ورشکستگی بین الملل دوم" نوشته شده در سال ۱۹۱۵ معنای همه جانبه و کامل اش را می‌توان دید. او تحت مقوله "بحران انقلابی" مفهوم جدیدی را در دانش موقعیت‌شناسی اوضاع و احوال وارد می کند، و به لحاظ سیاسی یک لحظه بحرانی (ویژه و مساعد) را

برجسته می کند. بدین ترتیب او رشته خطی بودن زمانی سوسیالیسم خارج از زمان بین الملل دوم را درهم می شکند.

دقیقاً بر بستر چنین پیش زمینه ای است که در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ که مفهوم بحران انقلابی چراغ راهنمای دخالتگری هایش می شود و به او امکان می دهد تا دور باطل انقیاد به دترمینیسم تاریخی را از هم بگسلد، و سرانجام باور به کسب قدرت توسط طبقه‌ای زیر یوغ همه اشکال سلطه (از جمله ایدئولوژیک) را ممکن سازد. حال او در شرایطی قرار دارد که می تواند تعریفش از "بحران انقلابی" را تدقیق کند: آن زمانی که روال جاری بازتولید اجتماعی درهم شکسته می شود، یعنی هنگامی که بالادستی‌ها دیگر نتوانند هم چون گذشته حکومت کنند ... هنگامی که پایینی‌ها دیگر نتوانند تاب بیاورند... هنگامی که میانه‌های مردم به اردوگاه انقلاب پیبوندند... این سه عنصر ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. بنابراین بحران انقلابی بحرانی سیاسی است، و نه صرفاً گسترش اعتراضات مطالباتی یا مبارزه صنفی. بحران انقلابی یک "بحران ملی" کلیه مناسبات اجتماعی است که ارتباط تنگاتنگی با یک مفهوم استراتژیک حیاتی دیگری دارد: مفهوم دوگانگی قدرت میان دو مشروعیت آشتی ناپذیر. چنین وضعیتی فقط هنگامی ممکن است که ابزارهایی بنقد شکل گرفته باشند که بتواند به‌گونه‌ای بهتر یا به گونه متفاوتی کارکردهایی را انجام دهند که دستگاه کهنه دولتی - فلج‌شده، و یا در حال فروپاشی - دیگر از پس انجام آن‌ها برنمی‌آیند. افزون آن که اشکال جدیدی هم باید پدیدار شوند: شکل‌هایی که نه فقط دموکراتیک‌تر، بلکه در انجام کارکردهای ضروری زندگی روزمره اکثریت مردم کارا ترند. بدین ترتیب بحران ملی مستلزم مسئله هژمونی است.

برای این که این بحران بتواند به پیروزی بینجامد، ضروری است که عنصر

چهارمی به سه عنصری که لنین برشمرده، بیفزاییم: طرحی آگاهانه و نیرویی قادر به ابتکار در تصمیم‌گیری‌ها. حزب دیگر آن آموزگار مورد نظر کائوتسکی نیست که وظیفه‌اش محدود می‌شود به حوزه آگاهی وارد کردن تجربه‌های ناآگاه، و روشن کردن جاده‌ای باشد که تاریخ پیش‌تر طرح‌ریزی کرده است. حزب به عاملی استراتژیک بدل می‌شود که می‌تواند موقعیت مساعد را بقاء دهد، می‌تواند و اگر ضروری باشد عقب‌نشینی منظمی را سازمان دهد، می‌تواند ابتکار عمل برای پاتک و تهاجم طبقاتی را به دست بگیرد. یعنی مطابق فرز و فرودهای مبارزه طبقاتی تصمیمات مقتضی اتخاذ کند.

اگر انقلاب قبل از هر چیز یک خیزش اجتماعی است، پس سرنوشت آن به لحاظ سیاسی و نظامی، در آن چنان شرایطی رقم می‌خورد که یک ساعت معادل یک روز و یک روز چون یک سال است. از این رو باید (برخلاف گفته کائوتسکی) انقلاب را از طریق ایجاد جمعی قادر به ایفای نقش در شرایط دشوار "تدارک" دید، جمعی که در نخستین رویارویی از پا نیفتند و با نخستین مانع چند پاره نشود. آن چه که تصمیم‌گیری‌ها و پیاده کردن آن‌ها را ممکن می‌کند انباشت منفعل نیروها و آموزش صحیح کادرهای حزبی نیستند، بلکه چگونگی پیوند با جنبش اجتماعی و مشروعیت سیاسی و اجتماعی رهبری آن جنبش است که نقش تعیین‌کننده دارند.

بنابراین استراتژی انقلابی حول محور مفاهیم "بحران انقلابی" و "قدرت دوگانه" مستلزم درکی یک سره متفاوت با درک سنت بین‌الملل دوم است. این چنین حزبی دیگر صرفاً محصول رشد اجتماعی و بلوغ پرولتاریا نیست. حزب دست به عمل می‌زند تا توازن نیروها را تغییر دهد و اتحادهای ضروری ایجاد می‌کند. به‌بیان دیگر در سیاست مداخله می‌کند. بنابراین اندیشه استراتژیک لنین از بیخ و بن با ایده تکامل‌گرایانه از جنبش کارگری و گام‌های لاک‌پشتی رفرمیسم پارلمانی کاملاً متفاوت است. برای تکامل‌گرایانی که زمان برای آنان

به همان اندازه برگشت‌ناپذیر بود که بستر کسب آرا در انتخابات. بدین ترتیب استراتژیدر حیطه‌های تشکیلاتی، سیاسی و نظامی در نهایت به تهاجم دائمی فارغ از زمان فروکاسته می‌شود و به همان درک می‌پیوندد.

تا قبل از سال ۱۹۱۷، لنین و حزب بلشویک در رابطه با انقلاب آتی روسیه موضع ناروشتنی داشتند. با آشکار شدن تناقضات شعار "دیکتاتوری دموکراتیک" در جریان انقلاب فوریه بود که لنین نهایتاً این مفهوم کهنه از انقلاب را به کناری نهاد. با شکل‌گیری مجدد شوراهای در روسیه در پی انقلاب فوریه ۱۹۱۷، لنین ادامه وضعیت "قدرت دوگانه" - یعنی وجود هم‌زمان دو قدرت موازی، حکومت موقت بورژوازی از یک سو و شوراهای کارگران و سربازان از سوی دیگر - را ناممکن و ناپایدار ارزیابی می‌کند. از نظر او این شرایط فقط به پیروزی یکی از این دو قدرت بر دیگری می‌تواند منجر شود. در این زمان است که لنین تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی را می‌پذیرد و نتیجه می‌گیرد که اینک باید «از مرحله اول انقلاب، که قدرت را به بورژوازی منتقل کرد، به مرحله دوم، که طبقه کارگر باید قدرت را به دست می‌گیرد، فرا رویم».

لنین در سوم آوریل از تبعید به روسیه بازمی‌گردد، در ایستگاه فلاند در شهر پتروگراد او از قطار مهر و موم شده معروف، از سوئیس با عبور از آلمان و دیگر کشورها خود را به روسیه رسانده بود، پایین می‌آید، از یک ماشین زرهی بالا می‌رود و خطاب به کسانی که به استقبالش آمده‌اند، رشته سخن را به دست می‌گیرد. او در سخنرانی‌اش در برابر حیرت بسیار رهبران بلشویک حاضر، عدم همکاری با حکومت موقت بورژوازی، عدم معامله با منشویک‌ها و خواست خروج فوری روسیه از جنگ امپریالیستی را اعلام می‌کند. او سپس به یکی از جلسات حزب بلشویک می‌رود و مواضع‌اش را تکرار می‌کند.

حاضرین در سکوتی ناشی از حیرت زدگی از مواضع جدید او به صحبت هایش گوش می دهند. برای لنین کاملاً روشن بود که کمتر کسی با او هم نظر بود و باید اکثریت را به مواضع خود قانع سازد. سخنرانی لنین، مبنای "تزه‌های آوریل" می شود که در ۷ آوریل در روزنامه "پراودا"، روزنامه حزب بلشویک منتشر می شود. این تزه‌ها خط مشی سیاسی حزب نبودند، اما لنین طی چند هفته اثبات کرد که او احساسات و خواسته های کارگران و سربازان روسیه را از راه دور به مراتب بهتر از بسیاری از رهبران بلشویک در داخل درک کرده بود. با تلاش های فراوان و علیرغم مخالفت رهبران حزبی سرانجام در پایان آوریل، لنین اکثریت حزب را به مواضع جدید خود متقاعد می سازد و حزب را حول شعار "همه قدرت به شوراهای متحد می کند".

در این زمان است که لنین بلشویک هایی را که هنوز به تکرار شعار قدیمی می پرداختند، خطاب قرار می دهد و می گوید:

«کسی که در حال حاضر صرفاً از یک "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان" سخن می گوید، در گذشته به سر می برد؛ در نتیجه در واقعیت امر در عمل در ضمیمت با مبارزه طبقاتی پرولتاریا، از خرده بورژوازی هم فراتر رفته است. چنین کسی را باید به بایگانی عتیقه های پیشانقلابی "بلشویک" (که می توان آرشیو "بلشویک های قدیمی" هم نامید) سپرد».

"تزه های آوریل" لنین شباهت بسیاری به نظریه "انقلاب مداوم" تروتسکی دارد. اینک از نظر لنین در عصر امپریالیزم، که مناسبات طبقاتی را در سطح جهانی حاکم کرده، دیگر رسالت تاریخی بورژوازی کشورهای نیمه توسعه یافته نظیر روسیه هم به پایان رسیده و دیگر توانایی آن را ندارند که آن نقشی را که اسلاف شان در انقلاب های کلاسیک گذشته به عهده گرفته بودند، ایفا کنند. این وظایف اکنون روی شانه های طبقه کارگر سنگینی می کرد. لنین اکنون نظریات متهورانه تروتسکی را می پذیرد. یعنی این که طبقه کارگر با وجود ضعف کمی و عددی اش، می باید بار انقلاب بورژوازی را به دوش گیرد. اما پرولتاریا برای انجام وظایفی که از گذشته باقی مانده بود، نمی توانست از پیوند این وظایف با اقدامات سوسیالیستی حیاتی برای تحقق نیازهای فوری کارگران احتراز ورزد. در نتیجه به جای فرمول قدیمی "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" به یک انقلاب سوسیالیستی نیاز بود که به طور هم زمان وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را با اتکا به دهقانان فقیر پیش ببرد.

لنین در عین حال بر این باور هم بود که سوسیالیزم را نمی توان صرفاً در درون مرزهای روسیه ایجاد کرد. با توجه به عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی روسیه، از نظر لنین اتخاذ یک چشم انداز انترناسیونالیستی برای پرولتاریای روسیه امر مسلم و لازمی بود. یعنی طبقه کارگر روسیه باید تلاش می کرد تا خود را با پرولتاریای کشورهای پیشرفته تری که شرایط مادی لازم برای انکشاف سوسیالیستی را داشتند، پیوند دهد. بنا به دلایل مادی، تنها بر اساس گسترش بین المللی انقلاب است که کارگران یک کشور عقب مانده می توانند در مسیر ساختمان سوسیالیزم قدم بگذارند.



تزه های آوریل لنین



لنین، "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک"، ۱۹۰۵

<https://www.marxists.org/farsi/archive/lenin/works/1905/2taktik4.pdf>

لئون تروتسکی، "نتایج و چشم اندازها"، ۱۹۰۷

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/results.pdf>

لئون تروتسکی، "شورا و انقلاب"، ۱۹۰۷

www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1907/shora-enghelab.htm

لنین، "تزه‌های آوریل"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/lnin/vazayefePoroltariaDarEngelabeHazer.pdf>

لنین، "بلشویک‌ها باید قدرت را به دست گیرند"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/lnin/bulshwikaVaGodrat.pdf>

لنین، "دولت و انقلاب"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/lnin/dolatVaEngelab.pdf>

لئون تروتسکی، "شوراها و حزب در انقلاب پرولتری"، ۱۹۲۴

<http://www.nashr.de/1/trot/shurahaVaHezbDarEngelabePorolteri.pdf>

لئون تروتسکی، "انقلاب مداوم"، ۱۹۲۷

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/permanent_revolution.pdf

لئون تروتسکی، "سه بینش از انقلاب روسیه"، ۱۹۳۹

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_concepts.pdf

ارنست مندل، "قوانین رشد ناموزون"، ۱۹۶۹

http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/laws_uneven.pdf

ارنست مندل، "انقلاب مداوم در کشورهای عقب افتاده"، ۱۹۷۹

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/permanent_backward.pdf

لئون تروتسکی، "سال ۱۹۰۵"، ۱۹۰۶

Leon Trotsky, "The Year 1905", 1906

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1907/1905/1905.pdf>

میشل لووی، "مارکسیزم 'کتاب نتایج و چشم اندازها' لئون تروتسکی"

Michael Löwy, "The Marxism of Leon Trotsky's Results and Prospects"

<http://www.europe-solidaire.org/spip.php?article2339>

میشل لووی، "تئوری انقلاب نزد مارکس جوان"

Michael Löwy, "*The Theory of Revolution in the Young Marx*"

<https://www.haymarketbooks.org/books/818-the-theory-of-revolution-in-the-young-marx>

Michael Löwy, "*La Théorie de la révolution chez le jeune Marx*"

https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?products_id=299

میشل لووی، "سیاست انکشاف مرکب و ناموزون، نظریه انقلاب مداوم"

Michael Löwy, "*The Politics of Combined and Uneven Development, The Theory of Permanent Revolution*"

<https://www.haymarketbooks.org/books/324-the-politics-of-combined-and-uneven-development>

دانیل بن سعید، "لنین و سیاست: جهش! جهش! جهش!"

http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin_politics.pdf



سوراز و انقلاب

فصل پنجم شورا و انقلاب

با یک رهبری انقلابی، یک دولت کارگری متکی بر شوراهای می توانست در فوریه ۱۹۱۷ قدرت را بدست بگیرد. هیچ قدرت دیگری وجود نداشت. در طول قیام در سراسر کشور شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان شکل گرفتند. توده های کارگر کلیه نواحی کشور، تشکلات صنفی و محلی همراه با سربازان در این شوراهای متحد گرد آمده بودند. نمایندگان شرکت کنند در شوراهای مستقیمی توسط کارگران در کارخانه ها و سربازان در پادگان ها انتخاب می شدند. این نمایندگان توسط انتخاب کنندگان کنترل می شدند و در هر لحظه انتخاب کنندگان اشان حق داشتند که آن ها را عزل کرده و مسئولیت نماینده بودن شان از آن ها پس بگیرند. این یعنی دموکراسی واقعی در عمل. در روسیه برای اولین بار شوراهای در انقلاب قهرمانانه اما شکست خورده سال ۱۹۰۵ شکل گرفتند. به گفته لنین انقلاب ۱۹۰۵ عرصه "تمرین انقلاب" برای انقلاب ۱۹۱۷ بود. کارگران پیشرو روسی با یادگیری از این تجربه، در ۱۹۱۷ در گرماگرم نبرد، سنت قدیمی را زنده کردند. پس از سقوط تزار، قدرت واقعی در دست شوراهای بود، اما رهبران "سوسیالیست معتدل" منشیوک و سوسیال رولوسیونر به جای ایجاد یک حکومت متکی بر شوراهای، داوطلبانه



قدرت را به "لیبرال ها" تحویل دادند. این سیاستمداران حافظ منافع سرمایه داران، که در سرنگونی انقلابی تزار به هیچوجه شرکت نکرده بودند، به سرعت یک حکومت بورژوازی تشکیل دادند که وجود و بقایش را مدیون حمایت رهبران شوراهای بود.

در جو شور و شعل ناشی از سقوط تزار، توده ها که به تازگی به صحنه سیاست پا نهاده بودند و شدیداً به توهمات سیاسی آغشته بودند، اجازه دادند که قدرت از دست اشان خارج شود. همانطور که در اغلب موارد مشاهده شده در مرحله اول یک انقلاب، توده های زحمتکش معمولاً با هدف به حداقل رساندن مقاومت دشمن و کاهش هزینه، به چهره های سیاسی و رهبران شناخته شده اعتماد می کنند. اما این سیاستمداران فرصت طلب از قدرت کارگران می ترسند و به دنبال همکاری با سرمایه داران می روند.

حال که حزب بلشویک موضع کسب قدرت سیاسی توسط کارگران را پذیرفته بود نوبت خود طبقه کارگر بود که اکثریت اشن ایده تسخیر قدرت سیاسی را به عنوان تکلیف اصلی خود بپذیرد و اکثریت طبقه کارگر برای تصرف قدرت آمادگی پیدا کند.

پیوستن سربازان به انقلابیون در یکی از خیابان های پتروگراد. عکاس: ویکتور بولا

بلشویک ها : استراتژی و تاکتیک انقلابی

بلشویک ها در شوراهای یک اقلیت کوچک بودند. توده ها از رهبران فرصت طلب احزاب منشویک و سوسیال - رولوسیونرها حمایت می کردند. این رهبران در عین آن که اعلامیه های مبهم "چپگرا" صادر می کردند، اما به منظور تقویت حکومت موقت ضعیف بدان پیوستند. بدین ترتیب حکومتی ائتلافی از احزاب طبقه کارگر و احزاب بورژوا ایجاد شد، حکومتی که مارکسیست ها به آن جبهه خلق نام داده اند.

در اولین کنگره شوراهای در ژوئن ۱۹۱۷، سوسیال-رولوسیونرها ۲۸۵، منشویک ها ۲۴۳، بلشویک ها ۱۰۵، و سایر احزاب کوچک یا مستقل جمعا ۱۳۴ نماینده داشتند.

تاکتیک بلشویک ها برای پیشبرد مبارزه و جلب اکثریت کارگران به خود، هیچ شباهتی نداشت با روش فرقه های کوچکی که تمام وقت خود را صرف سخنوری های انتزاعی در مورد سوسیالیسم انقلابی و افشای دیگران به عنوان "اصلاح طلبان" غیر انقلابی می کنند.

بلشویک ها به خوبی دریافته بودند که توده وسیع مردم تنها از طریق تجربه مستقیم خود در زندگی و مبارزه است که می آموزند. بنابراین تنها راه جلب طبقه کارگر به خود و کسب رهبری اش، مستلزم آن است که به طور مستقیم در مبارزات شان شرکت کرده، خواسته هایشان را بیان کنند، و برای اتحاد و استقلال سیاسی تشکلات کارگری مبارزه کنند. تنها از این طریق است که مارکسیست های انقلابی می توانند در عمل ثابت کنند که آن ها پیگیرترین مدافعین منافع اقشار تحت ستم و استثمار هستند.



اتحاد کارگران، دهقانان و سربازان



تظاهرات اول ماه مه ۱۹۱۷ در پتروگراد. شعارها بر روی پلاکاردها: « زمین و آزادی », « نه به دنیای قدیم »,

صلح، زمین، نان، تمام قدرت به شوراها

شعارهای بلشویک ها با سطح آگاهی آن زمان کارگران منطبق بودند: شعار "صلح، زمین، نان، تمام قدرت به شوراها" اهرمی بود در جهت ارتقای بسیج توده های وسیع و بیان خواست های آن ها. به همین ترتیب، بلشویک ها اکثر فعالیت های تبلیغی و تهییجی خود را علیه دشمن طبقاتی نشانه می گرفتند و از رهبران فرصت طلب می خواستند که از حمایت از سرمایه داری دست بردارند. در همین رابطه تروتسکی توضیح می دهد:

« از آوریل تا سپتامبر ۱۹۱۷، بلشویک ها از سوسیال - رولوسیونرها و منشویک ها می خواهند که از حکومت ائتلافی با بورژوازی لیبرال خارج شوند و خود مستقیماً قدرت را به دست بگیرند. و در آن صورت از حمایت انقلابی بلشویک ها از حکومت متشکل از سوسیال - رولوسیونرها و منشویک ها و مطمئن باشند. بلشویک ها در عین حال با قاطعیت از شرکت در حکومت متشکل از منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها سرباز می زدند و هیچ مسئولیت سیاسی نمی پذیرند. باید اشاره کرد که خواست بلشویک ها از منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، در بریدن از بورژوازی، و به دست گرفتن قدرت بدون شرکت دادن بورژوازی در آن، که با هدف آموزش توده ها در عمل بود، بسیار مهم بود. عدم تمایل مصرانه منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در تسخیر قدرت، بدون چون و چرا آن ها را در چشم توده های وسیع محکوم کرد و به سرعت راه را برای پیروزی بلشویک ها هموار کرد.»

هم چنین لازم به ذکر است که از آوریل تا اکتبر، بلشویک ها هم برای یک مجلس مؤسسان مستقل و انقلابی (یک خواست دموکراتیک) و هم برای تسخیر قدرت توسط شوراها (یک خواست سوسیالیستی) مبارزه می کردند. این دو خواست به هیچوجه در تضاد با یکدیگر نبودند و به وارون این بورژوازی روسیه و امپریالیسم جهانی بودند که به شدت مانع تحقق هر دو آن ها بودند.



انقلابیون در روی بالکن کاخ تزار



گارد سرخ در پتروگراد. عکاس: ویکتور بولا

رادیکالیزه شدن شوراهای



تمام قدرت به شوراهای

در دوره های بحران انقلابی، توده ها بسیار سریع می آموزند. چند ماه بیشتر طول نکشید تا توهنات توده ها به حکومت موقت و رهبران فرصت طلب فرو ریخت، چرا که این حکومت به رهبری کرنسکی هیچ یک از خواست های مبرم مردم را برآورده نکرد: نه تنها به شرکت روسیه در جنگ جهانی خونین پایان نداد بلکه بر شدت اش هم افزود، مخالف تشکیل مجلس مؤسسان بود، توان تأمین مواد غذایی شهرها را نداشت، مخالف اعطای حق تعیین سرنوشت ملیت های غیر روسی نظیر اوکراینی ها و فنلاندی ها بود

در چنین اوضاعی ارتش فرو می پاشد. هر روزه هزاران سرباز جبهه های جنگ را ترک می کردند. در روستاها دهقانان زمین ها را تصرف می کردند. در سرتاسر امپراتوری وسیع روسیه ملیت های سرکوب شده برای استقلال واقعی سیاسی و فرهنگی بسیج می شدند. کارگران کنترل کارخانه ها را بر عهده می گرفتند. از مارس به بعد، آگاهی مردم به طور قاطع به چپ چرخید.

حزب بلشویک که تا آن زمان در شوراهای، کمیته های کارخانه و سندیکاها کاملاً

در اقلیت قرار داشتند در این شرایط پر جوش و خروش است با اتخاذ سیاست های درست این توازن قوا در درون جنبش کارگری و در جامعه را به نفع خود تغییر می دهد. در کنفرانس کمیته های کارخانه در پتروگراد در اواخر ماه مه با اتخاذ شعار "همه قدرت به شوراهای" برای نخستین بار اکثریت را کسب می کند. این پیروزی باعث تقویت روحیه بلشویک ها شده و در کنگره شوراهای سراسر روسیه که روزهای ۲ و ۳ ژوئن برگزار می شود. در این کنگره با این که از هشتصد نماینده تنها صد نفر از بلشویک ها بودند، آن ها پیشنهاد می دهند که کنگره تبدیل به "مجلس مؤسسان انقلابی" شود. تسرلی رئیس شورا در مخالفت با این پیشنهاد می گوید: «هیچ حزبی را سراغ ندارم که بتواند جای حکومت موقت را بگیرد». لنین در پاسخ می گوید: «چنین حزبی وجود دارد. هیچ حزبی حق ندارد از به دست گرفتن قدرت سرباز زند. حزب ما آمادگی کامل دارد تا در هر لحظه حکومت را بدست گیرد».

در ۱۸ ژوئن، همان روزی که ارتش به دستور کرنسکی تهاجم وسیعی جنگی را شروع می کند، شورای پتروگراد که رهبری اش در دست منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها است تظاهراتی با شعارهای "جنگ تا پیروزی" و "جمهوری دموکراتیک" در حمایت از تهاجم نظامی به راه می اندازد که با دخالت فعال بلشویک به تظاهراتی علیه جنگ و علیه حکومت موقت با شعارهای "سرنگون باد جنگ"، "زنده باد کنترل کارگری" و "تمام قدرت به شوراهای" تبدیل می شود. در این

تظاهرات دو اردوگاه سرمایه و کار در برابر هم قرار می گیرند و جدایی شان را رقم می زند. در رابطه با رویدادهای این روز ماکسیم گورکی می نویسد:

« من شهر پتروگراد را دیگر نمی شناسم. مردم روز به روز تنبل تر و بی شرم تر می شوند. تمام آن غرایز پست و جنایتکارانه ای که من در تمام زندگی با آن ها مبارزه کرده ام، از خواب بیدار شده اند. این یک انقلاب آسیایی است که روسیه را به نابودی می کشاند.»

برخلاف تصویری که بعدها در دوران سلطه استالین از ماکسیم گورکی به عنوان یک نویسنده بلشویک و انقلابی ارائه می دهند، او هیچگاه عضو حزب بلشویک نبوده و مخالف جدی انقلاب اکتبر بود. حملات شدید لنین به گورکی در نامه های رد و بدل شده بین آن دو در بعد از انقلاب کاملاً بیانگر این نکته است. بی دلیل نیست که دو سال بعد از پیروزی انقلاب ماکسیم گورکی داوطلبانه روسیه را ترک می کند و به مدت ده سال زندگی در ایتالیای فاشیستی دوران موسولینی را بر روسیه انقلابی ترجیح می دهد.

روزهای ژوئیه

در اواخر ماه ژوئن بار دیگر مساله جنگ حاد می شود. حکومت موقت تصمیم می گیرد سربازان اغتشاشگر پادگان های ناآرام مستقر در پتروگراد را به جبهه جنگ بفرستد. سربازان از رفتن به جبهه سرپیچی می کند و در عوض حکومت را تهدید به سرگونی و تفویض قدرت به شوراها می کنند. در مواجهه با این امواج مبارزاتی افزایشنده، پاسخ حکومت موقت خشونت و افترا بود.

۴ ژوئیه هزاران ملوان پادگان دریایی کرونشئات و کارگران در حالی که سرود انترناسیونال می خوانند به سوی کاخ تروئید محل مقر شوراها پیاده به

راه می افتند. در میانه راه نیروهای وفادار به حکومت موقت از پشت بام ها به سوی آن ها تیراندازی می کنند و موجب مرگ بسیاری می شوند. این سرکوب وحشیانه ای تظاهرات کارگران بهانه ای بود برای سرکوب همه جانبه بلشویک ها. شب هنگام حکومت موقت حکومت نظامی و ممنوعیت رفت و آمد شبانه اعلام می کند. حزب بلشویک غیرقانونی اعلام شده و تحت پیگرد قرار واقع می شود و رهبران حزب را به "جاسوسی برای امپریالیزم آلمان" متهم می کنند. آن ها یا زندانی می شوند و یا به مخفیگاه ها پناه می برند. صدها بلشویک دستگیر و پروادا نشریه حزب بسته می شود. لنین مخفی می شود. حکومت استعفا می دهد و کرنسکی به مقام نخست وزیری می رسد. سومین حکومت موقت ائتلافی است از احزاب لیبرال مشروطه خواه و سوسیالیست های رفرمیست منشویک و سوسیال رولوسیونر. به نظر می رسد که اردوگاه سرمایه و جنگ دست بالا را دارند و خطر بلشویک ها برطرف شده و از صحنه مبارزه خارج شده اند. از نظر حکومت موقت زمان اغتشاش و هرج و مرج به پایان رسیده و زمان نظم فرا رسیده است. اما از فشارهای اجتماعی و اقتصادی به هیچ وجه کاسته نشده و هیچ یک از مشکلات، یعنی مسایل نان، کار، صلح و زمین حل نشدند. سرکوب هرچقدر هم که شدید باشد نمی تواند جنبش رو به رشد را شکست دهد. در ۱۰ ژوئیه ماکسیم گورکی می نویسد:

«بلشویزم که با تاریک ترین غرایز توده ها بازی می کرد به طور مرگباری زخمی شده است، که بسیار موجب خوشوقتی است و خبری نیک. اما نشریات بورژوازی امروز علیه هر نوع سوسیالیزمی نعره سر می دهند. ضد انقلاب یک تخیل نیست بلکه یک واقعیت است.»



صحنه تیراندازی نیروهای حکومت موقت بر روی مردم در ۴ ژوئیه ۱۹۱۷ در پتروگراد. ویکتور بولا این عکس را از پنجره آپارتمانی در طبقه سوم مشرف به میدان گرفته

کرنسکی، که تا دیروز هنوز فرد دوم شورا پتروگراد بود، شورا را از کاخ تروئید بیرون می اندازد و آن ها به اسمولنی در حومه شهر پتروگراد نقل و مکان می کنند. دیگر از آن جنب و جوش همیشگی در خیابان های پتروگراد خبری نیست و شهر در آرامشی خفقان زا فرو می رود. اما هیجان روزها قبلی خیابان به راهرو های مراکز حکومتی منتقل می شود و بازیگرانش نه کارگران، سربازان و ملوانان بلکه سرمایه داران، صاحبان صنایع و بانکداران، اعضای انجمن های مرتجع و مذهبی، روزنامه نگاران محافظه کار و اتحادیه افسران بود. دستور روز: انحلال شوراها، کمیته های کارخانه و کمیته های سربازان، سرکوب قیام های دهقانی و مهم تر از همه ریشه کن کردن کانون همه مفاسد و اغتشاشات یعنی حزب بلشویک.

کودتای کورنیلف و "جبهه واحد"

کرنسکی که خود را در نقش بناپارت روسیه می بیند، مجری خواست های ضد انقلاب می شود: بازگشت قانون اعدام سربازان نافرمان در جبهه؛ انحلال کمیته های سربازان و اعزام نیروی نظامی به روستاها برای سرکوب دهقانان پیاخته. او برای برقراری "اعاده نظم" به فردی با اراده آهنین در راس ارتش نیاز دارد. کورنیلف، ژنرال تزاری که تازگی "جمهوریخواه" شده فرد مناسبی است و کرنسکی او را به سمت فرمانده کل قوا منصوب می کند. در چشم طبقات حاکم، سرمایه داران، سلطنت طلبان و دولت های متحد در جنگ، کورنیلف که نقاط ضعف و سابقه سیاسی کرنسکی را ندارد، مردی است صاحب اتوریته، کسی که چند روز پیش از ارتقای مقام، سربازان بی انضباط را برای عبت دیگران در همان جبهه جنگ اعدام کرده بود، که در یک کلام مردی که می توانست "ناجی روسیه" باشد.

در طی روزهای ۱۰ تا ۱۲ اوت در مسکو یک "کنفرانس ملی" متشکل از

فرماندهان ارتش، اعضای حکومت موقت، نمایندگان کلیه احزاب البته به جز حزب بلشویک، سرمایه داران، مالکین بزرگ و اتاق تجارت و اصناف تشکیل می شود. در این کنفرانس بین کرنسکی و کورنیلف مجادله لفظی شدیدی در می گیرد که به نفع ژنرال تمام می شود. این کنفرانس به منظور پایان دادن به "هرج و مرج" در کشور، تصمیماتی بدین قرار را تصویب می کند: انحلال کلیه کمیته های انقلابی؛ انحلال شوراها؛ پایان دخالت دولت در امور اقتصادی و اجتماعی؛ نظامی کردن شبکه راه آهن؛ مصادره کارخانجات تولید تسلیحات توسط ارتش؛ و برقراری مجدد مجازات اعدام در کشور. واضح است که مقدمات یک کودتای نظامی چیده شده و تنها زمان آن نامعلوم است. کرنسکی که سیاستمدار کارکشته ای است و شامه سیاسی قوی دارد بوی کودتا را حس می کند و بلافاصله کرنسکی را برکنار می کند و خود مقام فرماندهی کل قوا را برعهده می گیرد. دیگر تصادم رو در رو اجتناب ناپذیر می شود.

با اخبار راجع به کودتای قریب الوقوع کورنیلف، کرنسکی و حکومت موقت به وحشت افتاده و رهبران زندانی شده حزب بلشویک را از زندان آزاد می کند. شوراها صحنه فعالیت آن ها می شود. در این جدال قدرت بین کرنسکی و کورنیلف شوراها با دخالت فعال بلشویک ها جانب کرنسکی را می گیرند و یک "کمیته مبارزه علیه ضد انقلاب" تشکیل می دهند. برای نخستین بار بعد از "روزهای ژوئیه" بلشویک ها در کنار منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها قرار می گیرند و در دفاع عملی از انقلاب به تشکیل یک "جبهه واحد کارگری" اقدام می ورزند. این "جبهه واحد کارگری" به هیچ وجه "یک جبهه خلق"، یعنی جبهه و یا ائتلاف سیاسی برای شرکت در حکومت و اداره امور طبقات حاکم (نظیر شرکت سوسیال رولوسیونرها و



مراسم خاکسپاری جان باختگان ۴ ژوئیه ۱۹۱۷ در پتروگراد. عکس از ویکتور بولا

نفوذش به مراتب افزوده می شود. زیرا این بلشویک ها بودند که در خط مقدم مقاومت علیه کودتا جنگیدند و در عمل به مردم نشان داده بودند که آن ها رهبرانی با فراست، دوربین و مصمم هستند. در پی شکست کودتا رشد و نفوذ حزب بلشویک حالت انفجاری به خود می گیرد و تعداد اعضای حزب از ۲۳ هزار نفر در ماه فوریه به ۲۴۰ هزار نفر در ماه اوت افزایش می یابد.



کرنسکی در حال سخنرانی

اما در مورد کرنسکی درست است که در ظاهر برنده مبارزه با کورنیلف است اما دیگر هیچ کس برایش اعتباری قائل نیست. فرماندهان ارتش و طبقات بالا به او به چشم "گروگان" بلشویک ها نگاه می کنند و از نظر پایینی ها هم انقلاب کماکان در جریان است و شتاب بیشتری هم گرفته. در همین رابطه تروتسکی می نویسد که «تنها پیامد کودتا شتاب گرفتن روند انقلاب بود»، و کرنسکی هم بعدها در خاطراتش می نویسد: «مسلم است که بدون کودتای کورنیلف لنین هم وجود نمی داشت.»

منشویک ها در یک حکومت با لیبرال ها) نبود، بلکه اتحادی بود در عمل از نیروهای مدعی طبقه کارگر و دهقانان برای دفاع از دستاوردهای انقلاب و مبارزه با ضد انقلاب در راه.

حزب بلشویک به یک باره جان تازه ای گرفته و ابتکار مبارزه علیه کودتا را به دست می گیرد. آن ها با سازمان دادن یک اعتصاب عمومی، با فعال کردن شبکه های مخفی حزب، با تبلیغات شدید و کارا بین سربازان و کارکنان شبکه راه آهن مانع از پیشروی نیروهای کورنیلف به سوی پتروگراد می شوند. از سوی دیگر در اثر آغالشگری های بلشویک ها، شورش پادگان پتروگراد که کورنیلف روی آن بسیار حساب می کرد، رخ نمی دهد. نیروهای ژنرال کودتاچی در برابر نیروهای وفادار به کرنسکی و شوراها بدون کمترین مقاومتی تسلیم می شوند و بدین ترتیب کودتا شکست می خورد، کورنیلف دستگیر می شود و معاونش خودکشی می کند.

به لحاظ سیاسی شکست کودتا نقطه عطفی سرنوشت ساز در روند انقلاب بود و صحنه سیاست را کاملا تغییر می دهد. حکومت موقت (که تا زمان کودتای با کورنیلف همکاری داشت) و رهبران احزاب فرصت طلب منشویک و سوسیال رولوسیونر (که در حکومت شرکت داشتند و از آن حمایت می کردند) نزد توده های مردم کاملا بی اعتبار می شوند. حزب لیبرال کادت که آشکارا از کودتا حمایت کرده بود به کلی بی اعتبار شده و برای همیشه از صحنه سیاست خارج می شود.

در مقابل، حزب بلشویک که پس از رویداد های ماه ژوئیه همه می پنداشتند از بین رفته بود، ولیکن در واقع به طور مخفی به زندگی سیاسی خود ادامه می داد، با نقشی که در شکست کودتا داشت، بار دیگر به صحنه سیاست علنی باز می گردد، اما این بار در چهره "ناجی انقلاب" و بر اعتبار و

تضاد شهر و روستا

در طی ما اوت در حالی که رو در رویی های حادی در سطوح بالای جامعه در جریان بود، یعنی بین کرنسکی سیاستمدار اصلاحگرا و معتدل از یک سو و ژنرال کورنیلف اتوریتز از سوی دیگر، که هر یک بخشی از طبقات حاکم جامعه را نمایندگی می کردند ولیکن دو روش متفاوت برای حفظ وضع موجود و جلوگیری از رادیکالیزه شدن، کل کشور روسیه هم در التهاب انقلاب اجتماعی ژرفی فرو و به زبان مورخین و سیاستمداران حافظ نظم موجود در هرج و مرج فرو می رود. در اکثر روستاها کمیته های دهقانی متشکل از دهقانان فقیر (موژیک) و کارگران روستاهای تشکیل می شود. این کمیته امور اداره زمین های مالکین بزرگ به حال خود رها شده، جنگل ها و مراتع را به دست می گیرند.

از اواسط ماه اوت روستائیان مایوس از حکومت موقت در تحقق وعده هایش در رابطه با اصلاحات ارضی، که دائم به آینده ای نامعلوم آحاله می داد، سیاست صبر و انتظار را کنار گذاشته و خود مستقیما به پیاده کردن خواست خود اقدام می کنند و در طی سپتامبر و اکتبر اقدام به تقسیم زمین های زمین داران بزرگ می کنند و آنان فرار به شهر ها را بر اقامت در املاک خود ترجیح می دهند. از دید روستائیان فقیر پائیز ۱۹۱۷ شاهد فروپاشی همه جانبه اقتدار دولت با کلیه ابزار و ارگان های حکومت و سرکوب: ژاندارم، قاضی، مامور مالیات، در یک کلام همه محافظین منافع بزرگ مالکان در روستا است.

دیدیم که پس از شکست کودتای کورنیلف، بلشویک ها موفق می شوند برنامه و شعارهای خود را به شوراهای بقبولانند و بدین ترتیب "قدرت

شورایی" و "کنترل کارگری" شعارهای شوراهای می شوند.

اما در روستاها دهقانان خواستار تقسیم زمین بین خودشان هستند و نه "ملی کردن" آن در مزارع اشتراکی و یا دولتی. حزب سنتی ای که منافع دهقانان را نمایندگی می کرد حزب سوسیال رولوسیونر بود و دهقانان آشنایی چندانی با بلشویک ها نداشتند. آنان عمدتا از طریق سربازانی که جبهه جنگ را ترک کرده و به روستاهای زادگاهشان برگشته بودند است که با نوعی "بلشویزم سربازی" و با شعارهای "صلح" و "زمین" آشنا می شوند.

واضح است که در شهرها همه ناراضیان بلشویک نیستند و حزب بلشویک در این روزها حدود ۱۲۰ هزار عضو بیشتر ندارد. اما در شرایطی یک خلاء حکومتی تنها وجود وجود یک حزب سیاسی مصمم و با برنامه ای رادیکال می تواند به این اوضاع شدیداً ناپایدار و خطرناک پایان دهد. در ۹ سپتامبر بلشویک ها در شوراهای حائز اکثریت می شوند و تروتسکی به ریاست هیات اجرایی شوراهای انتخاب می شود. کرنسکی و حکومت موقت که از این موقعیت بلشویک ها در شوراهای بسیار نگران اند، برای خنثی کردن نقش "شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان" اقدام به ایجاد ارگان بدیلی به نام "شوراهای جمهوری" می کند که در واقع نوعی پارلمان بورژوایی برای برگزاری انتخابات مجلس موسسان است. در اولین اجلاس این نهاد، تروتسکی که به عنوان نماینده حزب بلشویک در آن حضور دارد، پس از ایراد سخنرانی ای که در آن از این تجمع به عنوان "دومای جدید کرنسکی" نام می برد، در اعتراض آن را ترک می کند. ترک گفتن این جلسه توسط تروتسکی را می توان به مثابه اولین قدم برداشتن بلشویک ها در راه انقلاب اکتبر دانست.

لنین از مخفیگاه خود در فنلاند دائما برای کمیته مرکزی حزب بلشویک نامه می فرستد و آن ها به تدارک دیدن قیام فرا می خواند و "قانون گرایی انقلابی" رهبران حزب بلشویک، ناشی از تجربه تلخ "روزهای ژوئیه" و واهمه از تکرار آن، را محکوم می کند. در روزهای ۱۲ و ۱۴ سپتامبر دو نامه با عناوین "بلشویک ها باید قدرت را به دست گیرند" و "مارکسیزم و قیام" برای آن ها می فرستد که در آن ها آمده است:

«آن زمان که بلشویک ها در شوراهای دو پایتخت پتروگراد و مسکو حائز اکثریت شدند باید قدرت را به دست گیرند... حکومتی برقرار کنند و هیچ کس آن را سرنگون نخواهد کرد... به انتظار اکثریت "فرمال" نشستن ساده لوحی محض است. هیچ انقلابی منتظر نمی ماند و اگر قدرت را به دست نگیریم تاریخ ما را نخواهد بخشید».

کمیته مرکزی حزب روی خوشی به پیشنهادات لنین نشان نمی دهد. لنین که کماکان در مخفیگاه و به دو اتهام "توطئه علیه دولت" و "جاسوسی برای یک کشور بیگانه" تحت پیگرد است در اوایل اکتبر با تغییر قیافه به پتروگراد وارد می شود. در ۱۰ اکتبر کمیته مرکزی حزب بلشویک تشکیل می شود و با ۱۰ رای موافق در برابر ۲ رای مخالف (کامنف و زینوویف) به پیشنهاد لنین برای قیام رای می دهد. در ۱۶ اکتبر بار دیگر جلسه کمیته مرکزی تشکیل می شود و پیشنهاد کامنف و زینوویف برای به عقب انداختن قیام با ۱۴ رای مخالف در برابر ۶ رای موافق رد می شود. کامنف و زینوویف از کمیته مرکزی استعفا می دهند و جزئیات جلسه را در نشریه ماکسیم گورکی که خود از مخالفین بلشویک ها و قیام بود انتشار می یابد. بدین ترتیب کسی نبود که از طرح قیام و قریب الوقوع بودن آن بی خبر باشد. لنین در مقاله ای گورکی را همدست بورژوازی و ضد حزب کارگران توصیف می کند.

لنین از ماه فوریه تا سپتامبر به شدت مخالف فعالان عجولی بود که خواستار سرنگونی فوری دولت موقت بودند. لنین بارها و بارها توضیح داد تا زمانی که اکثریت کارگران به انقلاب دوم جلب نشده باشند وظیفه انقلابیون عبارت است از "توضیح صبورانه" به آن ها. بلشویک ها تا اکتبر در شوراهای شهرهای اصلی روسیه، از جمله پتروگراد و مسکو رسماً در اکثریت بودند.

یکی از دلایل این که چرا لنین از اواخر سپتامبر در به دست گرفتن قدرت شتاب از خود نشان می دهد و منتظر برگزاری اجلاس کنگره دوم شوراهای و تأیید آن توسط آن نمی شود این می تواند باشد که اوضاع حاکی از این بود که فرماندهی ارتش روسیه ترجیح می داد که پتروگراد و ناوگان دریایی کرونشتات، این لانه همه اغتشاشات، را به آلمانی ها تسلیم کند و با آلمان به متارکه جنگ برسد تا این که حکومت روسیه به دست بلشویک ها بیافتد. ترسی که چندان هم بی پایه نبود و از قرار معلوم کرنسکی مخفیانه در حال مذاکره با ارتش آلمان بود. عملاً هیچ کس از حکومت موقت حمایت نمی کرد. زمان برای انقلاب دوم فرا رسیده بود. از این رو لنین رهبران حزب را قانع می کند که لحظه موعود فرا رسیده و بلشویک ها در چارچوب کمیته نظامی انقلاب (ارگان دفاعی شوراهای) و هم زمان با برگزاری دومین کنگره سراسری شوراهای، تحت رهبری تروتسکی قیام را سازماندهی می کنند.

نکته دیگر آن که گزارشاتی از بروز ناآرامی ها در میان سربازان آلمانی در جبهه های جنگ به پتروگراد رسیده بود. از این رو از نظر لنین و تروتسکی باید هر چه سریع تر دست به کار شد تا با کسب قدرت نه فقط پرولتاریا در روسیه به قدرت می رسد بلکه به حمایت طبقه کارگر بین المللی هم برخاسته و آنان هم به نوبه خود به کمک انقلاب در روسیه می آمدند. انقلاب جهانی در راه بود.



جلسه شورای پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۷ قبل از تسخیر کاخ زمستانی

"سرنگون باد کرنسکی جهود، زنده باد تروتسکی یهود!"

از سوی دیگر در ۱۶ اکتبر، تروتسکی در مقام رئیس هیات اجرایی شوراهای، طرح ایجاد "کمیته نظامی انقلابی" را به شوراهای پیشنهاد می دهد که علیرغم مخالفت منشیویک ها و سوسیال رولوسیونرها، به تصویب شورا می رسد. کرنسکی که پس از شکست کودتای کورنیلف هم حمایت فرماندهان ارتش و طبقات حاکم را از دست داده و هم دیگر هیچ اعتباری میان طبقات پائین و سربازان ندارد، ناتوان از کوچک ترین اقدامی به اتفاق وزرای حکومت موقت به قصر زمستانی مقر هیات دولت پناه می برند. او با ارسال تلگراف به فرماندهان ارتش در جبهه های جنگ، برای مقابله با خطر بلشویک ها، مذبوحانه تقاضای کمک نظامی می کنند، و این استمداد طلبی در حالی است که هفته هاست که فرماندهان ارتش دائما گزارشاتی به کرنسکی می فرستند که در آن ها از ترک گفتن جبهه و روانه روستاها شدن سربازان شکوه می کنند.

عملیات قیام اکتبر از ۲۲ اکتبر شروع می شود. در این روز کمیته نظامی انقلاب پتروگراد به اطلاع فرماندهان پادگان های مستقر در پایتخت پتروگراد می رساند که از این به بعد اجرای دستورات ستاد فرماندهی ارتش اکیدا منوط به تأیید آن ها توسط کمیته نظامی انقلاب هستند. در طی دو روز آتی دو طرف متخاصم سیاست صبر و انتظار را در پیش می گیرند و بیشتر به دادن هشدار و اولتیماتوم می گذرد. حکومت موقت که دیگر نمی توانست روی سربازان پادگان پتروگراد حساب کند در روز ۲۴ اکتبر قزاق ها، دانشجویان دانشکده افسری و گردان زنانه "مرگ"، که به سنگ دلی شهرت

داشت و برای بالا بردن روحیه مردان تشکیل شده بود، را در اماکن استراتژیک شهر مستقر می کند، پل های رود نوا را بالا می برد تا مانع از ورود کارگران و سربازان محلات کارگر نشین به مرکز شهر شوند، و دو روزنامه بلشویک ها را می بندد. شایعه تسلیم پتروگراد توسط حکومت موقت به آلمان ها برای خلاصی از شهری که کانون اغتشاش و پایگاه بلشویک ها است، در شهر می پیچد. با این اقدامات کاسه صبر بلشویک ها لبریز می شود. کمیته نظامی انقلاب کلیه مراکز مهم شهر نظیر ایستگاه قطار، مرکز پست و تلفن و تلگراف، و بانک ها را اشغال می کند. کرنسکی که درخواست های ملتسمانه اش از فرماندهان ارتش در جبهه ها بی پاسخ می ماند، صبح ۲۵ اکتبر در لباس یک افسر صرب و با اتومبیل دیپلماتیک سفارت آمریکا پتروگراد را ترک می گوید. این آخرین باری است که او را در پتروگراد دیده اند. کرنسکی در خاطراتش در این مورد می نویسد:

«آخرین منظره ای که در روسیه دیدم دیواری بود که به بر روی آن با گرافیتی نوشته شده بود "سرنگون باد کرنسکی جهود، زنده باد تروتسکی یهود!"».

در همان لحظاتی که کرنسکی کاخ زمستانی و پتروگراد را ترک می کند در آن سوی شهر لنین مشغول نوشتن اعلامیه ای با امضای کمیته نظامی انقلاب است که برکناری حکومت موقت و تحویل قدرت به شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان را اطلاع می دهد.

کرنسکی در سال ۱۹۷۰ در نیویورک می میرد.

تسخیر کاخ زمستانی

۲۵ اکتبر در پتروگراد روز عجیبی است. خیابان های در آرامش کامل به سر می برند. مغازه ها و دفاتر همه باز و مردم به کارهای روزانه معمولی خود مشغولند. بورس پتروگراد سر ساعت ۱۱ صبح مثل روزهای قبل مشغول به کار، و کوچک ترین نوسانی در ارزش سهام مشاهده نمی شود. نرخ پول روبل هم تغییری نکرده و ۶/۲۰ روبل معادل یک دلار است. کاخ زمستانی تنها مکانی که هنوز در دست حکومت موقت است و وزرا در آن جا در انتظار آنند که کرنسکی با نیروهای کمکی برسد. در همین زمان در آن سوی شهر در اسمولنی بیش از ۶۰۰ نماینده کارگران، دهقانان و سربازان در جوی داغ و پر از هیاهو در انتظار شروع دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه هستند.

در ساعت ۶ و نیم بعد از ظهر کمیته نظامی انقلابی به وزرای مستقر در کاخ زمستانی برای تسلیم شدن مهلت تعیین می کند. در ساعت ۹ شب رزناو اورو یک توپ توخالی و بی خطر به سوی کاخ زمستانی شلیک می کند که هیچ صدمه ای به بار نمی آورد. ساعت ۱۱ شب هم از سوی دژ پی پر و پل چند خمپاره پرتاب می شود که فقط به دیوار کاخ صدماتی بسیار جزئی وارد می سازد و تلفات انسانی ندارد. قزاق ها و دانشجویان دانشکده افسری محافظان کاخ که از رسیدن قوای کمکی نا امید شده اند، بدون کوچک ترین مقاومتی تسلیم می شوند و در نیمه شب کاخ را ترک می کنند. تنها گردان "مرگ" متشکل از ۸۰ زن تسلیم نمی شود و در کاخ باقی می ماند. اولین گروه سربازان پادگان پولوسکی با شکستن درها و پنجره ها وارد کاخ شده و حوالی ۲ صبح ۲۶ اکتبر، ورزای حکومت موقت را دستگیر و به دژ پی پر و پل منتقل می کنند. در تمام این مدت نه کسی کشته می شود و نه زخمی.

سه ساعت قبل از دستگیری وزرای حکومت موقت، کنگره شوراهای سراسر روسیه کار خود را شروع می کند. در این کنگره نمایندگان منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای راست که در اقلیت بودند، پس از محکوم کردن اقدام کمیته نظامی انقلاب، کنگره را ترک می کنند. نمایندگان سوسیال رولوسیونرهای چپ و آنارشویست ها در کنار بلشویک ها در کنگره می مانند. چند ساعت بعد کنگره به تشکیل یک حکومت جدید توسط بلشویک ها رای می دهد. از آن جایی که عملیات کاخ زمستانی در شب انجام گرفت ثبت آن از طریق عکس و فیلم ناممکن بود. تروتسکی در زندگینامه خود، روز بعد از قیام را چنین توصیف می کند:

«صبح روز بعد، نگاهی سریع به روزنامه های بورژوازی و منشویک-پوپولیست انداختم. آن ها در مورد قیام حتی یک کلمه هم ننوشته بودند. روزنامه ها آن چنان درباره ارتکاب جنایات و فجایع توسط سربازان مسلح، غارت اموال مردم، و جاری شدن رودی از خون مردم در صورت وقوع قیام، سرگرم داستان پردازی بودند، که اصولا به هیچ وجه متوجه وقوع آرام و بی خشونت قیام نشدند. در طی قیامی بدون سردرگمی، بدون جنگ خیابانی، تقریبا بدون تیراندازی و یا خونریزی، مراکز دولتی یکی پس از دیگری توسط واحدهای اعزامی متشکل از های سربازان، ملوانان و گارد سرخ اشغال شدند.»

برخلاف تحریف بسیاری از مورخان، انقلاب اکتبر یک کودتا نبود که توسط گروه کوچکی از انقلابیون تحمیل شد. درست برخلاف این ادعای نادرست، در آن زمان همه در روسیه می دانستند که انقلاب اکتبر و حزب بلشویک حامیان فراوانی در بین کارگران و سربازان داشت.



تسخیر کاخ زمستانی، مقر حکومت موقت در پتروگراد در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷. این عکس صحنه ای است از بازسازی این رویداد در فیلم اکتر اثر آیزنشتاین



توده ها در انتظار تصمیمات شورای پتروگراد

نیکلای سوخانوف، یکی از رهبران منشویک مخالف بلشویک ها، در این رابطه همان روزها نوشت:

«... زمانی که اکثریت قریب به اتفاق مردم از بلشویک ها پیروی می کردند، زمانی که حزب در عمل کل قدرت و اقتدار واقعی را به دست آورد بود، به وضوح سخن گفتن از یک توطئه نظامی به جای یک قیام ملی، ادعای مهملی بیش نیست».

این واقعیت که قیام در پتروگراد تقریباً بدون خونریزی بود، خود بهترین اثباتی است بر محبوبیت بلشویک ها و مبارزه آن ها برای سپردن همه قدرت به شوراها.

برای لنین و تروتسکی بحران انقلابی در گستره ملی شکل می گیرد و در زمان و مکان مشخص چارچوب مبارزه برای کسب هژمونی را به وجود می آورد و سپس تا آن جا پیش میرود که جای خود را در بستر انقلاب جهانی به دست آورد. برای آن ها و برای رهبران حزب بلشویک کسب قدرت در روسیه هدف نهایی نیست بلکه اولین مرحله از یک جنبش به مراتب مهمتری است که هدفش "انقلاب سوسیالیستی جهانی" است.

صد سال بعد از " انقلاب سوسیالیستی اکتبر " جدال بر سر تفسیر آن کماکان ادامه دارد. دو رویکرد کلی از این رویداد تاریخی از همه رایج تر است. بر طبق یک مکتب فکری که در مجموع شاید بتوان "لیبرال" توصیف اش کرد، انقلاب اکتبر چیزی نبود جز یک کودتای خشن و قهری توسط یک اقلیتی موسوم به بلشویک ها. کودتای موفق محصل توطئه ای ماهرانه در به هرج و مرج کشاندن جامعه توسط مشتی افراد به شدت متعصب فاقد هرگونه پایگاه در جامعه. تفسیر دیگری وجود دارد که درست نقطه مقابل تفسیر قبلی است و عمدتاً توسط مارکسیست های دترمینیستی و استالینیست های گوناگون ارائه می شود. این تفسیر سعی دارد نشان دهد که انقلاب اکتبر محصول منطقی، قابل پیش بینی، غیر قابل اجتناب یک کنش رهایی بخش "توده ها" ای بود که "آگاهانه" به بلشویک ها پیوستند.

در برابر این دو رویکرد افراطی، نادرست و شدیداً آغشته به باورهای ایدئولوژیک، ما بر این باوریم که در حالی که قیام اکتبر ۱۹۱۷ اوج تجلی یک جنبش توده ای عظیمی بود، در عین حال بخش اندکی از آن جنبش عظیم در آن به طور فعال شرکت داشت. با گذشت زمان و در پی پژوهش های سال های اخیر مورخان با دیدگاه های متفاوت، به نظر می رسد که انقلاب اکتبر نقطه همگرایی دو جنبش بود. از یک سو وجود یک انقلاب اجتماعی طبقاتی عظیم چند مؤلفه ای مستقل از هم: جنبش دهقانی عظیم و رادیکال که پیشینه طولانی ای داشت؛ فروپاشی ژرف ارتش به خاطر جنگی وحشتناک؛ یک جنبش مطالباتی بسیار رادیکال کارگری عمدتاً حول شعارهای کاملاً انقلابی "کنترل کارگری" و "همه قدرت به شوراها". و از سوی دیگر یک جنبش عظیم رهایی ملی ملت های تحت ستم در امپراتوری تزاری. هر یک از این جنبش های، زمانبندی، پویایی درونی، و مطالبات ویژه خود را داشتند که صرفاً به شعارها و برنامه سیاسی بلشویک ها محدود نمی شدند.

هنر بلشویک در این بود این خواست ها و شعارهای را به شعار های خود افزودند و تمام این مؤلفه ها، که گاهی در تقابل با یک دیگر بودند را زیر یک چتر آوردند، یعنی در اواخر سال ۱۹۱۷ در آن لحظه ای که خلاء قدرت سیاسی در کشور ایجاد می شود، بلشویک ها با این که اقلیتی در جامعه بودند در جهت خواست اکثریت جامعه گام برمی دارند، یعنی در حالی است که آنان به لحاظ عددی اقلیتی از جامعه را تشکیل می دهند ولیکن به لحاظ سیاسی اکثریت جامعه را با خود دارند. در واقع اقلیت (حزبی) و اکثریت جامعه (غیر حزبی) به همگرایی می رسند. کسانی که "قیام اکتبر ۱۹۱۷" را کودتا می نامند در صادقانه ترین حالت یا این روند همگرایی را نمی بینند و یا اصولاً تفکر سیاسی و بافتار ذهنی اشان اجازه دیدن این پدیدار را به آن ها نمی دهد و صرفاً اقلیت بودن بلشویک ها را می بینند.

تحول انقلاب روسیه در فاصله فوریه تا اکتبر روند فرارویدن یک انقلاب "بورژوایی" به یک انقلاب "پرولتری" نبود، بلکه از همان روزهای نخست دو انقلاب "کاملاً در هم تنیده" بودند. مطالبات، شعارها تفکیک پذیر نبودند. انقلاب "مداوم" بود. از همان روزهای فوریه، خواست های موسوم به "حداقل"، که در سنت سوسیال دموکراسی بین الملل دوم پیاده کردن شان به مرحله انقلاب "بورژوایی" نسبت داده می شد با خواست های "حداکثر"، منتسب به انقلاب "سوسیالیستی" در هم ادغام می شوند. مسایل حقوق دموکراتیک، مساله ارضی، صلح، از شعارهای شوراهای کارگران و دهقانان بودند. سه حکوت موقتی که در فاصله سقوط تزار و قیام اکتبر در قدرت بودند، و مدت ها از حمایت اکثر توده ها و شورا ها برخوردار بودند، و حتی پشتیبانی دولت های امپریالیستی را هم داشتند. به استناد مارکسیزم بین الملل دوم رسالت تاریخی این حکومت ها تحقق تکالیف انقلاب بورژوایی بود، معهداً دیدیم که آن ها کوچک ترین قدمی در راه پیاده کردن هیچ یک از خواست های "حداقل" هم برنداشتند.

لنین و "سیاست به‌مثابه هنر استراتژی"

تزه‌های آوریل" لنین و تصمیم در به دست گرفتن قدرت حکومتی در ۲۵ اکتبر در قبل از تصویب آن در کنگره شوراه‌ها، با تعجب بسیار و مخالفت رهبران حزب بلشویک مواجه می‌شود. لنین تنها در طی بحث‌های طولانی و با دشواری موفق می‌شود مخالفان را به پذیرش نظریاتش قانع سازد. برای فهم این نکات باید تکامل نظریات سیاسی لنین را مرور کنیم.

لنین در مخالفت با اکونومیسم غالب در سوسیالیسم نوپا در روسیه، از همان ابتدا بر ضرورت "کارزار سیاسی گسترده جهت افشای استبداد" بسیار پافشاری می‌کرد. بدین ترتیب بود که او از اولویت امر سیاسی نسبت به محدودیت‌های فعالیت‌های سندیکایی که مبتنی بر دیدگاهی تنگ‌نظرانه از منافع طبقاتی بود، دفاع می‌کرد.

ضربه رأی سوسیال دموکرات‌های در پارلمان‌های کشورهای اروپایی به بودجه جنگ جهانی اول لازم بود تا او به وجود شکاف بزرگ میان رویکرد استراتژیک خودش و جهت‌گیری اکثریت انترناسیونال دوم پی ببرد. بدون شک این شوک هول‌انگیز اوت ۱۹۱۴ بود که به اندیشه استراتژیک لنین ضربه شدیدی وارد آورد و او را وادار کرد تا با انسجام بخشیدن به تأملات نظری گوناگون خود گامی تعیین‌کننده بردارد: درک ناگهانی از ورشکستگی سوسیال دموکراسی و از علل آن (عمدتاً شکل‌گیری اشرافیت کارگری، محافظه‌کاری بوروکراتیک کادرهای حزبی، و غرق شدن در روزمرگی‌های پارلمانی)؛ ارزیابی مجدد مسئله دولت در کتاب "دولت و انقلاب"؛ تبیین مفهوم امپریالیسم در قالب چندعلت‌مندی جهانی صورت‌بندی‌های سوسیال-ملی؛ و کشف دوباره دیالکتیک در دفترهای فلسفی، با مطالعه علم منطق هگل.

در ۱۹۰۵ لنین در ستایش از "فرزی و چالاک‌می‌گوید:

«ضروری است سر به زنگاه آغاز کنیم..سریعا وارد میدان شویم... گروه‌های رزمی را فوراً در همه جا تشکیل دهیم. ما به یقین باید بتوانیم آن "لحظات فرّار" در حال پرواز را که هگل با آن تعریفی درخشان از دیالکتیک به دست می‌دهد، بقاییم».

درست است که مفهوم "بحران انقلابی" که از سال ۱۹۰۵ به بعد به تدریج در نوشته‌های لنین شکل گرفته بود، اما در مقاله "ورشکستگی بین الملل دوم" است که معنای همه جانبه و کامل اش را می‌توان دید. مفهوم "بحران انقلابی" نزد لنین از وضعیت‌شناسی اوضاع منته‌ای می‌شود که در آن به لحاظ سیاسی "لحظه مساعد" و یا "لحظه موعد" به طور برجسته ای نقش تعیین‌کننده و سرنوشت‌سازی دارد و نقطه بحرانی و گسستی است در تکامل خطی پیشروی به سوی سوسیالیسم. لنین در آغاز جنگ جهانی در حاشیه کتاب علم منطق هگل می‌نویسد:

«گسست از تدریجی‌گرایی... حرکت تدریجی بدون جهش چیزی را توضیح نمی‌دهد. جهش! جهش! جهش!».

کنشگری لنین در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، برای دموکراسی و سوسیالیسم را تنها بر بستر چنین فلسفه از مفهوم "بحران انقلابی" است که می‌توان فهمید. در این دیدگاه، بحران اجتماعی - سیاسی هنگامی رخ می‌دهد که بالادستی‌ها دیگر نتوانند هم چون گذشته حکومت کنند...؛ هنگامی که پایینی‌ها دیگر نتوانند تاب بیاورند...؛ و هنگامی که طبقات میانی مردم به اردوگاه انقلاب بپیوندند...، این سه عنصر ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. بنابراین بحران انقلابی یک بحرانی سیاسی است، و نه

صرفاً گسترش اعتراضات مطالباتی یا مبارزه اقتصادی، حتی اگر مطالبات طبقه کارگر باشد. برای لنین بحران انقلابی یک "بحران ملی" کلیه مناسبات اجتماعی است که ارتباط تنگاتنگی با یک مفهوم استراتژیک حیاتی دیگر دارد: "قدرت دوگانه"، یعنی دوگانگی قدرت میان دو مشروعیت آشتی ناپذیر. چنین وضعیتی فقط هنگامی ممکن است که ابزارهای جدیدی بنقد شکل گرفته باشند که بتواند بهتر یا به گونه متفاوتی کارکردهایی را انجام دهند که دستگاه کهنه دولتی فلج شده و یا در حال فروپاشی دیگر از پس انجام آن ها برنمی آید. افزون آن که اشکال نویی هم باید پدیدار شوند: شکل‌هایی که نه فقط دموکراتیک‌تر، بلکه در انجام کارکردهای ضروری زندگی روزمره اکثریت مردم کارا ترند.

بدین ترتیب بحران ملی مستلزم مسئله هژمونی است. اما برای این که این بحران بتواند به پیروزی بینجامد، به عنصر چهارمی هم نیاز است: طرحی آگاهانه و نیرویی برای تحقق آن و قادر به ابتکار در تصمیم‌گیری ها. حزبی با ریشه در طبقات زحمتکش که بتواند سریعاً به عامل استراتژیک بدل شود که بتواند موقعیت مساعد را بقاءد، که اگر لازم باشد بتواند عقب نشینی منظمی را سازمان دهد، که بتواند ابتکار عمل برای پاتک و تهاجم طبقاتی را به دست بگیرد. یعنی مطابق فراز و فرود های مبارزه طبقاتی تصمیمات مقتضی اتخاذ کند.

اگر انقلاب قبل از هر چیز یک خیزش اجتماعی است، پس سرنوشت آن به لحاظ سیاسی و نظامی، در آن چنان شرایطی رقم می خورد که یک ساعت معادل یک روز و یک روز چون یک سال است. از این رو باید انقلاب را از طریق ایجاد جمعی قادر به ایفای نقش در شرایط دشوار "تدارک" دید، جمعی که در نخستین رویارویی از پا نیفتد و با نخستین مانع چند پاره نشود.

آن چه که تصمیم‌گیری ها و پیاده کردن آن ها را ممکن می‌کند، انباشت منفعل نیروها و آموزش صحیح کادرهای حزبی نیستند، بلکه چگونگی پیوند با جنبش اجتماعی و مشروعیت سیاسی و اجتماعی رهبری آن جنبش است که نقش تعیین‌کننده دارند.

در شرایط بحرانی، اجتناب از فاجعه محتمل، به فهم همه جانبه بحران بستگی دارد. هنر انتخاب شعار، هنر استفاده از لحظه مساعد است. یک خواست و یا شعاری که تا دیروز معتبر بود، ممکن است امروز بی ربط باشد، اما فردا دوباره معتبر باشد. برای نمونه در انقلاب روسیه تا ۴ ژوئیه شعار "همه قدرت به شوراها" درست بود اما بلافاصله پس از آن روز دیگر درست نبود. لنین که این نکته را خوب فهمیده بود در این مورد نوشت: «در این لحظه و فقط این لحظه، و شاید حداکثر برای چند روز، و یا یک یا دو هفته، چنین حکومتی شاید بتواند دوام بیاورد». اما همین لنین کمی بعد در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۷، به کمیته مرکزی مردم می نویسد: «بحران به مرحله پختگی رسیده است... منتظر ماندن حکم جنایت را دارد». در یکم اکتبر، وی مصرانه از آن ها می خواهد تا «فورا قدرت را به دست گیرند... و بلافاصله قیام را سازمان دهند». چند روز بعد دوباره نوشت: «من این چند سطر را در روز ۸ اکتبر می نویسم... پیروزی انقلاب به دو یا سه روز "مبارزه" وابسته است». وی بار دیگر اصرار می کند: «این چند خط را در غروب روز بیست و چهارم می نویسم. شرایط بی نهایت حساس است. دیگر به طور قطع روشن شده که تاخیر در قیام مرگبار خواهد بود... همه چیز اکنون به مویی بند است». از این رو لازم است که «در همین شامگاه، همین شب وارد عمل شویم».

بنابراین استراتژی انقلابی حول محور مفاهیم "بحران انقلابی" و "قدرت دوگانه" مستلزم درکی یک سره متفاوت از تکامل گرایی است. این چنین حزبی دیگر صرفاً محصول رشد اجتماعی و بلوغ پرولتاریا نیست. حزب دست به عمل می‌زند تا توازن نیروها را تغییر دهد و اتحادهای ضروری ایجاد می‌کند. به‌عین دیگر در سیاست مداخله می‌کند.

لنین در جدال اش علیه جریان‌های اکنومیمیستی درون حزب در کتاب "چه باید کرد؟" با لحنی تائیدآمیز به مقاله‌ای از کائوتسکی اشاره می‌کند که در رابطه با برنامه حزب سوسیال‌دموکرات اتریش در تشریح "دی نویه تسایت" منتشر شده بود. این متن در همان چارچوب منطق برنامه ار فورتن، یعنی در چارچوب ادغام واقعیت جنبش کارگری و آموزه سوسیالیستی قرار دارد:

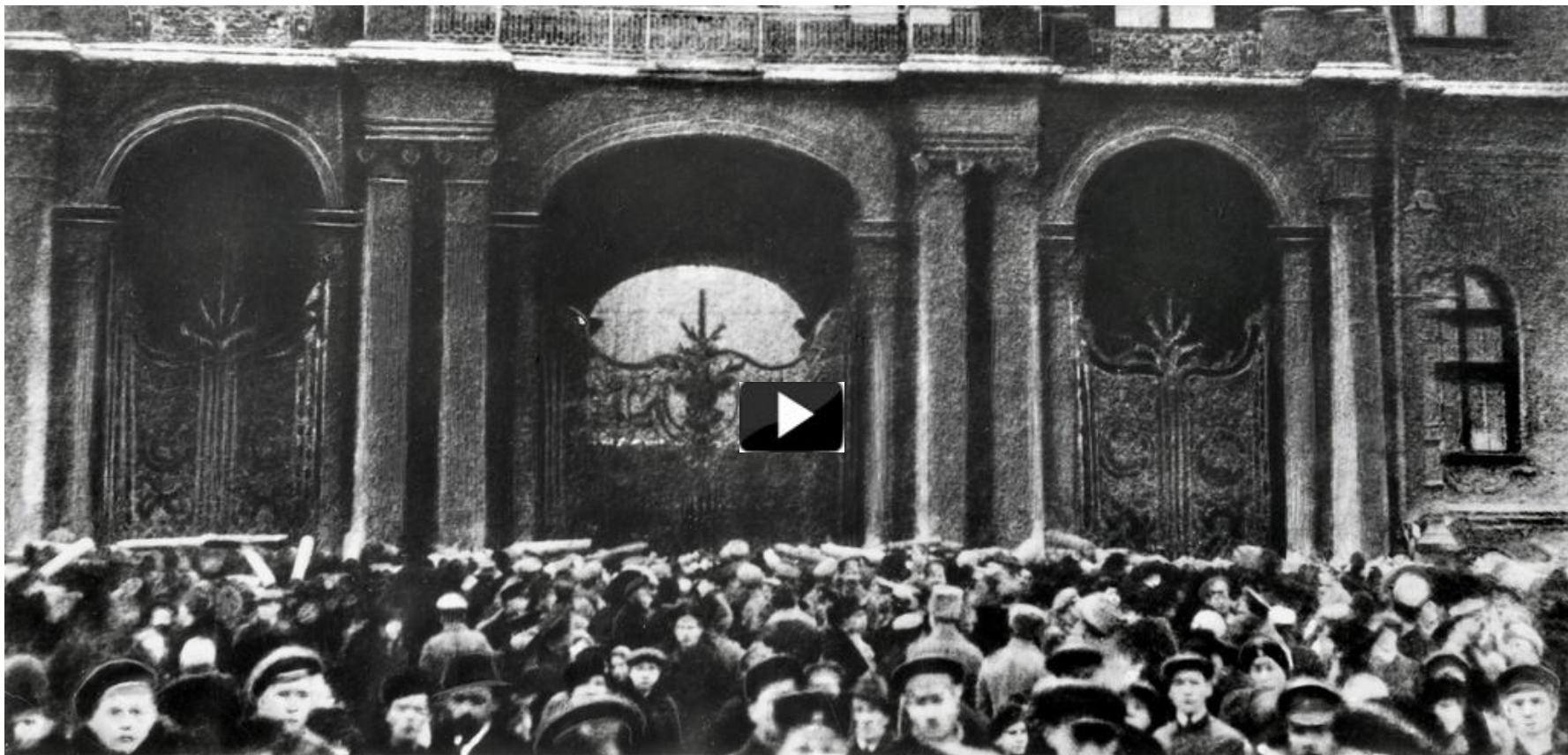
«اما سوسیالیسم و پیکار طبقاتی به موازات هم رشد می‌کنند و نه از دل یکدیگر؛ هر یک بر زمینه‌های متفاوت سر برمی‌آورند. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر پایه دانش علمی ژرف رشد کند. در واقع علم اقتصاد معاصر همان قدر شرط برقراری سوسیالیسم است که برای مثال تکنیک مدرن، و پرولتاریا علی‌رغم اشتیاق وافرش قادر به ایجاد هیچ کدام نیست. هر دو از بطن فراشد معاصر زاده می‌شوند. حامل این علم نه پرولتاریا، بلکه قشر روشنفکران بورژوا است [تأکید از کائوتسکی]... و توسط آن‌ها به بخش پیشرفته تر پرولتاریا منتقل می‌شود. بنابراین آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون مبارزات طبقه پرولتاریا به مبارزاتش وارد می‌شود و نه چیزی که خودجوش از درون آن سربرآورد.»

در این نوشته کائوتسکی از استقلال نسبی نظریه و نقش آموزشی حزب

دفاع می‌کند و در عین حال بر رابطه نابرابر آموزگار و آموزنده پافشاری می‌کند. اما لنین در صفحات بعد چیز دیگری می‌گوید:

«آگاهی سیاسی طبقاتی می‌تواند فقط از بیرون به طبقه‌ی کارگر آورده شود، به بیان دیگر از بیرون مبارزه اقتصادی، از بیرون سپهر مناسبات کارگران و کارفرمایان. سپهری که فقط از آن می‌توان این دانش را کسب کرد، سپهر رابطه تمام طبقات و اقشار با دولت و حکومت، سپهر روابط متقابل تمام طبقات... سوسیال‌دموکرات‌ها برای ارائه دانش سیاسی به کارگران باید به میان تمام طبقات مردم بروند؛ باید گردان‌های رزمی اش را به هرسو روانه کنند. اگر ما این فرمول بی‌پرده را انتخاب می‌کنیم، اگر نظر خود را با زبانی تند و تیز و ساده بیان می‌کنیم، نه به قصد افشای تناقض‌گویی‌ها است، بلکه برای این است که اکنومیمیست‌ها را "ترغیب کنیم" تا به وظایفی که به طور غیر قابل‌بخششی به حقارت می‌نگرند را درک کنند، تا به اختلاف سیاست اتحادیه‌ای و سوسیال‌دموکراتیک - که از درکش سر باز می‌زنند- پی ببرند.»

این جملات به‌روشنی مضمون و اختلافات مجادله لنین علیه اکنومیمیست‌ها را نشان می‌دهد. لنین با بازنویسی عبارات کائوتسکی، و با باوری مطمئن به این که به او وفادار است، در واقع حرفی یکسره متفاوت می‌زند. نخست این که، آگاهی سیاسی بیرون از پیکار اقتصادی شکل می‌گیرد، بیرون از سپهر تولید، اما نه بیرون از پیکار طبقاتی. دوم آن که، دانش مناسبات اجتماعی در گروهی آن علمی نیست که در انحصار روشنفکران است، بلکه دانش رابطه‌ی متقابل تمام طبقات با یکدیگر و با دولت است. به بیان دیگر، از زاویه کل مناسبات تولید، گردش، و بازتولید سرمایه.



نخستین روزها پس از پیروزی بلشویک ها



گروهی از نمایندگان شوراهای در برابر اسمولنی، ستاد شورای پتروگراد

دست آخر، برای تولید این دانش، برخلاف سیاست‌های اتحادیه‌ای که فقط در سطح کارخانه اند، سیاست‌های حزبی باید نیروهایش را به درون همه طبقات مردم بفرستد و به جمع‌بندی این مداخلات بپردازد. بدین ترتیب لنین منطقی از هژمونی را تعریف می‌کند که یکسره متضاد از کارگرگرایی دست و پا گیر و یا جبرباوری اقتصادی است. او خود را در مقام متفکر اصیل "سیاست به‌مثابه هنر استراتژی" تثبیت می‌کند. در جریان رخدادهای مهم فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، این اندیشه استراتژیک به کمک توانایی‌اش در همخوانی با فراز و فرودها، تشخیص توازن قوا، قاپیدن فرصت‌های، تغییر شعارها و اتخاذ ابتکار عمل، پتانسیل خود را با تمام قوا متحقق می‌سازد.



پیوستن سربازان به انقلابیون در یکی از خیابان‌های پتروگراد. عکاس: ویکتور بولا

حکومت شوراهای

بلشویک‌ها در دومین کنگره شوراهای سراسری روسیه اکثریت قاطع را به دست آوردند. این کنگره – که به گفته تروتسکی "دموکراتیک‌ترین پارلمان" در تاریخ بشر بود، به سرعت یک حکومت (شورای کمیسرها) را تشکیل داد. حزب بلشویک‌ها و سوسیال-رولوسیونرها با انتخاب کرد و تمام قدرت را به شوراهای واگذار کرد.

شورای کمیسرها خلق بلافاصله مصوبه صلح (پیشنهاد مذاکره به آلمان برای آتش بس) را تصویب کرد، حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم را به رسمیت شناخت و متحقق ساخت، زمین‌های بزرگ مالکان را مصادره کرد و به یک اصلاحات ارضی فوری و ژرف اقدام ورزید، صنایع را زیر کنترل کارگران درآورد، و بانک‌ها را ملی کرد. آزادی مذهب، حق سقط جنین و طلاق را به رسمیت شناخت و قانونی کرد. برای اولین بار در تاریخ دموکراسی واقعی، یعنی حکومت مردم بر مردم، به یک واقعیت تبدیل شد. لنین توضیح داد:

«ابتکار خلاق توده‌ها، محرک اصلی جامعه نوین است. سوسیالیسم نتیجه صدور فرامین از بالا نیست. اقدامات بوروکراتیک و اداری با روح سوسیالیسم بیگانه اند. سوسیالیسم زنده و سازنده، کار خود توده‌های مردم است.»



کمیته مرکزی حزب بلشویک در مارس ۱۹۱۸

به غیر از لنین که به مرگ طبیعی مردم همگی توسط استالین کشته شدند



اولین شورای کمیسرهاى خلق پس از قیام اکتبر

به غیر از لنین که به مرگ طبیعی مردم همگی توسط استالین کشته شدند

شوراها در روسیه

انقلاب اکتبر دولت موقت را منحل کرد و کنگره نمایندگان شوراها را به عنوان عالی‌ترین نهاد حکومتی تشکیل داد. در این نظام نوین حکومتی که "جمهوری سوسیالیست فدراسیون روسیه" نامیده می‌شد، کنگره نمایندگان شوراها را سراسر روسیه، بالاترین نهاد سیاسی بود. بر طبق قانون اساسی سال ۱۹۱۸ روسیه، کنگره نمایندگان شوراها حداقل دو بار در سال باید تشکیل می‌شد که وضع و اصلاح قانون اساسی، تصویب معاهدات صلح و تعیین مقامات حکومتی از جمله وظایف اش بود. نحوه انتخاب نمایندگان برای شرکت در کنگره سراسری عبارت بود از: از شوراها شهری ۱ نماینده برای هر ۲۵ هزار عضو صاحب رای، و از کنگره های شوراها استانی و جمهوری های خودمختار ۱ نماینده برای هر ۱۲۵ هزار ساکن.

در چند سال اولیه پس از انقلاب اکتبر شوراها و کنگره هایش تشکلات دموکراتیکی بودند. بیش از صدها شورا در سراسر روسیه وجود داشت که اداره جامعه حوزه خودشان با مشارکت همه بطور کاملاً دموکراتیک برعهده داشتند. شوراها نمایندگان خود را برای شرکت در کنگره نمایندگان شوراها انتخاب می‌کردند. کنگره تصمیماتی برای اداره کشور اتخاذ می‌کرد و در پایان اجلاس مقامات ملی را بر می‌گزید تا برنامه های تصویب شده توسط شوراها را به مرحله اجرا درآورند. احزاب سیاسی با برنامه های متفاوت در جلسات مختلف کنگره حضور داشتند و هر کدام برای افزایش نفوذ خود در شوراها و قبولاندن برنامه های شان به کنگره، مبارزه می‌کردند. در شرایط جنگ داخلی از اقتدار شوراها به تدریج کاسته می‌شود.

انقلاب ۱۹۰۵ و شوراها

در روسیه شوراها در پی شکست در جنگ با ژاپن در طی انقلاب سال ۱۹۰۵ در جریان اعتصابات کارگران در شهرها شکل گرفتند. واحدهای تولیدی که در این اعتصابات شرکت داشتند نمایندگان خود را برای هماهنگی اقدامات مشترک به شوراها می‌منتخب می‌فرستادند. اولین شورا توسط کارگران صنایع نساجی شهر ایوانوو - ووزنسنسک ایجاد می‌شود. تا اواسط سده نوزدهم ایوانف دهکده ای بیش نبود. در پی تحول صنعتی بزرگی که با الغای سرواژ در سال ۱۸۶۱ در روسیه به وجود آمد ایوانوو - ووزنسنسک به یک کارخانه غول پیکر نساجی تبدیل می‌شود. این شهر با کارگاه های مدرن، با مکانیزه کردن صنعت پارچه بافی که موجب افزایش چشمگیر بازدهی نیروی کار شد و با به کار گرفتن ده ها هزار کارگر به عنوان "منچستر روسیه" شناخته شد.

شرایط بسیار سختی که کارگران صنایع نساجی ایوانوو- ووزنسنسک با آن ها روبرو بودند، اغلب منجر به اعتصاب می‌شود. در جریان انقلاب ۱۹۰۵، یک سوی بیت (شورا) در سطح شهر از نمایندگان کارگران تشکیل می‌شود که بیش از سی هزار کارگر را در می‌گرفت. این شورا اولین شورایی است که در روسیه تشکیل می‌شود. این شورا اعتصاب گسترده ای را سازمان می‌دهد که ۷۲ روز به طول انجامید و سرانجام توسط آتش نیروهای تزاری به خاک و خون کشیده می‌شود. به دنبال شورای ایوانوو - ووزنسنسک به سرعت در دیگر شهرها و مراکز صنعتی کشور تشکیلات مشابه ای به وجود می‌آیند.



تظاهرات کارگران ایوانو-ووزنسنسک در سال ۱۹۰۵

در محل های مختلف این شوراهای نام های مختلفی از قبیل "شورای نمایندگان کارگران"، "مجلس نمایندگان"، "مجمع نمایندگان"، "کمیسیون انتخابی" و نظایر این اسامی را بر خود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۰۵ نام "شورای نمایندگان کارگران" از سوی همه پذیرفته شد. به دنبال کارگران، ملوانان، سربازان و دهقانان هم در سایر نقاط کشور شوراهای خود را ایجاد کردند. این شوراهای از همان ابتدا سازمان های سیاسی توده ای بودند. شورای شهر سنت پترزبورگ پایتخت مهم ترین آن ها بود که لئون تروتسکی جوان رهبر آن بود. تروتسکی در کتاب ۱۹۰۵ می نویسد:

«شورا پاسخی بود به یک نیازی عینی، نیازی که در طی رویدادها زاده شد. شورا تشکیلی بود که اعتبار داشت و با این همه، فاقد سنت بود، تشکیلی بود که توانست توده متفرقی از صدها هزار انسان را در بر بگیرد، ضمن آن که در عمل فاقد دستگاه سازمان بود تشکیلی بود که جریان های انقلابی را درون پرولتاریا وحدت بخشید؛ و قادر به ابتکار عمل و خویشتنداری خودجوش بود. و مهمتر از همه می توانست ظرف بیست و چهار ساعت علنی شود... اولین جلسه ای که نطفه شورا بود در شب ۱۳ ماه اکتبر [۱۹۰۵] در انستیتو تکنولوژی برگزار شد. بین سی تا چهل نماینده شرکت داشتند.»

در آن روزها برای احزاب سوسیالیستی، ظهور شوراهای غیرمنتظره بود، اما هر کدام تلاش کردند تا در آن ها نمایندگان خود را داشته باشند. احزاب سوسیالیست میانه رو منشویک و سوسیال رولوسیونر(اس.آرها) این شوراهای را به عنوان کمیته های اعتصاب یا نهادهای خود مدیریت محلی می دیدند. برای

بلشویک ها شوراهای ابزاری می توانست باشند که به کمک آن ها قدرت را به دست گیرند و حکومت کنند. در آن روزها ولادیمیر لنین از شوراهای به عنوان "نطفه حکومت انقلابی موقت" نام می برد.

شوراهای به سرعت رشد می کنند و تعداد نمایندگان منتخب به رقم ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر می رسید که ۲۰۰ هزار کارگر را نمایندگی می کردند. در این رابطه تروتسکی می گوید:

«اولین جلسه نمایندگان با حضور چند ده نفر برگزار شد؛ در نیمه دوم نوامبر تعداد نمایندگان به ۵۶۲ نفر افزایش یافت، از جمله ۶ زن. این افراد تعداد ۱۴۷ کارخانه، ۳۴ کارگاه و ۱۶ اتحادیه کارگری را نمایندگی می کردند. تعداد قابل ملاحظه ۳۵۱ نفر از کارگران صنایع فلز بودند. این نقش تعیین کننده ای در شورا داشت. نمایندگان صنایع نساجی هم حضور داشتند، ۳۲ نفر از صنایع چاپ و کاغذ، ۱۲ نفر از کارگران و کارمندان دفتری و بخش دارویی. رهبری شورا بر عهده یک کمیته اجرایی بود که در ۱۷ اکتبر تشکیل شد و شامل ۳۱ نفر بود - ۲۲ نماینده از کارگران و ۹ نماینده از احزاب (۶ نفر از دو جناح سوسیال دموکرات و ۳ نفر از سوسیال رولوسیونرها)».

با شکست انقلاب ۱۹۰۵ و سلطه مجدد ارتجاع و استبداد تزاری شوراهای هم سرکوب می شوند. با دستگیری رهبران شورای کارگران سنت پترزبورگ (تروتسکی و پارووس) در دسامبر ۱۹۰۵ به اتهام سازماندهی یک قیام مسلحانه، زندگی شوراهای سال ۱۹۰۵ هم به پایان می رسد.



دادگاه محاکمه رهبران شورای پتروگراد در سال ۱۹۰۵. تروتسکی متهم اصلی در وسط عکس با پرونده دفاعیه متهمان

با شکست انقلاب ۱۹۰۵ شوراهای هم از صحنه خارج شدند. در روسیه، برخلاف کشورهای غربی، شوراهای رشدی تدریجی نداشتند. در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ است که شوراهای بار دیگر ظاهر می شوند و در آن شرایط استثنایی به سرعت رشد می کنند. برای نمونه شورای پتروگراد به واقع در طی بیست و چهار ساعت شکل می گیرد. این شورا متکی بود بر انتخاب یک نماینده از هر کارخانه به ازای هر هزار کارگر و یک نماینده ی نظامی از هر هنگ.

از همان آغاز، قدرت جمعی کارگران در کارخانه که از طریق سربازان با قدرت مادی نظامی ها تلفیق شده بود با یک نظام و دولت سرمایه داری ای مواجه شد که عملاً در آشفتگی تمام عیار بود. علیرغم عدم پیشینه سیاست رفرمیستی در جنبش کارگری اکثریت نمایندگان شوراهای درکی از توانمندی شوراهای نداشتند و تفاوت چندانی بین شوراهای و کمیته نمایندگان کارگران کارخانه نمی دیدند. از دید بخش رادیکال آن تزاریسیم ممکن بود نابود شود اما انتظار داشتند که گام بعدی ایجاد دولتی سرمایه داری در راستای خطوط پارلمان غربی باشد. و این باور در اکثریت شوراهای یعنی منشویک ها که نمایندگان کارگران اصلاح طلب و نیز متحدان سوسیال رولوسیونرشان که متکی بر دهقانان پرشمار بودند، بازتاب داشت. به این ترتیب، منشویک ها که مدافع "تمام قدرت به شوراهای" بودند، از ۲۸۰۰ نماینده در شورا فقط ۶۵ نماینده داشتند. با این همه، بحران های سیاسی متوالی در ماه های آوریل، ژوئیه و سپتامبر و همراه با واقع بینی و درایت انقلابی منشویک ها، تحولی رادیکال، دموکراتیک و پیوسته در شوراهای آفرید.

در طی روزهای ۱۶-۱۱ آوریل اولین کنفرانس شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه در پتروگراد برگزار می شود. ۱۳۹ شورا کارگری و ۴۶ شورا سربازان در جمع ۴۸۰ نماینده به این کنفرانس می فرستند. نکات

اصلی دستور کار این کنفرانس عبارت بود از: جنگ، حکومت موقت، مسائل تشکیلاتی، سازمان های نیروهای انقلابی، تشکیل مجلس مؤسسان، تامین مواد غذایی، مسئله زمین و دهقانان، و مسائل کارگری.

منشویک ها و اس آر ها اکثریت کنفرانس را تشکیل می دادند. گروه بلشویکی پیش نویس قطعنامه خود را در مورد مسائل مهم ارائه داد. قطعنامه کنفرانس توسط کمیته اجرایی شورای پتروگراد که در کنترل منشویک - اس آر ها بود، ارائه شد. قطعنامه از جنگ "دفاعی" حمایت می کرد و اعلامیه حکومت موقت در مورد جنگ را تصویب کرد، مشروط به این که ادامه جنگ در جهت اهداف تهاجمی نباشد. کامنف به نمایندگی از سوی گروه بلشویک ها، پس از افزودن ترمیماتی درباره "کنترل و تأثیر دموکراسی انقلابی در حکومت موقت و مقامات محلی" به قطعنامه منشویک - اس آر ها رأی داد.

در این قطعنامه از قانونی شدن ۸ ساعت روز کاری و برگزاری یک مجلس مؤسسان در آتیة سخن رفته بود. مسائل دهقانی و ارضی را به مجلس مؤسسان آتی موکول می کند و با اقدامات "خودسرانه" دهقانان در سطح محلی مخالفت می کند و زمین را در مالکیت زمینداران باقی نگه می دارد.

در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷ این کنفرانس ۱۰ نماینده از ایالات و ۶ نفر از ارتش و نیروی دریایی را به عنوان کمیته اجرایی شورای پتروگراد انتخاب می کند تا در مقام قدرت مرکزی شوراهای کل کشور، مسئول برگزاری اولین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه باشد.

در کنفرانس بلشویک ها در تاریخ ۷ آوریل ۱۹۱۷، ولادیمیر لنین پس از گزارشاتی در مورد جنگ و انقلاب، "تزه های آوریل" خود را ارائه می دهد. همان روز او گزارش خود را در یک کنفرانس مشترک بلشویک ها و منشویک ها تکرار می کند.

فرمان شماره یک

از شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد به پادگان‌های پتروگراد

این فرمان که اجرای فوری و کامل آن الزامی است، برای اعضای گارد سرخ، ارتش، توپخانه، نیروی دریایی و نیز برای اطلاع کارگران پتروگراد صادر می‌شود.

شورای نمایندگان کارگران و سربازان مقرر می‌دارد که:

- ۱- در تمام گروهان‌ها، گردان‌ها، هنگ‌ها، واحدهای توپخانه، واحدهای نیروهای دریایی، خدمات جداگانه از بخش‌های مختلف نظامی و نیز کشتی‌های نیروهای دریایی در حال انجام وظیفه، اعضای کمیته‌ها باید مستقیماً و فوراً از میان سربازان همان واحد انتخاب شوند.
 - ۲- تمامی واحدهایی که هنوز نمایندگان خود را برای شرکت در شورای نمایندگان کارگران انتخاب نکرده‌اند، باید یک نماینده از هر واحد انتخاب کنند. تمامی نمایندگانی که کارت‌های هویت معتبر به همراه داشته باشند، می‌توانند در تاریخ دوم مارس ۱۹۱۷، ساعت ۱۰ صبح وارد ساختمان دومای دولتی شوند.
 - ۳- واحدها در تمامی فعالیت‌های سیاسی خود تابع نمایندگان شورای کارگران و سربازان و کمیته‌های آن‌ها هستند.
 - ۴- تمامی دستورات صادره توسط "کمیته‌ی نظامی دومای دولتی"، به استثنای آن‌هایی که در تناقض با فرمان‌های "شوراهای نمایندگی کارگران و سربازان" می‌باشند، قابل اجرا هستند.
 - ۵- انواع سلاح‌ها (یعنی تفنگ، مسلسل، خودروهای زرهی و غیره) باید در اختیار و تحت کنترل کمیته‌های گروهان و گردان قرار گرفته و به هیچ وجه نباید در اختیار افسران قرار بگیرند، حتی اگر آن‌ها در این کار اصرار بورزند.
 - ۶- سربازان چه در آرایش جنگی و چه در انجام وظیفه‌ی خویش به‌طور مؤکد باید انضباط نظامی را رعایت کنند، با این حال، زمانی که در حال انجام وظیفه نبوده و در حالت آرایش جنگی قرار ندارند، باید در زندگی سیاسی، شهروندی و خصوصی خود از تمامی حقوق شهروندی برخوردار باشند.
 - به‌ویژه وضعیت خبردار ایستادن و سلام نظامی، زمانی در حال انجام وظیفه نباشند، باید لغو گردد.
 - ۷- به‌همین ترتیب افسران را نباید با القاب سرکار، جناب و تیمسار مورد خطاب قرار داد.
- هر گونه رفتار خشونت آمیزی نسبت به سربازان در تمامی رده‌ها و به ویژه مورد خطاب قرار دادن آن‌ها با کلمه‌ی توحین‌آمیز "تو" ممنوع است.
- هرگونه تخلف از این مقررات و یا هرگونه سوء تفاهم بین افسران و سربازان باید توسط سربازان به کمیته‌ی گروهان گزارش شود.
- این دستورات باید برای تمامی گروهان‌ها، گردان‌ها، هنگ‌ها و توسط تمام خدمه‌ی کشتی‌ها، یگان‌های توپخانه و سایر بخش‌های رزمی و غیررزمی خوانده شود.
- نمایندگان شورای کارگران و سربازان پتروگراد**

کنگره اول نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه

اولین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه در طی روزهای ۱۷ ژوئن تا ۷ ژوئیه ۱۹۱۷ توسط کنفرانس ملی شوراهای برگزار شد. در این کنگره احزاب طرفدار حکومت موقت (سوسیال - رولوسیونرها و غیره) اکثریت داشتند. ۱۹۰۹ نماینده از سوی ۳۰۵ شورای کارگران، سربازان و دهقانان و ۵۳ شورای ایالتی در این کنگره شرکت داشتند که ۸۲۲

نفر حق رای داشتند. نحوه تعیین نماینده برای کنگره عبارت بود از یک نماینده با حق رای برای شوراهای با بیش از ۲۵ هزار عضو، و یک نماینده بدون حق رای برای شوراهایی که بین ۱۰ هزار تا ۲۵ هزار عضو داشت. ترکیب نمایندگان احزاب عبارت بود از: سوسیال - رولوسیونرها (۲۸۵)؛ منشویکها (۲۴۸)؛ بلشویکها (۱۰۵)؛ انترناسیونالیست و دیگران (۳۲).



اولین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه در ژوئن ۱۹۱۷. پلخاتف، چخیدزه و اسکوبلف در ردیف جلو

کنگره دوم







پس از سرنگونی حکومت موقت در قیام ۲۵ اکتبر، کنگره دوم شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه در طی روزهای ۷ تا ۹ نوامبر انتقال انقلابی قدرت حکومتی را تصویب کرد. در این کنگره ۶۴۹ نماینده شرکت داشتند که ۳۱۸ شورای محلی را نمایندگی می کردند. ترکیب سیاسی نمایندگان عبارت بود از: ۳۹۰ بلشویک، ۱۰۰ سوسیال - رولوسیونرهای چپ، ۶۰ سوسیال - رولوسیونرهای راست، ۷۲ منشویک - سوسیال دموکرات انترناسیونالیست، ۶ منشویک انترناسیونالیست و ۷ نفر از گروه های دیگر.

در اولین روز کنگره، نمایندگان سوسیال - رولوسیونرها به دو گروه چپ و راست منشعب شدند و نمایندگان منشویک و سوسیال - رولوسیونرهای راست در اعتراض کنگره را ترک کردند. ۵۰۵ نماینده به نفع انتقال قدرت به شوراهای رای دادند. یک کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه و یک شورای کمیساریای مردم توسط کنگره انتخاب شدند و لنین را به عنوان رئیس شورا یعنی شخص اول حکومت انتخاب کردند.

در مراسم افتتاح کنگره، ولادیمیر لنین سخنرانی کرد و گفت که دولت شوروی صلح فوری دموکراتیک با همه ملت ها را پیشنهاد می دهد و پایان فوری جنگ در همه جبهه ها را اعلام کرد. بعدها از این سخنرانی به عنوان "فرمان زمین" و "فرمان صلح" نام می برند. این کنگره سرنوشت آتی روسیه را رقم زد



ترکیب نمایندگان احزاب در دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه ۹-۷ نوامبر ۱۹۱۷

بلشویک ها (۶۰٪)	
اس. آرهای چپ (۱۵/۴٪)	
منشویک ها (۱۱/۰۹٪)	
اس. آرهای راست (۲/۹٪)	
منشویک های انترناسیونالیست (۰/۹٪)	
دیگران (۳/۴۱٪)	

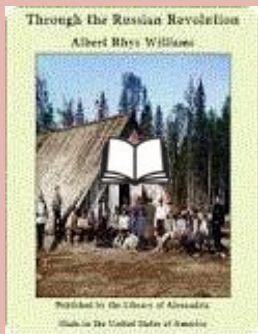
یک آمریکایی در کنگره شوراها

آلبرت ریس ویلیامز، خبرنگار کمونیست آمریکایی که با شروع انقلاب روسیه به عنوان خبرنگار به روسیه می رود. پس از انقلاب اکتبر و زمان تهاجم نظامی ارتش آلمان به پتروگراد و مشاهده خطر سقوط این شهر، داوطلب پیوستن به ارتش سرخ و جنگیدن علیه ارتش آلمان می شود. لنین تقاضای او نمی پذیرد آن هم به این دلیل منطقی که ویلیامز در نقش یک خبرنگار آمریکایی بیشتر به انقلاب می تواند خدمت می کند تا یک سرباز ارتش سرخ. ویلیامز در دومین کنگره شوراها شرکت و سخنرانی می کند. او کتابی درباره انقلاب اکتبر با عنوان "همراه با انقلاب روسیه" می نویسد. در این کتاب او شرکتش در دومین کنگره شوراها را چنین شرح می دهد:

«چخیدزه، رئیس کنگره شوراها، علت آمدنم به روسیه را می پرسد. من در پاسخ گفتم: "ظاهراً به عنوان یک روزنامه نگار آمده ام، اما دلیل واقعی آن انقلاب است. نتوانستم مقاومت کنم. انقلاب مثل آهنربا مرا به این جا کشاند. برای این من این جا هستم چون که نمی توانستم دور از انقلاب باشم". او از من خواست تا در کنگره سخنرانی کنم. نشریه ایزوستیا در ۸ ژوئیه، سخنرانی من را چنین گزارش می کند:

«رفقا، من حامل شادباش های سوسیالیست های آمریکایی برای شما هستم. ما به خود اجازه نمی دهیم که در این جا به شما بگوییم که چگونه انقلاب را پیش ببرید. برعکس ما به این جا آمده ایم تا از درس های آن بیاموزیم و به خاطر دستاوردهای بزرگ تان از شما قدردانی می کنیم. ابر سیاه ناامیدی و خشونت بالای سر بشریت آویزان بود و با جاری ساختن جوی های خون مشعل تمدن با خطر خاموشی مواجه بود. اما شما رفقا برخاستید و مشعل از نو شعله ور شد. شما ایمان جدید به آزادی را در قلوب همه زنده کردید.

برابری، برادری، دموکراسی، کلمات عالی و زیبایی هستند. اما برای میلیون ها بیکار این ها صرفاً واژه ها هستند. برای ۱۶۰ هزار کودک گرسنه نیویورکی آن ها واژه های توخالی بیش نیستند. برای طبقات استثمار شده فرانسوی و انگلیسی واژه های مسخره ای هستند. وظیفه شما این است که این کلمات را به واقعیت تبدیل کنید.



شما انقلاب سیاسی کرده اید. پس از خلاص شدن از تهدید نظامی گری آلمان، وظیفه بعدی شما انقلاب اجتماعی است. آن گاه، کارگران جهان دیگر به غرب نگاه نخواهند کرد، بلکه به شرق - به سوی روسیه بزرگ، به میدان مریخ در این جا، در پتروگراد، جایی که اولین شهدای انقلاب شما در آن جا آرمیده اند، چشم خواهند دوخت.

زنده باد روسیه آزاد!

زنده باد انقلاب!

زنده باد صلح در جهان!



هیات رئیسه دومین کنفره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه در طی روزهای ۷ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۷.
از چپ به راست: موآسه ای، لئون تروتسکی، یاکوب اسوردلف گریگوری زینوویف و میخائیل لاشویچ

کنگره سوم

سومین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان در طی روزهای ۲۳-۳۱ ژانویه ۱۹۱۸ با حضور نمایندگان ۳۱۷ شورای کارگران، سربازان و دهقانان و ۱۱۰ نماینده از ارتش و کمیته های جداگانه برگزار شد. ۴۴۱ نفر از مجموع ۷۰۷ نماینده حاضر از بلشویک ها بودند. در روز چهارم کنگره، نمایندگان بیشتری به کنگره رسیدند به طوری که تعداد به ۱۵۸۷ نفر رسید. هیات رئیسه کنگره شامل ده بلشویک و سه سوسیال - رولوسیونر چپ و بقیه متعلق به دیگر گروه های سیاسی نظیر منشویک ها، سوسیال - رولوسیونرهای راست و غیره بودند.

احزاب سوسیال دموکرات کشورهای سوئیس، رومانی، سوئد و نروژ، احزاب سوسیالیست بریتانیا و سوسیالیست آمریکا پیام های همبستگی ارسال کردند.

کنگره که چند روز بعد از انحلال مجلس مؤسسان برگزار شد، هرگونه ارجاع به تشکیل مجلس مؤسسان در آینده را حذف کرد. سه گزارش درباره فعالیت کمیته اجرایی مرکزی، فعالیت شورای کمیسرهای خلق، و مساله ملی و اقلیت ها در دولت جدید شوروی ارائه شد که به تصویب کنگره رسیدند.

منشویک ها، سوسیال - رولوسیونرهای راست از کنگره برای ابراز مخالفت خود با سیاست داخلی و خارجی بلشویک ها استفاده می کردند.

در این کنگره "اعلامیه حقوق زحمت‌کشان و خلق‌های استثمار شده" به تصویب رسید. این اعلامیه در واقع پیش نمونه قانون اساسی آتی بود. "جمهوری شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان" نام رسمی روسیه اعلام شد. تمامی قدرت در مرکز و ایالات به شوراهای واگذار شد. جمهوری بر اساس اتحاد داوطلبانه خلق‌های آزاد، با عنوان "فدراسیون جمهوری‌های ملی شوروی" ایجاد شد. در میان مفاد اساسی اعلامیه نکات زیر قابل توجه‌اند:

— لغو مالکیت خصوصی بر زمین و اشتراکی کردن آن؛

— ملی کردن بانک‌ها؛

— ثروت ملی اعلام شدن جنگل‌ها، منابع زیرزمینی و آب‌های با اهمیت؛

— برقراری کنترل کارگری بر کارخانه‌ها، صنایع، معادن و حمل‌ونقل با راه‌آهن.

کنگره چهارم

چهارمین کنگره فوق العاده شوراهای سراسری روسیه در روزهای ۱۴ تا ۱۶ مارس ۱۹۱۸ برای بررسی مساله جنگ برگزار شد. این کنگره پیمان صلح برست - لیتوفسک را تصویب کرد. این امر میان بلشویک ها و سوسیال - رولوسیونرهای چپ که مخالف این پیمان بودند، یک شکاف انداخت و سوسیال - رولوسیونرها در اعتراض وزرای خود از حکومت خارج کردند.



چهارمین کنگره شوراهای سراسری روسیه در ژانویه ۱۹۱۸

کنگره پنجم

پنجمین کنگره سراسری شوراهای دهقانان، سربازان و نمایندگان ارتش سرخ در فاصله ۴ تا ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۸ برگزار شد. از ۱۱۳۲ نماینده حاضر در کنگره، ۷۴۵ بلشویک و ۳۵۲ سوسیالیست - رولوسیونر چپ بودند. به واسطه اختلاف نظر در مورد برخورد با احزاب مخالف دولت، با مساله جنگ و پیمان برست-لیتوفسک، این کنگره آخرین کنگره ای بود که با مشارکت سوسیالیست - رولوسیونرهای چپ برگزار شد.

اولین قانون اساسی حکومت جدید با عنوان "قانون اساسی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی روسیه" در این کنگره در تاریخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۸ به تصویب رسید.

کنگره بر طبق فرمانی کلیه شهروندان مرد سالم بین ۱۸ و ۴۰ ساله را به خدمت در ارتش سرخ در جنگ داخلی روسیه ملزم می کند.



قانون اساسی ۱۹۱۸

کنگره ششم

ششمین کنگره سراسری شوراهای کارگران، دهقانان، قزاق ها و ارتش سرخ در روزهای ۶ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۸ برگزار شد.

کنگره هفتم

هفتمین کنگره اتحاد جماهیر شوراهای کارگران، دهقانان، قزاق ها و فرماندهان ارتش در تاریخ ۵ تا ۹ دسامبر ۱۹۱۹ برگزار شد. در این کنگره گزارشی درباره سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی ارائه شد و لئون تروتسکی هم گزارشی درباره ساختار ارتش شوروی و جبهه های جنگ داخلی روسیه خواند.

کنگره هشتم

هشتمین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران، دهقانان، و سربازان در مسکو در روزهای ۲۲ تا ۲۹ دسامبر ۱۹۲۰ برگزار شد. این کنگره اختصاص داشت به ارائه نخستین برنامه پنج ساله اقتصادی کشور که بر سرمایه گذاری قابل توجه در صنعت متمرکز بود.

شوراها چه بودند؟

توصیف تروتسکی از انقلاب ۱۹۰۵ که در آن شوراها نقش اساسی و محوری داشتند، به خوبی نشان می دهد که این تشکلات را کارگران ایجاد کردند نه "سازمان سوسیال دموکرات (حزب انقلابی)". او درباره شورای سنت پترزبورگ در کتاب ۱۹۰۵ می نویسد:

«این سازمان پرولتری کاملاً طبقاتی طبقه اصلی، تشکل انقلاب به معنای واقعی کلمه بود.»

تروتسکی هنگام توصیف شورا به منطق "تولید"، محور ساختار شورای کارگری، اشاره می کند:

« از آن جا که فرایند تولید، یگانه پیوند میان توده های پرولتر بود... در نتیجه شکل نمایندگی آن نیز می بایست با کارخانه و کارگاه مطابقت می کرد... از هر ۵۰۰ کارگر یک نفر به نمایندگی انتخاب می شد... در برخی موارد یک نماینده تنها صد کارگر یا حتی تعداد کمتری را نمایندگی می کرد.»

از این توصیف چنین استنباط می شود که این ساختار تشکیلاتی شورا نبود که آن را از اسلاف تاریخی اش متمایز می کرد بلکه کاملاً برعکس ریشه داشتن شورا در سازمان یابی مستقل خود کارگران - به جای هرگونه رهبری "سیاسی" - ویژگی اش بود، هر چند که این هم پدیده ای منحصر به فرد نبود. آن چه حقیقتاً در خصوص شوراها روسی استثنایی بود، نقش **ولو کوتاه مدت** آنان در مقام تشکل های بالفعل و نه بالقوه قدرت طبقه کارگر بود. به این معنا، سووی یت ها در لحظات انقلابی خود، بیانگر وحدت مد نظر مارکس و لنین هستند، یعنی وحدت میان این شکل از سازمان یابی و ساختاری که بالقوه هم حکومت کارگری است و هم دولت کارگری. وجود پیوندی حیاتی میان

شکل شورایی سازمان یابی کارگری، و ساختار یک دولت کارگری بالقوه، دولتی که در آن همه نهادها با ساختارهای عمودی از بالا به پایین ضرورتاً "زوال می یابند". نکته ای که لنین هم در نوشته هایش درباره کمون پاریس در کانون توجه قرار می دهد. او در کتاب **دولت و انقلاب** می گوید:

«به نظر می رسد که کمون ماشین در هم کوبیده شده دولتی را با دموکراسی کاملتری جایگزین خواهد کرد... تمام مقامات باید کاملاً انتخابی و قابل عزل باشند... اما این فقط به معنای جایگزینی کلان نوعی از نهاد با انواع دیگری است که نظمی اساساً متفاوت دارند. این جا شاهد یکی از موارد تبدیل "کمیت به کیفیت" هستیم دموکراسی... از دموکراسی سرمایه داری به دموکراسی پرولتری تبدیل می شود: دولت (یعنی نیروی خاصی برای سرکوب طبقه ای خاص) به چیزی تبدیل می شود که دیگر واقعا دولت در معنای متعارف آن نیست.»

بدین ترتیب، شوراها مورد حمایت لنین و تروتسکی در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در معنای سیاسی یک ساختار انتقالی بودند که هم تجسد ویژگی های یک دولت کارگری بالقوه بودند و هم این پتانسیل را داشتند که برای تسخیر قدرت به منظور دستیابی به آن نوع دولتی - که در نهایت دولت را به کلی "از بین ببرد" - رهبری را به دست گیرند. لنین در تلاش برای توضیح این نکته در **ترهای آوریل** که شش ماه قبل از انقلاب اکتبر نوشته شد، استدلال می کند که :

«مفهوم شوراها درک نشده است... از این نظر که شوراها شکلی جدید یا حتی نوع جدیدی از دولت هستند... این نوعی جدید از دولت است که انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ شروع به آفریدن آن کرده است.»

و از برخی لحاظ، بنا به استدلال انگلس، دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست. به این معنا "زوال دولت" تحت سوسیالیسم و کمونیسم از مجرای همین شکل شورایی میسر می شود که کارگران به طور خودانگیخته در حکم وسیله ای برای مبارزه جهت دستیابی به خواست های طبقات اشان اتخاذ می کنند. بدین معنا دولت کارگری که بنا به تعریف دولتی **انتقالی** است، همواره شکلی نامتعارفی از دولت خواهد بود، زیرا از همان آغاز قصدش نابودی خودش برای ایجاد یک جامعه بی دولت است.

این که فرایند یاد شده بیش از حد دشوار و پرتنش است، به روشنی در کتاب تاریخی جان رید، **ده روزی که دنیا را لرزاند** تصویر شده است. به این ترتیب که به وضوح مقاومت سرسختانه طبقه حاکم - و در واقعیت امر مقاومت "چپ های میانه رو" را نیز - در برابر هرگونه تسخیر واقعی و نه نمادین قدرت، از سوی سربازان ژنده پوش و کارگران چرکین... و مردمان تهیدست توصیف می کند، انسان هایی زخم خورده و خمیده در مبارزه ای بی رحمانه برای بقا، که اینک قدرت را تسخیر کرده و شوراهای خودشان را ساخته بودند. این پشتیبانی بی وقفه بلشویک ها از شکل شورایی سازماندهی و قدرت انقلابی خاص کارگری، رویه ای که فقط بلشویک ها اتخاذ کردند، باعث شد که - دست کم در این دوره کوتاه - حمایت پرشور طبقه کارگر را داشته باشد.

یکی از ویژگی های منحصر به فرد روسیه وجود یک حزب انقلابی توده ای بود که به ایده قدرت شورای کارگری پایبند بود. حزب بلشویک آن قدر کارآموده بود و در طی سال ها مبارزه چنان به بلوغ سیاسی- انقلابی رسیده بود که در مقابل فشارها شوراهای کارگری برای سازش با اکثریت رفرمیست آن تاب آورد. اما در عین حال این فشارها و ادارشان نکرد که شوراهای را دور بزنند. حزب لنین این اعتماد به نفس و شکیبایی را داشت که پیروزی استدلال هایش را در درازمدت ببیند. حزب، نیاز به جلب نظر شوراهای به تغییر انقلابی را درک می کرد.

تروتسکی که بار دیگر به عنوان رهبر شورای پتروگراد انتخاب شده بود، تجربه ۱۹۱۷ را چنین جمع بندی می کند:

«آن تشکلی که پرولتاریا توسط آن می تواند هم قدرت پیشین را براندازد و هم جایگزین آن شود، شوراهاست. اما شوراهای به خودی خود نمی توانند موضوع را فیصله دهند. آن ها ممکن است به اهداف متفاوتی بنا به برنامه و رهبری یاری برسانند... در حالی که در شرایط انقلابی شوراهای کل طبقه را - به استثنای لایه کاملاً عقب افتاده، منفعل و فاسد - در بر می گیرند، نمی توانند از انقلاب فاصله بگیرند. حزب انقلابی به مثابه مغز طبقه است. مسئله تصاحب قدرت را فقط می توان با ترکیب معین حزب و شوراهای حل کرد.» (تروتسکی، کتاب تاریخ انقلاب روسیه)

تراژدی سده بیستم این بود که دولت شورایی روسیه عمری کوتاه داشت، هر چند که این نام باقی ماند. قلت عددی طبقه کارگر در کشوری عمدتاً دهقانی، ویرانی مادی آن در طی جنگ داخلی و جنگ های مداخله گرایانه خارجی، و تا حدودی بی تجربگی و اشتباهات رهبران آن (اولین تجربه ایجاد یک نظام سوسیالیستی) به تهی شدن شوراهای به مثابه نهادهای دموکراتیک معنادار انجامید. این روند با تبااهی هم زمان حزب بلشویک تحت رهبری استالین پیوند خورد. بتدریج با شکل گیری بوروکراسی و با تثبیت قدرت استالینیزم، کنگره شوراهای از یک ارگان واقعی قدرت و تصمیم گیری به یک کاریکاتور و به یک مجمع بی اراده در خدمت بوروکراسی حکومتی تبدیل می شود. سرانجام با تصویب قانون اساسی جدیدی در سال ۱۹۳۶ (موسوم به قانون اساسی استالین) کنگره شوراهای رسماً منحل می شوند و نهادی به نام شورای عالی (مشابه پارلمان بورژوازی)، با انتخابات مستقیم، جایگزین آن می شود. در فصول آتی به پدیده انحطاط انقلاب اکتبر و حکومت شوراهای خواهیم پرداخت.

Ernest Mandel, "Workers' Control and Workers' Councils"

<https://www.marxists.org/archive/mandel/1973/xx/wcwc.html>

Albert Rhys Williams, "Through the Russian Revolution", 1922.

https://archive.org/stream/throughtherussianrevolution/throughtherussianrevolution_djvu.txt



تظاهرات ماه ژوئیه و سرکوب آن توسط حکومت موقت

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/6/>

پرواز شبح بر فراز سنت پترزبورگ و مسکو

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/1/>

نخستین روزها پس از پیروزی بلشویک ها

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/2/>

درباره "شورا": نگاهی به تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

<https://www.youtube.com/watch?v=sK58v2O3eAU>

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



لئون تروتسکی، "شورا و انقلاب"، ۱۹۰۷

www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1907/shora-enghelab.htm

لئون تروتسکی، "شوراها و حزب در انقلاب پرولتری"، ۱۹۲۴

<http://www.nashr.de/1/trot/shurahaVaHezbDarEngelabePorolteri.pdf>

داوید مندل، "جنبش کمیته های کارخانه در انقلاب روسیه"

<https://wp.me/paiHc5-kN>

آندره نین، "شوراها، نطفه های قدرت زحمتکشان"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/k_v_k_10_p29_p44.pdf

قانون اساسی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی روسیه (سال ۱۹۱۸)

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/constitution_1918.pdf

S. A. Smith, "Red Petrograd, Revolution in the Factories, 1917-1918"

<https://www.haymarketbooks.org/books/1116-red-petrograd>



میرزا تقی خان

فصل ششم حزب و انقلاب

آمدند و توانستند آن‌ها را در مسیر منافع خود سوق دهند و یا موفق به سرکوبی‌شان شدند.

بدون نقش لنین و سیاست و پراتیک متمایزش، به ویژه در فاصله دو انقلاب فوریه و اکتبر، یعنی در مقطع سازماندهی قیام کارگری و واژگونی حکومت موقت حامی هم جنگ و هم سرمایه داران، تحقق انقلاب کارگری روسیه ممکن نمی‌بود. این نکته یک واقعیت تاریخی بی‌چون و چرایی است.

این تاکید بر نقش لنین و سیاست لنینی در فاصله زمانی کوتاه ۷ ماهه قبل از پیروزی انقلاب اکتبر شاید به مذاق "عینی گراهای همه جانبه نگر و متخصص" خوش نیاید. در برابر ایرادات این دسته از افراد باید از آن‌ها پرسید "چرا طبقه کارگر در انقلاب فوریه قدرت را نگرفت؟" در پاسخ تروتسکی می‌گوید که:

«لنین مسئله را از حوزه عینی گراهای قلابی که تسلیم شدگان در پشتش سنگر گرفته بودند، به قلمرو ذهنیات کشاند. طبقه کارگر به این دلیل قدرت را در ماه فوریه تصرف نکرد که حزب بلشویک طالب وظیفه عینی خود نبود و نتوانست مانع از آن شود که سازشکاران توده‌های مردم را از لحاظ سیاسی به نفع بورژوازی خلع ید کنند.»

نقش متمایز از سایر رهبران حزب بلشویک لنین در مقطع بازگشت به روسیه در ماه آوریل این بود که با سیاست و پراتیک انتقادی و قاطع نه تنها علیه کلیت بورژوازی و سوسیالیست‌های رفرمیست آن دوره بلکه علیه خط سیاسی حاکم بر رهبری حزب خودش هم شورید. توانست حزب بلشویک را از جا خوش کردن در جناح چپ جنبش دموکراسی نجات دهد و حزب را به مثابه تجسم آگاهی و تشکل طبقه کارگر آماده سازد که هم خواستار برنامه تحقق تکالیف عینی خود یعنی تصرف قدرت سیاسی و انقلاب سوسیالیستی

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، علیرغم انحطاط فاجعه انگیز بعدی آن، یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ بشر و یک نمونه درخشانی است از این که چطور مردم عادی می‌توانند بپا خیزند و جهان را دگرگون سازند. در پاسخ به این پرسش که چرا این انقلاب پیروز شد در حالی که بسیاری از انقلاب‌ها از آن زمان به بعد شکست خورده‌اند، تروتسکی چنین توضیح می‌دهد:

«در سال ۱۹۱۷، روسیه بزرگترین بحران اجتماعی را از سر گذراند. بر اساس تمام درس‌های تاریخ با اطمینان می‌توان گفت که اگر حزب بلشویک وجود نمی‌داشت، انرژوی انقلابی پرتوان توده‌ها در طی انفجارهای پراکنده مستهلک و تلف می‌شد و آن خیزش‌های بزرگ سرانجامی جز یک حکومت دیکتاتوری ضد انقلابی خشن نمی‌داشت. مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است، به یک برنامه درست، به یک حزب قوی، و به یک رهبری قابل اعتماد و شجاع نیاز دارد. نه به قهرمانان مجالس و سخنرانی‌های پارلمانی، بلکه به انقلابیون مصممی که تا آخر خط می‌روند. این است درس اصلی انقلاب اکتبر.»

همان طوری که بخار برای آن که نیرویش بتواند موثر واقع شود به یک پیستون برای هدایت اش نیاز دارد، خیزش انقلابی ستم‌دیدگان هم تنها زمانی می‌تواند به پیروزی بیانجامد که یک حزب انقلابی رهبری اش را در دست داشته باشد. توده‌ها برای غلبه بر تمام موانع موجود در مسیر کسب قدرت، بی‌چون و چرایی این چنین تشکلی نیاز دارند. به گواهی تاریخ، علت این که طبقات حاکم از سال ۱۹۱۷ تا به امروز موفق شده‌اند عمدتاً به خاطر نبود این عامل تعیین‌کننده بوده، و در مواردی هم با انقلاب‌های کارگری یا کنار

باشد و هم آن که در ماه اکتبر آن را متحقق سازد. این بود جوهر سیاست و پراتیک متمایز حزب بلشویک در مقطع انقلاب اکتبر در مقایسه با جوهر سیاست و پراتیک حزب در ۸ ماه پیش تر یعنی در مقطع انقلاب فوریه.

پیروزی انقلاب فوریه در شرایطی اتفاق افتاد که لنین به عنوان نظریه پرداز و رهبر اصلی حزب بلشویک در تبعید و در سوئیس به سر می برد و اجبارا دخالتی در روند تحولات جاری آن زمان و سمت و سو دادن به حزب بلشویک نداشت. در دو ماه اول پس از انقلاب فوریه، بر کمیته مرکزی حاضر در صحنه حزب بلشویک سردرگمی، تردید و راست سیاسی روی حاکم بود. رهبری حزب از مبارزه ای مستقل برای تسخیر قدرت سرباز می زدند و عمدتا هم چون جناح چپ جنبش عمومی و دموکراسی بر آن شدند که در قبال حکومت موقت بورژوازی، نقش مخالفان وفادار و اهرم فشار را بازی کنند.

لازم است به تفاوت های مهم خط مشی کمیته مرکزی حزب بلشویک در داخل روسیه در آن مقطع زمانی با نظریات لنین که هنوز به روسیه نرسیده بود، اشاره کنیم. لنین، علی رغم محدودیت های فراوان ارتباطی ناشی از جنگ جهانی و سرویس امنیتی، معذرا با ارسال تلگراف ها و نامه های از راه دور نقش تعیین کننده بر سیاست های حزب بلشویک در آن فضای پر تپش داشت. نگاهی بیندازیم به سیاست های حزب بلشویک تا قبل از ورود لنین به روسیه:

* در اعلامیه کمیته مرکزی حزب بلشویک که بلافاصله پس از پیروزی قیام فوریه نوشته شد، از کارگران کارگاه ها و کارخانه ها و هم چنین نیروهای شورشی می خواهد که « بی درنگ نمایندگان خود را برای مشارکت در حکومت موقت انقلاب انتخاب کنند».

* در روز یکم مارس و در جریان تحرک و بحث داغ در میان کمیته اجرایی شوراها بر سر چگونگی تحویل دادن قدرت به بورژوازی، «کمترین صدای

اعتراضی برنخواست. آن هم در شرایطی که از ۳۹ نفر عضو کمیته اجرایی، یازده تن بلشویک و سه نفر از آن ها عضو مرکزیت حزب بودند».

* کامنف و استالین پس از بازگشت از تبعید، از پانزدهم مارس زمام امور حزب و هیئت تحریریه پرآودا نشریه حزب را به دست می گیرند. هیئت تحریریه جدید ضمن اعلام برنامه سیاسی خود، قاطعانه از حکومت موقت حمایت می کند.

* هیئت تحریریه جدید پرآودا در خصوص جنگ امپریالیستی هم موضع مشابه دفاع طلبان و سوسیالیست های میهن پرست می گیرد و اعلام می کند «مادام که ارتش آلمان از امپراطور فرمانبرداری می کند، سرباز روسی باید گلوله را با گلوله و خمپاره را با خمپاره پاسخ دهد».

* سرانجام در کنفرانس سراسری شوراهای کشور، مرکب از نمایندگان هشتاد و دو شورا در اواخر مارس و اوایل آوریل، بلشویک ها به قطعنامه رسمی کنفرانس در خصوص مسئله قدرت رای موافق می دهند در واقع با تحویل قدرت به بورژوازی موافقت می کنند.

این کرنش آشکار سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک در قبال تحولات بورژوایی و حکومت موقت، چند واکنش فوری را به دنبال داشت. اول این که این سیاست های راست رهبری مورد تایید کل حزب نبود بلکه عمدتا این روزنامه پرآودا که در دست استالین و کامنف بود، عامل این تشنت و پراکندگی سیاسی بود. کمیته کارگری ناحیه ویبورگ در پتروگراد، تجمعاتی با شرکت هزاران کارگر و سرباز تشکیل داد که همه تقریبا متفق القول قطعنامه هایی را تصویب کردند دایره بر لزوم تسخیر قدرت توسط شوراها، در حالی که شاخه حزب بلشویک در ویبورگ موضع مخالف کمیته کارگری گرفت و به مامشات با حکومت موقت پرداخت. دوم این که خط مشی مامشات طلبی استالین و

کامنف در رسانه های بورژوازی، سوسیالیست های اصلاح طلب و حکومتی به عنوان «پیروزی بلشویک های میانه رو و عاقل بر بلشویک های تندرو و بی مغز» جار زده می شد. نکته سوم این که تمایل و گرایش به ائتلاف با منشویک های رفرمیست را دامن می زد. این مواضع پراودا سرانجام خشم لنین این رهبر تیزبین که هنوز از تبعید به روسیه نرسیده بود، را به شدت شعله ور می سازد. علیه اتخاذ این سیاست های شبه منشویکی توسط رهبری داخلی حزب اش در روز ششم مارس تلگرافی از استکهلم به پتروگراد می فرستد که در آن آمده است:

«تاکتیک ما رای عدم اعتماد به حکومت موقت، حمایت نکردن از آن، ظن ویژه به کرنسکی، تسلیح طبقه کارگر و عدم توافق با سایر احزاب بورژوایی است».

بار دیگر زمانی که لنین درمی یابد که حکومت موقت موفق شده است کارگران را فریب دهد و جنگ امپریالیستی را یک جنگ دفاعی وانمود سازد، از طریق دوستانش در استکهلم نامه ای هشدار دهنده که حاکی از نگرانی جدی اش از مشی رهبری حزب است، به پتروگراد می فرستد :

«چنان چه حزب ما در این فریب بزرگ کوچک ترین مشارکتی داشته باشد، خود را تا ابد بی آبرو خواهد ساخت و با این کار حکم مرگ سیاسی خود را امضا خواهد کرد... من ترجیح می دهم که با هر عضوی از اعضای حزب، هر که می خواهد باشد، قطع رابطه کنم و تن به وطن پرستی سوسیالیستی ندهم».

اشاره لنین به استالین و کامنف است.



تزه های آوریل لنین

سرانجام در روز سوم آوریل لنین به پتروگراد می رسد. پیش تر در ایستگاه قطار، در همان اولین برخورد با کامنف که از سوی رهبری حزب در داخل به استقبالش رفته بود، خشم خود را از سیاست های راست روانه پراودا چنین بیان می کند: «این مزخرفات چیست که در پراودا می نویسید! دو سه شماره اش را دیده ایم و چنان که سزاورتان بوده است به حساب تان رسیده ایم». بعد از رسیدن به پتروگراد و در ساعت های پایانی آن روز در اولین سخنرانی در برابر اعضای حزب بلشویک اعلام می کند «ما نیاز به جمهوری پارلمانی نداریم، ما دموکراسی بورژوایی نمی خواهیم، ما نیازی به هیچ حکومتی نداریم مگر به حکومت شورای نمایندگان کارگران، سربازان، و دهقانان». در عین حال لنین با صراحت خود را از مواضع اکثریت شورا متمایز کرده و اکثریت را تماما متعلق به اردوی دشمن می داند. راسکولنیکوف، بلشویک حاضر در این جلسه می نویسد:

«لنین تاکتیک هایی که گروه های حاکم در حزب و تک و توکی از رفقا پیش از بازگشت او دنبال می کردند، را با قاطعیت تمام به باد حمله گرفت. بازگشت لنین در روز سوم آوریل سرآغاز نقطه عطف اساسی در تغییر سیاست های حزب بلشویک بود... فقط از این لحظه به بعد حزب بلشویک با صدای بلند آغاز به سخن می کند و مهم تراز آن با صدای خودش سخن می گوید».

سوم آوریل روز پی افکندن قطعی پایه های انقلاب و حکومت کارگری بود که ۷ ماه بعد در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ سراسر گیتی را تحت تاثیر قرار داد. روز بعد چهارم آوریل، لنین تزه های مشهور آوریل را به حزب ارائه می دهد. تزهایی که

به گفته تروتسکی، در وهله اول:

«خصوصیت تشکل های مرکزی حزب را برانگیخت، هیچ کس حتی یک سازمان یا گروه و فرد امضای خود را بر پای این تزا نگذاشت... فضای اولیه در درون و بیرون حزب در برخورد به سخنرانی ها و به تزه های آوریل در ملایم ترین حالت این بود که این سیاست ها ذهنی است و این که لنین مدتی در خارج زیسته و هنوز فرصت نیافته است تا با حقایق امور خود را آشنا کند».

اما بسیار سریع خط مشی سیاسی و عملی لنین به پرچم بی اما و اگر پرولتاریای روسیه و سربازان و دهقانان و همه رنج دیدگان تشنه رهایی و آزادی تبدیل شد و به تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر انجامید. انقلاب اکتبر حاصل این خط مشی، بر پایه یک روند با برنامه و هدفمند، کار عظیم حزبی بود که سکان آن را مستقیماً لنین به دست گرفت.

بی تردید بدون تزه های آوریل و سیاست های متمایز و قاطع لنین، حزب بلشویک به عنوان جناح چپ منشویک ها بی تردید همان راهی را می رفت که منشویک ها و کل سوسیالیست های رفرمیست در روسیه و حتی در سطح جهانی طی کردند.

اساسی ترین درس پیروزی انقلاب کارگری اکتبر برای طبقه کارگر درگیر مبارزه با بورژوازی در همه کشورها، این است که بدون سیاست طبقاتی مستقل و روشن، و بدون یک حزب لنینی با یک رهبری مارکسیستی تیزبین، طبقه کارگر و کل جامعه را نمی شود. بدون ساختن و مهیا کردن این ساز و برگ های جنگ طبقاتی، رهایی کارگر و انسان و جامعه و تحقق سوسیالیسم امکان پذیر نیست. لنین و مند لنینی به ما می آموزد که اراده آگاهانه انسان نیروی فعال تغییر است و تحقق موفقیت آمیز آن به یک سازمان لنینی نیاز دارد.

آیا طبقه کارگر به حزب نیاز دارد؟

کل تاریخ مبارزات طبقاتی در طی صد و پنجاه سال گذشته به این پرسش پاسخ مثبت داده است. از طرف دیگر، مارکسیزم به هیچ وجه اهمیت نقش فرد در تاریخ را انکار نمی کند، اما در عین حال توضیح می دهد که نقشی که افراد یا احزاب سیاسی بازی می کنند، توسط سطح توسعه تاریخی، توسط محیط عینی اجتماعی، و در تحلیل نهایی توسط انکشاف نیروهای تولیدی تعیین می شود. این به هیچ وجه به معنای آن نیست که انسان ها صرفاً دست نشانده های کر و کور "جبرگرایی اقتصادی" هستند، ادعایی که منتقدین مارکسیزم به غلط به مارکسیست ها نسبت می دهند.

انسان ها تاریخ خود را می سازند، اما نه به عنوان یک عامل کاملاً آزاد و خودمختار، بلکه در چارچوب امکاناتی که جامعه که در آن می زیند در اختیار شان می گذارد. اما در همین چارچوب هم قابلیت های چهره های سیاسی، یعنی آمادگی نظری، مهارت، شجاعت و عزم و اراده آن ها، می تواند نقش تعیین کننده ای در نتیجه یک جنبش اجتماعی داشته باشد. در تاریخ بشری لحظه های سرنوشت ساز و حساسی وجود دارند که قابلیت رهبری می تواند عامل تعیین کننده ای باشند و توازن قوا را به این سو و یا سوی مقابل برانند. اما، چنین دوره هایی عادی نیستند، بلکه تنها زمانی به وجود می آیند که تمام تضادهای نهان موجود در جامعه به آرامی در طی یک دوره طولانی به مرحله ای از پختگی بلوغ رسیده باشند، که به زبان دیالکتیک، کمیت به کیفیت تغییر می یابد. در تاریخ بشر، اگر چه افراد نمی توانند صرفاً با اراده انسانی تحولات جامعه را تعیین کنند، اما نقش عامل ذهنی در نهایت تعیین کننده است.

نقش وجود یک حزب و رهبری انقلابی برای پیامدهای یک مبارزه طبقاتی کمتر از نقش ارتش و ستاد فرماندهی آن در جنگ های بین کشورها نیست. همان طور که یک ارتش بدون تدارک قبلی وارد یک جنگ نمی شود، یک

حزب انقلابی هم نمی تواند بی گذار به آب بزند و باید طی سال های به طور منظم تدارک دیده باشد. این است درس کل تاریخ، به ویژه در سده بیستم.

روزا لوکزامبورگ، آن نظریه پرداز بزرگ و انقلابی جان باخته در راه طبقه کارگر، همواره بر ابتکار عمل انقلابی توده ها به عنوان نیروی محرک انقلاب تأکید می ورزید. در این مورد او کاملاً درست می گفت. در جریان انقلاب، توده ها به سرعت یاد می گیرند. اما یک وضعیت انقلابی، بنا بر ماهیتش، زیاد نمی تواند دوام آورد. جامعه را نمی توان در حالت فوران دائمی و طبقه کارگر را در وضعیت فعالیت شدیداً سیاسی نگه داشت. یا باید به موقع راه حلی پیش روی جامعه گذارده شود، و یا فرصت از دست می رود. در یک شرایط بحرانی و سرنوشت ساز زمان کافی برای تجربه کردن راه حل ها متفاوت، به منظور این که خود کارگران از طریق آزمایش و خطا بیاموزند، وجود ندارد. در شرایط مرگ و زندگی، کوچک ترین خطایی بسیار گران تمام می شود و فرصت طلایی مشابه برای سال ها از می رود. از این رو لازم است که جنبش "خودبخودی" توده ها، اگر نخواهیم که به شکست انجامد، با سازمان، برنامه، چشم انداز، استراتژی و تاکتیک ها - به یک کلام، با یک حزب انقلابی که توسط کادرهای مجرب رهبری می شود - ترکیب شود.

یک حزب فقط یک ساختار تشکیلاتی، یک نام، یک پرچم، یک مجموعه از افراد و یا یک ابزار نیست. برای یک مارکسیست، یک حزب انقلابی در وهله اول یک برنامه، روش ها، ایده ها و سنت ها است و فقط در مرحله دوم، یک ساختار و یک تشکیلات است (هر چند که بدون شک این ها مهم هستند) آن هم برای انتقال ایده ها به گسترده ترین لایه های توده های زحمتکش. یک حزب مارکسیستی از همان ابتدا باید خود را بر پایه تئوری و برنامه، یعنی جمع بندی تجارب کلی تاریخی پرولتاریا، قرار دهد. ساختن یک حزب انقلابی همیشه با کار آهسته و پر درسر گردآوری و آموزش کادرها آغاز می شود که ستون

فقرات حزب را تشکیل می دهند. این نیمه اول مساله است. اما فقط نیمه اول و نیمه دوم به مراتب پیچیده تر است: چگونه ایده ها و برنامه های خود به انبوه کارگران برسانیم؟ این دیگر به این سادگی ها نیست.

رهایی طبقه کارگر کار خود طبقه کارگر است. توده های طبقه کارگر از تجربه می آموزد. آن ها از کتاب درس نمی آموزند، نه به این دلیل که فاقد استعداد و شعور هستند، همان طور که افراد پر مدعا و از خود راضی طبقات میانی مدعی اند، بلکه به دلیل نداشتن وقت و امکانات مادی برای دسترسی به فرهنگ و مطالعه کردن. کارگری که پس از کار هشت، نه یا ده ساعت کار و چندین ساعت رفت و آمد بین محل سکونت و محل کار نه تنها از نظر جسمی بلکه از نظر روحی نیز خسته است دیگر نه وقت و نه حال و حوصله مطالعه کردن دارد و نه شرکت در یک جلسه سیاسی. به مراتب بهتر است که چنین کارهایی را به "کسانی که می دانند" واگذار کنند. اما اگر اعتصاب رخ دهد کل این روانشناسی دگرگون می شود. خوب یک انقلاب هم یک اعتصاب عظیم در سطح کل جامعه است. توده ها می خواهند بفهمند که چه می گذرد، می آموزند، فکر می کنند و عمل می کنند.

توده های بی تجربه، بی اطلاع از تاکتیک ها، استراتژی ها و چشم اندازها، در لحظات رویارویی با طبقه حاکم در جایگاه بسیار ضعیف تری از دشمن طبقاتی خود قرار دارند. زیرا طبقه حاکم که از طریق نمایندگان سیاسی و نظامی خود، تجربه ای طولانی کسب کرده و برای چنین شرایطی به مراتب بهتر آمادگی دارد. طبقه حاکم به دستگاه های عریض و طویلی مجهز است: دولت، ارتش، پلیس، قوه قضاییه، مطبوعات و سایر رسانه های جمعی - ابزار قدرتمندی برای شکل دادن به افکار عمومی، تهمت پراکنی، دروغگویی و ترور شخصیت و در یک کلام شستشوی مغزی. طبقه حاکم از سلاح ها و نیروهای کمکی دیگری هم برخوردار است: کنترل مدارس و دانشگاه ها، ارتشی متشکل از متخصصان،

اساتید دانشگاهی، اقتصاددانان، فیلسوفان، حقوقدانان، دین مداران و سایر افراد که دفاع از "تمدن" (یعنی امتیازات خود و اربابانشان) در برابر "هرج و مرج" و "اوباش" را وظیفه طبیعی و انسانی خود می دانند.

در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ وحدت دیالکتیکی خودسازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ در روسیه به کمال پختگی خود دست یافت. تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب شوروی" وضعیت فوق را چنین توصیف می کند:

«دینامیزم حوادث انقلابی به وسیله دگرگونی های سریع و شدید و پرشور مستقیماً در روان طبقات، که همه ی آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود... توده ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی جامعه به عرصه ی انقلاب وارد نمی شوند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه ی کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشاهنگان آن طبقه برنامه ی سیاسی دارند، و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده ها است. از این رو، روند سیاسی انقلاب در بنیاد خود عبارت است از ادراک تدریجی مسائل ناشی از بحران اجتماعی توسط طبقه ی ذینفع - یا سمت گیری فعالانه ی توده ها از طریق یک رشته تخمین زدن های پی در پی. مراحل مختلف روند انقلاب، توأم با جا به جایی احزاب به طوری که حزب تندروتر همواره جاي حزب میانه روتر را می گیرد... درک نقش حزبا و رهبری، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن شان را نداریم، فقط بر اساس مطالعه ی جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند که رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما آن ها عناصر مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد، به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون و نه سیلندر»

سازمان لنینی چیست؟

هدف نهائی مارکسیزم برقراری جامعه سوسیالیستی بی طبقه است. جامعه به طبقات تقسیم می شود. و ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه ای عمدتاً ایدئولوژی طبقه حاکم است. در جامعه معاصر سرمایه داری دو طبقه اصلی طبقات سرمایه دار و پرولتر می باشند. حاکمیت اقتصادی و سیاسی در دست طبقه سرمایه دار است و در نتیجه ایدئولوژی حاکم بر جامعه عمدتاً ایدئولوژی طبقه سرمایه دار است (و تا حدودی دیگر طبقات پیشا- سرمایه داری).

اما، مبارزه پرولتاریا برای استقرار جامعه بی طبقه، صرفاً مبارزه ای بر ضد دشمن طبقاتی یعنی بورژوازی نیست بلکه در عین حال مبارزه ای است علیه خودش، علیه پی آمدهای مخرب و ویرانگر نظام سرمایه داری بر آگاهی طبقاتی خودش. طبقه کارگر تنها با غلبه بر این تأثیرات مخرب است که به پیروزی واقعی می تواند دست یابد.

با توجه به نکات در ظاهر متناقض فوق سه پرسش مطرح می شود.

۱- اصولاً آگاهی طبقاتی به لحاظ نظری چیست؟ ۲- کارکرد عملی این آگاهی طبقاتی در مبارزات طبقاتی در جامعه چگونه است؟ ۳- و مهم تر از همه این آگاهی در مورد طبقه کارگر چگونه است و وجوه تمایزش با آگاهی نزد دیگر طبقات در جامعه چه می باشد؟ آیا اصولاً این آگاهی نزد کل طبقه مجموعه ای یک سان و یک پارچه است یا این که درجات و سطوح مختلفی را در آن می توان تشخیص داد. و سرانجام چگونه می توان بر این ناهمگونی و پراکندگی فائق آمد؟ یعنی، با غلبه بر جدائی بخش های مختلفی که باید در وحدت باشند.

نزد مارکس مقوله "عامل" انقلاب بودن پرولتاریا، هیچ ربطی نه به علایق و وابستگی های عاطفی و احساسی دارد و نه از روی ایمان کور به طبقه کارگر است. مارکس بر این باور بود که نیروها و مناسبات حاکم در نظام سرمایه

داری بی چون و چرا یک طبقه انقلابی را شکل می‌دهد- آن طبقه‌ای که هم قابلیت و هم خواست سرنگون کردن نظام موجود را خواهد داشت. قابلیتش از قدرت عددی و نقش اش در روند تولید سرمایه دارانه سرچشمه می‌گیرد، و سرمنشاء خواست‌اش نه تنها به واسطه محرومیتش از مالکیت مادی بلکه هم چنین در انسانیت اجتناب ناپذیر و اصولی‌اش هم است (الغای همه طبقات منجمله خودش).

در مارکسیزم "نظریه" و "عمل" دو قطب آن رابطه دیالکتیکی‌ای هستند که میانجی اش امر "سازمان دهی" می‌باشد. سازمان دهی در واقع وحدت بخش "عامل شناسنده" و "موضوع مورد شناسایی" می‌باشد. متأسفانه، ضرورت وجود یک حزب طبقه کارگر آگاه به منافع طبقاتی اش در اغلب موارد صرفاً و عمدتاً از زاویه "عینی" یعنی امری تاکتیکی - تشکیلاتی مورد بررسی قرار گرفته و کم تر به جنبه ضرورت وجودی آن به لحاظ "ذهنی" و رابطه دیالکتیکی بین این دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته است.

پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد، به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه سرمایه داری پی می‌برد، یعنی به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی طبقاتی که به واقع به مثابه "سوژه" است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرآیندی است دیالکتیکی. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل (پراکسیس). اما در این وحدت عنصر "آگاهی" را نباید به صورت نظریه "تاب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامرئی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی بنقد موجود افزوده شده و موجب ارتقای آن شود. حزب تنها شکل سازمانی کلیت آگاهی به مثابه وحدت "عامل شناسایی" و "موضوع مورد شناخت" می‌تواند باشد. حزب طبقه کارگر

صرفاً شکلی از اشکال سازمان دهی نیست بلکه آن تشکلی است که توده کارگران را باید در روند مبارزاتی طولانی به یک طبقه آگاه به منافع طبقاتی خودش متحول سازد.

برخلاف این ایده نادرست که یک حزب لنینی ابزاری صرفاً تشکیلاتی است، ایده ای رایج بین بسیاری از مارکسیست ها، یک چنین تشکیلاتی در وهله اول یک امر سیاسی است که اصولاً ضرورت وجودی اش از جایگاه طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری نشأت می‌گیرد. و از این رو نظریه لنینی سازمان دهی در واقع تمرکز و ادغام "عوامل ذهنی" آگاهی طبقاتی و رهبری "انقلابی" است.

هر آینه طبقه کارگر زیر سلطه نمی بود و به لحاظ اجتماعی و سیاسی یک پارچه و همگون می‌بود دیگر نیازی به یک حزب لنینی نمی بود. دقیقاً به دلیل وجود قشربندی‌ها در طبقه کارگر است که آگاهی طبقاتی اشان ناهمگون بوده و در سطوح و درجات مختلف می‌باشند. تنها روش علمی جهت ادغام و وحدت بخشیدن به این آگاهی‌های متفاوت و پراکنده، وجود یک تشکیلات آگاه و مجهز به علم مبارزه طبقاتی است. وظیفه چنین حزبی در طی روندی طولانی، وحدت بخشیدن بخش‌های مختلف طبقه کارگر، ارتقای آگاهی کسب شده در جریان مبارزه طبقاتی روزمره به آگاهی طبقاتی و سپس به آگاهی انقلابی- سوسیالیستی است. طبقه کارگر در مقام یک "طبقه در خود" (طبقه بالقوه انقلابی به واسطه جایگاه عینی‌اش در جامعه سرمایه داری) به یک "طبقه برای خود" (طبقه بالفعل انقلابی به واسطه کسب آگاهی طبقاتی) متحول شود.

نیاز اجتناب ناپذیر به یک تشکل سیاسی طبقاتی - انقلابی برای رفتن به سوی انقلاب کارگری، ریشه در شناخت از ایدئولوژی بورژوازی، آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نظریه سازمان دهی، برنامه انقلابی، عمل انقلابی و دموکراسی شورائی دارد. در این رابطه بخشی از کتاب "نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن" نوشته ارنست مندل را در زیر بازگو می‌کنیم:

ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

در بدو امر به نظر می‌رسد این تز مارکسیستی که "ایدئولوژی حاکم در هر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم است" با خصلت انقلاب پرولتری به مثابه دگرگونی آگاهانه جامعه به دست پرولتاریا، چونان فعالیت مستقل و آگاه توده‌ها مزدبگیر، در تضاد است. تعبیر سطحی از این تز می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که در نظام سرمایه‌داری از توده‌هایی که زیر ضربات مداوم آراء و عقاید بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارند و همواره آلت دست آنان هستند، نمی‌توان توقع داشت که به یک مبارزه طبقاتی انقلابی علیه این جامعه دست بزنند، چه رسد به یک انقلاب اجتماعی.

تنها با توسل به دیدی دیالکتیکی به جای برخوردی ایستا و صوری است که می‌توان این معضل را حل کرد. ایدئولوژی حاکم در یک جامعه بدین خاطر ایدئولوژی طبقه حاکم است که طبقه حاکم کنترل وسایل تولید ایدئولوژیک را (نهادهای مذهبی، مدارس و رسانه‌های گروهی و ...) در اختیار دارد و آن‌ها در راه منافع طبقاتی خود به کار می‌گیرند. تا زمانی که حکومت طبقاتی قدرتمند و با ثبات باشد، ایدئولوژی طبقه حاکم بر اذهان طبقات تحت ستم نیز حاکم خواهد بود. افزون بر آن که استثمارشوندگان در نخستین مراحل مبارزه طبقاتی شان غالباً مطالبات خود را بر حسب فرمول‌ها، آرمان‌ها و ایدئولوژی استثمارگران بیان می‌کنند.

اما هر چه ثبات جامعه طبقاتی بیشتر زیر سؤال رود، هر چه مبارزه طبقاتی بیشتر شدت گیرد، و هر چه حکومت طبقاتی استثمارگران در عمل بیشتر به لرزه افتد، طبقه تحت ستم و یا دست کم بخش‌هایی از آن بیشتر خود را از قید کنترل عقاید صاحبان قدرت رها می‌سازند.

جدال بین ایدئولوژی طبقه حاکم و آرمان‌های نوین طبقه انقلابی، هم در قبل از مبارزه برای انقلاب اجتماعی جریان دارد و هم در طی آن. در جریان این مبارزات طبقه انقلابی با آگاهی یافتن به وظایف تاریخی و اهداف فوری مبارزاتی‌اش به نوبه خود آن مبارزه طبقاتی مشخصی که خود از بطن‌اش برخاسته است را سرعت و شدت می‌بخشد. بدین ترتیب است که آگاهی طبقاتی طبقه انقلابی، علیرغم سلطه ایدئولوژی طبقه حاکم و در تقابل با آن، دقیقاً در طی مبارزه طبقاتی و به واسطه آن است که انکشاف می‌یابد.

ولی اکثریت توده تحت ستم فقط در طی انقلاب است که می‌توانند خود را از ایدئولوژی طبقه حاکم برهانند. دلیل این امر این است که این کنترل صرفاً و حتی عمدتاً از طریق تبلیغات ایدئولوژیک و یا جذب تولیدات ایدئولوژیک طبقه حاکم توسط توده‌ها اعمال نمی‌شوند، بلکه از طریق واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی زندگی روزمره و تأثیر آن بر آگاهی توده‌های تحت استثمار نیز اعمال می‌شود.

در جامعه سرمایه‌داری این کنترل از طریق درون‌سر شدن ضمنی مناسبات کالائی صورت می‌گیرد، پدیده‌ای که با شیئی‌گون شدگی مناسبات انسانی رابطه نزدیک دارد. تعمیم تولید کالائی، کالا شدن نیروی کار، و تعمیم تقسیم کار در شرایط تولید کالائی از عوامل اصلی این شیئی‌گون شدگی می‌باشند. خستگی مفرط و مزمن، محو خصایل انسانی در روند تولید استثماری، ماهیت از خود بیگانه‌کار مزدبگیری و فقدان اوقات فراغت نه تنها به لحاظ کمی بلکه به لحاظ کیفی، در مجموع از عوامل اعمال کنترل می‌باشند. تنها انقلاب است که با افزایش شدید و ناگهانی فعالیت توده‌ها در فرآسوی کار از خود بیگانه می‌تواند درهای این زندان را بگشاید و اثرات مخرب و افسونگر آن را بزدايد.

نظریه لنینی سازمان دهی تلاشی است در جهت شناخت و دست یافتن به دیالکتیک ذاتی شکل گیری آگاهی طبقاتی سیاسی، یعنی فهم این نکته که فقط در جریان خود انقلاب است که این آگاهی می تواند کاملاً انکشاف یافته و شکوفا شود، آن هم به شرط آن که قبل از انقلاب انکشاف اش به نقد شروع شده باشد. در این راستا این نظریه به طرح سه مقوله بسیار مهم می پردازد: مقوله طبقه کارگر در خود (توده کارگران)؛ مقوله پیشگام، یعنی آن بخش از طبقه کارگر که سطح و تداوم مبارزاتش از سطح مبارزات هر از گاهی توده طبقه فراتر رفته و بنقد تا حدودی متشکل شده است (پیش گام پرولتری به معنی وسیع کلمه)؛ و سرانجام مقوله سازمان انقلابی در بر گیرنده کارگران و روشنفکرانی است که در فعالیت های انقلابی شرکت داشته و دستکم تا حدودی مارکسیزم را فرا گرفته اند.

مقوله "طبقه در خود"، در مفهوم عینی از طبقه در جامعه شناسی مارکس ریشه دارد که به استناد آن، طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی شان در فرآیند تولید و مستقل از سطح آگاهی شان است که مشخص می شوند. می دانیم که مارکس جوان - مثلاً در بیانیه حزب کمونیست و در نوشته های سیاسی سال های ۱۸۵۲- ۱۸۵۰ یک مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح می کند. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه، یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی طبقاتی است که یک طبقه می شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول های کتاب فقر فلسفه، برای مفهوم ذهنی اصطلاح مقوله "طبقه برای خود" را در مقابل با تعریف عینی یعنی مقوله "طبقه در خود" ابداع می کند. در رابطه با امر سازمان دهی مفهوم عینی طبقه در شکل گیری عقاید لنین بسیار ضروری بود.

همانطور که لنین خود صریحاً بیان کرده، فقط به خاطر وجود یک طبقه به طور عینی انقلابی، طبقه ای که می تواند و هر از چند گاهی ناگزیر است دست به مبارزه طبقاتی انقلابی بزند، فقط و فقط در رابطه با چنین مبارزات طبقاتی واقعی است که مقوله حزب پیش گام انقلابی (منجمله انقلابیون حرفه ای) معنای علمی پیدا می کند. یک مبارزه انقلابی اگر به این مبارزه طبقاتی پیوند نخورد به هیچ وجه به ایجاد یک حزب نخواهد انجامید و در بهترین حالت در حد یک هسته اولیه حزبی باقی خواهد ماند. در این جا ما با خطر انحطاط به سوی آماتوریزم فرقه گرایانه و ذهنی گرایی مواجه خواهیم شد. بدین ترتیب بنا بر مفهوم لنینی سازمان دهی هیچ کس نمی تواند به خود لقب پیش گام اعطاء کند. پیش گام تنها از طریق تلاش های خود به منظور برقراری پیوند انقلابی با بخش پیشروی طبقه و مبارزات واقعی است که خود را در مقام پیش گام به طبقه می شناساند (یعنی حقوق تاریخی فعالیت کردن در مقام پیش گام را کسب می کند).

مقوله "کارگران پیشرو" از وجود اجتناب ناپذیر لایه بندی ها در درون طبقه کارگر ریشه می گیرد. وجود این لایه بندی ها عملکردهای متفاوت ناشی از منشاء های تاریخاً متفاوت طبقه کارگر و جایگاه متفاوت آن ها در فرآیند ناموزون تولید و آگاهی طبقاتی را بازتاب می کنند.

شکل گیری طبقه کارگر به مثابه یک مقوله عینی، خود یک فرآیند تاریخی است. برخی از بخش های طبقه کارگر فرزندان، نوادگان و یا نبریرگان مزدبگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و یا دهقانان بی زمین بودند. و دست آخر مابقی بازماندگان نسل اول و یا دوم خرده بورژواهایی هستند که مالک برخی وسایل

تولیدی بوده اند (دهقانان، پیشه وران و ...). از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه های بزرگ مشغول به کارند، جایی که روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم در آن جا مبین یک حداقلی از آگاهی طبقاتی نخستین است (یعنی آن آگاهی به مسائل اجتماعی ای که تنها از طریق فعالیت و سازمان دهی جمعی قابل حصول اند). بخش دیگری در صنایع و کارخانه های کوچک یا متوسط و یا در بخش خدمات به کار مشغولند که به لحاظ شرایط عینی محیط کار، اعتماد به نفس اقتصادی و فهم ضرورت عمل جمعی توده ای نزد آنان به مراتب کمتر از کارگران واحدهای صنعتی بزرگ است.

بخش هایی از طبقه کارگر سال های مدیدی را در شهرهای بزرگ زندگی کرده اند، مدت هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته اند و تجربه فعالیت متشکل سندیکائی، آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. (از طریق سازمان های جوانان، مطبوعات کارگری، آموزش های کارگری و غیره). بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و یا حتی در روستاها زندگی می کنند. این دسته از کارگران یا از تجربه زندگی و فعالیت های جمعی بسیار ناچیزی برخوردارند و یا از آن کاملاً بی بهره اند. اینان بندرت دارای تجربیات فعالیت اتحادیه ای بوده و به جرأت می توان گفت که هیچ آموزش فرهنگی و یا سیاسی از جنبش های متشکل کارگری کسب نکرده اند. بخش هایی از طبقه کارگر در آن کشورهایی متولد شده اند که در طول هزاران سال کشور مستقلی بوده اند و ملل دیگر برای سال ها تحت ستم طبقات حاکم موطن آن ها قرار داشتند. در حالی که کارگران دیگری در میان مللی متولد شده اند که در طی سال های طولانی برای استقلال ملی خود جنگیده اند – برخی حتی تا همین صد سال پیش در بردگی به سر می برده اند.

اگر به تمام این تفاوت های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت های فردی هر مزدبگیر را هم اضافه کنیم – مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه تفاوت در انرژی، توان، شخصیت، مبارزه جوئی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است – دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر، ظهور قشربندی های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی امر اجتناب ناپذیری است، نباید چندان دشوار باشد. این چنین است فرآشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن و در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه، که همواره متغیر است، را باز می تاباند

ریشه مقوله حزب انقلابی در این واقعیت نهفته است که سوسیالیزم مارکسیستی علمی است که در تحلیل نهائی تنها از طریق فردی می تواند به طور کامل درک و جذب شود و نه به طریق جمعی. مارکسیزم اوج (و تا حدود تحلیل) دست کم سه علم اجتماعی کلاسیک است: فلسفه کلاسیک آلمان؛ اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیسی و علم سیاسی کلاسیک فرانسوی (سوسیالیزم و تاریخ نگاری فرانسوی). برای درک کامل آن دست کم باید دیالکتیک ماتریالیستی، ماتریالیزم تاریخی، نظریه مارکسیستی اقتصاد و تاریخ انتقادی انقلاب ها نوین و جنبش نوین کارگری را فرا گرفت.

این همه دانش و اطلاعات عظیم را نمی توان به طور "خود انگیزه" با کار کردن در یک معدن و یا در پشت یک ماشین حساب کسب کرد، این باوری است کاملاً پوچ و بی اساس. این که مارکسیزم، به مثابه یک علم، مبین عالی ترین درجه انکشاف آگاهی پرولتری است، بدین معناست که صرفاً از طریق فردی انتخاب و گزینش است که بهترین، با تجربه ترین، هوشیارترین و مبارزترین اعضاء پرولتاریا قادرند مستقیماً و مستقلاً به این آگاهی و به مؤثرترین شکلی دست یابند. از آن جا که این اکتساب

فرآندی فردی است، افراد سایر طبقات و اقشار اجتماعی (بیش از همه روشنفکران انقلابی و دانشجویان) هم می توانند بدان دست یابند. هر رویکرد دیگری به این مسأله فقط می تواند به بت سازی از طبقه کارگر، و در نهایت از سرمایه داری، منجر شود.

البته همواره باید به خاطر داشت که مارکسیزم نمی توانست مستقل از انکشاف واقعی جامعه بورژوا و مبارزه طبقاتی که در آن جریان داشت، متولد شود. میان تجربه تاریخی و جمعی طبقه کارگر و تدوین علمی مارکسیزم به مثابه آگاهی طبقاتی تاریخی و جمعی در قوی ترین شکل آن، پیوندی جدا نشدنی وجود دارد. اما، قبول این که سوسیالیزم انقلابی محصول مبارزه طبقاتی پرولتاریاست بدین معنا نیست که کل طبقه و یا اکثریت آن قادر است کم و بیش این دانش را بازتولید کنند. مارکسیزم بطور خود به خودی و صرفاً منتج از مبارزه و تجربه طبقاتی نیست، بلکه محصول تولید عملی و نظری است. جذب مارکسیزم تنها از طریق شرکت در فرآشد تولید عملی و نظری امکان دارد، فرآشده که بنا به تعریف فردی است هر چند که تنها از طریق انکشاف نیروهای تولیدی اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه داری ممکن می شود.

نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی، عمل انقلابی

برای لنین تا قبل از شروع جنگ جهانی اول، امر حزب عمدتاً یک مسأله تشکیلاتی بود، یعنی بیشتر مسأله شکل بود تا محتوا: تقابل قرار دادن مقوله کلی "تشکیلات" با مقوله کلی "خودانگیختگی" یعنی، آن تقابلی که اغلب در "چه باید کرد؟" و یا در "یک گام به پیش دو گام به پس" مشاهده می شود. ضربه روحی که عملکرد احزاب سوسیال

دموکرات اروپایی در ۴ اوت ۱۹۱۴ به لنین وارد کرد، نقش غیر قابل انکار مهمی در بازنگری در امر حزب نزد او داشت. از آن پس به بعد سازمان دهی صرفاً نه امری تشکیلاتی بلکه مسأله ای بود که به محتوا هم مربوط می شد. برای لنین مسأله دیگر در تقابل قرار دادن مقوله کلی "تشکیلات" با مقوله کلی "خودانگیختگی" نیست. اکنون مسأله عبارت است از تمایز دقیق آن تشکیلاتی که به طور عینی محافظه کار است از آن تشکیلاتی که به طور عینی انقلابی است. حال مبارزه جوئی خود انگیزه توده ها بر اقدامات و یا حتی وجود سازمان های توده ای اصلاح طلب و محافظه کار رجحان می یابد. در کشمکش های مابین "سازمان های سوسیال دموکراتیک متشکل" که رو در روی توده ها قرار داشتند و "توده های غیر متشکل"، لنین همواره جانب توده ها را می گرفت و سوسیال دموکراسی را به خیانت به توده ها متهم می کرد. یک سازمان پرست ساده لوح به سادگی می توانست مدعی شود که لنین به نظریه "خودانگیختگی" لوکزامبورگ بازگشته بود. حال لنین رهائی پرولتاریا را در گروهی متلاشی شدن سازمان های محافظه کار می دید.

اما لنین با تکمیل نظریه سازمان دهی اش بعد از سال ۱۹۱۴ نه فقط قدمی به عقب در جهت ستایش از خودانگیختگی برداشت، بلکه، با تمایز قائل شدن بین یک حزب انقلابی و یک سازمان به طور عام دقیقاً گام بزرگی به جلو برداشت. حال او دیگر انکشاف آگاهی طبقاتی سیاسی کارگر را هدفی ناپسندیده برای حزب می بیند و فرمول دقیق تری را ارائه می دهد. اینک پیش گامی انقلابی عبارت می شود از ارتقای آگاهی انقلابی پیشگام طبقه کارگر. ایجاد حزب انقلابی طبقه چنان فرآشده باید شود که در طی آن برنامه انقلاب سوسیالیستی را با تجاربی که اکثریت کارگران پیشرو در طی مبارزاتشان کسب کرده اند، در هم آمیزند.

تفاوت میان یک حزب انقلابی کارگری به طور اعم (واژه کارگری به ترکیب اعضای حزب و یا حتی پایه انتخاباتی اش اشاره دارد)، و یک حزب کارگری انقلابی (با نطفه چنین حزبی) صرفاً در برنامه و یا در وظایف اجتماعی عینی آن ها خلاصه نمی شود، بلکه این تفاوت در توانائی آن در تدوین روش های آموزشی مناسب جهت بردن برنامه به میان تعداد هر چه بیشتری از توده ها نیز می باشد.

سازمان دهی لنینی و دموکراسی شورائی

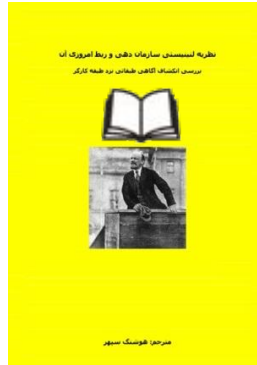
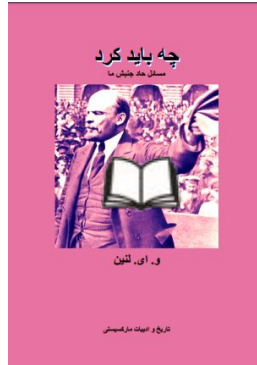
به نظریه سازمان دهی لنینی این ایراد را گرفته اند که با تأکید بیش از حد به امر تمرکز مانع از انکشاف دموکراسی درون حزبی می شود. اما، این ایراد ناروشن است. منشاء این ایراد در این نکته است که اصول لنینی سازمان دهی عضویت در تشکیلات را به اعضاء فعالی که تحت نظارت جمعی به فعالیت باید بپردازند محدود می کند. اما به واقع این محدودیت نه تنها دموکراسی حزبی را کاهش نمی دهد بلکه گسترش هم می دهد.

زمانی که ابعاد یک تشکل انقلابی از حد معینی فراتر رود، دو الگوی تشکیلاتی بیشتری در برابرش قرار ندارد: یا یک باشگاه انتخاباتی که اعضایش صرفاً حق عضویت می پردازند نظیر اشکال سازمان حزب سوسیال دموکرات آلمان و یا احزاب کمونیست اروپایی؛ و یا یک تشکل رزمنده متشکل از اعضای آگاه و فعال. واضح است که الگوی نخست از یک سو درهای

حزب را برای ورود و پرسه زدن افراد عاطل و مخالفین سیاسی ای که تنها مسائل فرعی و بی اهمیت سیاسی را مد نظر دارند، باز می گذارند. از سوی دیگر در این نوع تشکیلات، توده وسیعی از اعضای غیر فعال و غیر سیاسی پایه های انتخاباتی این تشکیلات را به وجود می آورند، کسانی که همواره می توان آن ها را به خط کرد. اینان فاقد آگاهی طبقاتی هستند. بخش قابل ملاحظه ای از این اعضا صرفاً به لحاظ منافع مادی به این تشکیلات وابسته اند، نظیر کارکنان دولتی و شهرداری ها و یا تشکیلات کارگری.

لیکن در یک تشکیلات رزمنده، متشکل از اعضائی که حتی برای عضو ساده بودنش باید یک حداقلی از مسئولیت و علاقه از خود نشان داد، امکان آن که اعضایش از اراده و رأی مستقل برخوردار باشند به مراتب از تشکلات نوع اول بیشتر است. در چنین سازمانی "تشکیلاتی های اصیل" و افراد مقام پرست قادر نیستند به همان آسانی باشگاه های انتخاباتی جائی برای خود باز کنند چرا که اختلاف نظرها بر اساس واقعیات موجود حل و فصل خواهند شد و نه بر اساس وابستگی های مادی و یا "وفاداری" به تشکیلات. البته واضح است که صوف ایجاد یک چنین سازمانی به هیچ وجه تضمینی خودکار و کافی در برابر خطر بوروکراتیزه شدن آن نیست، ولیکن دست کم شرط لازمی است.

به مجرد وقوع یک انفجار انقلابی رابطه و تناسب بین یک تشکل انقلابی (هسته حزبی و یا خود حزب) و توده های کارگر به یک باره دگرگون می شود. در این زمان بذری که عناصر آگاه



انقلابی و سوسیالیست در طی سال‌ها کاشته و از آن محافظت کرده اند شروع به جوانه زدن می‌کند. توده‌های وسیعی سریعاً قادر می‌شوند به آگاهی طبقاتی دست یابند. ابتکارات انقلابی توده‌ها به سرعت گروه‌های انقلابی را پشت سر می‌گذارند.

تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" به این نکته اشاره می‌کند که در جریان انقلاب روسیه در چند مورد توده‌های کارگر حتی از حزب بلشویک هم جلوتر رفتند. اما نباید از این واقعیت نتایج عام استخراج کرد و فراموش کرد که حزب بلشویک تا قبل از "تر‌های آوریل" لنین به لحاظ استراتژیک از ماهیت و اهداف انقلاب روسیه تلقی روشنی نداشت. به همین خاطر تا قبل از آن که لنین با ارائه "تر‌های آوریل"، قدم‌های تعیین‌کننده‌ای در این مورد بردارد، همواره بیم این خطر بود که حزب شدیداً صدمه پذیرد.

این که لنین توانست کار آن چنان خطیری را با چنان سهولتی به انجام رساند دقیقاً بدین خاطر بود که کارگران آموزش دیده در حزب بلشویک او را به این سو به پیش راندند و خود این کارگران هم به نوبه خود رادیکالیزاسیون طبقه کارگر روسیه را بازتاب می‌کردند. در همان زمان که کادرها رهبری حزب با محافظه‌کاری به دفعات مانع اتخاذ مواضع تروتسکی توسط حزب شدند (یعنی مبارزه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت شوراهای) اما، کادرهای کارگری و انقلابی که در طی دو دهه سازمان یافتگی و فعالیت انقلابی آبدیده شده بودند در اتخاذ این چرخش استراتژیک نقش حیاتی داشتند.

پیروزی بوروکراسی استالینستی به هیچ وجه ربطی به "مقوله حزب" و پیامد "نظریه سازمان دهی" لنینی نداشت بلکه به واقع محصول نابودی

یک جزء تعیین‌کننده آن بود، یعنی، نابودی کامل کادرهای کارگری فعال و آبدیده در کوره انقلاب که از نزدیک با توده‌ها در تماس بودند. لنین هم خود به خوبی به این واقعیت اذعان داشت که در شرایط فقدان این عامل، حزب مورد نظرش می‌تواند به ضد خودش تبدیل شود.

تنها راه حل جامعی که تاکنون طبقه کارگر برای مسأله چگونگی سازمان دهی مبارزه مستقل طبقه کارگر چه در جریان انقلاب و چه بعد از آن یافته، نظام شورائی است. تنها نظام شورائی این امکان را فراهم می‌آورد که نیروهای درون طبقه کارگر، و به طور کلی تمامی اقشار زحمتکش و مترقی جامعه، بتوانند با امکان رو در روئی هم زمان و آشکار بین‌گرایش‌های مختلف موجود به هم نزدیک شوند. به همین دلیل نظام شورائی واقعی - یعنی آن که عملاً منتخب توده‌های کارگر بوده و قدرت‌های دیگری بر آن‌ها تحمیل نشده باشند - به ناگزیر باید بازتاب‌کننده افتراقات اجتماعی و ایدئولوژیک اقشار پرولتری باشد. یک شورای کارگری در واقع جبهه واحدی است از متنوع‌ترین گرایش‌های سیاسی که درباره یک مسأله محوری به توافق رسیده‌اند، یعنی دفاع مشترک و جمعی از انقلاب در مقابل دشمن طبقاتی.

هیچ تضادی بین وجود یک سازمان انقلابی از نوع لنینی و قدرت دموکراسی شورائی واقعی وجود ندارد. درست برعکس، اگر پیشگام انقلابی در چارچوب یک چنین سازمانی خود را متشکل نسازد و به فعالیت نظام مند نپردازد، یا به سرعت توسط بوروکراسی اصلاح طلب و شبه-اصلاح طلب سرنگون می‌شود (مثل نظام شورائی در آلمان در فاصله سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۸)، و یا به علت ناتوانی در حل مسائل سیاسی کلیدی، از کارائی اش کاسته می‌شود (مثلاً کمیته‌های انقلابی در اسپانیا در فاصله تابستان ۱۹۳۶ تا بهار ۱۹۳۷).

در پس این فرض که با وجود نظام شورائی وجود احزاب زائد خواهد بود، دو تفکر متفاوت نهفته است. یا در این پندار ساده لوحانه ریشه دارد که ایجاد شوراها موجب آن می شود که یک شبه و به یک باره طبقه کارگر یک پارچه و همگون شود، کلیه اختلافات ایدئولوژیک و منافع مادی اش از بین برود، و بطور خود انگیخته و خودکار "راه حل انقلابی" کلیه مسائل تاکتیکی و استراتژی را به کل طبقه کارگر نشان می دهد. یا دستاویزی است برای عده معدودی تا به خود مقام "رهبری" به بخشند و با سوء استفاده از این موقعیت توده های وسیع و ناآگاه را بازیچه خود قرار دهند، و از این طریق بر سر راه فهم شناخت منظم مسائل استراتژیک و تاکتیک انقلاب که در گروه بحث های آزاد و به رسمیت شناختن تمایزات درون خود طبقه کارگر است، مانع ایجاد کنند.

در قیاس با یک نظام نمایندگی غیر مستقیم پارلماناریستی بورژوائی، در درون نظام شورائی وجود احزاب انقلابی می توانند فعالیت و دخالت مستقیم، خود آگاه و در نتیجه آگاهی طبقاتی انقلابی عالی تری را موجب شوند. اما، برای رسیدن به این هدف باید مبارزات مستقل توده های کارگر را به پیش راند و نه سدی بر سر راه شان ایجاد کرد. دقیقاً همین ابتکارات مستقل توده هاست که در نظام شورائی به کامل ترین مرحله انکشاف خود می رسند. بار دیگر به نتیجه مشابه ای رسیدیم؛ مفهوم لنینی سازمان دهی، هر آینه بر اساس استراتژی انقلابی درستی بنا شده باشد، چیزی نیست مگر هم آهنگ کننده جمعی مبارزات توده ها و ثبت جمعی تجارب کسب شده ی توده ها به منظور پرهیز از گسست های و دوباره کاری های تکراری.

در این رابطه تاریخ نشان داده است که بین حزبی که خود را انقلابی

می خواند و حزبی که در عمل انقلابی است، تفاوت بزرگی وجود دارد. آن جا که گروهی از مأموران "حزبی" نه تنها با فعالیت ها و ابتکارات مستقل تود ها مخالفت می کنند، بلکه سعی دارند به هر وسیله که شده حتی با توسل به نیروی زور چنین ابتکاراتی را خفه کنند (در مجارستان در اکتبر- نوامبر ۱۹۵۶ و در چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸)، و یا آن جا که این گروه ها نه تنها قادر نیستند خود را با نظام شورائی ای که به طور خود انگیخته از دل مبارزات توده ها برخاسته وفق دهند، بلکه به بهانه دفاع از "نقش رهبری حزب"، توده های پا خاسته را به خاک و خون می کشند- آن وقت کاملاً واضح است که ما دیگر با یک حزب پرولتری انقلابی سر و کار نداریم بلکه با تشکیلاتی روبرو هستیم که نماینده منافع ویژه قشر ممتازی است که عمیقاً با مبارزه مستقل توده ها خصومت می ورزد، یعنی، یک بوروکراسی. واقعیت امکان انحطاط یک حزب انقلابی و تبدیل به ابزاری در دست بوروکراسی شدنش همان قدر برهان محکمی علیه مفهوم لنینی سازمان دهی است که مرگ یک بیمار تحت مداوا علیه دانش پزشکی. هر گامی که ما را از این بینش دور ساخته و به خود انگیختگی توده ای "ناب" نزدیک تر سازد دقیقاً شبیه دور شدن از دانش پزشکی و بازگشت به حکیم بازی است.»

این که نزد لنین مسئله "سازمان" محوری بود، نکته غیرقابل انکاری است. اما کاهش "لنینیزم" به این حقیقت که ما باید خود را سازمان دهیم کاریکاتور سازی از اندیشه لنین است. لنین در مورد این پرسش که چگونه ما باید سازماندهی شویم، بسیار انعطاف پذیر بود. در این رابطه "حزب لنینی" یک اسطوره اختراع ضد انقلاب استالینستی است و در واقعیت امر حزب لنین (بلشویک) بسیار متنوع بود و دائماً خود را با شرایط وقف می داد. ضرورت یک تشکل سیاسی پیشگام از کجا سرچشمه می گیرد؟

اکنون چه؟

عامل تعیین کننده در پیروزی انقلاب اکتبر بدون شک حضور یک حزب مارکسیستی - حزب بلشویک تحت رهبری لنین و تروتسکی - بود. این حزب نه از آسمان پایین افتاد و نه در شرایط جنب و جوش های و تحركات لحظه ایجاد شد. این حزب در طی بیش از دو دهه با دشواری های بسیار ساخته شد، عمدتاً در شرایط سخت کار زیرزمینی. در کل تاریخ احزاب سیاسی نمی توان یک حزب مشابه ای یافت که قادر شده باشد که در مدت کوتاه بیست ساله از یک محفل چند ده نفره به یک حزب توده ای قدرتمند که قادر به رهبری میلیون ها کارگر و دهقان و کسب قدرت برسد.

در کل تاریخ جنبش پر جنب و جوش طبقه کارگر جهانی تا به امروز، نمی توان مشابه ای برای حزب بلشویک تا قبل از سال ۱۹۱۷ یافت. حزبی با تاریخ چنان غنی و متنوع که حدود سه دهه طول کشید و تمام مراحل توسعه از یک محفل کوچک تا یک حزب گسترده را پشت سر گذاشت. حزبی که با گذر از تمام مراحل مبارزه قانونی و غیرقانونی، سه انقلاب، دو جنگ، توأم با طیف گسترده ای از مشکلات پیچیده نظری، نه تنها بر روی کاغذ بلکه در عمل روبرو شد: تروریسم فردی، مسئله ملی، مساله کشاورزی، امپریالیسم و دولت. حزبی که گنجینه ای وسیع و غنی از ادبیات مارکسیستی به وجود آورد، عمدتاً در نوشته های دو تن از بزرگترین انقلابیون قرن بیستم لنین و تروتسکی. با این حال، فردی که مشتاق آشنایی با نظریات آن ها باشد با یک مشکل تقریباً غیر قابل عبور مواجه است. تقریباً تمام ادبیات درباره تاریخ بلشویسم توسط دشمنان قسم خورده بلشویسم نوشته شده است. هر چند استثنائات بسیار نادر و با ارزشی مانند کارهای پیر بروئه و مارسل لیمن، مورخان مارکسیستی فرانسوی، پژوهش هایی جدی و با ارزشی درباره تاریخچه حزب بلشویک هستند.

در شرایطی که مفهوم سازمان دهی لنینی و حزب - هم چون بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر، در پی انحطاط سریع حکومت شوراهای شوروی سابق - شدیداً دستخوش تحریف و تخریب قرار گرفته و حزب لنینی از یک سازمان رزمنده پرولتاریا به سازمانی بوروکراتیک متحول شد و به جای قدرت شوراهای کارگران و زحمتکشان عملاً این موجود مسخ شده به عنوان ارگان حکومتی در جوامع به اصطلاح سوسیالیستی سابق حاکمیت مطلق یافت، چرایی نیاز به یک سازمان دهی طبقه کارگر و چگونگی ایجاد یک حزب بر طبق الگوی واقعاً لنینی و نه کاریکاتور مسخ شده استالینی آن ضرورت تام دارد.

از سوی دیگر در پرسش ها و ایرادات طرح شده از سوی گرایش های چپ گرائی که منکر ضرورت وجود یک حزب در روال مبارزه خود به خودی کارگران می باشند، باید گفت که خودگردانی اقتصادی و سیاسی کارگری کوچکترین منافاتی با کارکرد حزب لنینی ندارد.

از میان پرسش های بسیاری که امروزه در رابطه با ایجاد یک سازمان انقلابی در برابر انقلابیون قرار دارد دستکم به سه مورد باید اشاره کرد:

۱ - چگونه می توان حداکثر دموکراسی (یعنی جذب و بهره گرفتن سازمان از تجارب اعضای خود) را با ساختارهایی که امکان پاسخگویی سریع و هماهنگ به وقایع را دارند، ترکیب کرد؟

۲ - چگونه می توان با ترکیب دانش و تجربه اعضای با سابقه، ابتکارات و تخیلات رفقای جدید و جوان را آزاد کرد؟

۳ - چگونه می توان جبهه های واحد ایجاد کرد به طوری که گسترده ترین اتحاد ممکن را با حداکثر شفافیت سیاسی در مورد اهداف کارزارها در هم آمیزد؟

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



لنین، "چه باید کرد؟"

<http://www.nashr.de/1/lnin/chebayadKard.pdf>

لنین، "ترهای آوریل"

<http://www.nashr.de/1/lnin/vazayefePoroltariaDarEngelabeHazer.pdf>

لنین، "بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم"

<http://www.nashr.de/1/lnin/bimariKudakiChapravi.pdf>

لئون تروتسکی، "پرولتاریا و انقلاب"

<http://www.nashr.de/1/trot/poroltariaVaEngelab.pdf>

ارنست مندل، "نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن"

http://www.hks-iran.com/hks/leninist_theory.html

ارنست مندل، "۱۹۲۱-۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی"

<http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/1921-dark-years.pdf>

پرسش های بسیار دیگری وجود دارند که عمدتاً در حوزه توازن نیروها اجتماعی و هنر مبارزه هستند تا علم. پرسش هایی که با یک فرمول ساده و یا یک نقل قول از متون کلاسیک قابل حل نیستند. مطالعه لنین - به عنوان بخشی از یک مطالعه تاریخی گسترده تر - بدون شک ارزشمند خواهد بود، اما هیچ راه حل آماده ای، معتبر برای همه شرایط، در زمان ها و جوامع متفاوت، ارائه نخواهد داد.

از همان زمان انقلاب اکتبر امواج انقلابی دنیا را به لرزه درآورده است. کارگران، جوانان و توده های زحمتکش در همه قاره ها بارها تلاش کرده اند تا سرنوشت خود را به دست گیرند. اما در همه کشورها وظیفه ساختن احزاب انقلابی که توانایی رهبری توده ها جهت کسب قدرت را داشته باشند، کماکان در دستور روز قرار دارد. با تثبیت استالینیزم در شوروی و استالینیستی شدن احزاب کمونیست در سراسر دنیا، تروتسکی در سال ۱۹۳۸ برای ایجاد چنین ابزار سیاسی، "بین الملل چهارم" را تاسیس کرد که برنامه اش با جمله «بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی کاهش یافته است» شروع می شود. این بود درس اصلی انقلاب روسیه. اما امروزه با فروپاشی کامل استالینیزم در همه اشکال اش، و با توجه به تأثیرات مخربی که بر آرمان سوسیالیزم برجا گذاشت، می توان این را هم افزود که «بحران امروز بشریت بحران اعتبار سوسیالیزم است».

دانیل بن سعید، "لنین و سیاست : جهش! جهش! جهش!"

http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin_politics.pdf

Daniel Bensaïd, "Leninism in the 21st Century", 2001.

<https://www.marxists.org/archive/bensaïd/2001/11/leninism.htm>

Tamás Krausz, "Reconstructing Lenin, An Intellectual Biography", New York: Monthly Review Press, 2015.

Lars Lih, "Lenin Rediscovered", Haymarket Books, 2008.

Antonio Negri, "Factory of Strategy: 33 Lessons on Lenin", New York, Columbia University Press, 2014.

August H. Nimtz, "Lenin's Electoral Strategy, From Marx and Engels Through the Revolution of 1905", 2014.

John Riddell, ed., "To the Masses: Proceedings of the Communist International, 1921", (Leiden/Boston: Brill, 2015) and "Toward the United Front: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922 (Leiden/Boston: Brill, 2012).

Alan Shandro, "Lenin and the Logic of Hegemony: Political Practice and Theory in the Class Struggle", Chicago: Haymarket Books, 2015.

ارنست مندل، "مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین"

<http://www.nashr.de/1/mndl/mafahimeTashgilatiNazdeLenin.pdf>

ارنست مندل، "ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم"

<http://www.nashr.de/1/mndl/rishehyeTarixiVaNazriBlshvizm.pdf>

ارنست مندل، "پیرامون رابطه خودسازماندهی طبقه کارگر با حزب پیشاهنگ"

<http://www.nashr.de/1/mndl/piramoneXodSazemandehiEngelabi.pdf>

ارنست مندل، "احزاب پیشتاز"

<http://www.nashr.de/1/mndl/ahzabePishtaz.pdf>

ارنست مندل، "جهت گیری بلشویک ها"

<http://www.nashr.de/1/mndl/jahatgiriyeBulshvikha.pdf>

ارنست مندل، "نظریه ی لنینیستی سازماندهی"

<http://www.nashr.de/1/mndl/nazariyeyeLeninistiSazemandhi.pdf>

قطعه نامه بین الملل چهارم، "دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/k_v_k_7_p24_p34.pdf

Dominique Colas, "*Lénine*", Fayard, Paris, 2017.

Robert Service, "*Lénine*", Perrin, coll. « Tempus », Paris, 2016.

Tariq Ali, "*The Dilemmas of Lenin*", Verso, Londres, 2017.

Jean-Jacques Marie, "*Lénine*", Paris, Balland, 2004

Pierre Broué, "*Le Parti bolchévique - histoire du PC de l'URSS*", Les Éditions de Minuit, 1963

www.marxists.org/francais/broue/works/1963/00/broue_pbolch.htm

Marcel Liebman; "*Lénine: Le Léninisme sous Lénine, Samsa*", Bruxelles, éd. rev. et augm., 2018

»



ارتش سرخ جنب و رفتار و تنها هم نشانی مرز خارج

فصل هفتم

جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی

مذاکرات صلح برست- لیتوفسک

در برخورد با مسئله تهاجم نظامی امپریالیست ها اکثریت کادرها و رهبری حزب بلشویک مرتکب اشتباه بزرگی شدند. این اشتباه همانا تأخیر در انعقاد پیمان صلح جداگانه با نیروهای محور در جریان مذاکرات صلح برست لیتوفسک بود. باید خاطرنشان ساخت که البته لنین یک استثناء بود و این نکته مبین آن است که وی در آن ایام به اوج پختگی سیاسی خود رسیده بود.

اولین دور مذاکرات صلح بین حکومت جدید شوروی و کشورهای محور از ۳ تا ۱۵ دسامبر ۱۹۱۷ در برست- لیتوفسک انجام گرفت. در این مذاکرات، که رهبری هیأت روسی با آدولف یوفه بود، طرفین متخاصم به توافق نرسیدند. در پی قطع مذاکرات، آلمان عملیات جنگی را از سر می گیرد و به پیشروی های سریع در روسیه شوراهای دست می یابد. دور دوم مذاکرات از ۹ ژانویه تا ۳ مارس ۱۹۱۸ ادامه داشت. در این دور مذاکرات در هیأت نمایندگی روسیه لئون تروتسکی جای یوفه را می گیرد و مذاکرات به نتیجه می رسد. پیمان صلح برست- لیتوفسک مابین روسیه از یک سو و کشورهای آلمان، اتریش- مجارستان، بلغارستان و عثمانی از سوی دیگر به امضا می رسد.

میان شرایط صلح پیشنهادی از سوی امپریالیزم آلمان در نخستین دور مذاکرات و شرایط دور دوم که بلشویک ها با دشواری بسیار به آلمانی ها قبولاندند، تفاوت فاحشی وجود داشت. واضح است که در دور دوم مذاکرات تغییر اوضاع به ضرر روسیه بود و آلمان ها دست بالا را داشتند. از دید بخش قابل ملاحظه ای از کارگران و خرده بورژوازی شهری، شرایط دور اول مذاکرات هنوز قابل قبول بود، در حالی که از شرایط دور بعدی صرفاً تحقیر ملی و خیانت به آلمان

و منافع پرولتاریای روسیه و جهان استنباط می شد. افزون آن که در دور دوم روسیه مجبور می شود که سرزمین پهناور و غنی اوکراین هم به آلمان واگذار کند. این امر هم به گسست ائتلاف ما بین بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ انجامید، و هم عامل مهمی در برانگیختن آتش جنگ داخلی شد. مهم تر آن که با اشغال سرزمین های بیشتر توسط آلمان و جدا شدن اوکراین از جمهوری شوراهای، با موضع برتر امپراطوری های هابسبورگ و هوهنزولرن در آلمان و اتریش یک ضربه مهمی به چشم انداز انقلاب جهانی وارد شد. با تأخیر در انعقاد فوری پیمان صلح انقلاب مجبور شد بهای بسیار گزافی برای اشتباهاتش بپردازد.



هیأت نمایندگی روسیه در مذاکرات صلح. از چپ به راست: لیسکی، تروتسکی، میخالویچ و یوفه



رقص و پایکوبی سربازان روسی با سربازان آلمانی در جبهه جنگ در طی مذاکرات صلح برست لیتوفسک. فوریه ۱۹۱۸ در ساحل رود یاسلدا

جنگ داخلی روسیه

جنگ داخلی روسیه یک جنگ چند وجهی در قلمروی امپراتوری سابق روسیه تزاری بلافاصله پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. مجموعه ای از رویدادهای جنگی خونینی بود که به مدت پنج سال از اواخر سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ سراسر روسیه را در بر گرفت.

در حالی که مقاومت در برابر گارد سرخ از همان نخستین روز بعد از قیام اکتبر شروع شد، پیمان برست لیتوفسک و بستن مجلس مؤسسان دستاویزهایی شدند برای تشکیل گروه های نظامی ضد بلشویک در داخل و خارج روسیه و رفتن به سوی درگیری نظامی همه جانبه با دولت جدید شوروی.

اتحاد ناهمگونی از نیروهای ضد بلشویک، از جمله زمینداران و سرمایه داران، جمهوری خواهان و سلطنت طلبان، محافظه کاران و اصلاح طلبان، مرتجعین و لیبرال ها، سوسیالیست های غیر بلشویک و دموکرات ها، شهروندان طبقه متوسط و ژنرال های ارتش تزاری، که تنها نکته مشترک شان دشمنی اشان با حکومت بلشویک ها بود، همگی داوطلبانه با هم متحد می شوند. نیروهای نظامی آن متکی بر سربازگیری اجباری همراه با ایجاد رعب و وحشت و کشتار متمردين بود که ارتش های کشورهای خارجی هم بدان ها پیوستند. این ترکیب نظامی که با عنوان "ارتش سفید" شناخته می شد تحت رهبری ژنرال نیکولای یودنیچ، دریاسالار الکساندر کولچاک و ژنرال آنتون دنیکنین، بخش عمده ای از امپراتوری سابق روسیه را در طول جنگ داخلی در کنترل خود داشت. هر چند که همه مؤلفه های ارتش سفید به شدت خواستار اقتصاد سرمایه داری بودند ولیکن هر کدام منافع ناهمگونی را دنبال می کردند، مدافع رژیم های حکومتی سلطنتی و یا جمهوری متنوعی با گزینه های دموکراتیک و یا استبدادی بودند.

بعضی از ژنرال های سفید مانند لارو کورنیلوف چندان در فکر بازسازی سلطنت نبودند و ایجاد یک جمهوری دیکتاتوری را در سر داشتند. در واقع پروژه سیاسی کورنیلوف چندی بعد در پاره از کشورهای اروپایی در شکل فاشیسم اروپایی جامعه عمل بر تن می کند.

منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها، کادت های سلطنت طلب، یعنی کلیه احزاب سیاسی مخالف بلشویک ها نیز در جنگ علیه بلشویک ها شرکت داشتند، گاه با پرچم خود و گاه زیر پرچم ژنرال های سفید. تلاش های جدایی طلبانه اقلیت های ملی، اقدامات "ارتش های سبز" دهقانی (هم مخالف بلشویک های سرخ و هم مخالف ژنرال های سفید)، حامیان طرح های اجتماعی و سیاسی رقیب (ارتش "سیاه" آنارشستی ماخو در اوکراین)، مداخله نظامی خارجی، هم چندین تسویه حساب ها و درگیری های غیر سیاسی بر شدت خشونت ها افزودند. ارتش های کشور خارجی هم از همان نخستین روزهای جنگ داخلی در اردوی ضد انقلاب و علیه ارتش سرخ وارد این جنگ شدند.

در طول جنگ داخلی در اوکراین یک جنبش ملی گرا فعال بود. اما مهم تر از آن، ظهور یک جنبش سیاسی و نظامی آنارشستی نیرومندی به نام ارتش شورش انقلابی اوکراین یا "ارتش سیاه" آنارشستی به رهبری نستور ماخو بود. ارتش سیاه که شماری از یهودیان و دهقانان اوکراین را در صفوف خود داشت، نقش مهمی در متوقف کردن پیشروی ارتش ضد انقلاب دنیکنین به سمت مسکو در سال ۱۹۱۹ و هم چنین در بیرون راندن نیروهای سفید از کریمه داشت. دورافتادگی مناطق ولگا، اورال، سبیری و شرق دور برای شکل گیری و رشد نیروهای ضد بلشویکی زمینه مناسبی بود.



قطار زرهی، ستاد تروتسکی در طی جنگ داخلی، عکاس ویکتور بولا

جنگ داخلی در نوامبر ۱۹۱۷، بلافاصله پس از تسخیر قدرت توسط بلشویک ها، شروع شد. گسترش رژیم جدید در همه مناطق کشور مختلف یکسان نبود. در شهرها و مناطقی با تمرکز بالای کارگری (ایوانوف، کستروما، مرکز معدن اورال) بلشویک ها می توانستند با تکیه بر شورای محلی کنترل سیاسی اعمال کنند. در دیگر مناطق آن ها مجبور به ائتلاف با دیگر نیروهای سیاسی چپ گرا بودند. در پاره از مناطق پیروزی اولیه بلشویک ها پس از یک مقابله مسلحانه، چندان دوام نیاورد (قازان، سامرا، ساراتوف، نیژنی نوگورود و غیره). در شهرهای غیر صنعتی و مناطق کشاورزی، که بلشویک ها یک اقلیت بسیار کوچکی بودند و هم چنین در شهرهای سیبری تصرف قدرت اغلب منجر به درگیری های خونین می شود.



بریگاد زنان برای دفاع از انقلاب

تا آوریل ۱۹۱۸ اقتدار دولت جدید بلشویکی بتدریج در سراسر قلمرو امپراتوری سابق روسیه گسترش می یابد و کارگران خطوط راه آهن نقش مهمی در این امر داشتند. امضای پیمان برست لیتوفسک در مارس ۱۹۱۸ و واکنش نیروهای سیاسی مخالف رژیم جدید به آن، سرآغاز توقف این فرآیند بودند. ارتجاع داخلی و بین المللی قدرت شوروی جدید را در معرض خطر قرار می دهند: در طی ماه های آوریل تا سپتامبر ۱۹۱۸ کلیه نیروهای روسی مخالف دولت شوروی و قدرت های خارجی مداخله می کنند و قلمرو تحت کنترل بلشویک ها به شدت کاهش می یابد و سه چهارم خاک روسیه در دست نیروهای ضد انقلاب بود. اولین پیروزی ارتش سرخ جدیدالتاسیس توسط تروتسکی در ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۸ در قازان نمادی بود از پایان عقب نشینی های بلشویک ها. از اکتبر ۱۹۱۸ به بعد جبهه بلشویک دیگر عقب نشینی نمی کند. بلاروسی و منطقه ولگا در فوریه ۱۹۱۹ مجدداً به دست ارتش سرخ می افتد. حملات ارتش سفید در بهار ۱۹۱۹ موفقیتی برای ضد انقلاب به ارمغان نمی آورد.

ارتش سرخ سرانجام ارتش سفید روسیه جنوبی را در اوکراین و ارتش سفید تحت فرماندهی کولچاک را در سال ۱۹۱۹ در سیبری شکست می دهد. کمی بعد بقایای نیروهای سفید تحت فرماندهی ورانگل را در کریمه در اواخر ۱۹۲۰ تارومار می کند. تا اوت ۱۹۲۰ جبهه های ضد انقلاب داخلی یکی پس از دیگری سقوط می کنند و ارتش های خارجی هم از بین می روند، در غرب کشور گسترش سرزمین های زیر کنترل بلشویک ها به حداکثر خود می رسد و رهبران بلشویک امیدوارند که انقلاب را به اروپا صادر کنند. در ژوئن ۱۹۲۳ قلمرو حکومت شوروی به مرزهای تاریخی پیش از انقلاب می رسد و قدرت خود را بر مناطق شرقی خاور دور و مغولستان هم تثبیت می کند.

جنگ های کم اهمیت و پراکنده و درگیری های جزئی با بقایای نیروهای سفید در شرق دور تا سال ۱۹۲۳ ادامه داشت. خاتمه جنگ داخلی در سال ۱۹۲۳ به این معنا بود که بلشویک ها دیگر از کنترل کامل دولت تازه پای اتحاد جماهیر شوروی بر قلمروی روسیه مطمئن شده بودند، اگرچه مقاومت مسلحانه ملی در نواحی آسیای مرکزی تا سال ۱۹۳۴ به طور کامل از میان نرفته بود.

پس از فروپاشی امپراتوری روسیه جنبش های استقلال طلبانه بسیاری شکل گرفت. دولت نوپای شوروی در همان نخستین روزها استقلال فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی و لهستان که جزئی از امپراطوری روسیه تزاری بودند را به رسمیت شناخت. پس از تاسیس دولت های مستقل در این کشورها، که عمدتاً حامی بلشویک ها بودند، با تحریکات کشورهای امپریالیستی این کشورها هم به ورطه جنگ های داخلی خونینی فرو رفتند.



تروتسکی فرمانده ارتش سرخ در حال بازدید از سربازان در ۱۹۱۸

بلسویک ها پس از عقب راندن تهاجم ارتش روس های سفید در ایرکوتسک در بهار ۱۹۱۹.
شعار بر روی پرچم: «شوراها به پیش»



کورنیلوف از فرماندهان ارتش سفید
ژنرال کورنیلوف در اوایل سال ۱۹۱۸ در آغاز جنگ داخلی خطاب به سربازان ارتش:
«زندانی نگیرید. ترور هر چه بزرگتر باشد پیروزی هم به همان نسبت بزرگ خواهد بود.»

جنگ داخلی فنلاند

حکومت بلشویک ها در دسامبر ۱۹۱۷، استقلال فنلاند را که تا آن زمان بخشی از امپراتوری روسیه تزاری بود به رسمیت شناخت و فنلاند اولین جمهوری ای بود که استقلال خود را از روسیه به دست آورد. بلافاصله در آن کشور یک حکومت انقلابی و حامی بلشویک ها سر کار می آید. در ژانویه ۱۹۱۸، انقلاب فنلاند توسط ضدانقلاب داخلی و عمدتاً با کمک ارتش آلمان به طرز بی رحمانه ای سرکوب می شود. در آغاز ماه مه ۱۹۱۸ در یک کشور ۴ میلیون نفری ۳۵ هزار کشته شده و بیش از ۸۱ هزار زندانی (معادل ۶٪ از جمعیت بزرگسال فنلاند) را به ۶۴ اردوگاه کار اجباری اعزام می دارند. "سفید" های دموکرات زندانیان کمونیست را به ضرب گلوله می کشند. در کل ۱۲ هزار و پانصد زندانی در اردوگاه های نخستین جنگ داخلی جان باختند. از نظر سلطنت طلبان روسی، فنلاند سرمشقی بود برای مناطق دیگر و هشداری به بلشویک ها.



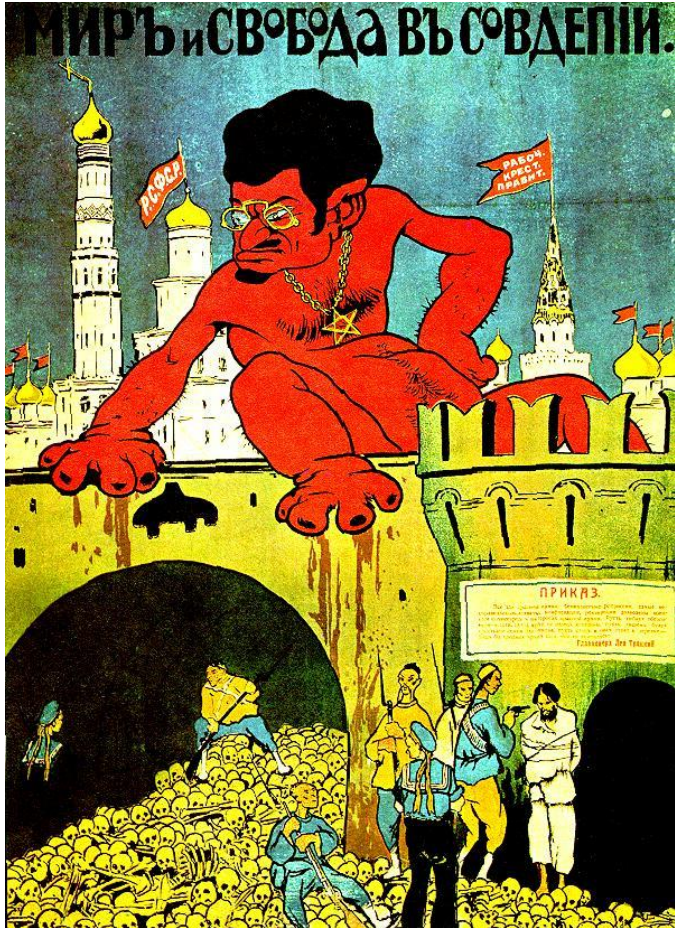
بیکر بی جان بلشویک های فنلاندی در گورستان کالوکنانگاس پس از نبرد تامپیر در سال ۱۹۱۸. عکس موزه کار شهر ورستار

از پایه گذاری ارتش سرخ تا پیروزی بلشویک ها

از اواسط سال ۱۹۱۷ ارتش امپراتوری روسیه تزاری شروع به فروپاشی می کند. در فردای انقلاب اکتبر دولت شوروی در مواجهه با ترکیبی از تهدیدات همه جانبه، بلافاصله پایتخت را از پتروگراد به مسکو منتقل می کند.

نیروی نظامی بلشویک ها عبارت بود از نیروهای داوطلب موسوم به "گارد سرخ" که توسط بخش مسلح "چکا" (دستگاه امنیتی دولت بلشویک ها) تقویت می شد. حکومت جدید در پی متحمل شدن شکست هایی، در فوریه ۱۹۱۸ به لئون تروتسکی مأموریت می دهد تا "ارتش سرخ کارگران و دهقانان" را ایجاد کند. ارتشی از کارگران داوطلب ایجاد می شود و برای حفظ روحیه و اطمینان و وفاداری در ارتش جدید برای هر واحد ارتش یک کمیسرهای سیاسی اختصاص داده می شود.

در ژوئن ۱۹۱۸، زمانی که معلوم شد که برای مقابله با تهاجم نظامی ضد انقلاب، این ارتش انقلابی صرفاً متشکل از کارگران داوطلب کافی نیست، بسیج عمومی و خدمت سربازی اجباری اعلام می شود. تعداد نفرات ارتش سرخ (وظیفه و داوطلب) از حدود یک میلیون نفر در اواخر سال ۱۹۱۸ به بیش از ۵ میلیون نفر در سال ۱۹۲۰ می رسد. تروتسکی با درنوردیدن تمام کشور در قطار زرهی معروف اش، به سرعت به افسانه ای تبدیل می شود: ترکیب عملیات نظامی در جبهه ها همراه با تبلیغاتی برای توده ها و آموزش های انقلابی و بسیج آن ها (سیاست آژیت - پروپ)، به کمک کمیسرهای بلشویک. ارتش سرخ در تابستان سال ۱۹۱۸ شهرهای مهم قازان و تزاراستین را از نیروهای ضد انقلاب پس می گیرد. سپس ارتش سفید به فرماندهی یودنیچ که قصد تسخیر شهر پتروگراد را داشت در ماه اکتبر ۱۹۱۹ تارومار می کند. به دنبال این پیروزی ارتش سرخ تقریباً به طور همزمان در اواسط نوامبر دو ارتش دیگر به فرماندهی کولچاک و دنیکین را هم شکست می دهد.



پوستر تبلیغاتی ارتش سفید علیه بلشویک ها - تروتسکی در تصویر یک اهریمن سرخ یهودی

در سال ۱۹۲۰، ارتش لهستان به روسیه شوروی حمله می برد. ضد حمله ارتش سرخ به فرماندهی توخاچفسکی (که بعدها توسط استالین اعدام می شود) پس از شکست دادن مهاجمین تا دروازه ورشو پایتخت لهستان پیشروی می کند. بلشویک ها بسیار امید داشتند که با تسخیر ورشو بتواند راه را برای برلین و انقلاب جهانی بگشایند. اما نافرمانی استالین ارتش سرخ را در وضعیت بسیار آسیب پذیری استراتژیک قرار می دهد. افزون بر این، لهستانی ها که پس از صدوپنجاه سال اشغال کشورشان توسط خارجیان به استقلال دست یافته بودند، شدیداً به احساسات ناسیونالیستی آغشته بودند و به ارتش سرخ نه به چشم انقلابیون کمونیست بلکه به دیده روس های مهاجم می نگریستند. ارتش لهستان به فرماندهی پیلسودسکی و با کمک افسران فرانسوی و انگلیسی، با تکیه بر ناسیونالیزم ضد روسی در اوت ۱۹۲۰، ارتش سرخ را شکست می دهد و روسیه سرزمین های مهمی را از دست می دهد.

جنگ های نهایی در ناحیه کریمه رخداد دادند. ژنرال ورنانگل با جمع آوری و سازمان دادن بقایای نیروهای شکست خورده دنیکنین و کولچاک، ارتشی ایجاد کرده بود و در منطقه کریمه مستقر شده بود. ارتش سرخ پس از یک محاصره طولانی نیروهای سفید، سرانجام با رسیدن قوای آنارشویست های اوکراینی، حکومت سفیدها را سرنگون می کند. ورنانگل بقایای نیروهایش را در نوامبر ۱۹۲۰ به قسطنطنیه منتقل می کنند.

در اواخر سال ۱۹۲۰ بلشویک ها قوای آنارشویست های اوکراینی به رهبری ماخو را شکست می دهند. بین بهار ۱۹۲۱ و پایان سال ۱۹۲۲ ارتش سرخ حکومت بلشویک ها را در ارمنستان، گرجستان، آسیای مرکز تثبیت می کند.



لنین و تروتسکی در میان سربازان ارتش سرخ، مسکو ۲۱ مارس ۱۹۲۱، دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه

مداخله نظامی خارجی

با پیروزی انقلاب اکتبر، شبخ کمونیسم که در آستانه تبدیل به واقعیت شدن قرار داشت. امری که به هیچ وجه به مذاق صاحبان دنیای سرمایه داری و مستبدان دنیا خوش نمی آید و بلشویسم از نظرشان کابوس غیرقابل تحملی شده بود. ایده لنین و تروتسکی، ایجاد یک رژیم سوسیالیستی تنها در روسیه نبود، بلکه برعکس آنان تنها راه نجات انقلاب روسیه را در گسترش انقلاب به کشورهای صنعتی پیشرفته مانند آلمان می دیدند. خلاصی از بلشویسم به هر قیمتی در دستور کار کلیه حاکمان جهان قرار می گیرد. همه قدرت های سرمایه داری، بزرگ و کوچک، امپریالیستی و غیره در یک ائتلاف نظامی مقدس متشکل از دوازده کشور به یاری ضد انقلاب سفید می شتابند. از تابستان سال ۱۹۱۸ به بعد سیل نیروهای نظامی خارجی روسیه را فرا می گیرد: چکسلواکی ۵۰ هزار سرباز؛ بریتانیا ۴۰ هزار؛ ژاپن ۲۸ هزار؛ یونان ۲۴ هزار؛ لهستان ۱۲ هزار؛ ایالات متحده آمریکا ۱۳ هزار؛ فرانسه ۱۲ هزار؛ استونی ۱۲ هزار؛ کانادا ۵ هزار؛ صربستان ۴ هزار؛ رومانی ۴ هزار؛ ایتالیا ۳ هزار؛ و چین ۲ هزار سرباز... حضور این ارتش ۲۰۰ هزار نفری در روسیه حتی با معیارهای دخالت های بشردوستانه امپریالیستی هم قابل توجه نبود، چرا که قحطی وحشتناکی که موجب مرگ میلیون ها نفر شد نه علت این تهاجم نظامی بلکه معلول آن بود. ورود ارتش های مهاجم خارجی به جنگ داخلی ابعاد دیگری داد. با پایان گرفتن جنگ جهانی و صلح بین کشورهای امپریالیستی حال نوبت خطر اصلی، یعنی بلشویک ها بود.

در پی امضای پیمان برست لیتوفسک در آوریل ۱۹۱۸، ارتش های خارجی با دستاویز مقابله با اشغال مناطقی از روسیه توسط آلمانی ها، وارد نواحی شمالی و جنوبی روسیه می شوند. برخورد آن ها در ابتدای ورودشان خصمانه نبود چرا



سربازان آلمانی در کی یف

تهاجم نظامی به روسیه بود. وینستون چرچیل با این جمله اش که: «بلشویسم را باید در نطفه خفه کرد»، رویکرد دموکراتیک ترین کشور سرمایه داری نسبت به حق تعیین سرنوشت ملت ها را نشان می دهد.

ارتش سفید پس از آن که در شکست انقلاب فنلاند از امتحان قساوت و توحش موفق بیرون می آید است که قدرت های بزرگ امپریالیستی بر روی آن حساب باز می کنند و رسماً در جبهه ارتش سفید قرار می گیرند. در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که ارتش های خارجی در روسیه رسماً مداخله نظامی می کنند. کشور اوکراین توسط نیروهای آلمانی اشغال می شود و حکومت بلشویکی آن را



سرنگون کرده، مردم روسیه را از دسترسی به گندم محروم می کند. ارتش اتریش منطقه اودسا، ژاپنی ها بندر مهم ولادی وستوک را اشغال می کنند، نیروهای ترکیه وارد قفقاز می شوند. ارتش های انگلیس و فرانسه به کمک دنیکین می روند، آلمانی ها در قفقاز به یاری ارتش کراسنوف می شتابند. ژرژ کلمانسو نخست وزیر فرانسه ارتش کشورش را برای تهاجمی بسیار گسترده به اوکراین اعزام می کند.

ژنرال دنیکین، فرمانده ارتش سفید

که قدرت بلشویک ها را جدی و طولانی نمی دیدند. فقط پس از پیروزی های مهم بلشویک ها در نوامبر ۱۹۱۸ بود که آن ها آشکارا به جبهه سفیدها پیوستند و وارد جنگ مستقیم با ارتش سرخ شدند. پیمان برست لیتوفسک به آلمان ها اجازه داد تا نیروهای نظامی اشان مستقر در جبهه روسیه را به جبهه های غربی منتقل کنند که منجر به تضعیف متحدین و شکست فرانسه شد. بسیاری از رهبران غربی در آن زمان لنین را جاسوس آلمان معرفی می کردند و دخالت نظامی علیه بلشویک ها را ادامه جنگ با آلمان توضیح می دادند. اما در واقعیت امر ترس از انفجارهای انقلابی و سرایت بلشویزم به سایر کشورها، دلیل اصلی



پیاده شدن سربازان آمریکایی از کشتی در بندر ولادی وستوک

Why have you come to Mourmansk?

Comrade!

Why have you come to Mourmansk? You were told in England that the demand for iron on the Western front is greater than ever, so know that to England men of 43 and over are being called by the colours because of the great need of iron in France. Yet you are brought no right to the Arctic Sea, a thousand miles from the battle front.

For what purpose? Your government tells that it has no hostile intentions towards us, and it does not desire to occupy our territory, and it will not interfere with our internal affairs, and you have been sent here only for the purpose of defending our Mourman railway against the sea and the German. Comrade! It is not true!

When anybody offers to put himself to considerable trouble and expense on your behalf, what you get is a little suggestion of his motives, so have not asked your government to help us defend our country. We know that their intention is to occupy also that line that runs from the sea to the railway.

The Mourman railway is in no danger either from the Germans or Finns. If you look at a map you will see that the railways and roads from the sea to Mourmansk are hundreds of miles short of Mourman railway. If the Finns want to reach our border, they must traverse hundreds of miles of marshy forest land, and you know how difficult it is for an army to do that.

Neither can the Germans threaten the railway. If the Germans want to attack the Mourman they must first take Petrograd, and march through our country hundreds of miles from the sea to Petrograd. We are no longer at war with Germany. The Germans cannot advance Petrograd without first defeating us all again. There is no likelihood of this happening, and this is what you come south, the Germans use this as a pretext to advance further into our country.

Therefore, you are not required to defend our country. Your presence here increases our safety. Why then have you been brought to us? We will tell you.

You have been brought here to occupy our country in the interest of Allied capitalists.

You have been brought here to overthrow our revolution, and bring back the reign of Tsarism!!!

You cannot believe this. You say that the British government would never do such a thing. Let the facts speak for themselves.

The English capitalist newspapers, "Times," "Morning Post," "Daily Telegraph," are writing every day about erecting a strong frontier government in Russia. Do these papers represent the views of democracy, or do they represent the views of the financiers, capitalists, and profiteers of England? These papers also constantly refer to the growth of better contentment in our northern territory, which they say would be sufficient to pay for the loans which the financiers, capitalists, and profiteers lend to a corrupt and tyrannical Tsarism. Capitalists and financiers are not the friends of English workers, nor Russian workers, nor the workers of any country. Who controls the government of England today? The workers?

They are ordering and directing your landing in Mourmansk. You are being used in the interest of our enemies, who are the enemies of the free and labouring of the world's people.

Your government is interfering in our internal affairs. It has established its own control in the district you occupy. It has cut off our telegraphic communication with outside. It is attempting to reduce our citizens into fighting against us. All this in your government about four members of our local banks.

Your government denies that it did so, but we have positive proof that it did.

The Czecho-Slovaks!

You know that on the Volga, right in the heart of our country, the Czecho-Slovaks are openly striving to crush our Revolution. They said they wanted to fight the Germans, but they have remained here, and are fighting us. They say they are fighting for liberty, but they are fighting to bring back the Tsarist regime. They are recruiting the Slavs, when they go they suppress our Soviet Councils (Workers Deputies) and have no regard for the Russian workers in its place. These Czecho-Slovaks are gathering around themselves the corrupt and reactionary officials of the Tsarist regime, and are the same crowd that betrayed Dubnow, that sold the guns and munitions made in British factories to the Germans that organized our army, and who were just about to sell Russia to the Germans, when we made our Revolution.

The one object of the Czecho-Slovaks, and this crowd, is to crush our Revolution, and bring back the reign of Tsarism!!!

N. Lenin, Pres. Council Peoples Commissars.
G. Litocherine, Peoples Commissary for Foreign Affairs.

back Tsarism. They have officially declared that the British government would never do such a thing. Let the facts speak for themselves.

The Allied governments and the Allied press are applying the death of the Czecho-Slovaks. The French consulate made a speech in which he congratulated them on the fact they had undertaken. They are financed by the Allied Military Mission. Their operations are directed by French officers.

Your landing in Mourmansk is part of the scheme to cooperate with the Czecho-Slovaks.

You will be fighting, not against enemies but against working people like yourself.

For the first time in history the working people have got control of their country. The workers of all countries are striving to achieve this object. We in Russia have succeeded. We have thrown off the rule of the Tsar, of landlords, and of capitalists. But we have still tremendous difficulties to overcome. We cannot build a new society in a day. We desire to be let alone.

We ask you, are you going to help to crush us? To help to give freedom back to the landlords, the capitalists, and Tsar?

You in your Trade Unions have been fighting capitalists, you know what it is.

Remember that if the Russian revolution is crushed, then the power of the capitalists will be enormously strengthened. It is every country, and the fight for economic freedom will be put back for a hundred years.

چرا شما به مورمانسک آمده اید؟

در سال ۱۹۱۸ در جریان جنگ داخلی، جزوه - پوستری به زبان انگلیسی با عنوان "چرا شما به مورمانسک آمده اید؟"، با امضای لنین، رئیس دولت و چهرین کمیسر امور خارجه، خطاب به سربازان انگلیسی اشغالگر در شهر مورمانسک در شمال روسیه، بین انگلیسی ها پخش می شود.

در متن می خوانیم:

«... برای اولین بار در تاریخ، توده های زحمتکش کنترل کشور خود را به دست گرفته اند. کارگران همه کشورها در تلاشند تا به این هدف دست یابند. ما در روسیه موفق شده ایم. ما حکومت تزار، مالکان و سرمایه داران را برچیدیم. اما ما هنوز با مشکلات عظیمی مواجه ایم که باید بر آن ها غلبه کنیم. ما که یک روزه نمی توانیم جامعه جدیدی بسازیم. پرسشی از شما داریم، آیا شما قصد دارید ما را خرد کنید؟ و روسیه را به زمینداران، سرمایه داران و تزار بازگردانید؟...»



پیاده شدن سربازان آمریکایی از کشتی در بندر ولادی وستوک



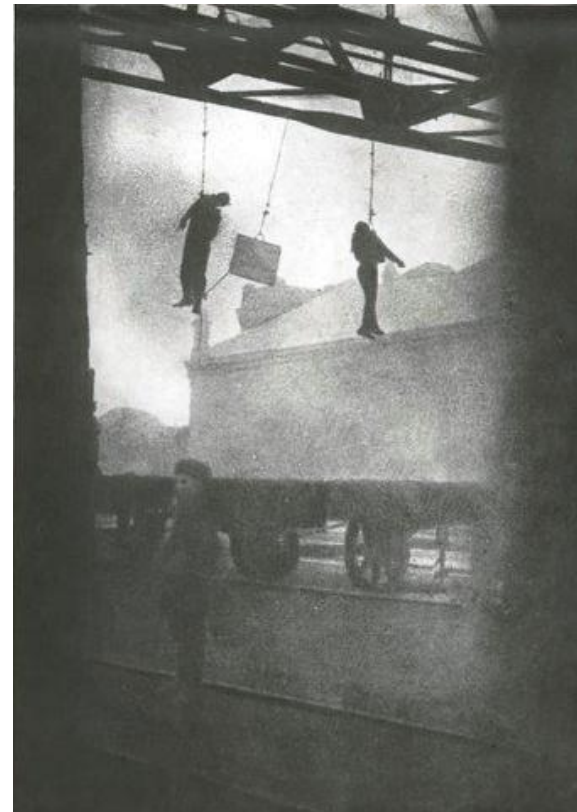
ژنرال انگلیسی در خاک روسیه بر سینه افسر ارتش مهاجم چک مدال می زند

بریتانیا بیش از ۵۰ هزار بمب شیمیایی، که در طول جنگ جهانی علیه آلمان و امپراتوری عثمانی ساخته بود را علیه ارتش سرخ به کار گرفت. نیروی هوایی بریتانیا در ۲۷ اوت ۱۹۱۹ روستای ایلسا در منطقه آرخانگلسک را با آن بمب های شیمیایی بمباران کرد (بیبست سال قبل از بمباران گرینکا توسط هیتلر، فاجعه ای که پیکاسو جاودانی اش کرد). موارد بمباران های شیمیایی روستاها بسیارند به خصوص در مناطق تحت کنترل ارتش سرخ.

در بین کشور اروپایی، امپراطوری روسیه تزاری بیشترین و شدیدترین سنت خشونت سیاسی و اجتماعی را داشت. خشونت در همه سطوح جامعه از بالا به پایین عمیقاً ریشه دوانیده بود. دودمان رومانوف افتخار داشتن خونین ترین تاریخ در بین خاندان ها سلطنتی در اروپا را داشت. قربانیان سرواژ، شلاق زدن، مجازات اعدام در سطح گسترده، کاتورگا (تبعید به اردوگاه های کار شاق در سیبری) از جمله خشونت های نهادینه شده از سوی طبقات حاکمه بودند. طبیعی است که پایینی ها هم در مواجهه با خشونت بالایی و اکتش مشابه ای از خود نشان دهند: از آن جمله بودند جنبش های دهقانی بسیار خشن، توسل به تروریسم توسط انقلابیون در سده نوزدهم. توحش تعمیم یافته در جنگ جهانی اول هم به تشدید و ترویج آن کمک کرد. با انقلاب اکتبر خصومت طبقاتی هم بر آن افزوده می شود. ژنرال کورنیلف (که در ۱۹۱۸ می میرد) می نویسد: «حتی اگر برای نجات روسیه لازم باشد که نیمی از روسیه به آتش کشیده شود و خون سه چهارم جمعیت کشور ریخته شود، مطمئناً چنین خواهیم کرد». آندریف، نویسنده "سفید"، می نویسد: «در هر کجا که آدم ها را مانند سگ ها تیرباران می کنند، صلح، رفاه و رعایت دقیق قانون حاکم می شود».

کشتار یهودیان توسط ژنرال های "سفید" صدها هزار قربانی داد و در تاریخ یهودی کشتی مرتبه این فاجعه بعد از قتل عام یهودیان در هولوکاست توسط نازی ها است. دموکراسی های غربی بدون استثناً از "ارباب سفید"، یعنی غارت، تجاوز به زنان، شکنجه، اعدام، کشتار و تخریب گسترده توسط ارتش "سفید" حمایت و تشویق کردند. با فروپاشی شوروی و با دسترسی به بایگانی و اسناد شوروی تاریخ نویسان و دانشگاهیان متخصص انقلاب اکتبر صدها مقاله و کتاب درباره "ارباب سرخ" نوشته اند، ولی کم بوده اند کسانی که از "ارباب سفید" گفته باشند.

ضد انقلاب با همه این اقدامات و علیرغم برتری نظامی اش، اما به دلیل فقدان انگیزه و تعهد در میان نیروهای "سفید" از یک سو و خصومت مردم محلی نسبت به ضد انقلاب و امید به آینده بهتر سوسیالیستی از سوی دیگر، به جایی نرسیدند و بلشویک ها از جنگ پیروز بیرون آمدند.



دار زدن کارگران هوادار بلشویک ها توسط فرانسویان در اودسا

شورش کرونشتات

در ماه مارس سال ۱۹۲۱، ملوانان کرونشتات، که به خاطر نقش شان در پیروزی انقلاب اکتبر به عنوان "قهرمانان و افتخار انقلاب" از آن ها یاد می شد، با شعارهای "زنده باد شوراها، سرنگون باد حکومت بلشویکی!" و "زنده باد شوراهای بدون کمونیست ها!" علیه حکومت بلشویک ها شورش مسلحانه می کنند. بسیاری از ملوانان که منشا دهقانی دارند از طریق خانواده های خود از اقدامات بلشویک ها در مصادره غلات در روستاها مطلع شده اند؛ شورش آن ها هم زمان بود با موج اعتصابات کارگری در پتروگراد. مطالبات سیاسی آن ها عبارت بودند از: انتخابات آزاد، تشکیل مجلس مؤسسان، آزادی های اساسی، انحلال پلیس سیاسی، و بازگشت به اقتصاد بازار آزاد.

در پی شکست مذاکرات بین دولت و شورشیان، ارتش سرخ وارد جزیره یخ زده کرونشتات می شود و پس از یک جنگ خونین شورشیان شکست می خوردند.

اما ضربه روانی ناشی از شورش ملوانان کرونشتات، لنین را به رها کردن سیاست "کمونیسم جنگی" و اتخاذ سیاست اقتصاد نوین (نپ) در حمایت از "بازگشت محدود به سرمایه داری محدود" متقاعد می کند. فصل بعدی به مسأله کرونشتات اختصاص دارد.

تلفات جنگ داخلی

پی آمدهای جنگ داخلی در انکشاف و تحولات بعدی انقلاب بسیار حائز اهمیت بود. میزان تلفات جنگ داخلی روسیه را بین ۷ تا ۱۲ میلیون تخمین می زنند که بخش عمده آن را غیر نظامیان تشکیل می دهند. تخمین زد می شود که تعداد کل کشته شدگان در عملیات جنگ بین لهستان و شوروی ۳۰۰ هزار (۱۲۵ هزار از ارتش سرخ و ۱۷۵ هزار از ارتش سفید و لهستانی ها)، و تعداد کل پرسنل نظامی کشته شده در اثر بیماری (در هر دو جبهه) به ۴۵۰ هزار نفر می رسد. مجموع تلفات در منطقه تامبوف در سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ حدود ۲۴۰ هزار تخمین زده می شود. در پایان جنگ داخلی، روسیه شوروی کاملاً از پای افتادن و تقریباً ویران شد. خشک سالی های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، و هم چنین قحطی سال ۱۹۲۱، فاجعه آفریدند. بیماری ها و شیوع امراض مسری بیداد می کردند. در سال ۱۹۲۰ تنها بیماری تیفوس ۳ میلیون قربانی می گیرد. میلیون ها نفر نیز در اثر گرسنگی گسترده، از کشتار جمعی و کشتار صد ها هزار یهودی در اوکراین و جنوب روسیه توسط ارتش

سفید، جان خود را از دست دادند. در نتیجه تقریباً ده سال ویرانگری جنگ جهانی و جنگ داخلی، در سال ۱۹۲۲ در روسیه حدود ۷ میلیون اطفال یتیم خیابانی وجود داشت. یک تا دو میلیون نفر هم موسوم به مهاجران سفید، عمدتاً به مقصد شرق دور و یا کشورهای بالتیک جدیدالاستقلال روسیه را ترک کردند. درصد بالای این مهاجران شامل افراد تحصیل کرده و ماهر روسیه بود.



قربانیان جنگ داخلی

اقتصاد روسیه کاملاً ویران شده بود، کارخانه ها و پل ها نابود شدند، احشام و مواد خام به غارت رفتند، معادن و ماشین آلات آسیب دیدند. خطوط راه آهن غیر قابل استفاده شده بود. در پایان جنگ داخلی میزان تولیدات صنعتی به یک هفتم میزان سال ۱۹۱۳ و محصولات کشاورزی به یک سوم رسیده بود. به عنوان مثال، تولید پنبه به ۵ درصد و تولید آهن به ۲ درصد سطح پیش از جنگ رسیده بود. درست است که "کمونیسم جنگی" دولت شوروی را در طول جنگ داخلی نجات داد، اما در عوض بخش بزرگی از اقتصاد روسیه از پای درآمد. واکنش دهقانان به سیاست مصادر محصولات کشاورزی، عدم کشت زمین بود. تا سال ۱۹۲۱ میزان زمین های کشت شده به ۶۲ درصد و میزان برداشت به ۳۷ درصد میزان پیش از جنگ کاهش یافت. تعداد اسب ها از ۳۵ میلیون رأس در سال ۱۹۱۶ به ۲۴ میلیون در سال ۱۹۲۰ و تعداد گاوها از ۵۸ به ۳۷ میلیون کاهش یافت. نرخ برابری یک دلار آمریکا از ۲ روبل در سال ۱۹۱۴ به ۱۲۰۰ روبل در سال ۱۹۲۰ می رسد. با پایان گرفتن جنگ داخلی دیگر یک خطر نظامی جدی ای حکومت بلشویک ها را تهدید نمی کرد. معهذ احتمال مداخله دیگری و همچنین شکست انقلاب های سوسیالیستی در سایر کشورها - از جمله شکست انقلاب آلمان از عواملی بودند که موجب تداوم حالت شبه جنگی جامعه شوروی شدند.



کودکان یتیم سرگردان در سال ۱۹۲۰ در مسکو



مراسمی برای کشته شدگان در جنگ داخلی، ۱۹۱۹



فیلم مستند طولانی در مورد جنگ داخلی روسیه (۱۹۲۱-۱۹۱۸) در ۵ بخش :

https://www.youtube.com/watch?v=9dqmlOBq_sQ بخش ۱

<https://www.youtube.com/watch?v=6O6zRNphuzA> بخش ۲

<https://www.youtube.com/watch?v=-yD5Ep62Vuo> بخش ۳

<https://www.youtube.com/watch?v=OX4vaToxYrg> بخش ۴

<https://www.youtube.com/watch?v=IWCOWW2KBDI> بخش ۵

Jean-Jacques Marie : "La guerre civile en Russie après 1917"

https://www.youtube.com/watch?v=kwo6R--_RZE

Haupt, Georges & Marie, Jean-Jacques: " *Makers of the Russian revolution*". London: George Allen & Unwin.

Edward Hallett Carr: "*The Bolshevik Revolution, 1917-1923*". Volume 3.

Jean-Jacques Marie: "*La guerre des Russes blancs. 1917-1920*", Paris, Tallandier, 2017.

Jean-Jacques Marie: "*La Guerre civile russe, 1917-1922. Armées paysannes, rouges, blanches et vertes*", Paris, Éditions Autrement, 2005.

Jean-Jacques Marie: "*Cronstadt*", Paris, Fayard, 2005.

Marc Ferro: "*La Révolution de 1917*", 2 vol. Albin Michel, Paris, 1997.

Edward Hallett Carr; *La Révolution bolchevique, 1917-1923*, 3 vol., Paris, Minuit, 1969-1974.

Léon Trotsky: "*Écrits militaires, comment la révolution s'est armée*", Paris, L'Herne, 1967.

سورش کرونشانت

از کمونیم جکراتا امشر نویسر اقتصادی

فصل هشتم

شورش کرونشات

از "کمونیسم جنگی" تا "مشی نوین اقتصادی"

پیروزی در جنگ داخلی و بحران "کمونیسم جنگی"

گرچه بلشویک ها در تابستان ۱۹۱۸ دیگر بر شهرهای بزرگ عمدتا پتروگراد و مسکو کنترل داشتند، اما برتری آن ها به واسطه در کنترل داشتن جاده ها و به ویژه خطوط راه آهن بود که از اهمیت استراتژیک بسیاری برخوردار بودند. ضعف اصلی ضد انقلاب عدم محبوبیت، پراکندگی و عدم هماهنگی نیروهایش بود. بلشویک ها تا حدودی از همدردی و حمایت های بسیاری در بین طبقات کارگر و گروه های چپگرا در کشورهای غربی برخوردار بودند. برای نمونه از مورد شورش ناوگان فرانسوی در دریای سیاه در مارس ۱۹۱۹ می توان نام برد که نقش مهمی در جلوگیری از مداخله ناوگان دریایی فرانسه ایفا کرد.

علت اصلی پیروزی بلشویک ها در جنگ داخلی، و علیرغم درگیری های بسیار، حمایت توده ها از آن ها بود. بلشویک ها افزون بر برخورداری از یک سازمان یابی و انضباط برتر، اما عمدتا به واسطه برنامه های سیاسی اجتماعی اشان بود که حمایت توده ها را به دست آوردند، در حالی که دشمنان شان برای بازگشت به نظم پیش از انقلاب می جنگیدند. اگر بلشویک ها مازاد بر مصرف محصولات زمین روستائیان، عمدتا غلات را برای تغذیه شهرها و جبهه های جنگ صادره می کردند، اما ژنرال های سفید اصولا می خواستند زمین هایشان را از آن ها بگیرند و به زمینداران بزرگ بازگردانند. در نتیجه، دهقانان پیروزی بلشویک های "سرخ" را ترجیح می دادند.

جنگ داخلی بلشویک را ناخواسته به اتخاذ سیاست رادیکالی واداشت که به

"کمونیسم جنگی" معروف شد و روند انقلابی را به میزان قابل توجه ای تسریع کرد. حزب کمونیست به شدت نظامی می شود و در سطح وسیعی عضوگیری می کند. از اوایل سال ۱۹۱۸، حکومت در حیطه اقتصادی سیاست ملی کردن وسیع و همه جانبه را پیش می برد به طوری که حتی فروشگاه ها و مغازه ها را هم ملی می کند. در نوامبر ۱۹۲۰ طی فرمانی کلیه کارخانه های با بیش از ۵ کارگر (مجهز به موتور) و بیش از ۱۰ کارگر (فاقد موتور) را ملی می کند. هم چنین تمام سینماها، صنعت فیلم و عکاسی ملی می شوند. تجارت داخلی و خارجی و تقریبا تمام بخش خدمات به انحصار دولت در می آیند. بدین ترتیب از این به بعد دولت رایگان بودن خدمات عمومی، مسکن، برق و حتی حمام عمومی برای همه مردم را تضمین می کند. حتی بعضی ها به لغو پول، و یا تحدید کاربرد آن می اندیشند. پیامد این دولتی شدن تعمیم یافته و سریع در عمل به معنای اعمال انضباط شدید بر تولید و بر تشکلات صنفی کارگران در گستره ملی و پایان کنترل کارگری اعلام شده در اکتبر ۱۹۱۷ بود. بتدریج از ۱۹۱۸، قطعه کاری، "شنبه کاری کمونیستی"، " اضافه کاری داوطلبانه"، برقرای مجدد "دفترچه کار"، ممنوعیت اعتصاب، اخراج رهبران اعتصابات و حتی زندانی شدن شان، تعطیل موقتی کارخانه های اعتصابی، نظامی شدن کار، اعمال می شوند.

در همین سال ۱۹۱۸ رژیم جدید به یک سلسله اصلاحات دست می زند: اتخاذ تقویم جدید، جدایی کلیسا از دولت، ملی کردن بانک ها و مصادره سپرده های خصوصی، املاک و منازل اشراف و بورژواها. دولتی شدن مسکن و آپارتمان سازی دولتی که از ویژه گی های زندگی روزمره در اتحاد جماهیر شوروی تا زمان فروپاشی اش بود، پدیده ای که به کشورهای سرمایه داری هم سرایت کرد.

علاوه بر این، قطارهای تبلیغاتی - آموزشی (اژیت پروپ) جهت آموزش و پرورش انقلابی توده ها، متشکل از صدها هزارسرباز وظیفه و داوطلب ارتش سرخ سراسر کشور را در نوردیدند. طرح های بلندپروازانه ای برای سواد آموزی، برای تربیت بدنی و ورزش، برای مبارزه با اعتیاد به الکل و علیه

یهودی ستیزی راه اندازی شد. بسیاری از هنرمندان و روشنفکران و حتی غیر بلشویک گرد اهداف انقلاب اکتبر بسیج شدند: از آن جمله ولادیمیر مایاکوفسکی، الکساندر بلوک، سرگئی یسنین، و یا مارک شاگال غیر بلشویک که کمیتر امور فرهنگی می شود. در طی جنگ داخلی ادبیات و هنرهای مدرن، به خصوص تئاتر، سینما، هنرهای تصویری و پوستر، در یک جامعه به شدت بی سواد و عقب افتاده، به گونه درخشان شکوفا می شود. انقلاب اکتبر یک انقلاب فرهنگی هم بود (مراجعه کنید به فصل "انقلاب اکتبر و هنر").

در اوایل سال ۱۹۲۱، انقلاب نجات یافت، اما به بهای وحشتناکی: تضعیف جغرافیایی کشور به خاطر از دست دادن سرزمین های وسیعی، انزوای کامل دیپلماتیک در جهان؛ محاصره جغرافیایی توسط کشورهای با حکومت های شدیداً ضد بلشویکی؛ و از همه مهم تر نابودی فیزیکی انقلابیون بلشویک در جنگ داخلی و اقتصادی کاملاً فروپاشیده: تولید صنعتی در حال فروپاشی، شبکه حمل و نقل از کار افتاده، بازار سیاه، پولی که کاملاً بی ارزش شده و تقریباً از صحنه ناپدید شده و بازگشت مبادله تهاتری اجناس.

مسکو و پتروگراد نیمی از جمعیت خود را از دست می دهند، عمدتاً به خاطر ناتوانی شهر در تأمین آذوقه و بازگشت کارگران که منشا روستایی دارند به روستاهای شان. قحطی سال های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ هم موجب مرگ چندین میلیون روستائینی می شود که در اثر جنگ و مصادر غلات به شدت تهی دست شده بودند. شیوع بیماری مرگبار تیفوس هم به این معضلات افزود. حضور دستجات کودکان یتیم سرگردان در کنار جاده ها برای سال ها امر عادی ای شده بود. حتی مواردی از آدمخواری هم مشاهده شد.

طبقه کارگر هم تقریباً از هم پاشیده است، زیرا بسیاری از کارگران کارخانه ها به ارتش سرخ پیوستند، در نهاده های حزبی، در بوروکراسی دولتی و چکا ادغام شدند، و بسیاری هم به دلیل گرسنگی شهرها را ترک می کنند و به روستا

می روند. هنگامی که لنین در کنگره دهم حزب کمونیست در مارس ۱۹۲۱ از ناپدید شدن طبقه کارگر در روسیه اظهار تاسف می کند، الکساندر شلیاپنیکوف، رهبر اپوزیسیون کارگری و یکی از معدود رهبران با تجربه در زمینه مسائل کار و کارخانه، به طعنه لنین را مخاطب قرار می دهد و می گوید: «بسیار خوب، رفیق لنین، من به شما به خاطر اعمال قدرت به نمایندگی از سوی طبقه ای که وجود ندارد، تبریک می گویم!». با این که این کنگره جناح و گرایش درون حزب را ممنوع می کند و جناح اپوزیسیون کارگری هم رسماً منحل می شود ولیکن تا زمانی که لنین زنده بود الکساندر شلیاپنیکوف کماکان در رهبری حزب کمونیست و بین الملل کمونیست قرار داشت. او در سال ۱۹۳۷ در جریان تصفیه های خونین توسط استالین اعدام می شود.

در پی پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی، برای اولین بار پس از فروپاشی رژیم تزاری در فوریه سال ۱۹۱۷، در روسیه یک دولت توسط حزب کمونیست شکل می گیرد و بتدریج همه مخالفان سیاسی اش را حذف می شوند و یک دولت تک حزبی قدرتمندی برقرار می شود که به سرعت کنترل شوراها را به دست می گیرد. با بوروکراتیزه شدن شوراها، خود شوراها هم به ابزاری مطیع برای تأیید سیاست های حزب تبدیل می شوند. کمیته های کارخانه و محله که از سال ۱۹۱۴ به بعد گسترش یافته و در ۱۹۱۷ به اوج خود می رسند تبدیل به زایده های مطیع حزب می شوند. اتحادیه های کارگری هم در طول جنگ داخلی به تسمه نقاله بلشویک ها تبدیل می شوند، حتی در اواخر سال ۱۹۲۰ "نظامی کردن" مطرح می شود که بحث های داغی را در حزب برمی انگیزد. بدون اغراق می توان مدعی شد که این "جنگ داخلی" است که حزب کمونیست شوروی را شکل می دهد، آن را با انقلاب هم هویت می کند و در موقعیتی قرار می دهد که قبل انقلاب اعضایش خوایش را هم نمی دیدند. در فاصله سال های ۱۹۱۸-۱۹۲۲، یک دولت انقلابی- جنگی برقرار شد و جنگ داخلی در امتداد و ادامه انقلاب اکتبر در نظر گرفته می شد.

РЕЗОЛЮЦИЯ

Всего собрания номер 1-й и 2-й бригады левых рабочих состоявшего 1-го марта 1921 г. Ввиду доклад представителей команд послыжных бригад собранием команды с рабочих в гор. Петроград для выяснения ... в Петрограде.

ПОСТАНОВИЛИ:

- 1) Ввиду того, что настоящие советы не выражают волю рабочих и крестьян, немедленно сделать перевыборы советов тайным голосованием, причем перед выборами провести свободную предварительную агитацию всех рабочих и крестьян.
- 2) Свободу слова и печати для рабочих и крестьян, анархистов и левых социалистических партий.
- 3) Свободу собраний и профессиональных совещаний и крестьянских объединений.
- 4) Собрать не позднее 10 марта 1921 г. общегородскую конференцию рабочих, красноармейцев и матросов гор. Петрограда, Кронштадта и Петроградской губернии.
- 5) Освободить всех политических заключенных социалистических партий, а также всех рабочих и крестьян, красноармейцев и матросов заключенных в связи с рабочими и крестьянскими движениями.
- 6) Выбрать комиссию для перемещения лев заключенных в тюрьмах и концентрационных лагерях.
- 7) Уравнять всеяе ПОЛИТОДЕЛЫ, так как ни одна партия не может пользоваться привилегиями для пропаганды своих идей и получать от государства средства для этой цели. Вместо них должны быть учреждены: с мест выбраны Культурно-просветительные комитеты, для которых средства должны отчислять государство.
- 8) Немедленно снять все заградительные отряды.
- 9) Уравнять наем для всех трудящихся, за исключением вредных делов.
- 10) Уравнять коммунистические боевые отряды во всех военных частях, а также на фабриках и заводах разные делурства со стороны коммунистов, в связи таковыя делурства или отряды понадобятся, то можно назначать в военных частях с рот, а на фабриках и заводах по усмотрению рабочих.
- 11) Дать полное право действия крестьянам над всею землю, так как, ни государство, а также имеют скот, который содержать должен и управлять своими силами, т. е. не получать наемных трудов.
- 12) Проям все военные части, а также товарищей военных курсантов присоединиться к нашей резолюции.
- 13) Требует, чтобы все резо. чии были широко оглашены печатью.
- 14) Назначить разьездное бюро для контроля.
- 15) Разрешить свободное кустарное производство собственным трудом.

Резолюция принята бригадным собранием единогласно при 3-х воздержавшихся.
 Председатель Бригадного Собрания **Истриченко**.
 Секретарь **Черенелки**.
 Резолюция принята подавляющим большинством всего Кронштадтского гарнизона.
 Резолюция была оглашена на общегородском митинге 1-го марта в присутствии около 16.000 граждан и принята единогласно.
 Председатель Кронштадтского Исполкома **Васильев**.
 Вместе с тов. **Калининным** голосует против резолюция **Насильев** и комиссар **Валфоза Кузьмина**.

در اول مارس ۱۹۲۱، حدود ۱۵ هزار ملوان و سرباز در یخبندان روزی بسیار سرد و کولایکی در میدان "لنگر" در کرونشتات گرد هم جمع می شوند. کرونشتات جزیره کوچکی است در خلیج فنلاند و در ۳۰ کیلومتری غرب پتروگراد، که در آن روزها دروازه دفاعی پتروگراد محسوب می شد. ملوانان کرونشتات، که به خاطر نقش شان در پیروزی انقلاب اکثر از آن ها به عنوان "قهرمانان و افتخار انقلاب" یاد می شد، با شعار "زنده باد شوراها، سرنگون باد بلشویک ها" و یا "زنده باد شوراها بدون کمونیست ها!" علیه حکومت بلشویک ها شورش مسلحانه می کنند. جمعیت حاضر در میدان مانع از سخنرانی رهبران حزب کمونیست که در آن جا حضور دارند شده و آن ها را هو می کنند.

بعد از شش ساعت جروبحت پر سروصدا سرانجام جمعیت بر روی رزمناو پتروپاولوفسک یک بیانیه سیاسی علیه خط مشی سیاسی حزب کمونیست شوروی در قدرت صادر می کنند که با قریب به اتفاق آرا تصویب می شود. این بیانیه حزب کمونیست شوری را به خاطر چنگ انداختن انحصاری بر شوراها به شدت مورد حمله قرار می دهد و خواهان انتخابات دوباره شوراها و با رای مخفی می شود. مطالبات سیاسی آن ها عبارت بودند از: انتخابات آزاد، تشکیل مجلس مؤسسان، آزادی های اساسی، آزادی احزاب سوسیالیست و آنارشویست ها؛ آزادی اجتماع برای اتحادیه های کارگری و سازمان های دهقانی؛ آزادی تشکیل همایش های غیرحزبی، انحلال پلیس سیاسی، بازگشت به بازار آزاد و آزادی عمل کامل در مورد زمین. شورش آن ها هم زمان بود با موج اعتصابات کارگری در پتروگراد. در پی عدم توافق بین شورشیان و حکومت، ارتش سرخ وارد جزیره یخ زده کرونشتات می شود و پس از یک جنگ خونین شورشیان شکست می خورند.

بر طبق دائره المعارف بزرگ شوروی، این اولین گام از شورشی بود که ۲۷ هزار سرباز و ملوان را در بر گرفت و بعد از ۱۷ روز در یک جنگ تن به تن با سرنیزه و با نارنجک در خون غوطه ور شد. مسئولیت کامل سرکوب شورش بر عده چکا به رهبری درژینسکی بود. در ۷ مارس اولین حمله نظامی سربازان ارتش سرخ تحت فرماندهی توخاچفسکی انجام گرفت.

بیانیه شورشیان کرونشتات

از ۱۸ مارس تا اول ماه مه، چکا تعداد ۶۵۲۸ نفر (۶۳۵۰ مرد و ۱۴۴ زن) شورشی را دستگیر می کند. از این عده تعداد ۲۱۶۸ (۴ زن) اعدام شده، ۱۹۵۵ نفر محکوم به کار اجباری، ۱۴۸۶ نفر محکوم به ۵ سال زندان، ۱۲۷۲ نفر آزاد شده و بقیه به زندان کمتر از یک سال محکوم می شوند.



صحنه نبرد کرونشئات بر روی دریای یخ زده

در ۸ مارس ۱۹۲۱، روز افتتاحیه دهمین کنگره حزب کمونیست در مسکو (که تا شانزدهم به طول می انجامد)، یک آتش بس یک روزه برقرار می شود. در جریان کنگره همه گرایش های حزب، حتی آن هایی که مخالف "مشی کمونیسم جنگی" بودند، از سرکوب شورشیان حمایت می کنند، از جمله اپوزیسیون کارگری به رهبری الکساندرا کولنتای و الکساندر شلیاپنیکوف.

در ۱۷ مارس، پس از ده روز جنگ بی وقفه، سرانجام شورش کرونشئات توسط ارتش سرخ سرکوب می شود. تلفات بلشویک ها بیش از ۱۰ هزار کشته و مجروح بود. آمار موثقی در مورد تلفات شورشیان در طی جنگ در دست نیست و تخمین زده می شود که حدود ۵۰۰ کشته و ۱۰۰۰ زخمی می شوند.

نزدیک به ۷ هزار نفر شورشی، شکست خورده در جنگ، درمانده و متلاشی شده، با ریش نتراشیده، با لباس های ژنده و پاره و پر از شپش، گرسنه و تشنه، سرآسیمه و شتابان با عبور از روی دریای یخ زده، پیاده راهی فنلاند می شوند. در آن کشور هم با زندان، اردوگاه و سیم خار به آن ها خوش آمد می گویند.

از آن زمان تاکنون انواع تعابیر و تفاسیر ضد و نقیض از شورش کرونشئات ارائه شده، از آن جمله: "سومین انقلاب"، "توطئه ارتش سفید" سلطنت طلبان؛ "سپیده دم خونین شوراها" که سلطه استالینیسیم را هموار کرد؛ دسیسه "کرونشئات در قدرت" در خدمت دشمنان انقلاب ضد کمونیسم؛ خیزش مخالفین سیاسی ضد آنتی بوروکراسی؛ قیام خود انگیخته؛ شورش زیرکانه سازمان یافته؛ فتنه ملوانان آشوبگر جان به لب رسیده از مصادره اجناس توسط "کمونیسم جنگی"؛ واپسین ترفند سرویس های اطلاعاتی کشورها خارجی؛ شورش معمولی ضد بلشویکی دهقانان و سربازان؛ و یا شورش قهرمانان قدیمی انقلاب و یورش همه جانبه به دولت توسط همان ملوانان و



ملوانان شورشی کرونشئات

سربازانی که سه سال پیش تر بلشویک ها را به قدرت رسانده بودند. در سال ۱۹۸۷ در مسکو کتابی قصه گونه با عنوان "کاپیتان دیکشتین" به قلم نام میخائیل کوراکف منتشر می شود که قصه شورش کرونشئات را برای کودکان روایت می کند. قصه گوی ما اصرار عجیبی دارد تا تاریخ کرونشئات مرموز و ناسالم جلوه دهد. او می نویسد:

«شخصیت های تاریخی که در صحنه انقلاب و در جنگ داخلی ظاهر شدند، و در برخی از وقایع کرونشئات نقش مهمی بازی کردند، ناگهان معجزه آسا در زیر یخ ها ناپدید شدند و برخی از سربازان ارتش سرخ و دانشجویان دانشکده افسری در تاریکی یک شب تبدادی به دژ تسخیر ناشدنی حمله بردند، آن را تسخیر کردند، و با به راه انداختن یک جنگ تن به تن مرگ آفرینند... شهرها یخ می زنند در سوسوی آتش سوزی ها، و کف زره پوش در ناامیدی و یأس در برف شعله می زنند.»

با این وجود، در خلال این همه سال ها در شوروی دانش آموزان، از جمله قصه گوی ما، شعری چهاربیتی زیر از ادوارد باگینسکی، که در بیست سالگی واقعه کرونشئات می سراید، را می بایست از بر حفظ می کردند:

جوانی ما را کشانید
به نبرد، و شمشیر را از نیام برکشیدیم
و جوانی ما را
بر روی یخ های کرونشئات پرتاب کرد.

اما اگر این دانش آموزان، بی آن که هیچ بدانند، چرا مجبور بودند طوطی وار شعر را از بر کنند. پس ببینیم ماجرا از چه قرار بود که چنین شد. در تقویم تاریخی انقلاب که در سال ۱۹۳۹ در مسکو منتشر شد، به شورش سال ۱۹۲۱ کرونشئات هیچ اشاره ای نمی شود و انگار وجود خارجی نداشت. کرونشئات فقط از گذرگاه شورش ملوانان در سال ۱۹۰۶ و یا تابستان ۱۹۱۷ کبیر سرخ عبور می کند و هویت و هستی می یابد. از آن تاریخ به بعد به یک باره از تاریخ محو می شود. فراموشی تاریخی و جعل آن از ویژگی های استالینیزم بود.

با این وجود حذف کامل این واقعه از صحنه تاریخ امر غیر ممکن بود. زیرا لنین در کنگره دهم حزب کمونیست در مارس ۱۹۲۱، آن هم نه یک بار بلکه چندین بار و به درازا درباره شورش کرونشئات سخن گفته بود. از این رو کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی" که در ۱۹۳۸ برای مصرف عموم ساخته شد و تا زمان مرگ استالین هر سال تجدید چاپ می شود، از شورش کرونشئات یک تصویر رسمی ارائه می دهد. هر چند که این رویداد مهم پژوهش جدی تاریخی را می طلبد اما مصلحت استالینیزم در این بود که حتی المقدور درباره اش کم تر گفته شود و مانع هر پژوهشی درباره اش شدند.

مباحثه درباره کرونشئات که در اتحاد جماهیر شوروی ممنوع و ناممکن شده بود اجبارا در غرب با همان اشکال خستگی ناپذیرش، با همان متن ها، داده ها و اسناد همیشگی، با همان تکرار مکررات پایان ناپذیرش، با همان تعبیر و تفسیرهایش و حتی با همان وارونگی تاریخی اشان شکل گرفت. اما با انتشار دو اثر تاریخی در غرب، یکی در ایالات متحده آمریکا با عنوان "تراژدی کرونشئات"، اثر پل اوریچ؛ و دیگری در کشور اسرائیل به نام "کرونشئات ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷"، اثر اسرائیل گنزler، این تاریخ را بار دیگر زنده شد. پل اوریچ که کتابش متکی بر بایگانی ها در آمریکا است، به جمع بندی به ظاهر شگرفی می رسد: «در رابطه با کرونشئات، تاریخ نویس محق است که با شورشیان

احساس همدردی کند، هر چند که سرکوب آنان توسط بلشویک ها هم موجه بود.» اما از دید گنزler، هیجده روز شورش کرونشئات «عصر طلایی دموکراسی شورائی» ارزیابی می شود و اقدامات اتخاذ شده توسط بلشویک ها بعد از سرکوب شورشیان را «بک برنامه نمونه وار ضد انقلاب» می داند. این دو دیدگاه متقابل و ضد یک دیگر، به واقع دو خط سنتی را به نمایش می گذارند که پیش تر به ترتیب ایدامت، در کتاب "کمون کرونشئات، سپیده خونین شوراهها" و پوخوف در کتاب "در کرونشئات قدرت در دست دشمنان انقلاب" ترسیم کرده بودند.

در سال ۱۹۹۴ بوریس یلتسین رئیس جمهوری روسیه از ملوانان شورشی به طور رسمی اعاده حیثیت می کنند و اجازه می دهد تا درهای تا آن زمان بسته آرشیوها روسیه باز شوند. آن گاه انبوهی سند درباره کرونشئات در روسیه منتشر می شوند. کوراکف در کتاب کاپیتان "دیشکنین" می نویسد: «شورشیان کرونشئات بی صبرانه به انتظار ظهور تاریخ نویس شان نشسته اند.» دریغا که ظهورشان در روسیه به این زودی ها نیست.

سرگئی سمانف کتابی در سال ۱۹۷۳ می نویسد با عنوان "کشتار شورشیان ضد شوراهها در کرونشئات". او در سال ۲۰۰۳ همان کتاب را با تغییراتی با عنوان "شورش کرونشئات" مجددا منتشر می کند و در چاپ جدید کل ماجرا را به یک توطئه فراماسونی - یهودی جهانی نسبت می دهد. دیروز، در دوران حکومت بوروکرات ها، سمانف تلاش می کرد ثابت کند که «شورشیان کرونشئات ملوانان قرتی جفتک انداز خوش پوشی بودند که به لحاظ ایدئولوژیک از تفاله های منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها (اس - ارها)، آنارشویست ها و دیگر احزاب خرده بورژوازی تغذیه می شدند، و کرونشئات واپسین نبرد علنی اشان علیه دولت جوان شوراهها بود». همان سمانف، در چاپ جدیدش در دوران حکومت پوتین، دیروز بوروکرات و امروزه رئیس کلیسای ارتدوکس، "حکومت موقت ماسونی" کرنسکی را متهم به این می کند که «فاجعه وار صلیب ارتدوکس را با

مشی نوین اقتصادی (نپ)

تروتسکی در سال ۱۹۳۸، در کتاب "اخلاق ما و اخلاق آن ها" تاکید می کند: «همان طور که یک ماشین بدون روغن ممکن نیست، جنگ هم بدون دروغ قابل تصور نیست.» اعتبار این حقیقت در جنگ داخلی به مراتب بیشتر از جنگ بین دولت هاست. در واقع هر اردوگاهی تلاش می ورزد تبلیغات خود را داشته باشد تا بتواند حامیان خود ارضا کند، حریف را مایوس و توده ها و لایه های نامصم را به خود جلب کند. میزان حقیقت در این فرآشد تبعی است از هدف حیاتی.

اهمیتی که برای شورش کرونشتات قائل شده اند تروتسکی را در سال ۱۹۳۸ متحیر می سازد. از دید او شورش کرونشتات همانند شورش های دیگر بود:

«در طی سال های انقلاب ما با قزاق ها، دهقانان و نیز حتی با بخشی از گروه های کارگری که به ارتش سفید پیوسته بودند (نظیر کارگران منطقه اورال، که داوطلبانه به ارتش کولچاک پیوسته بودند)، که در بهار ۱۹۱۹ تقریباً تمام سبیریه در تحت کنترل آن ها بود، تا قبل از این که زیر ضربات شورش دهقانی متلاشی شوند، برخورد و تخصصات زیادی داشتیم... کرونشتات فقط به خاطر ظاهر بیرونی چشمگیرش بود که از دیگر جنبش ها متمایز می نمود. کرونشتات دژ نظامی بود که در دروازه پتروگراد قرار داشت... اس - ارها و آنارشیت ها که شتاب فراوانی داشتند تا وارد پتروگراد شوند با واژگان "زیبا" و ژست های "قشنگ" این شورش را پر رنگ تر از واقعیت جلوه دادند. بی شک رد همه این کارها بر روی کاغذ باقی خواهند ماند.»

آیا این همه در توضیح آن چه را که تروتسکی "افسانه کرونشتات" نامید، کفایت می کند؟ نظر لنین در دهمین کنگره حزب کمونیست، که در بحبوحه شورش کرونشتات برگزار شد، چنین نبود. او می گوید: «همه چیز به درس های کرونشتات منتهی می شود همه چیز از ابتدا تا انتها.» کمی بعد اعلام می کند:

پنج ضلعی یهودی - ماسونی که از آن خون می چکد، معاوضه می کند»، بر "تروتسکی، زینوویف و چکای یهودی شان" انگ "انقلابیون پریشان نژد"، "ماجرایان خبیث" و "کمونیست های انترناسیونالیست توطئه گر" می زند، که همگی شرورانه دهقانان و سربازان روسی را به سوی کشتار و برادرکشی سوق دادند. نویسنده اصرار عجیبی بر تأکید بر غیر روسی بودن نام های رهبران چکا دارد، می نویسد پدر درژینسکی، رئیس چکا، یک لهستانی یهودی بود که به مسیحیت گرویده بود، گناه کبیره سه گانه ای در چشم یک ناسیونالیست روس. سیمانف تا آن جایی پیش می رود که مدعی می شود «تروتسکی حتی تا بعد از سال ۱۹۳۷، بیرحمانه هم رفقایش را تیرباران می کرد» (ص. ۸۵). واقعیت این است که در سال ۱۹۳۷ این سرکوب و کشتار استالینستی بود که بیش از یک میلیون قربانی برجای گذاشت و در این سال تروتسکی ده سال بود از روسیه اخراج شده بود و تبعیدی آواره ای بود. تاریخ نویس بی مایه هنوز فرق بین استالین و تروتسکی را نمی داند. این هذیان گویی غیر قابل توصیف مورخ ما، دانیل آل، تاریخ نویس روسی که ۱۰ سال از عمر خود را در اردوگاه های گولاگ گذراند، وادار کرد که در سال ۲۰۱۱ بنویسد:

«امروزه تاریخ نگاران روسی تاریخ معاصر روسیه را به مراتب بیش از دوران استالین تحریف و وارونه می کند» (ناوا، شماره ۱، ص. ۱۳۷).

در مواجهه با این همه روایت ها و تفاسیر متفاوت و متناقض، آرشیوها به تنهایی پاسخگوی تمام پرسش ها نمی توانند باشند. گاهی ربط رویدادها در اسناد چنان متفاوتند که انگار نویسنده ها درباره چیز واحدی سخن نمی گویند. آن ها از همه چیز سخن می رانند به جز خود رویداد موضوعه. معهذاً این تنوع یک نکته مثبتی هم دارد و این که مانع از افتادن در دام باورهای ایدئولوژیکی آغشته به شعارهای تبلیغاتی می شود، باورهای اغلب اوقات گمراه کننده که اجازه فهم کارکرده های رویدادهای تاریخی را نمی دهند.

«واقعہ کرونشئات همه حقیقت را کاملاً و بهتر از هر چیز دیگری آشکار کرد.»
(لنین، "مجموعه آثار، ترجمه فرانسوی، جلد ۳۲، ص. ۳۰۰")

بدین ترتیب از منظر لنین شورش کرونشئات صرفاً یک تکان جزئی در بین پس لرزه های جنگ داخلی نبود بلکه چیزی به مراتب مهم تر بود.

شورش کرونشئات رویدادی در میان رویدادها نبود، که پس از هجده روز عمرش به سر آمد که به گذشته تعلق داشته و به کار تاریخ نویسان آید، بلکه متعلق به حال هم است. بوریس یلتسین در سال ۱۹۹۴، و آن هم در بجنوحه غارت اموال دولتی توسط باندهای صاحب امتیاز مافیایی، در ظاهر از شورشیان کرونشئات اعاده حیثیت می کند، اما به واقع هدف او مصادره شورش ۱۹۲۱ به نفع مالکیت خصوصی است. در گزارش کمیسیون تحقیق دولتی که توسط بوریس یلتسین ایجاد شد، آمده است: «که در جریان کرونشئات بنقد روندها و روش های سرکوب گسترده ای که در دهه های بعد توسط حزب کمونیست در قدرت اعمال شدند، به کار گرفته شده بوند». این به معنای آن است که در واقع نطفه استالینیسیم با سرکوب کرونشئات شکل گرفت. این گزارش در ادامه چنین می خواهد القا می کند که انقلاب اکتبر، یعنی الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و جایگزین اش با مالکیت دولتی و یا اجتماعی، از همان بدو تولدش، با حکومت تک حزبی، اختناق سیاسی، سرکوب، زندان، اردوگاه های کار اجباری و کشتار میلیونی همراه بوده است. با چنین دیدگاهی تعجبی ندارد که گولاگ هم فرزند خلف و قانونی انقلاب اکتبر محسوب شوند.

ماجرای کرونشئات مسائل عملی و تئوریک بسیاری را مطرح کرد. قریب به اتفاق اکثریت ملوانان کرونشئات منشا دهقانی داشتند و خویشاوندان به ویژه همسران و فرزندان آنان در روستاها زندگی می کردند. منشاء نارضایتی ملوانان وضعیت نامساعد زندگانی خانواده هایشان بود. سیاست "کمونیسم جنگی" در دوران جنگ داخلی، یعنی مصادره مازاد بر مصرف محصولات روستا توسط

دولت شوراها و ماموران دولتی، جهت تامین نیازهای جبهه های جنگ و شهرهای گرسنه، خشم و اعتراض خانواده های روستایی اشان را بیش از پیش برمی انگیخت و به آنان منتقل می شد. نماد این نارضایتی ها در تشکیل ارتش مسلح دهقانی به رهبری نستور ماخنو آنارشویست در اوکراین تجلی می یابد که توسط ارتش سرخ در نوامبر - دسامبر ۱۹۲۰ در هم کوبیده می شود. دو شورش دهقانی بزرگتری هم در تاموف و تیومن در پاییز ۱۹۲۰، با شرکت صدها هزار دهقان مسلح به اسلحه سرد و گرم، به تیشه و قمه، به تفنگ و مسلسل و به توپ، رخ داد که بیش از یک میلیون کیلومتر مربع تحت تسلط خود داشتند.

شورش های دهقانی کوچک تری در زمستان ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ در استان ورونژ در جنوب مسکو، در کوبان و در جنوب روسیه پا گرفت. انگیزه ها، شعارها و مطالبات آن ها مشابه هم بودند. از میان همه جنبش های اعتراضی دهقانی، اما شورش کرونشئات نمادین می شود، حرف آخر را می زند و به همین جهت در تاریخ کمونیستی جایگاه ویژه ای دارد. این شورش چرخش مهمی را در تاریخ روسیه شوروی موجب شد. لنین و رهبری حزب کمونیست، از جمع بندی آن به سه تصمیم مهم می رسند که برای آتیه دولت شوراها بسیار گران تمام می شود.

کنگره دهم حزب کمونیست هم زمان با شورش کرونشئات برگزار می شود. این کنگره تصمیم به رها کردن "کمونیسم جنگی" و اتخاذ "مشی نوین اقتصادی (نپ)" می گیرد. این اولین چرخش رادیکال سیاسی - اقتصادی توسط رژیم پس از پیروزی در جنگ داخلی بود. برنامه جدید اقتصادی به دهقانان اجازه می داد تا آزادانه مازاد بر مصرف فرآورده های خود را به مانند کالا در بازار سرمایه داری، به صورت مستقل به فروش برسانند، البته پس از پرداخت "مالیات جنسی" که میزان اش را شوراها تعیین می کردند. دومین اقدام کنگره این بود که به بنگاه های خصوصی اجازه استخدام تعداد محدودی کارگر مزد بگیر را داد. واضح است که شورش کرونشئات در اتخاذ و تسریع اجرای تصمیمات فوق

بی چون و چرا نقش داشت. بدون اتخاذ چنین تصمیماتی با احتمال بسیار رژیم سقوط می کرد.

معهداً، از نظر رهبران حزب کمونیست، این تغییرات در مشی اقتصادی، که به لحاظ سیاسی اجتناب ناپذیر بودند، می توانست در آتیه کل نظام را مورد تهدید قرار دهد. آن ها بر این باور ساده بودند که برقراری جزئی و محدود مناسبات سرمایه دارانه بازار توسط نپ، زمینه فعالیت نیروهای اجتماعی متخاصم و ضد پرولتری را هموار می کند و میدانی برای فعالیت آن ها علیه دولت شوراهای فراهم می آورد. و علیرغم مقررات و قوانین منضبط و محدود، نیروهای اجتماعی آزاد شده در اثر رفرم اقتصادی، به گونه اجتناب ناپذیری سعی خواهند کرد تا تریبون و نهادی برای بیان خواست ها و نظرات سیاسی خود بیابند و یا ایجاد کنند. برای لنین و دیگر رهبران واضح بود که احزاب اپوزیسیون (منشویک ها، آنارشویست ها، سوسیال رولوسیونرهای چپ و راست و حتی مشروطه طلبان کادت) این نقش را می توانستند بر عهده بگیرند. یک سال بعد این احزاب که تا آن زمان به صورت نیمه قانونی و نیمه علنی فعالیت داشتند، ممنوع می شوند (سومین تصمیم). البته حزب کادت سلطنت طلب از نوامبر ۱۹۱۷ به بعد به سبب همکاری با ضد انقلاب و ارتش سفید از بدو ایجادش، ممنوع شده بود.

در این شرایط سیاسی، نیروهای اجتماعی متکی به مالکیت خصوصی، فربه و پروار شده از فروش آزادانه تولیدات کالائی، اما محروم از تشکلات سیاسی خود، جز فعالیت و نفوذ در تنها تشکیلات قانونی موجود، یعنی تلاش برای رخنه کردن به درون حزب کمونیست، چاره دیگری نداشتند. بدین ترتیب تنها نیروی سیاسی قانونی یعنی حزب کمونیست اجباراً محل تمرکز فشارهای چندگانه همه طبقات جامعه می شود، به خصوص با پیوستن اعضای احزاب منحل اپوزیسیون، دشمنان پرولتاریا و هزاران عنصر فرصت طلب به اردوی پیروزمندان، یعنی به حزب کمونیست.

این چنین بود که در اکتبر ۱۹۲۰ ایوان مایسکی که دو سال پیش تر به خاطر حمایت از حکومت ضد انقلابی امسک از کمیته مرکزی حزب منشویک اخراج شده بود، در طی ماجرای جنجالی به عضویت حزب بلشویک درآمد. مثال "مایسکی" یکی از هزاران مورد مشابه بود. به همین خاطر سال پیش لنین به دلیل نگرانی هایش از این بابت، دست به تصفیه حزب زد و توانست برخی از آن افراد را از حزب اخراج کند. از منظر لنین، این تصفیه های حزبی در این مقطع زمانی یک اقدام پیشگیرانه جهت کاهش پیامدهای منفی و مخرب نپ و علیه افسار و طبقات با منافع مادی غیر پرولتری بود، در حالی که هدف رهبری حزب از تصفیه های حزبی در سال آتی نه مبارزه علیه عناصر اجتماعی به لحاظ مادی متخاصم بلکه صرفاً سرکوب عقاید همه اپوزیسیون های سیاسی درون حزب و آن هم توسط همان عناصر غیر پرولتری رخنه کرده، بود.

دست آخر لنین به این جمع بندی می رسد که «انسجام و وحدت حزب را باید حفظ کرد، و اپوزیسیون را باید ممنوع کرد». لنین قطعنامه ای را برای "وحدت حزبی" و برای اخراج و تصفیه حزب به رای کنگره حزب کمونیست می گذارد. در این قطعنامه آمده است: «بهره برداری دشمنان پرولتاریا از لغزش ها و انحرافات از خط کمونیستی به بهترین و روشن ترین شکلی بدون شک در شورش کرونشئات متجلی شدند.» کنگره در پشت درهای بسته، به دلیل شورش کرونشئات، آن را تصویب می کند. مفاد قطعنامه به اجرا گذاشته می شود و در پی آن همه گرایش های حزبی منحل و ممنوع می شوند (از جمله فراکسیون های درون حزب کمونیست). بند ۷ قطعنامه قدرت و اتوریته ویژه ای به کمیته مرکزی حزب می دهد تا «... در درون حزب و بر فعالیت های شوراهای انضباط شدید اعمال کند و با منع هر نوع فعالیت جناحی به حداکثر وحدت دست یابیم.» (لنین، "مجموعه آثار، ترجمه فرانسوی، جلد ۳۲، ص. ۲۵۵ ۲۵۳")

از نظر لنین این ممنوعیت یک اقدام "موقتی" بود و تا زمانی که پرچم انقلاب در

نحوه ای که شورش کروئشئات پیش رفت، شرح لحظه های تعیین کننده اش، نبردی هایی که بر روی دریای یخ زده، بر روی جزیره و در دژ مشهورش رخ داد، سرنوشت رهبرانش، همگی این نکات تامل جدی درباره منشاء، علت ها، حوزه ی قلمرو، اهداف واقعی، متحدین و دلایل شکست اش را می طلبد.



دهمین کنگره حزب کمونیست

اروپا به اهتزاز در نیامده، شوروی منزوی، و برنامه نپ وجود داشته باشد، این بند هم اعتبار خواهد داشت. برای همین خاطر بود که بند ۷ قطعنامه به صورت علنی منتشر نمی شود. لنین چنین اضافه می کند :

«تا زمانی که انقلاب در دیگر کشورها آغاز نشده باشد، شاید ده سالی طول بکشد تا ما بتوانیم خود را از شر این بند رها سازیم.»
(لنین، "مجموعه آثار، جلد ۳۲، ص. ۲۴۳")

آن چه که از آن پس رخ داد از این قرار است که زمانی که در پاییز ۱۹۲۳، اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی در مقابل دستگاه بوروکراسی استالین و متحدانش به مخالفت بر می خیزند، استالین و متحدانش در ۱۷ ژانویه ۱۹۲۴ بند ۷ قطعنامه را منتشر می کنند و آن را نه تنها علیه همه گرایش های اپوزیسیون به کار می برند بلکه با استناد به آن اصولاً هر گونه انتقادی علیه سیاست های رهبری حزب کمونیست را ممنوع کرده و کم ترین انتقادی را به معنای فراکسیون حزبی قلمداد می کنند که باید بلافاصله با آن برخورد جدی شود. از این رو است که برخی از تاریخ نویسان بسیار مشتاقند که کنگره دهم حزب کمونیست شوروی را سرآغاز بوروکراسی استالینی قلمداد کنند. تروتسکی بعدها در این باره نوشت که: «این کنگره تاریخ قهرمانانه بلشویسم را به پایان رساند و راه را برای مسخ شدن دیوانسالارانه آن هموار کرد.»

Kronstadt, Marxists Internet Archive;

<https://www.marxists.org/history/ussr/events/kronstadt/index.htm>

Voline, *La Révolution inconnue, Livre troisième : Les luttes pour la véritable Révolution sociale (1918-1921)*, 1947, Éditions Entremonde, Lausanne, 2009

Israel Getzler, "*Kronstadt, 1917-1921: The Fate of a Soviet Democracy*", Cambridge University Press 2002

Mikhail Kouraev, *Le capitaine Dikstien*, Paris Albin Michel ,1990,p.66.

Paul Avrich, *La tragédie de Cronstadt*, Paris , Seuil,1975

Israel Gelzler, *Kronstadt 1917 – 1921*, Cambridge University Press,1983,p.14

da Mett ,*La Commune de Cronstadt*; Paris, Spartatacus,1938



Jean-Jacques Marie : "La guerre civile en Russie après 1917"

https://www.youtube.com/watch?v=kwO6R--_RZE

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



لئون تروتسکی، "قیل و قال بر سر کرونشئات"

<http://www.nashr.de/1/trot/giloGal.pdf>

لئون تروتسکی، " توضیحاتی بیشتر پیرامون سرکوب کرونشئات"

www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1938/sarkub-kronshtat.htm

"درباره کرونشئات"، (مقالاتی از لنین و تروتسکی)

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/s_v_e_2_4_p43_p52.pdf

کایو برنل، "کرونشئات: روایت پرولتری انقلاب روسیه"

https://libcom.org/files/Brendel_Kronstadt.pdf

آیدا مت، "کمون کرونشئات، سپیده خونین شوراها"

<https://libcom.org/files/3.%20Kommun%2016.10.pdf>

Jean-Jacques Marie: "*Cronstadt*", Paris, Fayard, 2005.

Jean-Jacques Marie: "*La Guerre civile russe, 1917-1922. Armées paysannes, rouges, blanches et vertes*", Paris, Éditions Autrement, 2005.



روزگارتا سرد

فصل نهم

از اکتبر تا ترمیدور

در مجموع انقلاب اکتبر از یک سو محصول تضادهای عینی اجتماعی ای بود که پویایی آن به حالت انفجاری غیرقابل سرکوب رسیده بود، که این خود از تغییر توازن نیروها در سطح طبقات و اقلشار جامعه نشأت می گرفت، و از سوی دیگر محصول بلافصل و بی چون و چرای فعالیت ها و دخالت های حزب بلشویک بود که مترصد بود این تضادهای اجتماعی را به سود مزدبگیران و پرولتاریای جهانی حل کند. بدین ترتیب بود که در اکتبر ۱۹۱۷ شوراهای کارگران و دهقانان فقیر روسیه قدرت سیاسی را از دست حکومت بورژوایی خارج می کنند. شوراها تشکیل حکومت جدید را برعهده بلشویک ها که انقلاب اکتبر را رهبری کرده بودند، می سپارند. اولین حکومت کارگری در دنیا استقرار می یابد و حزب بلشویک که بعدها به حزب کمونیست تغییر نام یافت، رهبری این انقلاب اجتماعی را به دست می گیرد. این حکومت جدید گسترده ترین شکل دموکراسی ای در تاریخ بود که بشریت تا آن زمان بنا کرده بود. کمیته های کارخانه و محله در کنار شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان در شهرها، سربازخانه ها و روستاهای عمده روسیه اداره کلیه امور جامعه را به دست گرفتند. برای نخستین بار در تاریخ، اگر کمون پاریس هفتاد روزه که عمر کوتاهی داشت و تنها در یک شهر مستقر شد را به حساب نیآوریم، بیشتر زحمتکشان روسیه خود سرنوشت سیاسی شان را در چارچوب دموکراسی کارگری در دست می گیرند.

این دولت کارگری بلافاصله دست به اقداماتی زد که سالیان دراز نه تزار با دومایش و نه حکومت بورژوایی با پارلمان اش بعد از انقلاب فوریه جسارت نه تنها پیاده کردن شان بلکه حتی مطرح کردن شان را هم نداشتند. بیشتر تکالیف

عقب افتاده دموکراتیک جامعه روسیه در طی مدت کوتاهی توسط حکومت جدید انجام می گیرد. با امضای پیمان صلح به شرکت روسیه در جنگ امپریالیستی خاتمه داده می شود. حل مسأله ارضی بلافاصله در دستور کار قرار می گیرد. جدایی دین از دولت به طور رسمی جنبه قانونی می یابد و تمام امتیازات کلیسا ملغای می شود.

کلیه ملیت های مختلف کشور پهناور روسیه از حق تعیین سرنوشت برخوردار می شوند، حق انتخاب بین جدایی از روسیه و یا باقی ماندن در فدراسیونی از جمهوری های سوسیالیستی را پیدا می کنند. این چنین بود که سرزمین های فنلاند، اوکراین، بلاروسی، لتونی، لیتوانی و لهستان که سال ها زیر یوغ استعمار روسیه تزاری بودند از این حق بهره مند می شوند.

مجازات اعدام لغو می شود. در ارتش درجات نظامی و سلسله مراتب برچیده می شود. حکومت شوراها نخستین کشوری است در دنیا که حقوق زنان در تمام عرصه های قانونی و اجتماعی با حقوق مردان - و نه فقط داشتن حق رأی - برابر می شود. حکومت جدید با تشویق و تضمین آزادی مباحث فرهنگی و هنری موجب شکوفایی فرهنگ و هنر مدرن می شود. رجوع کنید به پیوست شماره ۳، انقلاب اکتبر و هنر.

اما، طبقات حاکم شکست خورده در صحنه سیاست در روسیه، همراه با "دموکراسی" های سرمایه داری جهانی، در برابر جسارت غیرقابل بخشش کارگران و زحمتکشان روسیه بیکار ننشسته و جنگی وحشتناک را علیه حکومت جدید به راه می اندازند. در این جنگ علاوه بر ضد انقلاب داخلی بیش از چهارده ارتش خارجی شرکت داشتند که در برخی کشورها حتی از حمایت فعالانه رهبران احزاب سوسیال دموکرات و بوروکراسی اتحادیه های کارگری هم برخوردار بودند.

در برابر این تهاجم نظامی، تا آن زمان بی سابقه در تاریخ جنگ های در دنیا، حکومت نوین کارگران و دهقانان برای بقای دموکراسی نوپای شورایی در مقابله با هجوم وحشیانه تمام قدرت های نظام کهن، چاره ای به جز دفاع از خود و مبارزه علیه این تهاجم همه جانبه ندارد. در چنین شرایطی است که قانون جنگ، قهر ارتجاعی و منطق خشونت بار نظام تزاری و سرمایه داری به نظام نوین کارگری تحمیل می شود. در طی سه سال جنگ میلیون ها کارگر و انسان های زحمتکش کشته می شوند. درست است که حکومت شوروی قهرمانانه از این جنگ نابرابر و بی نظیر پیروز بیرون می آید، اما کارگران شوروی بهایی بسیار گران برای پیروزی می پردازند.

بخش مهمی از کارگران پیشرو و سوسیالیست در طی جنگ داخلی جان خود را از دست می دهند. بخش دیگری یا برای چرخاندن جامعه در هم فرو ریخته و ورشکسته ای که از بوروکراسی تزاری به ارث رسیده، جذب دستگاه دولتی می شوند و به ناگزیر جزئی از بوروکراسی حاکم می شوند. بی تجربگی این صاحب منصبان جدید بر مشکلات می افزاید. آن بخش از صنایع و کشاورزی شوروی که از ویرانی های جنگ جهانی اول سالم مانده بود طی جنگ داخلی نابود می شوند. قحطی بیداد می کند. کارگران و زحمتکشان گرسنه شوروی برای نجات جان خود شهرها را ترک می کنند و عازم روستاها می شدند. بدین ترتیب شوراهای که عمدتاً در شهرها بودند پایه های مادی خود را از دست می دهند و از نقش سیاسی آن ها به مثابه ابزار اعمال دموکراسی مستقیم و نظارت کارگران و دهقانان کاسته شده و در مواردی حتی برچیده می شوند.

ناکارآمدی اقتصادی صنایع سالم باقی مانده شوروی که کاملاً در محاصره امپریالیسم قرار داشتند در شرایط عقب افتادگی صنعتی و تاریخی کشور نیز مزید بر علت است. در این میان، بسیاری از افراد جاه طلب و سودجو که خود

در گذشته مخالف انقلاب سوسیالیستی و بلشویزم بودند، با مشاهده قطعی شدن پیروزی کمونیست ها در جنگ داخلی، از روی فرصت طلبی به صفوف حزب کمونیست می پیوندند و به تدریج کلیه مناصب دولتی و حزبی را به دست خود می گیرند.

مجموعه این شرایط زمینه مادی برای دلسردی و خستگی سیاسی کارگران و زحمتکشان می شود، یأس و ناامیدی عمومی جایگزین امید انقلابی می شود. این پدیده انزوای پیشگامان انقلابی و سوسیالیست زمین مساعدی برای روی کار آمدن یک قشر محافظه کار درون طبقه کارگر می شود که منافع اش در تقابل با منافع توده های زحمتکش قرار دارد. حفظ منافع فوری این قشر، که به ضرر منافع دراز مدت توده ها که انقلاب اکثرب و عده اش را داده بود، به یک چند پیآمد سیاسی مخرب و ضد سوسیالیستی انجامید که مهم ترین آن ها ناسیونالیسم بوروکراتیک در برابر انترناسیونالیسم کارگری بود.

بازماندگان ضد انقلاب شکست خورده و بوروکرات های نوپای محافظه کار، پس از مدت کوتاهی رهبر سیاسی خود را در سیمای یکی از بلشویک های قدیمی، یعنی ژوزف استالین می یابند. بخش مهمی از قشر بوروکراتیکی که بعدها میراث خوار اعتبار انقلابی بلشویسم می شود از میان این عده برخاست. این چنین بود که این عوامل مهم زمینه مادی شکست دموکراسی کارگری را در شوروی فراهم می آوردند.

تز ناسیونالیستی "سوسیالیسم در یک کشور" ساخته استالین و شرکا جای اصل انترناسیونالیسم کارگری و "انقلاب جهانی" را می گیرد. با ارائه این تز، تحمیل لایه های عقب افتاده توده های خسته و مایوس آسان تر می شود و انزوای هر چه بیشتر پیشگام مبارز کارگری و کنار زدن سوسیالیست های انقلابی آسان تر و تشدید می شود.

اپوزیسیون های اولیه

در نوامبر ۱۹۱۷، حکومت جدید فرمان کنترل کارگری را ابلاغ می کند که بر طبق آن کارگران هر واحد تولیدی و بنگاه ها، کمیته منتخبی برای نظارت و مدیریت شرکت ایجاد می کنند. در این ماه طبق فرمانی طلا در کشور مصادره می شود و بانک ها را ملی می کنند. در دسامبر "شورای عالی اقتصاد کشور" تأسیس می شود که برنامه ریزی و اداره صنایع، بانکداری، کشاورزی و تجارت در حوزه اختیارات آن است. کمیته های کارخانه تابع اتحادیه های کارگری قرار می گیرند و اتحادیه هم تابع "شورای عالی اقتصاد کشور". بدین ترتیب، برنامه اقتصادی متمرکز دولت بر منافع اقتصادی محلی کارگران اولویت دارد. در اوایل سال ۱۹۱۸، حکومت کلیه بدهی های خارجی را لغو می کند و از پرداخت بهره بدهی خودداری می کند. در آوریل ۱۹۱۸، تجارت خارجی، واردات و صادرات در انحصار دولت در می آید. در ژوئن خدمات عمومی، راه آهن، صنایع نساجی، آهن و فولاد و معادن دولتی می شوند. در نوامبر ۱۹۲۰، هنگامی که بنگاه های کوچک صنعتی هم تحت کنترل دولت در می آیند است که روند دولتی شدن کامل می شود.

جناحی از بلشویک ها موسوم به "کمونیست های چپ" از سیاست های اقتصادی انتقاد می کنند و خواستار آنند که همه صنعت، کشاورزی، تجارت، حمل و نقل و ارتباطات دولتی شوند. لنین بر این باور بود که این کار در این مرحله غیرعملی است و دولتی شدن باید محدود شود به بنگاه های بزرگ سرمایه داری در گستره کشور مانند بانک ها، راه آهن، املاک زمینداران بزرگ، کارخانه ها و معادن بزرگ. لنین هم چنین با کمونیست های چپ در مورد نحوه اداره اقتصاد هم نظر نبود. در ژوئن ۱۹۱۸ لنین استدلال می کرد که کنترل متمرکز حکومت بر صنعت ضروری است، در حالی که کمونیست

های چپ می خواستند که همه کارخانه توسط کارگران اش اداره شوند. لنین با این نظرات مخالف بود و آن ها را مضر به امر ساختن سوسیالیسم می دانست.

جناح های "کمونیست های چپ" و "سانترالیست دموکراتیک" درون حزب کمونیست از زوال نهادهای دموکراتیک در روسیه شروع انتقاد می کنند. در سطح بین المللی، بسیاری از سوسیالیست ها رژیم بلشویک ها را به عدم مشارکت توده ها گسترده در سیاست، نبود نظرخواهی توده ای و نبود دموکراسی صنعتی متهم می کنند. در پایان سال ۱۹۱۸، کارل کائوتسکی، چهره سرشناس مارکسیست، جزوه ای علیه لنین و اقدامات حکومت بلشویک ها در محکومیت سرشت غیر دموکراتیک بودن دولت شوروی نوشت که لنین پاسخ بلندی بر آن را نوشت. روزا لوکزامبورگ مارکسیست آلمانی در عین حمایت از انقلاب اکتبر اما به انتقاد جدی از سیاست های بلشویک ها و به خصوص در رابطه با مساله مجلس مؤسسان و دموکراسی، مساله ملی حق تعیین سرنوشت ملت ها و حل مساله زمین می پردازد. تحولات سال های بعدی دست کم درستی نظریات روزا لوکزامبورگ در مورد دموکراسی را نشان داد.

البته در قدرت گیری بوروکراسی ضد انقلابی علاوه بر عوامل مادی، عوامل ذهنی و تئوریک هم بی نقش نبودند و پرداختن به آن ها می تواند به درس های تئوریک مهمی برای سوسیالیست های بیانجامد. در این که حزب کمونیست شوروی در همان سال های اولیه و پیش از تثبیت استالینیزم، مرتکب اشتباهات سیاسی و نظری مهمی شد جای شک نیست. اشتباهات رهبران شوراهای کارگری و حزب کمونیست در سال های اولیه در اغلب موارد ناخواسته و از روی بی تجربگی و در شرایط بسیار پیچیده و وحشتناک جنگ داخلی بود، آن هم در کشوری عقب افتاده و فاقد کوچک ترین سنت دموکراتیک. ریشه این عوامل ذهنی دوگانه بودند: **بی تجربگی و خطاهای تئوریک.**

اما در عین حال نباید فراموش کرد که استقرار حکومت کارگری به رهبری بلشویک ها در پی پیروزی انقلاب اکتبر، نخستین تجربه دموکراسی شورائی در دنیا بود. در تاریخ در هیچ زمینه ای چه در علوم طبیعی و چه زمینه اجتماعی موردی از یک تجربه نو را سراغ نداریم که بی عیب و کامل بوده و مصون از خطا باشد. در حوزه های طبیعی، روش "تقریبات پی در پی" یا "آزمون و خطا"، یعنی تصحیح اشتباهات در طی تکرار آزمون، امکان دست یافتن به یک نتیجه بهینه را می دهد. این روش اما در مورد انقلاب اجتماعی مصداق ندارد.

انقلاب اجتماعی امری نیست که برای تصحیح خطاهای اش بتوان آن را تکرار کرد و اصولاً پیامدهای اشتباهات آن فوراً آشکار نمی شوند و پیامدهای منفی و ناخواسته اش سال ها پس از پیاده کردن آن ها خود را می نمایانند. صد سال بعد از انقلاب اکتبر، نود سال پس از شکست اش، و سی سال بعد از فروپاشی رسمی اش، آن تجربه را با معیارهای امروزی زیر ذره بین بردن و همه کاسه کوزه ها را بر سر بلشویک های بی تجربه شکستن، نه یک برخورد علمی است و نه از انصاف سیاسی برخوردار است. منتقدانی سوسیالیست از این دست اکثراً یا پژوهشگران دانشگاهی هستند که از دفاتر خود با دوربین های تئوریک شان کوچک ترین اشتباهات رهبران حزب بلشویک را رصد کرده و تئوری بافی می کنند، در حالی که در تمام زندگی شان به احتمال قوی حتی یک بار هم در هیچ تظاهراتی خیابانی شرکت نکرده اند، چه رسد به اداره یک جامعه عقب افتاده و رشکسته در پی یک انقلاب و دو جنگ وحشتناک هفت ساله. هیئات از کوچک ترین وجدان علمی! و یا استالینیست های سابق هستند که هم چون در گذشته کماکان با عینک ایدئولوژیک به بررسی مسائل می پردازند و چشمان را بر واقعیات می بندند.

به طور مسلم فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای که در طی سال های ۱۹۳۰-۱۹۲۰ رخ داد، نه از سوی حزب بلشویک آغاز شد و نه اصولاً جهت

گیری های حزب عامل آن بودند. پدیده بوروکراتیزه شدن در تضادهای عینی جامعه شوروی و اوضاع جهانی حاکم در آن دوران ریشه داشت. اما، در عین حال باید پذیرفت که در مقاطع مشخصی از زمان و در موارد خاصی پاره ای از تصمیمات و عملکردهای حزب بلشویک و بدنه های مختلف رهبری آن بر فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای بی تأثیر نبودند. از این رو باید اشتباهاتی را که حزب بلشویک مرتکب شد روشن ساخت. به هر حال بررسی تئوری های بلشویک ها در سال های اولیه و از همان لحظه کسب قدرت سیاسی و چگونگی پیاده کردن شان در عمل، برای تکامل تئوری سوسیالیسم حائز اهمیت بسیار است، به خصوص آن هایی که در انحطاط انقلاب در سال های بعد نقش داشتند.

قبل از پرداختن به برخی از موارد مشخص مهمتر، باید به این نکته اشاره کرد که درست است بلشویک ها در بسیاری جوانب از بین الملل دوم گسسته بودند اما نباید از نظر دور داشت که به هر حال برداشت های نظری، برنامه ای و سیاسی اغلب اندیشه ورزان حزب بلشویک در سنن مارکسیسم مکانیستی-دترمینیستی سوسیال دموکراسی اروپایی و بین الملل دوم ریشه داشتند. آن ها از وجود برخی از آثار مهم مارکس بی اطلاع بودند. برای نمونه از وجود دو کتاب "ایدئولوژی آلمانی" در سال ۱۹۳۲ و "گروندریسه" در سال ۱۹۳۹ اطلاع حاصل می شود. در این جا ما برخی از اشتباهات مهم بلشویک ها که تأثیرات جدی و مخربی نه تنها بر روی سرنوشت انقلاب در روسیه بلکه بر تمام احزاب کمونیست در سراسر جهان و کل اندیشه کمونیسم و رهایی داشتند، را مورد بررسی قرار می دهیم. از مهم ترین این موارد عبارتند از "مجلس مؤسسان"، "کمونیسم جنگی"، "ارباب سرخ"، "چکا"، "ممنوعیت احزاب"، "کرونشئات"، "اقتصاد سوسیالیستی" و "جانشین گرای". در صفحات پیشین در مورد "کرونشئات" گفته شد و از تکرار آن در این بخش خودداری می کنیم.

مجلس مؤسسان

پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به نظر می‌رسد که تزار به منظور پیشگیری از انقلاب بعدی قصد انجام اصلاحاتی از بالا را دارد. او دستور ایجاد پارلمانی (دوما) کاملاً کنترل شده و متشکل از اعضای مطیع را می‌دهد. تشکیل اولین دوما در سال ۱۹۰۶ این خواسته شاهانه را برآورده می‌کند. تا سرنگونی تزار در فوریه ۱۹۱۷ چهار دوما تشکیل می‌شود. اما عزم نیکلای دوم در چسبیدن به قدرت خودکامه، نقش دوما را صرفاً به تأیید اوامر دیکتاتور محدود و از هرگونه قدرت قانونگذاری محروم می‌کند. در سال‌های آخر حکومت تزار، یکی از مهم‌ترین خواست‌های سیاسی مردم برگزاری یک مجلس مؤسسان بود. یک نهاد قانونگذار منتخب مردم با قدرت تصویب و اصلاح قوانین. این خواست فصل مشترک همه اپوزیسیون اصلاح طلب و رادیکال بود، از آن جمله احزاب کادت، سوسیال رولوسیونر، منشویک و حتی بلشویک.

سرنگونی تزاریسم در انقلاب فوریه فشار برای تشکیل یک مجلس منتخب مردم را دوباره زنده می‌کند. وظیفه اصلی حکومت موقت که در مارس تشکیل شد سازماندهی انتخابات مجلس مؤسسان برای تعیین رژیم حکومتی و تدوین قانون اساسی رژیم جدید بود. با برگزاری مجلس مؤسسان نقش حکومت موقت به پایان کار می‌رسید و به همین خاطر بود که "حکومت موقت" نامیده می‌شد.

در مارس حکومت موقت قول داد که انتخابات مجلس مؤسسان را "در اسرع وقت" سازماندهی کنند، اما تا ماه مه هیچ اقدامی در این راه انجام نداد. سرانجام در ماه ژوئن یک کمیسیون انتخابات تشکیل می‌شود. ماه بعد الکساندر کرنسکی اعلام می‌کند که انتخابات در اواخر سپتامبر برگزار خواهد شد. بعداً این تاریخ به ۲۵ نوامبر به تعویق می‌افتد. این تعویق به عدم محبوبیت روزافزون حکومت موقت کمک کرد. همچنین شایعاتی مبنی بر عدم تمایل حکومت موقت در برگزاری مجلس مؤسسان را بر سر زبان‌ها انداخت.

جناح رادیکال حزب بلشویک کرنسکی را به کارشکنی و طفره رفتن در برگزاری انتخابات متهم می‌کند و خواستار واگذاری اجرای انتخابات به شوراهای می‌شود. بلشویک‌ها به نوبه خود قول دادند که از مجلس مؤسسان حمایت کنند مشروط بر آن که در مورد موضوعات اصلی قاطعانه عمل کند. در یک گزارش بلشویکی آمده است:

«مجلس مؤسسان... باید در مورد اصلاحات ارضی، جنگ و کل ثروت ملت تصمیم بگیرد... مجلس مؤسسان باید اشتباهات تاریخی را تصحیح کند... و از طبقه کارگر در برابر استثمار محافظت کند».

در ۲۷ اکتبر، دو روز پس از قیام و به دست گرفتن قدرت توسط شوراهای تشکیل حکومت بلشویک‌ها، لنین در مقام رئیس حکومت جدید اعلام می‌کند که انتخابات مجلس مؤسسان زودتر از موعد و به جای ۲۵ نوامبر در ۱۲ نوامبر برگزار خواهد شد. در عین حال لنین در مورد "توهانات قانون اساسی" این مجلس محتاط است. وی هشدار می‌دهد که باور بیش از حد به این پارلمان منتخب، با خطر یک ضد انقلاب لیبرال-بورژوازی همراه است.

ولودارسکی، یکی از رهبران بلشویک تهدید می‌کند که اگر این مجلس از منافع طبقاتی محافظت نکند، انقلابی جدید به راه خواهد افتاد:

«ما مساله [مجلس مؤسسان] را در راستای طبقه انقلابی قرار می‌دهیم. سربازان و دهقانان باید درک کنند که تنها در صورتی می‌توان به انقلاب جان بخشید که حزب ما حائز اکثریت مطمئنی باشد. توده‌ها هرگز از نقد پارلمانتاریزم رنج نبرده‌اند. اگر مجلس مؤسسان با خواست مردم مخالفت کند، مساله یک قیام دیگری پیش خواهد آمد. ما طلسم معبودی به نام مجلس مؤسسان نداریم. ممکن است شرایطی پیش آید که ما به همراه شوراهای مخالف با مجلس مؤسسان برخیزیم».

پس از انقلاب فوریه، با پیدایش شوراهای از یک طرف و حکومت موقت (همراه با دوما پارلمان میراث تزاری) از سوی دیگر، وضعیت یک قدرت دوگانه ای پیش آمده بود که هر یک از این دو نهاد با ماهیت طبقاتی متفاوت برای کسب قدرت درگیر یک دوئل سیاسی می شوند. اما پس از پیروزی قیام اکتبر، حکومت موقت همراه با دوما از صحنه خارج می شود. کرنسکی که رویای مرگ طبیعی شوراهای را در سر می پروراند با کابوس مرگ حکومت موقت و دوما مواجه می شود. مبارزه سیاسی سرنوشت ساز در این مرحله از انقلاب در مقوله سیاسی "مجلس مؤسسان" و نحوه برگزاری آن متبلور می شود.

انتخابات مجلس مؤسسان در اواسط ماه نوامبر برگزار می شود. بیش از سی حزب در انتخابات شرکت می کنند اما فقط پنج حزب بلشویک ها، منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها (اس. آر.ها)، دموکرات های مشروطه خواه (کادت ها)، و حزب سوسیالیست انقلابی اوکراین را می توان احزاب سیاسی اصلی دانست و بقیه زایده و یا دنباله روی آن ها بودند. برگزاری و نظارت انتخابات برعهده کمیسیون هایی بودند که از سوی حکومت موقت قبل از قیام اکتبر برای این کار منصوب شده بودند و طبیعتاً صلاحیت این کمیسیون ها از سوی بلشویک ها به چالش کشیده می شود.

نتایج انتخابات در منابع مختلف متفاوت است. طبق یکی از آمارها که معتبرتر و کامل تر از دیگران شناخته شده، در رای گیری ۴۴/۴۳۳/۳۰۹ نفر شرکت می کنند. رای سوسیال رولوسیونرها (راست و چپ با هم) در مناطق روسیه مختلف از ۳۹/۵ تا ۴۵/۵ درصد بود ولیکن با در نظر گرفتن سایر احزاب نزدیک به آن ها آرای آن ها در سطح ملی به ۵۸ درصد افزایش یافت. بلشویک ها در جایگاه دوم قرار گرفتند و آرای آن ها از ۲۲/۵ تا ۲۵ درصد متغیر بود.

سوسیال رولوسیونرها با کسب ۳۷۰ کرسی از ۷۱۵ کرسی، به اکثریت کمی

دست می یابند. در مقابل، بلشویک ها ۱۷۵ کرسی به دست آوردند. بررسی آرای تصویری روشنی از توزیع جغرافیایی و طبقاتی حامیان انتخاباتی بلشویک ها ارائه می دهد. آن ها محبوب ترین حزب در شهرهای بزرگ و استان های صنعتی بودند. بلشویک ها در بین سربازان نیز پایگاه مهمی داشتند و بیش از سه پنجم آرای آن ها در ارتش کسب کردند. سواستوتس و شهرهای بزرگ صنعتی، حمایت از بلشویک ها بسیار کم تر بود به خصوص مناطق روستایی دور افتاده.

بزرگترین موفقیت بلشویک ها در جریان انتخابات در دو پایتخت و استان های صنعتی بود. در پتروگراد، حدود ۹۳۰ هزار نفر رأی دادند که ۴۵ درصد به بلشویک ها، ۲۷ درصد به اس. آر.ها و ۱۷ درصد به کادت ها رأی دادند. در حالی که در مسکو بلشویک ها ۵۶ درصد، اس. آر.ها ۲۵ درصد و منشویک ها فقط از ۱/۸ تا ۲/۳ درصد آرای آن ها را کسب کردند و با در نظر گرفتن دیگر احزاب نزدیک به آن ها، میزان رای منشویک ها در سطح ملی تا ۴/۷ درصد افزایش یافت. آرای کادت ها بین ۴/۵ تا ۵/۶ درصد بود و با احتساب همه سازمان های سیاسی هم خط آن ها رای کادت ها از ۱۳ تا ۱۷ درصد بود.

با معلوم شدن نتایج انتخابات برخورد بلشویک ها نسبت به مجلس مؤسسان تغییر می کند. در ۲۶ نوامبر ۱۹۱۷، شورای کمیسرها خلق شوروی مجوز برگزاری اولین اجلاس مجلس مؤسسان را مشروط به شرکت حداقل ۴۰۰ نماینده (نیمی از کل نمایندگان) صادر می کند. در این روز فقط ۶۰ نماینده در محل برگزاری اجلاس حضور پیدا می کنند. نمایندگان پس تشکیل جلسه به دلیل نداشتن حد نصاب لازم، جلسه خود را یک جلسه خصوصی اعلام می کنند و ساعاتی را در تالار سفید کاخ توریید سپری می کنند. کمی بعد در همان روز، شورای کمیسرها خلق با صدور فرمانی حزب کادت را دشمن مردم دانسته و رهبران آن را دستگیر می کند. در ۲۰ دسامبر شورای کمیسرها خلق تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۱۸ را روز گشایش مجلس مؤسسان اعلام می کند.

مجلس مؤسسان در ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۵ ژانویه ۱۹۱۸ آغاز به کار می کند و حدود ۴۱۰ نماینده از ۷۱۵ نماینده در آن شرکت دارند. اس. آرهای راست اکثریت را در اختیار دارند، در حالی که بلشویک ها ۱۵۵ کرسی معادل ۳۸/۵ درصد. چرنف، رهبر حزب اس. آرهای راست، به عنوان رئیس جلسه انتخاب می شود. اسوردلوف، رئیس کمیته اجرایی شوراهای سراسر روسیه، "اعلامیه حقوق کارگران استثمار شدگان"، مصوبه شوراهای را می خواند و خواستار تصویب آن توسط نمایندگان می شود. اکثریت مجلس مؤسسان از بحث در مورد آن امتناع می ورزند و از تصویب مصوبات کمیساریای خلق شوروی در مورد صلح، اصلاحات ارضی و مساله زمین خودداری می کند. نمایندگان بلشویک با مواجهه مخالفت اکثریت مجلس با سیاست حکومت شوراهای، در اعتراض جلسه را ترک می کنند. نمایندگان اس. آرهای چپ هم در حمایت از بلشویک ها از جلسه خارج می شوند.

جلسه در غیاب بلشویک ها و اس. آرهای چپ به کار خود ادامه می دهد و حدود ۱۳ ساعت به طول می انجامد. ساعت ۵ صبح روز بعد فرمانده گارد از رئیس جلسه درخواست می کند که به دلیل خستگی نگهبانان به جلسه خاتمه داده و سالن را ترک کنند. نمایندگان باقی مانده، هر چند بدون حد نصاب، به سرعت قوانینی را تصویب می کنند و حکومت روسیه را "جمهوری دموکراتیک فدراتیو" اعلام کرده و پس تعیین موعد جلسه بعدی برای ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۶ ژانویه، پراکنده می شوند. کمی بعد کمیته اجرایی شورای مرکزی سراسر روسیه حکم انحلال مجلس مؤسسان را صادر می کند. روز بعد نمایندگان با درب های قفل شده ساختمان محل برگزاری جلسه و حکم انحلال مجلس مؤسسان توسط کمیته اجرایی مرکزی شوراهای سراسر روسیه، مواجه می شوند. این نمایندگان محروم از کاخ تورید، چند جلسه مخفیانه در پتروگراد برگزار می کنند، اما از آن جایی که حمایتی از سوی اهالی پتروگراد نمی بینند

تصمیم می گیرند که جلسات خود را به خارج از پتروگراد منتقل کنند.

با امضای پیمان صلح برست- لیتوفسک توسط بلشویک ها در ۳ مارس ۱۹۱۸، رهبری اس. آرها به طور فزاینده ای علیه دولت بلشویک به عنوان عامل دست نشانده دولت آلمان تبلیغ می کند. آن ها قصد اتحاد با کادت های لیبرال که غیرقانونی شده بودند را داشتند. بدین منظور بین آن ها در اواخر ماه مارس جهت ایجاد یک جبهه متحد ضد بلشویکی مذاکراتی در مسکو انجام می گیرد. اما به دلیل پافشاری کادت های مشروطه خواه در جهت برگزاری یک انتخابات جدیدی برای مجلس مؤسسان (زیرا میزان رای آن ها در انتخابات قبلی بسیار پایین بود) و مخالفت اس. آرها، این مذاکرات به بن بست می رسد.

در هفتم مه ۱۹۱۸ رهبری حزب اس. آرها در مسکو تشکیل جلسه می دهد و تصمیم می گیرد تا قیام علیه بلشویک ها را با هدف تشکیل مجدد مجلس مؤسسان آغاز کند. در جریان مقدمات کار بود که ارتش مهاجم چکسلواکی در اواخر ماه مه حکومت بلشویکی را در سیبری، اورال و منطقه ولگا سرنگون می کند. اس. آرها مرکز فعالیت های خود را به آن جا منتقل می کنند. در ۸ ژوئن، پنج عضو مجلس مؤسسان منحل، کمیته عالی مجلس مؤسسان سراسر روسیه را در شهر سامارا تشکیل می دهند و آن را به عنوان عالی ترین مقام کشور معرفی می کنند. سرانجام در نوامبر دریادار کولچاک سلطنت طلب بقایای مجلس مؤسسان مستقر در سامارا را به طور فیزیکی از بین می برد.

در سال ۱۹۲۱، یک سال بعد از پیروزی بلشویک ها در جنگ داخلی، ۳۸ عضو مجلس مؤسسان منحل، در پاریس گرد هم می آیند و یک کمیته اجرایی متشکل از کرنسکی، میلیوکوف، رهبر کادت ها و سایرین تشکیل می دهند. این کمیته هم مانند سایر سازمان های مهاجران در خارج از روسیه، کاری از پیش نمی بردند و پرونده مجلس مؤسسان برای همیشه بسته می شود.

مباحثات درباره مجلس مؤسسان

در نظریه مارکسیستی، یک جامعه دموکراتیک نوین به واسطه کنش سازمان یافته یک طبقه کارگر بین المللی، با فرا رفتن از سد مرزها، و با آزاد ساختن انسان، به طوری که دیگر مقید به بازار کار نباشد، پدیدار می شود. در چنین دنیای آرمانی دیگر به دولت که نقش اش تحمیل بیگانگی است، نیازی نیست.

پیشنهاد مارکسیست ها برای تحقق چنین جامعه ای عبارت است از یک انقلاب اجتماعی که از طریق آن باید یک شبه- دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) جایگزین دولت بورژوایی (دیکتاتوری سرمایه) شود، که این شبه- دولت هم در نهایت ناپدید خواهد شد. نزد آنارشیست ها دولت باید فوراً همراه با سرمایه داری از بین برود. هدف نهایی مطلوب برای مارکسیست ها و آنارشیست ها یکی است: ایجاد یک جامعه اشتراکی بدون دولت و بدون طبقه. اما راه رسیدن به آن متفاوت است، یا درست تر است بگوییم در حالی که گرایش سیاسی اول علمی و زمینی است گرایش دوم تخیلی و آسمانی است.

فردریک انگلس در کتاب اصول کمونیسم، در پاسخ به پرسش این که «این انقلاب چه سیر تکاملی پیش خواهد گرفت؟»، می نویسد:

«این انقلاب قبل از هر چیز یک قانون اساسی دموکراتیک تدوین خواهد کرد و از این طریق سلطه مستقیم یا غیرمستقیم پرولتاریا را اعمال خواهد کرد. در انگلستان که هم اکنون پرولتاریا اکثریت جامعه را تشکیل می دهد، این سلطه به طور مستقیم خواهد بود. در فرانسه و آلمان، که اکثریت مردم نه فقط پرولترها، بلکه هم چنین دهقانان و خرده بورژوازی تشکیل می دهند که در حال پرولتریزه شدن هستند، کسانی که کلیه منافع سیاسی اشان بیش از پیش به پرولتاریا وابسته بوده و از این رو مجبورند خود خواست های پرولتاریا را اتخاذ کنند، به طور

غیرمستقیم خواهد بود. شاید هم این پیدایش غیرمستقیم حاکمیت پرولتاریا یک نبرد دیگری را بطلبد که قطعاً پیروزی با پرولتاریا خواهد بود. هر گاه این دموکراسی بلافاصله به مثابه ابزاری برای اتخاذ اقداماتی علیه مالکیت خصوصی و تأمین زندگانی پرولتاریا مورد استفاده قرار نگیرد، به کلی برای پرولتاریا بی فایده خواهد بود». (فردریک انگلس، اصول کمونیسم)

از نظر انگلس، دموکراسی تنها زمانی وجود دارد که اکثریت جمعیت یک جامعه بر تمامی ثروت تولید شده آن جامعه کنترل داشته و آن را در جهت ارضای نیازهای انسانی به کار گیرد.

کارل مارکس و فردریک انگلس در مانیفست حزب کمونیست اعلام می کنند:

«اولین گام در انقلاب کارگری، ارتقای پرولتاریا به جایگاه طبقه حاکم، پیروزی در نبرد برای دموکراسی است».

مارکس و انگلس همواره، آزادی سیاسی را در تقابل با آزادی اجتماعی قرار می دهند، و آزادی اجتماعی برای آن ها مترادف با دموکراسی و کمونیسم است. آن ها دموکراسی را صرفاً مرحله ای انتقالی در مسیر رسیدن به رهایی واقعی انسانی می پندارد:

«این مرحله نیز تنها مرحله ای انتقالی است، آخرین درمانی که سوبه ای کاملاً سیاسی دارد و البته کماکان باید در جهتش تلاش کرد، درمانی که یکبار به دل آن عنصری جدید سر برمی کشد، اصلی که تمامی چیزهای واجد سرشتی سیاسی را تعالی می بخشد. این اصل، سوسیالیسم است».

مارکس بندرت از آزادی سیاسی سخن به میان می آورد. دقیقاً بدین خاطر که او انقلاب را در وفور یک جامعه بورژوایی پیشرفته متصور بود و برای او

آزادی سیاسی چنان از پیش مفروض بود که تنها درباره ارتقای آزادی سخن به میان آورد.

بعدها مارکس در "نقد برنامه گوتا" نوشت:

«بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران انتقال انقلابی از اولی به دومی وجود دارد. منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.»

او به احتمال به انتقال مسالمت آمیز در برخی از کشورها با ساختارهای نهادی دموکراتیک قوی (مانند انگلیس، ایالات متحده و هلند) اشاره می کند و بر این باور است که: «در کشورهای دیگر کارگران نمی توانند به اهداف خود برسند. انقلاب ما باید قهرآمیز باشد»، اما در عین حال تاکید می کند که اگر کارگران از بیان سیاسی محروم شوند حق قیام دارند:

«شما می دانید که نهادها، آداب و رسوم کشورهای مختلف باید مورد توجه قرار گیرند، و ما وجود کشورهایی مانند آمریکا، انگلیس را انکار نمی کنیم، و اگر من با نهادهای کشور شما بیشتر آشنا شوم، شاید هلند را هم به این کشورها اضافه کنم - یعنی کشورهایی که در آن جا کارگران می توانند از طریق مسالمت آمیز به هدف خود برسند. معذراً، ما باید این واقعیت را بپذیریم که در اکثر کشورهای قاره اروپا اهرم ما باید انقلاب باشد، روز فراخواندن برای استقرار قواعد کار جدید». (کارل مارکس، سخنرانی آزادی، در ۸ سپتامبر ۱۸۷۲ در آمستردام)

نزد مارکس و انگلس توجه به "مسئله مالکیت" در مفهوم پردازی فلسفی از دموکراسی از اهمیت فراوانی برخوردار است. آن ها بر این باور بودند که در یک جامعه سوسیالیستی اقتصاد به شکلی دموکراتیک از سوی خود کارگران و

تولیدکنندگان سازمان دهی خواهد شد و از این طریق قدرت سرمایه داران کاملاً از بین خواهد رفت. برای آن که ثروت به شکلی عادلانه توزیع شود، وسایل تولید آن باید دموکراتیزه یعنی اجتماعی شوند. هدف کارگران نباید صرفاً به دست گرفتن قدرت باشد، بلکه باید اقتصاد را بر مبنایی جدید و در انطباق با منطق جدید دموکراسی سامان بخشند، منطقی که در بستر آن، آزادی فردی از ارضای نیازهای انسانی جدایی ناپذیرند. بدین ترتیب است که آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی برای اکثر افراد جامعه معنی پیدا می کند. در واقعیت امر آن چه در فلسفه اجتماعی لیبرال بورژوازی نهفته، نه اصل حقوق مساوی برای تمام شهروندان است (کافی است برخورد تاریخی بورژوازی با حق رأی عمومی را به یاد آوریم) و نه اصل تضمین آزادی برای همه، بلکه دفاع از ثروت اندوزی و حق ثروتمند شدن از طریق استثمار کارمزدی است. کلیه "آزادی های سیاسی" موجود در پاره ای از کشورهای سرمایه داری که به غلط "دموکراسی بورژوایی" نامیده می شود، نه محصول مبارزات بورژوازی علیه فئودالیزم بوده، نه از نیت سرمایه داران نیک صفت، و نه نتیجه آموزش های فیلسوفان لیبرال. حقوق دموکراتیک محصول پیروزی با خون بدست آمده بیش از دو سده مبارزات جنبش کارگری در سراسر دنیا بوده است.

در جریان انقلاب های سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه، تلاش های از سوی توده های زحمتکش برای برپایی دموکراسی شورایی پدیدار شد. از نظر رهبران و نظریه پردازان بلشویک، شوراها نمایانگر اراده دموکراتیک طبقه کارگر بودند و بنابراین مظهر و تجسم دیکتاتوری پرولتاریا. رهبران حزب بلشویک از شوراها به مثابه واحد اصلی سازماندهی جامعه در یک نظام کمونیستی یاد می کردند و از این شکل دموکراسی حمایت می کردند. از این رو، برای آن ها مجلس مؤسسانی که مخالف انتقال قدرت به شوراها باشد، ضد انقلابی و بی اعتبار بود.

در فاصله انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، نماینده پویایی و سرزندگی جامعه شهری روسیه بودند. طبقه کارگر در شوراهایی که دموکراتیک تر از هر پارلمانی بودند، به بلشویک ها رأی داد. در عین حال، سربازان، که اکثریت عظیم آنان را دهقانان تشکیل می دادند نیز با اکثریت قاطع هوادار بلشویک ها بودند.

نتایج انتخابات شوراهای قطبی شدن شدید فضای طبقات اجتماعی در شهرهای به دو قطب "راست" و "چپ" را در فاصله کودتای نافرجام کورنیلف و قیام اکتبر نشان داد. از یک سو افزایش رای کادت ها و بلشویک ها، و از سوی دیگر سقوط آرای احزاب "میانه"، یعنی منشویک ها و اس. آر.ها. اما مهم ترین ویژگی این تحولات، پیروزی چشمگیر بلشویک ها است که آرای آن ها از تنها ۱۲ درصد در ماه ژوین، به اکثریت مطلق در سپتامبر افزایش می یابد. تا سپتامبر بلشویک ها حمایت و پشتیبانی اکثریت قاطع کارگران و بخش قابل ملاحظه ای از دهقانان را با خود داشتند. در نوامبر ۱۹۱۷ رهبر منشویک ها، مارئف، اعتراف می کند که «تقریباً کل پرولتاریا از لنین حمایت می کند». دقیقاً بر همین مبنا بود که بلشویک ها توانستند حکومت موقت بی اعتبار شده را سرنگون کنند و بدون کمترین مقاومتی قدرت را تسخیر کنند.

بنابراین کاملاً واضح است که انقلاب اکتبر از مشروعیت دموکراتیک برخوردار بود، منتها این مشروعیت ناشی از تغییر سریع جو جامعه در انتخابات مجلس مؤسسان منعکس نشده بود. در حالی که بلشویک ها در سپتامبر در شوراهای ۵۱ درصد و اس. آر.ها ۱۴ درصد آرا را به خود اختصاص داده بودند اما در ماه نوامبر آن هم پس از پیروزی قیام اکتبر، بلشویک ها فقط ۲۳/۹ درصد آرا را (بدون احتساب آرای اس. آر.های چپ) داشتند و اس. آر.ها راست ۵۶ درصد! برای فهم این تناقض باید رویکرد طبقات مختلف در آن شرایط ویژه و سریع تغییر را در نظر گرفت.

در این که اکثریت چشمگیری از کارگران از بلشویک ها حمایت می کرد و اندکی هم از منشویک ها جای کم ترین تردیدی نیست. اما سربازان (که بالغ بر ده میلیون نفر می شدند) و دهقانان که اکثریت بزرگی در جامعه بودند، در چه موقعیت سیاسی قرار داشتند؟

میلیون ها سرباز، این دهقانان اونیفورم پوش خسته از جنگ، به کدام حزب سیاسی می توانستند روی آورند؟ این توده دهقانی در لباس سربازی که به واسطه جنگ از آگاهی طبقاتی بسیار بالاتری نسبت به سایر دهقانان برخوردار بودند به مجرد آن که وارد زندگی سیاسی شدند، به درک نیاز به واژگونی انقلابی حکومت سرمایه داری به منظور تضمین صلح، نان و زمین رسیدند. این مهم تنها از طریق اتحاد انقلابی با پرولتاریا میسر بود. چرخش سریع به چپ در انتخابات شوراهای، بیان تحقق این واقعیت بود. تا پاییز ۱۹۱۷، رهبران سابق اس. آر.های راست پایگاه خود را در میان سربازان از دست داده بودند؛ و سربازان فوج فوج به جانب اس. آر.های چپ و متحدین بلشویک آنان ها چرخش می کنند. نتایج انتخابات شوراهای در سپتامبر دقیقاً این تحول را نشان می دهند.

پس از انقلاب اکتبر، انتخابات مجلس مؤسسان با عجله و بر مبنای فهرست های انتخاباتی تنظیم شده در قبل از اکتبر، سازمان یافت. دهقانان در کلیت شان هنوز زمان کافی برای درک فرایندی که رخ می داد، به خصوص در حوزه های حیاتی اصلاحات ارضی و صلح را نداشتند. دینامیسم انقلاب شتابان نمی تواند به همان سرعت به مکانیسم ایستا و کند پارلماناریسم ترجمه شود. در انتخابات مجلس مؤسسان، توده های بی تحرک روستاهای دور افتاده بسیار عقب تر از شهرنشین ها بودند. رسیدن امواج انقلاب از شهر به روستا به زمان نیاز دارد. اس. آر. حزب سنتی روستا بود و بلشویزم دیر به روستا رسید. از سوی دیگر در هنگام تعیین فهرست نامزدهای انتخابات مجلس، هنوز انشعاب اس. آر.ها به دو جناح چپ و راست رخ نداده بود. فقط سه روز بعد از انتخابات نشعاب شد.

بلشویک‌ها با توجه به نکات فوق و با اتکا به شوراهای بود که مجلس مؤسسان را منحل می‌کنند و با هیچ مقاومتی هم مواجه نمی‌شوند. کسانی که مخالف بستن آن مجلس به خصوص هستند و از آن به عنوان اولین انتخابات آزاد و دموکراتیک در روسیه یاد می‌کنند قادر نیستند توضیح دهند که اگر مجلس مؤسسان واقعاً بیانگر اراده توده‌ها بود، پس چرا هیچ‌کسی از آن دفاع نکرد؟ آن هم در شرایطی که جامعه در حال فوران بود. درست به این دلیل که در آن شرایط ویژه، آن مجلس خاص بی‌مورد و نابهنگام بود. ای. اچ. کار، مورخ سرشناس انگلیسی انقلاب روسیه، به خوبی این نکته را توضیح داد:

«اس. آر‌ها به عنوان یک حزب واحد و با ارایه یک فهرست از نامزدها، قدم به نظرسنجی‌ها گذاشته بودند. مانیفست انتخاباتی آن سرشار از اصول و اهداف پرطمطراق بود که اگر چه در روز پس از انقلاب اکتبر منتشر شد، اما پیش از این رویداد تهیه شده و ناتوان از تعریف رویکرد حزب نسبت به (انقلاب اکتبر) بود. اکنون سه روز پس از انتخابات، بخش بزرگتری از حزب با بلشویک‌ها ائتلاف کرده و رسماً از بخش دیگر که عداوت تلخ خود را با بلشویک‌ها حفظ می‌کرد، جدا شده بود. نسبت اس. آر‌های راست و چپ در مجلس مؤسسان - ۳۷۰ به ۴۰ - تصادفی و از روی شانسی بود. این نسبت کاملاً مغایر با نسبت عضویت در کنگره دهفانان بود و الزاماً دیدگاه رأی‌دهندگان را در لحظه سرنوشت‌سازی که سابقاً با آن رو به رو نبودند، نشان نمی‌داد. لنین گفت که "مردم به حزبی رأی دادند که دیگر وجود نداشت". لنین دو سال بعد با بازنگری کل این مسأله، استدلالی کرد که از آن چه در نگاه اول وجود داشت، متقاعدکننده‌تر بود. او خاطر نشان کرد که در شهرهای صنعتی بزرگ، بلشویک‌ها در تقریباً همه جا جلوتر از دیگر احزاب بودند. مجموعاً در دو پایتخت اکثریت مطلق داشتند، حزب کادت

در جایگاه دوم بود و اس. آر‌ها رتبه سوم. اما تا جایی که به انقلاب مربوط می‌شود، اصل مشهوری کاربرد داشت: "شهر، ناگزیر روستا را به دنبال خود هدایت می‌کند؛ روستا ناگزیر از شهر پیروی می‌کند". انتخابات مجلس مؤسسان، اگر پیروزی بلشویک‌ها را به ثبت نرساند، به روشنی راه را به کسانی که چشمانشان قادر به دیدن بود، نشان داد» (ای. اچ. کار، انقلاب بلشویکی، ۱۹۱۷-۱۹۲۳، ج. ۱، ص. ۱۲۱)

این پرسش می‌تواند مطرح شود که چرا بلشویک‌ها پس از تسخیر قدرت و با پیش‌بینی نداشتن اکثریت در انتخابات، کماکان به برگزاری آن رضایت دادند. در پاسخ به این پرسش دو نکته کلیدی را باید مد نظر داشت.

نکته اول این که نباید فراموش کرد که شعار اصلی انقلاب در مقطع قیام اکتبر، یعنی همان خواستی که عاقبت منجر به اعتصاب عمومی و تصمیم شوراهای پتروگراد و مسکو مبنی بر قیام مسلحانه و تسخیر قدرت شد، شعار "مجلس مؤسسان" بود نه شعار "تمام قدرت به شوراهای". در این رابطه باید یادآور شد که در پی ضربه و سرکوب شدید بلشویک‌ها در فردای "روزهای ژوئیه"، در تبلیغات بلشویک‌ها شعار "مجلس مؤسسان" جای شعار "تمام قدرت به شوراهای" را می‌گیرد. خود بلشویک‌ها از ژوئیه به بعد از طرح شعار "تمام قدرت به شوراهای" خودداری می‌کردند. در طی دو ماه آتی طرح شعار "مجلس مؤسسان" وسیله‌ای شد در دست بلشویک‌ها برای طرح مجدد مسأله قدرت. و زمانی که در سپتامبر کرنسکی، انتخابات مجلس مؤسسان را مجدداً به تعویق انداخت، بلشویک‌ها از شوراهای خواستند که خود قدرت را در دست بگیرند تا این مجلس را فرا خوانند. مسلم بود که عدم برگزاری مجلس مؤسسان از وجهه بلشویک‌ها به شدت می‌کاست و پیراهن عثمانی می‌شد برای احزاب مخالف.

نکته دوم این می‌توانست باشد که بلشویک‌ها با فراخواندن انتخابات مجلس مؤسسان قصد داشتند دهفانان را بسیج کرده و آنان را به کشاندن به عرصه

"کمونیسم جنگی" و اتحاد کارگران با دهقانان

مجموعه سیاست های اقتصادی- اجتماعی در طی سال های جنگ داخلی ۱۹۲۰-۱۹۱۸، "کمونیسم جنگی" نامیده می شود. ویژگی های عمده آن عبارت بودند از دولتی کردن ابزار تولید و سرمایه ها، و یک سلسله اقدامات استثنایی و اضطراری نظیر مصادره اجباری مواد غذایی از کشاورزان.

قضاوت درباره اجتناب پذیر بودن سیاست مصادره غلات توسط حکومت شوراها تحت محاصره، دست کم در فاصله سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۸ امر چندان ساده ای نیست. اما این نکته مسلم است که اتخاذ سیاست مزبور اتحاد کارگران و دهقانان را که شالوده اصلی حکومت شوراها بود، شدیداً دستخوش خطر فروپاشی قرار داد. در این نکته هم جای کمترین شک و تردیدی نیست که سیاست فوق به کاهش نیروهای تولیدی انجامید، خصوصاً تولید مواد غذایی که خطر سقوط کل اقتصاد کشور را به همراه داشت.

در طی دو سال میزان تولیدات کشاورزی افت فاحشی داشتند: ارقام کاهش تولید غلات ۳۰٪، تعداد اسبان ۲۵٪، احشام ۲۰٪، خوک ها ۲۸٪، و در بخش صنعتی ۶۰٪ بودند. در مقایسه با سال های ۱۹۱۸-۱۹۱۷، ارزش مبادله غلات با تولیدات صنعتی به یک هشتم تنزل پیدا کرده بود. از این رو دهقانان به هیچ وجه حاضر نبودند که تولیدات خود را با پول که دیگر فاقد ارزش بود، مبادله کنند. تحت چنین شرایطی بود که حکومت شوراها مجبور به اتخاذ سیاست مصادره غلات شد. اما، پیامد این سیاست صرفاً کاهش در تولید به سطح حداقل معیشت خلاصه نشد، بلکه کاهش در میزان مطلق تولید را هم به همراه آورد، هر چه تولید غلات بیشتر کاهش می یافت، به همان میزان هم غله کمتری برای مصادره باقی می ماند. به دنبال کاهش مطلق در میزان تولید غله، گرایش کلی به سوداگری و بازار سیاه هم شکل گرفت، که طبیعتاً فشار این پدیده بر تهیدست ترین اقشار جامعه بیش از دیگران بود.

سیاست به خود جلب کنند. اما در عمل مکانیسم کند انتخابات پارلمانی، بسیار عقب تر از جریان انقلاب ماند. رویکرد واقعی دهقانان به حکومت بلشویک ها در جریان جنگ داخلی آشکار شد، زمانی که سوسیال رولوسیونرهای راست و اکثر منشویک ها با "سفیدها" ضد انقلابی همکاری کردند.

این که چرا بلشویک ها چنین برخوردی با مجلس مؤسسان داشتند می توانست این باشد که برداشت آن ها از مجلس مؤسسان به نوع بورژوازی آن در انقلابات دموکراتیک در گذشته محدود می شد و زمانی که در برنامه خود از آن سخن می گفتند چنین نوع مجلسی را مد نظر داشتند. لنین بعد از ارائه تزه های آوریل و کنار گذاشتن فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک"، اما در ماهیت مجلس مؤسسان پیشنهادی اش تغییر نمی دهد. بلشویک ها، چه در فاصله تزه های آوریل تا قیام و چه بعد از پیروزی قیام، آن تحولی رادیکالی که تزه های آوریل مبین اش بود را در مورد مفهوم مجلس مؤسسان تعمیم دادند و همان نوع مجلسی را مد نظر داشتند که اگر تزه های آوریل هم وجود نمی داشت و همان فرمول قدیمی "دیکتاتوری دموکراتیک" تحقق پیدا می کرد، تشکیل می شد. در یک کلام، بخشی از برنامه بلشویک ها با بخش دیگرش همخوانی نداشت. به این توضیح این ایرادی را می توان گرفت که بلشویک در همان اوایل (دستکم در سال اول و یا پس از پیروزی در جنگ داخلی و پیاده کردن نپ) فرصت آن را داشتند که این ناهمخوانی و کمبود را برطرف کنند. اما شاهد آنیم که رهبران بلشویک در درستی انحلال مجلس مؤسسان و در عدم تشکیل بعدی، به خاطر بورژوازی دانستن آن (حق رأی عمومی) پافشاری می کنند. سال ها بعد تروتسکی به این مساله بر می گردد و شعار "برگزاری مجلس مؤسسان"، یکی از خواست اصلی در "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی" می شود. مخالفت با مجلس مؤسسان و بورژوازی دانستن آن یکی از دگم های مقدس استالینیزم می شود. مضحکه تراژیک تاریخ این که استالین در اوج دیکتاتوری و جنایت، حق رأی عمومی را در قانون اساسی شوروی وارد می کند.

تروتسکی، رهبر ارتش سرخ در طی جنگ داخلی، در رأس ارتشی بود که عمدتاً از میلیون‌ها روستایی تشکیل شده بود. او به دلیل موقعیتش دائم در سفر بود، و طبیعتاً بهتر از لنین و دیگر رهبران حزب بلشویک با مسائل و مشکلات مبرم دهقانان آشنایی داشت. از همین رو بود که وی یک سال زودتر از لنین کنار گذاشتن سیاست "کمونیسم جنگی" و اتخاذ یک سیاست ملایم‌تر و قابل انعطاف‌تر را پیشنهاد داد، سیاستی که بعدها به "مشی نوین اقتصادی (نپ)" مشهور شد. پیشنهاد تروتسکی، اما، با مخالفت لنین و اکثریت رهبری حزب مواجه شد. تروتسکی پس از آن که پیشنهاد مشی نوین اقتصادی اش پذیرفته نشد، برای دوره کوتاهی به دفاع از نظامی شدن نیروی کار پرداخت. کنگره نهم حزب بلشویک به اتفاق آراء این پیشنهاد را تصویب کرد. سرانجام در سال ۱۹۲۰ بود که مشی نوین اقتصادی پیاده شد. سیاست جدید برش کاملی بود از نظام اقتصادی فرمانی دوران کمونیسم جنگی. در این دوران نوعی اقتصاد بازار محدود و کنترل شده، آن هم عمدتاً در روستاها و در تولیدات کشاورزی مجاز شد، گسترش صنایع کوچک خصوصی تشویق شد و مسأله سرمایه‌گذاری خارجی مورد مطالعه قرار گرفت.

روی مدودف مورخ سرشناس روسی ارزیابی‌ای از این مسأله ارائه داده است. وی معتقد است که ادامه سیاست مصادره غلات در فردای خاتمه جنگ داخلی مسبب بحران‌های اجتماعی سال ۱۹۲۱ بود، از آن جمله شورش کرونشات. ادامه آن سیاست خطایی فاحش بود که به بهای سنگینی هم تمام شد.

از سوی دیگر، سیاست کمونیسم جنگی نه فقط موجب کاهش عددی شمار پرولتاریای روسیه شد، بلکه از نظر جسمانی و روحی هم آن را تضعیف کرد. میزان مصرف کالری توسط کارگران صنعتی در سال ۱۹۲۱ به ۳۰٪ میزان سال‌های ۱۴-۱۹۱۳ و ۵۰٪ سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۶ کاهش یافته بود. کاهش

شدید در مصرف کارگران اقی به مراتب چشمگیرتر در باروری نیروی کار را به همراه آورد.

بعضی‌ها با تأکید بر گذار مستقیم به سوی اشکال تولید و توزیع کمونیستی، به ستایش از سیاست کمونیسم جنگی پرداخته‌اند. لیو کریسمان که کتاب هایش مأخذ آمارهای ارائه شده در این نوشته‌اند، از جمله این ستاینندگان کمونیسم جنگی است. نامبرده از این دوران با "سال‌های قهرمانی‌های انقلاب کبیر روسیه" یاد می‌کند. بسیاری از رهبران حزب بلشویک هم در زمره این افراد بودند. هواداران این برداشت از کمونیسم، از محدودیت‌ها و قیود ناشی از سیاست‌های تضییقاتی و سهمیه‌بندی که خود از کمبود و فقر ناشی می‌شدند، نظریه عام و جهان‌شمول ساختند و بدین ترتیب از ضرورت‌های مقطعی، قوانین تاریخی استنتاج کردند. آنان ستایش‌کنندگان بازگشت به اقتصاد طبیعی بودند، به بیان دقیق‌تر بازگشت به اقتصادی که از سه بخش تشکیل می‌شد. اقتصاد معیشتی، اقتصاد پایاپای، و اقتصاد پولی.

مارکس و انگلس بارها علیه کمونیسم فقر هشدار دادند، کمونیسمی که به اعتقاد آن‌ها فقط می‌تواند فقر را سازمان دهد و موجب بازگشت مجدد همان "کثافات کهن" می‌شوند. کل سنت مارکسیستی و عقل سلیم پرولتاریا همواره علیه کمونیسم فقر استدلال کرده، و این الگو را با تمام جذابیت‌های در ظاهر مساوات‌گرایانه‌ای که برای بعضی‌ها می‌تواند داشته باشد، مردود دانسته است. در شوروی الگوی فوق‌نشانست کوچک‌ترین پویایی و تحرک لازم برای خروج جامعه از فقر فزاینده‌ای که با آن دست‌به‌گریبان بود بیافریند، بلکه برعکس در اذهان زحمتکشان آن چنان اغتشاش و سردرگمی فکری ایجاد کرد که یک دهه بعد استالین در سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۲۸ مزورانه دوباره به آن‌ها متوسل شد.

ارعاب سرخ در برابر ارعاب سفید

رعب و وحشت، صرف نظر از زیاده روی های غیر قابل اغماض آن، آن طور هم که بعضی ها وانمود می کنند مسأله کاملاً روشنی نیست. برای روشن تر شدن مطلب کافی است به تجربه جنگ داخلی اسپانیا رجوع کنیم. در طی آن رویدادها نه فقط استالینیست ها، بلکه آنارشویست ها، سوسیال دموکرات (راست، میانه و چپ، بدون استثناء) و هم چنین بسیاری از گروه های کارگری مستقل و غیر متشکل به اقدامات موسوم به ارعاب سرخ، آن هم در ابعادی گسترده روی آوردند. اینان تا حدودی راه و چاره دیگری در پیش پای نداشتند.

باید خاطرنشان شویم که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، لنین همواره از مستولی شدن جو ارعاب بر جامعه به شدت واهمه داشت. در همین رابطه او می گوید:

«ما را سرزنش می کنند که چرا افراد را بازداشت می کنیم. آری این یک واقعیت است همین امروز رئیس بانک دولتی را بازداشت کردیم. ما را سرزنش می کنند که سیاست رعب و وحشت را به کار گرفته ایم. خیر، چنین نیست. آیا مشی ما اعمال همان رعب و وحشتی است که در طی انقلاب کبیر فرانسه انسان های بی سلاح را به زیر تیغ گیوتین فرستاد. خیر ما کمترین شباهتی با آن ها نداریم و امیدواریم که هیچ گاه کارمان به آن مرحله نکشد. در این مورد خوشبینم، زیرا قدرتمند هستیم. اگر کسی را دستگیر کنیم چنان چه متعهد شود که در آتیه به عملیات خرابکارانه متوسل نخواهد شد بی درنگ آزاد خواهد شد. بسیاری تعهد دادند و آزاد شدند». (سخنرانی لنین در جلسه مشترک نمایندگان شوراهای کارگران پتروگراد و نمایندگان ۱۲ جبهه جنگ در ۴ نوامبر ۱۹۱۷، مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۶، ص ۲۹۷).

آن زمان که انسان با دشمنی بی رحم، شکنجه گر و آدم کش مواجه است که از هیچ جنایتی ابا ندارد، که اعضای خانواده و حتی کودکان سیاسی را به گروگان می گیرد، که اسیران جنگی و مخالفان سیاسی اش را بدون محاکمه و به طور دسته جمعی اعدام می کند، آری در چنین شرایطی عقل سلیم و منطق به انسان حکم می کند که دست کم به منظور دفاع از خود و کاهش میزان تلفات آتی خود، به عملیات متقابل و بازدارنده متوسل شود، شاید این جنایت پیشه گان به خاطر ترس از پرداختن بها گزاف در ازای جنایات خود، دست از فجایع خود بردارند.

علیرغم گذشت های اولیه بلشویک ها، ضد انقلاب بیشرمانه مرتکب فجیع ترین جنایات شد. کراسنف، کالدین و سایر تیمساران و افسران رژیم تزاری که در جریان قیام اکتبر دستگیر شده بودند با سپردن تعهد آزاد شدند. اما، همین افراد پس از آزادی، بی درنگ تعهد خود را زیر پا گذاشتند، اسلحه به دست گرفتند و خون هزاران کارگر را به زمین ریختند.

انسان یک بار مرتکب اشتباه می شود، دو بار مرتکب اشتباه می شود، اما، مسلماً بعداً درس می گیرد و اشتباه خود را جبران می کند. آیا جای تعجب است اگر توده ها برای دفاع از خود به مقابله به مثل دست زدند. ا. آر. ویلیامز، خبرنگار آمریکایی که در زمان انقلاب اکتبر و جنگ داخلی در روسیه بود، در گزارشش گوشه هایی از عملیات جنایتکارانه این قربانیان به اصطلاح وحشت سرخ را بر ملا می سازد. وی می نویسد:

«سفیدها [ضدانقلابیون] مهمات و تجهیزات جنگی را در داخل کامیون های صلیب سرخ مخفی می کردند تا آن ها را به جبهه ارتش سفید برسانند».

در گزارش ویلیامز سندی است که از گذشت های سخاوتمندانه انقلابیون نسبت به ضد انقلاب در هنگام تسخیر کاخ زمستانی حکایت می کند. وی می نویسد که دانشجویان و افسران دانشکده افسری خود را تسلیم می کنند. کاخ زمستانی به دست مردم می افتد. جمعیت پس از آن که از وجود شکنجه گاه های متعدد در طبقه زیر زمین ساختمان مطلع می شوند به خشم می آیند. آنتونف افسنک که در جریان قیام اکتبر رهبری عملیات حمله به کاخ زمستانی را به دست داشت در کتابش می نویسد:

«رو به مردم ایستادم و بانگ بر آوردم "اولین کسی از ما که انگشت روی این افسران زندانی دراز کند به دست خودم کشته خواهد شد... آیا متوجه عاقبت دیوانگی خود هستید؟ شما با کشتن یک گارد سفید زندانی در واقع انقلاب را می کشید و نه ضدانقلاب را. من به خاطر این انقلاب بیست سال از زندگانیم را در تبعید و زندان گذرانده ام...»

از نظر من انقلاب چیزی به مراتب زیباتر و با ارزش تر است. آن آزادی است، آری آزادی برای همه. شما جان و مال خود را در راه انقلاب می دهید، اما چیز مهم تر دیگری را هم باید فدا کنید... احساساتتان را هم باید هدیه انقلاب کنید. تعهدتان در قبال انقلاب را باید ورای ارضای شور و هیجانات لحظه ای قرار دهید. شجاعت آن را داشتید که انقلاب را به سر منزل پیروزی برسانید. اینک زمان آن رسیده که به نام غرورتان، علو طبع تان را هم به اثبات برسانید. آری شما انقلاب را دوست دارید. تنها خواهش من از شما این است که آن چیزی را که دوست دارید نکشید»

(ویلیامز، همراه انقلاب روسیه، برلین، ۱۹۲۲، ص ص. ۲۳۴-۲۳۳).

به دنبال خشونت های وحشیانه و جنایات ضد انقلاب جو جامعه هم تغییر می کند. آیا این تغییر جو باید موجب شگفتی شود؟ مسلماً نه. ولیکن، حدود و ثغور ارباب ناشی از تغییر شرایط را باید تحقیق کرد. آمار رسمی رقم کل قربانیان وحشت سرخ تا مارس ۱۹۲۰ را حدود ۸۶۲۰ نفر گزارش می دهد. موریزه این رقم را کمی بیش از ده هزار نفر برآورد می کند. بعد از شکست ارتش های سفید، حکومت شوراها مجازات اعدام را لغو می کند. اما، بعد از آغاز تهاجم نظامی لهستان به اوکراین در ماه مه ۱۹۲۰ بود که مجازات اعدام بار دیگر برقرار می شود.

جو اجتماعی حاکم بر روسیه در این روزها بسیار متفاوت از مطالبی است که مورخان می نویسند. گواه این ادعا نوشته موریزه است که خود شخصاً در محاکمه گالکین یکی از افسران عالی رتبه ارتش سفید حضور داشت. وی در رابطه با محاکمه فوق که در ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو برگزار شد می نویسد:

«به خاطر ندارم که در هیچ یک از محاکماتی که تاکنون در آن ها حضور داشته ام قضاوت و حضار این چنین نسبت به متهم اظهار همدردی کرده و روی خوش نشان داده باشند. در مسند قضاوت سه قاضی بسیار جوان نشسته بودند. دادستان هم، هم سن و سال آن ها بود. حدود چهار صد سرباز جایگاه تماشاچیان را پر کرده بودند. در جایگاه متهم افسری با لباس مندرس نشسته بود که حدود سی و پنج سال از عمرش می گذشت و گروهبانی به ظاهر مسلح از او مراقبت می کرد، آن هم به صرف انجام وظیفه و رعایت مقررات دادگاه. بین متهم و سایرین هیچ حساری وجود نداشت. چهار سرباز مسلح فضای خالی بین جایگاه متهم و وکیل مدافع اش را پر کرده بودند تا از این طریق بهتر بتوانند جریان محاکمه را دنبال کنند... گویی آدم در یک جلسه مناظره

داغ شرکت داشت نه یک دادگاه انقلاب. مناظره ای شورانگیز و داغ بین افرادی با عقاید متفاوت برای رسیدن به راه حل یک موضوع وجدانی و اخلاقی، و نه جریان محاکمه یک ضدانقلاب جنایتکار» (موریزه، نزد لنین و تروتسکی، نوزایی کتاب، ۱۹۲۲، ص. ۱۲۶).

گالکین با آن که مسلحانه علیه حکومت شوراهای اقدام کرده بوده، اما، به مجازاتی بسیار خفیف محکوم می شود. او پس از گذشت اندک زمانی بخشوده می شود. خود وی بعدها نقل می کند که در دادگاه مدعی شده بود که به واسطه تجربه اش با ضد انقلابیون، تفورش از دیکتاتورهای سفید به مراتب بیشتر از انقلاب بود. دادگاه هم سخنان او را باور می کند.

در طی جنگ داخلی لنین نسبت به بقیه رهبران حزب بلشویک به روح نظرات مارکس نزدیکتر بود. در برابر مقاومت مذبحخانه طبقات دارا، پیروزی پرولتاریا «فقط می تواند دیکتاتوری باشد»، اما باید «دیکتاتوری دموکراتیک» باشد که هدفش «برقراری دموکراسی ای مؤثر و تمام عیار تا برقراری جمهوری» و «امحای تمام بقایای استبداد آسیایی» است. مهمتر این که وی یادآوری می کند وظیفه ای که مارکس برای دیکتاتوری ۱۸۴۸ تعیین می کند چیزی جز «دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی به معنای واقعی کلمه» نبود. بدین ترتیب لنین تأکید می کند که:

«در یک جنگ داخلی، هر قدرتی که پیروز شود فقط می تواند یک دیکتاتوری باشد. اما می تواند دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت باشد، یعنی دیکتاتوری پلیسی گروهکی بر مردم؛ و یا دیکتاتوری اکثریت چشمگیر مردم بر اقلیتی ستمگر».

او دیکتاتوری را چنین توصیف می کند: «اقتداری که توسط هیچ قانونی محدود

نمی شود»: یا «قدرت نامحدود، خارج از حیطه ای قانون و متکی بر زور مستقیم». یا در جای دیگری می گوید «دقیقاً اقتداری بدون هیچ محدودیتی، که هیچ قانون و ضابطه ای محدودش نمی کند، و با اتکای مستقیم به خشونت». این فرمولبندی ها، دیالکتیک زور و قانون را تداعی می کند، و نقش خشونت به مثابه لحظه شالوده ریزی قانون: «دیکتاتوری قدرتی است نامحدود، متکی به خشونت، و هیچ قانونی نمی شناسد». این می توانست توصیف دقیق "دیکتاتوری حاکم" باشد، که از "دیکتاتوری کمیسر" متمایز است. منشاء قدرت نه قانون پارلمانی، بلکه متکی است بر "ابتکار توده ها"، "اعمال زور مستقیم" - به بیان دیگر، تمرینی برای تدوین یک قانون اساسی جدید.

تا جایی که منظور از "سرکوب طبقات"، سرکوب دولت بورژوازی و سرنگونی دیکتاتوری سرمایه باشد، «مسئله ای دیکتاتوری پرولتاریا مسئله اساسی جنبش طبقه کارگر مدرن در تمام کشورهاست». این نشان می دهد که از نگاه لنین و نیز مارکس، این مسئله "حیاتی" کمتر به شکل نهادهای دولتی و مدت زمان رژیم استثنایی مربوط می شود (لنین، وفادار به روح کتاب "دولت و انقلاب"، تا آنجا پیش می رود که بر این تأکید دارد که این دیکتاتوری قدرتی «فاقد هر نوع پلیس است»)، بلکه بیشتر گسست لازم از تداوم را مد نظر دارد، از جمله گسست از تداوم حقوقی میان دو نوع سلطه و دو نوع مشروعیت. نکته در ظاهر متناقض، اما با چنین تعبیری دیگر از نگاه لنین نه فقط دیکتاتوری پرولتاریا با زایل شدن دولت ناسازگار نیست، بلکه اصولاً گام نخست آن نیز به شمار می آید.

تک حزبی و ممنوعیت احزاب و جناح ها

در پایان جنگ داخلی، اقتصاد شوروی در آستانه فروپاشی کامل قرار داشت. سطح تولیدات صنعتی در مقایسه با سال ۱۹۱۴ به میزان ۱۸ درصد و نسبت به سال ۱۹۱۷ تا سطح ۲۴ درصد کاهش یافته بود. تعداد پرولتاریای صنعتی که در سال ۱۹۱۰ بر ۳ میلیون نفر بالغ می شد و در سال ۱۹۲۱ به ۲۰۰ هزار نفر می رسید. این واقعیت دارد که تعداد مزدبران، خصوصاً در بخش ادارات دولتی سریعاً رشد می کند و تعداد اعضای اتحادیه های کارگری که در سال ۱۹۱۷ مشتمل بر ۷۰۰ هزار نفر بود، در اواسط سال ۱۹۲۰ تا ۵ میلیون نفر افزایش می یابد. معهذاً، جمعیت شهری تا میزان ۳۰ درصد کاهش می یابد. گرسنگی، بیماری و امراض واگیردار بیداد می کنند، فقر و در نتیجه دلسردی شدید ناشی از آن بیش از همه بر کارگران فشار وارد می آورد. در چنین اوضاع و احوالی است که رهبری حزب بلشویک تصمیم می گیرد که اقتصاد جنگی را رها کند و مشی جدیدی موسوم به سیاست نوین اقتصادی (نپ) را اتخاذ کند که در آن تا حدودی مناسبات بازار مجاز شمرده می شوند.

اجرای سیاست جدید موجب رشد کاملاً چشمگیری در تولیدات صنعتی و کشاورزی می شود که بر تعداد کارگران هم افزوده می شود. این عقب نشینی در جبهه اقتصادی با یک گردش سیاسی ای همراه بود که در ابتداء ممنوعیت احزاب و گروه های سیاسی به جز حزب کمونیست پیامدش بود و کمی بعد با ممنوعیت جناح در درون حزب کمونیست کامل می شود. در این اقدامات جدید یک تناقض وجود داشت. در حالی که پیش تر از این حکومت سعی کرده بود که حداکثر دموکراسی سیاسی منطبق با شرایط جنگی را فراهم آورد، اما، به مجرد پایان گرفتن جنگ داخلی روش کاملاً متفاوتی را در پیش می گیرد. در این که این اقدام یک اشتباه تراژیک و اسفناکی از سوی لنین و تروتسکی و کل

کمیته مرکزی حزب بود، جای کوچک ترین شک و شبهه ای وجود ندارد.

دولت شوراهای با ممنوع کردن احزاب، آن هم در زمانی که مسلم شده بود که رژیم انقلابی فاتح اصلی بی چون و چرای جنگ داخلی ۱۹۲۱-۱۹۱۸ بود، مرتکب بزرگ ترین اشتباه خود شد. دیکتاتوری پرولتاریا به این ترتیب در حکم دیکتاتوری حزبی، در واقع دیکتاتوری حزب کمونیست، تعبیر شد. چنان که تروتسکی در کتاب "تروریسم و کمونیسم" معتقد است:

«بیش از یک بار متهم شدیم که دیکتاتوری حزبمان را جایگزین دیکتاتوری شوراهاسوویتها کرده ایم... این "جایگزین شدن" قدرت حزب به جای قدرت طبقه کارگر هیچ امر تصادفی نیست، در واقعیت هیچ جایگزینی هم در کار نیست. کمونیستها بیانگر منافع بنیادین طبقه کارگرد. کاملاً طبیعی است که در دوره ای که تاریخ منافع این طبقه در همه ابعادش را در دستور روز قرار می دهد، کمونیستها نمایندگان طبقه کارگر در کلیت اش شوند».

بنابراین، در بحبوحه جنگ داخلی، دیکتاتوری پرولتاریا "ذاتا" یعنی:

«سلطه بی واسطه یک پیشگام انقلابی که به توده ها متکی است، وقتی لازم باشد عقب ماندگان از مبارزه را به دنبال خود می کشد، از جمله اتحادیه های کارگری. پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، اتحادیه های کارگری سرشتی اجباری به خود می گیرند...»

هر چه جلوتر برویم، اتحادیه ها بیشتر درمی یابند که آن ها ارگان های تولید دولت شوراهای هستند... اتحادیه ها وظیفه سازمان دادن انضباط کار را برعهده می گیرند. آن ها خواهان پرکاری کارگران در دشوارترین شرایط اند... بدون اعمال میزانی از روش های نظامی کردن کار، التزام به کار ناممکن است».

با این که تروتسکی، مهم ترین عضو حکومت و حزب بلشویک بعد از لنین، در آن سال ها بندرت تصمیمات رهبری را مورد انتقاد قرار می داد، اما بعدها در این مورد دو رشته ارزیابی صریح ارائه می دهد. وی در ۱۹۳۶ می نویسد:

«ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت جناح ها را به دنبال داشت و ممنوعیت جناح ها منجر به این شد که هرگونه تفکری برخلاف اندیشه رهبران منع شود. یکتاپرستی حزبی که ساخته و پرداخته پلیس بود به مصونیت بوروکراتیکی انجامید که انواع بی بند و باری ها و مفسد از آن سرچشمه گرفته است.» (تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد).

دو سال بعد، وی در برنامه انتقالی، که برای کنفرانس افتتاحیه بین الملل چهارم تدوین کرده بود، به صراحت به طرفداری از نظام چند حزبی می پردازد:

«دموکراتیزه کردن شوراهای بدون قانونی کردن احزاب شورایی ناممکن است. خود کارگران و دهقانان با رأی آزادانه خود تصریح خواهند کرد چه احزایی را به عنوان شورایی تشخیص می دهند.» (تروتسکی، برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، انتشارات فانوس، ص ۶۳)

تروتسکی می بایست بار سنگین مخاطرات حرفه ای و منطق سرکوبگرایانه انحصار بوروکراتیک قدرت را تجربه می کرد تا در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" به نقد نظری نظام تک حزبی و دفاعی اصولی از پلورالیسم برسد.

کوچک ترین تردیدی نیست که در سال ۱۹۲۰ کارگران روسی حزب منشویک را یک حزب شورایی می دانستند، چرا که تعداد نمایندگان این حزب در شوراهای مسکو و خارکف رقم قابل ملاحظه ای بود. همین مطلب در مورد آنارشیت ها هم صدق می کرد.

ممنوعیت احزاب ممنوعیت جناح ها در درون خود حزب دولتی را به دنبال

داشت. در واقع امر اقدام اخیر خود ادامه منطقی اقدام نخست بود، چرا که یک جناح به واقع یک حزب سیاسی بالقوه جدید در حال تولد است. از نظر رهبران حزب بلشویک این اقدامات جملگی اقدامات موقتی ای بودند که در رویارویی با شرایط دشوار خاص آن مقطع زمانی اتخاذ شده و قرار بود به مجرد بهبود شرایط عینی این ممنوعیت ها برطرف شوند. امروزه باید به این پرسش پاسخ داد که پیامدهای این اقدامات که در شرایط خاصی اتخاذ شده بودند چه بودند؟

در عین حال پرسش کلی دیگری هم مطرح است و این که پیامدهای بعدی آن نظریه هایی که در آن دوران مطرح شدند تا توسط آن ها به توجیه این ممنوعیت ها بپردازند، چه بودند؟ در درازمدت توجیهات نظری بعدی به مراتب بیش از خود آن اقدامات عملی به سوسیالیزم صدمه زدند و کماکان می زنند.

ویکتور سرژ در "نخستین سال انقلاب اکتبر"، همین مطلب را بیان می کند:

«با نبود احزاب، که از طریق بیان عقاید متفاوتشان منافع طبقات و اقشار مختلف اجتماع را نمایندگی می کنند، از شوراهای محلی و شوراهای ملی گرفته تا شورای کمیساریای خلق که تنها اعضای حزب کمونیست آن ها را اداره می کنند، همگی در یک خلاء عمل می کنند. زیرا این حزب است که در مورد تمام مسایل تصمیم می گیرد و تنها وظیفه سایر نهاد ها صحنه گذاردن بر تصمیمات حزب است.»

در توجیه چنین چرخشی دو فرضیه می توانست وجود داشته باشد. اولی کاملاً نادرست و دیگری تا حدودی نادرست (یعنی، با توجه به اوضاع و احوال آن زمان در کوتاه مدت می توانست درست باشد، اما، در دراز مدت کاملاً نادرست). فرضیه کاملاً نادرست می توانست ناشی از این باور باشد که علیرغم پیروزی در جنگ داخلی، اما، به واسطه پیامد های در مرحله نخست اقتصاد قحطی و سپس نپ به واقع خطر ضد انقلاب نسبت به گذشته می توانست فزونی

بگیرد. این موضع مسلماً چیزی بیش از "اکنونیمیزم" را با خود حمل می‌کرد. این موضع محتمل بسیار عجیب می‌نمود، زیرا کل سنن لنین و حزب بلشویک تا آن زمان همواره خلاف چنین بینشی را نشان می‌دادند. با توجه به شرایط کولاک‌ها در آن سال‌ها که در سرتاسر روسیه پراکنده بودند، که به لحاظ سیاسی بسیار ناهمگون و فاقد کوچک‌ترین تشکیلات سیاسی بودند، حتی از نوع ابتدایی‌اش، به سختی می‌توان باور داشت که آن‌ها از ارتش‌های کولچاک، ورنانگل، دنکین و پیلورسکی که امپریالیزم فرانسه را هم در پشت سر خود داشتند، خطرناک‌تر می‌توانستند باشند.

فرضیه دوم این می‌توانست باشد که پایان جنگ که صلح و آرامش را به جامعه باز گردانده بود شوق و میل به یک زندگی آرام‌تر را به توده‌ها نوید می‌داد، منجمله به کارگران بلشویک. از سوی دیگر به واسطه جنگ داخلی طبقه کارگر نه فقط به طرز وحشتناکی از تعدادش کاسته شده بود، بلکه دکلاسه هم شده بود. تولید شدیداً افت کرده بود، و بهترین عناصر طبقه کارگر جذب ارتش و دستگاه دولتی شده بودند. توده‌ها به مسایل سیاسی کمتر علاقمند بوده، و تمایل و آمادگی‌شان برای مقاومت در برابر خطر احتمالی ضد انقلاب آتی روزبه‌روز کمتر می‌شد. در چنین شرایطی برای دفاع از انقلاب می‌بایست هرچه بیشتر به کادرهای حزبی که از آگاهی طبقاتی برخوردار بودند اتکاء کرد، که این امر به نوبه خود اتکاء و وابستگی هر چه بیشتر به دستگاه‌های ویژه را طلب می‌کرد.

در دید اول به نظر می‌رسد که استدلال دوم پایش بر زمین محکم‌تری قرار داشت. شلیاپنیکف، کارگر فلزکار و رهبر جناح اپوزیسیون کارگری، در کنگره دهم حزب ریشخندان لنین را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «رفیق لنین، به خاطر اعمال دیکتاتوری پرولتاریا به نام پرولتاریایی که دیگر وجود خارجی ندارد به شما تبریک می‌گویم». وی علیرغم اشتباهات بسیارش، معهدا انتقادات

اساسی ای علیه دستگاه حزبی داشت که از سال ۱۹۲۳ به بعد، اپوزیسیون چپ هم این انتقادات را اتخاذ کرد (نگاه کنید به کتاب: ر. دانیل، وجدان انقلاب، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۶۰).

بی‌شک چنین توصیفی از شرایط روسیه شوروی در آستانه برنامه نپ در مجموع دقیق است. این تحلیل، اما، این پرسش کلیدی که روند رویدادها کجا به خطا رفتند و یا می‌توانستند به خطا روند را مطرح نمی‌کند. یعنی، این پرسش که پیامد اقداماتی که شوراها و دموکراسی درون حزبی را محدود می‌کردند چه می‌توانست باشند؟ در واقعیت امر، با پیاده کردن برنامه نپ به سرعت جلوی فروپاشی جامعه گرفته شد. تعداد مزدبگیران نه تنها به میزان سال ۱۹۱۶ رسید، بلکه از آن هم پیشی گرفت، و دستمزدهای واقعی افزایش یافتند. زندگی فرهنگی شکوفا شد. مهارت‌ها هم از نظر کمی و هم به لحاظ کیفی رشد یافتند. بدین ترتیب، شرایط مادی برای آن که طبقه کارگر هر چه بیشتر در اعمال مستقیم قدرت سیاسی درگیر شود فراهم آمده بود. در سال ۱۹۲۴ ادعای دکلاسه بودن طبقه کارگر دیگر ادعای بی‌ربطی بود، چه رسد در سال ۱۹۲۷. در طی این سال‌ها دیگر گرایش بی‌علاقگی به فعالیت‌های سیاسی و دلسردی سال‌های اولیه دهه ۱۹۲۰ کاملاً وارونه شده بود. به هر حال با توجه به جو محدودیت و نیز سلطه دستگاه‌های دولتی، از سر گرفته شدن فعالیت‌های سیاسی توده‌ها امر ناممکنی بود. گسترش رادیکال و گسترده دموکراسی شورایی و حزبی پیش شرط اصلی تحقق این همه بود.

بدین ترتیب پیامدهای منفی سیاست‌های نادرست‌های رهبری حزب بلشویک در طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰، که مانع از خودمدیریت کارگران شدند، در تثبیت روند بوروکراتیزه شدن نقش داشته و به هیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را انکار کرد. متأسفانه در همین ایام بود که لنین از تحلیل‌هایش که زاینده شرایط آن سال‌ها و به اقتضای زمان بود، یک تئوری عام می‌سازد. وی می‌نویسد:

«دیکتاتوری پرولتاریا، اما، از مجرای تشکیلاتی که کل طبقه را در برگیرد قابل پیاده کردن نیست، زیرا در تمام کشورهای سرمایه داری (و نه فقط در کشور ما، یعنی، یکی از عقب افتاده ترین آن ها) پرولتاریا هنوز بسیار تکه تکه، بسیار خوار و بسیار فاسد است... آن تشکیلاتی که کل پرولتاریا را در برگیرد نمی تواند بطور مستقیم دیکتاتوری پرولتری را اعمال کند. این دیکتاتوری را فقط توسط پیشگام طبقه، که انرژی انقلابی طبقه را در خود جذب کرده باشد، می توان پیاده کرد.» (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۲، ص ۲۱).

مفاهیم مشابهی هم می توان نزد تروتسکی در این سال ها یافت، خصوصاً در کتاب "کمونیسم و تروریسم". تروتسکی در دومین کنگره کمینترن می گوید:

«ما امروز پیشنهادی از سوی حکومت لهستان درباره انعقاد قرارداد صلح دریافت کرده ایم. چه کسی باید درباره این مسأله تصمیم بگیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم. اما، این نهاد خود در برابر چه کسی باید پاسخگو باشد، چه کسی بر آن نظارت داشته باشد؟ آیا طبقه کارگر به مثابه یک توده بی شکل و بی نظم باید آن را کنترل کند؟ خیر، به منظور بحث حول پیشنهاد مزبور و این که آیا باید بدان پاسخ داد یا خیر؟ ما کمیته مرکزی حزب را فرا خواهیم خواند. اگر مجبور به ادامه جنگ شویم لزوماً باید لشکرهای جدیدی تشکیل دهیم. در جستجوی یافتن بهترین افراد سراغ کی می رویم؟ واضح است که ما به سراغ حزب و کمیته مرکزی آن می رویم. کمیته مرکزی هم برای اعزام کمونیست ها به جبهه برای کلیه کمیته های محلی دستورالعمل صادر خواهد کرد. در سایر موارد چون مسأله ارضی، مسأله خواربار، و بطور کلی در همه موارد دیگر مجبوریم همین روش را در پیش بگیریم.»

«اپوزیسیون کارگری شعار خطرناک تری را مطرح می کند. آنان از اصول دموکراسی بت ساخته اند. آنان حق کارگران در انتخاب نمایندگان را بالاتر از حق حزب قرار می دهند. تو گویی حزب محق نیست که دیکتاتوری اش را اعمال کند. شاید موردی پیش آید که دیکتاتوری حزب موقتاً با دموکراسی کارگری در تناقض قرار گیرد... لازم است این روحیه را که حزب به لحاظ تاریخی حق آب و گل دارد، در بین خود بپرورانیم. حزب بی اعتناء به تزلزلات موقتی طبقه کارگر مکلف است دیکتاتوری اش را حفظ کند. این هوشیاری و گوش به زنگ بودن از نظر ما یک عنصر وحدت زای اجتناب ناپذیر و مسلمی است. شالوده دیکتاتوری همواره و در هر زمانی بر اصول فرمال دموکراسی کارگری نیست، معهذاً، دموکراسی کارگری البته تنها روشی است که از مجرای آن توده ها هرچه بیشتر به حیات سیاسی کشانیده می شوند.»

انسان از این که تروتسکی واژه "تزلزلات موقتی" را به کار می گیرد، و از آن بدتر لنین از "انحرافات و فساد دراز مدت" طبقه کارگر سخن می گوید سخت دچار شگفتی می شود. بینش جانشین گرایی نزد تروتسکی در این ایام تا حدودی شبیه لنین است: قدرت باید توسط الیگارشی رهبران حزبی اعمال شود.

واضح است که یک چنین توجیهاات تنوریک از یک شرایط موقتی و ویژه، به تعمیم تنوریک کاملاً نادرستی می انجامد. اما، این همه از آن چه در دید اول به نظر می رسد مبهم تر است، زیرا لنین مشخص نمی کند که منظورش از «پیشگامی که انرژی انقلابی طبقه را جذب کرده است» چه کسانی است. مسلم است که منظورش هسته مرکزی حزب، یعنی، "کمیته مرکزی لنینی" نمی تواند باشد. این که لنین، این مارکسیست بسیار فرهیخته، چند ده و یا حتی چند صد نفری را "پیشگام طبقه" قلمداد کند، بسیار مضحک می نماید. شاید منظورش اعضای حزب کمونیست بود. و یا اعضای کارگر حزب که تعدادشان تقریباً به

رهبری حزب، و سرانجام یک دیکتاتور خود را جایگزین کمیته مرکزی می کند، و وضعی را به وجود می آورد که کمیته های حزبی بدون مشارکت توده های مردم هر دم سیاست های خود را تغییر می دهند».

این کتاب به خاطر عبارت فوق مشهور شد، زیر تحول بعدی حزب کمونیست روسیه و تاریخ روسیه شوروی با دقتی باور نکردنی پیشگویانه متصور شده بود و چهارده سال بعد رزا لوکزامبورگ کلمه به کلمه تکرار می کند.

تروتسکی در این دوره ایده ها و استدلالاتی که ارائه می دهد به شدت زیر تأثیر اقتدارگرایی ملهم از "ژاکوبین ها" در انقلاب کیر فرانسه است: جزوه "تروریسم و کمونیسم" (پاسخی به انتقادات کائوتسکی، ۱۹۲۰)، و یا در مقاله "بین امپریالیسم و انقلاب" (تلاشی برای توجیه حمله شوروی به گرجستان، ۱۹۲۲). در سخنرانی هایش در کنگره شانزدهم حزب در مارس ۱۹۲۱، این تز را که حزب باید دیکتاتوری خود را حفظ کند «بدون در نظر گرفتن نوسانات موقتی در واکنش خودجوش توده ها، و حتی تردیدهای لحظه ای طبقه» آشکارا پیش می برد. اما به این نکته هم باید اشاره کرد که حتی در همین دوره، تروتسکی نسبت به مشکلات پیش روی بین الملل سوم نگرش بسیار ظریف تری داشت. دیدگاه او در مورد رابطه "حزب" و "توده ها" در اروپا بسیار متفاوت بود با آن چه او در مورد شوروی بیان می کرد. برای مثال، او درست در همان روزها در یک سخنرانی در رابطه با ایتالیا تأکید می کند که «ایده جایگزین کردن اراده توده ها با اراده استوار به اصطلاح یک پیشگام کاملاً غیر قابل قبول و غیر مارکسیستی است». و در نوامبر ۱۹۲۰، در رابطه با آلمان، از اصل رابطه متقابل دیالکتیکی بین رهبران و پایگاه جنبش دفاع می کند:

«آموزش توده ها و گزینش رهبران، گسترش کنش های مستقل توده ها و برقراری کنترل رهبران - این ها همگی فرآیندها و پدیده های متقابلاً مرتبط و متقابلاً مشروط هستند».

چند صد هزار نفر می رسید. حتی اگر منظورش آن بود که این کارگران حزب هستند که باید "دیکتاتوری پرولتاریا" را اعمال کنند، در آن صورت باز هم دموکراسی در شوراها و در درون حزب امری ضروری و بی چون و چرای می بود. آیا او قشری بین "هسته مرکزی" و توده حزبی را مد نظر داشت؟ شاهدهی برای این ادعا نداریم، و برای چنین بینشی هم پایه عینی بسیار اندکی می توانست وجود داشته باشد. آیا او مقوله "پیشگام" را فراتر از حزب می دید، به طوری که برخی از افسار میانه را هم در بر می گرفت، مثلاً، نمایندگان اتحادیه های کارگری منتخب خود کارگران؟ مقوله فوق در این باره صراحت چندانی ندارد، چرا که او به کرات به "چرخ دنده ها" و "تسمه نقاله ها" اشاره می کند. در این نکته هم جای کوچک ترین ابهامی نیست که لنین هیچ گاه مقوله "پیشگام طبقه" را برای اشاره به دستگاه حزبی بکار نمی برد، چه رسد به دستگاه حزب - دولت که نه تنها انتخابی نبود، بلکه کاملاً هم انتصابی بود.

اگر چه در اولین سال های حکومت شوروی (۱۹۲۳-۱۹۱۷)، شاهد محدود تر شدن آزادی های دموکراتیک هستیم اما هنوز اوضاع سیاسی با آن نظام توتالیتر استالینستی بعدی بسیار فاصله دارد. لنین، تروتسکی، و سایر همزمان شان تا حدودی در این جهت گیری ها سهیم بودند. بین سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۲، این انحراف نزد تروتسکی حتی شکل تمرکزگرایی شدید به خود می گیرد: نظامی کردن کار، به تبعیت در آوردن اتحادیه های کارگری، و اتخاذ برخی از تزه های جانشین گرایی، دقیقاً همان اقداماتی که خطرات آن ها را در سال ۱۹۰۴ نکوهش کرده بود. در پی انشعاب در حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه در جریان دومین کنگره حزب، تروتسکی جوان در جدل با لنین، کتاب "تکالیف سیاسی ما" را در سال ۱۹۰۴ می نویسد که در مجادله با لنین می نویسد:

«این روش ها در رژیم داخلی حزب، به وضعی منتهی خواهند شد که رهبری حزب جایگزین حزب، پس از آن کمیته مرکزی جایگزین

از بعد از کنگره دهم حزب کمونیست تا مرگ لنین

لنین از اوایل ۱۹۲۲ تا زمان مرگش در ۱۹۲۴ نگرانی‌ها بسیاری در رابطه با رشد بوروکراسی ابراز می‌دارد و عزم خود را جزم کرده بود به جنگ آن رود. در ۲۸ مارس ۱۹۲۲ در سخنرانی‌اش در برابر یازدهمین کنگره حزب ایراد کرد "مصرفاً خواستار جدایی و تفکیک کامل دستگاه حزبی از دستگاه‌های دولت شد". هشت ماه بعد در گزارش به چهارمین کنگره کمینترن می‌گوید:

«ما دستگاه دولتی کهن را تحویل گرفتیم، این بدبختی ما بود. این دستگاه اغلب علیه ما عمل می‌کرد. پس از تسخیر قدرت در سال ۱۹۱۷ کارمندان دولت در کار ما اخلاص می‌کردند. این امر ما را بسیار به هراس انداخت و ملت‌سازان به آن‌ها گفتیم. "لطفاً برگردید"، آن‌ها همگی بازگشتند، آن‌ها هم بدبختی ما بود. امروزه ما صاحب یک ارتش عظیمی از کارمندان دولتی هستیم، اما، ما فاقد آن نیروی به اندازه کافی با فرهنگ و فرهیخته‌ای هستیم که بتواند بر آن‌ها نظارت واقعی داشته باشد. در اغلب موارد عملاً چنین است. در این بالاها، جایی که قدرت سیاسی را اعمال می‌کنیم، کم و بیش دستگاه به طریقی می‌چرخد و امور پیش می‌رود، اما، در آن پایین، کارمندان دولت دلبخواهانه و سرخود عمل می‌کنند. هیچ‌گونه نظارتی بر آن‌ها نیست، اعمال‌شان اغلب نه تنها در خلاف جهت اقدامات ما هستند، بلکه حتی با هدف خنثی کردن اقدامات ما نیز هستند. فکر می‌کنیم که در این بالاها در مجموع چیزی نه بیش از چند هزار، و در خارج از خودمان حدود چند ده هزار از خودمان هستند، اما، در آن پایین صد ها هزار کارمند دولتی وجود دارد که از ایام تزاری و جامعه بورژوازی به ما به ارث رسیده‌اند که هم آگاهانه و هم ناخواسته علیه ما عمل می‌کنند». (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۳، صص ۴۲۸-۴۲۹).

لنین در آخرین مقاله‌اش با عنوان "بهتر است کمتر باشد، ولی بهتر باشد" به شکوه می‌گوید: «دستگاه دولتی ما اگر نگوییم نکبت آور، چنان رقت‌انگیز است، که به اولین چیزی که باید فکر کرد همانا مبارزه علیه معایبش است». باز همین نکته را در گزارشش به کنگره یازدهم می‌بینیم:

«اگر شهر مسکو، با تنها ۴۷۰۰ کمونیستی که مصدر امور و مناصب هستند را در نظر بگیریم، و نیز اگر ماشین بوروکراتیک عظیم را هم در نظر بگیریم، آنگاه باید از خود بپرسیم که چه کسی رهبری می‌کند و چه کسی رهبری می‌شود؟ اگر کسی مدعی شود که این کمونیست‌ها هستند که این توده عظیم را رهبری می‌کنند باید کاملاً در ادعایش شک کرد. واقعیت این است که این کمونیست‌ها نیستند که هدایت می‌کنند، بلکه آن‌ها خود هدایت می‌شوند. این‌جا چیزی شبیه آن حکایتی که در دوران کودکی در کلاس درس تاریخ برایمان نقل می‌کردند اتفاق افتاده است: بعضی اوقات ملتی ملت دیگر را فتح می‌کند. ملتی که فتح می‌کند را ملت فاتح و آن دیگری را ملت مغلوب می‌نامند. این مسأله‌ای ساده و بسیار روشن است. اما، بر سر فرهنگ این دو ملت چه می‌آید؟ دیگر قضیه به این سادگی نیست. اگر ملت فاتح از فرهنگ عالی‌تری برخوردار باشد فرهنگ خود را تحمیل می‌کند. اما در حالت معکوس آیا باز هم این کشور مغلوب است که تمدن خود را تحمیل می‌کند؟ آیا شبیه چنین موردی در پایتخت اتحاد شوروی رخ نداده است؟ آیا ۴۷۰۰ کمونیست (تقریباً به اندازه یک لشکر نظامی، و همگی از بهترین‌ها) زیر نفوذ یک فرهنگ بیگانه نرفته‌اند!» (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۳، صص ۲۲۸).

دل نگرانی‌های لنین، اما، در وصیت‌نامه‌اش به اوج خود می‌رسد:

«در واقعیت امر، ما دستگاه دولتی کهن را از تزار و بورژوازی تحویل گرفتیم... اینک با فرا رسیدن صلح و ارضای نیازهای حداقل در رابطه با قحطی و گرسنگی، باید تمام هم و غم خود را وقف بهبود دستگاه اداری کنیم. فکر می‌کنم چند دوجین کارگر عضو کمیته مرکزی بهتر از هرکس دیگری می‌توانند بر دستگاه اداری ما نظارت کرده و آن را بازسازی کنند. کمیساریای بازرسی دهقانی و کارگری که مسئولیت این مهم را بر عهده دارد، ثابت کرده است که از عهده انجام وظایفش بر نمی‌آید... کارگرانی که به عضویت کمیته مرکزی در می‌آیند ترجیحاً باید از کسانی باشند که سابقه خدمت طولانی در بدنه های حکومت را ندارند... چرا که این دسته از کارگران بنقد به آن سنت‌ها و تعصباتی که قرار است علیه‌شان مبارزه کنند خود آلوده اند. اعضای کارگر کمیته مرکزی باید عمدتاً از کارگران اقشار پایینی باشند که حداقل در پنج سال گذشته در بدنه های مختلف حکومت ارتقای مقام نداشته اند، کسانی که مقوله استثمارگر مستقیم و یا غیر مستقیم شامل حالشان نمی‌شود.» (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، مسکو، ۱۹۷۷، ص. ۶۷۷).

حتی پیش‌ترها که مواضعش به این شدت نبود در نامه ای می‌نویسد:

«همه ما در لجنزار بوروکراتیک فاسد "دپارتمان‌ها" فرو رفته ایم. مبارزه علیه فساد، اقتدار بزرگ، عقل سلیم و اراده ای پولادین می‌طلبد. همه این دپارتمان‌ها گه اند، همه این بخشنامه‌ها و فرامین گه اند.» (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۶، ص ۵۵۶).

وقتی لنین در وصیتنامه اش به "بازرسی دهقانی و کارگری" حمله می‌کند به واقع مسئول این کمیساریا، یعنی استالین را مورد هدف قرار می‌دهد. این مؤید تغییر موضعش نسبت به گذشته است که در مقابل انتقادهای تروتسکی از این

کمیساریای جانب استالین را گرفته بود و به کنگره یازدهم انتخاب استالین به مقام دبیر کل حزب را توصیه کرده بود. در پی یک سلسله تجارب سخت و ناخوشایند در مبارزه علیه بوروکراسی رو به رشد بود که لنین تمام هم اش را در مبارزه علیه استالین متمرکز می‌کند. سرانجام مسأله گرجستان موجب برخورد شدید بین آن دو می‌شود. لنین در وصیتنامه اش گذشته را مورد بازنگری قرار می‌دهد. در این منازعات چنان کلماتی را به کار می‌گیرد که در طول حیاتش حتی یک بار هم مورد استفاده قرار نداده بود. برای نمونه از این که زودتر از این نتوانسته بود علیه باند بوروکراتیک در گرجستان به رهبری استالین و ارژنیکیدزه نبرد را آغاز کند، می‌گوید: «من در برابر پرولتاریای روسیه و جهان کاملاً احساس گناه می‌کنم.» و در جریان این نبرد است که متوحشانه متوجه می‌شود که در پروراندن هیولای دستگاه مرکزی حزب کمونیست حول استالین تا چه اندازه خود سهیم بوده است. او با تلاشی مذبحخانه کوشید تا در جریان کنگره دوازدهم حزب با تهاجمی همه جانبه و با فراخواندن تروتسکی به یاری اش، دست و پای این هیولای وحشتناک را قطع کند. تروتسکی در کتاب "استالین" می‌گوید:

«لنین مرا به اتاق خود در کرملین فراخواند. او با من از رشد وحشتناک بوروکراتیزم در دستگاه های شوروی و ضرورت یافتن یک راه حل فوری برای این معضل عظیم سخن گفت. او تشکیل یک کمیسیون ویژه در کمیته مرکزی را پیشنهاد داد و از من خواست که نقش فعالی در آن بر عهده بگیرم. در پاسخ گفتم: "ولادیمیر ایلیچ، من به نبرد کنونی علیه بوروکراتیزم موجود دستگاه های شوروی اعتقاد راسخ داشته و سخت معتقدم که به هیچ وجه نباید بر آن چه که می‌گذرد چشم فرو ببندیم. کارگران، متخصصین، اعضای حزبی و غیر حزبی در پایتخت و در شهرستان‌ها، حتی در دفاتر ناحیه ای و محلی عمدتاً بر اساس وفاداری

به این و یا آن فرد سرشناس و صاحب قدرت در حزب و گروه حاکم در کمیته مرکزی است که دستچین و انتخاب می شوند. هر بار که علیه یک صاحب منصب جزء مبارزه می شود، یک رهبر مهم حزبی را در مقابل خود می بینیم. با توجه به چنین اوضاعی من نمی توانم این مأموریت مهم را تقبل کنم". لنین برای لحظه ای به فکر فرو رفت و سپس گفت (نقل به معنی): "به بیان دیگر، من به شما مبارزه علیه بوروکراتیزم در دستگاه شوروی را پیشنهاد می دهم و شما گسترش آن علیه بوروکراتیزم به درون دفتر سیاسی حزب را پیشنهاد می دهید". در واکنش به این پاسخ غیرمترقبه زیر خنده زدم، زیرا یک چنین جمله بندی سراسر است از ایده ای که در مخیله داشتم را خود اندیشه نکرده بودم. در پاسخ گفتم: "فرض کنیم که چنین باشد". لنین در ادامه می گوید: "بسیار خوب، پس پیشنهاد یک بلوک را می دهم". من در پاسخ گفتم: "چه شعفی بالاتر از ایجاد یک بلوک با یک انسان خوب". توافق کردیم که ابتکار عمل دادن پیشنهاد یک کمیسیون ویژه در کمیته مرکزی، جهت مبارزه علیه بوروکراتیزم بطور اعم و در دفتر سیاسی بطور اخص، بر عهده لنین باشد. او قول داد درباره جزییات تشکیلاتی این قضیه بیشتر بیاندیشد».

استالین با کمک آگاهانه یا نا آگاهانه دبیرخانه لنین و با همدستی رهبران حزب به استثنای تروتسکی موفق شد که "بمبی" را که لنین برای کنگره دوازدهم آماده کرده بود، خنثی کند. زمانی که در مه ۱۹۲۴ کنگره برگزار شد، ماه ها بود که لنین در میدان سرخ مسکو آرمیده بود. کنگره نامه لنین را به حساب بیماریش گذاشت و مدعی شدند که این نامه "لنین واقعی" نیست. نمایندگان و رهبران تیبانی کردند و جلو انتشار وصیت نامه را گرفتند. به این ترتیب لنین در اسارت دستگاه استالین مرد، زیرا به او اجازه ندادند نه تنها به مثابه یک رهبر سیاسی، بلکه حتی به عنوان یک عضو ساده حزب نقش سیاسی بازی کند. برای لنین در

ماه های آخر عمرش هنوز معلوم نبود که چه نهادی بهتر از همه می توانست مبارزه علیه بوروکراسی را به پیش ببرد. مسلماً دستگاه حزبی که خود تا مغز استخوان بوروکراتیزه شده بود، نمی توانست این وظیفه را بر عهده بگیرد. کمیته مرکزی هم نمی توانست باشد هر چند که مایل بود که توسعه یابد و چند صد کارگری که هنوز در روند تولید کار می کردند و کارگزار تمام وقت دستگاه نشده بودند را به عضویت آن در آورند. اما اعضای کارگر حزب چی؟ توده وسیع کارگران چطور؟ او مسأله را از زوایای مختلف مورد بررسی همه جانبه قرار داد اما نتوانست یک پاسخ نهایی برایش بیابد.

بوخارین از رهبران سرشناس حزب حاضر نشد که علیه رهبری به اعضای حزب متوسل شود. تروتسکی در طی سال های ۱۹۲۷-۱۹۲۳ مردد بود. گاه به کل اعضای حزب متوسل می شد و گاه نبرد خود را به مبارزه علیه بدنه های رهبری محدود می کرد. تنها از سال ۱۹۲۷ به بعد بود که با مورد خطاب قرار دادن کل پرولتاریا موضعش روشن تر شده و از انسجام بیشتری برخوردار گردید. امروزه دیگر کامل روشن شده که عمق ارتجاع ترمیدوری هیچ راه دیگری برایش باقی نگذارده بود. تنها مسأله ای که باقی می ماند این است که آیا او نمی بایست همین روش را از همان سال ۱۹۲۳ در پیش بگیرد؟

آن دسته از نویسندگانی که سهم اشتباهات سال ۱۹۲۱ لنین در پیروزی جناح استالین را امر مسلم و بی چون و چرا می دانند، اصولاً تغییری را که در تناسب نیروهای اجتماعی در شوروی رخ داد نادیده می گیرند. در سال ۱۹۲۳ نه لنین و نه تروتسکی و نه هیچ یک از جناح های حزب نمی توانستند بدون نابودی پایگاه بوروکراسی در جامعه، توده ها را به لحاظ سیاسی فعال کند. تنها اگر کل حزب در تمامیت اش علیه بوروکراسی بسیج می شد، شاید بخت موفقیت وجود می داشت. سال ها بعد تروتسکی ارزیابی اش از مسائل آن ایام

را در کتاب "استالین" چنین توضیح می دهد:

«منتقدان، تبلیغگران، خبرنگاران، مورخان، شرح حال نویسان و جامعه شناسان آماطور، تاکنون به دفعات به اپوزیسیون چپ در مورد اشتباهات و روش های مبارزاتی شان پند و اندرز داده اند. مثلاً گفته شده که از زاویه مبارزه برای کسب قدرت استراتژی، اپوزیسیون چپ نادرست و غیرعملی بود! نحوه برخوردشان کاملاً نادرست بود! اپوزیسیون چپ، اما، نه می توانست قدرت را کسب کند و نه به این مسأله امید بسته بود، به یقین اندیشمندترین رهبران به هیچ وجه چنین نمی اندیشیدند. برای اپوزیسیون چپ، و اصولاً از نظر یک سازمان مارکسیستی و انقلابی، مبارزه برای کسب قدرت تنها در شرایط یک خیزش انقلابی قابل تصور است... اما، کاملاً به وارون، در سال های اولیه دهه ۱۹۲۰ و حتی بعدها، از خیزش انقلابی در روسیه کوچک ترین نشانی نبود.»

ویکتور دانیلوف که بررسی بسیار درخشانی از پیکارهای جناح های مختلف حزب کمونیست در طی سال های ۱۹۲۰-۱۹۲۳ در کتاب اش (و. دانیلوف، تازه داریم راجع به تروتسکی چیز می آموزیم، نشریه کارگاه تاریخ، بهار ۱۹۹۰) ارائه می دهد، وقتی می نویسد: «نبرد علیه قدرت فردی همواره نبرد برای قدرت است (البته نه صرفاً قدرت فردی)» کاملاً در اشتباه است و بحث ما آن را اثبات می کند. کسی که به انقلاب پرولتری باور دارد تنها باید برای این مبارزه کند که پرولتاریا قدرت را تسخیر کند و آن هم از طریق بسیج همه جانبه و فعال خود طبقه. در غیر این صورت مبارزه برای قدرت یا سرنوشت یک کودتای محکوم به شکست را به خود خواهد گرفت، و یا از آن هم بدتر هم چون یک زندانی به اسارت طبقه بیگانه در خواهد آمد، که در مورد شوروی این بیگانه بوروکراسی بود. آیا فرمول های جانشین گرایانه لنین و تروتسکی در ۱۹۲۱-۱۹۲۰، علیرغم مبارزات بعدی شان علیه بوروکراسی، به انکشاف آن

ایدئولوژی که موجب نابودی حزب بلشویک شد، مدد رسانند؟ تا حدودی آری، اما، به مراتب کم تر از آن چه اغلب تصور می شود. چرا که کادرها و رهبران حزب در انتخاب بین موضعی که در ۱۹۲۱-۱۹۲۰ بیان شده و نادرست بود از یک سو، و آن موضعی که در ۱۹۲۳-۱۹۲۲ طرح شد و در راستای مشی کلی سنت بلشویکی تا ۱۹۱۸ بود، آزاد بودند و حق انتخاب داشتند.

بسیاری از بلشویک های قدیمی به اپوزیسیون سال ۱۹۲۳ پیوستند. بوخارین تا اوایل ۱۹۲۳ مردد بود. اکثریت کادرها مشی غلط را انتخاب کردند. آن هم نه به این دلیل که لنین آن ها را گمراه کرده بود، بلکه هر یک دلایل خود را داشتند. امروزه با دسترسی به اسناد جدیدی که برای اولین بار انتشار یافته اند مواضع لنین روشن تر شده اند. به نظر می رسد که تا کنگره دهم حزب لنین هنوز در مورد مسأله اساسی دموکراسی کارگری نامطمئن و متزلزل بود. دیگر این نکته کاملاً اثبات شده که در حالی که لنین مخالف وجود جناح در درون حزب بود، اما، در عین حال با ریزانف تازه کار که حتی مخالف وجود گرایش هم بود شدیداً به مخالفت برخاسته بود و نه تنها مدافع حق گرایش بود بلکه حتی خواستار حضور نمایندگان گرایشات مخالف در کنگره بر اساس وزنه اشان بود. به همین ترتیب او هم چنین خواهان حضور نمایندگان جناح ها و گرایشات منحل شده در کمیته مرکزی بود. زمانی که شلیپانیکوف، رهبر اپوزیسیون کارگری منحل شده، ترسش از اختناق را بیان می کند، لنین در بی پایه بودن واهمه اش می گوید: «مگر پلاتنفرم شما در ۲۵۰ هزار نسخه تکثیر نشد و در سراسر حزب توزیع نگردید؟». افزون آن که، به استناد سوروکین، در همین کنگره، لنین مطالبی به شرح زیر ایراد می کند که هیچ گاه به چاپ نرسید:

«به هر حال، ظهور کولاک ها و رشد مناسبات خرده بورژوایی اجباراً موجب پیدایش احزاب سیاسی در خور حالشان هم می شود... معضلی که ما با آن رو در رویم این نیست که به این احزاب اجازه رشد دهیم یا

اپوزیسیون چپ" و ابداع "تروتسکیسم"

بعضی از تزه‌های "تروتسکیستی": نظریه "انقلاب مداوم"، حکومت "شوراها" و "قانون انکشاف ناموزون و مرکب"، اولین بار در آغاز سده بیستم در رابطه با انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه شکل گرفته بودند. اما، اصطلاح "تروتسکیسم" به عنوان اصطلاحی پیش پا افتاده و بی اهمیت، برای اولین بار در ۱۹۲۴-۱۹۲۳ در بین بوروکرات‌ها ظاهر شد. پس از پیروزی در جنگ داخلی، با شکست انقلاب آلمان، و به خصوص در سال ۱۹۲۴ پس از مرگ لنین است که رهبران شوروی و انترناسیونال کمونیست با یک وضعیت پیش بینی نشده‌ای از ثبات نسبی بین المللی و انزوای پایدار شوروی مواجه می‌شوند. در این شرایط جدید نامطلوب که در گستره جهانی باد در خلاف جهت می‌وزید، در روسیه دیگر این زیربنای اجتماعی نبود که از روبنای دولت حمایت می‌کرد، بلکه اراده روبنا بود که می‌خواست این پایگاه را به حرکت درآورد و درگیر کند.

سال ۱۹۲۳ نقطه عطف مهمی بود، لنین پس از اولین سکنه مغزی در مارس ۱۹۲۳، از تروتسکی می‌خواهد تا در مورد مسائل انحصار تجارت خارجی، ملیت‌ها و به ویژه رژیم داخلی حزب با استالین که در مقام دبیرکل حزب سکان بوروکراسی دولتی-حزبی را به دست داشت، مبارزه کند. بدین ترتیب بود که تروتسکی از سال ۱۹۲۳ به اپوزیسیون می‌پیوندد.

در اکتبر ۱۹۲۳ لئون تروتسکی در نامه‌ای خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست، بوروکراتیزه شدن نهادهای دولتی را محکوم می‌کند. در دسامبر همان سال، تروتسکی این انتقادهای را در مجموعه مقالاتی را در جزوه‌ای با عنوان "مشی نوین"، منتشر می‌کند. او از این لحظه به بعد به مخالف اصلی بوروکراسی استالینی تبدیل می‌شود. تروتسکی در نوشته‌های بعدی خود، مانند "انقلابی که بدان خیانت شد" (۱۹۳۶)، تقریباً کلمه به کلمه به هواداری از

خیر، زیرا این‌ها به هر حال به طور اجتناب‌ناپذیری از بطن مناسبات اقتصاد خرده بورژوازی به وجود خواهند آمد. تنها راهی که در برابر ما قرار دارد، و آن هم یک راه حل محدود، انتخاب بین شکل تمرکز و هماهنگ فعالیت این احزاب است».

از این کلمات چنین استنباط می‌شود که سوروکین می‌خواهد به ما بفهماند که لنین در حال برداشتن قدم دیگری بود. یعنی، لنین نیاز عینی به یک نظام چند حزبی در قالب یک "تمرکز" نیروهای سیاسی را به رسمیت می‌شناخت:

«او این‌جا و آن‌جا بر این مطلب پای می‌فشرد که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، یعنی احزاب سوسیالیستی که در راست منشویک‌ها قرار داشتند، حتی به خاطر این که تعاونی‌ها بتوانند مشکلات اقتصادی را مرتفع سازند باید اجازه فعالیت داشته باشند، به شرط آن که کمونیست‌ها نظارت و نفوذ کامل بر آن‌ها را داشته باشند... وی در سال پایانی عمرش پیگیرانه در اندیشه این بود که نظام دولت شوروی را دگرگون سازد. در سال ۱۹۲۲ در مقاله اش با عنوان "یادداشت‌هایی برای تبلیغ‌گران" نوشت او به کرات از قانونی شدن منشویک‌ها سخن می‌گوید:» (آندره ای سوروکین، هفته نامه سووی‌یت، ۳ مه ۱۹۹۰).

تراژدی واقعی انقلاب اکتبر در صحنه تاریخ این بود که کادرهای رهبری حزب بلشویک خطر خودکامگی و بناپارتیزم را سرانجام فهمیدند، اما خیلی دیر، آن هم نه با هم و نه هم زمان. برای اجتناب از افراط‌های اواسط دهه ۱۹۳۰ دیگر خیلی دیر شده بود. این تأخیر اساساً ناشی از عدم فهم یک پدیده اجتماعی جدیدی بود، یعنی، ظهور و قدرت یابی یک بوروکراسی صاحب امتیازی در بطن دولت کارگری. تقریباً کلیه این کادرها بهای دیر فهمیدن شان را با از دست دادن جانشان پرداختند.

آزادی احزاب و دموکراسی سوسیالیستی می پردازد، دقیقاً همان مواضعی که سال ها پیش تر در ۱۹۰۴، جزوه "تکالیف سیاسی ما" را در دفاع از آن ها نوشته بود. انتشار این نوشته و پافشاری او برای استقرار مجدد دموکراسی درون حزب و اتخاذ یک طرح اقتصادی برای کنترل تأثیرات نامطلوب و گریز از مرکز ناشی از سیاست نوین اقتصادی، بوروکراسی را مضمم به مبارزه با "تروتسکیسم" و خواسته های آن می کند. در دسامبر ۱۹۲۴ استالین شخصاً تروتسکیسم را "نوعی منشویسم" و "نامیدی مداوم" توصیف می کند و نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" را در برابر آن مطرح می کند.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، حزب کمونیست درها را می گشاید و به عضو گیری گسترده می پردازد. در مقایسه با صدها هزار تازه واردی که درصد بالایی از آن ها را انقلابیون بعد انقلاب، فرصت طلبان و جاه طلبان تشکیل می دادند، دیگر چند هزار عضو قدیمی که انقلاب اکتبر را سازمان داده بودند وزنه چندان در حزب ندارند. در کشوری فاقد سنت های دموکراتیک و به دنبال کشتار جنگ جهانی و مشقت های ناشی از جنگ داخلی، انسان ها به انواع خشونت های اجتماعی و جسمانی عادت می کنند. جنگ جهانی و جنگ داخلی منجر به "جهشی بزرگ به عقب" شده بود. شهرهای بزرگ و صنعتی از کارگران تخلیه می شوند. جمعیت ۴ میلیون نفره پتروگراد در سال ۱۹۱۷، در سال ۱۹۲۹ به ۱/۷ میلیون نفر کاهش می یابد. شهر صنعتی پوتیلف که پایگاه انقلاب اکتبر بود چهار پنجم کارگران خود را از دست می دهد. در مناطق روستایی بیش از سی میلیون دهقان با کمبود مواد غذایی و قحطی دست و پنجه نرم می کنند. شهرهای ویران شده فقط در پناه کارزار اقتدارگرایانه "مصادره روستای" توانستند به زندگی ادامه دهند. موشه لوین متخصص تاریخ شوروی می نویسد: «در واقعیت امر دولت بر شالوده توسعه اجتماعی واپس گرایانه شکل گرفت». کمبود مادر امتیاز است و امتیاز هم مادر بوروکراسی. در سال

۱۹۲۳، قیمت تولیدات صنعتی در مقایسه با سال ۱۹۱۴ سه برابر شده بود، اما قیمت محصولات روستایی ۵۰ درصد افزایش یافته بود. امتناع روستائیان از فروش محصولات خود با قیمت های نازل تحمیل شده از سوی دولت، آن هم در شرایطی که در شهر چیزی برای خرید وجود ندارد، این عدم تناسب چشمگیر قیمت ها بین شهر و روستا، را توضیح می دهد.

رهبران بلشویک همیشه انقلاب در روسیه را اولین گام به سوی انقلاب اروپا یا حداقل پیش درآمدی بر انقلاب آلمان تصور می کردند. بنابراین پرسشی که در سال ۱۹۲۳ مطرح شد این بود: چگونه می توان تا زمان از سرگرفته شدن احتمالی جنبش انقلابی در اروپا، دوام آورد؟ در سال ۱۹۱۷، همه احزاب روسیه اذعان داشتند که روسیه برای سوسیالیسم آمادگی نداشت. با این حال، حتی میلیوکوف رهبر لیبرال ها هم بین دیکتاتوری نظامی کورنیلف و حکومت شوراها هیچ گزینه دیگری نمی دید. این به معنای جنگ بیرحمانه بین انقلاب و ضد انقلاب بود. از همان قبل از مرگ لنین، پاسخ ها به پرسش فوق متفاوت بود. استالین و متحدانش از استراتژی "ایجاد سوسیالیسم در یک کشور" دفاع می کردند، این استراتژی انقلاب جهانی را تابع و فدای منافع بوروکراسی شوروی می کرد. از سوی دیگر تروتسکی و "اپوزیسیون چپ" نظریه "انقلاب مداوم" را بسط دادند که به استناد آن سرنوشت انقلاب روسیه به گسترش انقلاب جهانی وابسته بود. در رابطه با رویدادهای اصلی بین المللی این دو استراتژی پاسخ های کاملاً واگرا و متخالفی را پیشنهاد می دادند. مهم ترین این موارد عبارت بودند از: اعتصاب عمومی انگلیس در ۱۹۲۶، انقلاب دوم چین در سال ۱۹۲۷، ظهور نازیسم در آلمان، جنگ داخلی اسپانیا، پیمان عدم تجاوز بین شوروی و آلمان هیتلری و تدارکات جنگ جهانی دوم.

این دو استراتژی رقیب، در رابطه با سیاست های داخلی هم راه حل های کاملاً متفاوتی ارائه می دادند. تروتسکی پس از انتشار "مشی نوین" در سال ۱۹۲۴،

خواستار احیای دموکراسی شورائی و تعیین نقش حزب بودند، هم چنین برنامه ریزی صنعتی با هدف کاهش تنش بین کشاورزی و صنعت را مطرح کردند.

در ماه مه ۱۹۲۷، پس از شکست انقلاب دوم چین، اپوزیسیون چپ خواستار یک بسیج توده ای می شود. در اکتبر همان سال، در دهمین سالگرد انقلاب اکتبر تظاهرات ناموفقی برگزار می کنند. در پی این اعتراض زینوویف و تروتسکی از رهبران اپوزیسیون چپ از حزب اخراج می شوند. زینوویف تسلیم استالین می شود و تروتسکی به خاطر ادامه مبارزه ابتدا به شهر دور افتاده آما آتا تبعید و سپس از روسیه اخراج می شود. اولین مرحله پاکسازی های استالینی در این سال با اخراج و تبعید بیش از ۱۵۰۰ از اپوزیسیون چپ آغاز می شود.

در سال ۱۹۲۸، استالین در مواجهه با وضعیت اقتصادی فاجعه بار، علیه جناح راست حزب به رهبری بوخارین به مخالفت برمی خیزد. مشی جدید چرخش ۱۸۰ درجه ای بود از مشی "سوسیالیسم با سرعت حلزون" بوخارین به اشتراکی کردن گسترده و اجباری در کشاورزی و سرعت بخشیدن به صنعتی کردن کشور با برنامه پنج ساله. اشتراکی کردن اجباری موجب تخلیه روستاها، و افت کشاورزی شد که در ۱۹۳۲ در اوکراین فاجعه قحطی را به بار آورد.

در بدو امر به نظر می رسید که استالین با طرح برنامه پنج ساله اول، برخی از پیشنهادات اپوزیسیون چپ را اتخاذ کرده بود. این چرخش، بین اپوزیسیون چپ شکاف می اندازد و موجب انشعاب در آن می شود. برخی از رهبران اپوزیسیون چپ این چرخش را یک "انقلاب از بالا" با سمتگیری چپ ارزیابی می کنند و یکی پس از دیگری تسلیم استالین می شوند. تروتسکی با آن مخالفت می کند و کسانی را که با رژیم از در سازش درآمده بودند "ارواح سرگشته" می نامد، کسانی که چند سال بعد همگی قربانی پاکسازی های دیکتاتور می شوند. آن ها نمی فهمیدند که یک برنامه ریزی اقتصادی بدون احیای دموکراسی سوسیالیستی و کنترل کارگری فقط قدرت بوروکراسی را بیشتر تقویت می کند.

برخی از مورخان در مورد انفعال نسبی تروتسکی، عدم تمایل وی برای شروع یک جنگ بی امان علیه استالین بلافاصله پس از مرگ لنین، و موافقت اش با علنی نشدن وصیت نامه لنین، اظهار شگفتی کرده اند. شاید محاسبات سیاسی توضیح منطقی برای عملکردش در آن سال باشد. مسلم است که در اواسط دهه بیست او کاملاً به شکنندگی انقلابی و آب رفتن پایگاه اجتماعی اش در درون طبقه کارگر و شهرنشینان واقف بود. او هم چنین نیاز به کار بر روی دهقانان عقب مانده که اکثریت قریب به اتفاق مردم را تشکیل می دادند، آگاه بود. تعادل ناپایدار طبقاتی، چنان شرایط اجتماعی را به وجود آورده بود که جامعه آمادگی پذیرفتن راه حل های اقتدارگرایانه بناپارتنیستی را داشت. معهذاً، تروتسکی با وقوف کامل به این امر، از توسل به ارتش، جایی که میزان محبوبیت وی بسیار بالا بود، امتناع ورزید، زیرا او به خوبی می دانست که یک کودتای نظامی علیه بوروکراسی فقط روند بوروکراتیزه شدن را تسریع می کرد.

به هر حال، تروتسکی این نظریه را که "استالینیسم بعدی نطفه اش از همان ابتدا در تمرکزگرایی بلشویسم موجود بود" را بی معنا و فاقد یک مبنای تاریخی می داند. ریشه های استالینیسم را نباید نه در "اصل" انتزاعی تمرکزگرایی، نه در سلسله مراتب کار مخفی و زیرزمینی انقلابیون حرفه ای، بلکه در شرایط ملموس روسیه، قبل و بعد از ۱۹۱۷ و در شرایط جهانی جستجو کرد. از نظر تروتسکی تصفیه های استالینی به گونه متناقض و تراژیکی پاسخ دندان شکنی است به منتقدان بلشویسم اولیه: «استالین تنها با قتل عام همه بلشویک های قدیمی بود که توانست قدرت خود را به طور قطعی تثبیت کند». این استدلال صحیح است اما به هر حال نمی توان از زیر پرسش بردن نقش برخی از سنن اقتدارگرایانه بلشویسم در قبل از ۱۹۱۷ و اقدامات ضد دموکراتیک سال های ۱۹۲۳-۱۹۱۸ در ظهور استالینیسم اجتناب کرد: آیا انقلابیون اکتبر تا حدودی، ناخواسته به پیدایش غول بوروکراتیک که قرار بود آن را نابود کند، کمک نکردند؟

سرانجام آوارگی و تبعید طولانی، تروتسکی را از جنبش توده ای دور می کند. در مبارزه برای سوسیالیزم قلم تنها اسلحه اش می شود که آن هم در ۲۱ ماه اوت ۱۹۴۰ به دستور گورکن انقلاب اکتبر شکسته می شود.

وصیت نامه تروتسکی

فشار خون بالا (و در حال افزایش) من اطرافیانم را در مورد وضعیت واقعی سلامتی ام فریب می دهد. من فعال و قادر به کار هستم ، اما از قرار معلوم پایان کار چندان دور نیست. این سطور پس از مرگ من علنی خواهد شد.

دیگر نیازی نمی بینم که این جا یک بار دیگر تهمت احمقانه و رذیلانه استالین و عوامل او را رد کنم: شرف انقلابی من حتی ملوث به یک لکه هم نیست. من هرگز، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، در هیچ توافق پشت پرده یا حتی مذاکره با دشمنان طبقه کارگر شرکت نکرده ام. هزاران مخالف استالین قربانی اتهامات دروغین مشابه شده اند. نسل های جدید انقلابی از شرف سیاسی آن ها اعاده حیثیت خواهند کرد و با جلادان کرملین هم مطابق آن چه که شایسته اشان هستند، برخورد خواهند کرد.

از دوستانی که در دشوارترین ساعات زندگی ام به من وفادار ماندند به گرمی تشکر می کنم. من از فرد خاصی نام نمی برم زیرا نمی توانم همه آن ها را نام ببرم.

با این حال، من به خودم این حق را می دهم که در مورد همسفرم، ناتالیا ایوانونا سدوا، استثنا قائل شوم. علاوه بر خوشبختی یک مبارز در راه سوسیالیسم بودن، سرنوشت این سعادت که ناتالیا همسرم باشد را نیز شامل حال من کرد. در طول تقریباً چهل سال زندگی مشترک مان او همواره برای من یک منبع تمام نشدنی عشق، علو طبع و مهربانی بوده است. او متحمل رنج های بزرگی شده به ویژه در آخرین دوره زندگی مان. اما این واقعیت که او روزهای خوشی را هم پشت سر گذارنده موجب آرامش خاطر من می شود.

در طی چهل و سه سال از زندگی آگاهانه ام همواره یک انقلابی بوده ام. چهل و دو سال از این سال ها زیر پرچم مارکسیسم مبارزه کرده ام. اگر قرار باشد که همه چیز را از نو شروع کنم، البته سعی می کنم از این یا آن اشتباه اجتناب ورزم، اما مسیر اصلی زندگی همان خواهد بود که تاکنون بوده است. من یک انقلابی پرولتری، یک مارکسیست، یک ماتریالیست دیالکتیک و در نتیجه یک خدانا باور سمج خواهم مرد. از شدت آتش باور من به آینده کمونیستی بشریت نه تنها کاسته نشده، که در واقع امروز شعله ورتتر از روزهای جوانی ام است.

ناتاشا همین الان از حیاط کنار پنجره آمده و آن را بازتر کرد تا هوا تازه بیشتر وارد اتاقم شود. باریکه چمن سبز براق پای دیوار، آسمان آبی و شفاف بر فراز دیوار، و آفتاب جهان تاب را می نگرم. زندگی زیباست. بگذارید نسل های آینده آن را از همه شرارت، ستم و خشونت بزدايند و از آن كاملاً لذت ببرند.

ل. تروتسکی

۲۷ فوریه ۱۹۴۰

انحطاط انقلاب روسیه: یک رویداد واحد یا یک روند؟

سال ۱۹۲۱ نه آغاز انحطاط انقلاب اکتبر بود و نه پایان آن بلکه یک نقطه عطفی بود در روند طولانی این انحطاط. ممنوعیت جناح ها در سال ۱۹۲۱ یک نقطه تعیین کننده در روند انحطاط بود، گذرگاهی که بازگشت از آن دشوار بود. تا قبل از آن رویداد می توان بسیاری از تصمیمات اتخاذ شده توسط رهبری بلشویک را مورد انتقاد قرار داد. اما حزب کمونیست هنوز یک حزب دموکراتیک و پویا بود، برخی از جوانب دموکراسی شورایی هنوز وجود داشتند، و مجادلات و نبردهای سیاسی می توانست در سازمان های توده ای طبقه کارگر انجام گیرد. اما از سال ۱۹۲۱ به بعد این مسئله به مراتب دشوارتر می شود. تا سال ۱۹۲۸ حزب در عمل به عنوان یک تشکل توده ای مرده بود و به یک تشکل بوروکراتی تبدیل شده و که کاملاً حاکم بر طبقه کارگر بود و نه طبقه کارگر بر حزب.

این واقعیتی است که برخی تصمیمات اتخاذ شده توسط رهبران بلشویک قبل از سال ۱۹۲۱، نظیر کنار گذاشتن دموکراسی شوروی، ادغام کمیته های کارخانه در دستگاه های دولتی و اعمال مدیریت فردی به جای خود مدیریت کارگری، همگی معرف یک بازگشت به عقب بودند. بعضی از این اقدامات شاید لازم بود و اجتناب ناپذیر، بعضی مسئله ساز، برای نمونه، نظر لنین مبنی بر این که کنترل کارگری یک امر لوکس و فرعی است!

اما کنترل کارگری برای سوسیالیسم حیاتی است، و بلشویک ها از کنترل کارگری نه تنها کنترل دموکراتیک در حوزه تولید، بلکه در حوزه های مصرف، اوقات فراغت، هنر، معنویت و همه جنبه های زندگی و فرهنگ بشر توسط سازمان های توده ای را می فهمیدند. لنین دو سال پیش تر در سال ۱۹۱۸ گفته بود:

«زمانی که کنترل کارگری را مطرح کردیم، ما می دانستیم که زمان زیادی طول خواهد کشید تا آن در کل روسیه گسترش یابد، اما هم چنین ما می خواستیم نشان دهیم که فقط یک راه را به رسمیت می شناسیم - تغییرات از پائین، ما می خواستیم که خود کارگران از پائین، اصول جدید اقتصادی اساسی را طرح و استخراج کنند.» (گزارش فعالیت شورای کمیساریای خلق، ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸)

درست است که استالین، به عنوان عامل آگاه قشر بوروکرات، قدرت را به سرقت برد، همه مخالفت های سیاسی را به طرز خونینی سرکوب کرد، و گورکن انقلاب شد. اما آیا برخی از اقدامات سال های نخست بلشویک ها و به ویژه تصمیم آن ها در جهت ممنوعیت احزاب و سرکوب جناح های درون حزب کمونیست، راه را برای سلطه قدرت استبدادی استالین در سال های بعد هموار نکرد؟ چپ کمونیست ضد استالینیست اهمیت اشتباهات بلشویک ها در ۱۹۲۱ را در رقم زدن سرنوشت انقلاب روسیه دست کم گرفته است.

نگاه غالب در جنبش تروتسکیستی عمدتاً این است که نقطه شروع روند ضد انقلاب سال ۲۴-۱۹۲۳ بود، که در ۱۹۲۸ با پیروزی جناح استالین کامل و تثبیت شد. از نظر هواداران این دیدگاه، اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی در طی این دوره پنج ساله در داخل روسیه جنگید و شکست خورد. از نظر خود تروتسکی، در طی پنج سال بعدی ۱۹۳۳-۱۹۲۸، امکان کنار زدن استالین از طریق اصلاح حزب کمونیست و دولت شوروی وجود داشت و از این رو همه تلاش هایش را در آن جهت به کار می گیرد. تنها با پیروزی فاشیسم در آلمان در ۱۹۳۳ و امتناع حزب کمونیست روسیه و احزاب کمونیست کشورهای عضو انترناسیونال کمونیست از مقصر دانستن سیاست های استالین در پیروزی هیتلر است که نظر تروتسکی تغییر می کند. از آن به بعد او بر این نظر است که در روسیه ضد انقلاب سیاسی کامل شده دیگر به اصلاح حزب کمونیست

شوروی و دیگر احزاب دنباله رو مسکو امیدی نیست، و در روسیه نیاز به یک حزب جدید برای یک انقلاب جدید در دستور کار قرار می‌گیرد.

آنارشویست‌های چپ بر این باورند که در انقلاب روسیه، روند ضد انقلاب بلافاصله با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها آغاز شد. برای آن‌ها امضای پیمان صلح برست-لیتوفسک در اوایل سال ۱۹۱۸، استعفای اس. آره‌ای چپ از حکومت در ژوئیه ۱۹۱۸، سرکوب اس. آره‌ای چپ در پی شورش علیه دولت بلشویک، همگی تائیدی بر نظرشان بودند. و سرانجام سرکوب کرونشتات در سال ۱۹۲۱ پیروزی نهایی و برگشت ناپذیر ضدانقلاب برای آنارشویست‌ها بود.

تفاوت دیدگاه تروتسکیستی با آنارشویستی بازتاب تفاوت ایدئولوژیک بین آنارشویسم و کمونیسم است. آنارشویست‌ها بر این باورند که حزب بلشویک ذاتاً و از همان ابتدا خودکامه و در نتیجه ضد انقلابی بود. این نظر کاملاً نادرست است، بدین معنا که در روند پیروزی انقلاب اکتبر، حزب بلشویک یک سازمان کلیدی، تعیین‌کننده و دموکراتیک بود که به ایجاد انقلاب طبقه کارگر کمک کرد، که پس از پیروزی انقلاب اکتبر وجود دولت کارگری در مبارزه برای دفاع از قدرت طبقه کارگر حیاتی بود، که سقوط بلشویسم به ضد انقلاب استالینیستی مبین یک گسست بود و نه ادامه آن. آنارشویزم به "رخداد" آسمانی باور دارد که پیام آورش نامرئی است و نه به "روند"های اجتماعی که عامل اش مبارزه طبقات زمینی است.

در کل دوره ای که تروتسکی به عنوان یک اپوزیسیون در داخل حزب کمونیست با استالین می‌جنگید (البته به عنوان یک عضو اخراج شده به مدت ۵ سال از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳)، اصرار بر این داشت که در روسیه هیچ ضد انقلابی تا آن زمان رخ نداده بود. بدین ترتیب بود که در میان سوسیالیست‌ها مباحثات داغی در رابطه با پدیده "ترمیدور" و قیاس آن با رویدادهای شوروی در گرفت.

ترمیدور

ترمیدور اصطلاحی است که برای نقطه شروع پیروزی ضدانقلاب در روند انقلاب کبیر فرانسه در قرن هجدهم به کار گرفته می‌شود. ترمیدور در فرانسه یک "رویداد" بود - دستگیری رهبران ژاکوین از جمله روبسپیر و سن ژوست در ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ (نهم ترمیدور در تقویم انقلاب) و اعدام آن‌ها در ۲۸ ژوئیه. این رویداد به "ترور" می‌گفتند که روبسپیر مسبب آن بود پایان داد. روبسپیر که رهبر جناح مرکز ژاکوین‌ها بود، هم ضد انقلاب و هم اپوزیسیون جناح چپ را به شدت سرکوب کرد و آن‌ها را به زیر گیوتین فرستاده بود. در شوروی رهبران "اپوزیسیون چپ"، رویدادهای انقلاب فرانسه را به دقت مورد بررسی قرار دادند تا در رابطه با انحطاط انقلاب روسیه، به چگونگی به قدرت رسیدن استالین برسند. تروتسکی تا قبل از نوشتن مقاله "دولت کارگری، ترمیدور و بنیپارتیسم" در سال ۱۹۳۵، بر این نظر بود که علیرغم شکست اپوزیسیون چپ، در شوروی ترمیدور رخ نداده بود. آن هم به این دلیل که در شوروی ترمیدور تنها شکل بازگشت ارتجاع سرمایه داری را به خود می‌تواند بگیرد و این پدیده در شوری رخ نداده و مساله ای است که آینده تعیین خواهد کرد.

دیدگاه فوق بر خط مشی مبارزات اپوزیسیون چپ در همه اختلافات حزبی در دهه ۱۹۲۰ حاکم بود. اپوزیسیون چپ در طی این سال‌ها همواره جناح راست حزب به رهبری رایکف و بوخارین را به خاطر پافشاری آن‌ها برای تداوم سیاست جدید اقتصادی (نپ)، و به ویژه حمایت از امتیازات دادن به دهقانان ثروتمند (کولاک‌ها)، به چشم منبع ارتجاع ترمیدور، خطر اصلی می‌دید.

مخالفت تروتسکی با ادامه نپ باعث شد تا اپوزیسیون چپ خطر جناح مرکز به رهبری استالین که کنترل دستگاه حزب-دولت را هم در دست داشت، دست کم بگیرد. استالین به عنوان سخنگوی جناح مرکز توصیف شد که قادر به زیگزاگ

زدن به چپ و به راست بود. به اعتقاد تروتسکی این زیگزاگ زدن ها در دراز مدت خطری را برای انقلاب به همراه داشت، اما در کوتاه مدت بدان معنا بود که جناح مرکز متحد جناح چپ و علیه جناح راست خواهد بود. در واقع وی استدلال می کرد که شاخه پرولتری استالینیسیم اجبارا به تروتسکیست ها روی خواهد آورد. مفهوم این امر این بود که در حالی که جناح راست طرفدار احیای سرمایه داری بود، با تلاش های اپوزیسیون چپ می توان حمایت جناح مرکز را به دست آورد و یا دست کم "اصلاح" اش کرد. تمام تلاش های تروتسکی در دهه ۱۹۲۰، "هسته پرولتری" حزب را هدف قرار داده بود. از اواخر ۱۹۲۸ به بعد، یعنی در پی شکست اپوزیسیون چپ پس از تظاهرات ناموفق در دهمین سالگرد انقلاب در سال ۱۹۲۷، و پس از اخراج تروتسکی و هواداران اش از حزب و سپس تبعید تروتسکی، است که تروتسکی علیه سانترالیزم دموکراتیک حزبی بحث می کند و بر وظیفه بازپس گیری حزب و اصلاح آن از طریق اتحاد با "هسته پرولتری" حزب، که در واقع منظور از "هسته پرولتری" همان جناح مرکز به رهبری استالین بود، پافشاری می کند.

دلیل این توهمات به "هسته پرولتری" حزب بدین خاطر بود که در این سال ها تروتسکی بر این باور بود که ترمیدور و دیکتاتوری بناپارتیستی متعاقب آن، فقط از سوی ارتجاع سرمایه داری خارج از حزب می تواند ناشی شود، زیرا جناح راست به "حمایت از خارج حزب" امید بسته، پس ترمیدور نمی توانست از درون دولت کارگری سر برآورد. وی این موضع را در اکتبر ۱۹۲۸ چنین توضیح می دهد:

«شرایط لازم برای تحقق ترمیدور می تواند در مدت زمان نسبتاً کوتاهی به وجود آیند. ما قبلاً بیش از یک بار اشاره کردیم که پیروزی ضد انقلاب بورژوایی در قالب فاشیسم بناپارتیستی خواهد بود، و به هیچ وجه نمی تواند شکل دموکراسی بورژوایی را به خود بگیرد... بدین ترتیب ما

به این استنتاج می رسیم که "پیروزی" جناح راست مستقیماً در مسیر ترمیدور- بناپارتیزم می تواند باشد، در حالی که "پیروزی" جناح مرکز در همان مسیر زیگزاگ می زند. آیا تفاوت واقعی میان آن دو وجود دارد؟ به لحاظ پیامد نهایی تاریخی، هیچ تفاوتی ندارد... اما این فقط به عنوان یک نتیجه نهایی تاریخی است. با این حال، در مرحله کنونی، جناح مرکز در مقیاس وسیع تری منعکس کننده عناصری است که از طبقه کارگر "برخاسته اند". پایه جناح راست در مالکان جدید زمین، عمدتاً در مالکان دهقانی ریشه دارد. نادیده گرفتن مبارزه این دو بخش یک اشتباه بسیار فاحش است... مرکزگرایان نمی خواهند علناً از طبقه کارگر گسست کنند. آن ها از این گسست به مراتب بیشتر از جناح راست می ترسند.» (لئون تروتسکی، چالش اپوزیسیون چپ، نوشته های سال های ۱۹۲۹-۱۹۲۰، ص. ۲۶۴، به زبان انگلیسی)

تروتسکی در ۵ سال اول در تبعید خواهان مداخله مستقل طبقه کارگر در این مبارزه برای کنترل زیاده روی های بوروکراسی بود تا مسیر پیشرفت انقلابی را بگشاید. اپوزیسیون چپ کماکان در یک اتحاد تاکتیکی با جناح مرکز علیه جناح راست قرار داشت. از نظر تروتسکی مخالفت با جناح مرکز فرقه گرایی محسوب می شد. تروتسکی تا سال ۱۹۳۳ بر این موضع باقی می ماند.

از سال ۱۹۳۰ به بعد وی بر این باور بود که "هسته اصلی پرولتری" را عمدتاً باید در انترناسیونال کمونیست (کمینترن) و به خصوص در حزب کمونیست آلمان سراغ گرفت و نتیجه مبارزه علیه فاشیسم در آلمان است که معلوم می کند که آیا می توان این هسته را به سوسیالیسم انقلابی بازگرداند یا نه. در این سال موضع تروتسکی هنوز این است که تا زمانی که سرنوشت مبارزه علیه فاشیسم روشن نشده، جهت گیری به سمت "هسته پرولتری کمینترن" کماکان بسیار حائز اهمیت است.

در سال ۱۹۳۲، که واقعبیت شکست سنن انقلابی به واسطه تثبیت استالینیسیم و پیامد فاجعه بار آن در آلمان برای تروتسکی کاملاً مسجل شده بود، جهت گیری اش نسبت به کمینترن هم تغییر می کند. از این زمان به بعد تلاش های او در جهت تبدیل اپوزیسیون چپ به یک حزب مستقل از کمینترن ادامه می یابند. با این وجود، او همچنان اپوزیسیون راست را به عنوان یک دشمن، احتمالاً یک دشمن خطرناک تر از استالین و جناح اش می دید.

درکی که تا سال ۱۹۳۵ تروتسکی از ترمیدور داشت، که در ابتدا در مورد حزب کمونیست روسیه به کار گرفت و سپس به کمینترن هم تعمیم داد، درکی نادرست بود. تا سال ۱۹۳۵ از نظر او ترمیدور در روسیه مترادف بود با یک ضد انقلاب (اجتماعی) خارجی (از حزب کمونیست). در سال ۱۹۳۵ وی موضع خود را علناً تصحیح می کند و می پذیرد که در روسیه ترمیدور ارتجاع (سیاسی) داخلی و در درون حزب بود. وی این درک جدید خود را در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" در سال ۱۹۳۶ به تفصیل شرح می دهد.

در جریان انقلاب فرانسه، ضد انقلاب دیرکترار و بعداً ناپلئون، از آن جایی که هر دو از خود ژاکوبینیسیم برخاسته بودند، فنودالیسم را برنگردانیدند. در روسیه هم، استالین، این بلشویک قدیمی، سرمایه داری را احیا نکرد. اما در هر دو مورد، یعنی هم در انقلاب فرانسه و هم در انقلاب روسیه، جنبش های توده ای که باعث انقلاب شده بودند با ارتجاع ترمیدوری از قدرت سیاسی محروم شدند.

اکنون تروتسکی استدلال می کرد که در روسیه به یک انقلاب جدید نیاز است و برای چنین انقلابی به یک حزب جدید. وظیفه این انقلاب تغییر رژیم و احیای مجدد دموکراسی شورایی (یک انقلاب سیاسی) بود. حزب جدید قرار بود چنین انقلابی را رهبری کند و با اتکا به دستاوردهای اجتماعی انقلاب اکتبر، اصلاح اقتصاد شوروی در مسیر سوسیالیسم را دوباره در دستور کار قرار دهد.

تروتسکی همچنان می پذیرد که در روسیه، بناپارتنیسیم متعاقب ترمیدور، دیکتاتوری از نوع ویژه ای است. بدین معنا که به خاطر شرایط روسیه و انتظاراتی که انقلاب اکتبر در بین توده ها ایجاد کرده بود، در بناپارتنیسیم نوع روسی، استالین نه فقط نقشی هم چون بناپارت پس از کودتا را بازی می کرد، بلکه نقش "ژاندارم کل" را هم باید بر عهده می گرفت. آن هم به دلیل تضاد بین عقب ماندگی اقتصاد شوروی از یک سو، و توقعات های ایجاد شده در جامعه که به رشد بوروکراسی غول آسای منجر شده بود از سوی دیگر. در توضیح این نکته تروتسکی از قیاس "مغازه ای با کالاهای بسیار اندک ولیکن مشتریان بسیار" استفاده کند. او می نویسد: «این همان نقطه آغاز قدرت بوروکراسی شوروی است. این بوروکرات است که تعیین می کند که چه کسی باید چیزی به دست آورد و چه کسی باید در انتظار جنس بماند».

برای حفظ نظم در یک صف طویل در برابر مغازه ای که جنس کافی برای همه ندارد به یک ژاندارم نیاز است. در این جا است که بوروکراسی وارد صحنه می شود و نقش ژاندارم را برعهده می گیرد. این قشر ژاندارم در مقام مأمور فراطبقات و ناظم طبقات، طبیعی است که به واسطه جایگاه ویژه اش، امتیازات مادی برای خود دست و پا می کند. اعضای این قشر باید هوای هم دیگر را داشته باشند و در غیر این صورت زیر فشارهای طبقات له می شوند. این قشر و این کار به فردی قوی، بندباز سیاسی، مکار، بیرحم و فاقد کمترین اصول اخلاقی نیاز داشت. استالین بهترین نامزد این مقام بود و ژاندارم ها فرمانده خود را می یابند. تروتسکی چند سال بعد همین نکته را تکرار می کند:

«میلیون ها کارمند دون پایه و عالی رتبه حزب- دولت برای اطمینان خاطر از تامین گوشت، مرغ، یک بطری شراب و سایر چیزهای خوب و کمیاب، به یک رژیم توتالیتر نیاز دارند». (تروتسکی، پشت دیوارهای کرملین، ۱۹۳۹).

این موضع جدید تروتسکی از تمام مواضعی که از ۱۹۲۳ تا آن زمان اتخاذ کرده بود، یعنی در طی سال هایی که استالین رژیم ضد انقلابی خود را تثبیت می کرد، اساساً متفاوت است. او سرانجام در ۱۹۳۵ استالین را نماینده ضد انقلاب می داند. او در آن سال درباره رویدادهای سال ۱۹۲۴ می نویسد:

«شکست اپوزیسیون چپ، به معنای انتقال مستقیم و فوری قدرت از دست پیشگام انقلابی به عناصر محافظه کار بوروکراسی و لایه بالایی طبقه کارگر بود. سال ۱۹۲۴ نقطه شروع این ترمیدور شوروی بود.»
(لئون تروتسکی، نوشته های سال های ۱۹۳۵-۱۹۳۴، ص. ۱۷۴، انتشارات پسفایندر)

اگر بنا به نظر تروتسکی نقطه شروع ترمیدور را سال ۱۹۲۴ بگیریم، آن گاه چطور می توان خصلت کاملاً ضعیف مبارزات بعدی اپوزیسیون متحد (تروتسکی، زینوویف و کامنف) علیه استالین، را توضیح داد. نکته مهم دیگر این که مرگ لنین در اوایل سال ۱۹۲۴ رخ داد. اگر ترمیدور در آن سال آغاز شده باشد، یعنی پس از مرگ لنین، پس لنین نمی تواند در هیچ جنبه ای از انحطاط انقلاب روسیه نقش داشته باشد.

اگر چه موضع تروتسکی در سال ۱۹۳۵ در مورد ترمیدور صریح و از برخی جنبه ها درست است، اما این تغییر خط متاخر او پرسش های بسیاری را بی پاسخ می گذارد. عمدتاً این پرسش اصلی در مورد انحطاط انقلاب روسیه را: استالین چگونه توانست ترمیدور را در سال ۱۹۲۴ به انجام برساند؟

در انقلاب فرانسه جناح روبسپیرر سوای پایگاه کوچکی که در پاریس داشت، هم از توده های بیگانه شده بود و هم از هر دو جناح چپ و راست ژاکوبین ها. در روز دستگیری روبسپیرر و سن ژوست هیچ کس برای دفاع از آن ها به تالار

شهرداری پاریس نیامد. جناح روبسپیرر آسان به چنگ ترمیدوریان افتاد زیرا کسی باقی نمانده بود که از آن ها حمایت کند. بدون توده ها، بدون ژاکوبین ها و یا حداقل بخشی از آن ها روبسپیرر نمی توانست پیروز شود و نشد.

آیا تروتسکی و اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۴ در موقعیتی مشابه با جناح روبسپیرر قرار داشتند؟ به هیچ وجه این چنین نبود. تروتسکی هنوز هم یک شخصیت مهم و با نفوذ بود و اپوزیسیون چپ در داخل حزب و ارتش پشتیبانان واقعی داشت. دقیقاً به دلیل وجود چنین حمایت هایی بود که استالین نیاز داشت که آن ها را بدنام کند، برای این که نمی توانست سرکوب کند. به همین دلیل بود که در پایان سیزدهمین کنگره حزب کمونیست در سال ۱۹۲۴، استالین پس از پیروزی بر اپوزیسیون، در مورد کسانی که از صفوف اپوزیسیون به حزب باز می گشتند، می گوید:

«برخورد با آن ها باید کاملاً رفیقانه باشد. برای کمک به آن ها در جهت بازگشت شان به سلول های اصلی حزب و همکاری مشترک با آن ها باید اقدامات را هماهنگ کرد.» (استالین، درباره اپوزیسیون، ص ۱۰۴)

شکست سیاسی اپوزیسیون در کنگره سیزدهم امری مسالمت آمیز بود. هیچ کس اعدام نشد و تروتسکی هم نه از حزب اخراج و نه دستگیر شد. البته پیشنهاد همکاری "رفیقانه" استالین هم دروغ مزورانه ای بیش نبود. او مشغول تحکیم قدرت خود بود و تروتسکی هم یک مانع واقعی بود که باید از سر راه برداشته می شد. ضربه نهایی اما سه سال بعد وارد شد. پس از کنگره سیزدهم حزب، تروتسکی از سمت خود به عنوان کمیسر جنگ برکنار می شود، اما کماکان به مخالفت جناحی خود ادامه می دهد. او طی دو سال آتی توانست دومین مبارزه جناحی را با ایجاد "اپوزیسیون متحد" آغاز کند. در حالی که روبسپیرر یک روز پس از ترمیدور اعدام می شود!

برای درک بهتر خصلت ویژه ترمیدور شوروی در مارس ۱۹۲۱، لازم است برخی از لحظات مهم در تحولات حزب کمونیست روسیه در طی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ را با وقایع سال ۱۹۲۱ مقایسه کنیم. البته این بررسی کامل و همه جانبه نیست اما برای نشان دادن تفاوت عملکرد حزب در قبل و بعد از سال ۱۹۲۱ کافی است.

◆ در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ در آستانه قیام اکتبر، کمیته مرکزی حزب بلشویک، با تقاضای لنین مبنی بر اخراج زینوویف و کامنف از حزب، به دلیل انتقاد علنی آن دو از طرح حزب برای قیام اکتبر و افشای آن، مخالفت می کند. با این که اتهامات علیه کامنف و زینوویف بسیار سنگین بود و حتی لنین آن ها را "اعتصاب شکن" نامیده بود، اما از آن جایی که در بین بلشویک ها آزادی کامل بیان و مباحثات علنی از معیارهایی بودند که نه تنها به رسمیت شناخته شده بودند بلکه در عمل هم اجرا می شدند، کمیته مرکزی حزب درخواست لنین را نمی پذیرد و به محکوم کردن آن دو و اخطار دادن به آن ها بسنده می کند. با توجه به حساس بودن ماهیت موضوع - قیام مسلحانه - به چنین حزبی به هیچ وجه نمی توان صفت اتوریتر نسبت داد.

◆ مورد تشکیل یک حکومت ائتلافی سوسیالیستی پس از اکتبر ۱۹۱۷ نمونه خوبی از چگونگی عملکرد حزب بلشویک در این سال ها است. لنین با هرگونه ائتلاف با منشویک ها و اس. آرهای راست قاطعانه مخالف بود (اس. آرهای چپ در آن زمان از حزب خود جدا شده و گروه متمایزی را تشکیل داده بودند). کامنف، کماکان به مواضع قبل از قیام چسبیده بود و برخلاف لنین و اکثریت رهبری حزب بلشویک، خواستار یک حکومت ائتلافی متشکل از همه احزاب سوسیالیست بود. اتحادیه کارگران راه آهن روسیه به رهبری منشویک ها،

جهت مذاکره درباره امکان و نحوه تشکیل یک حکومت ائتلافی، همه احزاب سوسیالیست را به جلسه ای فرا می خواند. کمیته مرکزی بلشویک ها کامنف را با وجود مخالفت آشکار با خط لنین، به عنوان مذاکره کننده اصلی به این مذاکرات می فرستد.

◆ سوسیالیست های اصلاح طلب همواره لنین را انحصارطلب و تشنه قدرت معرفی می کنند و مدعی می شوند که لنین و رهبران حزب بلشویک در نوامبر ۱۹۱۷ به هیچ وجه تمایلی به تشکیل یک حکومت ائتلافی متشکل از همه سوسیالیست ها نداشتند. آن ها این دروغ مسلم را آن قدر تکرار کردند تا برای تاریخ نویسان شان به یک حقیقت تاریخی بدل شد. اما واقعیت کاملاً خلاف این ادعا بود. این بلشویک ها نبودند که ائتلاف را رد کردند، بلکه منشویک ها و اس. آرهای راست بودند. آن ها نخست خواهان یک حکومت ائتلافی بدون حضور حزب بلشویک بودند و در مرحله بعدی خواستار حکومتی بدون حضور لنین و تروتسکی می شوند. آن ها شامه طبقاتی قوی داشتند. اس. آرها و منشویک ها که از کنگره دوم شوراها خارج شده بودند و از به رسمیت شناختن مشروعیت شوراها امتناع می ورزیدند، حذف کامل بلشویک ها را پیش شرط مذاکره درباره ائتلاف اعلام کردند. آن ها با صراحت اعلام کردند که رهبران بلشویک، و به ویژه لنین و تروتسکی، به خاطر قیام اکتبر باید محاکمه شوند. البته آن ها تحت فشار طبقه کارگر مجبور می شوند موضع خود را تغییر دهند و یک گام عقب بنشینند، و فقط خواستار حذف لنین و تروتسکی از هر حکومت ائتلاف سوسیالیستی می شوند. این اصلاح طلبان خواستار برگشت ضد انقلاب و محاکمه رهبران طبقه کارگر شدند. در این مرحله بود که لنین به ایده ائتلاف حمله می کند و برای خط خود در حزب مبارزه می کند - حتی در مرحله ای تهدید به انشعاب می کند - اما هیچ گاه پیشنهاد سرکوب مبارزه سیاسی مواضع اپوزیسیون در حزب را نمی دهد.

◆ مجادلات پیرامون پیمان صلح برست - لیتوفسک، که لنین برای قبولاندن آن به حزب با مخالفت گسترده مواجهه شد، نمونه دیگری بود از وجود دموکراسی درون حزب. جناح "کمونیست های چپ" حزب بلشویک، با اتحاد با اس.آرهای چپ، به شدت مخالف پیمان صلح بودند. مواضع آن ها عبارت بود از نه به پیمان صلح، برای دفاع انقلابی از کشور، و درخواست مستقیم از کارگران اروپایی برای کمک به ادامه جنگ انقلابی. آن ها حتی تا یک قدمی پیروزی نظریات شان پیش رفتند. در این مجادله سیاسی داغ و سرنوشت ساز، رهبران جناح "کمونیست های چپ"، از جمله بوخارین - که بعداً رهبر جناح راست حزب شد - در فعالیت های خود علیه سیاست های رهبری و اکثریت حزب آزادی عمل کامل داشتند، نشریات خود را داشتند، و در شوراها علناً جناح خود را آزادانه سازمان داده بودند.

◆ با انعقاد پیمان صلح برست - لیتوفسک اس. آرهای چپ از حکومت خارج می شوند، اما کمونیست های چپ به همکاری با حکومت ادامه می دهند. رهبران اس. آرهای چپ برای سنگ اندازی و جلوگیری از برقراری صلح دست به یک سلسله اقدامات تروریستی می زنند و در تابستان سال ۱۹۱۸ اقدام به سوء قصد به جان لنین می کنند. اما حتی با سرکوب اس. آرهای چپ و راه اندازی ترور سرخ در ماه اوت، هنوز نمی توان از وقوع ارتجاع ترمیدوری در سازمان های طبقه کارگر و یا در خود حزب هیچ نشانه ای یافت.

◆ اس.آرهای های چپ علیه حکومت اسلحه برداشتند. همین طور سفیدهای ضد انقلابی در شهرها. انقلاب با قدرت از خود دفاع می کند. رعب و وحشت و استفاده از زور ذاتاً ضد انقلابی نیست. برعکس، آن ها سلاح های اصلی انقلاب در دفاع از خود هستند. به همین دلیل است که "ترور سرخ" را نمی توان برابر ترمیدور دانست. برای نمونه در اوت ۱۹۱۷، طبقه کارگر که از حزب بلشویک رادیکال تر و جلوتر بود، و برای دفاع از انقلاب خود خواستار

ترور سرخ به عنوان ابزاری دفاعی شد بود را نمی توان ترمیدور دانست. مورد دیگر زمانی است که به دنبال ترور ولودارسکی، یکی از رهبران اصلی انقلاب اکتبر و حکومت شوروی در پتروگراد در ۲۰ ژوئن ۱۹۱۸، هیأتی به نمایندگی از سوی کارگران در صبح روز ۲۱ ژوئن به دفتر زینوویف رئیس شورای پتروگراد در اسمولنی می رود و در واکنش به قتل ولودارسکی و برای این که "از تعداد رهبران انقلاب یک به یک کاسته نشود"، خواستار سرکوب فوری می شوند.

◆ در طی جنگ داخلی زیاده روی ها خواسته و ناخواسته، تمرکزهای بیش از حد، و اقدامات اجتناب ناپذیر محدود کننده هنجارهای روزمره دموکراسی کارگری رخ دادند، اما همه این وقایع عموماً به عنوان انحرافات استثنایی ناشی از شرایط استثنایی، شرایط جنگ علیه ارتش های سفید شناخته می شدند، که بخش های اصلی طبقه کارگر و اکثریت دهقانان تهدیدست کم و بیش از این اقدامات حمایت می کردند. از همه مهمتر این که گروه های سازمان یافته درون حزب همواره می توانستند تصمیمات و اقدامات اتخاذ شده توسط دولت و رهبری حزب را به چالش بگیرند و می گرفتند. انتقاد از سیاست های رهبری حزب و دولت نه تنها آزاد بلکه امر لازم و رایجی هم بود.

◆ حتی در اواخر سال ۱۹۲۰، زمانی که بوروکراسی حزبی هم به لحاظ کمیت و هم از نظر نفوذ افزایش قابل ملاحظه یافته بود، بر سر مسائل گوناگون در حزب بحث های سیاسی بسیار داغ در می گیرد به طوری که بلشویسم را به لرزه در می آورد و رهبری در جناح های به شدت متضاد متشکل می شوند. این مباحثات بسیار داغ بر سر نقش حزب، اتحادیه های کارگری در دولت کارگری هنوز عمیقاً دموکراتیک بودند. در همان سال ۱۹۲۰ بحث در مورد نظامی کردن نیروی کار پیرامون تزهایی که در ابتدا توسط تروتسکی تهیه شده بود، در می گیرد. آرتور رانسوم که شاهد دست اول این مباحثات بود در کتابش

که به این موضوع اختصاص دارد، می‌گوید:

«بحث فقط به روزنامه‌ها و یا کمیسیون‌ها محدود نمی‌شد، موضوعات در شوراها و کنفرانس‌های گوناگون در سراسر کشور به بحث گذاشته می‌شد.» (رانسوم، بحران روسیه در ۱۹۲۰، ۱۹۸۲، ص. ۸۱)

رانسوم هم چنین مناظره بین رادک و لارین دو تن از رهبران حزب در یک کنفرانس بزرگ اعضای حزب کمونیست در مارس ۱۹۲۰ در مورد همین موضوع که خود در آن حضور داشت را چنین شرح می‌دهد: «پس از یک جدل جانانه و رفیقانه اما داغ، رادک پیروز می‌شود. اما کنفرانس علیرغم مقاومت اولیه لارین، او را به عنوان نماینده خود برای کنفرانس سراسر روسیه انتخاب می‌کند.» (منبع قبلی)

مواردی که به آن‌ها اشاره شد، فقط مبین حسن نیت رهبران بلشویک نبودند، هم چنین بازتاب دهنده روح دموکراتیک، باز، و شفافیت زندگی بود که انقلاب به وجود آورده بود به طوری که حتی حادترین اختلافات سیاسی هم به صورت علنی در خارج از حزب انجام می‌گرفت. مساله این بود که چگونه می‌شد در دوران بازسازی پس از جنگ داخلی این روحیه دموکراتیک را حفظ کرد و در عمل به بهترین وجه به کار بست، آن هم با توجه به نابودی‌های عظیم مادی و معنوی و کاهش کمی چشمگیر طبقه کارگر در طی جنگ داخلی و مهم‌تر از همه انحطاط و زوال ارگان‌های دموکراسی مستقیم و شوراها.

لنین و تروتسکی هر دو در مقاطع مختلف در طول جنگ داخلی و ترور سرخ‌بارها اظهار داشتند که فرسایش ارگان‌های دموکراتیک در دولت کارگری به معنای آن است که دیکتاتوری حزب جای دیکتاتوری پرولتاریا را گرفته و این امر به هیچ وجه مطلوب نبوده و در دراز مدت نمی‌تواند الگویی برای توسعه یک دولت سالم کارگری باشد، چه رسد به سوسیالیسم.

دیکتاتوری یک حزب به نام یک طبقه اصولاً یاوه‌گویی‌ای بیش نیست و آزادی طبقه کارگر فقط به دست خود طبقه می‌تواند متحقق شود. حزب باید تابع طبقه باشد و نه برعکس. در یک حکومت طبقه کارگر، تبعیت به معنای پاسخگو بودن حکومت در برابر ارگان‌های دموکراتیک طبقه کارگر است، یعنی این که ارگان‌های طبقه کارگر در هر لحظه بتوانند ارگان‌های حکومتی را فراخوانده، مورد استیضاح قرار داده و اگر لازم دیدند برکنارشان کنند.

برای تضمین از مسدود نشدن این مسیر، کاملاً ضروری است که حزبی که از سوی کارگران مسئولیت موقتی اعمال دیکتاتوری پرولتاریا برعهده اش گذاشته می‌شود، در درون آن بالاترین سطح دموکراسی اعمال شود، که امکان تجدید و تغییر رهبری را داشته باشد، که اجازه دهد روحیه و گرایش‌های طبقه کارگر در آن انعکاس یابند تا با احیای مداوم ارگان‌های دموکراتیک، خود طبقه کارگر بتواند مستقیماً بر سرنوشت خود کنترل داشته باشد.

مهمترین درس این دوره از تاریخ اتحاد جماهیر شوروی این است که مهم‌تر از هر چیز دیگری حفظ دموکراسی درون حزب بود زیرا تا سال ۱۹۲۱ این دموکراسی آخرین نشانه "دولت از نوع کمون" و آخرین ابزار پویا برای بازسازی آن کشور از نوع کمون بود. پس از جنگ داخلی اما اکثریت حزب کمونیست در این مسیر پیش نرفت. معهذاً بخش‌هایی از آن هنوز با انرژی انقلابی زندگی می‌کرد و از هوای دموکراتیک تنفس می‌کند.

در طی ۱۹۲۱-۱۹۲۰ جناح اپوزیسیون قدرتمند و تأثیرگذاری در درون حزب کمونیست شکل می‌گیرد. این ثابت می‌کند که این حزب هنوز زنده است و هنوز قادر به بازسازی انقلابی است. جناح‌های "سانترالیست دموکراتیک" به رهبری اوسینسکی و "اپوزیسیون کارگری" به رهبری کولنتای و شلیاپنیکوف در این دوره برای مبارزه با روند رو به رشد بوروکراتیزه شدن، و علیه تمرکز

پلیس سیاسی، چکا

مسئله پلیس سیاسی (چکا) کاملاً با مسائلی که در بالا بدان اشاره شد متفاوت است. مسائلی که در بالا به آن اشاره شد عمدتاً یک سلسله اقدامات ارضایی مشخصی در طی دوران جنگ داخلی و یا اقداماتی رسماً استثنائی و موقتی در جهت محدود کردن دموکراسی بودند، در حالی که موضوع چکا عبارت است از ایجاد یک سازمان و دستگاه دولتی که نه تنها گرایش به دائمی شدن و نهادی شدن در جامعه داشت، بلکه مصون از هرگونه کنترل و نظارتی بود..

در جریان قیام بدون خونریزی و تسخیر کاخ زمستانی در پتروگراد، "سرخ‌ها" پس از خلع سلاح نظامیان مخالف شوراهای، آن‌ها را زندانی می‌کنند. روز بعد زندانیان با تعهد شفاهی دادن به این که در آینده علیه انقلاب فعالیتی نخواهند کرد، همگی آزاد می‌شوند. اما در مسکو پیروزی شوراهای و شکست طرفداران حکومت موقت به سرعت و به آسانی پیروزی در پتروگراد نبود و نبردی خونین به مدت چندین روز ادامه داشت.

بلافاصله پس از پیروزی قیام اکتبر در پتروگراد، نخستین کشتار کارگران انقلابی به دست ضد انقلابیون "سفید" در مسکو به وقوع می‌پیوندد. در اولین نبرد نیروهای طرفدار انقلاب با دادن تلفات در وضعیت نامناسبی قرار می‌گیرند. نیروهای ضد انقلاب به آن‌ها وعده می‌دهند که در صورت تسلیم شدن نه تنها جان‌شان در امان خواهد بود بلکه محاکمه هم نخواهند شد. کارگران باور کرده و تسلیم می‌شوند. اما برخلاف مورد پتروگراد، در مسکو "سفیدها" کلیه کارگران "سرخ" که تسلیم شده بودند را بدون لحظه‌ای درنگ پای دیوار کرملین به صف کرده و به رگبار گلوله می‌بندند. این نخستین اعدام جمعی پس از قیام اکتبر بود. پس از این جنایت "سفیدها"، نبرد خونین در مسکو تا یک هفته ادامه دارد تا این که سرانجام شوراهای کارگری پیروز می‌شوند. ولیکن علیرغم کشتار پای دیوار کرملین، کارگران "سرخ" دست به انتقام جویی علیه

قدرت به مبارزه با رهبری حزب، به وجود آمدند. هر دو اپوزیسیون از پشتیبانی جدی در صفوف حزب و در بین طبقه کارگر برخوردار بودند.

میاسنیکوف، یک بلشویک مصمم و مخالف جدی بوروکراسی، که در ۱۹۲۲ مواضعی کاملاً مشابه این دو اپوزیسیون را مطرح می‌کرد، به خاطر این "جنایت" در ۲۵ مه ۱۹۲۳ توسط گ.پ.ا.و، پلیس سیاسی دستگیر و سپس تبعید می‌شود. این اقدام علیه میاسنیکوف نتیجه منطقی مواضع اتخاذ شده توسط لنین و رهبری حزب در مورد وحدت حزبی و ممنوعیت جناح‌ها در حزب بود. این واقعه نشان بی‌چون و چرای وقوع ترمیدور بود.

مشابه‌ها در انقلاب فرانسه هم جناح رادیکال ژاکوین‌ها به رهبری روبسپیر و سن ژوست، دموکراسی محلی شهر پاریس، و کنوانسیون این پارلمان دموکراتیک ملی، آماج سرکوب ترمیدورها بودند.

در روسیه تا سال ۱۹۲۱، به جز در کرونشات، تقریباً هیچ شورای واقعی دیگری باقی نمانده بود. در سراسر کشور حکومت‌های خودمختار محلی همگی تابع شاخه‌های محلی حزب کمونیست شده بودند. ترمیدور مجبور نبود به دموکراسی طبقه کارگر حمله کند، زیرا دیگر نه از جناح‌های "اپوزیسیون‌های کارگری" و "سانترالیست دموکراتیک" نشانه‌ای بود و نه از شوراهای واقعی. پس چگونه می‌شد برنامه آن‌ها برای اصلاح دولت را مسدود کرد؟ توسط یک حزب یکپارچه که بتواند همه مخالفت‌ها را به نام وحدت حزبی برای دفاع از "مأم وطن سوسیالیستی" درهم بشکند. ویژگی ترمیدور شوروی، ایجاد چنین حزبی بود. همانطور که در فرانسه چند سال بعد از ترمیدور، دیکتاتوری ناپلئون بناپارت را به خود دید، بود در روسیه هم چند سالی طول نمی‌گشت تا دیکتاتوری استالین، در ابعادی غیر قابل مقایسه، را تجربه می‌کند.

"سفیدها"ی تسلیم شده نمی زنند. شوراهاى مسکو تحت رهبرى بلشویک ها، عاملان جنایت کرملین را پس از خلع سلاح، بدون مجازات آزاد می کنند. شوراهاى کارگران دهقانان و "کمینه انقلابی نظامی" بلافاصله اعلام می کند: «تمام اهالی مسکو شهروندان محترم و آزاد شوروی محسوب می شوند».

در چنین جوی بود که برای مبارزه با جاسوسان و خرابکاران ضدانقلابی، یک سازمان امنیت و ضد جاسوسی به نام "کمیسون فوق العاده سراسر روسیه برای مقابله با ضدانقلاب و خرابکاری (مخفف:چکا)" ایجاد می شود، و در واکنش به کشتارهای جمعی و اقدامات جنایتکارانه ارتش های سفید و ارتجاع داخلی و تهاجم خارجی مجازات اعدام مجدداً برقرار می شود. در طی شش ماه نخست پس از انقلاب اکتبر و پس از ایجاد "چکا" تنها ۲۲ نفر اعدام می شوند. دیری نپایید که در واکنش به جنایات هولناک ارتش سفید و ترورهای رهبران حزب بلشویک توسط گروه های سیاسی مخالف، اوضاع تغییر می کند.

از مارس ۱۹۱۸، در زمان تهاجم ارتش آلمان در فاصله مذاکرات صلح برست-لیتوفسک بود که چکا واقعاً سرکوب را شروع می کند. در تابستان سال ۱۹۱۸، پس از امضای پیمان صلح برست-لیتوفسک، با شورش نیروهای اس. آرهای چپ در مسکو و سوء قصد های پی در پی علیه جان رهبران حزب بلشویک، روند کار ماهیت دیگری به خود می گیرد: در ژوئیه ولودارسکی از رهبران انقلاب و در اوت موسسی اوریتسکی مسئول چکا پتروگراد توسط اس. آرهای راست ترور می شوند و هر دو جان خود را از دست می دهند. در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ فانی کاپلان، یکی از اعضای اس. آر راست، به سوی لنین تیراندازی می کند که به شدت مجروح می شود. در همان ماه اوت، تروریست های حزب اس. آر راست، قصد انفجار قطار معروف تروتسکی رهبر ارتش سرخ را داشتند که موفق نمی شوند. کمی بعد اریتسکدوف و ناخیمسون دو تن از رهبران برجسته حزب بلشویک ترور می شوند. در ۲۵ نوامبر یک گروه از قزاق های

ضد انقلابی، همه اعضای شورای تگانیروگ را گردن می زنند. این ها تنها نمونه هایی هستند از جنایات ضد انقلاب مغلوب.

در شش ماه دوم ۱۹۱۸ حدود ۶ هزار نفر از ضد انقلابیون اعدام می شوند. به هر حال شمار کشته شدگان توسط "ترور سرخ" در برابر شمار کسانی که طی جنگ داخلی قربانی "ترور سفید" شدند قابل مقایسه نیست. در سبیری، آسیای میانه، قفقاز و ماورای قفقاز، منطقه ولگا، اوکراین، بلاروسی، لهستان، در جنوب روسیه و سایر مناطق صدها هزار نفر به دست ضد انقلابیون و ارتش سفید قتل عام می شوند. در فنلاند، ژنرال آلمانی مانرهایم در مه ۱۹۱۸ بیش از ده هزار نفر از کارگران را قتل عام می کند و تا ژوئیه بیش از ۵۰ هزار نفر زندانی می شوند. در باکو ملی- مذهبی های حزب مساوات با کمک ارتش اشغالگر انگلستان، شاهومیان و ۲۵ نفر دیگر از کمیسرهای بلشویک را دستگیر و بدون محاکمه اعدام می کنند. هر کارگر و دهقانی که مشکوک به هواداری با بلشویک ها، با اس. آرهای چپ و یا با انارشویست های انقلابی ارزیابی می شود بی درنگ تیرباران و مثله می شود.

این یک واقعیت تاریخی است که در واکنش به کشتارهای وحشیانه ضد انقلاب در جنگ داخلی بود که "ترور سرخ" آغاز شد. در واقع "قانون" خشونت جنگ و توحش نیروهای ارتجاع، سیاست "قهر انقلابی" و برخورد سرسختانه را به بلشویک ها تحمیل کرد. تشکیل "چکا" برای مقابله با جنایات و خرابکاری ضد انقلاب یک ضرورت نظامی و امنیتی بود. اما، در جریان کشتارهای ارتش سفید و اشغالگران خارجی بود که نظارت مستقیم شوراهاى کارگری بر روی اعمال چکا رفته رفته از دست شوراها خارج می شود. یک شکنجه گر فاشیست را پس از محاکمه حتی در ملاء عام می توان اعدام کرد، ولیکن یک مأمور پلیس سیاسی مخفی را هیچ گاه نمی توان زیر کنترل درآورد. با انتشار بایگانی چکا دیگر جای تردیدی نیست که این دندان از همان ابتداء کرم خورده بود. و

البته این امر به هیچ وجه در صداقت دزرژینسکی، پایه گذار و نخستین مسئول چکا، انقلابی ای که بیست و پنج سال از زندگی اش را در زندان و تبعید تزار گذرانده بود، کوچک ترین خدشه ای وارد نمی آورد. در اثبات ادعایمان کافی است به این واقعیت تلخ اشاره کنیم که مأموران چکا درصدی از آن چه را که در مبارزه علیه سوداگران، محتکران و خرابکاران اقتصادی به نفع دولت ضبط می کردند، به عنوان پاداش به خود اختصاص می دادند.

از سوی دیگر، چکا از هرگونه نظارتی معاف بود و در برابر هیچ نهادی پاسخگو نبود. این دینامیزم خطرناک به زودی اثرات مخرب خود را به منصفه ظهور گذاشت، به طوری که در همین رابطه لطیفه ای رایج شد که از تلخی این واقعیت حکایت می کرد. لنین برای مارتف، رهبر منشویک های چپ که دوست دیرینه اش بود، ارزش و اعتبار خاصی قائل بود. مضمون لطیفه مزبور این بود که روزی لنین مارتف را به کرملین فرا می خواند و یک گذرنامه جعلی به او می دهد و می گوید: «فوری کشور را ترک کن، شاید چکا تا چند روز دیگر تو را هم دستگیر کند، و در صورت وقوع آن از دست من هم در برابر چکا کاری ساخته نخواهد بود».

لنین شخصا به شدت خواهان بنای دولتی بود که شالوده اش بر قانون استوار باشد. وی در راه تحقق این مهم نظر بسیار مساعدی داشت. برای نمونه در سال ۱۹۲۱ در پی خاتمه جنگ داخلی بین دزرژینسکی مسئول چکا و کامنف بر در مورد مسأله اصلاح پلیس سیاسی، تعیین حدود کارکرد و وظایف چکا اختلاف نظر جدی بروز می کند. کامنف خواستار آن می شود که حوزه فعالیت چکا به سوء قصدهای سیاسی و حراست از خطوط راه آهن و انبارهای دولتی محدود شود، و مابقی فعالیت های دفاعی و سیاسی در حوزه وظایف کمیساریای امور دادگستری قرار گیرد. در این مناقشه لنین جانب کامنف را می گیرد.

لگت، تاریخ نگار مرتجع با این که دید بسیار خصومت آمیزی نسبت به حکومت بلشویک ها دارد، معهذاً اذعان دارد که درجه استقلال و خودکامگی چکا دقیقاً تابع شرایط و اوضاع و احوال بود:

«در برخوردها و اصطکاکات اجتناب ناپذیر مابین خشونت های غیرقانونی چکا و نظام قانونی شوراهای، که کمیساریای خلق در امور دادگستری مسئول آن بود، هر گاه رژیم در معرض خطر قرار می گرفت چکا دست بالا را داشت، اما به مجرد آن که خطر مرتفع می شد، کفه به نفع کمیساریا سنگینی می کرد»: (گ. لگت، چکا، پلیس سیاسی لنین، آکسفورد، ۱۹۸۱، ص. ۱۷۱).

در عین حال باید به این نکته هم توجه داشت که چکا به هیچ وجه آفریده حزب بلشویک یا لنین نبود. سوسیال رولوسیونرهای چپ بیش از هر کس دیگری در پایه گذاری و اداره آن نقش داشتند. اما نمی توان منکر این واقعیت شد که از همان ابتدای تأسیس چکا گرایش به سوی هر چه بیشتر مستقل شدن و خارج از چارچوب هر نوع کنترلی قرار گرفتن، در آن وجود داشت. بدین ترتیب با صراحت باید گفت که تأسیس چکا بی شک یک اشتباه بزرگ بود.

تاریخ تمامی انقلاب ها نشان داده اند که در هر جامعه پسانقلابی ضرورت برپا ساختن نهادی که بتواند در برابر طبقات از قدرت رانده شده و ضد انقلاب تا به دندان مسلح، برای دفاع از خود به مقابله قهرآمیز برخیزد، امری عاجل و حیاتی است. اما این مبارزه با ضد انقلاب در چارچوب دموکراسی شورایی، نظارت و رسیدگی دقیق و کامل شوراهای مسلح کارگری باشد. تجربه چکا نشان داد که عدم توجه کافی و نبود نظارت دقیق خشونت را نهادینه می کند و در نهایت به دموکراسی کارگری و جنبش سوسیالیستی لطمات سهمگین و جبران ناپذیر وارد می سازد.

روزا لوکزامبورگ و انقلاب اکتبر

نخستین واکنش روزا لوکزامبورگ در برابر خطری که به اعتقادش انقلاب اکتبر را با آن مواجه می‌دید در جملات زیر که رهبران بلشویک را مخاطب قرار می‌دهد، خلاصه شده است:

«... با سایه افکندن اختناق بر زندگی سیاسی جامعه، زندگی سیاسی شوراها هم مختنق تر خواهد شد. بدون انتخابات عمومی آزاد، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات، بدون جدال آزادانه آراء و عقاید، زندگی در کلیه نهادهای اجتماعی رو به پژمردگی نهاده و به کالبد بی روح و بی جانی بدل خواهد شد که بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود» (روزا لوکزامبورگ، روزا لوکزامبورگ سخن می‌گوید، نشر پاس فایندر، نیویورک، ۱۹۷۰، ص. ۳۹۱).

روزا لوکزامبورگ در جملات بازگفت شده شرایط و اوضاع اجتماعی روسیه در سال ۱۹۱۸ را به درستی توصیف نمی‌کند. در آن ایام هنوز مباحثات حاد و متضاد بر سر مسائل گوناگون سیاسی در جریان بود، و سازمان‌های سیاسی بسیاری به طور قانونی و نیمه قانونی فعالیت می‌کردند. روزا که جزوه معروف خود را در زندان به نگارش درآورده بود، به اطلاعات دقیقی درباره شوروی دسترسی نداشت. با این همه، وی آینده نگری انتقادی تحسین آمیزی از روند تکاملی گرایش‌ها در دراز مدت ارائه می‌دهد، خصوصاً اگر وقایع تاریخی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ را مد نظر قرار دهیم. بیان این که «بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود»، آن هم در سال ۱۹۱۸، به بهترین وجهی بر قابلیت تیزبینی استثنایی وی در تحلیل انتقادی از مسایل سیاسی دلالت دارد.

روزا به درستی می‌گوید:

«اشتباه اساسی لنین و تروتسکی این است که آن‌ها هم دقیقاً مثل کائوتسکی، دموکراسی را در تقابل با دیکتاتوری قرار می‌دهند. البته، کائوتسکی به جانبداری از دموکراسی در برابر دیکتاتوری می‌پردازد، آن هم دموکراسی از نوع بورژوازی آن... در حالی که لنین و تروتسکی به طرفداری از دیکتاتوری [از نوع پرولتری] می‌پردازند... [طبقه کارگر] برای جلو رفتن باید دموکراسی سوسیالیستی را جایگزین دموکراسی بورژوازی کند، نه آن که اصولاً هرگونه دموکراسی را ریشه کن کند. دموکراسی سوسیالیستی نه آن چنان چیزی است که فقط در سرزمین موعود، آن هم پس از آن که شالوده اش در سوسیالیسم پی افکنده شده باشد، متولد خواهد شد، و نه هدیه ای است نروزی شایسته آن کسانی که در این فاصله وفاداری خود را به تنی چند در دیکتاتوری سوسیالیستی نشان داده باشند. آغاز دموکراسی سوسیالیستی هم زمان است با آغاز نابودی طبقات و بنای سوسیالیسم، یعنی، از همان لحظه تسخیر قدرت حکومتی توسط احزاب سوسیالیستی. در یک کلام، دموکراسی سوسیالیستی به واقع همان دیکتاتوری پرولتری است. آری دیکتاتوری! این دیکتاتوری اما نه به معنای محو کامل دموکراسی است، بلکه عبارت است از تعمیم دموکراسی به همه جوانب زندگی اجتماعی، گسترش آن به حیطة اقتصادی، یعنی حمله به مناسبات اقتصادی کاملاً جا افتاده بورژوازی، زیرا بدون این مهم تحولات سوسیالیستی سرانجام نخواهد گرفت. اما اعمال این دیکتاتوری کار طبقه کارگر است نه کار پیشگام طبقه که اقلیت کوچکی از آن است و به نام طبقه دست به عمل می‌زند. این بدان معنی است که تمام مراحل مختلف این فرآیند باید محصول شرکت فعال توده‌ها باشد، باید زیر نفوذ مستقیم و تحت کنترل کامل آن‌ها باشد، و باید ماحصل آموزش سیاسی فزاینده آن‌ها باشد».

از نگاه لوکزامبورگ، آفرینش سوسیالیسم باید از اعماق جامعه برآید، از دل تلاش‌های خودآگاه توده‌های فعال و به لحاظ سیاسی نیرومند. او در آخرین هفته‌های عمرش، در خلال انقلاب ۱۹۱۹-۱۹۱۸ آلمان، می‌نویسد: «این بازسازی و دگرگونی نمی‌تواند به‌دست چند مقام رسمی، کمیسیون یا پارلمان تصویب شود؛ بلکه باید فقط به دست خود توده‌ها انجام پذیرد». و بار دیگر تأکید می‌کند: «سوسیالیسم نباید و نمی‌تواند با مصوبه‌ها راه اندازی شود. سوسیالیسم را باید توده‌ها ایجاد کنند؛ باید تک‌تک پرولتاریا در این فرآیند ایفای نقش کنند». از این جملات نباید گرایش ضد سیاسی لوکزامبورگ را نتیجه گرفت و یا مخالف او با احزاب و یا پارلمان. او نیاز به این اشکال میانجی‌گری سیاسی دموکراتیک را به خوبی درک می‌کرد. او نکته دیگری را مد نظر دارد و این که ابزارهای سازمانی و یا نهادهای قانون‌گذاری دگرگونی سوسیالیستی، صرف نظر از شکل‌شان در هر صورت باز هم چیزی جز ابزار نیستند. اما، سوژه دگرگونی سوسیالیستی، یعنی آفریننده سوسیالیسم باید توده‌های حقیقی باشند، طبقه کارگر. لوکزامبورگ پیش‌تر در ۱۹۰۴ لنین را سرزنش کرده بود که در فکر جایگزینی این سوژه جمعی با اقتدار کمیته‌ی مرکزی حزب بود.

در آستانه جنگ جهانی اول، نوشت:

«هیچ طرح حاضر و آماده‌ای و هیچ تشریفاتی نیست که همیشه مفید باشد و به پرولتاریا مسیری که باید بپیماید را نشان دهد. تنها آموزگار تجربه تاریخی است، راه ناهموار به سمت رهایی نه فقط پوشیده از رنج بی‌حد و حصر، که پوشیده از اشتباهات بی‌شمار است. رسیدن به سرمقصد این سفر، یعنی رهایی پرولتاریا، در گروهی این است که آیا پرولتاریا به این درک می‌رسد که از اشتباهات اش باید درس بگیرد. انتقاد از خود، انتقاد سخت بی‌رحمانه که تا ریشه موضوعات رسوخ می‌کند، حیات و ممات جنبش پرولتری است.»

او علیه لنین در ۱۹۰۴ گفته بود: «خطاهای جنبش مفیدتر از بی‌خطایی هوشمندترین‌های عضو کمیته‌ی مرکزی است» و در بحبوحه جنگ جهانی اول می‌نویسد: «درک و بلوغ تنها... گام به گام از مسیر طاقت فرسا و زجرآور تجربیات تلخ، از خلال شکست‌ها و پیروزی‌ها ممکن است». و نیز در پایان عمرش: «در انقلاب پیروزی نهایی فقط با مجموعه‌ای از "شکست‌ها" مهیا می‌شود.» وی می‌گوید:

«هیچ طرح حاضر و آماده‌ای» مسیر را نشان نمی‌دهد، هیچ نقطه‌ی بیرونی مقصد را تعیین نمی‌کند، هیچ کمیته‌ای مصون از خطا، راه درست را نمی‌داند. تنها خود سوژه و تجربه "تلخ" خودش راه گشاست.»

این تأکید از دو جهت دموکراتیک است. نکته نخست این که، عاملان مفروض سوسیالیسم اگر می‌خواهند جامعه‌ای بهتر بیافرینند، باید در فرآیند ضروری خودسازی، خود را به آن چه که برای این مسیر لازم است بدل کنند. آن‌ها باید عامل فعال دگرگونی باشند نه صرفاً ابژه آن. دوم این که، از آن جا که آن‌ها در حکم عاملان خودسازنده جامعه آینده، به تعبیری جوهر این دگرگونی به‌شمار می‌آیند، آن‌چه می‌آفرینند نمی‌تواند از پیش معلوم باشد. آن‌ها در مسیر خودسازی و خود رهایی، آزادی عمل دارند که چه خلق کنند. سوسیالیسم برای لوکزامبورگ افقی باز بود.

لوکزامبورگ، در احتمالاً مشهورترین گفته‌اش با همین مضمون، بر ابعاد کثرت‌گرایی این هنجارها تأکید می‌کند:

«آزادی فقط برای هواداران حکومت، آزادی منحصر به اعضای یک حزب، هر قدر هم پرشمار باشند، به‌هیچ رو آزادی نیست. آزادی همواره و به ویژه آزادی فردی است که متفاوت می‌اندیشد. آن هم نه به خاطر درکی متعصبانه از "عدالت"، بلکه به این علت که تمام سویه‌های

آموزنده، سودمند و پالاینده‌ی آزادی سیاسی وابسته به این ویژگی اساسی است، و اگر "آزادی" بدل به امتیازی ویژه شود دیگر نشانی از اثربخشی آن نمی‌ماند... بنای سوسیالیسم به مثابه نظامی اقتصادی، اجتماعی و قانونی، در عمل به هیچ وجه معادل پیاده کردن مجموعه‌ای از احکام از پیش آماده‌ای نیست که باید فقط به‌کار بست، بلکه چیزی است که در غبار آینده کاملاً پنهان شده است. آنچه به‌عنوان برنامه داریم، چیزی نیست جز چند تابلو راهنمای که مسیر کلی را نشان می‌دهد... وقتی به ماهیت هزاران راهکار ملموس و عملی کوچک و بزرگی فکر می‌کنیم که برای کار بست اصول سوسیالیستی در اقتصاد، در وضع قوانین و در روابط اجتماعی ضروری اند، هیچ برنامه‌ی حزبی و هیچ نظریه‌ای، شاه کلیدی به ما ارائه نمی‌دهد... نظم سوسیالیستی یک جامعه فقط می‌تواند محصولی تاریخی باشد که از دل مدرسه تجارب تاریخی‌اش بیرون می‌آید... فقط تجربه می‌تواند خطاها را نشان دهد و گشاینده راه‌های جدید باشد. فقط زندگی پیش‌رونده و خروشان که به‌هزار شکل و ابتکار درمی‌آید و نیروهای خلاق را به عرصه وارد می‌کند، است که می‌تواند تمام اشتباهات را تصحیح کند».

اما، آن جا که روزا در همین مقاله مواضع حزب بلشویک و حکومت شوراهای را در رابطه با مسأله ملی و مسأله ارضی مورد انتقاد قرار می‌دهد، فراست و تیزبینی سیاسی به مراتب کمتری از خود نشان می‌دهد. در هر دو مورد فوق نظریات وی بسیار جزم‌گرایانه اند، چرا که با در نظر گرفتن شرایط دوران انتقالی آن سال‌ها، وی نه ضرورت‌های سیاسی و نه ملزومات اقتصادی را نه از زاویه کوتاه مدت و نه دراز مدت به هیچ وجه در مد نظر نمی‌گیرد. روزا شعارهای "حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها" و "زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می‌کند"، این دو شعار مرکزی بلشویک‌ها را مورد انتقاد قرار

می‌دهد و آن‌ها را خرده‌بورژوایی و فرصت طلبانه ارزیابی می‌کند. اگر بلشویک‌ها با خواست حق تعیین سرنوشت ملیت‌هایی که به زور سرنیزه تزاریزم در امپراتوری روسیه ادغام شده بودند مخالفت می‌کردند، و یا اگر در مقابل آمال و خواسته‌های اکثریت عظیم دهقانان روسی که شدیداً خواستار تقسیم اراضی بودند می‌ایستادند، بی‌چون و چرا قدرت را در همان سال‌های نخست از دست می‌دادند. پیروزی حکومت شوراهای در جنگ داخلی به گونه‌ای مثبت، و در عوض وقایعی که بعد از سال ۱۹۲۸ در شوروی اتفاق افتاد، و رویدادهای سال‌های فروپاشی کشورهای موسوم به بلوک شرق به گونه‌ای منفی و اسفناک، صحت بحث فوق را در عمل نشان دادند.

در واقع اگر حزب بلشویک و رهبری‌اش در این زمینه مرتکب اشتباهاتی هم شده باشند - که به وضوح سهم‌لنین و تروتسکی بسیار ناچیز خواهد بود- این اشتباهات بیشتر از زاویه چپ روی فرقه‌گرایانه بود تا افراط در فرصت‌طلبی. در این رابطه شاید تیغ حمله را باید به سوی خود روزا برگرداند و او را به هم نظری با کائوتسکی متهم کرد زیرا در رابطه با مسأله ارضی کائوتسکی هم چون روزا، لنین و تروتسکی را به فرصت‌طلبی در برابر دهقانان متهم می‌کرد.

در ژانویه ۱۹۱۹ در آلمان انقلاب پرولتری توسط حکومت که در دست حزب سوسیال‌دموکرات بود به شدت سرکوب می‌شود و در ۱۵ ژانویه روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به طرز فجیعی کشته می‌شوند. روزا زنده نماند تا شاهد تحولات آتی انقلاب روسیه باشد. دو سال بعد اپوزیسیون کارگری در شوروی بخشی از انتقادات روزا لوکزامبورگ را بار دیگر از سر می‌گیرد.

کمونیسم روسی: ریشه ها و ساقه ها

تقریباً همه جریانات و گرایشات چپ در سرتاسر جهان امروزه با یک سلسله پرسش هایی از این دست مواجه اند: وقوع فاجعه چگونه امکان پذیر شد؟ عوامل تاریخی ریشه ای تر آن کدامند؟ چطور می توان از تکرارشان در آتیه حذر کرد؟ آیا اصولاً برای یک طرح سوسیالیستی از هر نوعی که می خواهد باشد، آتیه ای وجود دارد؟ آیا این طرح می تواند از کشتی غرق شده استالینیزم و پسااستالینیزم جان سالم بدر برد؟ آیا این امکان وجود دارد که بتوان چنان پاسخ های قانع کننده ای به این پرسش ها داد به طوری که در آتیه باز مجبور نشویم که هر بار به نوعی نظریه بوروکراسی کارگری - یعنی بوروکراسی های برآمده از تشکیلات طبقه کارگر و یا دولت های کارگری - متوسل شویم؟

بحث درباره انقلاب روسیه، مشکلات آن، انحطاط آن، جامعه ای که بنا کرد، و نظام اجتماعی که سرانجام در ۱۹۸۹ فروپاشید، کماکان ادامه دارد و به پایان نرسیده است. این چندان موجب شگفتی نباید باشد زیرا در بین همه انقلاب های کارگری، تنها انقلاب روسیه "پیروز" شد. طبقه کارگر جهانی فقط از پیروزی انقلاب اکتبر نمی آموزد، شکست آن حاوی درس های مهم تری است.

درهم شکستن کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، سرکوب قیام کارگران بوداپست در ۱۹۵۶، و دیگر شکست های جنبش های کارگری مشابه، همگی نشان دادند که انقلابات های پرولتری با مشکلات بسیار دشوار تشکیلاتی و سیاسی روبرو هستند. آن ها نشان دادند که یک شورش می تواند منزوی شود و طبقات حاکم آن هنگام که قدرت شان به خطر افتد، در استفاده از هیچ خشونتی برای حفظ آن کوچک ترین تردیدی به خود راه نمی دهند. اما آن چه در مورد انقلاب اکتبر روسیه رخ داد ما را وادار می کند تا نه تنها شرایط به پیروزی رسیدن یک انقلاب کارگری و به قدرت رسیدن طبقه کارگر، محتوا و سرنوشت احتمالی

چنین پیروزی، تحکیم و گسترش آن را در نظر بگیریم، بلکه پرداختن به مسائلی که می توانند نطفه های شکست آتی اش باشند اجتناب ناپذیر است.

از آن جایی که انقلاب روسیه هم ارتش های ضد انقلاب را در هم کوبید و هم رو در روی بوروکراسی ای قرار گرفت که خود ایجاد کرده بود، در بررسی انکشاف آن پس از کسب قدرت، ما با مشکلاتی مواجه ایم که متفاوت از نوع تاکتیک های قیام مسلحانه و کسب قدرت هستند. بررسی این امر به چیزی فراتر از یک تحلیل درست از رابطه نیروها در یک لحظه مشخص، نیاز دارد. این نکته ما را ملزم می کند تا درباره ماهیت قدرت طبقه کارگر و آن چه که ما سوسیالیسم می خوانیم، تأمل کنیم. انقلاب روسیه به سیستمی انجامید که تمرکز اقتصادی، تمرکز قدرت استبدادی و ادغام اقتصاد در دولت به آن چنان درجه پیش رفت که در تاریخ تاکنون مشابه آن مشاهده نشده است. و فاجعه مهم تر آن که، بخش مهمی از زحمت کشان روی زمین و روشنفکران متعهد به آرمان های برابری و آزادی، این نظام را ایده آل خود می دیدند و برای تحقق آن در دیگر کشورها فداکاری های بسیار کردند.

انقلاب اکتبر اولین انقلاب در تاریخ بود که ادعای داشت راهنمای پیروزی اش و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی، نظریه مارکسیسم بود. واقعیت این است که انقلاب اکتبر بیشتر برای انقلابیون بسیاری این امکان را فراهم آورد تا بتوانند با مارکسیسم آشنایی پیدا کنند تا این آن که مارکسیسم زمینه ای برای فهم انقلاب اکتبر باشد. نظام اجتماعی که این انقلاب ایجاد کرد، بر تفکرات دوران ما، هم بورژوایی و هم مارکسیستی، تأثیرات ریشه ای بر جا گذاشته است. در حالی که سایر سیستم های فکری را مردود می دانست خود آن ها تحقق می بخشید.

در دهه ها بعد از انقلاب اکتبر، نظام جامعه بوروکراتیک محصول انقلاب، به دلیل گسترش آن بر یک سوم کره زمین، به دلیل شورش های مکرر کارگران

علیه آن، به دلیل تلاش های اش برای اصلاح خود و به دلیل انشعاب آن در اشکال روسی و چینی اش، پرسش های نظری مهمی را مطرح کرد. با توجه به این نکات، بدون کم ترین شک می توان ادعا کرد که در اکتبر ۱۹۱۷، کارگران و بلشویک های پتروگراد، در شکل گیری جهان امروزی ما، در نحوه زندگی کردن، در نحوه فکر کردن و عمل کردن ما، نقش اساسی داشتند. با یا بدون شوروی این نقش تاریخی را نمی توان انکار کرد و حتی دست کم گرفت.

در میان پرسش های بیشماری که درباره سرنوشت انقلاب روسیه مطرح شده است، دو پرسش اصلی وجود دارد که قطب هایی را تشکیل می دهند که بقیه پرسش ها حول هریک از آن دو می توان گروه بندی کرد.

اولین پرسش این است که با انقلاب اکتبر و انحطاط بعدی آن چه نوع جامعه ای ایجاد شد؟ (ماهیت و پویایی این نظام چه بود؟ بوروکراسی روسیه چه بود و چه رابطه ای با سرمایه داری و پرولتاریا داشت؟ نقش تاریخی آن چه بود؟ پرسش دوم این که چگونه در پی یک انقلاب کارگری، یک بوروکراسی می توانند به وجود آید و این امر در روسیه چگونه اتفاق افتاد؟

در بررسی دوره بلافصل پسا انقلابی، به خصوص از اکتبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۱ که سرنوشت انقلاب رقم خورد، تقریباً یک مانع غیر قابل عبور وجود دارد. مهم ترین پرسش این است که در روسیه کارگران تا چه اندازه سعی کردند که کنترل جامعه را به دست خودشان بگیرند. چقدر آن ها مشتاق به دست گرفتن مدیریت تولید، تنظیم اقتصاد و تصمیم گیری درباره مسائل سیاسی بودند؟ میزان هوشیاری آن ها چقدر بود و فعالیت خود به خودی آن ها چگونه بود؟ نگرش آن ها نسبت به حزب بلشویک و بوروکراسی در حال رشد چه بود؟

متأسفانه این کارگران نیستند که تاریخ را می نویسند، بلکه همیشه "دیگران" هستند. بیشتر اوقات، مورخان "رسمی" چشم شنیدن و گوش شنیدن اعمال و

سخنان بیانگر فعالیت خودجوش کارگران را ندارند. در بهترین موارد، آن ها تا زمانی به تمجید فعالیت های کارگران می پردازند که با خط سیاسی خودشان همخوانی داشته باشد. اما به محض مشاهده انحراف از خط آن ها، کارگران را محکوم می کنند، دون ترین انگیزه ها را به آن ها نسبت می دهند، و هر فعالیتی که فاقد رهبر یا برنامه باشد و از نهاد و یا قواعدی پیروی نکند به عنوان "مشکلات" یا "بی نظمی" توصیف می شوند. فعالیت خود انگیزه توده ها، طبق تعریف آن ها، متعلق به چیزی است که تاریخ آن را سرکوب می کند.

آیا طبقه کارگر روسیه در این دوره بلافاصله پس از اکتبر، نقش تاریخی خودش را ایفا کرد؟ یا این که فقط به نوعی نقش پیاده نظام بخش دیگری از جامعه بنقد مستقر در قدرت سیاسی را بازی کرد، و در خدمت تأمین منافع آن ها بود؟ آیا طبقه کارگر روسیه در طوفان بزرگ کنش ها، خواسته ها، ایده ها، اشکال سازماندهی در آن سال های اولیه توانست به عنوان یک نیروی نسبتاً مستقل ظاهر شود؟ یا این فقط یک توده بی رمق، بی خطر و صرفاً مجری انگیزه هایی بوده است که از جاهای دیگر سرچشمه می گرفت؟

برای کسی که کم ترین آگاهی از تاریخ واقعی انقلاب روسیه داشته باشد در این که پرولتاریا نقش مستقلی بازی کرد، امر کاملاً واضح و غیرقابل انکاری است. پتروگراد سال ۱۹۱۷، نه کانتون سال ۱۹۴۹ بود و نه پراگ سال ۱۹۶۸. هجوم کارگران برای پیوستن به صفوف حزب بلشویک در ماه های قبل از اکتبر و حمایت از سیاست های آن، اولین نشانه این نقش مستقل بود، آن ها این کار را داوطلبانه و از روی طیب خاطر انجام دادند. در آن روزها هیچ فشاری و هیچ کسی نمی توانست این حمایت را از آن ها اخذ کند، محرک آن ها آگاهی طبقاتی آن ها بود. مناسبات بین کارگران و حزب بلشویک، نحوه پذیرش خودجوش آن، و تحمل مصائب جنگ داخلی همگی گواهی هستند به نقش مستقل طبقه کارگر.

این استقلال حتی پیش از انقلاب اکتبر هم به خوبی مشاهده شده بود، به ویژه در فعالیت خود انگیخته آن ها در فوریه و ژوئیه ۱۹۱۷، ولیکن اوج آن در اکتبر بود، زمانی که آن ها بدون آن که منتظر دستورالعمل های حزب بلشویک شوند، اموال سرمایه داران را مصادره کردند و در واقع در اغلب موارد خلاف دستورالعمل ها عمل می کردند. این نمونه ها به روشی نشان می دهند که کارگران خودشان سعی در سازماندهی تولید را داشتند. دلیل این ادعا هم ارگان های مستقل "کمیته های کارخانه" و "شوراها" بود که آن ها خود راه اندازی کرده بودند.

انقلاب اکتبر فقط به این دلیل ممکن و پیروز شد که جنبش گسترده ای توده های کارگر به پا خاسته، که می خواستند شرایط زیست و معاش خود را تغییر دهند و خود را از شر مدیر کارخانه و تزار خلاص کنند، با برنامه و فعالیت های حزب بلشویک همگرا شد. درست است که تنها حزب بلشویک بود که در اکتبر ۱۹۱۷، به بهترین وجهی آمال و خواسته های کارگران، دهقانان و سربازان را بیان می کرد و یک هدف کوتاه مدت و دقیق "سرنگونی حکومت موقت" را برای آن تدوین کرد، اما این بدان معنا نیست که کارگران فقط پیاده نظام منفعل آن حزب بودند. بدون کارگران، چه در داخل حزب و چه در خارج از صفوف آن، حزب به لحاظ فیزیکی و سیاسی وجود نمی داشت. بدون فشار سیاسی رادیکال و فزاینده کارگران، حزب حتی خط مشی انقلابی نیز اتخاذ نمی کرد. حتی چند ماه پس از به دست گرفتن قدرت هم نمی توان گفت که حزب بر توده های کارگر تسلط کامل داشت.

اما این همگرایی بین کارگران و حزب بلشویک، که با سرنگونی دولت موقت و تشکیل یک حکومت عمدتاً بلشویکی به اوج خود رسیده بود، گذرا بود. خیلی زود نشانه های واگرایی میان حزب و توده ها ظاهر شدند، هر چند که در این

مرحله این واگرایی ها، به دلیل ماهیت خود، به صراحت و روشنی اختلافات میان گرایشات سیاسی سازمان یافته نبودند. کارگران مسلماً از انقلاب توقع دگرگونی کامل شرایط زندگی را داشتند. آن ها بدون شک در انتظار بهبود شرایط مادی خود بودند، اما در عین حال کاملاً واقف بودند که تحقق سریع انتظارات شان امری ناممکن بود. کسانی که انقلاب را صرفاً با عوامل مادی و ناامیدی کارگران از ناتوانی رژیم جدید در ارضای آمال شان برای بهبود شرایط مادی، توضیح می دهند از قوه تخیل محدودی برخوردارند. انقلاب به تعبیری با خواست "نان" آغاز شد. اما مدت ها قبل از اکتبر بسیار فراتر از مشکل "نان" پیش رفته بود و سپهر "تعهد تام انسانی" افق اش شده بود.

بعد از پیروزی اکتبر، کارگران بیش از سه سال شدیدترین محرومیت های مادی را بدون کم ترین شک و یا ظفره رفتنی متحمل شدند، نیروی انسانی و نیازهای جنگی ارتش سرخ در جنگ با ضد انقلاب را تأمین کردند. برای آن ها این همه بخشی از مسئله رهایی از ستم طبقه سرمایه دار و دولت آن بود. کارگران که در شوراها و کمیته های کارخانه سازمان یافته بودند، نه قبل از و به خصوص نه بعد از اکتبر، برایشان قابل قبول نبود که سرمایه داران کماکان مجاز به استثمار کارگران باشند. پس از رهائی از شر سرمایه داران، متوجه شدند که باید تولید را خود سازماندهی کنند. این خود کارگران بودند که، قبل از حزب بلشویک، اقدام به مصادره سرمایه داران کردند (فرمان ملی شدن، که در تابستان ۱۹۱۸ تصویب شد، صرفاً یک واقعیت بنفد انجام شده را رسمیت قانونی بخشید). این کارگران بودند که کارخانه ها را بار دیگر به راه انداختند.

بلشویک ها اوضاع را به گونه دیگری می دیدند. چشم انداز اقتصادی آن ها پس از کسب قدرت کاملاً روشن بود. اقتصادی "کاملاً سازمان یافته و متمرکز" از بالا، متکی بر "سرمایه داری دولتی" (عبارتی که لنین دائماً به کار می گیرد)،

که "قدرت سیاسی طبقه کارگر" بر آن سوار می شود. قدرت کارگران هم توسط حزب بلشویک، "حزب کارگران"، اعمال خواهد شد. نوبت "سوسیالیسم"، که نزد لنین به معنای "مدیریت جمعی تولید" است، بعدها خواهد رسید.

این فقط یک "خط مشی" و یا ایده ای که صرفاً مطرح شده باشد، نبود. ذهنیت و ژرفای نگرش های حزب بلشویک از بالا به پایین به این باور خدشه ناپذیر که حزب باید بر کل جامعه را مدیریت و کارگردانی کند، آغشته بود. این نحوه نگرش از مدت ها قبل از انقلاب وجود داشت، همانطور که خود تروتسکی در کتاب "زندگی نامه استالین" از آن با اصطلاح "ذهنیت کمیته چی" یاد می کند. این نگرش در آن زمان تقریباً نزد همه سوسیالیست ها (با چند مورد استثنایی مانند روزا لوکزامبورگ، گورتر پانه کوک) مشترک بود. درون حزب بلشویک با به دست گرفتن قدرت، با جنگ داخلی و تحکیم قدرت حزب پس از پیروزی در جنگ داخلی این نگرش فوق العاده تقویت می شود.

بلافاصله پس از به دست گرفتن قدرت، همه این ها بخشی از واقعیت اوضاع اجتماعی می شوند. مشاغل و موقعیت های مدیریتی در تمام حوزه های زندگی اجتماعی برعهده اعضای حزب قرار می گیرند. البته چنین توجیه می شد که "غیرممکن است به طور دیگری انجام داد". اما این منطق به زودی به این معنا شد که هر کاری حزب انجام داد، انجام اش به طور دیگر ناممکن می بود. بدین ترتیب، در این مرحله این تنها حزب است که "به طور جمعی"، مصداق واقعی قدرت است. تقریباً بلافاصله پس از اکتبر، شوراها به نهادهای تشریفاتی تبدیل می شوند. (یک نمونه آن، بحث های داغ درباره پیمان صلح برست-لیتوفسک، در بهار ۱۹۱۸، فقط در حزب جریان داشت و شوراها هیچ نقشی نداشتند).

از اکتبر به بعد به لحاظ موقعیت اجتماعی، حزب در واقع تشکیلی بود که بر جامعه حکومت می کرد، از این رو دیدگاه حزب دیگر لزوماً با دیدگاه خود جامعه مطابقت نداشت. در برابر این تحول، یا بهتر بگوییم در برابر این استحاله

ماهیت اساسی حزب بلشویک، کارگران هیچ مقاومت جدی ابراز نکردند. هیچ مدرک مستقیمی بر اثبات آن ها نداریم. بین خلع ید از سرمایه داران و مصادره کارخانه ها (۱۹۱۸-۱۹۱۷)، اعتصابات پتروگراد و شورش کروونشتات (زمستان ۱۹۲۱-۱۹۲۰)، هیچ نشانه ای از فعالیت مستقل کارگران در دست نداریم. جنگ داخلی و بسیج مداوم برای آن، نگرانی از مشکلات عملی فوری و روزمره (تولید، تأمین مواد غذایی و غیره)، پیچیدگی مشکلات و مهمتر از همه اعتماد کارگران به حزب "خودشان"، تا حدی دلایل این سکوت بودند.

در آن روزها با قطعیت می توان نزد کارگران دو گرایش را مشاهده کرد. از یک سو، آرزو رهایی از هر نوع سلطه و به دست گرفتن مدیریت امور جامعه توسط خودشان، از سوی دیگر، تمایل به تفویض قدرت به حزب بلشویک، حزبی که ثابت کرده بود که مخالف آشتی ناپذیر سرمایه داران بوده و جنگ علیه آن ها را رهبری کرده بود. تضاد بین این دو عنصر در آن زمان به وضوح درک نشده بود و به وضوح هم قابل درک نبود.

با این حال، درون خود حزب بینش های متفاوت وجود داشت. از ابتدای ۱۹۱۸ تا ممنوعیت جناح ها در مارس ۱۹۲۱، گرایشاتی درون حزب بلشویک وجود داشت که با وضوح و دور اندیشی حیرت انگیزی از همان ابتدا با خط رهبری حزب و بوروکراتیزه شدن آن مخالفت می کردند. از آن جمله "کمونیست های چپ" (در اوایل ۱۹۱۸)، جناح "سانترالیست دموکراتیک" (۱۹۱۹) و "اپوزیسیون کارگری" (۱۹۲۱-۱۹۲۰). نظریات این گروه ها در واقع واکنش کارگران عضو حزب - و بدون شک محافل پرولتری خارج از حزب - نسبت به سیاست های اقتصادی و نحوه اداره جامعه توسط رهبری را بیان می کرد. آن ها آن چه را که "مؤلفه دیگر" مارکسیسم نامیده می شود را بیان می کردند، آن مؤلفه ای که خواستار رهایی کارگران توسط خود آنان بود و اعلام می کرد که رهایی کارگران فقط از طریق فعالیت های خود آن ها می تواند متحقق شود.

اپوزیسیون کارگری و مدیریت تولید

نقش طبقه کارگر در نظام جدید روشن بود: یک شهروند مشتاق اما به لحاظ سیاسی منفعل. نقش کارگران در تولید چه بود؟ کمابیش مانند رژیم سرمایه داری خصوصی سابق، اما با این تفاوت که در رژیم جدید به جای مدیران کارخانه ها که فرار کرده بودند، کارگران دارای "وجهه و ظرفیت" منصوب می شدند. مساله "مدیریت تولید توسط کارگران" و چگونگی فراهم کردن تسهیلات و آموزش کارگران برای تصدی این مهم ترین رکن بنای سوسیالیزم، دغدغه اصلی حزب کمونیست در این دوره این نبود، در عوض مهم ترین نگرانی رهبران بلشویک، یافتن سریع ترین راه ایجاد لایه ای از مدیران و به خصوص مدیران اقتصادی و تولیدی بود؟ نوشته های رهبران حزب و متون رسمی آن دوره در این مورد جای کوچک ترین تردیدی باقی نمی گذارد. بدین ترتیب، شکل گیری یک بوروکراسی، به عنوان قشر مدیریت در تولید (و لزوماً دارای امتیازات مادی)، تقریباً از همان آغاز، هدف آگاهانه و ناآگاهانه حزب می شود.

این نیت صادقانه و خالصانه رهبران از درک آن ها از سوسیالیزم و از نحوه بنای سوسیالیسم نشأت می گرفت، به عبارت دقیق تر، یک "فن مدیریتی" که بتواند در خدمت سوسیالیسم قرار گیرد، به این معنا که از نظر رهبری حزب، این قشر "مدیران تولید"، زیر نظر "حزب کمونیست" که مظهر طبقه بود، کنترل کارگری اعمال می کرد. تو گویی در یک کارخانه بین مدیریت "فردی" و مدیریت توسط "کمیته کارگران" هیچ تفاوت سیاسی وجود ندارد.

بدین ترتیب، دیکتاتوری پرولتاریا معادل می شود با "الغای مالکیت خصوصی" به اضافه "اولویت اراده جمعی کارگران"، و البته "اراده جمعی کارگران" استعاره ای بود برای "اراده حزب کمونیست". و در کارخانه ها هم با قدرت بی چون و چرای مدیران مواجه ایم که فقط توسط حزب کنترل می شد، در واقعیت

امر کنترلی هم در کار نبود. قدرت حزب بر جامعه بلامنازع بود، اما حزب در برابر هیچ نهادی پاسخگو نبود و تحت کنترل هیچ کس هم نبود. با توجه به این وضعیت، هیچ چیز نمی توانست مانع از ادغام قدرت اقتصادی (مدیران تولید) و قدرت سیاسی (حزب) شود. هیچ کس نمی توانست از نفوذ دو گروه اجتماعی که مظهر این دو قدرت هستند، و از ایجاد یک بوروکراسی ماندگار و مسلط بر همه بخش های زندگی اجتماعی، جلوگیری کند. این روند با ورود گسترده عناصر غیر پرولتری به حزب، با شتاب فرصت طلبان برای عقب نماندن از بهره مندی از مزایای قدرت، هم تسریع شد و هم ابعاد بزرگ تری به خود گرفت. این همه نتیجه سیاست های حزب بود.

در مباحث پیشا کنگره دهم حزب کمونیست (۱۹۲۱-۱۹۲۰) بود که در مخالفت با سیاست رهبری در رابطه با "مسئله اتحادیه های کارگری"، در داخل حزب بحث های بسیار داغ در می گیرد. "نقش اتحادیه های کارگری در مدیریت کارخانه ها و اقتصاد" موضوع بحث بود. این بحث ناگزیر بار دیگر توجه را به امر "مدیریت یک نفره" در کارخانه ها و "نقش متخصصان" معطوف می کند، همان مسائلی که دو سال پیش تر قبلاً درباره شان طولانی بحث شده بود.

به طور خلاصه، نگرش لنین و رهبری حزب این بود که مدیریت تولید باید "تک مدیری" یعنی در دست مدیران منفرد باشد (اعم از "متخصصان" بورژوا و یا کارگرانی که به خاطر "وجهه و ظرفیت" منصوب می شوند). این مدیران تحت کنترل حزب عمل می کردند. وظیفه اتحادیه های کارگری عبارت بود از آموزش کارگران، و دفاع از کارگران در برابر "مدیران خودشان" و "دولت خودشان". تروتسکی خواستار این بود که اتحادیه های کارگری کاملاً تابع دولت باشند و به ارگان های دولت تبدیل شوند. استدلال او این بود که در دولت کارگری، کارگران و دولت یکی هستند. بنابراین کارگران برای دفاع از خود در برابر دولت "خودشان" به سازمان جداگانه ای نیاز ندارند.

در مقابل این سیاست های رهبری حزب، جناح "اپوزیسیون کارگری" به رهبری الکساندر شلیاپنیکوف خواستار آن بود که مدیریت تولید و اقتصاد بتدریج به "کمیته های کارگری در کارخانه ها" متکی بر اتحادیه های کارگری سپرده شود. آن ها می خواستند "مدیریت جمعی" جای مدیریت "یک نفره" را بگیرد و نقش متخصصان و تکنسین ها کاهش یابد. اپوزیسیون کارگری تأکید بر این داشت که پس از انقلاب، توسعه تولید صرفاً یک مسأله مدیریت یا فنی نبوده بلکه یک امر اجتماعی و سیاسی است، که راه حل آن به بهره گیری از ابتکار و خلاقیت خود کارگران بستگی دارد. آن ها به شدت از دیوان سالاری فزاینده دولت و حزب انتقاد می کردند (در آن زمان تمام مقامات انتصابی و توسط مقامات بالاتر بود) و خواستار استقلال طبقه کارگر از حزب بودند.

الکساندرا کولنتای، از رهبران این جناح، در جزوه ای مختص این موضوع و در یادداشت های متعاقب آن گزارشی کاملی از دیدگاه های مختلف رهبران بلشویک ارائه می دهد. این نوشته از ارزش بی نظیری برخوردار است. اولاً کولنتای گزارش و مستقیم و تصویر دقیقی در مورد نگرش ها و واکنش های کارگران روسی نسبت به سیاست های حزب بلشویک ارائه می دهد. دوم این که، او نشان می دهد که بخش عمده ای از کارگران عضو حزب، از بوروکراتیزه شدن نظام آگاه بوده و علیه آن مبارزه می کردند. با خواندن این متن، آشکار می شود که اولاً کارگران نظرات و خواسته های خودشان را داشتند و ثانیاً آن ها این را از طریق جناح "اپوزیسیون کارگری" درون حزب بلشویک، و اعتصابات کارگران در پتروگراد، و شورش کرونشات در خارج از حزب، نشان دادند.

ایده های اپوزیسیون کارگری در برخی موارد اشتباه فهمیده شده. در کل بحث در یک سطح انتزاعی باقی ماند و راه حل های پیشنهادی آن ها بیشتر در مورد

جزئیات و نکات فنی بود تا اصل "کنترل کارگری". اپوزیسیون کارگری (و کولنتای در متن خود) بین نقش اساسی متخصصان و تکنسین ها به عنوان یک متخصص و فن دان در یک نظام کنترل کارگری و تحول آن ها به مدیران صاحب قدرتی که کنترلی بر آن ها نیست و در برابر خود تولیدکنندگان مسئولیتی نداشتند، نتوانست تمایز قائل شود. انتقاد اپوزیسیون کارگری از متخصصان و تکنسین ها بسیار کلی بود و این امر آن ها را در برابر حملات لنین و تروتسکی در بیان این استدلال که یک کارخانه بدون مهندس و تکنسین قادر به کار نیست، خلع سلاح کرد. اما این استدلال به ظاهر منطقی به تدریج به این نتیجه شگفت انگیز رسید که این متخصصان فقط به دلیل تخصص شان، مجوز اعمال قدرت مدیریت دیکتاتوری در همه عرصه ها در کارخانه را دارند. اپوزیسیون کارگری برای "مدیریت جمعی" و علیه "مدیریت یک نفره" به شدت مبارزه کردند. مواضع اپوزیسیون کارگری هم خود عاری از ایراد نبود چرا که مدیریت جمعی هم می تواند به همان اندازه مدیریت یک نفره بوروکراتیک باشد. بحث اصلی، مسئله اعمال مدیریت جمعی (سه یا چند نفره) به جای مدیریت فردی (یک مدیر) نبود، مسأله واقعی عبارت از این بود که در یک واحد تولیدی رابطه بین مدیریت (فردی و یا جمعی) با کل کارگران آن واحد چه باید باشد. در یک کلام مرکز قدرت تصمیم گیری در کجا است؟

با وجود همه نقاط ضعف و علی رغم سردرگمی ها، اما، اپوزیسیون کارگری نکته کلیدی را مطرح کرد: "در دولت کارگری چه کسی باید تولید را مدیریت کند؟" و پاسخ درستی داد: "تشکل های جمعی کارگران". اما آن چه که رهبری حزب می خواست و بنفد آن را هم تحمیل کرده بود، یک رژیم سلسله مراتبی با رهبری از بالا به پایین بود. این بینش به تدریج جزو اصول پایه ای حزب کمونیست می شود. به هر حال اما هنوز با آن رژیمی که در دهه های بعد در شوروی مستقر می شود بسیار فاصله داریم.

درباره "هدف" و "وسیله" در بنای سوسیالیزم

رهبران اپوزیسیون کارگری خواستار خود فعالیتی توده های کارگر بودند، به توانایی های خلاقانه پرولتاریا اعتماد داشتند و به این که انقلاب سوسیالیستی نوید یک دوره کاملاً جدید در تاریخ بشر را می دهد، که در آن ایده های دوره پیشین بی ارزش می شوند و ساختار اجتماعی باید از سر تا پا از نو ایجاد شوند، کاملاً باور داشتند. پیشنهادات اپوزیسیون کارگری تلاشی بود برای تدوین این ایده ها در یک برنامه سیاسی، عمدتاً در حوزه تولید. مبارزات بین "اپوزیسیون کارگری" و رهبری حزب نمونه ای از همزیستی عناصر متناقض موجود در مارکسیزم به طور عام و در نوع روسی آن به طور خاص است.

پیروزی چشم انداز لنینی در روسیه مبین پیروزی آن مؤلفه ای در مارکسیسم بود، که مدت ها - حتی در خود مارکس - عنصر غالب در اندیشه و عمل سوسیالیستی شده بود. در تمام سخنرانی ها و مقالات این دوره لنین، یک ایده دائماً تکرار می شوند، این ایده ای است که روسیه باید از کشورهای پیشرفته سرمایه داری بیاموزد، که اگر کشوری بخواهد از عقب ماندگی و هرج و مرج بیرون بیاید، باید روش های سرمایه داری توسعه تولید و بهره وری نیروی کار را اقتباس کند، زیرا روش ها متفاوت دیگری وجود ندارد، که برای عقلانی کردن تولید الزاماً آن ها را باید اتخاذ کند، که روش های مدیریتی سرمایه داری و محرک های سرمایه داری در حوزه کار ضروری اند. از نظر لنین، این روش ها صرفاً "وسیله" ای بیش نبوده و می توان به سهولت آن ها برای یک "هدف" به لحاظ تاریخی کاملاً مخالف، یعنی بنای سوسیالیسم، به کار گرفت و ایرادی در این کار نمی دید. برای رهبران بلشویک مهم این بود که "چه کسی قدرت را در دست دارد؟" و نه نحوه و سازوکار اعمال قدرت. برای آن ها دیکتاتوری پرولتاریا با "نحوه ای که واحدهای تولیدی و بنگاه های اقتصادی اداره می شود"، تبیین نمی شود.

این که نمی توان برای رسیدن به اهداف نو از همان وسیله های قدیمی استفاده کرد، این که بین ابزارهای مورد استفاده و نتایج بدست آمده، رابطه ذاتی وجود دارد، این که کارخانه صرفاً یک "ابزار" نیست بلکه ساختارهای اجتماعی هستند که در آن دو جنبه اساسی روابط انسانی (تولید و خشونت) سازمان یافته که بیان اساسی روابط اجتماعی است، باورهایی بودند که از نظر مارکسیست ها کاملاً واضح و بدیهی بودند. اما در روسیه بعد از انقلاب اکتبر این ایده ها فراموش شده بودند. تولید باید با استفاده از روش ها و ساختارهایی که "خودشان را تثبیت کرده بودند"، توسعه می یافت. این که این روش های "تثبیت شده"، ابزار توسعه در سرمایه داری به مثابه یک نظام اجتماعی بوده، و این که یک کارخانه فقط پارچه و فولاد و ... تولید نمی کند بلکه پرولتر و سرمایه هم تولید می کند، واقعیت های شناخته ای بودند که به فراموشی سپرده شده بودند.

بدیهی است که در پس این "فراموشی" دغدغه و نگرانی قابل فهم افزایش تولید و بازسازی اقتصادی فروپاشیده وجود داشت. اما این نگرانی لزوماً انتخاب "وسیله" را دیکته نمی کند. اگر از نظر رهبران بلشویک تنها به کار گرفتن روش های کارآمد سرمایه داری امر بدیهی بود، به این دلیل بود که آن ها با بر این باور بودند که تنها سیستم کارآمد و منطقی تولید، نظم تولید سرمایه دارانه است. در این که آن ها در آرزوی از بین بردن مالکیت خصوصی و هرج و مرج بازار بودند جای کوچک ترین شکی نیست، آن نمی خواستند نوع مدیریت تولیدی که سرمایه داری به آن ها دست یافته بود را به دور افکنند. آن ها آرزو داشتند اقتصاد و الگوی مالکیت و توزیع ثروت را تغییر دهند، اما روابط بین انسان در محیط کار و یا ماهیت کار را تغییر ندادند. در یک کلام فلسفه ساختن سوسیالیزم نزد آن ها نه بر اساس تقدم سیاست بر اقتصاد بلکه برعکس، بر تقدم اقتصاد بر سیاست بود و آن هم بر پایه منطق بارآوری سرمایه داری.

فلسفه آن ها بیش از هر چیز توسعه نیروهای مولده را می طلبید. در این مورد

آن‌ها شاگردان وفادار مارکس بودند - یا حداقل از آن جنبه خاصی از مارکس که در کارهای مؤخر او غالب بود. برای بلشویک‌ها توسعه نیروهای تولیدی، اگر نه هدف نهایی، به هر حال به عنوان ابزاری اساسی بود، بدین معنای که هر چیز دیگری به طور خودکار، به عنوان یک محصول فرعی، الزاماً در پی آن می‌آمد. پس همه چیز باید به تبع آن در می‌آمد، از آن جمله انسان‌ها. تروتسکی نوشت: «به عنوان یک قاعده کلی، انسان تلاش می‌کند از زیر کار کردن فرار کند... انسان حیوان نسبتاً تنبلی است». برای مقابله با این راحت‌طلبی، همه روش‌های کارایی اثبات شده را باید به خدمت گرفت: کار اجباری و روش‌های فنی و مالی - رایج در سرمایه‌داری - و طبیعتاً اگر این روش‌ها توسط "دولت سوسیالیست" تحمیل شود، ماهیت آن کاملاً تغییر می‌کند.

بلافاصله پس از انقلاب اکتبر تقریباً در همه حوزه‌های کار، دستمزد بر مبنای "قطعه‌کاری" لغو می‌شود و "زمان کاری" جای آن را می‌گیرد، یعنی دستمزد متناسب با زمان کار. این نحوه جدید تأثیر نامطلوبی بر بهره‌وری نیروی کار و انضباط کار داشت. پس از مدتی حکومت به نظام پششین دستمزد بر مبنای "قطعه‌کاری" برمی‌گردد. بلشویک‌ها این بازگشت به عقب را با اصل سوسیالیستی "به هر کس متناسب با کارش" توجیه می‌کنند. حکومت در بدو امر آن را در همه بنگاه‌های دولتی اجرا می‌کنند و کمی بعد قطعه‌کاری به طور گسترده‌ای در کل صنعت رایج می‌شود. به عنوان مثال، در ژوئیه سال ۱۹۱۸، یک چهارم کارگران پتروگراد مشمول قطعه‌کاری می‌شدند. اصل پرداخت دستمزد بر طبق قطعه‌کاری سرانجام در دسامبر ۱۹۱۸ در قانون کار شوروی رسمیت می‌یابد.

«در سرمایه‌داری، سیستم قطعه‌کاری و رتبه‌بندی، استفاده از سیستم تیلوریزم و غیره به منظور بهره‌کشی بیشتر از کارگران و بالا بردن نرخ ارزش افزونه با اعمال فشار از خارج است. در تولید سوسیالیستی،

مسأله قطعه‌کاری، پاداش و غیره برای افزایش حجم محصول اجتماعی و در نتیجه بالا بردن رفاه عمومی است. آن دسته از کارگرانی که بیشتر از دیگران برای منافع عمومی کار می‌کنند در مقایسه با تنبل‌ها، افراد بی‌خیال و بی‌نظم محق‌اند که سهم بیشتری از کالای اجتماعی دریافت کنند» (تروتسکی، تروریسم و کمونیسم، ۱۹۶۱، ص. ۱۴۷).

فقط تروتسکی نیست که چنین نظراتی را بیان می‌کند. لنین قبل از تروتسکی و با بیانی صریح‌تر و شدیدتر در این باره چنین می‌گوید:

«در حال حاضر در روسیه آن بخش پیشگام پرولتاریای با آگاهی طبقاتی بیشتر، عزم خود را برای افزایش انضباط کار جزم کرده است. به عنوان مثال، هم کمیته مرکزی اتحادیه فلزکاران و هم شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری تدوین پیشنویس اقدامات و احکام لازم را آغاز کرده‌اند. این کار باید مورد حمایت قرار گیرد و با سرعت هر چه بیشتر پیش برود. ما باید مسأله قطعه‌کاری را مطرح کنیم و آن را در عمل بیازماییم. ما باید پرسش به خدمت گرفتن بسیاری از موارد علمی و مترقی در تیلوریزم را مطرح کنیم. ما باید دستمزد را با میزان جنس تولید شده، با میزان کار انجام شده توسط راه آهن و یا سیستم آبرسانی و غیره و غیره مطابقت دهیم.

روس‌ها در مقایسه با مردم کشورهای پیشرفته، کارگران بدی هستند. در رژیم تزاری، و با توجه به تداوم خماری ناشی از سرواژ، البته غیر از این هم نمی‌توانست باشد. وظیفه‌ای که در برابر دولت شوروی قرار دارد این است که همه مردم را مکلف کند که در همه زمینه‌ها یاد بگیرند که کار کنند. سیستم تیلور، این آخرین دست‌آورد سرمایه‌داری در حوزه خودش، مانند همه پیشرفت‌های سرمایه‌داری، ترکیبی است از بیرحمی ظریفانه و نامرئی استثمار بورژوازی و پاره‌ای از بزرگترین

دستاوردهای علمی در حوزه تحلیل حرکات مکانیک وار در روند کار، حذف حرکات زائد و ناشیانه، تدوین روش های صحیح کار، به کار گرفتن بهترین سیستم حسابداری، نظارت و غیره. جمهوری شوروی باید به هر قیمت که شده تمام دستاوردهای ارزشمند علمی و فناوری در این زمینه را اتخاذ کند. امکان ساختمان سوسیالیسم دقیقاً در گروهی موفقیت ما در ترکیب قدرت شورائی و سازمان مدیریت شورایی با آخرین دستاوردهای سرمایه داری است. در روسیه ما باید مطالعه و آموزش سیستم تیلور را سازماندهی کنیم، به طور سیستماتیک آن را بیاموزیم و با اهداف خود وفق دهیم. در عین حال، در راستای تلاش برای بالا بردن بهره وری نیروی کار، باید ویژگی های خاص دوره گذار از نظام سرمایه داری به سوسیالیسم را در نظر بگیریم. ویژگی هایی که از یک سو، امر پی ریزی سازماندهی رقابت سوسیالیستی را ایجاب می کند، و از سوی دیگر، نیاز به استفاده از اجبار را می طلبد، بدین ترتیب عملکرد یک حکومت پرولتری بزدل موجب هتک حرمت شعار دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد شد». (لنین، وظائف فوری قدرت شوراه، فوریه - مارس ۱۹۱۸، جلد ۲۷ کلیات، به زبان انگلیسی)

درست است که در دوره بلافصل بعد از انقلاب، سازماندهی مجدد سوسیالیستی تولید بدون نوعی نورم "اجبار به کار"، دشوار و غیر قابل تصور است و تعیین شاخص هایی برای تضمین تساوی برخی تلاش ها در بین اقشار مختلف مردم، کارگاه ها و کارخانجات مختلف اجتناب ناپذیر است. اما آن چه اهمیت دارد این است که چه کسی و چه نهادی این "شاخص ها" را تعیین می کند؟ چه کسی درباره "اجبار به کار" تصمیم می گیرد و آن را به مرحله اجرا درمی آورد؟ آیا این امر کار سازمان های جمعی خود کارگران است؟ یا این که توسط یک گروه اجتماعی خاص انجام می گیرد که وظیفه اش مدیریت کار دیگران است؟

آیا "مدیریت کار دیگران" آغاز روند انحطاط انقلاب نیست؟ "نیاز" به یک گروه اجتماعی ویژه برای مدیریت کار دیگران در تولید، در مصرف، در سیاست و در جامعه، الزاماً "نیاز" به یک رهبری جدا از مراکز تولید و نیاز به یک حزب که دولت را اداره کند، به همراه می آورد.

متن کولنتای، به نمایندگی از سوی جناح "اپوزیسیون کارگری"، که شتابانه در هفته های قبل از کنگره دهم حزب بلشویک (مارس ۱۹۲۱) نوشت، رشد آتی بوروکراسی در روسیه را با شفافیت پیشگویی می کند. او به تفصیل به بحث و جدل مهم (مدیریت یک نفره یا مدیریت جمعی در صنعت) می پردازد و با بیانی پرشور در مورد خطرات نهفته مشی اتخاذ شده هشدار می دهد. به روشن ترین وجهی دو بدیل ممکن را مطرح می کند: کنترل بوروکراتیک از بالا، یا فعالیت مستقل و خلاق خود توده های از پائین. "اپوزیسیون کارگری" بر نقطه حساس حزب انگشت گذاشته بود. پاسخ حزب ممنوعیت جناح ها در درون حزب بود. با شکست جناح های مخالف یکی در پی دیگری، در سال ۱۹۲۱، هم زمان با سرکوب کروئشتات، سرانجام غیرقانونی می شوند. در ۱۹۲۳ "اپوزیسیون چپ" به رهبری تروتسکی برای مبارزه با بوروکراسی شکل می گیرد.

بنابراین می توان نتیجه گرفت که برخلاف اسطوره های رایج، نه در سال ۱۹۲۷، نه در سال ۱۹۲۳ و نه حتی در سال ۱۹۲۱، بلکه خیلی زودتر، در طی سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ بود که نطفه های شکست شکل گرفت. هشدار کروئشتات، حزب بلشویک را مجبور به تصحیح برخی اشتباهات کرد، در رابطه با مشکلات از نوع دیگری (اساساً مربوط به دهقانان و رابطه بین اقتصاد شهری و روستایی و اتخاذ برنامه نپ). این امر به کاهش تنش های ناشی از فروپاشی اقتصادی و آغاز بازسازی اقتصادی منجر شد، اما این "بازسازی" بدون دموکراسی سوسیالیستی و خود مدیریت و کنترل کارگری، در نهایت در خدمت و تثبیت "بوروکراسی" قرار گرفت.

الکساندر شلیاپنیکوف در سال ۱۹۰۱ به عضویت حزب سوسیال دموکرات روسیه در می آمد و پس از انشعاب حزب در سال ۱۹۰۳، به بلشویک ها می پیوندد. سال های ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷ را در زندان تزار می گذراند. در ژانویه ۱۹۰۸، وی روسیه را به مقصد اروپای غربی ترک می کند. وی از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۶ به عنوان کارگر در کشورهای فرانسه، آلمان و انگلیس در کارخانه ها به کار مشغول می شود، فلزکاری ماهری می شود، در سیاست های حزب بلشویک شرکت می کند، به سازماندهی اتحادیه های کارگری کمک کرده و مقالات بسیاری در روزنامه ها در مورد کار صنعتی و سازمان صنفی منتشر می کند. در طول جنگ جهانی اول، رابط اصلی بین کمیته مرکزی بلشویک ها در خارج از کشور و بلشویک ها در داخل روسیه بود.

شلیاپنیکوف در اوایل سال ۱۹۱۷ مسئول دفتر کمیته مرکزی بلشویک در پتروگراد است. در جریان انقلاب فوریه، سازمانده شوراهای نماینده کارگران پتروگراد و عضو کمیته اجرایی می شود. او به سازماندهی اتحادیه های فلزکاران پتروگراد و سراسر روسیه کمک می کند و به عنوان رئیس هر دو تشکل انتخاب می شود. در اکتبر ۱۹۱۷ در شوراها از تصرف قدرت توسط قیام اکتبر حمایت می کند. تا پاییز ۱۹۱۸ به عنوان کمیسار کار منصوب می شود. در جنگ داخلی در جبهه های خزر - قفقاز و غرب می جنگید.

در پاییز ۱۹۱۹، شلیاپنیکوف با سیاست های رهبری حزب کمونیست در مورد اتحادیه های کارگری به مخالفت می پردازد. تزه های خود مبنی بر "کنترل کارگری" توسط اتحادیه های کارگری، و کارگری کردن ارگان های اصلی حزب را در مارس ۱۹۲۰ به نهمین کنگره حزب کمونیست ارائه می دهد. هواداران عقاید وی در درون حزب، جناح "اپوزیسیون کارگری" را تشکیل می دهند. الکساندرا کولنتای در اواخر سال ۱۹۲۰ به آن ها می پیوندد.

هنگامی که بحث صنفی در دسامبر ۱۹۲۰ آغاز شد، شلیاپنیکوف تزه های خود را (چاپ شده در "پراودا" ارگان رسمی حزب در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۱) از سوی "اپوزیسیون کارگری" به کنگره دهم حزب ارائه می دهد. در کنگره که در مارس ۱۹۲۱ برگزار شد، با این که "اپوزیسیون کارگری" یک اقلیت کوچک بود، اما جزوه معروف "اپوزیسیون کارگری" نوشته کولنتای، سر و صدا بسیار می کند. این کنگره با این تزه ها مخالفت می کند و اصولا جناح بندی در درون حزب را هم ممنوع می کند، اما شلیاپنیکوف بار دیگر به عضویت کمیته مرکزی حزب و چندین پست مهم دیگر انتخاب می شود. شلیاپنیکوف و هوادارانش در سال ۱۹۲۲ در طی نامه ای به کنگره بین الملل کمونیست (کمینترن) از ممنوعیت جناح ها و سرکوب آزادی بیان در درون حزب کمونیست روسیه انتقاد می کنند. در کنگره یازدهم حزب کمونیست شوروی در مارس-آوریل ۱۹۲۲، مسأله زیر پا گذاشتن انضباط حزبی شلیاپنیکوف و دیگران، به دلیل نوشتن نام به کمینترن مطرح می شود. کنگره این عمل آن ها محکوم می کند ولیکن کسی را اخراج نمی کند. پس غیر از قانونی شدن "اپوزیسیون کارگری" و انحلال آن، الکساندر شلیاپنیکوف رهبر اصلی آن تا زمان مرگ لنین کماکان عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست است. با مرگ لنین به سرعت شلیاپنیکوف از سیاست داخلی حزب کنار گذارده می شود، در سال های ۱۹۲۵-۱۹۲۴ به دفتر نمایندگی دیپلماتیک شوروی در پاریس فرستاده می شود. وی در دهه های ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ چندین بار مورد بازجویی قرار می گیرد. با این که او هرگز در اپوزیسیون های تروتسکی، زینوویف و یا دیگر رهبران شرکت نکرد، معهذا او را در سال ۱۹۳۲ مجبور به انتشار اعتراف به ارتکاب اشتباه در سال ۱۹۱۷ می کنند. در سال ۱۹۳۳ وی از حزب کمونیست پاکسازی می شود، در سال ۱۹۳۴ به شمال روسیه تبعید می شود، در سال ۱۹۳۵ دستگیر و در سال ۱۹۳۷ اعدام می شود.

جانشین گرای

درست است که بلشویک از بسیاری از اصول نارودنیک ها بریده بودند ولیکن در پراتیک و بتدریج معلوم شد که بند نافشان را از اصل نارودنیک یک سازمان انقلابی حرفه ای کاملاً نبریده بودند. تاکاچف، که در تاریخ از او به عنوان "اول بلشویک" یاد می شود، می گوید:

«نه در حال حاضر و نه در آینده، مردم خود قادر به تحقق انقلاب اجتماعی نیستند. فقط ما، اقلیت انقلابی، می توانیم و باید انقلاب را انجام دهیم و در اسرع وقت... مردم نمی توانند به خودشان کمک کنند. مردم نمی توانند هدایت سرنوشت خود را متناسب با نیازهای خود به دست گیرند. آن ها نمی توانند به ایده های انقلاب اجتماعی روح و جان ببخشند... این نقش و رسالت بدون شک به اقلیت انقلابی تعلق دارد.»

عدم برگزاری مجلس مؤسسان، ممنوعیت احزاب و جناح ها، سرکوب کرونشئات هر یک به نوبه خود در مقاطع مختلف، تجلی های برداشتی از ساختمان سوسیالیزم در یک کشور عقب افتاده با اکثریت دهقانی است که در نظریه "جانشین گرای" ریشه دارد. این نظریه برداشت خاصی است نه فقط از نحوه بنای سوسیالیزم بلکه از سوسیالیزم و کمونیزم در کل. تروتسکی همواره این بینش را محکوم می کرد (به استثنای سال های ۱۹۲۱-۱۹۲۰) و لنین هم بخش عمده ای از زندگی اش را صرف مبارزه با آن کرد.

طرفداران این نظریه معتقدند که درجه آگاهی اکثریت قابل ملاحظه ای از پرولتاریا به آن میزانی نیست که به او اجازه دهد که بتواند سکان اداره یک کشور را به دست گیرد و بر آن حکومت کند. از قضا سوسیال دموکرات ها هم در این مورد با آن ها هم نظرند، منتهی با این تفاوت که سوسیال دموکرات ها از این هم فراتر می روند و پرولتاریا را حتی لایق رهبری اتحادیه های

کارگری هم نمی دانند! کمی بعد نظریه بدیع دیگر در شوروی سر در آورد که هوادارانش به دکلاسه شدن و انحطاط طبقه کارگر باور داشتند، آن هم به واسطه به اصطلاح سود افزونه امپریالیستی!.

پیآمد منطقی باور به عدم صلاحیت و شایستگی طبقه کارگر در اداره امور جامعه سریعاً به این نظریه منجر می شود که نه طبقه کارگر بلکه حزب باید بر جامعه حکومت کند. بدین ترتیب و در تداوم همین منطق ابتداء حزب، بعدها رهبری آن و سرانجام رهبرش، آن هم صرفاً به دلیل مصون از خطا بودن شان، ابزار اصلی تحولات در جامعه و رسیدن به سوسیالیزم می شوند. استالین در جمله معروف اش که می گوید «در هر موردی کادرها باید تصمیم بگیرند»، حق کلام را به بهترین وجهی ادا کرد.

حتی اگر پیامدهای بینش جانشین گرای به فجایع و جنایات استالینی هم نیانجامند، اما بی چون و چرا به اشکال دولت مدارانه، پدرسالارانه و یا قدرت مدارانه منتهی خواهند شد. شاید مذبحخانه تلاش شود که با روش های قانونی جلوی این زیاده روی ها را گرفته شود، مثلاً با گنجاندن تبصره هایی از این قبیل که: «حزب (بخوان رهبر حزب) به جای طبقه حکومت می کند، اما حزب به طبقه کارگر متکی است، آن را بسیج می کند، نسبت به واکنش های آن حساس است و در پرتو آن ها اشتباهات خود را تصحیح می کند». به هر حال هیچ یک از این جملات زیبا در اصل این مسأله که این طبقه کارگر نیست که به گونه ای دموکراتیک تصمیمات را اتخاذ می کند، و یا این که این کارگران نیستند که حکومت می کنند بلکه اقلیت اندکی به نام طبقه کارگر این وظایف را انجام می دهند، و کم ترین تغییری در اصل موضوع به وجود نمی آید. در چنین شرایطی، در بهترین حالت شوراها از یکی از مؤلفه های حیاتی شان کاملاً تهی می شوند. البته، اگر شرایطی پیش آید که در مبارزه با دشمن طبقاتی به آن ها نیاز باشد از آن ها به عنوان عناصر مؤثر و مطمئن استفاده می شود.

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



لنین، "بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم"

<http://www.nashr.de/1/nin/bimariKudakiChapravi.pdf>

لنین، "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"

<http://www.nashr.de/1/nin/kautedkiMortad.pdf>

لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye1.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye2.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye3.pdf>

لئون تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لنین"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_1.pdf

لئون تروتسکی، "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی"

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/transitional.pdf>

لئون تروتسکی، "انقلابی که به آن خیانت شد"

<http://www.nashr.de/1/trot/engelabiKeBeAnKHyanatShod.pdf>

رزا لوکزامبورگ، "مسائل تشکیلاتی سوسیالیسمی روسیه"

<http://www.nashr.de/1/roza/masaeleTashkilatiSocialdomokrasiRusiye.pdf>

به هر حال آن ها دیگر ابزار اعمال قدرت مستقیم پرولتاریا و سایر توده های زحمتکش نیستند. اصولا در یک نظام تک حزبی عملکرد دموکراتیک شوراها چه معنایی می تواند داشته باشد؟ بدون وجود احزاب واقعی بدیل های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متفاوت وجود نخواهد داشت، و در عمل شوراها حق انتخاب چه چیزی را خواهند داشت؟ زمانی که تحدید دموکراسی شورایی صبغه اختتاقی به خود گیرد، اختتاق دیگر تنها به سرکوب بورژوازی بزرگ، متوسط و کوچک بسنده نمی کند، بلکه خود طبقه کارگر را هم آماج حملات خود قرار می دهد. به جرأت می توان مدعی شد که شدت میزان اختتاق و سرکوب با میزان کمیت پرولتاریا و نیز قدرت هژمونیک اجتماعی اش رابطه معکوس دارد.

خود- رهایی کارگران

مقوله های خود- رهایی و خود- سازماندهی پرولتاریا، که در نظریه سوسیالیسم مارکس (منجمله در نظریه سازماندهی انقلابی اش) جایگاه حیاتی دارند، در تقابل کامل با بینش و جهت گیری سیاسی نظریه جانشین گرایی قرار دارند. رهایی کارگران تنها توسط خود آن ها تحقق پذیر است و نه توسط اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی، حکومت ها، و یا دولت ها. این درست است که در فرآیند تاریخی، تشکلات فوق ابزارهای ضروری به شمار می آیند، اما فعالیت های آن ها هیچ گاه جای فعالیت مستقیم مزد بگیران و سایر اقشار تحت ستم و استثمار را نمی توانند بگیرد. هیچ گاه نباید به نقش حیاتی خود- رهاسازی و خود- فعالیتی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان جامعه به دیده اغماض نگاه کرد. کسانی که ریشه بلای بوروکراسی را در ایدئولوژی جانشین گرایی می بینند، از نقش حیاتی ای که منافع مادی و اجتماعی در روند تاریخ ایفاء می کنند شناخت درستی ندارند. به واقع این بوروکراسی است که ایدئولوژی جانشین گرایی را به وجود می آورد و نه برعکس. اما همین که جانشین گرایی، این مخلوق بوروکراسی، پا به عرصه حیات گذارد، به نوبه خود روند عینی بوروکراتیزه شدن را تشدید می کند.

G. Leggett, "*The Cheka: Lenin's political police*", Oxford, 1981, P. 171.

R. Daniel, "*The Conscience of the Revolution*", Cambridge, Mass. 1960.

M. Lewin, "*Political Undercurrents in Soviet Economic Debates*", London, Pluto Press, 1975.

L. D. Trotsky, "*Terrorism and Communism: a Reply to Karl Kautsky*", London, New Park.

L. Trotsky, "*Nos tâches politiques*", p. 198.

L. Trotsky, "*Cours Nouveau*", (1923) in *Les bolcheviks contre Staline (1923-1928)*, IVE Internationale, Paris 1957, p. 13.

L. Trotsky, "*Staline*", Grasset, Paris 1948.

الكساندر كولنتای، " اپوزیسیون کارگری "

<https://www.marxists.org/archive/kollonta/1921/workers-opposition/solidarity-pamphlet.pdf>

Pierre Broué, "*Le Parti bolchévique - histoire du PC de l'URSS*", Les Éditions de Minuit, 1963.

www.marxists.org/francais/broue/works/1963/00/broue_pbolch.htm

Marcel Liebman; "*Lénine: Le Léninisme sous Lénine, Samsa*", Bruxelles, éd. rev. et augm., 2018.

Andrei Sorokin, *Soviet Weekly*, 3 May 1990.

Albert Rhys Williams, "*Through the Russian Revolution*", 1922 .

Rosa Luxemburg, "*Rosa Luxemburg Speaks*", Pathfinder Press, New York 1970, P. 391.

A. Morizet, "*Chez Lénine et Trotsky, Renaissance du Livre*", Paris, 1922, p. 126.

V. Danilov, "*We are starting to learn about Trotsky*", History Workshop Journal, Spring 1990.



فصل دهم لنین و لنینیزم

ریشه های "لنینیزم"

از اواخر دهه ۱۹۳۰ به بعد در سراسر دنیا اکثر گروه ها و احزابی که به خود کمونیست می گویند، خود را "مارکسیست-لنینیست" می دانند، بدین معنا که "مارکسیزم-لنینیزم" ایدئولوژی آن ها است. اما این "مارکسیزم-لنینیزم" چه بود و چطور ظهور کرد.

تا زمان مرگ لنین هیچ گاه نه از واژه "لنینیزم" استفاده شد و نه از "مارکسیزم-لنینیزم"، تنها واژه "بلشویسم" رایج بود. بلشویسم هیچ گاه مترادف با اندیشه لنین نبود و به نظریات لنین هم خلاصه نمی شد، هر چند که لنین در آن سهم و تاثیر بسیار داشت، و حتی در مقاطعی تعیین کننده بود. در کنار لنین افراد دیگری از جمله تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین و دیگران در درجات کمتری نیز در شکل دادن به آن نقش داشتند. می توان گفت که بلشویسم مجموعه ای از گرایشات فکری ای بودند که در عین آن که همگی به خانواده ای بزرگتر (مارکس) تعلق داشتند اما به هیچ وجه یک دست نبودند و با هم اختلافات جدی نیز داشتند. هنر لنین دقیقا این بود که این گرایشات نظری متفاوت را زیر یک چتر گرد آورد تا در طی مجادلات نظری گاه بسیار داغ، به عمل مشترک واحدی دست یابند. پویایی و سر زنده بودن استثنایی بلشویزم در این مقطع دقیقا به واسطه وجود گرایشات نظری مختلف و وحدت در عمل آن ها ناشی می شد.

در روسیه گرایش سیاسی بلشویزم در طی دو دهه تکامل یافت. مباحث مارکسیستی مهمی را در حیطه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ملی، استراتژی و تاکتیک کسب قدرت و سازماندهی به پیش برد. در حین حال در امر سازماندهی عملی کارگران در روسیه نقش اصلی را داشت. بلشویزم


سرانجام اولین انقلاب کارگری را به پیروزی رساند و در جنگ داخلی پیروز شد. این همه در سایه باور به کار جمعی (حزب)، آزادی کامل در بیان نظریات (حق گرایش و جناح)، وحدت در عمل (سانترالیزم دموکراتیک)، و باور به نداشتن انحصار دانستن حقیقت (آزادی احزاب) بود. هر چند که در شرایط بسیار استثنایی جنگ داخلی نکته آخری بطور موقتی معلق شد و با مرگ زودرس لنین و با پیروزی جناح استالین، استثناء موقتی تبدیل به یک قاعده دائمی و "حزب واحد طبقه کارگر" دگم اصلی "مارکسیزم-لنینیزم" یعنی ایدئولوژی استالینیزم می شود.

بعد از مرگ لنین، در راستای پاسخ به چالش های جدی، پیچیده و خطرناک آن هم در شرایط بین المللی نامناسب، استالین با دستکاری و استفاده ابزاری گرایشات نظری متفاوت و ایجاد دسته بندی های تشکیلاتی، برخلاف دوران لنین، طی چند سال موفق می شود به بهانه وحدت در حزب، همه گرایشات نظری مخالف باند خودش را سرکوب کند. با پیروزی جناح استالین فقط یک برداشت از "بلشویسم" و لنین به شکل رسمی پذیرفته شد و "صحیح" اعلام شد.

از لنینی که تا آن زمان یک رهبر انقلابی و یک رفیق حزبی بود، در ابتدا یک متفکر فوق انسانی، نوعی خدای ورای انسان های ساختند. سپس با دستچین نوشته هایش نوعی ایدئولوژی جهانشمولی سرهم کردند، بر آن عنوان "لنینیزم" گذاشتند و پیروی از این مذهب جدید را برای همه واجب کردند. استالین کاریکاتوری از لنین، که دیگر قادر به مخالفت نبود، را در جایگاه خدای این دین جدید قرار می تا خود پیامبرش شود. کسی که زندگی و آثار لنین را مطالعه کرده باشد به خوبی می داند که لنین تا چه حد از بت سازی و کیش شخصیت بیزار بود و در چند مورد با افرادی که مجبزی وی را می گفتند برخوردی به شدت منفی کرده بود. لنینی که استالین ساخت، "لنینی" از آب درآمد که نه هیچ گاه دچار اشتباه شده بود و نه اصولا می شد به آن انتقاد کرد.



وداع با لنین در ۲۷ ژانویه ۱۹۲۴ در پای دیوار کرملین در مسکو




مجلس ترحیم لنین در طهران

مجلس ترجم

نماینده‌گی مختار دولت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی با نهایت تأسف و دلنگی خاطر برادران ایرانی و کلیه دوستان دولت شوروی را مستحضر می‌دارد که در ساعت شش و پنجاه دقیقه بعد از ظهر روز ۲۱ ژانویه به طسور ناگهانی ولادیمیر ایلیچ لنین (اولیانف) رئیس شورای کمیسرهای دولت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و پیشوای شهر عموم ملل ستم کشیده وفات نمود. نمایندگی مختار از کلیه ارکان دولت و کور دیپلوماتیک [بیات دیپلماتیک] و کلای مجلس و رجال و نمایندگان تشکیلات ایرانی و شوروی دعوت می‌کند که در مجلس ترحیمی که در روز پنجشنبه ۲۴ ژانویه (۴ دلو) در ساعت پنج بعد از ظهر در عمارت نمایندگی مختار منعقد و در ساعت پنج و نیم خاتمه خواهد پذیرفت حضور بهم رسانند. ورود از درب جدید پارک سفارت (مقابل خیابان قوام السلطنه) خواهد بود.

روزنامه ستاره ایران - پنجشنبه ۴ دلو [بهمن] ۱۳۰۲



سوگند وفاداری استالین به لنین در دومین کنگره شوراها

«رفقا، ما کمونیست ها از خمیر مخصوصی هستیم. از تار و بود مخصوصی ساخته شده ایم. هیچ عنوانی رشک برانگیزتر از عنوان عضویت در حزبی که رفیق لنین بنیانگذار و رهبر آن بوده است، نیست. عضویت در چنین حزبی، افتخاری نیست که نصیب هرکسی شود.

فرزندان طبقه کارگر، فرزندان فقر و مبارزه، فرزندان محرومیت ها باور نکردنی و کوشش های قهرمانانه، این ها آن کسانی هستند که قبل از همه باید اعضای چنین حزبی باشند...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که عنوان بزرگ عضویت در حزب را ارتقاء دهیم و ارج نهیم؟ رفیق لنین! به تو سوگند یاد می کنیم که با افتخار به فرمانت عمل خواهیم کرد.

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که از وحدت حزب چون مردمک چشمانمان حراست کنیم. رفیق لنین! به تو سوگند یاد می کنیم که به این فرمان نیز با افتخار عمل خواهیم کرد...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که از دیکتاتوری پرولتاریا محافظت کرده و آن را تقویت کنیم. رفیق لنین به تو سوگند یاد می کنیم که هم چنان با افتخار، از هیچ کوششی برای اجرا این فرمان تو دریغ نخواهیم ورزید...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که با تمام قوا در راه تقویت وحدت کارگران و دهقانان بکوشیم. رفیق لنین به تو سوگند یاد می کنیم که به این فرمان تو با افتخار عمل خواهیم کرد...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که اتحاد جماهیر شوروی را تقویت کنیم و به آن وسعت بخشیم. رفیق لنین به تو سوگند یاد می کنیم که با افتخار به این فرمان تو عمل خواهیم کرد...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که به اصول بین الملل کمونیست وفادار بمانیم. رفیق لنین به تو سوگند یاد می کنیم که برای کوشش در راه تقویت و گسترش اتحاد کارگران جهان - بین الملل کمونیست - از بذل جان خود نیز دریغ نخواهیم کرد!

(استالین، مجموعه آثار به انگلیسی، جلد ۶، ص.ص ۴۶ تا ۵۱)

آیا لنین یک "لنینیست" بود؟

در این که لنین یک رهبر مهم انقلابی بود و مطالعه زندگی و آثارش بسیار مهم اند، جای کوچک ترین شک و شبهه ای نیست. اما در مورد "لنینیسم" چطور؟ می دانیم مارکس معترضانه گفت که او یک مارکسیست نیست. آیا لنین خود را یک "لنینیست" می دانست؟ دلایل خوبی داریم که فکر کنیم پاسخ منفی است. ویکتور سرژ از کامنف، که ویراستار نخستین چاپ "مجموعه آثار لنین" بود، نقل می کند که لنین مخالف پروژه چاپ مجموعه آثارش بود، و معتقد بوده که هیچ دلیلی برای جمع آوری نوشته های مبهم سال ها قبل وجود ندارد. لنین در سال ۱۹۲۲، آخرین باری که در کنگره انترناسیونال کمونیست صحبت کرد، به نمایندگان گفت:

«... قطعنامه مربوط به تشکیلات خیلی روسی است، این بازتاب دهنده تجربه روسیه است. به همین دلیل برای بیگانگان کاملاً غیرقابل فهم است و آن ها نمی توانند از آویختن اش بر دیوار هم چون تمثال قدسی و با دعا خواندن در برابرش راضی باشند».

پس از مرگ لنین، اصطلاح "لنینیسم" توسط هم زینوویف در سخنرانی اش در پنجمین کنگره کمینترن، و هم توسط استالین، در یک سری از سخنرانی ها با عنوان "مبانی لنینیسم" (۱۹۲۴) ترویج شد. استالین به سبک زمخت و ابتدایی که نوشته اش غیر قابل خواندن است، به جهانیان اعلام می کند:

«باری، لنینیسم چیست؟ بعضی ها می گویند که لنینیسم همان تطبیق مارکسیسم با شرایط مختص اوضاع روسیه است. این تعریف سهمی از حقیقت را در بر دارد، ولی ایداً حاوی کلیه حقایق نیست. لنین حقیقتاً مارکسیسم را با اوضاع روسیه تطبیق نمود و با استادی هم این تطبیق را انجام داد. ولی اگر لنینیسم فقط تطبیق ساده مارکسیسم با اوضاع مختص روسیه بود، آن وقت لنینیسم یک پدیده صرفاً ملی و فقط ملی، صرفاً روسی و فقط روسی می شد. و حال آن که ما می دانیم لنینیسم پدیده ای است بین المللی و نه فقط روسی که در تمام سیر تکامل بین المللی ریشه دارد، به این جهت است که من گمان می کنم این تشخیص، از لحاظ این که یک طرفه است ناقص می باشد.»

جنگ جناحی که پس از مرگ لنین در حزب کمونیست شوروی رخ داد، تا یک دهه طول کشید و به حذف فیزیکی و اعدام رهبران جناح های مخالف استالین منتهی شد، را به نام "لنینیسم" انجام دادند. یک روز قبل از قیام اکتبر ۱۹۱۷، زینوویف و کامنف دو تن از رهبران اصلی حزب بلشویک که با قیام مخالف بودند، خبر را در روزنامه ماکسیم گورکی لو می دهند، خیانتی از این بالاتر وجود ندارد. پس از پیروزی انقلاب، نه تنها آن ها اعدام نمی شوند، حتی محاکمه هم نمی شوند بلکه صرفاً توبیخ شفاهی می شوند، و از آن جا که مصالح انقلاب برتر از هر ملاحظه دیگری بود، به هردو آن ها مسئولیت های مهمی محول کردند. بیست سال بعد اما همین دو تن، با این که در جریان مبارزه استالین با تروتسکی متحدان اصلی استالین بودند، به خاطر این که با همه سیاست های دیکتاتور موافق نبودند، به نام "لنینیسم" به خوارترین وضعی توسط استالین اعدام می شوند، و خونخواهی قبیله ای جای مصالح انقلاب را می گیرد. این دو ماجرا تفاوت بنیادی عملکرد "بلشویسم" دوران لنین و "لنینیسم" دوران استالین را به خوبی نشان می دهند. واضح است که یک چنین تغییر ماهوی در پراتیک، به یک تغییر ماهوی در نظریه هم نیاز دارد تا توجیه گر این پراتیک جدید باشد. اما چه چیزی بهتر از استفاده ابزاری از مرجعی که دیگر قدرت اعتراض به تحریف نظراتش را ندارد و اگر هم زنده می بود به گفته کروپسکایا همسر و همزمش، بی چون و چرا از زندان و یا گولاگ سر در می آورد.

آیا صحبت از "لنینیزم" جایز است؟

اختراع "لنینیزم" به عنوان یک جزم گرایی مومیایی شده مذهبی، بخشی از روند بوروکراتیزه کمینترن و اتحاد جماهیر شوروی بود. به همین دلیل تا حد امکان باید از استفاده از این "ایسم" خودداری کرد. با این حال، می بینیم که چگونه بلشویک های برجسته ای مانند زینوویف و بوخارین ماهیت و کیفیت اندیشه و عمل سیاسی لنین را با که این واژه را توصیف می کنند. استفاده این دو از واژه "لنینیزم"، و هم چنین فرمول هایی که آن ها به کار می گیرند هم در محتوا و هم در شکل کاملا متفاوت بود از آن

چه خصیصه لحن زمخت و اقتدارگرایانه استالین است.

در این زمینه، نادرذا کروپسکایا همسر و همزرم لنین می تواند گواه معتبری باشد. برخلاف تعریف سفت و سختی که استالین پیشنهاد کرده است - که "لنینیزم" مارکسیزم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است"، کروپسکایا در خاطرات خود، شمایمی از رویکرد، ایده ها و عملکردهایی واقعی از لنین به ما ارائه می دهد. ایده ها و عملکردهای فردی که در طول زندگی به عنوان یک فعال انقلابی، درگیر مبارزه برای پایان دادن به استثمار و هر ستمی از طریق مبارزات انقلابی طبقه کارگر برای رسیدن به دموکراسی و سوسیالیزم بود.

در واقع برای استالین، جهت مشروعیت بخشیدن به حکومت قشر بوروکرات حاکم، بسیار حیاتی بود که خود را وارث لنین جا بزند. بار دیگر چهل سال بعد در زمان انشعاب بین اتحاد شوروی و چین کمونیست در اوایل دهه ۱۹۶۰، اتفاق مشابهی افتاد. این بار مائوئیست ها خود را "مارکسیست-لنینیست" می خوانند، و ادعای میراث داری می کنند. سپس نوبت به هواداران انور خوجه می رسد تا بار "لنینیزم" را بر دوش گیرند. در انگلستان این میراث سنگین را یک گروه کوچک چند ده نفره منشعب از حزب کمونیست انگلیس، تحویل می گیرد و هفته نامه ای به نام "لنینیست" منتشر می کند. در سده بیست و یکم تنها حزب کمونیست کره شمالی به رهبری مادام العمر و موروثی خاندان کیم ایل سونگ مشعل "لنینیزم" را فروزان نگاه می دارد!

بدین ترتیب برای برجسب "لنینیزم" مدعیان بسیاری وجود دارند، و بسیاری از استدلال ها و مجادلات بر سر این بود که چه کسی آن را بهتر از همه نمایندگی می کرد و در نتیجه وارث واقعی آن. اما آیا یک پیکره منسجمی وجود دارد که بتوان آن را "لنینیزم" تعریف کرد؟ این که توسل به نقل قول از شخصیتی برای او اقتدار و حقانیت نمی آورد در کل اصل درستی است، این نکته اما در مورد لنین به مراتب بیشتر از هر فرد دیگری صدق می کند. لنین در طی سال های فعالیت سیاسی، با توجه به اوضاع و احوال سیاسی متفاوت، مواضع متفاوت و گاه مغایر با گذشته گرفت، از این رو استناد به او در هر پرسش تاکتیکی یا تشکیلاتی باید موضوعات مشخصی که جنبش در آن زمان با آن روبرو بود را هم کاملا توضیح دهد، و در غیر این صورت گفته های او مورد سوء تعبیر، سوء استفاده و استفاده ابزاری می شود. این نکته در مورد هر مرجع دیگری هم صدق می کند.



لنین و کروپسکایا ۱۹۲۲

اما این درک از "لنینیزم"، مفید به حال دیکتاتوری بوروکراتیک رو به رشد نبود. بوروکراسی که در صدد مدرنیزه کردن بیرحمانه روسیه عقب مانده بود، به یک ایدئولوژی جزم آمیز و مقدس مابانه نیاز داشت. ارزیابی استالینیستی از کروپسکایا توسط مولوتف نزدیکترین همکاران استالین، مؤید این نظر است:

«کروپسکایا در تمام زندگی، قبل و بعد از انقلاب، لنین را دنبال کرد. اما او چیزی در مورد سیاست نمی فهمید. هیچی... در سال ۱۹۲۵ او سردرگم شد و به دنبال زینوویف افتاد. و این زمان زینوویف موضع ضد لنینیستی گرفت. به خاطر داشته باشید که لنینیست بودن خیلی ساده نبود!... استالین او را فرد نامطلوب قلمداد کرد. معلوم شد که او کمونیست بدی بود... آن چه لنین در مورد خشونت استالین نوشت [لنین در وصیتنامه اش خواهان برکناری استالین از مقام دبیرکل حزب کمونیست می شود] زیر نفوذ کروپسکایا بود... استالین تحریک شد و گفت: "دلیلی ندارد که از دست کروپسکایا ناراحت شوم. خوابیدن با لنین لزوماً به معنای درک لنینیزم نیست!"... در تحلیل نهایی، هیچ کس لنینیزم را بهتر از استالین نمی فهمید».

در واقع از اواسط دهه ۱۸۹۰ کروپسکایا نزدیکترین همکار لنین بود. او مصمم بود تا آن جا که می توانست در مورد تبیین دیدگاه های انقلابی لنین، با توجه گسترده بودن نوشته ها و فعالیت هایش، حقیقت را بیان کند، به خصوص در مورد نحوه تکامل آن ها. آن چه کروپسکایا به عنوان لنینیزم ارائه می داد با آن چه رفقای با تجربه دیگر برای گفتن داشتند، مطابقت داشت. در پی مرگ لنین، زینوویف با اشاره به این که:

«لنینیست های روسی، لنینیست های انترناسیونال کمونیست و کل جهان با وظایف بزرگ و مهمی روبرو هستند... ما باید بین پیشرفته ترین

کمونیست ها و کل توده های کار غیر حزبی اتحاد برقرار کنیم... که موفق شوند با خیش لنینیزم لایه های جدید و عمیق تری را بارور سازیم... به کسانی که از استعداد کمی برخوردارند کمک کنیم... کمک به توده های چند میلیونی در امر خودآموزی و در بالا بردن سطح فرهنگی خود، تا بتوانند خود را با بازسازی سوسیالیستی وفق دهند».

این بود منظور زینوویف از لنینیزم.

همین طور بوخارین با مقایسه دیدگاه های مارکس با دیدگاه های لنین گفت:

«روشن است که مارکسیزم لنینیستی نمایانگر یک شکل خاص از آموزش ایدئولوژیک است، به این دلیل ساده که خود فرزند یک دوره متفاوتی است».

در عین حال، بوخارین افزود:

«ما مارکسیزم را نه فقط کلیت عقایدی مانند آن چه در زمان مارکس وجود داشت، می دانیم، بلکه هم چنین به عنوان یک ابزار و روش متمایز... در نتیجه لنینیزم چیزی نیست که آموزه مارکسیستی را اصلاح کند و یا مورد تجدید نظر قرار دهد... بلکه بازگشت کاملی به مارکسیزم است، آن مارکسیزمی که توسط خود مارکس و انگلس فرموله شد».

درست است که در چنین فرمول بندی نشانه های از اقتدارگرایی بوروکراتیک یا ارتدوکسی مومیایی شده دیده نمی شوند، اما نطفه های اولیه و مفروضات اولیه اصطلاح "لنینیزم" بعدی را در بطن خود دارد. سال ها پیش تر مورخان جدی نظیر ای. ا. اچ. کار مستند ساختند که اصطلاح "لنینیزم"، هم چون ابزاری برای پیشبرد برنامه های جناحی و بوروکراتیک، در کارزار علیه "تروتسکیسم" اختراعی استالین، ابداع و مورد استفاده واقع شد.



اما
پیروزی قطعی
کاری ساده نیست.
بر زمین های یخ اندود
و در خرمن زارها،
در کارگاه های دود آلود
و در کارخانه ها،
همراه تو در قلبمان،
رفیق لنین،
ما می سازیم،
می اندیشیم،
نفس می کشیم،
و می رزمیم.
گردباد حوادث
در گر هگاه وظایف انبوه،
روز پاورچین فرو می رود

رفیق لنین،
به تو گزارش می دهم من
(نه حسب دستور اداری،
که تنها به فرمان قلب)
این کار جهنمی
که خارج از توان ماست
انجام خواهد شد
و تا کنون انجام گرفته.
...
اما
مقداری
خون
کثافت
و آشغال
در اطرافمان باقی مانده هنوز.
بدون تو
خیلی ها
افسار گسیختند،
اوباش
و هوچی ها
همه یک کاسه شده اند.
تفاله ها
ملخ وار
بر سرزمین مان پنجه انداختند،
در بیرون مرزها
و همچنین
در داخل.

گزارش به لنین، شعری از مایاکوفسکی

لنین آری، "لنینیزم" نه

در حال حاضر در میان چپ مدرن و نه چندان چپ مرسوم شده که بگویند "لنینیزم" مرده است. در واقع، ممکن است این پرسش پیش بیاید که چرا باید تکرار این نکته ضروری باشد. هیچ کس مقاله ای نمی نویسد تا توضیح دهد که کیمیاگری مرده است و ما را به این امر قانع کند. دلیل اش این است که کیمیاگری واقعا مرده است و آن چه عیان است چه حاجت به بیان است. پس اشتیاق به دفن لنینیزم، به این معنا است که چیزی وجود دارد که عده ای خواستار مرگ اش هستند. در بیشتر موارد آن چیزی را که این نویسندگان واقعاً می خواهند به خاک بسپارند، تجربه سال ۱۹۱۷ و پیامدهای ناشی از آن است.

هم برای دوستان انقلاب اکتر و هم برای دشمنان آن، نام لنین نماد پیروزی و دستاوردهای انقلاب روسیه است. اما بدون پیروزی انقلاب اکتر، آن شخصیتی تاریخی که با نام لنین امروز می شناسیم، وجود نمی داشت. حداکثر لنین موضوع یک پایان نامه دکترا دانشگاهی درباره مجادلات تشکیلاتی در مارکسیزم در روسیه می بود. مطمئناً یک راهنما، و یک "معلم بزرگی" می بود، اما به یقین نه یک رهبر مقتدر و نه آن لنینی امروز چه دوستان و چه دشمنانش می شناسند.

جالب است، هر چند در نهایت بیهوده، از خود پرسیم که اگر لنین در آن جا نمی بود، در روسیه در سال ۱۹۱۷ چه اتفاقی می افتاد؟ برای پاسخ به این پرسش باید سه نکته زیر را مد نظر بگیریم:

۱ - توانایی لنین در درک شرایط کاملاً جدید ایجاد شده توسط انقلاب فوریه، یعنی فعلیت داشتن انقلاب کارگری، همان طور که وی در تزه‌های آوریل استدلال می کرد، امکان انتقال مستقیم قدرت به طبقه کارگر؛

۲ - این واقعیت که به واسطه فعالیت مداوم در طی بیست سال پیش تر، آن چنان حزبی ایجاد شده بود که در فاصله دو انقلاب فوریه و اکتر در درونش می شد برای چشم انداز جدید استدلال کرد. بدون حزب بلشویک سخنان لنین هدر می رفت؛

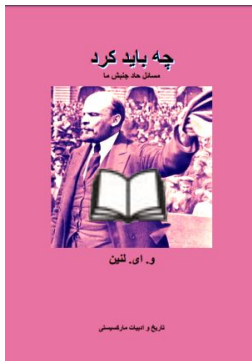
"لنینیزم" استالین تفسیرهای خام و خشنی اند از نوشته های دستچین و دستکاری شده لنین، که از هیچ انسجام و ارتباطی برخوردار نبوده و صرفاً بنا به نیازهای سیاسی بوروکراسی در حال شکل گرفتن و در جهت تثبیت قدرت اش، سر هم شدند، آن هم با تجدید نظرهای مستمر جهت انطباق با اوضاع متلاطم سیاسی. مجموعه ای از نوشته های لنین بدون رعایت ترتیب زمانی، بدون توضیح شرایطی که نوشته شده بودند و بدون آن که گفته شود که بعدها لنین خود مواضع دیگری اتخاذ کرد. هم چون آیه های دینی مستقل از زمان و مکان، دگم هایی تحت عنوان "اصول لنینیزم" درباره: حزب، دولت، دوران گذار، سوسیالیسم، ریشه های تاریخی، روش ها، نظریه، دیکتاتوری پرولتاریا، مسئله دهقانی، مسئله ملی، استراتژی و تاکتیک حزب ردیف کردند.

سخن کوتاه، ایدئولوژی "مارکسیزم-لنینیزم" پوششی بود برای پنهان کردن نظرات ضد مارکسی و ضد لنینی. این ملغمه پر از حذف و تلخیص های بی محتوا، اغراق، دستکاری و تحریف اندیشه لنین حربه ای بود در مقابله با مخالفان سیاسی و پیروان مارکسیزم انقلابی عمدتاً تروتسکی. اما از آن جایی که این "مارکسیزم-لنینیزم" دقیقاً به خاطر "منافع بوروکراسی" استالینی شکل گرفته بود، علیرغم این که جزمی و مطلق می نمود، اما با تغییر این "منافع" خود دچار استحاله می شد. تروتسکی در اعتراض به چنین تحریفاتی و روشی اعلام داشت که: «کتاب "اصول لنینیزم" استالین مجموعه ای از زباله فکری، کوته بینی و مهمل گویی است».

امروزه رویکرد لنینی چه می تواند باشد؟

"لنینیزم" چیست؟ و چه چیزی نیست؟ آیا این موضوع به جهان و مبارزات امروزی مربوط است یا چیزی که صرفاً باید از منظر کاملاً تاریخی مورد بررسی قرار گیرد؟ این پرسش‌ها و پرسش‌های دیگر امروز هم چنان مباحث مطرح برای چپ هستند. اگر "لنینیزم" یا بهتر است بگوئیم "اندیشه لنین" را به معنای رویکرد اساسی، ایده‌ها و کنش سیاسی عملی لنین در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که از چنان غنایی برخوردارند که یک فعال سیاسی جدی، حتی غیر کمونیست، به هیچ وجه نمی‌تواند از آن‌ها چشم‌پوشی کند.

مارکسیزم از چهار بعد به هم پیوسته تشکیل شده است. اولین بعد عبارت است از کاوش در مورد چگونگی رسیدن جامعه انسانی به "این‌جا"ی که امروز هستیم، این همان ماتریالیسم تاریخی مارکس است. دومین بعد شامل تحقیق در مورد "این‌جا" است - یعنی تحلیل از نظام سرمایه‌داری با تمام پویایی شگفت‌انگیز و وحشتناک آن. سومین بعد شامل مفهوم سازی از "آن‌جا" است، از آینده سوسیالیستی، احتمالی بر پایه بعد اول (درک تاریخ و چگونگی عملکرد آن)، و انکشاف به بعد برتر دوم و درگذشتن از آن (واقعیت‌ها و امکانات ایجاد شده در نظام سرمایه‌داری).



۳ - و سرانجام اعتماد به شخصیت سیاسی خود لنین، تا حدی که وی کسانی را به رهبری حزب دعوت کرد که آمادگی و شهامت ایستادن در برابر او را داشتند، به ویژه مخالف سیاسی قدیمی اش تروتسکی. لنین معتقد بود که حزب بلشویک باید فراخوان قیام دهد، اما تروتسکی که تجربه بیشتری نسبت به لنین در شوراها داشت، لنین را متقاعد ساخت که حمایت حزب به تنهایی کافی نیست و این فراخوان باید از سوی شوراها صورت بگیرد. لنین هم به این لحاظ متقاعد می‌شود زیرا انقلاب را کار طبقه کارگر می‌دانست و نه حزب و این ایده که یک نیروی سیاسی می‌تواند جایگزین طبقه شود را رد می‌کند.

لنین برای کسانی که او را فردی خواهان کسب قدرت به هر قیمت، توطئه‌گر و کودتاجی معرفی می‌کنند، نوشت:

«برای این که موفق شویم، قیام انقلابی باید نه یک توطئه باشد و نه متکی به یک حزب، بلکه باید متکی به طبقه پیشرو باشد. این اولین نکته است. قیام باید متکی به یک خیزش انقلابی توده‌های مردم باشد. این نکته دوم است. قیام باید به آن نقطه عطف در تاریخ انقلاب رو به رشد متکی باشد. یعنی وقتی که فعالیت صفوف توده‌های پیشرفته مردم در اوج خود است، و در عین حال تزلزلات در صفوف دشمن و در رده‌های دوستان متزلزل و متردد انقلاب در اوج خود هستند. این نکته سوم است. در طرح مسئله قیام این سه شرط هستند که مارکسیزم را از بلانکیسم متمایز می‌کند».

عبارت "نه متکی به یک حزب" ممکن است برای کسانی که "لنینیزم" را مترادف با "حزب‌سازی" می‌بینند، کمی عجیب به نظر رسد!

امپریالیزم و انترناسیونالیزم

با شروع جنگ جهانی اول، پا به پای گسترش و پیرایش نظریه سازمان دهی نزد لنین، شاهد تکوین مقوله فعلیت انقلاب هم هستیم. اگر تا سال ۱۹۱۴ این مقوله کمابیش به روسیه محدود می شد، اما، از سال ۱۹۱۹ به بعد دامنه اش را به تمام اروپا بسط می دهد.

"طرح استراتژیک" لنینی در مورد کشورهای امپریالیستی اروپای غربی به طور تنگاتنگی با مسأله ماهیت دوران تاریخی که در آن به سر می برد، پیوند عمیق پیدا می کند. از دیدگاه ماتریالیزم تاریخی مقوله حزب انقلابی را از مقوله "فعلیت انقلاب" تنها به شرطی می توان استنتاج کرد که از این فرض حرکت کنیم که نظام سرمایه داری جهانی در فاصله جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر روسیه وارد یک بحران ساختاری تاریخی شد و چنین بحرانی لزوماً و تناوباً به اوضاع انقلابی منجر می شد.

در نوشته های لنین جهت گیری پر حرارت انقلابی و انترناسیونالیستی، در حمایت از کارگران و مردم ستمدیده سراسر جهان مشاهده می شود. اما درک درخشان او از نحوه فرارویندن مبارزات دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی به ویژه چشمگیر است. لنین چشم اندازهای متداول در جنبش سوسیالیستی زمان خود را به چالش می کشد، لنین ماهیت دولت در تاریخ را تحلیل می کند، با مفهوم سازی (ریشه در مارکس و انگلس اما در عین حال بسیار جالب و خلاقانه) از مبارزات پیروزمند طبقه کارگر که موجب تعمیق و گسترش دموکراسی شده و این در نهایت باعث زایل شدن دولت خواهد شد، سخن می گوید.

بعد چهارم شامل چگونگی روند فرآ رفتن از "این جا" و رسیدن به "آن جا" است - که پرسش هایی در رابطه با سازمان انقلابی، استراتژی، تاکتیک، مبارزه و انتقال را مطرح می کند. لنین در تبیین موضوعات مربوط به بعدهای دوم (رشد سرمایه داری در روسیه و امپریالیزم) و سوم (دولت پس از انقلاب) آثار عمده ای برجا گذاشت. اما در بعد چهارم است که لنین بزرگترین سهم را داشته و بی جهت نیست که بیشترین تحریفات و سوء استفاده ها هم در همین بخش از نظریات او انجام شده است.

در مرکز رویکرد پراتیک لنین، این مفهوم اصلی مارکسیستی قرار دارد که نه سوسیالیزم و نه مبارزات واقعی طبقه کارگر نمی توانند پیروز شوند مگر این که آن ها در هم ادغام شوند. اصرار لنین بر ضرورت استقلال سیاسی طبقه کارگر و لزوم سرکردگی (یا هژمونی) طبقه کارگر، اگر قرار است که مبارزات برای دموکراسی و اصلاحات پیروز شوند، کاملاً با رویکرد وی به

اتحادهای اجتماعی (مانند اتحاد کارگر- دهقان)، به عنوان جنبه اصلی مبارزه انقلابی، مطابقت دارد. هم چنین نزد لنین تاکتیک "جبهه واحد" را می یابیم که نیروهای سیاسی متنوع می توانند برای رسیدن به اهداف مشترک در عمل با یک دیگر همکاری کنند، بدون این که این اتحاد در عمل، موجب تضعیف برنامه ای سازمان های انقلابی و توانایی آن ها برای ایجاد گزینه های مؤثر در برابر وضع موجود سرمایه داری شود. لنین در تحلیل های عمیق اش درباره توسعه سرمایه داری، امپریالیسم و مساله ملی تا حدودی تحلیل های خود مارکس را گسترش می دهد و با کتاب "دولت و انقلاب" سهمی مهمی در تئوری مارکسیستی ایفا کرد.



آزادی در تقابل با دولت

آن چه که نزد لنین، در مقام یک انقلابی، از هر چیز دیگری برجسته تر جلوه می کند، نظریه او در مورد دولت است. لنین در روزهای داغ بین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر کتاب "دولت و انقلاب" را نوشت و در آن تصویری کلی از چگونگی اداره جامعه پس از کسب قدرت ارائه می دهد. در این کتاب لنین نه تنها توضیح می دهد که انتقال قدرت نمی تواند در چارچوب نهادهای موجود جامعه باشد، بلکه هم چنین روشن می کند که سوسیالیزم را نمی توان با کنترل اقتصاد توسط دولت یکی دانست. لنین موضع خود را در این جملات خلاصه می کند: «تا زمانی که دولت وجود داشته باشد، هیچ آزادی وجود نخواهد داشت. وقتی آزادی وجود داشته باشد، هیچ دولتی نخواهد بود».

برای درک اصالت و اهمیت دیدگاه لنین در مورد دولت، بی فایده نیست ببینیم این موضع لنین اولاً چگونه توسط خود وی تصور می شد و ثانیاً از سوی معاصرانش چگونه فهمید می شد، خصوصاً توسط آن هایی از سنت های سیاسی متفاوتی بودند و به حمایت از انقلاب روسیه آمده بودند.

ویکتور سرژ تا سال ۱۹۱۴ یک آنارشویست تندرو فرانسوی بود، و موضوعی نخبه گرا و حتی ضد کارگر داشت. سپس، او در زمان قیام پارسلون با سندیکالیست های اسپانیایی فعالیت می کرد. او پس از ورودش به روسیه در ۱۹۱۹، با این که نماینده یک جریان سیاسی غیر بلشویک بود، بلافاصله به بلشویک ها پیوست و در قلب فعالیت های انقلابی جای گرفت.

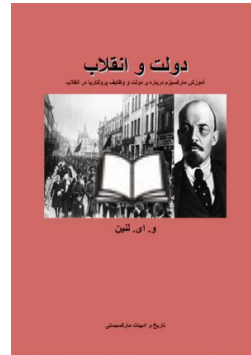
در سال ۱۹۲۴، درست پس از مرگ لنین، او جزوه ای را به نام "لنین در سال ۱۹۱۷" نوشت که در آن این آنارشویست سابق، نظر

لنین در مورد دولت را به شرح زیر خلاصه می کند:

«... تفاوت بین بلشویک ها و آنارشویست ها فقط در وسیله است و نه در هدف؛ ... باید دولت بورژوازی را داغان کرد؛ ... لازم است که یک دولت کاملاً جدید انقلابی ایجاد کرد، اولین درسی که کمون پاریس به ما آموخت».

آلفرد روزمر یک روزنامه نگار سندیکالیست فرانسوی بود. او تا زمان ورودش به روسیه در سال ۱۹۲۰، با بلشویک ها هیچ تماسی نداشت. وی تأثیر کتاب "دولت و انقلاب" که به تازگی در اروپا منتشر شده بود، در جنبش سوسیالیستی اروپا را چنین توصیف کرد:

«چند نسخه از یک کتاب لنین به نام "دولت و انقلاب" در اوایل سال ۱۹۱۹ به فرانسه رسیده بودند. این یک کتاب خارق العاده بود و سرنوشت شگرفی داشت. کتاب لنین مارکسیست و سوسیال دموکرات، توسط نظریه پردازان احزاب سوسیالیست که ادعا مارکسیست بودن داشتند، مطرود اعلام شد. آن ها هیاهو راه انداختند که: "این مارکسیزم نیست، این ترکیبی از آنارشویسم و بلانکیسم است". یکی از آن ها حتی بذله گویانه و با کنایه آن را "بلانکیسم با سوس تارتار" نامید. از طرف دیگر، برای انقلابیونی که بخشی از جریان اصلی مارکسیزم ارتدوکس نبودند، برای سندیکالیست ها و آنارشویست ها، این بلانکیسم، حتی با سوس تاتارش، یک وحی دلپذیر بود. آن ها هرگز تا آن زمان چنین کلماتی را از مارکسیست هایی که می شناختند، نشنیده بودند!»



جنگ داخلی و مرگ لنین امکان پیاده کردن طرح هایی را که در این کتاب متصور شده بود را نداد. استالین و همدستانش بیست سال فرصت داشتند تا در آن مسیر پیش روند. اما آن ها جامعه ای ایجاد کردند کاملاً آنتی تز آمیال لنین بود. کتاب "مبانی لنینیزم" استالین هم آنتی تز کتاب "دولت و انقلاب" لنین است. رهبری، اشتباهات و انشعابات

هم روزمر و هم سرژ هم چنین تصویری جالب از سبک رهبری لنین به ما ارائه می دهند. روزمر اولین دیدار خود با لنین را چنین بازگو می کند:

« او هر بار که اظهار نظری می کرد به طور ناگهانی راز موقعیت استثنایی اش در حزب و نفوذ بی چون و چرایش بر من افشا می شد. هنگامی که درباره اقلیت زیمروالدیست درون حزب سوسیالیست فرانسه صحبت می کردیم، او به من گفت: "زمان آن رسیده است که آن ها حزب را ترک کنند و حزب کمونیست فرانسه را تشکیل دهند؛ آن ها بنقد خیلی صبر کرده اند". پاسخ دادم که رهبران جناح اقلیت حزب هم همین نظر را داشتند. پیش تر از این، بعضی اوقات آن ها بی صبرانه مشتاق ترک کردن حزب بودند، اما کنفرانس اخیر استراسبورگ چنان مساعد بود که اکنون آن ها مخالف ایده خروج از حزب هستند. آن ها خیلی امیدوارند که اکثریت شوند. لنین گفت: "اگر ماجرا از این قرار باشد، در تزهیم باید نکات احمقانه نوشته باشم. از دبیرخانه انترناسیونال کمونیست بخواهید تا نسخه ای از آن را در اختیار شما بگذارند. پس از آن که با پیشنهادات خود آن را تصحیح کردید برای من ارسال کنید».

این تمایل به یادگیری، آمادگی پذیرش اشتباهات و تغییر موضع، از ویژگی های اصلی لنین بودند که از او یک چنین رهبری استثنایی ساختند.

ویکتور سرژ درباره توانایی لنین در کار جمعی، و آموختن از رفقا، می نویسد:

«لنین، تروتسکی، کارل رادک و بوخارین، بدون شک، مغزهای انقلاب بودند. آن ها به زبان مارکسیستی واحد سخن می گفتند و همگی زمینه و سوابق تجربه با سوسیالیزم در اروپا و ایالت متحده آمریکا را داشتند. در نتیجه، آن ها به محض این که زبان می گشودند یک دیگر را آن چنان خوب درک می کردند که به نظر می رسد جمعی فکر می کنند. (و این که حزب قدرت خود را از تفکر جمعی اخذ کرد، یک واقعیت است)».

کلارا زتکین، سوسیالیست با سابقه آلمانی، یک گواه دیگر برای مهارت های رهبری لنین بود. در مارس ۱۹۲۱، حزب کمونیست آلمان اعتصاب شورشی ماجراجویانه را آغاز کرد که منجر به فاجعه و از دست رفتن گسترده اعضا حزب شد. پل له وی یکی از رهبران حزب در خارج از علناً به حزب حمله کرد و تنبیه انضباطی شد. سه ماه بعد در کنگره سوم انترناسیونال کمونیست طبیعی بود که این ماجرا مطرح شود. زتکین با آن که با تحلیل له وی موافقت بود اما کماکان در حزب باقی مانده بود و بحث های خود با لنین و اصرار لنین بر لزوم سازش را ثبت می کند. او می نویسد:

«تا آن جا که به نگرش احتمالی کنگره به "عملیات ماه مارس" مربوط می شود، شما باید درک کنید که داشتن پایه ای برای سازش ضروری است. شما باید به سهم شیر از غنایم کنگره رضایت دهید. اصول سیاست شما خواهد درخشید، پیروز خواهد شد. و این مانع از تکرار "عملیات ماه مارس" خواهد شد...»

کنگره به طور کامل "تنوری تهاجمی" را زیر ضرب خواهد گرفت، و مطمئناً تاکتیک هایی مطابق عقاید شما اتخاذ خواهد کرد. از همین رو اما باید به هواداران نظریه مخالف هم کمی تسلی خاطر داد. چنان چه ما در

روش هایی برای تحول انقلابی

لنین و بلشویک ها سازمانی را ایجاد کردند که اعضایش "از میان آگاه ترین اعضای طبقه کارگر، از طریق یک فرآیند انتخاب سخت و دشوار" ایجاد شد. عضویت آگاه ترین بخش سیاسی طبقه کارگر روسیه در طی سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، در حزب بلشویک به بهترین وجهی اثبات اعتبار استراتژی سیاسی، تاکتیک ها و ساختار سازمانی بلشویزم در آن سال ها و تأییدی بر سیاست آن ها بود.

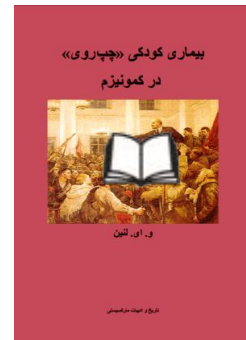
جنبش های توده ای چپ طبقه کارگر، مجهز به نظریه مارکسیستی ای که مؤلفه های اساسی صحنه سیاست دوران لنین راهنمای تئوریک آن باشد، امروزه تقریباً محو شده اند. در عین حال، طبقه کارگر جهانی، گرچه بزرگتر و البته متنوع تر شده است، اما دستخوش تغییرات شده است. این همه در تعیین استراتژی و تاکتیک ها امروز نقش دارند. چیزهای زیادی وجود دارد که ما باید بیاموزیم. اما جنبه های اصلی رویکرد لنین کماکان نقاط مرجع مبارزه برای سوسیالیزم در سده کنونی باقی مانده اند. یک گروه انقلابی اگر می خواهد شایسته چنین نامی باشد، به گفته لنین:

«باید تریبون مردم باشند... قادر به واکنش به هرگونه مظاهر استبداد و ظلم باشد، صرف نظر از این که در کجا ظاهر شود، و صرف نظر از این که چه افرادی، چه قشر یا طبقه ای را نشانه گرفته... آن ها باید قادر به تعمیم همه این جلوه ها باشند و تصویری واحد از خشونت پلیس و استثمار سرمایه داری را ارائه دهند... تا اهمیت و اهمیت جهانی-تاریخی مبارزه برای رهایی پرولتاریا برای همه روشن شود.»

دموکراسی در قلب گرایش استراتژیک لنینیستی قرار دارد. لنین تأکید کرد:

انتقاد از "عملیات ماه مارس" زیادی پافشاری و رزیم، بر این واقعیت تأکید می کنیم که کارگران تحت تحریک عوامل و پادوهای بورژوازی جنگیدند، و در مجموع، اگر ما یک نرمش "تاریخی" پدانه نشان دهیم، این امر امکان پذیر خواهد بود. شما، کلارا، اگر این امر را عجولانه محکوم کنید کمکی به شما نخواهد کرد. اما اگر قرار است تاکتیک هایی که توسط کنگره اتخاذ شود در اسرع وقت و بدون اصطکاک مورد توافق قرار گیرند، تبدیل به یک اصل راهنما برای فعالیت احزاب کمونیست شوند، آن وقت چپ روهای عزیز مان عقب می نشینند بی آن که چندان رنجیده خاطر و یا دل چرکین شوند. ما باید در واقع در وهله اول و قبل از هر چیز دیگری احساسات کارگران واقعا انقلابی چه در داخل و چه در خارج از حزب را مد نظر بگیریم ...

خوب، ما تقریباً با چپ روها برخورد خشنی نخواهیم کرد، بلکه به جای آن باید مرهم بر زخم های آن ها بگذاریم. سپس آن ها هم به زودی با شادی و انرژی با شما در اجرای سیاست های کنگره سوم بین الملل با ما همکاری خواهند کرد.»



لنین که تا آن زمان خود چندین انشعاب را سازمان داده بود، در این مورد به خوبی فهمیده بود که مهمترین چیز این است که حزب کمونیست آلمان را در درون کمینترن نگهدارد. انشعاب به مراتب کار آسان تر از حفظ وحدت است. به همین دلیل پیروان خودشیفته لنین معمولاً آسان ترین نحوه تقلید از او را در انشعاب کردن می بینند.

بازخوانی لنین

از اواخر سده بیستم شاهد احیای چشمگیر علاقه به ایده های کارل مارکس در بین مردم عادی و به خصوص بین دانشگاهیان چپ گرا بوده ایم. بدون شک این نشان دهنده تمایل این افراد برای بررسی راه حل های ارائه شده توسط مهمترین و مشهورترین منتقد نظام سرمایه داری است. با این وجود، اما ما شاهد شوق و شور مشابهی از جانب این پژوهشگران دانشگاهی و روشنفکران برای لنین، یکی دیگر از معدود چهره های مارکسیستی که تجزیه و تحلیل هایش از حیثه فلسفه و تئوری فراتر می رود و راه حل های عملی ارائه می دهد، نبوده ایم.

غفلت و فراموشی آگاهانه در قبال معمار اولین دولت کارگری در جهان، در تقابل چشمگیر با علاقه مندی نسبت به مارکس، در واقع به خاطر عدم وجود نظریه پردازی در کارهای لنین نیست، بلکه اساساً یک مشی سیاسی حساب شده برای بی اهمیت نشان دادن و پایین آوردن ارزش کارهای لنین است. دستاوردهای فلسفی و اقتصادی مارکس را می توان جدا از دستاوردهای یک انقلاب کارگری دید، اما در رابطه با کارهای لنین به هیچ وجه چنین نمی تواند باشد. به عبارت دیگر، آکادمیسین های بورژوازی به راحتی می توانند لباس تقدس بر تن مارکس کنند و او را به عنوان یک دانشمند مهم و یک فیلسوف غیر سیستمی جالب، و یک مفسر رادیکال بی ضرر معرفی کنند. اما چنین اخته کردن و خنثا سازی در مورد افکار و آرای لنین امکان پذیر نیست. واکاوی و بررسی لنین و اصولاً نزدیک شدن به او همواره با پروژه انقلابی و خرد کردن کل سیستم سر و کار دارد. لنین را نمی توان به همان اندازه مارکس، برای دانشجویان امن و بی ضرر کرد. به لحاظ فلسفی ایده های لنین یک کلیت است، همه عناصر متشکله آن غیرقابل تفکیک اند و در برابر تقسیم بندی و یا تکه پاره شدن به شدت مقاومت می کنند.

ما باید مبارزات انقلابی علیه سرمایه داری را با یک برنامه انقلابی و تاکتیک هایی برای همه خواست های دموکراتیک ترکیب کنیم».

لنین بر مخالفت با ستم های نژادی، ملی و جنسیتی تأکید داشت. وی می گفت:

«فشار آوردن به دموکراسی واقعی به معنای فشار آوردن برای سوسیالیسم واقعی است».

و بار دیگر می گوید:

«تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، این خواسته ها - همه آن ها - فقط به عنوان یک استثناء و حتی پس از آن به شکلی ناقص و معوج قابل تحقق می باشند. ما خود را بر پایه دموکراسی که بنفد موجود و با افشای ناقص بودن آن در سرمایه داری، استوار می کنیم و سرنگونی سرمایه داری را می خواهیم ... به عنوان یک مینای ضروری هم برای رفع فقر توده ها و هم برای یک نهاد کامل و اصلاحات دموکراتیک همه جانبه ... فقط اکثریت طبقه کارگر می تواند

سوسیالیسم را بوجود آورد و آن هم تنها در صورتی که سرشار از "روحیه پایدارترین و قاطع ترین دموکراسی انقلابی" باشد».

با نزدیک شدن و تعمیق بحران ها و مبارزات، کشف مجدد و توسعه بینش های سازمانی و استراتژیک لنینی ابزارهایی را در اختیار فعالان جدی قرار می دهد که می توانند در بنای آینده کمک کنند.



سنت لنینی مارکسیزم تنها نمونه ای است که دست کم برای مدتی هر چند کوتاه جایگزینی برای سرمایه داری ارائه داد و در دیوارهای سرمایه داری شکاف ایجاد کرد، حتی اگر چه امروز این شکاف پر شده است.

این تصور و باور جا افتاده و بسیار رایج در چپ مبنی بر این که الگوی لنینی برای مبارزات معاصر بی ربط است، پیامد انجماد و تحریف طولانی مدت اندیشه لنین از بلافاصله پس از مرگ اش بوده است.

"لنینیسم" اختراعی استالین، پس از مرگ لنین در اتحاد جماهیر شوروی، و با تثبیت استالینیسم، آموزه ای شد برای توجیه پیچ و تاب های و چرخش های سیاسی رژیم حاکم در شوروی و احزاب کمونیست در دیگر کشورها. در غرب هم این لنینیسم "مستمسکی شد برای محافظه کاران - و برخی از چپ ها- تا چنان تصویری از لنین ارائه دهند که گویی او پایه گذار و پدر خوانده رژیم استبدادی و توتالیتر استالینیستی بعدی بود که سرانجام در ۱۹۹۱ فروپاشید. در طی ده ها سال در هر دو سوی دیوار برلین کاریکاتوری از لنین ارائه دادند که در خدمت منافع نخبگان حاکم بود. در غرب این دیوار تصویر یک انسان خشک بی روح، بی رحم و تشنه خون، شبه ماشینی فاقد حساسیت های عادی انسانی، و در شرق دیوار و از سوی طرفدارانش قدیسی مصون از خطا.

زندگی لنین آن چنان با انقلاب عجیب شده بود که تو گویی فکر کردن و یا نوشتن در مورد او در هر زمینه دیگری غیر از انقلاب، عجیب بوده و موجب نابودی توتم و تابو های مصنوعا ساخته شده توسط دو سوی دیوار می شود. کار یک انقلابی توتم و تابو شکنی است. زندگی و آثار لنین کاملا بر این اسطوره ها خط بطلان می کشد. او در عین این که اولین انقلاب کارگری را به پیروزی رساند، اما با این وجود یک انسان هم بود.

ارائه چند نمونه ساده از چهره واقعی او به ما کمک می کند تا شخصیت انسانی لنین را بهتر بشناسیم.. لنین در اوایل دهه ۱۸۹۰ در مقام یک وکیل دادگستری در حوزه قانون و قوه قضائیه فعالیت می کرد. او در همه بیست و چهار پرونده قضایی که بر عهده گرفت موفق می شود میزان محکومیت موکلین خود را کاهش دهد. درخشش او در امور حقوقی صرفا به واسطه اندیشه بخردانه اش نبود، بلکه از یک آرمان گرایی ای نشأت می گرفت که تا آخر عمر با او بود: پایبندی به اصول اجتماعی با رعایت اصول اخلاقی، به طوری که همه تصمیم گیری های اش همواره از منظر منافع فروستان و سرکوب شدگان بودند. او به کتاب آنا کارنینا نوشته تولستوی آنقدر علاقه داشت که حداقل صد بار آن را خواند. هنگامی که رفیق و محبوبش، اینسا آرماند در سال ۱۹۲۰ درگذشت، لنین شدیداً در هم شکسته شد و در مراسم خاکسپاری اش به شدت گریست. این افتخار نصب لنین شد تا با لغو یک قانون و تصویب قانون دیگری، شوروی اولین کشوری در دنیا باشد که مجرمیت همجنسگرایی را لغو کرد. لنین مانند هر فردی، انسانی پیچیده و دارای نقاط ضعف و محدودیت هایی هم بود. او در قلمرو زیبایی شناسی ذوق آن چنان درخشانی نداشت. او شوخی های خاله پیر زنی و حتی ضد زن می گفت که از طعم بدی برخوردار بودند. آری لنین نه خدا بود و نه استالین.

تازه در سده بیست و یکم است که بررسی واقعی و تفسیر تاریخی از مارکسیزم لنین آغاز شده است. میراث لنین در اصل عبارت است از کاربرد خاص و عملی از "نظریه شکل گیری اجتماعی مارکس" در یک لحظه خاص از تاریخ. و لحظه ما کاملا برابر با لحظه لنین نیست. در سال های اخیر با پدیده نسبتاً شگفت انگیزی روبرو بوده ایم که می توان احیای "مطالعات درباره لنین" نامید. کتاب های برجسته ای توسط پژوهشگران جدی و متفکران با ارزش درباره لنین نوشته شده اند. این نویسندگان از نظر سیاسی بسیار متنوع هستند،

لنین ، استالین و فسق و فجور اشراف

انقلاب اکتبر رهایی همجنسگرایان را در روسیه به ارمغان آورد. حکومت انقلابی به رهبری لنین در همان سال اول انقلاب، با لغو ماده ۱۸۳۲ قانون کیفری تزاری، که همجنسگرایی را جرم اعلام می کند، و با تدوین ماده های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۶ قانون کیفری جدید، روسیه شوروی اولین کشوری می شود که همجنسگرایی را به رسمیت می شناسد. این بود لنینیزم زمان لنین که کم تر راجع به آن گفته می شود. نه توسط بورژوازی و نه استالینیست ها.

این وضعیت چندان دوام نمی آورد، و بلافاصله پس از مرگ لنین از اوایل سال ۱۹۲۴، دستگیری های پراکنده همجنسگرایان به اتهام "اصل و نسب بد" شروع می شود. اما با تثبیت استالینیزم است که همجنسگراستیزی رادیکال خط رسمی حکومت می شود و کم ترین گذشت و اغمازی نسبت همجنسگرایان روا نداشتند. در ۱۷ دسامبر ۱۹۳۳ همجنسگرایی دوباره قانونا جرم اعلام می شود. در آوریل سال ۱۹۳۴ بر طبق ماده ۱۵۴ قانون کیفری مجازات همجنسگرایی سه تا پنج سال حبس اعلام می شود.

بلافاصله در مسکو، لنینگراد، خارکف و اودسا بسیاری دستگیر می شوند، به خصوص در محافل تئاتر، موسیقی و هنر. پس از مرگ کوزمین شاعر و نویسنده سرشناس در سال ۱۹۳۶، یونی یورکون معشوق وی و بسیاری از دوستان وی به جرم همجنسگرایی دستگیر و اعدام شدند. در همان سال نیکلا کوریلنکو، کمیسر دادگستری اظهار داشت که همجنسگرایی جرم علیه دولت شوروی و پرولتاریا است. برای استالینیست ها همجنس گرایی نه تنها میراث فجیع رژیم تزاری و فسق و فجور اشرافیان بود بلکه عمیقاً با فاشیسم پیوند خورده بود. ماکسیم گورکی در پرآودا در ۲۳ مه ۱۹۳۴ نوشت: "همجنسگرایی را ریشه کن کنید، فاشیسم هم از بین خواهد رفت".

پا به پای سرکوب همجنسگرایی، سقط جنین هم غیر قانونی می شود. با این کار طلاق گرفتن برای زنان هم سخت تر می شود و در نتیجه ضربه مهمی به رهایی زنان وارد می شود. در عوض روابط دولت با کلیسای ارتدوکس رو به بهبودی می گذارد.

سرکوب همجنسگرایی منحصر به جامعه عقب افتاده روسیه نبود و اصولاً بخشی از ایدئولوژی استالینیزم بود که مشمول تمام احزاب کمونیست استالینیستی می شود. در کشورهای که این احزاب در قدرت بودند سرکوب فیزیکی، اردوگاه کار اجباری و بازآموزی و حتی اعدام در انتظار همجنسگرایان بود، امروزه این مجازات ها در چین و کره شمالی کماکان ادامه دارد. در دیگر کشورها، احزاب کمونیست تبلیغات زهرآگین و خبیثانه ای علیه همجنسگرایی به راه انداختند. برای نمونه ژاک دوکلو رهبر حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۷۱، در میتینگ انتخاباتی می گوید: «همجنسگرایی یک فسق و فجور بورژوازی محسوب می شود... سنتی بیگانه با طبقه کارگر است و یک بیماری خلاف طبیعت انسانی... همه همجنسگرایان را باید در جزیره ای منزوی و محبوس کرد». این بود لنینیزم استالینیست ها، حتی در فرانسه سال ۱۹۷۱، سه سال بعد از مه ۱۹۶۸.

از میان مهم ترین ها می توان از لارس لی، پی بر برونه، اریک بلان، آلن شانرو، آگوست نیمیتز، توماس کراوس، آنتونیو نگری و دانیل بن سعید را نام برد. هم چنین پژوهش ارزشمندی درباره انترناسیونال کمونیست در دوران لنین، توسط جان ریڈل انجام گرفته است.

این که این مطالعات در این مقطع از تاریخ انجام می گیرد به هیچ وجه اتفاقی نیست. دقیقاً در اثر فجایع سرمایه داری، مبارزات مردمی و شورش ها و معضلات جدی (بحران استراتژی و سازمان دهی) که در دوران ما به واقعیت های جهانی بدل شده اند، این کتاب ها به نگارش درآمده اند. این پژوهش های به ما این امکان را می دهند تا در درک و شناخت خود از لنین تجدید نظر کنیم و از کلیشه های سنتی دور شویم. برای شناخت لنین واقعی باید عینک استالینیستی را به دور افکند.

برای کسانی که مایل به سد کردن تحولات انقلابی هستند، و برای کسانی که زمانی آرزو می کردند چنین تحولاتی را ببینند، اما بعدها دلسرد و ناامید شدند، لنین هدف اصلی حملات آن ها بوده است. مطالب بیشماری نوشته شده تا لنین را باعث و بانی همه معضلات سده بیستم قلمداد کنند، تا هر آن چه را که لنین گفت و یا انجام داد را رد کنند. در سده بیستم ایده ها، سیاست ها، شیوه های و عملکردهایی که بعضاً "استالینیزم" خوانده می شوند، پشتوانه تلاش هایی در ارائه یک چنین شخصیتی از لنین بوده اند.

انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ شکل رادیکالی از دموکراسی، مبتنی بر شوراها، کارگران و دهقانان را ایجاد کرد، با هدف بنای یک نظام سوسیالیستی آزاد و برابر. جمهوری شوراها که به طرز بی رحمانه ای توسط دشمنان بی رحم داخلی و خارجی در آستانه فروپاشی کامل قرار گرفته بود برای زنده ماندن مجبور به اتخاذ اقدامات اضطراری اقتدارگرایانه شد. اقداماتی

موقتی تا زمان وقوع انقلابات کارگری و متعاقباً دموکراسی های سوسیالیستی در سایر کشورها، به ویژه در کشورهای پیشرفته صنعتی، به منظور پایان دادن به انزوای روسیه انقلابی. آن انقلاب ها با خشونت سرکوب شدند و روسیه عقب مانده منزوی باقی ماند.

لنین که برجسته ترین و محبوب ترین رهبر انقلاب بود، مرد قبل از این که او و هم زمان اش راه حل های انقلابی پیدا کرده باشند. در این شرایط، بوروکراسی در حال رشد، به رهبری ژوزف استالین، کنترل حزب کمونیست حاکم و دستگاه دولتی را به دست گرفت و به نام ایجاد "سوسیالیزم در یک کشور"، در تضاد کامل با سنت بین المللی مارکسیستی، صنعتی کردن بسیار وحشیانه ای را پیش برد که موجب مرگ میلیون ها انسان شد. این سیاست های سرکوب شدید و کشتارهای میلیونی زیر پرچم "لنینیزم" انجام می گرفت. این "نظم جدید" که با چنین شالوده خونین و جنون آسایی ساخته شده بود، مسلم بود که نمی توانست دوام بیاورد و چنین هم شد.

با این حال، کلیه مسائل و همه عواملی که انقلاب روسیه را به وجود آوردند - از آن جمله نابرابری و فقر، استثمار، استبداد، امپریالیزم و جنگ ها که از نظام سرمایه داری جهانی تفکیک ناپذیر هستند - هنوز از بین نرفته اند. از این رو در سراسر دنیا شاهد رادیکالیزه شدن و شورش توده ها هستیم. این همه هم "مطالعات لنین" را می طلبند.



لنین، "چه باید کرد؟"

<http://www.nashr.de/1/lnin/chebayadKard.pdf>

لنین، "امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری"

<http://www.nashr.de/1/lnin/emperializm.pdf>

لنین، "دولت و انقلاب"

<http://www.nashr.de/1/lnin/dolatVaEngelab.pdf>

لنین، "بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم"

<http://www.nashr.de/1/lnin/bimariKudakiChapravi.pdf>

لوچیو کولتی، "دولت و انقلاب لنین"

<http://www.hks-iran.com/hks/index.html>

دانیل بن سعید، "لنین و سیاست : جهش! جهش! جهش!"

http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin_politics.pdf

ارنست مندل، "نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن"

http://www.hks-iran.com/hks/leninist_theory.html

ارنست مندل، " ۱۹۲۱-۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی"

<http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/1921-dark-years.pdf>

مجموعه مقالات، "اهمیت گسست لنین از مارکسیسم عامیانه"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/11/lenin1.pdf>

جورج لوکاچ، "تاملی در وحدت اندیشه لنین"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/11/lucas-Lenin1.pdf>

Daniel Bensaïd, "Leninism in the 21st Century", 2001.

<https://www.marxists.org/archive/bensaid/2001/11/leninism.htm>

Tamás Krausz, "Reconstructing Lenin, An Intellectual Biography", New York: Monthly Review Press, 2015.

Lars Lih, "Lenin Rediscovered", Haymarket Books, 2008.

Antonio Negri, "Factory of Strategy: 33 Lessons on Lenin", New York, Columbia University Press, 2014.

August H. Nimtz, "Lenin's Electoral Strategy, From Marx and Engels Through the Revolution of 1905", 2014.



مرگ لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴

<https://www.youtube.com/watch?v=oStHN2xwWeE>

لنین و انقلاب روسیه

<https://www.youtube.com/watch?v=iGE6T3SRNAs&t=3s>

بخش ۱

<https://www.youtube.com/watch?v=xTrmUC3E5FE>

بخش ۲

<https://www.youtube.com/watch?v=YCpNlaYEvik>

بخش ۳

<https://www.youtube.com/watch?v=rUKUX5O04Xc>

بخش ۴

John Riddell, ed., "*To the Masses: Proceedings of the Communist International, 1921*", (Leiden/Boston: Brill, 2015) and "*Toward the United Front: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922*" (Leiden/Boston: Brill, 2012).

Alan Shandro, "*Lenin and the Logic of Hegemony: Political Practice and Theory in the Class Struggle*", Chicago: Haymarket Books, 2015.

Dominique Colas, "*Lénine*", Fayard, Paris, 2017.

Robert Service, "*Lénine*", Perrin, coll. « Tempus », Paris, 2016.

Tariq Ali, "*The Dilemmas of Lenin*", Verso, Londres, 2017.

Jean-Jacques Marie, "*Lénine*", Paris, Balland, 2004

Pierre Broué, "*Le Parti bolchévique - histoire du PC de l'URSS*", Les Éditions de Minuit, 1963

www.marxists.org/francais/broue/works/1963/00/broue_pbolch.htm

Marcel Liebman; "*Lénine: Le Léninisme sous Lénine, Samsa*", Bruxelles, éd. rev. et augm., 2018



ДА ЗДРАВСТВУЕТ ВЕЛИКОЕ
НЕПОБЕДИМОЕ ЗНАМЕ
МАРКСА, ЭНГЕЛСА
ЛЕНИНА, СТАЛИНА



ES LEBE DAS GROSSE
UNVERSIEGBARE BUNDE
VON MARX, ENG
LENIN, STALIN



VIVE LE GRAND
INVINCIBLE BANNEAU
DE MARX, ENGELS
LENIN, STALINE



LONG LIVE THE GREAT
INVINCIBLE BANNER
OF MARX, ENGELS
LENIN, STALIN

محاکمات مسکو

حمیدرضا آشتیانی، امیریا آشتیانی و فاطمه آشتیانی

فصل یازدهم

محاكمات مسكو

هدیه استالین به امپریالیزم و فاشیسم

بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟

ضد انقلاب، خصوصاً اگر از بطن خود انقلاب بیرون آمده باشد، در مراحل اولیه اش مجبور است با زبان انقلاب، اما برای اهداف کاملاً یک سره دیگری سخن بگوید و همان ارزش‌هایی که انقلاب برای تحقق شان به وقوع پیوست را در شیپور خود بدمد. هر چند ممکن است اشکال در هر دو مورد یکی باشند، اما، محتوی کاملاً چیز دیگری است. هر چه ضد انقلاب بیش تر پا به سن بگذارد به آن اشکال هم کمتر نیاز دارد و رویاهای اولیه را به کابوس‌های وحشتناک بدل می‌سازد.

روند تکاملی انحطاط ضد انقلاب استالینیستی در شوروی هم جنون‌آمیزترین و غریب‌ترین تبلورش را در جریان موسوم به "محاكمات مسكو" در طی سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۶ به منصفه ظهور گذاشت.

در کابوس‌ها هم چیزها تغییر می‌کنند، اما حتی آن زمان که به ضد خود تبدیل می‌شوند باز هم به گذشته شباهت دارند. در آن همه چیز سیال و متحرک است. انگار به دلخواه خود عمل می‌کند و هیچ نظم و قاعده‌ای شامل حالش نمی‌شود. محتوی از شکل جدا می‌شود. دوستان در نقش دشمنان ظاهر می‌شوند و دشمنان در نقش عاشقان سینه چاک. آشنایان رفتاری غیرمترقبه، موحش و شگفت‌انگیز پیدا می‌کنند.

هر آینه این توصیف از کابوس را بپذیریم آن گاه محاكمات مسكو بی شباهت

به یک کابوس هولناک نبود. کابوسی آکنده از پارادوکس‌های غیر منطقی، و جامعه شوروی در آستانه محاكمات دقیقاً این چنین بود. در شرایطی که این کشور از عقب افتاده‌ترین جوامع سرمایه‌داری هم عقب افتاده تر بود رسماً اعلام کردند که ساختمان سوسیالیسم به پایان رسیده و جامعه وارد مرحله کمونیزم شده است. و برای آن که کسی این را فراموش نکند در قانون اساسی ۱۹۳۴ (قانون موسوم به استالین) هم با خون حک کردند. در حالی که دموکراتیک‌ترین قانون اساسی‌ای که بشر تا آن زمان (حتی تا به امروز) توانسته بود تدوین کند را به تصویب رساندند، بزرگترین و مهیب‌ترین اختناق سیاسی سازمان یافته در تاریخ بشریت را با مشت آهنین اعمال می‌کردند.

در قانون اساسی جدید از نبود طبقات اجتماعی در جامعه شوروی سخن می‌گفت و ورود به مرحله "کمونیزم" را بشارت می‌داد. و این همه در حالی بود که عظیم‌ترین دستگاه دولت مرکزی را ایجاد کرده بودند. مگر قرار نبود در سوسیالیسم دولت پژمرده شود و در جامعه بی طبقه هم به دولت نیازی نباشد! در حالی که در قانون و بر روی کاغذ طبقات از بین رفته بود و در چنین جامعه‌ای علی‌الاصول نابرابری‌های اجتماعی می‌بایست ریشه کن شده باشند، اما، طبق همین قانون اختلاف بین حداقل و حداکثر دستمزد از نسبت یک به صد هم فراتر می‌رفت.

لیست پارادوکس‌های کابوس گونه این تضاد‌های جامعه "بی طبقه استالینیستی" را پایانی نیست. این هرج و مرج و سردرگمی‌های کابوس‌وار ضربه‌های مهلکی بر آرمان سوسیالیسم وارد آوردند. تنها امروزه پس از آن که استالینیسم برای همیشه به بخش تاریک موزه تاریخ معاصر بشریت سپرده شده است که بشر فرصت آن را می‌یابد که دوباره به سوسیالیسم نظم بخشد.

در بطن چنین زمینه اجتماعی - سیاسی کابوس‌واری بود که محاكمات مسكو برگزار شد. این محاكمات چون دمل چرکین مملو از دروغ‌ها و تناقضات گنج

ویشنسکی، دادستان فریاد می زند: «این سگان را باید تیرباران کرد!» قضات دادگاه هم از روی حسن نیت و با کمال بی طرفی برای کلیه متهمین مجازات اعدام تعیین می کنند، آنان را بلافاصله به زیر زمین دادگاه می برند و در جا حکم اعدام "انقلابی" را در مورد شان اجرا می کنند. ویشنسکی، نظیر تمامی اطرافیان استالین، در سال ۱۹۱۷ به جناح راست منشویک ها تعلق داشت و در دوران جنگ داخلی از کسانی که علیه انقلاب اسلحه به دست گرفته بودند، حمایت می کرد. بدین ترتیب منشویک ها بیست سال بعد انتقام خود را از

انقلاب اکتبر گرفتند. در کلیه اتهاماتی چون خیانت، جاسوسی، خرابکاری، و دیگر داستان های خیالی و سراسر دروغ که به متهمان نسبت داده شد، متهم اصلی تروتسکی بود که در آن زمان در نروژ در تبعید به سر می برد. با این که وی در سال ۱۹۰۵ رهبر شورای پتروگراد، در ۱۹۱۷ سازمانده اصلی قیام اکتبر، بنیانگذار ارتش سرخ و رهبر آن که در به پیروزی جنگ داخلی بود نقش اصلی را داشت، معهذرا این دادگاه وی را به اتهام جاسوسی از همان سال ۱۹۰۵ تا به آن روز برای دول خارجی منجمله آلمان هیتلری در جایگاه متهم اصلی نشاندهند. حتی سوء قصد به جان لنین در سال ۱۹۱۸ را به آن ها نسبت دادند!



ویشنسکی دادستان در حال خواندن کیفرخواست

کننده و هذیان وارش به یک نمایش تراژیک از نوع نمایشنامه های یونان باستان که به سفارش مشتری نوشته شده، بیشتر شباهت داشت تا صحنه یک دادگاه. سالی که این نمایش نامه می بایست در چند پرده به اجرا در می آمد، محل برگزاری محاکمات در دادگاه عالی اتحاد شوروی در مسکو بود و نمایندگان خبرگزاری های جهان تماشاچیان آن را تشکیل می دادند. بازیگران این نمایشنامه مردگان متحرکی بودند که نقشی را که به آن ها محول شده بود اجرا کردند: بازیگران را پس از پایان اجرای هر نمایش به زندانبان که در عین حال جلا د هم بود تحویل می دادند. نمایشنامه ای سیاسی سراسر جنون و خون!

اولین دور محاکمات در اوت ۱۹۳۶ در مسکو شروع شد. نزدیک ترین همکاران لنین از قبل از انقلاب ۱۹۰۵ به بعد، کسانی نظیر کامنف، زینوویف، بسیاری از پایه گذاران حزب بلشویک، رهبران انقلاب ۱۹۱۷، پایه گذاران بین الملل کمونیست را به اتهام توطئه برای "احیای سرمایه داری" و جاسوسی برای "قدرت های بیگانه به ازای دریافت پول" متهم ساختند. زمان وقوع اتهامات به همان سال ها منحصر نمی شد، بلکه از سال های قبل از انقلاب تا آن زمان را در بر می گرفت! متهمین نه تنها کوچک ترین اعتراضی نکردند و تمام اتهامات را پذیرفتند، بلکه حتی بدترین ترین صفات را هم به خود نسبت دادند. در این جا است که

دور بعدی محاکمات در ژوئیه ۱۹۳۷ بود که این بار هم همان نمایشنامه، اما توسط چهره های سرشناس دیگری چون کارل رادک و یوری پپاتاکف باید اجرا می شد. بازیگران این اجرای جدید هم نتوانستند از سرنوشت بازیگران اجرای قبلی بگریزند.

در فوریه ۱۹۳۸ سومین دور محاکمات شروع شد. این بار نه تنها پایه گذاران دولت شوروی بلکه رهبران وقتش را هم به روی صحنه آوردند. بوخارین، رایکوف هفتاد ساله، راکوفسکی رهبر سالخورده و از پای افتاده اپوزیسیون چپ و چهره های سرشناس دیگر. در بین کسانی که این بار بر مسند اتهام نشاندند شدند بسیاری از جناح راست حزب بلشویک هم بودند که در سال های گذشته در صحنه سیاست از دشمنان قسم خورده تروتسکی محسوب می شدند. آن ها هم اعتراف کردند که در تمام آن سال هایی که پا به پای لنین و تروتسکی برای پیروزی انقلاب اکتبر و ایجاد حکومت شوراها مبارزه می کردند در واقع جاسوس قدرت های بیگانه بودند! آن ها هم کثیف ترین صفات را به خود نسبت دادند و در ستایش از رهبر کبیر استالین، "عقل کل و پدر ملت" در مسابقه ای کثیف گوی سبقت را از یکدیگر ربودند. با وجود این همه خوش رقصی ها و علی رغم نقش های سخیفی که در این کمدی تهوع آور بازی کردند باز هم از پایان تراژیک معاف نشدند.

در تمامی این محاکمات، نمایشنامه ای را با بازیگران متفاوت، که سرنوشت مشابه ای در انتظار همه اشان بود، تکرار کردند و در هر اجرای جدید آن را تکامل دادند. محاکمات بیان کمدی - تراژدی مینیاتور شده واقعی بس عظیم تر صحنه سیاسی جامعه روسیه بر روی صحنه تئاتر "محاکمات مسکو" بود. این محاکمات بیان و تجلی سرکوب آخرین بقایای واقعی و نمادین انقلاب اکتبر و هر چهره ای که آن را به اذهان متبادر می کرد، بود: تثبیت کامل ضد انقلاب.

با به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، چرخ های زرادخانه های آلمان فاشیستی به حرکت درمی آیند. در این دوران استالین در تلاش یافتن متحدانی در "دموکراسی های غربی" علیه آلمان است. مقارن این ایام است که دور اول محاکمات نمایشی برگزار می شود. متهم اصلی تروتسکی است و برای جلب رضایت متحدان "دموکراتیک" احتمال آتی، تروتسکی را به جاسوسی برای فاشیزم هیتلری متهم می کنند. عنوان "تروتسکیسم" داغ ننگی بود که بر پیشانی متهمان این محاکمات زدند.

تروتسکی در آن ایام از تبعیدگاه دور افتاده اش در نروژ بی پایه بودن اتهامات را مدلل ساخت و استالین را به میدان طلبید که از حکومت نروژ بخواهد که وی را تسلیم مقامات دولت شوروی کنند. استالین این دیکتاتور مکار، اما می دانست که حریف این میدان نیست و مبارزه طلبی تروتسکی را بی پاسخ گذاشت. در عوض بر حکومت نروژ فشار آورد تا تروتسکی را از آن کشور اخراج کند. به همین خاطر تروتسکی مجبور شد آن کشور را به قصد عزیمت به مکزیک ترک کند.

دور بعدی محاکمات مقارن با دورانی است که استالین مایوس از تلاش هایش برای نزدیکی با سرمایه "دموکرات"، در صدد جلب رضایت سرمایه "فاشیستی" یعنی هیتلر بر می آید. این بار تروتسکی نه در مقام جاسوس فاشیزم بل به عنوان جاسوس امپریالیزم انگلیس در جایگاه متهمین نشاند می شود و بسیاری از متهمین که به لحاظ سیاسی از جناح راست و از مخالفین سرسخت تروتسکی بودند را هم "تروتسکیست" نامیدند. آنان با اختراع، کشف و افشای ائتلاف خیالی "بلوک راست" و "تروتسکیست ها" سعی کردند که به این نمایشنامه سیاسی که هیچ عقل سلیمی آن را نمی پذیرفت، چهره ای معقولانه دهند.

این بار تروتسکی، استالین را فراخواند که از دولت مکزیک بخواهد تا او را به شوروی تحویل دهند. اما استالین که می دانست در این نبرد پیروز نخواهد شد

در مارس ۱۹۴۰، شوروی در طی جنگی بخش هایی از مناطق کارلیا و سالا در فنلاند را اشغال می کند. سپس با الحاق استونی، لتونی، لیتوانی و بخش هایی از رومانی (بسارابیا ، بوکوبینای شمالی و منطقه هرترزا) به شوروی، بخش مخفی معانده تکمیل می شود.



امضای پیمان دوستی بین آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی توسط وزیران امور خارجه فون ریبنتروپ و مولوتف در حضور استالین

این دعوت را اجابت نکرد ولیکن به شیوه خودش حریفش را از میدان به در کرد. در ۲۰ اوت ۱۹۴۰، رامون مرکادر، مامور استالین که از مدت ها پیش در پوشش یک "تروتسکیست" به دفتر کار تروتسکی در مکزیک نفوذ کرده بود، حکم دادگاه مسکو را در مورد متهم اصلی اجرا می کند. سال ها بعد دولت شوروی مدال "شجاعت لنین" را بر گردن این قاتل می اندازد تا ثابت کند که استالینیزم همان تداوم لنینیزم است. در کتاب های تاریخ اتحاد شوروی به قلم استالینست ها، از مرکادر به عنوان قهرمان راه کمونیزم یاد می کنند.

سرانجام درخت سیاست خارجی محاکمات مسکو میوه تلخ خود را در قالب پیمان هیتلر- استالین در اوت ۱۹۳۹ به بار آورد. پیمان ریبنتروپ - مولوتف، که به طور رسمی با عنوان پیمان عدم تجاوز بین آلمان و اتحادیه جمهوری های سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی شناخته می شود، پیمان اعلام بی طرفی بین آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی بود که در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ در مسکو، توسط وزیران امور خارجه دو کشور یواخیم فون ریبنتروپ و ویاجسلاو مولوتف، امضا شد.

بخش علنی این پیمان تضمین کتبی عدم تجاوز هر یک از طرفین نسبت به طرف دیگر، و تعهد عدم اتحاد با هیچ دولت متخاصم ثالث. این پیمان شامل یک پروتکل محرمانه هم بود که مرزهای جدید اتحاد جماهیر شوروی و آلمان با کشورهای لهستان، لیتوانی، لتونی، استونی و فنلاند را تعیین می کرد. این پروتکل مخفی بعدها در جریان محاکمات نورنبرگ در پی شکست آلمان هیتلری علنی شد.

یک هفته بعد از امضای پیمان مزبور، آلمان در ۱ سپتامبر از غرب به لهستان حمله می کند. دو هفته بعد در ۱۷ سپتامبر ارتش شوروی به شرق لهستان حمله می برد و بدین ترتیب هیتلر و استالین لهستان را بین خود تقسیم می کنند.

تروتسکی سه ماه قبل از انعقاد این پیمان آن را پیش بینی کرده بود. او به خاطر این پیش بینی از هر سو مورد انتقاد واقع می شود. حتی دوستانش هم در صحت عقلش شک کرده بودند و او را "پیر مرد دیوانه" نامیدند و این هذیان گویی سیاسی را به حساب کهولت سنش گذاشتند!

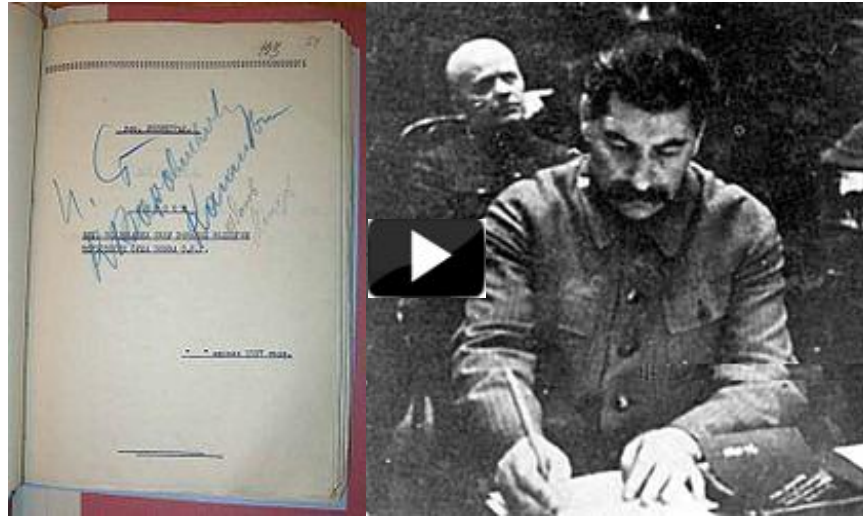
بی شک زمانی که استالین و بوروکراسی در سال ۱۹۲۹ زمینه لازم برای اخراج تروتسکی از روسیه را تدارک می دیدند از خوشحالی خلاص شدن از شر یک انقلابی سازش ناپذیر در پوست خود نمی گنجیدند. دیری نپایید که رویدادهای بعدی به آن ها نشان داد که مرتکب چه اشتباه فاحشی شده که اجازه دادند مرغ از قفس بپرد.

نمایشنامه تهوع آور "محاکمات مسکو" به مدت بیست سال از سوی "جنبش کمونیستی" جهانی پذیرفته شد. تنها در سال ۱۹۵۶ بود که برای اولین بار خروشچف بخشی از این حقایق را برملا ساخت، البته تا آن جایی که منافع کل بوروکراسی شوروی اجازه می داد. جنبش کمونیستی در سطح جهان، حتی تا اواخر سال های دهه ۱۹۶۰ نه تنها برای پیشبرد مبارزه "ایدئولوژیک" به تبلیغ همین اراجیف و اتهامات می پرداخت، بلکه به تبعیت از رهبر کبیرشان سخت طرفدار مبارزه فیزیکی و "قهر انقلابی" جهت تحقق "دیکتاتوری پرولتری از نوع استالینی" هم بودند.

اعمال "قهر انقلابی"، البته منحصر به جوامع نامتمدن و عقب افتاده ای چون روسیه نبوده و در با فرهنگ ترین کشورها که پیشینه "جامعه مدنی" اشان از عمر مارکسیزم به مراتب بیشتر بود هم بسیار رایج بوده است. برای نمونه حزب کمونیست انگلیس، حتی در سال ۱۹۶۹ هم از علاقه مندان سرسخت برخوردار فیزیکی با تروتسکیست ها بود. اما، این حزب کمونیست فرانسه بود که گوی سبقت را از همه احزاب برادر "متمدن" ربوده بود. این حزب که در بین احزاب کمونیست در اروپا از همه استالینیست تر بود، تنها زیر ضربات رویداد های مه ۱۹۶۸ بود که مجبور شد در روش هایش تامل بیشتری کند.

تاریخ بی شباهت به کوه یخ نیست، فقط با وارونه شدن اش و با گذشت زمان، واقعیت برملا می شود. سقوط دیوار برلین، و فروپاشی شوروی لازم بود تا راز سرنوشت پی یترو ترسو، بنیانگذار حزب کمونیست ایتالیا همراه با آنتونیو گرامشی و آماندو بوردیگا، سرانجام آشکار شود.

پی یترو ترسو (بلاسکو)، و هم سه تن دیگر از همزمانش، ژان ریول، موریس سگال (پیر سالینی) و آبرام سادک که همگی به یک گروه تروتسکیستی فرانسوی تعلق داشتند، در سال ۱۹۴۲ در فرانسه در اشغال



استالین در حال توشیح احکام اعدام رهبران حزب کمونیست

ارتش آلمان هیتلری، به خاطر مبارزه علیه فاشیزم به زندان افکنده و به کار اجباری محکوم شدند. آن ها در شب اول اکتبر ۱۹۴۳ همراه با صد زندانی عضو جنبش مقاومت علیه فاشیزم، موفق به فرار از زندان می شوند.

همه فرار کنندگان عضو حزب کمونیست فرانسه بودند به جز پنج نفر که شامل چهار تروتسکیست نامبرده و پل ماراول، یک جوان عضو حزب کمونیست و از اعضای بریگاد بین المللی که در زندان به عقاید آن چهار تن جلب شده بود. این پنج نفر پس از فرار از زندان به دلیل امنیتی و حفظ جان و به خاطر نداشتن امکانات مخفی شدن، از سایر فراریان عضو حزب کمونیست می خواهند آن ها را هم در مخفیگاه شان پناه دهند تا بتوانند مشترکاً به مبارزه مسلحانه علیه فاشیزم ادامه دهند. اعضای حزب کمونیست پیشنهاد آن ها را می پذیرند و همگی به محل امن کمونیست ها می روند. در این محل امن بر این پنج نفر همان رفت که بر متهمین محاکمات مسکو. در ابتدا آن پنج نفر را زندانی می کنند و سپس هم سلولی های سابق استالینیست، آن ها را به جرم جاسوسی برای فاشیزم هیتلری در همان محل محاکمه می کنند و کار ناتمام هیتلر را به پایان می رسانند. چهار تروتسکیست شناخته شده در روزهای ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۱۹۴۳ به قتل می رسند. چندی بعد پل ماراول نفر پنجم را هم در ژوئیه ۱۹۴۴ به قتل می رسانند.

بیش از نیم قرن بر این جنایات ها، سکوت، دروغ، انکار، و ترس سایه افکنده بود. تنها پس از سقوط اردوگاه شوروی، با شروع نزاع های سیاسی داخلی حزب کمونیست فرانسه، و پا به دم گور گذاشتن قاتلان، نظیر مسیحیان دم مرگ، زمان اعتراف می رسد و حقیقت از پشت پرده بیرون می افتد.

دو مورخ پژوهشگر فرانسوی به نام های پیر بروئه و ریمون و شرون، چگونگی این ماجرا را از زبان آلن دورگران، یکی از اعضای سالخورده حزب کمونیست فرانسه، در کتابی بازگو می کنند. این کتاب با عنوان "قتل ها در مخفیگاه" در سال ۱۹۹۷

در فرانسه انتشار می یابد. آلن دورگران، راوی جنایات، نه تنها شاهد ماجرا بوده بلکه نقش جلا د را هم برعهده داشت.

همه تلاش های نویسندگان کتاب برای کسب اطلاعات بیشتر از سوی حزب کمونیست فرانسه درباره این ماجرا بی نتیجه می ماند و حزب درباره آن سکوت کامل اختیار می کند. تنها در سال ۲۰۱۹ در بایگانی داخلی حزب کمونیست یادداشتی دیده می شود که به این ماجرا اشاره دارد. از قرار معلوم دستور قتل ها توسط مقامات بالای حزب کمونیست صادر شده بود، که آن ها هم مأموران ماشین پلیس کرملین بودند. استالینسیم تسویه حساب های سیاسی و جنایات خود را حتی در میان صفوف پارتیزان های ضد فاشیزم هم اعمال می کند.

برای بسیاری هنوز هم ماهیت "محاکمات مسکو" کاملاً فهمیده نشده است. چرا بوروکراسی به چنین محاکماتی نیاز داشت؟ رفتار متهمین را چگونه می توان توضیح داد؟ این ماجرا بیش از آن که در خدمت دیپلماسی و سیاست خارجی بوروکراسی ضد انقلابی باشد، بیشتر در مسایل اجتماعی و سیاسی داخلی ریشه داشت.

در سال ۱۹۳۴ قانون اساسی جدید به تصویب می رسد. در آن پایان مرحله ساختمان سوسیالیزم و دستیابی به یک جامعه بی طبقه در شوروی را اعلام می کند. یعنی اولاً نابرابری های اجتماعی در چنین جامعه ای باید ریشه کن شده باشد، و ثالماً دولت به مثابه ابزار حکومت طبقاتی هم باید از بین رفته باشد. اما اوضاع اقتصادی و سیاسی چیز کاملاً دیگری را نشان می دادند. در مورد وضع اقتصادی و رفاه اجتماعی توده ها در شوروی دهه ۱۹۳۰ نیازی به قلم فرسایی نیست. حتی در قانون طبقه بندی مشاغل دستمزدها بین صد و حدود پنج هزار روبل تغییر می کردند. به قول راکوفسکی چه برابری

موجب می شود انتظارش هم بالا رود. طبیعی است که انسان در مرحله اول به خوراک، پوشاک و مسکن می اندیشد. پس از فرا رفتن از این مرحله طبعاً "بلند پرواز" می شود و می خواهد بخواند، بنویسد و سرانجام "فکر کند"، آن هم به مسائل اجتماعی. خطر دقیقاً از همین جا شروع می شود. "آلودگی به سیاست" گناه کبیره ای بود که بوروکراسی به هیچ وجه نمی توانست بدان رضایت دهد. این کارگر حالا می خواست "فرصت طلبانه" اعتراضاتش را علیه "نابرابری های" اجتماعی - این مجموعه تضادهای خشنی که می توانست کل نظام استالینیستی را فرو ریزد - بیان کند. این دیگر بازی با آتش و مساله مرگ و زندگی رژیم ضد انقلاب بود.

تنها با سرکوب پلیسی می شد به جنگ این خطر بالقوه رفت. برای این منظور بوروکراسی می بایست در ابتدا توده ها را سردرگم، گیج و متوحش می کرد تا بهتر بتواند به اهداف خود برسد. استالین در حالی که پیکر بی جان و غرقه به خون کامنوف و زینوویف ها را به توده ها نشان می داد، در واقع به آن ها



استالین و همدستان توطئه گرش در دادگاه نمایشی

وجود دارد بین آن کارگر صاحب چند فرزندی که در معادن زمین را می کاود و صد روبل دریافت می کند و آن بوروکراتی که علاوه بر حقوق رسمی ده هزار روبلی از مزایای قانونی نظیر اتومبیل دولتی با راننده، خانه ویلایی کنار دریا و ده ها مزایای مادی رسمی و غیر رسمی دیگر برخوردار است. آری در همان زمانی که با فرمانی طبقات را ملغی ساختند و جامعه کمونیستی را بشارت دادند، روز به روز بر تعداد زنان روسپی در روستا افزوده می شد. اکثر این زنان بیچاره کارگران مزارع دولتی بودن که دستمزدشان کفاف مخارج بخور و نمیرشان را نمی داد.

مگر قرار نبود که در یک جامعه بی طبقه، دولت زایل شده باشد، اما، تا آن دوران آیا بشریت یک چنین دولت گسترده، متمرکز و سرکوبگری به خود دیده بود؟ این دستگاه عظیم اگر در گذشته غیر سوسیالیستی در حرف سرکوب را علیه دشمنان طبقه کارگر اعمال می کرد، امروزه از آن جایی که "رسماً" طبقه دیگری غیر از طبقه کارگر وجود نداشت منطقاً می بایست علیه طبقه کارگر اعمال کند. واقعیت هم همین بود و بوروکراسی این هیولا را به منظور سرکوب طبقه کارگر و در جهت دفاع از منافع مادی خویش به کار می گرفت.

این درست است که نابرابری های اجتماعی بین زحمت کشان جامعه که اکثریت قابل ملاحظه ای را تشکیل می دادند از یک سو، و قشر بوروکراسی انگل از سوی دیگر روز به روز بیشتر می شد، اما، در عین حال نباید فراموش کرد که وضعیت مطلق توده ها در مقایسه با گذشته فلاکت بارشان اندکی رو بهبود گذاشته بود. این تضاد معضل بوروکراسی حاکم بود. این بهبود جزئی، به توده های زحمتکش اعتماد به نفس می داد و باعث می شد که از رخوت سیاسی سال های گذشته خارج شده و در برابر بوروکراسی غاصب به مخالفت سیاسی بپردازند. در گذشته یک کارگر برای حفظ بقای خود و خانواده اش مجبور بود بین ۱۴ الی ۱۶ ساعت کار کند. حال رشد اقتصادی به او امکان نفس کشیدن می داد، و این

می خواست بفهماند که اگر در خطاناپذیری او شک کنند و یا نپذیرند که بردگان کور و کر بوروکراسی باشند، دقیقاً همین سرنوشت در انتظارشان خواهد بود! اگر در گذشته هرگونه نارضایتی را با انگ "تروتسکیزم" سرکوب می کردند، حال بوروکرات های کرملین نشین "تروتسکیزم" را مترادف با "تروریسم" قلمداد می کنند و هر کسی که ظن کوچک ترین مخالفت سیاسی بالقوه و یا بالفعلی را در او سراغ می دیدند "تروریست" و "خرابکار" لقب می دادند. این بار دیگر خطر به تبعید، زندان و یا اردوگاه کار اجباری فرستادن آن ها را برای خود خریدند، بلکه همگی را در جا به جوخه اعدام سپاردند.

در واقعیت امر محاکمات مسکو زمینه ساز و پیش درآمدی بود بر امواج فجایع ضد انقلابی در ابعاد میلیونی ای که در راه بودند. در طی سال های آتی میلیون ها انسان بی گناه را به اردوگاه های اجباری در سبیری تبعید کردند که به واسطه شرایط سخت و غیر قابل تحمل اکثر شان جان خود را از دست دادند.

بوروکراسی حاکم دیگر هیچ گونه اپوزیسیونی را نمی توانست تحمل کند، نه تنها کلیه اپوزیسیون های شکست خورده را به طور فیزیکی از میان برداشت، بلکه اپوزیسیون بالقوه احتمالی آینده را هم از بین برد. بر کنگره سال ۱۹۳۴ حزب کمونیست "کنگره فاتحین" نام نهادند، چه اسم با مسمایی، در سال ۱۹۳۶ بیش از ۸۰٪ از همین فاتحین هم به سرنوشت شکست خوردگان دچار شدند، به طوری که در آستانه جنگ جهانی دوم بیش از ۵۰ عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک در دوران انقلاب تنها استالین و تتی چند در صحنه حضور داشتند، دیگران یا به جوخه اعدام سپرده شده بودند و یا از سرنوشت شان اطلاعی در دست نبود. در حالی که عفریت جنگ جهانی دوم چنگ و دندان نشان می داد، اکثر رهبران و فرماندهان ارتش سرخ را بدون محاکمه اعدام کردند و این خود دلیلی بود برای پیشروی سریع ارتش هیتلری در مراحل اولیه جنگ.

تا آن زمان ضد انقلاب استالینی دیگر کلیه دستاوردها و بقایای انقلاب اکتبر و

هم چنین کلیه رهبرانش را در پای محراب امپریالیزم و فاشیسم، این دو بدیل "دموکراتیک" و "وحشی" سرمایه قربانی کرده بود. انقلاب اکتبر به تاریخ پیوسته بود، اما نه تاریخ پیروزی ها، که شکست ها.

شاید این پرسش مطرح شود که چرا هیچ یک از متهمان این محاکمات، این بلشویک های قدیمی کسانی، که اکثرشان سال های مدیدی را با رژیم تزاری جنگیدند، به زندان رفتند، تبعید شدند، کسانی که انقلاب را با موفقیت رهبری کردند، جنگ داخلی را به پیروزی رساندند، آری کسانی با این چنین پیشینه انقلابی و از خود گذشتگی هایی که کمتر در تاریخ مشاهده شده است، در برابر اتهامات سراپا دروغ و بی اساسی که به آن ها نسبت داده شد از خود دفاع نکردند و با آن چنان خفت و خواری کلیه آن ها را پذیرفتند؟

دلایل بسیاری می تواند وجود داشته باشد. گفته شده است که بوخارین به خاطر نجات زن و فرزند نوزادش، کامنف و زینوویف در اثر شدت شکنجه های وحشیانه، دیگران به خاطر نجات زندگی شان. شاید هم به همان دلایلی که پاره ای از رهبران گروه های چپ ایرانی در برابر توحش بیدادگاه های رژیم خمینی تسلیم شدند! استالین با محاکمات مسکو در واقع بدعت گذار مضحکه سیاسی از نوع "نمایش تلویزیونی" رژیم آخوندی های ایران بود. بر حق که در این مورد هم سنگ تمام گذاشت!

صرف نظر از نقش و جایگاه مسائل اقتصادی و سیاسی، چه در سطح داخلی و چه خارجی، در ماجرای "محاکمات مسکو" نقش روحیه انتقام جویی استالین، که از ویژگی ها و افتخارات طایفه ای بود که وی بدان تعلق داشت را هم نباید از نظر دور داشت. در محفلی خصوصی و صمیمانه با حضور استالین و چند تن دیگر، پس از صرف شراب یکی از حضار از سایرین می پرسد که بهترین لذت از نظرشان چیست؟ استالین در پاسخ می گوید: «لذتی بالاتر از این وجود ندارد که انسان قربانی اش را انتخاب کند، زمینه را برای ضربه وارد آوردن فراهم



A. Rykov 1881-1938
Soviet Premier
Shot



N. Bukharin 1888-1938
Politburo
Shot



Y. Sverdlov 1885-1919
President CC
Typhoid



J. Stalin 1879-1953
General Secretary
Cerebral Hemorrhage



G. Zinoviev 1883-1936
Politburo
Shot



M. Uritsky 1873-1918
NKVD
Civil War



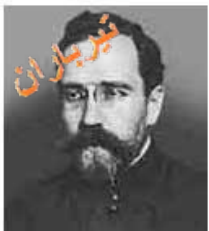
N. Krestinsky 1883-1938
Comm. Intl. Affairs
Shot



G. Sokolnikov 1888-1938
Commissar for Finance
Died in prison



L. Trotsky 1879-1940
Commissar Red Army
Assassinated



L. Kamenev 1883-1936
Chairman CC
Shot



V. Lenin 1870-1924
Soviet Premier
Stroke



A. Kollantai 1872-1952
Ambassador Norway
Heart Attack



I. Smilga 1892-1938
Military Rev. Comm.
Shot



A. Joffe 1883 - 1927
Commissar Foreign Affairs
Suicide



J. Berzin 1890-1935
NKVD
Strangled



V. Milyutin 1888-1938
VSNKh
Shot



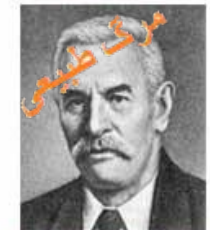
V. Nogin 1894-1926
CPC
Natural causes



A. Bubnov 1883-1940
Directorate Red Army
Died in prison



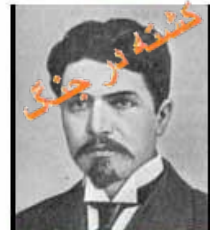
F. Dzerzhinsky 1877-1926
Comm. NKVD
Heart Attack



M.K. Muranov 1873-1959
CC
Natural Causes



G. Lomov 1888-1938
VSNKh
Shot



S. Shaumyan 1878-1918
Baku CPC
Civil War



Artem 1883-1921
Comm. NKVD
Train Crash



E. Stassova 1873-1921
Secretary CC
Natural Causes

اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ و سرنوشت شان



روی جلد نشریه " کروکودیل" سال ۱۹۳۶، نشریه فکاهی دولت شوروی. تصاویر تروتسکی، زینوویف و کامنوف در نقش تروریست های عامل فاشیزم هیتلری

سازد، بدون کوچک ترین ترحمی انتقام بگیرد، و آن گاه با خیالی آسوده به رختخواب برود». راوی این داستان که در محفل حضور داشته تصور نمی کرد که خود روزی باعث لذت بخشی و ارضای غرایز جنون وار استالین شود. گاه چه شوخی های تلخی و سخت بهایی از تاریخ که سر نمی زند^۲.

گستاخی، تزویر، پیمان شکنی و ولنگاری از خصوصیات اخلاقی استالین بودند. این سجایای اخلاقی "رهبر" صفات ویژه باند رهبری "بناپارتنیست" هم شد و بدین ترتیب بود که بوروکرات ها رهبرش را با صفت "کریستال شفاف و ناب" توصیف می کنند. در این جا آخرین مرزهای فرومایگی و درپوزگی فرو می ریزد. چه شباهت کم نظیری بین رژیم استالینیستی و رژیم آخوندی در ایران در ستایش از "رهبرانش" و در روش های سرکوب مخالفین!

علیه چنین جو دروغ و جنونی که گوش دنیا را کر کرده بود و تقریباً کل فضای مترقی و روشنفکری دنیا را به شدت آلوده کرده بود، تروتسکی و رفقایش به پیکاری بی امان و قهرمانه علیه این تبلیغات زهرآگین و اتهامات سراپا بی اساسی که علیه نسل انقلاب اکتبر به راه انداخته بودند، دست زدند. لئون سدوف، پسر تروتسکی هم با نگارش "کتاب سرخ" سهم بسیار با ارزشی در افشای واقعیات ایفا کرد. پس از انتشار کتابش، او هم در سال ۱۹۳۸ طعمه ای شد برای تخفیف عطش جنون لذت استالین.

با یادآوری این بخش از تاریخ انقلاب اکتبر دو هدف را دنبال می کنیم. اول آن که کوششی باشد در جهت اثبات این که استالینیزم به هیچ وجه تداوم لنینیزم نبود، بلکه به وارون گورکن آن بود. دوم آن تلاشی باشد در جهت آن که همراه با فروپاشی شوروی، این روش ها هم که بخشی از میراث شوم استالینیزم است، برای همیشه به خاک سپرده شوند. آنان که تاریخ را می دانند در تصحیح و باژگون کردن جنایات و فجایعی که هر از چند گاهی از آن سر می زند، فرصت و امکانات بهتری خواهند داشت.



Leon Sedof, "The Red Book On the Moscow Trial", New Park publication
<https://www.marxists.org/history/etol/writers/sedov/works/red/index.htm>

Rogovin, Vadim Z. "1937: Stalin's Year of Terror". Oak Park, MI: Mehring Books, Inc

Friedrich Adler, "Le Procès de Moscou : un procès en sorcellerie", Nouveau Prométhée, 1936

Pierre Broué, "Les Procès de Moscou, collection les causes célèbres", édition Edito-Service S.A. Genève, 1972.

Nicolas Werth, "Les Procès de Moscou : 1936-1938", Bruxelles, Éditions Complexe, 2006

Pierre Broué et Raymond Vacheron, "Meurtres au maquis", Grasset 1997, p. 260

۱ - مواردی که توسط وزارت امنیت ملی بررسی شد :

تعداد دستگیر شدگان : ۱,۷۱۰,۰۰۰ نفر.

تعداد محکوم شدگان : ۱,۴۴۰,۰۰۰ نفر.

تعداد اعدام شدگان : ۷۲۴,۰۰۰ نفر.

- از کل اعدام شدگان حداقل ۴۳۶,۰۰۰ دهقان مرفه در عملیات کولاک زدایی توسط کمیسیون سه نفره به مرگ محکوم شدند.

- از کل اعدام شدگان حداقل ۲۴۷,۰۰۰ نفر در عملیات پاکسازی قومی توسط کمیسیون سه نفره محکوم به مرگ محکوم شدند.

- از کل اعدام شدگان حداقل ۴۱,۰۰۰ نفر توسط دادگاه های نظامی به مرگ محکوم شدند.

۲- موارد دیگر، اکتبر ۱۹۳۶ - نوامبر ۱۹۳۸ :

- ۴۰۰,۰۰۰ نفر به عنوان عناصر مضر اجتماعی به کار در اردوگاه های کار اجباری محکوم شدند.

- ۲۰۰,۰۰۰ نفر به اتهام " تخلفات اداری" به تبعید فرستاده شدند.

- ۲,۰۰۰,۰۰۰ نفر در دادگاه به جرایم عادی محکوم شدند، که ۸۰۰,۰۰۰ نفر به کار در اردوگاه های کار اجباری محکوم شدند.

پیمان دوستی بین آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی

<https://www.youtube.com/watch?v=j1yQEOKt3X4>



محاکمات مسکو

<https://www.youtube.com/watch?v=7wINu32e01k>

محاکمات نمایشی ۱۹۳۸، بوخارین و بست نفر دیگر

<https://www.youtube.com/watch?v=25JpnWIEfvE>

سخنرانی تروتسکی در مکزیک در مورد محاکمات مسکو

https://www.youtube.com/watch?time_continue=640&v=TQZ0XNhb994

Trotsky In Mexico Talks On Moscow Trials (1938)

https://www.youtube.com/watch?v=_Eyjyceo3vU

سخنرانی استالین ۱۱ دسامبر ۱۹۳۷

<https://www.youtube.com/watch?v=hDtQFxnw22I>

متن روسی سخنان استالین

<http://www.oldgazette.ru/lib/stalin2/01.html>

ترجمه انگلیسی سخنان استالین

<http://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/1937/12/11.htm>



کولک

دو زخ استانبولیم

فصل دوازدهم گولاگ، دوزخ استالینیزم

« مرگ یک انسان یک تراژدی است. مرگ یک میلیون انسان یک آمار است.»

(استالین، خاطرات)

در سده نوزدهم در روسیه رژیم تزاری بیش از یک میلیون زندانی را به تبعیدگاه های کار اجباری با اعمال شاقه در سیبری فرستاد. اکثر رهبران انقلاب اکتبر سال هایی از عمرشان را در این تبعیدگاه ها مخوف گذراندند، از آن جمله لنین، تروتسکی و استالین. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اردوگاه های کار اجباری برچیده شدند. در دسامبر سال ۱۹۱۷، بلشویک ها در طی جنگ داخلی برای مقابله با ضد انقلاب، پلیس سیاسی (چکا) را ایجاد کردند. در سال ۱۹۲۳ اولین مجتمع گولاگ، اردوگاه، زندان سولووکی واقع در جزایر سولووکی در دریای سفید در نزدیکی اسکاندیناوی، تاسیس شد که مخالفان سیاسی و جنایتکاران علیه دولت را به آن جا می فرستادند. این اردوگاه چه به لحاظ تعداد تبعیدیان و چه به لحاظ شرایط زندگی به هیچوجه قابل مقایسه با شرایط جهنمی دهه های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ نیست. در این دوره اولاً تعداد تبعیدیان بسیار محدود بود، و دوماً هدف از اعزام به این اردوگاه ترکیبی از بازآموزی و سرکوب بود. برای مثال اردوگاه های سولوووی مجهز به کتابخانه ها و فعالیت های فرهنگی بودند. از آن جایی که این اردوگاه، بر خلاف گولاگ های دیگر، بسیار نزدیک به مرز بود، چند نفر موفق به فرار از آن جا شدند. سال ها بعد تنها بعد از تثبیت بوروکراسی ضد انقلابی به رهبری استالین بود که در سال ۱۹۲۹ بار دیگر اردوگاه ها با عنوان گولاگ *Glavnoye Upravleniye Lagere (Gulag)*، به معنای " اداره کل اردوگاه ها" دوباره گشوده می شوند. اردوگاه های کار اجباری به سرعت و در ابعادی بزرگ ظاهر می شوند و میلیون ها انسان به آن جا تبعید می شوند. تا به امروز ۴۷۶ مجموعه گولاگ مشتمل بر هزاران اردوگاه شناسایی شده اند.

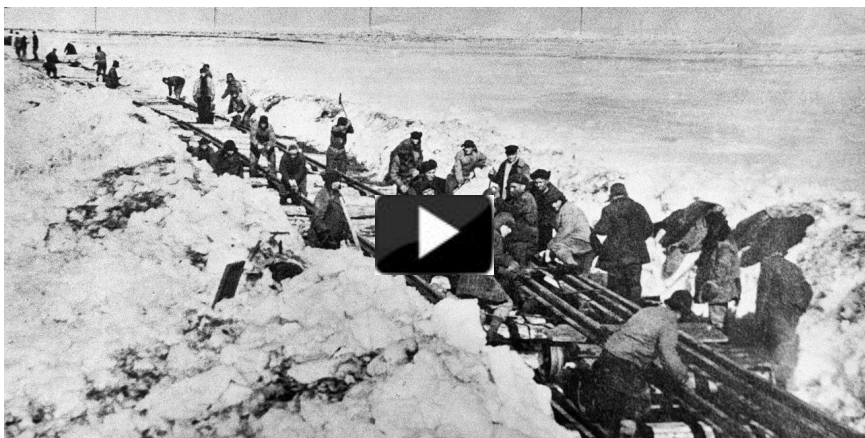
در سال ۱۹۲۹، استالین پس از سرکوب جناح چپ حزب کمونیست به رهبری تروتسکی، چرخشی به چپ می کند، سیاست نوین اقتصادی (نپ) را کنار می گذارد و صنعتی کردن سریع کشور توأم با اشتراکی کردن اجباری زمین و تولیدات کشاورزی را اعلام می کند. دو عامل انگیزه استالین در گسترش دیوانه وار و سریع زندان های گولاگ بودند. نخستین اقتصادی بود: نیاز میرم به نیروی کار فراوان و مجانی جهت صنعتی کردن سریع و به هر قیمت روسیه عقب افتاده. عامل دوم سیاسی بود که اهمیتش برای رژیم از اولی هم مهم تر بود: توطئه، سرکوب و ترور توده ها ابزار اصلی استالین در تحکیم دیکتاتوری اش بود.



زندانیان در حال حمل سنگ برای ساختمان کانال دریای سفید، ۱۹۳۳-۱۹۳۱

استالین، در مصاحبه با امیل لودیگ، نویسنده آلمانی در ۱۹۳۴ می گوید:

«زمانی که بلشویک ها قدرت را به دست گرفتند، نسبت به دشمنان شان بسیار با گذشت بودند. منشویک ها قانونی بودند و نثریات خود را منتشر می کردند. فعالیت سوسیال رولوسیونرها نیز به صورت قانونی ادامه داشت و آن ها هم روزنامه های خود را داشتند. کادت ها همینطور. هنگامی که ژنرال کراسنوف ضد انقلابی در جریان حمله نظامی به قصد تسخیر لنینگراد به دست ما افتاد، طبق قوانین جنگی ما می توانستیم دست کم او را زندانی کنیم، حتی مجاز به اعدام اش هم بودیم. اما ما او را با دادن ' قول شرف ' آزاد کردیم... این شروع کارمان اشتباه بود. چنین آسان گیری و رؤفتی جنایتی علیه طبقات زحمتکش بود. ما بعدها متوجه این خطای مان شدیم. تجربه به ما آموخته که تنها راه غلبه بر دشمنان، توسل به سیاست سرکوب بی رحمانه علیه آن ها است.» مصاحبه



از یک سو صنعتی کردن شتابان کشوری که بیش از ۸۰ درصد از جمعیت اش را دهقانان تشکیل می دهند، به نیروی کار جدید بسیار زیادی نیاز دارد، و از سوی دیگر اشتراکی کردن زمین و مزارع اشتراکی نارضایتی و مخالفت میلیون ها دهقان را موجب می شود. بیگاری شاق در اردوگاه های کار اجباری پاسخ رژیم به این دو معضل بود: استفاده از نیروی کار مجانی و فراوان مخالفان واقعی و خیالی رژیم تا آخرین روزی که هنوز اندک رمقی در بدن این قربانیان استالینیزم وجود دارد (برده داری استالینیستی). رژیم با یک تیر دو هدف را نشانه می گیرد: خلاصی از شر هر نوع مخالفی؛ و پیاده کردن طرح های صنعتی غول پیکر جهت استفاده های تبلیغاتی به قیمت جان میلیون ها انسان.

بتدریج که استالین به سوی تحکیم قدرت استبدادی اش گام برمی داشت، اعضای ناراضی حزب کمونیست، دهقانان "مرفه" موسوم به کولاک ها، دانشگاهیان و هر کسی که گفته می شد که حرفی در جایی علیه رهبر کشور زمزمه کرده بود، دچار سوء ظن بیمارگونه استالین شده و جایگاهش گولاگ بود. در روزهای موسوم به "محاکمات مسکو" کافی بود که یکی از بستگان دور فردی زمانی یک مخالف سیاسی بوده باشد تا آن فرد از گولاگ سر درآورد. هیچ مرد، زن و یا کودکی در برابر سوء ظن مصونیت نداشت. در طی دو سال "محاکمات مسکو" حدود ۷۰۰ هزار نفر اعدام شدند و یک میلیون نفر هم به گولاگ فرستاده شدند.

رژیم از سیستم گولاگ به عنوان یک کارزار بازآموزی نام می برد و وجودش را چنین توجیه می کرد که عناصر غیر اجتماعی که تمایل به همکاری در جامعه ندارند از طریق کار شاق یاد می گیرند که به عامه مردم احترام بگذارند و به دیکتاتوری نوین پرولتاریا به رهبری استالین عشق بورزند.

دشمن مردم

بدین ترتیب بود که استالین مقوله حقوقی "دشمن مردم" را ابداع می‌کند. مسئولیت دستگیری و محاکمات این "دشمن مردم" از قوه قضائیه سلب شده و به پلیس سیاسی محول می‌شود. چه کسانی "دشمن مردم" بودند؟

بسیاری از مخالفان سیاسی سیاست‌های رژیم بودند که در برابر ترور استالینیزم کوتاه نیامدند. دیگران مجرمان و دزدان عادی بودند که در اثر فقر و فلاکت مرتکب اعمال خلاف قانون شده بودند. بعضی‌ها هم فقط مردم عادی بودند که کلمه نامناسبی در مورد یک مقام دولتی گفته بودند. بسته به نیازهای سیاسی رژیم در هر مقطع زمانی بخشی از مردم را بطور فله‌ای "دشمن مردم" اعلام می‌کند. سال ۱۹۲۹: مهندسین و تکنسین‌ها؛ سال ۱۹۳۱: کولاک‌ها (دهقانان مرفه)؛ در طی سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۴۵: ملیت‌های غیر روس و خارجی‌ها؛ ۱۹۳۷: کمونیست‌های خارجی پناهنده و مقیم روسیه. پس از امضای پیمان دوستی با آلمان، مخالفان هیتلر در جرگه "دشمن مردم" قرار می‌گیرند و پس از حمله ارتش آلمان به روسیه، طرفداران هیتلر.

علاوه بر کمونیست‌های انقلابی و مخالفان سیاسی از هر طیفی، از جمله افرادی که به گولاگ فرستاده شدند دهقانانی بودند که متهم به داشتن "گرایش‌های فردگرایانه" بودند و مخالف ایجاد مزارع اشتراکی اجباری. هم‌چنین ملیت‌های غیر روس نظیر اوکراینی‌ها، قزاق‌ها، ازبک‌ها، قرقیزها و قفقازی‌ها از قربانیان استالین بودند که جان خود را در این بیغوله‌ها از دست دادند.

تنوری رئالیسم سوسیالیستی در سال ۱۹۳۴ توسط کنگره نویسندگان شوروی به تصویب می‌رسد. جوزف استالین با همدستی نیکلای بوخارین، ماکسیم گورکی و آندری ژدانف با تحمیل رئالیسم سوسیالیستی در حیطه هنر و فرهنگ خواستار آن

بودند که هنر الزاما باید جنبه مبارزه مردمی را در راستای پیشرفت سوسیالیستی برای زندگی بهتر به تصویر درآورد. این چماق فرهنگی تأکید بر این داشت که قدرت خلاقیت هنرمند برای این که به خدمت پرولتاریا درآید باید واقع‌بینانه، خوشبینانه و قهرمانانه باشد. این دکترین تمام اشکال هنر تجربی، آوانگارد و مدرن را به عنوان منحط و بدبینانه ارزیابی و محکوم می‌کند.

نویسندگان و هنرمندان آوانگارد، تجربی و دگراندیش مانند یوگی زامیتین، اسحاق بابل، بوریس پلینیاک، نیکلای تیوفونوف، میشل اسلونیمسکی، وزوود ایوانف، ویکتور سرژ، ولادیمیر مایاکوفسکی، سرگئی اوسینین، کنستانتین فدین، ویکتور شلکوفسکی، میشل زیوشچنکو، وارلام شالامو و الکساندر سولژنیستین به شدت از این سیاست هنری رنج بردند. زامیتین و سرژ موفق به ترک کشور شدند، در حالی که مایاکوفسکی و یسنین خودکشی کردند. آن نویسندگانی که کوتاه نیامدند و تسلیم نشدند، مانند بابل و پلینیاک، یا اعدام شدند و یا در اردوگاه‌های کار اجباری جان سپردند.

استالین به ویژه به روس‌هایی که در خارج از روسیه زندگی می‌کردند و یا بستگان‌شان در خارج از روسیه اقامت داشتند، بسیار مظنون بود. کمونیست‌های خارجی که به اتحاد جماهیر شوروی پناه آورده بودند تا از آزار و اذیت دولت‌های خودشان در امان باشند، مورد شک و سوء ظن بودند. در فوریه ۱۹۳۷ استالین خطاب به گنورگی دیمیتریف، دبیر کل بین‌الملل کمونیست (کمینترن) می‌گوید: «در کرملین شما بیگانگان همگی در خدمت دشمنان ما هستیید».

داخل یک دکمه لباس زندان

پیام ایوان بودنکو جاسازی شده داخل دکمه لباس زندان که در آوریل ۱۹۳۸، یک ماه قبل از اعدامش به دست خانواده اش می رسد.



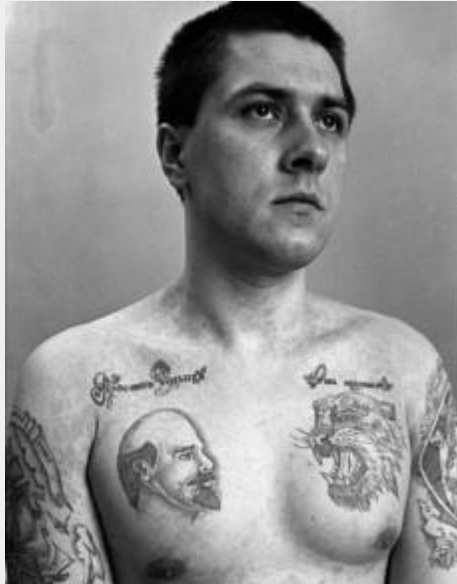
«نازنیم، به همین زودی دوازده و نیم ماه بدون شما. چطورید؟ خودت در چه حالی هستی؟ ... در ۲۹/۳/۳۷ هنگام بازگشت به خانه در برابر منزل دستگیر شدم... به لوبینکا منتقل شدم... ۹۵ روز محبوس در زیرزمین زندان ویژه... تنها و در وحشت. شب و روز بازجویی بی وقفه... وادار به امضای اعتراف نامه قلابی، تهدید به اعدام و دستگیری همگی شما... به شدت مرا زدند، تحقیرم کردند. بیست و شش روز در دخمه ای تنگ و تاریک، مرطوب و سرد، نیمه برهنه، با ۴۰۰ گرم نان و یک لیوان آب جیره روزانه. فکر می کردم که می مردم... اما دوام آوردم... در انتظار محاکمه ام.»

خالکوبی تصویر استالین و لنین بر سینه زندانیان

حتما از خود می پرسید که چرا یک زندانی در گولاگ تصویر جلاد خودش استالین را بر روی سینه خود خالکوبی می کند. این عمل در اردوگاه ها در دوران دیکتاتوری استالین رایج شد. در موارد اندکی تصویر لنین هم دیده می شد. پاسخ این است که زندانیان دوراندیشی که به فکر فرار از اردوگاه ها بودند، پیش بینی می کردند که در صورت دستگیری مجدد به علت ناموفقیت در فرار، نگهبانان جرأت تیراندازی به تصویر استالین را نخواهند داشت و از اعدام نجات پیدا خواهند کرد!



بالای تصویر ببر: "آن ها افسارگسیخته شده اند"



نوشته بالای تصویر لنین: "ابلیج بیدار شو"

اندکی قبل از شروع جنگ جهانی دوم استالین تعداد زیادی از مردم نواحی مرزهای غربی اتحاد جماهیر شوروی، و اهالی مناطق شرقی هم مرز با چین و کره را به گولاگ ها می فرستد. بر طبق اسناد رسمی بین ژوئیه ۱۹۳۷ و نوامبر ۱۹۳۸، تعداد ۵۱۳ ۳۳۵ نفر از ملیت ها غیر روس صرفا به خاطر غیر روس بودن شان به اردوگاه های کار اجباری اعزام شدند. این عملیات در طی جنگ دوم جهانی و سال ها بعد از هم ادامه داشت. انسان های بیشماری را هم صرفا به خاطر اعتقادات دینی به اردوهای کار اجباری فرستاده شدند.

در طی جنگ جهانی دوم افراد بسیاری به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شدند چه به اتهام همکاری با دشمن در دوران اشغال، و چه زندانیان جنگی اسیر آلمان نازی آزاد شده پس از شکست آلمان. صرف نظر از منشاء و علت زندانی شدن زندانیان، سرنوشت همه آن ها یکسان بود: کار شاق ۱۲ ساعت در روز در مناطق دور افتاده و قطبی با سرمای کشنده و جیره غذایی ناکافی. در اردوگاه های کار اجباری، شرایط زیست بسیار بی رحمانه بود. از همه بدتر وضعیت تغذیه زندانیان بود. داستان هایی از شکار سگ های وحشی، موش ها و هر موجود جاننداری برای رفع گرسنگی توسط زندانیان بسیار بر سر زبان ها بود.

وارلام شالاموف: شاعر دوزخ

وارلام شالاموف نویسنده و شاعر برجسته روسی متولد ۱۹۰۷ بود. در جوانی علیه پدرش که کشیش بود شورش می کند و به حزب کمونیست می پیوندد. به خاطر کارشکنی های پدر با نفوذش، کسی به او شغلی نمی دهد و مجبور به ترک زادگاهش و ولودگا می شود. در مسکو در یک کارگاه رنگرزی به کار مشغول می شود. در عین حال از دانشگاه مسکو در رشته حقوق فارغ التحصیل می شود. در سال ۱۹۲۹ به جرم پخش "وصیتنامه لنین" دستگیر و به سه سال زندان در گولاگ ویشرا در منطقه اورال محکوم می شود.

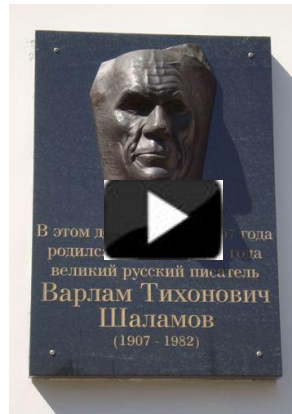
در سال ۱۹۳۲، پس از آزاد شدن در مسکو به حرفه روزنامه نگاری مشغول می شود. در ۱۹۳۷، به اتهام "فعالیت های ضد انقلابی" و داشتن عقاید تروتسکیستی دوباره دستگیر، محاکمه و به پنج سال حبس محکوم شده و به اردوگاه وحشتناک کولیمیا در سیبری موسوم به جهنم فرستاده می شود.

در سال ۱۹۴۲، درست قبل از آزاد شدن بار دیگر به اتهام "تبلیغات ضد شوروی" به ده سال دیگر حبس محکوم می شود. در سال ۱۹۴۶ به شدت بیمار می شود و این بیماری مانع از اعدام او شد. در ۱۹۵۱ از زندان آزاد می شود اما حق ترک کولیمیا را ندارد. پس از مرگ استالین اجازه ترک کولیمیا را دارد اما حق زندگی در مسکو را ندارد و به ناچار در یک معدن زغال سنگ به کار مشغول می شود. در ۱۹۵۶ از او رسماً اعاده حثیت می شود و اجازه دارد در مسکو زندگی کند. در دهه ۱۹۷۰ شش دفتر شعر با عنوان "حکایات کولیمیا" مخفیانه منتشر می کند که در بین اپوزیسیون زیرزمینی دست به دست می گردد. نسخه از آن به اروپا می رسد و شهرت جهانی برایش می آورد.

کور، بیمار، کاملاً از پا افتاده، شالاموف در ۱۹۸۲ در یک بیمارستان روانی در مسکو می میرد. تنها در سال ۱۹۹۸، سال ها پس از فروپاشی شوروی، بود که اشعارش برای اولین بار به طور کامل در روسیه چاپ می شود.

شالاموف و گربه سولژنیتسن

وارلام شالاموف در سال ۱۹۶۲ مطلبی در ستایش کتاب "یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ"، نوشته سولژنیتسن، می نویسد. سولژنیتسن که خود سال ها در گولاگ گذرانده بود در این کتاب از خاطرات گولاگ می گوید. در این کتاب سولژنیتسن در جایی نقل می کند: «گربه ای در حوالی درمانگاه زندان پرسه می زد». شالاموف بر سولژنیتسن ایراد می گیرد که داستانش نمی تواند در یک اردوگاه واقعی رخ داده باشد زیرا «گربه را مدت ها قبل زندانیان از شدت گرسنگی خورده بودند!». اشاره ای به وضعیت تغذیه در اردوگاه ها.



سر در موزه شالاموف در ولودگا

بازگشت از دوزخ

ایستگاه یاروسلاو
همه مسکو، این عزیز ترین شهر در بین شهرهای دنیا
باز می ایستد قطار از حرکت
سیمای همسرم
چهره ای که به خوبی می شناسم
به سان گذشته ها که از سفر باز می گشتم
به استقبال آمده بود
این دفعه ماموریت اما خیلی به درازا کشید، هفده سال
به خصوص که این بار از مأموریتی برمی گشتم
از دوزخ بر می گشتم

زنان گولاگ

اگر چه در اردوگاه ها زنان جدا از مردان بودند، اما زندگی در اردوگاه در عمل جایی برای جدایی دو جنس باقی نمی گذاشت. زندانیان زن اغلب قربانی تجاوز جنسی و خشونت هم مردان زندانی و هم زندانبانان بودند. بسیاری از زنان برای زنده ماندن مجبور می شوند که یک "شوهر زندانی" بگیرند، کسب حمایت یک مرد برای حفظ جان و یا جیره بیشتر در ازای رابطه جنسی. در مقایسه با مردان، زنان به لحاظ زن بودن مشمول هیچ استثنائی نمی شدند.

بسیاری از آن ها فقط به دلیل جنایات خیالی شوهر یا پدرشان زندانی شده بودند. زنی که بچه دار می شد برای تغذیه فرزندش مجبور بود از جیره خود، که اغلب اوقات ۱۴۰ گرم نان در روز بود، به او بدهد، زیرا به نوزادانی متولد اردوگاه جیره غذایی تعلق نمی گرفت. در موارد نادر برخی از زندانیان زن اجازه داشتند کودکان شان را نزد خود نگهدارند. بسیاری از کودکان متولد در گولاگ به یتیم خانه ها مناطق دوردست منتقل می شدند و مدارک هویتی آن ها را از بین می بردند تا بعدها ردیابی و بازیابی خانوادگی آنان غیرممکن شود.



اردوگاه الزیر ویژه زنان

زنان بخش قابل توجهی از زندانیان و تبعیدیان اردوگاه ها را تشکیل می دادند. طبق آمار رسمی تعداد زنان در اردوگاه ها در سال ۱۹۵۰ معادل ۲۰/۴٪ و در سال ۱۹۵۳ برابر ۲۸/۶٪ کل تبعیدی های زندانی بود.

در نزدیکی آستانا، پایتخت جدید قزاقستان، برج بلندی به یادبود زنانی که در اردوگاه الزیر جان خود را از دست دادند، بنا کرده اند. اردوگاه الزیر بزرگترین اردوگاه ویژه زنان بود. استپ های وسیع قزاقستان با شرایط آب و هوایی سخت و

غیرقابل زیست اش از نظر رژیم منطقه ایده آلی برای ایجاد اردوگاه های کار اجباری بود. صدها هزار نفر به گولاگ های قزاقستان فرستاده شدند. اردوگاه الزیر برای بستگان زن "خاننان به مام میهن" (مادران، زنان، خواهران و دختران محکومین مرد) تاسیس شد. کودکان زیر سه سال همراه مادرانشان آن جا بسر می بردند. سپس آن ها را به یتیم خانه می فرستادند. زنان مجبور بودند که ساختمان زندان خود را خود از آجر بسازند. در هر ساختمان بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ زن زندانی اقامت داشت.

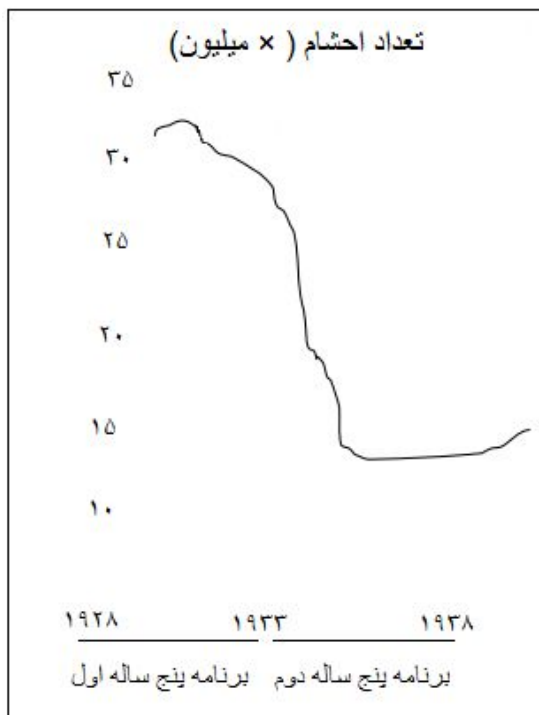
اما گولاگ تنها ابزار ترور و سرکوب نبود بلکه در الگوی رشد استالینیستی هم چنین "ابزار توسعه صنعتی" هم بود. کار اجباری و تبعید به مناطق غیر قابل زندگی اما بسیار غنی از مواد معدنی بکر در الگوی صنعتی کردن استالین نقش کلیدی داشت. برای بهره برداری از مناطق غیر قابل زندگی سیبری و استخراج منابع طبیعی آن: طلا (در کولیمیا) زغال سنگ، نیکل، نفت، و چوب. از زندانیان نیز در پروژه های عظیم مانند ساخت راه آهن، کانال ها استفاده می شود. در اوایل دهه ۱۹۵۰ قبل از مرگ استالین تخمین زده می شود بازداشت شدگان و تبعیدان ۳/۵٪ کل جمعیت شوروی و ۲۵٪ نیروی کار صنعتی کشور را تشکیل می دادند. اردوگاه های ویژه ای هم برای پروژه های مهم صنعتی و علمی ایجاد شده بود و نیمی از مدیران علمی و فنی پروژه ساختن بمب هسته ای جزو بازداشت شدگان بودند. علاوه بر درماندگی ناشی از گرسنگی، بیگاری شاق اجباری مزید علت فلاکت زندانیان نیمه جان می شود. گولاگ ها در اجرای طرح ها عمرانی عظیم به جای تکیه بر تکنولوژی گسترده تنها به نیروی بازوی میلیون ها مرد وابسته بود. زندانیان تا زمانی که هنوز از پا نیفتاده بودند باید بیگاری می کردند. محکومان در پروژه های عمرانی عظیم، نظیر کانال بین دریا های سفید و بالتیک (۲۲۹ کیلومتر)، کانال مسکو-ولگا، و بزرگراه کولیمیا کار می کردند. امروزه این بزرگراه با نام "جاده استخوان ها" شناخته می شود، زیرا در طی ساختن آن اجساد کارگران بسیاری که جان خود را از دست می دادند، به منظور سفت سازی جاده در مسیر آن دفن می کردند. با گذشت زمان بتدریج استخوان ها در سراسر جاده از زیر خاک بیرون می آیند.

استالینیست ها مدعی اند که بین سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۴۱ اتحاد جماهیر شوروی از یک کشور عقب افتاده به یک ابرقدرت مدرن، بهتر است بگوئیم یک ابرقدرت نظامی، تبدیل شد. اولاً این ادعا چندان با واقعیت خوانایی ندارد، حتی امروزه پس

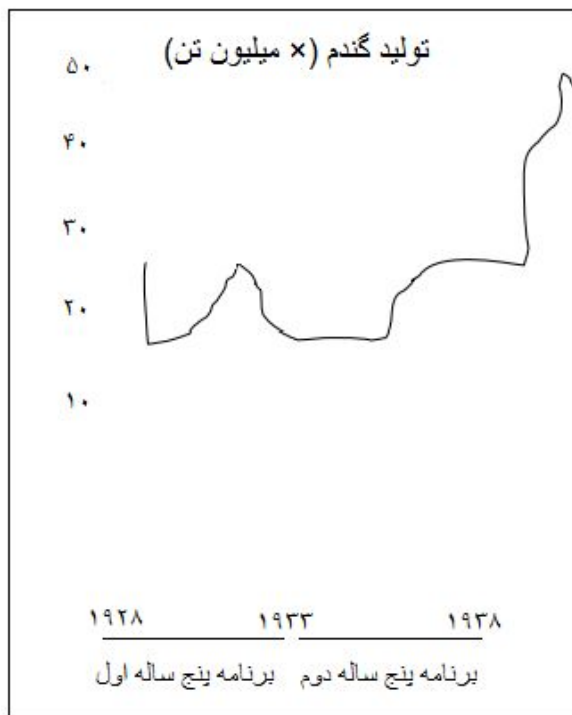
از گذشت ده ها سال هنوز بخش های وسیعی از روسیه شوروی آن دوران بسیار عقب افتاده اند. شوروی که یک ششم کره زمین را در بر گرفته بود به مسکو و لنینگراد خلاصه نمی شد. ثانیاً حتی به فرض درست بودن اش این ادعا نه تنها چیزی را ثابت نمی کند بلکه برعکس دستاویزی است برای فرار از بیان حقایق. به ما نمی گوید که این رشد و مدرنیت در خدمت رفاه توده ها بود و یا برای اهداف دیگری. مثلاً متروی اشرافی مسکو که در رقابت با متروی لندن ساخته شد آیا در خدمت آن روستایی تهیدست تاجیکی بود که توان دورتر رفتن از روستایش را هم نداشت. حتی اگر همه این ایرادات هم وجود نمی داشت آیا این مدرنیت ارزش بهایی که برایش پرداخته شد را داشت؟ و اصولاً این مدرنیت چه ربطی به سوسیالیزم دارد. در سده بیستم رژیم های مدرن با چنین مشخصاتی کم نبودند: هیتلر، موسولینی، فرانکو، مانو و حتی رضا شاه قلدن.

اولین برنامه پنج ساله در سال ۱۹۲۸ شروع شد. استالین در سخنرانی اش برای ارائه برنامه پنج ساله، غرور مردم روسیه را به شدت بر می انگیزد:

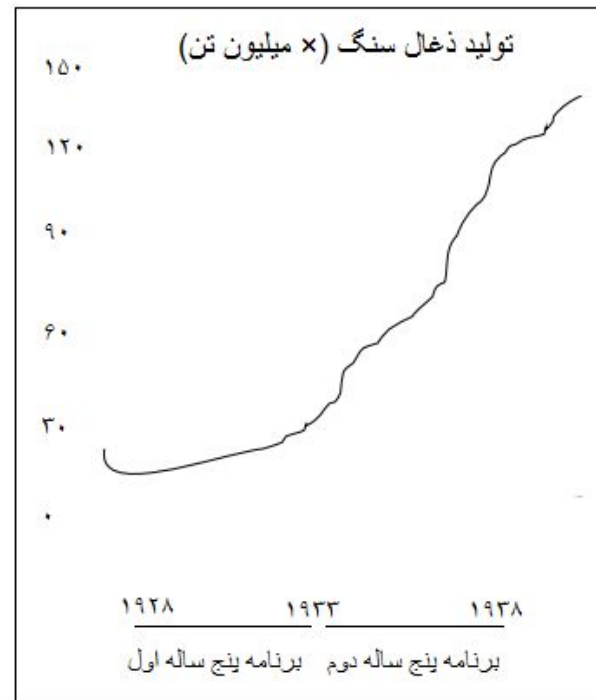
«... کاهش سرعت کار به معنای عقب افتادن است. و کسانی که عقب می افتند شکست می خورند. اما ما نمی خواهیم شکست بخوریم! یکی از ویژگی های روسیه قدیم شکست خوردن های مداوم بود که به دلیل عقب افتادگی اش بود... بنابراین آیا شما می خواهید که سرزمین پدری سوسیالیستی ما شکست بخورد؟ ... اگر این را نمی خواهید، باید به عقب ماندگی تان پایان دهید. شما باید در ساختن اقتصاد سوسیالیستی مان یک سرعت واقعی بلشویکی ایجاد کنید. راه دیگری وجود ندارد. ما پنجاه تا صد سال از کشورهای پیشرفته عقب تریم. ما باید طی ده سال این فاصله را پر کنیم، یا در این کار موفق می شویم یا اجباراً نابود خواهیم شد.»



نمودار نابودی عمدانه دام ها توسط روستائیان



تولید گندم در طی برنامه پنج ساله اول و دوم



تولید زغال سنگ در طی برنامه پنج ساله اول و دوم

از سال ۱۹۲۸ به بعد بوروکراسی کشاورزی را با زور و به بهای جان میلیون ها روستایی اشتراکی کرد. در طی این فرآیند ده ها میلیون روستایی نابود و یا نفی بلد شدند. در سرتاسر روسیه مجموعه عظیمی از صنایع کشاورزی دولتی ایجاد شد و کل جمعیت را تحت حکومت ترور و وحشتی که تاریخ نظیرش را تا آن زمان به خود ندیده بود به اخیه کشیدند. نه تنها بورژوازی بلکه خرده بورژوازی را هم یک شبه از میان برداشتند. تمامی اقتصاد خرد و کلان کشور را دولتی کردند - دقیقاً همان برنامه که بعد ها رژیم پل پوت، این فرزند خلف استالینیزم در کامبوج پیاده کرد و موجب کشتار یک سوم جمعیت کشور شد .

یک طرح بنای سوسیالیستی با چنین ابعاد وسیعی را هیچ کس تا آن زمان حتی برای یک کشور سرمایه داری پیشرفته و کاملاً صنعتی پیش بینی نکرده بود، چه رسد به روسیه عقب افتاده و دهقانی! برای بوروکراسی ضد انقلابی انحصار کامل کل اقتصاد توسط دولت در واقع ابزار کلیدی ای بود برای به انحصار کامل خود در آوردن قدرت سیاسی و کنترل کل دستگاه دولتی. از این طریق بوروکراسی هم رقبای بورژوا و خرده بورژوا را نابود کرد و هم سرکوب سیاسی کامل و دائمی طبقه کارگر را اعمال می کرد. هیچ مارکسیستی هیچ گاه یک چنین تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت را پیش بینی نکرده بود.

واضح است که تمرکز یک چنین قدرت اقتصادی، به یک قدرت دولتی ستمگر هم نیاز داشت. هم مارکس و هم انگلس همواره نسبت به خطر انحطاط "کمونیسم سربازخانه ای" در یک کشور عقب افتاده، هشدار می دادند. آنان هیچ گاه نظام شوروی استالینیستی و مدل کمونیسم پل پوتی را حتی در بدترین کابوس های شان متصور نمی شدند. این ها واقعیاتی هستند که هم بر کمونیست ها آشکار است و هم بر لیبرال ها. تفاوت، اما، در این است که

لیبرال ها (همین طور کمونیست های لیبرال) فقط به محکوم کردن اخلاقی ترور بسنده می کنند، آن هم نه همیشه و نه در همه موارد، ولی مارکسیست ها در عین آن که سعی در شناختن مکانیزم تراژدی دارند، برای فهم و دستیابی به مکانیزم رهایی از آن هم تلاش می کنند.

تحقق برنامه های پنج ساله اول و دوم، موقعیت اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی را تقویت کرد و آن کشور را صنعتی کرد. در سال ۱۹۳۷ میزان تولید صنعتی شوروی ۵/۸ برابر سال ۱۹۱۳ بود. صنعتی شدن گسترده در این مرحله که به خاطر عدم دسترسی به تکنولوژی عمدتاً به نیروی کار انسانی متکی بود، موجب رشد سریع کمی طبقه کارگر شد و معضل بیکاری را در این مرحله حل کرد. در سال ۱۹۴۰ تعداد کارگران صنعتی ۹/۹۷۱/۰۰۰ بود که تقریباً سه برابر سال ۱۹۲۸ بود.

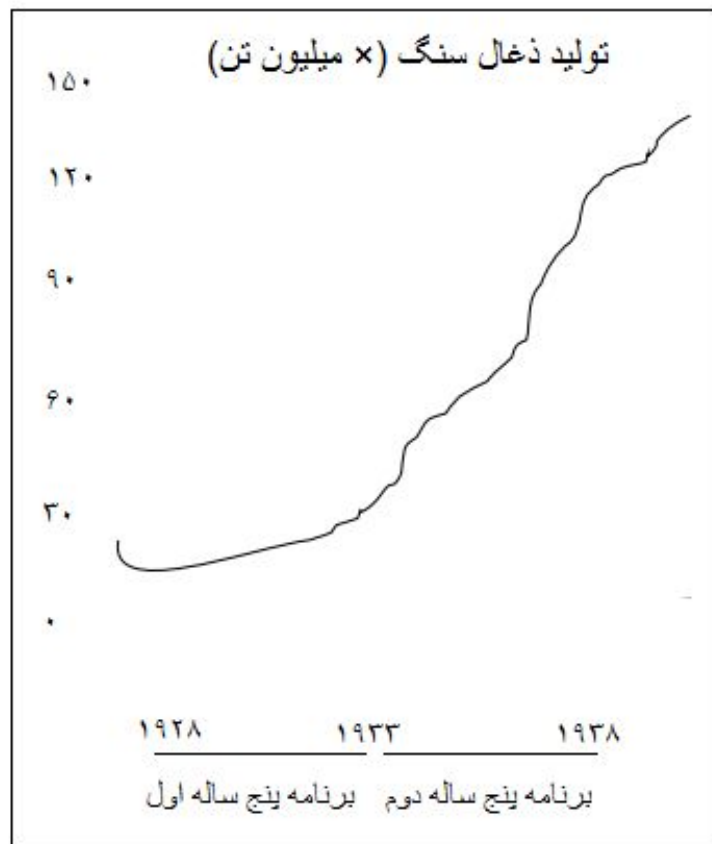
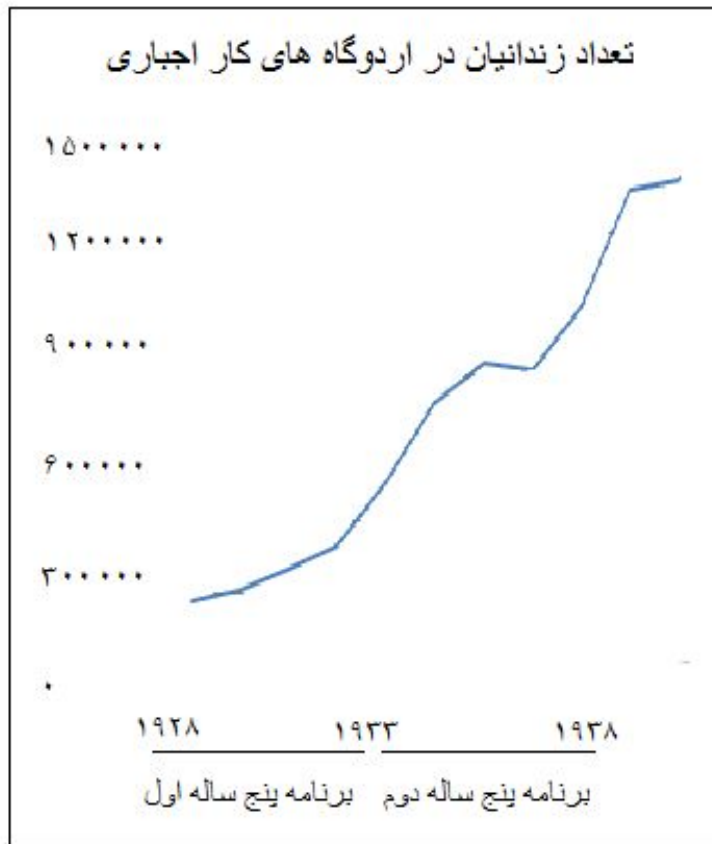
از ویژگی های طرح های این دوران تمرکز بیش از حد بر صنایع سنگین با اهداف تبلیغاتی در جهت افزایش شکوه و عظمت رژیم بود. صنایع سبک تولید مواد مورد نیاز توده ها در اولویت قرار نداشت و رفاه مردم فدای جاه طلبی های سیاسی شد.

معهدا، دستاوردهای صنعتی در دوران استالین، اولاً کوچک ترین جنبه سوسیالیستی نداشتند و دقیقاً ضد سوسیالیستی بودند: در یک اقتصاد فرمانی، که در آن تمام تصمیمات توسط دولت مستقل از مردم و از بالا اتخاذ می شوند، الزاماً این دولت نه تنها در مورد اقتصاد و سیاست تصمیم می گیرد، بلکه اصولاً زندگی شخصی افراد جامعه را هم به طور مستقیم و غیر مستقیم کنترل می کند. بدون شک اوج اقتصاد فرمانی را در شوروی دوران استالین مشاهده می کنیم. ثانیاً، درست که "روسیه"، در مفهوم ناسیونالیستی کلمه، بدون شک قوی شد، اما به چه بهایی و برای چه اهدافی..



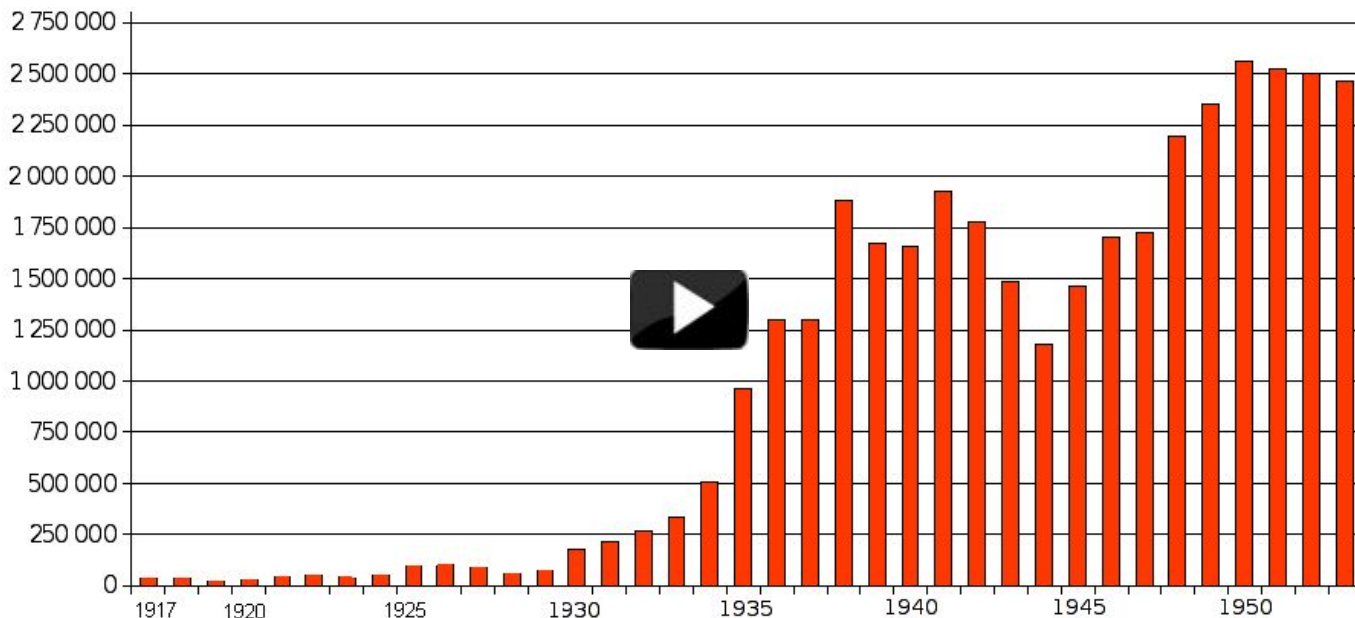
محکومین جاده ساز بزرگراه کولیمیا معروف به "جاده استخوان ها"

استالین هر کسی را که در هر زمینه ای مخالف اش بود، شکنجه، اعدام و یا تبعید کرد. یکی از واکنش های روستائیان به سیاست اشتراکی کردن اجباری کشاورزی نابودی ۸۰٪ دام ها بود. استالین به تلافی میلیون ها کولاک و کشاورز را به شدیدترین وجهی مجازات کرد. با اعزام آن ها به اردوگاه های کار اجباری نیروی کار آن ها چون بردگان، در راه صنعتی کردن روسیه به خدمت گرفت. مقایسه نمودارهای رشد صنعتی روسیه در طی سال های برنامه های پنج ساله اول و دوم (۱۹۲۸ - ۱۹۳۹) و تعداد افراد در اردوگاه ها در همین دوران گویای آن است رشد صنایع کاملاً متناسب با رشد قربانیان رژیم بود. قحطی برنامه ریزی شده توسط رژیم در اوکراین برای تنبیه و کنترل مردم بخشی از یک استراتژی سیاسی رژیم از طریق اقتصاد فرمانی بود. استالینست ها چنین سیاست اقتصادی جنایتکارانه ای را سوسیالیزم می نامند و خوراک تبلیغاتی مناسبی برای توجیه گران نظام سرمایه داری و تبلیغ علیه سوسیالیزم و کمونیزم فراهم می کنند.



مقایسه نموداری تولید زغال سنگ و تعداد زندانیان اردوگاه ها در طی برنامه پنج ساله اول و دوم

آمار گولاگ



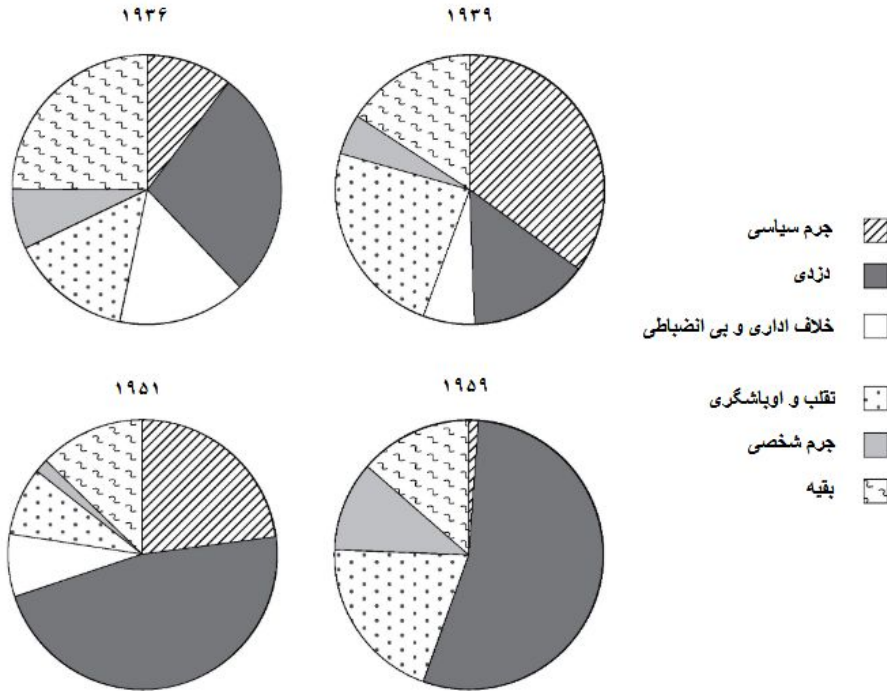
نمودار جمعیتی زندانیان در گولاگ ها در سال های حکومت استالین

تعیین آمار انسانی دقیق درباره گولاگ کار دشواری است و آمارهای موجود بسیار متفاوت اند. بر طبق خوشبینانه ترین آن ها، تخمین زده می شود که در شوروی در طی سال های ۱۹۳۰ و ۱۹۵۳ (سال مرگ استالین) حدود ۱۸ میلیون نفر به گولاگ های فرستاده شدند، بیش از ۶ میلیون دیگر به مناطق دوردست و غیر مسکونی تبعید شدند و حدود ۷ میلیون نفر به دلیل شرایط طاقت فرسا در اردوگاه ها جان خود را از دست می دهند. باید این نکته را در نظر داشت که زندانیان مبتلا به بیماری های غیرقابل علاج و در حال مرگ را که دیگر قادر به کار کردن نبودند، آزاد می کردند. آمار فوق این دسته از زندانیان را شامل نمی شود.

درست است که گولاگ ایزاری بود برای خرد کردن مخالفان سیاسی واقعی یا خیالی رژیم بود، هم چنین ماشینی بود برای به تبعیت در آوردن کل توده ها در جامعه و دستیابی به اهداف اجتماعی و اقتصادی پروژه نوسازی کشور. در کلیه اردوگاه ها، زندانیان سیاسی به معنای دقیق کلمه، یعنی محکومین به جرم "ضد انقلابی" بودن هرگز اکثریت بازداشت شدگان را تشکیل نمی دادند. به استثنای دوران اوج ترور بزرگ و دوره بلافاصله پس از مرگ استالین (یک سوم بازداشت شدگان در آن زمان مجرمین سیاسی بودند)، افراد محکوم به سرقت گروه اکثریت محکومین در اردوگاه ها و حتی بیش از نیمی زندانیان از سال ۱۹۴۷ به بعد را تشکیل می دادند.

حتی در بین "زندانان سیاسی"، صاحب منصبان اداری و روشنفکران اقلیت کوچکی بودند. بیشتر افراد محکوم به جرم "ضد انقلاب" بودن هم چنین اکثر "مجرمین عادی"، از فقیرترین اقشار جامعه شوروی و اغلب بی سواد بودند که بسیاری از آن ها حبس های میان مدت (سه تا ده سال) داشتند. تمایز بین "زندانان سیاسی" و "زندانان عادی" چنان روشن نبود، زیرا بسیاری از موارد نقض مقررات اردوگاه یک "جرم سیاسی" محسوب می شد. تلاش برای فرار یا امتناع از کار کردن، محکومیت مجدد زندانی به اتهام ارتکاب "جرم سیاسی" را موجب می شد که محکومیت جدید به محکومیت قبلی افزوده می شد و محکوم عنوان "مجرم سیاسی" را داشت. مهمتر از همه این که اکثریت

قریب به اتفاق زندانیان به جرایم غیر واقعی محکوم شده و میزان شدت مجازات ها ربط چندانی با شدت جرم واقعی و یا غیر واقعی نسبت داده شده به متهمان نداشتند. جرم هایی از قبیل حاضر نشدن در محل کار، گشت زنی در اردوگاه، بی انگیزگی و ابراز ناراضیاتی از شرایط اردوگاه "جرم سیاسی" محسوب می شد و این "بزهکاران" مفلوک نیز قربانیان سیاسی رژیم بودند.



نمودار جمعیتی زندانیان در گولاگ ها در سال های حکومت استالین بر حسب طبقه بندی جرم

برچیدن گولاگ

تا زمانی که استالین زنده بود، کسی جرأت دست زدن به این امپراتوری صنعتی - پلیس سیاسی را نداشت. پس مرگ دیکتاتور، در طی سال های ۱۹۵۳-۱۹۵۴ در زندان ها سه شورش روی می دهد که توسط ارتش و با تانک ها بی رحمانه سرکوب می شوند. بتدریج که اصلاحات سیاسی آغاز می شوند در طی ده سال، گولاگ جایگاه اصلی خود را در سیستم از دست می دهد. پروژه های اصلی کاهش یافته یا لغو می شوند، از آن جمله بود خط راه آهن ۱۵۰۰ کیلومتری قطب شمال که بیش از ۸۰۰۰۰ کارگر را بسیج کرده بود.

جذب افراد آزاد شده در جامعه اغلب دشوار بود، حتی برای کسانی از آن ها اعاده حیثیت شده بود. در سراسر دهه ۱۹۵۰ تعداد زندانیان کاهش یافت و ترکیب جمعیت زندان هم تغییر کرد: نقش "سیاست" به حاشیه می رود. معهذاً سرکوب سیاسی، به ویژه علیه دگراندیشان ادامه دارد اما در مقیاس قابل توجهی کوچک تر (طبق گفته موشه لویین بین سال های ۱۹۵۷ و ۱۹۸۵، در کل ۸۱۲۴ محاکمه برای "اقدامات ضد شوروی" برگزار شد). گولاگ ها در دهه ۱۹۶۰ رسماً توسط دولت شوروی برچیده می شوند، حق محاکمه از پلیس سیاسی گرفته می شود و مجازات اعدام برای متهمین لغو می شود. اما شرایط زندان کماکان بسیار سخت است، چه در "اردوگاه های امنیتی بالا" (نام جدید) و چه در واحدهای روان درمانی (اینک بیمارستان های روانی جایگزین اردوگاه های کار اجباری می شوند و مخالفین سیاسی و دگراندیشان مزاحم رژیم را در آن جا محبوس می کنند). علاوه بر این هر ساله ، پلیس سیاسی هزاران نفر را بدون این که دستگیر کند، احضار و توبیخ می شوند.

گولاگ استالین الگویی می شود برای دیگر رژیم های استالینیستی و مائوئیستی. میلیون ها انسان جان خود را در اردوگاه های باز آموزی در چین در دوران مائو از دست می دهند. رژیم خمرهای سرخ در کامبوج به رهبری پل پت یک سوم جمعیت کشور در طی چند سال از بین می برد. کره شمالی کماکان در ایجاد گولاگ ها به استالین وفادار باقی مانده است. برای نمونه در زندان شماره ۱۶ موسوم به اردوگاه هوسونگ، به وسعت ۳۰۰ هزار متر مربع، بیش از ۲۰۰ هزار زندانی به سر می برند.



Camps spéciaux "Goulags"

<https://www.youtube.com/watch?v=wY74sxjJi0>

Kolyma - Birthplace of Our Fear

<https://www.youtube.com/watch?v=oo1Woul38rQ>

Gulag: A History, By Anne Applebaum

<https://www.youtube.com/watch?v=aGeHPwgLm6Y>

Un monument à Chalamov, chroniqueur du goulag, dévoilé à Moscou

<https://www.youtube.com/watch?v=qG34vJ2zPJ8>

مصاحبه امیل لودویگ با استالین، در ۱۹۳۴

<https://d-meeus.be/marxisme/classiques/StalineLudwig.html>

Juliette Cadiot, Marc Elie, "*Histoire du Goulag*", La Découverte, 2017

Moshe Lewin, "*Le siècle soviétique*", Fayard, 2003.

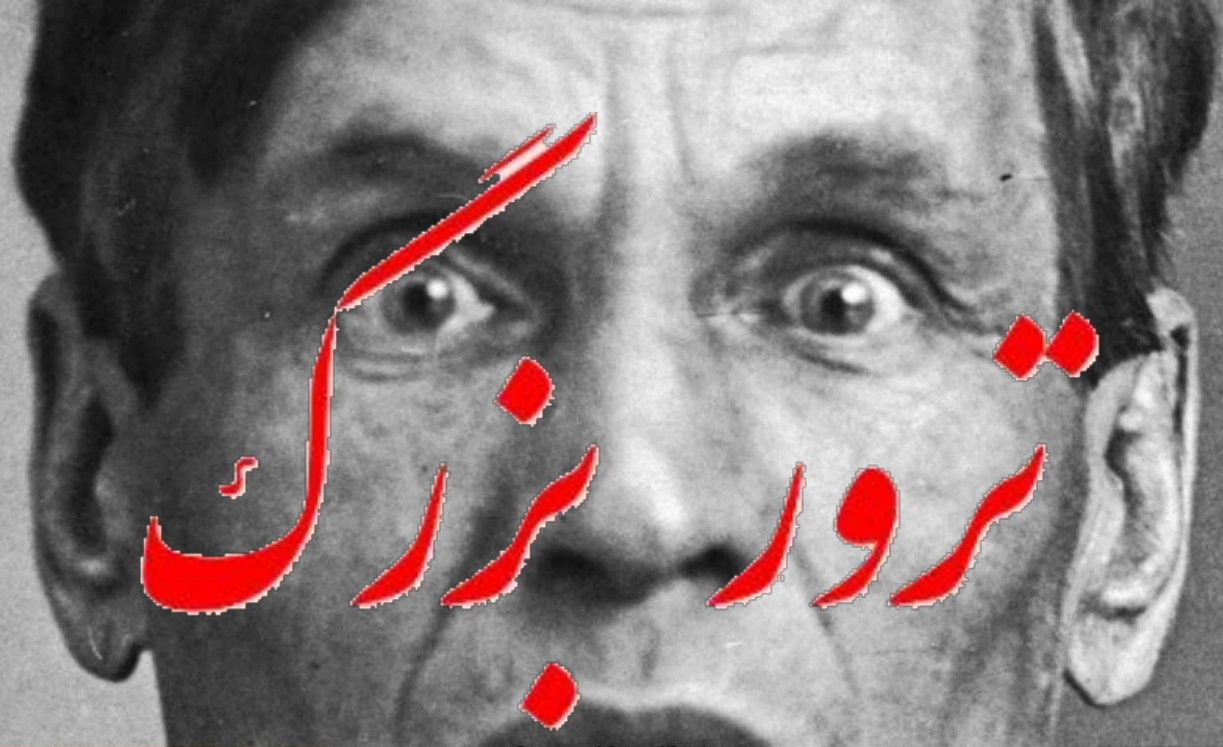
E. S. Guinzbourg, "*Le vertige*", Points Seuil, 1998.

Moshe Lewin, "*La formation du système soviétique*", Tel Gallimard, 2013.

Anne Applebaum, "*Gulag: A History*"

☞ Jean-Jacques Marie, "*Le Goulag*", Paris, PUF, 1989

Moshé Zalzman, "*Histoire véridique de Moshé, ouvrier juif et communiste au temps de Staline*", Encre-Recherches, 1977



فصل سیزدهم

ترور بزرگ

پیش زمینه

جامعه روسیه در دوران سلطه استالین جامعه به شدت کنترل شده ای بود. کنترل از سه طریق اعمال می شد: ایجاد رعب و وحشت (ترور)؛ سانسور؛ و تبلیغات. ترور عمدتاً از طریق پاکسازی های وسیع و خونین حزب کمونیست، ارتش سرخ و جامعه، توسط پلیس مخفی و وزارت امنیت داخلی انجام می گرفت.

از سال ۱۹۳۰ به بعد، حزب کمونیست و مقامات پلیس از خطر شورش های اجتماعی، به واسطه پیامدهای فاجعه آمیز اشتراکی کردن اجباری کشاورزی و قحطی ناشی از آن در سال های ۱۹۳۳ - ۱۹۳۲، و همچنین مهاجرت گسترده و کنترل نشده میلیون ها روستایی به شهرها، به شدت هراس داشتند. توسل به یک دشمن خارجی خیالی و ایجاد یک جو روانی پارانویاگونه علیه این دشمن خارجی و نسبت دادن مخالفان سیاسی و افسار ناراضی جامعه به مثابه "ستون پنجم خرابکاران"، "تروریست ها" و "جاسوسان" از شگردهای سیاسی کاملاً شناخته شده همه حکومت های دیکتاتوری هستند.

اصطلاح "پاکسازی" در زبان سیاسی شوروی مخفف عبارت پاکسازی صفوف حزب کمونیست بود. به عنوان مثال، در سال ۱۹۳۳، حدود ۴۰ هزار نفر از حزب اخراج شدند. اما از سال ۱۹۳۶ به بعد معنای دیگری به خود می گیرد، زیرا اخراج از حزب به معنای دستگیری، حبس و اغلب موارد اعدام بود. پاکسازی سیاسی برای استالین در درجه اول تلاشی بود جهت از بین بردن چالش هواداران اپوزیسیون چپ به رهبری لئون تروتسکی و جناح راست نیکلای بوخارین، گروه های سیاسی مخالف در گذشته و بالقوه آتی.

پس از جنگ داخلی و بازسازی اقتصاد در اواخر دهه ۱۹۲۰، بلشویک های با سابقه فکر می کردند که دیکتاتوری "موقتی" ناشی از شرایط جنگ داخلی، دیگر ضرورت و دلیل وجودی اش را از دست داده بود. مخالفان چپ و راست استالین او را به عنوان مستبد و نماینده بوروکراسی دولتی می دیدند.

بوروکراسی این مخالفت با رهبری را مترادف با حمله به امتیازات و تجملاتی که دولت به خود آن ها ارائه می داد، می دید. حمله به امتیازات و فساد بوروکراسی می توانست حمایت قابل توجهی را در میان طبقه کارگر کسب کند.

در پی مرگ لنین و در شکل جدید سازمانی حزب، دفتر سیاسی و به ویژه استالین دبیر کل آن، نه فقط قدرت سیاسی بلکه انحصار ایدئولوژی را هم در دست داشتند. این امر مستلزم از بین بردن همه مارکسیست ها با دیدگاه های مختلف، به ویژه "بلشویک های قدیمی" سرشناس و با وجهه بود.

در سال ۱۹۳۴، هفدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی برگزار می شود. این کنگره به خاطر سلطه بی چون و چرای باند استالین و تک صدایی رهبری، به "کنگره فاتحان" مشهور شد. کمی بعد از کنگره، سرگئی کیروف از رهبران بسیار محبوب حزب به قتل می رسد، به احتمال بسیار به دستور استالین به منظور از سر راه برداشتن یک رقیب جدی. در این کنگره در جریان انتخاب اعضای کمیته مرکزی حزب، کیروف تنها با سه رای مخالف بیشترین تعداد آرا را به خود اختصاص می دهد، در حالی که استالین ۲۹۲ رای مخالف داشت. قتل کیروف بهانه ای می شود برای راه اندازی تصفیه های خونین بی نظیری در تاریخ. استالین، که چند ماه پیش از این اعلام کرده بود که «انسان با ارزش ترین سرمایه است»، هر فرد، هر گروه، هر قشر، هر قوم و هر ملیتی را که یک تهدید بالقوه و یا بالفعل، واقعی و یا خیالی برای اعمال دیکتاتوری اش ارزیابی می کرد، به طور سیستماتیک سرکوب می کند.

محاكمات مسکو

محاكمات مسکو سرآغاز پاکسازی گسترده ای بود که خشونت آمیزترین مرحله اش از اواخر سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ بود. میلیون ها نفر با انگ "دشمنان مردم" به اتهام خرابکاری اقتصادی، وابستگی به تروتسکیسم و یا شرکت در توطئه های کشورهای بیگانه برای براندازی رژیم شوروی، تحت پیگرد قرار می گیرند. بسیاری از رهبران محلی حزب کمونیست و اکثر کمونیست های خارجی پناهنده در روسیه دستگیر و اعدام می شوند.

تقریباً تمام بلشویک هایی که در جریان انقلاب اکتبر و یا در دولت شوروی در دوران لنین نقش های برجسته ای ایفا کرده بودند، اعدام شدند. از شش عضو اصلی دفتر سیاسی حزب در زمان انقلاب اکتبر و در قید حیات در زمان پاکسازی ها، به غیر از لئون تروتسکی که از سال ۱۹۲۹ در خارج روسیه در تبعید به سر می برد، و چهار نفر دیگر، استالین بقیه را اعدام کرد. در سال ۱۹۴۰ تروتسکی هم توسط رامون مرکادر در مکزیک کشته می شود. از هفت عضو دفتر سیاسی در فاصله انقلاب اکتبر و مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، چهار نفر اعدام شدند، یکی (تومسکی) خودکشی کرد و دو نفر (مولوتف و کالینین) شریک جنایات استالین شدند. مراجعه کنید به فصل ۱۱، "بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟"



یاگودا، ردنز، گرانف روسای اداره امنیت همگی خود قربانیان استالین می شوند

ارتش سرخ

در طی پاکسازی ارتش سرخ و ناوگان دریایی، در رده فرماندهی از ۵ ارتشبد ۳ تن، از ۱۵ سپهبد ۱۳ نفر، از ۹ دریاسالار ۸ تن، از ۵۷ فرمانده سپاه ۵۰ تن، از ۱۸۶ فرمانده لشکر ۱۵۴ تن، از ۱۶ کمیسر ارتش هر ۱۶ نفر، از ۲۸ کمیسر سپاه ۲۵ تن را اعدام کردند. در رده افسران در مجموع بین ۴ تا ۸ درصد کل افسران ارتش سرخ پاکسازی شدند. اتهامات عمدتاً به استناد "مکاتبات بین مارشال توخاچفسکی، فرمانده کل ارتش و از قهرمانان محبوب انقلاب اکتبر، و سرفرماندهی عالی ارتش آلمان" و اعتراف متهمین بود. جعلی بودن "مکاتبات" و اعتراف گیری زیر شکنجه امروزه دیگر بر کسی پوشیده نیست. در مکتب استالینیزم هر شیوه ای مجاز است.



از ۵ مارشال ارتش سرخ و قهرمان جنگ داخلی ۳ تن اعدام شدند



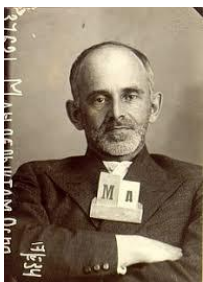
تمبری با تصویر مارشال توخاچفسکی پس از اعاده حیثیت در ۱۹۶۳

روشنفکران

در طی سال های دهه ۱۹۳۰ بیش از دو هزار نویسنده، روشنفکر و هنرمند زندانی شدند و حدود هزار و پانصد نفر در زندان ها و اردوگاه های کار اجباری جان باختند. بین سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، بیست و هفت فیزیكدان- ستاره شناس پس از آن که دفتر سیاسی حزب نظریه های علمی شان در رابطه با لکه های خورشیدی را غیرمارکسیستی ارزیابی کرد، سر به نیست شدند. نظریه نسبیت انیشتین را ضد علمی و توطئه یهودیت دانستند، نظریه مکانیک کوانتیک را غیر ماتریالیستی و فاشیستی اعلام کردند و دانشمندان بسیاری از مراکز علمی اخراج و سرکوب شدند. فاجعه قحطی سال ۱۹۳۳ - ۱۹۳۲ در اثر سیاست اشتراکی کردن اجباری زمین و تولیدات کشاورزی را بر گردن سازمان هواشناسی انداختند که چرا نتوانسته بود نامساعد بودن هوا برای محصولات زراعی را پیش بینی کند. مسئولان سازمان را پاکسازی و به اردوگاه های کار اجباری فرستادند. نیکلای اوپلوف (گیاه شناس)، و دیمیتری مشکتوف (زمین شناس) از جمله دانشمندانی بودند که قربانی تصفیه های سیاسی این سال ها شدند.

میزان سرکوب نویسندگان و هنرمندان در مقایسه با دانشمندان بسیار شدیدتر بود. برخی از چهره های سرشناسی که در طول پاکسازی بزرگ جان باختند عبارتند از: اوسپ ماندلشتام (شاعر)، ایزاک بابل (نویسنده)، بوریس پیلنیاک (نویسنده)، وزولود میرهولد (کارگردان تئاتر)، زینیدا ریخ (بازیگر زن)، تیتسیان تاییدی (شاعر)، جان استن (فیلسوف)، نیکولای کلیویف (شاعر)، نیکولای دورنوو (زبان شناس)، سرگئی چاوین (نمایشنامه نویس، ماری (شاعر)، لس کورباس (کارگردان تئاتر و سینما)، ماکسیمیلیان کراکوف (نویسنده و کاوشگر)، نیکولای نکراسوف (نویسنده و مترجم)، ولادیمیر وارانکین (نویسنده)، نیکولای اولینیکوف (نمایشنامه نویس و شاعر)، آدریان پیوتروسکی (نمایشنامه نویس)، بوریس شومیاتسکی (فیلمساز)، جولیان شوچسکی (مورخ)، نیکولای نوسکی (زبان شناس)، میکولا کولیش (نمایشنامه نویس). برای آشنایی بیشتر درباره این موضوع به پیوست ۴، "انقلاب اکتبر و هنر"، مراجعه کنید.

هر چند که تا سال ها محاکمات و اعدام های رهبران قدیمی بلشویک مشهورترین و شناخته شده ترین بخش جنایات استالینیزم بودند، اما با باز شدن آرشیوها و با دسترسی به بایگانی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، معلوم شده است که این ها فقط بخش بسیار ناچیزی از تصفیه ها و کشتارهایی بودند که همه جوانب زندگی را در بر گرفتند. در طی این سال ها میلیون نفر قربانی سرکوب شدند. تخمین تعداد قربانیان توسط پژوهشگران این حوزه بسیار متفاوت است. ترور بزرگ منجر به دستگیری حداقل شش میلیون شد که سه میلیون نفر اعدام شدند و بیش از دو میلیون نفر هم در اردوگاه های کار اجباری جان خود را از دست دادند. شاید این آمار اغراق آمیز به نظر آید معهذرا در سال ۱۹۸۹ شخص رئیس کا. ج. ب. می گوید: «که در طی پاکسازی بزرگ تعداد دستگیری ها بیشتر از یک میلیون نفر نبود، و فقط ۶۸۱,۶۹۲ نفر اعدام شدند!» محاکمات عمدتاً در غیاب متهم و نه توسط نظام قضایی، بلکه توسط کمیته های ویژه دوفره و یا سه نفره متشکل از مأموران وزارت امنیت ملی انجام می شد. متهمین که همواره مجرم بودند یا به مرگ محکوم می شدند و یا به اردوگاه کار اجباری اعزام می شدند. حق تجدید نظر وجود نداشت. نحوه اعدام شلیک گلوله با تپانچه به سر محکوم و در شب. محل اعدام را افسر عضو کمیته تعیین می کرد: دفتر وزارت امنیت ملی، یا جنگل، و یا زندان. وزارت امنیت ملی برای دفاتر محلی سهمیه اعدام و اعزام به اردوگاه کار اجباری تعیین می کردند که در صورت عدم تحقق سهمیه، مسئولین دوایر محلی مورد توبیخ و تنبیه جدی واقع می شدند.



ماددآشتام، شاعر مترقی و مشهور



کورباس، کارگردان تئاتر



دیمیتری موشکئوف، باستانشناس



نیکلا واولوف، گیاه شناس



احسان الله خان دوستدار، کمونیست ایرانی



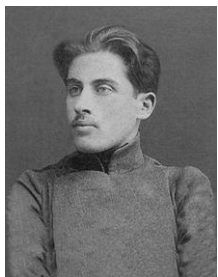
راهی زینایدا، هنرپیشه تئاتر



خدیجه قاییوا، پیانیست مشهور



اوتیس سلطان زاده، کمونیست ایرانی



یانگ نیتزیان تاببیزه، شاعر



می یرهود، کارگردان تئاتر



ایزاک بابل، نویسنده



بیلنیاک، نویسنده

برخی از هنرمندان انقلابی و دانشمندان برجسته ای که قربانی استالینیزم شدند

کولاک ها و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی

کولاک ها یا دهقانان مرفه و خرده مالک، پرشمارترین گروه اجتماعی بودند که در طی این سال ها روانه تبعید شدند. تبعید آنان عمدتاً از سال ۱۹۳۰ تا زمان مرگ استالین در ۱۹۵۳ ادامه داشت. تنها در طی دو سال ۱۹۳۱-۱۹۳۰ تعداد ۱,۸۰۳,۳۹۲ نفر به اردوگاه های کار اجباری اعزام شدند که از این عده فقط ۱,۳۱۷,۰۲۲ نفر به مقصد رسیدند و بقیه در طی مسیر جان دادند. طی سال های ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۰ تعداد ۵۲۱,۳۸۹ کولاک جان خود را در اردوگاه ها از دست دادند. تخمین می زنند که تا ۱۹۳۷ حدود ۱۵ میلیون کولاک و خانواده های شان تبعید شدند. تعداد دقیق کسانی که در جریان تبعید جان باختند، مشخص نیست.

بوروکراسی پس سرکوب اپوزیسیون چپ، از سال ۱۹۲۸ به بعد، کشاورزی را با زور و به بهای جان میلیون ها روستایی اشتراکی کرد. در طی این فرآیند اموال ده ها میلیون روستایی مصادره، خود و خانواده های شان به سرزمین های غیر قابل زیست و گولاگ ها تبعید شدند. در سراسر روسیه مجموعه عظیمی از صنایع کشاورزی دولتی ایجاد شد و کل جمعیت، توسط حکومت ترور، که تاریخ نظیرش را تا آن زمان به خود ندیده بود، به اخیه کشیده شدند. نه تنها بورژوازی بلکه خرده بورژوازی روستا را هم یک شبه از میان برداشتند. کل اقتصاد خرد و کلان کشور دولتی شد - دقیقاً همان برنامه که بعد ها رژیم پل پوت، فرزند خلف استالینیزم، در کامبوج پیاده کرد و موجب کشتار یک سوم جمعیت کشور شد.

برنامه بلشویک ها، پس از کسب قدرت سیاسی در روسیه، برای تبدیل روستاها به روستاهای سوسیالیستی، سوای تشویق به افزایش کمون های روستایی (میر) بنقد موجود، عمدتاً، در قالب ایجاد دو نوع واحد کشاورزی مزارع اشتراکی (گلخوز) و مزارع دولتی (سوخوز) بود. در مزارع دولتی به کارگران دستمزدی ثابت و مشخص می دادند، در حالی که در مزرعه های اشتراکی سهمی از محصولات یا سود مزرعه متناسب با تعداد روزهای کار به هر کارگر داده

می شد. هدف از هر دو سیستم الغای استثمار از طریق ریشه کن کردن کشاورزی بخش خصوصی بود. فرض بر این بود که در هر دو روش تشکیل واحدهای اقتصادی جدید، مبتنی بر کشاورزی اشتراکی است.

از همان ابتدای به قدرت رسیدن بلشویک ها، اقداماتی اولیه ای در این راه انجام گرفته شد. واحدهای اشتراکی و تعاونی ها در سه شکل زیر ایجاد شدند:

♦ مزارع تعاونی که کشت و برداشت امر جمعی بود، در حالی که ابزار کار در مالکیت خصوصی اعضای مزرعه تعاونی باقی ماند؛

♦ زمین مزروعی اشتراکی، با حق مالکیت مسکن، باغچه و حیوانات خانگی؛

♦ کمون های روستایی با حق داشتن ابنیه و حیوانات.

تا قبل از اجرای برنامه "نپ" تعداد مزارع تعاونی به رقم ۱۸ هزار می رسید. اشتراکی کردن کشاورزی در روستاها در اوایل دهه ۱۹۲۰، عمدتاً به شکل ایجاد کمون های روستایی (میر) بود، و از سوی دولت وعده حمایت همه جانبه از آن ها داده شده و کارزاری برای ایجاد و گسترش آن ها به راه انداختند.

کمون ها خصوصیات متفاوتی نسبت به گلخوزها داشتند. در کمون ها تقسیم کار عمیق تری وجود داشت و زندگی پویاتری داشتند. آن ها هم در امور کشاورزی دخالت می کردند و هم در امور خانوادگی و در اداره روستا. کمون ها آموزش اعضای خود را ترتیب می دادند، دوره های آموزش استفاده از تراکتور ترتیب می دادند. کمون های روستایی در روسیه فئودالی از سابقه کهنی برخوردار بود و نوعی سازمان کار جمعی و برداشت جمعی در هر روستا بود، البته از آن بخشی از محصولات که سهم دهقانان می شد. اما نکته مهم این که در دوران تزاریزم این دهقانان وابسته به زمین بودند و "سرف" ارباب محسوب می شدند. دقیقاً مارکس هم در مقدمه به ترجمه روسی کتاب سرمایه به همین کمون ها اشاره می کند. در همان اوایل انقلاب، با فرار اربابان و زمین داران بزرگ،

برای اکثریت دهقانان بی چیز و کم چیز، مزایای کار و زندگی مشترک در این کمون ها مشخص شده بود و فقط آن دسته از دهقانانی که افراد دیگری را برای کار روزانه به خدمت می گرفتند، دلخوشی از کمون نداشتند.

پس از پایان جنگ داخلی، با کنار گذاشتن سیاست "کمونیسم جنگی"، و آغاز "سیاست اقتصادی نوین (نپ)" در سال ۱۹۲۱، که تا حدودی فضایی برای فعالیت شرکت های خصوصی ایجاد می کند، در امر اشتراکی کردن کشاورزی هم وقفه ایجاد می شود. تا اواسط دهه ۱۹۲۰، کمون ها و کلخوزها به طور قانونی در کنار هم وجود داشتند و گسترش تعاونی ها و کمون ها تا سال ۱۹۲۷ با بسیار کند پیش می رفت. تنها با تثبیت بوروکراسی و شکست اپوزیسیون چپ، مزارع دولتی و مزارع اشتراکی بتدریج بر کمون ها غلبه می یابند.

در سال ۱۹۲۷، با بالا رفتن تقاضای شدید برای غلات در شهرها، دولت را وادار به مصادره ۲/۵ میلیون تن غلات از روستاها می کند. با توجه به این که مصادره تولیدات روستائیان دیگر از زمان شروع نپ قطع شده بود، این کار موجب دلسردی شدید دهقانان و افت تولید در سال ۱۹۲۸ می شود. سال بعد هم دولت بار دیگر متوسل به مصادره غلات می شود که این بار به مقاومت روستائیان در شکل احتکار و ایجاد بازار سیاه مواجه می شود.

در سال ۱۹۲۷، در سراسر اتحاد جماهیر شوروی، ۱۷۲۶۷ کلخوز وجود داشت که ۴۰۰ هزار مزرعه را در بر می گرفت و فقط ۱/۵٪ از کل زمین های زیر کشت کشور را شامل می شد. تصمیم به ایجاد کلخوزها در سطح گسترده در سراسر کشور در پانزدهمین کنگره حزب کمونیست در دسامبر ۱۹۲۷ گرفته شد. در این کنگره اشتراکی کردن کشاورزی، هدف اصلی در تحول سوسیالیستی در روستاها اعلام می شود و در پی آن نیاز به ایجاد تعاونی های تولیدی. معهدا در همین کنگره، همه نمایندگان تأکید داشتند که این امر باید با حداکثر احتیاط و به گام های آهسته و حساب شد انجام گیرد و از هر شتابی اجتناب شود. هم مولوتف

و هم استالین هر دو بر این نکته تأکید داشتند. در همین رابطه در سال ۱۹۲۸، استالین بار دیگر بر این نکته اصرار دارد و می گوید: «که در حوزه کشاورزی، کماکان بخش خصوصی اساس کل کشاورزی ما باقی خواهد ماند».

در اواسط ۱۹۲۸، کم تر از ۲٪ از تمام مزارع دهقانی، ۲/۵٪ از کل سطح زیر کشت و ۱/۲٪ از زمین های کاشت غلات زیر پوشش کلخوزها بودند. اما، در طی کم تر از یک سال، بوروکراسی تغییر نظر می دهد و تصمیم می گیرند که کشاورزی را با حداکثر سرعت و در گسترده ترین ابعاد اشتراکی کند. نحوه اجرای طرح آن چنان شتابانه و سرکوبگرایانه بود که به فاجعه انسانی، کاهش تولید و خسارات جبران ناپذیر برای اقتصاد ملی شوروی انجامید.

اشتراکی کردن اجباری گسترده کشاورزی در سال های ۱۹۲۹-۱۹۲۸ آغاز شد و کشاورزان اجباراً می بایست یا در سوخوز و یا در کلخوز کار می کردند. هدف از اشتراکی کردن، اعلام شده از سوی دولت عبارت بود از مدرنیزاسیون کشاورزی شوروی از طریق ادغام مزارع به منظور ایجاد واحدهای بزرگ، و با استفاده از تجهیزات مدرن، به کار بستن روش های علمی. در سال ۱۹۲۹ حزب کمونیست سیاست فوق را رسماً اتخاذ می کند و پیش بینی افزایش ۳۳۰ درصدی تولیدات صنعتی و ۵۰ درصدی تولیدات کشاورزی را اعلام کرد!

برای تشویق روستائیان به این کار، دولت در طی سال های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ بیش از ۲۵ هزار کارگر صنعتی عضو حزب کمونیست را از شهرها به روستاها می فرستند تا مزایای کشاورزی اشتراکی را به دهقانان تفهیم کنند و آنان را به دست کشیدن از مالکیت مزارع خود و واگذار کردن زمین های شان به مزارع اشتراکی ترغیب کنند. کمونیست هایی آرمانگرا از شهرها، بدون هیچ تجربه ای در زندگی روستایی و کشاورزی، قرار بود با استدلالات علمی درباره باروی بیشتر مزارع بزرگ اشتراکی در مقایسه با مزارع کوچک خصوصی، دهقانان باتجربه ای را که اغلب برای چندین نسل کشاورز بودند،

РАССЛОЕНИЕ ДЕРЕВНИ.



Эта дореволюционная фотография из Нижегородского уезда, Дзержинский 1906, иллюстрирует процесс разложения деревни. На переднем плане видны крестьяне, занятые работой.

تشویق کنند تا از مالکیت بر خرده زمین شان چشم پوشی کنند! از آن جا که این قبیل استدلال ها موثر واقع نشد، در ابتدا با شعار "کسی که وارد کلخوز نشود، دشمن دولت شوروی است" به آزار گسترده مخالفان اشتراکی کردن می پردازند تا شاید ضد انقلابیون تغییر عقیده دهند. از آن جا که پند و اندرز و تهدید زبانی کاری از پیش نمی برد، به زودی استفاده از ارباب خشونت و سرکوب فیزیکی روشمند علیه مخالفان و مصادر اجباری اموال، و تبعید مخالفان جای روش قبلی را می گیرد.

لزوم ایجاد یک دشمن طبقاتی جهت پیاده کردن اشتراکی کردن اجباری

تا سال ۱۹۲۸ فقط حدود یک درصد از زمین های کشاورزی به صورت اشتراکی درآمد بودند. بین سپتامبر و دسامبر ۱۹۲۹، اوضاع به سرعت تغییر می کند: در فاصله سه ماه میزان مزارع اشتراکی از ۷ درصد به ۱۵ درصد افزایش می یابد. در طی دو ماه اول سال ۱۹۳۰، بیش از ۱۱ میلیون خانوار به عضویت مزارع اشتراکی در می آیند.

در دسامبر ۱۹۲۹، استالین رسماً امر نابودی کولاک ها به عنوان یک طبقه اجتماعی را اعلام می کند. بدین ترتیب، نابودی کولاک ها بخشی از روند ایجاد مزارع تعاونی و اشتراکی می شود. در همین راستای دهقانان را به سه دسته تقسیم می کنند: دهقانان فقیر (بدنیاک)، دهقانان با درآمد متوسط (سرنیاک) و دهقانان پر درآمد (کولاک).

در سال ۱۹۱۷، در روسیه زمینداران بزرگ بیشترین سطح زمین زیر کشت را داشتند (۴۱/۷٪ از کل زمین های مزروعی)، اما آن ها فقط ۱۲٪ از کل غلات را تولید می کردند. کولاک ها بر روی ۲۱/۸٪ از زمین ها کار می کردند و ۳۸٪ کل غلات را تولید می کردند. و دهقانان متوسط مالک ۳۶/۵٪ از زمین ها بودند که ۵۰٪ کل غلات را تولید می کردند. آمار فوق گویای این است که کشاورزی بزرگ زمین داری کم ترین بازدهی را داشت، در حالی که بازدهی کولاک ها بالاترین بود. این واقعیت این پرسش را می تواند مطرح کند که حتی به لحاظ اقتصادی آیا خلاص شدن از "شر" کولاک ها کمکی به ایجاد سوسیالیزم می کرد؟ بگذریم از جنبه های بسیار منفی سیاسی، اجتماعی و تلفات انسانی آن.

دسته بندی دهقانان در شوروی در سال ۱۹۲۶، از بالا به پایین :
دهقانان فقیر (بدنیاک)، دهقانان با درآمد متوسط (سرنیاک) و دهقانان پر درآمد (کولاک)

ضعف قبلی صنایع در شوروی را ناشی از پراکندگی و کوچکی ناشی مزارع می داند و می گوید:

«اما این ضعف را ما پشت سر گذاشته ایم. در حال حاضر اوضاع تغییر کرده است، نه متفاوت است. فردا، شاید در عرض یک سال، ما به کشوری با بزرگترین کشاورزی در جهان تبدیل خواهیم شد. مزارع دولتی و کلخوزها، که بدون شک به بنگاه های اقتصادی بزرگ تعلق دارند، امسال نیمی از کل تولیدات غلات را به ما داده اند. این بدان معناست که سیستم ما، سیستم شوروی، چنین امکاناتی را برای پیشرفت سریع به ما داده است که هیچ کشور بورژوازی نمی تواند حتی در رویا های آن را متصور شود.» (استالین ۱۹۳۱)

پیامد اولین برنامه پنج ساله فقط اشتراکی کردن گسترده نبود، بلکه با قحطی (حتی بزرگتر از قحطی سال ۱۹۲۱) به پایان رسید که میلیون ها نفر جان خود را از دست داد. تولید دام نسبت به میزان سال ۱۹۱۳ به ۶۵٪ سطح کاهش یافته بود. تعداد اسب ها، گاوان، گوسفندان، بزها و طیور بیش از ۵۰٪ کاهش یافت.

جدول شماره ۱، آمار میزان تولید، مصادره اجباری، و صدور غله در شوروی در سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ را نشان می دهد. در پس آمار این جدول یک واقعیت وحشتناکی نهفته است. در طی دو سال ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱، که با شدت گیری اشتراکی کردن کشاورزی، کشور با کاهش شدید غلات شده مواجه شده بود که قحطی هولناکی را موجب می شود، صادرات غلات به اروپا به میزان بیست برابر سال های قبل افزایش می یابد. علت این سیاست جنایتکارانه رژیم، نیاز دولت به ارز خارجی جهت خرید ماشین آلات صنعتی از کشورهای صنعتی پیشرفته بود. برنامه ریزان بوروکرات کشاورزی و دهقانان را فدای رشد فرضی صنعتی کشور می کنند. اقتصاد با برنامه در دست استالینیزم تبدیل به جنایت سیستماتیک با برنامه می شود.

در دوران اشتراکی کردن کشاورزی در شوروی از اصلاح "کولاک زدایی" استفاده می شد که به معنای مصادره بدون پرداخت غرامت کلیه اموال و دارایی منقول و غیرمنقول روستائیان به نفع مزارع اشتراکی و سرکوب هرگونه مقاومتی در برابر آن بود. تعداد کل مزارعی که به زور از کولاک ها گرفته شده بین ۱۰٪ تا ۱۵٪ کل مزارع بود. در جریان اشتراکی کردن اجباری، دهقانانی که زمین های شان مصادره شد به سه دسته طبقه بندی شدند:

۱ - کولاک های ضد انقلابی: شرکت کنندگان در شورش های ضد انقلابی و سازمان دهندگان ترور. این دسته از روستائیان پس از مصادره تمام دارایی های آن ها، قرار بود تبعید شوند و یا حتی به ضرب گلوله کشته شوند و خانواده های آن ها هم به مناطق دور افتاده کشور منتقل شوند.

۲ - کولاک های ثروتمند: قرار بود این ها قشر از دهقانان، پس از ضبط تمام اموال منقول و غیر منقول، به همراه خانواده به مناطق دور افتاده کشور منتقل شوند.

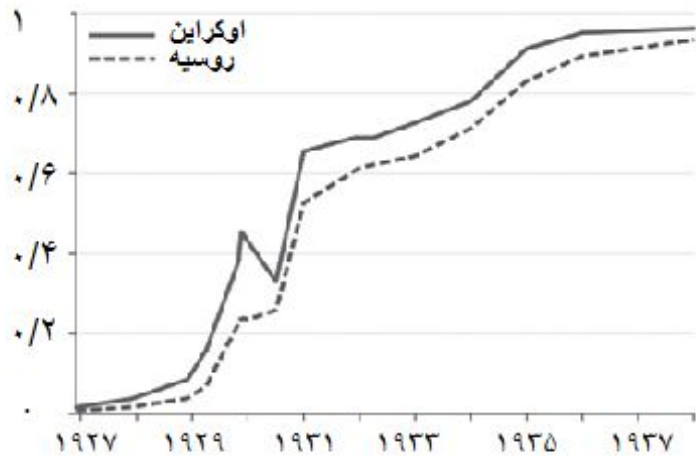
۳ - کولاک های متوسط: پس از خلع مالکیت از آن ها، می توانستند در همان ایالتی که زندگی می کنند در یک واحد اشتراکی به کار مشغول شوند، اما حق نزدیک شدن به روستای خود را نداشتند.

در میان کسانی که جزو کولاک ها رده بندی شدند، دهقانانی بودند که فقط صاحب دو گاو یا دو اسب بودند، و یا حتی فقط خانه ای بهتر از دیگر روستائیان داشتند. رده بندی دهقانان به تشخیص یک کمیته "سه نفره" بود، مرکب از نمایندگان کمیته روستا، سلول حزب کمونیست و بسیج.

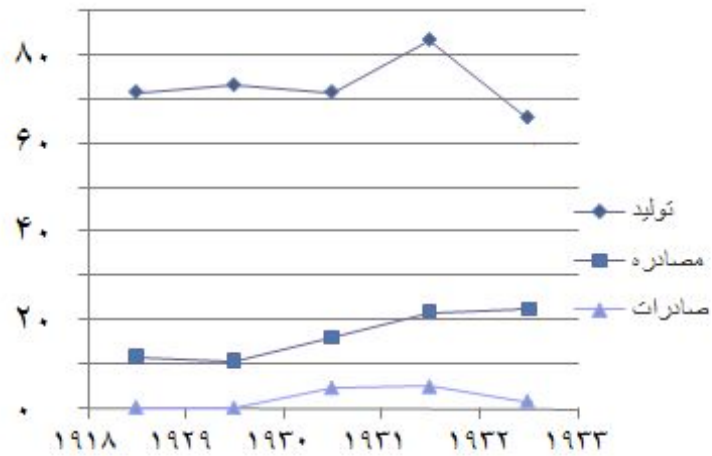
در سال ۱۹۳۰، حزب کمونیست شوروی قطعنامه ای درباره تسریع اشتراکی کردن کشاورزی تصویب می کند. در فوریه ۱۹۳۱، استالین هنگام ارزیابی دستاوردهای اولین برنامه پنج ساله در کنگره کارگران صنایع سوسیالیستی،

جدول ۱ - آمار تولید و صدور غلات و میزان اشتراکی کردن در طی سال های ۱۹۳۴ - ۱۹۲۸

سال	تولید میلیون تن	مصدره میلیون تن	صادرات میلیون تن	% صادرات	% مصدره	% خانوار اشتراکی شده	توضیحات
۱۹۲۸	۷۱۷۰۰	۱۱۸۰۰	۲۸۹	۰/۴	۱۵/۳	۱/۷	شدت گیری اشتراکی کردن
۱۹۲۹	۷۳۷۰۰	۱۰۸۰۰	۱۷۸	۰/۲	۱۴/۸	۲/۹	شدت گیری اشتراکی کردن
۱۹۳۰	۷۱۷۰۰	۱۶۱۰۰	۴۷۶۴	۶/۶	۲۲/۴	۵۷/۲	شروع قحطی
۱۹۳۱	۸۳۵۰۰	۲۲۰۰۰	۵۰۵۶	۶/۱	۲۶/۵	۵۷/۲	کاهش تولید و ادامه قحطی
۱۹۳۲	۶۶۰۰۰	۲۲۸۰۰	۱۷۲۷	۲/۶	۳۴/۵	۶۱/۵	قحطی
۱۹۳۳			۱۶۸۳				
۱۹۳۴			۷۶۹				



نمودار درصد اشتراکی کردن کشاورزی در طی سال های ۱۹۲۷ - ۱۹۳۷



نمودار تولید و صدور غلات در طی سال های ۱۹۲۸ - ۱۹۳۴

سوسیالیسم و خرده بورژوازی

در طی تحول سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در سال های اولیه با تقسیم زمین زمینداران بزرگ بخشی از دهقانان ها صاحب زمین می شوند. ولیکن چند سالی طول نمی کشد که در طی اشتراکی کردن اجباری، آن ها زمین های شان را از دست می دهند و مبارزه طبقاتی شدید و بیرحمانه ای از "بالا" توسط بوروکراسی علیه خرده بورژوازی روستا سازمان داده شد.

دهقانان فقیر، در طی روند اشتراکی کردن، به ویژه آن هایی که در دوران نپ بهبودی در شرایط زندگی شان حاصل نشده بود و به رژیم نگاه مطلوبی نداشتند، احساس می کردند که اشتراکی کردن فرصتی است در جهت بهبودی وضع آن ها و آینده بهتر در روستا.

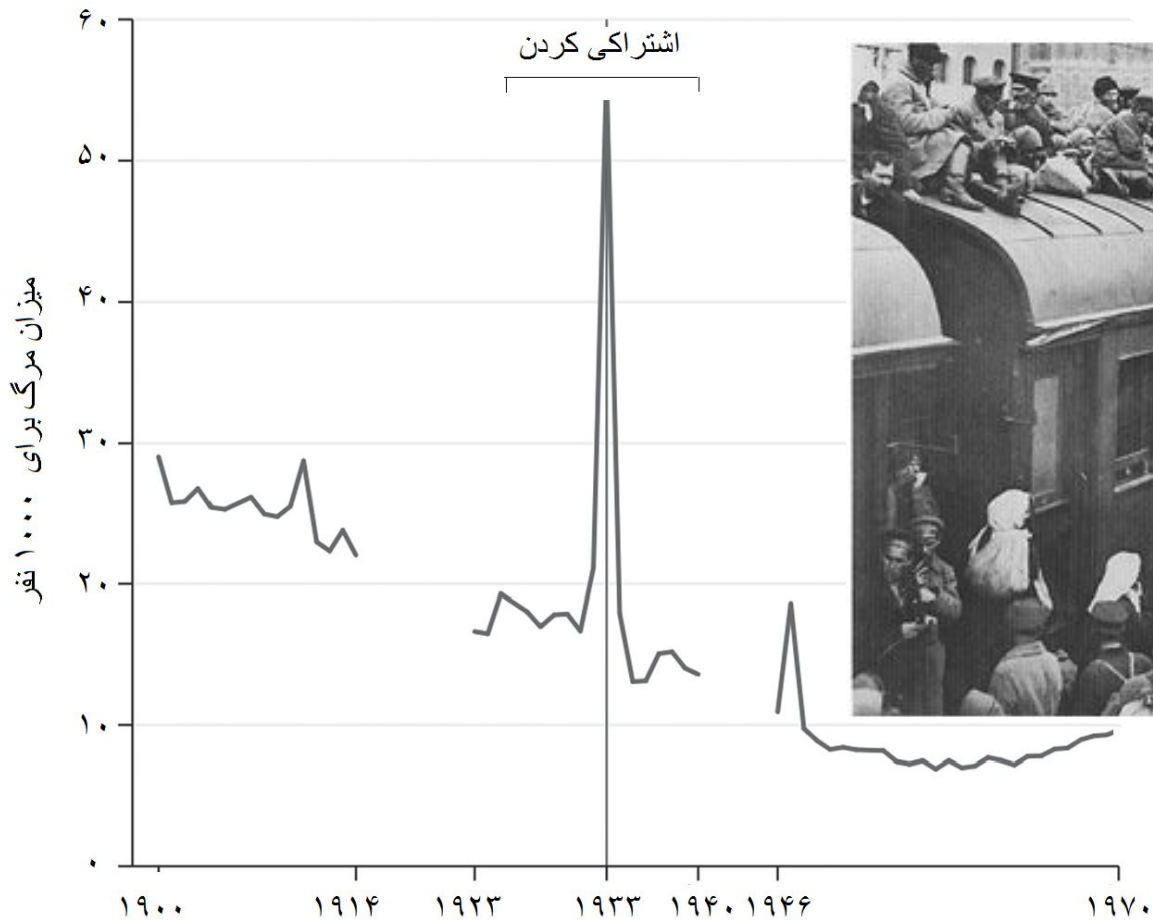
اما دهقانان کوچک، صاحب تکه زمینی که به اندازه کافی بزرگ نبودند تا حتی بتوانند معاش خانواده خود را تأمین کنند، به خاطر داشتن آن اندک ملک و برای کاری که روی آن انجام می دادند، مجازات شدند.

ویژگی اشتراکی کردن کشاورزی در شوروی، شتاب دیوانه وار و بی معنایی بود که به خود گرفت، که به همان سرعت هم پیامدهای فاجعه بار آن ظاهر می شوند. مخالف با این سیاست اجباری و این سرعت جنون وار اشتراکی کردن، مستمسکی می شود در دست بوروکراسی غاصب تا تحت عنوان "تشدید مبارزه طبقاتی"، همه گروه ها و افراد مخالف سیاسی بالفعل و بالقوه در روستا و یا در شهر را نابود کند.

در جریان اجرای اشتراکی شدن کشاورزی، سوای ملاحظات سیاسی، اقتصادی و ترکیب بافت اجتماعی شوروی در آن سال ها، یکی از مشکلات اصلی، کمبود شدید نیروهای انسانی آموزش دیده برای پیاده کردن طرحی با آن بزرگی بود. این مشکل را نه با فرامین می شود برطرف کرد و نه با فداکاری های فردی، فقط با تبلیغات دروغین می شود برای مدتی مخفی نگاه داشت.

اشتراکی کردن اجباری به سختی مورد استقبال روستائیان قرار گرفت و بسیاری از دهقانان با آن به مخالفت برخاستند. فقط در سال ۱۹۳۰، بیش از ۱۴ هزار شورش، تظاهرات و اقدامات خشونت آمیز علیه حکومت ثبت شد که میلیون ها دهقان در آن شرکت داشتند. در بسیاری از مناطق، دهقانان با اقدامات خرابکارانه، به ویژه آتش زدن محصولات کشاورزی یا کشتار گاو و گوسفندان، به آن واکنش نشان دادند. از همین رو در ۷ اوت ۱۹۳۲، طبق فرمانی برای «هرگونه تقلب و خسارت به یک مزرعه اشتراکی» مجازات اعدام یا تبعید به گولاگ تعیین می شود.

مهمترین اعتراضات در مناطق غیر روسی اتحاد جماهیر شوروی شوروی رخ دادند: شورش باسماچی ها در آسیای میانه، شورش آلتایی ها و شورش در چین، تیمیر و قزاقستان از آن جمله بودند. اما شناخته ترین آن ها مربوط به اوکراین و قحطی سال های ۱۹۳۳-۱۹۳۲ است که به طور مستقیم و یا غیرمستقیم باعث مرگ ۴ تا ۷ میلیون نفر شد. امروزه تعیین علت واقعی قحطی در اوکراین که تأمین کننده غله کل روسیه بود، بر اساس آمارهای حکومتی تقریباً غیرممکن است. طبق این آمارها، برداشت کل محصول در اوکراین در سال ۱۹۳۲ بیشتر از سال های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ بود که با شهادت شاهدان مطابقت ندارد. مسلم است که انفجار ناسیونالیسم در اوکراین قطعاً نقش داشته و استالین می خواست قاطعانه و به هر وسیله ای حتی ایجاد "قحطی مصنوعی" آن را سرکوب کند. عامل دیگر می تواند عدم تمایل دهقانان به کار در مزارع اشتراکی بوده باشد، چرا که با اجبار به فروش غلات به قیمت های بسیار ناچیز به دولت، دهقانان هیچ انگیزه ای برای تولید نداشتند.



نمودار میزان مرگ در اوکراین



مهاجرت قحطی زدگان از اوکراین در ۱۹۳۲

اولین قدم در راه جبران بی عدالتی های ناشی از اشتراکی کردن اجباری کشاورزی تقریباً بلافاصله پس از مرگ استالین آغاز شد. طی سه سال، تقریباً ده هزار زندانی سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی آزاد شدند. پس از بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۵۶، این اقدامات وارد مرحله جدیدی می شود که موجب آزادی میلیون ها محکوم بی گناه و اعاده حیثیت از زندگان و مردگان می شود. اما برای روشن شدن همه حقایق و ابعاد این جنایات هولناک می بایست تا فروپاشی کامل نظام بوروکراتیک در دهه ۱۹۸۰ یا ۱۹۹۰ به انتظار نشست. دسترسی به بایگانی های محرمانه و خاطرات زندگان و مردگان منابع دست اول و غنی ای هستند نه تنها برای پژوهش های مورخان در پرتو افکندن بر این مهم ترین و تاثیرگذارترین بخش از جنبش کمونیستی، بلکه برای مبارزان راه سوسیالیزم.

مزارع اشتراکی تنها زمانی سودمند و کارا خواهند بود که کار اعضای آن داوطلبانه و بر اساس نیازهای واقعی دهقانان باشد. به هر رو، در شوروی توسل به روش های ناپسامان و خشن در مزارع تعاونی سوسیالیستی، لزوماً خسارت بزرگی به مردم و اقتصاد کشور وارد کرد. شوک ناشی از اشتراکی کردن اجباری و شتابان، با افت چشمگیر تولیدات کشاورزی، نابودی میلیون ها خانواده و ریشه کن کردن کل فرهنگ ها همراه بود. همه این پدیده های به شدت مخرب و منفی مسلماً به هیچ وجه اجتناب ناپذیر نبودند و صرفاً ناشی از مقاصد ماکیاوولی بوروکراسی حاکم بودند. در چارچوب یک دموکراسی شورایی واقعی و با استفاده از ابتکارات و روش های متناسب با شرایط اجتماعی، بدون تردید تمام آن فجایع و ناکارآمدی ها اجتناب پذیر می بودند.

امروزه دیگر آشکار شده است که اجرای خشونت آمیز و آمرانه هر اصلاحاتی بدون حضور و دخالت مستقیم و رضایت آن کسانی که شامل حال شان می شود، بسیار مضر بوده و عوارض جانبی مخرب آن را تا مدت های طولانی نمی توان

از بین برد و اغلب چندین نسل دوام می آورند. اشتباهات گذشته باید درسی باشد برای آیندگان. سوسیالیزم را نمی توان با فرمان از بالا ساخت به خصوص در کشورهایی که بخش قابل توجهی از جمعیت کشور را خرده بورژوازی روستا و شهر تشکیل می دهند. این است یکی از مهم ترین درس های شکست انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه.

یک طرح بنای سوسیالیستی با آن ابعاد وسیعی که در روسیه به خود گرفت را هیچ کس تا آن زمان حتی برای یک کشور سرمایه داری پیشرفته و کاملاً صنعتی هم پیش بینی نکرده بود، چه رسد به روسیه عقب افتاده و دهقانی! برای بوروکراسی ضد انقلابی انحصار کامل کل اقتصاد توسط دولت در واقع ابزار کلیدی ای بود برای به انحصار کامل خود در آوردن قدرت سیاسی و کنترل کل دستگاه دولتی. از این طریق بوروکراسی هم رقبای بورژوا و خرده بورژوا خود را نابود کرد و هم سرکوب سیاسی کامل و دائمی طبقه کارگر را اعمال می کرد. هیچ مارکسیستی هیچ گاه یک چنین تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت را پیش بینی نکرده بود.

واضح است که تمرکز یک چنین قدرت اقتصادی، به یک قدرت دولتی ستمگر هم نیاز داشت. مارکس و انگلس همواره نسبت به خطر انحطاط "کمونیزم سربازخانه ای" در یک کشور عقب افتاده هشدار می دادند. آنان هیچ گاه نظام شوروی استالینیستی و مدل کمونیزم پل پوتی را حتی در بدترین کابوس های شان متصور نمی شدند. این ها واقعیاتی هستند که هم بر کمونیست ها آشکار است و هم بر لیبرال ها. تفاوت، اما، در این است که لیبرال ها (همین طور کمونیست های لیبرال) فقط به محکوم کردن اخلاقی ترور بسنده می کنند، آن هم نه همیشه و نه در همه موارد، ولی مارکسیست ها در عین آن که سعی در شناختن مکانیزم تراژدی دارند، برای تبیین مکانیزم و سازماندهی رهایی از آن هم تلاش می کنند.

کوچ اجباری گروه ها، اقوام و ملیت های نامطلوب

کوچ اجباری اقوام و ملیت ها از سرزمین مادری و تبعید و پراکندن آن ها به مناطق دور دست، یکی از اشکال سرکوب سیاسی در دوران استالین بود. ابعاد این جا به جایی های میلیونی و میزان خشونت در نحوه پیاده کردن شان تا آن زمان در تاریخ نظیر نداشت. اگر تا آن زمان اصلاحات "دشمن مردم"، یا عنصر "ضد شوروی"، یا "خرابکار" و نظایر آن به افراد حقوقی نسبت داده می شد و فرد متهم در یک صحنه نمایشی موسوم به دادگاه حق داشت به جرائم مرتکب نشده اعتراف کند، حال این اتهامات شامل گروه های مختلف انسانی می شود که جرم اشان معیارهای اجتماعی، اقتصادی، قومی یا مذهبی است که در محکمه استالینیزم قابل دفاع نیستند، پس محاکمه ای هم در کار نیست و یک بوروکرات در مورد یک گروه متهم و یا یک ملت نامطلوب، حکم محکومیت صادر می کند.

بین سال های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸ دستکم ده ملیت مختلف تبعید شدند. تا سال ۱۹۳۷ کل جمعیت کره ای پراکنده در شرق دور روسیه (۷۸۱,۱۷۱ نفر) به زور به مناطق غیر مسکونی قزاقستان و ازبکستان منتقل شدند. اما با حمله آلمان به شوروی پاکسازی قومی و جا به جایی ملیت های غیر روس در ابعاد بسیار گسترده شتاب می گیرد. تخمین زده می شود که بین سال های ۱۹۴۵ - ۱۹۴۱ نزدیک به ۳/۳ میلیون نفر غیر روس به سیبری و جمهوری های آسیای مرکزی تبعید شدند.



انقلاب اکبر و مساله ملیت ها

حدود ۴۳٪ از جمعیت اسکان یافته در اثر بیماری ها و سوء تغذیه جان خود را از دست دادند. سیاست سرکوب ملیت های غیر روس چنان تأثیرات منفی و ژرفی بر آن ها گذاشت به طوری که نسل های بعدی قربانیان در ۶۰ سال بعد نه تنها به استقبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی رفتند بلکه در این کشورها حکومت های شدیداً ناسیونالیستی هم بر سر کار آوردند.



متهمین در دادگاه نمایشی

جنگ جهانی دوم

در طول جنگ جهانی دوم، به ویژه در پی شکست آلمان در استالینگراد و عقب نشینی ارتش آلمان از روسیه، استالین و بریا به یک سلسله عملیات پاکسازی ها قومی و اقدامات تنبیهی وسیعی علیه ملیت های غیر روس دست زدند. حدود ۲ میلیون نفر به سیبری و جمهوری های آسیای مرکزی تبعید شدند. دلایل رسمی این عملیات، اتهام همکاری با مهاجمان آلمانی و شورش علیه حکومت شوروی بود. مورد تاتارهای کریمه مورد کاملا شناخته شده و نمونه واری است. از صد و هشتاد هزار تاتار کریمه ای که به اتهام خیانت به گولاگ تبعید شدند تنها هجده هزار نفر یعنی فقط ۱۰٪ از کل جمعیت تبعیدی با ارتش آلمان همکار کرده بودند. مولوتف، دست راست استالین، این تصمیم جنایتکارانه را با چنین کلماتی توجیه می کند:

«واقعیت این است که در طول جنگ گزارش هایی در مورد خیانت جمعی دریافت می کردیم. گردان های قفقازی در جبهه ها علیه ما بودند و از پشت به ما حمله می کردند. مسأله مرگ و زندگی بود و وقت چندان برای تحقیقات وجود نداشت. البته که بیگناهی صدمه دیدند، اما من معتقدم که با توجه به شرایط موجود، ما درست عمل کردیم»

هم چنین در طی جنگ جهانی دوم بین دویست تا چهار صد هزار رومانیایی تبعید شدند.

اخراج و تبعید پس از جنگ

پس از جنگ جهانی دوم سیاست انتقال و پاکسازی قومی تا زمان مرگ استالین ادامه داشت. برای نمونه کل جمعیت آلمانی زبان منطقه کالینینگراد را تبعید کردند و جای آن ها را با روسی زبان ها پر کردند. دو میلیون و صد هزار لهستانی و چهار صد و پنجاه هزار اوکراینی را از سرزمین خود به زور کوچاندند. شخص استالین و بریا، کمیسر امنیت ملی کشور، مسئولیت مستقیم تبعید اقلیت های قومی را بر عهده داشتند. مراجعه کنید به مجموعه مقالات درباره " انقلاب اکبر و مسأله ملیت ها".



کشتار جمعی بین ۹۰۰۰ تا ۱۱۰۰۰ نفر در شهر وینیسپا در اوکراین در سال ۱۹۳۷-۱۹۳۸

جدول ۲ - آمار تلفات انسانی در تبعید در طی سال های ۱۹۵۳ - ۱۹۳۰ (بر حسب ملیت های)

تعداد	ملیت		تعداد	ملیت
۱۲,۶۰۰ - ۱۶,۰۰۰	کالمیک		۳۸۹,۵۲۱	کولاک
۱۰۰,۰۰۰ - ۱۷۰,۰۰۰	چچن		۹۰,۰۰	لهستانی
۲۰,۳۰۰ - ۲۳,۰۰۰	اینگوش		۲۸,۲۰۰ - ۴۰,۰۰۰	کره ای
۷,۶۰۰ - ۱۱,۰۰۰	بالکار		۵۰,۸۰۰	کشورهای بالتیک
۳۴,۳۰۰ - ۴۴,۰۰۰	تاتار		۱۸,۸۰۰	فنلاندی
۱۲,۸۰۰ - ۱۵,۰۰۰	ترک		۱۳,۱۰۰ - ۱۹,۰۰۰	کاراشی
۸۲۰,۹۰۰ - ۱,۱۱۵,۰۰۰	کل		۴۲,۸۲۳ - ۲۲۷,۸۰۰	آلمانی زبان

جدول ۳ - آمار تبعید شدگان در طی سال های ۱۹۵۳ - ۱۹۳۰ (بر حسب زمان)

تاریخ	گروه انسانی	تعداد	منطقه اقامت	تبعیدگاه	دلیل تبعید
۱۹۳۰ - ۱۹۳۱	کولاک ها	۱,۶۷۹,۵۲۸	سراسر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی	سیبری، قفقاز، اورال، قزاقستان، قرقیزستان،	اشتراکی کردن
۱۹۳۰ - ۱۹۳۷	کولاک ها	۱۵,۰۰۰,۰۰۰	سراسر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی	سیبری، قفقاز، اورال، قزاقستان، قرقیزستان،	اشتراکی کردن
۱۹۳۲	دهقانان	۴۵,۰۰۰	کراسنودار - کرای	سیبری	خرابکاری
۱۹۴۱ - ۱۹۴۲	اینکارهای فنلاندی	۴۲۰,۰۰۰	ناحیه لنینگراد و کارلیا	سیبری، آستراخان، فنلاند، قزاقستان، تاجیکستان،	
۱۹۳۵ - ۱۹۳۶	آلمانی زبان ها و لهستانی ها	۴۵۷۰۰۰	اوکراین غربی و مرکزی	اوکراین شرقی	

جدول ۳ - آمار تبعید شدگان در طی سال های ۱۹۵۳ - ۱۹۳۰ (بر حسب زمان)

تاریخ	گروه انسانی	تعداد	منطقه اقامت	تبعیدگاه	دلیل تبعید
۱۹۳۷	کردها	۱,۳۲۵	گرجستان، آذربایجان، ترکمنستان، ارمنستان،	قزاقستان، قرقیزستان	
۱۹۳۷	کره ای ها	۱۷۲,۰۰۰	مناطق شرق دور	قزاقستان، ازبکستان	
۱۹۳۷	چینی ها، هاربین ها	۹,۰۰۰	مناطق شرق دور جنوبی	قزاقستان، ازبکستان	
۱۹۳۸	یهودیان ایرانی	۶,۰۰۰	ترکمنستان	مناطق غیر مسکونی	
۱۹۳۸	آذری، ایرانی، کرد، آسوری	۶,۰۰۰	آذربایجان	قزاقستان	داشتن ملیت ایرانی
۱۹۴۰ - ۱۹۴۱	لهستانی ها، یهودیان، اوکراینی ها	۳۲۰,۰۰۰	اوکراین غربی و بیلوروسی غربی	سیبری، اورال، قزاقستان، ازبکستان	

جدول ۳ - آمار تبعید شدگان در سال های ۱۹۵۳ - ۱۹۳۰ (بر حسب زمان)

تاریخ	گروه انسانی	تعداد	منطقه اقامت	تبعیدگاه	دلیل تبعید
۱۹۴۰ - ۱۹۵۳	استونی، لیتوانی، لتونی	۲۰۳,۵۹۰	سرزمین های بالتیک	سیبری و آلتای کرای	
۱۹۴۱ - ۱۹۴۲	آلمانی زبان ها	۸۵۵,۶۷۴	پولوژی، قفقاز، اوکراین، مسکو	قزاقستان، سیبری	پولوژی، قفقاز، اوکراین، مسکو
۱۹۴۳	کراسی ها	۶۹,۲۶۷	کراسی-چرکس، استاورپل، کرای	قزاقستان، قرقیزستان	راهزنی
۱۹۴۳	کالمیک ها	۹۳,۱۳۹	کالمیک	قزاقستان، سیبری	
۱۹۴۴	چینی ها، اینگوش ها	۴۷۸,۴۷۹	قفقاز	قزاقستان، قرقیزستان	شورش در چین
۱۹۴۴	کرد، آذری	۳,۰۰۰	تفلیس	گرجستان جنوبی	

جدول ۳ - آمار تبعید شدگان در طی سال های ۱۹۵۳ - ۱۹۳۰ (بر حسب زمان)

تاریخ	گروه انسانی	تعداد	منطقه اقامت	تبعیدگاه	دلیل تبعید
۱۹۴۴	بالکارها	۳۷,۴۰۶	قفقاز	قزاقستان، قرقیزستان	
۱۹۴۴	تاتارها	۱۹۱,۰۱۴	کریمه	ازبکستان	
۱۹۴۴	یونانی ها، بلغاری ها، ارمنه، ترک ها	۳۷,۰۸۰	کریمه	ازبکستان	
۱۹۴۴	کاباردین ها	۲,۰۰۰	کاباردین، بالکار	قزاقستان	همکاری با آلمان نازی
۱۹۴۴	ارتدوکس ها	۱,۰۰۰	روسیه مرکزی	سیبری	

جدول ۳ - آمار تبعید شدگان در طی سال های ۱۹۵۳ - ۱۹۳۰ (بر حسب زمان)

تاریخ	گروه انسانی	تعداد	منطقه اقامت	تبعیدگاه	دلیل تبعید
۱۹۴۴	مختین ها، همشن ها، ترک ها، کردها، و دیگر مرزنشینان	۱۱۵,۰۰۰	گرجستان	قزاقستان، ازبکستان، قرقیزستان	
۱۹۴۵	خائنین و همکاران نازی ها	۲,۰۰۰	منیرالدین ودی	تاجیکستان	همکاری با نازی ها
۱۹۴۴ - ۱۹۵۳	لهستانی ها	۱,۲۴۰,۰۰۰	ناحیه کره زی	لهستان	تخلیه ساکنین بومی از مناطق الحاقی به روسیه
۱۹۴۵ - ۱۹۵۰	آلمانی زبان ها	۵۰,۰۰۰	کانیگزبرگ	آلمان مرکزی	تخلیه ساکنین بومی از مناطق الحاقی به روسیه
۱۹۴۵ - ۱۹۵۱	ژاپنی ها، کره ای ها	۴۰۰,۰۰۰	جزایر ساخالین و کوریل	سیبری، ژاپن، کره	تخلیه ساکنین بومی از مناطق الحاقی به روسیه

جدول ۳ - آمار تبعید شدگان در طی سال های ۱۹۵۳ - ۱۹۳۰ (بر حسب زمان)

تاریخ	گروه انسانی	تعداد	منطقه اقامت	تبعیدگاه	دلیل تبعید
۱۹۴۸ - ۱۹۵۱	آذری ها	۱۰۰,۰۰۰	ارمنستان	آذربایجان	ایجاد مزارع اشتراکی
۱۹۴۹	یونانی ها، ارامنه، ترک ها	۵۷,۶۸۰	سواحل دریای سیاه، قفقاز	قزاقستان	عضویت در حزب داشناک، داشتن ملیت های یونانی، ترک
۱۹۵۱	باسمچی ها	۲,۷۹۵	تاجیکستان	قزاقستان	
۱۹۵۱	فرقه مسیحی شاهدان یهوه	۸,۵۷۶ - ۹,۵۰۰	مولداوی، اوکراین	سیبری	سرپیچی از رفتن به خدمت سربازی به خاطر اعتقادات دینی
۱۹۳۰ - ۱۹۵۱	کل	۲۰,۰۸۶,۰۰۰			

جدول ۴ - آمار محکومان به جرم های ضد انقلابی و سیاسی تا زمان مرگ استالین (۱۹۵۳-۱۹۲۱)

سال	تعداد کل	اعدام	زندان و اردوگاه کار اجباری	تبعید	سایر محکومیت ها
۱۹۲۱	۳۵,۸۲۹	۹,۷۰۱	۲۱,۷۲۴	۱,۸۱۷	۲,۵۸۷
۱۹۲۲	۶,۰۰۳	۱,۹۶۲	۲,۶۵۶	۱۶۶	۱,۲۱۹
۱۹۲۳	۴,۷۹۴	۴۱۴	۲,۳۳۶	۲,۰۴۴	-
۱۹۲۴	۱۲,۴۲۵	۲,۵۵۰	۴,۱۵۱	۵,۷۲۴	-
۱۹۲۵	۱۵,۹۹۵	۲,۴۳۳	۶,۸۵۱	۶,۲۷۴	۴۳۷
۱۹۲۶	۱۷,۸۰۴	۹۹۰	۷,۵۴۷	۸,۵۷۱	۶۹۶
۱۹۲۷	۲۶,۰۳۶	۲,۳۶۳	۱۲,۲۶۷	۱۱,۲۳۵	۱۷۱
۱۹۲۸	۳۳,۷۵۷	۸۶۹	۱۶,۲۱۱	۱۵,۶۴۰	۱,۰۳۷
۱۹۲۹	۵۶,۲۲۰	۲,۱۰۹	۲۵,۸۵۳	۲۴,۵۱۷	۳,۷۴۱

جدول ۴ - آمار محکومان به جرم های ضد انقلابی و سیاسی تا زمان مرگ استالین (۱۹۵۳-۱۹۲۱)

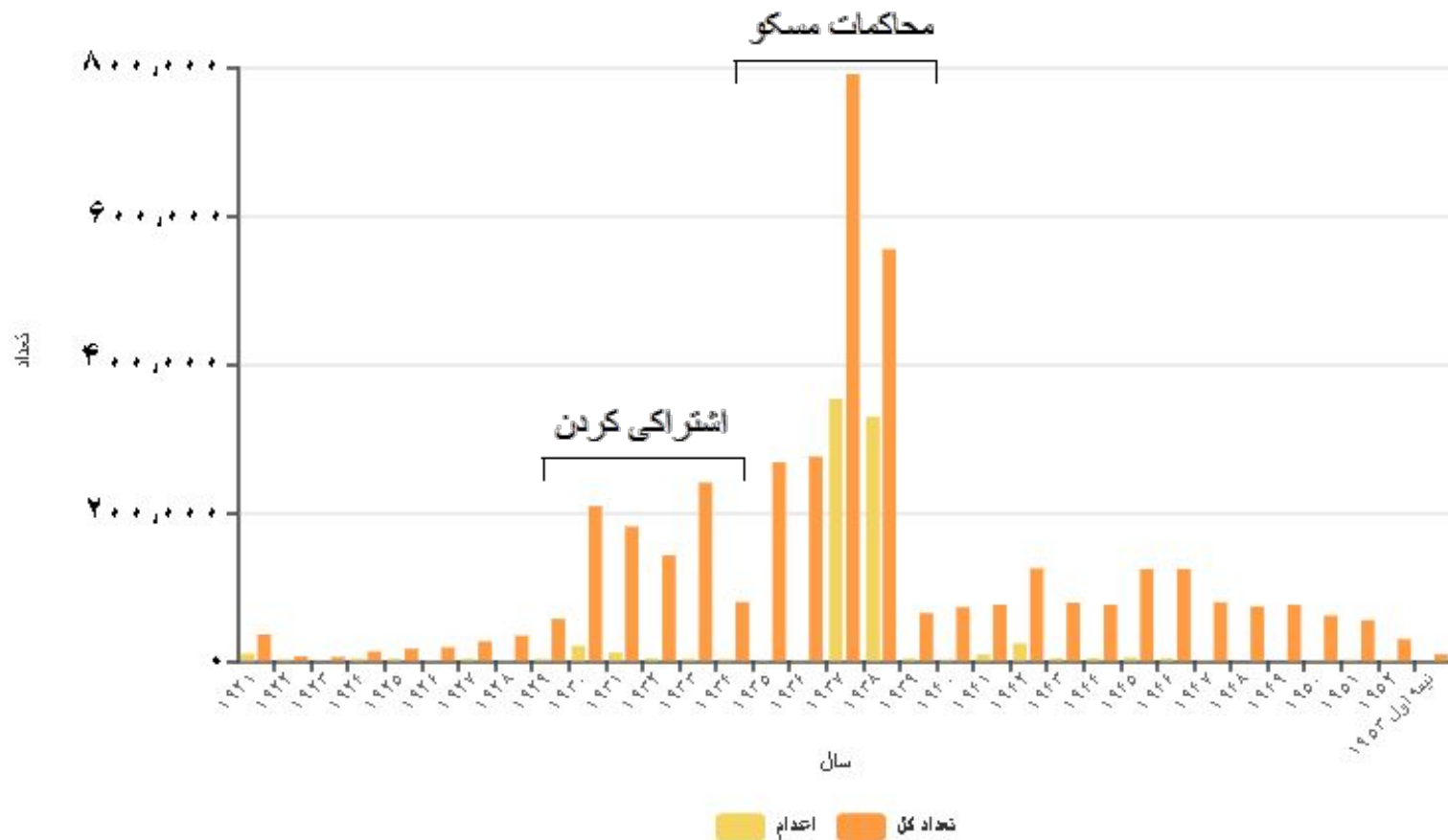
سال	تعداد کل	اعدام	زندان و اردوگاه کار اجباری	تبعید	سایر محکومیت ها
۱۹۳۰	۲۰۸,۰۶۹	۲۰,۲۰۱	۱۱۴,۴۴۳	۵۸,۸۱۶	۱۴,۶۰۹
۱۹۳۱	۱۸۰,۶۹۶	۱۰,۶۵۱	۱۰۵,۶۸۳	۶۳,۲۶۹	۱,۰۹۳
۱۹۳۲	۱۴۱,۹۱۹	۲,۷۲۸	۷۳,۹۴۶	۳۶,۰۱۷	۲۹,۲۲۸
۱۹۳۳	۲۳۹,۶۶۴	۲,۱۵۴	۱۳۶,۹۰۳	۵۴,۲۶۲	۴۴,۳۴۵
۱۹۳۴	۷۸,۹۹۹	۲,۰۵۶	۵۹,۴۵۱	۵,۹۹۴	۱۱,۴۹۸
۱۹۳۵	۲۶۷,۰۷۶	۱,۲۲۹	۱۸۵,۸۴۶	۳۳,۶۰۱	۴۶,۴۰۰
۱۹۳۶	۲۷۴,۶۷۰	۱,۱۱۸	۲۱۹,۴۱۸	۲۳,۷۱۹	۳۰,۴۱۵
۱۹۳۷	۷۹۰,۶۶۵	۳۵۳,۰۴۷	۴۲۹,۳۱۱	۱,۳۶۶	۶,۹۱۴
۱۹۳۸	۵۵۴,۲۵۸	۳۲۸,۶۱۸	۲۰۶,۰۰۹	۱۶,۳۴۲	۳,۲۸۹

جدول ۴ - آمار محکومان به جرم های ضد انقلابی و سیاسی تا زمان مرگ استالین (۱۹۵۳-۱۹۲۱)

سال	تعداد کل	اعدام	زندان و اردوگاه کار اجباری	تبعید	سایر محکومیت ها
۱۹۳۹	۶۳,۸۸۹	۲,۵۵۲	۵۴,۶۶۶	۳,۷۸۳	۲,۸۸۸
۱۹۴۰	۷۱,۸۰۶	۱,۶۴۹	۶۵,۷۲۷	۲,۱۴۲	۲,۲۸۸
۱۹۴۱	۷۵,۴۱۱	۸,۰۰۱	۶۵,۰۰۰	۱,۲۰۰	۱,۲۱۰
۱۹۴۲	۱۲۴,۴۰۶	۲۳,۲۷۸	۸۸,۸۰۹	۷,۰۷۰	۵,۲۴۹
۱۹۴۳	۷۸,۴۴۱	۳,۵۷۹	۶۸,۸۸۷	۴,۷۸۷	۱,۱۸۸
۱۹۴۴	۷۵,۱۰۹	۳,۰۲۹	۷۰,۶۱۰	۶۹۴	۸۲۱
۱۹۴۵	۱۲۳,۲۴۸	۴,۲۵۲	۱۱۶,۶۸۱	۱,۶۴۷	۶۶۸
۱۹۴۶	۱۲۳,۲۹۴	۲,۸۹۶	۱۱۷,۹۴۳	۱,۴۹۸	۹۵۷
۱۹۴۷	۷۸,۸۱۰	۱,۱۰۵	۷۶,۵۸۱	۶۶۶	۴۵۸

جدول ۴ - آمار محکومان به جرم های ضد انقلابی و سیاسی تا زمان مرگ استالین (۱۹۵۳-۱۹۲۱)

سال	تعداد کل	اعدام	زندان و اردوگاه کار اجباری	تبعید	سایر محکومیت ها
۱۹۴۸	۷۳,۲۶۹	-	۷۲,۵۵۲	۴۱۹	۲۹۸
۱۹۴۹	۷۵,۱۲۵	-	۶۴,۵۰۹	۱۰,۳۱۶	۳۰۰
۱۹۵۰	۶۰,۶۴۱	۴۷۵	۵۴,۴۶۶	۵,۲۲۵	۴۷۵
۱۹۵۱	۵۴,۷۷۵	۱,۶۰۹	۴۹,۱۴۲	۳,۴۲۵	۵۹۹
۱۹۵۲	۲۸,۸۰۰	۱,۶۱۲	۲۵,۸۲۴	۷۷۳	۵۹۱
نیمه اول ۱۹۵۳	۸,۴۰۳	۱۹۸	۷,۸۹۴	۳۸	۲۷۳
جمع	۴,۰۶۰,۳۰۶	۷۹۹,۴۵۵	۲,۶۳۱,۳۹۷	۴۱۳,۵۱۲	۲۱۵,۴۹۲



نمودار آمار محکومان به جرم های ضد انقلابی و سیاسی تا زمان مرگ استالین (۱۹۵۳-۱۹۲۱)

Moshe Lewin, "La Paysannerie et le pouvoir soviétique : 1928-1930", Mouton, Paris, La Haye, 1966.

Sheila Fitzpatrick, "Stalin's Peasants: Resistance and Survival in the Russian Village After Collectivization", Oxford University Press, 1994

Tony Cliff, "Trotsky: 4. The darker the night the brighter the star 1927-1940", Bookmarks, London 1993.

<https://www.marxists.org/archive/cliff/works/1993/trotsky4/index.html>



محاکمه مهندسين

<https://www.youtube.com/watch?v=ycjvoeyuLz4>

استالين و ترور بزرگ

<https://www.youtube.com/watch?v=GaYLNEFI3HM>

ترور بزرگ (۱۹۳۷-۱۹۳۸)

<https://vimeo.com/74371561>

محاکمه مسکو

<https://www.youtube.com/watch?v=7wINu32e01k>

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



مساله ملیت ها در اتحاد شوروی

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/stalin_nationalities.pdf

Juliette Cadiot, Marc Elie, "Histoire du Goulag", La Découverte, 2017

"Two Lectures: Stalin's Great Terror: Origins and Consequences: Leon Trotsky and the Fate of Marxism in the USSR", (1996) Mehring Books

"1937: Stalin's Year of Terror", (1998) Mehring Books

"Was there an alternative to Stalinism in the USSR? Two essays", (1995) Labor Publications

"Stalin's Terror of 1937-1938: Political Genocide in the USSR", (2009), Mehring Books

Lewin, Moshe, "Who was the Soviet kulak? " 1966.

Nicolas Werth, "La Vie quotidienne des paysans russe de la Révolution à la Collectivisation (1917-1939)", Paris, Hachette, 1984, 412 p.



بوروکراسی چیست؟



فصل چهاردهم بوروکراسی چیست؟

دومین جنگ داخلی در شوروی

سوسیالیسم مارکس آرمان برابری انسان ها بود، یعنی آرمان ایجاد جامعه ای فارغ از استثمار و ستم - آرمانی به قدمت خود انسان که جامعه عمل پوشاندن به آن امکان پذیر شده بود. از نظر مارکس تحقق این آرمان به این دلیل ساده امکان پذیر شده بود که پویایی اقتصاد سرمایه داری به گونه ای است که پتانسیل ایجاد وفور و فراوانی ای که شرط لازم و اولیه ساختمان سوسیالیسم است را برای اولین بار در تاریخ فراهم آورده است. منشاء جامعه طبقاتی و استثمار طبقاتی در سراسر طول تاریخ را در شرایط مادی زندگی انسانی در جوامعی که دچار کمبودند باید دید. تا زمانی که کمبود ادامه داشته باشد طبقات و حکومت طبقاتی اجتناب ناپذیر خواهد بود. به همین دلیل بود که برای مارکس و انگلس، سوسیالیسم فرزند سرمایه داری پیشرفته می توانست باشد.

حال چه اتفاق می افتد اگر آن طبقه ای که قرار است سوسیالیسم را بنا کند قدرت را در یک کشوری که هنوز شرایط عینی برای سوسیالیسم فراهم نشده باشد تسخیر کند؟ مارکس به طعنه گفت که "همه کتابت کهن" دوباره ظاهر خواهند شد. برای مارکس سوسیالیسم فقط در سطح جهانی و آن هم در سرمایه داری پیشرفته قابل بنا بود. مارکس همواره تأکید می کرد که جامعه سوسیالیستی تنها بر پایه جامعه صنعتی ای که توان لازم برای انتقال سریع به یک اقتصاد وفور را داشته باشد، امکان پذیر است. روسیه دوران انقلاب اکتبر در قطب مقابل چنین جامعه ای بود.

پیروزی انقلاب اکتبر، طبقه کارگر روسیه را به قدرت سیاسی رساند. اما، با پیروزی این انقلاب افتراق طبقاتی و تخصصات طبقاتی نه در روسیه از بین رفت و نه در دیگر کشورهای دنیا. اصولاً بلشویک ها برای آن انقلاب نکرده بودند که سوسیالیسم را در "روسیه" بنا کنند و به هیچ وجه دچار چنین توهم خوشبینانه ای نبودند. آنان برای آن انقلاب کرده بودند که به گسترش انقلاب در اروپای صنعتی و به خصوص آلمان مدد رسانده و پیروزی انقلاب در این کشورها هم به نوبه خود به کمک و حفظ انقلاب روسیه عقب افتاده کمک کند.

دقیقاً چنین بود نظر رهبران انقلاب اکتبر. در سال ۱۹۱۷. آنان به هیچ وجه به این باور نداشتند که در روسیه تزاری عقب افتاده می توانستند سوسیالیسم را بنا کنند. آنان اما، به درستی معتقد بودند که طبقه کارگر روسیه می توانست قدرت سیاسی را بدست گیرد. در عین حال آن ها به پیروزی انقلاب سوسیالیستی حداقل در چند کشور سرمایه داری پیشرفته اروپای آن زمان باور داشتند. آنان در فدراسیونی از کشورهای سوسیالیستی در اروپا، روسیه را عقب افتاده ترین بخش ارزیابی می کردند.

تروتسکی نخستین مارکسیستی بود که در سال ۱۹۰۵ نظریه به قدرت رسیدن طبقه کارگر در روسیه را طرح کرده بود. معهذا او مصراً تأکید داشت که:

«فقط گسترش انقلاب در گستره جهانی خواهد توانست عقب افتادگی و ناپختگی شرایط مادی روسیه در رسیدن به جامعه سوسیالیستی را جبران کند. بدون گسترش انقلاب به کشورهای پیشرفته صنعتی تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر در روسیه عقب افتاده محکوم به شکست خواهد بود. سوسیالیسم بنا به تعریف و ماهیتش فقط در گستره جهان می تواند مفهوم داشته و ایجاد شود». (لئون تروتسکی، "تاریخ و چشم اندازها"، انتشارات طلایه)

لنین بعد از انقلاب بارها به این نکته اشاره می کند:

«چه از قبل از انقلاب و چه بعد از آن همواره گفته ایم که ما فقط بخشی از ارتش پرولتری جهانی هستیم و چیزی بیش از این هم نمی توانیم باشیم. ما نه به واسطه درجه انکشاف و توسعه مان و نه به واسطه آمادگی مان وارد صحنه نشده ایم، بلکه تنها به خاطر موقعیت استثنایی روسیه بوده است. انقلاب سوسیالیستی مان تنها زمانی پیروز اش محرز خواهد شد که حداقل در چند کشور پیشرفته انقلاب به پیروزی رسیده باشد. دقیقاً به این خاطر است که ما با مشکلات عظیمی مواجه ایم.»

اگر ما توانسته ایم خود را سرپا نگهداریم صرفاً به این دلیل است... که مجموعه شرایط مساعدی ما را برای مدتی کوتاه در برابر امپریالیزم جهانی حفاظت کرده است... امپریالیزم جهانی تحت هیچ شرایطی و به هیچ وجه نمی تواند موجودیت جمهوری شوروی را در کنار خود تحمل کند... تصادم اجتناب ناپذیر است اما، آیا باید از امر امید پسیفستی به "فشار" از سوی پرولتاریا برای "خنثی کردن" بورژوازی جهانی را نتیجه بگیریم! خیر، به هیچ وجه... بزرگ ترین مسأله انقلاب روسیه فراخواندن انقلاب جهانی است... (لنین، "گزارش به هفتمین کنگره شوراهای سراسری روسیه" دسامبر ۱۹۱۹).

به دنبال خاتمه جنگ جهانی اول، امواج انقلابات بخش عظیمی از اروپای پیشرفته را فرا گرفت. مجارستان، آلمان، ایتالیا، فرانسه، و حتی ایرلند عقب افتاده هم در مسیر انقلابات کارگری پیش رفتند و در برخی نقاط حکومت شورایی برای مدتی نه چندان طولانی در آن کشورها برقرار شد. این انقلابات به کمک مستقیم و غیر مستقیم احزاب رفرمیست سوسیال دموکرات به خاک و خون کشانده شدند. شکست این انقلابات را نباید به پای انقلاب اکتبر نوشت.

در پی پیروزی انقلاب اکتبر لنین از "پاره شدن ضعیف ترین حلقه در زنجیر امپریالیزم" سخن می گوید. شاید صحیح تر بود که می گفت با پیروزی انقلاب اکتبر تیرآهنی از ساختمان سرمایه داری جهان فرو افتاد، چرا که یک ساختمان اگر یک تیر آهن اش را هم از دست دهد باز پا برجا باقی می ماند در صورتی که با پاره شدن حلقه ای از یک زنجیر کل زنجیر هم از هم گسسته می شود..

روسیه انقلابی و عقب افتاده هم چون جزیره ای در اقیانوس سرمایه داری متخاصم منزوی باقی ماند. بنای سوسیالیزم تا دور بعدی انقلابات سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته به تعویق افتاد. در چنین اوضاع و احوالی، کل حکومت بلشویک ها در خطر نابودی قرار گرفته بود و مبارزه با خطر بازگشت مجدد مالکان و سرمایه داران مسأله حیاتی روز شده بود. اما حزب بلشویک نیروی زنده ای در تاریخ بود. اعضایش نه برای بازگشت سرمایه داران و مالکین، بلکه برای آرمان سوسیالیزم تربیت شده بودند. آن ها به امید تغییر شرایط در سطح جهانی و تغییر توازن قوای طبقاتی بین المللی، علیه ارتجاع داخلی، علیه ارتش سفید و علیه تهاجم کل دنیای امپریالیستی متخاصم جنگیدند. برای مقابله با چنان دشمنان نیرومندی بلشویک ها ناگزیر از ایجاد یک دستگاه دولت - ارتش غول پیکری شدند که عمدتاً از کارگران تشکیل می شد. این دستگاه عظیم بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر قدیمی که انقلاب را به پیروزی رسانیده بود را در خود جذب کرد. به جرأت می توان ادعا کرد که تنها سه سال بعد از انقلاب اکتبر این دستگاه دولتی جدید به تناوب از سوی بقایای طبقه کارگر و دهقانان حمایت می شد. سرانجام جنگ داخلی در سال ۱۹۲۰ با پیروزی بلشویک ها پایان گرفت، اما به چه بهایی؟

در گستره جهانی، سرمایه روسیه را از دست داد اما در عوض موفق شد که نظم سرمایه را در سایر کشورها مجدداً تثبیت کند. در اروپای غربی طبقات

افزایش روز افزون وزن سیاسی و اجتماعی "کارگزاران" جدید نظام خود موجب پیدایش قشری در بین طبقه کارگر شد که از مزایای مادی به مراتب بالاتر از سطح کارگران عادی برخوردار شد. این دو عامل پایه مادی و ذهنی بوروکراسی بودند. این قشر نوپا، برخلاف طبقه کارگر و متحدانش، از منافع و امتیازات مادی جدیدی برخوردار بود که دفاع از آن مستلزم حفظ شرایط موجود بود. هر گونه بسط مبارزات توده ای چه در شوروی و چه در سایر کشورها جهان این امتیازات را به خطر می انداخت. محافظه کاری و دفاع از منافع فوری بوروکراسی بر چنین پایه مادی ای استوار بود.

در شرایطی که طبقه کارگر روسیه بخش مهمی از طبقه را در طی چندین سال جنگ داخلی از دست داده، و مابقی آن هم یا در دستگاه عظیم دولتی- نظامی ادغام شده و یا به واسطه فروپاشی تولید صنعتی و شرایط غیر قابل زیست شهرها به روستاها بازگشته بودند، مبارزه با بوروکراسی در حال رشد به مسأله مرگ و زندگی انقلاب اکتبر تبدیل شده بود.

مبارزه علیه این بوروکراسی در حال رشد بلافاصله پس از خاتمه جنگ داخلی آغاز شد. لنین در همان اوایل سال ۱۹۲۰ از "ناهنجاری های بوروکراتیک" در درون دولت کارگری سخن می گوید. تصفیه افراد جاه طلب هم چندان کاری را از پیش نبرد. حتی در زمان لنین همان کسانی که حزب را در کنترل داشتند در دستگاه دولتی هم کاملاً ادغام شده و آن را در چنگال خود گرفته بودند.

با مرگ لنین این مبارزات وارد مرحله جدیدی شد. در این شرایط بسیار حساس درهای حزب بلشویک را تحت لوای پرولتریزه کردن گشودند تا با ظاهری "دموکراتیک" و با رأی اکثریت، فرصت طلبان بتوانند کمونیست های انقلابی را از درون خفه کنند. دستگاه حزب- دولت و بوروکراسی نوپا به دور استالین گرد آمد و انقلابیون راستین در "اپوزیسیون چپ" به دور تروتسکی جمع شدند و نبردی بی امان و طولانی را پیش بردند. (برای آشنایی بیشتر با مواضع و

حاکم یا با زور سرنیزه بورژوازی لیبرال انقلابات را به خاک و خون کشیدند و یا توسط اصلاحات دموکراتیک احزاب سوسیال دموکرات بر امواج انقلابات سوار شدند. این همه برای سرمایه داری جهان کافی نبود. دقیقاً سه سال بعد از سخنان لنین بازگفت شده در بالا، موسولینی در ایتالیا با به خون کشیدن تشکلات کارگری، آزادی ها مدنی را در همان عنوان طفولیت زیر چکمه های "نظم نوین" سرمایه لگدمال کرد. او با استقرار نظام فاشیستی این "نظم نوین سرمایه" نه تنها انتقام سرمایه داران را از کارگران روسیه و تورین گرفت بلکه اصولاً تجربه نوینی هم به آن ها نشان داد. پرتغال، آلمان، اسپانیا به سرعت به باشگاه جدید "نظم نوین سرمایه" پیوستند. فاشیسم توانی بود که طبقه کارگر جهانی به جرم بازی با ایده انقلاب می بایست می پرداخت. پیامد این رویدادهای همانا انزوای کامل شوروی انقلابی بود. گفته لنین به طریق منفی اثبات شد.

در خود شوروی چه پیش آمد؟ طبقه کارگر جنگ داخلی را برد، اما، با توجه به آن چه در خارج از مرزهایش می گذشت به نقد انقلاب را باخته بود. اقتصاد کاملاً از هم پاشیده، قحطی و فقر، فرسودگی توده ها به دنبال سال ها جنگ، و سیاست زدگی طبقه کارگر از ویژگی های روسیه بعد از جنگ داخلی بود. سنگینی وزن دهقانان، تضعیف کارگران، فقدان سنت های دموکراتیک، شکست انقلابات در سایر کشورها و عدم گسترش انقلاب، عواملی بودند که به غیر سیاسی شدن کارگران و جذب آنان در دستگاه های حزبی- دولتی منجر گردید.

از سوی دیگر با فروپاشی کامل اقتصاد کشور نه فقط بقای رژیم سیاسی جدید بلکه کل حیات و موجودیت روسیه در خطر بود. بلشویک ها در چنین اوضاعی مجبور شدند که برای بقای حیات کشور نوعی اقتصاد سرمایه داری محدود و کنترل شده ای را پیاده کنند. دقیقاً در چنین شرایط جدید بود که پایه های اولیه بوروکراسی ضد انقلابی آتی شکل می گیرد، جای پایش را محکم می کند و بتدریج از مزایای اجتماعی و مادی هر چه بیشتری برخوردار می شود.

مبارزات اپوزیسیون چپ رجوع کنید به کتاب "لئون تروتسکی، و مبارزه برای حفظ سنن بلشویزم، تاریخچه اپوزیسیون چپ ۱۹۳۳ - ۱۹۲۳"، نشر فانوسا).

گفتگوی زیر که در یکی از آخرین نشست های کمیته مرکزی حزب کمونیست با حضور تروتسکی انجام شد، به بهترین وجهی گویا حدت این مبارزه است.

«مولوتف: حزب، راجع به آن چه نظری دارید؟»

تروتسکی: شما حزب را خفه کرده اید!

استالین: فقط با یک جنگ داخلی می توان این کادرها را برکنار کرد.»

و به راستی دومین جنگ داخلی هم به راه افتاد. درباره این جنگ که بیش از ده سال به درازا کشید و تمام سال های دهه ۱۹۳۰ را در برگرفت بسیار گفته و نوشته اند. امروزه، بعد از فروپاشی استالینیزم و با باز شدن بایگانی های حزب کمونیست شوروی، حقایق تاریخی هرچه بیشتر روشن می شوند. اما نکته بسیار حائز اهمیتی را که در اکثر تحقیقات کمتر به چشم می خورد این است که نخستین قربانیان جنایات استالینیزم، کمونیست های انقلابی بودند که سرسختانه علیه انحطاط رژیم مقاومت می کردند. استالین برای تثبیت رژیم ضد انقلابی خود ده ها بار بیشتر از مجموع کل حکومت های استبدادی ماقبل انقلاب، کمونیست ها و سوسیالیست ها را نابود کرد. به طوری که در آستانه جنگ جهانی دوم از بیش از چهار عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک در دوران انقلاب به جز استالین و چند تن دیگر بقیه یا اعدام شده بودند و یا از سرنوشت آن ها اطلاعی در دست نبود. اکثر رهبران و فرماندهان ارتش سرخ به جوخه اعدام سپرده شده بودند. در این جنگ داخلی هم نظیر جنگ داخلی اول، نبرد بر سر مرگ و زندگی یک انقلاب بود. در مورد اول، انقلاب موقتا در نبردش با بقایای نظام کهن و ضد انقلابی خارجی پیروز از صحنه نبرد خارج شد، اما، در مورد دوم این ضد انقلاب داخلی که از بطن انقلاب فراروئیده بود، پیروز

شد. این بار بوروکراسی ضد انقلابی کل نظام امپریالیستی جهان را هم در حمایت خود داشت. بوروکراسی ضد انقلابی به رهبری استالین نه تنها کمونیست های مخالف خودش را، این انقلابیون راستینی که منافع دراز مدت طبقه کارگر را نمایندگی می کردند، نابود کرد بلکه هم چنین به از میان برداشتن اعضای جناح فاسد و خائن خودش هم پرداخت. کنگره سال ۱۹۳۴ حزب بلشویک به نام کنگره "فاتحان" مشهور شد، زیرا در این کنگره بود که جناح استالین همه رقبای خود را از میان برداشت. اما سه سال طول نکشید که همین به اصطلاح فاتحان هم همگی توسط استالین نابود شدند. اسناد اخیر نشان می دهد که تنها در طی سال ۱۹۳۷ بیش از سیصد و هفتاد و پنج هزار نفر در شوروی اعدام شدند، آن هم درست یک سال بعد از آن که رسماً پایان مرحله سوسیالیزم و آغاز مرحله کمونیزم در شوروی اعلام شده بود!

آن چه بیش از همه راه را برای ضد انقلاب استالینی هموار نمود عدم هوشیاری رهبران و کادرهای قدیمی انقلاب و واکنش به موقع نشان ندادن آن ها در برابر خطر فزاینده بوروکراسی بود. فلاکت اقتصادی، فداکاری های بی حد، فرسودگی های جسمی و شکست پی در پی انقلابات در دیگر کشورها از جمله عواملی بودند که به دلسردی کارگران از مبارزه سیاسی و در نتیجه رشد بوروکراسی و اختناق سیاسی انجامید. انقلابیون و اپوزیسیون حزبی تنها روزنه امید احیای فعالیت های سیاسی توده ها را در شعله ور شدن انقلاب در اروپای پیشرفته می دیدند. برای بسیاری چنین انتظار چشم اندازی رویایی و خیالی بیش نبود. اما، برای انقلابیون این امر به هیچ وجه چشم انداز رویایی نبود مگر این که اصولاً بپذیریم که انقلاب خود رویایی بیش نیست! این که در تمامی دهه ۱۹۳۰، در اوج کشتارهای استالین، شوروی استالینیستی و شخص استالین مورد ستایش و تمجید سیاستمداران و روشنفکران لیبرال اروپایی واقع می شود را باید دقیقاً در "واقع بینی" استالین در مردود شناختن "انقلاب جهانی" و اتخاذ نظریه "سوسیالیزم در یک کشور" دانست.

نظریه های چپ درباره استالینیزم

از همان زمان انقلاب اکثیر مباحثات بسیار حادی در مورد پیامدهای این رویداد مهم در بین مارکسیست ها در گرفت. به طور کلی سه نظریه جدی در این مورد شکل گرفتند. قدیمی ترین آن ها نظریه منشویک ها بود که تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک را یک ماجراجویی تاریخی ارزیابی می کردند. به باور آن ها روسیه آن ایام شرایط مادی لازم برای انقلاب سوسیالیستی را نداشت و ناچاراً می بایست مرحله بورژوازی را پشت سر می گذاشت تا با رشد طبیعی و تدریجی سرمایه داری و طبقه کارگر شرایط برای انقلاب سوسیالیستی بعدها آماده گردد. کمی بعد اتو بانر، مارکسیست اتریشی، نظریه منشویک ها را تکامل بخشید و در کتابی تحت عنوان "بلشویزم یا سوسیال دموکراسی" (۱۹۲۰) مدعی می شود که حکومت بلشویک ها سرانجام روسیه را به سوی یک رژیم دموکراتیک سرمایه داری سوق خواهد داد. به باور او دولت شوروی از طریق یک انقلاب ارضی، جامعه را به سمت یک دموکراسی بورژوازی تکامل می داد. او به بلشویک ها توصیه می کرد که تضاد موجود بین زیربنای اقتصادی (سرمایه داری) و ساختار دولتی (غیر سرمایه داری) را به نفع انتقال به سوی یک جمهوری بورژوازی حل کنند. این دیدگاه مبین جبرگرایی اقتصادی بود که به استقلال سیاست از اقتصاد بسیار کم بها می داد.

بوردیگا، از پایه گذاران حزب کمونیست ایتالیا، پس از گسست از مسکو در سال ۱۹۲۲، دیدگاه مشابهی را پروراند. وی در تحلیل هایش تعابیر و تصاویر بسیار ارزنده ای از آن چه که یک جامعه سوسیالیست باید باشد ارائه می دهد. از دید وی از آن جایی که جامعه روسیه بعد از انقلاب کم ترین شباهتی با تصاویر او از جامعه سوسیالیستی نداشت، غیر پرولتری بودن انقلاب اکثیر را استنتاج می کند. بوردیگا نمی فهمید که از زمان پیروزی یک انقلاب کارگری تا برقراری یک جامعه سوسیالیستی یک دوران طولانی انتقال از سرمایه داری

به سوسیالیزم می تواند وجود داشته باشد، خصوصاً اگر انقلاب در یک کشور عقب افتاده ای چون روسیه آن دوران روی دهد. نه بانر و نه بوردیگا هیچ کدام تلاشی در جهت طبقه بندی شوری به مثابه جامعه ای که نه سرمایه داری باشد و نه سوسیالیستی از خود به عمل نیاوردند.

تروتسکی تا اواسط دهه ۱۹۳۵ بر این نظر بود که استقرار مجدد یک دولت پرولتری در شوروی به یک انقلاب "سیاسی" و نه یک انقلاب "اجتماعی" نیاز دارد تا با سرنوشتی قدرت سیاسی بوروکراسی انگلی، روند انتقال به سوسیالیزم از سر گرفته شود. در پی محاکمات مسکو در اواخر همان دهه او به این نتیجه می رسد که ضد انقلاب استالینی در حال کامل شدن است و شوروی در آستانه احیای سرمایه داری قرار دارد. در حالی که عفریت جنگ جهانی در افق ظاهر شده بود اما او بر این موضع هم پای می فشرد که نظام حاکم در شوروی هنوز یک دولت کارگری هر چند بسیار منحنط و یک نظام توتالیتری است معهداً باید از بقایای دستاوردهای انقلاب اکثیر در برابر حملات قدرت های سرمایه داری حمایت بی قید و شرط کرد. کشته شدن تروتسکی توسط عوامل استالین این امکان را به او نداد که شاهد جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن باشد.

از اواخر دهه ۱۹۳۰ به بعد یک سلسله کوشش های نظری جدیدی از سوی مارکسیست ها در رابطه با تعیین ماهیت نظام حاکم در شوروی استالینی صورت گرفت. مجموعه این دیدگاه ها را می توان در چهار گروه کلی رده بندی کرد: (۱) سوسیالیستی؛ (۲) سرمایه داری دولتی؛ (۳) وجه تولید نوین؛ (۴) انتقالی بین سرمایه داری و سوسیالیزم.

سوسیالیستی: نظریه رسمی حاکمان کرملین و کلیه احزاب کمونیست دنباله رو حزب کمونیست شوروی. بر طبق این نظریه نظام جامعه شوروی را یک جامعه سوسیالیستی است. در پی از تحقق برنامه پنج ساله اول که در طی آن با دولتی و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی، مالکیت خصوصی از بین می رود،

استالین رسماً جامعه شوروی را "سوسیالیستی" اعلام می‌کند. این ادعای استالین در تناقض کامل با باورهای بلشویک‌ها بود. بلشویک‌ها تا قبل ابداع نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" همواره بر این باور بودند که پیامد انقلاب اکتبر نه "سوسیالیسم" بلکه ایجاد یک حکومت کارگری (یا به عبارت دیگر یک "دیکتاتوری پرولتری") است با هدف هدایت یک جامعه در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم. از نظر بلشویک‌ها ایجاد سوسیالیسم، که خود مرحله خاصی بود در روند انکشاف به سوی یک جامعه بی طبقه، در یک کشور تنها، حتی در پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی ناممکن بود چه رسد به یک کشور عقب افتاده و تحت محاصره دنیای متخاصم سرمایه داری به مراتب پیشرفته‌تر.

استدلال استالین و دنباله‌روهایش در سوسیالیستی بودم نظام حاکم بر شوروی این بود که مالکیت ابزار تولید در دست دولت است. این اولین بار بود که مارکسیستی اقتصاد "دولتی" شده را هم ارز با سوسیالیسم می‌دانست. انگلس سال‌ها پیش از انقلاب اکتبر علیه چنین ادعایی که سوسیالیسم را مترادف با دولتی شدن اقتصاد یکی می‌داند، چنین می‌نویسد:

«ولی اخیراً از زمانی که بیسمارک به دولتی کردن پرداخته است یک نوع سوسیالیسم بدلی ظهور کرده که این‌جا و آن‌جا به شیوه‌ای چاپلوسانه هرگونه دولتی کردن و حتی دولتی کردن بیسمارک را، بدون پروا سوسیالیستی می‌نامد.» (انگلس، "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم"، بخش سوم)

کاربرد واژه "سوسیالیسم" در مورد نظام شوروی توسط استالین جنبه دیگری هم داشت که عمدتاً یک هدف سیاسی را دنبال می‌کرد و آن عبارت بود از انکار خصلت "پرولتری" دولت و اعلام دولت "مردمی" یا "تمام خلقی"، این اصطلاح سیاسی در واقع علیه دولت "طبقه کارگر" بود که از آن زمان تا به امروز

نزد همه احزاب استالینی قدیم و یا از نوع جدید معمول شده است.

بعدها نظریه پردازان در شوروی سعی کردند نشان دهند که این "دولتی" بودن وجه تولید جدیدی است که به لحاظ کیفی متفاوت و برتر از سرمایه داری است، پس سوسیالیستی است. آن‌ها مدعی بودند چنین نظام اقتصادی‌ای، علیرغم همه مشکلات و نارسایی‌ها در حیطه سیاسی و اجتماعی، از دو جنبه از نظام سرمایه داری مترقی‌تر است: (۱) از منافع توده‌های زحمتکش دفاع می‌کند؛ (۲) در مقایسه با نظام سرمایه داری از میزان رشد بالاتری برخوردار است و به سرعت کشورهای پیشرفته سرمایه داری را پشت سر خواهد گذاشت. آن‌ها هم با این استدلال که در شوروی آگاهی و دانش انسان بر قوانین کور طبیعت چیره شده است و برنامه‌ریزی علمی بر قانون ارزش حاکم بر اقتصاد سرمایه داری غلبه کرده است. تاریخ سال‌ها است پرده از روی این ادعاهای نادرست برداشته و نیازی به رد آن‌ها نیست. "دولتی شدن" را به جای "اجتماعی شدن" و "دیکتاتوری بوروکراسی" را به جای "حکومت شورایی" جا زدن، بیش از ۶۰ سال بیشتر نتوانست دوام آورد و تاریخ مزورانه بودن هر دو ادعای را نشان داد.

پس از جنگ جهانی دوم که که سلطه استالینیزم بر کشورهای اروپای شرقی گسترش یافت و کمی بعد با پیروزی انقلاب در چین و کشورهای جنوب شرق آسیا، در این کشورها هم رژیم‌های مشابه‌ای به رهبری احزاب کمونیست وابسته به شوروی به قدرت رسیدند. در این کشورها هم احزاب کمونیست حاکم به تبعیت از برادر بزرگتر، نظام حاکم بر این کشورها را سوسیالیستی قلمداد می‌کردند. مجموعه این کشورها به "اردوگاه سوسیالیست" معروف شد.

آن‌ها در اثبات ادعاهای شان به اشتغال کامل، ریشه کن شدن فقر توده‌ای در کل، و در مقایسه با کشورهای سرمایه داری نبود اختلاف ثروت و حذف اتلاف در تولید ناشی از رقابت سرمایه دارانه، استناد می‌کردند. اما باید گفت که هیچ

سرمایه داری دولتی: گروه های چپ رادیکال گوناگونی در توصیف ماهیت نظام حاکم در شوروی از اصطلاح "سرمایه داری دولتی" استفاده می کنند. عمده ترین استدلال آن ها وجود و تداوم اشکالی از سرمایه داری در جامعه شوروی است، از جمله "کار مزدی". برای اکثر قریب به اتفاق این گروه ها متشاء سرمایه داری دولتی در شوروی را در پیاده کردن مشی نوین اقتصادی (نپ) در سال ۱۹۲۱ توسط لنین می بینند. ایراد اساسی بر این گروه های که خود را مارکسیست می دانند و همراه با آنارشئیست ها - که نظریه دولت نزد مارکس یعنی دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم و دیکتاتوری پرولتری را منکر می شوند- این نکته کلیدی است که آن ها نیاز به یک دوران انتقالی و یک دولت کارگری از زمان سرنگونی سیاسی قدرت سرمایه تا تحقق سوسیالیزم را انکار می کنند.

تونی کلیف مارکسیست انگلیسی یکی از قدیمی ترین و اصلی ترین نظریه پرداز سرمایه داری دولتی است. برای کلیف نقطه شروع "سرمایه داری دولتی" در شوروی پیاده کردن برنامه پنج ساله اول در سال ۱۹۲۸ بود که به خلع مالکیت اجباری از دهقانان، و دولتی شدن زمین، کشاورزی و صنایع انجامید. برخلاف نظر دیگر هواداران نظریه سرمایه داری دولتی، برای کلیف موتور محرک مناسبات اقتصادی در شوروی تولید "ارزش" نبود. او شوروی دوران استالین را "یک کارخانه غول پیکر" می دید که توسط اراده آگاه حاکمان اداره می شد و نه توسط رقابت پر هرج و مرج ناشی از وجود تعداد بسیار سرمایه دار آزمند تشنه سود. برای کلیف در اقتصاد شوروی قوانین حرکت سرمایه داری فقط در چارچوب رقابت تسلیحاتی با غرب بود که نقش داشت و دولت را و می داشت به انباشت سرمایه عظیمی اقدام ورزد.

نظریه کلیف در مجموع در خود متضاد است، زیرا او با وارد کردن قانون "ارزش" در نظریه اش از یک سو و سپس با مرتبط ساختن آن صرفا به خارج

یک از نکات فوق دلیلی برای سوسیالیستی بودن یک جامعه نیستند و اکثر کشورهای سرمایه داری در مراحل از تکامل شان، پدیده رشد اقتصادی مشابهی را از سر گذراندند. امروزه هم چین "کمونیست" همین مرحله آن هم با میزان رشدی به مراتب بیشتر را طی می کند و هیچ مارکسیستی نظام آن کشور را سوسیالیستی نمی داند. دورا رشد اقتصادی در دوران استالین از آن جایی که هم زمان بود با بحران سرمایه داری در کشورهای پیشرفته غربی، به مراتب بیشتر از واقعیت برایش تبلیغ شد. در همان سال ها شاهد رشد اقتصادی حتی بیشتر از شوروی در آلمان هیتلری و ایتالیای فاشیستی هستیم. دفاع از خانه و کاشانه در تهاجم آلمان به شوروی و شکست فاشیزم توسط فداکاری های فراموش نشدنی مردم روسیه هیچ ربطی به سوسیالیزم ندارد. در بخش ها دیگر کتاب به تفصیل به نکات فوق پرداخته شده و لزوم به تکرار آن ها نیست.

به هر حال رهبران استالینیستی، سواى اغراق گویی در دستاوردها و میزان رشد، به خوبی و حسابگرانه دانستند و توانستند فقط آن بخش از واقعیت های خوشحال کننده را بزرگ کرده و در شیپور تبلیغاتی بدمند و در عین حال بخش بزرگ تر واقعیت که همان گولاگ های میلیونی بود را از چشم مردم دنیا به کمک ایادی شان در کشورهای دیگر مخفی نگه داشته و میلیون ها انسان شریف آزادیخواه مبارز و کمونیست را در سراسر دنیا به مدت دهه ها فریب دهند و حتی قربانی "جهنم سوسیالیستی" کنند. امروزه پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی و برملا شدن واقعیت ها، هیچ انسان عاقلی نیست که نظام شوروی در هیچ مرحله از عمر هفتاد ساله اش را سوسیالیستی بداند مگر نظریه پردازان و مبلغین سرمایه داری آن هم به منظور ترساندن مردم از سوسیالیزم واقعی با هدف جا زدن آن نظام جهانی به عنوان سوسیالیزم در جهت فروش بیشتر متاع متعفن خودشان

از جامعه شوروی (رقابت تسلیحاتی با غرب) از سوی دیگر، در واقع منکر سرمایه داری بودن شوروی می شود. در مجموع برای کلیف جامعه شوروی تفاوت کیفی با جوامع سرمایه داری غربی نداشت. اما به هر حال برای کلیف عملکرد سرمایه در شوروی به هیچ وجه یکسان با عملکردش در جوامع غربی نبود. از این رو مواضع اش به مواضع هواداران نظریه "وجه تولید نوین"، نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی، بیشتر شباهت داشت تا سرمایه داری دولتی مورد نظر لنین.

پس از سخنرانی خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ و افشاگری بخش اندکی از جنایات دوران دیکتاتوری استالین، در بین استالینیست ها شکاف می افتد. حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه دون به استالینیزم ارتدوکس وفادار می ماند و شوروی پس از مرگ استالین را "سوسیال امپریالیزم" می نامد. هواداران چین مائوئیستی هم به تبعیت از مواضع مائو به نظریه پردازی درباره شوروی می پردازند. از آن جایی که برای استالینیست ها حزب و به خصوص رهبری آن مصون از خطا است، پس با عوض شدن موضع رهبری در مورد یک موضوع ماهیت خود آن موضوع و در نتیجه ماهیت طبقاتی آن هم تغییر می کند. بدین ترتیب با مرگ استالین شوروی یک شبه از یک کشور سوسیالیستی به یک کشور سرمایه داری تبدیل می شود بی آن که در وضعیت و مناسبات اقتصادی آن کوچک ترین تغییری به وجود آمده باشد. نظریه مائوئیستی - ایدئالیستی سرمایه داری بودن شوروی در واقع ترجمان و بازتاب فرصت طلبانه تغییر خط سیاسی و دیپلماسی دولت چین در قبال دولت شوروی و در راستای محاسبات سیاسی و سازش با امپریالیزم آمریکا علیه شوروی بود. یک شبه مهد سوسیالیزم یک کشور "سوسیال امپریالیست" می شود، یعنی به کشوری نه تنها سرمایه داری بلکه امپریالیستی تبدیل می شود که حتی از امپریالیزم غربی هم خطرناک تر می شود. البته این ادعاهای بی پایه، مضحک و کاملاً فرصت طلبانه رهبری چین حتی برای

بخشی از هواداران بی چون و چرای مائو هم قابل هضم نبود.

با پیروزی انقلاب چین، تشدید جنگ سرد و شکاف بین "اردوگاه سوسیالیستی"، با رشد و اوجگیری عقاید چپ نزد جوانان در کشورهای سرمایه داری پیشرفته در دهه ۱۹۶۰، برخی از گروه های چپ رادیکال در کشورهای غربی، انقلاب رهایی بخش و ناسیونالیستی چین را یک انقلاب سوسیالیستی ارزیابی می کنند، "اندیشه مائو تسه دون" را آخرین کلام در "مارکسیزم-لنینیسم" می دانند و "کتاب سرخ" مائو هم انجیل دین جدید. وابستگی و شیدایی این گروه ها به "اندیشه مائو تسه دون" نه بر اساس یک تحلیل مارکسیستی بلکه عمدتاً از روی احساسات جوانی، علاقه و همدردی آن ها با مبارزات انقلابی - ناسیونالیستی در کشورهای موسوم به جهان سوم بود. برای نمونه شارل بتلهایم اقتصاددان چپ فرانسوی و از هواداران پروپاقرص اندیشه مائو می نویسد:

«آن چه در چین در حال رخ دادن است در واقع این را نشان می دهد که سطح نازل نیروهای مولده نمی تواند مانعی برای دگرگونی به سوی مناسبات سوسیالیستی شود... خط سیاسی درست حزب کافی است.»
(شارل بتلهایم، "مبارزات طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۱۹۷۶، ترجمه انگلیسی).

حکمی از این ضد مارکسیستی تر نمی توان یافت. با این منطبق تمام معضلات و بدبختی های جامعه بشری اجتناب پذیر می شد اگر حوا به جای سیب یک جلد "کتاب سرخ" مائو به آدم هدیه می داد. رویکرد اراده گرایانه و ضد ماتریالیستی رهبری انقلاب چین و هوادارانش در دیگر کشورها به واقع عقب افتادگی چین، حتی در مقایسه با روسیه در زمان انقلاب اکتبر، را بازتاب می کرد، اما چنین تراوشات مغزی از سوی یک متفکر و اقتصاددان سرشناس فرانسوی و مشاور اقتصادی رژیم کاستریستی در کوبا، اوج ورشکستگی و هذیان گویی روشنفکران استالینیست در هر گرایشی را نشان می دهد.

مائوئیست اواخر سده بیستم امروزه خود را هنوز مارکسیست می‌داند. برعکس کم نیستند کسانی که به ضد کمونیست های دو آتشه ای تبدیل شده اند و شیطان را در پشت چهره مارکس کشف کرده اند.

در میان گروه های چپ مارکسیستی که جامعه شوروی را نوعی "سرمایه داری دولتی" می‌دانستند می‌توان از گروه "سوسیالیزم یا بربریت" در فرانسه نام برد و یا به گرایش در ایالات متحده آمریکا که رایا دونایفسکایا چهره سرشناس آن بود، اشاره کرد. در بین غیر مارکسیست ها پل ماتیک شناخته ترین است که نظریات اش را در کتاب "مارکس و کینز" تشریح کرده است.

اکثر نظریه پردازان "سرمایه داری دولتی" نظیر کلیف و ماتیک با انکار عملکرد قانون "ارزش" سرمایه در نظام "سرمایه داری دولتی" شان، در واقع یک سرمایه داری بدون وجود یک طبقه کارگر، طبقه ای که ارزش می‌آفریند، تعریف می‌کنند. اما مائوئیست های ایدئالیست در "سرمایه داری دولتی" شان مسیر کلیف و ماتیک را تا آخر خط طی می‌کنند: از آن جایی که ماهیت طبقاتی نظام به اراده حاکمان بستگی دارد، طبقه کارگر فقط یک مقوله اخلاقی (تهیستان قابل رحم) می‌شوند نه یک طبقه خود-کنشگر.

وجه تولید نوین: این نظریه که نظام استالینیستی شوروی نه سرمایه داری بود، نه سوسیالیستی، و نه یک جامعه در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم عمدتاً از جانب آن دسته از نظریه پردازانی بیان می‌شد که همگی در این که جامعه شوروی چه چیز نیست و نه این که چه چیز هست، اشتراک نظر دارند. این نظریه ها با تمام گوناگونی های شان جنبه سلبی دارند و نه ایجابی. بدین معنا که در شوروی حالی که وجوه مهمی از سرمایه داری مشاهده نمی‌شود در همان حال از وجوهی از سوسیالیزم هم کم ترین نشانه ای نیست: برخلاف سرمایه داری در شوروی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید وجود ندارد و در نتیجه از رقابت لازمه در سرمایه داری هم نشانه ای نیست؛ اما در

شارل بتلهایم فرهیخته ترین و ظریف ترین اقتصاددان در بین مائوئیست ها بود که ادعای مارکسیست بودن هم داشت. با وجود این که او تا حدودی به قوانین، نحوه عملکرد و پیچیدگی های سرمایه داری واقف بود. اما، ایدئالیزم ریشه ای که همه مائوئیست ها بدان مبتلایند، بر آن چه که از تحلیل مارکسیستی در او باقیمانده بود کاملاً غلبه می‌کند. او کتابی در بیش از دوهزار صفحه درباره شوروی می‌نویسد تا سرمایه داری دولتی بودن شوروی را نشان دهد. در جلد اول مدعی می‌شود که استالین در سال ۱۹۲۸ با اتخاذ برنامه پنج ساله "خط پرولتزی" تا آن زمانی را "به نفع سرمایه داری دولتی" رها می‌کند. این بدان معناست که از نظر بتلهایم در شوروی تا سال ۱۹۲۸ یک "دولت کارگری" و نه یک "دولت سرمایه داری" در قدرت بود. اما همین نویسنده در جلد چهارم همین کتاب صرفاً در طی چند عبارت از یک کتاب دوهزار صفحه ای، نه تنها از ضد انقلاب استالینی که خود در جلد اول با صراحت اذعان داشته بود یک کلمه سخن نمی‌گوید بلکه اصولاً خود انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه را یک انقلاب "غیر پرولتزی" می‌داند. او می‌نویسد:

«انقلاب بلشویکی نه طبقه کارگر بلکه یک بخش از روشنفکران رادیکال را به قدرت رساند... که اصولاً یک انقلاب سرمایه داری بود که سرانجام به مصادره و خلع ید رادیکال تولید کنندگان مستقیم انجامید.» (شارل بتلهایم، "مبارزات طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی"، دوره سوم، ج. ۱، ص. ۱۳، ترجمه انگلیسی).

روش مائوئیستی استخراج و تعیین حقیقت مادی متکی است بر این باور که همواره خط رهبری حزب بر حق است. موضع بتلهایم در مورد شوروی هم تابعی است از موضع دولت چین در قبال دولت شوروی: در ابتدا طرد و محکوم کردن جانشینان استالین، سپس طرد و محکوم کردن جانشینان مائو، حال نوبت طرد لنین می‌رسد. دیری نپایند تا نوبت مارکس برسد. کم تر

مشهورترین نظریه در بین این گروه نظریه "کلکتیویزم بوروکراتیک" بود که برای نخستین بار توسط دو فرانسوی به نام های کِریو و برونو ریزی، و در نقد کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" نوشته تروتسکی در ۱۹۳۶، تبیین شد.

در نظریه "کلکتیویزم بوروکراتیک" در شوروی استالینی اولا دولت صاحب وسایل تولید است و ارزش اضافه یا سود حاصل از نیروی کار کارگران نه بین طبقه کارگر بلکه میان بوروکراسی حزب و نخبگان توزیع می شود. ثانيا این بوروکراسی، و نه کارگران و توده های مردم است که جامعه، اقتصاد و دولت را کنترل می کند. بنابراین، این نظام به واقع نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی، بلکه یک شکل جدید از جامعه طبقاتی بود که از طریق مکانیسم های جدیدی، کارگران را استثمار می کرد. از نظر طرفداران این نظریه، نظام "کلکتیویزم بوروکراتیک" پیشرفته تر از سرمایه داری نیست، یعنی، این که چنین نظامی به یک دولت سرمایه داری نزدیک تر است تا به یک دولت کارگری، و در ضمن باروری نیروی کار در این جامعه به طرز چشمگیری پائین تر از نظام سرمایه داری است. پاره ای از هواداران این نظریه حتی معتقدند بودند که برخی اشکال سرمایه داری، مانند سرمایه داری سوسیال دموکراتیک (دولت رفاه) مترقی تر از یک نظام "کلکتیویزم بوروکراتیک" است.

برونو ریزی که از پایه گذاران حزب کمونیست ایتالیا بود، در سال ۱۹۳۹ معتقد بود که «بوروکرات ها در شوروی استالینی، در آلمان هیتلری و در ایتالیای موسولینی مترقی هستند و طبقه ای هستند که شجاعت آن را دارند که حاکم دولت باشند». او اصطلاح "دولت های توتالیتر" را در مورد این سه کشور به کار گرفت. در واقع در مخالفت با نظریه "دولت کارگری منحنی" تروتسکی در مورد شوروی بود که ریزی نظریه "کلکتیویزم بوروکراتیک" را تبیین کرد و با تروتسکی در اواخر دهه ۱۹۳۰ به مجادله برخاست. تروتسکی

عین حال از کنترل توده ها بر تولید، از خود مدیریت توده ها و دموکراسی شورایی هم خبری نیست. تمام این گروه ها در تمام این نکات منفی اشتراک نظر دارند اما در مورد یک نکته مثبت با هم اختلاف نظر دارند یعنی در برابر این پرسش که آیا نظام استالینیستی از سرمایه داری پیشرفته تر بود یا نه، پاسخ ها متفاوت است. از اولین کسانی که مترقی تر نبودن شوروی را مطرح کردند ماکس شاکتمن هوادار تروتسکی و میلوآن جیلاس معاون ژنرال تیتو بودند. مارکسیست های معروف به جهان سومی عمدتا نظریه پردازانی بودند که نظام شوروی را پیشرفته تر می دانستند از آن جمله بودند. رودلف بارو و پل سوئیزی، نظریه پرداز مارکسیست آمریکایی و بنیانگذار نشریه "مانتلی ریویو".

به هر حال یک بی دقتی نظری نزد همه آن ها مشترک است: با وجود این که آن ها نظام شوروی را غیر سرمایه داری می دانند معهذا تولید کنندگان در همان جامعه را "کارگر" می نامند. اما کارگر فقط در رابطه با سرمایه است که تعریف می شود. شاکتمن که مهم ترین نظریه پرداز در بین این طیف بود خود به این ایراد پی برده بود و به جای "کارگر" واژه "برندگان جدید" را به کار گرفت. اما با تغییر واژه ها در اصل موضوع تغییری به وجود نمی آید و کارگران در نظام استالینیستی دقیقا نظیر کارگران در نظام سرمایه داری عمل می کردند. برای مثال در ژوئن ۱۹۵۳ درست پس از مرگ استالین، زمانی که کارگران در برلین شرقی علیه رژیم استالینی به تظاهرات بزرگی پرداختند شعارشان این بود: "ما کارگریم و نه برده!"

صرف نظر از همه اختلافات تئوریک بین این گروه، اما ایراد سیاسی جدی همه آن ها این است که در اغلب موارد حساس تاریخی، آن ها در رویارویی "غرب دموکرات" با "شرق غیر دموکرات"، زیر فشار آرای بورژوازی تسلیم مدرنیزم "دموکراسی" غربی می شوند، انگار راه سومی وجود ندارد. این بیماری "مدرنیزم" در برابر "سنت" به هواداران ایرانی شان هم سرایت کرده است.

در اوایل دهه ۱۹۳۰ معتقد بود که شوروی یک دولت "کارگری منحنی" است و اگر یک انقلاب سیاسی جدید توسط کارگران رخ ندهد، می تواند به سمت یک شکل جدید از جامعه، مانند "کلکتیویزم بوروکراتیک" پیش برود. با این حال، تروتسکی در این مورد تردید داشت و در اواخر عمرش بیشتر معتقد بود که در صورت عدم وقوع یک انقلاب پرولتری برای بازگرداندن شوروی به مسیر سوسیالیسم، یک ضد انقلاب کامل کشور را به سرمایه داری باز خواهد گرداند.

ماکس شاکتمن که از هواداران ریزی بود در سال ۱۹۶۲، کتاب "انقلاب بوروکراتیک: ظهور دولت های استالینیستی" را منتشر می کند. او در این کتاب استدلال می کند که سرمایه داری و استالینیزم هر دو به یک اندازه سد راه سوسیالیزم هستند. در طی دوران جنگ سرد (۱۹۶۸ - ۱۹۴۸) این نظریات به حربه تئوریک راست ترین جناح سرمایه داری جهانی تبدیل شدند. شاکتمن به سرعت مواضع راست اتخاذ کرد. او از محکوم کردن امپریالیزم امریکا در جریان حمله نظامی در خلیج خوک ها در کوبا برای سرنگون کردن رژیم فیدل کاسترو، سرباز زد. هم چنین در جنگ ویتنام تمایلی به خواست خروج ارتش آمریکا از ویتنام نداشت. از آن جایی که خروج ارتش آمریکا از ویتنام در برنامه انتخاباتی جورج مک گاورن، نامزد حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۲ آمریکا بود، شاکتمن از تأیید وی خودداری کرد و جانب جمهوری خواهان مدافع ادامه جنگ ویتنام را گرفت. گروه های چپ هوادار مواضع شاکتمن اکثراً صهیونیست بوده و جانبدار رژیم اسرائیل هستند. این گرایش در میان چپ ایرانی هم هوادارانی دارد.

میلوان جیلاس پس از گسست از تیتو نظریه مشابهی پروراند و کتابش به نام "طبقه جدید" یکی از پرفروش ترین کتاب های دوران جنگ سرد شد. در ایران هم بخش انشعابی از حزب توده، به رهبری خلیل ملکی تا حدودی تحت تأثیر نظرات جیلاس قرار داشت. تقریباً کلیه نظریه پردازان نظریه "طبقه جدید"

در شوروی به توجیه گران نظام امپریالیستی جهان تبدیل شدند. هر چند بودند پاره ای از هواداران نشان که به آرمان انقلاب و سوسیالیزم وفادار باقی ماندند ولیکن تجربه عملی اشان بارها با نظرات شان در تناقض قرار می گرفت.

شاید بی فایده نباشد به نظرات گروه آکادمیک که حول مجله انگلیسی "کریبتیک" جمع شده بودند هم اشاره کنیم. این نشریه که خود را مارکسیست می دانست مبلغ این نظریه شگرف بود که نظام شوروی یک نظام منجمد و یخ بسته فاقد هرگونه دینامیزم بود. جامعه ای که وجه مشخصه اش این بود که اصولاً فاقد یک وجه مشخص بود و ویژگی اصلی این جامعه اتلاف گسترده و همه گیر بود. این نظرات مشعشع را به نام مارکسیزم سرهم می کردند و فروپاشی شوروی را دلیل بر درستی نظریات خود می دانستند، جامعه فاقد دینامیزمی که فروپاشید!

انتقالی بین سرمایه داری و سوسیالیزم: نظریات "کلکتیویزم بوروکراتیک" و "سرمایه داری دولتی" در نقد نظر تروتسکی در مورد انقلاب اکتبر و انحطاط بعدی آن شکل گرفتند. تروتسکی از همان اوایل دهه ۱۹۲۰ در نبردی بی امان علیه بوروکراسی در حال رشد درگیر شد. او نظریه اش در مورد جامعه شوروی را برای اولین بار در ۱۹۳۶ در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" بیان می کند. او روسیه بعد از انقلاب را جامعه در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم (یک دولت کارگری) تعریف می کند، جامعه ای با مناسبات تولیدی خاصی که مشخصه اش عبارت بود از تضاد میان مالکیت دولتی بر ابزار تولید و موازین بورژوازی حیطه توزیع. با شکست اپوزیسیون چپ و تثبیت بوروکراسی محافظه کار و ضد انقلابی به رهبری استالین، اصطلاح "دولت کارگری منحنی" را به کار می گیرد. در پی به قدرت رسیدن هیتلر، محاکمات مسکو و شکست انقلاب اسپانیا از ضرورت "انقلاب سیاسی" سخن می گوید. این دیدگاه بعدها توسط جنبش تروتسکیستی بسط و تکامل یافت.

بوروکراسی چیست؟

در دوران کنونی که بسیاری از صاحب نظران در طیف چپ به اقتصاد ریکاردویی، جامعه شناسی وبری و "تئوری های انتقادی" پسااخترگرایی و پسامدرنیزم مد روز مجامع آکادمیک گرایش داشته اند، "نظریه مارکسیستی از بوروکراسی" در تلاش آن است تا ماتریالیزم تاریخی (یعنی شالوده حیات اجتماعی در مناسبات اجتماعی و نیروهای مولده مادی) را به گستره مسائل و پدیدارهای نوینی که مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ و تروتسکی با آن ها مواجه نبودند، بسط دهد. این نظریه بررسی همه جانبه ای است از پدیده "بوروکراسی" هم در جوامع سرمایه داری پیشرفته و عقب افتاده و هم در جوامع پسا سرمایه داری. با بررسی تحول انقلاب اکتبر، روند تکامل ضدانقلاب برآمده از انقلاب و ریشه های عینی و ذهنی آن را توضیح می دهد. تضادهای موجود این نظام را برملا می سازد و عوامل فروپاشی آن را برمی شمرد. عوامل و ریشه های پیدایش بوروکراسی در جوامع سرمایه داری را توضیح می دهد و در عین حال تفاوت های این بوروکراسی ها را مشخص می کند.

نظریه مارکسیستی بوروکراسی این ادعای استالینیزم، سوسیال دموکراسی و لیبرالیزم که تحقق استقرار یک قدرت کارگری دموکراتیک را امری ناممکن می دانند، بی اساس و مردود می داند. هم چنین ادعای دیگری که غصب قدرت توسط نخبگان جامعه با کمک اقلیتی از کارگران را محصول "اجتناب ناپذیر" جامعه پیچیده امروزی دانسته و پدیده بوروکراسی را محصول ناگزیر مناسبات بین انسان و طبیعت، یعنی بین مناسبات اجتماعی و نیروهای مولده می داند، هم پوچ و غیر عقلانی می داند. سرانجام با طرح "خود-مدیریت" سوسیالیستی، به توضیح بدیل "راه سوم" (سوسیالیزم خود-مدیر و دموکراتیک) در برابر برنامه ریزی های بوروکراتیک و یا احیای مجدد سرمایه داری پرداخته و تحقق پذیری این طرح را نشان می دهد.

بوروکراسی و تقسیم کار در جهان مدرن

بوروکراسی کار، موجود در جوامع سرمایه داری و در نظام های بوروکراتیک جوامع پسا سرمایه داری، یعنی پیدایش پدیده بوروکراسی چه در احزاب کارگری- توده ای (سوسیال دموکرات و استالینیست) و چه در اتحادیه های کارگری در جوامع سرمایه داری و پسا سرمایه داری، ریشه در بازتولید تقسیم کار اجتماعی به "کار فکری" و "کاریدی" دارد.

اگر می خواهیم ظهور پدیده بوروکراسی به عنوان یک "طبقه/قشر"، موجودی که روز به روز اهمیت اش در دنیای مدرن بیشتر می شود، را درک کنیم، ابتدا باید توجه داشته باشیم که این پدیده در دنیا، به طور متناقض نمایی، در دو قطب مخالف توسعه اجتماعی ظاهر شد: از یک طرف، "بوروکراسی مدیریتی" به عنوان یک محصول طبیعی در تکامل جوامع کاملاً توسعه یافته سرمایه داری، و از طرف دیگر، به عنوان "پاسخ اجباری" کشورهای عقب مانده به مشکلات ناشی از مرحله گذار به صنعتی شدن. بوروکراسی در روسیه شوروی اما نوع خاصی و متفاوت از دو مورد فوق بود.

منشأ و نقش تاریخی و اجتماعی بوروکراسی در جوامع سرمایه داری پیشرفته را می توان با مقوله های کلاسیک مارکسیستی توضیح داد. این مشکل آن کسانی است که ادعا مارکسیست بودن دارند اما از توانایی استفاده از امکانات نظریه ای که خود را بدان منسوب می کنند، تا آن حد بی بهره اند که نمی توانند هیچ تعریف تاریخی-اجتماعی از بوروکراسی مدرن ارائه دهند. این خشک مغزان از آن جایی که در تئوری "مارکسیزم" شان جایی برای بوروکراسی وجود ندارد، بنابراین وجود آن را انکار می کنند و از سرمایه داری مدرن چنان سخن می گویند که گویا در طی ۱۵۰ سال گذشته دستخوش هیچ تحولی نشده است. مارکس خود با مشاهده تحولات سرمایه داری ناگزیر می شود تا حدودی در پاره ای از نظریاتش تجدید نظر کند.

بوروکراسی در جوامع مدرن سرمایه داری

در جوامع سرمایه داری پیشرفته بوروکراسی پدیده کاملاً شناخته شده ای است و به هیچ وجه موضوع نو و پیچیده ای نیست. دو عامل در ایجاد بوروکراسی نقش اصلی دارند.

عامل اول تراکم سرمایه و گسترش فیزیکی واحدهای تولیدی است. تراکم تولید لزوماً منجر به شکل گیری یک قشر مدیریتی در صنعت می شود که وظیفه آن مدیریت واحدهای اقتصادی بزرگ است. این واحدهای اقتصادی آن چنان ابعاد بزرگی دارند که اداره آن ها فراتر از ظرفیت مدیریتی شخص مالک آن واحد خاص است و از این رو به یک تیم مدیریت نیاز دارند. مجموعه این تیم های مدیریتی در زمینه های مختلف در جامعه، پایه یک قشر بوروکرات را تشکیل می دهند. از سوی دیگر، نقش فزاینده ای که دولت در زندگی اجتماعی به ویژه در حوزه اقتصادی و خدمات اجتماعی در این جوامع ایفا می کند، هم سبب گسترش کمی چشمگیر بوروکراسی دولتی می شود و هم موجب تغییر کیفی ماهیت آن می شود.

عامل دوم در پیدایش بوروکراسی در جامعه سرمایه داری، الزامات بقا و امرار معیشتی هستند که مانع از درگیر شدن مدام و پیوسته توده های زحمتکش در فعالیت های اعتراضی، اعتصابات، تظاهرات و به طور کلی در حیات سیاسی جامعه می شوند. تقسیم کار به کار "یدی" و کار "فکری"، از این خصلت عارضی و ناپیوستگی مبارزات طبقه کارگر نشأت می گیرد. این تقسیم کار، به تولید و بازتولید بوروکراسی کار می انجامد. بدین ترتیب، سیاست دیگر یک "حرفه" می شود. ظهور "کارگران حرفه ای" چه در تشکلات اقتصادی کارگران (اتحادیه های کارگری) و چه در تشکلات سیاسی شان (احزاب و پارلماناریزم رفرمیستی) ماحصل آن است.

بدین ترتیب، اداره نهادهای کارگری، هم سازمان های سیاسی و هم تشکلات اقتصادی، که در دوران پرتلاطم مبارزه طبقاتی نقش بارزی ایفاء می کنند، برعهده یک قشر کاملاً متمایزی از کارگزاران "تمام وقت" و سیاستمداران "حرفه ای" قرار می گیرد. یک بوروکرات متشکله این بوروکراسی کار، که خود را "تمام وقت" وقف "اهداف طبقه کارگر" می کند، دیگر نیازی به کار کردن نداشته و در نتیجه با تحقیرات و مشکلاتی که یک کارگر عادی در روند کار در جامعه سرمایه داری با آن رو در رو است، مواجه نیست. افزون آن که اصولاً این حرفه "تمام وقت" امتیازات جدیدی (عمدتاً در شکل دستمزد بالاتر و تسهیلات رفاهی) برای صاحبانش فراهم می آورد. بوروکراسی کار با جلوگیری از دخالت و فعالیت مستقیم کارگران در احزاب و اتحادیه ها مانع از آن می شوند که آن ها از قدرت تصمیم گیری واقعی برخوردار شوند.

در یک جامعه سرمایه داری مدرن، جنبش طبقه کارگر از مجرای بوروکراسی است که منحط می شود. کارگران عمدتاً با ادغام در نظم مستقر، بوروکراتیک می شوند و اصولاً بدون بوروکراسی نمی تواند در سرمایه داری ادغام شوند. در یک جامعه سرمایه داری مدرن، عناصر تشکیل دهنده بوروکراسی - فنی، اقتصادی، دولت و "طبقه کارگر" - در شرایط عادی کمابیش به گونه موفقی همزیستی می کنند. آن ها هم با یک دیگر و هم با عناصر واقعاً "بورژوازی" (صاحبان وسایل تولید) همزیستی می کنند. اهمیت این عناصر جدید در مدیریت جامعه مدرن دائماً رو به افزایش است. رشد چشمگیر تعداد "مدارس عالی مدیریت" برای تربیت لایه های فوقانی بوروکراسی تأییدی است بر این نکته. از این نظر می توان گفت که ظهور بوروکراسی آخرین مرحله در تمرکز سرمایه، و بوروکراسی مظهر سرمایه در این مرحله است، دقیقاً به همان گونه که در مرحله پیشین بورژوازی مظهر سرمایه بود.

بوروکراسی در کشورهای "عقب مانده"

در کشورهای عقب افتاده به لحاظ اقتصادی، بوروکراسی به خاطر خلا موجود در جامعه به وجود آمده است. این که در جوامع عقب مانده، طبقات حاکم قدیم قادر به صنعتی کردن کشور نبودند امر کاملاً روشنی است که نیاز به توضیح ندارد. سرمایه خارجی در این کشورها، در بهترین حالت، فقط استثمارگران منفرد مدرن بومی ایجاد می کند. این بورژوازی بومی نوپا توانایی و شهامت دست زدن به تحولات رادیکال در ساختار اجتماعی کهن را ندارد. باید اضافه کنیم که در این کشورها طبقه کارگر بومی هم به دلیل همین واقعیت بسیار ضعیف تر از آن است تا بتواند نقشی را که تروتسکی در نظریه "انقلاب مداوم" به کارگران روسیه در قبل از انقلاب ۱۹۱۷ نسبت داد، را ایفا کند. آن ها برای از بین بردن طبقات حاکم کهنه و انجام تحولات اجتماعی مداوم، از دموکراسی بورژوایی تا سوسیالیسم، بسیار ضعیف اند. پس چه اتفاقی می افتد؟

یک جامعه عقب مانده می تواند برای مدت طولانی راكد بماند. امروزه وضعیت بسیاری از کشورهای عقب مانده این چنین است. اما این رکود در واقع به معنای کاهش نسبی و حتی گاهی مطلق استانداردهای اقتصادی و اجتماعی و ایجاد اختلال مداوم در تعادل اجتماعی است. این وضعیت اختلال مداوم، که همواره عواملی "تصادفی" به نظر می رسند، در واقع اجتناب ناپذیر بوده و در یک جامعه در حال از هم پاشی، تشدید می شوند. هر تغییری در این تعادل به یک بحران جدی تبدیل می شود، تقریباً همیشه رنگ برخی از مؤلفه های ملی را به خود می گیرد. نتیجه این امر می تواند شکل یک مبارزه اجتماعی و ملی آشکار و طولانی مدت را به خود گیرد (چین، الجزایر، کوبا، هندوچین)، یا ممکن است یک شکل یک کودتای نظامی را به خود بگیرد (مصر، عراق). این دو دسته کشورها هر چند تفاوت های بسیاری با یک دیگر دارند، اما دارای ویژگی های مشترکی نیز هستند.

در گروه اول (چین و ...)، رهبری سیاسی- نظامی مبارزه، بتدریج به یک کاست مستقل تبدیل می شود، "انقلاب" را رهبری می کند و پس از "پیروزی"، سکان بازسازی کشور را در دست می گیرد. برای این منظور، در عین آن که برخی عناصر تغییر جبهه داده و عناصری از طبقات صاحب امتیاز قدیمی را به صفوف خود می پذیرد، اما به دنبال یک پایه توده ای خاص هم است که باید به وجود آورد. در جریان صنعتی کردن کشور، یک هرم سلسله مراتبی ایجاد می کند که اسکلت ساختار جدید اجتماعی را تشکیل می دهند (حزب کمونیست و یا جبهه آزادی بخش). صنعتی کردن هم با همان روش های کلاسیک انباشت اولیه انجام می گیرد، از جمله استثمار شدید کارگران و حتی استثمار شدیدتر دهقانانی که کم و بیش با زور تبدیل به سربازان ارتش صنعتی می شوند.

در گروه دوم (مصر و ...)، بوروکراسی دولتی- نظامی (بعد از کودتای نظامی)، در حالی که قدرت خاصی بر طبقات ممتاز قدیمی اعمال می کند، اما نه آن ها را از بین می برد و نه مزایا و امتیازات اجتماعی ای که آن ها را نمایندگی می کنند. صنعتی شدن کامل این کشورها بدون تشنجات و انفجارات شدید اجتماعی به دست نمی آید.

اما نکته جالب این که در هر دو دسته از کشورهای عقب افتاده، این بوروکراسی است که به عنوان یک لایه اجتماعی، وظیفه انباشت اولیه را انجام می دهد، به واقع جای بورژوازی کلاسیک در کشورهای پیشرفته را می گیرد.

ظهور این نوع بوروکراسی مقولات سنتی مارکسیسم را به چالش گرفت. زیرا بوروکراسی، این طبقه/قشر اجتماعی جدید، از بطن جامعه پیشین بتدریج شکل نگرفت و رشد نکرد. این موجود جدید به دلیل توسعه وجه جدید تولید ظهور نکرد، که رشد آن ها با روابط اجتماعی و اقتصادی پیشین ناسازگار باشد. برعکس، این بوروکراسی است که وجه جدید تولید را به وجود می آورد.

در این جوامع بوروکراسی حتی از عملکرد طبیعی جامعه زاده نمی شود. زایش بوروکراسی از این واقعیت ناشی می شود که کارکرد جامعه به بن بست رسیده و مواجهه با یک خلا اجتماعی است. منشا بوروکراسی این خلا است. پایه های تاریخی بوروکراسی در آینده نهفته است نه در گذشته. هستند کسانی که بر این نظرند که بوروکراسی در یک کشور محصول صنعتی شدن آن کشور است و چین را مثال می زنند. اما در واقعیت امر در پس از به قدرت رسیدن بوروکراسی بود که صنعتی شدن چین توسط بوروکراسی شروع می شود و نه عکس آن.

بوروکراسی در روسیه

در نگاه اول به نظر می رسد که در روسیه بوروکراسی نقش تاریخی بورژوازی دوران پیشاسرمایه داری در یک کشور پیشرفته و یا نقش امروزی بوروکراسی یک کشور عقب مانده را بازی کرد. بنابراین می توان آن را تا حدودی مشابه بوروکراسی یک کشور عقب مانده دانست. اما در روسیه شرایطی که بوروکراسی در آن به وجود آمد کاملاً متفاوت از هر دو مورد بود. روسیه در سال ۱۹۱۷ صرفاً یک کشور "عقب مانده" نبود، بلکه کشوری بود که در عین عقب ماندگی، برخی از ویژگی های سرمایه داری پیشرفته را هم داشت. روسیه در سال ۱۹۱۳ پنجمین قدرت صنعتی دنیا بود. روسیه در قبل از انقلاب کشوری بود با متمرکزترین واحدهای تولیدی و با پرشمارترین تعداد کارگران در دنیا. دقیقاً به واسطه این ویژگی های سرمایه داری بسیار رشد یافته بودند که روسیه صحنه یک انقلاب پرولتری می شود.

در جوامع پیشاسرمایه داری در شرق (شوروی و کشورهای اروپای شرقی سابق)، اما، وجود قشر بوروکرات حاکم، یعنی بازتولید تقسیم کار به کار فکری

و کاریدی، ریشه در کمبود مادی در این جوامع داشت. بنای یک نظام اشتراکی نوین بر شالوده یک جامعه بسیار عقب افتاده و فقیر معضل کلیه انقلابات ضد سرمایه در سده بیستم بود، به این خاطر که انقلابات در جوامعی با صورتبندی سرمایه داری عقب افتاده رخ دادند. این جوامع از آن فراوانی و وفور مادی ای که سنت مارکسیستی پیش فرض اولیه ساختن سوسیالیزم می دیدش، بسیار به دور بودند. در این کشورها قشری از کارگران دولتی-حزبی تمام وقت و جدا از توده های کارگر به وجود آمد که در ابتداء وظیفه اش اداره توزیع اجناس و خدمات بسیار ناکافی بین توده ها بود. بعدها بوروکراسی با حربه سیاسی نظام تک حزبی کلیه مخالفین سیاسی خود را از میدان بدر کرد، کنترل خود را بر نهادهای دولتی و ابزار تولید دولتی شده بتدریج تثبیت کرد و خود را از کنترل کارگران و دهقانان کاملاً خارج ساخت.

جانشین گرایی و رئال پولتیک

بوروکراسی کشورهای هم سرمایه داری و هم پیشاسرمایه داری، با تثبیت قدرت و امتیازاتش یک نوع جهان بینی کاملاً خاصی هم می پروراند: "جانشین گرایی". بوروکراسی- هم در غرب به خاطر ترسش از این که امواج جدید مبارزات کارگری در این جوامع سرمایه داری، و هم در شرق به واسطه وحشتش از دخالت فعال و دموکراتیک تولیدکنندگان در زندگی اقتصادی و اجتماعی در آن جوامع پیشاسرمایه داری- موجب مسخ و حتی نابودی نهادهای رزمنده طبقه کارگر می شود. نابودی دقیقاً همان نهادهایی که از مجرای آن ها به امتیازات مادی قابل ملاحظه و مهمی در مقایسه با طبقه کارگر رسید. بوروکراسی دفاع از دستاوردهای کارگران که محصل سال ها مبارزات است را در گروهی تداوم حفظ قدرت بلامنازع خود به توده ها می قبولاند.

بتوارگی تشکیلاتی

بدین ترتیب منطق "دیالکتیک فتوحات جزئی" (سرنگونی سرمایه داری در شرق و رفاه نسبی در غرب) به ظهور یک قشر صاحب امتیاز از کارگزاران تمام وقت می انجامد که "بتوارگی تشکیلاتی" - یعنی باور به اولویت داشتن حفظ و بقای نهادهای بنقد موجود به هر قیمت حتی به بهای سد راه پیشبرد مبارزات کارگران و متحدانشان شدن - را به همراه می آورد. از این جا تا مرحله جایگزین کردن خود-کنشگری و خود-سازماندهی پر آشوب زحمتکشان و ستمدیدگان با روش های متین تر بوروکراسی کار در جوامع سرمایه داری (نظیر انتخابات گرای، مذاکرات و چک و چانه زدن های بوروکراتیک بر سر دستمزدها و نظایر این ها) و یا روش های خشن تر بوروکراسی های جوامع پیاسرمایه داری (حکومت تک حزبی، اختناق، تحدید و ممنوعیت اعتصاب، سازماندهی و ایجاد وحشت) قدمی بیش فاصله نیست.

در یک کلام، سیطره بوروکراسی، چه بر نهادهای طبقه کارگر در کشورهای سرمایه داری و چه بر نهادهای دولتی توسط "درایت و دوراندیشی" رهبران اتحادیه ها و یا احزاب دولتی، توضیح و توجیه ایدئولوژیک می شود.

از جنگ جهانی دوم به بعد روش های جانشین گرایانه مبارزه پارلماناریستی و انتخاباتی سوسیال دموکراتیک، چک و چانه زدن ها در معاملات و مذاکرات جمعی اتحادیه های کارگری با سرمایه داران، که امری روزمره شده و جای فعالیت ها و کنش های تودهای طبقه کارگر را گرفته اند، به شدت موجب پراکندگی، تشکل شکنی و انفعال طبقه کارگر قبلاً بسیار متشکل، شده اند. این پدیده ها از پیامدهای اسفبار بوروکراتیزه شدن و پدیده جانشین گرای هستند.

این اشکال بوروکراتیک "مبارزه" هرچند در دوران "موج بزرگ" رونق اقتصادی سال های دو دهه ۱۹۶۰-۱۹۵۰ به "فتوحات جزئی" ای نظیر

افزایش دستمزدها، بهبود خدمات اجتماعی، ثبات شرایط کار و افزایش بودجه دولت ها در حکومت های رفاهی انجامیدند، اما، امروزه در دوران "موج بزرگ" رکود اقتصادی ای که از اوایل دهه ۱۹۶۰ شروع شده است عدم کارایی این استراتژی دیگر بر همگان اثبات شده است. با تعمیق بحران سرمایه داری، دیگر سال ها است که حتی از همین سیاست های جانشین گرای سوسیال دموکراسی هم خبری نیست و به منظور انطباق با "واقعیت" جدید افت سطح زندگی کارگران، ناچاراً جای خود را به "رنال پولتیک" داده اند.

امروزه تأکید نظریه تدریجی گرای سوسیال دموکراسی بر این است که باید به سرمایه داران اجازه داد تا آن جا که می توانند جنس بیشتر تولید کنند تا از این طریق حکومت ها بتوانند تولیدات را به گونه منصفانه تری توزیع کنند. پرسش این است که اگر روند تولید سرمایه دارانه، نابرابری بیشتر و بی عدالتی بیشتر در گستره توزیع را طلبید، آن وقت بر سر "میوه رشد" چه می آید؟ اگر به واسطه بحران سرمایه داری از رشد اقتصادی خبری نباشد آن وقت چه؟

در غرب سیاستمداران اصلاح طلب و بوروکراسی کار با پرهیز و ظفره رفتن از به مبارزه طلبی و عمل مستقیم، غیر از کوتاه آمدن در برابر تهاجمات کارفرمایان، امتیاز دادن به آن ها، پیاده و اجرا کردن برنامه های تصییقاتی دولت های سرمایه داری چاره دیگری ندارند. آنان عاجزانه و مکانیک وار به شما پاسخ خواهند داد که دلیل دیگری وجود ندارد، چاره دیگری نیست. سیاست های بوروکرات رفرمیست در طی دو دهه گذشته در دنیای سرمایه داری به نتایج اسفناکی انجامیدند. از عملکرد بوروکرات های اتحادیه کارگری در آمریکا، کاهش بودجه دولتی و خصوصی کردن ها در دوران حکومت میتران سوسیالیست در فرانسه گرفته تا تسلیم و گردن نهادن حکومت آفریقای جنوبی دوران ماندلا به سیاست های اقتصادی دیکته شده از سوی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول از نمونه های بارز این سیاست ها می باشند.

خودمدیریت، وفور و زوال بوروکراسی

شرایط لازم برای انکشاف یک سوسیالیزم دموکراتیک و خودمدیریت توده‌های و چگونگی فرآیند تحقق آن از مهم‌ترین و دشوارترین چالش‌ها پس از سرنگونی حکومت سرمایه است. بدیهی است که در فرادای سرنگونی سرمایه داری تولید و مبادله کالایی بلافاصله و به طور کامل از بین نخواهد رفت (خصوصاً در کشاورزی)، اما، چه کسی مرز بین بازار و برنامه را تعیین می‌کند؟

تنها پاسخ خود-مدیریت توده‌ها است، یعنی این که تنها "تولید کنندگان همبسته" هستند که باید با تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک‌شان نه تنها مرزهای متغیر و لغزنده بین بازار و برنامه را تعیین کنند، بلکه اصولاً محتوای برنامه هم باید توسط کل توده‌ها تعیین شده و توسط منتخبین هرلحظه قابل‌عزلی که دستمزدشان از میانگین دستمزد یک کارگر ماهر تجاوز نمی‌کند، به اجرا درآیند. تصمیم‌گیری‌ها باید در آن سطحی باشند که انجام‌شان سهل‌ترین است، و در آن سطحی پیاده شوند که در برگیرنده حداکثر افرادی باشد که این تصمیمات شامل حالشان می‌شود.

حیطه اقتدار بدنه‌های بین‌المللی و ملی باید چنان باشند که فقط بتوانند خطوط کلی و اساسی برنامه اقتصادی (مرز بین برنامه و بازار) را تعیین کنند، در حالی که نقش بدنه‌ها صنعتی منطقه‌ای و دفاتر برنامه‌ریزی باید پیاده کردن و تحقق برنامه‌ها باشد، آن هم با مشاورت دائمی و تنگاتنگ با مصرف‌کنندگان تولیدات‌شان. برای آن که "خودمدیریت" دموکراتیک کاراً و موثر باشد طبقه کارگر باید بتواند در طی روند تولید نیازها و امیال خود را بیان کند. از این رو باید مکانیزم‌هایی وجود داشته باشد که مصرف‌کنندگان از مجرای آن بتوانند برنامه‌ریزی‌های غلط و سیاست‌های نادرست را تصحیح کنند.

در شرق هم بوروکراتیزه شدن اقتصاد پی آمدهای فاجعه‌انگیز مشابهی به بار آوردند. در اقتصاد فرمانی استالینیستی که اراده کارگزاران حزب - دولت جای تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را گرفتند دیگر جایی برای آن مکانیزم‌هایی که کارایی کار و توسعه درازمدت و پیوسته آن را تضمین کنند، باقی نگذاشت. در حالی که بوروکراسی‌های پیاسرماه داری توانستند رشد گسترده را با موفقیت سازمان دهند- یعنی، با اعزام میلیون‌ها روستایی از ده‌کنده شده به کارخانجاتی که روند کار سرمایه دارانه را بازتولید می‌کردند- اما، وقتی که نوبت سازمان دهی رشد فشرده می‌رسد، یعنی آن زمانی که تکنولوژی مدرن، کار ماهر و اجناس مصرفی جدید می‌بایست جای کار ساده دوره پیشین را می‌گرفت- سخت در گِل فرو ماندند.

اقتصاد بوروکراتیک شوروی کم‌ترین فشار و یا محرک اقتصادی و یا سیاسی‌ای که موجب توسعه تکنیک‌های جدید شوند و یا این که صرفه‌جویی‌های اقتصادی در مصرف منابع را ایجاب کنند، بر دوش خود نداشت. زیرا نه با "شلاق رقابت" مواجه بود - یعنی آن عاملی که یک بنگاه سرمایه‌داری را مجبور می‌کند تا از طریق مکانیزه کردن دائمی (که به کاهش نرخ سود می‌انجامد) کار اجتماعاً لازم را به حداقل کاهش دهد - و نه از کنترل دموکراتیک "تولیدکنندگان همبسته" بر تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، که نفعشان در پایین آوردن زمان کار لازم و افزایش تأمین و تدارک نیازهای زندگی است، اثری بود. بدین ترتیب فقدان احساس مسئولیت تعمیم یافته و همگانی و بی‌تفاوتی نسبت به بازدهی و عملکرد واحد تولیدی از ویژگی‌های بارز نظام بود که کل نظام شوروی را به ورطه رکود و افت اقتصادی فرو برد. سرنوشت نهایی اقتصادهای فرمانی در شوروی و اروپای شرقی صحت این نکته را ثابت کرد.

در حالی که ابعاد هولناک ائتلاف اجتماعی منابع در جوامع هم سرمایه داری و هم بوروکراتیک پیاسرمایه داری سابق بر همه آشکار است، در حالی که اصولاً بقای زندگی و طبیعت با خطر جدی بی برگشت نابودی مواجه است، کم تر انسان آگاه و مسئولی می تواند به سادگی از کنار فاجعه محیط زیستی بگذرد. اقتصاددانان "سبز" و اکولوژیست ها به این بینش مارکس از سوسیالیزم که جامعه سوسیالیستی آتی تنها بر شالوده وفور مادی و از بین رفتن کمبود قابل پیاده کردن خواهد بود، این اعتراض را دارند که ریشه کن کردن کمبود موجب ته کشیدن غیر قابل تحمل و جبران ناپذیر منابع و ذخایر کره زمین شده و این امر به یک فاجعه زیستی خواهد انجامید.

در پاسخ به این اعتراض به ابعاد بنفد وحشتناک منابع اجتماعاً تلف شده در هر دو نظام باید اشاره کرد که امحای فوری صنایع نظامی موجود خود به تنهایی منابع بزرگی را برای تولید اجناس مصرفی اجتماعاً سودمند آزاد خواهد ساخت (بر پایه منابع انرژی قابل تجدید، تکنولوژی به لحاظ محیط زیستی سالم و نظایر این ها)، به طوری که کل جمعیت کره زمین خواهد توانست از یک سطح زندگی بسنده و سالم تری بهره مند شود بی آن که مجبور شود که بر شدت بهره برداری از منابع زمینی بنفد فرسوده بیافزاید. باید قبل از همه نیازهای مادی لازم جهت بقا و تأمین رضایت خاطر (غذا، پوشاک، مسکن، خدمات درمانی، آموزش و پرورش) برآورده شوند، و به نیازهای غیرمادی "خود-نوسازی" (ارتقای فرهنگی، روشنفکری و فردی) که ارضای شان مصرف منابع طبیعی را نمی طلبند، باید اولویت داد.

در پاسخ به دومین انتقاد "سبز" از مارکسیزم، که مدعی است فجایع محیط زیستی در شوروی و اروپای شرقی نشان دادند که به لحاظ محیط زیستی اقتصاد با برنامه و متمرکز از اقتصاد سرمایه داری ناسالم تر و مخرب تر است

تجارب شکست خورده تائکونی کاملاً ثابت کرده اند که بدون کثرت گرایی سیاسی طبقه کارگر به هیچ وجه قادر نخواهد بود به طور مؤثر کنترلش را بر برنامه ریزی اعمال کند. کثرت گرایی سیاسی یعنی، حق کلیه جریان های سیاسی (از جمله آن هایی که به لحاظ ایدئولوژیک حامی سرمایه داری اند) در داشتن احزاب خودشان، در دسترسی به وسایل ارتباطات جمعی (متناسب با وزنه اجتماعی اشان) و در سازمان دهی تظاهرات و دیگر فعالیت های غیر قهرآمیز جهت پیشبرد دیدگاه شان. پلورالیزم سیاسی برای طبقه کارگر امری حیاتی و گزیر ناپذیر است. کسانی که به هر دلیل و منطقی مخالف آزادی احزاب باشند در واقع به کارگران و توده های زحمتکش، که اکثریت چشمگیر جامعه را تشکیل می دهند، اعتماد و اعتقادی ندارند زیرا از آن بیم دارند که دنبال آن ها نروند و این منطق همه دیکتاتورهای سیاسی و ایدئولوژیک است.

کاهش روز- کار

با آن که وجود نهادهای دموکراسی صوری و تضمین اکید حقوق سیاسی کلیه بخش های جامعه، یک شرط لازم و بی چون و چرا برای اداره دموکراتیک یک جامعه سوسیالیستی می باشند، اما، آن ها به هیچوجه کافی نمی باشند. شرایط اقتصادی و اجتماعی تعیین کننده و حیاتی دیگری هم نقش مهمی دارند که از مهمترین شان کاهش جدی زمان کار برای توده ها است تا آن ها بتوانند "وقت" پرداختن به اداره امور محل کار و زیست خود را داشته باشند. کاهش روز- کار لازم برای تولید مایحتاج و تأمین خدمات جامعه بتا حد سه تا چهار روز در هفته، برای آن که توده ها بتوانند سه تا چهار روز باقی مانده را صرف خود-مدیریت جامعه کنند (به عبارتی همه "بوروکرات" شوند، و یا در واقعیت امر دیگر بوروکراتی وجود نداشته باشد). یک باروری عالی کارتها بر شالوده یک وفور مادی نسبتاً بالا می تواند استوار باشد.

می توان گفت که عوامل و دلایل تخریب محیط زیست در جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه داری دقیقاً همان سوء مدیریتی است که موجب اتلاف نیروی کار و دیگر منابع نیز شدند. به کلام دیگر، نبود کم ترین اجبار و مکانیزم پاسخ دهی برنامه ریزان و مدیران صنایع به توده ها در کشورهای بلوک شرق سابق، به بوروکرات ها این امکان را داد تا بطور سیستماتیک محیط زیست را آلوده سازند. به وارون، اقتصادی که به طور دموکراتیک برنامه ریزی شده باشد توان این را دارد که از فجایع محیط زیستی، که از ویژگی اقتصادی جوامع سرمایه داری و بوروکراتیک اند، اجتناب کند. اگر تولید کنندگان و مصرف کنندگان به طور فعال در برنامه ریزی ها و پیاده کردن آن ها درگیر باشند انکشاف روند کار نه سلامتی آن کسانی که به طور مستقیم در تولید درگیرند را به مخاطره خواهد انداخت و نه آلودگی محیط زیست را موجب خواهد شد.

بلشویزم سال های قبل از انقلاب اکتبر را با واژه لنینیزم آزادمنش "ضد جانشین گرا" می توان توصیف کرد (اصطلاحی که برای اولین بار مارسل لیبنم به کار گرفت) و سال های ۱۹۲۱- ۱۹۲۰ را "سال های تاریک لنین و تروتسکی" نامید. در پاره ای از آثار این سال های لنین، تروتسکی و سایر رهبران بلشویک عناصری از بینش جانشین گرایی در مناسبات بین حزب و طبقه کارگر مشاهده می شود. طبقه کارگر یا متزلزل ارزیابی می شود (تروتسکی) و یا توسط سرمایه به بخش های فاسد شقه شقه می شود (لنین). در چنین شرایط و با چنین بینشی است که حزب کمونیست تنها نیرویی می شود که توانایی ساختن سوسیالیزم را دارد، حتی علیه خواست کارگران. این تنوریزه شدن، منتج از تعمیم نادرست یک شرایط استثنایی، به آن سیاست های نادرست مشروعیت بخشید و زمینه را برای آن چه تروتسکی سال بعدها بر آن پیش شرط های "قانونی- قضایی" استالینیزم نام نهاد، فراهم آورد.

در یک کلام، بر طبق نظریه تروتسکی، شوروی یک جامعه انتقالی ای بین

سرمایه داری و سوسیالیزم بود که پیشروی اش به سوی سوسیالیزم توسط ضد انقلاب سیاسی بوروکراسی مسدود شده بود. از نظر تروتسکی، بوروکراسی یک طبقه اجتماعی نبود، بلکه یک کاست، یک قشر اجتماعی ای بود که در روند اقتصاد دولتی شده هیچ نقش ضروری ای نداشت. رابطه "انگلی" بین بوروکراسی و اقتصاد با برنامه، این جامعه پسا سرمایه داری را از داشتن یک وجه تولید متمایز با ثبات محروم ساخته بود.

بوروکراسی نفوذ و قدرت سیاسی اش را برای بهره مند شدن از یک سطح زندگی بالاتر و حفظ آن، در مقایسه با طبقه کارگر و سایر زحمت کشان جامعه، می خواست. یعنی به واسطه موقعیت و منصبش از درآمد به مراتب بالاتری از زحمت کشان برخوردار بود، و در عین حال نفوذ سیاسی اش را برای دسترسی ترجیحی به اجناس مصرفی، از طریق مغازه های ویژه، "پردن به اول صف" طولانی اجناس مصرفی نسبتاً کمیاب نظیر اتومبیل، مسکن و نظایر این ها به کار می گرفت. امتیازات قشر بوروکرات حاکم به گستره مصرف خصوصی محدود می شد و هیچ نفعی در بالا بردن باروری نیروی کار نداشت.

از اواسط دهه ۱۹۳۰ پاره ای از منتقدان مارکسیست رژیم های استالینیزم این نظریه را مورد پرسش قرار دادند. برخی معتقد بودند که بوروکراسی یک طبقه جدید بود که خود را در وجه تولیدی جدید سازمان داد. نظریه "کلکتیویزم بوروکراتیک" از جمله نظریاتی بود که مورد پذیرش طیف وسیعی از سوسیالیست ها قرار گرفت، منجمله فعالین ضد بوروکراسی در کشورهای اروپای شرقی. جاذبه روشنفکرانه این نظریه تعجبی بر نمی انگیزد. از سوی مشکلات و کاستی های نظریه "سرمایه داری دولتی" را ندارد زیرا نه نظریه مارکسیستی انباشت سرمایه دارانه را مخدوش می سازد و نه واقعیات آمریک اقتصادهای بوروکراتیک را. از سوی دیگر خود را از شر پیچیدگی های نظریه "جامعه در حال گذار" رها می کند. مقولات "بوروکراسی" و "اقتصاد فرمانی"

را به راحتی می توان در مقولات آشنای مارکسی "وجه تولید" و "طبقه" جا داد. اما، این نظریه ای نادرست است. از آن جایی که اقتصاد بوروکراتیک هم بقایای تولید کالایی و هم برنامه ریزی را در خود دارد پس نمی تواند یک وجه تولید مستقل باشد. بقای شکل دستمزدی، اثرات بازار جهانی، و امتیازات بوروکرات ها در حیطه مصرف، که جملگی علیه منطق برنامه ریزی اند، شالوده این اقتصاد را تشکیل می دادند. به طور خلاصه، قدرت بوروکراسی علیه منطق برنامه ریزی و یک اقتصاد کارآ عمل می کرد. دلایل آن دوگانه اند:

اولاً، همان طور که یک اقتصاد تولید کالایی تعمیم یافته را بدون وجود دو طبقه سرمایه دار و کارگر نمی توان تصور کرد، در یک اقتصاد با برنامه هم در تئوری نیازی به بوروکراسی نیست. یعنی، طبقه کارگر باید به راحتی بتواند یک اقتصاد با برنامه را بدون نیاز به قشری از کارگزاران صاحب امتیاز سازمان دهد (هرچند که در ابتدا به متخصصین و تکنسین ها نیاز دارد).

ثانیاً، تلاش بوروکرات ها برای ثروتمند شدن محل به حال برنامه ریزی بوده و در تناقض با آن قرار می گرفت. در یک اقتصاد فرمانی بوروکرات ها تنها با تحقق اهداف تولیدی که مرکز برایشان تعیین می کند است که می توانند امتیازات مادی نظیر پاداش های نقدی، دسترسی به مسکن بهتر، تعطیلات و نظایر آن ها برای خود کسب کنند. و این انگیزه تحقق به هر قیمت برنامه است که آنان را وادار می کند که بطور سیستماتیک منابع را پنهان نگهدارند، چه نیروی کار می خواهد باشد، چه مواد خام و چه ماشین آلات.

از سوی دیگر در یک نظام بوروکراتیک "کمبود" عامل مخربی است، چرا که مانع مهمی است بر سر راه تحقق یک برنامه ریزی کارآ. بدون اطلاعات واقعی و دقیق درباره منابع و ظرفیت تولید، تعیین واقع بینانه اهداف تولیدی امر محالی است. به وارون، تلاش بورژوازی در ثروتمند شدنش در یک نظام سرمایه داری باعث تشدید هرچه بیشتر رقابت سرمایه دارانه می شود، آن هم

به این دلیل ساده که هر سرمایه داری تلاش می کند که بر رقیبان خود غلبه کرده و با پایین آوردن هزینه تولید سهمش از بازار را بالا برد.

نکته آخر آن که تضادهای بین منطق برنامه ریزی و امتیازات بوروکراسی، اقتصاد فرمانی بوروکراتیک را از وجود هر گونه دینامیزم بحران / رونق اقتصادی ای که از بطن خود نظام به وجود آید، محروم می سازد. از این رو بود که امتیازات بوروکراسی، مخرب به حال کارایی برنامه، در سال های دو دهه ۱۹۸۰-۱۹۷۰ موج کاهش نرخ سود شدند، اما، از آن جایی که این نظام اقتصادی، برخلاف نظام سرمایه داری، فاقد مکانیزم درونی بحران / رونق بود، نتوانست بحرانش را حل کند.

پس چندان جای تعجب نداشت که تلاش برای خروج از بحران هم در شوروی و هم در کشورهای اروپای شرقی، در ابتداء شکل پیاده کردن مکانیزم بازار در اقتصاد فرمانی این کشورها را به خود گرفت و بعد شکل رها کردن مالکیت دولتی را. در نظام سرمایه داری، جابه جایی نیروی کار انسانی، این محرک نظام، باعث کاهش نرخ سود و ظهور ادوار طولانی بحران اقتصادی می شود. سرمایه داری، اما، راه برون رفت از بحران خودش را هم خود ایجاد می کند. چرا که تخریب وسیع سرمایه های ناکارآ و نابودی کار "مازاد" در طی دوران سقوط اقتصادی، بار دیگر شرایط انباشت سودآور را احیاء می کنند.

کلام نهایی کماکان با مارکس است که می گوید: «تنها زمانی که نفع عام به نفع خاص تبدیل شود، آن هم نه در اندیشه و تجرید چنان که هگل می کند، بلکه در واقعیت است که بوروکراسی فسخ و ملغی خواهد شد». به زبان دیگر تنها زمانی بوروکراسی زایل خواهد شد که اکثریت قابل ملاحظه شهروندان تولید کنندگان و مصرف کننده، به تدریج مدیریت و "رتق و فتق کلی جامعه" را در دستان خود بگیرند. و این تنها در یک جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی که در آن تولید کنندگان همبسته آزاد بر آن حاکم باشند، امکان پذیر است.

Ernest Mandel, "Power and Money", Verso, London 1992

Max Shachtman, "The Bureaucratic Revolution: The Rise of Stalinistic State", New York, Donald Press, 1962

Jack Trautman (ed.), "Bureaucratic Collectivism: The Stalinistic Social System", Detroit, MI, 1974

B. Rizzi, "The bureaucratization of the world"; London 1985

Burnham, "Managerial revolution", The Fourth International, June 1941

Walter Daum, "The life & death of Stalinism". 1990

Charles Bettelheim, "Les Luttes de classes en URSS – Première période, 1917-1923", Vol. 1, Seuil/Maspero, 1974

Charles Bettelheim, "Les Luttes de classes en URSS – Troisième période, 1930-1941", Vol. 3, Seuil/Maspero, 1982

Tony Cliff, "Russia: A Marxist Analysis", 1955

Raya Dunayevskaya, "Russia as State-Capitalist Society", 1973

Shachtman, "The Bureaucratic Revolution", 1962

Paul Mattick, "Marx and Keynes", 1969

Paul Sweezy, "Post-Revolutionary Society: Essays", New York: Monthly Review Press, 1980

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



لئون تروتسکی، "انقلابی که به آن خیانت شد"، انتشارات فانوس

<http://www.nashr.de/1/trot/engelabiKeBeAnKHyanatShod.pdf>

لئون تروتسکی، "استالینیزم و بلشویزم"، انتشارات طلّیعه

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/stalinism.pdf>

ارنست مندل، "بوروکراسی"، انتشارات طلّیعه

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/bureaucratie.pdf>

ارنست مندل، "همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی"، انتشارات طلّیعه.

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/peaceful_coexistence.pdf

تونی کلیف، "سرمایه داری دولتی"

http://www.hks-iran.com/divers/tony_cliff_state_capitalism.pdf

میلوان جیلاس، "طبقه جدید"

<https://www.gisoom.com/>

رودلف بارو، "راه رشد غیرسرمایه داری

https://www.hks-iran.com/hks/pdf/s_v_e_2_2_p71_p82.pdf

Ernest Mandel, "Contrôle ouvrier, conseils ouvriers, autogestion", 1970

Ernest Mandel, "In Defense of Socialist Planning", New Left Review, N 159, 1986

<https://ernestmandel.org/en/works/pdf/Mandel%20socialist%20planning.pdf>

از انقلاب جهان‌سرتا سوسیالیسم در یک کشور

فرار و فرود کمینترن

فصل پانزدهم

از انقلاب جهانی تا سوسیالیسم در یک کشور

فراز و فرود کمینترن

با پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، با پایان جنگ جهانی اول و با تجزیه امپراتوری‌ها، تب انقلابی صفوف طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش سراسر جهان را در بر گرفت. انقلاب اکتبر برای توده‌های جنگ زده، مایوس و به جان آمده روزنه‌امیدی بود که راه نجات را به آن‌ها نشان می‌داد.

شبح انقلاب سوسیالیستی بر سراسر اروپا در گشت و گذار بود: آلمان، اتریش، مجارستان، و موقعیت‌های انقلابی در ایتالیا، فرانسه و حتی بریتانیا. خاطرات و نوشته‌های تقریباً تمام سیاستمداران بورژوای آن زمان گواهی بر نومیدی، ترس، و فقدان اعتماد به نفس بورژوازی و مؤید این واقعیت بود که کنترل اوضاع از دست‌آشان خارج شده بود. در چنین اوضاع و احوالی بود که سوسیال‌دموکراسی، سرمایه‌داری را نجات داد.

بوروکراسی‌های قدرتمند هم اتحادیه‌های کارگری و هم احزاب سوسیالیست رفرمیست بر امواج خیزش توده‌ها سوار شدند و آن‌را به مسیرهای بی‌خطر برای سرمایه‌دارها سوق دادند. در آلمان، نوسکه و شایدمان رهبران سوسیال‌دموکراسی با زمینداران و سرمایه‌داران دسیسه‌ریختند تا انقلاب را نابود کنند. شوراهای کارگران، سربازان، ملوانان، دهقانان و حتی دانشجویان با انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ امپراتوری را سرنگون و قدرت واقعی را در دست‌آنها گرفتند. اما سوسیال‌دموکرات‌ها قدرت را به سرمایه‌داران تحویل دادند، زیرا در تئوری‌هایشان قرار بود که آن‌ها سرمایه‌داری را به تدریج و صلح‌آمیز به سوسیالیسم متحول کنند. در سال ۱۹۲۰ کارگران در ایتالیا، کارخانه‌ها را

اشغال کردند، اما حزب سوسیالیست به جای رهبری کارگران برای تسخیر قدرت سیاسی، از آن‌ها می‌خواهد تا از اعمال "مغایر قانون اساسی" دست بردارند. در سراسر اروپا داستان بر همین منوال بود. این همه دقیقاً به خاطر خیانت انترناسیونال دوم به مارکسیسم بود.

بین الملل سوم (بین الملل کمونیست، کمینترن)

سوسیالیست‌ها به آشنایی با تاریخ جنبش کمونیستی جهانی برای آموختن از آن نیاز دارند. بین الملل سوم (بین الملل کمونیست یا کمینترن) هم بخشی از این جنبش است. کمینترن که در سال‌های اولیه تأسیس‌اش رهبری جنبش انقلابی طبقه کارگر را در دست داشت، هم تجلی قدرت طبقه کارگر در شرایط انقلابی بود و هم بر وجود احزاب توده انقلابی برای پایان دادن به جنگ و استثمار سرمایه‌داری تأکید داشت.

سیاستمداران راستگرا و مفسران سرمایه‌داری از انحطاط انقلاب روسیه به دیکتاتوری تحت استالین به عنوان استدلالی علیه کمینترن و سوسیالیسم استفاده می‌کنند. اما واقعیت این است که دقیقاً شکست انقلاب‌ها در کشورهای دیگر بود که پایه و اساس استالینیسم را پایه‌گذاری کرد. ضعف سیاسی و تشکیلاتی احزاب کمونیست تازه تأسیس بی‌تجربه و کمینترن جوان به طور کلی راه را برای ضد انقلاب باز کردند و شوروی را منزوی تر کردند.

در نوامبر ۱۹۱۸، با شروع انقلاب آلمان و سقوط امپراتوری، ضرورت ایجاد یک بین الملل جدید در دستور کار کمونیست‌ها قرار می‌گیرد. بلشویک‌ها نام حزب خود را از سوسیال‌دموکرات‌ها به کمونیست تغییر داده بودند تا خود را از احزاب طرفدار جنگ متمایز کنند. در سایر کشورها هم احزاب کمونیست به وجود می‌آید: اتریش در ۳ نوامبر، مجارستان در ۲۴ نوامبر، لهستان در ۱۵

دسامبر، در آرژانتین در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ و کمی بعد در ایران. در بین این احزاب جدید، حزب کمونیست آلمان مهمترین بود که در نخستین روزهای سال ۱۹۱۹ تشکیل شد و رزا لوکزامبورگ و کارل لیبینخشت از رهبران آن بودند.

با انقلاب نوامبر در آلمان، روزا لوکزامبورگ که به خاطر مخالفت با جنگ به زندان محکوم شده بود، از زندان آزاد می‌شود. با پیروزی انقلاب اکتبر که راه نشان داده بود، او به این نتیجه می‌رسد که در آلمان باید یک حزب شبیه حزب بلشویک تشکیل شود. در ماه دسامبر ادوارد فوکس نماینده کمونیست‌های آلمانی برای بحث و گفتگو به مسکو می‌رود. روزا لوکزامبورگ به دلایل امنیتی یک پیام به رمز برای لنین توسط رابط ارسال می‌کند که در آن آمده است:

«امیدوارم که در طی سال آتی مراحم خداوند شامل حال شما شود تا شما همه آرزوهای ما را برآورده کنید. بهترین‌ها را! در مورد زندگی و اقدامات ما عمو گزارش خواهد داد، دست شما را به گرمی می‌فشارم.»

فقط دو هفته پس از تشکیل حزب کمونیست آلمان، لیبینخشت و لوکزامبورگ توسط نیروی سرکوب نوسکه وزیر پلیس سوسیال دموکرات به قتل رسیدند.

اولین کنگره کمیتن

در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۹، حزب کمونیست روسیه و هشت حزب کمونیست دیگر، برای برگزاری کنفرانسی جهت بنیانگذاری یک بین الملل جدید انقلابی، فراخوان می‌دهند. در دعوتنامه نوشته تروتسکی می‌خوانیم:

«پیش به سوی ایجاد یک دنیای جدید بهتر بر ویرانه‌های کشورهای جنگ زده... جز انتخاب بین دیکتاتوری خونین ژنرال‌ها و یا دیکتاتوری کارگران، گزینه دیگری وجود ندارد.»

نویسنده فراخوان که از قتل لیبینخشت و لوکزامبورگ بی اطلاع بود، در دعوتنامه تاکید دارد که چگونه سوسیال شونیست‌های - یعنی سوسیال دموکرات‌ها که از جنگ حمایت کردند، علیه کارگران در روسیه و در آلمان دست به سلاح بردند. در ۲ ماه مارس نمایندگان سی و نه حزب و سازمان انقلابی از سراسر دنیا به فراخوان رهبران انقلاب اکتبر در مسکو گرد هم آمدند و نخستین کنگره بین الملل سوم (بین الملل کمونیست، کمیتن) را تشکیل دادند. این کنگره در جریان جنگ داخلی روسیه برگزار شد و بسیاری از نمایندگان نتوانستند خود را به مسکو برسانند. توره نرمان یکی از کسانی که در این نشست حضور داشت بعداً در کتاب خود درباره آن چنین توضیح می‌دهد:

«کنگره در تاریخ ۲ مارس ساعت ۶ بعد از ظهر در کرملین افتتاح شد. تالار دراز با پارچه‌های سرخ رنگ با نوشته: "زنده باد بین الملل سوم!" تزئین شده بود. دیوارها با تصاویری از رهبران انقلابی کشورهای مختلف نظیر کارل لیبینخشت، روزا لوکزامبورگ و دیگر قربانیان مبارز راه آزادی پرولتاریا پوشیده شده بودند. این لنین بود که این گردهمایی تاریخی را با سخنرانی خود گشود و سخنان شیوای ضبط شده اش گویای روحیه حاکم در آن روز بر مرکز جنبش جدید جهانی بود. او با این کلمات شروع کرد:

"به نمایندگی از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه، اولین کنگره بین المللی کمونیست را افتتاح می‌کنم. در ابتدا از همه حاضران می‌خواهم که به یاد بهترین نمایندگان بین المللی سوم، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ به پا خیزیم و یک دقیقه سکوت کنیم.

رفقا! گردهمایی ما از اهمیت جهانی و تاریخی برخوردار است. این ثابت می‌کند که توهمات دموکراسی بورژوایی فروپاشیده است."»

تصویب رسید، بر اهمیت حیاتی حزب انقلابی تأکید می‌شود:

«اگر بین الملل اول مسیر توسعه را پیش بینی کرد و راه های لازم را نشان داد، اگر بین الملل دوم میلیون ها پرولترا را جمع کرد و سازمان داد، پس بین الملل سوم هم باید بین الملل مبارزه توده ای، بین الملل تحقق انقلاب ها و بین الملل کنش باشد.»

نظم جهانی بورژوازی به اندازه کافی با انتقاد سوسیالیستی روبرو شده است. وظیفه حزب کمونیست بین المللی عبارت از سرنگونی آن و برپایی نظم سوسیالیستی به جای آن است.»



لنین در حال سخنرانی افتتاحیه اولین کنگره بین الملل سوم

مهم ترین اهداف اعلام شده در کنگره عبارت بودند از سرنگونی سرمایه جهانی و ایجاد زنجیره ای از جمهوری های سوسیالیستی در جهان به منظور تاسیس اتحادیه ای از جمهوری های سوسیالیستی شورایی در اتحاد با "روسیه شورایی" که به آن به مثابه پایگاه انقلاب جهانی نگریسته می‌شد، که سرنوشت آن به سرنوشت انقلاب گره خورده بود. بر مبنای تجربه انقلاب روسیه، بر اهمیت دموکراسی کارگری مبتنی بر دموکراسی شورایی این چنین تأکید شد:

«کنگره بین الملل کمونیست بر اساس تزاها و گزارش های ارائه شده از سوی نمایندگان احزاب کشورهای مختلف اعلام می‌کند که وظیفه اصلی احزاب کمونیست در همه کشورهایی که هنوز حکومت شورایی در آن ها تاسیس نشده است، به شرح زیر است:

- ۱- توضیح به توده وسیع کارگران درباره اهمیت تاریخی و ضرورت سیاسی و تاریخی دموکراسی نوین پرولتری، و این که باید جای دموکراسی بورژوایی و سیستم پارلمانی را بگیرد.
- ۲- گسترش شوراها در بین کارگران در تمام شاخه های صنعت، در بین سربازان ارتش و ملوانان در نیروی دریایی و هم چنین در بین کارگران در مزارع و دهقانان تهی دست.
- ۳- ایجاد اکثریت کمونیستی پایدار در داخل شوراها.»

در کنگره در مانیفستی که توسط تروتسکی تهیه شده بود و به اتفاق آرا به

احزاب کمونیستی که به تازگی تاسیس شده بودند فاقد تجربه طولانی حزب بلشویک بودند. در حزب بلشویک هزاران کارگر فعال در طی سال ها توسط سیاست ها و مبارزات حزب آموزش دیده بودند. آن ها تحت رهبری لنین فهمیده بودند که انقلاب نمی تواند نیمه راه متوقف شود. روش "توضیح صبورانه"، یا به پای طرح شعارهای ملموسی مانند "صلح، نان، زمین" و یا "همه قدرت به شوراها"، که با تجربیات خود کارگران مطابقت داشت، دقیقاً همان تاکتیک هایی بودند که در سال ۱۹۱۷ سخت بدان ها نیاز بود. مجموعه این سیاست ها به هجوم گسترده توده ها به حزب بلشویک منجر شد. اما در کشورهای دیگر یا حزب کمونیست وجود نداشت و یا بعد از انقلاب ایجاد شدند. این چنین بود که در سال ۱۹۱۹ در چندین کشور فرصت به دست گرفتن قدرت از دست رفت.

مبارزات کارگران در اروپا، از پیدایش شوراها ی کارگری در هلند گرفته تا اعتصاب عمومی کارگران ایتالیا در تابستان ۱۹۲۰، اثباتی بودند بر تداوم و فعلیت انقلاب جهانی پرولتری که از جانب پایه گذاران بین الملل کمونیست عنوان شده بود. مشخصه دیگر این دوران مبارزه جنبش های آزادی بخش ملی در جهت رهایی از یوغ استعمار و استثمار امپریالیستی در کشورهای واپس مانده بود. از این رو بین الملل کمونیست از همان آغاز پیدایش خود توجه بسیار به مسائل کشورهای واپس مانده داشت و بخش های فعالی در این کشورها ایجاد کرده بود که در قالب گروه های انقلابی و یا احزاب کمونیست فعالیت می کردند. فعالان کمونیست ایرانی هم که تحت رهنمودهای بین الملل سوم فعالیت می کردند، سرانجام از تاریخ ۲۲ تا ۲۸ ژوئیه ۱۹۲۰ در انزلی نخستین کنگره حزب کمونیست ایران را برگزار کرده و سلطانزاده به رهبری حزب انتخاب کردند.



هیات رئیسه دومین کنگره بین الملل سوم در ۱۹۲۰

کمینترن دریچه ای از امید، از الهام و از شجاعت بود که راه نجات از آشوب خونینی که سرمایه داری جامعه را در آن فرو برده بود نشان می داد. کمینترن محصول مستقیم خیانت و تجزیه انترناسیونال دوم، که از طبقات حاکم در جنگ قبلی حمایت کرده بود، متولد شد.

تشکیل انترناسیونال سوم فوراً به ایجاد احزاب کمونیست قدرتمند در مهم ترین کشورهای جهان انجامید. در آلمان، فرانسه، چکسلواکی و سایر کشورها، احزاب کمونیست توده ای ایجاد شدند. در بریتانیا حزب کمونیست کوچک با نفوذ قابل توجه شکل گرفت. به نظر می رسید که سیر رویدادها پیروزی، انقلاب جهانی در دوره آتی را تضمین می کرد. احزاب کمونیست در اروپا به تدریج شمار اعضا و نفوذ خود را در مقایسه با سوسیال دموکراسی افزایش می دادند. در طی فقط شش ماه انترناسیونال کمونیست، یک میلیون عضو داشت.

انقلاب جهانی در حال پیشروی بود و به خصوص پرولتاریای آلمان علیه سرمایه داری امپریالیستی به پا خاسته بود. در آلمان و مجارستان دولت های شورائی به روی کار آمده بودند و علیرغم زندگی کوتاه خود فعلیت انقلاب پرولتری در دوران امپریالیزم را ثابت کردند.

ایده تشکیل حزب جهانی کارگری موضوع تازه در جنبش بین المللی پرولتری محسوب نمی شد. فردریش انگلس در کتاب اصول کمونیسم، به این پرسش که «آیا ممکن است که این انقلاب در یک کشور واحد انجام شود؟»، پاسخ می دهد:

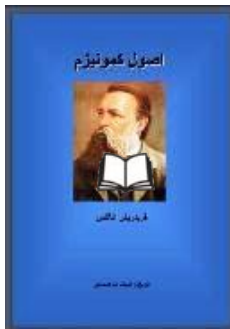
«نه، صنایع بزرگ به واسطه ایجاد بازارهای جهانی ملت های روی زمین و مخصوصاً ملت های متمدن را بنقد به گونه تنگاتنگی به هم متصل کرده است به طوری که هر ملت وابسته به وقایعی است که در میان ملت دیگر رخ می دهد. از طرف دیگر، صنایع بزرگ، تکامل اجتماعی را در همه کشورهای متمدن، تا حدی یکسان کرده است به طوری که در کلیه این کشورها، بورژوازی و پرولتاریا دو طبقه اصلی اجتماعی هستند و مبارزه بین این دو طبقه، مبارزه قطعی دوران کنونی است. از این رو انقلاب کمونیستی تنها یک انقلاب ملی نیست، بلکه انقلابی است که در همه کشورهای متمدن، یعنی دست کم در انگلستان، آمریکا، فرانسه و آلمان هم زمان رخ خواهد داد.

این انقلاب در هر یک از این کشورها، متناسب با تکامل صنایع، ثروت و نیروهای تولیدی کشور تندتر یا کندتر پیش خواهد رفت. از این رو در آلمان با کمترین سرعت پیش می رود و با حداکثر موانع روبرو خواهد شد، در انگلیس با سرعت بیشتر و مشکلات کم تر. این تأثیر نیرومندی بر سایر کشورهای جهان خواهد داشت، و روند توسعه ای که تاکنون دنبال کرده اند را تغییر داده و شتاب می بخشد.

این انقلاب یک انقلاب جهانی است و لذا بُردی جهانی نیز خواهد داشت.»

سرمایه داری از بدو پیدایش خود محدوده مرزهای ملی را درهم شکسته بود و تعمیم وجه تولید کالائی جز از طریق این درهم شکنی ممکن نبود. انقلاب کارگران اروپا در سال ۱۸۴۸ نمایشگر این واقعیت است که مبارزه پرولتاریا نیز محدوده مرزهای ملی نمی شناسد و در گستره ای وسیع تر عمل می کند

کارل مارکس و فردریش انگلس نویسندگان بیانیه کمونیست که این اثر خود را کمی پیش از شعله ور شدن انقلاب زحمتکشان اروپا در ۱۸۴۷ منتشر کرده بودند، بیانیه را با این شعار دوران ساز به پایان رسانده بودند: «کارگران همه کشورها متحد شوید». بر پایه همین شناخت صحیح از واقعیت وجه بین المللی پیکار انقلابی کارگران است که این دو در بنیانگذاری نخستین بین الملل کارگری در سال ۱۸۶۴ سهم ارزنده ای ایفا نمودند و در بازه کوتاه سال های فعالیت این بین الملل با تمام قوا در راه پیشبرد اهداف حزب جهانی انقلاب کارگران کوشیدند. با شکست کمون پاریس و تسلط وحشیانه ارتجاع سرمایه داری بر اروپا، بین الملل اول تضعیف شد، ابتداء مرکز آن به ایالات متحده منتقل گردید و سرانجام در دهه ۱۸۷۰ منحل شد.



اصول کمونیسم

با اعتلای مجدد جنبش انقلابی کارگران و به ویژه با رشد سریع سوسیال دموکراسی آلمان، بین الملل دوم در سال ۱۸۸۹ تشکیل گردید. انگلس در تشکیل این بین الملل سهم فراوانی داشت. بیست سال نخست زندگی بین الملل جدید دوران رشد جنبش کارگری بود، همپای این رشد درون حزب بین المللی آنان مبارزه با اشکال گوناگون انحراف ها ضرورت یافت. مبارزه تئوریک شدیدی که علیه تجدیدنظرطلبی در مارکسیزم توسط ادوارد برنشتاین و هواداران وی درون بین الملل دوم صورت گرفت از مهم ترین جدال های درونی جنبش کارگری است که به انکشاف مبارزه عملی و غنای نظری جنبش انجامید.

آثاری که عمدتاً کارل کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در مبارزه با این گرایش تجدید نظر طلب نوشتند از مهم ترین دستاوردهای نظری جنبش انقلابی محسوب می شوند. سوسیال دموکراسی روس نیز در پیشبرد این مبارزات سهم مهمی داشت به ویژه جدال جناح بلشویک تحت رهبری لنین علیه منشویک ها به روشن ساختن بسیاری از جنبه های اصلی نظریه و عمل مارکسیستی یاری رساند.

رهبری بین الملل دوم از سال های ۱۹۱۱-۱۹۱۰ به بعد، با اتخاذ "استراتژی فرسایش" کائوتسکی، که مشابه آراء اصلاح طلبانه برنشتاین بود، با ایمان به تکامل گرایی عامیانه و تأکید بر مبارزات پارلمانی، منکر نقش انقلابی کارگران شده بود و به تدریج به ورطه دفاع از بورژوازی کشیده شد. در ماه اوت ۱۹۱۴ با رأی سوسیال دموکراسی آلمان به بودجه جنگی و تأیید رهبری بین الملل دوم از این عمل خائنانه به جنبش کارگری جهانی، نقش فعال بین الملل در دفاع از آرمان های طبقه کارگر پایان گرفت. سوسیال دموکراسی با تأیید مستقیم جنگ امپریالیستی که سرمایه داران توسعه طلب به راه انداخته بودند و نتیجه ای جز کشتار کارگران نداشت، بنا به گفته مشهور روزا لوکزامبورگ، دیگر چیزی بیش از یک لاشه متعفن محسوب نمی شد.

جدال روزا لوکزامبورگ (که از سال ۱۹۱۱ علیه خط "استراتژی فرسایش" کائوتسکی مبارزه کرده بود) و اقلیت ضد جنگ سوسیال دموکراسی آلمان همراه با پیکار بلشویک ها و پاره ای از رهبران سوسیال دموکراسی روسیه منجمله تروتسکی با جنگ امپریالیستی، منجر به تشکیل دو کنفرانس با شرکت سوسیالیست های ضد جنگ در زیمروالد (۱۹۱۵) و کینتال (۱۹۱۶) گردید. در این کنفرانس ها شعار انقلابیون چنین بود: « بین الملل دوم مرده است. زنده باد بین الملل سوم».

یک سال بعد، پیروزی انقلاب اکتبر، انجام وظیفه تاریخی بنیانگذاری بین الملل سوم را بر انقلابیون جهان تسهیل کرد. بدین سان بود که بین الملل سوم توسط احزاب انقلابی پایه گذاری شد و در دوره اعتلای مبارزه پرولتاریای جهانی به کارکرد انقلابی خویش پرداخت.

بین الملل سوم در طول نخستین پنج سال حیاتش، هم به گسترش انقلاب جهانی یاری رساند و هم جمع بندی مبارزات پرولتاریای جهان را در رهنمودها، قطعنامه ها و اسناد با ارزشی برای نسل های، آینده حفظ کرد. این اسناد بهترین پادزهر علیه تحریفات اصلاح گرایانه و تجدیدنظرطلبانه رهبران بین الملل دوم و استالینیست ها محسوب می شوند.

از همان نخستین روزهای دولت شوراهای روسیه و پایه گذاری بین الملل کمونیست، بر رهبران انقلابی آشکار بود که تداوم و بقای انقلاب روسیه در گروه گسترش انقلاب جهانی است و از این رو سیاست خارجی شوروی نمی تواند چیزی جز یاری رساندن به انقلابیون و زحمتکشان سراسر جهان باشد. آنان به روشنی و بارها یادآور شدند که در صورت انزوای انقلاب نه تنها امکان ساختن سوسیالیسم در روسیه وجود ندارد، بلکه انقلاب نیز به عقب باز خواهد گشت.

در واقع تأکید لنین و تروتسکی بر این بود که سرنوشت جامعه انتقالی شوروی به توازن قوا میان کار و سرمایه در گستره جهانی مربوط می شود و با آغاز از



این فرض صحیح بود که لنین نوشت:

انقلاب ۱۹۲۳ از دست رفته آلمان

«زمانی که سه سال قبل ما مسئله اهداف و شرایط پیروزی انقلاب پرولتری را در روسیه عنوان کردیم، دائماً به این نکته تاکید داشتیم که این پیروزی نمی تواند مداوم و مطمئن باشد مگر این که انقلاب پرولتری در غرب را به دنبال داشته باشد. جمع بندی صحیح از انقلاب ما صرفاً در گستره یک دید بین المللی ممکن است. جهت تضمین دستاوردهای پیروزی، ما باید پیروزی انقلاب پرولتری را در کلیه یا دست کم در تعدادی از کشورهای اصلی سرمایه داری به دست آوریم. پس از سه سال مبارزه بی امان، امروز می توانیم ملاحظه کنیم که آیا این امر جنبه واقعی به خود گرفته اند یا نه» (لنین: مجموعه آثار، ترجمه انگلیسی، جلد ۳۱، «درباره مواضع داخلی و خارجی حزب»، ۲۱ نوامبر ۱۹۲۰).

چهار کنگره نخست بین الملل کمونیست کاملاً وقف جمع بندی و راهنمایی جهت پیشبرد انقلاب جهانی گردید. نتایج بسیاری از مبارزات کمونیست ها و انقلابیون جهان در قطعنامه ها و اسناد این چهار کنگره متبلور شده اند. این اسناد در حوزه های بسیاری مباحث سیاسی و بنیادی انقلاب را طرح کرده اند، مسائلی چون: هدف احزاب کمونیست از شرکت در پارلمان بورژوائی؛ جبهه واحد کارگری؛ فعالیت در سازمان های توده ای طبقه کارگر و اتحادیه ها؛ مسائل مربوط به جنبش های آزادی بخش ملی؛ مسئله ارضی؛ دموکراسی بورژوائی و دموکراسی کارگری، که از مهم ترین دستاوردهای جنبش انقلابی طبقه کارگر جهانی محسوب می شوند. کمینترن در طی این سال ها یک هدف اصلی را دنبال می کرد: پیروزی انقلاب جهانی پرولتری. اما در همین ایام شرایط عینی و موازنه قوا در سطح جهانی به زیان کارگران و به سود سرمایه داران تغییر کرد.



تظاهرات میلیونی در برلین ۱۹۲۳

سوسیالیسم در یک کشور

انقلاب آلمان که بلشویک ها به پیروزی آن امید فراوان بسته بودند، شکست خورد. ضدانقلاب سیاسی از طریق سوسیال دموکراسی جنبش انقلابی کارگران را عقب راند و پیروزی ارتجاع با شکست مجدد کارگران آلمان در سال ۱۹۲۳ تثبیت گردید. به موازات این شکست، انقلاب های پرولتری در اکثر کشورهای اروپایی شکست خوردند و پیکار انقلابی کارگران عمدتاً به دلیل ضعف رهبری و فقدان یک حزب توده ای انقلابی به تسخیر قدرت سیاسی توسط آن ها منتهی نشد. مسئولیت اصلی این شکست تاریخی به دوش سوسیال دموکراسی است که دیگر به صورت عامل سرمایه داری در داخل جنبش کارگری فعالیت می کرد. بدین سان بود که انقلاب روسیه منزوی ماند.

در داخل روسیه شوروی نیز در طی سه سال جنگ داخلی بهترین عناصر کارگری و پیشروترین مبارزین زحمتکش از میان رفتند. شوراهای کارگری عملاً از عنصر اصلی وجودی خود خالی شدند. سطح نازل رشد نیروهای تولیدی، پایه ضعیف تکنولوژیک، اقتصادی و فرهنگی روسیه، قحطی ناشی از سال ها تداوم جنگ امپریالیستی و نیز جنگ داخلی از مهم ترین دلایل فروکش شرکت مستقیم توده ها در تعیین سرنوشت خودشان و درگیری آن ها در زندگی سیاسی بودند. هم راستا با پس نشستن امواج انقلاب جهانی و کاهش قدرت کارگری، بوروکراسی در بدنه دولت کارگری هم چون انگلی شروع به رشد نمود. رخوت سیاسی توده ها به این رشد بوروکراسی یاری می داد و به تدریج هم قدرت دولتی و هم دستگاه کمینترن تحت نظارت کامل بوروکرات ها درآمد.

کشتی انقلاب در برخی از کشورهای اروپایی به دلایلی مشابه به ساحل شکست نشست. شکست های انقلاب در اروپا که اغلب به خاطر رهبری نادرست بود به پیامدهای جدی انجامید به ویژه برای آتیه حکومت جوان شوراها در روسیه.

توجهی تضعیف شده بود. در چنین فضای بین المللی بود که در سال ۱۹۲۳ آلمان در بحران ژرفی فرو رفت. آلمان علیرغم ظرفیت تولیدی بالا، اما به واسطه محدودیت های تمحیلی پیمان ورسای، کاملاً فلج شده و ضعیف ترین حلقه زنجیر سرمایه داری جهانی شده بود. اقتصاد آلمان فرو می پاشد و قادر به پرداخت غرامت جنگی به فرانسه نیست. این بهانه می شود تا ارتش فرانسه منطقه صنعتی روهر در آلمان را اشغال کند. در طی چند ماه پول آلمان کاملاً بی ارزش می شود و یک پوند انگلیس که معادل ۲۰ مارک آلمانی بود در ظرف یک سال معادل ۴۷ میلیون مارک می شود. در چنین شرایطی بود که توده های فلاکت زده به کمونیسم روی می آوردند. براندلر، رهبر وقت حزب کمونیست آلمان در جلسه کمیته اجرایی کمینترن می گوید:

« شاهد نشانه های جنبش انقلابی پر توانی بودیم: موقتا اکثریت کارگران را پشت خود داشتیم و در این اوضاع و احوال همگی بر این باور بودیم که در اولین فرصت مناسب فوراً به تهاجم دست خواهیم زد... »

اما رهبری انترناسیونال نتوانست از این فرصت استفاده کند و از این آزمون موفق بیرون نیامد. پیروزی در آلمان بی چون و چرا به پیروزی در اروپا منتهی می شد. دریا که در آلمان ۱۹۲۳، هم چون روسیه ۱۹۱۷، بخش هایی از رهبری عقب نشستند. حزب کمونیست آلمان از دست زدن به هر گونه عملی "منع" می شود. نتیجه آن که فرصت طلایی برای کسب قدرت در آلمان از دست می رود. و این در حالی بود که لنین، در رابطه با فوریت ضرورت تدارک و از دست ندادن لحظه تعیین کننده در مورد قیام در روسیه ۱۹۱۷، نوشته بود:

« موفقیت انقلاب روسیه و جهان کلا در گروهی نبرد و تلاش ها در ظرف دو سه روز است. » (از مقاله "پندی از یک ناظر"، نوشته ۸ اکتبر ۱۹۱۷)

شکست انقلاب جهانی و انزوای شوروی، عقب ماندگی، فرسودگی و نومیدی توده های شوروی که در طی سال های طولانی جنگ جهانی و جنگ داخلی، محرومیت های شدید و رنج و محنت، همراه با نومیدی و سرخوردگی آن ها از بر باد رفتن امیدشان از رسیدن کمک از سوی کارگران اروپا، جملگی از جمله عواملی بودند که راه را برای به قدرت رسیدن ارتجاع سیاسی-اجتماعی در شوروی همراه کردند. استالین، که در این زمان شاید به طور ناخودآگاه منافع قشر ضدانقلابی بوروکراسی ارتجاعی و محافظه کاری را نمایندگی می کرد، با خود را بالا کشیدن بر کرده توده ها، در حال بالا رفتن از پله های قدرت بود.

احزاب و انقلابیون پرولتری سراسر جهان که در نخستین سال های کمینترن به درستی قدرت دولت شوراها در روسیه را گامی قاطع جهت رسیدن خودشان به قدرت می دیدند، اینک دیگر درگیر مسئله دگرگونی اتحاد شوروی شده بودند. به موازات رشد بوروکراسی و ارائه نظریات انحرافی که بوروکرات ها جهت توجیه قدرت خود اعلام کرده بودند، بحث در میان احزاب کمونیست جهانی در گرفت. مهم ترین دگم استالینیستی که به عنوان حلقه اصلی نظریات بوروکراسی توسط ژوزف استالین و نیکلای بوخارین پرورانه شد، نظریه "سوسیالیزم در یک کشور" بود. این نظریه ضد انقلابی یکسره با آموزش های مارکس و لنین بیگانه است. پایه این دگم بر عدم اطمینان به پیروزی انقلاب جهانی بنا نهاده شده است. بر اساس این "نظریه" در صورت عدم مداخله نظامی بورژوازی امپریالیستی در امور روسیه، کارگران این کشور قادرند که ساختن جامعه سوسیالیستی (به معنی جامعه کمونیستی) را در اتحاد شوروی پیش ببرند.

حتی بدعت گذاران این "نظریه" خود در آغاز سال ۱۹۲۴ به عدم امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور اذعان داشتند. استالین در قطعه ای در کتاب "مسائل لنینیسم" بدین واقعیت اشاره کرده و تأکید نموده که ساختن سوسیالیزم در یک کشور غیرممکن است. این قطعه از چاپ های بعدی کتاب حذف گردید. صرفاً

در مبارزه علیه سنن بلشویسم و نظریه "انقلاب مداوم" تروتسکی بود که بوروکرات ها به نظریه شگفت انگیز سوسیالیزم در روسیه عقب مانده ایمان آوردند. بوخارین اعلام کرد که در صورت تداوم نظم موجود، یعنی عدم دخالت نظامی امپریالیست ها، در روسیه می توان سوسیالیزم را صرفاً در یک کشور حتی "با سرعت لاک پشتی" ساخت. او ادامه می داد که اگر این فرض و احتمال صحت داشته باشد، پس وظیفه انقلابیون سراسر جهان یاری رساندن به ساختن سوسیالیزم در روسیه خواهد بود و از این رو نقش احزاب کمونیست در هر کشور پیش از هر چیز فشار گذاشتن به بورژوازی کشورشان است که از حمله نظامی به روسیه خودداری کنند تا در سایه اصل "همزیستی مسالمت آمیز" روسیه بتواند "عاقبت سوسیالیزم را بسازد".

این تئوری نتیجه مستقیم شکست انقلاب آلمان بود و نشانه پشت کردن به اصول انترناسیونالیسم انقلابی بود که انقلاب روسیه بر بنیان آن استوار شده بود و انترناسیونال کمونیستی که شالوده اش بر این مبنای ریخته شده بود. یکی از اهداف تروتسکی در نگارش کتاب "بین الملل سوم پس از لنین" نقد شدید نظریه "ساختن سوسیالیزم در یک کشور" است. او نشان می دهد که انقلاب سوسیالیستی می تواند در کشوری واپس مانده پیروز گردد (و در واقع نظریه انقلاب مداوم او عالی ترین بیان این توانائی است) اما تأکید می کند که انکشاف راستین یک جامعه سوسیالیستی در یک کشور ممکن نیست.

سوسیالیزم از نظر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در وجوه عالی تری نسبت به سرمایه داری قرار دارد. از این رو در همان نخستین مرحله تحقق آن به جدیدترین تکنولوژی و به اشتراک مساعی چند کشور نیاز است. مارکسیست ها همواره نظریه سوسیالیزم در یک کشور، حتی در پیشرفته ترین کشورها را به همین دلیل مردود می دانستند. مضحک تر تصور ساختن سوسیالیزم در کشور روسیه واپس مانده آن سال ها بود. امروزه، پس از فروپاشی کامل شوروی،

ضد انقلابی بودن این نظریه به دگم ترین استالینیست ها هم ثابت شده است.

تروتسکی بعدها در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" به روشنی نشان می دهد که در واقع انقلاب اکتبر سرآغاز مرحله ای انتقالی در حیات جامعه روسیه بوده است. جامعه ای که در آن ابزار تولید دولتی شده اند، اقتصاد با برنامه در کار است و نیروی کار دیگر کالا نیست. اما این مرحله به هر رو از سوسیالیسم بسیار به دور است. حتی اگر رشد یکنواخت و مداوم شوروی، آن کشور را از سرمایه داری دور می کرد، باز این امر به معنای حصول سوسیالیسم نمی توانست باشد.

جنبه بین المللی خصلت ارتجاعی حفظ وضع موجود، که در آن موازنه قوا نه به سود کارگران بلکه به سود سرمایه داری امپریالیستی بود، کمینترن را تبدیل به ابزار سیاست بازی های بوروکراسی کرملین نمود. دیگر نقش کمینترن پیشبرد انقلاب جهانی نبود و نیز نقش احزاب کمونیست در هر کشوری شرکت مستقیم و فعال در جدال روزمره زحمتکشان نبود. آنان اگر هم در این جدال شرکتی داشتند صرفاً جهت منحرف ساختن آن و یاری رساندن به بورژوازی بود. وظیفه اصلی این احزاب سازش با بورژوازی جهت گرفتن این تضمین بود که خطری متوجه شوروی نخواهد شد.

کمینترن نه نهاد انقلاب جهانی پرولتری، بلکه ابزار دست قشر بوروکراتی شده بود که احزاب کمونیست را در انطباق با منافع خود رهبری می کرد. این احزاب فاقد پایگاه توده ای، بی اراده ایفای نقش می کردند و درون آن ها امکان بحث دموکراتیک بر سر مسئله حیاتی آن چه در شوروی می گذشت، بسته شده بود. انقلابیون معترض نیز هم فردی و هم گروهی از احزاب کمونیست اخراج می شدند. دیری نپایید که این روند اخراج کمونیست های قدیمی و انقلابی، به دستگیری، شکنجه و کشتار آن ها نیز انجامید. سلطنتزاده و دوستدار دو کمونیست انقلابی ایران از جمله رهبران اعدام شده بودند.

استالین و متحدین او پس از کنگره پنجم، که در ۱۹۲۴ اندکی پس از مرگ لنین برگزار شد، سیاست های نادرست خود را با اتخاذ روش های بوروکراتیک و غیر دموکراتیک پیش بردند و کنگره بعدی را به مدت چهار سال به تعویق افکندند. تروتسکی در کتاب "بین الملل سوم پس از لنین"، نمایندگان ششمین کنگره جهانی کمینترن را مورد خطاب قرار می دهد. در برابر این نمایندگان از سوی رهبری یک برنامه پیشنهادی که به خطوط کلی استراتژی جنبش کمونیستی جهان می پرداخت، قرار داشت. نقد تروتسکی به این برنامه اساس بحث های کتاب مزبور است. نظریات بدیع ضد انقلابی چون "سوسیالیسم در یک کشور"، ارائه شده از جانب بوروکرات ها، بدون مخالفت و مبارزه سیاسی پذیرفته شد. در عوض بهترین رزمندگان پرولتری و بلشویک های قدیمی در حزب کمونیست روسیه و در بسیاری از احزاب کمونیست در کشورها مختلف در سراسر جهان به مبارزه علیه سیاست ضد انقلابی استالینیستی دست زدند.

مهم ترین گرایش سیاسی در مبارزه علیه استالینیسم گرایش بود که تروتسکی آن را نمایندگی می کرد. این گرایش که عاقبت در "اپوزیسیون چپ" حزب کمونیست روسیه و نیز درون بسیاری از احزاب کمونیست متشکل شده بود، یگانه نیروی رزمنده علیه بوروکراسی استالینیستی بود که نه بر پایه برخی مسائل فرعی یا شخصی، بلکه بر اساس دفاع از برنامه و سیاست بلشویسم، شکل گرفته بود. تروتسکی هرگز به سازش غیر اصولی با گرایش های دیگری که علیه استالینیسم مبارزه می کردند، تن نداد. سازش و وحدت او صرفاً بر مبنای توافق برنامه ای و سیاسی بود. این خود از مهم ترین دروس این انقلابی بزرگ است. استالینیست ها با استفاده از روش های رذیلانه تهمت و دروغ، سانسور و اختناق مانع از مبارزه اصولی "اپوزیسیون چپ" و تبلیغ نظریات تروتسکی شدند و عاقبت راهی جز اخراج تروتسکی از کمیته مرکزی و سپس از حزب و بعد اخراج او از روسیه و کشتن او نیافتند.

مهم ترین مبارزات تروتسکی و اپوزیسیون چپ در سال های نخستین رشد بوروکراسی، مبارزه علیه برنامه و سیاست های راست روانه اقتصادی- اجتماعی بوروکرات ها در مورد مسائل داخلی روسیه بود. این مبارزه از زمان حیات لنین توسط خود او و با همکاری تروتسکی آغاز شد. آخرین مقالات لنین عمدتاً در خدمت پیشبرد این مبارزه نوشته شده اند. این بخش از مبارزات انقلابیون را می توان در بسیاری از آثار دهه ۱۹۲۰ تروتسکی یافت. در آغاز این دهه، تنگناهای اقتصادی ضرورت اعطای امتیازاتی چند به رندهای سرمایه داری، تولید خرده کالایی در تجارت کوچک و کشاورزی را ایجاب کرده بود. "سیاست نوین اقتصادی" در سال ۱۹۲۱ به منزله اقدام موقتی جهت کمک به بهبود اقتصادی اتخاذ شده بود. لیکن این اقدام بیش از آن چه پیش بینی می شد طولانی گردید. قشر کولاک (دهقانان ثروتمند) سر بر آورد که منافعش با منافع دولت کارگری در تضاد بود و دائماً به این دولت فشار می آورد. این فشارها توسط جناح های استالین و بوخارین درون حزب نیز بازتاب می شدند.

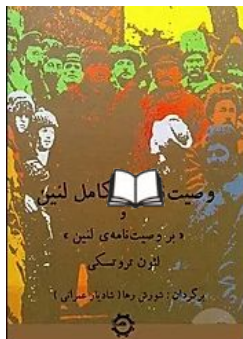
برنامه جناح های فوق که با نظریه "ساختن سوسیالیسم در یک کشور" اعلام شده بود، در واقع اعطای امتیازات دراز مدت به کولاک ها بود. اپوزیسیون چپ و تروتسکی به این برنامه و سیاست خطرناک اعلام جنگ دادند به صراحت خواستار اقدامات آگاهانه جهت از میان بردن جدائی فزاینده بین شهر و روستا، پیروی از اصل برنامه ریزی جهت یاری به رشد سریع صنعت بود. استالین، در مراسم تشییع جنازه لنین در ژانویه ۱۹۲۴، بنا بر عادت سنت انقلاب روسیه، اعلام کرد:

«رفیق لنین با ترک ما، وفاداری به انترناسیونال کمونیستی را بر دوش مان گذاشت. رفیق لنین، ما به تو سوگند یاد می کنیم، که جان خود را وقف گسترش و تقویت اتحاد کارگران تمام جهان، انترناسیونال کمونیستی، کنیم.»

در آن زمان استالین تصورش را هم نمی کرد که تئوری "سوسیالیسم در یک کشور"، اتحاد شوروی و کمینترن را به چه جاهایی خواهد کشاند.

تاریخ کمینترن از زمان ابداع نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" به بعد شاهد سیاست های زیگرگی مخرب و فاجعه آفرین دیکته شده از سوی بوروکراسی شوروی بود. لنین با اصرار سرنوشت اتحاد شوروی را با سرنوشت طبقه کارگر جهان، و به خصوص پیشتاز آن کمینترن، مرتبط می دانست. حتی در سوگند ارتش سرخ در دوران رهبری تروتسکی، سربازان ارتش سرخ نه به دفاع از مام میهن سوسیالیستی، بلکه به وفاداری به طبقه کارگر بین المللی سوگند می خوردند. در واقع ارتش سرخ نه به مثابه یک نیروی مستقل "ملی" که به عنوان یک ابزار انقلاب جهانی دانسته می شد. با قدرت گیری بوروکراسی در شوروی باد از جهت دیگری می وزد و اوضاع متفاوتی شکل می گیرد.

لنین بیمار که در سال های آخر زندگی اش با نگرانی شاهد این تحولات بود، همراه با تروتسکی مبارزه علیه بوروکراتیزه شدن حزب بلشویک و دولت شوروی را در سال ۱۹۲۳ آغاز کرد. او در مورد خطرات انحطاطی که دولت شوروی را تهدید می کرد به شدت هشدار می داد. در فضای ارتجاع روزافزون، در سطوح ملی و بین المللی، مبارزه بین انترناسیونالیست ها و ترمیدوری ها به مرحله حاد می رسد. تروتسکی، در ائتلاف با لنین، خواهان احیای دموکراسی کامل درون حزب بلشویک و شوراها هستند. لنین خواهان برکناری استالین از سمت دبیر کلی حزب می شود، چرا که از دید او استالین شخصیت محوری شده بود که بوروکراسی حول آن متبلور شده بود.



وصیتنامه کامل لنین

پس از مرگ لنین در ژانویه ۱۹۲۴، زینوویف، کامنف و استالین، ملقب به "باند سه نفره (ترویکا)" موفق به جلب نظر کمیته مرکزی شده و کارزاری علیه نظریات لنین، که پس از مرگش تروتسکی سخنگوی آن بود، آغاز کردند و دست به ابداع افسانه "تروتسکیسم" زدند.

آنان با اختراع عنوان "مارکسیزم-لنینیسم" برای نظریات تجدید نظرطلبانه ضد مارکسی و ضد لنینی خود، به جنگ فیزیکی علیه "تروتسکیسم" رفتند. کمینترن هم که وابسته و دنباله روی حزب کمونیست اتحاد شوروی شده بود، آن هم به خاطر وجهه پیروزی انقلاب اکبر، از این سرنوشت در امان نماند.

بگذارید کولاک ها ثروتمند شوند!

چرخش از سیاست "انقلاب جهانی" به سیاست "سوسیالیسم در یک کشور" در شوروی، چرخشی شدید به راست در مثنی کمینترن را با خود داشت به طوری که حتی زینوویف و کامنف، این متحدین استالین هم نتوانستند آن را برتابند و در مخالفت با آن چاره ای جز اتحاد با تروتسکی و حامیانش (اپوزیسیون چپ) نداشتند. در آن روزها "اپوزیسیون چپ" در برابر سیاست های راست روانه بوروکراسی، سیاست صنعتی کردن روسیه از طریق یک مجموعه برنامه های پنج ساله را پیشنهاد می داد.

جناح استالین برای مبارزه با "اپوزیسیون چپ"، با بوخارین راستگرا، که مخالف سرسخت صنعتی کردن روسیه بود، متحد می شود. استالین در تمسخر صنعتی کردن روسیه جمله معروفش را در پلنوم کمیته مرکزی در آوریل ۱۹۲۷ می گوید: «تلاش برای ساختن سد هیدروالکتریک دنی پرستو برای ما مثل این است که یک موژیک (دهقان تهیدست) به جای گاو، گرامافون بخرد.»

حتی در پایان سال ۱۹۲۷، در زمان تدارک کنگره پانزدهم حزب کمونیست شوروی، که اصولاً وظیفه اش اخراج تروتسکی و اپوزیسیون چپ از حزب بود، مولوتف همدست استالین مدام تکرار می کرد: «ما نباید به توهمات حقیر دهقانانی که خواهان اشتراکی کردن هستند وقعی نهیم. در وضعیت کنونی این کار غیرممکن است». سیاست رسمی حزب کمونیست و دولت در رابطه با کولاک ها (دهقانان ثروتمند) و نپمن ها (نو سرمایه داران شهرها که از قبالت سیاست "نپ" ثروت اندوخته بودند)، به بهترین وجهی در شعار "بگذارید کولاک ها ثروتمند شوند!"، توسط بوخارین و با حمایت کامل استالین، فرموله شده بود.

به موازات راست روی هر چه بیشتر رهبری حزب کمونیست شوروی، سیاست های کمینترن هم هر چه بیشتر در خدمت نیازهای تاکتیکی تثبیت قدرت بوروکراسی در مسکو بود. مساله استالین یافتن متحدینی برای دفاع از اتحاد شوروی در مقابل تهاجم نظامی از خارج بود. نقش کمینترن هم به محافظین مرزهای شوروی کاهش می یابد. و این همه در حالی است که درون حزب کمونیست شوروی و کمینترن بر سر مساله انقلاب چین و اوضاع سیاسی در بریتانیا اختلافات بالا می گیرد.

جدال دیگر تروتسکی علیه سیاست های بوروکراسی در رابطه با اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ در انگلستان و انقلاب دوم چین در ۱۹۲۷ بود که در کتاب "بین الملل سوم پس از لنین" به تفصیل به بحث درباره آن ها می پردازد. در هر دوی این موارد بوروکراسی استالینیستی از طریق سازش با بورژوازی این کشورها، مانع از سازماندهی مستقل طبقه کارگر، بسیج کارگران و در نتیجه سد راه انکشاف جدال طبقاتی شد.

اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ در بریتانیا

در ۳۰ آوریل سال ۱۹۲۶ در بریتانیا، دولت در واکنش به رکود اقتصادی ناشی از بحران سرمایه داری، کاهش ۱۳ درصدی دستمزدها را اعلام می کند. توده ها به شدت رادیکالیزه می شوند، و اعتصاب عمومی کشور را فرا می گیرد. روز شنبه اول ماه مه، یک میلیون کارگر معدن، کلیه معادن را اشغال می کنند و چرخ صنایع از حرکت باز می ایستند. وضعیت اضطراری اعلام می کنند.

در ۴ مه سیستم حمل و نقل در سراسر کشور فلج می شود و شهر لندن کاملاً از کار می ایستد. تا پایان روز اعتصاب به همه بخش های صنایع و خدمات سرایت می کند. در طی ۹ روز انگلستان در آستانه تحولات اجتماعی قرار می گیرد، اما از نظر حزب کمونیست انگلیس و کمینترن " این یک جنبش انقلابی نیست. این صرفاً یک جدال بر سر دستمزد است". در واقعیت، این جنبش در بدو امر انقلابی نبود، اما به سرعت و به شدت در حال رادیکالیزه شدن بود. در بعضی از مناطق کشور کارگران تقریباً کنترل همه امور را در دست داشتند و نوعی قدرت دوگانه ایجاد کرده بودند. درست است که شروع ماجرا یک جنگ تدافعی بود، اما روز به روز اعتماد به نفس طبقه کارگر افزایش می یافت و قدرت را در نوک انگشتان خود لمس می کردند. بعد از اعتصاب بیش از ۳ هزار نفر مورد پیگرد قانونی قرار می گیرند و عمدتاً به اتهام اقدامات تحریک آمیز علیه حکومت. برای مثال یک کارگر نظافتچی متروی لندن به خاطر این که شعار "ما انقلاب می خواهیم" داده بود به پرداخت جریمه نقدی محکوم می شود. دموکراسی بورژوازی پول را بر زندانی کردن ترجیح می دهد!

اما کمینترن در بریتانیا هم سیاستی مشابه در چین را در پیش می گیرد. دولت شوروی به بهانه مبارزه برای جلوگیری از دخالت خارجی علیه اتحاد شوروی،

از مجرای اتحادیه های کارگری روسیه، توافقنامه ای با "شورای عمومی کنگره اتحادیه های کارگری" بریتانیا امضا می کند. بدین ترتیب بوروکراسی های مسکو و لندن به جای تکیه به حزب کمونیست بریتانیا و با دور زدن آن، کمیته ای میان بوروکرات های اتحادیه های کارگری بریتانیا و دولت شوروی تحت نام "کمیته آنگلو- روس" را ایجاد کردند. این کمیته در جریان اعتصاب عمومی نقش اعتصاب شکن را ایفاء کرد. زمانی که بوروکرات های اتحادیه های کارگری انگلیس با دولت سازش کردند و پایان اعتصاب عمومی را اعلام کردند، این کمیته از آن پشتیبانی کرد. حزب کمونیست انگلیس در طول اعتصاب عمومی از بیم آن که مبادا به این اتحاد زیانی وارد آید حتی جرأت نداشت که خیانت بوروکرات های اتحادیه های کارگری انگلستان را یادآور شود. به چشم پیشرو ترین عناصر مبارز پرولتری، این حزب شریک جرم خیانتی بود که اتحادیه های کارگری از طریق کمیته آنگلو- روس مرتکب شدند.

وظیفه حزب کمونیست بریتانیا و انترناسیونال کمونیستی می بایست آماده ساختن کارگران برای پذیرفتن خیانت مسلم و غیر قابل اجتناب رهبری اتحادیه های کارگری می بود. در عوض آن ها در ذهن کارگران بذر توهم پاشیدند به خصوص این که بوروکرات های اتحادیه ها پشت توافقنامه با اتحادیه های کارگری روسیه و "کمیته آنگلو- روس" مخفی شده بودند. پس از خیانت آشکار و رسوای بوروکراسی اتحادیه های انگلیسی به اعتصاب عمومی ۱۹۲۶، تروتسکی خواهان خروج اتحادیه های کارگری روسیه از کمیته کذایی و قطع روابط با "کنگره اتحادیه های کارگری" انگلیس می شود. استالین و کمینترن حاضر به این کار نمی شوند، آنان بیشتر در فکر لاس زدن با بورژوازی دموکراتیک امپراتوری بریتانیای کبیر بودند تا پیشبرد مبارزه طبقاتی جهانی.



اعتصاب عمومی لندن ۱۹۲۶

رهبری اتحادیه های کارگری بریتانیا پس از استفاده ابزاری از "کمپته آنگلو- روس" و زمانی که دیگر به آن نیاز داشتند، از آن خارج شدند. با خروج آن ها کمینترن فریاد سر داد که ای وای به ما خیانت شد. و اما حزب کمونیست جوان بریتانیای کبیر که در پی این اعتصاب عمومی در پیشرفته ترین کشور سرمایه داری قاعدتا می بایست بر تعداد اعضایش افزوده می شد، به خاطر اتخاذ سیاست های نادرست دیکته شده توسط کمینترن فلج شده، به سرعت نفوذش در بین توده ها کاهش می یابد و در چشم پیشرو ترین عناصر پرولتری کاملا بی اعتبار می شود به طوری که نه تنها حزب کمونیست و اصولا جنبش کمونیستی دیگر نتوانست در درون جنبش کارگری انگلستان نقشی داشته باشد بلکه تا به امروز با گذشت بیش صد سال از این رویداد مهم در مبارزه طبقاتی در آن کشور، آرمان کمونیزم در جامعه انگلیس هنوز نتوانسته سر بلند کند.

با وجود بیش از ۵ میلیون کارگر اعتصابی که خیابان ها را به اشغال خود درآورده بودند، طبیعی است که این پرسش مطرح شود که قدرت واقعی در دست کیست؟ این که هدف اولیه اعتصاب چه بود چندان مهم نبود، این که اعتصاب عمومی به وضوح این پرسش را مطرح کرده بود که در جامعه چه طبقه ای حکمرانی می کند، مهم بود. رهبران یک اعتصاب عمومی اگر دز لحظه موعود آمادگی کسب قدرت را نداشته باشند، جز خیانت به جنبش بدیل دیگری ندارند. این یک درسی بود که اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در بریتانیا یک بار دیگر ثابت کرد.

تراژدی انقلاب دوم چین

در ۱۲ آوریل ۱۹۲۵ سون یات سن پایه گزار جمهوری چین و رهبر حزب ناسیونالیست کومینتانگ می میرد. با مرگ او در چین در طی سال دو سال آتی انقلاب میلیون ها نفر را به صحنه نبرد سیاسی می کشاند. در جریان مناقشات خونین در درون کومینتانگ سرانجام جناح راست کومینتانگ به رهبری ژنرال چیانگ کای چک قدرت را به دست می گیرد.

در چین حزب کمونیست تنها حزب کارگری بود و در بین کارگران از نفوذ بسیاری برخوردار بود. در رابطه با مساله ارضی در چین که بسیار حاد بود، نگاه دهقانان به سوی راه حل بلشویک ها در روسیه دوخته بود، یعنی تصرف زمین. برای لنین در انقلاب بورژوا - دموکراتیک و ضد امپریالیستی در شرق و در کشوری چون چین، استقلال طبقه کارگر پیش شرط یک سیاست کمونیستی بود. اما کمینترن در مسیر دیگری گام برمی دارد و برای تحقق انقلاب به جای اتکا به دهقانان و کارگران، نظیر سیاستی که لنین در روسیه پیشبرد، ترجیح می دهد به سرمایه داران و ژنرال های چینی اتکا کند.

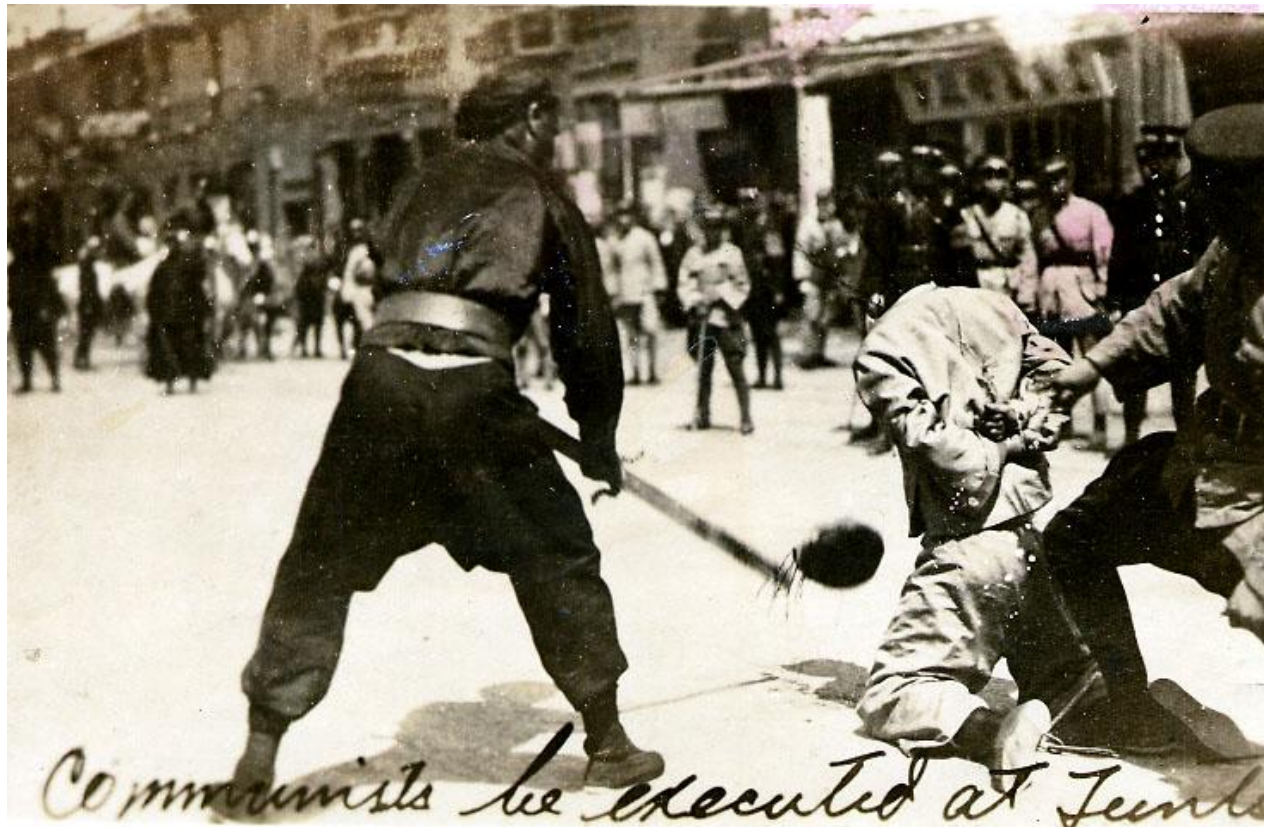
کمینترن با اتخاذ سیاست راست روانه حزب کمونیست چین را مجبور کرد که عملا خود را منحل کند و اعضایش را درون حزب ناسیونالیست کومین تانگ ادغام کند. استدلال استالینیست ها این بود که بورژوازی ملی و لیبرال چین که حزب چیانگ کای چک نماینده این طبقه بود، در انقلاب چین نقش انقلابی ایفا می کند و از این رو وظیفه کمونیست های چین وحدت با این طبقه و این حزب است. اپوزیسیون چپ در مورد پیامدهای این سیاست هشدار می داد.

به پیشنهاد استالین، ژنرال چیانگ کای چک را که همزاد خود در چین می دید، به عضویت افتخاری کمینترن برگزیده می شود (در هیئت اجرائی کمینترن تروتسکی تنها کسی بود که به این مسأله رای منفی داد). در شوروی به جلا

آتی کمونیست ها لقب "ژنرال سرخ" می دهند، در سالن های سینما فیلم ها و در روزنامه ها تصاویرش را نشان می دهند. در مسکو عکس دیواری او را بر سر در دانشگاه سون یات سن آویختند و در رژه اول ماه مه عکس او را به همراه عکس های کارل مارکس ، فردریش انگلس، ولادیمیر لنین و ژوزف استالین در صف اول رژه کارگران حمل می کنند.



تظاهرات کارگران در شانگهای



گردن کمونیست ها در شانگهای

این سیاست راست روانه در آغاز سال ۱۹۲۷ به کشتار عظیم کمونیست های چینی توسط چیانگ کای چک منتهی گردید و انقلابیون چین بدون اسلحه، بدون سازماندهی و تشکیلات مستقل در زیر ساطور "ژنرال سرخ" شاهد مرگ و شکست انقلاب دوم چین بودند. ژنرال چیانگ کای چک که برای کسب قدرت و شکست رقبایش در کومینتانگ به استفاده ابزاری از حزب کمونیست نیاز داشت، پس از تثبیت قدرتش، دیگر نیازی به کمونیست ها نداشت. او در ۱۲ آوریل ۱۹۲۷ با کشتار هولناک کمونیست ها، مظنونین و دگراندیشان حمام خون به راه می اندازد که در تاریخ با نام "کشتار شانگهای" شناخته می شود. تنها در شهر شانگهای در طی ماه آوریل بیش از ۱۲ هزار کمونیست را گردن زدند. سپس کشتارهای گسترده ای را در سراسر کشور آغاز کردند. این کشتارها موجب شد تا اکثر کمونیست ها شهرها را به مقصد روستاها ترک کنند، چرا که نفوذ کومینتانگ در آن جا بسیار کم تر بود.

در طی یک سال بعد بین سیصد هزار تا یک میلیون نفر در سراسر چین اعدام می شوند. این گفته را به چیانگ کای چک نسبت می دهند: «بهتر است که به اشتباه هزار آدم بی گناه را بکشیم تا این که اجازه دهیم یک کمونیست فرار کند.» حق با استالین بود، چیانگ کای چک یک "ژنرال سرخ" بود، البته نه به خاطر عقایدش بلکه به واسطه دست های آغشته به خونش، نظیر خود استالین. اما درسی که بوروکراسی استالینستی از این کشتار هولناک کمونیست ها توسط "متحدین بورژوا-دموکرات" گرفت این بود که انقلاب در کشورهای واپس مانده مرحله ای است و در مرحله نخست آن وظیفه انقلابیون کمونیست وحدت با بورژوازی و نفی جنبش مستقل طبقاتی و نهادهای خود-سازماندهی توده ای می باشد. و در پی آن بین الملل سوم هم مواضع مشابه ای می گیرد. و حتی از بین الملل دوم هم راست روانه تر می شود.

مائو تسه تنگ از این شکست درس های لازم را می گیرد و خلاف رهنمودهای استالین، راهپیمایی طولانی را سازمان می دهد. او بعدها کمی قبل از مرگش می گوید: «هیچ کس به اندازه استالین مخالف انقلاب ما نبود». درست است که مائو در عمل از سیاست های استالین و کمینترن برید و همین موجب پیروزی انقلاب سوم چین شد، ولیکن در تئوری از نظریات جبهه خلق نبرید و آن را به شکل دیگری در فرمول "انتلاف چهار طبقه" بیان کرد. بر انقلاب اندونزی در سال ۱۹۶۶، که توسط حزب کمونیست اندونزی دنباله روی نظریات مائو، رهبری می شد، همان رفت که بر انقلاب دوم چین در سال ۱۹۲۷. کشتار حدود یک میلیون کمونیست و هوادارانشان در اندونزی، یکی از هولناک ترین جنایات سده بیستم است که بندرت درباره اش سخن گفته می شود.

تجربیات فوق این مسائل عمده را پیش روی انقلابیون قرار داد که چرا بوروکراسی مسکو چنین سیاست های غیر انقلابی اتخاذ نموده است و چگونه

می توان علیه این سیاست ها مبارزه نمود؟ تروتسکی به این مسائل کلیدی پاسخ می دهد و روشن است که عقاید وی در این موارد پا به پای رویدادها و تحول واقعیت، شکل می گیرد. او در سال ۱۹۲۹ که نقد بر برنامه پیشنهادی کمینترن را می نوشت بر اساس واقعیات موجود آن سال ها، بوروکراسی حاکم را گرایش سانتریست راست ارزیابی می کند، که با مبارزه قاطع پیگیر و انقلابی می توان آن را اصلاح نمود. به همین دلیل او مبارزه درون نهادهای موجود از جمله درون احزاب کمونیست را وظیفه اصلی انقلابیون می دانست. تحول بعدی رویدادها او را متوجه این واقعیت کرد که بوروکراسی استالینستی آگاهانه و از روی نقشه موانع جدی در پیش پای پیشرفت انقلاب جهانی ایجاد می کند و قشر بوروکرات ضد انقلابی در دفاع از منافع و امتیازات خود تا بدان جا پیش رفته که حاضر است انقلاب در بسیاری از کشورها را به شکست بکشانند.

بدین سان کمینترن به روشنی ابزار دست قشر ضد انقلابی حاکم بر شوروی است و مانعی عمده در راه انکشاف و پیروزی انقلاب هاست. تحلیل تروتسکی پا به پای تکامل واقعیت متکامل می شد و او به تدریج نظریات خود در مورد بوروکراسی به مثابه بنپارتیست، سنتریست راست و غیره را تکامل بخشید و سرانجام قاطعانه اعلام نمود که اتحاد شوروی یک دولت کارگری منحل شده ای است و کمینترن هم به ابزار این ضدانقلاب بوروکراتیک تبدیل شده است. در واقع تحلیل تروتسکی بیان نظری واقعیتی در حال رشد و تکامل است و به همین دلیل این تحلیل نیز دائماً در حال تکمیل و تدقیق شدن است. تروتسکی هم زمان با درجات و مراحل گوناگون انحطاط بوروکراسی، روش های متناسب مبارزه با آن را نشان می دهد. روش مارکسیستی او همانا شناخت روند تکاملی یک انحطاط است و از این جهت پیکار علیه این انحطاط وظایفی روشن و در انطباق با درجات پیشروی این انحطاط پیش روی انقلابیون قرار می دهد.

تروتسکی کتاب "بین الملل سوم پس از لنین" را در سال ۱۹۲۸ در نقد بر برنامه پیشنهادی بین الملل کمونیست نوشت. او پیش تر از حزب کمونیست اخراج شده بود و همانند بسیاری از مبارزین اپوزیسیون به تبعید فرستاده شده بود. او در سپتامبر ۱۹۲۷ همراه هیجده تن دیگر از کمیته اجرائی بین الملل کمونیست اخراج شد. او در کنگره پنجم به اتفاق آراء به این مقام برگزیده شده بود و فقط کنگره ششم می توانست او را اخراج کند، اما پیش از تشکیل این کنگره اخراجش اعلام شد و کنگره نیز به این اخراج صحنه گذارد. روشن بود که تنها دلیل این اقدام جلوگیری از طرح بحث های تروتسکی در کنگره بود.

این کتاب یکی از آن آثار تروتسکی است که به تفصیل و دقت ویژگی های عمده دوران معاصر را به بحث گذاشته و موشکافانه عناصر اصلی و تعیین کننده سیاست انقلابی را طرح می کند. تروتسکی نشان می دهد که استراتژی کمونیستی پیش از هر چیز در برنامه بین المللی آن متجلی می شود. برنامه ای که « به هیچ رو جمع جبری برنامه های بخش های ملی یا ترکیبی از وجوه مشخصه مشترک آن ها» نیست.

تروتسکی خطاهائی که کمینترن مرتکب می شد را نه چون اشتباهات تک افتاده و به هم نامرتب، بلکه محصول برخورد سیاسی اساساً نادرستی می دانست که کمینترن در هر محتوای ملی ویژه هر کشوری آن را به کار می گرفت. فصل "استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیسم" کتاب بیان استادانه ای از اعتبار حزب انقلابی در فرآیند تاریخ است. تروتسکی هرگز این نظر عام و مکانیکی که همواره شرایط انقلابی موجود است را نپذیرفت اما تأکید کرد که وجه مشخصه دوران ما ژرف تر شدن بحران های سرمایه داری است و این به

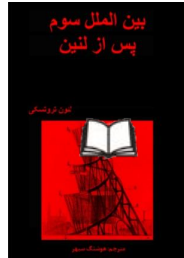
تغییرات سریع در اوضاع سیاسی منتهی خواهد شد.

در پیکار انقلابی فرازها و فرودها بسیارند. وظیفه رهبری انقلابی آمادگی برای لحظه ای است که شرایط لازم فراهم آمده باشند. بوروکراسی استالینیستی نسبت به نقشی که عامل ذهنی ایفاء می کند کم بها می داد، تأخیر فاز داشت، به توانائی احزاب کمونیست و نقش آن ها اطمینان نداشت، آن جا که نتایج سیاست راست روانه اش آشکار می شد با شتابی جنون آسا به اقدامات چپ روانه دست می زد و چون این یک به نتیجه نمی رسید باز به راست می زد.

این تاریخچه و فعالیت کمینترن استالینی است که تروتسکی با قدرت آن را بیان می کند و منطق درونی زوالش را شرح می دهد.

مطالعه این اثر جهت نسل انقلابی نوینی که ناگزیر است برای تدوین استراتژی، تجارب گذشته جنبش کارگری را بیاموزد، ضروری است. اثر گرانسنگ تروتسکی صرفاً سندی تاریخی نیست، بلکه راهنمای عمل جهت فعالیت روزمره انقلابیون، تدوین استراتژی انقلاب، دروس عمده بر سازماندهی حزب پرولتری و دستاوردی عمده به نظریه مارکسیستی است.

این اثر در بر گیرنده آخرین نظریات نهائی تروتسکی نیست، لیکن در اصولی ترین مسائل با تکامل بعدی آراء او سازگاری دارد. مهم تر از همه مطالعه این اثر، تصویری دقیق از دوران سرمایه داری پسین و تناقضات اصلی آن در اختیار خواننده قرار می دهد، و تضاد کار و سرمایه را در گستره جهانی طرح و تبیین می کند. اما مهم تر این که خواننده را با روش مارکسیستی مطالعه پدیده ها، نقد تاریخی عقاید و رخدادها آشنا می سازد.



بین الملل سوم پس از لنین

دوره سوم: نقش کمینترن در به قدرت رسیدن هیتلر

با هر شکست جدید جنبش کارگری در هر کشوری، عمدتاً به علت سیاست های نادرست احزاب کمونیست دنباله روی مشی کمینترن و در اثر دخالت های مستقیم استالین و بوروکراسی شوروی، به قدرت بوروکراسی در اتحاد شوروی و شخص استالین هم افزوده می شود. پدیده ای که در نگاه اول متناقض به نظر می رسد. اما در واقعیت امر با هر شکست جدید پرولتاریای بین المللی، در اتحاد شوروی توده های بیشتری نسبت به انقلاب جهانی مایوس و سرخورده می شدند، روحیه انترناسیونالیستی ایشان تضعیف و در مقابل علقه ملی و عرق روسی ایشان تقویت می شد و این به نوبه خود به تقویت بیشتر بوروکراسی و باند استالین می انجامید. ترجمان این همه در احزاب کمونیست دیگر کشورها و در سطح بین المللی، با دستاویز تقویت تنها کشور سوسیالیستی، دنباله روی چشم و گوش بسته از سیاست های دیکته شده از سوی حکومت مستقر در کرملین و پیاده کردن آن ها حتی اگر آشکارا علیه منافع طبقاتی کارگران باشد.

در سال ۱۹۲۷ تروتسکی و اپوزیسیون چپ از حزب کمونیست شوروی اخراج شدند و حامیان آن ها هم به شدت سرکوب می شوند. بوروکراسی سانتریستی پس از خلاصی از اپوزیسیون چپ با خطر جدی دیگری مواجه می شود. سیاست اقتصادی تا آن زمانی که در شعار "کولاک ها پولدار شوید" فرموله شده بود، منجر به تقویت اقتصادی کولاک ها و نپمن ها، و افزایش قدرت و نفوذ سیاسی دهنده آن ها شده بود به طوری که شوروی را در لبه پرتگاه سقوط قرار داده بود. جناح سانتریست استالین که با اتکا به جناح راست بوخارین، اپوزیسیون چپ را شکست داده بود، حال برای کوبیدن بوخارین و دهقانان نوکیسه‌ای که او سخنگوی شان بود، خیز بر می دارد و سراسیمه مجبور به اتخاذ کاریکاتوری از همان سیاستی می شوند که تروتسکی و همفکرانش به خاطر آن از حزب اخراج شده بودند، یعنی توسل به "برنامه های پنج ساله"، همان سیاست

اقتصادی که سرسختانه برضدش جنگیده بودند.

به موازات این چرخش ناگهانی به چپ در داخل روسیه، در سطح بین المللی هم شاهد یک چرخش سریع به سیاست ماورا چپ هستیم. استالین که در دوره پیشین (دوره دوم) در تلاش هایش در تکیه کردن به عناصر سرمایه داری - نظامی در چین و آشتی با سوسیال دموکراسی در اروپا به شدت بی اعتبار شده بود، اکنون کمینترن را به ناگهان به جهت مخالف می کشد. آخرین کنگره کمینترن در سال ۱۹۲۵ برگزار شده بود و چهار سال بود که برخلاف اساسنامه، کنگره برگزار نشده بود، آن هم به این دلیل ساده که نمی خواستند مساله اخراج اپوزیسیون چپ مطرح شود. در ۱۹۲۹ به ناگهان و بدون تدارکات رایج و لازم، کنگره جدیدی فراخوانده می شود تا رسماً خط جدید انترناسیونال کمونیستی را معرفی کنند.

سیاست اتخاذ شده در این کنگره به مشی "دوره سوم" کمینترن معروف است. مطابق نظر رسمی کمینترن، در دنیا پس از جنگ امپریالیستی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ مرحله ای آغاز شد که مشخصه آن رونق انقلاب ها بود (دوره اول)، سپس افول جنبش و شکست های پی در پی در اغلب کشورها پیشرفته اروپایی فرا رسید (دوره دوم) و اکنون بار دیگر دوران انقلاب هاست (مرحله سوم). نکته کلیدی در این کنگره، اعلام پایان دوران ثبات سرمایه داری و آغاز دوره تهاجم انقلابی طبقه کارگر بود. در حالی که در اروپا فاشیسم در راه بود با یک چشم بندی انقلابی، فروپاشی سریع و نهایی سرمایه داری جهانی را نوید دادند.

بنا بر کمینترن، در این مرحله سرمایه داری امپریالیستی با کلیه سلاح هایش علیه کارگران وارد نبرد می شود. مهم ترین سلاح امپریالیست ها در این دوره سوسیال دموکراسی است که درون جنبش کارگری ریشه دارد اما در واقعیت چیزی بیش از جناح چپ فاشیسم نیست و باید آن را "سوسیال فاشیسم" خواند.

معنای این چرخش، محکوم کردن تمام گروه‌های چپ به جز احزاب کمونیست گوش به فرمان مسکو بود، و بر همه آن‌ها انگ "سوسیال-فاشیست‌ها"، "لیبرال-فاشیست‌ها" و بدتر از همه "تروتسکیست-فاشیست‌ها" زده شد.

این خط سیاسی به تضعیف روحیه کارگران و انشقاق طبقه در اکثر کشورهای صنعتی انجامید، در آلمان فاجعه آفرید و زمینه جنگ جهانی دوم را فراهم کرد. بدین ترتیب در این مثنی سیاسی جدید کمینترن، در آلمان نه فاشیسم بلکه سوسیال دموکراسی می شود خطر اصلی، زیرا هیتلر را می توان حتی پس از پیروزی اش کنار زد، اما سوسیال دموکراسی به دلیل پایه های چند میلیونی اش نقشی به مراتب خطرناک تر از فاشیسم ایفاء می کند. روشن است که با باور به چنین نظریه ای دیگر هرگونه اتحاد عملی و ایجاد یک جبهه واحد مبارزاتی میان کمونیست ها و "سوسیال فاشیست ها" غیرممکن می شود.

در همین دوره بود که بحران اقتصادی بی سابقه ۱۹۳۳-۱۹۲۹ بر جهان سایه افکند و کشورهای سرمایه داری جهان را تا لبه پرتگاه سقوط پیش راند به خصوص آلمان را. در آلمان بحران بیش از همه بر کارگران فشار می آورد، بر میزان بیکاری روز به روز افزوده می شد و به ۸ میلیون نفر رسید. اما این طبقات خرده بورژوا و متوسط پر شمار بودند که در اثر رشد متاخر سرمایه داری در آلمان، شکست آن کشور در جنگ جهانی اول و پیمان ورسای، فشار اقتصادی کاملاً ورشکسته و در وضعیت خانه خرابی کامل قرار می گیرند. این طبقات که از انقلاب ۱۹۱۸ هیچ چیز عایدشان نشده بود و با مشاهده ناتوانی کمونیست ها در کسب قدرت در سال ۱۹۲۳، از آن ها مایوس شده بودند، اکنون در استیصال کامل برای مشکلات خود در به در دنبال یافتن راه حل دیگری بودند. در چنین اوضاعی بحرانی، گروه های کوچک فاشیستی، که پشتوانه مالی اشان سرمایه داران بزرگ بودند، به واسطه ناتوانایی کامل سوسیال دموکراسی در قدرت در حل مشکلات مبرم توده ها، اقشار وسیع طبقات متوسط و

خرده بورژوازی ورشکسته را به برنامه های رادیکال خود جلب کردند. به سرعت جنبش فاشیستی توده ای بزرگی شکل می گیرد به طوری که تعداد آرای فاشیست ها در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ به شش و نیم میلیون می رسد. تروتسکی و هوادارانش، علیرغم این که از انترناسیونال کمونیست اخراج شده بودند، اما هنوز خود را بخشی از آن می دانستند و با اصرار خواهان بازگشت به صفوف آن بودند، به شدت مخالف سیاست ماورای چپ دوره سوم کمینترن بودند و به منظور جلب توده ها به احزاب کمونیست خواهان بازگشت به سیاست واقع گرایانه "جبهه واحد" لنینی شدند.

در پی کسب آرای بالا حزب هیتلر در انتخابات، تروتسکی زنگ خطر را به صدا در می آورد و در جزوه "چرخش در ایبن الملل کمونیست - موقعیت در آلمان"، برای تشکیل یک جبهه واحد کارگری فراخوان می دهد. طرفدارانش در سراسر دنیا کارزاری به راه می اندازند و از حزب کمونیست آلمان می خواهند که با تشکیل یک جبهه واحد با سوسیال دموکرات ها مانع از به قدرت رسیدن هیتلر شوند. حزب کمونیست آلمان به دستور مستقیم استالین و کمینترن با "سوسیال فاشیست" نامیدن حزب "سوسیال دموکرات" آلمان، سیاست جبهه واحد را به عنوان سیاست ضدانقلابی محکوم می کند. آن ها رسماً و مصرانه علیه حزب سوسیال دموکرات می جنگیند و تفاوتی بین دموکراسی بورژوایی و فاشیسم هیتلری قائل نمی شوند، حتی سوسیال دموکراسی را "دشمن اصلی" طبقه کارگر اعلام می کنند. نشریه "پرچم سرخ"، ارگان حزب کمونیست آلمان، در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۰، پس از اعلام نتایج انتخابات می نویسد:

«دیشب بزرگترین روز آقای هیتلر بود اما این به اصلاح پیروزی انتخاباتی نازی ها، آغاز پایان کار آن ها است.»

تروتسکی که در مقاله "اکنون چه؟" نخستین پیامدهای این سیاست چپ روانه را مورد انتقاد قرار داده و دست به مبارزه ای عظیم زد. او کوشید خطر فاشیسم را

به کارگران و اعضای احزاب کمونیست توضیح دهد. او در این رابطه نوشت:
«... فاشیسم ماشینی است که در صورت پیروزی اش، از روی ستون فقرات و جمجمه های شما عبور خواهد کرد.»

تروتسکی دائماً ضرورت ایجاد جبهه واحد مبارزاتی برای مبارزه با فاشیسم میان نیروهای کارگری را تبلیغ می کرد. در شرایطی که در انتخابات مجموع آرای احزاب کمونیست و سوسیالیست بیش از دیگر نیروهای سیاسی بود، شعار جبهه واحد مبارزاتی موجب تحرک شدید مبارزه طبقاتی می شد. اگر دو حزب عمده کارگری بر پایه حفظ اصول و برنامه های خود، عمل مشترک و نبرد متحد، مبارزاتی علیه فاشیسم را سازمان می دادند، مسلماً راه پیروزی فاشیسم را سد می کردند. تروتسکی که بر پایه تحلیل دقیق مارکسیستی خود از فاشیسم به مثابه یک جنبش توده ای خرده بورژوازی در خدمت سرمایه بزرگ و علیه کارگران بحث می کرد، نشان می داد که فرقه گرایی دو حزب اصلی کارگری آلمان و سرباز زدن آن ها از ایجاد یک جبهه واحد مبارزاتی، متضمن چه خطر بزرگی برای پرولتاریای جهان بود.

تروتسکی به درستی یادآور می شد که اگر کمونیست هاست مصرانه و پیگیرانه به طرح شعار جبهه واحد کارگری بپردازد، می توانند بر پایه های سوسیال دموکراسی، یعنی میلیون ها کارگر فشار آوردند تا آن ها رهبری این نیروی اصلاح طلب را ناگزیر به ورود به میدان مبارزه عملی علیه فاشیسم کنند. اما کمینترن با نادیده گرفتن این پیشنهادها و پافشاری بر مواضع چپ روانه و جنون آمیزش باعث شد که هیتلر به سادگی و بدون برخورد با مانع به قدرت برسد و حمله اش را به حقوق دموکراتیک و نهادهای کارگری چنان وسعت دهد که سرانجام توانست کلیه سازمان های طبقاتی پرولتاریا را نابود کند.

کمینترن در سال های بعدی هم کماکان به سیاست های مرگبار خود ادامه داد. برای مثال وقتی هیتلر در سال ۱۹۳۱ در ایالت پروس یک همه پرسی سازمان

داد تا دولت سوسیال دموکرات را سرنگون کند، حزب کمونیست آلمان همراه با نازی ها علیه سوسیال دموکرات ها رای داد. یا در ماه مه ۱۹۳۲، روزنامه "دیلی ورکر" ارگان حزب کمونیست بریتانیای کبیر در حمله و تمسخر نظریات هواداران تروتسکی در رابطه با آلمان چنین می نویسد:

«خوب دقت کنید که تروتسکی از جبهه متحد بین احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات علیه فاشیسم دفاع می کند. در اوضاع و احوال کنونی رهنمود طبقاتی از این مخرب تر و ضد انقلابی تر وجود ندارد.»

تا زمان به قدرت رسیدن هیتلر، تروتسکی و هوادارانش در کشورهای دیگر بسیار کوشیدند تا کمینترن سیاست خود را تغییر دهد. کلیه تلاش های آن ها راه به جایی نبرد. سرانجام در ژانویه ۱۹۳۳، هیتلر بدون مواجه شدن با کمترین مقاومت و یا حتی مخالفت سازمان یافته، همان طور که خودش لاف اش را می زد، "بدون شکستن یک پنجره"، در کشوری به قدرت رسید که سازمان یافته ترین طبقه کارگر و قوی ترین حزب کمونیست در خارج از روسیه را داشت.

در تاریخ معاصر این اولین باری بود که ارتجاع توانست قدرت را فتح کند بی آن که با کوچک ترین مقاومتی از سوی طبقه کارگر مواجه شود. این فاجعه در حالی رخ داد که حزب کمونیست آلمان ۶ میلیون حامی داشت، و سوسیال دموکراسی ۸ میلیون. اتحاد این دو به آسانی می توانست سدی بر سر راه به قدرت رسیدن فاشیسم در آلمان و مانع بربریزم هیتلری و فاجعه جنگ جهانی دوم شود. حزب کمونیست آلمان با این سیاست فاجعه آفرین برای همیشه محکوم به فنا می شود. اما کمینترن اصلاً متوجه عمق فاجعه نمی شود و حتی پس از وقوع آن، سیاست حزب کمونیست آلمان و خط بین الملل را درست ارزیابی می کند. سازمان سیاسی که قادر به آموختن از تاریخ نباشد محکوم به فنا است. "انترناسیونال کمونیستی" به عنوان نیرویی برای یاری رساندن به سوسیالیسم جهانی مرده بود. "اپوزیسیون چپ بین المللی" از آن جدا می شود و ایجاد یک

جبهه خلق

اوج ورشکستگی رهبران حزب کمونیست آلمان وقتی آشکار شد که هیتلر به قدرت رسید. حتی بعد از کسب قدرت توسط هیتلر اهمیت مساله را نفهمیدند و آن‌ها با این شعار که "اول هیتلر، بعد نوبت ما می‌رسد"، به سادگی از کنار این فاجعه گذشتند. نازی‌ها بلافاصله نه فقط به دستگیری و تعقیب یهودیان، که به نابودی احزاب کمونیست و سوسیالیست و کلیه سازمان‌های کارگری مستقل از نازی‌ها پرداختند. جنبش کارگری بسیار قوی آلمان و حزب کمونیست، این بزرگ‌ترین در اروپا و بسیار با نفوذ در درون جنبش کارگری کشور، هیچ کدام کم‌ترین مقاومتی از خود نشان ندادند، چرا که فکر می‌کردند در انتخابات بعدی آن‌ها به قدرت خواهند رسید. دریغ که ماهیت نازی‌زم را نشناخته بودند. به دلیل عدم واکنش احزاب کمونیست در سطح جهان و برنیانگیختن کم‌ترین مباحثه حول این فاجعه در انترناسیونال کمونیستی، تروتسکی به این نتیجه رسید که کار انترناسیونال سوم تمام است و از آن دیگر نمی‌توان به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد آرمان طبقه کارگر بین‌المللی استفاده کرد. او شعار "پیش به سوی ایجاد بین الملل چهارم" را طرح کرد و این بین الملل پس از چند سال مبارزه در سال ۱۹۳۸ بر پایه سند "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی" تشکیل شد و پرچمدار مبارزه ضد سرمایه داری و ضد بوروکراسی شد.

پس از به قدرت رسیدن هیتلر دو سال طول کشید تا استالینست‌ها در مسکو به پیامدهای فاجعه‌زا سیاست‌های خود پی بردند. در عین حال هیتلر هم چنگ و دندان هایش را علنا نشان می‌دهد و دشمنی‌اش با شوروی بر همگان واضح بود. استالین و بوروکراسی وحشت زده از تسلیح آلمان، سراسیمه در صدد پیدا کرده متحدین جدیدی برآمدند. در تلاش برای تصحیح مشی نادرست قبلی از به سیاست نادرست دیگری در غلتیدند. استالین که هیچ اعتقادی به انقلاب نداشت،

انترناسیونال جدید در دستور کار قرار می‌گیرد. فهم آن چه که پیشگام طبقه را به این نتیجه رساند که دیگر امیدی به اصلاح کمینترن نیست، اما برای توده‌ها به همان وضوح نمی‌تواند باشد. تنها رویدادها و به خصوص فجایع بزرگ به آن‌ها می‌آموزد. انترناسیونال این سیاست به شدت غیر کارگری و مخرب را تا چند سال دیگر ادامه می‌دهد. برای مثال در سال ۱۹۳۴ وقتی فاشیست‌ها در فرانسه، که از موفقیت‌های فاشیسم در آلمان به وجد آمده بودند، برای سرنگونی پارلمان و حکومت لیبرال فرانسه دست به تظاهرات مسلحانه زدند، حزب کمونیست فرانسه هم در همراهی با فاشیست‌ها، یک تظاهرات فرا می‌خواند.

پس از تجربه آلمان تروتسکی به این نتیجه رسید که بوروکراسی استالینستی دیگر قابل اصلاح نیست. او با صراحت اعلام کرد که در شوروی به یک انقلاب نیاز است و وظیفه انقلابیون سراسر جهان خروج از احزاب کمونیستی است که یک سره در خدمت بوروکراسی ضد انقلابی مسکو، که در کار سازش با ارتجاع جهانی است، قرار دارند. از نظر تروتسکی شکست پرولتاریای جهانی در دهه ۱۹۳۰ سرنوشت محتوم و از پیش تعیین شده نبود. بین الملل کمونیست اگر از یک رهبری انقلابی پرولتری برخوردار می‌بود، می‌توانست مانع از آن شکست‌های سهمگینی شود که پرولتاریای آلمان متحمل شد. پذیرش این نکته که دوران ما عصر احتضار سرمایه داری و تشدید تضادهای طبقاتی، جنگ‌ها و انقلاب‌های پرولتری است، هرگز به معنای آن نیست که روند انقلاب همواره با شتاب در حال پیشروی است و در هر شرایطی امکان تسخیر قدرت توسط پرولتاریا وجود دارد. این که بحران‌های دائمی و تبدیل نیروهای تولیدی به نیروهای تخریبی از ویژگی‌های سرمایه داری دوران ما هستند، تنها به معنای امکان پذیر بودن پیروزی انقلاب‌های پرولتری است و آن هم مشروط به اتخاذ یک سیاست درست انقلابی از جانب حزبی توده‌ای در برگیرنده پیشروترین عناصر پرولتری و دارای یک برنامه انقلابی روشن و به روز.

کمینترن را باز هم با صراحت بیشتری به ابزار سیاست خارجی شوروی تبدیل کرد. کمینترن در ۱۹۳۵ با چرخشی ۱۸۰ درجه به راست و با اتخاذ سیاست جدید "جبهه‌خلق" از سیاست ماورای چپ دیوانه وار دوره قبلی به اپورتونسیسم راست روی می آورد و کلیه اصول کمونیستی شناخته شده تا آن زمان را کنار می گذارد تا نزد سرمایه داران ضد فاشیست "مترقی" (چمبرلین، دالادیه، روزولت) اعتبار کسب کنند. این مشی جدید به معنی کنار گذاشتن هرگونه عمل مستقل طبقه کارگر بود. در راستای مشی سازش طبقاتی جدید، اینک متحدین تازه کمینترن بورژواهای دموکرات بودند. بازتاب سیاست نزدیکی شوروی به کشورهای "دموکرات" غرب در عرصه جدال کارگران، در شکل نزدیکی با سوسیال دموکراسی ظاهر شد. اما نه به طریق لنینی "جبهه واحد کارگری" یعنی اتحاد در عمل و استقلال در تشکل و در برنامه سازمان‌های و احزاب کارگری بلکه این جا نیز یکی از دستاوردهای بین الملل انقلابی مورد تخریب قرار گرفت. استالین و گئورگی دیمیتریف تحت عنوان "جبهه خلق" یا "جبهه مردم"، نوع جدیدی از وحدت را یافتند یعنی وحدت برنامه ای و تشکیلاتی کمونیست‌ها با سوسیال دموکرات‌ها، با لیبرال‌ها و با سرمایه دارهای "مترقی" و "ضد فاشیست". تاکتیک انقلابی جبهه واحد که لنین و تروتسکی در کنگره سوم بین الملل کمونیست آن را طرح کرده بودند بر پایه این واقعیت استوار بود که وحدت طبقه کارگر شقه شقه شده میان احزاب این طبقه، تنها با حفظ اصول عقیدتی و برنامه ای هر یک از آن‌ها و صرفاً با وحدت در عمل مبارزاتی ممکن است. بدین معنی که احزاب کارگری بر سر مسائل عملی مشخص مبارزه طبقاتی با هم جبهه مشترک تشکیل می دهند. اما اصل استالین-دیمیتریف بر این اساس بود که احزاب کارگری با احزاب "دموکرات" بورژوا بر مبنای برنامه سیاسی جدیدی که همگی بر سر آن توافق داشته باشند، "جبهه خلق" ایجاد کنند. پر واضح است برنامه ای که احزاب بورژوا و حتی احزاب سوسیال دموکرات آن را بپذیرند و بدان عمل نمایند، نمی تواند برنامه انقلابی

کارگران باشد، بلکه برنامه ای اصلاح گرایانه خواهد بود که به هر حال حق مبارزه مستقل کارگران را از آن‌ها سلب خواهد کرد و راه مبارزه با سرمایه داری را مسدود خواهد نمود. سیاست جبهه خلق در کنگره هفتم کمینترن در ۱۹۳۵ پذیرفته شد و این آخرین کنگره بین الملل هم بود.

"جبهه خلق"، این سیاست ائتلاف با سرمایه داران لیبرال، همان سیاستی که لنین در تمام زندگی اش علیه آن مبارزه کرده بود، مرحله جدیدی بود در انحطاط دولت شوروی و کمینترن. دقیقاً در این زمان است که سرکوب کلیه مخالفین سیاسی استالین درون شوروی به اوج خود رسید. با محاکمه‌های سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸، دریایی از خون نظام‌های لنین و استالین را از هم جا می کند. در جامعه سرمایه داری هر تشکیلی که منافع کارگران را نمایندگی نکند لاجرم زیر فشار و نفوذ بورژوازی قرار می گیرد. در فرانسه هم این سیاست جبهه خلق بود که مبارزات کارگران در اعتصاب‌های سال ۱۹۳۵ را به بیراهه کشاند و حکومت جبهه خلقی هم زمانی کوتاه پس از تشکیل اش، سقوط کرد.

با شتاب گیری ماشین جنگی هیتلر، باز هم به قدرت حلقه مرکزی بوروکراسی و قدرت شخص استالین بیش از پیش افزوده شده و کاست بوروکراتیک خود را بیش از پیش فرای توده‌ها قرار می دهد. این انحطاط مدام و طولانی به مرحله تغییرات کیفی خود نزدیک می شود. استالینسیسم که تا آن زمان در حرف بر طبل انقلاب کارگری می نواخت ولیکن در عمل جز شکست برای طبقه کارگر جهانی ارمغان دیگری نداشت، حال اصولاً و آشکارا مخالف انقلاب کارگری در سایر کشورها می شود. در داخل روسیه هم با محاکمات مسکو، کشتار بلشویک‌های قدیمی، تصفیه‌های خونین، قتل و تبعید صد‌ها هزار کارگر کمونیست، ضد انقلاب استالینستی تکمیل می شود. بازتاب این مشی جدید در گستره جهانی را می توان در نقش ضد انقلابی ای که کمینترن و حزب کمونیست اسپانیا در فاجعه جنگ داخلی اسپانیا، ایفا نمود، مشاهده کرد.

جنگ داخلی اسپانیا

با اتخاذ این مشی جدید "جبهه خلق"، دیگر جای کوچک ترین تردیدی نبود که بوروکراسی استالینیستی در رابطه با تخریب جنبش کارگری جهانی وارد مرحله جدیدی شده بود. کمی بعد در سال ۱۹۳۶، با شروع جنگ داخلی در اسپانیا و عملکرد حزب کمونیست اسپانیا مجری اوامر مسکو، این مشی ضد انقلابی "جبهه خلق" پیاده شد، استالینیست ها با همدستان لیبرال شان، نه تنها خون هزاران کمونیست و آنارشیست انقلابی را به زمین ریختند و بزرگ ترین فاجعه بعد از جنگ جهانی اول را هم به بار آوردند بلکه زمینه را برای جنگ جهانی دوم هموار کردند.

جنگ داخلی اسپانیا در واکنش به یک بحران انقلابی آغاز شد. انقلاب اسپانیا نظیر هر انقلابی در یک کشور غیر صنعتی در عصر امپریالیسم، انقلابی بود مرکب، یعنی ترکیبی از تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی. در آغاز سده بیستم، اسپانیا یکی از عقب افتاده ترین کشورهای اروپایی محسوب می شد. سلطنت به کمک کلیسا و ارتش قدرت را در دست داشت. اما بورژوازی اسپانیا در ایجاد یک رهبری جدی برای انجام انقلاب دموکراتیک حتی از بورژوازی قرن ۱۹ روسیه هم ناتوان تر بود. از طرف دیگر اقتصاد اسپانیا نقداً به بازار جهانی سرمایه داری گره خورده بود و مناسبات سرمایه داری در اسپانیا غالب بود.

اگر پیروزی انقلاب روسیه اولین اثبات عملکرد قانون رشد ناموزون و مرکب در عصر امپریالیسم بود، شکست انقلاب اسپانیا نیز به طور منفی اثبات آن بود. در عصر امپریالیسم شرایط برای انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده سرمایه داری می تواند زودتر از پیشرفته ترین کشورها فراهم شود.

درواقع بررسی تاریخچه جنگ داخلی اسپانیا یعنی بررسی این مسئله که چرا بحران انقلابی پاسخ سوسیالیستی می طلبد و چرا انقلابیون نتوانستند انقلاب سوسیالیستی را متحقق سازند. از نظر مسکو در اسپانیا مرحله و زمان انقلاب اجتماعی نبود و تمام تلاش ها می بایست برای پیروزی در جنگ داخلی زیر پرچم بورژوازی لیبرال متمرکز می شد. استالین در سطح دیپلماسی بین المللی می خواست با فروختن انقلاب اسپانیا، به دموکراسی های سرمایه داری ثابت کند که او متحد قابل اطمینانی است. استالین در سال ۱۹۳۶ علناً اعلام کرد که شوروی به هیچ وجه قصد تشویق انقلاب جهانی را ندارد و چنین استنباط اشتباهی نتیجه سوء تفاهمی "تراژیک و کمیک" است.

سیاست رسمی مسکو، کمینترن و حزب کمونیست اسپانیا این بود که جنگ در اسپانیا، نه جنگ برای سوسیالیسم بلکه جنگ علیه فاشیسم بود. از این رو در این جنگ علیه فاشیسم، درگیر شدن در تندروی هایی مانند اشغال کارخانه ها توسط کارگران و یا تقسیم زمین بین دهقانان به هیچ وجه جایز نبوده و هر کس که چنین طرح هایی پیشنهاد می داد در خدمت فاشیسم می بود. سخنان رهبر استالینیست حزب کمونیست کاتالان به بهترین وجهی موضع سیاسی حزب کمونیست و کمینترن در این انقلاب اجتماعی را نشان می دهد:

«در حال حاضر چیز دیگری به جز پیروزی در جنگ مطرح نیست، بدون پیروزی در جنگ، هیچ چیز معنا ندارد. به همین علت الان وقت سخن از پیشروی انقلاب نیست... در این مرحله ما برای دیکتاتوری پرولتاریا نمی جنگیم، برای دموکراسی پارلمانی می جنگیم. هر کس بخواهد جنگ داخلی را به انقلاب سوسیالیستی بدل کند، به نفع فاشیست ها عمل می کند و عملاً خائن است.»

این دقیقاً همان سیاستی بود که منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرهای روسیه در فاصله بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه دنبال می‌کردند. آن‌ها در روسیه هرگز از تکرار این موضع خسته نشدند که انقلاب روسیه، یک انقلاب "دموکراتیک" و نه سوسیالیستی بوده، و از این رو علیه هر گونه اصلاحات اجتماعی نظیر خلع مالکیت از مالکین ابزار تولید و زمینداران بزرگ استدلال می‌کردند و درگیر شدن در چنین اقداماتی را در حکم کمک به آلمان در جنگ با روسیه و به خطر انداختن جمهوری دموکراتیک جوان روسیه می‌دانستند.

این که آیا در یک کشور مرحله انقلاب، "ضد فاشیستی" است یا پرولتری، بورژوایی است یا سوسیالیستی، نه با برچسب‌های سیاسی بیرون آمده از کله سیاست‌بازان، دیپلمات‌ها و یا روشنفکران، که با ساختار طبقاتی معین آن کشور تعیین می‌شود. در عصر امپریالیزم، با انکشاف سرمایه‌داری، خرده‌بورژوازی به شدت تجزیه شده را به پشت صحنه هل داده، وزنه و نقش‌اش را به شدت کاهش می‌دهد. بورژوازی و پرولتاریا طبقات اصلی در جامعه هستند. خرده‌بورژوازی اگر در اوضاع احوال ویژه‌ای هم قدرت را به دست گیرد مطمئناً قادر نخواهد بود برای دوره‌ای طولانی آن را حفظ کند، این قدرت یا باید در دست بورژوازی باشد و یا در دست پرولتاریا. بورژوازی اسپانیا در طی جنگ داخلی از فرط نگرانی برای حفظ مالکیت خود، یکسره خود را به آغوش فاشیسم انداخت. تنها طبقه‌ای که قادر بود دست به مبارزه‌ای جدی علیه فاشیسم بزند، پرولتاریا بود. این طبقه به تنهایی می‌توانست توده‌های تحت ستم، و مهم‌تر از همه دهقانان اسپانیا را بسیج کند. اما قدرت کارگران، تنها در شکل قدرتی سوسیالیستی معنا دارد.

در اسپانیا در جریان انقلاب و جنگ داخلی، جنجال‌های توخالی گوش‌خراش بر

سر مبارزه علیه فاشیسم به راه انداخته شد. ببینیم مفهوم "ضد فاشیسم" به چه معناست و "ضد فاشیست" کیست؟ در جامعه طبقاتی مارکسیست‌ها به هر پدیده اجتماعی از زاویه طبقاتی برخورد می‌کنند. یک لیبرال تنها تا جایی «ضد فاشیست» است که فاشیسم مانع از پیشبرد وظایف پارلمانی و دیگر وظایف روشنفکران بورژوا می‌شود. تاریخ نشان داده که فرد لیبرالی که بر سر دوره‌ای انتخاب بین فاشیسم و انقلاب پرولتری قرار گیرد، همواره جبهه فاشیست‌ها را برمی‌گزیند. هفت سال انقلاب اسپانیا و پیامدهای تراژیک آن به خوبی این را به اثبات رساند.

در انقلاب اسپانیا، شعار "علیه فاشیسم، برای دموکراسی" نمی‌توانست و نتوانست میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم را به خود جذب کند. درست است که دیکتاتوری نظامی، معادل سانسور، بسیج اجباری، گرسنگی، خون و مرگ بود، اما این‌ها منحصر به جبهه فرانکو نبود، جبهه جمهوریخواهان هم شاهد همه این فلاکت‌ها بود. شعار انتزاعی "برای دموکراسی"، فقط روشنفکران لیبرال را خشنود و راضی می‌کرد و نه کارگران و دهقانان گرسنه، تحت ستم و جنگ زده. آن‌ها که چیزی به جز بردگی و فقر نداشتند و فقط زمانی با تمام وجود به جنگ فاشیسم می‌رفتند که از دستیابی به شرایط بهتری برای بقای خود مطمئن شده باشند. از این رو محتوای اجتماعی مبارزه پرولتاریا و دهقانان تهیدست علیه فاشیسم، نه "تدافعی"، آن‌طور که روشنفکران می‌پنداشتند، بلکه "تهاجمی" می‌توانست باشد. بی‌جهت نبود که لیبرال‌های جمهوریخواه، به پیروی از استالینیست‌ها، ایده انقلاب سوسیالیستی را ایده‌ای تخیلی و غیر واقعی ارزیابی می‌کردند و به مارکسیست‌های انقلابی درس می‌دادند که خود را از مارکسیسم تخیلی برهانند.



آن ها عبور نخواهند کرد!

"فاشیسم می خواهد مادرید را فتح کند. مادرید گور فاشیسم خواهد شد"

استالینیست ها اعتراض می کردند که هدف فوری، مبارزه علیه فاشیسم بود و همه انرژی می بایست روی این هدف فوری متمرکز می شد! برای لحظه ای فرض کنیم که حق با آن ها بود، حتی با چنین فرضی چرا در طول مبارزه علیه فاشیسم، زمین می بایست در دست زمینداران و کارخانه ها در دست سرمایه داران باقی می ماند، همان زمینداران و کارخانه دارهایی که همگی در جبهه فرانکو بودند؟ شاید ادعا شود که دهقانان و کارگران به آگاهی طبقاتی و آمادگی ذهنی برای تسخیر زمین و کارخانه ها نرسیده بودند؟ اما به واقع امر آن ها با تسخیر زمین ها و کارخانه ها به ابتکار عمل خودشان، بلوغ سیاسی- طبقاتی خود را اثبات کردند. مرتجعینی که خود را جمهوریخواه می نامیدند، تحت رهبری استالینیست ها، به بهانه این که این مبارزه نباید از چارچوب "ضدیت با فاشیسم" فراتر رود، این جنبش نیرومند را در عمل به نفع مالکین بورژوا در هم شکستند. اگر انقلاب اکتبر در روسیه قادر به پیروزی در جنگی سه ساله در برابر دشمنان بی شمار از جمله قدرت های امپریالیستی شد، تنها به این خاطر بود که در طول جنگ، دهقانان مالک زمین شده و کارگران، کارخانه ها را در دست گرفته بودند.

به انقلاب اسپانیا نه از چشمان لیبرال ها بلکه از چشمان کارگران بارسلون و استوریاس و دهقانان سویا باید نگاه کرد، کسانی که نیردشان برای کارخانه ها، زمین ها و آینده ای بهتر بود و نه برای پارلمانی پوسیده و یا ائتلاف "جبهه خلقی" با استثمارگران.

تنها استالینیست ها نبودند که رسماً و عملاً مخالف انقلاب اجتماعی بودند. رهبران آنارشویست پس از خیزش مه ۱۹۳۷ با صراحت اعلام کردند: «اگر مایل بودیم، می توانستیم قدرت را هر لحظه تسخیر کنیم، همه قدرت در جبهه ما بود. اما ما خواهان هیچ نوع دیکتاتوری نبودیم...». این که این آنارشویست های خدمتگزار

غیر مستقیم بورژوازی در رویا هایشان چه چیزی را در بلند مدت می خواستند یا نمی خواستند، یک موضوع فرعی بود. آن چه مهم بود این اعتراف آنان بود که پرولتاریای شورشی اسپانیا، به اندازه کافی نیرومند بود که قدرت را تسخیر کند، اما فاجعه در این بود که به سمت کسب قدرت نرفت. آری اگر یک رهبری انقلابی وجود می داشت، کل ساختار دولتی لیبرال ها را دگرگون می کرد، قدرت شوراها را نهادینه می کرد، زمین ها را به دهقانان و کارخانه ها را به کارگران می داد و انقلاب اسپانیا را به انقلابی سوسیالیستی متحول می کرد. دریغا که در اسپانیا یک حزب انقلابی به مفهوم لنینی وجود نداشت، و در عوض انبوهی از متزلزلان و مرتجعان بودند که خود را سوسیالیست و آنارشویست تصور می کردند و زیر پرچم "جبهه خلق" توانستند انقلاب سوسیالیستی را خفه و راه پیروزی فرانکو را هموار کنند.

استالینیست ها و همدستانشان شکست انقلاب اسپانیا را به گردن مداخله نظامی کشورهای ایتالیای فاشیست، آلمان نازی و دیپلماسی خائنانه "دموکراسی های" بریتانیا و فرانسه می اندازند. اما توجیهی از این مضحک تر وجود ندارد. اولاً این که ارتجاع جهانی همواره و در هر زمان که بتواند دخالت می کند، آن ها نقش خودشان را ایفا می کنند. مگر از هیتلر و موسولینی انتظاری دیگری غیر از بمباران توده های بپا خاسته و یاری رساندن به فرانکوی فاشیست می توان داشت. اما همه "دموکراسی" های امپریالیستی هم همواره سر بزنگاه خیانت کرده اند، اگر غیر این عمل کنند موجب تعجب است. از زمان کمون پاریس به بعد همواره شاهد همبستگی بین المللی طبقات سرمایه دار و زمیندار در سطح جهانی بوده ایم. بین الملل سرمایه داران به مراتب موثر تر و جدی تر از بین الملل کارگران نقش طبقاتی خود را ایفا کرد، اسپانیا آخرین نمونه آن. ثانیاً با چنین استدلالی پیروزی پرولتاریا در همه جا ناممکن می شود، چرا که همواره

مداخله نظامی خواهد. اما پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان چه طور؟ در آن جا که مداخله نظامی در کار نبود. در عوض در هر دو کشور پرولتاریایی نیرومند وجود داشت: در ایتالیا یک حزب سوسیالیستی بزرگ و در آلمان یک حزب کمونیست بسیار نیرومند. پس چرا در آن کشورها فاشیسم پیروز شد؟ دقیقاً به این دلیل که هر دوی این کشورها احزاب کارگری تلاش کردند کل مسأله اجتماعی را به مبارزه "علیه فاشیسم" کاهش دهند، در حالی که تنها یک انقلاب سوسیالیستی می توانست فاشیسم را شکست دهد.

تروتسکی در همان روزها نوشت:

«این حضرات تاریخ را به گونه ای تصویر می کنند که گویا با دقت مشقت باری تاریخ شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی تدارک می بیند، نقش ها را تقسیم می کند، بر سر در طاق پیروزی با حروف بزرگ "دروازه انقلاب سوسیالیستی" حک می کند، پیروزی را تضمین می کند و سپس مؤدبانه رهبران عالیجناب را برای پذیرفتن مقام های وزارت و سفارت و غیره دعوت می کند. مسأله اما به این شکل نیست، یعنی به مراتب پیچیده تر، دشوارتر و خطرناک تر است. فرصت طلب ها، مرتجعان خرفت، و خرده بورژواهای بزدل هرگز آن وضعیتی که سرنگونی سوسیالیستی را در دستور کار قرار دهد، تشخیص نمی دهند و هیچگاه تشخیص هم نخواهند داد. لازمه چنین کاری، یک مارکسیست انقلابی و یک بلشویک بودن است. برای این مهم باید بتوان از افکار کلی خرده بورژوازی "تحصیل کرده"، که تنها ترس های خودخواهانه طبقاتی سرمایه داری را بازتاب می دهد، برید و چنین باورهایی را خوار شمرد.»

در یک کلام، سیاست "جبهه خلق" در اسپانیا نیز فاجعه آفرید. مخالفت "دولت تمام خلقی"، ائتلافی از لیبرال ها، کمونیست ها و آنارشویست ها با اشغال زمین توسط دهقانان تهدیدست بود که آنان را به سوی ارتش فرانکو سوق داد. حکومت جبهه خلقی اسپانیا مسئول کشتار بسیاری از انقلابیون بود و حزب کمونیست اسپانیا که در این دولت شرکت داشت بسیاری از تروتسکیست ها، آنارشویست ها و رهبران انقلابی را به قتل رساند. این حزب با استقلال مراکش مخالفت کرد، خودمختاری کاتالون و باسک را نپذیرفت و به حمایت از زمینداران بزرگ برخاست، ملیشهای کارگری را خلع سلاح کرد، شوراها را کارگری و کمیته های اعتصاب را منحل کرد و زمینه را برای جنگ داخلی، به قدرت رسیدن ژنرال فرانکو و چهل سال سلطه فاشیسم در اسپانیا فراهم کرد.

فلیکس مورو، در سال ۱۹۳۶، در گرمگرم انقلاب و جنگ داخلی اسپانیا، کتاب "جنگ داخلی در اسپانیا: به سوی سوسیالیسم یا فاشیسم؟" را می نویسد. این کتاب با گذشت هشتاد سال از نوشته شدن آن کماکان یکی از بهترین آثار نوشته شده درباره جنگ داخلی اسپانیاست. تروتسکی در ماه مه ۱۹۳۱، یعنی پس از استقرار جمهوری در این کشور، مقاله ای با عنوان "انقلاب اسپانیا و خطراتی که آن را تهدید می کند" نوشت. او در مقاله دیگری با عنوان "انقلاب اسپانیا و خطراتی که آن را تهدید می کند" به نقد مواضع به شدت انحرافی و خائنانه کمینترن می پردازد و تحلیل دقیقی از برآیند نیروها ارائه می دهد.

در میان نیروهای فعال در اسپانیا، مواضع سیاسی حزب کارگری وحدت مارکسیستی (پوم) بسیار به اپوزیسیون چپ بین المللی نزدیک بود و تنها نیرویی بود در اسپانیا که برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه می کرد. تروتسکی در دسامبر ۱۹۳۷ در انتقاد به برخی مواضع پوم مقاله "درس های اسپانیا: آخرین اخطار" را نوشت. با وجود این، پوم اشتباهات تاکتیکی مهلکی مرتکب شد که سرانجام به قیمت نابودی این حزب و پیروزی ضدانقلاب تمام شد. آندراس نین رهبر پوم و نظریه پردازان ارزشمند شوراها را کارگری به دستور شخص استالین ربوده، به مسکو منتقل شده و در آن جا زیر شکنجه جان می بازد.



فلیکس مورو

پیمان عدم تعرض بین هیتلر و استالین

مجموعه شکست های طبقه کارگر جهانی به جنگ جهانی جدیدی انجامید. جای تعجبی ندارد که این جنگ با پیمان صلح بین هیتلر و استالین آغاز شد. در حالی که دنیا از نقشه های جنگی هیتلر آگاه بود، استالین در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ با چرخشی ۱۸۰ درجه در سیاست خارجی، با آلمان هیتلری پیمان عدم تعرض امضا می کند و دنیا را بسیار شگفت زده می کند. بدین ترتیب پیمان بین تروتسکی به حقیقت پیوست، بیچاره او که به خاطر این پیمان بینی "پیرمرد دیوانه" نامیدندش. استالین با این پیمان ضربه جدیدی به طبقه کارگر جهانی و کمینترن وارد می کند.

اما تروتسکی که ماهیت بوروکراسی و استالین را بهتر از هر کس دیگری شناخته بود در مقاله ای در مارس ۱۹۳۳، یعنی شش سال پیش تر از انعقاد توافقنامه استالین-هیتلر، زمانی که همه دنیا استالین و هیتلر را دو دشمن قسم خورده می پنداشتند، چنین پیش بینی کرده بود:

«گرایش اصلی سیاست بین المللی استالین در طی سال های اخیر بدین قرار بوده است: او با جنبش های طبقه کارگر همان طور معامله می کند که با نفت و منگنز و سایر کالاها. در این گفته ام سر سوزنی مبالغه نکرده ام. استالین در معاملات اش با قدرت های امپریالیستی از کلیه بخش های کمینترن در کشورهای امپریالیستی و از مبارزات آزادی بخش ملت های تحت ستم هم چون پول خُرد استفاده می کند. آن گاه که به کمک فرانسه نیاز دارد، پرولتاریای فرانسه را فدای بورژوازی رادیکال می کند. زمانی که می خواهد از بورژوازی چین در برابر توسعه طللی ژاپن دفاع کند، پرولتاریای چین را به زیر ساطور کومینتانگ می فرستد. اگر با هیتلر به توافق رسید چه خواهد کرد؟ شکی نیست که هیتلر برای خفه کردن حزب کمونیست آلمان نیاز چندانی به کمک استالین

ندارد. مگر وضعیت مفلوک امروزی این حزب پیامد پیش بینی شده تمام سیاست های پیشینی این حزب نمی باشد. به هر حال احتمال این می رود که استالین راضی شود تمام کمک های مالی غیرقانونی که به حزب آلمان وازیر می کند را قطع کند. این کم ترین امتیازاتی است که می باید به هیتلر بدهد. او مسلماً به آن رضایت خواهد داد. در ضمن باید منتظر آن باشیم که این کارزار جنجالی و هیستریک اما کاملاً بی محتوا علیه فاشیسم که کمینترن در چند سال اخیر به راه انداخته را هم رندانه برچیند.»

در اول سپتامبر درست یک هفته بعد از امضای این پیمان، آلمان به لهستان حمله می کند و نیمه غربی لهستان را اشغال می کند. دو هفته بعد در ۱۷ سپتامبر شوروی هم به لهستان حمله برده و نیمه شرقی را اشغال می کند. در طول سال های ۱۹۴۱-۱۹۳۹ حدود یک و نیم میلیون نفر از ساکنان بخش اشغالی توسط حکومت شوروی به مناطق دور دست و غیرقابل زیست در روسیه تبعید می شوند. اسناد بایگانی های شوروی، تعداد کشته شدگان در عملیات جا به جایی ها را حدود ۳۵۰ هزار نفر تخمین می زنند. در کشورهای بالتیک لتونی، لیتوانی و استونی هم عملیات مشابه ای را پیاده کردند و بیش از ۲۰۰ هزار نفر در طی دو سال از منطقه بالتیک تبعید می شوند.

این پیمان اوج خیانت دولت شوروی به جنبش کارگری و کمونیستی جهانی و مظهر بی اصولی بوروکراسی استالینی بود، موجب توهم زدایی بسیاری از استالینیست ها، پشت کردن بسیاری از کمونیست ها و روشنفکران به آرمان کمونیزم شد، این قرارداد هم چنین به ایجاد سردرگمی و تضعیف روحیه بین کمونیست های صادق در سراسر جهان انجامید، زیرا آن ها سال ها بود که هیتلر را به عنوان مهم ترین دشمن جنبش کارگری و تهدیدی برای صلح جهانی، محکوم کرده بودند. بین الملل کمونیست رسماً ساکت ماند، اما بحران در میان



استالین و ریبن تروپ وزیر امور خارجه هیتلر

3. В частности вго-востоке Европы с советской стороны подчеркивается интерес СССР к Восточной Европе. С германской стороны указывается о ее полной политической неинтересованности в этих областях.

4. Этот протокол будет сохраняться обеими сторонами в строгом секрете.

Из Сталинского
Архива
В. Соловьев

Москва, 23 августа 1939 года.

34 Сталинский архив
Германия:

W. M. ...

توافقنامه محرمانه بین آلمان هیتلری و شوروی

اعضاء سلول های بخش های آن در همه کشورها به شدت گسترش یافت.

استالینیست‌ها این پیمان شرم آور را تاکتیکی "دفاعی" و زیرکانه از سوی استالین توصیف می کردند. در واقعیت امر این پیمان نه تنها مانع جنگ بین آلمان و روسیه نشد، بلکه امروزه به استناد مدارک قاطعانه می توان گفت که به هیتلر در اهداف جنگی‌اش یاری رساند.

برخلاف استالین که با تئوری "سوسیالیسم در یک کشور"، به دنبال همه نوع معامله دیپلماتیک با قدرت‌های امپریالیستی بود و انقلاب در غرب را قربانی بقای قدرت بوروکراسی شوروی کرد، برای لنین و بلشویک‌ها، قطب نمای راه، کمک به انقلاب سوسیالیستی جهانی بود. این استراتژی نه بر پایه آلمان‌ها و ایده آل‌ها بلکه بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص بود. برای کشوری عقب مانده مثل روسیه که قدرت‌های امپریالیستی احاطه‌اش کرده بودند، گسترش بین‌المللی انقلاب، کلید بقای آن و نشانه حرکت به سمت سوسیالیسم بود.

در سال ۱۹۱۸ وقتی که لنین و تروتسکی از روی ضرورت، پیمان صلح برست-لیتوفسک را امضا کردند، درست است که این اقدام به قدرت امپریالیسم آلمان افزود و به آلمان اجازه داد اوکراین را تصرف کنند، اما تمام مذاکرات صلح مستقیماً از بلندگوها در جبهه جنگ پخش می شد و سربازان روسی در جریان گفتگوها قرار داشتند. مقوله "اسرار دولتی" و دیپلماسی سری در جمهوری شوراهات تحت رهبری لنین و تروتسکی جایگاهی نداشت. تعامل یک دولت کارگری با کشورهای سرمایه داری از نظر سوسیالیست‌ها امر مطلقاً ممنوعه ای نیست - مهم ترین معیار پیشبرد آرمان کارگران در سطح بین‌المللی است و واقعیت را به اطلاع توده ها رساندن. آلمان در حالی پیمان برست-لیتوفسک را به جمهوری شوروی تحمیل کرد که مساله بقای حکومت جوان شوراهات در میان بود. برای لنین و تروتسکی این اقدامات دیپلماتیک صرفاً در خدمت گسترش انقلاب جهانی و قبل از همه در آلمان بود.

پیمان استالین و هیتلر اما از جنس دیگری بود که نشان از گسست باز هم بیشتر از سنت‌های بلشویسم و سیاست خارجی دوران لنین و تروتسکی داشت. به گفته تروتسکی این پیمان « محک دیگری است تا با آن درجه انحطاط بوروکراسی و نفرت اش از طبقه کارگر بین‌المللی، از جمله کمینترن، را بسنجیم».

آلمان هیتلری در برابر بی تفاوتی دولت های "دموکراتیک" بریتانیا و فرانسه، در مارس ۱۹۳۸ کشور اتریش را اشغال می کند و سپس بریتانیا در جریان کنفرانس مونیخ، چکسلواکی را دو دستی تقدیم هیتلر می کند، در مارس ۱۹۳۹ ارتش آلمان چکسلواکی، این تنها کشور با حکومت دموکراسی لیبرال در اروپای شرقی را اشغال می کند و با چنگ انداختن بر صنایع پیشرفته آن بر ظرفیت ماشین جنگی خود می افزاید. هدف بعدی هیتلر لهستان بود ولی از آن بیم داشت که حمله به لهستان به جنگ با متحدان لهستان یعنی فرانسه و انگلستان بیانجامد. اگر شوروی به فرانسه و انگلستان می پیوست و علیه آلمان وارد جنگ می شد آلمان مجبور می شد هم چون جنگ جهانی اول، در دو جبهه شرق و غرب با دشمنانی نیرومند بجنگد، اما در آن زمان برای هیتلر کاملاً مسلم بود که آلمان قادر به چنین کاری نبود. از این رو آلمان در فکر اتحادی هر چند موقت با روسیه بود، تا هم ارتش آلمان را بتواند قوی تر کند و هم مانع اتحاد شوروی با فرانسه و انگلستان شود.

استالین هم در این اتحاد با هیتلر، دلایل خودش را داشت. اول آن که با تمام تلاش ها و خوش رقصی هایش در برابر امپریالیست های "دموکراتیک" غربی، و علیرغم سرکوب خونین کمونیست ها و انقلابیون در روسیه و در دیگر کشورها نظیر اسپانیا، اما "دموکراسی های" غربی علاقه ای به معامله با استالین نداشتند و مذاکرات بین شوروی با فرانسه و انگلستان به بن بست رسیده بود. دوم آن که ارتش سرخ به خاطر تصفیه های خونینی که استالین به راه انداخته بود به ارتشی بی سر تبدیل شده بود و در آن زمان یارای مقاومت در

کشور کوچک و کم جمعیت فنلاند حمله می برد و در جنگ خونینی که سه ماه و نیم طول می کشد بخشی از فنلاند را تصرف و ضمیمه شوروی می کند.



اشغال لهستان توسط ارتش های آلمان و روسیه در سپتامبر ۱۹۳۹

برابر تهاجم ارتش هیتلری را نداشت. این گونه بود که استالین پراگماتیست، به دنبال معامله با هیتلر فاشیست می رود. یک هفته پس از اشغال چکسلواکی توسط ارتش آلمان، پیمان بین استالین و هیتلر به امضا می رسد. حتی رهبران احزاب کمونیست گوش به فرمان هم غافلگیر شدند. برای مثال در بریتانیا، دبیرکل حزب کمونیست، هری پولیت، که کمی کند عمل کرد و دیر به تمجید پیمان پرداخت، بلافاصله مورد غضب واقع شده و به دستور مسکو برکنار شد.

این پیمان شامل سه بخش بود. ابتدا در ۱۹ اوت یک پیمان اقتصادی بین آلمان و شوروی منعقد می شود که به موجب آن قرار می شود شوروی در برابر دریافت ماشین آلات و دیگر کالاهای صنعتی از آلمان، مواد خام مورد نیاز صنایع جنگی آلمان نازی را کشور تأمین کند، و البته دو سال بعد همین ماشین جنگی علیه خود شوروی به کار گرفته شد. سپس در ۲۳ اوت پیمان ده ساله عدم تجاوز امضا می شود، که طی آن دو کشور متعهد می شوند که به یکدیگر حمله نظامی نکنند. پیمان عدم تجاوز یک پروتکل سوئی هم داشت که به موجب آن آلمان و شوروی کشورهای اروپای شرقی را به مناطق نفوذ بین خود تقسیم می کنند (کاری که استالین چند سال بعد با روزولت و چرچیل انجام می دهد). در تجارت اصل سود است و نه طرف معامله!). بدینسان، در برابر چشمان حیرت زده دنیا، آلمان نازی و شوروی سوسیالیستی، یعنی دو دولتی که به لحاظ مرامی دشمنان قسم خورده یک دیگر به حساب می آمدند، با هم متحد می شوند. آلمان یک هفته پس امضای پیمان در اول سپتامبر به لهستان حمله برده و بخش غربی آن را تصرف می کند. دو روز بعد، در سوم سپتامبر، انگلیس و فرانسه به آلمان اعلام جنگ می دهند. بدین سان جنگ جهانی دوم آغاز می شود، جنگی که تقریباً ۶ سال طول کشید و به مرگ حدود ۵۰ میلیون نفر انجامید.

در ۱۷ سپتامبر، دو هفته پس از تهاجم آلمان به لهستان، شوروی هم به لهستان حمله می برد و بخش شرقی آن را تصرف می کند. در نوامبر، شوروی به

در آوریل ۱۹۴۰، آلمان به کشورهای سوئد، دانمارک و نروژ حمله می برد و به سرعت آن ها را اشغال می کند. آلمان در هفته اول مه کشورهای بیطرف بلژیک و هلند مورد تهاجم نظامی قرار داده، و در ۱۰ مه به فرانسه حمله برده و فرانسه در پی شکست های سریع در ۱۴ ژوئن تسلیم آلمان می شود.

در ژوئن ۱۹۴۰، چند روز قبل از تسلیم فرانسه، شوروی به کشورهای استونی، لتونی و لیتوانی حمله می کند و دو ماه بعد، در اوت ۱۹۴۰، این کشورها را با عنوان "جمهوری های سوسیالیستی" به اتحاد جماهیر شوروی ضمیمه می کند. در ماه ژوئن شوروی بخشی از رومانی را هم به خاک خود ملحق می کند. استالین برای خوش خدمتی به هیتلر و در کمال رذالت نه تنها سفیر هر کشوری را که ارتش آلمان اشغال می کرد، از خاک شوروی اخراج می کند، بلکه رهبران و اعضای احزاب کمونیست کشورهای اشغالی توسط آلمان که به شوروی پناهنده می شدند را سرکوب، زندانی و یا اعدام می کند.

در تمام این مدت رابطه تجاری آلمان با شوروی گسترش می یافت. انگلستان و فرانسه، در پی اعلان جنگ به آلمان در سوم سپتامبر ۱۹۳۹، به محاصره دریائی آلمان دست می زنند و از ورود مواد خام و کالاهای ساخته شده به آلمان جلوگیری می کنند و محمولات کشتی هایی را که عازم کشور آلمان بودند ضبط می کنند. آلمان به شدت با کمبود مواد خام رو به رو می شود. استالین به یاری هیتلر می شتابد و در فوریه ۱۹۴۰ قرارداد بازرگانی جدیدی بین شوروی و آلمان امضا می شود. شوروی تا روز حمله آلمان به شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، یعنی طی ۱۷ ماه، مقادیر زیادی مواد معدنی و خوراکی، از جمله یک میلیون تُن غله، نهصد هزار تن نفت، دویست هزار تن پنبه، پانصد هزار تن فسفات، صد هزار تن سنگ گرم، پانصد هزار تن سنگ آهن و سیصد هزار تن چدن به آلمان صادر می کند. به کمک صادرات روسیه به آلمان، چرخ صنایع

جنگی آلمان هیتلری با ظرفیت کامل می چرخد. استالین فکر می کرد که با این خوش خدمتی ها می تواند جلوی حمله آلمان به شوروی را بگیرد.

تا قبل از امضای پیمان عدم تعرض، سیاست کمینترن سیاست "جبهه خلق ضد فاشیستی" در حمایت از امپریالیست های "دموکراتیک" غربی بود، با امضای این پیمان یک شبه این خط تغییر می کند و آلمان صلح طلب و در عوض سرمایه داران دموکراتیک غربی جنگ افروز می شوند. به دستور مسکو احزاب کمونیست سیاستی در پیش می گیرند که در عمل به تقویت بنیه نظامی آلمان کمک می کرد. برای نمونه دولت شوروی در حمایت از آلمان تا آن جا پیش رفت که به هیتلر به خاطر پیروزی بر فرانسه و اشغال آن کشور تبریک می گوید. در همین رابطه لئون تروتسکی در ۱۷ ژوئن ۱۹۴۰ می نویسد:

«تسلیم فرانسه، نه یک رویداد نظامی صوف، که بخشی از فاجعه اروپا است. بشریت دیگر نمی تواند تحت رژیم امپریالیسم به زندگی ادامه دهد. هیتلر یک تصادف نیست؛ بلکه او تنها تجلی امپریالیسم در منسجم ترین و وحشیانه ترین شکل آن است که کل تمدن ما را تهدید می کند.

هرچند علل کلی این فاجعه از ذات امپریالیسم سرچشمه می گیرد، اما به فراموشی سپردن نقش اهریمنی و جنایتکارانه ای که کرملین و کمینترن ایفا نمودند، جایز نیست. هیچ کسی به اندازه استالین چنین حمایتی از هیتلر نکرد. هیچ کسی به اندازه استالین چنین شرایط مهیبی را برای اتحاد جماهیر شوروی ایجاد نکرد.

به مدت پنج سال، زمانی که سایه جنگ در افق ظاهر شد، کرملین و کمینترن اش با هدف جنگ پیشگیرانه علیه "مهاجمین فاشیست"، به تبلیغ "اتحاد با دموکراسی ها" و "جبهه های خلقی" پرداختند. این تبلیغات تأثیر

بسیاری بر توده های مردم گذاشت، نمونه بارز آن در کشور فرانسه. اما وقتی که خود جنگ فرا رسید، کرملین و کارگزار آن- یعنی کمینترن- به نحوی غیر مترقبه به اردوگاه "مهاجمین فاشیست" پریدند. استالین با آن ذهنیت کاسبکارانه اش در صدد فریب دادن چمبرلین، دالادیه، روزولت، و کسب موقعیت های استراتژیک در لهستان و کشورهای بالتیک برآمد. اما پرش کرملین، پیامدهای به مراتب عظیم تری داشت: نه فقط دولت ها را فریب داد، بلکه توده های مردم را نیز گنج و تضعیف روحیه کرد به خصوص در به اصطلاح "دموکراسی ها". کرملین با تبلیغ برای "جبهه های خلقی" مانع از آن شد که توده ها خود رهبری مبارزه علیه جنگ امپریالیستی را به دست گیرند. استالین با این چرخش غافلگیرانه به سمت هیتلر به ناگهان تمام بازی را برهم زد و توان نظامی "دموکراسی ها" را فلج کرد. در جنگ، ماشین تخریب نقش اساسی را دارد، اما عامل روحیه هم نقش تعیین کننده دارد. استالین با تضعیف روحیه توده های مردم اروپا، و نه صرفاً اروپاییان، نقش یک مأمور مخفی خادم هیتلر را ایفا کرد. تسلیم فرانسه یکی از پیامدهای این سیاست است.

اما این به هیچ وجه تنها پیامدهای این سیاست نیست. علیرغم تصرف کشورهای همجوار، اما موقعیت بین المللی اتحاد جماهیر شوروی بیش از حد وخیم شده بود. حائل لهستان محو شد. حائل رومانی نیز فردا محو خواهد شد. آلمان مقتدر، سرور اروپا، با شوروی هم مرز خواهد شد. کشورهای ضعیف اسکاندیناوی که تقریباً خلع سلاح شده اند، به همین شکل توسط آلمان اشغال می شوند. پیروزی های آلمان در غرب، تنها تدارک برای یک حمله غول آسا به شرق است. استالین در حمله به فنلاند ضعف ارتش سرخ را پیش روی کل جهان به نمایش گذارد، زیرا پیش تر

استالین سر ارتش سرخ را از تنش جدا و روحیه اش را کاملاً نابود کرده بود. هیتلر در گام بعدی خود علیه اتحاد جماهیر شوروی، از حمایت ژاپن برخوردار خواهد شد.

به تازگی عوامل کرملین چندین بار از اتحاد دموکراسی ها علیه مهاجمین فاشیست سخن گفته اند. این احتمال هست که استالین، این فریبکار فریب خورده، مجبور شود چرخش دیگری در سیاست خارجی خود دهد. و اسفا اگر این مردمان دوباره به کارگزاران دغلکار رهبری کرملین اعتماد کنند! استالین کمک کرد که اروپا به این هرج و مرج خونین کنونی کشیده شود، او اتحاد جماهیر شوروی را به لبه پرتگاه کشاند. مردمان اتحاد جماهیر شوروی اکنون چاره ای جز احساس اضطراب شدید ندارند... تنها سرنگونی باند تمامیت خواه مسکو، تنها تولد دوباره دموکراسی شورایی است که می تواند نیروی مردمان شوروی را برای نبرد علیه ضربه اجتناب ناپذیر آلمان امپریالیست که به سرعت هرچه بیشتر نزدیک می شود، رها سازد. بدین ترتیب میهن پرستی شورایی جدا از مبارزه آشتی ناپذیر علیه باند استالین نیست.»

در ۲ اوت ۱۹۴۰، در واکنش به سخنرانی مولوتف وزیر امور خارجه اتحاد شوروی، لئون تروتسکی می نویسد:

«سخنرانی اخیر مولوتف مؤید آن است که کرملین هنوز در جرگه مدار برلین و رم است. رهبران احزاب کمونیست کشورهای مختلف اعضای خود را با این وعده ها آرام می کنند که مسکو اگر همین امروز به سمت "دموکراسی ها" نچرخد مطمئناً فردا خواهد چرخید. سخنرانی مولوتف دروغ بودن این وعده ها را نشان داد. پنج سال تجربه جبهه های خلق

"ضد فاشیست" برای همیشه از روی شارلاتانیسم پرده برداشت. سیاست خارجی مسکو توسط بازی قدرت و نه اصول سیاسی تعیین می شود.

درست است که مولوتف سعی کرد با جملات ضد امپریالیستی سیاست کنونی کرملین را پنهان کند. اما نادرست بودن این لفاظی ها برای همه آشکار است. مولوتف از تمایل انگلستان به حفظ مستعمرات اش پرده برداشت، اما کلمه ای درباره تمایل آلمان و ایتالیا به تسخیر مستعمرات به زبان نیاورد. او از امپریالیسم ژاپن و ایالات متحده سخن گفت، اما یک کلمه در محکومیت راهزنی های هیتلر و سیاست مکارانه موسولینی نگفت. از این هم بدتر، او برای نخستین بار تأکید کرد که پیمان آلمان- شوروی، دستان هیتلر را باز گذاشت. این "مبارزه" یک جانبه و سرتاسر قلبی علیه امپریالیسم تنها این نکته را آشکار می کند که سیاست های مسکو نه مستقل، بلکه در خدمت منافع یک امپریالیزم و علیه امپریالیزم دیگری است.

افزایش ۲۳ میلیون نفری جمعیت، معضل امنیت اتحاد جماهیر شوروی را حل نمی کند. پیروزی هیتلر- موسولینی بر بریتانیای کبیر بلافاصله حرکت به سوی شرق را در دستور روز امپریالیزم آلمان قرار می دهد. و آن گاه بلافاصله روشن خواهد شد که لیگارشوی کرملین، با اتخاذ مشی کمترین مقاومت، تنها بر حجم مشکلات و مخاطرات افزوده است.

استالینیست های در توجیه این پیمان ننگین و فاجعه آفرین ادعا می کنند که این پیمان ۲۲ ماه برای شوروی سوسیالیستی وقت خرید تا توان نظامی اش را برای جنگ با آلمان تقویت و آماده کند. آن ها تمام تهاجمات نظامی شوروی به کشورهای دیگر را با وقاحت یک روس ناسیونالیست چنین توجیه می کنند که

اشغال لهستان، کشورهای بالتیک و فنلاند توسط شوروی مناطق حائل میان روسیه و آلمان ایجاد کردند و باعث شدند تا آلمان در تهاجم دو سال بعد یعنی در سال ۱۹۴۱ با مشکلات بیشتری مواجه شده و نتواند شوروی را شکست دهد. آن ها ادعا می کنند که لنینگراد، دومین شهر بزرگ روسیه، فقط چند کیلومتر تا مرز فنلاند فاصله داشت و اگر شوروی در سال ۱۹۳۹ به فنلاند حمله نمی کرد و آن کشور را اشغال نمی کرد به احتمال زیاد آلمان لنینگراد را تصرف می کرد. آن ها هم چنین مدعی اند که استالین با امضای پیمان عدم تجاوز، از اتحاد آلمان با کشورهای امپریالیستی فرانسه و انگلستان علیه شوروی جلوگیری کرد. امروزه مسلم شده که پیمان عدم تجاوز ازدواجی مصلحتی بین هیتلر و استالین بود. خروشچف جانشین استالین بعدها نوشت:

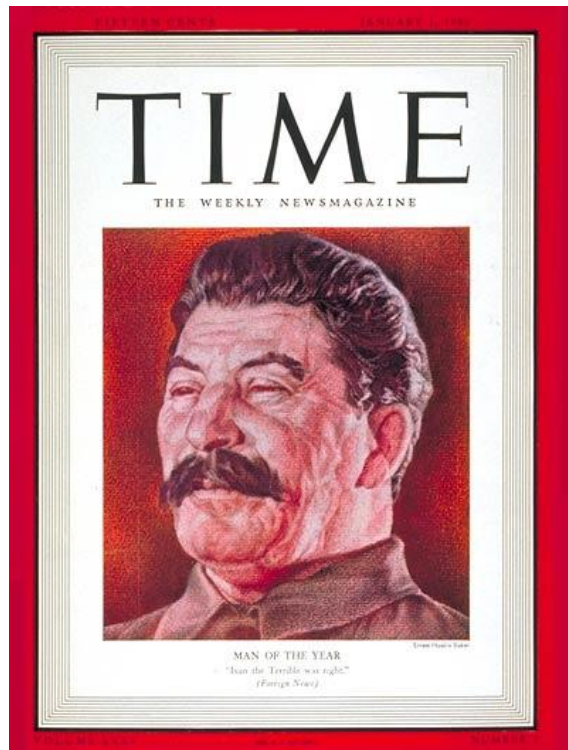
« ما به خوبی می دانستیم که هیتلر می خواست با این پیمان سر ما کلاه بگذارد. من با گوش های خودم شنیدم که استالین گفت: " البته این پیمان فقط بر سر این موضوع است که کی می تواند کی را فریب بدهد. من می دانم که هیتلر چه می خواهد. او می پندارد که من را فریب داده است اما در واقع من بر سر او کلاه گذاشته ام."». رهبر کبیر پرولتاریای جهان به زبان شیطان سخن می گوید و نه به زبان لنین. این گفته ها نشان می دهد که استالین جنگ آلمان نازی با روسیه را اجتناب ناپذیر می دانست، اما قریب الوقوع بودن حمله آلمان به شوروی را در نیافته بود. به عنوان مثال، در بهار ۱۹۴۱، استالین به مارشال ژوکف فرمانده کل ارتش سرخ می گوید: «هیتلر آنقدرها هم احمق نیست که گمان کند که شوروی کشوری نظیر لهستان یا فرانسه یا بریتانیا یا مجموع این کشورها است.»

تجلیل امپریالیزم از گورکن انقلاب اکتبر

وقتی حاکمان دنیا هوای یکدیگر را دارند
از سخنرانی وینستون چرچیل در مجلس بریتانیا در
سال ۱۹۵۰ به مناسبت هشتادمین سالگرد تولدش:

«برای روسیه سعادت بزرگی بود که
در سال های دشوار، استالین فرمانده نایب و
رهبر با عزم آن کشور بود. استالین انسانی
با انرژی خارق العاده، با اراده، مصمم،
تیزهوش و بی گذشت در گفتگو بود، به
طوری که حتی در این جا، یعنی در مجلس
بریتانیا هم نمی توانم هیچ چیزی خلاف این
نکته بگویم. از نظر استدلال منطقی
استالین تاثیر بسیار زیادی بر ما داشت. در
مایوس ترین اوضاع و در دقایق دشوار
برای پیدا کردن راه خروج، او استادی با
عزم بود. او هیچ گاه تسلیم تصورات باطل
نشد. روسیه با گاو آهن را تحویل گرفت و
روسیه مسلح به سلاح اتمی را تحویل
داد.»

در صحت ایراد سخنرانی توسط چرچیل تردید است
و بعضی ها آن را جعلی و ساخته استالینست ها می
دانند تا رهبرشان را مهم جلوه دهند. در هر دو
حالت اصل مساله تغییر نمی کند.



عکس روی جلد مجله تایم ۱ ژانویه ۱۹۴۰
عنوان: استالین مرد سال ۱۹۳۹

مرد سال

مجله تایم، یکی از مهم ترین نشریه های
امپریالیزم امریکا، استالین را به عنوان مرد
سال ۱۹۳۹ بر می گزیند.

توضیح نشریه:

«۶۰ سال پیش، در کوتاه ترین روز سال،
در گوری، نزدیک شهر تفلیس، در خانواده
کفایشی تنگدست و زحمتکش گرجستانی به نام
ویساریون جوگاشویلی، پسری به دنیا آمد.
مادر مسیحی دیندارش او را با نام ژوزف -
اسم شوهر حضرت مریم - غسل تعمید داد.
اما این رعیت تازه به دنیا پا نهاده هیچ یک
از اسامی سوسو، کوبا، داوید، نیژرادز،
چیژیکف و ایوانویچ، که بعدها بر خود نهاد
را خوش نیامد تا آن که استالین، مرد
پولادین، را برای همیشه حفظ کرد.»

استالین می خواست روسیه را از جنگ دور نگهدارد، البته نه برای ساختن سوسیالیسم، بلکه به دلایلی که بالاتر بدان ها اشاره شد. او احتمالاً می پنداشت که جنگ آلمان با انگلستان و فرانسه خواهد بود و نه با روسیه، و آن هم جنگی طولانی و فرسایشی که به شدت موجب تضعیف این کشورها شده و شوروی را در موقعیت نیرومندتری در برابر این کشورها قرار می داد. اما محاسبات استالین نادرست از کار درآمدند و هیتلر که نیرومندترین نیروی زمینی جهان را در اختیار داشت در محاسبات کشورگشایی اش به این نتیجه رسید که بهتر است ابتدا کار شوروی را تمام کند و بعد به سراغ انگلستان برود. یک سال بعد آلمان که دیگر نگران جنگیدن در دو جبهه نبود با ارتشی عظیم به شوروی حمله برد و آن کشور که به هیچ وجه آمادگی جنگیدن نداشت در آستانه نابودی قرار داد.

در جریان تصفیه های خونین استالین، ارتش سرخ به شدت صدمه دید و چهره های برجسته نظامی هم چون توخاچفسکی، نابغه نظامی و قهرمان جنگ داخلی، اعدام شدند. در مجموع ۹۰ درصد ژنرال ها، ۸۰ درصد سرهنگ ها و ۳۵ هزار افسر نابود و یا برکنار شدند. ارتش سرخ بی سر شده بود. واضح است که همه این واقعیت ها، به خصوص پس از حمله نظامی فاجعه بار شوروی در ۱۹۳۹ به فنلاند، از نظر هیتلر و ژنرال هایش دور نماند و همه این نکات در محاسبات هیتلر برای حمله به روسیه در سال ۱۹۴۱ نقش داشتند.

سیاست های استالین موجب شد که مردم شوروی از تمرکز نیروهای ارتش آلمان در مرزهای شوروی و خطر مهلکی که موجودیت آن ها و کشورشان را تهدید می کرد، آگاه نشوند. هنگامی که آلمان نازی در سحرگاه یکشنبه، ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به شوروی حمله می برد، مردم شوروی غافلگیر می شوند و ارتش آلمان با کوچک ترین مقاومتی مواجه نمی شود. استالین همین که خبر را

شنید با گفتن: «هر چه زودتر ساخت، از دست رفت» تا یک هفته از انظار عموم ناپدید می شود. پس از یک هفته مقاومت سازمان داده می شود.

در اوایل جنگ، ارتش روسیه، علیرغم نشانه های واضح و هشدارهای آشکارا به هیچ وجه آمادگی نظامی ندارد و شکست های سنگینی را متحمل می شود. ارتش آلمان شتابان در شوروی پیش می رود، لشکرهای شوروی را یکی پس از دیگری نابود کرده و مناطق وسیعی را اشغال می کند. حمله نازی ها به شوروی، امپریالیست ها را خوشحال می کند؛ چرا که امیدوار بودند نبرد در جبهه شرق هر دو طرف را فرسوده کند تا نوبت بهره برداری آن ها برسد.

در این مرحله از جنگ جهانی، جنگ عمداً به نبرد بین شوروی و آلمان کاهش یافت و متفقین امپریالیست تنها ناظر بودند و به خواسته استالین برای گشودن جبهه دوم در غرب علیه آلمان اعتنایی نمی کردند تا این که استالین در سال ۱۹۴۳ انترناسیونال کمونیست را برای امتیاز دادن به امپریالیست ها منحل کرد.

پیش بینی کارشناسان نظامی غربی این بود که ارتش شوروی ظرف سه هفته تا سه ماه سقوط خواهد کرد. اما آن ها هم در محاسبات شان اشتباه کرده بودند. آنان در شوروی جنایات رهبری و بوروکراسی را می دیدند اما اقتصاد با برنامه را نمی دیدند و یا دست کم گرفته بودند. همین اقتصاد دولتی-فرمانی، علیرغم تلفات و سوء مدیریت، بوروکراسی منحنط و انگل، توانست تولید را افزایش دهد. برتری برنامه، همراه با نفرت توده های روسیه از فاشیسم، به مردم آن کشور سلاح شکست ناپذیری داد تا مشقات جنگ را در طول سیاه ترین روزهای آن متحمل شوند و ارتش تا به دندان مسلح نازی را شکست دهند. این پیروزی، کاملاً برخلاف ادعای استالینیست ها و تبلیغ امپریالیست ها که هر یک دلایل خود را دارند، هیچ ربطی به نبوغ استالین ندارد. سیاست های استالین

درجه مارشالی می دهد. پس از جنگ پیروزمندان طبق قرار قبلی، دنیا، را بین خود تقسیم می کنند. در مناطق اشغال شده توسط ارتش هیتلری که توسط ارتش سرخ آزاد شده بود حکومت های دست نشانده کرملین مستقر می شوند و این همه به افزایش قدرت استالینیسیم و گستره جغرافیایی آن برای یک دوره کامل می انجامد. با این که بشریت این پیروزی را عمدتاً مرهون فداکاری های توده های زحمتکش روسی و میراث انقلاب اکتبر است، اما هم امپریالیست ها و هم استالینیسیت ها این پیروزی را به پای حاکمان نوشتند. در کشورهای امپریالیستی غربی، چرچیل، آیزنهاور و دوگل ناجیان دموکراسی و بشریت می شوند و در اردوگاه استالینیسیت ها هم تنها "ژنرالایسم استالین" شایسته آن می شود.



از چپ به راست: ساعد، استالین، محمدرضا پهلوی، مولوتف و ماکزیموف

شوروی را در آستانه نابودی قرار داده بود. آن چه شوروی را نجات داد، فداکاری های بی مانند مردم و ارتش شوروی، زمستان های هولناک روسیه، صنایع تازه تاسیس شوروی در منطقه اورال و کمک های متفقین بود. سرانجام ارتش سرخ در سال ۱۹۴۵ ماشین جنگی نازی ها را در هم کوبید و هیتلر را شکست داد.

با شکست آلمان، استالین هم قد و قواره چرچیل و روزولت می شود و به خود



چرچیل، روزولت و استالین در کنفرانس تهران، دنیا را بین خود تقسیم می کنند

انحلال کمینترن هدیه ای به روزولت

در آغاز جنگ جهانی دوم، کمینترن در ظاهر از سیاست عدم مداخله حمایت می کرد و جنگ را یک جنگ امپریالیستی میان طبقات حاکم کشورهای درگیر جنگ می دانست، دقیقاً موضعی شبیه بلشویک ها در جنگ جهانی اول. اما این موضع زیاد دوام نیاورد و وقتی که اتحاد جماهیر شوروی در ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱ مورد تهاجم قرار گرفت، کمینترن هم موضع خود را تغییر داد و پشتیبان بی چون و چرای و فعال متفقین می شود. بدین ترتیب کمینترن بار دیگر و برای آخرین بار باید پشتک و وارویی دیگر می زد و خود را فرش زیر پای روزولت و چرچیل می کرد.

مترسک بودن کمینترن بر همه آشکار شده بود و استالین دیگر نیازی به آن نمی دید. در ۱۵ مه ۱۹۴۳، کمیته اجرایی کمینترن بیانیه ای به بخش های بین الملل ارسال می کند و خواستار انحلال کمینترن می شود. در این بیانیه آمده است:

«نقش تاریخی بین الملل کمونیست، که در سال ۱۹۱۹، در پی فروپاشی سیاسی اکثریت قریب به اتفاق احزاب قدیمی کارگری پیش از جنگ جهانی تشکیل شد، عبارت بود از محافظت از آموزه های مارکسیسم از ابتدال و تحریف توسط عناصر فرصت طلب. اما مدت ها قبل از جنگ روز به روز روشن تر شده بود که اوضاع داخلی در تک تک کشورها و هم چنین در سطح بین المللی چنان پیچیده شده اند که حل مشکلات جنبش کارگری در یک کشور منفرد از طریق از یک مرکز بین المللی با موانع غیر قابل تحمل روبرو خواهد شد...»

در این بیانیه به طور مشخص از بخش های عضو خواسته شده است که با صراحت بند زیرا تصویب کنند:

«با انحلال بین الملل کمونیست، به عنوان مرکز رهبری جنبش کارگری بین المللی، بخش های ملی عضو بین الملل در قبال تعهدات ناشی از منشور بین الملل کمونیست و تصمیمات کنگره های آن التزامی نخواهند داشت.»

علی رغم این که این بین الملل دیگر کوچک ترین نقش فعالی در روند مبارزه انقلابی کارگران نداشت و از نظر سیاسی چیزی بیش از یک لاشه متعفن محسوب نمی شد، اما هر چه استالین بیشتر به امپریالیسم آمریکا و بریتانیا وابسته می شود، انتظارات این "متحدین" سرمایه دار هم بیشتر می شد. . به خصوص امپریالیسم آمریکا که مصراً خواهان انحلال کمینترن بود تا پس از شکست آلمان، اروپا در برابر خطر انقلاب اجتماعی مصون بماند.

بدین ترتیب بود که در اوج جنگ جهانی دوم، انحلال رسمی کمینترن، هم چون هدیه ای از سوی استالین به "دوستان دموکرات" اش روزولت و چرچیل، اعلام می شود. استالین با این کار علناً اعلام می کند که در مبارزه بین کار و سرمایه طرف سرمایه و در نبرد بین انقلاب و ضد انقلاب طرف ضد انقلاب را گرفته است. از این لحظه به بعد مذاکرات پشت درهای بسته کنفرانس های تهران و یالتا بر سر تقسیم دنیا جای مبارزه طبقاتی در کارخانه های پتروگراد و سنگرهای خیابان های بارسلون را می گیرند.

تقویم کنگره های کمینترن

تقویم گردهمایی های بین المللی سازمان داده شده توسط کمینترن

محل	تاریخ	سال برگزاری	
باکو	۱-۸ سپتامبر	۱۹۲۰	اولین کنگره مردم شرق
پتروگراد و مسکو	۲۱ ژانویه - ۲ فوریه	۱۹۲۲	اولین کنگره زحمتکشان خاور دور
بروکسل	۲۲ ژوئن - ۱۲ ژوئیه	۱۹۲۷	کنگره جهانی علیه ستم استعمار و امپریالیزم
هامبورگ	۷-۸ ژانویه	۱۹۳۰	اولین کنفرانس بین المللی کارگران سیاهپوست

کنگره	سال برگزاری	تاریخ	محل	تعداد نمایندگان
مؤسس	۱۹۱۹	۲-۶ مارس	مسکو	۳۴+۱۸
دوم	۱۹۲۰	۷ اوت - ۱۹ ژوئیه	پتروگراد و مسکو	۱۶۷+۵۳
سوم	۱۹۲۱	۲۲ ژوئن - ۱۲ ژوئیه	مسکو	
چهارم	۱۹۲۲	۵ نوامبر - ۵ دسامبر	پتروگراد و مسکو	۳۴۰+۴۸
پنجم	۱۹۲۴	۱۷ ژوئن - ۷ ژوئیه	مسکو	۳۲۴+۸۲
ششم	۱۹۲۸	۱۷ ژوئیه - ۱ سپتامبر	مسکو	
هفتم	۱۹۳۵	۲۵ ژوئیه - ۲۱ اوت	مسکو	

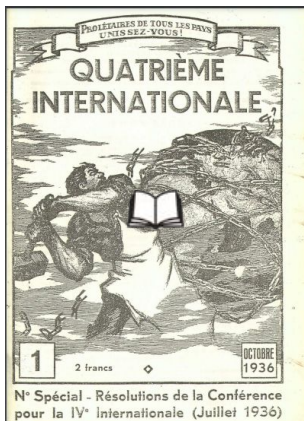
بین الملل چهارم

کمینترن در طی دو دهه ای که پس از آغاز انحطاط اش به زندگی خود ادامه داد، موقعیت های مساعدی در بسیاری کشورها را بر باد داد. تروتسکی تا قبل از جنگ داخلی در اسپانیا و محاکمات مسکو هنوز کاملا از اصلاح کمینترن ناامید نشده بود، از تشکیل یک بین الملل جدیدی سر باز می زند و وظیفه انقلابیون را فعالیت و مبارزه درون کمینترن به منظور اصلاح آن می داند. اما در طی سال های ۱۹۳۵-۱۹۳۸ چنان شکست های عظیم تاریخی رخ داده اند و نقش مخرب بوروکراسی استالینیستی در آن ها چنان آشکار بود که ادامه مواضع قبلی در قبال کمینترن دیگر غیرممکن شده بود. فعالیت مخرب و نقش فاجعه ساز بوروکراسی استالینیستی در مهم ترین رویدادهای آن سال ها نشان دادند که این جریان سیاسی خود بدل به مهم ترین مانع انکشاف مبارزه پرولتاریا شده بود. فاجعه انقلاب اسپانیا و نقش مسکو و کمینترن در آن مهم ترین واقعه در سلسله رویدادهای تاریخی بود که تروتسکی را واداشت تا در تجزیه و تحلیل خود از بوروکراسی و در پیامدهای سیاسی حاصل از آن تجدید نظر کند.

شرح مبارزه مارکسیست های انقلابی علیه سیاست های کمینترن در کتاب ها و اسناد متعددی که تروتسکی نوشته آمده است. در این مورد هم تروتسکی باز به تکمیل عقاید و شناخت نظری خویش پرداخت و عاقبت بیان کامل این مبارزه در "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی"، که در نخستین کنگره جهانی بین الملل چهارم پذیرفته شد، ارائه گردید. تروتسکی پس از انعقاد قرارداد صلح مونیخ در ۱۹۳۸، به درستی یادآور شد که دیگر کمینترن موجودی مزاحم و دست و پاگیر در راه تفاهم استالین با "دموکرات های غربی" است. سرانجام در سال ۱۹۳۸ بین الملل چهارم توسط تروتسکی پایه گذاری می شود.



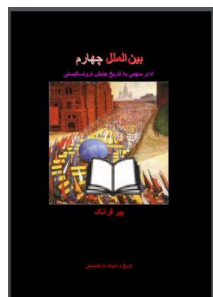
برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی



اولین شماره "بین الملل چهارم"، ارگان بخش فرانسه بین الملل چهارم، ژوئن ۱۹۳۶



اولین شماره "نبرد کارگر"، ارگان بخش فرانسه بین الملل چهارم، ژوئن ۱۹۳۶



بین الملل چهارم



اسناد کمیترن در زمان لنین

<http://www.nashr.de/1/kom/as.htm>

وصیتنامه لنین

https://1d8e7039-f77d-4be3-a377-53ad41bb0d6c.filesusr.com/ugd/ef2de6_a5c58ea21fbf45e99792ff2aaa35ffab.pdf

لئون تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لنین"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_1.pdf

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_2.pdf

لئون تروتسکی، "در دفاع از انقلاب روسیه"

<http://www.nashr.de/1/trot/darDefaAzEngelabePorolteri.pdf>

لئون تروتسکی، "انقلاب اسپانیا و خطراتی که آن را تهدید می کند"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2018/05/rs-yk-trotsky-spain-dangers-fa-f11.pdf>

لئون تروتسکی، "درس های اسپانیا، آخرین اخطار"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2018/05/rs-yk-trotsky-last-warning-fa-f11.pdf>

لئون تروتسکی، "برنامه انتقالی"

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/transitional.pdf>

فلیکس مورو، "جنگ داخلی در اسپانیا: به سوی سوسیالیسم یا فاشیسم؟"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2018/04/rs-yk-morow-civil-war-in-spain-fa-f11.pdf>

پی یر فرانک بین الملل چهارم، "ادای سهمی به جنبش تروتسکیستی"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/pierre_frank.pdf

Pierre Broué, "German Revolution, 1917-1923", 2006

Pierre Broué, "Révolution en Allemagne, 1917 -1923", Les Éditions de Minuit, 1971

Pierre Broué et Émile Temime, "La Révolution et la guerre d'Espagne", Paris, Les Éditions de Minuit, coll. « Arguments ».

Pierre Broué, "The Revolution and the Civil War in Spain", Chicago, IL: Haymarket.

Pierre Broué, "Histoire de l'Internationale communiste, 1919-1943", Fayard, 1997.



اعتصاب عمومی لندن ۱۹۲۶

<https://www.youtube.com/watch?v=jcrQvxteO08>

اسپانیای ۱۹۳۶: انقلاب و خودگردانی (با زیرنویس فارسی)

<https://www.youtube.com/watch?v=2GwShAT5Pe0>

چرچیل، روزولت و استالین در کنفرانس تهران ۱۹۴۳

https://www.youtube.com/watch?v=EBYv_ebR5oE

https://www.youtube.com/watch?v=_aBRsh5kLul

"Land and Freedom", a film by Ken Loach, on Spanish civil war"

Pierre Frank, "*Histoire de l'Internationale communiste, 1919-1943*", Paris, Éditions La Brèche, 1979.

فرناندو کلودین، "از کمیترن تا کمیفورم"

<https://lib1.ut.ac.ir:8443/site/catalogue/786687>

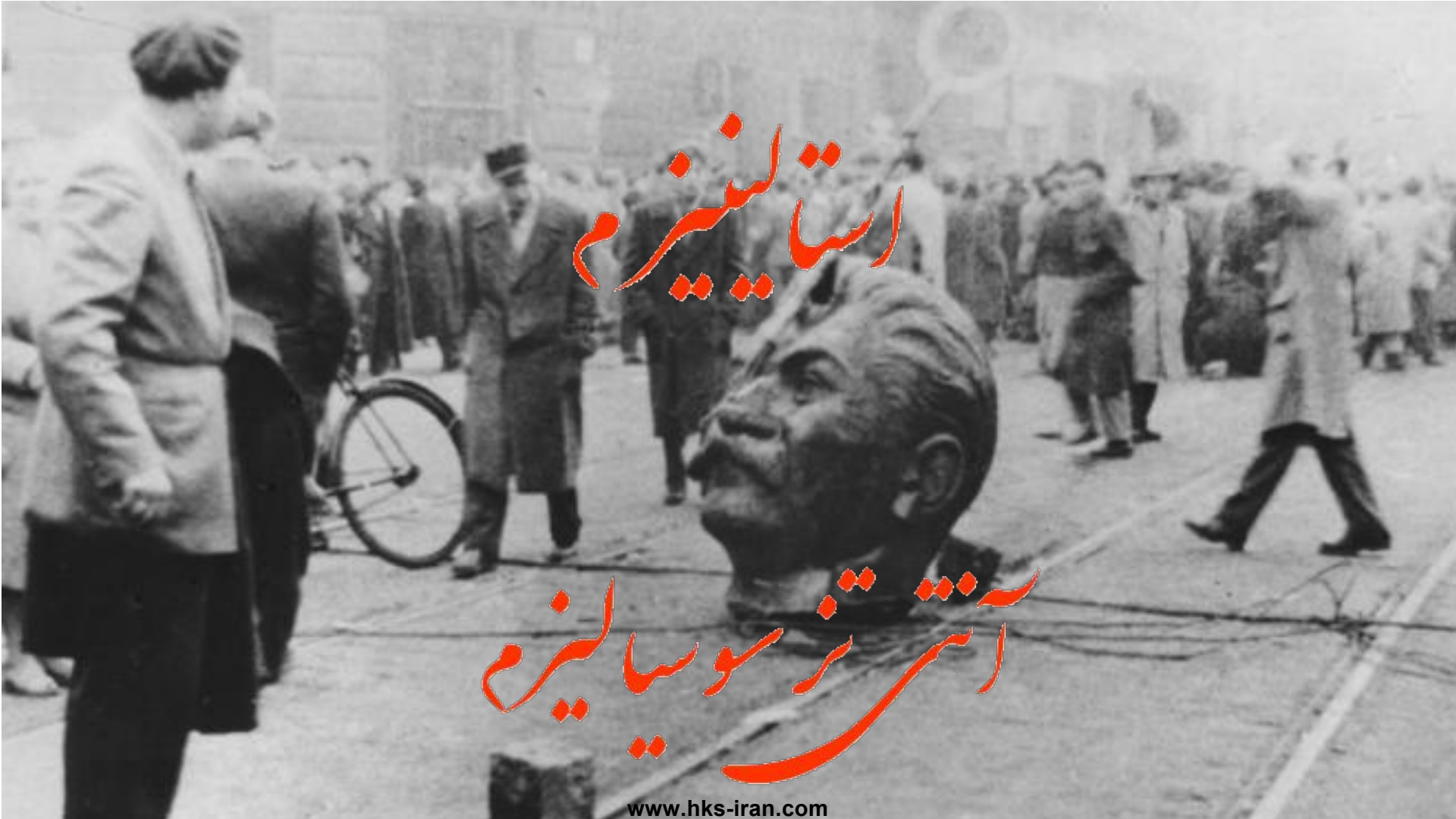
John Riddell, "Trente-cinq ans de publication du Komintern: un bilan"

E.H. Carr: "A History of Soviet Russia" (in 14 vol.). (Macmillan, 1950-1978).

E.H. Carr: "Twilight of the Comintern". (Pantheon, 1982).

Jane Degras (ed.), "The Communist International" (in 3 vol.). (Oxford University Press).

^{۱۱} A.I. Sobolev et al., "Outline History of the Communist International", (Progress Publishers, 1971).



استالینیزم

استرالیسیا لیزم

فصل شانزدهم

استالینیزم، آنتی تز سوسیالیزم

انسان نوین سوسیالیستی

از اواسط سده نوزدهم، در نظریه کمونیسم چنین مفروض بود: که یک جامعه کمونیستی کمبود مادی را پشت سر گذاشته و از رشد علمی بی سابقه برخوردار است. به عنوان مثال، لئون تروتسکی در ۱۹۲۴ در کتاب "ادبیات و انقلاب" در مورد "انسان کمونیستی" و "انسان آتی" می نویسد:

«انسان تسلط بر احساسات اش را هدف خود قرار می دهد، ارتقای غرایز به سطح آگاهی، شفاف سازی آن ها، گستردن تارهای اراده خود به روزنه های ناهویدا، و با بالا کشیدن خود به افق های برتر، تولد یک موجود زنده اجتماعی برتر، یا در صورت تمایل، یک ابر-انسان».

در این دیدگاه، جمع گرایی و ایثار از صفات یک انسان نوین است که حاضر است خود را فدای اهداف نیک کند. در شوروی از نخستین روزهای انقلاب این خصایص تقدیر می شوند، مایاکوفسکی در شعرش در وصف لنین، در تفسیح فردگرایی می گوید:

چه کسی به '۱' نیاز دارد؟

صدای '۱'، نازک تر از صدای چیرچیرک است

چه کسی آن را خواهد شنید؟

فقط همسر...

'۱' مزخرف است

'۱' صفر است

ویلهلم رایش روانکاو کمونیست در سال ۱۹۳۳ در همین رابطه می پرسد:

«آیا نظم جدید اقتصادی - اجتماعی در ساختار شخصیت انسان ها هم خود را بازتولید خواهد کرد؟ اگر پاسخ مثبت است، چگونه؟ آیا این صفات به فرزندان منتقل می شوند؟ آیا او شخصیتی آزاد و خود-تنظیم کننده خواهد بود؟ آیا اجزای آزادی موجود در ساختار شخصیت فرد، هر نوع اقتدار طلبی دولتی را غیر ضروری می کنند؟»

در تئوری و در تبلیغات استالینی، ویژگی های "انسان سوسیالیستی" در اتحاد شوروی، که ما از این به بعد از آن با عنوان "انسان شوروی" نام می بریم، از این قرار بودند: از خود گذشته، با فرهنگ، سالم، تومند و ورزشکار، و مشتاق گسترش انقلاب سوسیالیستی. او پیرو "مارکسیسم - لنینیسم" و رفتار فردی اش مطابق با آموزه های آن باید می بود. از "انسان شوروی" انتظار می رفت که هم یک روشنفکر باشد و هم فردی منضبط. محرک هایش در زندگی نه توسط انگیزه های خام طبیعی بلکه توسط خودآگاه مهار شده، هدایت می شوند. البته چنین باوری مستلزم رد هم مقوله شخصیت ذاتی و هم ناخودآگاه می باشد، مشکل اما این که مقوله ناخودآگاه در علم روانشناسی در شوروی جایی نداشت.

در تئوری و در تبلیغات استالینی، یک "انسان شوروی" به اموال همگانی احترام می گذاشت و به آن ها به چشم اموال خود نگاه می کرد. او هم چنین دست رد بر احساسات ناسیونالیستی زده بود. او نه یک روسی بود و نه یک اوکراینی. او عضو ملیتی از ملیت های تشکیل دهنده اتحاد جماهیر نبود، او تنها یک شورویایی بود. او هم چنین در روند کار به تقلا و ریاضت نیاز دارد تا نشان دهد که انسان نوین بر غرایز ذاتی خود غلبه کرده بود. از همین رو رکورد شکنی الکسی استاخانوف در استخراج زغال سنگ از معدن (۱۵ برابر دیگران) نمونه ای شد تا او به عنوان نماد "انسان نوین" معرفی شود و در عمل کارگران بی رمق معادن را تحمیق کنند تا هر یک خود یک استاخانوف شوند.

خصوصیات انسان شوروی

خصوصیات اخلاقی یک مرد و زن در هر جامعه ای شرایط اجتماعی موجود جامعه را بازتاب می کنند. در تمام دوران حکومت استالین، جامعه شوروی از کمبود مادی، و به ویژه از کمبود اجناس مصرفی برای رفع نیازهای اولیه زندگی، به شدت رنج می برد، و این عاملی بود که در طی دهه های متمادی موجب تشدید نابرابری های اجتماعی می گردید، شکافی عمیق بین اقلیت ممتاز و اکثریت محروم ایجاد می کرد، و نیز سبب احیاء و گسترش وحشتناک وظایف ستمگرانه دولت می شد.

انسانی را که استالین به عنوان "انسان سوسیالیستی" خوشبخت در تبلیغات اش به دنیا عرضه می کرد، کارگر یا دهقانی بود گرسنه، ژنده پوش و حتی پابرهنه، انسانی بود سرگرم خرید و فروش یک پیراهن، لنگه ای از اثاثیه منزل، چند متقال گوشت و حتی تکه ای نان در بازار سیاه یا نیمه سیاه. او کارگری بود که روزی ۱۰ یا ۱۲ ساعت تحت انضباطی نظامی در کارخانه و یا معدن عرق می ریخت، و گاهی نیز سزای جرمی واقعی یا قلابی را با تحمل سال ها حبس در اردوگاه های کار اجباری پس می داد. او جرأت انتقاد از مدیر کارخانه را نداشت، چه رسد به انتقاد از رؤسای حزبی. او حق نداشت هیچ نظری درباره مسأله مهمی که بر سرنوشت او و کشورش تأثیر می گذاشت، بیان کند. او باید مطابق دستور رأی می داد، و باز مطابق دستور، باید با شور و شوقی هذیانی در تظاهرات و مراسم های نمایشی و تبلیغاتی در نقش انسانی خوشبخت و با چهره های خندان و بشاش، ظاهر می شد و برای "پیشوا" هورا می کشید. او باید اجازه می داد که این به اصطلاح کیش شخصیت، شأن انسانی و شخصیت او را به باد تمسخر بگیرد. امروزه این ها حقایقی هستند که احتیاج به اثبات ندارند، و در اسناد شوروی، با صراحت انعکاس یافته اند. ویژگی های

این انسانی که استالینیزم پروراند و "انسان سوسیالیستی" نامید، چنین بودند:

● بی تفاوتی کامل نسبت به نتایج زحمات و کار (این گفته رایج بین مردم شوروی «آن ها تظاهر به حقوق دادن به ما می کنند، ما تظاهر به کار کردن می کنیم»، به بهترین وجهی این واقعیت را نشان می داد)؛

● عدم ابتکار عمل و پرهیز از پذیرفتن کوچک ترین مسئولیتی؛

● ناتوان از تفکر انتقادی به خاطر شرایط نیمه-بردگی و عجز کامل. او متوقع است که همه چیز توسط دولت تأمین شود. از این رو او نمی تواند و نمی خواهد سرنوشت خود را به دست خودش بگیرد؛

● بی تفاوتی به اموال عمومی و سرقت های کوچک از محل کار، چه برای مصارف شخصی و چه برای کسب سود. این بند از یک ترانه محبوب مردم: «همه چیز متعلق به کلخوز است، پس همه چیز متعلق به من است»، کنایه طنزآمیزی است به سرقت های کوچک از مزارع دولتی. بی جهت نبود که میزان بالایی از محکومان اردوگاه ها را جوانان و تهیدستان آفتابه دزد تشکیل می دادند؛

● اطاعت کورکورانه از هر آن چه که دولت تحمیل می کند؛

● کیش شخصیت؛

● چاپلوس پروری؛

● پناه بردن به مواد الکلی؛

گشودن جعبه پاندور به شدیدترین وجهی فوران کردند. در یک کلام "انسان شوروی" درست آن روی سکه "انسان سوسیالیستی" بود. استالین و استالینیسیم، ناتوان از ارتقاء روسیه فقیر و محنت زده به سطح سوسیالیسم، سوسیالیسم را به سطح نکبت بار روسیه تنزل داد. ما باید تصویر "انسان سوسیالیستی" را، با تمام عظمت معنوی آن، دوباره زنده کنیم. این تجدید حیات نخست باید در اندیشه ی خود ما انجام بگیرد، و سپس با ایمانی راسخ و با سلاح سیاسی نو در دست، باید آگاهی و عقیده سوسیالیستی را به صفوف طبقه کارگر ببریم.



تظاهرات دولتی برای افزایش ساعت کار (جنبش استخانیستی) ۱۹۳۳

● مانورهای سیاسی توأم با دستکاری مداوم تاریخ انقلاب توسط رژیم موجب گیجی، سرگشتگی و بی تفاوتی کامل توده ها نسبت به سیاست شد. کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی"، که در مدارس تدریس می شد، هر سال با محتوای متفاوتی از سال پیش و منطبق با نیازهای سیاسی روز حکومت، تجدید چاپ می شد. این دستکاری، تحریف و جعل تاریخ به شکل گیری یک اسکیزوفرنی ایدئولوژیکی در سطح اجتماع می انجامد. در این جامعه یک فرد عادی، الزاما یک دروغگوی صادق است، کسی که دائما و داوطلبانه آمادگی خود-تخریبی ذهنی را دارد.

این "انسان شوروی" که کوچک ترین وجهه مشترکی با "انسان سوسیالیستی" ندارد، در ارزیابی خود از واقعیت، گرایش شدید به دنباله روی از اقتدار حکومتی دارد، نسبت به هر چیز خارجی و ناشناخته ای بی اعتماد و نگران است. او به ناتوانی خود در تأثیرناگذاری اش بر محیط و جامعه متقاعد شده است. از این جا تا عدم احساس کم ترین مسئولیت در قبال جامعه یک گام بیش تر فاصله ندارد. نیاز به پرخاشگری ناشی از نارضایتی مزمن از زندگی، مغبونیت شدید از بی عدالتی و ناتوانی اش در خودسازی، همگی سرکوب می شوند. احساسات سرکوب شده در قالب حسادت شدید، شیفتگی به خشونت، و گرایش به کسب یک "هویت سلبی" برای خود در تقابل با "دشمن" و یا "بیگانه" فوران می کند. معیارهای چنین شخصیتی بیشتر با معیارهای اخلاقی و قانون قبیله ای شباهت دارد تا یک "انسان کمونیستی": کارهایی که برای "مردم ما" رواست برای "بیگانه" جایز نیست. با فروپاشی سیاسی نظام تمام این صفات هم چون

تبلیغات و انقلاب

در یک جامعه انقلابی ای که حکومت اش مدعی پیاده کردن سیاست هایی است در راه ایجاد تغییرات اساسی در جهت رفاه توده های زحمتکش و تا آن زمان استعمار شده، اولین وظیفه حکومت بیان حقایق هر چند تلخ به توده ها است. مخفی کردن حقایق از توده ها با هر هدفی، حتی با هر هدف نیک مثلا تضعیف نکردن روحیه توده ها، آب به آسیاب دشمن نریختن و... شاید در کوتاه مدت مفید به نظر رسد، اما بدون شک در دراز مدت به ضرر توده ها خواهد بود. راه درست بیان حقیقت به توده ها و سعی در یافتن راه حل جمعی با شرکت توده های و متخصصین است. یک بار که درباره طرحی تصمیم گرفته شد باید در عمل پیاده شود. پس از تحقق برنامه باید بطور جمعی به ارزیابی کل پروژه پرداخت، از اشتباهات و موفقیت ها آموخت و در طرح های بعدی از آن ها درس. فلسفه اداره شورایی جامعه چیزی بیش از این نیست. این چیزی بود که در سال های سخت اولیه حکومت شوروی تا حدودی مراعات می شد. در آن روزها رهبران حکومت سعی نکردند شکاف ژرف بین نوید ها و آمال هایی که برایش انقلاب کرده بودند، و واقعیت دردناک موجود جامعه عقب افتاده را با پرده پوشی، نشر اکاذیب و تبلیغات سراپا دروغ، کتمان کنند.

بلشویک ها از همان ابتدا به اهمیت تبلیغات پی برده بودند. در آن روزها تبلیغات حکومتی با شروع از وضعیت موجود و بیان حقایق، ترویج آرمان های سوسیالیستی، بالا بردن سطح آگاهی، ارتقای آموزشی و فرهنگی در بین مردم عقب افتاده روسیه را هدف خود قرار دادند. در طی سال های اولیه، تبلیغات حکومتی عمدتا در قالب پوسترها، اثر بزرگترین هنرمندان و در سبک های متنوع هنری، در خدمت ترویج ارزش های کمونیستی کار، عدالت و آموزش بودند.

اولین پوسترهای تبلیغاتی شوروی در اوت ۱۹۱۸، در شروع جنگ داخلی شکل گرفتند. مخاطب این پوسترها عموم مردم بی سواد از جمله سربازان و دهقانان بودند. تصاویر رنگارنگ با چهره های کاملا برجسته و با عنوان های کوتاه برای جلب هر چه بیشتر مخاطب و در اسرع زمان. پوستر در مقایسه با روزنامه یا جزوه های تبلیغاتی بُرد بیشتر، عمر بیشتر و در نتیجه تاثیر به مراتب بیشتری دارد.

دیمیتری استاخویویچ اورلف، که او را بیشتر با نام هنری اش دیمیتری مور می شناسند، انقلابی در طراحی پوستر تبلیغاتی ایجاد کرد. ویژگی های پوسترهایش عبارت بودند از: رویکرد بارز به مبارزه طبقاتی؛ وسواس در بیان آشکار و چشمگیر تضادهای آن، قرار دادن دشمنان در برابر متحدان قهرمان؛ امپریالیسم در برابر مبارزات کارگری. اکثر پوسترهای مور سیاه و سفید بودند. رنگ سرخ را عمدتا برای تمایز عناصر انقلابی، به ویژه روپوش کارگران، پیراهن دهقانان و پرچم ها به کار می گرفت. از رنگ سیاه، به عنوان یک رنگ سرد و بی جان، که زمینه نقاشی هایش بود، برای لباس سرمایه داران و کشیشان استفاده می کرد. در دوره کمونیزم جنگی (۱۹۲۱-۱۹۱۷) و دوره سیاست نوین اقتصادی (۱۹۲۷-۱۹۲۱) آثار او ابزار اصلی تبلیغات حکومت در طی آن سال ها بودند.



ویکتور دنیسواک (۱۹۲۰)
زیر نویس: "رفیق لنین کره
زمین را از کثافات می روبد"



نمونه ای از کارهای مور

سال ها بعد، با تثبیت سلطه استالین، تبلیغات در شوروی، هم به لحاظ محتوا و هم در فرم، کاملاً دستخوش دگرگونی می شود و ابعاد کمی و کیفی کاملاً دیگری به خود می گیرد. محتوای آثار هنری عمدتاً به نظم و انضباط سیاسی، برنامه های بلندپروازانه دولت، و ستایش خداگونه دیکتاتور متمرکز می شوند. به لحاظ فرم همه سبک ها سرکوب شده و سبک خام و خشنی به نام رئالیسم سوسیالیستی یکه تاز میدان می شود.

در تاریخ معاصر محدود رهبران سیاسی بودند که برای متقاعد کردن، وادار کردن، و کنترل کردن جامعه به خوبی استالین از قدرت تبلیغات تصویری بهره گرفتند. استالین با موفقیت توانست به کمک تصویرها، یک دنیای خیالی سرشار از فراوانی و خوشبختی بیافریند. او با بازنویسی واژگانی و تصویری تاریخ شوروی از زمان انقلاب، مزورانه ولی با موفقیت توانست بر پیکر جهانی ترور، خفقان و محرومیتی که در دوران دیکتاتوری خودش ایجاد کرده بود جامه ای از زرورق شادی و خوشبختی بپوشاند و چشم اندازی از یک آینده رویایی اختراع می کند. طی ده ها سال توده های زحمتکش دنیا جهنم شوروی را بهشت سوسیالیستی می پنداشتند و احزاب کمونیست وابسته به کرملین هم در اشاعه این فریب بزرگ نقش مهمی داشتند.

بوروکراسی شوروی برای کنترل جامعه، مهندسی افکار و شکل دادن به عقاید، علاوه بر ترور از تحریف واقعیت ها به کمک تبلیغات و سانسور هم استفاده می کرد. حیطه عملکرد آن، آموزش و پرورش، هنر و فرهنگ، دین، مسخ شخصیت توده ها از طریق ترویج کیش شخصیت بود. دروغ، تحریف، فریب و شستشوی مغزی ابزارهای اصلی تبلیغات بودند که از هر یک برای دستیابی به اهداف خاصی استفاده می شدند.



عکسی در نشریه حزب کمونیست آمریکا. عنوان: « زندگی یهودیان خوشبخت در شوروی»، ۱۹۳۷

پاولیک موروزف جوان روستایی ۱۳ ساله ای بود که به او رسماً لقب شهید دادند و از وی به عنوان یک قهرمان و نماد یک جوان شوروی یاد می کردند. داستان او آینه تمام نمای تراژدی جامعه شوروی استالینی است. در روایت رسمی حکومت این نوجوان سرشار از شوق برای رسیدن به آرمان های سوسیالیستی و خدمت به استالین کبیر، پدر کشاورز خود را که مخالف سیاست های اشتراکی کردن کشاورز استالین بود به پلیس سیاسی لو می دهد. پدرش محکوم و به اردوگاه کار اجباری اعزام می شود. خود جوان هم به نوبه خود توسط اعضای خانواده اش به خاطر لو دادن پدر کشته می شود و اعضای خانواده همگی مجازات می شوند. رژیم پاولیک را به درجه شهادت ارتقا می دهد، در بزرگداشتش مجسمه اش را در مسکو نصب می کنند، به افتخارش ترانه می سازند و در کتاب های درسی از او یاد می کنند. به مدت ۶۰ سال روایت فوق سرگذشت رسمی پاولیک موروزف بود. پس از فروپاشی شوروی و باز شدن بایگانی ها معلوم شد که این داستان ساخته پرداخته رژیم بوده که برای اهداف سیاسی، دستکاری اذهان جوانان و شستشوی مغزی آن ها اختراع شده بود. در واقعیت امر پاولیک موروزف در طی نزاعی عادی با هم سن و سال هایش کشته می شود و پدرش هم به خاطر عشق به زنی خانواده اش را ترک می گوید. رژیم با دستکاری موزیانه این رویداد ساده و رایج در روستاها، یک حماسه تراژیک از آن می سازد تا در تبلیغات اش از آن استفاده کند. تبلیغات حزبی- دولتی تأثیر به سزایی در هنجارهای اخلاقی و شستشوی مغزی نسل فرزندان شوروی داشتند. تشویق به خبر چینی و گزارش به پلیس سیاسی در مورد اعضای خانواده توسط فرزندان از روش های متداول رژیم بود. استالین گفته بود: « یک بلشویک واقعی نباید و نمی تواند خانواده داشته باشد، زیرا او باید خود را به طور کامل وقف حزب کند». یکی از وظایف کمسومول (سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی) تبدیل جوانان به فدائیان استالین بود.



مجسمه پاولیک موروزف در مسکو

کیش شخصیت

معمولا دیکتاتورها نیاز به ترویج و تبلیغ کیش شخصیت خودشان دارند، هم به دلیل نخوت ناب و هم به دلیل نگرانی واقعی برای مشروعیت بخشیدن قدرت کنترل نشده شان. کیش شخصیت مبتنی است بر پیروی کورکورانه از یک رهبر کاریزماتیک و متقاعد شدن نه فقط توده های پیرو، بلکه خود رهبر به این که رهبر از یک نبوغ اسرارآمیز، از یک موهبت فراطبیعی، و از یک اقتدار عالی و شایسته ای برخوردار است. از این رو کیش شخصیت بازتاب دهنده رابطه بین اقتدار فرماندهی و اطاعت مبتنی بر باور هم رهبر و هم پیروان رهبر به خصوصیات فوق العاده و استثنایی رهبر است.

کاریزما کیفیت یک شخص یا گروهی است که با گفتار، نگرش، رفتار و خلق و خوی خود، دیگران را مجذوب خود و اغفال خود می کند. اقتدار کاریزما قوه قضاوت پیروان خود را مختل و خنثی کرده و از این طریق آن ها را هدایت و یا حتی دستکاری می کند. در مناسبات کاریزماتیک، پیروان دیگر از آداب و رسوم و قوانین پیروی نمی کنند. آن ها تسلیم اوامر شخص رهبر می شوند، اوامری که در ظاهر نه از منطقی برخوردارند و نه از جایگاه رهبر در سلسله مراتب قدرت تشئت می گیرند، بلکه فقط از قدرت فرماندهی فرد کاریزماتیک ناشی می شوند. اصولا پیروان به درستی و یا نادرستی آن نمی اندیشند، و ناآگاهانه اجازه قضاوت درباره آن ها را به خود نمی دهند، صرفا مقلدی هستند که به مرجع اقتدا می کنند.

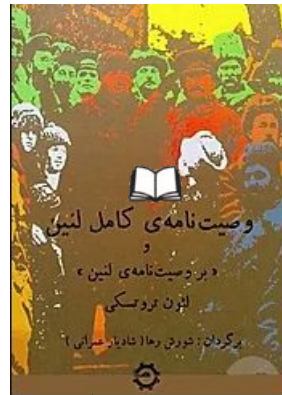
در اتحاد شوروی این بوروکراسی ضد انقلابی حاکم بود که برای حفظ قدرتش می بایست پشت یک چهره کاریزماتیک و یک رهبر ابرمرد مخفی می شد.

در بین رهبران انقلاب اکتبر استالین مناسب ترین فردی بود که می توانست این نقش را بازی کند. کیش شخصیت استالین بخشی از نیاز قشر بوروکرات ضد انقلابی حاکم برای تداوم سلطه اش بود. از این رو بوروکراسی دست اندر کار ایجاد هاله ای از تقدس کمونیستی برای استالین شد. استالین هم به نوبه خود تبلیغات را برای انتقال یک تصویر سه گانه از خود به خدمت گرفت: به عنوان یک رهبر قدرتمند و توانا؛ یک آموزگار خردمند و دانا؛ و یک پدر مهربان و رؤف ملت. این شخصیتی که با دقت ساخته و پرداخته شده بود، در همه سطوح جامعه با سرسختی تبلیغ و حفاظت می شد.

تمام دستگاه عظیم تبلیغاتی رژیم رسماً می بایست از استالین یک استراتژ نابغه، یک دوراندیش بصیر، و یک صاحب اراده قوی و آهنین که از همان سال اول انقلاب در همه اهداف عملی دست راست لنین محسوب می شد، ارائه می دادند. معهذاً، لنین کمی قبل از مرگش در نامه ای خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست، نظری کاملاً دیگری از استالین ارائه داده بود.

استالین برای خنثی کردن پیامدهای نامه لنین از سویی شایعه جعلی بودن نامه را رواج داد، و از سوی دیگر به اسطوره سازی از لنین و دوستی عمیق و علاقه متقابل بین لنین و خودش پرداخت. باید لنین به مثابه خدایی پرستیده می شد تا دیگران او را هم به عنوان پیامبر برگزیده اش ستایش می کردند. پرستش اکنون در مسیحیت و به ویژه در روسیه ارتدوکس داستان آشنایی است.

استالین ابتدا از لنین یک قدیس می سازد، او را در جایگاه ابرانسان و مصون از خطا قرار می دهد و در پوسترها خود را در سایه لنین قرار می دهد تا با



وصیتنامه لنین



پدر مهربان و رؤوف ملت



رهبر قدرتمند و توانا



استراتژ و دانا



مجسمه استالین در استالینگراد در ورودی کانال ولگا-دون به ارتفاع ۲۴ متر

یک رهبر بزرگ مقایسه شود. به تدریج که سلطه دیکتاتوری اش تحکیم می شود هم تراز لنین می شود. بعدها استالینیست ها او برتر از لنین ارزیابی می کند، با این استدلال که آن چه را که لنین درباره اش سخن گفته بود استالین در عمل پیاده کرد.

لنین نزد همه کمونیست‌های روسیه و اکثر توده‌های زحمتکش دوران خود بسیار محبوب بود. جنبه جذابیت شخصیت او در زمان زندگی اش را باید از مقوله اسطوره سازی سال ها بعد از مرگش جدا کرد. این که لنین یک سر و گردن از تمام هم دوره‌ای‌ها و هم فکران خود در حزب بلشویک و در جریان انقلاب اکتبر بالاتر بود، هیچ ربطی به آن اسطوره ای که استالین از لنین ساخت، ندارد. اول آن که این واقعیتی است که لنین در حزب بلشویک از محبوبیت خاصی برخوردار بود و از نظر فکری و نظری نیز اندکی از سایرین بالاتر بود ولی اطرافیان او هم افراد برجسته ای بودند. لئون تروتسکی، نیکلای بوخارین، لئون کامنوف، گریگوری زینوویف، رادک و بسیاری دیگر از نظر فکری همه شخصیت‌های بسیار قدرتمندی بودند و لنین اندکی، فقط اندکی از این ها بالاتر بود. این با آن اسطوره‌ای که استالین از لنین ساخت اساساً تفاوت دارد. دوم این که، با این که لنین بسیار زود، در جوانی و قبل از شروع شکل گیری شوروی مرد، معهذاً آن اسطوره‌ای که استالین از لنین ساخته بود چنان با شوروی و تجربه بیست ساله بعد از مرگش گره خورده بود که وقتی شوروی فروپاشید، طبیعی بود که لنین اسطوره‌ای هم زمین خورد. استالینیسم در بدو امر لنین حقیقی را بر زمین می زند و بر روی پیکر خرد شده اش بتی غول آسا می سازد، خود در شکم این اسب تروا مدرن جای می گیرد و از درون به تخریب انقلاب می پردازد. آن گاه که بت استالین شکسته می شود طبیعی است که آن بت لنینی ساخته استالین هم به همان سرنوشت دچار شود. بعد از شکسته شدن بت ها است که امکان شناخت و ارزیابی شخصیت واقعی فراهم می آید.



گروه همسران در حال اجرای آهنگی در ستایش پدر ملت در تئاتر بلشوی

از اواخر دهه ۱۹۳۰، ستایش و پرستش استالین یکی از ویژگی‌های حیات سیاسی شوروی می‌شود. با صنعتی کردن کشور و پیروزی در جنگ جهانی دوم این کیش ابعاد بی‌سابقه‌ای به خود می‌گیرد. شهرها، کوه‌ها و مناطق جغرافیایی به نام استالین نامگذاری می‌شوند. تمثال‌ها و پیکره‌های بسیاری از وی ساخته شد، خانه محل تولد او در گوری واقع در گرجستان را با نصب حفاظ فولادی و شیشه‌ای به دور آن به شکل مکان مقدس در می‌آورند تا مردم به زیارت آن روند. وی به عنوان حکیم و نابغه‌ای متبحر در علوم مختلف از ژنتیک گرفته تا زبان‌شناسی مورد ستایش قرار می‌گیرد.

استالین تا قبل از مرگش ۱۷ شهر (۱۱ در شوروی سابق و ۶ در کشورهای اروپای شرقی) را به اسم خودش کرد. تعداد بیشماری مجسمه‌های عظیم از او را در همه شهرها نصب کردند. برای نمونه بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم، در حالی مردم شوروی در فقر و فلاکت شدیدی به سر می‌بردند، مجسمه برنجی غول‌پیکری از او ساختند که ۳۲ تن وزن داشت.

در پی شکست نازیسم و استقرار حکومت‌های استالینی دست‌نشانده مسکو در کشورهای اروپای شرقی، کیش شخصیت استالین ابعاد باز هم بزرگ‌تری به خود می‌گیرد و در این مسابقه چاپلوسی‌چندش‌آور رقابت تهوع‌آوری بین جوجه استالین‌ها در می‌گیرد. مجسمه‌ها و بناهای باز هم بزرگ‌تر با شکوه‌تر در پراگ، بوداپست، برلین و ...



استالین در بوداپست



استالین در پراگ

www.hks-iran.com

آناتولی باکانیچف، که در طی حمله نازی ها به اسارت آلمانی ها در آمده بود و به زندانی در آلمان منتقل شده بود، پس از پایان جنگ آزاد می شود. او پس از بازگشت به روسیه دوباره به اتهامی جعلی به اردوگاه کار اجباری به سیبری اعزام می شود. او می گوید:

« ما در سیبری بودیم، در نزدیکی نوریلسک (۲۸۰۰ کیلومتری شمال شرقی مسکو). برای پی ریزی ساختمانی در گودال یخی من با کلنگ به جان لایه ها ضخیم یخ افتاده بودم که صدای شریک زندگی را شنیدم. او فریاد زنان گفت: "تولیا بیا بالا، شیطان حرامزاده مرد!" همه زندانیان خوشحال شدند. حتی یکی از آن ها هورا کشید».

در حالی که در سیبری زندانیان در سکوت مرگ استالین را جشن می گیرند، در مسکو بوروکرات های حزب بر روی مراسم تودیع کار می کردند. آنان با همدستی رهبران احزاب کمونیست در سراسر دنیا، شور و غلیان مرده پرستی توده های متوهم به "شوروی سوسیالیستی" و بی خبر از واقعیت شوروی استالینیستی، را در سوگ مرگ "پدر کمونیزم" به شدت بر می انگیزند تا موهبت حضور در مراسم خاکسپاری و مشاهده پیکر وی در تابوت را از دست ندهند. امروز، ۶۷ سال بعد این واقعه، هنوز مشخص نیست که در آن روز چند نفر زیر دست و پا جان باختند، تخمین ها بین ده ها تا چندین هزار نفر متفاوت است. آمار رسمی همچنان طبقه بندی محسوب می شوند و علنی نشده اند. با این وجود یک چیز روشن است: عفریت مرگ استالینی حتی خفته در تابوت هم مردم روسیه را رها نکرد.

هنوز اشک های ریخته شده بوروکرات ها در سوگ خدایگان استالین خشک نشده بود، که لباس اهریمنی بر تنش می کنند. اعضای حلقه اصلی قدرت به شدت درگیر یک جنگ قدرت بیرحمانه می شوند. حال نزدیکی با دیکتاتور نه تنها امتیازی محسوب نمی شد بلکه به قیمت زندگی طرف هم بود. در پایان،

برای اکثر مردم شوروی تو گویی خبر مرگ خدا را شنیده بودند. هم برای کسانی که استالین را دوست داشتند و هم از نظر آن هایی که از او متنفر بودند. مرگ کسی که در دوران حکومت بی وقفه بیست و پنج ساله اش کشور شاهد رویدادهای مهمی بود: از آن جمله صنعتی شدن سریع و بیرحمانه یک کشور عمدتاً روستایی، نابودی ده درصد از مردم در پاکسازی های جنایت کارانه و در گولاگ ها و یا در اثر قحطی های ناشی از سیاست های دولت، پیروزی در یک جنگ وحشتناک علیه آلمان نازی و تبدیل کشور به یک ابرقدرت نظامی. واضح است که در برابر خبر مرگ فردی که همه این ها به پیش نوشته شده بود، کسی نبود که بی تفاوت باشد.

برای کسانی که با تبلیغات رسمی بزرگ شده بودند و از ابعاد ترور استالین چیزی نمی دانستند، مرگ وی یک فاجعه بود. چیزی بدتر از دست دادن پدر. تب سوگواری هیستریک گونه سراسر کشور را در می گیرد. نظیر همین را در مورد مرگ خمینی در ایران و یا کیم جونگ ایل در کره شمالی شاهد بوده ایم.

آناستازیا بارانوویچ-پولیوانوا، یک دانشجو نقل می کند که چند روز پس از مرگ استالین، از معلم مارکسیسم اش که یک شخص بسیار زیبا بود می شنود که می گوید: «اگر کسی از من بپرسد چه چیزی برای من از همه مهمتر است، می گویم دخترم. اما اگر می شد حاضرم دخترم را فدا کنم تا او دوباره زنده شود».

البته همه مردم مجذوب کاریزمای استالین و یا مرعوب ماشین تبلیغاتی او نشده بودند. به ویژه کسانی که در زندان ها و گولاگ ها می پوسیدند و یا به اتهامات دروغین تبعید شده بودند. آن ها مرگ استالین را به منزله روزنه امیدی برای نجات و احقاق حقوق پایمال شده اشان می دیدند.

در ۵ مارس ۱۹۵۳ در حالی که استالین ظاهراً در اوج قدرت بود، می میرد. در اعلامیه پزشکی ۶ مارس که مرگ استالین را از رادیو اعلام می کنند، آمده است: «قلب ژوزف ویسارینویچ استالین، هم‌رزم رفیق لنین و نابغه ادامه دهنده میراث سترگ لنین، رهبر پیگیر و آموزگار حزب کمونیست و مردم شوروی از کار ایستاد.»





استالین در برلین



بزرگداشت سالگرد تولد استالین، پکن



Bundesarchiv, Bild 103-11026-0044
Foto: Martin 18. August 1949

استالین در سومین جشنواره جهانی جوانان در آلمان

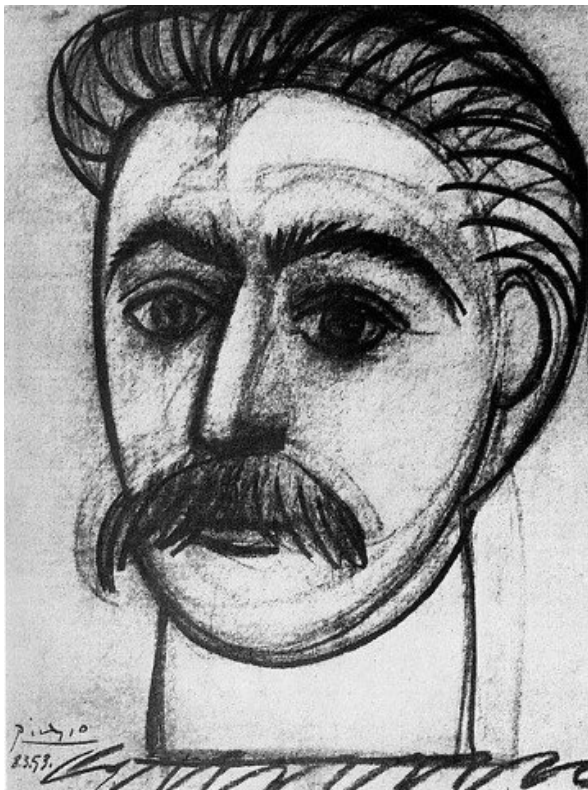


سردر دفتر مرکزی حزب کمونیست فرانسه در پاریس در سوگ مرگ استالین



تظاهرات حزب توده ایران در سوگ مرگ استالین در تهران

دو تابلو نقاشی از پابلو پیکاسو که اعتراضات شدیدی را از سوی رهبری حزب کمونیست فرانسه، که هنرمند عضوش بود، علیه نقاش برانگیخت. توهین و دست انداختن رهبر پرولتاریای جهان توسط یک عضو حزب!



پرتره استالین اثر پابلو پیکاسو در مرگ استالین



به مناسبت ۷۰ سالگی استالین نوشته: استالین به سلامتی ات
بر روی جمله « به سلامتی ات » جوهر ریخته

نیکیتا خروشچف پیروز می شود، و بازنده ها هم بر طبق روال گذشته یا اعدام می شوند و یا به استراحت خانه های سواحل دریای سیاه فرستاده می شوند. ده سال بعد خود خروشچف هم به سرنوشت مشابه ای دچار می شود.

پس از مرگ استالین برای بوروکراسی حاکم محرز شده بود که بقای نظام اقتصادی بدون اصلاحات دموکراتیک امکان پذیر نیست. شوروی مرحله رشد گسترده صنایع سنگین و پایه ای (صنایع کار بر)، که به نیروی کار انسانی و کارگر ساده متکی است را پشت سر گذاشته بود. در این مرحله اردوگاه های کار اجباری و برده داری استالینیستی ابزار اصلی تحقق طرح های صنعتی کردن کشور بودند. فرارفتن از صنایع سنگین به صنایع مصرفی (صنایع فن بر) ملزومات دیگری را می طلبد. در این مرحله نقش کارگر ماهر، تکنسین و مهندسین برجسته می شود. نه فقط مطالبات سیاسی، هم چنین خواست های سیاسی و فرهنگی این بخش از جامعه متفاوت از کارگران ساده ای است که عمدتاً منشاء روستایی داشتند. در مرحله گسترده صنایع سنگین پاسخ رژیم به مطالبات کارگران سرکوب و تحمیق بود، رژیم با مشکل کمبود نیروی کار مواجه نبود. هم چنین رژیم از پس اپوزیسیون سیاسی که عمدتاً متشکل از هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران بود، به راحتی بر می آمد، اگر آن ها تطمیع نمی شدند سرکوب شان می کرد.

اما در مرحله ای از رشد کشور که به نیروی کار متخصص شدیداً وابسته است، آنان را به این سادگی ها نمی توان سرکوب کرد. در زمان مرگ استالین شوروی به لحاظ اقتصادی در چنین شرایطی قرار داشت. از سوی دیگر به دلیل جایگاه شوروی به عنوان یک قدرت جهانی، کشور بیش از پیش به دانشوران متخصص وابسته بود و امکان سرکوب آن ها در مقام یک قشر اجتماعی وجود نداشت. کمیسرهای بوروکرات امکان مقابله با طبقه ی کارگر قدیمی را داشتند اما از پس

این قشر بر نمی آمدند. اصلاحات خروشچفی را در چنین چارچوبی باید دید. مرگ دیکتاتور آخرین مانع از سر راه برداشت. اگر استالین زنده می ماند به احتمال زیاد خود پیشقدم اصلاحات می شد، البته با آهنگی متفاوت تر و با تئوری پردازی ها و توجیهاتی در قالب تکامل "مارکسیزم-لنینیسم".

نیکیتا خروشچف، بوروکراتی بود که بیش از بیست سال در همه فعالیت ها و جنایات استالین سهمیم بود، بعد از مرگ استالین جانشین او شد. او در "گزارش محرمانه" خود به بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ در



خروشچف و استالین

رابطه با کیش شخصیت استالین می گوید:

«رفقا، چرا کیش شخصیت یک فرد به چنین ابعاد هیولائی رسید، برای این که خود استالین با استفاده از تمام روش های قابل تصور، از تجلیل شخص خودش پشتیبانی می کرد... کتاب بیوگرافی کوتاه وی که در سال ۱۹۴۸ منتشر شد یکی از بارزترین جلوه های خود- خدا بینی شخص استالین و عدم کم ترین تواضع در او است. این کتاب تجلی اوج فرومایه ترین چاپلوسی ها است، نمونه ای است از خدا ساختن از یک انسان، تبدیل او به یک فرزانه مصون از خطا، "بزرگترین رهبر"، "برجسته ترین استراتژ همه زمان ها و همه ملت ها". واژه های دیگری نمی توان یافت که بتوانند این چنین استالین را به عرش اعلا برسانند. نیازی نیست که نمونه هایی دیگری از چاپلوسی های چندش آور موجود در این کتاب را در این جا ارائه دهم. تنها نکته ای که باید اضافه کنیم این است که همه آن ها شخصاً توسط استالین مورد تأیید و ویرایش قرار گرفتند و برخی از آن توسط خود استالین با دست نویس وی به پیش نویس متن کتاب اضافه شدند.»

استالینیزم را نمی توان به "کیش شخصیت" کاهش داد. کیش شخصیت یکی از ویژگی های همه رژیم های استالینیستی است. "کیش شخصیت"، و بعدها مبارزه علیه آن، ابزار مناسبی است در دست گروه غاصب قدرت، تا در روزهایی که حکومت با بحران مواجه می شود، با انداختن تمام مشکلات بر گردن یک فرد و حذف او، کل نظام و باند حاکم را از خطر نجات دهند. و با شکل گیری یک شخصیت بت شکن این دور تسلسل تکرار می شود. استالین توسط خروشچف، همدست بیست ساله اش، افشا و محکوم می شود، خروشچف هم چند سال بعد سرنوشتی مشابه استالین پیدا می کند. "کیش شخصیت" منحصر به شوروی

نمود، کشورهای چین و کره شمالی دو نمونه بارز آن هستند. در سایر کشورها این احزاب کمونیست وابسته به کرملین و مسکو بودند در اشاعه کیش شخصیت نقش مهمی داشتند. خروشچف در خاطراتش می نویسد:

«دستان من به خون آلوده بودند. من آن چه را انجام دادم که دیگران نیز انجام می دادند... اما حتی همین امروز اگر قرار باشد به آن جایگاه برای سخنرانی جهت گزارش درباره استالین بروم، باز هم همان سخنان را بر زبان خواهم آورد. بالاخره روزی همه این مطالب باید گفته می شدند.»

تحریف و جعل تاریخ انقلاب

خروشچف در همان "گزارش محرمانه" می گوید:

«هنگامی که از وقایع انقلاب اکتبر و جنگ داخلی صحبت می کردند چنین وانمود می کردند که استالین همیشه نقش اصلی را انجام می داده و در همواره این استالین بود که به لنین پیشنهاد می کرده که چه می بایست کرد و چگونه آن را می بایست انجام می شد. واقعیت این است که این جز لکه دار کردن خاطره لنین چیز دیگری نیست. اگر بگوئیم ۹۹ درصد اشخاصی که این جا حاضر هستند قبل از سال ۱۹۲۴ نام استالین را خیلی به ندرت شنیده و درباره او چیز مهمی نمی دانستند مطمئناً برخلاف حقیقت چیزی نگفته ام. در حالیکه برعکس، همه لنین را می شناختند و وی نزد حزب و مردم و کودکان، ریش سفیدان و کهنسالان چهره سرشناسی بود.»

معجزه هنر رئالیسم سوسیالیستی

این نقاشی، صحنه بازگشت لنین از تبعید به روسیه در ایستگاه فنلاند در شهر پترزبورگ در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷ است که میخائیل سوکولوف در سال ۱۹۳۵، یعنی دو دهه بعد از واقعه کشید. در این اثر به غیر از لنین فقط یک شخصیت شایستگی آن را دارد که چهره اش مشخص باشد. بیننده ای که کمی با تاریخ انقلاب اکثراً آشنایی داشته باشد بی شک از خود می پرسد که چطور نقاش فردی را که هرگز نه در تبعید بود، نه در قطار بود و نه اصولاً در ایستگاه قطار حضور داشت، در پشت سر لنین به تصویر درآورده است! این تابلو در زمان سلطه بلائناز استالین کشیده شد و بنابراین به هیچ وجه جای تعجب نیست، زیرا که هنر "رئالیسم سوسیالیستی" در شوروی تحت استالین قوانین ویژه و لازم الاجرای خودش را داشت. از آن جمله حضور همیشگی استالین در کنار لنین در قد و قامتی دستکم هم تراز لنین اگر نه برتر.

میخائیل سوکولوف که روح زمانه اش را خوب درک کرده بود، تصویر استالین را، هر چند که اصولاً در محل حضور فیزیکی نداشت، چنان برجسته می کشد و او را یک پله بالاتر از رهبر فقید قرار می دهد تا از این طریق به بیننده القا کند که لنین با بودن استالین به هیچوجه نگران آینده شوروی نبود. بدین ترتیب معجزه هنر رئالیسم سوسیالیستی و چاپلوسی هنرمند آن خطای تاریخ را تصحیح می کند!



تابلوی صحنه بازگشت لنین از تبعید به روسیه در ایستگاه فنلاند در شهر پترزبورگ در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷



مجسمه لنین و استالین (اثر توپچیف، ۱۹۴۵)

در سایر عکس ها و مجسمه ها، استالین همواره چسبیده به لنین است. و همگی چنین به بیننده القا می کنند که لنین در جوار استالین اعتماد به نفس پیدا می کند و از راهنمایی استالین بهره می گیرد. با گذشت زمان، تناسب جسمانی بین این دو نیز تغییر می کند، لنین معمولا فرد بی رمق و نشسته به استالین تنومند سرپا گوش فرا می دهد است، و از آخرین توصیه مردی جوان تر، پر تحرک تر و با آینده درخشان، با شلوار در داخل چکمه های بلند، که به سوی افق های آتی نظر دوخته، سود می برد.

بعد از مرگ لنین همین کار را با تصاویر، آثار هنری رسمی، تندیس ها، و روزنامه ها انجام دادند. تصاویر و پوسترها در جاهایی قرار دارند که تصویر استالین در مرکز قرار گیرد. در پوسترها و تابلوهای نقاشی، استالین را فردی قدرتمند چون خدایان اساطیری یونان نشان می دهند که مردم باید به او ابراز وفاداری کنند.

استالین پس از تثبیت قدرت خود در سال ۱۹۲۹، به جنگ مخالفان سیاسی اش رفت. تخمین زده می شود که ۷۵۰ هزار نفر در جریان پاکسازی بزرگ جان خود را از دست دادند و بیش از یک میلیون نفر دیگر نیز در گولاگ نابود شدند. در طی پاکسازی بسیاری از مخالفین استالین صرفا ناپدید شدند. دیگران پس از محاکمات نمایشی اعدام شدند. اما ناپودی فیزیکی آنان بسنده نبود و از حافظه تاریخ هم می بایست حذف می شدند. با اختراع دوربین عکاسی، عکس ها در حفظ گذشته نقش مهمی دارند. یک عکس دروغ نمی گوید و برای جلوگیری از بیان حقیقتی که حامل اش باید یا نابودش کرد و یا دستکاری اش کرد. استالین که از ارزش تاریخی عکس ها و استفاده از آن ها در جهت تأثیر گذاری بر توده ها به خوبی واقف بود به هر دو روش متوسل شد.

تروتسکی زدایی از تاریخ

در شوروی، با استالین، جعل اکاذیب به یک هنر تبدیل می شود. بایگانی آکسلرود "گنجینه" تصاویر حذف و یا سیاه شده تروتسکی، زینویف و رادک در دومین کنگره کمینترن را برملا کرد. این حذف و سیاه کاری صرفاً یک تسویه حساب استالین با آن ها نیست، چرا که به گفته استالین، این افراد اشتباه کردند و حزب تجسم حقیقت تاریخ است. از این رو طبیعی است که آن ها از حافظه ها و از تاریخ حذف شوند. باور به تک حزبی و خطا ناپذیری حزب واحد هر عملی را مجاز می دارد و هر خطا و جنایتی را توجیه می کند. ماجرای کاتین یک نمونه دیگر است. استالین که در جریان حمله به لهستان و اشغال آن بیش از ۲۲ هزار افسر لهستانی اسیر را در منطقه کاتین خونسردانه می کشد، در طی جنگ جهانی دوم، برای مخفی کردن این کشتار هولناک، با صحنه سازی آلمانی ها را مسئول آن جنایات نشان می دهد و حتی کمونیست های لهستانی را مجبور می کند تا برای این قربانیان نازیزم مراسم بزرگداشت برگزار کنند!



لنین، تروتسکی و کامنف در ۵ مه ۱۹۲۰، میدان سوردلف، مسکو. این عکس که توسط لئونیدوف گرفته شده. بعدها در دوران سلطه استالین، سانسور تصاویر تروتسکی و کامنف را پاک می کند



لنین، تروتسکی و کامنف در مراسم اولین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۸ در مسکو. بعدها در دوران سلطه استالین، سانسور تصاویر تروتسکی و کامنف را پاک می کند.



در پاره از موارد جراحی عکس به معنای بازگشت به گذشته برای تغییر رویدادهای تاریخی بود. مهم ترین این موارد حذف کامل لئون تروتسکی از صحنه تاریخ انقلاب روسیه بود. تروتسکی، رهبر قیام اکتر، سازمانده ارتش سرخ و فاتح جنگ داخلی بود. او به خاطر مخالفت پیگیرش با بوروکراسی ضد انقلابی، از حزب کمونیست و از روسیه اخراج می شود. پس از تبعید او هر رد پای از تروتسکی هم باید پاک می شد. برای استالین بسیار مهم بود که هر عکس که تروتسکی را در کنار لنین نشان می داد، نابود شود.

فقط رژیم نبود که به چنین سانسوری دست زد، حتی شهروندان عادی هم از ترس این که به خاطر داشتن عکس هایی از مخالفین و قربانیان استالین در لای کتاب ها و مجلات شان در مظان اتهام "دشمن مردم" بودن قرار نگیرند، خود داوطلبانه با قیچی به جان عکس ها می افتادند.

لنین در حال سخنرانی برای سربازان در ۵ مه ۱۹۲۰، میدان سوردف، مسکو. این عکس مشهورترین عکس از انقلاب اکتر است. در سمت راست سکو تروتسکی ایستاده و در پشت سرش کامنف. بعدها در دوران سلطه استالین، سانسور تصاویر تروتسکی و کامنف را پاک می کند



نیکلای یژوف، سمت راست استالین

این فقط مخالفان سیاسی استالین نبودند که زیر تیغ رفتند، بعد از آن ها نوبت همدستان توطئه گر می رسد از جمله همه روسای پلیس مخفی استالین.

نیکلای یژوف رئیس پلیس مخفی مخوف، در جریان اعدام هزاران نفر از مقامات حزب کمونیست دست راست استالین محسوب می شد. او پس از آن که نقش اش را به خوبی انجام داد، از آن جایی که به همه جنایات و به همه اسرار واقف بود و می توانست خطری احتمالی برای دیکتاتور باشد، در سال ۱۹۳۸ مخفیانه دستگیر و در دادگاه غیرعلنی محاکمه و بلافاصله اعدام می شود. استالین در رابطه با اعدام یژوف می نویسد:

« او یک فرد منحنطی بود. وقتی سراغش را در کمیساریایش می گیرید، می گویند او در جلسه کمیته مرکزی حزب است. با کمیته مرکزی تماس می گیرید، می گویند که او برای کار مهمی بیرون رفته است. کسی را به خانه اش می فرستید، معلوم می شود که مست و لایعقل در رختخواب چون مرده ای ولو شده است. او بی گناهان بسیاری را کشت. ما هم او را به همین دلیل با شلیک گلوله اعدام کردیم.»

پس از حذف فیزیکی نوبت سانسور یژوف از آرشیو ها و عکس ها می رسد، از جمله در عکسی که در آن با لبخند در کنار رئیس سابق خود در حال پیاده روی در کناره کانال مسکو است. در عکس روتوش شده جای عکس یژوف با آب پر می کنند، و با این دستکاری عرض کانال مسکو بیشتر می شود!

استالین همین کار را با قریب به اتفاق مسئولان حزبی انجام داد. هر چه فهرست مخالفان سیاسی طولانی تر می شد به همان نسبت هم در اداره سانسور ابعاد دایره روتوش عکس بزرگ تر می شد. به گفته دیوید کینگ، مورخی که پرده از دستکاری هزاران عکس مستند برداشت، استالین برای این کار یک وزارتخانه رسمی ایجاد کرده بود.



عکس مشهور سربازان شوروی بر فراز ساختمان پارلمان آلمان در نبرد برلین در مه ۱۹۴۵. بعداً به اعتراف عکاس آن مشخص شد که این عکس از صحنه واقعی نبوده و دو روز پس از تسلیم برلین صحنه سازی شده و چند روز بعد هم مجبور به روتوش آن می شود

خطا ناپذیری حزب

حزب بلشویک در اکتبر ۱۹۱۷ در رأس یک طبقه کارگر مبارزی قدرت را به دست گرفت که با آن رابطه ای پویا و نزدیک داشت. این رابطه به سرعت از هم پاشید. حزب بلشویک به جای این که به تدریج خود را در طبقه کارگر منحل کند، همان طور که تحت حکومت دیکتاتوری پرولتاریا از یک حزب انقلابی انتظار می رود، بتدریج جای طبقه کارگر در حال متلاشی شدن را می گیرد و در اذهان توده ها آن را نمایندگی می کند. به جای یک رابطه پویا بین حزب و طبقه، دستگاه حزب- دولت خود را به عنوان تجسم منافع طبقه کارگر به اذهان توده های زحمتکش کشور القا می کند و در شرایط ناامن جمهوری نوپای شوروی در انتظار توده های خسته از سال ها مبارزه، خود را به مثابه هسته ضروری انسجام جامعه قلمداد می کند.

اگر چه بلشویک ها در سال های اولیه برای مشروعیت بخشیدن به حکومت انحصاری خود، به حزب با چنین تصویر عرفانی نگاه می کردند، اما نباید تصور کرد که این دیدگاه لزوماً از سر بد طینتی و یا حتی آگاهانه از جانب آن ها بود. در اواخر دهه ۱۹۲۰، با استحاله بوروکراسی شوروی به یک قشر ضد انقلابی حاکم خودآگاهی که منافع اش کاملاً متمایز از منافع طبقه کارگر شده بود، دیگر بوروکراسی کوچک ترین انتقاد و مخالفتی از سیاست هایش را بر نمی تافت و مبارزه علیه اپوزیسیون سیاسی ابعاد فیزیکی حیرت آوری را به خود می گیرد. در این زمان است که اسطوره خطا ناپذیری حزب کمونیست شکل می گیرد. مراعات انضباط آهنین حزبی و خطا ناپذیری حزب دو دگم مذهب گونه استالینیزم (مارکسیزم- لنینیزم) می شوند و رهبری حزب منتقدان سیاست های خود را با دستاویز حفظ وحدت اخراج می کند. در این شرایط دیگر از انحصار قدرت تا انحصار حقیقت یک گام بیشتر فاصله نیست.

اوج کیش حزب و باور عرفانی به خطا ناپذیری آن هم زمان می شود با کنترل شدید دولت فوق متمرکز در طی برنامه های گسترده صنعتی سازی پنج ساله اول. سیستم استالینیستی فاقد انسجام لازمه یک برنامه ریزی واقعی اصیل و دموکراتیک، و تلاش مرکز در کنترل همه جوانب زندگی اجتماعی، به هرج و مرج همه جانبه ای انجامید. از نظر بوروکراسی این اغتشاش نیاز به یک مرکز باز هم مقتدرتر و مصون از خطا را می طلبد تا همه تشنجات، اشتباهات و شکست ها را بر گردن دیگران بیندازد. خطاناپذیری با تغییرات ناگهانی جور در نمی آید، آن هم در شرایطی که آن چه دیروز درست بود ممکن است امروز کاملاً اشتباه باشد. اما با اصل خطاناپذیری حزب، نه رهبری و طرح ها، یعنی نه تصمیمات و نه تصمیم گیرنده ها، بلکه مجریان مسئول اشتباهات می شوند و نه تنها باید مجازات شوند بلکه باید حضور و اعمال آن ها نیز از بایگانی ها حذف شوند تا اصل خطا ناپذیری حزب خدشه دار نشود و آخرین طرح ها و نسخه جاری را بتوان به عنوان تنها حقیقت ممکن تاریخی قالب کرد. چنین باوری مساله آفرین است، زیرا آن چه که امروز یک حقیقت است فردا می تواند اشتباه باشد.

مهمترین عنصر "مارکسیزم- لنینیزم" استالینی، تاکید بر اقتدار حزب کمونیست و انحصار قدرت در دست آن به عنوان تعیین کننده خط مشی عمومی نظام بود. لنین در روزهای داغ بین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر کتاب "دولت و انقلاب" را نوشت و در آن تصویری کلی از چگونگی اداره جامعه پس از کسب قدرت ارائه می دهد. شرایط جنگ داخلی و مرگ اش امکان پیاده کردن طرح هایی را که در این کتاب متصور شده بود را نداد. استالین و همدستانش بیست سال فرصت آن را داشتند تا در آن مسیر پیش روند. اما آن ها جامعه ای ایجاد کردند کاملاً آنتی تز آمیال لنین بود. کتاب "اصول لنینیزم" استالین هم آنتی تز کتاب "دولت و انقلاب" لنین است.

انجیل استالین

در سال ۱۹۳۴، آول انوکیدزه دوست دوران کودکی، هم‌رمز دوران جوانی در قفقاز، سهیم در قدرت با استالین و یک بوروکرات مهم مستقر در کاخ کرملین، کتابی می نویسد با عنوان "خاطرات: چاپخانه زیرزمینی در قفقاز". نویسنده متهم به این می شود که در این کتاب به نقش استالین در انتشارات زیرزمینی حزب در قفقاز و بطور کلی در پیشبرد بلشویسم در قبل از انقلاب اهمیت لازم نداده بود. استالین این خطای را به رفیق مبارز قدیمی خود نمی بخشید. انوکیدزه دستگیر و به اتهام "دشمن مردم" محکوم و اعدام می شود. این کتاب استالین را متوجه این امر می کند که اگر رهبران و اعضای قدیمی حزب تاریخ انقلاب را آن چنان که باید و شاید نمی دانند و به اصول ابتدایی آگاهی ندارند پس وای به حال توده ها. او که دو سال پیش تر با کمک ماکسیم گورکی کارزار "رنالیسم سوسیالیستی" را در حیطه هنر به راه انداخته بود، موقعیت مناسبی یافت تا آن را به قلمرو تاریخ نگاری هم گسترش دهد. استالین طرح اصلاح تاریخ گذشته را در سه مرحله و با انتشار سه کتاب به پیش می برد. پس از اعدام انوکیدزه و جمع آوری کتابش، به بریا مأموریت نوشتن کتابی برای خنثی کردن کتاب انوکیدزه و بزرگنمایی نقش خودش در دوران قبل از انقلاب را می دهد. بریا کتابی می نویسد با عنوان "تاریخ سازمان های بلشویکی در قفقاز" که در سال ۱۹۳۶ انتشار می یابد. این کتاب یکی از سه کتابی می شوند که اسطوره استالین و کیش شخصیت او بر آن بنا شد. بریا هم به خاطر مجیز گویی استالین و تحریف تاریخ حزب بلشویک با هدف بزرگنمایی استالین در این کتاب، بعد از اعدام یژوف، رئیس پلیس مخفی استالین می شود. دو کتاب دیگر عبارتند از "زندگینامه مختصر استالین" (۱۹۴۷) نوشته الکساندروف و "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" (۱۹۳۸) که یک کار جمعی است.

استالین در نوجوانی مدرسه مذهبی رفته بود تا کشیش ارتدوکس شود. بی جهت

نیود که اندیشه عمیقاً مذهبی و منطق اسکولاستیک در تار و پود وجودش لانه کرده بود. اینک او در جایگاهی قرار دارد که امیال و حسرت های سرکوب شده اش می توانند تخلیه روانی شوند. پس از ماجرای انوکیدزه از استالین نقل کرده اند که گفته بود باید کتابی نوشت که جای انجیل، که در روسیه در هر خانه ای وجود داشت، را بگیرد. کتابی که مذهب آسمانی را با یک مذهب زمینی تعویض کند و توضیح المسائل مذهب جدید "مارکسیسم-لنینیسم" باشد.

در سال ۱۹۳۵، استالین تیمی از مورخان و اعضای حزب مورد اعتمادش مرکب از ویلهلم کنورین، پیوتر پوزپلف، کوروریچ و یملیان یاروسلاوسکی را مأمور نگارش کتابی درباره حزب کمونیست شوروی می کند. در ژوئیه سال ۱۹۳۸، نورین یکی از نویسندگان در جریان پاکسازی بزرگ دستگیر و اعدام می شود. از این زمان به بعد استالین جای نورین را می گیرد و تا آماده شدن نسخه نهایی کتاب، گروه با شرکت استالین هر روز در دفتر کار استالین در کرملین به ویرایش کتاب می پردازند. در اکتبر ۱۹۳۸، کتاب با عنوان "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" در شش میلیون نسخه چاپ و تقریباً رایگان توزیع می شود. فصلی از کتاب با عنوان "ماتریالیسم دیالکتیکی" ادعا شده که به قلم خود استالین است. در نوامبر همان سال کمیته مرکزی حزب کمونیست با صدور قطعنامه ای مطالعه کتاب را جزو دروس اجباری در دانشگاه ها، مدارس و مراکز آموزشی حزب اعلام می کند.

این کتاب برای یک هدف نوشته شده بود: این که استالین نه تنها جانشین شایسته لنین بود بلکه اصولاً فردی هم تراز او وجود نداشت. برای رسین به این هدف باید به دو کار می پرداختند: جعل تاریخ انقلاب اکتبر و شوروی، و جعل مارکسیزم. سراسر کتاب دستکاری تکوین حزب بلشویک، تحریف روند و رویدادهای انقلاب اکتبر، جعل و سانسور رویدادهای اصلی مبارزات سیاسی در فردای پیروزی انقلاب اکتبر است.

اکثر رهبران حزب بلشویک نظیر تروتسکی، زینوویف، بوخارین، رایکوف، کامنف و رادک که از مخالفان سیاسی استالین بودند و در دهه ۱۹۳۰ قربانی جنایات استالین شدند، در این کتاب به عنوان "منشویک" هایی یاد می شوند که از همان سال های قبل از انقلاب با "لنین و حزب بلشویک" مخالفت می کردند. حتی اسامی فیلیپ گلو شچیکوین و نیکلای یژوف که در چاپ سال ۱۹۳۸ از آن دو به عنوان "رهبران با تجربه و درخشان ارتش سرخ" یاد شده بودند، پس از دستگیری هر دو نفر، از چاپ سال ۱۹۳۹ کتاب حذف می شوند.

در سال ۱۹۳۲ استالین "رنالیسم سوسیالیستی" را به عنوان تنها سبک هنری- ادبی- زیبایی شناسی مجاز اعلام می کند. استالین از قبل زمینه را آماده کرده بود. بدین ترتیب که "انجمن نویسندگان پرولتری روسیه" را منحل می کند. این مصادف بود با بازگشت ماکسیم گورکی به روسیه پس از یک اقامت ده ساله در ایتالیا فاشیست. ماکسیم گورکی در جستجوی شهرت، ایتالیای موسولینی را به شوروی لنین و گرمای سواحل لاجوردین جنوب ایتالیا را به سرمای مسکو ترجیح داده بود. اما عدم موفقیت اش در کسب شهرت در دنیای نویسندگان در سطح جهان از یک سو و در باغ سرخ و سبز نشان دادن استالین از سوی دیگر موجب بازگشت او به روسیه می شود. استالین اتحادیه جدیدی از نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی تأسیس می کند و همه هنرمندان ملزم به عضویت در این اتحادیه واحد می شوند. گورکی که به خاطر مواضع ضد بلشویکی اش "مردی بدون آگاهی طبقاتی" لقب گرفته بود، و محبوبیتی بین هنرمندان سال های اولیه انقلاب نداشت، توسط استالین به ریاست اتحادیه جدید منصوب می شود. در این مقام گورکی مسئول پیاده کردن "رنالیسم سوسیالیستی" می شود. این اقدام یک ترمیدور فرهنگی بود که ضربه نهایی را به هنر آوانگارد شوروی وارد کرد.

اگر "رنالیسم سوسیالیستی" در هنر موجب آفرینش آثار تبلیغاتی خشن، بی روح، مضحک و حتی تهوع آور، زندانی شدن صدها و اعدام ده ها هنرمند می شود و

به سرعت هم فراموش می شود، اما پیامدهای آن در قلمرو تاریخ نگاری فاجعه آور بودند: بازنویسی و جعل تاریخ انقلاب اکتبر و شوروی؛ و قلب متد ماتریالیستی مارکس به منظور نهادینه کردن استالینیزم زیر عنوان رسمی ایدئولوژی "مارکسیزم- لنینیزم!". بیچاره مارکس که آن همه مطلب درباره فریب ایدئولوژی نوشت، حال چرندیات غیر علمی و متافیزیکی ایدئولوگ های بوروکراسی را به اسم ایدئولوژی مارکس تحویل دنیا می دهند. با ایدئولوژی "مارکسیزم- لنینیزم!" توانستند چندین نسل از با ارزش ترین انسان ها، مبارزان راه آزادی و سوسیالیزم، انقلابیون کمونیست در سراسر دنیا را بفریبند. فداکارترین شان جان باختند، و بعد آشکار شدن حقایق اکثران ها از آرمان های اولیه بریدند، یا به سوی اردوگاهی رفتند که سال ها علیه اش مبارزه کرده بودند و یا به سیاست پشت کردند که در واقع به معنی پذیرش نظم موجود است، اندکی هم به ایدئولوگ های ضد کمونیست دوآتشه تبدیل شدند. نتیجه آن که در گستره جهانی امروز اعتبار سوسیالیزم حتی از صد سال پیش هم کم تر است.

کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" تا زمان مرگ استالین در مارس ۱۹۵۳، یعنی در طی پانزده سال، ۳۰۱ بار تجدید چاپ و در ۴۳ میلیون نسخه به زبان روسی منتشر شد. در هر چاپ جدید، با محتوای متفاوت از چاپ پیشین و منطبق با نیازهای سیاسی روز حکومت، رویدادهای گذشته را دستکاری می کنند. بعلاوه این تاریخ به ۶۶ زبان دیگر از جمله به فارسی نیز ترجمه می شود و در تیراژهای میلیونی در کشورهای دیگر توزیع می شوند. آموزش تمام احزاب و گروه های کمونیست دنباله روی مسکو و سپس پکن بر پایه این کتاب بود و اعضای شان طوطی وار آن را تکرار می کردند.

در سال ۱۹۵۶، نیکیتا خروشچف به طور رسمی در سخنرانی اش این کتاب را جعل تاریخ و مردود اعلام کرد. در سال ۱۹۶۲ کتاب دیگری با عنوان "تاریخ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی" رسماً جای کتاب پیشین را می گیرد.

مارکسیزم- لنینیزم

از اواخر دهه ۱۹۳۰ به بعد اکثر گروه ها و احزابی که به خود کمونیست می گویند، خود را "مارکسیست- لنینیست" می دانند، بدین معنا که ایدئولوژی آن ها "مارکسیزم- لنینیزم" است. اما این "مارکسیزم- لنینیزم" چه بود و چطور ظهور کرد.

تا زمان مرگ لنین هیچ گاه نه از واژه "لنینیزم" استفاده شد و نه از "مارکسیزم- لنینیزم!" تنها واژه "بلشویسم" رایج بود. بلشویسم هیچ گاه مترادف با اندیشه لنین نبود و به نظریات او هم خلاصه نمی شد، هر چند که لنین در آن سهم و تاثیر بسیار داشت و حتی در مقطعی تعیین کننده بود. کسانی چون تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین و افراد دیگری در درجات کمتری در شکل دادن به آن نقش داشتند. می توان گفت که بلشویسم مجموعه ای از گرایشات فکری ای بودند که در عین آن که همگی به خانواده بزرگتر (مارکس) تعلق داشتند اما به هیچ وجه یک دست نبودند و با هم اختلافات جدی نیز داشتند.

هنر لنین دقیقاً این بود که این گرایشات نظری متفاوت را زیر یک چتر گرد آورد تا در طی مجادلات نظری گاه بسیار حاد، به عمل مشترک واحدی دست یابند. پویایی و سر زنده بودن استثنای بلشویزم در این مقطع دقیقاً از وجود گرایشات نظری مختلف و وحدت در عمل ناشی می شد. بلشویزم در طی دو دهه تکامل یافت. مباحث مارکسیستی مهمی را در حیطه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ملی، استراتژی و تاکتیک کسب قدرت و سازماندهی به پیش برد. در حین حال در امر سازماندهی عملی کارگران در روسیه نقش اصلی را داشت. بلشویزم سرانجام اولین انقلاب کارگری را به پیروزی رساند و در جنگ داخلی پیروز شد. این همه در سایه باور به کار جمعی (حزب)، آزادی کامل در بیان نظریات (حق گرایش و جناح)، وحدت در عمل، و باور به نداشتن

انحصار دانستن حقیقت (آزادی احزاب) بود. هر چند که در شرایط بسیار استثنایی جنگ داخلی نکته آخری بطور موقتی معلق شد و با مرگ زودرس لنین و با پیروزی جناح استالین، استثنا موقتی تبدیل به یک قاعده دائمی و "حزب واحد طبقه کارگر" دگم اصلی "مارکسیزم- لنینیزم" می شود.

بعد از مرگ لنین، در راستای پاسخ به چالش های جدی، پیچیده و خطرناک، آن هم در شرایط بین المللی نامناسب، استالین با دستکاری گرایشات نظری متفاوت و ایجاد دسته بندی های تشکیلاتی طی چند سال موفق می شود به بهانه وحدت در حزب همه گرایشات نظری مخالف باند خودش را سرکوب کند. با پیروزی جناح استالین فقط یک برداشت از لنین رسماً پذیرفته و "صحیح" اعلام می شود.

از لنینی که تا آن زمان یک رهبر انقلابی و یک رفیق حزبی بود در ابتدا یک متفکر فوق انسانی، نوعی خدای ورای انسان های ساختند. سپس با دستچین نوشته هایش نوعی ایدئولوژی جهانشمولی سرهم کردند و بر آن عنوان "لنینیزم" گذاشتند و پیروی از این مذهب جدید را بر همه واجب کردند. استالین از لنین مرده کاریکاتوری ساخت و آن را در جایگاه خدای دین جدید قرار داد تا خود پیامبرش شود. کسی که زندگی و آثار لنین را مطالعه کرده باشد به خوبی می داند که او تا چه حد از بت سازی و کیش شخصیت بیزار بود و در چند مورد با افرادی که مجیز او را می گفتند برخوردی به شدت منفی کرده بود. لنینی ساخته استالین انسانی بود که نه دچار اشتباه شده بود و نه می شد به او انتقاد کرد.

جنگ جناحی که پس از مرگ لنین در حزب کمونیست شوروی رخ داد، یک دهه طول کشید و به حذف فیزیکی و اعدام رهبران جناح های مخالف استالین منتهی شد، را به نام "لنینیزم" انجام دادند. یک روز قبل از قیام اکتبر ۱۹۱۷، زینوویف و کامنف دو تن از رهبران اصلی حزب بلشویک که با قیام مخالف بودند، خبر را در روزنامه ها لو می دهند، خیانتی از این بالاتر وجود ندارد.

ماتریالیزم دیالکتیکی

"ماتریالیزم دیالکتیک" نام فلسفه و دکترین رسمی احزاب کمونیست بود. این اصطلاح هیچ گاه نه توسط مارکس به کار گرفته شد و نه توسط انگلس. مارکس از "روش دیالکتیکی" سخن گفت و انگلس از "دیالکتیک ماتریالیستی". نزد هر دو این اصطلاحات به یک روش اشاره دارند، در حالی که نزد استالین "ماتریالیزم دیالکتیکی" یک فلسفه است و این یک تفاوت اساسی است. اصطلاح "ماتریالیزم دیالکتیکی" برای اولین بار در سال ۱۸۸۸ توسط ژوزف دترگن، یک کارگر سوسیالیستی که با مارکس در مکاتبه بود، به کار گرفته شد.

بعدها در سال ۱۹۰۸، بر اساس نوشته های انگلس، لنین در کتاب "ماتریالیزم و امپریوکرتیزیم" به تبیین آن می پردازد. نزد لنین "ماتریالیزم دیالکتیک" بر سه پایه استوار است: وارونه کردن ماتریالیستی دیالکتیک هگل؛ تاریخی بودن اصول اخلاقی و رابطه آن ها با مبارزه طبقاتی؛ همگرایی قوانین تکامل در حوزه های فیزیک (هلمهولتز)، بیولوژی (داروین) و اقتصاد سیاسی (مارکس). بدین ترتیب می توان گفت که لنین موضعی مابین "مارکسیزم تاریخ گرایانه" (لابریکا) و "مارکسیزم دترمینیستی" و داروینیزم سوسیال (کائوتسکی) اتخاذ می کند. تا زمانی که لنین زنده بود حیطة "ماتریالیزم دیالکتیکی" صرفا در مجادلات فلسفی بود و هیچ گاه به حوزه سیاست کشانده نشد.

بعد از مرگ لنین، مجادلات فلسفی در شوروی در دو مکتب کاملا متمایز ادامه دارند: طرفداران "دیالکتیک" (دبورین) از یک سو و هواداران "مکانیست ها" (بوخارین) از سوی دیگر. با تثبیت قدرت بوروکراسی این مشاجره فلسفی با چماق سیاسی دیکتاتور پایان می گیرد. استالین در مقام دبیرکل حزب کمونیست فرمائی در سال ۱۹۳۱ صادر می کند که طبق آن "ماتریالیزم دیالکتیکی" فلسفه رسمی ایدئولوژی "مارکسیزم-لنینیزم" اعلام می شود.

پس از پیروزی انقلاب، نه تنها آن ها اعدام نمی شوند، حتی محاکمه هم نمی شوند بلکه صرفا توییح شفاهی می شوند، و از آن جا که مصالح انقلاب برتر از هر ملاحظه دیگری بود، به هر دو مسئولیت های مهمی محول کردند. اما همین دو تن، با این که در جریان مبارزه استالین با تروتسکی متحدان اصلی استالین بودند، به خاطر این که با برخی از سیاست های دیکتاتور موافق نبودند، به نام "لنینیزم" به خوارترین وضعی اعدام می شوند، خونخواهی قبیله ای جای مصالح انقلاب را می گیرد. این دو ماجرا تفاوت بنیادی عملکرد "بلشویزم" دوران لنین و "لنینیزم" دوران استالین را به خوبی نشان می دهند. واضح است که یک چنین تغییر در پراتیک به یک تغییر در نظریه هم نیاز دارد تا توجیه گر پراتیک جدید باشد. چه چیزی بهتر از استفاده ابزاری از مرجعی که دیگر قدرت اعتراض به تحریفات نظراتش را ندارد و اگر هم زنده می بود به گفته کروپسکایا همسر و همسرش، بی چون و چرا از گولاگ سر در می آورد.

"لنینیزم" استالین تفسیری است از نوشته های دستچین و دستکاری شده لنین، که از هیچ انسجام و ارتباطی برخوردار نبوده و صرفا بنا به نیازهای سیاسی بوروکراسی در حال شکل گرفتن و در جهت تثبیت قدرت اش، سرهم شدند، آن هم با تجدید نظرهای مستمر جهت انطباق آن با اوضاع متلاطم سیاسی روز. مجموعه ای از گفتار های لنین بدون رعایت ترتیب زمانی، بدون توضیح شرایطی که نوشته شدند و این که آیا بعدها لنین خود مواضع دیگری اتخاذ نمی کند. هم چون آیه های دینی مستقل از زمان و مکان، دگم هایی تحت عنوان "مبانی لنینیزم" درباره: ریشه های تاریخی، روش ها، نظریه، دیکتاتوری پرولتاریا، مسأله دهقانی، مسأله ملی، استراتژی و تاکتیک حزب. در یک کلام، ملغمه ای آکنده از حذف یا تلخیص های بی محتوا، اغراق گویی، دستکاری و تحریف اندیشه های لنین در طول سال ها. لئون تروتسکی در اعتراض به چنین تحریفات اعلام داشت که: «کتاب "مسائل لنینیزم" استالین مجموعه ای از زباله فکری، کوتاه بینی و مهمل گویی است».

در سال ۱۹۳۸ نوشته ای با عنوان "ماتریالیزم دیالکتیکی و تاریخی" به اسم استالین انتشار می یابد که در آن به تشریح دیالکتیک و برشمردن قوانین آن می پردازد. طبق این جزوه، قوانین دیالکتیک جهانشمول بوده و همه امور در رابطه با طبیعت، اجتماع و فرد، و به خصوص "علم تاریخ" را در بر می گیرد و آن را جهان بینی پرولتری اعلام می کند.

سراسر این نوشته آکنده از ساده نگری و نکات انحرافی است. ولی بدتر همه این که در تمام این نوشته حتی یک کلمه درباره این که دیالکتیک عینی و ابژکتیف از بُعد ذهنی و سوژکتیف آن جدا نیست، نیامده است. بدین سان او دیالکتیک را به یک "علم وجود" دکماتیک و جزمی تبدیل می کند که فاقد کم ترین درک نقادانه از نسبیت خود است. از همه جالب تر این که قانون سوم دیالکتیک "نفی در نفی" را کاملاً حذف می کند تا کسی نتواند به استناد به آن نفی حکومت دیکتاتوری اش را مطرح کند. بی فایده نیست بدانیم استالین که خود به ضعف اش در مسایل فلسفی واقف بود، در سال ۱۹۲۲ از ژان استن که در زمره بهترین فیلسوف های دوران خود بود در خواست کرد که به او دیالکتیک بیاموزد. ا. پ. فرولف که دوست استن بود نقل می کند: «استن غالباً با من از دشواری هایی که این درس ها برای او به عنوان استاد داشت سخن می گفت. شاگرد او در واقع استعداد یادگیری مفاهیم دیالکتیک هگلی را نداشت. هر بار که ژان را پس از این درس ها می دیدم بسیار گرفته و نا امید بود. از ۱۹۲۸ به بعد استن به برخی از دوستان نزدیکش هشدار می دهد: "گبا" (نام مستعار استالین) به اعمالی دست خواهد زد که ماجرای دریفوس در پیش آن رنگ خواهند باخت». استالین از ۱۹۲۸ دیگر درس های دیالکتیک را ادامه نمی دهد. استن در ۱۹۳۷ به اتهام "سردستگی ایدالیست های منشویکی" دستگیر و در زندان جان می بازد. روح سرگشته او بر فراز کتاب "ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی" استالین پرواز می کند.

این سیستم فلسفی که به "دیامات" معروف شد، در آن کشورهایی که رژیم های

استالینیستی حاکم بودند بر تمام جوانب زندگی فرهنگی، علمی و روشنفکری تحمیل شد و می شود، و در کشورهای خارج از مدار اردوگاه شوروی هم توسط احزاب کمونیست تبلیغ و در زندگی درونی این احزاب اعمال می شد. فلسفه "ماتریالیزم دیالکتیکی" سیمان ایدئولوژیک نظام حکومتی تک حزب - دولت و کنترل سیاسی فعالیت های انسان ها در حیطه های فکری، هنری و علمی بود.

مانو تسه دون در سال ۱۹۳۷ در نوشته ای با عنوان "چهار مقاله درباره فلسفه" به طور غیر مستقیم به رد نظریه "قوانین دیالکتیک" استالین می پردازد و بر "پپیجیدگی های تضادها" تاکید می نهد. این موضع گیری فلسفی مانو تسه دون عمدتاً واکنشی بود علیه موضع سیاسی استالین در مورد انقلاب چین. استالین همواره مخالف قدرت گیری مستقل حزب کمونیست چین بود. مانو در سال ۱۹۶۷، سال ها بعد از مرگ استالین، در یک سخنرانی به این نکته با صراحت اشاره می کند و از استالین به عنوان مهم ترین فرد علیه انقلاب چین نام می برد.

در ایدئولوژی "مارکسیزم-لنینیسم" استالینی، نظریه ماتریالیسم دیالکتیکی، آن هم با برداشت مقدس مآبانه، دگم اصلی مذهب رسمی دولت می شود و معیارهای اصلی قضاوت درباره کل امور جهان می شوند. فرض بر این بود که هیچ کس جز اعضای حزب کمونیست و به ویژه کمیته مرکزی، در واقع شخص "رهبر" نمی توانست دریافت درستی از کل دنیا، یعنی طبیعت، جامعه و انسان داشته باشد. هر تفسیر دیگری در حکم کفر و ارتداد تلقی می شد. انحصار تعیین درستی و یا نادرستی اصول و قوانین در هر شاخه ای از علم و دانش، از تاریخ، ادبیات، موسیقی و فلسفه گرفته تا زیست شناسی و فیزیک در دست کمیته مرکزی حزب کمونیست بود. تعیین محتوای اعتقادات عامه و نحوه شکل دادن به "انسان سوسیالیستی" هم از حقوق انحصاری حزب بود. تضمین اجرای این ها و سرکوب دگراندیشان رنگارنگ و نه فقط در حوزه سیاست، بلکه در حیطه های فلسفه، دانش، هنر و علم در صلاحیت سازمان های امنیتی-پلیسی قرار داشت.

از نظر استالین و بوروکرات های حاکم اگر این نظریه درست می بود هم مشکلات کشاورزی را برطرف می کرد و هم سپاه انسان - ربات مدافع رژیم به وجود می آورد. بدین ترتیب بود که کل رژیم پشت سر لیسنکو قرار گرفت.

پس "مارکسیزم- لنینیزم" به مثابه علم فراگیر، در مورد همه علوم، خواه علوم طبیعی، و خواه انسانی و اجتماعی صدق می کند. و به این طریق به شیوه ای پوزیتیویستی کل علم را یک واحد مفروض می شود. ادعا می شود که "مارکسیزم- لنینیزم" فرا تاریخی است، یعنی مبانی و خصال اساسی کل تاریخ را به شیوه ای هگلی در می یابد. بنابراین، "مارکسیزم- لنینیزم"، در تقابل با هر شناخت دیگری که صبغه تاریخی به خود می گیرد و از همین رو ذاتاً نسبی است، شناختی جهانشمول و فراگیر تلقی می شود.



На съезде партии перед докладом Л. И. Брежнев о зерну, тракторостроении и механизации молотильных с/х производств. Сталин, Ткаченко, Андреев, Микоян и Косыгин слушают речь академика Т. Д. Лысенко. Снимок сделан в Косово 20 августа 1955 года. Фото И. Калашникова. Public domain

سخنرانی لیسنکو در سال ۱۹۳۵ در حضور استالین

در اغلب رشته های علوم اجتماعی، فقط استالین حق داشت اظهار نظر کند و به نتیجه گیری های بزرگ برسد؛ وظیفه متخصصین هم تفسیر آن مطالب و عامه فهم کردن بود. در اکثر موارد استالین، بی آن که از او خواسته شده باشند به عنوان داور نهایی دخالت می کرد و رهنمودهایی بی ربط به دانشمندان در تمام شاخه های علمی می داد. به زمین شناسان یاد می داد چطور و کجا نفت پیدا کنند. به پزشکان در رشته تخصصشان توصیه ها می داد و به زیست شناسان در مورد وراثت درس می داد. به استاد "ماتریالیسم دیالکتیکی" اعلام شد که دو نوع علم وجود دارد: علم بورژوازی و علم پرولتری. تئوری تکامل داروین را رد کردند، نظریه نسبیت انیشتین را ضد علمی و توطئه یهودیت دانستند، نظریه مکانیک کوانتیک را غیر ماتریالیستی و فاشیستی اعلام کردند و دانشمندان و پژوهشگران بسیاری را از مراکز علمی اخراج و سرکوب کردند.

برعکس لنین که مانع از سیاسی شدن آزمایشگاه و علم شده بود، استالین راه دیگری در پیش گرفت و از ماتریالیسم دیالکتیکی برای مرعوب کردن استفاده کرد. اما این تقسیم بندی طبقاتی علم، در کشاورزی فاجعه ای جبران ناپذیر آفرید. با ادعای کشف علم ژنتیک پرولتری در برابر ژنتیک بورژوازی بر اکثر زیست شناس جهان و روسیه برچسب "ایدئالیست" و "نوکر امپریالیست" زدند. استالین تقصیر قحطی های ناشی از شکست هایش در کشاورزی را بر گردن ژنتیسین ها و زیست شناسان انداخت. علم وراثت را به سطح خرافات و جادو رساندند. با دخالت مستقیم استالین فضاحت ماجرای لیسنکو را به بار آوردند.

لیسنکو زیست شناس ناشناخته ولیکن جویای نام و شارلاتانی بود که مدعی بود خصوصیات اکتسابی می تواند موروثی باشد. به این معنی که می توان با ایجاد محیط انقلابی، یعنی با تبلیغات، ژن ها را هم انقلابی کرد و به نسل بعدی انتقال داد. از نظر لیسنکو گستره اعتبار این نظریه، انسان، حیوان و گیاه بود.

مارکس را کاشف علم تاریخ می دانند و کاشف رابطه بین مناسبات اجتماعی و نیروهای مولده در مراحل مختلف تکامل جوامع در تاریخ. مارکس هر برداشتی و هر ادعای غیر تاریخی از این مناسبات را به آگاهی کاذب، یعنی ایدئولوژی نسبت می دهد. استالین در کتاب "اصول لنینیسم" از "مارکسیسم- لنینیسم" ی سخن می گوید که بر اصول فراتاریخی و فراگیر بر جهان زنده و مرده متکی است. بدین ترتیب "مارکسیسم- لنینیسم" همان ایدئولوژی به مفهوم مارکسی است: یک آگاهی کاذب، زیرا منافع علایق خصوصی و محدود به عرصه تاریخی خاص (بوروکراسی غاصب در شوروی) را به عنوان علایق عمومی (پرولتاریا جهانی) و غیر تاریخی قلمداد می کند. یک شارلاتانیسم حکومتی.

از ریازانف نظریه پرداز مارکسیست صاحب نام نقل شده که روزی در عالم دوستی به استالین گفته بود، که تئوری پردازی کار او نیست و بهتر است خودش را مضحکه دیگران قرار ندهد. اما استالین با "مارکسیسم- لنینیسم" اش، صرف نظر از این که خودش نوشته باشد و یا دیگران، نه مضحکه بلکه تراژدی آفرید. ریازانف هم بهای صراحت کلام اش را پرداخت. ریازانف بنیانگذار موسسه مارکس - انگلس، گردآورنده و ناشر مجموعه آثار مارکس و انگلس بود، از جمله کتاب های تا آن زمان ناشناخته مارکس و انگلس، مانند "دستنوشته های اقتصادی و فلسفی سال ۱۸۴۴"، "ایدئولوژی آلمانی"، "نقد فلسفه حق هگل"، "گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی" و "دیالکتیک طبیعت". او که سال ها بود که در سیاست دخالت نمی کرد و فقط درگیر کارهای پژوهشی بود، در جریان محاکمات مسکو در ۲۱ ژانویه ۱۹۳۸ محاکمه و در همان روز اعدام می شود. بدین ترتیب "مارکسیسم- لنینیسم" انتقامش را از مارکس و انگلس می گیرد.

بوروکراسی ضد انقلاب از همان ابتدا مجبور به توجیه ایدئولوژیک برای غصب قدرت سیاسی شد. اساس توتالیتاریسم استالینیستی بر این ادعا استوار بود

که به موجب "مارکسیسم- لنینیسم"، قواعد عینی از پیش داده شده ای راهنمای فرآیندهای حیات اجتماعی اند، و مجری این قوانین تنها دولت و حزب کمونیست هستند، و مخالفان هم در محضر چنین قوانینی مورد داوری قرار می گیرند. توتالیتاریسم شوروی یک حکومت خودکامه یا بی قانون نبود بلکه به ادعای قانونگذاران اش، حکومت "قوانین کلی" بود، یعنی قوانین از پیش داده شده ای که منشأ آن نه انسان بلکه طبیعت یا تاریخ است و ربطی به قانون موضوعه قابل تغییر ندارد. ادعایی سراسر پوچ برای تحمیق جامعه و توجیه غصب قدرت و جنایات مرتکب شده توسط ضد انقلاب حاکم. توتالیتاریسم شوروی بیان حاکمیت قوانینی بود کاملاً دست ساخته انسان، برای توجیه و تثبیت قدرت قشری از جامعه، و تروری هم که عامل اجرای آن بود، هم موجب تخریب روابط انسان ها با یک دیگر می شد و هم موجب ویران سازی روابط انسان با واقعیت.

مارکسیسم در اصل علم مبارزه طبقاتی در جنبش کارگری اروپا بود، اما در قالب "مارکسیسم - لنینیسم" به صورت ایدئولوژی رسمی و محافظه کارانه قشر ضد انقلابی حاکم، یعنی بوروکرات ها و مدیران حزبی- دولتی در شوروی در آمد. این ایدئولوژی در نظریه و در عمل چه در درون اتحاد شوروی و چه در سطح جنبش جهانی به مانع اصلی رشد جنبش کارگری تبدیل شد. در روسیه جنبش کارگری- انقلابی را به شدیدترین وجهی سرکوب کرد و در غرب در صفوف جنبش کارگری شکاف انداخت و از همین رو یکی از زمینه های پیروزی فاشیسم را فراهم آورد. هم چنین پس از جنگ جهانی دوم، استالین با استقرار رژیم های وابسته در کشور های اروپایی شرقی، احزاب سوسیالیست و جنبش های کارگری خود جوش و مستقل از مسکو در آن کشورها را به شدت سرکوب کرد.

آموزش نظری اکثر کمونیست ها در سطح جهان عمدتاً از مجرای احزاب

کمونیست دنباله روی مسکو در "مکتب جعل استالینیزم" صورت می گرفت، علت آن هم اعتبار انقلاب اکتبر و بی تجربگی این احزاب بود. هیچ گاه به ذهن لنین خطور نمی کرد که روزی از نظریاتش، که تجارب دوران خود را جمع بندی کرده و عمدتاً در مورد انقلاب روسیه و در شرایط استثنایی روسیه آن سال ها بود، یک دستگاه جهان بینی - ایدئولوژیک مذهب گونه بسازند، آن هم به گونه ای شدیداً مسخ شده. لنین یک متفکر و سازمانده انقلابی بود که سعی می کرد در شرایطی که زندگی می کرد تجارب دوران خود را جمع بندی کرده و در مورد انقلاب روسیه به کار گیرد. اگر انقلاب اکتبر پیروز شد به این خاطر بود که تروتسکی و لنین از دگم های حاکم بر جنبش کارگری در بین الملل دوم بریند. این که در دوران استالین از با دستچین کردن تفکرات لنین تحت عنوان "مارکسیزم- لنینیزم" نسخه ای برای همه انقلاب ها در هر زمان و مکانی تجویز کردند، مشکل لنین نیست. بلکه مشکل کسانی است که از لنین و اندیشه هایش سوء استفاده ابزاری کردند و " استالینیزم" واژه برازنده تری برای آن است.

پس از مرگ استالین، نظام اجتماعی- سیاسی- اقتصادی استالینیستی در شوروی با تعدیل های جزئی، یعنی با مبارزه استالینیستی علیه استالینیزم، کم و بیش به صورتی دست نخورده تا فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ ادامه یافت. درست است که پایگاه مادی اصلی ایدئولوژی استالینیستی "مارکسیزم- لنینیزم" از بین رفت اما در حیطه سیاسی و فرهنگی بقایای سمومات آن تا نسل ها بر "چپ رادیکال" ادامه خواهد داشت.

با استقرار "مارکسیزم- لنینیزم" در مقام دین مقدس پرولتاریا، و استالین به عنوان صاحب کتاب دین جدید، دیگر همه عناصر لازم برای ایجاد کیش استالین فراهم آمده اند. استالینیزم پدیده ای شبه مذهبی می شود. مومنان، مشرکان، کافران، قدیسان، مرددان، نظام اعتراف گیری و توبه، مجازات و پاداش خودش را دارد. استالین از طریق دستگاه تبلیغاتی خود در طی ۲۵ سال حکومت

مطلقه بر اتحاد شوروی، افسانه و کیش شبه مذهبی نیرومندی حول شخصیت خود ایجاد کرد. در فاصله سال های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۲، دستکم ۶۰۰ کتاب و جزوه، مجموعاً با تیراژ ۲۰ میلیون نسخه، به سخنرانی ها و مقالات استالین اختصاص یافت. پس از مرگ استالین نظام اجتماعی- سیاسی- اقتصادی در شوروی با تعدیل های جزئی، یعنی با مبارزه به روش استالینیستی علیه استالینیزم، کم و بیش به صورتی دست نخورده تا فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ ادامه یافت. درست است که پایگاه مادی اصلی ایدئولوژی "مارکسیزم- لنینیزم" استالینیستی از بین رفت اما در حیطه فرهنگی بقایای سمومات آن تا نسل ها ادامه خواهد داشت.

امروزه هر چند که نه از رهبر استالین نشانه ای است و نه از توده های میلیونی پیرو رهبر، معهداً همان رابطه رهبر- پیرو بین "تاریک اندیشان استالینیست" و جنایات استالین کماکان وجود دارد. این پیروان، مومنان متحرک و مؤمنان کور و کری هستند که به موزه جنایات تاریخ تعلق دارند. این نکته حتی در مورد اکثر کسانی که از گذشته استالینیستی خود بریده اند هم به درجات متفاوت صدق می کند، زیرا نار و پود دستگاه فکری آنان چنان شکل گرفته است که خانه تکانی فکری همه جانبه امر ناممکنی است. مارکس در بررسی شکست انقلاب ۱۸۴۸ می نویسد: «شعائر و سنن تمام نسل های مرده، هم چون کابوسی بر مغز زندگان سنگینی می کند». رهایی کامل از رسوبات فکری نزد نسل استالینیست سابق در گذشته از استالینیزم، به یک جراحی مغزی نیاز دارد که آثار بهبودی کامل فقط در نسل های بعدی ظاهر خواهد شد.

Léon Trotsky, "*Staline*"

Leon Trotsky, "*The Stalin school of falsification*"

Alan Wood, "*Stalin and Stalinism*", 2004

Jean-Jacques Marie, "*Staline*", Paris, Fayard, 2003

Victor Serge, "*Portrait de Staline*", Grasset

Roy Medvedev, "*Staline et le stalinisme*"

Boris Souvarine, "*Le Stalinisme, Spartacus*", 1964

Pierre broué, "*Staline et révolution - cas espagnol*", Editions Fayard, 1993

Alan woods, "*The April Theses: Lenin rearms the Bolsheviks*"

H. Lefebvre et N. Guterman ; "*Joseph Staline, Le matérialisme dialectique et le matérialisme historique*", Montreuil, Le Temps des Cerises, 2003



مرگ استالین

<https://www.youtube.com/watch?v=24bZXce1zNY>

<https://www.youtube.com/watch?v=LgkiX3GCyEc>

حزب کمونیست فرانسه، نشریه اومانیتیه و سندیکای س.ژ.ت سوگوار مرگ استالین

<https://www.cinearchives.org/Catalogue-d-exploitation-494-195-0-0.html>

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



وصیت نامه لنین

https://1d8e7039-f77d-4be3-a377-53ad41bb0d6c.filesusr.com/ugd/ef2de6_a5c58ea21fbf45e99792ff2aaa35ffab.pdf

ایزاک دویچر، "جادوی مارکسیزم نخستین"

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/d_o_m_1_p97_p122.pdf

کریستیان راکوفسکی، "خطرات حرفه ای قدرت"

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/d_o_m_1_p65_p96.pdf

روی مدودف، "در دادگاه تاریخ"

<http://www.nashr.de/2/mot/modoff.pdf>

پری آندرسون، "تفسیر تروتسکی از استالینیزم"

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/s_v_e_2_1_p73_p76.pdf

ایزاک دویچر، "استالین یک بیوگرافی سیاسی"

"رنه زاپاتا،" تاریخ مبارزات فلسفی در شوروی



خبرگزاری سروش و همکاران
پس

فصل هفدهم

فروپاشی شوروی و بحران چپ

رویدادهای سده بیستم، خصوصا در دهه پایانی آن، "عقل سلیم" را به درجات متفاوت به خود مشغول داشت. بخش اندکی از این "عقل سلیم"، که خوشبینانه ترین شان بودند، این سده را سده "افراط ها" نامیدند. برای این دسته افراط هایی که یا از عدم بخت، از زیاده خواهی، از تخیلی بودن طرح های آرمان رهایی انسان ناشی می شدند و یا اساسا در طبیعت زیاده خواه و سرشت حیوانی بشر ریشه داشتند..

برای اکثریت قابل ملاحظه ای از این "عقل سلیم"، معضل، اما، نه در "افراط ها" و یا احتمالا "تفریط ها" در نحوه پیاده کردن آرمان بود، که معضل اصولا "نیاز" به وجود یک آرمان است، چرا که در طی سده بیستم "برندگان" باختند و "بازندگان" برنده شدند. این است طنز تلخ تاریخ برای آن ها.

اما، "عقل سلیم" را به دارندگان آن ها واگذار می کنیم، چرا که:

«هر قضاوتی که ناشی از انتقاد علمی باشد را با آغوش باز می پذیریم. در رویارویی با قضاوت های پیشین که به اصطلاح "عقل سلیم" خوانده می شوند و من هرگز در قبال شان کوچک ترین گذشتی نکرده ام، کلام آن فلورانس بزرگ را شعار خود قرار می دهم که گفت "راه خود را ادامه بده و بگذار مردم هر چه می خواهند بگویند». (کارل مارکس، "سرمایه، جلد اول، مقدمه بر چاپ اول")

فروپاشی شوروی

گورکنان انقلاب اکتبر و جانشینان آن ها در حالی که جامه انقلاب بر تن کرده، با زبان و ایده های سوسیالیستی سخن می گفتند و دعوی تداوم انقلاب را داشتند در طی ده سال پا به پای همتهای ضد انقلابی خود در دیگر کشورهای امپریالیست به پایکوبی بر مزار انقلاب مشغول بودند. بوروکراسی ضد انقلابی استالینیستی که خود را پرچمدار سوسیالیزم و ادامه دهنده انقلاب اکتبر معرفی می کرد یگانه رژیم در تاریخ بود که هیچ گاه شهامت آن را نداشت که خودش را با نام واقعی اش معرفی کند.

رژیم استالینیستی در شوروی با حربه انحصار تجارت دولتی و به کمک ماشین نظامی غول پیکر در تلاش ایجاد یک نظام اقتصادی ویژه بسته و خود بسنده ای بود که می بایست به رقابت با سرمایه داری جهانی بپردازد. دقیقا نظیر تجارب سوسیالیست های تخیلی. رقابت اقتصادی و نظامی همواره معضل اصلی رژیم های استالینیستی در مناسبات شان با کشورهای پیشرفته غرب بود. این همان قدر به ناکجا آباد راه داشت که تجارب سوسیالیست های تخیلی در گذشته.

با توجه به موقعیت جهانی چنین نظامی در یک دنیای ناجور، وجود و حفظ یک ارتش عظیم برای رژیم مسأله مرگ و زندگی بود. هزینه نگهداری یک چنین یک ارتشی در مقایسه با رقبایش در دنیای سرمایه داری به مراتب سنگین تر برایش تمام می شد. تنها چنگال آهنین خفقان سیاسی و استبداد دولت های استالینیستی بود که می توانست مردم این کشورها را آن چنان اتمیزه و پراکنده کند که به چنین فداکارهای عظیمی آن هم برای سال های طولانی تن دهند. همان طور که جنگ ویتنام نه فقط به لحاظ نظامی بلکه به لحاظ سیاسی هم موجب عدم ثبات آمریکا شد، دخالت نظامی شوروی در افغانستان هم ویتنامی شد برای شوروی که فروپاشی نهایی استالینیزم در شوروی را تسریع نمود.

از استالین تا گورباچف دوران پر از تضادی بود. مبارزه بین طبقه کارگر از یک سو و بوروکراسی از سوی دیگر. بوروکراسی در تلاش آن بود که خود را به طبقه حاکم تبدیل کند، اما، هنوز امکانات این امر را نداشت. هدفش پیاده کردن اقتصاد بازار سرمایه دارانه بود. در برابر آن هیچ نیروی سیاسی متشکل و با برنامه سوسیالیستی وجود نداشت. طبقه کارگر در طی ده ها سال سلطه استالینیزم کاملاً از هم پاشیده، فاقد تشکیلات و فاقد آگاهی طبقاتی بود.

فروپاشی ایدئولوژیکی استالینیزم در اثر تبلیغات متمرکز و نظامواره دیگر طبقات متخاصم، شباهتی به فروپاشی نظام کهن فرانسه در اواخر قرن هجدهم، نداشت. فروپاشی از زمانی آغاز شد که رهبران به این نتیجه رسیدند که باید نظام اقتصادی را اصلاح کرد. آنان، اما، فاقد ابزارها و امکانات لازم جهت اصلاحات اقتصادی بودند. از این جا بود که مردم دیگر باورشان را به نظامی که خود را بی اعتبار کرده بود، از دست دادند.

روند فروپاشی نهایی نظام مدت ها قبل از ۱۹۸۵ شروع شده بود. این روند بدون گورباچف هم کماکان به جلو می رفت. گورباچف آن را تسریع کرد بی آن که خود بدان واقف باشد. او بر نقطه حساس نظام انگشت گذاشت و نقش مرکز را تقلیل داد. وجود مرکز، اما، برای حفظ کل نظام حیاتی بود. او با کاهش نقش مرکز تا حدودی ابزارها و نهادهای سرکوب را به کنار گذاشت. در این مرحله بود که نظام با سرعت شروع به تجزیه و فروپاشی کرد. کودتای نافرجام به واقع هدف اش احیای قدرت مرکز بود. اگر کودتاچیان موفق می شدند آن ها فقط می توانستند فروپاشی کل نظام را کمی به تأخیر اندازند و بس.

این که چرا نظام توانست چنان جان سختی از خود نشان دهد و برای ده ها سال دوام آورد را باید در آن چه تروتسکی آن را "فرمانروایی بر کار" در طی سال های ۱۹۴۰-۱۹۲۰ می نامید، دید. یعنی توانایی رژیم در دسترسی به نیروی کار. زمانی که منبع این نیروی عظیم خشکید، یعنی در دهه ۱۹۷۰، مرحله ای

که کار خاص می شود، یعنی کار ماهر و تخصصی، رژیم دیگر قادر نیست که بر نارسایی ها و نازل بودن سطح بارآوری نیروی کار فائق آید. در این مرحله نظام در سراسرییی سقوط قرار می گیرد. فروپاشی اقتصادی با فروپاشی اخلاق، اعتماد، احترام و سرانجام فروپاشی کل نظام بوروکراتیک همراه می شود، گورباچف این منجی نظام سراسر پوسیده شوروی، زیر ضربات شلاق رقابت با غرب بود که اصلاحات را هدف برنامه خود قرار داده بود. اما همان طور که اصلاحات دهه ۱۹۶۰ خروشچف نتوانست بر دیر لختی و انعطاف ناپذیری بوروکراسی فائق آید، از گلاسنوست و پروستریکا هم معجزه ای بر نمی آمد.

انحصار تنها "حزب" حاکم شروع به ترک برداشتن کرد. شل شدن جو اختناق سیاسی به سرعت به حیطة اقتصاد هم سرایت کرد. در دهه ۱۹۵۰ خروشچف به درستی و عاقلانه به بوروکراسی گوشزد می کرد که دشمن اصلی در پیشبرد اصلاحاتش همانا از کنترل خارج شدن جنبش ها و اعتراضات "خود به خودی" می باشد. سی سال بعد بوروکراسی به مراتب کمتر از اسلافش در کنترل بر این "خود انگیختگی" موفقیت داشت. یلتسین، این عوام فریب فاقد کمترین اصول، که انسان را به یاد موسولینی می اندازد، علیه "حزب کمونیست" به توده ها متوسل می شود. وی با عنوان "منتخب مستقیم" مردم، امتیازی که گورباچف فاقد آن بود، گورباچف را به مبارزه می طلبد. آری گورباچف هم نظیر لویی شانزدهم قربانی هرج و مرجی شد که خود به راه انداخته بود.

کودتای نافرجام اوت ۱۹۹۱، ضربه نهایی را بر حزب کمونیست شوروی وارد آورد. چرا که بوروکراسی دولتی نه تنها دیگر نیازی بدان نداشت، بلکه آن را در برابر برنامه های آتی اش دست و پاگیر و مزاحم می دید. بوروکراسی با تلنگری حزب را هم چون جامه تنگ و چرکینی که دیگر بدان نیاز نداشت، به دور انداخت و خود را از شرش خلاص کرد. ضعف و بی برنامهگی کودتاچیان که مهم ترین خصیصه کودتا بود، هم معرف همین نکته بود.

بحران عمومی اعتبار یک بدیل اجتماعی

ویژگی اصلی بحرانی که بشریت در دوران معاصر با آن رو در رو است بحران عمومی اعتبار یک بدیل اجتماعی است. ورشکستگی کامل استالینیزم، رفرمیسم سوسیال دموکراسی و پوپولیسم ناسیونالیستی کشورهای "جهان سوم" منشاء بحران بوده اند. بر کاخ آمال و امید هایی که بیش از یک صد سال محرک و برانگیزاننده ترقی و تعالی بشریت بودند، اما، در اثر فروپاشی رسمی شوروی ضربه مهلکی وارد آمد. سرمایه نه یکی از نبردهای عادی اش بلکه جنگ طولانی ای را برد. در این سال ها هم، بر طبق نیاز بازار، بر زرادخانه ادبی تبلیغات ضد کمونیستی به نقد تا به دندان مسلح بار دیگر سلاح ها به ظاهر جدیدی هم افزوده شد. کتاب "پایان تاریخ و واپسین انسان" نوشته فوکویاما، از قرار معلوم در ادای این سهم از جنجال برانگیز ترین ها بود. این کتاب که برخی ها آن را به زیور اتیکت "پسا مدرنیسم" می آریند نه تنها مطلب چندان نویی ارائه نمی دهد بلکه اصولا از قدمت و کهنگی مطالبش دو سده می گذرد. لب کلام این کتاب این است که تاریخ نه تنها هدفمند است (که مربوط به گذشته می شود)، بلکه به نقد به هدف خود رسیده است. به استناد این کتاب، با فروپاشی کمونیسم (و البته بیش تر از آن فاشیسم) سفر دور و دراز تاریخ به نقطه پایانی خود رسیده است. احکام فلسفی این کتاب از فلسفه تاریخ هگل فراتر نمی رود. در حیطه اقتصاد هم همان اقتصاد نئولیبرالی را مطرح می کند که به لحاظ نظری از ریکاردو و آدام اسمیت فراتر نمی رود و در عمل هم سال ها قبل از فروپاشی شوروی توسط مارگارت تاچر و رونالد ریگان پیاده شده بودند. هنوز مرکب کتاب مزبور خشک نشده بود که جنگ خلیج فارس در می گیرد و معلوم می شود که نه تنها تاریخ به پایان نرسیده که اصولا اربابان نظامی که فوکویاما به دفاع از آن ها برخاسته است در حال افزودن صفحات دیگری بر "تاریخ توحش" بشریت هستند.

هنوز مراسم به گور سپاری و شمارش اجساد بیش از نیم میلیون عراقی که مفهوم واقعی کتاب فوکویاما و "نظم نوین" را درک نکرده بودند، به پایان نرسیده بود که رویدادهای کشورهای بالکان با همدستی آفرینندگان "تاریخ توحش" صد ساله اخیر بشریت (امپریالیسم، فاشیسم و استالینیزم) بار دیر بر صفحات "تاریخ توحش" افزودند. این همه، اما، تاریخ همه زمینیان نمی شد، فقط مشمول اقلیت کوچکی از بهشتیان زمینی می شود. سرنوشت اکثر قابل ملاحظه ای از ساکنین کره زمین، در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین این دوزخیان زمینی که حتی جزء "تاریخ توحش" بشری هم محسوب نمی شدند، تحت نظام امپریالیستی جهان، تاریخ شان در همان دوران "ماقبل توحش" متوقف شده است. در چنین اوضاع و احوالی است که نظریه "پایان تاریخ" ابداع می شود تا سرنوشت کنونی بشریت را سرنوشتی ابدی بقیولاند و هر گونه تلاش در جهت تغییر آن را تخیلی، رویایی و محتوم به شکست معرفی کند. این تلاش، البته، تازگی ندارد. در طول تاریخ جوامع طبقاتی این ایده همواره از سوی طبقات حاکم و برای حفظ نظم موجود، ابراز شده است. اما آن چه این تلاش را از موارد پیشین متمایز می سازد این است که بسیاری از کسانی که خود به آن باور نداشتند و در جهت تغییرش می کوشیدند هم کمابیش با صاحبان قدرت هم صدا شده اند.

از کرملین تا کاخ سفید، از نشریات بورژواز گرفته تا احزاب کمونیست، در پنج قاره زمین در همه جا یک صدا به گوش می رسد: "مرگ کمونیسم". در حالی که مبلغان گوناگون نظام موجود از هر وسیله ای برای قیولاندن مرگ برای همیشه "کمونیسم" به توده ها در سرتاسر جهان سود می برند، کارگران و زحمتکشان جهان تحت چنین شرایطی موقتا دستخوش پراکندگی، اغتشاش و هرج و مرج شده اند. آنان نه در نظام سرمایه داری که خود شدیداً دچار بحران شده، کم ترین نور رستگاری می بینند و نه با هیچ بدیل سوسیالیستی معتبر و

پیامدهای فروپاشی

آری بیش از ۹۰ سال است که سوسیالیزم در شوروی مرد و آن چه از آن باقی مانده بود به واقع همانند آن ستاره مرده ای بود که میلیون ها سال پیش خاموش شده ولیکن نورش پس از طی مسافت بسیار طولانی امروزه به زمین می رسد. ستاره انقلاب اکتبر در نود سال پیش مرد و برای میلیون ها انسان انقلابی و توده های زحمتکشی که حول آرمان های سوسیالیزم و آن انقلاب گرد آمده بودند، کماکان نور افشانی می کرد. اما، برای میلیون ها انسان که قلب شان برای سوسیالیزم و آرمان های انسانی آن می تپید، ولیکن تحت تأثیر تبلیغات حول بزرگترین دروغ تاریخ تنها نور ستاره را می دیدند و از مرگش در سال های دور خبر نداشتند، آنان که سراب را با واقعیت عوضی گرفته بودند، آری برای آنان فروپاشی شوروی تراژدی بزرگی بود که به سختی می توانستند باورش کنند.

انقلاب اکتبر و جامعه شوروی مسأله ای غامض، امیدوار کننده، مأیوس کننده، برانگیزنده آرمان های انسانی، عامل سقوط اخلاقی، مشوق انقلابات، موجب جبن و خیانت و در خدمت ضد انقلاب در آمدن ها شد. واضح است که مرگ رسمی شوروی هم بار دیگر سردرگمی ها، ناامیدی ها و به احتمال قوی خود فروختن های بسیاری را به همراه آورد. در چنین اوضاع و احوالی مبلغان بورژوازی و سخن گویان نظام موجود، و صد البته با یاری نسل جدیدی از "سر عقل آمدگانی" که برای خوش رقصی در برابر اربابان "نظم نوین جهان" به مسابقه دست زدند تا در عصر ارتجاع هم چون در گذشته "کمونیستی" شان سرشان بی کلاه نماند، با صدایی دو چندان گوشخراش تر ناقوس مرگ کمونیزم را در سر هر کوی و برزن به صدا در آوردند.

قابل اطمینانی مواجه اند. آری در چنین شرایطی است که آنارشیزم، نیهیلیزم، بی تفاوتی سیاسی و حتی گرایشات نژاد پرستی و فاشیستی رشد می کند. جوانانی که حداقل در دهه های ۱۹۹۰-۱۹۶۰، حتی اگر برای مدت کوتاهی هم بود، پرچمدار مبارزه علیه نظم موجود بودند، اینک نغمه های دیگری سر می دهند.

از بدو پیدایش جامعه طبقاتی تا به امروز در هیچ کجا و هیچ گاه کمونیزم به وجود نیامد جز در آرای میلیون ها انسانی که راه نجات و رستگاری بشریت را در آن می دیدند. کسانی که ناقوس مرگ کمونیزم را به صدا در آورده اند به واقع مرگ نهایی استالینیزم جان سخت در شوروی را به عنوان مرگ کمونیزم به مردم حقنه می کنند.

نه دسامبر ۱۹۹۱، که "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" رسماً به گور سپرده شد، نه اوت ۱۹۹۲، که کودتای نافرجام تیر خلاص را بر پیشانی حزب کمونیست در حال مرگ شوروی خالی کرد، و نه سپتامبر ۱۹۹۳، که بقایای استالینیزم های رقیب یلتسین به امید غصب قدرت حکومتی و به منظور احیای نظام سراسر پوسیده به کودتای ناموفق نظامی دیگری دست یازیدند، هیچ یک از این رویداد ها موجب فروپاشی سوسیالیزم در شوروی و بسته شدن پرونده انقلاب اکتبر نشدند. واقعیت این است که از مرگ انقلاب اکتبر بیش از نود سال می گذرد، یعنی زمانی که استالین با حربه بوروکراسی حزبی- دولتی طبقه کارگر روسیه را شکست قطعی داد. آری انقلاب مرد، آن هم در یک جنگ یک جانبه ای که بوروکراسی ضد انقلابی علیه طبقه کارگر به راه انداخت، آن گاه که طبقه کارگر را قاطعانه شکست داد و به از میان برداشتن رقبای خرده بورژوا و بورژوا پرداخت.

اما، آن دسته از مارکسیست های انقلابی که سال ها با واقعیات آشنایی داشته و هرگز کمترین توهمی درباره "سوسیالیستی" بودن شوروی و دیگر کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی نداشتند و همواره تلاش کرده اند که اذهان توده ها و طبقه کارگر را با واقعیات آشنا سازند، توسط تند آهنگ رویدادها و نحوه پایان گرفتن شان تا حدودی غافلگیر شدند. امید ها و انتظارات تحقق نیافتند. آن ها می پنداشتند که طبقه کارگر در شوروی و اروپای شرقی در برابر احیای سرمایه داری خواهد رزمید، که سرانجام استالینیزم را شکست خواهد داد و بر ویرانه آن سوسیالیزم را بنا خواهد کرد.

با این همه، نه سقوط رژیم های دیکتاتوری- پلیسی استالینیستی غیر مترقبه بود و نه اصولا کمترین توهمی به آن ها بود. حدود نود سال پیش تروتسکی نوشت:

«بوروکراسی، که هر چه بیشتر به ارگان بورژوازی جهانی در بین کارگران تبدیل شده، یا اشکال نوین مالکیت را برخواید انداخت و روسیه را دوباره به سرمایه داری خواهد کشاند و یا طبقه کارگر او را سرنگون کرده و راه را برای سوسیالیزم هموار خواهد کرد». (لئون تروتسکی، "انقلابی که به آن خیانت شد"، انتشارات فانوسا، ص. ۱۷۵).

رویدادهای دهه ۱۹۹۰ در روسیه چیزی نبود جز تحقق شق اول این پیشگویی.

اما، این حقیقتی است که امروزه آرمان سوسیالیزم به پایین ترین حد محبوبیت خود در طی صد سال اخیر رسیده است. لیکن، آن چه که بعد از فروپاشی رسمی شوروی شکل می گیرد سوسیالیزم راستین خواهد بود، نه آن هیولای ایدئولوژیکی که نقاب سوسیالیزم بر چهره زده بود و با زبان مارکس و لنین تیشه بر ریشه سوسیالیزم می زد. آری آن به اصطلاح سوسیالیزم کذایی مرد و می بایست می مرد. هیچ سوسیالیست راستینی از مرگ آن لاشه نیمه جان و متعفن شصت ساله افسرده خاطر نخواهد شد.

اما، حتی از دید آن کسانی که استالینیزم همان سوسیالیزم بود، باز هم فروپاشی استالینیزم نباید مترادف با شکست سوسیالیزم باشد. چرا که برای این افراد استالینیزم باید فقط تجربه خاصی از سوسیالیزم باشد و نه خود سوسیالیزم. امروزه هم چون صد و پنجاه سال پیش، سوسیالیزم از نقد سرمایه داری زاده می شود. اگر برای این افراد استالینیزم نوعی از تجربه سوسیالیستی بود چرا یکی از انواع تجارب سوسیالیزم تخیلی از نوع اوون یا کابه نباشد، در مقیاسی به مراتب عظیم تر! یعنی تلاشی برای پیاده کردن سوسیالیزم در جامعه ای عقب افتاده، منزوی، بسته و در محاصره دنیای منخاصم سرمایه داری. تلاشی در جهت پیشی گرفتن از رقبای سرمایه داری! تلاشی که از قبل محتوم به شکست بود. پاسخ به این که چرا چنین تجربه ای محتوم به شکست بود را مارکس در صد و پنجاه سال پیش داده بود. "سوسیالیزم تخیلی". سرمایه داری فقط توسط خود جامعه و آن هم تنها توسط پرولتاریای همان جامعه می تواند سرنگون شود، و نه به واسطه وجود جامعه پیشرفته تر و عالی تری که در همجواری آن قرار دارد.

اگر بر این باوریم که مناسبات تولید سوسیالیستی درجه بالایی از بارآوری نیروی کار، فرهنگ و تمدن را می طلبد، پس در آن صورت چطور یک کشور عقب مانده، آن هم صرفا به اتکای امکانات خودی قادر به معجزه شکست کشورهای پیشرفته بوده و توانایی ایجاد مناسبات اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی پیشرفته تر از سرمایه داری را می تواند داشته باشد. باور به این امر امروزه همان قدر احمقانه است که در دهه ۱۹۳۰، آن هم در روسیه عقب افتاده.

همان گونه که شکست تلاش سوسیالیست های تخیلی سده نوزدهم نه تنها موجب زیر پرسش رفتن آرمان سوسیالیزم نشد، بلکه مرحله ای بود در مسیر تکامل سوسیالیزم از تخیل به علم، امروزه هم شکست تجربه شوروی برای آن کسانی

که می توانست تجربه ای از سوسیالیزم باشد هم نباید موجب آن شود که خود آرمان سوسیالیزم زیر پرسش رود. به وارون، باید در پرتو پیامدها و درس های این شکست، معضلاتی که در گذشته بر سر راه بنای سوسیالیزم وجود داشت را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم تا از این طریق بتوان سوسیالیزم علمی را گامی به جلو ببریم. سوسیالیست های دیگری هم بودند که از تجارب منفی خود آن چه را که نمی بایست انجام می دادند را آموختند و نه آن که خود آرمان را مورد پرسش قرار دهند و پا به کل رهایش سازند. دقیقا از مجرای این تجارب و شکست ها بود که سوسیالیزم به مثابه دکتترین جامع برای مقابله کارا با معضلات سرمایه داری تکامل یافت و سوسیالیست ها وارد حیطه سیاست شدند. بگذار برای این دسته افراد مغبون، استالینیزم نه گورکن سوسیالیزم که نوعی تجربه کردن سوسیالیزم در روسیه عقب افتاده باشد!

هستند گروه دیگری که امروزه مارکسیزم را منسوخ می دانند. آنان عدم تحقق انقلاب کارگری در جوامع غربی را گواه بر بی اعتبار بودن نظریات مارکس می دانند. برای آنان مارکسیزم به سده گذشته تعلق داشت چرا که از نقطه نظر آنان طبقه کارگر، این عامل بالقوه تحقق انقلاب سوسیالیستی، در این جوامع چنان دستخوش تغییراتی شده که آن رسالتی که مارکس برای آن ها قائل شده بود دیگر امروز مصداق ندارد. این به هیچ وجه یک نظریه جدیدی نیست و قدمتش به قدمت خود مارکسیزم است. در طی سده گذشته بارها این نظریه در اشکال گوناگون و با هدف رد ا مارکسیزم مطرح شده است. هر بار که سرمایه داری وارد بحران شد، و نیز آن گاه که با موفقیت از آن خارج شد، هر زمان که دوران رونق اقتصادی را می گذراند، و یا بشریت را به غرقاب فاجعه های عظیمی چون جنگ های جهانی و فاشیزم سوق داد، این نظریه هم از انبان نظریه پردازان راست، سوسیال دموکرات و استالینیست سابق خارج شد.

در عصر سوسیالیزم تخیلی پیشا- مارکسی هم سرمایه داری دستخوش تغییرات

شد، همین طور پرولتاریا. صنایع مانوفاکتور نساجی اولیه بودند که در سال ۱۸۳۱ در شهر لیون در فرانسه اولین شورش کارگران را به راه انداختند و شهر را تسخیر کردند. کمی بعد نوبت چارتیست ها در انگلستان رسید. سال ها بعد این دسته از کارگران از صحنه تولید خارج شده و جای شان را کارگران کارخانه پر کردند. انقلاب صنعتی دوم در صد و بیست سال پیش ترکیب طبقه کارگر را به کلی دگرگون کرد. از آن تاریخ تا به امروز هم تغییرات همواره ادامه داشته است. همین امروزه هم ما در عصر " انقلاب کامپیوتری " هستیم. در سراسر دوران سرمایه داری ما شاهد دگرگونی های اساسی بوده ایم. اصولا سرمایه داری با خود انقلاب مداوم صنعتی را به همراه دارد. این تغییرات در ترکیب طبقه کارگر از ویژگی های دوران معاصر نیست، از بدو پیدایش سرمایه همواره وجود داشته و جزو ذات سرمایه داری است.

اما، در طی کل دوران سرمایه داری سه چیز کماکان ثابت و پابرجا باقی مانده است: (۱) استثمار طبقه کارگر از طریق غصب ارزش افزونه تولید شده توسط خودش - این رکن حیاتی نظام سرمایه داری؛ (۲) مالکیت خصوصی بر ابزار تولید؛ (۳) حفظ کنترل سیاسی طبقات دارا چه از طریق رژیم های دیکتاتوری و چه توسط حکومت های پارلمانتاریستی مبین دموکراسی نیم بند.

امروزه، در مقایسه با صد سال پیش، استثمار خفت آور سرمایه دارانه نه تنها از بین نرفته که روز به روز شدیدتر هم می شود. در طی دو دهه گذشته اکثر کشورهای سرمایه داری پیشرفته، که امروزه کعبه آمال سوسیالیست ها دیروزی و مرتدین امروزی شده است، شاهد فقر و بیکاری روز افزون و ظهور اقشار وسیعی که به بیرون از جامعه پرتاب می شوند، بوده است. ایالات متحده آمریکا، انگلستان و حتی فرانسه تحت حکومت میتران و حزب سوسیالیست نمونه هایی از این فقر زدگی تعمیم یافته کشورهای پیشرفته تحت دو آلترناتیو متفاوت حکومت سرمایه، صحت بحث نشان می دهد.

حزب توده ایران و فروپاشی شوروی

در آبان ماه ۱۳۷۰، کیهان هوایی گفتگویی با نورالدین کیانوری، دبیر اول وقت حزب توده ایران، پیرامون رویدادهای اتحاد شوروی، انجام می دهد. محور این گفتگو شکست کودتای نظامی ۱۹۹۱ در شوروی و علیه سیاست های گورباچف بود. در سال ۱۳۷۶، یعنی ۶ سال بعد از این مصاحبه را بار دیگر در نشریه "راه توده"، ارگان حزب توده آن را چاپ می کند. دلایل انتشار مجدد این گفتگو را بهتر است از زبان خود نشریه بشنویم:

«شاید بتوان با جرأت گفت آن چه در آن گفتگو مطرح شد، بعدها بتدریج و به عنوان اسناد رسمی از سوی احزاب کمونیست دیگر کشورهای جهان نیز انتشار یافت... اهمیت این موضع در آن است که بلافاصله پس از شکست اقدام نظامی اعلام شد و با روند رویدادها در اتحاد شوروی در حال مخالفت می شد که میخائیل گورباچف هم چنان به عنوان سکندار تحولات به کار خود در مسکو ادامه می داد و همه احزاب کمونیست جهان درباره سرانجام این تحولات منفی با احتیاط بسیار اظهار نظر می کردند». (نورالدین کیانوری، "نادانی گورباچف را یلتسین با خیانت کامل کرد"، در نشریه "راه توده"، شماره ۵۸، فروردین ۱۳۷۶، ص ۱۹).

شش سال بعد نشریه "راه توده" در اثبات نبوغ کیانوری، تفسیر او را تجدید چاپ می کند. کیانوری می گوید:

«فروپاشی اتحاد شوروی خیانت بسیار عظیمی به مردم شوروی بود... بلکه خیانت به مام بشریت آزادیخواه جهان، خیانت به آن مردمی که به شوروی به عنوان پایگاه علیه امپریالیزم امریکا از آنان دفاع می کرد... آن کشوری که امید و آرزوی شان را به آن بسته بودند نه به یک دوست

که به یک دشمن، بلکه به یک پل که به یک پایگاه دشمن تبدیل شده است و این خیانت عظیمی به همه آن ها است... بعد از فوت برژنف... آندریف به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی رسید. رویدادهایی که منجر به فروپاشی اتحاد شوروی شدند را از این زمان باید پی گرفت. آندریف شخصیت برجسته ای بود. او کمونیست برجسته و دارای شخصیت استوار بود. بی جهت نبود که او سال ها رئیس قدر قدرت کا . گ . ب . (پلیس مخفی مخوف) بود... با کمال تأسف عمر او چندان کفاف نداد. گورباچف بدین ترتیب به دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید و این اشتباه بزرگی بود. این انتخاب در شرایطی انجام گرفت که تمام رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی به این نتیجه رسیده بود که با یک بن بست سیاسی ناشی از سیاست های برژنف رسیده است و باید تغییرات بنیادی در آن بوجود آورد.

او گام هایی برداشت که در مجموع برای نظام جهانی ضروری بود. البته نه این که او اختراع کرد بلکه غیر قابل اجتناب بود و به همین دلیل مورد پشتیبانی مردم قرار گرفت... در این جا گورباچف و دارودسته اش دو اشتباه سرنوشت ساز کردند. یکی در شیوه انجام این اقدامات بود. شیوه هایی که او اتخاذ کرد از جهتی درست بود. مثل دادن آزادی به مردم، ولی این آزادی تا آن حد که هر ماجراجوی مفتضحی موفق شود روزنامه ای درست کند. این دیگر آزادی نبود. به این اسپیک می گویند. هر کسی می توانست به کثیف ترین شکلی هر مزخرفی را بنویسد و پخش کند. رادیو آزاد داشته باشد و برنامه پخش کند. در حالی که در هیچ کجای اروپا چنین آزادی وجود ندارد [حتی حکومت آخوند ها هم اختناق سیاسی شان را چنین توجیه نمی کنند!]. اشتباه دوم شناختن دشمن خونی انقلاب، کمونیزم و اتحاد شوروی یعنی امریکا و امپریالیزم بود...

بلافاصله از طرف سازمان جاسوسی سیا دو مأمور به شوروی اعزام شدند. نتیجه، اولین اشتباه گورباچف عبارت از توسعه هرج و مرج بود... نتیجه اشتباه دوم، یعنی نشناختن دشمن، میدان دادن به امثال یلتسین بود.

بدین ترتیب عقب نشینی گورباچف که از دوران پیش از کودتا و تشکیل کمیته اضطراری شروع شده بود، گام به گام عمیق تر شد تا جایی که آمریکا مستقیماً دستور می دهد و آقای گورباچف عمل می کند.

به نظر من تشکیل کمیته اضطراری [منظور کمیته کودتاچیان] یک ضرورت تاریخی بود، ولی متأسفانه زمانی عمل کرد که دیگر دیر شده بود و با وجود امکانات فوق العاده و وسیع ولی تدارک فوق العاده کم و غلط، شکست خورد، به وضع حزب در آن دوران باید توجه کرد... تمامی رهبری حزب بدون استثناء مخالف گورباچف و موافق اقدام نظامی بودند. اما اقدام نظامی با کمال تأسف نتوانست موفق شود: این که این اقدام به شکست انجامید، را باید در فعالیت های امپریالیزم در این دوران در روسیه توجه کنیم... از یک صدویست میلیون کارگر شوروی تنها چند هزار نفر از اعصاب حمایت کردند.

بنابراین علت شکست اقدام فوق العاده را باید در عوامل دیگری جستجو کرد. علت واقعی آن بود که از ابتداء تصمیم غلطی مبنی بر جلوگیری از خونریزی گرفته بودند [چه شباهت باورنکردنی ای بین این نظریه کیانوری و نظرات ژنرال های ارتش شاهنشاهی در مورد دلایل فروپاشی رژیم سلطنتی در ایران]. در حالی که دشمن با تمام قوای خود وارد میدان شده بود [منظور تظاهرات آرام و مسالمت آمیز توده ها است!] به آن ها دستور دادند نباید خون از دماغ یک نفر جاری شود و

این محال است، و دستکم اولین کاری که یک رهبری اقدام نظامی باید می کرد اشغال ستاد دشمن بود و برای این کار ممکن است چند ده نفر کشته شوند، و این هم لازم است و باید بشود... بهترین اظهارات همان مطالبی است که گراچف رئیس سازمان اطلاعات و امنیت بیان داشت. او گفت "من هیچ عملی نکردم که از آن پشیمان باشم و اگر می توانستم سه روز تاریخ را به عقب برگردانم، به گونه دیگری عمل می کردم، یعنی بدون در نظر گرفتن نظر این آقایان. ضمناً کاری را که مصلحت می دانستم انجام می دادم" «.

بازگفت این بخش از آن گفتگو از این جهت اهمیت دارد که کیانوری نظرات استالینیست های ایرانی در رابطه با فروپاشی نهایی شوروی را به بهترین وجهی و با صراحت بیان می کند. در این سناریو همه حضور دارند جز بازیگران اصلی، یعنی توده های مردم. بیشتر به فیلم جاسوسی دوران جنگ سرد شباهت دارد تا تحلیل مارکسیستی از فروپاشی جامعه ای که تا روز قبل از فروپاشی "مهد سوسیالیزم" و امید و آینده بشریت بود، اما دستاوردهای هشتاد ساله انقلاب اکتبر یک شبه توسط دو جاسوس سازمان سیا بر باد می رود!

هنوز هم بسیاری از استالینیست ها و استالینیست های سابق، آن چه که در شوروی و اروپای شرقی رویداد را نفهمیده اند و در آرزوی بازگشت روزهای خوش گذشته، مواضع شان هم با بالا و پایین رفتن درصد آراء احزاب کمونیست در شوروی سابق و سایر کشورهای اروپای شرقی در انتخابات، تغییر می کند. آن ها هنوز نفهمیده اند که اولاً این احزاب دیگر آن احزاب پیشین نیستند، ثانیاً اصولاً ممه را لولو برده است!

در تاریخ معاصر شاید به استثنای خلع موسولینی و فروپاشی فاشیزم در ایتالیا، هیچ گاه شاهد یک چنین فروپاشی سهل نظامی که آن چنان قدرتمند می نمود،

بعد از فروپاشی

روسیه استالینیستی الگویی شد برای توسعه اقتصادی کشورهای عقب افتاده. این رژیم، اما، هیچ گاه نتوانست به استقرار یک نظام اقتصادی خودکار و خود بسنده بیانجامد. در این فاصله مفهوم "برنامه ریزی" هم لوٹ و بی اعتبار شد. با فروپاشی در شوروی و دیگر کشورهای اردوگاه سابق استالینیزم، احزاب حاکم و بخش های قابل ملاحظه ای از روشنفکران حامی و مجری رژیم های استالینیستی در این کشورها، بازگشت نظام سرمایه داری را تنها راه علاج در برابر ورشکستگی کامل استالینیزم اعلام می کنند. هم گورباچف و هم یلتسین هر دو همین راه حل را پیشنهاد می دادند. اختلاف شان تنها در نحوه و آهنگ پیاده کردن آن بود. همه دولت های بعد از فروپاشی خود را متعهد به پیاده کردن سرمایه داری می دانند. در دنیا سرمایه داری کنونی که بورژوازی چیزی نیست جز مجموعه ای از شبکه های بین المللی مافیا و گانگسترهای جهانی، در دنیایی که بازار به مفهوم واقعی اقتصادی آن در حاشیه بوده و نقشی ندارد، این ناجیان درصددند که مکانیزم بازار سرمایه دارانه را با صدور فرامین از کاخ کرملین به راه اندازند!

در گذشته، هم بوروکراسی های استالینیستی و هم طبقات حاکم در کشورهای سرمایه داری دست در دست هم اصرار داشتند که استالینیزم را به جای سوسیالیسم به توده ها معرفی کنند. استالینیزم برای توجیه جنایات و توحش اش به نقاب و زبان انقلاب نیاز داشت. سرمایه داری جهانی هم برای اثبات این که انقلاب به بربریت و توحش منتهی می شود به استالینیزم نیاز داشت. پس از فروپاشی استالینیزم، باز هم هر دو جبهه به یکدیگر نیاز دارند تا انقلاب را مترادف با فاجعه به توده ها بقبولانند. بوروکرات های استالینیست سابق به بازار جهانی نیاز دارند و حاکمان دنیای سرمایه داری هم به بازار روسیه. امروزه هم چون در گذشته هر دو جبهه با هم متحد شده اند تا صدای سنت های سوسیالیستی که به مبارزه با هر دو جبهه برخاسته اند را در حلقوم خفه کنند.

بدین ترتیب تعجبی ندارد که در این مسابقه ای که علیه انقلاب اکتبر به راه افتاده است هر دو

نیوده ایم! تجربه سقوط امپراتوری آلمان در سال ۱۹۱۸ شاید قیاس مناسب تری باشد. نظام حاکم در شوروی یک جنگ دراز مدت را باخت. نه یک جنگ نظامی، بلکه یک جنگ سرد اقتصادی و تکنولوژیک. نبردی که شکست اش محتوم بود. شوروی در هفتاد سال پیش می توانست با جوامع غربی به رقابت بپردازد. این رقابت، اما، نمی توانست برای همیشه ادامه یابد. دلیل این مطلب را باید در نظام اقتصادی و سیاسی بوروکراتیک آن کشور جستجو کرد. تحلیلی که هشتاد سال پیش تروتسکی از نظام روسیه استالینیستی آن دوران به دست داد کماکان در زمان فروپاشی هم صادق بود:

«نقش مترقی بوروکراسی شوروی تا زمانی ادامه دارد که هم خود را وقف وارد کردن و به کارگیری مهم ترین تکنیک های سرمایه داری می کند. می توان با صدور فرامین بوروکراتیک کارخانه های عظیمی را مطابق الگوهای حاضر و آماده غربی ایجاد کرد. اما هر چه بیشتر جلو رویم مسأله کیفیت نقش برجسته تری در اقتصاد بازی خواهد کرد. کیفیت اما، هم چون ماهی ریز و ظریفی است که به سهولت از میان انگشتان بوروکراسی لیز می خورد و در می رود!... در یک اقتصاد دولتی؛ کیفیت نه تنها وجود دموکراسی برای تولید کنندگان و مصرف کنندگان را می طلبد، بلکه آزادی انتقاد و به دنبال آن ابتکار از ملزومات بی چون و چرای آن است.» (لئون تروتسکی، "انقلابی که به آن خیانت شد"، انتشارات فانوسا).

جبهه سعی می کنند که گوی سبقت را از یکدیگر برابند.

امروزه در روسیه تاریخ انقلاب اکتبر را برای صدمین بار بازنویسی می کند. این بار جای تحریفات و جعلیات مورخان استالینیست را نوشته ها و آثار افسران و ژنرال های دوران تزار پر می کنند.

کمونیسم اروپایی که سال ها است مقوله انقلاب در کشورهای پیشرفته صنعتی را در موزه عقاید عتیقه دفن کرده بود این بار نه تنها فرصت مناسبی یافت که از شر واژه "کمونیسم" خود را برهاند و به "چپ دموکرات" متحول شود بلکه مناسبی یافت تا انتقامش را از انقلاب اکتبر هم بگیرد. دبیر کل حزب کمونیست انگلیس البته قبل از تغییر نام به نیابت از سوی دیگر احزاب برادر می نویسد:

«اصولا انقلاب اکتبر از همان نخستین روزها به خطا رفت».

اریک هابزبام، مورخ کمونیست صاحب نام می نویسد:

«از آغاز جنگ جهانی اول تا پایان جنگ جهانی دوم در طی نیم قرن دنیا یک سلسله رویدادهای فاجعه آمیزی را از سر گذراند که پیامدهای ناهنجاری بر جای گذاشتند، انقلاب اکتبر محتملا دیرپاترین آن ها بود».

او بر این باور بود که لنین نمی بایست به انقلاب اکتبر دست می زد:

«در بین مارکسیست ها، حتی در خود روسیه افرادی نظیر منشویک ها، پلخانف و سایرین بودند که به این نظر اعتقاد داشتند. پلخانف، این پدر مارکسیزم روسیه به لنین گوشزد می کرد که فقط نوع سوسیالیستی امپراتوری چین را می توانید مستقر سازید».

جو سلوو، دبیر کل حزب کمونیست آفریقای جنوبی هم برای آن که حزبش را در راستا مشی رفرمیستی احزاب برادر بزرگتر هماهنگ کند به جمع این

ارکستر پیوسته و انقلاب اکتبر را زیر علامت سؤال می برد. وی می نویسد:

«حتی بسیاری از رهبران برجسته انقلاب اکتبر (نظیر تروتسکی، بوخارین، کامنف و رادک) که از مخالفان سرسخت استالین بودند، سال ها قبل از آن که استالین بر مرکب قدرت سوار شود به لحاظ تئوریک در استقرار استالینیسم نقش داشتند و در عمل هم مشوق او بودند».

این استالینیست سابق، امروزه تروتسکی و سایر قربانیان استالینیسم را مسئول استالینیسم می داند! استالینیسم حتی پس از مرگش هم کماکان همان نقش ضد انقلابی همیشگی اش را بازی می کند.

از آن جایی که سال های مدیدی است که استالینیست ها بند ناف ارتباط سوسیالیسم به مبارزات طبقه کارگر را بریده اند بازگشت آنان به مارکسیزم انقلابی و حتی بعد از گسست آنان از استالینیسم تقریبا غیرممکن است، چرا که تسلیم و کرنش در برابر یک دولت قوی ای که خود را سوسیالیست بنامد همواره از ارکان اصلی ایدئولوژی استالینیسم بوده است. به همین خاطر تعجبی هم ندارد که با فروپاشی این دولت های بسیار قوی "سوسیالیستی"، ایمان استالینیست ها به سوسیالیسم هم فرو بریزد.

در مورد استالینیست های ایرانی، اما، ضرورتی به قلم فرسایی نیست. تاریخچه و کارنامه آنان چنان بر اذهان چندین نسل سنگینی می کند که حتی فجایع رژیم آخوندها هم کمکی به زدودن و یا کاستن آثار منفی آن، دستکم تا سال های سال، نمی تواند بکنند. آنان نیاز به فروپاشی شوروی نداشتند تا به همان نتایجی برسند که دیگر استالینیست ها به واسطه اش بدان رسیدند. ضربه ای که به عنوان پاداش از رژیم آخوندی دریافت کردند آن ها را از سده نخست هجری به ناگهان به سده بیست و یکم میلادی پرتاب کرد. این پرش عظیم زمان و مکانی چنان به فعالیت سلول های مغزی آنان شتاب بخشید، به طوری که یک شبه نه تنها کلیه

تنوری های لیبرالیزم، سوسیال دموکراسی و اروکمونیزم را جذب کردند، بلکه آخرین دستپخت آشپزخانه بورژوازی جهانی هم نظیر پسا مارکسیزم، (پسا مدرنیسم" و هزار و یک "پسا اسیم" دیگر را هم از هضم رابعه گذراندند.

معروف است که معمولاً تراژدی در شکل کمیک خود را تکرار می کند. تو گویی، اما، "روشنفکر" جهان سومی تبحر خاصی دارد که هر دو را به فاجعه تهوع آور بدل کند. باور ندارید به یکی از این موارد فراوان نگاه کنید:

«مقدمه ولایت فقیه [کتاب خمینی] از لحاظ متدیک شباهت عجیبی به شیوه برخورد لنین در کتاب دولت و انقلاب با آموزش مارکس دارد! جالب توجه است که بخش تشکیلات کتاب ولایت فقیه برای عمل کردن "انقلاب سیاسی اسلامی" شباهت هایی به "چه باید کرد؟" لنین دارد».

استالینیست ما، در ایامی که هنوز "لنینیست" بود با رجوع به کتاب "امپریالیسم به مثابه عالی ترین مرحله سرمایه داری" لنین، ضد امپریالیست بودن امام خمینی را می خواست به توده ها حفته کند. او امروزه هم در حالی که در جشن های حزب کمونیست فرانسه در عین صرف ودکای روسی (نوستالژی گذشته) و خاویار ایرانی (باز هم همان بیماری) به ما می آموزد که "لنینیسم" مسئول فجایای سده بیستم بود. استالینیست سابق جهان سومی که امروزه به کاریکاتور استالینیست سابق اروپایی تبدیل شده، این بار "لنینیسم" را در کتاب "ولایت فقیه" کشف می کند! چه وقاحت و معلق زدن! نمی دانیم که یلتسین و پوتین بر سر "آکادمی علوم مارکسیزم-لنینیسم" چه آورد. اگر هنوز وجود داشته باشد بدون تردید این اندیشمند بی همتا را به عنوان عضو افتخاری خواهند پذیرفت!

آن چه بیشتر مایه شگرفی بود، واکنش آن مارکسیست های ضد استالینیستی بود که در پی فروپاشی شوروی برخورد مشابهی به انقلاب اکتبر ابراز داشتند. برای مثال: بلاک برن، سردبیر نشریه "نیو لفت ریویو" می نویسد:

«مارکسیزم نمی تواند از سرنوشت انقلاب خود را برهاند...! لنین هم نمی تواند گریبان خود را از بار مسئولیت آماده سازی شرایط و زمینه برای به قدرت رسیدن استالین خلاص کند. با عرض پوزش باید بگویم که وی یک اندیشمند منسجم و نظام مندی نبود».

پل هرست، مارکسیست ضد استالینیست سابق می نویسد:

«عزم راسخ لنین برای ایجاد یک جامعه بهتر، دیدگاهی تخیلی بود که به گونه ای اجتناب ناپذیر به انحصار قدرت توسط حزب بلشویک، به یک نظام کنترل پلیس مخفی، و به یک نظام سانترالیزم دموکراتیک به گوهر اتوریتر انجامید».

چنین برخوردهایی صرفاً به سوسیالیست های ضد استالینیست در اروپای غربی ختم نمی شود. آدام میشینیک که از سوسیالیست های ضد استالینیست و از رهبران جنبش همبستگی در لهستان بود از "سوسه های توتالیتیر" جناحی در همبستگی که برای تسخیر قدرت مبارزه می کرد سخن می گوید. بوریس کاکارلینسکی، سوسیالیست روسی، هر چند برخوردش به انقلاب اکتبر در مقایسه با دیگران منصفانه تر است اما می گوید:

«حزب لنین تا حدود زیادی حزب پطر کبیر بود تا حزب مارکس، زیرا قبل از هر چیز در تلاش بود که اشکال تشکیلات غربی را در روسیه تقلید کند. روش های دیکتاتور مآبانه پرولتاریای غرب را از انقلاب فراری داد... پیامد منطقی این که بلشویک ها تفکیک ناپذیری اصول دموکراتیک را در مد نظر نگرفتند، به قدرت رسیدن استالین بود».

طعنه تلخ تاریخ آن که حتی در بین آن دسته از سوسیالیست هایی که سال ها خواهان فروپاشی رژیم های استالینیستی بوده و در این راه مبارزه می کردند، بسیاری خود آخرین قربانیان استالینیسم شدند.

مارکس و انقلاب اکتبر

امروزه اگر مارکس زنده می بود در حالی که از عدم تحقق آمال سیاسی - اجتماعی اش بسیار ناخرسند می شد، اما، در عین حال اثبات به گونه درد آور و طعنه آمیز اصول روشمندی احتمالاً تا حدودی موجب تسلی خاطرش می شد. روش و رویکرد مارکس دیالکتیک بود. او با روش و وسواس خاص خودش واقعیت ها را زیر ذره بین تجزیه و تحلیل می برد و بیش از هر چیز دیگری نسبت به تغییرات دائمی شان که ناشی از تضاد ذاتی اجزاء متشکله اشان هستند حساسیت نشان می داد. او شاید آخرین نفری می بود که تداوم جان سخت اسامی تحت تأثیر قرار می دادند. برای او کاملاً روشن و مسلم می بود که آن چیزی که عمرش صد سال بعد از تأسیس بین الملل سوسیالیست به سر آمد، تنها در اسم و به گونه ای نمادین به آن "دیکتاتوری پرولتاریا" می که او و انگلس آن را پرده بعدی از درام پیشرفت بشریت متصور شده بودند، شباهت داشت.

مارکس در صد و پنجاه سال پیش در شرایط کمابیش مشابهی با امروز در "هجدهم برومر لویی بناپارت" نوشت:

«به وارون، انقلاب های پرولتری دائما خود را نقد می کنند. در مسیر حرکت شان دائما از حرکت باز می ایستند. انگار به عقب باز می گردند تا آن چه را که انجام داده بودند بار دگر از نو آغاز کنند. نقاط ضعف و تنگ نظری های تلاش های پیشین خود را به سخره می گیرند. انگار خصم شان را برای این بر زمین می کوبند که از زمین نیرو تازه ای بگیرند تا در نبرد بعدی غول آسوتر از گذشته در برابرشان قد علم کنند. در این نبردها آن ها در برابر ابهت و عظمت بی پایان هدف های شان مداوما خود را پس می کشند تا سرانجام اوضاع و احوالی پدید آید که دیگر هرگونه عقب نشینی ناممکن شود و خود شرایط بانگ برآورند که گل همین جا است، همین جا برقص.»

مارکس هیچ گاه از ایده پیشرفت سر راست و بی گسست نه تنها در گذشته بشریت کلامی بر زبان نیاورده بود، که حتی آینده بشریت را هم چنین نمی دید.

مارکس اگر در آستانه جنگ جهانی اول زنده می بود شاید عملکرد احزاب سوسیالیست ریشه بر اندامش می انداخت، مطمئناً خشم و نفرت بی پایانی را در او بر می افروخت، اما، به هیچ وجه تعجبش را بر نمی انگیخت. فراموش نکنیم که مارکس در دوران زندگی اش تزلزلات، نکات ضعف و عدم شناخت صحیح حزب سوسیال دموکرات آلمان را شدیداً زیر ضربات انتقاد گرفته بود. او با تجزیه و تحلیل رویداد ۱۹۱۴ و شرایطی که در آن تکوین یافت، به احتمال یقین آن فاجعه را محصول ارزش های بورژوایی می دانست که احزاب کارگری نتوانسته بودند خود را از شرشان برهانند. بی شک او "هجدهم برومر لویی بناپارت" دیگری تحت عنوان "۱۴ اوت کائوتسکی" می نوشت، زیرا او به این که پرولتاریا در طی تجارب اش در دراز مدت به ایجاد آن جنبشی که قادر به تحقق تکالیفش باشد، سخت باور داشت.

اما اگر در زمان انقلاب اکتبر زنده می بود بین دو مشی لنین و کائوتسکی کدام یک را تأیید می کرد؟ آیا انقلاب را محکوم می کرد و بلشویک ها را کودتاچی می نامد؟ پاسخ به این پرسش ها چندان هم دشوار نیست. با توجه به روش و تحلیلی که او از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه به دست می دهد، به یقین شباهت هایی بین شرایط فرانسه ۱۸۴۸ و حکومت دولت موقت کرنسکی در روسیه ۱۹۱۷ برای مان ترسیم می کرد و خواه با تحلیلات لنین و تروتسکی در این ایام موافق می بود و خواه مخالف، بدون کوچک ترین تردیدی مصرا خواهان استقرار یک دولت کارگری در روسیه می شد. تحلیل از کمون سال ۱۸۷۱ و توصیه به هوادارانش هم مؤید همین نظر است اما این موضعش نه در جهت ساختن سوسیالیسم در روسیه آن زمان، که برای ایجاد یک گروه بندی انقلابی پرولتری در بین کشورهای محارب و در جهت تضعیف نظام امپریالیستی می بود.

سرمایه داری پس از فروپاشی

حال که سرمایه داری بر استالینیزم غلبه کرد، خود سرمایه داری در چه وضعیتی قرار دارد؟ این سرمایه داری "پپروز" چه دستاوردی در شوروی و آلمان شرقی رها شده از بند استالینیزم داشته است؟ بیکاری توده ای، افزایش سرسام آور هزینه زندگی، حملات به زنان، مهاجران، خارجی ستیزی و رشد ارتجاعی ترین عقاید. وضع دیگر کشورهای اروپای شرقی در مقایسه با آلمان شرقی که به مراتب وخیم تر است.

اما، در کشورهای سرمایه داری پیشرفته وضع به چه منوالی است؟ اروپای غربی و آمریکا با یک بحران اقتصادی بی سابقه ای مواجه اند که از دهه ۱۹۳۰ به بعد بی سابقه بوده است. ژاپن پیشرفته هم از این قاعده مستثنا نیست. فقر، قحطی، مرگ و میرها در ابعاد نجومی، کشتار، حکومت های خودکامه در خدمت سرمایه سرنوشت ابدی کشورهای عقب افتاده است که بیش از چهار پنجم از ساکنین کره زمین را در خود جای می دهند.

آری، نه کمونیزم بلکه این سرمایه داری است که در حال زوال است و هرچه که بیشتر به قهقرا می رود بشر را هم بیشتر با خود به کام مرگ می برد. دستاوردهای "نظم نوین جهانی"، این هدیه شوم سرمایه داری در پی مرگ رسمی استالینیزم، چیزی جز افزایش رقابت های قدرت های امپریالیستی، حقارت ها، نفرت های نژادی، جنگ ها و کشتارهای توده ای در کشورهای عقب افتاده نیست. در این شرایط "مرگ" بیشتر در مورد آینده بشریت مصداق دارد تا در مورد "کمونیزم"، مگر آن که بشریت خود را از شر نظام سرمایه داری رها سازد. امروزه، هنوز هم عمدتاً این مبارزه طبقاتی است که نحوه زندگی ما را تعیین می کند. سرمایه، صرف نظر از پیروزی ایدئولوژیک موقتی اش، تا زمانی که در جامعه طبقه کارگر وجود داشته باشد و به واسطه رویارویی اش با نظام استثمار و طبقات حاکم، بالقوه رو به زوال است. با فروپاشی شوروی نه تنها استالینیزم ناپدید شد بلکه جنگ سرد هم از بین رفت و دنیا وارد عصر جدیدی شد. سرمایه داری که بقایش را تا حدود بسیاری مدیون استالینیزم بود، اینک با نابودی استالینیزم دیگر قادر نخواهد بود که توده های زحمتکش را هم چون در گذشته از نظر ایدئولوژیک به انضباط در آورد و یا در صحنه

مارکس هم نظیر رزا لوکزامبورگ، نه تنها از زاویه مخالفت با انقلاب اکتبر، بلکه از زاویه همبستگی با آن به انتقاد جدی از حکومت جوان شوروی می پرداخت. می توان پیش بینی کرد که مارکس، به وارون بلشویک های قدیمی و احزاب کمینترن، ولی هم چون تروتسکی اما زودتر از او، نقاب زیبا را از چهره واقعیت های زشت برمی داشت. تضاد فاحش بین واقعیات تلخ و اهداف انقلابی ای که در سال ها پیش تر تعریف و تعیین کرده بود را با همان منطق و روشی که در سرمایه به کار گرفته بود، آشکار می ساخت. او با خشم انقلابی و بیشتر انتقادی اش نه تنها اعماق دمل چرکین استالینیزم را می کاوید تا "کثافات دنیای کهن" را آشکار سازد، بلکه با شرم کمونیستی اشتباهات همان سال های نخستین را هم گوشزد می کرد. دست آخر، با توجه به انزوای سیاسی و اقتصادی شوروی، شاید به این نتیجه می رسید که انقلاب جز انحطاط سرنوشت دیگری انتظارش را نمی کشید!

اما اگر مارکس امروزه زنده می بود در باره نظریات خودش چه می اندیشید؟ آیا فروپاشی نهایی استالینیزم در آخرین سال های سده گذشته او را و می داشت که رسالت تاریخی ای که خود برای پرولتاریا قائل شده بود را زیر سؤال برد؟ مسلماً ما را نه با خیال پردازی های روشنفکرانه کاری است و نه با احضار ارواح مردگان. اما، با توجه با آن چه که در صفحات پیشین از "هجدهم برومر لویی بناپارت" باز گفتیم، با اطمینان کامل می توان ادعا کرد که پاسخ مارکس مطلقاً "منفی" می بود. چرا که تنها پیام این خطوط چیزی جز امید و قوت قلب نیست، آن چه همواره انگیزه کمونیست ها به طور خاص و چپ به طور عام بوده است.

مبارزات طبقاتی آنان را از هیولای استالینیزم بترساند. تصور آن که در آینده سرمایه داری بتواند با توسل به حربه ایدئولوژی اقتصاد خود را پابرجا نگهدارد بسیار دشوار می نماید. بعید به نظر می رسد که سرمایه داری بتواند به این زودی ها بحرانش را حل کند. همه چیز از یک دوران رکود اقتصادی طولانی خبر می دهد. در چنین شرایطی جو کلی علیه اقتصاد بازار خواهد بود. تنها از طریق یک انقلاب سوسیالیستی در سطح جهانی است که می توان ساختمان یک جامعه بی طبقه، یعنی کمونیزم، را آغاز کرد. کمونیزم نه تنها نمرده است که تنها بدیل اجتماعی ممکن در برابر فلاکت های امروزین جامعه بشری است. بشریت، امروزه بیش از هر زمانی با مسأله سوسیالیزم یا بربریت مواجه است.

کاهش زمان کار اجتماعا لازم، برای آن که انسان امکان خود سازی و ارتقای فردی داشته باشد، هم چنین بهره گیری از یک حداقل لازم برای گذران یک زندگی انسانی، همواره از رویاهای بشریت بوده است. به واقع تنها در پنجاه سال اخیر است که انسان به لحاظ عینی به چنان توانایی های مادی ای دست یافته است که می تواند به این رویاها دیرینه اش جامه عمل بپوشاند. به جرات می توان گفت که بشر تنها از بعد از جنگ جهانی دوم به بعد به آن درجه ای از سطح مادی لازم برای دستیابی به رویای سوسیالیزم دست یافته است.

شب دراز و تیره استالینیزم، انزوای طولانی، حملات مرتدین و سخنگویان نظام موجود و ضرورت مقابله جدی علیه آن ها متأسفانه این برداشت را نزد افکار عمومی به وجود آورده است که مارکسیست ها آدم های انعطاف ناپذیری هستند که فکر می کنند بر تمامی مسائل وقوف دارند. مارکسیزم برای تمامی مسائل پاسخ از قبل آماده ندارد، اما روش لازم برای یافتن آن ها را دارد، و این انحصار هم به اسم آن ها ثبت نشده است. مارکسیست ها در تلاش پاسخ یابی و کاربست روش، نه تنها به همکاری و مدد آن هایی که از پیروزی یک انقلاب بیشترین سود را می برند، نیاز دارند، که اصولا سخت خواهان آن هستند.

انگلس در جایی آن انقلابیونی که نظریه مارکسیستی را به مثابه دستاویزی برای مطالعه نکردن تاریخ به خدمت می گرفتند به باد انتقاد می گیرد. سرنوشت نهایی انقلاب اکتبر بر هیچ یک از اصول مارکسیزم خط بطلان نکشید. ولیکن دستچین دلخواهانه رویدادهای تاریخی و فهم نادرست آن ها، این که اصول را چگونه باید به کار بست، را مطرح می سازد. زمانی که واقعیات پیچیده مانع کاربست اصول شوند آیا به معنای این نیست که واقعیات بغرنج را ساده تر از آن چه به واقع هستند، ملحوظ می داریم؟

راست و ریشه کردن تاریخ برای مارکسیست ها اهمیت بسیار دارد. چرا که تاریخ به این خاطر وجود ندارد که مصداقی برای اثبات نظریه ها باشد. «نظریه خاکستری است، اما درخت زندگی جاودانه است». تاریخ افشاگر واقعی تجارب بشری و واقعیات پیچیده است - این است حکم نخستین. کلیه نظریه ها و اصول مان باید در تلاش و در خدمت این باشند که به این امر معنی بخشند، ارتباط آن با یک دیگر را بیابند، و تجارب و دروس آموخته از آن ها را جمع بندی کنند. اما اگر واقعیات را بیش از حد ساده کنیم، درس های لازم را نمی توان گرفت، موجب فقر نظریه شده، و این هم به نوبه خود موجب می شود که نتوانیم یک برنامه مارکسیستی راستین برای طبقه کارگر تدوین کنیم. انتخاب و دستچین کردن دلخواهانه، و یک دست کردن رویدادها و تاریخی، با هدف تایید اصول مجرد و به ارائه تصویری رمانتیک از آن ها، نکاتی هستند که در بررسی انقلاب اکتبر باید از آن ها جدا حذر کرد. برای شناخت و درک تضادها و دشواری های یک رویداد تاریخی باید به روش دیالکتیک و بینش ماتریالیستی از تاریخ مسلح بود. دستیابی به سوسیالیزم بسیار دشوار تر از آن است که بسیاری می پندارند، زیرا همان گونه که انگلس گفت «تاریخ یک رمان انقلابی نیست، الهه سنگدلی است». شناخت دقیق پویایی تاریخ پیش شرط لازم برای دگرگونی آن است. آن کس که تاریخ را جدی نگیرد، نظریه را هم نمی تواند جدی بگیرد و انحراف سیاسی تنها چیزی است که در انتظارش خواهد بود.

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



Ernest Mandel, "From Stalinism to Eurocommunism, The Bitter Fruits of 'Socialism in One Country'"

Moshe Lewin, "Le Siècle soviétique", Fayard/Le Monde diplomatique, Paris, 2003

Moshe Lewin, "La Formation du système soviétique. Essais sur l'histoire sociale de la Russie dans l'entre-deux-guerres", Gallimard, Paris, 1987

Moshe Lewin, "Russia/URSS/Russia : The Drive and Drift of a Super-state", The New Press, New York, 1995

Moshe Lewin, "Russia/URSS/Russia : The Drive and Drift of a Super-state", The New Press, New York, 1995.

David North, "The Russian Revolution and the Unfinished Twentieth Century"

David North, "The Russian Revolution and the Unfinished Twentieth Century"

David North, "Perestroika Versus Socialism: Stalinism and the Restoration of Capitalism in the USSR", Mehring Books

«شکست های بزرگ تاریخی به گونه اجتناب ناپذیری موجب پیدایش ارزیابی های جدیدی می شوند، این معمولا در دو سو اتفاق می افتد. از یک سو در پرتو بررسی همه جانبه شکست های گذشته یک پیشروی واقعی، در جهت حفظ و گسترش میراث عقاید انقلابی، و تدارک و آماده سازی برای دور آتی مبارزات تودها. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس، روشنفکران دیروز انقلابی و امروز مغبون از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را صرف انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده و در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند. از این موارد رجعت ایدئولوژی، که غالبا شکل سجود در برابر ارتجاع را به خود می گیرد، نمونه های فراوان در تاریخ معاصر می توان سراغ گرفت.

دوران ارتجاع، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه کارگر و پیشروی آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه، سطح ایدئولوژیک جنبش را هم تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مرحله ای که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد. در چنین شرایطی وظیفه پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرایی است و می باید در جهت خلاف جریان شنا کرد. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نامیسر می سازد، دستکم باید برای حفظ مواضع ایدئولوژیک به دست آمده کوشید، چرا که بهای بسیار گرانی بابت این مواضع پرداخته شده است. شاید باشند کسانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالی که تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیشرونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت». ("استالینیزم و بلشویزم، ل. تروتسکی، انتشارات طلیعه، ص ص ۵ و ۶)

Paul LeBlanc, "Marx, Lenin, and the Revolutionary Experience, Studies of Communism and Radicalism in an Age of Globalization", Routledge, 2006

Jean-Jacques Marie, "Khrouchtchev : la réforme impossible", Payot, 2010

Ernest Mandel, "From Stalinism to Eurocommunism, The Bitter Fruits of 'Socialism in One Country'"

مارکس و سرمایه داری در سدو بیست و یکم



فصل هژدهم

مارکس و سرمایه داری در سده بیست و یکم

در سال ۱۹۱۷ طبقه کارگر روسیه تحت رهبری حزب بلشویک کوشید تا برای نخستین بار در تاریخ بشر طبق یک برنامه عقلانی و آگاهانه به کوششی برای پی ریزی شالوده های جامعه ای با یک فرهنگ عالی تر دست زند. این برنامه بنا به ماهیت اش چیزی نیست که بتوان در طی چند دهه به انجامش رساند. کسانی که اندیشه کنترل بشر بر سر نوشت و تکامل اجتماعی اش، اندیشه ای که جوهر سوسیالیزم است، را به خاطر نواقص، اشکالات و حتی شکست اولین تلاش ترک می کنند، استدلال شان شبیه استدلال کسی است که استدلال می کرد که ساختن هواپیما غیر ممکن است زیرا تلاش های اولیه نتوانستند به اهداف خود برسند! و یا این که به واسطه مرگ یک بیمار در اثر معالجه نادرست پزشک معالج، مدعی مردود بدون علم پزشکی شویم. در فاجعه تلفات انسانی در اثر اپیدمی کرونا ویروس کسی از "بحران علم پزشکی" سخن نگفت، بلکه "بحران سیاست های بهداشتی دولت ها"، "بحران محیط زیست" و "بحران سرمایه داری" بر سر زبان ها افتاد. هر پدیده ای را باید به اسم خودش نامید.

فروپاشی شوروی نقطه پایانی نظامی بود که کوچک ترین رابطه ای با نظریات مارکس نداشت. ضد مارکس ها بودند که در رابطه با فروپاشی شوروی فرصت یافتند که واژه "بحران مارکسیزم" را بر سر زبان ها بیاندازند و تنور جنگ ایدئولوژیک را داغ نگه دارند. این آخرین "بحران مارکسیزم"، که فروپاشی شوروی موجب آن شد، در واقع بحران فروپاشی نوعی سوسیالیزم تخیلی (استالینیزم) بود، اما درون جنبش سوسیالیستی برای آن هایی که بدان توهم داشتند "بحران مارکسیزم" محسوب می شود. سقوط این "سوسیالیزم کاذب" و توهم زا در دراز مدت برای دستیابی به سوسیالیزم مثبت است. اما این

بحران خاص نه اولین "بحران مارکسیزم" بوده است و نه آخرین آن خواهد بود. «مارکسیزم برای همیشه برای بشریت مرده است». این جمله نه در ۱۹۸۹، سال فروپاشی دیوار برلن و نه در ۱۹۹۱، سال فروپاشی اتحاد شوروی گفته شد. بلکه سال ها قبل از انقلاب اکتبر در ۱۹۰۷ توسط بنه دتو کروچه فیلسوف لیبرال سرشناس ادا شد.

در دهه ۱۹۷۰، سال ها قبل از فروپاشی شوروی، موضوع "بحران مارکسیزم" نه تنها نقل مجلس مطبوعات و نظریه پردازان بورژوا بود، بلکه دامن بسیاری از مارکسیست و شبه مارکسیست ها را هم گرفته بود. پاریس به پایتخت ارتجاع روشنفکری جهان تبدیل شده بود و "فیلسوفان جدید" - این مائوئیست های پا به سن گذاشته مغبون از صدر مائو و دلسرد از رویدادها سال ۱۹۶۸، به خصوص مه ۱۹۶۸ در فرانسه - به بهانه انتشار کتاب "مجمع الجزایر گولاگ" نوشته سولژنیتسین، رسماً اعلام کردند که "مارکس مرده است". در همان ایام در پاریس کنفرانسی برگزار شد تحت عنوان "از کیره گار چه باقی مانده است؟". ژان پل سارتر با توجه به زمینه قبلی اعلام "مرگ مارکس"، به طعنه گت که قرار است "مرگ کیره گار" را هم اعلام کنند. اما در مورد مارکس قضیه چیز کاملاً دیگری است. اعلام مرگ مارکس در آن سال ها هم نه برای اولین بار بود و نه آخرین. در طی صد و پنجاه سالی که از عمر نظریات مارکس و مارکسیزم می گذرد، حداقل بیش از ده مورد در مقاطع مختلف تاریخی و به دلایل متفاوت، چه از جانب نظریه پردازان نظام موجود و چه توسط روشنفکران از مارکس برگشته، اساتید دانشگاهی و اقتصاد دانان، با مارکس وداع شده است. اعلام مداوم مرگ مارکسیزم و در بهترین حالت منسوخ بودن نظریات اقتصادی اش، خود بهترین اثبات بر مطرح و زنده بودن آن است. در تاریخ فلسفه تنها زندگان را به گور می سازند.

مارکسیزم بازتاب آگاهانه روند درونی انقلاب از نظام سرمایه داری به کمونیزم

و نیز عمل سیاسی استوار بر این بینش است. این بازتاب برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس، با ارتقای کمونیزم به دانش، تحقق می یابد. از این رو کمونیزم مارکسی دانشی است تجربی - انتقادی استوار بر تجارب تاریخی که به ابزار عمل آگاه انقلابی تبدیل می شود.

در یک کلام، نقدی است بر نظم موجود در جهت پراتیک دگرگونی بنیادین آن و دخالت برای این دگرگونی. در روند تکامل تاریخی بعدی اش، اما، میان کمونیزم و معنای بالا هر چه بیش تر شکاف افتاد. جریان هایی تحت نام مارکسیزم و کمونیزم ظاهر شدند که نه تنها پراتیک شان بر کاربرد دانش کمونیزم و شناخت دستاوردهای آن استوار نبود، بلکه به وارون با دگرگونی انقلابی سرمایه داری به کمونیزم کوچک ترین پیوندی نداشتند و گاه در نقطه مقابل آن هم بودند. "استالینیزم" و "سوسیال دموکراسی" از این دست بوده اند.

مارکسیزم به مثابه یک نظریه با مارکس شروع شد اما با او به پایان نرسید. اگر این چنین می بود و اگر مارکسیزم صرفا به آن چیزهایی که مارکس در بیش از صد و پنجاه سال پیش بیان کرد خلاصه می شد، دیگر نمی توانست یک نظریه علمی باشد. فقط می توانست یک نوع جزم و آیینی در بین دیگر آیین ها باشد که سال ها پیش مباحثه و مجادله درباره اش می بایست به پایان رسیده باشد. مارکس بر اساس داده ها و دانش عصر خود از نظام سرمایه داری، نظریات و قوانین علمی ای را پایه گذاشت. اگر دیگر اندیشمندان با کاربرد روش مارکس و در پرتو اطلاعات و دانش های بعدی و تحت شرایط دیگر و تجارب نوین، نظراتش را تکامل نمی دادند و آن را با زمان انطباق نمی دادند به واقع امروزه نظریه ای بی ارزش و بی فایده می بود. کسانی که مارکس را برای توضیح اقتصاد جهانی کنونی ناکافی می بینند، در صادق ترین حالت نه از روش مارکس چیزی می دانند، نه اصولا با روش علمی آشنایی دارند، و نه با فلسفه علم و تاریخ تکامل آن آشنایی دارند. این افراد عمدتا استالینیست های

سابقی هستند که در دین "مارکسیزم-لنینیزم" استالین پرورش فکری یافته اند و ساختار فکری جزم گرا و بسیار جان سختی دارند که حتی پس از چرخش ایدئولوژیک هم چندان متحول نمی شوند. در حالی که فکر می کنند ضد استالینیستی سخن می گویند، استالینیستی می اندیشند. در حالی که فکر می کنند ضد استالینیستی می اندیشند، استالینیستی عمل می کنند. در حالی که فکر می کنند ضد استالینیستی عمل می کنند، به آغوش بورژوازی می پرند. در حالی که فکر می کنند ضد بورژوازی عمل می کنند، به جنگ مارکس می روند. در حالی که فکر می کنند به جنگ مارکس رفته اند، مارکس جدید را در خود کشف می کنند و تاج شاه- فیلسوف افلاطونی را ناپلئون گونه بر سر می نهند.

در عین آن که ما معتقدیم که مارکسیزم کماکان بهترین نظریه موجود بوده و باید از آن در برابر تهاجمات دفاع کرد، معهذا بر این باوریم که هیچ نظریه ای، حتی بهترین آن ها هم کامل و بی نقص نیست. در غیر این صورت به معنای آن است که در هر شرایطی بر همه مسائل وقوف کامل داشته و برای هر معضلی پاسخی از قبل آماده داشته باشیم، امری کاملا غیرممکن. هیچ نظریه ای برای تمام مسایل پاسخی از قبل ندارد و یک فرد با پذیرش یک نظریه، و با ادعا مارکسیست بودن، نمی تواند برای کلیه مسایل پاسخ داشته باشد.

بهترین نظریه ها هم یک فرد و یا یک جنبش را در برابر اشتباهات و عقب ماندن از تحولات در دنیای واقعی مصون نمی دارد. مسأله، اما در این است که نظریه ای که به آن وابسته ایم آیا ما را قادر می سازد از اشتباهاتی که مرتکب شده ایم درس بگیریم، آن ها را تصحیح کنیم تا در آینده دوباره تکرارشان نکنیم. دقیقا در رابطه با این نکات است که مارکسیزم به مثابه یک نظریه نه تنها یک سر و گردن بلکه به مراتب بر دیگر نظریات اجتماعی برتری دارد.

سده بیستم را در مجموع به هیچ وجه نمی توان عصر طلایی دکترین مارکسیزم دانست. این عصر فقط تا آن جایی که موجب گسترش انقلاباتی شود که به

پیدایش جوامع فراسرمایه داری بیانجامد، عصر طلایی مارکسیزم محسوب می شود. اما، سده گذشته در مجموع دوران انحطاط اندیشه مارکسیستی، و سقوط فکری جنبش کارگری هم بوده است. دقیقاً از آن جایی که جنبش کارگری به غیر از مارکسیزم نمی تواند دکنترین خلاق و مثمر ثمر دیگری بیابد، هر زمان و هر کجا که مارکسیزم متحجر و منجمد شد، تمامی معیارهای فکری این جنبش هم به طور فاجعه آمیزی سقوط کردند. از یک سو شاهد توسعه در پراتیک مارکسیستی بوده ایم و از سوی دیگر زوال و انحطاط در تفکر مارکسیستی. یعنی یک شکاف عمیق بین حوزه عمل انقلابی، و حوزه تئوریک آن مارکسیزمی که در چارچوب شان این انقلابات تحقق یافتند، یعنی، بر آن زمینه های فلسفی، تاریخی، اقتصادی- سیاسی، فرهنگی و یا حتی اخلاقی ای که این انقلابات توجیه شده اند. تمام مکاتب فکری مهم، عقایدی که نسل ها بر تفکر بشری حاکم بوده اند مراحل توسعه، شکوفایی، روشنگری، تکامل، انحطاط و افول را پشت سر گذرانده اند. مکتب ارسطو یک نمونه از آن بود.

مارکسیزم به مثابه نوع بینشی است که چکیده ای از کل تجارب اقتصادی و تا حدودی سیاسی دنیای سرمایه داری را ارائه می دهد، سپس با بسط و تعمیم آن نشان می دهد که دینامیزم درونی انکشاف تاریخی این نظام آن را به انتقال از سرمایه داری به یک نظام فراسرمایه داری، که توافق کرده ایم "سوسیالیزم و یا کمونیزم" بنامیم، ملزم می کند.

روشنفکران بسیاری در جوانی، عمدتاً به واسطه شور و شوق جوانی، محیط دانشجویی و یا جو زمانه، مدتی شیفته مارکسیزم می شوند. اکثر آنان به احتمال بسیار، کمی بعد با ادغام در جامعه بورژوایی، خصوصاً در دانشگاه ها، جایگاه طبقاتی خود را می یابند و مدعی می شوند که مارکسیزم منسوخ شده است. برخلاف تصور این دسته از روشنفکران، مارکسیزم یک مکتب روشنفکری، زیباشناسی و یا فلسفی نیست. مارکسیزم یک طرز تفکر است، یک کلیتی است

فراروئیده از یک انکشاف عظیم تاریخی یک مرحله مشخصی از تکوین جامعه انسانی، و تا زمانی که این مرحله تاریخی که در آن به سر می بریم را پشت سر نگذارده باشیم، اساس اش معتبر خواهد بود، هر چند ممکن است ثابت شود که پاره ای از نکات جزئی و کم اهمیت ترش نادرست بوده اند. امروزه هم به نظر نمی رسد چیزی بتواند از ربط، اعتبار، اهمیت و نقش آن در آینده بکاهد.

لیکن در عین حال ما با مسأله انحطاط در تفکر مارکسیستی مواجه بودیم، ما شاهد جدایی بین نظریه و عمل بوده ایم. تضاد شگفت انگیز بین مارکسیزم کلاسیک یعنی مجموعه افکار مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و گرامشی از یک سو و مارکسیزم مبتدل و ساده گرایانه و شبه مارکسیزم انواع مختلف سوسیال دموکرات های اروپایی، رفرمیست ها، پسامارکسیست ها، استالینیست و پسا استالینیست ها از سوی دیگر. پیکره اندیشه مارکسیزم کلاسیک از چنان بینش ژرف، عظیم و تا به امروز به انتها نرسیده و کشف نشده ای برخوردار است که به نظر می رسد طبقه کارگر برای اهداف عملی اش چندان بدان نیازی ندارد. این ایده یک بار توسط رزا لوکزامبورگ، به مناسبت انتشار مجلدات ۲ و ۳ کتاب سرمایه بیان شد.

مارکس پیکره فکری ای خلق کرد که از نیاز تنگ عملی آن جنبشی که خدمت به آن را هدف قرار داده بود، بسیار فراتر می رفت. آن گاه نوبت به ساده کردن مارکسیزم رسید، عامه فهم کردنی که با دکنترین اولیه در تضاد بود. به هر حال این ابتدال هم ملزومات جنبش کارگری و انقلاب هایی که زیر پرچم مارکسیزم در شرف وقوع بودند، را بازتاب می کرد.

مارکسیزم کلاسیک از کل عملکرد سرمایه، از چشم انداز امحای نظام سرمایه داری، و تا حدودی از رابطه بین انسان در این نظام، چه با طبقه خودش و چه با سایر طبقات و رویکردش به تکنولوژی عصرش، یک بینش تاریخی و ژرف به دست می دهد. مارکسیزم ساده گرایانه اصولاً به چنین بینشی نیاز ندارد و

جزء ناچیزی از این بینش و دکترین، که در حوزه بسیار محدود نیازها، تلاش ها و وظایف عملی اش قرار می گیرد، کاملا اقتناع اش می کند. از لحاظ تاریخی ما در این جا شاهد تورم عمل و نحیف شدن اندیشه هستیم. در مقاطعی از تاریخ، عمل، دشمن اندیشه است و اندیشه از تماس با عمل رنج می برد، بار دیگر ما به شفاف ترین وجهی شاهد دیالکتیک هستیم. به هر حال، دوران های موقتی و گذرایی وجود دارند که تنش های بین تئوری و عمل حل نشده باقی می ماند، و سده بیستم دقیقا یکی از این دوران ها بود. این تنش های حل نشده بر کل ساختار تفکر مارکسیستی اثر گذاشته اند.

ساختار فکری مارکسیزم کلاسیک اصولا بر اساس ایده وقوع انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه بورژوایی سرمایه داری پیشرفته استوار بود. مارکسیزم ساده گرایانه بر واقعیت رخداد انقلابات در جوامع توسعه نیافته استوار است. این امر چگونه بر ساختار تفکر مارکسیست تأثیر می گذارد؟

اگر در یک جامعه بورژوایی پیشرفته انقلاب شود، آن چه که قبل از هر چیز دیگری می توان متصور شد وفور نسبی است. وفور مواد، اجناس، ابزار تولید، ابزار مصرف، مهارت های انسانی، قابلیت ها، تجارب و وفور فرهنگی. لیکن اگر انقلاب در یک کشور عقب افتاده رخ دهد، عامل اساسی و تعیین کننده کمبود خواهد بود. در کلیه شئون زندگی، کمبود در تولید، در ابزار تولید، در مصرف، در تمدن، در فرهنگ، اما، تنها فراوانی ای که شاهدش خواهیم بود همانا فراوان عناصر انقلابی خواهد بود. اگر بپذیریم کل بنای انقلاب و تفکر مارکسیستی در بطن انقلاب بر وفور متکی است، آنگاه آزادی سیاسی عنصری است که از پیش مفروض است. انقلاب حتی اگر جنگ داخلی و دیکتاتوری پرولتاریا را هم به دنبال داشته باشد، به آن دو باید به مثابه پدیده های گذرا و انتقالی نگاه کرد که می بایست صرفا در خدمت یک هدف فوری قرار گیرند، یعنی، از میان برداشتن مقاومت مسلحانه طبقات حاکم پیشین، و نه برای تحت به

انضباط در آوردن و یا با زور وادار به اطاعت کردن طبقات زحمتکش و یا حتی طبقات میانه جامعه پس از انقلاب. مارکس بندرت از آزادی سیاسی سخن به میان می آورد، شاید هم هرگز. دقیقا بدین خاطر که او انقلاب را در وفور یک جامعه بورژوایی پیشرفته متصور بود و برای او آزادی سیاسی چنان از پیش مفروض بود که تنها درباره ارتقای آزادی سخن به میان آورد.

اولین پرسشی که به ذهن می رسد این است که پس چرا غرب پیشرفته به جاذبه مارکسیزم پاسخ مثبت نداد؟ انقلاب نخستین بار در سال ۱۹۱۷ در کشوری عقب افتاده به پیروزی رسید. روسیه آن زمان، علیرغم دستاوردهای بسیار غنی و پیشرفته ادبی و هنری، در کلیه زمینه های اجتماعی، کشور عقب افتاده ای بود. کل بنا بر شالوده های بی ثبات و ناسالم ریخته شده بود و در جریان انکشاف اش چنان پیش رفت که گویی خود را با این شرایط عقب افتادگی وفق داد. در آن اوضاع و احوال کمونیست های قدیمی عادت داشتند به مزاح شکوه کنند که «چه می شد اگر خداوند به ما یاری می رساند تا انقلاب را در یک کشور مناسب تر از روسیه موژیک به پیروزی می رساندیم؟» نتیجتا، شاهد عدم تجانس یک انقلاب تراز نوین با سنن عقب افتاده صدها ساله بودیم. این خود بر روند انقلاب در غرب تأثیر منفی گذاشت. "انسان سوسیالیست"ی که استالین به جهانیان عرضه می کرد رشک کسی را در میان توده های زحمتکش در غرب بر نمی انگیخت و با آشکار شدن ابعاد جنایاتی که به اسم "کمونیزم" انجام گرفت نیروی جاذبه پیشین به نیروی دافعه ای بس سرسخت و پایدار تبدیل شد.

می گویند قوم یسوعیون چون نتوانست زمین را به بهشت برساند، بهشت را از آسمان به زمین کشاند. استالینیزم هم ناتوان از ارتقاء روسیه فقیر و محنت زده به سطح سوسیالیزم، سوسیالیزم را به سطح نکبت بار روسیه تنزل داد. بدین ترتیب پیامدهای انقلاب روسیه به مثابه مانعی شدند بر سر راه انقلاب در غرب. انگیزه های جزمی و جاه طلبانه ای که استالین و اطرافیانش را وادار کرد تا

اعلام کنند که شوروی به سوسیالیزم دست یافته بود، در صفحات پیشین توضیح داده شد و لزومی به تکرار آن نیست. در این جا فقط تأثیری را که این امر بر سوسیالیزم در غرب داشت را توضیح باید داد. این امر در غرب باعث ایجاد یأس در جنبش کارگری شد و در تفکر سوسیالیستی سردرگمی و گیجی به بار آورد. طبقه کارگر با نگاه زیرکانه خود رویدادهای اتحاد شوروی را زیر نظر داشت و نتایج خودش را گرفت. آن ها با خود می گفتند «اگر سوسیالیزم ایده آل این است، پس ما از خیر آن گذشتیم». بسیاری از روشنفکران سوسیالیست یا واکنش مشابه از خود نشان دادند و یا آن چنان گرفتار اسطوره سازی استالینی شده بودند که با کنار رفتن ابرهای دروغ و تحریف، شوق و نیروی تعهد سوسیالیستی اولیه را به کل از دست دادند و روحیه خود را آن چنان باختند که دیگر قادر به مبارزه با یأس و رخوت موجود در صفوف طبقه کارگر نشدند.

تحولات کشورهای غربی در رابطه مارکسیزم با مبارزه طبقاتی در این کشورها را باید در جریان پیکاری که بیش از ۱۵۰ سال ادامه دارد مورد بررسی قرار داد. در این کشورها هم مبارزه طبقاتی افت و خیزها زیادی را پشت سر گذرانده است. دوران نبردهای خیابانی اش، و دوران های سکون و آرامش بین دو دوره مبارزاتی حاد. در دوران سکون و افت مبارزه طبقاتی هر کس به سادگی می تواند بگوید که «آری مارکس شما گفت که تاریخ بشر تاریخ مبارزه طبقاتی است، اما امروزه هیچ خبری نیست!». مارکس حتی زمانی که این کلمات را می نوشت به خوبی می دانست که در جنگ طبقاتی هم دوران های آتش بس، مبارزه مستقیم، مبارزه مخفی و رکود وجود دارد.

در طی سال های ۱۸۷۰-۱۸۴۸، ۱۹۰۵، ۱۹۱۹-۱۹۱۷، ۱۹۲۳، ۱۹۳۶، ۱۹۴۶-۱۹۴۵، ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ در همین غرب شاهد پیکارهای عظیم علیه سرمایه بوده ایم، تقریباً کلیه جنگ های مهم تا حدودی به پیروزی انقلابات در شرق و شکست سنن انقلابی در غرب انجامیدند. مارکس هرگز نوید پیروزی

همه انقلابات و در همه کشورها را نداد. تنها چیزی که او پیش بینی کرد نبرد بین طبقات اجتماعی است، نبردی که برای نسل ها ادامه خواهد داشت و هر از گاهی به جنگ های خونینی خواهد انجامید که در طی این نبردها اگر تمدن بشریت به بربریت سقوط نکند، سرانجام به سرنگونی سرمایه داری و استقرار سوسیالیزم خواهد انجامید. نباید فراموش کرده که پا به پای این همه، شاهد بسیج کلیه نیروهای ضد انقلاب هم بوده ایم. کسانی که به استناد این جمله مارکس ادعا می کنند که پیشگویی های مارکس تحقق نیافتند، آیا فکر می کنند که مارکس هم به اندازه منتقدانش آنقدر خام بود که راه رسیدن به سوسیالیزم را بدون هیچ نبرد از جانب ضد انقلاب می دید؟ در همه جا شاهد بسیج ضدانقلاب بوده ایم، در اشکال متفاوت، از فاشیزم گرفته تا ظریف ترین اشکال رفرمیزم سوسیال دموکراسی و استالینیزم، همه آن ها، برای دفاع و حفظ نظم موجود بسیج شدند. این نیروها از هر شکلی و از هر زخمی در پیکره سوسیالیزم سود بردند. مارکسیست سابق ممکن است به ما بگوید که مارکسیزم دگرترین دقیقی بود برای سده نوزدهم، لیکن امروزه منسوخ شده است. حال ببینیم مارکس در مورد جوامع سرمایه داری چه گفت که امروزه منسوخ شده است و باید از آن فراتر رفت؟ از دید وی، قوانین حرکت سرمایه را می توان چنین خلاصه کرد:

۱ - تمرکز و تراکم سرمایه: صد سال پیش شرکت هایی که چند صد نفر را در استخدام خود داشتند جزء استثنائات محسوب می شدند. حال آن که امروزه در تعداد زیادی از شرکت ها بیش از چند صد هزار مزدبگیر به کار اشتغال دارند. اگر در دوران سرمایه داری رقابت بازار آزاد، ماهی بزرگ تر ماهی کوچک تر را می بلعید، امروزه کوسه ها همه ماهیان را بنقد بلعیده است؛

۲ - پرولتریزه شدن تدریجی جمعیت زحمتکش: اگر در زمان مارکس حتی در کشورهای پیشرفته اکثریت جمعیت را دهقانان تشکیل می دادند امروزه دیگر آنان از چند درصد جمعیت تجاوز نمی کنند. در اکثر کشورهای صنعتی بیش

از ۹۰ درصد جمعیت را مزدبگیران تشکیل می دهند؛

۳ - رشد ترکیب آلی سرمایه: با توسعه سرمایه داری صنعتی نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر چنان فزونی گرفته که لزومی به اثبات آن نمی بینیم؛

۴ - گرایش نزولی نرخ متوسط سود: این قانون نتیجه منطقی قانون پیشین است؛
۵ - اجتماعی شدن تولید.

مارکس از این قوانین یک سری تضادهای ذاتی وجه تولید سرمایه داری را استنتاج می کند:

۱ - تضاد مابین سازمان آگاهانه و با برنامه در هر واحد سرمایه داری منفرد از یک سو، و هرج و مرج آشکار در سطح کل تولید از سوی دیگر، که خود ناشی از بقای مالکیت خصوصی و تولید کالایی تعمیم یافته است؛

۲ - تضاد بین گرایش به توسعه نامحدود نیروهای مولده، و محدودیت های تنگ نظران نظام بر مصارف فردی و اجتماعی توده های تولید کننده؛

۳ - تضاد مابین جهش عظیم علم و تکنولوژی به جلو، و وابسته بودن این نیروهای مولده بالقوه به ملزومات فروش کالا در بازار؛

۴ - انکشاف اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه.

تمامی تضادهای موجود در وجه تولید سرمایه داری به طور ادواری در بحران های اشباع تولید منفجر می شوند. بحران اقتصادی مؤید تضادهای اجتماعی است و می تواند به بحران اجتماعی و سیاسی انفجار آمیز منجر شود. بحران دال بر آن است که نظام سرمایه داری آمادگی جایگزین شدن به یک نظام کارا و انسانی را دارد. نظام جدیدی که دیگر منابع انسانی و مادی را به هدر نمی دهد. لیکن نظام سرمایه داری به خودی خود از هم نمی پاشد. این نظام مکانیزم های خروج از بحران را هم در خود دارد. تنها عمل آگاهانه آن طبقه

انقلابی که این نظام آن را به وجود آورده است، می تواند آن را سرنگون کند.

بدین ترتیب نقد مارکسیستی سرمایه داری را می توان در یک نکته اساسی خلاصه کرد، یعنی، تضاد شگرف بین فراشد فزاینده اجتماعی شدن روند تولید، و خصلت ضد اجتماعی مالکیت خصوصی سرمایه دارانه. بدین معنا که در سرمایه داری تولید کنندگان دیگر نمی توانند هم چون در نظام های پیشین مستقل از یکدیگر به تولیدشان ادامه دهند. هر جزء، هر بخش و حتی کوچک ترین ارکان جامعه به دیگران وابسته است. کل روند تولید اجتماعی شده است، نه فقط در سطح ملی، بلکه در گستره جهانی. در عین حال ما با مالکیت خصوصی، یعنی یک نوع مالکیت غیر اجتماعی مواجه ایم. منشاء هرج و مرج و ناعقلانی بودن نظام سرمایه داری در همین تضاد نهفته است. عناصر متضاد این تضاد در دراز مدت سر ناسازگاری با هم دارند، تضادی آشتی ناپذیر، و تصادم بین آن دو اجتناب ناپذیر است.

این بود چکیده نقد مارکس بر نظام سرمایه داری. آیا این اساس نقد سرمایه داری امروزه منسوخ شده است؟ در واقعیت امر این نقد در سده بیستم به مراتب بیشتر از سده نوزدهم مصداق داشت و در سده و بیست و یکم باز هم بیشتر اعتبار دارد، البته تا زمانی که سرمایه داری جایش را به نظام دیگری نداده باشد. بدین ترتیب، و برخلاف کلیه داوری های مستدل بر عقل سلیم، باید گفت که دوران کنونی نه بدترین و نامناسبترین، بلکه دقیقاً بهترین و مناسب ترین دوره ای است که صحت نظریات مارکس را مستدل ساخته است.

به جرأت می توان ادعا کرد که دقیقاً در دوران ما و نه در دورانی که مارکس می زیست است که برای نخستین بار نظریاتش با واقعیات دنیا منطبق شده است. آن هم صرفاً به این دلیل ساده که برای نخستین بار سرمایه داری به طور واقعی یک نظام جهاتشمول شده است. اما، جهاتشمول شدن سرمایه نه صرفاً بدین خاطر که بر سرتاسر کره زمین گسترده شده است و تمام عناصر و عوامل

اقتصاد بر طبق منطق سرمایه حرکت می کنند، حتی در آن مناطقی که در حاشیه اقتصاد سرمایه داری قرار دارند، بلکه سرمایه داری بدین معنا جهانشمول شده است که منطق انباشت، کالایی شدن، رقابت و حداکثر کردن سود - در همه زوایا و جوانب حیات بشر و حتی خود طبیعت هم نفوذ کرده است، امری که تا چند دهه پیش حتی برای پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری هم صادق نبود. در "مانیفست حزب کمونیست" آمده است :

«بورژوازی نمی تواند بدون انقلابی کردن بی وقفه ابزارهای تولید، نتیجتاً مناسبات تولیدی، و بنابراین مجموعه مناسبات اجتماعی، وجود داشته باشد. حال آن که برعکس، بی تغییر نگهداشتن وجه تولیدی قدیمی، نخستین شرط بقای همه طبقات صنعتی پیشین بوده است. تحول بی وقفه در روند تولید، بی ثباتی مداوم شرایط اجتماعی، عدم امنیت دائمی و تحرک بی پایان، عصر بورژوازی را از همه اعصار پیشین متمایز می کنند. همه مناسبات جا افتاده زنگ زده، با پندارها و باورهای همزاد خود که از قدیم مورد احترام بوده اند، از میان می روند و تازه هائی که به جایشان می آیند، پیش از آن که استخوان شان مجال سفت شدن پیدا کند پیر و فرتوت می شوند. هر چیز مستقر و هر چیز ایستا، دود می شود و به هوا می رود؛ هر چیز مقدس از قداست می افتد و انسان ها سرانجام مجبور می شوند به وضع زندگی خود و به روابط متقابل شان، با چشمانی هوشیار بنگرند. نیاز به فروش دائماً فزاینده محصولات اش، بورژوازی را در سراسر کره خاکی می تازاند. او باید همه جا میخ اش را بکوبد، همه جا بساطی علم کند، همه جا رابطه بسازد.

بورژوازی با بهره برداری از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورها خصلتی تمام دنیائی بخشیده است. او علیرغم آه و زاری ارتجاع

سکوی ملی را از زیر پای صنعت کشیده است. صنایع ملی عهد دقیانوسی یا نابود شده اند و یا هر روزه در حال نابود شدن اند. آن ها با آمدن صنایع نوینی از دور خارج می شوند که ورودشان، مسأله حیاتی همه ملت های متمدن شده است، صنایعی که نه دیگر مواد اولیه بومی، بلکه مواد اولیه متعلق به دوردست ترین نقاط دنیا را به کار می گیرند و محصولات شان نه فقط در خود کشور بلکه هم چنین در سراسر دنیا به مصرف می رسند. جای نیازهای قدیمی را که از طریق فرآورده های محلی برآورده می شدند نیازهای تازه ای می گیرند که برآوردن شان، محصولات دورترین سرزمین ها و آب و هواها را طلب می کند. ملت ها به جای انزوای پیشین و خود کفائی محلی و ملی، چه در تولیدات مادی و چه در تولیدات معنوی، وارد یک رابطه همه جانبه و وابستگی همه جانبه با یک دیگر می شوند. محصولات معنوی ملت های منفرد، به دارائی ی جمعی تبدیل می شوند. یک جانبگی و محدودیت ملی، روز به روز ناممکن تر می گردد و از ادبیات پرشمار ملی و بومی، ادبیات جهانی شکل می گیرد.

بورژوازی از طریق تکامل شتابناک ابزارهای تولیدی و تسهیل و گسترش بی وقفه ارتباطات، همه را، حتی بدوی ترین ملت ها را به درون تمدن می کشاند. قیمت های نازل کالاهایش، توپخانه سنگینی اند که با آن ها بورژوازی همه دیوارهای چین را با خاک یکسان می کند و سرسختانه ترین غریبه سنتیزی بربرها را به زانو در می آورد. او همه ملت ها را ناگزیر می کند که اگر نابودی خود را نمی خواهند، شیوه تولید بورژوائی را بپذیرند؛ آن ها را مجبور می کند به اصطلاح، تمدن را به خود راه دهند، یعنی که بورژوا بشوند. در یک کلام، او برای خویش دنیایی می سازد که خود الگوی آن است.»

چه تحلیل پیشگویانه ای در صد و هفتاد سال پیش که امروزه صحت آن با شگرفی بی نظیری به اثبات رسیده است. مارکس نه فقط گفته بود که سرمایه داری کلیه دیوارهای چین را فرو می ریزد بلکه انقلاب تکنولوژیک، انقلاب انفورماتیک، جهانی شدن سرمایه داری و امپریالیزم را هم پیشاپیش دیده بود.

یازده سال بعد در سال ۱۸۵۹، مارکس در نامه ای به انگلس درباره دوران طولانی شکوفایی سرمایه داری و با تأکید بر جهانی شدن آن و انقلاب جهانی می نویسد:

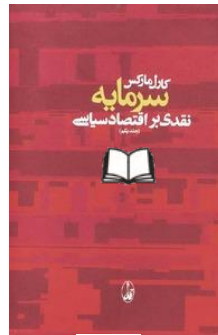
«بورژوازی با تولد مجددش جان تازه ای یافته است. با گشوده شدن درهای کالیفرنیا و ژاپن به روی بازار جهانی دیگر وارد مرحله جهانی شدن سرمایه شده ایم. بدین ترتیب انقلاب چندان دور نیست. و سریعاً خصلتی سوسیالیستی خواهد داشت. تنها مشکل من این است که در چنین شرایطی امروزه مگر انقلاب می تواند در کنج کوچکی مثل اروپا مقاومت کند؟ نظر تو را در این مورد می خواهم بدانم. تو در این مورد چه فکر می کنی؟»

اگر برای مارکس در قرن نوزدهم، به واسطه جهانی شدن سرمایه، افق انقلاب و سوسیالیزم به یک کشور پیشترفته اروپایی نمی توانست محدود و اصولاً امکان پذیر باشد و الزاماً قاره اروپا را مد نظر داشت، اما برای استالینیزم در تک تک کشورهای عقب افتاده ای نظیر روسیه، چین، آلبانی و یا کره شمالی به اسم "مارکسیزم-لنینیزم" می شود سوسیالیزم را بنا کرد. بیچاره مارکس، چه بلایی که بر سر نظریات او در نیاوردند.

بدین ترتیب مارکس امروزه بیش از هر زمان دیگر مطرح است، زیرا که از زمان پیدایش سرمایه داری تا به امروز بیش از هر انسان دیگری خودش را وقف توضیح و تبیین منطق نظام سرمایه داری کرد.

زمانی که سال ها بعد مارکس کتاب "سرمایه" را نوشت، او به درستی به ویژگی سرمایه داری به مثابه نظام خاصی که در آن زمان نه یک پدیده جهانی، بلکه به محدوده جغرافیایی مشخصی محدود می شد، تأکید گذاشت. البته، او به هیچ وجه منظورش این نبود که سرمایه پیامدهای جهانی خواهد داشت، پدیده هایی چون بازار جهانی، استعمار و امپریالیزم. اما، به هر حال، محدوده عملکرد نظام سرمایه داری در آن روزها بسیار تنگ بود، زیرا که عمدتاً به انگلستان محدود می شد، و تا جهانی شدن اش در عصر کنونی بسیار فاصله داشت. از این رو کتاب "سرمایه" به تجزیه و تحلیل یک نظام سرمایه داری ناب - نظامی محصور و در خود بسته و جدا از نظام های دیگر- و به توضیح منطق درونی و قوانین حرکت چنین نظامی می پردازد. به همین خاطر است که امروزه صحت و اهمیت این کتاب به مراتب بیش از گذشته است. زیرا که دقیقاً از سه دهه گذشته به این طرف است که دنیا به چنین نظامی تبدیل شده است، و امروزه است که اوضاع اقتصادی در سطح جهان بیش از پیش به مفروضات کتاب سرمایه نزدیک شده است.

در این رابطه لازم است که چند سطری درباره انکشاف مارکسیزم از مارکس به بعد بپردازیم و اشاره ای هم به پیدایش "چپ نو" ضد مارکسیزم بکنیم. باید به این نکته مهم توجه داشت که کلیه تکامل ها در اندیشه مارکسیستی در سده بیستم بیشتر در رابطه با غیر سرمایه داری بوده تا سرمایه داری، خصوصاً در نیمه اول سده بیستم، و دقیقاً این گرایش فکری بود که بیش از دیگران بر مارکسیزم تأثیر گذاشت.



سرمایه

در حالی که نقطه شروع مارکس نظام سرمایه داری بالغ بود - یعنی یک نظام سرمایه داری مجرد و بسته - و بخش عمده عمرش را صرف کشف قوانین حرکت آن کرد، اما، نقطه شروع مارکسیست های بعد از وی تا حدودی در خلاف جهت اسلوب مارکس بود، بدین معنا که آنان به دلایل مشخص تاریخی و سیاسی، عمدتاً مجذوب شرایطی شدند که در کلیت شان سرمایه داری نبودند.

نکته دیگری هم که باید بدان اشاره کرد این است که صرف نظر از آن چه مارکس در باره گسترش سرمایه داری و یا محدودیت های احتمالی این توسعه می اندیشید، به هر حال این امر مشغولیت فکری عمده او را تشکیل نمی داد، بلکه مسأله او عمدتاً عبارت بود از پرداختن به منطق درونی نظام سرمایه داری، ظرفیت این نظام در تعمیم یافتن و همه گیر شدنش، و نفوذش در کلیه جوانب زندگی بشری صرفاً در آن جاهایی که سرمایه داری وجه تولیدی غالب می شد. اما، مارکسیست های بعد از مارکس گذشته از آن که با سرمایه داری کمتر رشد یافته ای مواجه بودند، عمدتاً نقطه شروع شان این بود که سرمایه داری قبل از آن که متکامل شود- و صد البته قبل از آن که جهانی شود- خود را مضمحل خواهد کرد. در چارچوب چنین اندیشه ای بود که مسأله مهم آنان به ساحل نجات رسانیدن کشتی در این دریای غیر سرمایه داری بود. این دومین تفاوت اساسی مارکسیست های بعد از مارکس با خود مارکس بود.

نگاهی اجمالی به نظریات مارکسیست های مهم سده بیستم روشنگر نکته فوق است. برای مثال، مهم ترین نظریات در مورد انقلاب در کشورهای تئوین شدند که آن ها را به سختی می توان سرمایه داری دانست و پرولتاریا در آن جا بسیار اندک و جوان بود. در چنین شرایطی اتحاد طبقه کارگر- که بخش اندکی از جمعیت کشور را تشکیل می داد- با توده های دهقانی که در اکثریت بودند، شرط پیروزی انقلاب بود. به همین سیاق می توان نظریه های ارائه شده در اوایل سده بیستم در رابطه با مقوله امپریالیزم را هم شاهد آورد.

آن چه که بسیار جالب و شگفت انگیز است، این که تقریباً کلیه نظریه ها در مورد امپریالیزم یا جای نظریه سرمایه داری را می گیرند و یا اصولاً خود به نظریه سرمایه داری تبدیل می شوند. به بیان دیگر موضوع نظریه مارکسیستی اقتصاد چیز دیگری جز سرمایه داری می شود که می توان بر آن مناسبات خارجی سرمایه داری نام نهاد، یعنی، کنش متقابل سرمایه داری با غیر سرمایه داری، و یا واکنش های متقابل بین دولت های سرمایه داری با دنیای غیر سرمایه داری.

تمام نظریات متفاوت درباره امپریالیزم، صرف نظر از کلیه تفاوت هایی که با هم دارند، اما، همگی در یک مسأله اصلی مشترکند: موضوع مقوله امپریالیزم عبارت است از موقعیت سرمایه داری در دنیایی که یا اصولاً سرمایه داری در آن ها راه نیافته و یا در مراحل ابتدایی بودند. برای مثال نظریه معروف لنین که امپریالیزم را به مثابه "عالی ترین مرحله سرمایه داری" ارائه می کند، دقیقاً از این زاویه است که به مسأله امپریالیزم می پردازد.

جوانب دیگر تئوری های مارکسیستی هم اوضاع به همین منوال بودند. قانون "انکشاف ناموزون و مرکب" تروتسکی که بیان دیگر نظریه "انقلاب مداوم" است شالوده اش بر این اساس است که نفوذ سرمایه داری در کشورهای غیر سرمایه داری موجب شتاب بخشیدن به انقلاب در کشورهای غیر سرمایه داری می شود. گرامشی با آگاهی و بصیرت کامل ایتالیا، یک کشور سرمایه داری نه چندان پیشرفته با فرهنگ پیشاسرمایه داری دهقانی، را با دقت مورد بررسی قرار می دهد. از همین رو است که او برای ایندولوژی، فرهنگ و روشنفکران اهمیت بسیار قائل است. چرا که از نظر وی به چیزی نیاز است که بتواند مبارزه طبقاتی را به فراسوی محدودیت های مادی اش سوق دهد، به چیزی نیاز است که تحقق انقلاب سوسیالیستی را ممکن سازد، حتی در غیاب شرایط مادی بالغ یک نظام پیشرفته سرمایه داری و پرولتاریا پیشرفته. همین نکته به گونه

دیگری در مورد مائو هم تا حدودی صدق می کند.

در یک کلام، "غیر سرمایه داری" و "پیشاسرمایه داری" منبع اصلی تغذیه این تئوری ها درباره سرمایه داری بودند. هر چند که هر یک به نوبه خود جوانی از مارکسیزم را پیش بردند، اما به نظر می رسد که در تحلیل نهایی همگی نادرست از کار در آمدند. زیرا سرانجام سرمایه داری جهانی شده، یعنی، هم به لحاظ کمی و هم به لحاظ کیفی به یک کلیت جهانی تبدیل شده، در سراسر کره زمین رسوخ کرده و کلیه جوانب حیات اجتماعی را در بر گرفته است.

در این جا لازم است به این نکته اشاره کنم که این جهانی شدن سرمایه به هیچ وجه به معنای آن نیست که دیگر مفهوم دولت- ملت از میان رفته، بلکه به معنای آن است که نقش آن تغییر کرده است. امروزه دیگر منطق رقابت سرمایه داری نه در یک کارخانه و یا یک واحد تولیدی بلکه در سطح کل اقتصاد ملی عمل می کند، و در چنین وضعیتی نقش دولت عبارت است از حمایت و هدایت این رقابت ها، اما، نه در شکل های "فرا اقتصادی" قدیمی، بلکه صرفا و عمدتا در اشکال "اقتصادی". عملکرد امپریالیزم هم در چنین اوضاع و احوالی شکل جدیدی به خود گرفته که امروزه مد شده است که آن را "گلوبالیزاسیون" بنامند، نامی رازگونه و گمراه کننده برای نظامی که منطق اش کم و بیش جهانی شده و امپریالیزم برای رسیدن به اهدافش دیگر نیازی ندارد که از روش های قدیمی سلطه نظامی استفاده کند، بلکه با روش های دستکاری و تخریب در اقتصاد هم به همان اهداف می رسد. هر چند که این جهانی شدن سرمایه داری به آشکار شدن تناقضات اساسی نظام منجر شده است، معهذا، باید پذیرفت که نشانه هایی از زوال سریع آن در آینده نزدیک مشاهده نمی شود.

در مواجهه با این واقعیت غیر قابل انکار واکنش های تئوریک چه بوده اند؟ برخی ها در این جا یک پارادوکس می بینند، بدین معنا که هر چه سرمایه داری جهانشمول تر می شود به همان میزان هم انسان ها از مارکسیزم کلاسیک و

مسائل اصلی که مد نظر داشتند بیشتر دور می شوند. مسلما این ادعا درباره نظریات پسامارکسیست ها و اخلاف شان صحیح است. حتی گفته می شود که همین نکته در مورد برخی از مکاتب جدید مارکسیزم نظیر مکتب فرانکفورت و یا مثلا مارکسیزم غربی در کل صادق است. برای نمونه، اینان چرخش شان از حوزه اقتصاد سیاسی، که موضوع اصلی مارکسیزم بود، به حوزه فرهنگی و فلسفی را چنین توضیح می دهند که جهانشمول شدن سرمایه داری آن چنان در کلیه جوانب حیات و فرهنگ جامعه نفوذ کرده که طبقه کارگر هم کاملا در فرهنگ سرمایه داری ادغام شده است. اما، این پدیده را به گونه دیگری هم می توان توضیح داد که اصولا کوچک ترین ربطی با جهانی شدن سرمایه ندارد، بلکه برعکس به این دلیل می تواند باشد که فرهنگ پیشاسرمایه داری بیش از حد اندیشه متفکرین مکتب فرانکفورت را به خود مشغول کرده است.

به هر رو، واکنش به مسأله جهانی شدن سرمایه به دو گونه می تواند مطرح شود. گونه نخست این می تواند باشد که، از آن جایی که برخلاف تمام انتظارات، سرمایه داری به عوض آن که قبل از جهانی شدنش خود را مضمحل و نابود سازد، امروزه جهانی شده و به یک کلیت عام بدل شده است، در نتیجه این مقصد سفر تاریخی و پایان ماجرا است. چنین برخوردی نه تنها به معنای پیروزی نهایی این نظام است، بلکه واکنشی است شکست جویانه که به واقع روی دیگر سکه نظریه "پیروزی نهایی سرمایه" است. این نظریه ای است که امروزه بر بخش قابل ملاحظه ای از چپ غلبه دارد.

نظریات پسامارکسیست ها هم از همین رویکرد تغذیه می شوند. اگر به تاریخچه این نظریات نگاهی بیندازیم، مشاهده می کنیم که نقطه شروع شان این بود که سرمایه داری یک کلیت جهانی شده است. در واقع علت رها کردن مارکسیزم توسط پسامارکسیست ها دقیقا به دلیل جهانی شدن سرمایه داری است. حتما با خود می گوئید ادعای بس عجیبی است، اما واقعیت این چنین است.

پسامارکسیست ها در تئوری، اما، از این هم فراتر رفته اند و برای آن ها مسأله صرفا به جهانی شدن سرمایه خلاصه نمی شود، بلکه از دید اینان سرمایه به آن میزان جهانی شده که دیگر غیر قابل رویت است، هم چون هوا برای انسان و یا آب برای ماهی، محیطی که بدون آن زندگی امکان ناپذیر خواهد بود. دیگر نه تنها از این محیط نمی توان خود را خلاص کرد که حتی نامرئی هم است.

آیا از جهانی شدن سرمایه داری به چنین نتیجه ای باید برسیم؟ منبع تغذیه چنین تئوری هایی چیست؟ شاید بتوان گفت که ریشه این ها را باید در دوران طلایی سرمایه داری در بعد از جنگ جهانی دوم جستجو کرد، زیرا پیشینه مبارزاتی اکثر این نظریه پردازان به آن دوران برمی گردد. آن ها قادر نیستند که تفاوت بین جهانی شدن سرمایه از یک سو، و توسعه سرمایه داری، شکوفایی، دستاوردها و موفقیت های واقعی و ظاهری اش از سوی دیگر را از هم تمیز دهند. زمینه های مادی روشنفکری مارکسیزم سده بیستم، یعنی محدودیت های سرمایه داری، سرچشمه دیگری برای این نظریات می توانند باشند.

پسامارکسیست ها را به حال خود رها کنیم و بار دیگر به مارکس بازگردیم. به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار "مانیفست حزب کمونیست"، بسیاری از سوسیالیست ها و کمونیست ها، و نه تنها آن ها بلکه حتی بسیاری از کسانی که تا چندی پیش مجذوب نظریه پایان تاریخ شده بودند، به ارزیابی مجدد این متن پرداختند. این امر، صرف نظر از استنتاجات نظری و عملی از مرور مجدد متنی که در صد و پنجاه سال پیش به نگارش درآمده بود، خود نه تنها اهمیت این نوشته را، بلکه اصولا اهمیت علمی که این نوشته سنگ زیربنای آن بود را نشان می دهد. کمتر متنی در تاریخ توانسته است به اندازه آن در برابر طوفان رویدادهای عظیمی که در صد و پنجاه سال گذشته رخ داده است، مقاومت کند و احکام کلی اش در مجموع کماکان به قوت خود باقی مانده باشند. بی فایده نیست به طرح ایراداتی که به آن گرفته می شود، بپردازیم.

مهم ترین ایرادی که به این متن مارکس گرفته می شود این است که در حوزه سیاست، "نظریه طبقاتی" اش یک نظریه تقلیل گرا است. استناد این دسته از منتقدین به این جمله معروف مارکس است که می گوید: «هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است». و یا می گوید «هیات اجرایی دولت مدرن چیزی نیست جز کمیته ای برای اداره امور مشترک کل بورژوازی».

از زمان انتشار مانیفست تا به امروز نظریه پردازان بورژوازی همواره مارکسیست ها را به "تقلیل گرایی" متهم کرده اند، اما، در دهه های اخیر این اتهام اسلحه عمده ای شده است در دست چپ "نو" و یا "پسامدرن" در حمله اش به مارکسیزم. امروزه کار بدان جا رسیده که حتی هر گونه گرایش به طرز تفکری که به "علیت" باور داشته باشد را تقلیل گرا ارزیابی می کنند. این اتهام، اما، به هیچ وجه به مارکس نمی چسبد و وی از هیچ اندیشمند جدی دیگری در طول تاریخ که تلاش کرده تا فراگشت های تاریخی و یا اجتماعی را توضیحی قابل فهم دهد، تقلیل گراتر نیست.

در رابطه با حکم «هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است» شاید امروزه بتوان گفت که دیگر نمی توان ادعا کرد که هر مبارزه طبقاتی لزوما یک مبارزه سیاسی است، دستکم در جوامع سرمایه داری پیشرفته. و این به واقع بزرگ ترین معضلی است که سرمایه داری برای طبقه کارگر ایجاد کرده است. سرمایه داری معاصر مجموعه شرایط به لحاظ تاریخی بی سابقه ای ایجاد کرده به طوری که یک مبارزه طبقاتی لزوما یک مبارزه "سیاسی" نبوده، بلکه مبارزه ای صرفا "اقتصادی" می تواند باشد. البته مبارزات "اقتصادی" هم با قدرت و سلطه سر و کار دارند. اما، در جوامع پیشاسرمایه داری منازعات حول استثمار اقتصادی، به طور مستقیم قدرت های "سیاسی"، یعنی قدرت های سرکوبگر قضایی و حکومتی دولت ها و فنودال ها را رو در روی خود داشتند. در حالی که سرمایه داری بسیار از این منازعات را به حوزه های دیگر، عمدتا

به حوزه "اقتصادی" منتقل ساخته است، حتی به محل کار و کف کارخانه، که به طور کلی از حوزه "سیاسی" و "عمومی" جدا بوده و این در حالی است که قدرت سرمایه نهایتاً به قدرت های سرکوبگر دولت شدیداً وابسته است.

این امر نظر ما را به نکته دیگری معطوف می سازد که عبارت است از زمینه و بستری که مبارزات طبقاتی در آن خود را به منصفه ظهور می رسانند. منظور اشاره به آن بخش از مانیفست است که می گوید:

«... وسایل ارتباطی رو به توسعه که زاینده صنعت بزرگ هستند و کارگران مناطق مختلف را در تماس با یک دیگر قرار می دهند موجب ایجاد این وحدت می شوند. دقیقاً همین ارتباط لازم بود تا مبارزات محلی متعدد و پراکنده، که جملگی از خصلت یکسانی برخوردارند را در یک مبارزه سراسری، یک مبارزه طبقاتی، متمرکز کنند. لیکن هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است. برای تحقق اتحاد شهرنشینان قرون وسطی به قرن ها زمان نیاز بود، در حالی که همین امر برای پرولتاریا مدرن با کمک راه آهن در عرض چند سال ممکن می شود.»

شاید بتوان ادعا کرد که مانیفست به واسطه این اثر "متحد سازی"، انکشاف بلافصل "مبارزه طبقاتی" به "مبارزه سیاسی" را امری مسلم مفروض داشته بود. امروزه ما می دانیم که انکشاف بعدی سرمایه داری، حتی با پیشرفته ترین تکنولوژی ها و ابزارهای مبادلاتی که نویسندگان مانیفست هیچ گاه به مخیله شان هم خطور نمی کرد، موجب وحدت روزافزون طبقه کارگر نشد.

مانیفست، اما، از نحوه ای که ساختار سرمایه داری و وجه استثمار ویژه اش باعث تکه تکه شدن طبقه کارگر می شوند، سخنی به زبان نمی آورد. این تکه تکه شدن طبقه کارگر دقیقاً به خاطر به مهار درآوردن آن چیزی است که در شرایط دیگری مبارزه طبقاتی می بود، از طریق محصور کردن آن ها در

چهاردیواری محل کار و تبدیل مبارزات آن ها به مبارزات صرفاً "اقتصادی". به بیان دیگر، همان شرایطی که مانع از آن می شوند که یک مبارزه طبقاتی به یک مبارزه سیاسی تبدیل شوند، به واقع مانع وحدت طبقه کارگر هم می شوند. سرمایه داری موانع ویژه و مشخص بر سر راه مبارزه سیاسی ایجاد می کند که می باید بر آن ها غلبه کرد، یعنی، از طریق تلاش در جهت سازماندهی برای شنا کردن در خلاف جریان.

اگر چه تصویر سیاسی ای که مانیفست ارائه می دهد برای امروز ناکامل است، امری که با توجه به شرایط اقتصادی آن زمان و تجربه خود نویسندگان آن کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر بود، اما، انکشاف بعدی سرمایه داری و مسیری که تا به امروز طی کرده است از جوانب مختلف به گونه باور نکردنی ای در انطباق با احکام مانیفست است. در واقع امروزه است که سرمایه داری با تحقق آن چه که به "جهانی شدن سرمایه" معروف شده است به پیش بینی های مانیفست جامع عمل پوشانیده است. امروزه است که سرمایه داری دیوارهای چین را خراب کرده و قوانین انباشت و رقابت اش را در تمامی کره زمین گسترده، و امروزه است که همدستی دولت های نئولیبرال با "سرمایه جهانی شده" بر همه آشکار شده است. و از این رو، دقیقاً امروزه است که می توان امید داشت که مبارزه طبقاتی به قلمرو سیاسی فراروید و طبقه کارگر از نو، و آن هم در ابعادی که در گذشته سابقه نداشته است، وحدت خود را بازیابد.

در این جا لازم است بار دیگر به این نکته اشاره کرد که برخلاف تصور غالب در چپ که در جهانی شدن سرمایه استقلال هرچه بیشتر دولت از سرمایه را می بینند، به وارونه، این وابستگی به مراتب بیشتر شده است. سرمایه برای تامین شرایط لازم جهت "انباشت" و "رقابت"، برای حفظ انضباط کار، ایجاد تسهیلات برای تحرک سرمایه و جلوگیری از جا به جایی نیروی کار، بیش از گذشته به دولت نیاز دارد.

مهم تر آن که "نئولیبرالیسم" صرفاً به عقب نشینی دولت از حوزه خدمات اجتماعی خلاصه نمی شود. این مشی به ظاهر نوین مجموعه ای است از سیاست های مشخص و فعال، نوع جدیدی از دخالت هر چه بیشتر دولت در امور اقتصادی، آن هم با هدف تقویت امر سودآوری هرچه بیشتر سرمایه در یک بازار مشترک جهانی.

در اردوگاه چپ کم نیستند کسانی که این تحولات موجب دلسردی شان شده است. همدستی آشکار و خشن بین سرمایه و دولت از دید اینان به مثابه ضربه نهایی به طرح ایجاد سوسیالیسم است. از دیدگاه ما، اما، اوضاع و احوال به گونه دیگری است. وابستگی هرچه بیشتر سرمایه به دولت خود می تواند عامل مؤثری باشد برای گشایش فرصت های مناسب تر در مبارزات علیه سرمایه داری و ایجاد یک طرح سوسیالیستی اصیل. نیاز سرمایه به دولت باعث می شود که بار دیگر دولت در کانون مبارزات طبقاتی قرار گیرد، و نیز بر ملا شدن هر چه بیشتر این واقعیت که دولت آشکارا در استثمار طبقاتی دست دارد، پیامد مهمی در سازماندهی طبقه کارگر دارد.

آری، علی رغم همه تغییراتی که سرمایه و طبقه کارگر به خود دیده اما مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، استثمار و حاکمیت سیاسی سرمایه چه در اشکال دموکراسی اخته شده پارلمانتاریستی در بخش کوچکی از کره زمین و چه در اشکال دیکتاتوری ها عربان در بخش بزرگی از جهان، کماکان روح و جان جامعه بورژوایی را تشکیل می دهند.

آیا انقلاب کامپیوتری قادر است که مسأله تمرکز و تراکم سرمایه و ابزار تولید را حل کند و جامعه مدرن متکی به انقلاب الکترونیکی امروزین را به سبک تولید مانوفاکتور دویست سال پیش درآورد؟ آیا کامپیوتر توانسته است مسأله بیکاری، این معضل نظام سرمایه داری را حل کند؟ به وارون، امروزه شاهد

آنیم که کامپیوتر را یکی از عوامل بیکاری معرفی می کنند، یعنی پیشرفت علم و کاربردش به جای آن که مشکلات جامعه بشری را حل کند بر آن می افزاید! اگر پاسخ به این پرسش های منفی است، پس کامپیوتر نه قادر است که انحصار مالکیت بر ابزار تولید در جامعه سرمایه داری را تغییر دهد و نه ماهیت پرولتر بودن اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور، و نه شرایط اجتماعی آن ها را!

سرمایه کماکان بر جهان چنگ انداخته و هر چه بر عمرش افزوده شود آینده بشریت هم با خطر بیشتری مواجه است. سرنگونی آن توسط طبقه کارگر و ایجاد یک جامعه کمونیستی بیش از هر زمان دیگر در دستور روز قرار دارد. امروزه با فروپاشی استالینیزم، به مثابه یک قدرت مسلط بر جنبش کارگری جهانی، مهم ترین عامل سد راه رشد و تکامل مارکسیسم از میان برداشته شده است. با به سر آمدن شب دراز و تیره استالینیزم، فصل تاریخی جدیدی ورق خورده است، مارکسیسم انقلابی جانی تازه به خود خواهد گرفت و جنبش کارگری بار دیگر خود را بر شالوده نویی بنا خواهد کرد.

بدین ترتیب در سربالایی پر پیچ و خم و ناهموار مبارزه طبقاتی، امروزه سوسیالیست های انقلابی برای تعریف و تبیین مجدد چشم انداز های سوسیالیستی و کسب اعتبار مجدد برای آن ها، چه در انظار توده ها و چه در نزد پیشروان جنبش، از مزایایی برخوردارند که اسلاف شان بی بهره بودند. نفوذ دستگاه های بوروکراتیک سنتی بر طبقه کارگر به مراتب ضعیف تر از گذشته است، و چهره وحشیانه و غیر انسانی امپریالیسم و سرمایه داری و "اعتبار ارزش ها" آن به مراتب بیش تر شناخته و بر ملا شده است.

در طی سال های اخیر در کشورهای مختلف موارد بسیاری از ریختن مردم به خیابان ها علیه سیاست های اقتصاد نئولیبرال را شاهد بوده ایم. این همه مبین وجود امکاناتی است که راه را بر روی وحدت مجدد طبقه کارگر تکه تکه شده،

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



کارل مارکس، "سرمایه" در سه جلد

<http://www.nashr.de/1/marx/kapitalBakhsh1.pdf>

<http://www.nashr.de/1/marx/kapitalBakhsh2.pdf>

<http://www.nashr.de/1/marx/kapitalBakhsh3.pdf>

کارل مارکس، "گروندریسه یا مبانی نقد اقتصاد سیاسی"

<https://1lib.fr/book/1258550/151355?id=1258550&secret=151355>

ارنست مندل مارکس، "نظری مارکسیستی اقتصاد"

www.hks-iran.com/mandel/fa/works/marxist-economic-theory%20.html

ارنست مندل، "رخساره های اقتصاد در روند تکامل اجتماعی"

www.hks-iran.com/mandel/fa/works/economy_formation.html

ارنست مندل مارکس، "بحران کنونی و آینده کار"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/d_o_m_2_p63_p88.pdf

علیه دشمن مشترک، می گشاید. امروزه، بیش از هر زمان دیگر، وقت آن رسیده که مبارزات طبقاتی به مبارزات سیاسی تبدیل شوند.

هر چند که بدیل سوسیال دموکراسی سال ها است که رسالت دولت رفاهی و در نتیجه عمرش به سر آمده، بگذریم از این که اصولا آیا می توانست بدیلی باشد، بسیاری در اردوگاه چپ پذیرفته اند که در برابر نظام سرمایه داری به جز چهره غیر انسانی امروزی اش- که هر چه بیشتر غیرانسانی می شود- بدیل دیگری وجود ندارد و تنها می توان چهره آن را کمی انسانی تر کرد. اما، برای کسانی که هیچ گاه به سرمایه داری با چهره انسانی باور نداشتند به هیچ وجه تاریخ در این مرحله به پایانش نرسیده است. هنوز بدیلی وجود دارد که سوسیالیزم نامیده می شود.

این دیگر وظیفه سوسیالیست های انقلابی است که این احوال جدید را مغتنم شمرده و رهبری مبارزه ای که سرنوشت آتی بشریت را رقم می زند به دست گرفته، و بار دگر پرولتاریا را به سلاح اصلی نبرد علیه سرمایه داری تبدیل کنند. در این راه شفافیت نظری در شناخت از نظم موجودی که باید سرنگون شود، از سوسیالیزمی که قرار است جایش را بگیرد، و از نحوه رسیدن به آن، در پرتو تجارب مثبت و منفی گذشته، سهم به سزایی دارد.

ارنست مندل مارکس، " جایگاه مارکسیزم در تاریخ "

www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/place-of-marxism-in-history.pdf

هال دریپر، " نظریه انقلاب مارکس "

<https://goo.gl/68r8Eg>

Ernest Mandel, "The Formation of the Economic Thought of Karl Marx",
Verso Books

Ernest Mandel, " Late Capitalism", Verso Books

Daniel Bensaïd, "Karl Marx, les hiéroglyphes de la modernité", Éditions
Textuel, collection Passion, 2001

Daniel Bensaïd, "Marx l'intempestif, Grandeurs et misères d'une aventure
critique (XIXe-XXe siècles)", Fayard, Paris, 1995

Daniel Bensaïd, "La discordance des temps, À propos du «marxisme
"«analytique» et de la «théorie de l'histoire

<https://danielbensaid.org/La-discordance-des-temps-842>



خوشامانان

در سبزه های انقلاب
سبزه برای امروز

فصل نوزدهم

درس های انقلاب اکتبر برای امروز

سه سال پس از شروع کشتار بی رحمانه در جبهه های جنگ جهانی اول، در اکتبر ۱۹۱۷ جوانه های امید در فضای تیره و تاریک شکوفا شد. کارگران روسیه که در ماه فوریه تزار را به زیر کشیده بودند، یک حکومت موقت بورژوازی را هم که جانشین حکومت استبداد مطلق تزار شده، که کماکان بر طبل جنگ می کوبید و شعار جنگ تا پیروزی می داد را از اریکه قدرت به زیر کشیدند. شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان، با پیشگامی حزب بلشویک، فراخوان پایان فوری جنگ، هم چنین اتحاد بین المللی کارگران و آغاز انقلاب جهانی را مطرح کردند.

این فراخوان طرحی رویایی، انتزاعی و بی زمینه نبود چرا که در کشورهای متخاصم از مدت ها قبل تحركات انقلابی (اعتصاب در صنایع جنگی، تمرد از فرامین فرماندهان و رفاقت بین سربازان کشورهای متخاصم در جبهه های جنگ) آغاز شده بود. با آغاز انقلاب آلمان در نوامبر سال ۱۹۱۸، طبقه حاکم آن کشور، از ترس اوج گیری هرچه بیشتر شعله های انقلاب، مجبور به پذیرش ترک مخاصمه می شود. برای مدت کوتاهی شبیح "بلشویزم"، که سمبل اتحاد طبقه کارگر در تمام جبهه ها و کسب قدرت سیاسی توسط شوراهای کارگری بود، بر فراز جهان به گشت و گذار در می آید. از نظر طبقات حاکم معنای این تحركات چیزی غیر از آشوب، آناشوی و فروپاشی تمدن نبود. اما از دید انقلابیون و طبقه کارگر، انقلاب اکتبر طلایه دنیای نوینی بود. از آن روزها تا به امروز، انقلاب اکتبر روسیه هم چنان واقعه ای غیر قابل چشم پوشی در تاریخ معاصر به شمار می رود و طبقات و قدرت های حاکم بر جهان همواره از یادآوری نام آن برخوردار می لرزند. برای نمونه در روسیه، یعنی در مهد انقلاب اکتبر، رژیم پوتین از چگونگی بزرگداشت صد سالگی آن در مانده بود.

دار و دسته پوتین سعی کردند جامه ای ملی به انقلاب اکتبر ببوشانند و تفسیری مبتنی بر شکوه و عظمت میهنی از آن ارائه دهند در حالی که بقایای شعله دیدگاه انترناسیونالیستی بلشویک ها، این ایده که وفاداری طبقه کارگر روسیه نه به مام میهن بلکه باید به کارگران جهان باشد، کماکان از زیر خاکستر سوسو می کند. در کشورهای "دموکراتیک" غربی، در تحلیل و تفسیرها از انقلاب اکتبر آمیزه ای از سردرگمی ها به چشم می خورد، اما یک نکته مسلم است: این که اگر این تفاسیر و تحلیل ها از زبان و قلم سیاستمداران، آکادمیسین ها و رسانه های بورژوازی عرضه شوند بی شک همگی در خدمت تحریف معنای واقعی انقلاب اکتبر هستند.

خطوط اصلی این حملات ایدئولوژیکی که به قصد مقابله و یا دفن یادمان تنها انقلاب طبقه کارگر عرضه می شوند، کدامند؟ آیا مبارزه طبقاتی پایان یافته است؟ چکیده و لب کلام این حملات مدعی است:

که انقلاب اکتبر متعلق به تاریخ گذشته است و ربطی به جهان مدرن ندارد؛

که ما دیگر در دورانی که در فیلم های سیاه و سفید نشان داده می شود به سر نمی بریم؛

که روزگاری که شوالیه ها قهرمانان میدان های نبرد بودند و دهقانان با خیش زمین را شخم می زدند (دهقانانی که خوشبخت ترین شان شاید صاحب اسبی هم بودند) به سر آمده؛

که امروزه دیگر کارخانجات بزرگی مثل مجتمع صنعتی پوتیلوف در پتروگراد (سنت پترزبورگ کنونی) که ده ها هزار نفر در آن مورد استثمار شدید واقع می شدند، وجود ندارد؛

که در غرب هم همین طور. به واقع نه تنها خبری از توده های وسیع دهقانی نیست بلکه چیزی به نام طبقه کارگر در آن معنای آن روزها نیست دیگر

وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد و مورد استثمار قرار بگیرد از صدقه سر دولت های رفاه اوضاع اقتصادی اش خوب است و قادر به تامین آن چنان امکانات زندگی برای خودش است که در میخوله کارگر روسی دوران ۱۹۱۷ به هیچ وجه نمی گنجید.

که با وجود شرکت های سوپر مدرن کنونی نظیر اوبر، که در آن ها بردگان مدرنی نیروی کار خود را نه با عنوان یک کارگری که استثمار می شود بلکه به مثابه افرادی خود-فرما ارائه می دهند. اینان دیگر نیروی جمعی نیستند که قادر باشند مبارزه ای مشترک در جهت منافع طبقاتی مشترک را پیش برند.

به این ترتیب، همه روزه ادعا می شود که سرمایه داری (خصوصاً در شکل نولیبرال کنونی اش) چه خوب و چه بد، بر کره زمین سیطره یافته است. واقعیت این است که سرمایه داری به شکل بی سابقه ای بر سراسر جهان حاکم شده و ریشه های خود را در تمام کشورها - حتی کوبا و چین که خود را سوسیالیست می نامند - نیز گسترده است. اما در کنار این واقعیت، واقعیت دیگری هم هست، این که هر کجا سرمایه حاکم است، طبقه ای هم وجود دارد که آن را می آفریند. طبقه ای که کار می کند و مورد استثمار واقع می شود. اساس سرمایه، بنا به تعریف، بر بخش پرداخت نشده مزد کارگرانی استوار است که در ازای مزد کار می کنند. فرق نمی کند که این کار در کارخانه ها، ادارات، مدارس، مغازه های زنجیره ای، بیمارستان ها، بخش حمل و نقل و یا حتی در خانه باشد.

بطور خلاصه همان گونه که مارکس در کتاب های "کار مزدی" و "سرمایه" نوشت: «سرمایه پیش فرض کارمزدی و کار مزدی پیش فرض سرمایه است». هر جا که سرمایه هست طبقه کارگر هم هست. البته شکل طبقه کارگر نسبت به سال ۱۹۱۷ تفاوت بسیار کرده است. مجموعه های بزرگ صنعتی بسیاری به چین، آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی که زمانی به کشورهای دهقانی "جهان سوم" موسوم بودند، منتقل شده اند. در حوزه های بزرگی از اقتصاد در

"کشورهای صنعتی" اروپای غربی، تولید کالا در کف کارخانه ها کاهش یافته و به جای آن کار با کامپیوترها "اقتصاد دانش بنیان" و یا بخش مالی افزایش یافته است که اغلب در فضای نسبتاً کوچکی فعالیت می کنند و در مقایسه با بخش های سنتی صنعت مثل ذوب آهن و فولاد، معادن، خودروسازی و کشتی سازی، سامان یافته ترند. این همه دست به دست هم داده اند تا طبقه کارگر در این کشورها خود را موجودیتی تک افتاده با علایق مجزا به حساب آورد.

درست است که این همه تلقی سنتی از طبقه کارگر را مخشوش کرده اند اما به هیچ وجه موجب از میان رفتن طبقه کارگر نشده اند. واقعیت این است که موجودیت ابژکتیو طبقه کارگر به معنای این نیست که این طبقه و یا دستکم بخشی هایی از آن به طور خودکار دارای این خودآگاهی هستند که باید نظم موجود را براندازند و نظمی نوین و عالی تری را جایگزین آن سازند. در واقع در حال حاضر حق داریم بپرسیم: امروزه چه تشکلی معادل بلشویک های روسی و یا اسپارتاکیست های آلمانی باید ایجاد شوند تا در جریان جنبش های توده ای هم چون قیام ها و اعتصابات بتوانند در صفوف کارگران صنعتی تاثیرگذار باشند؟

در چند دهه گذشته، در دوران متعاقب به اصطلاح "فروپاشی کمونیزم" و برآمدن پوپولیزم، نظریه پردازان بورژوازی و مارکسیست های سابق مدعیند که کسانی که هنوز از انقلاب پرولتری سخن می گویند در بهترین حالت افرادی هستند که دل مشغولی های بی ربط دارند، که موجوداتی در آستانه نابودی اند، که از نظر اکثر طبقه کارگر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و آرمان انترناسیونال کمونیستی امری مربوط به گذشته است که امروزه دیگر سنتی زنده و پویا محسوب نمی شوند.

امروزه ما به حدی از بی ظرفیتی انقلابی در جنبش کارگری رسیده ایم که از به خاطر آوردن گذشته خود ناتوانیم، احزاب پوپولیست راست جرات حضور بلامنازع در صحنه سیاست را یافته اند و جالب این که با کمال تأسف مخالفین لیبرال آن ها هم خود را نماینده بر حق طبقه کارگر در مقابل الیت حاکم بر جهان

چرا انقلاب اکتبر

طبقه کارگر از آن رو نیازمند آموختن از تجارب مبارزات گذشته هم طبقه ای های خود است که بتواند به مقابله با سرمایه داری برخیزد. امروزه سرمایه، به مثابه یک نظام اجتماعی، اسیر قید و بندهای تضادهای درونی خود بوده و لاجرم جهان را هم دچار کابوس جنگ ها و وحشت همگانی کرده است؛ همان کابوس هایی که در سال ۱۹۱۴ دنیا را به سوی بربریت رانند. تضاد بین نیاز به برنامه ریزی تولید و توزیع در عرصه جهانی از یک سو و تقسیم جهان به دولت- ملت های متخاصم و رقیب از سوی دیگر، که جنگ های خاتمان برانداز امپریالیستی در سده بیستم را در کارنامه خود دارند و هنوز هم جنگ های مستقیم و نیابتی شان در آفریقا، خاورمیانه و سایر مناطق دنیا ادامه دارند. این اوضاع ترجمان واقعی تضاد بین تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی است. این تضاد از جنس همان تضادی است که جهان سرمایه داری را در سال های ۱۹۲۹، ۱۹۷۳ و ۲۰۰۸ به لرزه درآورد. در کنار این ها شاهد نابودی محیط زیست هم هستیم که زندگی و بقای نه فقط انسان بلکه همه موجودات زنده را به شدت مورد تهدید قرار داده است.

در سال ۱۹۱۹، انقلابیونی که برای ایجاد انترناسیونال کمونیستی در مسکو گرد هم آمده بودند، اعلام کردند که جنگ امپریالیستی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ زنگ ورود جهان سرمایه داری به دوران گندیدگی و زوال را به صدا درآورده است؛ دورانی که بشریت را در برابر انتخاب بین سوسیالیزم و بربریت قرار داد. پیش بینی آن ها این بود که اگر سرمایه داری توسط انقلاب پرولتری جهانی برچیده نشود، جنگ هایی بسیار وحشیانه تر و خانمان براندازتر از جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ در پیش رو خواهند بود و اشکالی از حکومت های سرمایه داری ظهور خواهند کرد که سبعانه تر از هر حاکمیتی خواهند بود که دنیا تا آن زمان شاهدش بوده است. با فروکش موج انقلابی بین المللی و با آغاز سیر قهقریایی انقلاب در روسیه به واسطه انزوای آن، پیش بینی تلخ فوق هم به به حقیقت پیوست: حکومت وحشت استالینی در شوروی، ظهور نازیسم در آلمان و فاجعه جنگ جهانی دوم رویدادهایی بودند که پیش از آن در تاریخ سابقه نداشتند.

واقعیت این است که در تمام این بحران ها، سرمایه داری با ابداع شیوه های نوین برای بقا و حتی شکوفایی موقت، قابلیت خود را برای غلبه بر موقعیت های انقلابی نشان داده است. بعد از جنگ جهانی دوم جهان شاهد حدود دو دهه رشد و شکوفایی اقتصادی در کشورهای اصلی سرمایه داری بود. هر چند در سال های آخر دهه ۱۹۶۰ این شکوفایی جای خود را به بحران های جدید و طولانی مدت اقتصادی داد، اما در دهه ۱۹۸۰ سرمایه داری توانست شیوه های جدیدی ابداع کند که نه تنها موجب تداوم بقایش شد بلکه هم چنین توانست به مناطق سابقاً "عقب مانده ای" نظیر چین و هند نیز وارد شود. این توسعه سریع که از طریق تخریب مبالغ عظیم نقدینگی انجام گرفت، در آینده ای نزدیک موجب

به حساب می آورند. این روند فراموشی امری اتفاقی نیست. امروزه سرمایه داری بیش از همیشه به نوآوری وابسته است، به "انقلاب مداومی" در ابزار تولید و کالاهای مصرفی، به طوری که هر آن چه به نظر دستاوردی نو می رسد در طی تنها یکی و دو سال از رده خارج شده و چیز نوتری جایگزین آن می شود، برای مثال تلفن های موبایل. بی اهمیت جلوه دادن چیزهای "نمده" که شامل تجارب تاریخی هم می شود، بسیار به کار طبقات استثمارگر می آید زیرا استثمار شوندگان را دچار نوعی فراموشی می کند. طبقه کارگر در برابر خطر بزرگ فراموش کردن تجارب و سنت های تاریخی خودش است و دیگر اشتیاق چندانی به بازخوانی انتقادی آن ها از خود نشان نمی دهد. همین امر موجب می شود که در مبارزات آتی خلع سلاح شود و نتواند درس های گذشته را بکار گیرد. بورژوازی، به مثابه طبقه ضدانقلابی که به گذشته تعلق دارد، می خواهد که طبقه کارگر گذشته و تاریخ مبارزاتی اش را به کلی از صحنه تاریخ پاک کند. در عوض پرولتاریا طبقه ای آینده دار است و به همین دلیل مستعد جذب و درک بهترین های تجارب پیشین بشریت برای مبارزه کمونیستی است.

انباشت مشکلات عدیده اقتصادی شد (نمونه سقوط مالی ۲۰۰۸ که هژداری بر بحران های آتی هم است). در عین حال، رشد اقتصادی در دهه های مورد اشاره ضمن این که باعث صدمات جدی به محیط زیست و غارت بی رویه منابع طبیعی شد، اما به هیچ وجه از خطر وقوع جنگ های امپریالیستی نکاست. هرچند در حال حاضر خطر جنگ جهانی بین دو بلوک قدرتمند سابق کاهش یافته است اما امروزه کشورهای بیشتری مسلح به سلاح های هسته ای هستند و جنگ های نیابتی بین قدرت های بزرگ که قبلاً کمابیش در محدوده مناطق توسعه نیافته انجام می گرفت، اینک با عملیات فزاینده تروریستی مستقیماً به شهرهای کشورهای امپریالیستی در آمریکا و اروپا کشیده شده، و امواج مهاجرت گسترده از مناطق جنگ زده، به امید یافتن سرپناهی امن، به این کشورها جریان دارد. امروزه بیش از هر زمان، بقای بشریت در تقابل با بقای نظام سرمایه داری قرار گرفته است.

در مجموع می شود گفت که برای بشریت انقلاب، امروزه نسبت به سال ۱۹۱۷، ضرورت بیشتری دارد. انقلاب کم هزینه ترین گزینه در مقایسه با صدمات و هزینه های عظیم بقای نظام پرآشوب سرمایه داری است. مفهوم گفته های فوق این است که این انقلاب ضرورتاً جهانی خواهد بود. انقلابی که بتواند بساط نظام سرمایه داری را از روی کره زمین جارو کند و به جای آن جامعه ای انسانی بنا کند که زمین را "گنج مشترک" همه انسان ها بداند و تولید و توزیع را از یوغ بازار و سود ضد انسانی رها سازد. این خواست رمز انقلاب ۱۹۱۷ بود که نه تنها از سوی انقلابیون روسی بلکه از جانب همه طرفداران آن، به مثابه نخستین گام انقلاب جهانی محسوب می شد و در عین حال عامل و انگیزه مؤثر و ضروری قیام ها و اعتصابات توده ای بود که امواج عظیم جهانی اش در طی سال های ۱۹۲۳-۱۹۱۷ دنیا را در بر گرفتند.

آیا انقلاب اوضاع را بدتر خواهد کرد؟

آیا امکان برپایی جامعه نوینی که پیش تر از ضرورت آن سخن رفت، وجود دارد؟ در واقع این پرسش دومین خط حمله دشمنان انقلاب اکتر است که مدعی اند انقلاب باعث بدتر شدن اوضاع می شود. دلایل آن ها کدامند؟ این که انقلاب اکتر به گولاگ، ترور گسترده، محاکمات نمایشی، تحریف تاریخ و سرکوب دگراندیشان انجامید. و نیز به این دلیل که انقلاب یک نظام اقتصادی ای برپا کرد که در عین ناتوانی از تامین کالاهای مصرفی ضروری جامعه، اما در سطحی گسترده تسلیحات تولید می کرد و اولین سفینه حامل انسان را به فضا فرستاد. و یا این که نظام "دیکتاتوری پرولتری استالینی" را پی افکند که انقلابات پرولتری را در ۱۹۵۳ در آلمان شرقی، در ۱۹۵۶ در مجارستان و در ۱۹۸۱ در لهستان با تانک سرکوب کرد.

کسانی که بطور جدی به امکان پذیر بودن انقلاب باور دارند، نیازی نمی بینند که حقایق تلخ را پنهان کنند و یا دشواری و عظمت کار مبارزاتی پرولتاریا در امر مقابله و سرنگونی نظام سرمایه داری را کوچک جلوه دهند. برای به ثمر رساندن انقلاب لازم است با رسوبات نظری و عملی به جا مانده از فریبکاری های و تحریفات به ارث رسیده از گذشته ها - نه تنها از جامعه و از ایدئولوژی بورژوازی، بلکه از سده های دور که جوامع به طبقات تقسیم شدند- مبارزه نمود. انقلاب نیازمند تلاش های عملی، اخلاقی و ذهنی، نه تنها با هدف برانداختن رژیم کهن بلکه در عین حال با هدف ایجاد روابط نوین اجتماعی فارغ از رقابت و محرومیت و بر اساس اتحاد و همکاری است. و این همه ضرورتاً باید در کل جهان انجام گیرد. وجوه بسیار مختلف این پروژه و ناممکن به نظر رسیدن پیاده کردن اش، عواملی هستند که مبارزه طبقه کارگر را بسیار دشوار و طاقت فرسا می کند. در چنین اوضاع و احوال، غلنیدن به دامان بی عملی و پاسیفیزم و یا قناعت به این باور که سرمایه داری پایه های خود را محکم کرده و شاید بهتر باشد که به جای انقلاب به بدیل های ساده تر و بی درد و سری مثل پوپولیسم و یا رفرمیسم دلخوش کرد، گروه هایی از به اصطلاح چپ ها را به این موضع کشانده است که می توان در چارچوب دولت های سرمایه داری موجود و رژیم پارلمانتاریزم بورژوازی به جامعه سوسیالیستی دست یافت. به هر حال، با توجه واقعیت های انقلاب روسیه و پیامدهای بعدی، نباید دشواری های وحشتناک و اشتباهات تراژیک آن انقلاب را پنهان کرد.

استالینیزم آیا ادامه بلشویزم بود؟

مورخین نظام سرمایه داری مدعی اند که بلشویزم از همان آغاز تفاوتی با استالینیزم نداشت، چرا که به زعم آن ها هرگونه تلاشی برای تغییر در وضع موجود بطور گریزناپذیری به ترور جمعی و سرکوب منجر خواهد شد، که طبیعت بشر به گونه ای است که جامعه کنونی سرمایه داری بهترین شکل جامعه زیستی است و انسان ها بطور طبیعی آن را انتخاب خواهند کرد. جالب این جا است که مبلغین این دین نظریات همراه با حاکمان جهان امپریالیستی، در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ صبر نکردند تا نظریه شان جامه عمل بپوشد و از همان فردای قیام برای به شکست کشاندن انقلاب به هر وسیله ای حتی جنگ مستقیم متوسل شدند.

با آغاز انقلاب آلمان در ۱۹۱۸ سردمداران امپریالیزم جهانی با هدف غلبه بر اعتصابات توده ای و قیام های فراگیر جهانی، سراسیمه جنگ امپریالیستی را خاتمه دادند و جالب این که، طبقات حاکم بر نظام سرمایه داری جهانی در اتحادی همه جانبه به یاری دشمن شان (حاکمان آلمان) شتافتند تا انقلاب کارگران و سربازان آلمانی، که انقلاب اکتبر را سرمشق خود قرار داده بودند، به شکست بکشاند. با دیدن قدرت گیری شوراها در روسیه همه طرف های درگیر در جنگ امپریالیستی مصمم شدند خطر بلشویزم را در نطفه خفه کنند.

در روسیه شورایی در جریان جنگ داخلی مدافعین قدرت شوراها مجبور بودند نه تنها با ارتش "سفید" و ضدانقلاب داخلی بجنگند بلکه با ارتش های مهاجم فرانسوی، چک، انگلیسی، آمریکایی، آلمانی و ژاپنی هم در نبرد بودند. متحدین غربی روسیه تزاری در جنگ امپریالیستی، به دنبال کنار کشیدن روسیه شوروی از جنگ، با اعمال محاصره اقتصادی و تحریم های گسترده صدمات جدی به اقتصاد روسیه که در سال های جنگ به شدت تحلیل رفته بود، وارد آوردند و

باعث شیوع گسترده کمبود مواد غذایی و آغاز قحطی در کشور شدند.

شرایط جنگ داخلی در عین حال مواضع طبقه کارگر صنعتی را که نیروی اصلی و پشتیبان انقلاب بود و بسیاری از پیشگامان و کادرهای درجه اول آن به جبهه ها رفته و شمار زیادی از آن ها جان باخته بودند را تضعیف کرد. ضمناً کارگران بسیاری برای فرار از عفريت گرسنگی مجبور به ترک کارخانه ها و شهرها شده بودند و برای یافتن لقمه نانی به کار در مزارع و روستاها پرداختند. افزون آن که در داخل و خارج از روسیه موجی از تبلیغات تخریبی علیه بلشویک ها به راه افتاده بود و همراه با تبلیغات ضد یهودی، آن ها را عامل دست یهود بین الملل و قاتل بچه ها و متجاوزین به زنان می نامیدند.

در واقع از نظر بسیاری از سیاستمداران قدرت های "دموکراتیک" - از جمله وینستون چرچیل نخست وزیر بریتانیا- حکومت فاشیستی در ایتالیا (و بعدها نازیسم هیتلری در آلمان) را بهترین سد و مانع برای مقابله با موج بلشویزم به حساب می آوردند. سال ها بعد زمانی که اتحاد جماهیر شوروی در دوران سلطه استالین تصمیم به عضویت در "جامعه ملل" گرفت چرچیل سخنگوی امپریالیزم جهانی استالین را فردی معرفی می کند که "می توان با او معامله کرد". همان چرچیلی که زمان حیات لنین گفته بود "بلشویزم را باید در نطفه نابود کرد". چرچیل، این سیاستمدار کارگشته خوب فهمیده بود که تز "سوسیالیزم در یک کشور" استالین در عمل به معنای پشت کردن به ایده انقلاب جهانی بود. سیاستی که موجب پذیرفته شدن شوروی در جامعه ملل شد و چند سال بعد با امضای پیمان دوستی با هیتلر و سپس با برافراشتن پرچم "جنگ کبیر میهنی" و اتحاد با کشورهای امپریالیستی در آغاز جنگ جهانی دوم تکمیل شد. به این ترتیب با نابودی کامل بقایای و دستاوردهای انقلاب اکتبر، شوروی هم به عضویت باشگاه قدرت های بزرگ پذیرفته می شود.

فرب بزرگ: استالینیزم همان کمونیزم است!

همین ادعاها باعث شد که در خارج از اتحاد شوروی، که بسیاری از احزاب هم چنان به انقلابی بودن حزب کمونیست شوروی متوهم بودند و با تصور این که میراث اکتبر سرخ کماکان زنده است، به خدمت منافع بوروکراسی ضد انقلابی در قدرت آن کشور درآمدند. بدترین نتیجه این تبلیغات نادرست از سوی احزاب کمونیست در سایر کشورها، جا انداختن استالینیزم معادل کمونیزم بود که دستگاه تبلیغاتی کشورهای امپریالیستی و ارتجاع همه کشورها هم با آب و تاب به این تبلیغات دامن می زدند.

با مقایسه نظام استالینی با درک از کمونیزمی که از زمان مارکس و انگلس در جنبش جهانی کارگری رایج بود، عمق مهلک بودن نتایج این دروغ را می توان درک نمود. از نظر مارکس، انگلس و همه کسانی که بعدها میراث دار اندیشه آن ها بودند، کمونیزم عبارت است از غلبه بر سده ها از خودبیگانگی انسان از هر نظم اجتماعی ای که در آن ها خلاقیت های بشریت به صورت نیروهای متخصصی درآمده اند که بر زندگی اش حاکم شده اند. معنای این جمله در حوزه سیاسی عبارت از جامعه ای بدون دولت است، زیرا دولت در موجزترین تعریف عبارت است از حاکمیت یک طبقه بر طبقات دیگر، که به واسطه نحوه حاکمیت و سیطره نهادها و دستگاه های سیاسی اش، اکثریت مردم کنترل خود بر آن را از دست می دهند. از آن جا که رژیم استالینیستی عبارت بود از اوج حاکمیت دولت بر افراد، بر جامعه و مهمتر از همه بر طبقه کارگر، لذا به هیچ وجه نمی توانست معادل کمونیزم باشد.

اما در حوزه اقتصادی معنای کمونیزم این است که بشریت دیگر تابع قوانین اقتصادی ضد انسانی، تابع مطالبات بی رحمانه سود، بازار و کار مزدی نیست. و از آن جایی که قدرت توتالیتر رژیم استالینی اساسا در راستای سلطه اقتصادی تولیدات بود، پس بر ارزش اضافی اخذ شده از کارگران مزدی استوار بود.

استالینیزم نه محصول انقلاب، که حاصل انزوا و شکست آن بود. تا سال ۱۹۲۳ شعله های فروزان انقلاب جهانی که از قیام اکتبر الهام گرفته و شعله ور بود، کم به خاموشی گرایید و زمینه لازم برای قشر بوروکراتیکی که در صفوف حزب بلشویک قدرت گرفته بودند، فراهم نمود. اساس استدلال این قشر این بود که با شکست انقلاب ها در کشورهای اروپایی به ویژه در آلمان، دیگر اولویت با انقلاب جهانی نبوده و ساختمان سوسیالیزم در اتحاد جماهیر شوروی اولویت نخستین است.

برای جا انداختن این نظریه لازم بود اصل مارکسی ساختمان سوسیالیزم در مقیاس جهانی و غیرممکن بودن آن در یک کشور، به فراموشی سپرده شود. برنامه های پنج ساله بوروکراسی شوروی کمترین ربطی به سوسیالیزم مارکسی نداشت. شکلی از تولید و توزیع بود که در آن جای افراد سرمایه دار را بوروکرات ها و مدیران دولتی - حزبی گرفته بودند. این گرایش به سوی مالکیت دولتی فقط منحصر به شوروی نبود: در کشورهای سرمایه داری این امر پاسخ بخش هایی از سرمایه داری به جنگ و بحران های اقتصادی حاصل از آن بود. فاشیسم در ایتالیا و آلمان، سیاست "نیویدیل" در ایالات متحده آمریکا، دولت های رفاه کینزی پس از جنگ جهانی دوم در اروپا و دیکتاتوری های نظامی در بسیاری از کشورهای ضعیف تر سرمایه داری. تفاوت اصلی ساختار اقتصاد شوروی با بقیه در تمرکز بیشتر آن به دلیل نابودی، فرار و یا مهاجرت سرمایه داران خصوصی در پی انقلاب اکتبر بود. همین شدت تمرکز توجیهی بود در دست بوروکراسی ضد انقلابی متشکل در حزب کمونیست شوروی تا خود را ادامه دهنده میراث انقلاب اکتبر جا بزند، میراثی که زیر آوار سرکوب ها دفن شده بود. در چنین شرایطی دیگر نمی شد حزب بلشویک را از دولت تمیز داد.

سرمایه در ذات خود صرفاً یک شکل از دارایی قانونی نیست بلکه اساساً یک رابطه اجتماعی است. برای کارگر مزدبگیر فرقی ندارد که نیروی کارش را به یک سرمایه دار بفروشد یا این که یک بوروکرات حزبی و دولتی غصب اش کند: در این مبادله اساس استثمار به قوت خود باقی است. کمونیزم به مفهوم پایان دادن به جدایی انسان ها در دولت های مختلف و نابودی مرزهاست، در حالی که دولت استالینی بطور متعصبانه ای بر طبل ایدئولوژی ناسیونالیستی می کوبید، صرفاً در اندیشه دفاع از مرزهای ملی اش بود و در سطح بین المللی و سیاست خارجی تنها منافع سلطه حکومتی خود را دنبال می کرد.

اما اگر این ادعا که استالینیزم معادل کمونیزم نیست، درست باشد آن گاه چگونه استالینیزم توانست این همه دوام بیاورد؟ قبل از هر چیز، استالینیزم مورد علاقه مجموعه ای از دولت ها در شرق و غرب بود. دولت شوروی برای توجیه و استتار استثمار و سرکوب توده ها مدعی بود که ادامه دهنده انقلاب اکتبر است. ایده دو مرحله ای بودن گذار به جامعه کمونیستی و این ادعا که این دولت ها در فاز نخست گذار به کمونیزم (سوسیالیزم) قرار دارند توجیه ایدئولوژیک مناسبی در اختیار دولت های سرکوبگر قرار داده بود. علاوه بر این ها، اغلب کارگران در غرب که از نظام اقتصاد لیبرالی ناراضی بوده و استثمار و سرکوب دموکراسی بورژوازی را با گوشت و پوست و استخوان درک می کردند، وجود یک بدیل واقعی در جایی روی کره زمین را مایه امید و قوت قلب خود می دانستند.

هرچند رژیم استالینیزم رژیمی غیر کمونیستی و ضد کارگری بود اما از آن رو که یک نظام اقتصادی ویژه متمایز از سرمایه داری بازار بود، در نظر عده ای جامعه ای متفاوت و عالی تر از سرمایه داری جلوه می کرد.

عکس قضیه هم این است که در نظر بسیاری از مردم، هم در کشورها غربی و هم در بلوک شرق، رژیم های استالینی معادل سوسیالیزم و کمونیزم بودند و آن ها که از سرکوب و جنایت های آن ناراضی بودند دموکراسی غربی را تنها بدیل ممکن می پنداشتند، لیبرالیزم و نئولیبرالیزم را کعبه آمال خود می دیدند. به عبارت دیگر، ناکامی ها، سرکوب و مصایبی که رژیم های استالینی بنام کمونیزم به وجود آوردند امر جایگزینی سرمایه داری با نوع عالی تری از جامعه را ناممکن جلوه می دهد.

نظریه پردازان بورژوازی در بوق و کرنا می دمند که غریزه رقابت سرمایه دارانه و میل به انباشت نامحدود ثروت در ذات انسان ها نهفته است و نمی شود آن را از بین برد. علت این که حاکمان غرب اصرار داشتند و دارند که رژیم اتحاد شوروی را کمونیستی بنامند از همین موضوع نشات می گیرد.

زمانی که در اواخر دهه ۱۹۸۰ رژیم های استالینیستی در شرق فرو پاشیدند، سیاستمداران، آکادمسین ها و نظریه پردازان بورژوازی همراه با چپ های مخموم و ورشکسته این واقعه را دلیل نهایی شکست مارکسیزم و کمونیزم دانستند و به دامان نئولیبرالیزم پناه بردند. این تبلیغات موجب ایجاد سردرگمی های فراوان در صفوف طبقه کارگر شد. طبقه ای که در دهه ۱۹۸۰ با مشکل چشم انداز روشن نسبت به آینده مواجه شده بود و کلان پروژه تاریخی روشنی در برنامه های مبارزاتی خود نداشت تا بتواند مبارزات خود را به مرحله متحدانه تر و عالی تری ارتقا دهد. در واقع این ایده که نظام اجتماعی دیگری به جز نظام سرمایه داری ممکن نیست ضربه ای مهلک بر توان سیاسی طبقه کارگر در مبارزه با کلیت نظام سرمایه داری وارد آورده است.

در دفاع از انقلاب اکتبر

یکی از ادعاهایی که عوامل سرمایه داری جهانی به قصد تخریب انقلاب روسیه مطرح می کنند این است که انقلاب اکتبر یک کودتا از سوی بلشویک های نشنه قدرت بود که بلافاصله به ایجاد دولتی توتالیتر منجر شد و متعاقباً به رژیم استالینی متحول شد. البته در این نوع روایت تاریخ انقلاب روسیه، آکادمسین های بورژوازی در ظاهر همدلی فراوانی با کارگرانی که با قیام خود در فوریه ۱۹۱۷ رژیم تزاری را سرنگون کردند، از خود نشان می دهند. از نظر این دسته از مورخین در فوریه کارگران روسی با اعتصابات گسترده خود شوراهای "دموکراتیک" برپا کردند و با کنار زدن رژیم استبدادی تزاری زمینه را برای ایجاد یک رژیم پارلمانی دموکراتیک فراهم نمودند که می توانست روسیه را از چنگال استبداد، فقر و عقب ماندگی برهاند. اما بلشویک ها با خرابکاری و تبلیغات مسموم کننده، آرمان های بورژوازی لیبرالی را بر باد دادند و با طرح دگم هایی مثل "دیکتاتوری پرولتاریا" و "حکومت شورایی" توده ها را با شعارهای دگماتیک فریب دادند.

نگاه انتقادی به انقلاب اکتبر، به هر مناسبتی از جمله صدمین سالگرد آن، چه از نظر تاریخی و چه به لحاظ برنامه ای، پرسش هایی را مطرح می کند. داو بزرگی در فهم سده بیستم که پشت سر گذاشته ایم، در توانایی ما برای نجات گذشته از سقوط به ورطه فراموشی، و برای حفاظت آینده ای برای اقدامات انقلابی.

اما حتی قبل از ورود به انبوه اسناد جدیدی که به واسطه باز شدن بایگانی های اتحاد جماهیر شوروی در دسترس اند، که بدون شک امکان بینش جدید و تجدید مجادلات را فراهم می آورند، جای تعجب نیست که در این روزگار ارتجاع و ضد اصلاحات، ایدئولوژی غالب آن چنان زمینه ای ایجاد کرده که نام های لنین و تروتسکی به همان اندازه نام های روبسپیر و یا سن ژوست در پی بازگشت ارتجاع سلطنت در فرانسه، غیرقابل به زبان آوردن می شوند.

برای شروع پاکسازی این زمین آلوده، با طرح سه ایده نادرست که امروزه به طور گسترده پذیرفته شده و رواج دارند، شروع می کنیم:

۱- که انقلاب اکتبر نام اصلی توطئه یا کودتایی از سوی اقلیتی بود که از همان ابتدا از بالا مفاهیم اقتدارگرایانه یک سازماندهی اجتماعی به نفع یک قشر نخبه جدیدی را به جامعه تحمیل کرد. این دیدگاه در پس هر پدیده یک توطئه می بیند.

۲- که انکشاف انقلاب روسیه و کلیه بدبختی های تمامیت خواهانه بعدی آن نطفه اش در گناه اولیه ای " اندیشه و شور انقلابی" نهفته است. در این دیدگاه، تاریخ به تبارشناسی کاهش می یابد. تحقیر هر قیام و طغیان واقعی بزرگ، شکست از قبل اعلام شده هر مبارزه اجتماعی ای.

۳- که انقلاب روسیه از این جهت محکوم به هیولایی شدن بود که تولدی "زودرس" داشت. تلاشی بود برای تسریع و فشار آوردن بر سیر و ضرب آهنگ طبیعی تاریخ. در حالی که در روسیه هنوز "شرایط عینی" برای درگذشتن از سرمایه داری آماده نبود، رهبران بلشویک به جای خرد خویشنداری و "خود محدود سازی" در پروژه اجتماعی، عاملان مؤثر این خروس بی محل بودند. دیدگاهی غیر دیالکتیکی که تکامل تاریخ را خطی، موزون و خودکار می بیند.

۱ - انقلاب یا کودتا؟

انقلاب روسیه نتیجه یک توطئه نبود، بلکه انفجار تضادهای تلنبار شده در جامعه روسی، به واسطه محافظه کاری و خودکامگی رژیم تزاری و بر متن یک جنگ بود. روسیه در آغاز سده بیستم یک جامعه مسدودی بود، یک نمونه تمام عیار از "توسعه ناموزون و مرکب". روسیه تزاری در آستانه انقلاب کشوری بود به طور هم زمان سلطه گر و وابسته، ترکیبی از صفات فنودالی مناطق روستایی که در آن سرواژ رسماً نیم قرن از بین رفته بود و ویژگی های متمرکزترین سرمایه داری

صنعتی شهری. به لحاظ نظامی قدرتی بزرگ اما به لحاظ تکنولوژی بسیار ضعیف و به لحاظ مالی وابسته به خاطر بدهی (وام) به سرمایه داران کشورهای خارجی. شکوائیه ارائه شده به تزار توسط کشیش گاپون در جریان انقلاب سال ۱۹۰۵، در واقع یک فهرست درازی از بدبختی هایی است که در کشور تزارها حاکم بود. کلیه تلاش ها برای اصلاحات به سرعت و با خشونت توسط محافظه کاری الیگارشی، مخالفت تزار مستبد و ناپیگیری و زبونی بورژوازی بنقد متوحش از جنبش کارگری نوپا، مسدود و سرکوب می شوند. از این رو تکالیف انقلاب دموکراتیک به نوعی "طبقه سوم" باز می گردد که برخلاف انقلاب کبیر فرانسه، در روسیه گرچه پرولتاریای مدرن در اقلیت است، اما جناح پویا و پیشروی آن را تشکیل می دهد. همه این عوامل "روسیه مقدس" را "حلقه ضعیف" زنجیره امپریالیستی می کند. جنگ هم چون جرقه این بشکه باروت را آتش می زند.

اما واقعیت ماجرا در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ چه بود؟ قبل از پرداختن به این موضوع لازم است به نکته مهم ارتقای روزافزون آگاهی طبقاتی و سیاسی طبقه کارگر و سایر اقشار ستم دیده جامعه تاکید نمود. روندی که جان رید به زیبایی و استادانه آن را در کتاب "ده روزی که جهان را لرزاند" چنین به قلم آورده است :

«سراسر روسیه خواندن می آموخت و مردم با خواندن مطالب سیاسی، اقتصادی، تاریخی، می خواستند آگاهی خود را بالا ببرند... در همه شهرها، در اغلب روستاها، در سراسر جبهه های جنگ، هر گروه سیاسی نشریه خود را داشت و گاه دارای چند روزنامه بود. صدها هزار جزوه و نشریه توسط هزاران سازمان پخش می شد و به داخل ارتش و روستاها، به درون کارخانه ها و در میان کوچه ها راه می یافت. عطش برای کسب دانشی که درهای آن دیرزمانی بر روی توده مردم بسته شده بود، در اثر انقلاب به نحو شگرفی امکان بروز یافت. تنها از انستیتو اسمولنی در شش ماه نخست انقلاب هر روز خروارها نشریه با کامیون و قطار به سراسر

کشور ارسال می شد و این سرزمین را اشباع می کرد. به همان گونه که شن های داغ آب را می بلعد و به درون خود می کشد، روسیه مطالب خواندنی را می نوشید و سیراب نمی شد - نه نشریات حاوی افسانه یا تاریخ تحریف شده و یا مطالب بی رمق و یا قصه های بازاری و منحط، بلکه تئوری های اجتماعی و اقتصادی، فلسفه، آثار تولستوی، گوگل و گورکی. و پس آن گاه سخنرانی ها: روسیه را چنان سیلی از کلام جاندار فرا گرفته بود که آن چه را که کارلایل "توفان نطق و خطابه" در فرانسه می نامید در قیاس با آن جویبار کوچکی بیش نبود. خطابه ها، بحث ها، نطق ها در تئاترها، سیرک ها، در کلاس های مدارس، در باشگاه ها، در روستاها، در کارخانه ها... چه منظره پرشکوهی بود هنگامی که چهل هزار کارگر کارخانه پوتیلوف از کارخانه سیل آسا بیرون می ریختند تا به خطابه های سوسیال دموکرات ها، سوسیالیست های انقلابی، آناشویست ها و هرکسی که چیزی برای گفتن داشت، مادامی که سخن می گفت، گوش بدهند! ماه ها بود که در پتروگراد و سراسر روسیه، از هر گوشه و کناری، از هر کوی و برزنی به مثابه تریبون استفاده می شد. مباحث ناگهانی و فی البداهه در قطارها، در اتوبوس ها، همه جا... و هرگونه تلاشی برای محدود ساختن زمان سخنرانی ناطقین با مخالفت قاطعانه روبرو می شد و هر فرد می توانست احساسا و نظرش را بیان کند.»

این است معنای سیاسی شدن مبارزه طبقاتی! کارگرانی که با انگیزه های صرفا اقتصادی به حرکت درآمده بودند در برابر این پرسش که: "جامعه در کل چگونه مدیریت می شود؟" قرار گرفته بودند و مجبور به یافتن پاسخ این پرسش شده بودند. این فعالیت ها نه از طریق دموکراسی نظام پارلمانی - که هر چند سال یک بار کارگران را مجبور می کند به دامن متخصصین و سیاستمداران حرفه ای پناه ببرند تا به نمایندگی از آن ها اداره امور جامعه را به دست گیرند- بلکه از طریق

روش های پرولتاری : گردهمایی و اجتماعات، مباحثات آزاد و خود سازماندهی و از مجرای شبکه گسترده نمایندگی ها و مجامع در محل کار، در مناطق، در محلات، در روستاها، مجامعی که می توانستند فرمان صادر کنند و نمایندگانی به شورای مرکزی بفرستند و هرگاه به طور جمعی اراده می کردند می توانستند بلافاصله منتخبین خود را عزل کنند. این شبکه ها در ۱۹۱۷ در سراسر روسیه تشکیل شدند و در طی حدود یک سال و یا کمتر ارگان هایی مشابه به سراسر روسیه و حتی سایر کشورها گسترش یافت. در این شوراها و مجامع بود که فراشد رشد و تکامل طبقه از طریق رویارویی کسانی که در جمع آن ها به احزاب و ایدئولوژی های رژیم کهن وفادار مانده بودند (مثل اکثر کسانی که هنوز خود را سوسیالیست می نامیدند) و کسانی که می خواستند انقلاب را به مقصد منطقی خود برسانند (یعنی کسانی که نمی خواستند انقلاب را تسلیم پارلمانی کنند که نمایندگان احزاب بورژوازی بر آن حاکم باشند بلکه می خواستند به شرایط ناپایدار قدرت دوگانه خاتمه دهند و قدرت سیاسی را به شوراها بسپارند)، انجام می گرفت.

شعارهای بلشویک ها، مهمتر از همه خواست پایان دادن به جنگ که مسبب فلاکت های فراوان برای طبقه کارگر و دهقانان شده بود- با آگاهی فزاینده و باور اکثریت مردم مبنی بر این که احزاب و سیاستمداران بورژوازی نه اراده و نه توان آن را دارند که از سیاست "دفاع ملی" روی برگردانند، هماهنگی کامل داشت. توده ها به این امر واقف شده بودند که احزاب بورژوازی در مواجهه با فشار از پایین حاضرند نه تنها دیکتاتوری عربان بورژوایی اعمال کنند، بلکه حتی مام وطن شان را هم تسلیم دشمن و نیروهای متخاصم خارجی کنند تا بتوانند شوراها را در هم شکنند. دودوزه بازی "دموکرات ها" با توطئه ها و اقدامات خصمانه ژنرال کورنیلوف در اوت ۱۹۱۷ و سیاست های بعدی حکومت موقت برای به اصطلاح " اعاده نظم"، بسیاری را به این جمع بندی رساند که ضرورتا باید بین دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا یکی را برگزینند.

انکشاف روند انقلابی در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ به خوبی نشان می دهد که این توطئه یک اقلیت آشوبگر حرفه ای نبود، بلکه مبین اخذ و جذب سریع یک تجربه سیاسی در مقیاس توده ای است: یعنی دگرگونی آگاهی، و جابجایی مداوم در روابط قدرت. تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" با دقت بی نظیری این تحولات را نزد کارگران، سربازان و دهقانان دنبال و تحلیل می کند: یعنی تحولات در شوراها؛ در انتخابات اتحادیه های کارگری و شهرداری ها. در حالی که در ماه ژوئن بلشویک ها تنها ۱۳ درصد نمایندگان کنگره شوروی را تشکیل می دادند، بعد از روزهای ژوئیه و تلاش نافرجام کورنیلوف برای کودتا، به خاطر اتخاذ سیاست های درست از سوی بلشویک ها جو سیاسی به سرعت به نفع آن ها تغییر می کند به طوری که در اکتبر بین ۴۵ تا ۶۰ درصد نمایندگان از بلشویک ها بودند.

قیام به هیچوجه یک اقدام موفق نامترقبه نبود، قیام اوج و تحقق مرحله نهایی آخرین صحنه یک روز آزمایی بود که در طول سال پخته شده بود، به طوری که در لحظه قیام روحیه توده های زحمتکش در سمت چپ احزاب و رهبران آن ها قرار داشت، نه تنها نسبت به سوسیالیست- رولوسیونرها بلکه حتی در مقایسه با نظرات سیاسی بلشویک ها و یا بخشی از رهبری آن (از جمله تصمیم به قیام). دقیقا به همین دلیل است که قیام اکتبر، در مقایسه با خشونت های بعدی، بسیار کم هزینه و ارزان بود، به شرط آن که بین تلفات انسانی ماه اکتبر (مجموع هر دو طرف) و قربانیان جنگ داخلی تمایز قائل شویم.

اگر منظور از انقلاب انگیزه دگرگونی از پائین، و تحقق اشتیاقات ژرف مردم از طریق آن باشد، و نه تحقق یک چند طرح معجزه آسا توسط یک گروه از نخبگان روشنفکر، بدون شک انقلاب اکتبر به مفهوم کامل کلمه یک انقلاب بود. کافی است به اقدامات قانونی انجام شده در سال اول رژیم جدید نگاهی بیندازیم تا نشانه های یک دگرگونی اساسی در روابط مالکیت و قدرت را ملاحظه کنیم، اقداماتی

که گاه سریع تر از آن چه انتظار می رفت پیاده شدند، و در مواردی حتی فراتر از میزان مطلوب، زیر فشار شرایط نامطلوب. کتاب های بسیاری گواه بر این گسست در نظم جهانی است (رجوع کنید به کتاب "ده روز که جهان را لرزاند" نوشته جان رید).

به گفته مارک فرو مورخ غیر مارکسیست انقلاب اکتبر:

«در آن زمان کم تر کسی بود که از سقوط رژیم تزاری پشیمان شده باشد و برای از دست رفتن رژیم استبدادی تزار گریه و زاری کند». برعکس او بر واژگونی نظام امور تاکید دارد: «حتی در جزئیات زندگی روزمره هم یک انقلاب اصیل رخ داد: در اودسا دانش آموزان یک برنامه جدید از تاریخ جهان را به معلمان تحمیل می کنند؛ در پتروگراد کارگران رئیس خود را وادار می کنند تا 'قانون جدید کار' را بیاموزد. در ارتش سربازان خدمه کلیسا را به جلسات خود دعوت می کنند تا معنای جدیدی به زندگی آن ها بدهند. در برخی مدارس افراد کوچک اندام می خواهند که آموزش بوکس در برنامه درسی گنجانده شود تا توسط بزرگترها مورد اذیت واقع نشوند».

این شور انقلابی اولیه در تلاش های پیشگام در زمینه تحول در سبک زندگی در دهه ۱۹۲۰، علیرغم کمبودها و عقب ماندگی فرهنگی، کاملاً محسوس بود: اصلاحات آموزشی و تربیتی، قانونگذاری در امور خانواده، نوآوری ها در هنرهای تصویری، سینمایی و معماری. حتی همین شور انقلابی است که که تضادها و ابهامات بزرگ ناشی از درد و رنج و صف ناپذیر در فاصله سال های بین جنگ داخلی و جنگ جهانی دوم، سال هایی که ترور و سرکوب بوروکراسی با بقایای انرژي و امید انقلابی در هم آمیخته اند، را می تواند توضیح دهد. هیچ کشوری در جهان هرگز یک چنین دگرذیسی خشنی تحت استبداد بوروکراسی هیولگونه ای را تجربه نکرده است.

بین سال های ۱۹۲۶ و ۱۹۳۹، بر جمعیت شهری ۳۰ میلیون افزوده می شود و از ۱۸٪ کل جمعیت به ۳۳٪ افزایش می یابد. در طول برنامه پنج ساله اول، نرخ رشد ۴۴٪ بود، تقریباً برابر رشد سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۲۶؛ میزان نیروی مزدبر بیش از دو برابر می شود (از ۱۰ به ۲۲ میلیون نفر می رسد). این به معنای "روستایی شدن" گسترده شهرها، تلاش فراوان در امر سواد آموزی، و تحمیل اجباری انضباط کاری است. این تحول بزرگ با احیای ناسیونالیسم، رشد سرسام آور جاه طلبی های شغلی، و ظهور یک کنفورمیسم بوروکراتیک جدید همراه است. در این غوغای بزرگ، به نظر می رسد که انگار جامعه "بی طبقه" بود زیرا همه طبقات کژذیس، قناس و مدغم در یک دیگر بودند.

در واقع قیام اکتبر اوج همین فرآشد کلی سیاسی شدن بود. قیام پاسخی بود به نفوذ فزاینده بلشویک ها و سایر جریانات انقلابی در شوراهای سراسر روسیه و خواست فزاینده توده ها برای سرنگونی دولت موقت و سپردن قدرت به شوراهای قیام هم چنین نشانگر توسعه خودسازمان یابی و تمرکز یافتگی بود. این که قیام عمل مشترک و طراحی شده ای بود که خصوصاً در پتروگراد با کمترین میزان خشونت و در سایر نقاط با هماهنگی کامل کارگران و سربازان انجام گرفت، و این که قیام تحت فرماندهی نهاد نظامی شورای پتروگراد - کمیته نظامی انقلابی- انجام گرفت، و این که کمیته انقلابی با برگزاری سریع کنگره سراسری روسیه قدرت در کشور را تحویل شوراهای داد، همگی این حقایق نشان می دهند که قیام نه یک کودتا بلکه برعکس اثبات این اصل مارکسی بود که "قیام یک هنر است". در همین رابطه تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" می نویسد:

«تظاهرات، جنگ ها و سنگرهای خیابانی، باریگاردها- و هر آن چه در معنای مرسوم قیام مستتر است- تقریباً بکلی در اکتبر غایب بودند. انقلاب نیازی به حل مجدد مسئله ای حل شده، نداشت. تصرف دستگاه حکومت بر طبق نقشه و به کمک واحدهای مسلح نسبتاً کوچکی که از ستاد واحدی

۲ - اراده عطف به قدرت یا ضد انقلاب بوروکراتیک

سرنوشت اولین انقلاب سوسیالیستی، پیروزی استالینیزم، و جنایات هولناک بوروکراسی توتالیتزر، بدون شک از رویدادهای مهم نه تنها سده بیستم بلکه کل تاریخ هستند. کلیدهای تفسیر آن ها به اندازه خود رویدادها حائز اهمیت اند. از نظر برخی افراد که به "اصل شر" باور دارند شرارت در ژرفای ذات بد و طبیعت انسانی نهفته است، یک میل عطف به قدرت غیر قابل کنترلی که در پس نقاب های مختلفی مخفی می شود، از جمله با نقاب سعادت برای مردم حتی برغم خودشان، با هدف تحمیل طرح یک مدینه فاضله. اما واقعیت های زمینی خلاف این دیدگاه تقدیرگرایانه و مذهبی اند. بررسی "پدیده استالینیزم"، شناخت درست از نهادهای اجتماعی و نیروهایی که در آن سهیم بود و یا با آن مبارزه می کردند، و ریشه ها و پایگاه آرای هر یک از آن ها را می طلبد.

در شرایط تاریخی خاص روسیه متعاقب انقلاب، استالینیزم به یک گرایش عمومی تر بوروکراتیزه شدن متلاجه کلیه جوامع مدرن، اشاره دارد. منشاء بوروکراسی اساساً تشدید تقسیم اجتماعی کار (عمدتاً بین کار دستی و کار فکری) و "خطرات حرفه ای قدرت"، ذاتی آن است. این پدیده در شوروی عمدتاً به واسطه تخریب، کمبود و پس افتادگی فرهنگی، نبود سنت های دموکراتیک، به سرعت و به شدت شکل گرفت.

از همان ابتدا، پایگاه اجتماعی انقلاب هم گسترده بود و هم باریک. گسترده بود برای این که بر اتحاد بین کارگران و دهقانان، که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را تشکیل می دادند، استوار بود. باریک بود برای این که مؤلفه طبقه کارگر، اقلیت این اتحاد، به سرعت در اثر آسیب های جنگ جهانی و صدمات ناشی از جنگ داخلی نابود شد. سربازانی که در شوراهای سال ۱۹۱۷ نقش اساسی ایفا کردند، اکثراً دهقانانی بودند که به شدت تحت تأثیر ایده صلح بوده و خواهان بازگشت به خانه و روستاها بودند.

هدایت می شدند، قابل اجرا بود. سربازخانه ها، پادگان های ارتش، انبارها و همه موسساتی که کارگران و سربازها در آن ها کار می کردند، به وسیله نیروهای داخلی شان قابل تصرف بودند... آرامش خیابان ها در جریان قیام اکتبر و فقدان غوغا و سنیز به دشمن بهانه داد تا از توطئه اقلیتی ناچیز و از ماجراجویی مثنی بلشویک بگوید... اما در حقیقت امر، این که بلشویک ها توانستند مبارزه برای کسب قدرت را در لحظه آخر به "توطئه" محدود کنند دلیل اش این نبود که آن ها اقلیت محدودی را تشکیل می دادند، بلکه برعکس دلیل اش این بود که آن ها اکثریت قاطع، یکپارچه، سازمان یافته و منضبطی را در مناطق کارگرنشین و سربازخانه ها در پشت سر خود داشتند».

در روسیه طبقه کارگر در جریان سرنگونی دولت بورژوازی توانست از نقاط ضعف، پراکندگی و عدم تجربه طبقه سرمایه دار بهره گیرد. اما در انقلاب آلمان بورژوازی آلمان به سرعت نشان داد که دشمنی بسیار کارآزموده است که از انقلاب اکتبر روسیه بسیار آموخته بود. مطمئناً با توجه به این تجارب، طبقه کارگر در انقلاب های آتی با دشمنی بسیار پیچیده و با تجربه و با طبقه حاکمه بسیار سازمان یافته روبرو خواهد شد که ابزار و دستگاه های ایدئولوژیک فراوانی هم در اختیار دارد.

با این همه تا به امروز انقلاب اکتبر بزرگترین دستاورد طبقه کارگر باقی مانده است. انقلاب اکتبر نشانگر ظرفیت و توانایی طبقه کارگر در سازمان یابی در مقیاسی توده ای است که به اهداف خود آگاهی دارد و مطمئن است که می تواند سرنوشت خود و جامعه را بدست خود گیرد. این دقیقاً آن چیزی است که مارکس آن را "پایان پیشا-تاریخ" می نامد، پایان تمام آن شرایطی که بشریت در آن گرفتار ناآگاه نیروهای اجتماعی است. انقلاب اکتبر آینه تمام نمای آینده ای است که بشریت تاریخ خود را مطابق با نیازها و اهدافش بنا خواهد کرد.

با پایان گرفتن جنگ داخلی و بازگشت سربازان به روستاها، هرم مناسبات سیاسی تا آن زمانی به تدریج وارونه می شود. دیگر این پایه هرم نبود که رأس را حمل می کرد و تحت فشار قرار می داد، بلکه اراده رأس بود که پایه را به دنبال خود می کشید. این است منشاء پدیده "جانشین گرایی": حزب جای مردم را می گیرد، بوروکراسی جای حزب، رهبری حزب جای حزب و سرانجام ناجی جای همه را. این مکانیزم فقط با شکل گیری یک بوروکراسی جدید می توانست غالب شود، بوروکراسی ای که هم میراث رژیم پیشین بود و هم محصول شکل گیری و ارتقاء اجتماعی شتابان کادرهای جدید. پس از مرگ لنین با گشودن درهای حزب کمونیست به بهانه "عضوگیری لنینی" صدها هزار نفر را به عضویت حزب در می آورند، که در میان آن ها تعداد افراد فرصت طلب، کادرهای مدیریت رژیم تزاری کم نبود. در چنین وضعیتی چند هزار از فعالان انقلاب اکتبر دیگر وزنه چندان ندارند.

وصیتنامه لنین، رنجامه یک رهبر در بستر مرگ، گواهی است بر آگاهی دردآور لنین از این مسئله. او در بستر مرگ آینده انقلاب را در مخیله اش متصور می شود، معایب و محاسن یک چند از رهبرانی که به نظر می رسید تقریباً همه چیز به آن ها وابسته است را سبک و سنگین می کند.

هر چند که عوامل اجتماعی و شرایط تاریخی نقش تعیین کننده ای در ظهور بوروکراسی استالینیستی داشتند، اما این بدان معنی نیست که ایده ها و نظریه ها هیچ مسئولیتی در این امر نداشتند. شکی نیست که سردرگمی از مقولات دولت، حزب و طبقه کارگر و رابطه بین آن ها در فردای به دست گرفتن قدرت، هم چنین پژمردگی سریع دولت و از بین رفتن تضادها در جامعه، در مجموع بطور قابل ملاحظه ای به ایجاد اغتشاش نظری و عدم تمایز بین "دولتی" و "اجتماعی" شدن کارکردهای جامعه کمک کردند. یادگیری دموکراسی یک امر طولانی و دشواری است که با مصوبات سیاسی و اصلاحات اقتصادی همگام نیست و به

زمان و انرژی نیاز دارد. پیامد انتخاب یک راه حل آسان و میان بر این می شود که ارگان های قدرت مردمی (شوراها) به تبعیت یک متولی روشنفکر (حزب) درآید. از همان اوایل سال ۱۹۱۸ اصل انتخاب و کنترل نمایندگان و مسئولان خدشه دار می شود و در برخی موارد این حزب است که نامزدها را تعیین می کند. سرکوب کثرت گرایی سیاسی و آزادی بیان عقاید، لازمه یک زندگی دموکراتیک، به تدریج به تبعیت سیستماتیک "حق" از "قدرت" می انجامد.

برای پاره از مفسرین و تاریخ نویسان انقلاب اکتبر، تقریباً چند ماه پس از اکتبر، یعنی از همان اوایل سال ۱۹۱۸ با از بین رفتن کمیته های محله و کارخانه، سیر نزولی روند انقلاب و انحطاط آن شروع می شود و تا سال ۱۹۲۱-۱۹۲۰ حزب بلشویک کاملاً ضد انقلابی می شود. اما قضیه به این سادگی نبود. تار و پود این پدیده بوروکراسی آن چنان جامعه را فراگرفته بود که روند بوروکراتیزه شدن فقط از طریق دستکاری بالایی ها انجام نمی شد. بعضی مواقع به نوعی پاسخی بود به خواست پایینی ها. در چنین مواردی در واقع بیشتر پاسخی بود به خواست و نیاز به نظم و آرامش ناشی از خستگی از جنگ داخلی، از محرومیت و از فرسودگی، و کمتر ربطی به اختلافات در مورد دموکراسی و یا ناآرامی های سیاسی داشت.

در سال های اولیه انقلاب در جامعه شوروی شاهد وجود هم زمان دو کانون متضاد هستیم: کانون "دموکراتیک - اقتدارخواه" در پایه هرم از یک سو و کانون "سانترالیست - اقتدارگرا" در رأس هرم از سوی دیگر، در حالی که که در سال ۱۹۳۹ دیگر از "کانون دموکراتیک - اقتدارخواه" اثری برجا نمانده بود.

قضیه از اهمیت بالایی برخوردار است. مساله این نیست که "لنینیزم دوران لنین" را با "لنینیزم دوران استالین" و یا بهشت سال های دهه ۱۹۲۰ را در برابر جهنم سال های دهه ۱۹۳۰ قرار دهیم، کسی مدعی نیست که در دوران لنین همه چیز بی عیب و ایراد بود. واضح است که از همان ابتدا بوروکراسی دست اندر کار بود، که فعالیت پلیسی چکا منطق خاص خود را داشت، که زندان سیاسی جزایر

سولووکی پس از پایان جنگ داخلی و قبل از مرگ لنین ایجاد می شود، که تعدد احزاب ممنوع می شود، که آزادی بیان محدود و حقوق دموکراتیک در خود حزب کمونیست هم از کنگره دهم حزب در ۱۹۲۱ محدود می شود. روند آن چه که ما آن را "ضدانقلاب بوروکراتیک" می نامیم، یک اتفاق ساده تاریخ پذیر نیست، یک روزه رخ نداد و رویدادها، رویارویی ها و انتخاب هایی را پشت سر گذاشت. خود بازیگران آن دست از تحلیل و مجادله بر سر زمانبندی آن برداشتند و آن هم نه به خاطر دقت تاریخی بحث و یا گفتگو درباره زمانبندی آن، بلکه تلاشی در جهت استخراج تکالیف سیاسی از آن. گواهی های شاهدان رویدادهای آن سال ها نظیر رزمر، ایستمن، سووارین، ایستراتی، بنیامین، بولگاکف، زامیاتین، شعرهای مایاکوفسکی، رنجانامه های ماندلستام و یا تزوتایف، یادداشت های بابل می توانند به ما در فهم پیدایش، انکشاف و تکوین زوایای مختلف این پدیده کمک کنند.

به هر حال، در این که هم در زمینه سیاست داخلی و هم در حیطه سیاست بین المللی یک تضاد و یک ناپیوستگی بین اوایل دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۳۰ وجود داشت، جای هیچ چون و چرایی نیست. وسواس "دشمن اصلی" (واقعاً موجود) یعنی تجاوز امپریالیستی و احیای سرمایه داری آن چنان اذهان رهبران کمونیست را مسخر کرده بود که خطر "دشمن ثانویه" (جینی) یعنی بوروکراسی در حال رشد را یا ندیدند، یا دیر دیدند و یا دست کم گرفتند. بوروکراسی هم چون انگلی درون موجود زنده است که با تغذیه از آن و با رشد خود موجب تضعیف موجود زنده شده تا آن که سرانجام آن را از پای در می آورد. تصور این پدیده جدید که در تاریخ برای اولین بار رخ می داد، در آن زمان دشوار بود. برای شناخت، فهم، تفسیر، درس گرفتن و مبارزه با آن به زمان نیاز بود.

برای شناخت، فهم، تفسیر، درس آموزی و مبارزه با آن به زمان نیاز بود. درست است که لنین بدون تردید زنگ خطری که با بحران کرونشتات به صدا درآمد را شنید و ناگزیر به اتخاذ جهت گیری جدید و متفاوتی شد (نپ)، معهدا این تروتسکی

بود که سال ها بعد در کتاب "انقلابی که بدان خیانت شد" موفق می شود یک تحلیل همه جانبه از این پدیده ارائه دهد و اصول کثرگرایی سیاسی به واسطه ناهمگونی پرولتاریا، حتی پس از تصرف قدرت، را پیش نهد. اکثر شهادت ها و پژوهش ها در مورد شوروی و حزب کمونیست (نظیر کتاب های "استالین" از تروتسکی، "مسکو دوران لنین" نوشته روزمر، "لنینیزم در دوران لنین" نوشته مارسل لیمن، "تاریخ حزب بلشویک" نوشته پی یر بروئه، "استالین" از سووارین، آثار ای. اچ. کار، تونی کلیف، موشه له وین، دیوید روسه) همگی بر پایه دیالکتیک ظریف بین گسست و استمرار، بر نقطه عطف مهم دهه ۱۹۳۰ تاکید دارند.

مرگ میلیون ها انسان در اثر گرسنگی، تبعید، محاکمات و پاکسازی های سیاسی و جا به جایی های اجباری اقوام همگی بر غلبه مسلم گسست بر استمرار دلالت دارند. اگر برای رسیدن به "کنگره فاتحان" سال ۱۹۳۴ و تحکیم قدرت بوروکراسی، راه اندازی یک چنین خشونت هایی ضرورت داشت، تنها به این دلیل می توانست باشد که میراث انقلابی هم به همان سرسختی از دستاوردهای انقلاب دفاع می کرد و غلبه بر آن کار ساده ای نبود.

این همان چیزی است که ما آن را **ضد انقلاب** می نامیم، کاملاً متفاوت و در ابعادی غیر قابل مقایسه با اقدامات اقتدارگرایانه، هر چند نگران کننده ای که در طی جنگ داخلی اتخاذ شدند. در همه زمینه ها این ضد انقلاب دیده می شود، در سیاست های اقتصادی (اشتراکی کردن اجباری خونین توأم با توسعه گسترده گولاگ)، در سیاست بین المللی (در چین، آلمان، اسپانیا)، در سیاست فرهنگی و یا در زندگی روزمره، آن چه تروتسکی آن را "ترمیدور در خانه" می نامد.

آمار محکومان به اتهام جرم های سیاسی از سال ۱۹۲۱ تا زمان مرگ استالین نشان دهنده تحول کیفی از سال ۱۹۲۹ به بعد بوده و بر وقوع پدیده "ترمیدور در خانه" دلالت داشته و اثبات غیر قابل انکاری است بر گسست کامل از سال های اولیه بعد از انقلاب (رجوع شود به فصل سیزدهم، ترور بزرگ).

۳- انقلاب "زودرس"

از زمان سقوط شوروی در بین برخی از مدافعان مارکسیزم یک تز قدیمی ای دوباره رایج شده است: این که انقلاب اکتبر از ابتدا یک ماجراجویی محکوم به شکست بود زیرا یک انقلاب "زودرس" بود. به واقع منشأ این تز هم در گفت‌وگوهای منشویک‌های روسی است و هم در تحلیل‌های کائوتسکی از اوایل سال ۱۹۲۱.

کائوتسکی می‌نویسد:

«اگر بلشویک‌ها از خویشتن‌داری منشویک‌ها برخوردار بودند و به آن چه به دست آمده بود بسنده می‌کردند البته این همه خون‌ها و اشک‌ها ریخته نمی‌شد و این همه خرابی بیار نمی‌آمد».

و ه که استاد چه کشفی بزرگی می‌کند! در پس این چنین منطق در ظاهر ساده و قابل‌قبولی یک فلسفه تاریخ به شدت نادرست نهفته است. در این جا با کسی طرفیم در حالی که علیه ایده یک حزب پیشاهنگ جدل می‌کند، اما در عین حال در نقش یک معلم حزبی هم ظاهر می‌شود و خیال می‌کند با آموزش‌های خود می‌تواند مسیر و آهنگ پیشروی تاریخ را به سلیقه خود تنظیم کند. تو گویی که مبارزات و انقلاب‌ها منطق خاص خود را ندارند.

خویش‌تنداری در برابر امواج انقلاب و سعی در کشیدن ترمز قطار انقلاب یعنی قرار گرفتن در جبهه حامیان وضع موجود و ضد انقلاب است. دیگر مسئله بر سر محدود کردن "اهداف حزب" نیست، بلکه محدود کردن "امیال توده‌ها" است. قتل لوکزامبورگ و لیبنخشت و به خون کشیده شدن شوراهای باواریا توسط ابرت و نوسکه دقیقاً در رابطه با فضیلت "خویش‌تنداری" سوسیال‌دموکراسی قابل فهم است. چنین منطقی به ناگزیر به این ایده می‌انجامد که نظم از قبل نوشته شده و متعینی بر تاریخ حاکم است، هم چون یک ساعت کوک شده. این چیزی جز

سقوط به یک جبرگرایی تاریخی مبتذل نیست، باور خدشه‌ناپذیر به این که این زیربناها هستند که روبناهای مربوطه را بطور تنگاتنگی تعیین می‌کنند. دترمینیسم مکانیکی ای که مارکسیست‌ها را اغلب به اتهام ابتلا به آن مورد سرزنش قرار می‌دهند. چنین باوری در واقعیت امر دو نکته اصولی را نادیده می‌گیرد: اول این که تاریخ فاقد قدرتی است که سرنوشت اش را رقم زند؛ دوم این که تاریخ مملو از رویدادهایی است که نتیجه نهایی اش نه تنها مسلم نیست بلکه اصولاً با یک چند پیامد محتمل‌تر از دیگرانی مواجه است. بازیگران خود انقلاب روسیه، آن انقلاب را نه به عنوان یک ماجراجویی تکین، بلکه به عنوان اولین بخش یک انقلاب اروپایی و جهانی می‌دیدند. شکست انقلاب آلمان و یا جنگ داخلی اسپانیا، تحولات انقلاب چین، پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان هیچ کدام از قبل نوشته نشده بودند.

آن کس که در تحلیل انقلاب اکتبر، به جای قرار گرفتن در بطن رویدادها و جذب منطق درونی‌درگیری‌ها و سیاست‌ها، از زودرس بودن سخن گوید در واقع در جایگاه قاضی اعظم دادگاه تاریخ، حکم محکومیت انقلاب را صادر می‌کند. نه شکست‌ها اثبات‌خطا هستند و نه پیروزی‌ها اثبات‌درستی، زیرا داور نهایی وجود ندارد. آن چه مهم است انتخاب یک گزینه در مواجهه با هر دوراهی تاریخی است. در همه انتخاب‌ها (نظیر نپ، اشتراکی کردن اجباری، پیمان دوستی بین آلمان نازی و اتحاد شوروی، جنگ داخلی اسپانیا، پیروزی نازیسم) امکان انتخاب مسیر تاریخی دیگری هم ممکن بود. این آن روشی است که فهم گذشته را ممکن و ثبت می‌کند، و باعث می‌شود تا بتوان از آن‌ها درس‌هایی برای آینده آموخت.

در ضرورت حزب طبقه

در جریان مباحثات داخلی حزب بلشویک در آستانه قیام، لنین که از دودلی های فزاینده در درون شوراها و حتی در صفوف خود بلشویک ها به ستوه آمده بود این گزینه را پیش کشید که قیام به نام حزب بلشویک انجام گیرد زیرا حزب توانسته بود در شوراها اصلی اکثریت قابل توجهی را به دست آورد. اما تروتسکی مخالف این گزینه بود و اصرار داشت که قیام باید به نام و توسط ارگان مسئول شوراها یعنی کل سازمان های طبقه کارگر باشد. این بحث در واقع سرآغاز مباحثات آتی بود که کسب قدرت سیاسی را وظیفه حزب نمی دانست. همین جا باید گفت که گسترش توفانی آگاهی طبقاتی کارگران در فاصله ماه های فوریه و اکتبر ثابت کرد که پیروزی انقلاب پرولتری بدون دخالت قاطعانه و مصممانه رهبری سیاسی حزب بلشویک ممکن نمی بود.

آگاهی طبقه کارگر، به مثابه طبقه تحت استثمار در جامعه بورژوازی، هرگز نمی تواند یکدست باشد. همواره کسانی وجود دارند که در برابر نفوذ ایدئولوژی حاکم مقاومت کرده و مبارزتر بوده، نسبت به مبارزات تاریخی طبقه و درس های آن حساسیت بیشتری نشان داده و از سطح آگاهی طبقاتی بالاتری برخوردارند. این وظیفه ویژه یک سازمان کمونیستی است که این عناصر را حول برنامه ای مشخص مطابق سطح آگاهی طبقه در کل، گرد آورده و سازماندهی کند. معنای این گفته این نیست که حقیقت مطلق نزد حزب است. برنامه کمونیستی بر اساس تحلیل و ارزیابی درس های واقعی تاریخ بوده و دائماً باید به روز شود و تجارب و مباحثات داخلی جنبش کارگری را در مد نظر گیرد. حتی ممکن است - آن گونه که در جریان انقلاب اکتبر رخ داد و لنین هم به این امر اشاره کرد- در مرحله ای از انکشاف مبارزه، کارگران آگاه تر و آزموده تر از حزب شده، طیف چپ حزب را تشکیل دهند و کل حزب از طبقه عقب بماند. به عبارت دیگر مبارزه علیه تاثیرات مخرب ایدئولوژی طبقه حاکم، هم در داخل صفوف حزب و هم در کل

طبقه صورت خواهد گرفت. در این شرایط است که یک سازمان کمونیستی در بالا بردن آگاهی طبقاتی می تواند نقشی سرنوشت سازی ایفای کند.

مورد ذکر شده در بالا دقیقاً اتفاقی بود که بعد از انقلاب فوریه در حزب بلشویک رخ داد. اکثریت "بلشویک های قدیمی" در روسیه تحت تاثیر فضای دموکراتیک پس از برکناری تزار، در قبال حمایت از دولت موقت و جنگ موضعی کاملاً فرصت طلبانه اتخاذ کردند، خواهان ادامه جنگ بودند و جنگ را نه یک جنگ امپریالیستی بلکه جنگی دفاعی از جانب روسیه می نامیدند. این موضع در حقیقت مواضع ضد جنگ اپوزیسیون انترناسیونالیستی را زیر سوال می برد. موضعی که حزب بلشویک را آوانگارد کل جنبش سوسیالیستی انترناسیونالیستی کرده بود.

وقتی لنین در ماه آوریل به روسیه بازگشت، با اعتماد به مواضع رادیکال بخش های رزمنده تر طبقه، و با ارائه "تزه های آوریل"، بنیان حزب از نفس افتاده و رخوت زده را لرزاند. تزهایی که هر گونه حمایت از دولت موقت بورژوازی را منتفی دانسته و هر گونه شرکت در جنگ امپریالیستی را نفی می کرد و از کارگران و دهقانان فقیر می خواست برای گام بعدی گریزناپذیر در روند انقلاب، برای تحقق "همه قدرت به شوراها" آماده شوند. سپردن قدرت به شوراها نشانه آغاز انقلاب جهانی علیه امپریالیزم جهانی به شمار می رفت. لنین می دانست که این مواضع مخالفانی سرسختی درون حزب بلشویک، در احزاب داخل شوراها و در کل طبقه خواهد داشت که لازم بود علیه شان مبارزه شود. او مصرانه معتقد بود که این مبارزه باید صبورانه، اقلانعی و نه ماجراجویانه باشد، یعنی یک مبارزه روشنگرانه سیاسی!

«مادامی که در اقلیت هستیم کارمان انتقاد و توضیح اشتباهات است و در عین حال لزوم انتقال تمام قدرت به شوراها را نمایندگانی کارگران را تبلیغ می کنیم تا توده ها به کمک تجربه، خود را از قید اشتباهات برهانند.»
(لنین، تزه های آوریل، تتر چهارم)

درس های شکست انقلاب اکتبر

با آغاز روند دگرذیسی انقلاب، برخی از جریانات سیاسی انقلابی که از حامیان بلشویک ها و انقلاب اکتبر بودند - بخشی از چپ کمونیستی آلمان، آنارشویست های انترناسیونالیست - که از همان روزهای نخست انقلاب علایم دگرذیسی را دیده و زنگ خطر به صدا درآوردند، کم کم به اردوی تبلیغاتی کسانی پیوستند که انقلاب اکتبر را حرکتی کودتایی از سوی بلشویک های تشنه قدرت ارزیابی می کردند. متأسفانه بتدریج با عمیق تر شدن اختلافات پا را از این هم فراتر نهاده و این ایده را تبلیغ کردند که بلشویک ها در بهترین حالت "انقلابیون بورژوایی" بوده و ربطی به جنبش کارگری نداشتند. به این ترتیب آن ها صورت مسئله را پاک و از پاسخ به این پرسش که واقعا در روسیه چه رخ داد، شانه خالی کردند. چه عواملی موجب می شوند تا سازمان های انقلابی پروولتری تحت فشارهای فزاینده اجتماعی و ایدئولوژیک وضع موجود، گرفتار دگرذیسی و حتی خیانت به انقلاب شوند؟

به نظر می رسد بهترین نقطه آغاز فهم فراز و فرودهای انقلاب روسیه، اعلامیه رزا لوکزامبورگ باشد که در سال ۱۹۱۸ در زندان نوشت. در این اعلامیه رزا در برابر تبلیغات طبقه حاکم تشنه به خون انقلاب، با بلشویک ها اعلام همبستگی کامل می کند. از نظر وی، بلشویک ها با اتخاذ سیاست های قاطع به نفع انقلاب پروولتری و مخالفت با جنگ امپریالیستی حثیت سوسیالیزم بین الملل را حفظ کردند و در برابر خیانت جناح اپورتونیستی سوسیال دموکراسی که در ۱۹۱۴ به نفع جنگ افروزان رای داده بودند و سپس با تمام توان در برابر انقلاب صف آرایی کرده بودند، بطور جدی ایستادند.

رزا نوشت آینده از آن بلشویزم است، زیرا بلشویزم به مثابه نماینده طبقه کارگر، انقلاب جهانی را درک و به نفع اش تلاش می کند. این مواضع به هیچ وجه مانع آن نشد که رزا با تیزبینی و قاطعیت اشتباهات بسیار جدی بلشویک ها بعد از کسب قدرت را به نقد نکشد: گرایش به جلوگیری و حتی سرکوب مباحثات آزاد

در حالی که بحران روسیه به اوج خود می رسید و وعده های دروغین حکومت موقت توده های کارگر و دهقانان را سردرگم می کرد، حزب بلشویک (که اینک حول مواضع لنین گرد آمده بود) با "توضیح صبورانه" توانست به سرعت و قاطعانه آگاهی طبقاتی کارگران را ارتقا دهد. در ماه ژوئیه، زمانی که اقلیتی از کارگران و ملوانان در پتروگراد در خطر افتادن به دام توطئه های بورژوازی برای تصرف قدرت بودند، آن هم در شرایطی که اکثریت طبقه کارگر روسیه هنوز آماده حمایت از آن ها نبود، اهمیت و ارزش سیاست صبر و توضیح حزب جلوی وقوع فاجعه ای را گرفت، چرا که پیامد مسلم چنین سیاست ماجراجویانه کشتار کارگران پیشرو و ارباب توده ها می بود. دامی که کمتر از دو سال بعد، کارگران برلین و اسپارتاکیست ها بدان گرفتار شدند. بلشویک ها در شرایط روزهای ژوئیه به کنجی نخزیدند و برعکس در تظاهرات کارگران شرکت فعال داشتند و توضیح می دادند که چرا زمان هنوز مناسب کسب قدرت نبود.

البته این موضع چندان به مذاق کارگران عجول خوش نمی آمد و در این اوضاع و احوال حزب را متهم می کردند که عامل امپریالیزم آلمان بوده و حکومت موقت هم با بی رحمی حزب را تحت سرکوب و پیگرد مستقیم قرار داده بود. اما حزب نه تنها از این عقب نشینی موقتی سربلند و پیروز بیرون آمد بلکه با مقابله با کودتای ژنرال کورنیلوف در ماه اوت، اعتبار و محبوبیت دو چندان بیش از پیش به دست آورد و موقعیت خود را در شوراهای سراسر روسیه تحکیم کرد. به این ترتیب با آماده شدن زمینه پیشروی و لزوم عمل در جهت خواست توده ها، یعنی قیام اکتبر، حزب نقش تاریخی خود را ایفا نمود. ظرفیت بلشویک ها در دفاع از تحلیل های مبتنی بر واقعیت و در عین استوار بر اصول طبقاتی حتی در بدترین و پیچیده ترین شرایط - مثل دوران جنگ که کارگران نیز دچار سردرگمی و اسیر تب میهن پرستی شده بودند - نشان داد که اتهاماتی که بطور گسترده علیه آن ها موعظه می شد چقدر بی پایه و اساس بود، اتهامات مبنی بر این که آن ها مشتاق ماکیاولیست و توطئه گرانی بودند که هدفی جز کسب قدرت به نفع خود نداشتند.

و سازمان های سیاسی در شوراهای و سایر نهادها؛ دست زدن به "ترور سرخ" در برابر توطئه های ضد انقلابی؛ گردن نهادن به ناسیونالیسم در سیاست "حق تعیین سرنوشت ملت ها" برای مردم تحت ستم امپراتوری سابق روسیه و ...

اما رزا در عین حال با صراحت اضافه می کند که این اشتباهات را باید در شرایط اضطراری و در متن انزوای انقلاب روسیه بررسی کرد. اوضاع و احوالی که در آن تهاجم و محاصره امپریالیستی، روسیه شوروی را خیلی سریع به دژی تحت محاصره تبدیل نمود. غلبه بر این وضعیت و خروج از این شرایط تنها و تنها در دستان طبقه کارگر جهانی و مهمتر از همه طبقه کارگر اروپای غربی بود که می توانست با مبارزات خود برای براندازی انقلابی امپریالیسم جهانی، محاصره انقلاب اکتبر را در هم بشکند. در دوران شکست این وظیفه انقلابیون است که تمام درس های منتجه را مورد بررسی قرار دهند و از موضع واقعی و تجارب گذشته حرکت کنند. بلشویک ها و معاصرین شان در جنبش انقلابی آن زمان نمی توانستند از مسائل و معضلاتی که هنوز تجربه نشده بودند، لزوما شناخت و درکی درستی داشته باشند، برای مثال رابطه بین احزاب و دولت انتقالی، بین شوراهای و احزاب و نقش اتحادیه ها. بطور کلی مسائل دوران انتقال به سوسیالیسم. تجربه شکست انقلاب اکتبر متعلق به طبقه کارگر است و وظیفه سازمان های انقلابی آن است که از درس های اساسی آن بیاموزند تا بتواند در جنبش انقلابی آینده از اشتباهات پیشین حتی المقدور اجتناب کنند. در این جا به تعدادی از مهمترین درس های انقلاب اکتبر اشاره می شود:

۱ - سوسیالیسم در یک کشور نه تنها غیرممکن است بلکه حتی حفظ قدرت سیاسی توسط پرولتاریا در یک کشور تنهای در محاصره یک دنیای متخاصم سرمایه داری هم غیرممکن است. اگر پرولتاریا قدرت را در کشوری به دست آورد باید انرژی و امکانات خود را در خدمت گسترش انقلاب جهانی بگذارد. با محدود ماندن در حیطه یک کشور و یا یک منطقه، انقلاب یا مورد هجوم دشمنان خارجی قرار خواهد گرفت یا از درون دچار انحطاط و دگرپرسی خواهد شد.

۲ - حکومت شوراهای و نه حزب: وظیفه و نقش یک حزب پرولتری این نیست که به نمایندگی از طبقه کارگر اعمال قدرت کند. اعمال قدرت تنها و تنها وظیفه شوراهای کارگری و سایر سازمان های توده ای است. روش شوراهای در انتخاب و عزل هر زمانی منتخبین اساسا کاملا متفاوت است از شیوه های پارلمانتاریسم بورژوایی که در آن قدرت حکومتی به مدت چند سال در اختیار احزاب یا باندهایی حائز اکثریت آرا در پارلمان قرار می گیرد. علاوه بر این ها، یک حزب پرولتری با واگذاری قدرت به شوراهای، به وظیفه اصلی خود می پردازد که عبارت است از: نیروی رادیکال و منتقد بودن در صفوف نهادهای توده ای! تلاش بلشویک ها برای نگهداری قدرت به هر قیمت در دستان خود در عمل حزب را جایگزین شوراهای کرد و با این کار هم شوراهای و هم خود حزب نابود شدند. در این روند حزب به تدریج به ماشین دولتی بوروکراتیک تبدیل شد.

۳ - نفی ارباب سرخ: انقلاب پرولتری ضرورتا علیه طبقه حاکم سابق که تا دم مرگ از منافع و امتیازاتش دفاع می کند، اعمال قهر خواهد کرد. اما طبقه کارگر مجاز نیست در اعمال دیکتاتوری اش از همان روش های ارباب بورژوایی بهره گیرد. هدف اعمال قدرت و قهر پرولتری، مناسبات اجتماعی خواهد بود و نه افراد. دیکتاتوری پرولتاریا از روح انتقام جویی بیزار است. دولت باید در همه حال تابع اراده و کنترل شوراهای کارگری باشد؛ و چراغ راهنمای آن اصول اساسی اخلاق پرولتری باید باشد - وسیله باید در خدمت هدف اصلی یعنی ایجاد جامعه ای بر اساس وحدت انسانی باشد. این روش با شیوه های بورژوازی که در آن "هدف وسیله را توجیه می کند" از اساس متفاوت است. رزا لوکزامبورگ کاملا حق داشت که با قاطعیت ایده "ارباب سرخ" را رد کند. در ابتدا ظاهرا به نظر ضروری و منطقی می آمد که یک سازمان ویژه ای "چکا" (پلیس سیاسی) ایجاد شود که قاطعانه در برابر توطئه های ضد انقلابی طبقه حاکم پیشین بایستد و اقدامات آن ها را سرکوب کند، اما همین تشکیلات خیلی سریع از کنترل شوراهای خارج شد و به شیوه ها و روش های اخلاقی و مادی نادرست و غیر پرولتری

متعلق به نظم اجتماعی پیشین متوسل می شود. تعجبی ندارد که گستره سرکوب چکا به سرعت از ضد انقلابیون وابسته به رژیم پیشین فراتر رفت و بخش منقذ حزب کمونیست و طبقه کارگر را هم در بر گرفت. کارگرانی که به دلیل شرایط غیرقابل تحمل اقتصادی دوران جنگ داخلی دست به اعتصاب زده بودند و نیز سازمان های سیاسی پرولتری نظیر آنارشیست ها که منتقد سیاست های بلشویک ها بودند تحت پیگرد و سرکوب قرار گرفتند. نقطه اوج این اقدامات، روند سرکوب و درهم شکستن کارگران و ملوانان کرونشتات در ۱۹۲۱ بود. این اقدامات نقش کلیدی در نابودی شوراهای درون بود. تأثیرات عمیقاً مخرب این اقدامات به حدی بوده که باید برای همیشه با اعمال زور و سرکوب در درون طبقه کارگر مخالفت کرد.

۴- **دیکتاتوری شوراهای بر دولت:** انتقاد از سیاست "ارباب سرخ" مربوط به مسئله دولت در دوران انتقالی است. انقلاب روسیه علاوه بر ایجاد ارگان های کارگری مثل شوراهای کارگری هم چنین شبکه های گسترده و مرتبط به هم از شوراهای سایر طبقات و طیف های اجتماعی از جمله سربازان و دهقانان و حتی چکا را زیر چتر خود درآورد که در جریان جنگ داخلی نقشی حیاتی ایفا کردند. در شرایط بسیار دشوار سال های اولیه انقلاب این نهادهای دولتی خود را در قامت سازمان های مختص پرولتاریا نظیر شوراهای کمیته های کارخانه، میلیشهای کارگری و حتی با جذب در حزب بلشویک پایه های خود را مستحکم کردند. در همین رابطه لنین در ۱۹۲۲ متذکر شد که شوراهای شبیه خودروئی بودند که از کنترل راننده اش خارج شده باشد. انقلاب روسیه به ما آموخت در شرایطی که در جامعه هنوز طبقات از بین نرفته اند وجود دولت انتقالی ضرورتی گریزناپذیر است اما از آن جایی که نهادهای دولتی طبیعتاً ماهیتی محافظه کارانه و سرکوب گرایانه دارند، لازم است بطور مداوم از سوی ارگان های مستقیم طبقه کارگر نظارت شوند. از این رو ضروری است که پرولتاریا از طریق شوراهای کارگری، دیکتاتوری خود را بر دولت انتقالی بی وقفه اعمال کند.

۵- **تقدم سیاست بر اقتصاد:** اگر بپذیریم که کمونیزم جنبشی است برای امحای دولت و اقتصاد سرمایه داری مبتنی بر کار مزدی و تولید کالایی، آن گاه اشتباه محض است اگر گمان کنیم که دولت پرولتری و یا شوراهای کارگری می توانند و مجازند در مرحله ای حتی کوتاه مدت روابط سرمایه داری را ابقا و یا تقویت کنند. معنای این گفته این نیست که انقلاب قادر است یک شبه کمونیزم را برقرار کند، خصوصاً در شرایطی که هنوز جهانی نشده، بلکه منظور این است که انقلاب محصول مبارزه سازمان یافته و آگاهانه علیه روابط سرمایه داری است و تنها پرولتاریای خود سازمان یافته ای که قدرت سیاسی را در دست دارد قادر است این مبارزه را رهبری کند، و تا آن جا که ممکن است نباید سیاست های بلافصل و ضروری ای که قدرت پرولتری اعمال می کند، در تضاد با اهداف کمونیزم باشد. به یک معنا در دوران انتقال به سوسیالیزم تقدم با سیاست است نه با اقتصاد. اما این به چه معناست. بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوره ای از جامعه در حال گذار سیاسی است که طبقه کارگر باید کنترل بر تولید و توزیع را در دست گیرد، به شکلی انقلابی مناسبات و نهادهای نظام سرمایه داری را ریشه کن کند و مناسبات و نهادهای نوینی را جانشین آن ها سازد. ویژگی جامعه در حال انتقال به سوسیالیزم که مارکس دولت حاکم بر آن را "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" نامید، این است که سیاست در آن بر اقتصاد تقدم دارد و نه برعکس.

در این جا با دو نکته کلیدی مواجه ایم: اول آن که با چه معیارهایی می توان تعیین کرد که یک جامعه انتقالی است، و در صورت یافتن پاسخ، آن گاه این پرسش مطرح می شود که این انتقال در چه جهتی پیش می رود؟ در یک جامعه انتقالی، بنا به تعریف، مناسبات تولیدی در آن در حال تغییرند. از این رو اگر جامعه ای واقعا انتقالی است پس مناسبات آن هم در حال تغییرند، پس نمی توان جامعه انتقالی را بر اساس مناسباتی که خود متغیرند تعریف کرد، بلکه باید نشان داد که اولاً آیا واقعا تغییری صورت می گیرد یا نه و اگر آری، ثانیاً جهت این تغییرات در کدام مسیر است. برگشت به عقب است یا پیشرفت به جلو؟ اما انتقال در هر

نظام سرمایه داری هنوز از شبخ انقلاب اکتبر خلاصی نیافته!

ادعان به لزوم مطالعه و تحلیل علل شکست انقلاب اکتبر با هدف درس آموزی از آن، این واقعیت را در دل خود نهفته دارد که شبخ انقلاب هم چنان در گشت و گذار است و عصر انقلابات تمام نشده است، چون اگر غیر از این بود این همه نیاز به خواندن و بررسی تاریخ انقلاب ضرورت نمی یافت. با نگاهی به پیرامون مان، از یک سو شاهد تأثیرات ویرانگر بحران های اقتصادی، جنگ های خانمان برانداز، خود ویرانگری، نابودی لگام گسیخته محیط زیست، رشد فزاینده جنایت، فساد و نابودی اخلاق در روابط اجتماعی هستیم، و از سوی دیگر شاهد طرح مجدد اندیشه های مارکس و ضرورت عینی برقراری کمونیزم.

به موازات همه این مصائب، رشد کمی فزاینده و در گستره جهانی طبقه کارگر، افزایش سریع درهم تنیدگی اقتصاد جهانی و توسعه بی سابقه ابزارهای ارتباط جمعی در دهه های اخیر را هم شاهدیم که همگی از ضرورت همبستگی بین المللی کارگران برای دفاع از منافع مشترکشان در برابر استثمار سرمایه دارانه نشان دارد.

در عین حال، انقلاب پرولتری نخستین انقلاب در تاریخ است که نه تنها بر توسعه ضرورت های عینی بلکه مهمتر از همه به ظرفیت ذهنی طبقه استثمار شونده برای درک ریشه های استثمار وابسته است. ضرورت این درک و خودآگاهی طبقاتی از این روست که طبقه کارگر بتواند نه تنها از خودش دفاع کند بلکه پروژه، چشم انداز و برنامه ای را برای ریشه کن کردن هر نوع بهره کشی پیش ببرد. این وجه ذهنی، هرچند که روند اعتلای آن چندان به چشم نمی آید و

جهتی که باشد، به هر حال عامل آن دولت است. این دولت است که باید تضمین کند که مناسبات کهن در جهت سوسیالیستی شدن تغییر می کنند. این دولت یا واقعا همان دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است یا این که چیز دیگری است که صرفا خود را پشت آن نام مخفی می کند. معیار این که این دولت کارگری است یا نه و آیا انقلابی عمل می کند یا نه، نیز در واقع چیزی نیست جز این که آیا این اداره کشور یعنی دولت واقعا در دست توده های تولید کننده است یا نه. آیا این اردوی کار است که بر تولید و توزیع کنترل دارد یا نه، و آیا جهت حرکت این انتقال رو به جلو است یا نه.

۶ - کاهش ساعات کار: در عین حال باید یادآور شد که از تقدم سیاست بر اقتصاد در دوران انتقال نباید چنین استنباط شود که در ارزیابی سیاسی معیارهای اقتصادی نقشی ندارند. اگر فرض بر این است در دوره گذار انگیزه رشد اقتصادی دیگر "سود" نیست، پس محرک اصلی توسعه اقتصادی چه می تواند باشد؟ پاسخ این پرسش کاهش ساعات کار، این هدف نهایی بشر، است که فقط از طریق توسعه تکنولوژیک می توان بدان دست یافت. اما هرچه بار آوری کار بالاتر برود ساعات کار را می توان کم تر کرد. یعنی دست کم همان مقدار را با زمان کار کم تری تولید کرد. اگر کنترل بر تولید و توزیع در دست طبقه کارگر نباشد انگیزه ای برای کاهش ساعات کار نیز وجود نخواهد داشت. اما اگر پرولتاریا نتواند ساعات کار را کاهش دهد نخواهد توانست در اداره جامعه شرکت کند، نهادهای قدرت خود را بسازد و دولت خود را مستحکم کند.

در روسیه اما اکثریت حزب بلشویک هیچگاه نتوانست از این نظریه که اقتصاد دولتی مرحله ای ضروری و احتمالا تنها راه ساختمان سوسیالیزم است، خود را رها کنند. این سیاست در عمل، حتی پیش از پیروزی استالینیزم، به نام "سیاست توسعه نیروهای مولده" برای رفتن به سوی جامعه کمونیستی آتی، توجیه می شد. این مفهوم نزد حزب کمونیست در قدرت به لحاظ اقتصادی مترادف بود با یکی دانستن اقتصاد دولتی با سوسیالیزم و به لحاظ سیاسی حزب به مثابه ابزاری برای حرکت به سوی سوسیالیزم. چنین برداشتی از مقوله "دیکتاتوری پرولتاریا" سرنوشت تراژیک و فلاکت باری را رقم زد و موجب شکست انقلاب شد.

در لایه های زیرین جریان دارد، معهذاً با گام های آهسته و در عین حال پیوسته، حتی در غیاب جنبش های وسیع و توده ای، به پیش می رود و گسترش می یابد.

در واقع جنبش های پرولتری که در پنجاه سال اخیر در صحنه بین المللی ظاهر شده اند، ادامه برآمد امواج انقلابی سال های ۱۹۲۳-۱۹۱۷ بودند. از سر گرفتن جنبش انقلابی در پی سلطه چند دهه ضدانقلابی که چهره بسیار وحشی خود را در آن کشورهایی که شبخ انقلاب به گشت و گذار درآمده بود، به نمایش گذاشته بود. البته ناگفته نماند که در مقابل این توحش، جبهه توده ای و دموکراتیک ضد فاشیست هم ایجاد شد. ادغام و همکاری نیروهای ضد فاشیست، مقاومت پرولتاریا در اسپانیا (در طی جنگ داخلی سال های ۱۹۳۷ - ۱۹۳۶) را بوجود آورد. در دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم اقتصاد امپریالیستی به یمن غارت کشورهای مستعمره و عقب نگهداشته شده، و بازسازی های مناطق جنگ زده، شکوفا شد و مبارزه طبقاتی به دلیل این شکوفایی و به وجود آمدن یک چند دولت های رفاه و گسترش بازی انتخاب بین "دموکراسی" غربی و "سوسیالیزم" شرقی، مبارزه طبقاتی تا حدودی به محاق رفت.

اواخر دهه ۱۹۶۰ و پایان دوران شکوفایی اقتصادی دوران بعد از جنگ و نیز با تداوم رقابت دو بلوک شرق و غرب در ویتنام و آفریقا، چهره واقعی فقر نمایان و نقاب های دروغین امپریالیست ها دریده شد و در نتیجه نسل جدید پرولتاریا با گسستن از اپورتونیزم رایج سال های پیشتر، هنجاریت و طبیعی بودن جامعه سرمایه داری را زیر سوال بردند. این پرسشگری که سایر لایه های اجتماع را هم در بر می گرفت با اعتصابات گسترده و عمومی در ماه های مه و ژوئن سال ۱۹۶۸ در فرانسه که ۲۰ میلیون کارگر را شامل شد و به کشورهای دیگر هم سرایت کرد به شکلی نامنظره در سطح جهانی صحنه سیاست را متحول کرد. این جنبش نشانه پایان دوران سلطه بلامنازع ضدانقلاب و اعتلای مجدد مبارزات کارگری در همه قاره ها بود. نقطه اوج این جنبش، رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ در

فرانسه، شاهد کشانده شدن جدل های سیاسی به خیابان ها، دانشگاه ها، مدارس و کارخانه ها بود، مشابه همان رویدادهایی که جان رید قبل از اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه شاهد شان بود. بعد از چندین دهه برای نخستین بار ایده جایگزینی سرمایه داری با جامعه ای نوین بطور جدی در میان کارگران و دانشجویان مطرح و مورد بحث قرار گرفت. یکی از مهمترین دستاوردهای این جنبش ظهور نسل جدیدی از سازمان های سیاسی انقلابی بود.

متأسفانه جنبش فرانسه تنها توانست مسئله انقلاب را در سطح نظری مطرح کند زیرا بحران سرمایه داری تازه آشکار شده بود و طبقه حاکم نیرنگ های فراوان برای سال های آتی در آستین داشت که یکی از مهمترین آن ها بهره گیری از احزاب چپ اصلاح طلب و اتحادیه های کارگری خودی در نقش "اپوزیسیون" قلابی بود. موج انقلابی که در ۱۹۶۸ آغاز شد، دو دهه ادامه یافت.

شاید یکی از فرازهای آن جنبش ۱۹۸۰ لهستان باشد که در آن اعتصابات توده ای گسترده موجب ظهور اشکال مختلفی از سازماندهی ها شد، از جمله کمیته های اعتصاب داخل کارخانه که تداعی کننده شوراهای کارگری انقلاب روسیه بود. اما علیرغم این سطح توسعه یافته خودسازمان یابی، کارگران لهستان هیچگاه نتوانستند به ضرورت و امکان سرنگونی نظام سرمایه داری ارتقا یابند زیرا گرفتار این فریب بودند که تا آن زمان تحت نظام کمونیستی زندگی می کرده اند، از رو کعبه آمال شان را در دموکراسی سرمایه داری غربی - پارلمانتاریزم و اتحادیه های آزاد کارگری- می دیدند.

با وجود این که در غرب کارگران تجربه های بسیار عمیق تری از دروغین بودن این اشکال دموکراتیک جامعه سرمایه داری داشتند، اما مشکل اساسی آن ها چندان تفاوتی با رفقای زن و مردشان در بلوک شرق نداشت: مشکل اعتلای مبارزه از سطح دفاع اقتصادی به تهاجم سیاسی علیه سرمایه داری بود!

بی شک، جنبش طبقه کارگر در دهه های ۱۹۸۰-۱۹۷۰ تأثیر زیادی بر تحولات جامعه سرمایه داری گذاشته است. در دهه ۱۹۳۰ وقتی بحران اقتصادی آشکار شد، طبقه کارگر در گرداب شکست تاریخی گرفتار شده و عملاً هیچ مانع بازدارنده ای در مقابل تاخت و تاز چهار نعل سرمایه داری به سوی جنگ وجود نداشت. برعکس در دهه های ۱۹۸۰ - ۱۹۷۰ هر چند احتمال وقوع جنگ جهانی بسیار زیاد بود اما سر باز زدن طبقه کارگر از فدا کردن خود برای منافع اقتصاد ملی حاکی از این بود که از قربانی شدن در راه مام میهن خودداری خواهد کرد.

متخصصین بورژوازی ادعا می کنند علت این که جنگ جهانی سوم رخ نداد این بود که سرمایه داری از دو جنگ جهانی قبلی درس های لازم را آموخته و با تاسیس نهادهایی همچون سازمان ملل و اتحادیه اروپا رقابت های بین المللی را کنترل کرده بود. ادعای دیگرشان این است که سلاح های اتمی نقش بازدارنده ای در رخ دادن جنگ جهانی داشتند. ایده نقش بازدارندگی مبارزات طبقه کارگر مطلقاً جایی در تحلیل های سیاسی ایدئولوگ های بورژوازی ندارد.

اما باید گفت سدی که پرولتاریا در مقابل جنگ بنا کرده آگاهانه ایجاد نشده است. ناتوانایی بورژوازی برای بسیج طبقه کارگر به جنگ یک مسأله است و ناتوانی طبقه در ارائه بدیل سیاسی خود یعنی انقلاب جهانی، مسأله ای دیگر. در نتیجه این ناتوانی، طبقه کارگر از سال های دهه ۱۹۸۰ به بعد در رابطه با تکامل اجتماعی در وضعیت آچمز به سر می برد و قادر به پیشروی به سوی هیچیک از اهداف خود نبوده است. ناتوانی سرمایه داری در حل بحران های دیرپای خود، این نظام را به انحطاط و فساد هرچه بیشتر سوق می دهد. با فروپاشی اردوگاه شوروی، هرچند امکان آغاز جنگ جهانی کم تر شده است اما انگیزه های دامن زدن به جنگ های سرمایه داری با همان شتاب و بربریت سابق ادامه دارند.

مرحله نهایی در سقوط نظام سرمایه داری که از مدت ها پیش آغاز شده، مرحله

گسست از چارچوب سرمایه داری است که در عین حال مشکلات زیادی برای طبقه کارگر ایجاد کرده است. کارزار "مرگ کمونیزم" نمود کاملاً مشخص توانایی بورژوازی در منحرف کردن آگاهی طبقاتی استثمار شوندهگان برای گسست و سرنگونی نظام سرمایه داری است. بورژوازی با جا انداختن تم "پیروزی دموکراسی بر توتالیتریزم"، بار دیگر ثابت کرد که زندگی انسان ها در چارچوب "دموکراسی" بورژوائی، قربانی رازآمیزی فریبنده ای است که طبقه حاکم در جامعه سرمایه داری بقایش را بر آن استوار کرده است. تم فریبنده مشابه دیگری که در این اواخر رایج شده، کارزارهای جاری حول مبارزه بین "پوپولیزم" و "ضد پوپولیزم" است که در آن هریک خود را نماینده واقعی "اراده مردم" جا می زنند.

علاوه بر این ها، در مرحله کنونی سرمایه داری، همه روندهای اجتماعی به شکلی بسیار موزیانه عمل می کنند: گرایش جامعه سرمایه داری به استفاده از باندهای جنایتکار در همه سطوح که موجب گسترش انواع ترس های نامعقول شده و در نتیجه آن توده ها به ناگزیر به هرگونه گریزگاهی پناه می برند.

تکلیه گرایشات فوق برای وحدت بین المللی طبقه کارگر و برای اندیشه تاریخی مورد نیاز برای درک صحیح روند واقعی تحولات جامعه سرمایه داری، بسیار مضرند. با این وجود، از اواخر دهه ۱۹۸۰ علیرغم سردرگمی های طبقه کارگر، پیوسته شاهد جنبش های پرولتاری هستیم - هر چند که شرکت کنندگان در این مبارزات از اطلاق نام پرولتاریا بر خود ابا داشته باشند. در سال ۲۰۰۶ جنبش دانشجویی در فرانسه با سر باز زدن از کنترل اتحادیه های رسمی و تهدید به گسترش مبارزه به میان صفوف کارگران، بورژوازی را وادار کرد به عقب نشینی کرد. در سال ۲۰۱۱، در بحبوحه انقلابات در کشورهای شمال آفریقا، در یونان، جنبش "برآشفتگان" در اسپانیا، با دامن زدن به مباحثات درباره ماهیت

جامعه سرمایه داری و بی آیندگی مطلق آن، خاطره مه ۶۸ را دوباره زنده کردند. جنبش ۲۰۰۶ فرانسه، جنبشی بود که کاملا به ماهیت انترناسیونالیستی خود آگاه بود و جریانات معتقد به "انقلاب جهانی" در آن فعال بودند. شکل سازمانی که این جنبش اتخاذ کرد شورای عمومی در کف خیابان ها و محلات و خارج از نهادهای رسمی جامعه بورژوازی بود که نشان می داد هنوز شیخ شوراها در شکل سازمان یابی جنبش ها در گشت و گذار است.

البته عمر این جنبش ها کوتاه بود و از سردرگمی و ضعف بسیار رنج می بردند. این سردرگمی عمدتا به خاطر باور به ایدئولوژی دموکراسی بورژوازی و مقوله بی محتوا ولیکن فریبنده "شهروندی" بود که احزاب چپگرا همچون سیریزا در یونان و پودوموس در اسپانیا با شعار : "بیابید با شرکت گسترده در انتخابات و پارلمان به باز آفرینی حیات دموکراتیک مان یاری رسانیم!" به عنوان کلید مشکل گشا با تمام وجود بدان دخیل بستند. و یا ساندرز در ایلات متحده آمریکا و جرمی کوربین در انگلستان که همان متاع را در شکلی دیگر به فروش گذاشتند. نکته جالب این جنبش ها این است که نشان دادند پرولتاریا نمرده و قادر است در صورت آمادگی شرایط عینی و ذهنی سر بلند می کند و هرگاه سر بلند کند قاطعانه به سنت های انقلابی گذشته خود رجوع می کند.

پرولتاریا هنوز حرف آخر خود را نزده است. تغییرات در بافتار طبقه کارگر، علیرغم تاثیرات منفی ای که تاکنون به خود دیدت، هنوز عوامل ذاتی خود در راستای چشم انداز انقلابی را حفظ کرده است. نسل جدید پرولتاریا که در شرایط پیچیده کار نا امن همراه با بیکاری مزمن زندگی می کند، هرگاه که امکانش باشد خود را متعلق به طبقه ای می بیند که به گفته مارکس در مانیفست کمونیست «همه مصائب بردگان را اما بدون امنیت بردگی در خود دارند، چیزی جز زنجیرهای شان از دست نمی دهند و در عوض جهانی برای فتح کردن دارند». شرایط کنونی و آینده پرولتاریای جهان هر چه فزونیتر ماهیت انقلابی آموزه های

مارکس و توانمندی اش در نابودی سرمایه داری و بنا نهادن کمونیسم را به نمایش می گذارد، و این که طبقه کارگر در جامعه بورژوازی طبقه ای است:

◆ که نسبت به جامعه بورژوازی بیگانه است؛

◆ که زنجیرهای و رنج جهانی اش او را به سوی انقلابی بنیادین و جهانی هدایت می کند؛

◆ که رنج تمام لایه های جامعه بر شانه هایش سنگینی می کند بی آن که از برتری و منافع آن ها بهره مند شود و تنها با رها ساختن کل جامعه قادر است خود را رها سازد؛

◆ که به واسطه همبسته بودنش قادر است جامعه را علیه حاکمیت کالایی سازی جهانی سرمایه داری بشوراند و بر طبق اصول همبستگی سازمان دهد ؛

◆ که قادر است با رها سازی جان انسان ها از قید کار مزدی و کالا سازی، روان و اخلاق بشریت را از زندان سرمایه داری آزاد کند.

همان گونه که نمی توان جامعه سرمایه داری بدون مبارزه طبقاتی را تصور کرد، نمی توان خاطره انقلاب اکتبر را هم فراموش کرد. در سال ۱۹۱۷ بشریت در برابر انتخاب بین سوسیالیسم یا بربریت قرار گرفت: یا انقلاب جهانی یا نابودی تمدن بشری. امروزه در سال ۲۰۲۰ هم بشریت کماکان در برابر این گزینه قرار دارد. سرمایه داری قادر به اصلاح، حفظ محیط زیست و انسانی کردن آن نیست. سرنگونی سرمایه داری جهانی در دستور کار است. انقلاب آتی بدون درس گیری از تجارب عظیم تمام انقلابات تاقونوی از جمله، روسیه، آلمان، اسپانیا، مجارستان، ایران و بقیه کشورها به پیروزی نایل نمی شود. این مسئولیت و وظیفه سازمان های سیاسی پرولتری است که بخواهند از آن ها بیاموزند و

چکیده درس ها را تا آن جا که ممکن است وسیعاً جذب کنند و به کار بندند!

در بررسی انقلاب اکتبر نکات دیگری هم وجود دارد. ما تنها به چند نکته مهم تر بسنده کرده ایم. بدیهی است که از دیدگاه راهبردی نکاتی دیگری (از جمله بحران انقلابی، قدرت دوگانه، روابط بین احزاب با توده ها و با نهادهای، مساله اقتصاد دوران انتقال)، امر فعلیت داشتن و حدود و ثغور آن ها هم به همان اندازه تعیین کننده هستند. هم چنین اذعان داریم، بدون آن که قصد آن را داشته باشیم که مقصر همه بدبختی های سده بیستم را انقلاب اکتبر بدانیم، که اتحاد جماهیر شوروی مطمئناً کشوری بود که در طی سی سال حکومت استالین، خشن ترین و متمرکز ترین مرگ ها را تجربه کرد و بالاترین نرخ کشتار مکانی- زمانی در دوران صلح در تاریخ را داشته است. فاجعه ای که با هیچ معیار و ترفندی نمی توان به انقلاب اکتبر نسبت داد.



کارگران همه کشورها متحد شوید

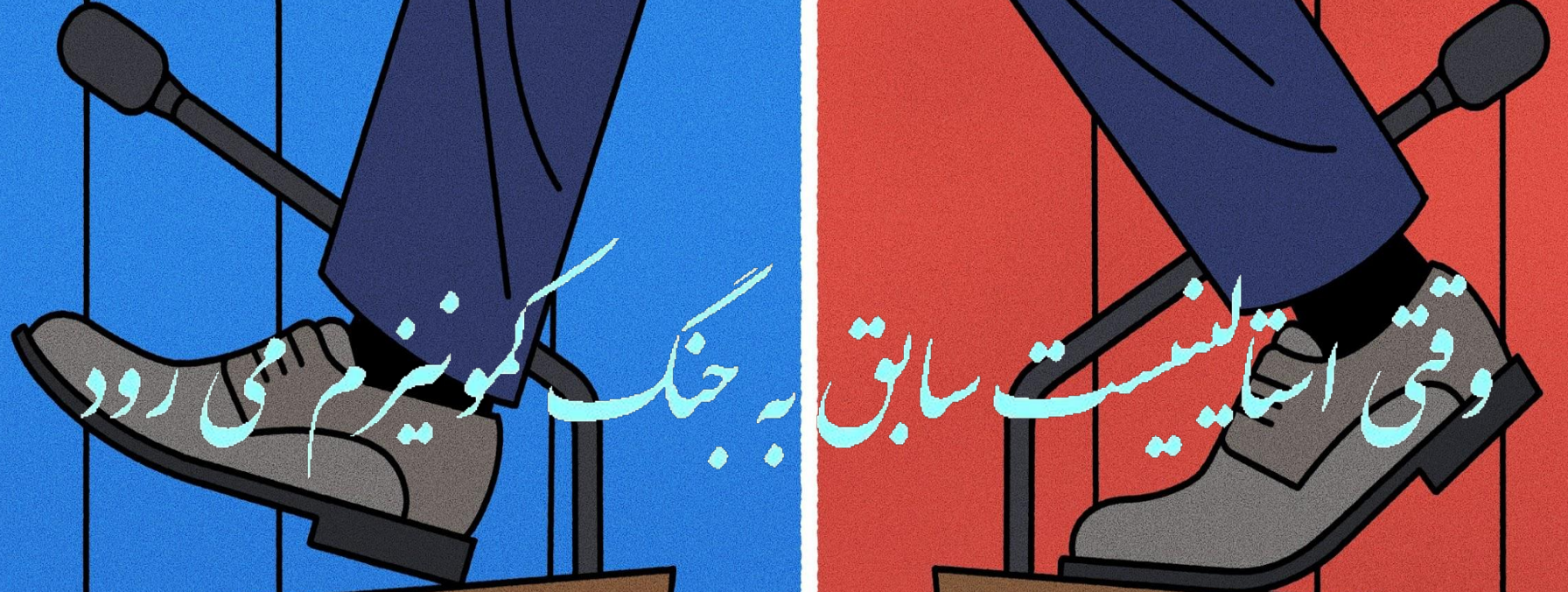
در این دوران ارتجاع، شاید بی مناسبت نباشد که در پایان چند سطری از امانوئل کانت که در سال ۱۷۹۵ در پی سرنگونی روبسپیر و پیروزی ارتجاع ترمیدوری در جریان انقلاب کبیر فرانسه- روزگاری شبیه دوران کنونی - و در واکنش به آن نوشت را به یاد آوریم:

«... تاریخ بشریت به هیچ وجه دیگر این پدیده را فراموش نخواهد کرد. زیرا در اندرون ژرفای ذات آدمی چیدمانی را آشکار کرد: توانمندی بشر برای به جلو رفتن، به گونه ای که هیچ سیاستی هر چند زیرک دیگر به هیچ وجه نمی تواند آن را از جریان پیشینی رویدادها کنار زند: تنها طبیعت و آزادی، که در نژاد بشر بر طبق اصول داخلی حق متحد شده، توانستند هر چند گاه به طور غیرقابل متعین و به مثابه یک رویداد محتمل، آن را اعلام کنند. اما حتی اگر هدف این رویداد هنوز هم متحقق نشده بود، حتی اگر انقلاب یا اصلاح قانون اساسی یک قوم سرانجام با شکست مواجه شده بود، یا حتی اگر با گذشت زمان همه دوباره به رسوم و عادات پیشین سقوط کنند (همانطور که این روزها برخی سیاستمداران پیش بینی می کنند)، اما از قدرت این رسالت فلسفی حتی ذره ای کاسته نمی شود. چرا که این رویداد آن چنان مهم است، آن چنان به منافع بشریت گره خورده، و آن چنان بر همه نقاط جهان تاثیر گذاشته، که برای فرصت های مساعد آتی، و به هنگام از سرگیری تلاش های جدید از این نوع، نمی توان به سادگی آن را به فراموشخانه تاریخ سپرد.»

آری هیچ تلاشی نمی تواند آن چه که در طی ده روز دنیا را لرزاند، برای همیشه از حافظه بشریت بزدايد.

پیوست ها

در صفحات بعدی تعداد ده مطلب متنوع در رابطه با انقلاب اکتبر و تحولات بعدی، سرنوشت آن و پیامدهای پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی گردآوری شده اند. هر یک از این پیوست ها به یکی از جوانب سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری انقلاب اکتبر و جامعه شوروی می پردازند.



وقتی استانیست سابق به جنگ کمونیزم می رود

وقتی استالینیست سابق به جنگ کمونیزم می رود

کتاب سیاه کمونیزم

با فروپاشی شوروی و اردوگاه استالینیزم، تحریف تاریخ انقلاب اکتبر به طور خاص و جنبش کمونیستی به طور عام ابعاد تازه‌ای به خود می‌گیرد. در سال ۱۹۹۷، به مناسبت ۸۰ سالگرد انقلاب اکتبر، در فرانسه کتابی با عنوان "کتاب سیاه کمونیزم: جنایات، وحشت، سرکوب" ^۱، منتشر می‌شود. این کتاب مجموعه چند مقاله طولانی نوشته تعدادی از دانشگاهیان است، و به ادعای آن‌ها تلاشی علمی است در ارائه یک ترازنامه از جنایات رژیم‌های کمونیستی در دنیا. کتابی برای ثبت جنایات کمونیزم در سراسر جهان و سرشماری اجساد که با تاریخ جنبش کمونیستی عجین شده است. این بار مسأله نبش قبر کمونیزم برای محاکمه کردن آن است. شاید از ترس بازگشت شیخ اش که کماکان در پرواز است.

این کتاب به سرعت به کتاب مقدس سرمایه‌داری جهانی سرمست از پیروزی پس از فروپاشی شوروی و اردوگاه اش شده، و کیفرخواستی علیه کمونیزم می‌شود. کتاب برای مدت‌ها موضوع داغ و جنجالی رسانه‌های در فرانسه و دیگر کشورها می‌شود و مسابقه‌ای بی‌سابقه در ستایش این پژوهش علمی - تاریخی به راه می‌افتد. برای نمونه در پارلمان فرانسه یکی از نمایندگان، وزیر آموزش و پرورش و سه بار نامزد ریاست جمهوری، با در دست گرفتن این کتاب در صحن مجلس به ستایش آن می‌پردازد (همین فرد چندی بعد به اتهام اختلاس و سوء استفاده از اموال عمومی مجبور به استعفا می‌شود).

در ظرف چند سال این کتاب به بیش از ۳۰ زبان ترجمه می‌شود و در هر ترجمه اغلب فصلی بر کتاب افزوده می‌شود. برای مثال در ترجمه آلمانی آن رئیس جمهور آلمان بر آن مقدمه‌ای می‌نویسد. این کتاب در سال ۱۹۹۹ در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی توسط دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران به فارسی ترجمه می‌شود و تقریباً به رایگان در اختیار همگان قرار می‌گیرد. تا سال ۲۰۱۲ بیش از یک میلیون نسخه از این کتاب در سراسر جهان به فروش می‌رود.

این کتاب در ۸۴۰ صفحه، جنایات مرتکب شده توسط دولت‌هایی که رهبران آن‌ها ادعا می‌کردند کمونیست بودند را شرح می‌دهد: کشورهای که ایدئولوژی خود را "لنینیست" یا "مارکسیست-لنینیست" می‌دانستند. این کتاب در شش بخش توسط مورخین متخصص موضوع نوشته شده است. بخش‌های اصلی کتاب مربوط به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و چین کمونیست هستند.

استفان کورتوا سرپرست پروژه کتاب خود مقدمه طولانی بر کتاب می‌نویسد که نویسندگان اصلی مقالات تا انتشار کتاب از آن اطلاعی نداشتند. کورتوا در این مقدمه مدعی می‌شود که بر طبق اسناد و مدارک موجود در دوران "حکومت‌های کمونیستی" حدود ۱۰۰ میلیون نفر کشته شده‌اند. او آمار قربانیان کمونیزم را به قرار زیر ارائه می‌دهد:

چین کمونیست (۶۵ میلیون)؛ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی (۲۰ میلیون)؛ کامبوج (۲ میلیون)؛ کره شمالی (۲ میلیون)؛ اتیوپی (۱/۷ میلیون)؛ افغانستان (۱/۵ میلیون)؛ بلوک اروپای شرقی (۱ میلیون)؛ ویتنام (۱ میلیون)؛ آمریکای لاتین، غیر از کوبا، (۱۵۰ هزار)؛ مرگ ناشی از اقدامات جنبش بین‌المللی کمونیستی و احزاب کمونیستی که در قدرت نبودند (۱۰ هزار).

البته در این آمارها، کشته‌های تهاجم نظامی ۱۴ کشور دموکرات به شوروی جوان

در جریان جنگ داخلی روسیه، قربانیان روسیه در جنگ جهانی دوم، کشته شدگان در حمله آمریکا به کشور کره، قربانیان بمب‌های ناپالم و پاکسازی‌های انسانی آمریکا در ویتنام و ... همه به حساب "قربانیان کمونیسم" گذاشته می‌شود.

آن چه که کورتوا در این کتاب به دنبال آن است **محاکمه کمونیسم در پایان قرن** است. در حالی که سرمایه داری، این برنده مطلق قرن بیستم، که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دیگر آن را فروتنانه "دموکراسی بازار" می‌نامند، و خود را بدون جایگزین اعلام می‌کند. در واقعیت امر در پس این تهاجم بی‌امان یک وحشت بزرگ سرکوب شده ای را آشکار می‌کند: ترس سرمایه داری از برملا شدن فجایع و رذایل سیستم اش همراه با ترس آشکارش از دست رفتن دولوی بوروکراتیک اش، آن لولوی قلابی برای ترساندن مردمان از کمونیسم. از این رو لزوم و اهمیت شیطانی نشان دادن و ترساندن پیشگیرانه از هر چیزی است که بتواند آینده بدیلی را نشان دهد، آن هم در زمانی که متاع استالینیستی در حال ناپدید شدن است، که امکان دارد شبخ کمونیسم بار دیگر به گشت و گذار درآید.

مورخ ما در حالی که در این دادگاه تاریخ بر عهده گرفتن نقش دادستان را وظیفه خود می‌داند، در عین حال بر مسند قاضی هم تکیه می‌زند. او حتما با خود گفته بود که نازیسم محاکمات نورنبرگ خود را داشت، در انتظار چه هستیم، نورنبرگ کمونیسم را هم بر پا کنیم! از نظر او کمونیسم، که همان استالینیسم است، کم‌تر از نازیسم جنایتکار نبود. این کتاب اغتشاشی بزرگ و ملغمه حیرت‌انگیزی است از اختلاط‌های و ارجاعات بی‌ربط، شلختگی و بی‌وجدانی در نحوه ارائه آمار. تلاشی مذبوحانه در جهت نشان دادن این که انقلاب اکتبر یک لحظه انحرافی هولناک در تکامل بود و از آن جایی که چیزی بیش از پشته ای از اجساد نبود، پس ایده آل کمونیسم هم یک هیولای فاجعه بار است. برای مورخ ما تاریخ کمونیسم صرفا به سرکوب خلاصه می‌شود، عقل اش تسلیم خشم می‌شود، و قربانیان را با جلا دادن عوضی می‌گیرد.

مورخ ما، پس از ارائه کیفرخواست اش در نقش دادستان، در جایگاه قاضی قرار می‌گیرد و حکم محکومیت صادر می‌کند: «کمونیسم، جدا ناپذیر از استالینیسم، دستکم به اندازه نازیسم جنایتکار بود». حکمی مهیب: کمونیسم چیزی بیش از انبوهی از اجساد نیست، انقلاب اکتبر یک لغزش هولناک و آرمان کمونیسم یک هیولای فاجعه بار. کجاست آن وجدان علمی و صداقتی که از یک مورخ و یک دانشگاهی انتظار می‌رود. بی‌جهت نبود که سال‌ها پیش تر پری اندرسون پاریس را پایتخت ارتجاع "روشنفکری" نامید. استفان کورتوا به روشنی هدف کتاب را چنین اعلام می‌کند:

«نشان دادن استمرار دقیق، انسجام کامل بین لنین و استالین، بین کمونیسم استالینیسم، بین طلوع نورانی روزهای اولیه انقلاب و غروب دلخراش گولاگ... آری کمونیسم و استالینیسم یک چیز اند».

در این کتاب ما تلاش کردیم نشان دهیم که کمونیسم و استالینیسم دو پدیده متفاوت و مرتبط به دو راهپیمایی متفاوت از روند سیر رویدادهایی ذاتا به هم پیوند خورده، معرف یک **گسست**، و متعلق به دو دنیای سیاسی و اخلاقی کاملا متفاوت هستند. هر برداشت دیگری از این گذشته می‌تواند خطرناک باشد. زیرا گذشته نفهمیده و یا بد فهمیده شده بدترین تعصبات را زنده می‌کند و مانع از آن می‌شود که آگاهی تاریخی به قلمرو سیاست راه یابد.

در واقع، این جا با یک حکم سرنوشت ساز مواجه ایم. زیرا اگر بر این باور باشیم که استالینیسم صرفا یک "انحراف" و یا "گستره تراژیک" در پروژه کمونیستی بود، همان طور که برخی‌ها معتقدند، آن گاه زیر علامت سؤال بردن کل پروژه هم امر خارج از انتظار نیست. کم نبودند استالینیست‌های پیشکسوت و به شدت متعصب سابق، ناتوان از تمایز کمونیسم از استالینیسم، پس از آگاهی به واقعیات در شوروی، با طرد استالینیسم، به کمونیسم هم پشت کردند و با شور و هیجان مشخصه همه توابعان، به نام آزادی و دموکراسی مبلغ لیبرالیزم شدند. استالینیسم نه

تنها کاملاً از کمونیزم متمایز است، بلکه این دو به شدت آشتی ناپذیرند. یادآوری این تمایز کمترین وظیفه ای است که ما در قبال هزاران کمونیست قربانی استالینیزم داریم.

استالینیزم نوعی کمونیزم نیست، بلکه نام مناسبی برای انقلاب ضد بوروکراتیک است. این که مبارزان صادق بسیاری، چه آن هایی که با پیامدهای بحران جهانی در سال های بین دو جنگ جهانی رزمیدند، و یا آن کسانی که در صف اول مبارزه با نازیسم جنگیدند و بسیاری جان خود در آن راه فدا کردند، خود را استالینیست می دانستند، در اصل موضوع تغییری نمی دهد. همان طور که مورخ مارکسیست روسی میخائیل گوفاخر می گوید، استالینیزم و کمونیزم به "دو جهان سیاسی و اخلاقی" متمایز و آشتی ناپذیر تعلق دارند.

استفان کورتوا با کتابش دادگاه نورنبرگ کمونیزم را فرا می خواند. او کمونیزم را همسنگ نازیسم می شمرد و می گوید که «تمرکز یک جانبه بر نسل کشی یهودیان» توسط نازی ها، مانع از حسابرسی به جنایات کمونیست ها شده است. این که بر اساس آمارهای مشکوک، تعداد کشته ها توسط استالینیست ها را بیش تر از نازی ها اعلام می کند، زنگ خطری است که باید هوشیار باشیم. هدف او در این کتاب نه تنها پاک کردن اختلاف بین نازیسم و استالینیزم، بین کمونیزم و استالینیزم است، بلکه با یک حسابرسی سرانگشتی و "مقایسه" دقیقاً "عینی" به نفع نازیسم رای می دهد: ۲۵ میلیون کشته توسط نازیسم در برابر ۱۰۰ میلیون در کمونیزم، ۱۵ سال رعب و وحشت هیتلری در برابر ۶۰ سال استالینی.

تعداد تلفات ارائه شده توسط نویسندگان مقالات به ۸۵ میلیون می رسد اما کورتوا رقم ناقابل ۱۵ میلیون نفر را با نوک قلم به آن اضافه می کند. در مورد اتحاد جماهیر شوروی، کورتوا تعداد قربانیان را ۲۰ میلیون قربانی اعلام می کند بدون این که دقیقاً بدانیم این رقم چه کسانی را شامل می شود. نیکلا ورث نویسنده اصلی مقاله در مورد شوروی، آمارهای کم تری ارائه می دهد. قربانیان تصفیه های

بزرگ سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۶ را ۶۹۰ هزار تخمین می زند، که خود رقم وحشتناکی است. تعداد متوسط سالانه زندانیان در گولاگ را حدود دو میلیون نفر تخمین می زند. کورتوا برای رسیدن به رقم ۲۰ میلیون، کشته لازم داشته که به ارقام پاکسازی ها و گولاگ ها، هم چنین آن هایی که در جریان دو قحطی بزرگ (۵ میلیون در ۱۹۲۲-۱۹۲۱ و ۶ میلیون در ۱۹۳۳-۱۹۳۲) و در جنگ های داخلی کشته شدند هم اضافه کند تا بتواند ثابت کند که این همه "جنایات کمونیزم" بود، به عبارت دیگر یک نابودی خونسردانه برنامه ریزی شده.

با چنین روش ولنکارانه و رویکرد ایدئولوژیکی، نوشتن "کتاب سرخ جنایات سرمایه" کار چندان دشواری نخواهد بود. کتابی درباره قربانیان غارت کشورها، استعمار و کشتار مردم مستعمرات، کشته شدگان در دو جنگ جهانی، قربانیان ناشی از کار، مرگ و میر ناشی از اپیدمی ها، قحطی های، فقط برای قرن بیستم به راحتی به رقم چند صد میلیون می رسیم. هانا آرنهت، فیلسوف مورد علاقه لیبرال ها و هواداران نظریه توتالیتاریزم، در جلد دوم کتابش درباره توتالیتاریزم، که لیبرال ها کم تر به آن ارجاع می دهند، امپریالیسم مدرن را مادر توتالیتاریزم می داند و اردوگاه های کار اجباری در مستعمرات در آفریقا را پیش زمینه بسیاری از اردوگاه های بعدی می بیند. اگر قرار باشد که یک "ایده" را به جنایت متهم کنیم، در آن صورت چه جنایت ها در ابعاد بسیار هولناک تری را می توان در طی قرن ها به "دین"، به "لیبرالیسم"، و به اقتصاد "بازار آزاد" نسبت داد. حتی با همان روش حسابرسی آقای کورتوا، سرمایه داری در مقایسه با استالینیزم فقط در قرن بیستم در طی دو جنگ جهانی بیست میلیون کشته بیش تر گرفت. ابعاد جنایات استالینیزم به اندازه کافی وحشتناک اند و نیازی به افزودن به ارقام واقعی ندارند، مگر این که بخواهیم مسیر تاریخ را به عمد مغشوش کنیم.

هنگامی که استالینیزم را با نازیسم مقایسه می کنیم نه تنها شباهت ها بلکه تفاوت ها را هم باید بیان کرد. رژیم استالینیستی علیه پروژه رهایی کمونیستی شکل گرفت

و در این راه دگراندیشان و مخالفین سیاسی خود را بیرحمانه نابود کرد. در مواجهه با این چرخش غم انگیز در سال های بین دو جنگ جهانی، مخالفت ها کم نبودند، خودکشی های مایاکوفسکی، یوفه، توچولسکی، بنیامین و بسیاری دیگر! آیا موارد مشابه ای از این تراژدی های بحران وجدان در رویارویی با از دست رفتن یک ایده آل و یا خیانت به آن را در میان نازی ها سراغ دارید؟ آلمان هیتلر نیازی به روسیه استالین برای تبدیل شدن به "سرزمین دروغ بزرگ" نداشت: نازی ها آشکارا به کار خود افتخار می کردند، در حالی بوروکرات ها ضد انقلابی شهادت بیان واقعیت را نداشتند و در آینه خود را کمونیزم واقعی می دیدند.

دوران ما دوران توبه و توب شدن "روشنفکران" است. پدیده مد روز و جهانی، و چه مسابقه ای که بین "استالینیست های سابق" برای ربودن جایزه در نگرفته است! یکی وزیر سرمایه می شود، آن دیگری مسئول بانک جهانی. با انصاف ترین شان به عضویت آکادمی رضایت می دهند و کتاب می نویسند تا مانع از افتادن آیندگان به چاله ای شوند که خودشان پیش ترها در آن سقوط کرده بودند!

سراشپز آن چنان نمک بر آتش می افزاید که شوری بیش از حد آتش صدای دیگر آشپزان را در می آورد. سه تن از مجموعه شش نویسنده کتاب (نیکلا ورت، ژان لونی مارگولن و کارل بارتوسک - هر سه بدون سابقه استالینیستی) پس از انتشار کتاب به فصل مقدماتی نوشته استیفن کورتوا، سرپرست پروژه، به طور علنی و به شدت اعتراض می کنند. نیکلا ورت، مورخ متخصص شوروی و نویسنده اصلی مقاله درباره شوروی، در مصاحبه ای با نشریه اومانیته اضافه می کند:

«من شخصا آشکارا با ایده موجود در مقدمه استفان کورتوا که طبق آن کمونیزم جرم زا است، هیچ قرابتی ندارم... اردوگاه مرگ در شوروی وجود نداشت... هر چه بیشتر کمونیزم و نازیسم را با هم مقایسه می کنیم بیشتر متوجه تفاوت واضح آن ها می شویم.»

سه نویسنده مذکور کورتوا را به خاطر نحوه ای که استالینیسم را با نازیسم مقایسه

می کند، بین نسل کشی نازی ها و سرکوب های استالینیستی قرابت می بیند، و نحوه محاسبه تعداد قربانیان استالینیسم، به شدت مورد انتقاد قرار می دهند. آنان در مقاله ای در روزنامه لوموند به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ دلایل اعتراض خود را چنین توضیح می دهند:

«محوریت قرار دادن جنایت جمعی در اعمال سرکوبگرانه از سوی حکومت های کمونیستی، همسان سازی بین دکترین کمونیزم و پراتیک این حکومت ها با هدف نشان دادن این که جنایت در مرکز ایدئولوژی کمونیستی قرار دارد. و در پی آن ادعای تشابه بسیار زیاد بین نازیسم و کمونیزم، و این که هر دو ذاتا جنایتکار بودند، برآورد نادرست و افراطی از تعداد قربانیان کمونیزم، ارائه آمارهایی نا دقیق و ناروشن (۸۵ میلیون؟ ۹۵؟ یا ۱۰۰؟) غیر قابل قبول و کاملا متناقض با پژوهش های سایر همکاران متخصص شوروی، آسیا و اروپای شرقی در همین کتاب است. (طبق پژوهش های آن ها، می توان یک "تخمین" تقریبی بین ۶۵ تا ۹۳ میلیون به دست داد، با یک میانگین ۷۹ میلیون... به هر حال، چه در فصل مقدماتی نوشته کورتوا و چه در سایر مقالات کتاب بیهوده خواهد بود که به دنبال یک بحث جدی و عمیق که ضرورت طرح پرسش های پیچیده و ظریفی در رابطه با مقایسه فاشیسم با کمونیزم و یا وجود پتانسیل تروریستی در خود تئوری مارکسیستی، بگردیم. ما قصد رد این پرسش های اساسی را نداریم. اما خیلی ساده، کتاب ما درباره آن نیست.»

ژان لونی مارگولن نویسنده دیگر کتاب در همین راستا پیش می رود و می گوید:

«تحلیل استفان کورتوا به معنای حذف خصلت تاریخی از آن پدیده است. حتی اگر خاک کمونیزم مناسب کشت جنایات جمعی باشد، اما برخلاف ادعای استفان کورتوا، ارتباط بین دکترین کمونیزم و پراتیک آن به هیچ وجه آشکار نیست.»

هم ورث و هم مارگولن به شدت کورتوا را به خاطر "وسواس رسیدن به رقم صد میلیون کشته" سرزنش می کنند. ورث در مقاله اش رقم قربانیان در شوروی را پانزده میلیون ذکر می کند، در حالی که کورتوا، در مقدمه اش از بیست میلیون نفر سخن می گوید. مارگولن هم به اعتراض می گوید «برخلاف نوشته کورتوا، من در مقاله ام هرگز از یک میلیون نفر قربانی در ویتنام سخنی نگفته ام».

نویسندگان کتاب قبل از انتشار کتاب، ناشر را تهدید به شکایت می کنند و ناشر را مجبور می کنند تا عنوان اولیه کتاب که "کتاب جنایات کمونیزم" قرار بود باشد را به "کتاب سیاه کمونیزم" تغییر دهد و عنوان فرعی "جنایات، وحشت، سرکوب" را هم به آن اضافه کند. پس از انتشار کتاب، کارل بارتوسک و نیکلا ورث از هیات تحریریه مجله "کمونیزم" که استقاف کورتوا مؤسس آن بود، استعفا می دهند. بارتوسک می گوید که اعتراض آن ها فقط به کتاب خلاصه نمی شود بلکه «اصولا رویکرد ایدئولوژیک و سیاسی در قبال آن است که ما را رنج می دهد».

امروزه کاملاً روشن شده است که هدف اصلی کورتوا پیاده کردن یک طرح سیاسی و ایدئولوژیک گسترده ای در گستره فرانسه و اروپا بود: جا انداختن ایده همسانی نازیسم و کمونیزم در اذهان جامعه و گنجاندن این ایده در کتب درسی.

برای احیای شبح کمونیزم چه زمانی از حالا بهتر؟ این روزها که نسل جوان در سراسر دنیا روز به روز از نابرابری های خشن سرمایه داری بیشتر سرخورده می شود، مدافعان وضع موجود دست به هر کاری می زنند تا رأی دهندگان جوان را قانع کنند که ایده های اشتراکی اهریمنی هستند. کتاب های درسی تاریخی را بازنویسی می کنند، برای قربانیان کمونیزم سالروز برگزار می کنند و بنای یادبود می سازند، همه این کارها برای این است که مطمئن شوند هر ندایی برای عدالت اجتماعی یا توزیع عادلانه ثروت همیشه مساوی خواهد بود با اردوگاه های کار اجباری و قحطی.

انقلاب روسیه در برابر دادگاه تاریخ

در سال ۲۰۱۷ به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر روسیه، اولیویه بزانشونو کتابی در فرانسه با عنوان "با ۱۹۱۷ چه باید کرد، یک بازنگری در تاریخ انقلاب روسیه"، منتشر می کند. این کتاب ضمیمه دارد که سناریو نمایشنامه ای است که در آن انقلاب اکتبر به پای میز محاکمه کشانده می شود. دادگاهی تخیلی و غیرواقعی زائیده ذهن نویسنده که در جریان محاکمه به بیان واقعیت های تاریخی می پردازد. محل برگزاری دادگاه، کاخ دادگستری شهر پاریس است. نام های کنایه دار شخصیت های نمایشنامه بر نقش واقعی هر یک در جامعه سرمایه داری کنونی اشاره دارند:

قاضی کورتوا: در زبان فرانسه واژه "کورتوا" به معنای آدم مؤدب است. قاضی کورتوا که اشاره به استقاف کورتوا سرپرست پروژه "کتاب سیاه کمونیزم: جنایات، وحشت، سرکوب" دارد، در کمال فروتنی در جایگاه قاضی تاریخ قرار می گیرد؛

دادستان فضول و بدجنس: در متن فرانسوی نام دادستان "لافونین" است که نام حیوان کوچکی است که در داستان های کودکان، نماد فضولی و بدجنسی است؛

مادام انقلاب روسیه: در زبان فرانسه واژه révolution به معنای "انقلاب"، مؤنث است و از این رو با عنوان "مادام" مورد خطاب قرار می گیرد.

این نمایشنامه اقتباسی است از مقاله ای از دانیل بن سعید با عنوان "کمونیزم علیه استالینیزم"^۱، که در پاسخ به "کتاب سیاه کمونیزم"، بلافاصله پس از انتشار کتاب نوشت.

صحنه دادگاه تاریخ، کاخ دادگستری پاریس، ۸ مارس ۲۰۱۷، ساعت نه بامداد
منشی دادگاه از حاضران دعوت می کند به احترام ورود آقای قاضی کورتوا به پا
خیزند. قاضی بلافاصله شروع به صحبت می کند.

قاضی کورتوا: «ما در این جا برای شنیدن اظهارات "مادام انقلاب روسیه"، که به
دنبال شکایت مشترک دولت و سرمایه به "جنایت علیه بشریت و جرم عقیدتی"
متهم شده، جمع شده ایم. آقای دادستان فضول و بدجنس، آیا حضور دارید؟ بسیار
خوب. آیا کسی وکالت مادام انقلاب روسیه را برعهده گرفته است؟ (سکوت همراه
با شرمساری دستیار دادگاه). «خوب، مادام آیا شما وکیل مدافع دارید؟»

مادام انقلاب روسیه: «خیر، باور کنید که این روزها وکلا دیگر برای دفاع از
عقاید من از یکدیگر سبقت نمی گیرند. من ترجیح دادم وکیل تسخیری را نپذیرم،
به خاطر این که او با موعظه های اخلاقی اش، با صدای دای جان ناپلئونی اش
مخ مرا خورد و زمانی که از روبسپیر و انقلاب فرانسه سخن می گفت اعصاب
مرا داغان می کرد، از این رو ترجیح می دهم خودم مدافعم را به عهده می گیرم.»
قاضی کورتوا: «خب، لطفا خودتان را به طور مختصر معرفی کنید.»

مادام انقلاب روسیه: «من در ۸ مارس ۱۹۱۷ از یک پدر کمونیست و یک مادر
آناشویست در روسیه به دنیا آمدم. ضد انقلاب همه فرزندانم را از من گرفت...»
قاضی کورتوا: «پس وانمود می کنید که صد سال دارید؟ آیا این فقط یک شوخیه یا
قصد تحریک دادگاه را دارید؟»

مادام انقلاب روسیه: «نه این و نه آن، فقط واقعیه... من کسی هستم که "شبح"
صدایم می کنند...»

قاضی کورتوا: «این دیگر چه داستانی است... دادستان فضول و بدجنس، آیا شما
برای روشن شدن این قضیه توضیحی دارید که ارائه دهید؟»

دادستان فضول و بدجنس: «البته آقای قاضی، این یک ترفند قدیمی و نخ نمای
متهم است. احضار ارواح خط دفاعی اوست. هدف اش هم کاملاً روشن است: از
دوش خود برداشتن مسئولیت اعمالی را که مرتکب شده. زیرا همه می دانند که
مادام انقلاب روسیه از سال ها پیش تحت تعقیب بوده. در سال ۱۹۸۹ یک حکم
جلب بین المللی نیز برای او صادر شد. در همین رابطه در ماه مارس سال گذشته
در حالی که قصد داشت در گردهمایی جنبش "ایستاده در شب" در میدان جمهوری
سخنرانی کند، خوشبختانه پلیس پاریس او را دستگیر می کند و از آن زمان وی در
بازداشت موقت به سر می برد... این به نفع همه است.»

مادام انقلاب روسیه: «اساساً به خاطر منافع سرمایه و دولت است که شما آقای
دادستان فضول و بدجنس در این دادگاه آن ها را دقیقاً نمایندگی می کنید...»

دادستان فضول و بدجنس: «مادام موضوع را عوض نکنید. من این جا یک
پرونده قطور از مدارک علیه شما دارم، که نتیجه کار تاریخ نویسان ارزشمند،
مشهور و بی نظیر است: آقای قاضی این هم مدرک محکومیت شماره ۱۹۴۰ با
عنوان "چهره واقعی کمونیزم" ...»

قاضی کورتوا: «بسیار خوب، آقای دادستان، اما در رابطه با سألۀ "شبح" آیا
"عمل" را باید محکوم کرد یا "اندیشه" را؟»

دادستان فضول و بدجنس: «دقیقاً هر دو را...»

قاضی کورتوا: «خب حالا. مادام انقلاب روسیه منظورتان از "شبح" چیست؟»

مادام انقلاب روسیه: «این چنین بود که کارل مارکس در ۱۸۴۸ هنگام نوشتن
سطور اول "مانیفست حزب کمونیست" من را به این شکل متصور می شود:
"شبحی در اروپا می چرخد، شبح کمونیزم". من آن شبح هستم و در سال ۱۹۱۷
در روسیه برای همیشه کالبدم را یافتم...»

دادستان فصول و بدجنس: «آقای قاضی، شما خودتان ملاحظه می کنید که مادام آشکارا از موضوع دور می شود و به هر دری می زند. انگار ارواح به سراغش آمده اند...»

صدای پوزخند از جایگاه خبرنگاران به گوش می رسد. آقای مضحک، خبرنگار امور قضایی هفته نامه "ارزش های عهد بوق" آدامس اش را که از دهانش بیرون افتاده برمی دارد و یواشکی به زیر صندلی اش می چسباند. دادستان، مغرور از سخنان اش، برای چند لحظه با سینه سپر کرده راست رو به حضار بر می گردد.

قاضی کورتوا: «مادام، شما می گوئید که یک شیخ هستی، ولی شما جز آزار و عذاب مرده ها کار دیگری نکرده اید. برای اتهام "جنایت علیه بشریت"، و برای صد میلیون کشته ای که در مدرک محکومیت شماره ۱۹۴۰ به آن اشاره شده، چه پاسخی دارید؟»

در سالن دادگاه برخی با نگاه های محکوم کننده به متهم می نگرند.

مادام انقلاب روسیه: «باید بگویم که من هرگز کاری غیر از کوشش در راه رهایی بشریت نکرده ام، بشریتی که خودم هم جز آن هستم و اضافه کنم که حسابرسی مخوف شما یک توهین است...»

دادستان چنان فریاد می زند که نزدیک است خفه شود: «آقای قاضی! ما را دست انداخته». صدای بیش از حد بلند دادستان گوش همه را آزار می دهد.

قاضی کورتوا: خطاب به دادستان «خواهش می کنم حرف متهم را قطع نکنید، مادام ادامه دهید...»

مادام انقلاب روسیه: «من هم مثل شما سند محکومیت شماره ۱۹۴۰ را خوانده ام. همه مدارک جنجالی علیه من و هم چنین سرمقاله های توهین آمیز درباره خودم را نیز دیده ام. من سخنانی که بی وقفه درباره ام تکرار می شوند را شنیده ام. زمانی که این پرونده ظاهر فریب و پر از دروغ "کمونیسم مساوی صد میلیون کشته"،

ضمیمه "کتاب سیاه کمونیسم، جنایت، ترور، سرکوب"، تالیف استفان کورتوا را در زمان انتشارش در ۱۹۹۷ دیدم بسیار خشمگین شدم. به عنوان پاسخ، مایلم خلاصه ای از متنی نوشته دانیل بن سعید، یکی از افراد نادری که جرأت کرد به شکل علنی در آن زمان از من دفاع کند را برایتان بخوانم. او در مقاله ای بنام "کمونیسم در برابر استالینیزم"، جواب دندان شکنی به مخالفان من داد:

"آمار ارائه شده خود نویسندگان به رقم ۸۵ میلیون می رسد. مشکل ما با آقای کورتوا فقط مسله ۱۵ میلیون اختلاف در شمارش نیست، او تعداد اجساد را کیلویی تخمین میزند. این نحوه شمارش مخوف به سبک عمده فروش ها است که کشورها، ادوار، علل و اردوگاه ها را با هم قاطی می کند. برای خود قربانیان بسیار وقیحانه و بسیار تحقیرآمیز است."

در واقع، آقای دادستان با تخمین های شگفت انگیز و آمارهای بسیار بی ربط و بی اعتبارش، اصولاً واحدهای شمارش انسان را چنان بی ارزش کرده که امروزه به جایی رسیده ایم که انسان، این سوژه مورد بحث، خود غیر انسانی شده است. جنایات استالینیزم خود بیش از وحشتناک است و افزودن به تأثیر معکوس دارد زیرا با خطر از دست رفتن تمام حقایق و خنثی کردن بحث همراه است. با آمارهای غیر واقعی عطارباشی و دستکاری کردن مضحک تاریخ، دیگری جانی برای رعایت رویدادها، ترتیب تقدم و تأخر تاریخ آن ها و به ویژه زندگی و سرنوشت بازیگران شان باقی نمی ماند.

دادستان فصول و بدجنس: «شما می خواهید به ما درس تاریخ بدهید، باور ناکردنی است. انگار خواب می بینم!»

مادام انقلاب روسیه: «خوب خواب ببینید آقای دادستان، و سعی کنید رویاهایتان را بیشتر از این که باور کنید به واقعیت در آورید. شما بر استدلالات خود تکیه می کنید، من هم دلایل خودم را دارم. شما مدارک خود را ارائه می دهید، پس تحمل داشته باشید تا من هم دفاعیه ام در مقابل آن ها را ارائه دهم. آقای دادستان

گویا شما از نوشته ها همانقدر می‌ترسید که از اشباح؟ با اجازه شما، مایل به ادامه ارائه ادله کوبنده دانیل بن سعید برای اطلاع دادگاه هستم:

"کورتوا در مورد اتحاد شوروی در جمع بندی اش به رقم بیست میلیون قربانی می‌رسد بدون آن که بدانیم این رقم دقیقاً شامل چه کسانی می‌شود. نیکلا ورث در ارائه نظر خود درباره کتاب سیاه تخمین های تقریبی رایج را با کاهش ارقام، تصحیح می‌کند. او تایید می‌کند که تاریخ نویسان بر اساس اسناد موجود در آرشیوهای، امروزه رقم قربانیان پاکسازی بزرگ سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۶ را ۶۹۰ هزار برآورد می‌کنند. این رقم خودش جدا از ترسناک بودن، رقم بسیار بالایی است. وی هم چنین به رقم بطور متوسط سالانه ۲ میلیون بازداشتی در 'گولاگ' می‌رسد، که مبین آن است که با ورود افراد جدید در صد بیشتری از آن چه پیش تر تصور می‌شد، آزاده می‌شدند. برای رسیدن به رقم ۲۰ میلیون کشته، باید به ارقام تصفیه های سیاسی و جان باختگان در گولاگ، ارقام تلفات ناشی از دو قحطی بزرگ (۵ میلیون در ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ و ۶ میلیون در ۱۹۳۳ - ۱۹۳۲) و قربانیان جنگ داخلی، که نویسندگان کتاب قادر به ارائه ارقام آن نیستند، را هم اضافه کرد. نویسندگان کتاب دلایل کافی سرهم کردند تا این 'جنایات کمونیزم'، کشتاری جلوه کند که گویا با خونسردی برنامه ریزی شده بودند."

دادستان فضول و بدجنس: «پس شما مدعی هستید که کسی را نکشتید؟»

مادام انقلاب روسیه: «من فقط زمانی که به من حمله می‌شد می‌کشتم، که این هم بنقد بر وجدان و روح من خیلی سنگینی می‌کند، ولی چاره دیگری نداشتم!»

دادستان فضول و بدجنس: «در یک کلام شما می‌گوئید که در دفاع از خود عمل کرده اید؟!»

مادام انقلاب روسیه: «بله، کاملاً این واژه درست است. شما وکیل مدافع عالی ای می‌شدید آقای دادستان!»

دادستان فضول و بدجنس: «وکیل شما؟ هرگز!»

مادام انقلاب روسیه: «من در این جا اعلام می‌کنم که کسانی که به نام من به کشتار و قتل عام به آن میزانی که شما از آن حرف می‌زنید، اقدام ورزیدند غاصبان هویت من و جنایتکاران نفرت انگیزی بودند که آرمان ما را بد نام کردند. گناه کسی را به پای دیگری نمی‌گذارند، حساب حساب، کاکا برادر. خوش حسابی دوستان خوب می‌آفریند و بد حسابی دشمن. این نوع صورت حسابرسی به سبک عمده فروش ها به نفع شماست، در این نوع حسابداری هزینه ضد انقلاب به پای انقلاب نوشته می‌شود، ردشان را از بین می‌برد و رد بازندگان را پاک می‌کند. سواى دعواى ارقام، مایلم که از یک اقدام سیاسی خزانده، پنهان پشت نقاب حسابرسی یک بنگاه کفن و دفن، پرده بردارم: بی اعتبار ساختن برای همیشه هر ایده بدیلی در برابر سرمایه داری. شما آقای دادستان سعی دارید تا مرا در صف بیرحمان تاریخ و در ردیف نازی ها قرار دهید. مضافاً باید بگویم که...»

دادستان فضول و بدجنس: «هنوز در دادگاه هستیم مادام، نه در جلسه مناظره!»

مادام انقلاب روسیه: «بسیار خوب! پس به ما این حق را بدهید که در این محاکمه دانیل بن سعید متوفی وکیل مدافع من باشد. او در آثارش پیش تر این فرصت این را داشت تا درباره انقلاب فرانسه بنویسد (در کتاب "من انقلاب")، او حتی گفتگویی نیز با ژاندارک داشت (در کتاب "ژان، خسته از جنگ"). مخاطب قرار دادن این دادگاه، حتی با فاصله زمانی نباید برای وی کار مشکلی باشد. من نیز رشته سخن را به وکیل مدافع ام واگذار می‌کنم:

"این که مقایسه نازیسم با استالینیزم مشروع و یا مفید باشد چیز جدیدی نیست - مگر تروتسکی از هیتلر و استالین به عنوان 'ستارگان دوقلو' یاد نکرد؟ ولی این نوع مقایسه درست نیست، زیرا تفاوت ها هم به اندازه تشابهات مهم اند. رژیم نازی برنامه اش را بطور کامل به انجام رساند و به وعده های مخوفش وفا کرد. اما رژیم استالینی علیه بنای پروژه رهایی کمونیستی خود

را بنا کرد... با تحلیل بردن تاریخ واقعی در زمان و فضا، با غیر سیاسی کردن عامدانه آن، از طریق انتخاب روش، دیگر از تاریخ چیزی جز تئاتر سایه بر جای نمی‌ماند. بدین ترتیب مسأله دیگر بررسی و تحقیق محاکمه یک رژیم، یک دوران و یا جلدان شناخته شده اش نیست، بلکه مسأله محاکمه ایده ای است که گشتار خواهد کرد.

دادستان فضول و بدجنس: «برخی از طرفداران شما حسابگری کم تری از خود نشان دادند و در اعتراف به تقصیرها تردیدی از خود نشان ندادند!»

مادام انقلاب روسیه: «اظهارات وکیل مدافع مرا تا به آخر بشنوید، او از پیش دست شما را خوانده بود، او می‌گوید:

"واضح است که توبه کردن مد روز است. این که آقایان فوره یا لوروا لادوری، و خانم کریژل یا خود آقای کورتوا که هنوز لباس سوگواری گذشته استالینی شان را از تن در نیآورده اند، این که از این طریق شاید بتوانند عقده و وجدان معذب استالینی وارونه اشان را پنهان کنند، و این که عذاب روان شان را در هاله خشم پنهان می‌کنند، مسأله خودشان است. ولی شما، آن‌هایی که هنوز کمونیست باقی مانده اید بی آن که هرگز از 'پدر کوچک خلق' ها تمجید کرده باشید و یا کتاب کوچک سرخ صدر مائو رهبر کبیر را با ستایش مذهب گونه خوانده باشید، می‌خواهید که آقای کورتوا از چه چیزی توبه کند؟ آقای دادستان، مثلاً عاقلانه تر نیست به کلی گویی‌ها به دیده شک نگاه کنیم. به علاوه شما هم مثل من می‌دانید که آخرین کسانی که تغییر مرام می‌دهند از همه متعصب ترند. من، البته، شتاب بعضی از این یارگیری‌ها را به یاد دارم. در سال ۱۹۷۵، یک فیلسوف جوان، مائونیست متعصب سابق، آندره گلوکسمان، اثری منتشر کرد به نام 'آشپز و آدمخوار'، که سر و صدای زیادی به پا کرد. تز اصلی این کتاب این بود که منشاء اردوگاه‌های کار اجباری در شوروی استالینی را باید در نظریات مارکس

دید. این ادعا خیلی زود در مقاله ای به قلم برنار هانری له‌وی در مجله "نوول اوبزور" شماره ۳۰ ژوئن ۱۹۷۵ مورد استقبال قرار گرفت. از قرار معلوم گواهی‌های الکساندر سولژنیتسین در کتاب 'مجمع الجزایر گولاگ' که به تازگی منتشر شده بود چشمان آن‌ها را باز کرده بود. گویی تا آن زمان این مشتاقان کتابخانه، دسترسی به بعضی از قفسه‌های تفکرات انتقادی برایشان ممنوع بود، من توضیح دیگری نمی‌بینم. با توجه به امکان دسترسی به گزارشات ضد استالینی، که تعدادشان هم زیاد بود، از جمله نوشته‌های سازش‌ناپذیر ویکتور سرژ علیه انحطاط استالینی، روایت‌گزنده پانه ایستراتی از دنیای دیکتاتوری اتحاد جماهیر شوروی در بازگشت اش از سفر به آن کشور در ۱۹۲۹، بیوگرافی متهم‌کننده استالین نوشته بوریس سووارین در سال ۱۹۳۵، و یا کتاب 'انقلابی که بدان خیانت شد' نوشته لئون تروتسکی در ۱۹۳۶. به دشواری می‌توان فهمید که این همه مطالب چطور نتوانسته بودند به آگاهی اذهان این 'روشنفکران' راه یابند. مگر این که آن‌ها از سال‌های جوانی اشان عادت غربال کردن ایدئولوژیک انتخاب‌های شان، و طرد آثاری که کفرآمیز تلقی می‌شد را کماکان حفظ کرده بودند. در نهایت، ضد انقلاب فلسفی آن‌ها نیز به همان اندازه فرقه‌گرا به نظر می‌رسد که ایده‌های انقلابی دوره پیش‌ترشان! به همان اندازه گذشته مطمئن، آن‌ها از آن زمان به بعد تمام هم و غم خود را به کار می‌گیرند تا ثابت کنند که همه چیز استالین را به لنین و در نتیجه منطقی به مارکس وصل می‌کند. به این ترتیب مارکس، علیرغم این که در سال ۱۸۷۱ با بیانی آزادی خواهانه به استقبال انقلاب کمون پاریس رفت، در ظرف چند هفته نزد افکار عمومی به عنوان پیشگام و سلف بوروکراتیرم تمامیت خواه خونخوار، همان هیولایی که امروز نام مرا هم لکه دار کرده، تثبیت شد. این فرضیه به تنگنای پوچی و حقارت فرو می‌غلطد. این فرضیه در تلاش آن است تا رشته‌هایی را که تاریخ مرا بارها از هم گسسته، خصوصاً در سال‌های

اولیه زندگی ام، به هم وصل کند. اگر در دوران رهبری لنین، با مشاهده تشدید سرکوب در مواردی، برای مثال، در دوران جنگ داخلی و یا زمان جنبش کرونشات در ۱۹۲۱، چند بار برایم اتفاق افتاده بود که دچار شک و تردید شوم، ولی هیچگاه تا به آن حد نبود که احساس تحت قیمومت یا در قرنطینه بودن کرده باشم، احساسی که بعدها داشتم. من با لنین گفتگو داشتم و او نیز از ترس از این که یک هیولای بوروکراتیک از من درست کنند، با من هم نظر بود. ولی او صادقانه فکر می کرد که توسعه اقتصادی به روسیه شوروی امکان خواهد داد تا فئودالیزم را ریشه کن کند و به همین ترتیب از پدیده ای که از نظر او چیزی جز بقایای نظام تزاری نبود، خلاص شود. او سخت در اشتباه بود، من هم همینطور. ما متوجه آن پدیده ای که زیر گوش ما در حال شکل گرفتن بود، نشدیم. من توسط حزب بلشویک اولیه چند بار آزار و اذیت شدم ولی می توانستم به مجادله بپردازم و هیچ حکومت الیگارشویی نه مرا غصب یا محصور کرده بود و نه با ایجاد یک حکومت دیکتاتوری بی رحم کاریکاتوری از من را به نمایش گذاشته بود».

دادستان فضول و بدجنس: «لنین خوب، استالین بد، این قصه شما را خوب بلدیم. شما منکر وجود اردوگاه ها در زمان لنین می شوید؟ زندان جزیره های سولوسکی چیزی به یادتان نمی آورد؟ می خواهید من حافظه تان را بیدار کنم؟»

مادام انقلاب روسیه: «لازم نیست موسیو، من تمام جزئیات زندگی ام را خوب به خاطر دارم، از پرشکوه ترین تا غم انگیزترین شان. البته زندان مزبور از همان سال های ۱۹۲۰ وجود داشت و تلفات جانی، بد رفتاری و قحطی هم فراوان وجود داشت. من خودم را به خاطر آن نمی بخشم. ولی مایلم تاکید کنم که این زندان در آن زمان هنوز تبدیل به محل کشتاری که چند سال بعد شد، نبود. شما همین الان درباره حافظه من صحبت کردید آقای دادستان، من می خواهم با ارائه یک مطلب، که مطمئنا شما آن را خواهید پذیرفت، این بار حافظه شما مخاطب قرار دهم.

منظورم یادداشت های اولگ ولکوو سلطنت طلب است که به ۲۸ سال زندان محکوم شده بود و به آن جا فرستاده شد. شهادت وی از اردوگاه در کتاب "ظلمت" با من میانه خوبی ندارد، چون مدعی است که همواره با من جنگیده بود. او بدون هیچ گذشتهی نسبت به من، از سقوط اش در جهنم، از شرایط غیر انسانی، از محرومیت، از فشار روانی، و از اجساد کشته ها می گوید. اما در عین حال در این کیفرخواست او توضیح می دهد که در سال های اولیه هیچ چیز با "شب واقعی سنت بارتلمی زمستان سال ۱۹۲۹ - ۱۹۳۰" که زندانیان را بطور دسته جمعی اعدام می کردند، قابل مقایسه نبود. بدین ترتیب حتما شما با من موافقت می کنید بدترین دوره های تاریک من هرگز کم ترین شباهتی به آن ظلمت و تاریکی خفقان زا و فشرده ای که در زمان استالین برقرار شد، نداشت.

دادستان فضول و بدجنس: «هیچ کس شما را باور نمی کند؟ شما که دیگر هواداری ندارید؟»

مادام انقلاب روسیه: «سرمایه داری همه آن ها را از من برگردانده است، این است واقعیت؟ آقای دادستان من مشاهده کرده ام که توبه کنندگانی که شما به آن ها اشاره می کنید، چطور در یک چشم به هم زدن از تملق کورکورانه به ایده نادرستی که از من داشتند، به ستایش آشکار از اقتصاد بازار تغییر مرام دادند. من صدای شان را می شنوم، این واقعیتی است که با همان شور و شوق که نسبت به همان دگم هایی در گذشته داشتند، امروزه از ایدئال جدیدشان، سرمایه داری جهانی شده، این یگانه برنده بزرگ تاریخ و "حد نهایی بشریت" دفاع می کنند. همان نظامی که مطابق اصطلاح متداول خودشان در بحران "سیستمیک" فرو رفته و اگر پول مالیات های مردم، بانک های ورشکسته در ۲۰۰۷ را نجات نمی داد، مثل یک قصر شنی فرو پاشیده بود. از جمله پول مالیات شما آقای دادستان!»

دادستان فضول و بدجنس: «به برگه مالیاتی من کاری نداشته باشید، اون همینطوری هم از نظر من بسیار سنگین است.»

این بار خنده ای بلند نمی شود. در سالن کسی واکنش نشان نمی دهد. آشکارا به نظر می رسد که دادستان حاضرین در دادگاه را دیگر تحت تاثیر قرار نمی دهد. ناراحت از آن چه در سالن می گذرد، سریعاً موضع تهاجمی به خود می گیرد.

دادستان فضول و بدجنس: «شما فکر می کنید که با محاکمه کردن سرمایه داری می توانید خودتان را نجات دهید؟ این شماست که امروز در دادگاه محاکمه می شوید نه سرمایه داری!». خبرنگار نشریه "ارزش های عهد بوق گذشته"، نگران از نحوه ادامه بحث، بی اختیار سر خودکارش را برمی دارد و با عصبانیت و با آرواره منقبض شروع به جویدن آن می کند.

مادام انقلاب روسیه: «این دادگاهی در عین حال یک مسئله سلامت عمومی است. سرمایه داری بی عدالتی، بربریت و اختلال اقلیمی ایجاد می کند. جنگ های گرم نفتی جای خالی جنگ سرد را پر کرده اند و آن صلحی که در اوایل سال های دهه ۱۹۹۰ نویدش را می دادند یک توهم دست نیافتنی بیش نیست. از نظر افراد بسیاری من ستاره مرده ای بیش نیستم، و از نظر سایرین شبی که به ترساندن شما ادامه می دهد. پس از نظر همه من به گذشته تعلق دارم. با این حال، بدبختی تمام نشده و در حد نگران کننده ای ادامه دارد...»

دادستان فضول و بدجنس: «من اعتراض دارم عالیجناب، متهم بحث را منحرف می کند».

مرد جوانی ملبس به یک پلور سیاه، که بر روی آن با رنگ سفید نوشته "رویای عمومی" به ناگهان از جایش به پا می خیزد و قبل از این که سریعاً توسط دو ژاندارم از سالن بیرون رانده شود، فریاد می زند "بگذارید حرف بزنم!".

قاضی کورتوا: «یک حرکت دیگر این شکلی، دستور می دهم سالن را از حضار تخلیه کنند. این جا میدان جمهوری نیست».

غزولندهایی در صفوف تماشاچیان شنیده می شود، ولیکن آرامش باز می گردد.

دادستان فضول و بدجنس: «این جنایات شما، که بارها به ثبت رسیده اند، موضوع محاکمه هستند، طفره نروید»

مادام انقلاب روسیه: «من اما از هیچ چیز و هیچ کس فرار نمی کنم. من ادعای بیگناهی دارم، من آگاهانه خودم را این جا هم ردیف قربانیان اولیه ضد انقلاب استالینی قرار می دهم. از شما دعوت می کنم که قبل از این که به جان من بیفتید اول خطاهای خود را تصحیح کنید و از خود انتقاد کنید. شما تعداد کشته های ما را علیه به رخ ما می کشید، من هم از جنگ های شما می گویم. در آوریل ۲۰۱۵، یک گروه مرکب از برندگان جایزه صلح نوبل در رشته پزشکی، تعداد قربانیان "جنگ جهانی تروریسم" را که قدرت های غربی از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در عراق، افغانستان و پاکستان به راه انداختند، معادل ۳/۱ میلیون نفر تخمین زدند. اگر کارنامه جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۰، و همچنین تحریم وحشتناکی که ایالات متحده آمریکا به مردم غیر نظامی تحمیل کرده را به آن بیفزاییم، تنها در این جنگ ها این رقم نزدیک به ۳ میلیون کشته می رسد. چرا شما می خواهید که من این حقایق وحشتناک را به لایحه دفاعی خودم اضافه نکنم. در هر حال من مستقیم از بطن همین نظام بیرون آمده ام، نظامی که کماکان ادامه دارد و من صد سال پیش علیه اش قد علم کردم. اگر من هم به همان روش های حسابرسی شما متوسل می شدم برایم بسیار آسان می بود، البته که اگر فرصت می داشتم، تا من هم "کتاب سیاه سرمایه داری" را می نوشتم. ولی یک قرن زمان هم کافی نمی بود. و من بنقد یک کتاب دیگر در دست نوشتن دارم. هر فصل آن به جنایاتی اختصاص دارد. توحش ابدی شده و جنایات تمام ناشدنی در راه ارضای سود طلبی و ثروت اندوزی توسط یک چند نفر را بر خواهد شمرد: برده داری، استعمار، جنگ های جهانی، کشتار توسط دخالت های نظامی موسوم به "جراحی سریع"، فلاکت در "شمال"، قحطی در "جنوب". آقای دادستان حتما اطلاع دارید که در گزارش سال ۲۰۱۰، سازمان مواد غذایی و کشاورزی سازمان ملل (اف. آ. او)

آمده: "مرگ یک کودک در هر ۶ ثانیه در اثر سوء تغذیه و گرسنگی، بزرگترین تراژدی و رسوایی دنیا". چه کسی را باید متهم کرد، آتش نشان یا آتش افروز؟»

دادستان فضول و بدجنس: «اف. آ. او. مردم را به انقلاب فرا نمی خواند، مادام!»

مادام انقلاب روسیه: «پس از خواندن این گزارش مایلم همین الان دوباره انقلاب کنم! نظام غصب و دزدی ارزش افزونه کارگران مبتنی بر "کار مزدی" است. "کار مزدی" سنگ زیر بنای نظام است. بر طبق گزارش دفتر بین‌المللی سازمان جهانی کار، "کار مزدی" روزانه ۵ هزار نفر را می کشد. به استناد سازمان غیر دولتی انگلیسی آکسفام "در سال ۲۰۱۵ هشت فرد میلیاردی به اندازه نیمه فقیرترین مردم جهان یعنی بیش از ۳/۵ میلیارد نفر ثروت داشتند" و ثروت یک درصد از ثروتمند ترین افراد از کل دارایی ۹۹ درصد بقیه مردم دنیا بیشتر بود". در همان سال رییس جمهور شما در فرانسه به خاطر این که گفته بود "اقتصاد چهره ندارد" مورد تشویق واقع شده بود. بفرمائید این هم هشت نفر با اسم، آدرس و مشخصات.

دادستان فضول و بدجنس: «شما سربسته پیشنهاد انتقام می دهید؟»

مادام انقلاب روسیه: «نه من با این ایده اصلاً میانه خوشی ندارم. ولی وقتی در اثر مبارزات کارگران در کشور شما در این اواخر توده های وسیع مردم علیه کارفرمایان اراذل و اوباش شدیداً به جنب و جوش درآمدند، فکر می کنم، باید بگویم که در مقایسه با چندین میلیارد استثمار شده، حبس کردن هشت استثمارگر یک رقم کاملاً قابل توجیهی است...»

دادستان ناگهان از صندلی اش به هوا می پرد و شروع به فریاد زدن می کند :
«این سخنان گستاخ آمیزی است، تهدیدی است علیه نظم عمومی، آقای قاضی!»

قاضی کورتوا: «بطور قطع، این مورد هم به اتهامات شما افزوده خواهد شد». بخشی از سالن به شدت اعتراض می کنند. عده‌ای هو می کنند. از هر سوی سالن توهین و هتاک‌های شنیده می شود.

قاضی کورتوا: «ساکت، ساکت...»

هیاهو باز هم شدیدتر از سر گرفته می‌شود.

قاضی کورتوا: «ساکت! ساکت! گفتم ساکت!»

فعالان شعار "پاریس به پا خیز، قیام کن!" سر می دهند.

قاضی کورتوا: «جلسه دادگاه تا اطلاع ثانوی معلق می شود، محاکمه را بعداً پشت درهای بسته ادامه می دهیم، احتمالاً در کاخ دادگستری جدید پاریس که به زودی افتتاح خواهد شد.»

متهم نشسته در ماشین زندان که او را به بازداشتگاه می برد، از لابلای میله ها چشمش یواشکی به یک دکه روزنامه فروشی می افتد. روی صفحه اول شماره جدید نشریه "ارزش های عهد بوق" با کلمات درشت نوشته شده بود: "چرا فرانسه یک کشور کمونیست است". در حالی که چشم هایش را می بندد، با خودش زمزمه می کند «آه، امان از این فرانسوی ها!...»

مقاله ای که با عنوان "وجدان کمونیست سابق" در ادامه می آید، ترجمه فارسی نقدی است نوشته ایزاک دویچر بر کتاب "خدایی که شکست خورد (۱۹۴۹)". این کتاب مجموعه مقالاتی است به قلم شش کمونیست سابق (لونیس فیشر، آندره ژید، آرتور کوستلر، اینیاتسیو سیلونه، استفان اسپندر و ریچارد رایت). این کتاب در سال ۱۳۶۲ در ایران با عنوان "بت شکسته" به فارسی ترجمه و انتشار یافت. این مقاله توسط فریبرز فروهر آباه با نام مستعار سیروس فرجاد، به فارسی برگردانده می شود و اولین بار در سال ۱۳۸۹ در مجله "نقطه" در پاریس منتشر شد. باز نشر این متن در این جا هم به دلیل ربط این نقد با موضوع این بخش از کتاب است و هم به یاد مبارزات و خاطرات مشترک نویسنده کتاب در دست با فریبرز، رفیق هم‌رزم، فرهیخته و وفادار به ایده کمونیسم تا آخرین روز زندگی.

وجدان کمونیست سابق^۱

ایناتسیو سیلونه حکایت می کند که روزی به شوخی به پالمیرو تولیاتی رهبر حزب کمونیست ایتالیا گفته بود که «نبرد نهایی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود». در این شوخی، قطره تلخی از حقیقت نهفته است. در کارزارهای تبلیغاتی علیه روسیه و کمونیزم، کمونیست سابق، یا همراه سابق جنبش کمونیستی، سرآمد تیرآوران است. آرتور گستلر با تندخویی خاصی که او را از سیلونه متمایز می کند، نکته مشابه ای را مطرح می‌کند:

«شما ضد کمونیست های آنگلساکسونی با آن روحیه منزوی و آسوده گی خاطرتان، همه از یک قماشید. شما از فریادهای کاساندر اگون^۲ ما منتفید و در مقام متحدان خود از ما بیزارید. اما گذشته از همه این حرف‌ها، ما کمونیست‌های سابق تنها کسانی در جبهه شما هستیم که به درستی می‌دانیم ماجرا از چه قرار است.»

کمونیست سابق فرزند پر شر و شور سیاست این روزگار است. در عجیب‌ترین جاها و گوشه و کنارها پیدایش می شود. در برلین یقه شما را می گیرد تا داستان "نبرد استالین‌گراد" خود علیه استالین را مطرح کند؛ تو گویی برلین صحنه جنگ بوده است! او را دور و بر دوگل می‌یابید؛ در شخص آندره مالرو، نویسنده "سرنوشت بشر". در عجیب ترین محاکمه سیاسی آمریکا، ماه‌هاست که کمونیست سابق، انگشت اشاره‌اش را به سمت الجر هیس نشانه رفته است. روٹ فیشر یکی

۱ - www.marxists.org/archive/deutscher/1950/ex-communist.htm

۲ - کاساندر دختر پریاس و اکوب که از آپولون به او موهبت پیشگویی و آینده بینی داده بود، از خدمت به او کوتاهی می کند. آپولون تصمیم می گیرد او را تنبیه کند. از آن پس کسی دیگر به پیش گویی او اعتماد نمی کند.

دیگر از کمونیست‌های سابق برای برادرش گرهارد ایزلر حکم محکومیت صادر کرده و دلخور است که چرا انگلیس او را به ایالات متحده آمریکا پس نمی‌دهد. جیمز برنام، تروتسکیست سابق، می خواهد پوست تاجران آمریکایی را به خاطر کمبود واقعی یا خیالی آگاهانه سرمایه دارانشان بکند. او در "برنامه برای عمل" که تدوین کرده، سر سوزنی از شکست جهانی کمونیزم پایین تر نیامده است. و اکنون شش نویسنده گستلر، سیلونه، آندره ژید، لوئیس فیشر، ریچارد رایت و استفان اسپندر گرد هم آمده اند تا "خدایی که شکست خورد" را رسوا و نابود کنند.

لژیون کمونیست های سابق در صفوف منظمی به پیش نمی رود. از هم گسیخته است و پراکنده. نفرات شان گرچه خیلی شبیه یکدیگرند اما تفاوت‌هایی با هم دارند. خصوصیت های همگانی دارند و ویژگی‌های فردی. همگی سپاه و اردوگاه را ترک کرده‌اند؛ برخی به عنوان مخالف اعتقادی، برخی به عنوان فراری از خدمت و برخی چون ایلغارگر. برخی بی سر و صدا به مخالفت اعتقادی خود چسبیده اند، در حالی‌که دیگران با ادعای کسب جاه و مقام در جبهه ای که مخالف آن بودند، گوش فلک را کرده اند. همه تکه های نخ نمایی از اونیفورم قدیمی شان را به همراه تکه پاره هایی از لباس پر زرق و برق جدیدشان بر تن دارند. و همه، دل‌گیری‌های قدیمی و بازمانده های مسائل شخصی شان را یدک می کشند.

از این جماعت برخی زودتر و برخی دیرتر به حزب پیوستند. تجربه های بعدی شان با تاریخ عضویت شان بی ربط نیست، مثلا آن‌ها که در سال های دهه بیست به حزب پیوستند، وارد جنبشی شدند که میدان گسترده ای برای آرمان خواهی انقلابی داشت، ساختار حزب هنوز انعطاف پذیر بود و در قالب سلسله مراتبی توتالیتر منجمد نشده بود. هنوز شرافت کمونیستی یک روشنفکر در حزب ارج داشت و هنوز یکسره به مصالح دولتی مسکو تسلیم نشده بود. آن‌ها که در دهه سی به حزب پیوستند، تجربه خود را از سطح خیلی پایین‌تری آغاز کردند. این‌ها از همان آغاز در پادگان های حزبی، آلت دست سرگروهیان های حزب بودند.

کیفیت یادمانده‌های کمونیست های سابق متأثر از این اختلاف است. سیلونه که در سال ۱۹۲۱ به حزب پیوسته بود، با حرارت از اولین تماس خود با آن یاد می‌کند. حکایت او، آن شور فکری و شمع روحی را که در روزهای آغازین در بطن کمونیزم وجود داشت، به خوبی بیان می‌کند. برعکس، یادمانده‌های کُستلر و اسپندر، که در سال های ۱۹۳۰ به حزب پیوسته بودند، نشانگر سترونی مطلق فکری و اخلاقی حزب، در همان تماس اول است. سیلونه و رفقای او، چه پیش و چه پس از آن که درگیر وظایف روزانه، یکنواخت و توان فرسای حزب شوند، به شدت درگیر اندیشه‌های بنیادین بودند. در روایت کُستلر، همه مسائل مربوط به اعتقادات و آرمان های شخصی از همان ابتدا تحت‌الشعاع تکالیف حزبی است. کمونیستی که در دوره های بعدی به خدمت حزب در می‌آمد، به دشواری از این چنین فرصتی برخوردار بود که بتواند هوای پاک انقلاب را تنفس کند.

با این همه، انگیزه های اولیه در پیوستن به حزب، اگر نگوئیم یکسان بود، باید گفت که چه بسا همگون بود. تجربه بی عدالتی و تحقیر، احساس نالایمی ناشی از آفت های اقتصادی و بحران های اجتماعی، آرزوی آرمان بزرگ یا راهنمای فکری قابل اتکایی برای گذار از هزارتوی سست بنیاد جامعه مدرن. آن تازه از راه رسیده، نکبت نظام کهنه سرمایه‌داری را تحمل‌ناپذیر می‌یافت و شعله فروزان انقلاب روسیه بر این نکبت به شکل بی‌سابقه‌ای روشنایی می‌انداخت.

سوسیالیزم، جامعه بی‌طبقه و زوال دولت همه نزدیک می‌نمود. کمتر کسی از نوامدگان، پیشاپیش تصویری از رنج و خون و اشکی که در راه بود، داشت. آن که به لحاظ فکری به کمونیزم گرویده بود، خود را پرومته‌ای جدید می‌انگاشت؛ با این فرق که خشم زئوس او را به صخره نخواهد دوخت. کستلر، امروز احوال آن روز خود را چنین به یاد می‌آورد: هیچ چیز دیگر نمی‌توانست آرامش و صلح درونی او را بر هم زند، مگر ترس های گاه به گاه از دست دادن دوباره ایمان.

اکنون، کمونیست سابق، با تلخی خیانت به امیدهایش را محکوم می‌کند. به نظر او،

این ماجرا کم و بیش بی سابقه به نظر می‌آید. در حالی که او با فصاحت تمام به تشریح انتظارات و توهمات گذشته‌اش می‌پردازد، شگفتا که در آن نشانی از آوایی آشنا می‌یابیم؛ وردزورث سرخورده و هم‌روزگارانیش نیز با همین شور و شوق دوران جوانی به انقلاب ناپلئون می‌نگریستند. زندگی در آن سپیده دم چه شادمانه بود، و جوانی، چه بهشتی!

روشنفکر کمونیستی که پیوندهای عاطفی اش با حزبش را می‌گسلد، می‌تواند شخصیت والایی را در زمره نیاکان خود بشمارد. بتهوون همین که فهمید کنسول اول می‌خواهد بر تخت امپراتوری جلوس کند، سرصفحه "اروئیکا"ی خود را پاره پاره کرد. همان سرصفحه ای که بر روی آن سمفونی اش را به ناپلئون تقدیم کرده بود. وردزورث تاج گذاری ناپلئون را "واگشت غم انگیزی برای تمام بشریت" دانست. شیفتگان انقلاب فرانسه در سراسر اروپا وقتی دریافتند که آزادگر اهل جزیره گرس و دشمن جباران، خود، جبار و ستمگر است، بر جای خشکیدند.

وردزورث‌های روزگار ما نیز همین‌گونه از تماشای برادرخواندگی هیتلر و روبین‌تروپ، دچار حیرت شده‌اند. اگر در روزگار ما، اروئیکای جدیدی آفریده نشده، دست‌کم تقدیم نامه های بسیاری از سمفونی های نانوشته با خشم و خروش پاره پاره شده اند.

در "خدایی که شکست خورد"، لونیس فیشر کم و بیش با پشیمانی نه چندان قانع‌کننده‌ای می‌کوشد تا توضیح دهد که چرا مدتی چنین طولانی دنباله رو کیش شخصیت استالین بوده است. او به تحلیل انگیزه های گوناگونی می‌پردازد - که برخی تند و برخی کند- که لحظه بیداری مردم از خواب فریب استالینیزم را تعیین می‌کنند. نیروی سرخورده اروپایی از ناپلئون نیز تا همین اندازه ناهم طراز و دمدمی مزاج بود. یوگو فُسلگو شاعر بزرگ ایتالیایی و یکی از سربازان ناپلئون، که قصیده ای هم "در ستایش ناپلئون آزادگر" سروده بود، پس از صلح کمپوفرمیو از بت خود روی گرداند. (این قرارداد صلح می‌بایست برای یک ژاکوبین ونیزی

همان اندازه تکان‌دهنده بوده که پیمان صلح شوروی با نازی‌ها برای یک کمونیست لهستانی). اما کسی چون بتهوون هفت سال دیگر هم شیفته ناپلئون باقی ماند تا ببیند که آن جبار، نقاب جمهوری خواهی خود را می‌افکند. مشابهها برای فیشر این محاکمات مسکو و پاکسازی‌های سال‌های ۱۹۴۰ بود که "چشم‌ها را باز کرد".

داستانی غم‌انگیزتر از سرنوشت آن انقلاب بزرگ سراغ نمی‌داریم که زیر همان مشت پولادینی جان می‌دهد که قرار بود از آن در مقابل دشمنان خارجی اش دفاع کند. نمایشی نفرت‌انگیزتر از سیاهکاری‌های پسا انقلابی که زیر لوای آزادی به صحنه آمده باشد، وجود ندارد. در رسوا کردن و شوریدن بر ضد این نمایش، از دیدگاه اخلاقی، کمونیست سابق همان اندازه حق دارد که ژاکوبین سابق حق داشت.

اما آن‌طور که گُستلر ادعا می‌کند، آیا کمونیست‌های سابق تنها کسانی هستند که ادعا آن را دارند که به درستی می‌دانند ماجرا از چه قرار است؟ می‌شود دل به دریا زد و گفت جریان درست برعکس است. کمونیست‌های سابق به درستی کمتر از همه می‌دانند که ماجرا از چه قرار است.

به هر روی، ادعای معلم‌آبانه کمونیست‌های سابق اهل قلم، سخت‌گزاران به نظر می‌آید. اغلب آنان - سیلونه یک استثناء بارز است - هرگز در متن یک جنبش کمونیستی واقعی و در بطن سازمان مخفی یا علنی آن نبوده‌اند. آن‌ها بر روی هم در حاشیه ادبی و روزنامه‌نگاران حزب حرکت می‌کردند. درک آن‌ها از نظریه و ایدئولوژی کمونیستی چه بسا از ذوق ادبی‌شان سرچشمه گرفته که گاه بسیار تیز، اما اغلب گمراه‌کننده است.

از این بدتر، ویژگی کمونیست سابق آن است که توانایی بریدن از گذشته خود را ندارد. واکنش‌های حسی او به محیط گذشته اش، او را پیوسته در چنگال مرگبار خود می‌فشارد و مانع از آن می‌شود که او درامی را که خود در آن درگیر و یا نیمه‌درگیر بوده، درک کند. تصویری که او از استالینیزم و کمونیسم ارائه می‌دهد، دخمه عمیقی است آکنده از دهشت‌های روحی و فکری. با دیدن این تصاویر،

آدم‌های ناوارد از دنیای سیاست به عرصه اهریمن‌شناسی ناب کشیده می‌شوند. تاثیر هنری چنین تصویری گاه ممکن است نیرومند باشد - دیو و دهشت در بسیاری از شاهکارهای شاعرانه راه یافته‌اند - اما از نظر سیاسی اتکاء ناپذیر و خطرناک است. البته، حکایت استالینیزم آکنده از دهشت است. اما این تنها یک وجه موضوع است. و حتی خود این وجه، یعنی وجه دیووش آن، می‌باید به زبان منافع و انگیزه‌های انسانی ترجمه شود. کمونیست سابق حتی نمی‌کوشد به این زبان سخن گوید.

گُستلر در جرعه نادری از انتقاد از خود ناب تصدیق می‌کند که:

«بر حافظه گذشته ما رنگ رمانتیک می‌زند. اما وقتی کسی از مرامی می‌برد و یا دوستی به او خیانت می‌کند، کارکرد حافظه اش واژگونه می‌شود. تجربه اولیه، در پرتو دانش بعدی، پاک و شفافیت خود را از دست می‌دهد و زنده و آلوده به نظر می‌آید. من در این صفحات کوشیده‌ام فضای درونی که این تجربه‌ها را در آن گذرانده‌ام (در درون حزب کمونیست) بازسازی کنم و می‌دانم که در این کار موفق نبوده‌ام. استهزاء، خشم و شرم همیشه مزاحم بوده‌اند. شور و اشتیاق آن دوران انگار به گمراهی و قطعیت ذاتی‌شان به دنیای بسته معتادان تبدیل شده است. شبیح سیم‌خاردار بر زمین بازی کژ و کوژ حافظه سایه انداخته است. آن‌ها که در دام توهم بزرگ عصر ما گرفتار شده‌اند و زشتکاری‌های اخلاقی و فکری آن را زیسته‌اند، یا خود را به دست اعتیاد جدیدی از نوع مخالف آن می‌سپارند یا محکوم‌اند که باقی زندگی را در خمار زندگی به سر برند.»

البته این گفته در مورد همه کمونیست‌های سابق صادق نیست. لابد برخی‌ها هم چنان احساس می‌کنند که تجربه‌شان عاری از آن آه‌های سوزناک احتضار است که گُستلر بدان اشاره دارد. با این همه، گُستلر در این جا تصویری صادقانه و درستی از آن دسته کمونیست‌های سابق ترسیم می‌کند که خودش هم یکی از آنان است.

اما به سختی می توان این شرح احوال را با آن ادعا - این که برادر خواندگانی که او سخنگوی شان شده، و این که آن هاتنها کسانی هستند که به درستی می دانند ماجرا از چه قرار است- در کنار هم گذاشت. درست مثل این می ماند که بر کسی که ضربتی کاری وارد شده باشد مدعی شود که او تنها کسی است که به راستی از کار زخم و جراحی سر در می آورد. بیشترین چیزی که کمونیست روشنفکر سابق می داند، یا دقیق تر بگوییم احساس می کند، بیماری شخص خودش است. زیرا او از ماهیت خسونتی که باعث این ضربه شده، هیچ نمی داند، تا چه رسد در مورد درمان آن. این احساساتی گری غیرمنطقی بر تکامل بسیاری از کمونیست های سابق غلبه داشته است. سیلونه می گوید:

«منطق مخالفت به هر قیمت، بسیاری از کمونیست های سابق را از آغازگامشان خیلی دورتر رانده است. تا جایی که برخی به دامان فاشیسم در غلطیده اند.»

آن آغازگاه ها چه بودند؟ همه کمونیست های سابق، کم و بیش به اسم دفاع از کمونیزم از حزب بریدند. همه آن ها کم و بیش عزم داشتند از آرمان سوسیالیسم در برابر استفاده های ناشایست بوروکراسی حزبی دنباله روی مسکو دفاع کنند. نقطه شروع همه آن ها، کم و بیش، این بود که آب آلوده انقلاب روسیه را دور بریزند تا نوزادی را که در آن شنا می کنند، حفظ کنند.

این نیت های نیک دیر یا زود فراموش یا رها شدند. بدعت آور، پس از آن که از بوروکراسی حزبی به اسم کمونیزم برید، تا بریدن از کمونیزم پیش می رود و ادعا می کند که دریافته است ریشه شر عمیق تر از آن است که او ابتدا گمان می کرد. حتی اگر کند و کاو او در این ریشه یابی، به غایت کاهلانه و کم مایه باشد. او دیگر در برابر سوء استفاده های غیرشرافتمندانه، مدافع سوسیالیسم نیست، بلکه مدافع نوع بشر در برابر مغالطه سوسیالیسم است. او دیگر آب گل آلود انقلاب روسیه را برای حفظ نوزاد بیرون نمی ریزد؛ که دریافته است که آن نوزاد خود هیولایی است

که باید خفه اش کرد. این جاست که بدعت آور به مرتد تبدیل می شود.

این که کمونیست سابق تا چه حد از آغازگاه خود فاصله می گیرد، این که، به گفته سیلونه، به فاشیسم می گراید یا خیر، بستگی به سیرت و سلیقه شخصی وی دارد. (مرتد گیری های ابلهانه استالینیستی چه بسا کار کمونیست سابق ما را به افراط می کشاند). اما گذشته از برخی سایه روشن برخوردهای فرعی، قاعده این است که کمونیست سابق دست از مخالفت با نظام سرمایه داری می شوی و به دفاع از آن بر می خیزد و در این کار از زیر پا گذاشتن اخلاق، چشم پوشیدن بر حقیقت، متوسل شدن به تنگ نظری و تنفر شدید، که استالینیسم وی را از آن سرشار کرده، باکی ندارد. او همچنان یک فرقه گراست؛ یک استالینیست واژگونه. تنها رنگ آمیزی تغییر کرده است. آن گاه که کمونیست بود، تفاوت چندان میان فاشیست ها و سوسیال دموکرات ها نمی دید. حال که ضد کمونیست شده، تفاوتی میان کمونیزم و نازیسم نمی بیند. آن روز ادعای خطاناپذیری حزب را پذیرفته بود. امروز خودش را خطاناپذیر می پندارد. همان گونه که روزگاری گرفتار "بزرگ ترین توهم زمانه" بود، اکنون رهایی از بزرگ ترین توهم زمانه رهاش نمی کند.

توهم پیشین او، دست کم دارای ایده آلی مثبت بود. فروریختن توهم اش، اما یکسره منفی است. بنا بر این نقش او، چه از نظر سیاسی و چه از نظر فکری، بی ثمر است. از این جهت نیز او به مانند ژاکوبین سابق تلخ کام عصر ناپلئونی است **وُردزورث** و کالریج چنان گرفتار "خطر ژاکوبنی" بودند که این هراس حتی بر نبوغ شاعرانه شان نیز سایه افکنده بود. آری، این کالریج بود که در مجلس عوام لایحه منع رفتار ستم گرانه با حیوانات را به عنوان "بارزترین نمونه قانون گذاری ژاکوبنی" محکوم کرد. آری، ژاکوبین سابق، پیشتاز ارتجاع ضد ژاکوبنی در انگلستان شد. تاثیر او، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، در بسیاری از کارها محسوس بود؛ در لایحه های مربوط به "نوشته های فتنه انگیز و مکاتبات خیانت کارانه"، "لایحه اعمال خیانت کارانه"، "لایحه گردهمایی های فتنه انگیز"، در شکست

اصلاحات پارلمانی، در به تعلیق افتادن قانون هابیباس کورپس^۲، در واپس انداختن آزادی اقلیت‌های مذهبی در انگلستان دست‌کم برای دو نسل. و از آن جا که دوران کشمکش با فرانسه انقلابی، دورانی نبود که بشود دست به "تجربه های خطرناک" زد، تجارت برده نیز، به نام آزادی تجارت، جواز زندگی گرفت.

کمونیست سابق ما هم درست به همین ترتیب با برشمردن بهترین دلایل، به بدترین کارها دست می‌زند. هر بار که "پیگرد خرابکاران" در دستور کار قرار می‌گیرد، او در صف اول است. نفرت کورش از ایده آل گذشته اش، خمیرمایه محافظه کاری روزگار ماست. بارها، معتدلترین شکل "دولت رفاه" را به عنوان "قانون گذاری بلشویکی" محکوم کرده است. و برای به وجود آوردن فضای اخلاقی‌ای که همتای مدرن ارتجاع ضد ژاکوبینی انگلیسی است، سخت مایه می‌گذارد.

این کارهای شگرف، بازتاب بن‌بستی است که در آن قرار گرفته، اما این تنها بن‌بست او نیست، بلکه تکه‌ای است از بی‌راهه‌های که یک نسل کل زندگی از هم گسیخته و گیج خود را در آن پیش می‌برد.

قرینه سازی تاریخی که در این جا طرح کردیم، جوانب گسترده‌ای از هر دو دوران را در بر می‌گیرد. همان‌طور که روزی دنیا به فرانسه ناپلئونی و اتحاد مقدس تقسیم می‌شد، امروز به دو قطب استالینیزم و اتحاد ضد استالینیستی تقسیم شده است. در یک سوی این گروه بندی، انقلابی است که "منحط" شده و به دست جباری به یغما می‌رود؛ و در سوی دیگر جماعتی ایستاده است که بیشترشان، اما نه همگی، سمت و سوی محافظه‌کارانه دارند. انتخاب امروز نیز از دیدگاه سیاست عملی، چون "انتخاب دیروز"، به همین دو بدیل محدود می‌شود. اما درستی‌ها و نادرستی‌های این مبحث چندان در هم پیچیده است که هر انتخابی با هر انگیزه

۳ - قانونی که حکم می‌کرد متهم قبل از فرستاده شدن به زندان باید به دادگاه بیاید و دادگاه بر قانونی بودن حکم او نظر دهد.

عملی در دراز مدت و به مفهوم گسترده تاریخی اش، نادرست خواهد بود.

یک آدم صادق و صاحب اندیشه انتقادی همان‌قدر با ناپلئون سر سازش داشت که امروز با استالین دارد. لیکن، به رغم خشونت و حقه بازی های ناپلئون، پیام انقلاب فرانسه بر جا ماند تا که در سراسر اروپای قرن نوزدهم پژواکی نیرومند یابد. "اتحاد مقدس" اروپا را از ستم‌گری ناپلئون نجات داد و بیشتر اروپاییان برای لحظه‌ای پیروزی آنان را درود گفتند. اما آن چه کسلری، مترنیخ و الکساندر اول برای اروپای آزاد به ارمغان آوردند، چیزی جز حفظ یک نظم کهنه در حال فروپاشی نبود. بدین ترتیب سوءاستفاده‌ها و تجاوزکاری‌های امپراتوری که در دامان انقلاب پرورده شده بود، به فوئدالیسم اروپا جواز زندگی تازه‌ای داد. ژاکوبین سابق هرگز انتظار چنین پیروزی‌ای را نداشت، اما بهایی که برای آن پرداخت، این بود که دیگر خودش و آرمان ضد ژاکوبینی اش، نابهنگامی مضحک و نامیمون را می‌ماندند. در همان سالی که ناپلئون شکست خورد، ثلی به وذرورت نوشت:

«در پژواک شرافتمندانه آوایت،

سرودهایی می‌سرایید در خدمت حقیقت و آزادی

با ترک کردنش مرا در اندوه و انهدای

چنین گشته‌ای و این‌چنین ات نمی‌باید بود.»

کمونیست سابق ما اگر اندکی شعور تاریخی می‌داشت، در این درس درنگ می‌کرد.

تنی چند ژاکوبین‌های سابق که آتش بیار معرکه ضد ژاکوبینی شدند، درست مثل برنامه‌ها و روٹ فیشرهای امروز، در این چرخش صد و هشتاد درجه‌ای‌شان دچار هیچ گرفتاری اخلاقی نشدند. دیگران اما دچار عذاب وجدان شدند. برای توضیح این که چرا در برابر امپراتوری نوپا، در کنار دودمان‌های کهن قرار گرفتند، به

بهانه‌هایی چون احساسات میهن پرستانه یا فلسفه شر کمتر یا هر دو پناه بردند. اگر چه بدی های دربارها و حکومت هایی که روزی محکوم کرده بودند را انکار نکردند، اما در عوض مدعی شدند که این حکومت ها به هر حال لیبرال تر از ناپلئون هستند. این البته درباره حکومت ویلیام پیت حقیقت داشت؛ اما تأثیر سیاسی و اجتماعی فرانسه ناپلئونی بر تمدن اروپا، پایدارتر و پرتأثیرتر تا لیبرالیزم انگلستان دوران پیت بود؛ روسیه الکساندر و اتریش مترنخ که دیگر هیچ. «دریغا که تکیه گاه عالی‌ترین امیدهای ما تویی»؛ این آه تسلیمی بود که با آن وردزورث خود را با انگلستان پیت وفق داد. فرمول سازش هم این بود: "دشمن تو بسی از تو پست‌تر است، بسی".

«دشمن تو بسی از تو پست تر است، بسی»، می‌توانست موضوع کتاب "خدایی که شکست خورد" باشد و نیز فلسفه شر کمتر که در صفحات آن شرح و بسط یافته. شور و حرارتی که نویسندگان این کتاب در دفاع از غرب و علیه شوروی به خرج داده‌اند، گاه با دودلی‌ها یا ته مانده ممنوعیات ایدئولوژیک به سردی می‌گراید. در لابلای سطور اعتراف‌های‌شان و در خلال آن وردهای غریبی که زیر لب زمزمه می‌کنند، دودلی‌هایی خود را می‌نمایانند. مثلاً سیلونه، ایتالیای موسولینی را که او چون یک کمونیست بر آن شوریده بود را هنوز شبیه-دموکراتیک وصف می‌کند. و برای او باور به این که ایتالیای پس از موسولینی ممکن است بهتر باشد بسیار دشوار است! اما او دشمن استالینیست، آن را "بسی پست تر می‌دانند، بسی". سیلونه به یقین بیش از دیگر نویسندگان کتاب می‌داند که اروپاییان هم‌نسل او، چه بهایی برای پذیرفتن فلسفه شر کمتر پرداخته‌اند. لونیس فیشر "طرد دوگانه" سرمایه‌داری و سوسیالیزم را تبلیغ می‌کند. اما آن‌گونه که او سرمایه داری را رد می‌کند، بیشتر شبیه تعارف بی‌رمقی برای حفظ آبرو است. کیش گاندی هم که به تازگی راه انداخته‌اند، چیزی بیش از گریزگاهی پوشالی نیست. تنها گسترل است که در بین غوغا و جنون ضد کمونیستی‌اش، گهگاه برخی افکار تامل برانگیزی را

ارائه می‌دهد. او می‌گوید:

«اگر به کند و کاو تاریخ بپردازیم و هدف های والایی را که انقلاب ها به نام آن‌ها آغاز شدند را با پایان اندوهباری که به آن‌ها گرفتار آمدند، بسنجیم، متوجه می شویم که چطور هر بار تمدنی آلوده، فرزند انقلابی خود را آلوده کرده است.»

آیا گسترل به معنای حرف خود اندیشیده است و یا این که تنها دارد "کلمات زیبا" پرتاب می‌کند؟ اگر "فرزند انقلابی" یعنی کمونیزم به راستی به دست تمدنی که بر آن شوریده، "آلوده شده است"، پس هرچند هم که این فرزند نفرت‌انگیز باشد، سرچشمه شر نه در او که در تمدنی است که او را بار آورده است. قضیه از این قرار است. به رغم همه حرارتی که گسترل، در نقش هوادار مدافعان تمدن مجلسی از خود نشان می‌دهد؛ فکر تکان‌دهنده دیگری نیز مطرح می‌کند - آیا این هم یکی از آن "کلمات زیبا" است؟- و اعتراضاتش را با آن و ناگهان به پایان می‌برد:

«من هفت سال در خدمت حزب کمونیست بودم. درست همان مدتی که یعقوب از گوسفندان لایان نگهداری کرد تا دختر او راحیل را به چنگ آورد. مدت که به سر آمد، عروس را به درون چادر تاریکش هدایت کردند. صبح روز بعد بود که او تازه دریافت که آن همه تب و تاب آتشین صرف لیاقه زشت شده و نه راحیل زیبا.

نمی‌دانم او هرگز توانست از ضربه روحی هم‌خواهگی با یک توهم بهبود یابد یا نه. نمی‌دانم بعدها باور کرد که دیگر هرگز به آن باور نداشته باشد. نمی‌دانم پایان خوش این افسانه دوباره تکرار خواهد شد یا نه؛ یعنی به قیمت هفت سال دیگر کار، راحیل را هم به یعقوب دادند و توهم به واقعیت تبدیل شد. و به خاطر عشقی که به او داشت، این هفت سال چند روزی بیش به نظرش نیامد.»

می‌شود فکر کرد که شاید یعقوب گُستلر با مرددانه در این اندیشه باشد که نکند چوپانی گوسفندان لابان استالین را زود ترک گفته و به اندازه کافی شکیبایی نداشت تا توهم به واقعیت تبدیل شود. مقصود از این حرف‌ها این نیست که کسی را سرزنش کنیم (چه رسد به این که بخواهیم گوش‌مالی دهیم). بگذارید تکرار کنیم؛ مقصود، آرامش‌بخشیدن به آشفتگی اندیشه‌هاست که کمونیست سابق تنها کسی است که از آن در رنج است.

گُستلر در یکی از مقالات اخیرش، خشمش را بر روی یکی از لیبرال‌های خوب قدیمی خالی می‌کند که از زیاده روی شرار ضد کمونیستی کمونیست پیشین یکه خورده‌اند و با همان نفرتی به او برخورد می‌کنند که مردم عادی به کشیشی خلع لباس شده که دختری را به مجلس رقصی می‌برد.

باری، چه بسا حق با این لیبرال‌های خوب قدیم باشد؛ شاید این نوع ویژه ضد کمونیست، از چشم او، شبیه کشیش خلع‌لباس‌شده‌ای باشد که نه با یک دختر پاک، که با زن هرزه‌ای "بیرون می‌رود". آشوب فکری و احساسی کمونیست سابق، او را برای هر نوع فعالیت سیاسی ناجور کرده است. احساس مبهمی بر او چنگ انداخته است که او با آرمان‌های پیشین خود و با به آرمان‌های جامعه بورژوازی خیانت کرده است. حتی ممکن است که مثل گُستلر، پندار دوگانه‌ای در سر داشته باشد که به هر دو خیانت کرده است. او سپس می‌کوشد این احساس گناه یا بی‌اطمینانی را در خود سرکوب کند، یا آن را در پشت پرده‌ای از اطمینان بیش از حد و یا پرخاشگری جنون آسا استتار کند. او اصرار دارد که دنیا باید وجدان ناآرام او را هم چون پاک‌ترین وجدان‌ها تلقی کند. و چه بسا جز با یک چیز سر و کار نداشته باشند؛ توجیه خویشتن که خطرناک‌ترین انگیزه برای هر نوع فعالیت سیاسی است.

به نظر می‌رسد تنها برخورد شرافتمندانه‌ای که یک روشنفکر کمونیست سابق می‌تواند پیش‌گیرد این است که "فراسوی میدان جنگ و گریز" قرار گیرد. او دیگر

نمی‌تواند به اردوگاه استالینی و یا اتحاد مقدس ضد استالینی بپیوندد مگر با صدمه زدن بر "این بخش از خودش". پس بگذار که بیرون اردوگاه‌ها بایستند. بگذار شم انتقادی و وارستگی فکری خود را بازستاند. بگذار بر این جاه‌طلبی بی ارزش برای کلاهی از نمد سیاست برای خود ساختن، چیره شود. بگذار با خود دست کم در صلح باشد، اگر بنا است به بهای نفی و سرزنش خود به صلی قلابی با جهان دست یابد.

این بدان معنا نیست که کمونیست سابق اهل قلم یا به طور کلی روشنفکر، در برج عاج بازنشسته شود (تحقیر برج عاج همچون میراث گذشته در او باقی است). که او در عوض می‌تواند به یک برج دیده بانی واپس نشیند. با وارستگی و هشجاری امواج آشوب خیز دنیا را بنگرد؛ با تیزبینی به دیدبانی چیزی بنشیند که از آن سر در می‌آورد و بی مهر و کین به تفسیر آن بنشیند. این تنها خدمت شرافتمندانه‌ای است که کمونیست سابق، امروز می‌تواند به نسل خویش کند؛ نسلی که در آن مشاهده اصولی و تفسیر صادقانه، چه دردناک، نایاب شده است. (آیا کمی مشاهده و تفسیر، و زیادی فلسفه بافی و موعظه در کتاب‌های کمونیست سابق، تکان‌دهنده نیست؟)

اما آیا به راستی یک روشنفکر این روزها می‌تواند نظاره گر بی‌اعتناء دنیا باشد؟ حتی اگر جهت‌گیری‌اش سبب شود تا او را با آرمان‌هایی یکی انگارند که از آن او نیست، نباید به همان شیوه پیشین به جهت‌گیری بپردازد؟ باری، می‌توانیم از روشنفکران بزرگی نام ببریم که که در گذشته در شرایط مشابه امروز، از خود را وفق دادن با همه ارزش‌های رسمی زمان خود سر باز زدند و بسیاری از معاصرین شان از برخورد آن‌ها سر در نمی‌آوردند. اما تاریخ ثابت کرد که دآوری آن‌ها بسی برتر از هراس‌ها و نفرت‌های روزگارشان بوده است. در این جا می‌توان از سه تن نام برد؛ جفرسون، گوته و شلی. هر سه، هر یک به نحوی، در برابر انتخاب بین دو گزینه فکر ناپلئونی و اتحاد مقدس قرار گرفتند. هر سه، و

باز هر یک به شیوه‌ای، از انتخاب یکی از آن دو گزینه سر باز زدند.

جفرسون، وفادارترین یار انقلاب فرانسه در دوران قهرمانی‌های آغازینش بود. او حاضر بود بر ترور هم چشم فروبندد. در عین حال از "استبداد نظامی" ناپلئون با انزجار روی گرداند. با این حال، با دشمنان ناپلئون - که آن‌ها را ناجیان دروغین می‌خواند- هیچ بده و بستان نکرد. کناره ماندن او نه تنها با منافع دیپلماتیک یک جمهوری جوان و بی‌طرف سازگار بود، که نتیجهٔ باور طبیعی جمهوری خواهانه و شور دموکراتیک اش هم بود.

برخلاف جفرسون، گوته درست در دل طوفان زیست. سپاهیان ناپلئون و سربازان آکسندر، یکی پس از دیگری در کشورش و ایماز خیمه زدند. گوته در مقام وزیر شهریار خویش، در برابر هر دو مهاجم فرصت طلبانه سر تسلیم فرود آورد. اما در مقام یک متفکر و انسان، نامتعهد و بی‌اعتنا ماند. از عظمت انقلاب فرانسه آگاه بود و از دهشت های آن یکه خورده بود. به غرض توپ های فرانسه در والمی چون سرآغاز دورانی نو و نیکو درود گفته بود و از ورای آن، دیوانگی‌های ناپلئون را نیز دیده بود. آزاد شدن آلمان از چنگ فرانسه را سپاس گفته بود و از مشقت های این آزادی آگاه بود. بی‌اعتنایی اش به این مورد و سایر موارد، آوازه خدای المپی بودن را برایش به ارمغان آورد و این عنوان هم همیشه به منظور تحسین نبود. اما ظاهر المپی‌اش به هیچ وجه دلیلی بر بی تفاوتی ذاتی نسبت به هم‌روزگاراننش نبود؛ حجابی بر درام زندگی‌اش بود: ناتوانی و اکراه از یکی‌شدن با آرمان‌هایی که هر یک گره ای ناگشودنی از چیزهای درست و نادرست بود.

سرانجام شلی با تمام شور و خشم و امیدی که روح بزرگ و جوانش در توان داشت، به تماشای تصادم آن دو دنیا پرداخت. او بی‌گمان یک المپی نبود با این همه، حتی لحظه ای هم حاضر به پذیرفتن ادعاهای حق به جانب و خودنمایی‌های هیچ‌یک از دو اردوی متخاصم نشد. برخلاف ژاکوبین‌های سابق، که از او سالخورده تر بودند، بر باور جمهوری خواهانهٔ خود استوار ماند. او به سرنگونی

ناپلئون، آن "بی‌جاه و مقام‌ترین بردگان" که "بر مزار آزادی رقص و شادی کرده بود"، درود گفت. اما نه به عنوان یک وطن‌پرست انگلستان جرج سوم، که چون یک جمهوری خواه، و به سان یک جمهوری خواه می‌دانست که دارای بسی دشمن ابدی است. بسی بیش از زور و تزویر بناپارتیستی، "رسم کهن جنایت و ایمانی خونین" که در "اتحاد مقدس" تجسم یافته بود.

جفرسون، گوته و شلی، هر سه به یک معنا بیرون از کشاکش بزرگ دوران خود بودند و به همین علت هم از پیروان هراسان و آکنده از نفرت هر دو اردوگاه، با راست‌گویی و ژرف‌نگری بیشتری روزگار خود را تفسیر کردند.

چه حسرت انگیز و چه شرم آور است که اغلب روشنفکران کمونیست سابق به دنباله روی از سنت وردزورث و کالریج تمایل دارند تا سنت گوته و شلی.



مردمان و آداب و عادات و رسوم

انقلاب اکتبر و اولویت آموزش توده ها
آن ها جرأت کردند!

پیوست ۲

انقلاب اکتبر و اولویت آموزش توده ها

در پی زمین لرزه ای که روسیه را در سال ۱۹۱۷ به شدت تکان می دهد، یک انقلاب اجتماعی رادیکالی در دستور کار قدرت جدید به رهبری بلشویک ها قرار می گیرد. در مرکز این طرح رهایی بخش، "اولویت آموزش توده ها" قرار دارد.

بوریس پاسترناک در کتاب "دکتر ژبوآگو" که در سال ۱۹۵۸ منتشر می شود، به توصیف صحنه ای در روسیه سال ۱۹۱۸، در یک "خانه کتابخوانی" در یوریاتین شهرکی دور افتاده، می پردازد. یادآوری این صحنه بدون شک بیانگر احساس ژرفی می تواند باشد که چهل سال پیش تر در نویسنده باید ایجاد شده باشد. یوری، قهرمان کتاب که خود هم شاعر است و هم پزشک، وارد مکانی می شود که در کنار چند روشنفکر رژیم پیشین، مردم عادی دیده می شوند ملبس به لباس های پلو خوری که معمولاً در روزهای یکتنبه برای رفتن به کلیسا بر تن می کردند. این افراد به جای رفتن به کلاس درس کشیش، با این سر و وضع برای سواد آمیزی در آن محل گرد آمده بودند. نویسنده در این جا عطش سیر نشدنی توده های بیسواد برای تحصیل سواد و فرهنگ، که تا آن زمان از آن محروم بودند، در آن سال ۱۹۱۸ در "کلاس های مردمی"، را در قالب واژه ها برای خواننده بیان می کند.

با به قدرت رسیدن بلشویک ها، با سیاسی شدن طبقات مردمی، اشتیاق توده ها برای سواد آموزی و تحصیل دانش، در استقبال آن ها از طرح هایی از نوع "اولویت آموزش توده ها" بازتاب پیدا می کند. این توده ها، قبل از هجوم بردن به مدارس و کتابخانه ها، از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ در مدرسه شوراها بسیار آموخته بودند. در طی ۷ ماه آن ها با تشکل بیش از ۱۵۰۰ شورا، درس زندگی اجتماعی می آموختند، بحث می کردند، خود را سازمان می دادند و سرانجام، با آموختن مهم ترین درس زندگی، جرات کردند که قدرت را خود به دست بگیرند.

روسیه در اواخر سده نوزدهم و آغاز بیستم، کشوری بود با ساختارهای سیاسی و اجتماعی بسته و کهنه. اگر چه از نظر برخی از مارکسیست ها، روسیه در آستانه انقلاب اکتبر هنوز به لحاظ سیاسی و اقتصادی به اندازه کافی "پیشرفته" نبوده است تا بتوان تجربه کمونیزم را در آن کشور پیاده کرد، اما در سطح آموزشی اقدامات اساسی و رادیکالی که بلافاصله پس از قیام اکتبر توسط بلشویک ها انجام گرفت، به هیچ وجه امر فی البداهه ای نبود، زیرا دغدغه مسائل آموزشی هم نزد روشنفکران روسی از سنت قوی برخوردار بود، و هم حاصل بیش از یک سده تاملات درون جنبش کارگری جهانی بود.

قدرت سیاسی جدید بلافاصله امر آموزش مردم را در صدر برنامه های خود قرار می دهد. قبل از سال ۱۹۱۷، در روسیه تزاری بیش از ۸۰ درصد از ۱۵۰ میلیون کشور بی سواد بودند و از هر ۵ کودک تنها یک نفر به مدرسه می رفت. علاوه بر عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی که از تزاریزم به ارث رسیده بود، با جنگ جهانی اول و شروع جنگ داخلی، و با تحریم قدرت های بزرگ در پی انقلاب اکتبر، کاهش منابع بنفد کمیاب، و از بین رفتن آگاه ترین بخش پرولتاریا، اوضاع به مراتب بدتر می شود. در چنین شرایطی است که در آوریل ۱۹۱۸ مدرسه از ۵ تا ۱۷ سالگی اجباری، رایگان و مختلط (دختران و پسران با هم) می شود، بعدها مشکلات مادی باعث می شود که در ژانویه ۱۹۲۱، سقف سن مدرسه اجباری از ۱۷ سال به ۱۵ سال کاهش یابد. در اکتبر ۱۹۱۸ با فرمانی نظام آموزشی تزاری بسیار نابرابر و غیر قابل دسترس اکثریت مردم، برچیده و فقط یک نوع مدرسه موسوم به "مدرسه یکسان کار" جایگزین آن می شود. در دسامبر ۱۹۱۹، قانونی تصویب می شود که به موجب آن «هر کس و به هر دلیلی از شرکت بی سوادان در دوره های سواد آموزی ممانعت به عمل آورد، مشمول دادرسی کیفری و مجازات می شود». با وجود کمبود شدید کاغذ، میلیون ها کتاب درسی و کتاب ویژه سواد آموزی، به ده ها زبان گوناگون، که پس از انقلاب مردمان هر منطقه حق صحبت کردن به زبان خودشان را پیدا می کنند، چاپ و توزیع می شوند.

برای مقابله با مشکلات مادی، در کارخانه‌ها، انبارها، مزارع، چادرهای عشایری و در هر کجا که ممکن بود کلاس‌های درسی برگزار می‌شود. قایق‌ها و قطارهای "تبلیغاتی" برای تشویق توده‌ها به سوادآموزی مناطق دور افتاده را در می‌نوردند. به گفته ژان میشل پالمیر، مورخ فرانسوی:

«در طی دو سال، این قطارهای تبلیغاتی از حدود هزار محل بازدید کردند و کارکنان آن‌ها بیش از سه هزار سخنرانی ایراد کردند. کلاس‌های شبانه و خانگی ویژه‌ای به زنان اختصاص داشت.»

جلسات روزنامه‌خوانی با صدای بلند حتی در دورترین روستا برگزار می‌شود. در طول جنگ داخلی، ارتش سرخ به یکی از ارکان اصلی سوادآموزی به صدها هزار نفر خواندن و نوشتن می‌آموزد. تا سال ۱۹۱۹، بیش از ۱۲۰۰ باشگاه کتابخوانی و ۶۲۰۰ انجمن سیاسی، علمی، کشاورزی و... به وجود می‌آید. نوسواد آموختگان خود به دیگران و کارگران به دهقانان آموزش می‌دهند، از هر امکانی برای سوادآموزی استفاده می‌شود: از رادیو، سینما، پوستر، تئاتر ...

با وجود جنگ داخلی، دولت از هر نوع ابتکار و نوآوری در زمینه آموزشی حمایت می‌کرد. در سال ۱۹۱۸، تصمیم گرفته شد که معلمان توسط شوراهای آموزشی که زیر کنترل توده‌ها بودند، انتخاب شوند. این روش بتدریج با بوروکراتیزه شدن قدرت در اواسط دهه ۱۹۲۰ از بین می‌رود. درست است که سطح مهارت برخی از معلمان تازه استخدام شده بسیار نازل بود، در عوض فداکاری فردی و همیاری جمعی جبران می‌کرد، به طوری که این امر حیرت و تحسین ناظران خارجی را برانگیخت: سلسنتین فرینت فرانسوی در ۱۹۲۵ نوشت:

«حیرت و تحسین، به ویژه نباید فراموش کرد که در چه شرایطی این پیشرفت عظیم حاصل شده است... آموزشگران و معلمان روسی با فداکاری‌های خود در راه مردم و با فعالیت‌های انقلابی، به وضوح نه تنها به سطح آموزش و پرورش کشورهای غربی رسیده‌اند، بلکه از ما هم فراتر رفته‌اند.»

در رابطه با نحوه آموزش در مدارس، برخی‌ها در مقابل اقتدار کامل معلم طرفدار رشد شخصیت کودک هستند، دیگران مدافع انطباق مدرسه با شرایط منطقه‌ای. این بحث چنان شدت می‌گیرد که موجب تأخیر گشایش مدارس در آغاز سال تحصیلی می‌شود. با ادامه اختلافات، دولت برنامه‌های متفاوت را به طور آزمایشی در مناطق مختلف پیاده می‌کند.

انقلاب مصمم بود که نظام آموزشی قدیم، که بازتولیدکننده نابرابری‌ها در جامعه بود را کاملاً دگرگون کند. کمیساریای خلق (وزارت آموزش) از ایده یک مدرسه خود-مدیر حمایت می‌کند، نظامی که با آموزش عمومی و فنون مختلف، نه فقط مهندسی و تکنسین‌هایی را تربیت کند که قادر به مدرنیزاسیون تولید و پیشرفت علم باشند، بلکه آن‌ها هم چنین شهروندان آتی جامعه سوسیالیستی هم باشند.

هر بار که از انقلاب آموزشی دهه ۱۹۲۰ در شوروی سخن می‌رود، غالباً به نام آنتون ماکارنکو برمی‌خوریم. بی‌آن که منکر اهمیت ماکارنکو و ایده‌های او شویم، اما این هم واقعیتی است که بندرت از کروپسکایا، لوناچارسکی، بلونسکی، چاتسکی، پیستراک و یا پوکر بینسکی یاد می‌شود! در حالی که در واقعیت امر، این افراد نظریه پردازان و رهبران سیاسی و مدیران اصلی بودند که انقلاب آموزشی سال‌های اولیه شوروی را سازمان دادند.

لنین، که تا پیش از انقلاب اکثراً درباره آموزش بسیار اندیشید، نوشت و در این حوزه یکی از نظریه پردازان محسوب می‌شد، از نخستین روزهای کسب قدرت سهم مهمی در ساختار نظام آموزشی شوروی داشت. اما او در این کار تنها نبود. کروپسکایا همسرش متخصص این رشته بود و کتابش با عنوان "آموزش مردم و دموکراسی" راهنمایی برای مسئولین سیاست آموزشی بود. مدیر پروژه انقلاب آموزشی آنتون لوناچارسکی است. او بلشویکی استثنایی، فردی بسیار فرهیخته و با فرهنگ، با کمک تنی چند از همکاران، ابتدا از طریق یک سری فرامین، سپس با ایجاد یک وزارتخانه واقعی، انقلاب آموزشی را پیاده و مدیریت می‌کرد.

خانه های مردم، باشگاه های کارگری، خانه های کتاب خوانی

نظام نوشتاری برای بیش از ۴۰ زبان و گویش متفاوت راه اندازی شده بود. برخلاف روسی سازی تحمیل شده توسط تزارها، که سال ها بعد در دوران سلطه استالین از سر گرفته می شود، بلشویک ها سیریلیک، زبان روسی، این تسمه نقاله و نماد سلطه روسیه کبیر را به مردمان کشور پهناور روسیه تحمیل نکردند. بلشویک ها که به شدت نگران هر نوع شوونیسمی به خصوص از نوع روسی آن بودند، آگاهانه و با برنامه جنبش شکفت انگیز دگر-فرهنگ پذیری (پذیرش و همزیستی با فرهنگ های دیگر)، را تشویق کردند که در میان مردم مناطق دور افتاده شمال، اقلیت های منطقه قفقاز، جمعیت چینی و کره ای شرق دور، و حتی نزد ترک زبانان بسیار موفق بود. جنبشی در برگیرنده مبارزه استثمارشدگان علیه فنودال ها، بورژواهای نوپا، فرقه های مذهبی که از خط عربی دفاع می کردند و یا رمز و راز نوشتن را برای خود محفوظ نگه داشته بودند. این تلاش ها به معنای گشودن درهای روسیه به دنیای غرب بود، تلاشی برای نزدیک کردن مردم روسیه به طبقه کارگر پیشرفته ترین کشورها. در سراسر روسیه که بیش از ۱۲۲ زبان و گویش وجود داشت، تا سال ۱۹۲۹ ده ها زبان با الفبای و خط لاتین نوشته می شد.

میان اشتیاق مردم برای تحصیل و آموختن، باور بلشویک ها به این که توده ها باید و می توانند ابزارهای فرهنگی را برای اداره دولت خود به دست گیرند از یک سو، و دشواری های مادی تحمیل شده توسط شرایط از سوی دیگر، دریایی فاصله وجود داشت. رمان "نخستین آموزگار"، نوشته چنگیز آیماتوف به خوبی این معضل را تشریح می کند. رمان حکایت یک سرباز ارتش سرخ کم سوادی را بازگو می کند که بی آن که آموزش لازم را دیده باشد، بدون کتابچه راهنما و فقط با چیزهای پیش پا افتاده ای که در ارتش آموخته بوده، در سال ۱۹۲۴ از سوی ارتش برای ساختن یک مدرسه به روستایی در قرقیزستان فرستاده می شود.

از نظر حکومت شوراهای، "مدرسه" محور انقلاب است. مدرسه (واژه عامی در بر گیرنده کلیه مؤسسات آموزشی) ابزاری که با آن بلشویزم خود را در اذهان توده ها به روز می کند، قادر به از بین بردن رد پای فکری سرمایه داری می کند، جوانان را برای ظهور یک انسان نوین، عامل و محصول یک جامعه بی طبقه، آماده می کند. این مدرسه آموزشی، رایگان، یکسان (مدرسه از نوع دیگری وجود ندارد) خواهد بود، که مشتمل بر مجموعه ای از مؤسسات آموزشی در کلیه مدارج تحصیلی، قابل دسترسی برای همه. مدرسه ضد دین و ضد متافیزیک است و با جدایی روح و ماده در هر سطحی مبارزه می کند. زیرا «تحول جامعه و افراد قبل از هر چیز تحول مادی است که با فعالیت مادی انسان ها تعیین می شود». از این رو "اجتماعی و سرزنده" خواهد بود، اصطلاح مهمی که حاوی چند ویژگی است:

* اول این که، این مدرسه "مدرسه کار" است زیرا کار است که روش ها و مطالب آموزشی را تعیین می کند. آموزش فکری محصول نه حدس و گمان انتزاعی، بلکه تجزیه و تحلیل منطقی فعالیت انسانی است؛

* دوم این که، این مدرسه که از "چند فنی" بوده، و از آن جایی که توسعه صنعت در همه اشکال نیاز به اقدام جمعی دارد، از این رو این مدرسه همبستگی گروهی را جایگزین کنش فردی می کند؛

* سرانجام، این که مدرسه از طریق شرکت در شورای مدرسه و ادغام در جامعه، در مقام دینفع و فعال در زندگی جمعی، آموزش اجتماعی فرد را تضمین می کند.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۷، با صدور فرمانی، مدارس دینی در همه سطوح بسته شده و به کمیساریای آموزش عمومی واگذار می شوند. طبق فرمانی در تاریخ ۳۱ مه ۱۹۱۸، همه ملیت ها حق دارند آموزش در همه سطوح را به زبان خود سازمان دهند. در همان تاریخ، طبق فرمان دیگری دسترسی به دانشگاه بدون امتحان ورودی را برای کلیه شهروندان از ۱۶ سال به بالاتر ممکن می سازد.

نهادهای آموزشی (۱۹۲۳ - ۱۹۱۷)

مدرسه یکسان کار

فقط یک نوع مدرسه موسوم به "مدرسه یکسان کار" جای تمام مدارس دولتی و خصوصی، دینی یا غیردینی را می‌گیرد. تحصیلات رایگان و اجباری ۹ ساله در دو مرحله است: مرحله اول (ابتدایی) به مدت ۵ سال (از ۸ تا ۱۳ سالگی)، مرحله دوم (متوسطه) ۴ سال (از ۱۳ تا ۱۷ سالگی). در هر مدرسه ابتدایی یک کودکستان برای کودکان ۶ تا ۸ ساله، یک بهداری، کلاس‌های شبانه سواد آموزی برای بی‌سوادان در هر سنی و "دوره‌های ویژه" برای "عقب‌ماندگان" ایجاد شده است. دانش‌آموزان تهیدست لباس، وعده‌های غذایی و لوازم تحصیلی رایگان دریافت می‌کنند. معلمان بدون در نظر گرفتن سن، سابقه کار و وظیفه (مدیریت، تخصصی و ساده) حقوق برابر دریافت می‌کنند. تعداد دانش‌آموزان در یک کلاس درسی نمی‌تواند بیشتر از ۲۵ نفر باشد.

اداره یک مدرسه، منطبق با الگوی سازمان سیاسی جامعه، با یک شورا است. شورای مدرسه مرکب از نمایندگان منتخب معلمان و کارمندان برای کودکان بالای ۱۲ سال (تعداد آن‌ها یک چهارم تعداد معلمان است)، نماینده شورای محلی و نمایندگانی از سازمان‌های کارگری منطقه. این شورای مدرسه است که دانش‌آموزان را گروه‌بندی می‌کند، برنامه کاری هر گروه را در چارچوب برنامه‌های کلی تعیین می‌کند، برنامه کاری مدرسه را تدوین می‌کند، و ترازنامه سالیانه را بررسی می‌کند. شورا یک هیأت رئیسه انتخاب می‌کند که نهاد اجرایی آن است. بدین ترتیب با حضور در شورای مدرسه نمایندگان کارگرانی که در فعالیت‌های تولیدی در محل زندگی‌شان شرکت دارند، هر نهاد آموزشی هم در تحقق امیال و نیازهای در زندگی اقتصادی درگیر می‌شود.

اما اهالی روستا در ابتدا روی خوش به او نشان نمی‌دهند، نه هیچ باوری به اهمیت سواد آموختن دارند و نه هیچ تمایلی به شرکت در امر ساختن مدرسه...

علیرغم تمام این موانع مادی و معنوی، در این سال‌های اولیه بیش از ده‌ها هزار "خانه مردم"، "باشگاه کارگری"، "خانه کتابخوانی" و "کتابخانه" ایجاد می‌شوند، آن‌ها هم با وجود کمبود کاغذ برای چاپ کتاب. ایجاد این نهادها که با هدف آموزش و متقاعد ساختن مردم به سواد آموزی بود، اغلب با مقاومت مواجه می‌شوند - به ویژه در مناطق روستایی، و عمدتاً بعد از سیاست‌های اجباری محصولات کشاورزی در بعد از بهار ۱۹۱۸، که برخورد روستائیان نسبت به دولت شوراهای خصمانه‌تر می‌شود. با وجود همه این مشکلات، حدود ۲۰۰ هزار آموزگار در سال ۱۹۲۱ بیش از ۵ میلیون نفر را باسواد می‌کنند و در پایان سال ۱۹۲۲ این رقم به ۷ میلیون نفر می‌رسد. در پایان جنگ داخلی در سال ۱۹۲۱، تعداد دانش‌آموزان مدارس از ۵/۳ به ۵ میلیون نفر می‌رسد، و در سال ۱۹۲۹، این رقم به ۱۳ میلیون دانش‌آموز، و ۱۳۹ هزار مدرسه می‌رسد.



آموزش عالی

سرمایه داری بود. در تحقق این طرح بزرگ و انقلابی، مدرسه هم در خدمت این گسست سیاسی قرار می‌گیرد و ابزاری برای پیشبرد مبارزه طبقاتی است. در مارس ۱۹۲۳، یک دانشگاه کمونیستی همراه با یک انستیتوی اساتید سرخ در مسکو ایجاد می‌شود. به زودی دانشگاه‌های مشابهی نیز در سایر جمهوری‌ها تأسیس می‌شوند. هدف از این دانشگاه‌ها پروراندن اسنادانی است برای تدریس در مدارس عالی و دانشگاه‌ها.

تکنیکوم (معادل دانشسرای تربیت معلم) هم مدیران کمونیست را برای دبستان‌ها و دبیرستان‌ها آموزش می‌دهد. پس از پایان جنگ داخلی، تغییراتی در نظام آموزشی به خصوص در دوره ابتدایی داده می‌شود تا با نیازهای بازسازی کشور و ملزومات مشی نوین اقتصادی سازگار شود.

آموزش روش‌های آموزشی (پداگوژی)

«شالوده زندگی مدرسه باید کار مولد باشد، نه به عنوان وسیله‌ای برای تأمین هزینه‌های نگهداری، نه صرفاً به عنوان یک روش، بلکه با داشتن پیوند ارگانیک با آموزش، با پرتو افکندن بر زندگی محیط اطراف با نور خود، با پیچیده‌تر شدن بی‌وقفه و فراتر رفتن از محدوده‌ها و حواشی بلافصل کودک، به منظور آشنا ساختن کودکان با انواع مختلف تولید تا بالاترین سطح». (فرمان ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸، در مورد ایجاد مدرسه کار).

طبق آموزه مارکسیستی «انسان‌ها در پراتیک، با ایجاد تحول در مناسبات تولید و روابط اجتماعی، خود را متحول می‌کنند». از همین رو بود که در کشور شوراهای، مدرسه می‌خواهد از کودک یک «کنشگر» بسازد، بدین معنا که قصد آن است که کودک را با تجربه‌ای عینی از دنیا مجهز کند، زیرا «نحوه تفکر و احساس کودک از نحوه دخالتگری اش زاده می‌شوند». علاوه بر این، مدرسه یک

در دانشگاه‌ها و مدارس عالی، با توجه به بی‌اعتمادی قدرت جدید نسبت به استادان و کارکنان رژیم پیشین، ناشی از روحیه مستقل و غالباً مخالف آن‌ها با رژیم انقلابی، الگوی سازمانی مدرسه را با تغییراتی پیاده می‌کنند. بدون این که به جزئیات پردازیم، باید اشاره کنیم که در هیأت رئیسه شوراهای نهادهای آموزش عالی، علی‌الاصول تعداد نمایندگان اساتید و دانشجویان در مقایسه با نمایندگان سازمان‌های حرفه‌ای در اقلیت بودند! توجیه این نکته هم این بود که هدف حکومت در این مدارس، آماده‌سازی نسل‌های کمونیستی است تا از این طریق مانع از ایجاد قشری نخبه و سلطه‌گر شود. از همین رو بیشترین سهمیه‌های ورودی به دانشجویان دانشکده‌های کارگری و فرزندان کارگران یا دهقانانی اختصاص داشت که به واسطه «منشا پرولتری» شان مدرسه کار را گذرانده بودند.

دانشکده‌های کارگری

به منظور دستیابی کارگران و دهقانان به آموزش عالی، که که اغلب سطح تحصیلات شان از دوره ابتدایی فراتر نمی‌رفت، از ۲ فوریه ۱۹۱۹ دوره‌های تحصیلی ۳ ساله‌ای در مؤسسه اقتصاد مردمی مسکو سازمان داده می‌شود. این دوره‌ها به دانشکده‌های کارگری تبدیل شده و متعاقباً در هر دانشگاه یک دانشکده کارگری ایجاد می‌شود که مجهز به کتابخانه، آزمایشگاه‌ها بوده و برنامه آموزشی و بودجه ویژه خود را دارند. دقیقاً این سیاست‌های آگاهانه (تبعیض مثبت به نفع فرودستان جامعه) در زمینه آموزش و تحقیقات در این سال‌های اولیه بود که روسیه را قادر می‌سازد تا در دهه‌های بعد اولین انسان را به فضا بفرستد.

دگرگونی بنیادی نظام آموزشی، یکی از مهم‌ترین بخش‌ها از طرح بزرگ‌راهی بخش بلشویک‌ها در آن سال‌های اولیه در جهت ایجاد یک جامعه بدیل نظام

"کمون" است که در شبکه های اجتماعی و اقتصادی اطراف اش محاط است، که در این مدرسه از آموزش مواد درسی خاص، مانند تعلیمات مدنی یا حرفه ای، و از روش های اجباری نشانه ای نیست، و تنها بر پایه احساس مسئولیت شخصی و مقوله "نفع عامه مردم" است که عمل می کند. فرمان اکتبر ۱۹۱۸ متضمن دو دستورالعمل است: این که کار باید خلاقانه انجام شود و ناشی انقیاد نباشد؛ که از مطالبات کار جمعی و منافع مشترک یک نوع انضباط داوطلبانه باید به وجود آید. در این جا ما شاهد اولین تلاش برای تحقق "مدرسه جامع" هستیم، مفهومی که در سده نوزدهم شکل گرفت، یک جاه طلبی جنبش کارگری که مارکس آن را تئوریزه کرد، انقلاب کبیر فرانسه و کمون پاریس در تحقق اش موفق نبودند.

در سال ۱۹۲۲، کمیته علمی دولتی، برای کمک به معلمانی که از طبیعت رادیکال تغییرات بیش از حد متعجب شده بودند، اجرای طرح "روش کمپلکس ها" را پیشنهاد می دهد. تاکید کمیته بر این است که آموزش و پرورش باید حول مفهوم "کار" باشد، کاری که به عنوان مبارزه انسان برای سلطه بر طبیعت و منشأ روابط اجتماعی تعریف شده است، بنابراین آموزش باید شامل مطالعه (۱) اشکال کار، (۲) قوانین طبیعی حاکم بر این اشکال، (۳) روبنای اجتماعی که این اشکال کار ایجاد می کند. منظور از "مطالعه" هم این است که «آن چه هم آموزش دهنده و هم آموزش دیده را هر دو تواما در یک روند واحد یاد گیری قرار می دهد، تحول ناشی از تولید و فعالیت عینی است که از مجرای آن انسان ها با یکدیگر رابطه متقابل برقرار می کنند». و در نتیجه آن، موضوعات و مواد درسی که به طور سنتی و جداگانه تدریس می شدند، چیزی بیش از مؤلفه های متشکله یک آموزش کلی نیستند، که سال به سال بتدریج که مضامین کار و الزامات و دامنه آن گسترده تر می شوند، امکان دستیابی به آن ها را به کمک آموزش ابزارهای یادگیری فراهم می کند، و با کاربرد مکرر آن ها مفاهیم اساسی جذب می شوند.

بنابراین مدرسه "باز" است و تکالیف شاگردان هم در کلاس و هم در خارج کلاس، هم در حومه شهر و هم در کارخانه ها، انجام می گیرد. ماهیت فوق العاده ابتکاری و جسورانه این سبک آموزش کاملا بدهی است. دقیقا به دلیل همین بداعت و جسارت است که می توان عدم آمادگی معلمان، دانش آموزان و افکار عمومی در مواجهه با یک چنین تغییرات یکباره و غیرمنتظره را حدس زد. کسانی که با "آموزش مدرن" آشنایی دارند، به ویژه با مفهوم آموزشی نزد مارکس، انگلس و آرمان های جنبش کارگری در سده نوزدهم، اهداف چنین آموزشی را به خوبی درک می کنند و بی تردید اذعان خواهند داشت که در شرایط تاریخی شوروی بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، پیاده کردن طرح آموزشی مزبور اگر نخواهیم بگوئیم غیر واقع گرایانه بود بی تردید بسیار دشوار بود.

تحول در روش ها و نهادهای آموزشی (۱۹۲۸ - ۱۹۲۳)

به دلایل بسیاری، اقدامات انقلابی انجام شده در سال ۱۹۱۸-۱۹۱۷ دستخوش تغییراتی "واپسگرایانه" ای می شوند. روش های تدریس ناموفق، به دلیل عدم آمادگی معلمان، باید آسان تر می شدند. نظام آموزش و پرورش می بایست با نیازهای بازسازی کشور ویران شده به واسطه جنگ داخلی و اقتصاد در حال فروپاشی منطبق می شد. علاوه بر این، در سال ۱۹۲۳ با اتخاذ "نپ"، در رابطه با نظام آموزشی هم مباحث داغی، به همان دلایل سیاسی و اقتصادی، را در رهبری حزب کمونیست موجب می شود. در پاسخ به شرایط اضطراری، در طی ۵ سال از آغاز نپ تا شروع برنامه پنجساله اول در ۱۹۲۹، نظام آموزشی انقلابی و نو پا بین دو چنگال "گازانبر" اقتدارگرایی و "کارایی" له و لورده می شود. همان معیار های واپسگرایانه ای که حیظه تولید، شوراهای کارگران و مدیریت تولید با آن ها مواجه شدند، در مورد نظام آموزش هم اعمال می شوند.

جدول زیر محتوای برنامه آموزش مدرسه ابتدایی (۱۹۲۳- ۱۹۱۸) را نشان می دهد.

سال	طبیعت	کار	جامعه
سال اول	فصول - عناصر جغرافیای فیزیکی	زندگی کاری یک خانواده روستایی یا شهری	تشکیل خانواده و رابطه اش با مدرسه
سال دوم	هوا - آب - زمین	زندگی کاری در روستا یا محله ای که کودک در آن جا زندگی می کند	نهادهای اجتماعی در روستا یا در شهر
سال سوم	گیاهان کشت شده	اقتصاد منطقه	نهادهای اجتماعی منطقه (در گذشته و در حال)
سال چهارم	جغرافیای فیزیکی و اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها	اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها	رژیم سیاسی و اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها (در حال و در گذشته)

این جدول برای دوره دبیرستان نیز صدق می کند، البته با ژرفا بخشی به محتوای "کمپلکس ها" تا آن که به مرحله منطقی سازی تولید علمی برسد. در مورد آموزش عالی، سطح دانش تخصصی حول سه موضوع فوق طوری ارائه می شود تا به وحدت ماتریالیسم دیالکتیکی دست یابند. برای معلم، بحث نه در رابطه با دانش پیشینی موجودی که بر طبق یک پیشرفت از پیش تعیین شده انجام می شود، بلکه تسهیل پژوهش ها، تجربیات و مشاهدات دانش آموزانی است که به صورت فردی و گروهی در پروژه ها کاری درگیرند.

آموزش کمونیستی

بوروکراسی در حال قدرت گیری، چنگ اندازی اش بر نظام آموزشی و تبدیل شورای مدرسه به نهادی تشریفاتی را در هاله ای از استدلالات شبه علمی و عمدتاً منطبق با منطق افزایش باروری و کارایی سرمایه دارانه، چنین توجیه می کند: «کودکانی که مدارس ابتدایی را به پایان می رسانند، در خواندن و نوشتن بسیار ضعیف اند و شمارش اعداد را نمی دانند. در سطوح بالاتر، عمدتاً هیات های گزینش دانشجو برای ورود به دانشگاه هم از کاستی ها، به ویژه در زبان های خارجی و تاریخ متقاضیان ورود به دانشگاه ابراز تأسف می کنند». اما معلوم نیست حتی اگر ادعای فوق هم درست باشد، این مشکلات چه ارتباطی با بستن شوراهای مدارس دارند، چرا مدیریت فردی جای مدیریت جمعی را باید بگیرد، چرا معلمین انتصابی می شوند، چرا تصمیم گیری از "بالا" جای تصمیم گیری از "پائین" را می گیرد و چرا...

لوناچارسکی را مجبور می کنند تا به خطای اش در مورد "تحمیل روش های بسیار ابتکاری و بسیار جدی، بدون آمادگی قبلی و تجربه واقعی"، اعتراف کند. با این حال، او در کنار گذاشتن "روش کمپلکس ها" هنوز متردد است. تردید او بیشتر از بابت یک اقلیت "چپ گرا" در حزب است که کماکان خواستار ادامه این آموزش مارکسیستی است، و این جناح علت نتایج ضعیف در حوزه آموزشی را در این می دانند که اولاً از این روش به طور گسترده و به اندازه کافی ابه کار گرفته نشده، در ثانی خیلی دیر هم پیاده شد و از همه مهم تر این که اصولاً رهبران، این اصل را که «کار باید بیش و قبل از هر چیز، یک چیز مولد باشد و مدرسه هم یک کارگاه» فراموش کردند. آن ها هم چنین تأکید بر این داشتند که «آموزش مورد نیاز سوسیالیزم فقط می تواند آموزش حرفه ای باشد». به هر حال، بتدریج آموزش سیستماتیک کلاسیک پیاده می شوند، سیاست جدید آموزشی با کنار گذاشتن "روش کمپلکس ها" به نظام مواد درسی کلاسیک می انجامد.

به طور اجمالی خطوط کلی تغییرات در نظام آموزشی توسط بوروکراسی رو به رشد عبارت بودند از:

کاهش استقلال مدارس که بنقد توسط معلمین منتصب اداره می شدند، حال با فرو کاستن شورا به یک نهاد صرفاً مشورتی، تکمیل می شود. بوروکراسی کنترل نظام آموزشی را کاملاً به دست می گیرد؛

کاهش سال های آموزش اجباری از ۹ به ۷ سال با هدف تسهیل فرستادن بخشی از شاگردان به مدارس حرفه ای؛

مبارزه اجباری با بیسوادی افراد تحصیل کرده در باسواد کردن بیسوادان و خدمت به کارگران محلی... مجازات های شدیدتر برای کسانی که مانع رفتن کودکان به مدرسه اجباری، به خاطر ایجاد مدارس بیشتر امر سواد آموزی آسان تر شده است... آموزش کودکانی که مدرسه ابتدایی را به پایان رسانده در واحدهای تولیدی با هدف ساختن کارگران ماهر از آن ها؛

هنرستان های حرفه ای (تکنیکوم ها) با ارائه آموزش های عملی و نظری برای "مهارت های متوسط" (سرکارگران، پرستاران، معلمان دبستان و غیره)؛

ایجاد هنرستان های کارگری در مراکز صنعتی و شهرهای فاقد دانشگاه، بدون امتحان ورودی برای کارگران جوان و همراه با کلاس شبانه برای کسانی که روزها کار می کنند؛

دانشگاه سرخ و مدارس عالی از این پس از طریق امتحان ورودی رقابتی (با اولویت "فرزندان پرولتاریا") دانشجو می گیرند. این آموزش ۵ ساله است و با اخذ دیپلم فارغ التحصیلی. در همه رشته ها "مارکسیزم-لنینیزم" تدریس می شود تا آموزش سیاسی رهبران آتی یعنی بوروکرات ها را تضمین کند.

مفهوم "کار"، به شکلی که تا آن زمان آموزش داده می شد، کنار گذاشته می شود و خود به یک ماده درسی خاص تبدیل می شود که هدف آن مطالعه تأثیر روابط تولید بر زندگی اجتماعی و مبارزه طبقاتی خواهد بود!

در شوروی سال های اولیه پس از انقلاب، نظام آموزشی به گونه شگفت انگیزی مدرن بود و این نشان می دهد که چطور مدیران و معلمان استثنایی شهامت انطباق برنامه آموزش عالی با انقلاب اجتماعی، یعنی ساختن جامعه ای برابر و پیشرو را داشتند. بلشویک ها برای رسیدن به آن چه در طی یک قرن مبارزه انقلابی به آن اندیشه شده بود و اما هرگز به تجربه در نیامد، تلاش می کردند.

شکست نسبی طرح های آموزشی آن سال های اولیه و کنار گذاشتن یکباره و کامل "روش کمپلکس ها" را معمولاً به مشکلات خارج از مدرسه نسبت می دهند. اما، بدون شک بی تجربگی و ندانستن فوت و فن کار سهم مهمی در این شکست داشت. در واقع، در طی سده نوزدهم، نظریه پردازان سوسیالیست و انقلابی، فعالان سیاسی و اتحادیه های کارگری، "فیلسوفان" و متخصصین امور آموزشی، به طور فردی و یا در درون سازمان هایی مانند بین المللی دوم، تلاش کردند تا نظام های آموزشی مطابق نظریات شان را توسعه دهند. اما، از آن جایی که تحقق این امر در رژیم های سیاسی خصمانه و سرکوبگر غیرممکن بود، و به این دلیل که احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری کمتر تمایلی به سرمایه گذاری در امور و تجارب آموزشگری نداشتند، این امر مهم را به آموزشگران واگذار می شود. از این رو فرضیه های آموزشی، به ویژه آن چه که مربوط به ارتباط بین آموزش و تولید است، بندرت به محک تجربه گذاشته می شوند. کمبود تجربه امکان یادگیری دروس لازم و ابداع شیوه های اثبات شده را نداد.

از ۱۹۲۳ به بعد، پس روی در نظام آموزشی سرعت بیشتری به خود می گیرد. با پایان نپ و شروع برنامه پنج ساله، لوناچارسکی از مقام اش برکنار می شود.

مشابه در سایر نهادهای اجتماعی، حضور همه جانبه و پر رنگ حزب کمونیست در نظام آموزش و پرورش را شاهدیم... رقابت اقتصادی و نظامی با کشورهای سرمایه داری و احساس اجتناب ناپذیر بودن جنگ... نظام "مدارس پلی تکنیک"، به دلیل کارایی نادر و چشم گیر اش، سرانجام جایگاه خود را در نظام آموزش شوروی تضمین می کند و چارچوب های لازم برای کشاورزی اشتراکی و صنایع سنگین را فراهم می آورد. بوروکراسی حاکم با بیان این که «ما بهترین جوانب نظام آموزش مواد درسی تخصصی و آن چه که آموزش را به تولید محصولات کشاورزی و صنعتی مرتبط می کند، را اتخاذ کردیم»، با ادعای تلفیق و سازش دو روش کاملاً متضاد، به توجیه نظام آموزشی نخبه پرور و واپسگرای سیاسی می پردازد. در حوزه آموزشی هم تولید بر سیاست رهائی بخش پیروز می شود.

آموزش و سواد آموزی در دوران سلطه استالین ادامه می یابد، خصوصاً این که این امر برای سیاست صنعتی کردن اجباری وی بر پایه کشاورزی اشتراکی، بسیار ضروری بود. معهدا، دیگر از مباحثات های داغ آموزشی سال های نخست هیچ خبری نیست، هر بحثی به شدت سرکوب می شود. نظام بوروکراتیک با پروراندن گردان هایی از مهندسان و متخصصان وابسته به خود، کارگران و فرزندان طبقه کارگر که در دهه اول پس از انقلاب به واسطه کسب سواد و مهارت های فنی و علمی به مقام های مسئولیتی ارتقا یافتند بودند و جرأت مخالفت با سیاست های او را داشتند، پاکسازی و سرکوب می کند.

بوروکراسی حاکم در این مورد کاملاً بر حق بود و به درستی می دانست که تنها توده های کارگر، عمدتاً به دلیل آموزش، قادر بودند که مانع رشد بوروکراسی شده و با آن مبارزه کنند، قدرت را دوباره به دست گیرند و دولت "خود" را خودشان اداره کنند. بدین ترتیب بود که پروژه رهایی بخش بلشویک ها که با آموزش پیوند تنگاتنگی داشت، توسط استالینیزم به خاک سپرده می شود.

آن ها جرات کردند ! *

تجربه مدرسه شورایی سال های دهه ۱۹۲۰

تا آن جا که به آموزش مربوط می شود، می توان آن چه را که روزا لوکزامبورگ به طور کلی در مورد انقلاب روسیه گفت، کلمه به کلمه تکرار کرد:

«لنین، تروتسکی و رفقاییشان اولین کسانی بودند که به پرولتاریای دنیا نمونه و الگویی را نشان دادند و تا به امروز تنها کسانی بوده اند که همراه با هوتن می توانند فریاد بزنند: "ما جرات کردیم!"».

در روسیه شوروی تا پیش از سلطه استالین یک نوع مدرسه انقلابی ایجاد شد که چند سالی بیش دوام نیاورد. زنان و مردانی که جرات کردند! مدرسه ای که میلیون ها دانش آموز را شامل می شد، و تجربه منحصر به فردی که بحثی را در گستره بین المللی دامن زد و کماکان مطرح است.

ولی این تجربه زیاد شناخته شده نیست، و کسانی هم که با آن آشنایی دارند غالباً از ورای عینک رنگی "مجتمع های" آنتون ماکارنکو به آن می نگرند. مجتمع ماکارنکو که "مدرسه کامل" بر الگوی آن بنا شد، خود الگوی یک "اجتماع سالم" بود که اساس همه چیز بود. آن هم صرفاً به جنبه اجتماعی محدوده آموزشی مجتمع ها مرتبط بود و به جنبه های آموزشی نمی پرداخت. در مجموع این نکته تا حدودی به فعالیت این مجتمع ها جنبه اقتدارگرایانه می داد. علاوه بر این، نباید فراموش کنیم که این مجتمع ها ساختارهای ویژه برای جوانان بز هکار در روسیه بود آن هم در زمانی که کل جامعه در مواجهه با کمونیزم جنگی و جنگ داخلی در آستانه نابودی قرار گرفته بود. در واقع این تجربه بسیار خاص، پرشش ها اساسی مطرح شده را تا حدودی روشن می کند.

* این مقاله نوشته ای است از ساموئل جوسوا ، جامعه شناس چپ و مبارز فرانسوی و متخصص امور آموزش در شوروی. ترجمه این متن را برای آشنایی بیشتر با موضوع این بخش مفید دیدیم.

در ستایش دیالکتیک

آن گه که فرمانروایان حرفی برای گفتن نداشته باشند

و فرمانبران لب به سخن گشایند

چه کسی پروا کند و "هرگز" بر زبان آورد؟

تقصیر کیست که ستم پابرجا می ماند؟

- تقصیر ما.

چه کسی در هم اش می شکند؟

- باز هم ما.

ای که از پا افتاده ای، به پا خیز!

ای که باخته ای، بستیز!

آن که جایگاهش را شناخت

که تواند جلویش را گرفت؟

که مغلوبان امروز پیروزمندان فردایند

و "هرگز" تبدیل به "همین امروز" می شود

برتولت برشت

اما واقعیت آموزشی سال های اولیه شوروی چیز دیگری است. از سال ۱۹۱۸، امید بسیاری است برای پایان دادن به استبداد مدرسه تزاری، تربیت و تولید سلسله مراتب طبقاتی آن، و نظام نخبه پروری. بتدریج در هر دانشگاهی یک "دانشکده کارگری" تاسیس می شود که همه کارگران می تواند وارد آن شوند حتی آن هایی که از سطح تحصیلات پایینی برخوردارند (گاهی حتی در مرحله ابتدایی). فارغ التحصیلان "هنرستان های کارگری" می توانستند وارد دانشگاه ها معمولی شوند. پس از یک دست شدن همه مدارس در شکل "مدرسه یکسان دولتی"، بتدریج گزینش دانشجویان در دانشگاه ها هم بر مبنای "خاستگاه طبقاتی" می شود. در این "مدرسه یکسان کار" که سراسر روسیه و حتی فراتر از آن را می پوشاند از تنبیه، امتحانات و رتبه بندی خبری نبود. مدرسه رایگان، مختلط، بر اساس یک برنامه درسی مشترک برای همه کودکان و نوجوانان ۸ تا ۱۷ ساله بود. و برای کودکان بین ۶ تا ۸ ساله هم کودکان وجود داشت، تلاش و فراخوانی سترگ برای آموزش آزادی اندیشه و عمل. در سطور زیر تجربه این مدرسه را مورد بررسی قرار می دهیم. اصول آن کدامند؟ چه ارتباطی به طور کلی با انقلاب دارند؟ تراژنامه آموزشی اش چیست؟ ارتباط آن با مسائل کلی دوران انتقال به سوسیالیسم و دموکراسی کارگری چگونه است؟ و چگونه این تراژنامه بر مسائل تحصیلی از منظر آموزش رهایی، پرتو می افکند؟

سواد آموزی، وظیفه ای که در اولویت قرار دارد

روسیه ای که این مدارس در آن تاسیس می شود یک جامعه دهقانی، و به ویژه عقب مانده است. آمار این دوران زیاد موثق نیست، ولی تخمین زده می شود که حداقل ۵۰ درصد از مردم بیسواد هستند، و این رقم بر اساس منابع دیگر به ۸۰ درصد می رسد. در چنین شرایطی تصور ایجاد یک چنین مدرسه انقلابی (تنها برای نسل های جوان) در آن اقیانوس جهالت غیرممکن به نظر می رسد.

در سال ۱۹۱۸ فرمانی برای به راه انداختن یک طرح سواد آموزی برای تمام افراد بین ۸ تا ۵۰ سال صادر می شود. این فرمان شامل حال تمام جمهوری هایی می شود که قرار است جزو اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شوند. علیرغم این که روسیه در آن زمان با مشکلات بیشماری مواجه بود، از جمله پیامدهای جنگ داخلی، این برنامه با موفقیت پیاده شد. ده ها هزار مرکز ویژه سواد آموزی ایجاد شدند، و هم چنین بتدریج شبکه ای به همان وسعت از کتابخانه ها. این برنامه به لطف بسیج نیروی تمام کسانی که از پیش آموزش های پایه ای داشتند، به سرانجام رسید. با صدور فرامین، هر فرد باسوادی موظف می شود که "تعداد هر چه بیشتری بیسواد را باسواد کند".

در سال ۱۹۲۰، لنین با مخاطب قرار دادن جوانان کمونیست ایده ای از این وظیفه بزرگ به دست می دهد. او در عین تاکید دوباره به نقش مرکزی آموزش برای رژیم انقلابی، تصریح می کند:

«مدرسه ما باید اصول پایه ای دانش را به جوانان بیاموزد، به آن ها بیاموزد که خودشان مفاهیم کمونیستی را بپروانند، مدرسه باید از آنان انسان های فرهیخته بسازد... باید یاد بگیرند که خودشان آن را بیاموزند، باید به تمام کارگران نسل آتی آن را آموخت. این وظیفه هر کمونیست آگاهی است، وظیفه هر جوانی که خود را کمونیست می داند. او باید کاملا دریافته باشد که با عضویت در اتحادیه جوانان کمونیست، متعهد می شود که برای ساختن کمونیسم به حزب کمک کند و برای ایجاد جامعه کمونیستی به کل نسل جوان یاری رساند. او باید بفهمد که این مهم تنها بر اساس آموزش مدرن امکان پذیر است و این که اگر او از این آموزش برخوردار نباشد، از کمونیسم جز یک رویای ساده چیزی باقی نخواهد ماند». (لنین، "وظایف اتحادیه های جوانان"، سخنرانی در سومین کنگره اتحادیه جوانان کمونیست روسیه، ۲ اکتبر ۱۹۲۰).

چنگیز آیماتوف اهل قرقیزستان (نویسنده ضد استالینی، که از اعتبار بسیاری در سراسر دنیا برخوردار است و به خصوص در کشور خودش)، که کتاب هایش به زبان بسیاری ترجمه شده اند، در رمان "نخستین آموزگار" ماجرای سواد آموزی این سال ها را با قلمی چیره شرح می دهد. این کتاب که در ۱۹۶۳ انتشار یافت دو سال بعد توسط آندره ی کونچالوفسکی به روی پرده سینما می رود. آیماتوف در این کتاب بازگشت یک سرباز جوان ارتش سرخ پس از پایان جنگ داخلی به قرقیزستان در سال ۱۹۲۳ را حکایت می کند. این سرباز که خودش سواد خواندن و نوشتن را در دوران جنگ داخلی در ارتش آموخته بود، پس از بازگشت اش به روستا، در طی تلاش های اش موفق می شود که کودکان و پدر و مادر ها را به ساختن یک مدرسه و شرکت در کلاس های سواد آموزی متقاعد سازد، عملی بس قهرمانانه برای آن دوران و آن محیط. در ۱۹۳۲، تروتسکی، بر اهمیت این حرکت که ژرفای جامعه را متحول کرده، این چنین تاکید می کند:

«فقط این واقعیت که انقلاب اکتبر به مردم روسیه، به ده ها ملل روسیه تزاری، خواندن و نوشتن آموخت، خود به تنهایی از تمام فرهنگ گلخانه ای روسیه تا پیش از آن، به مراتب برتر و غیر قابل مقایسه با آن بود». (لئون تروتسکی، کنفرانس در کپنهاگ، انقلاب روسیه، نوامبر ۱۹۳۲).

مدرسه یکسان و اصول آن

حال درباره اصول سخن می گوئیم. و مثل همیشه زمانی که در مورد انقلاب روسیه بحث می شود، همیشه روایت ها با واقعیت مطابقت نمی کنند. به هر حال خود اصول بسیار بلند پروازانه و به تمام معنای انقلابی هستند.

ببینیم بوخارین و پروبرژنسکی در سال ۱۹۲۳ در کتاب "القای کمونیزم"، این

مدرسه را چگونه معرفی می کنند :

« این بدین معناست که ابتدا باید جدایی بین دختر و پسر از بین برود. بعداً باید این تقسیم بندی مدارس به مدارس عالی، متوسطه و ابتدایی که برنامه های شان هیچ کدام با دیگری تناسبی ندارند، را کنار گذاشت. هم چنین باید فرق بین آموزش عمومی و تحصیلات حرفه ای، تمایز بین مدارس قابل دسترس همگان و مدارس انحصاری برای طبقات ممتاز را متوقف کرد. مدرسه یکسان همگانی باید یک مدارج تحصیلی یکسان ایجاد کند که در جمهوری سوسیالیستی تمام دانش آموزان بتوانند و باید از پایین ترین پله، یعنی مهد کودک شروع کنند و تا بالاترین پله، یعنی دانشگاه بالا بروند. آموزش عمومی و تحصیل فنون مختلف برای همه اجباری خواهد بود».

با این که برای بلشویک ها مطالعه مسائل جامعه به "ماتریالیزم تاریخی" گره خورده و مسائل طبیعت به "ماتریالیزم دیالکتیک"، اما از تدریس "مارکسیزم" (مشابه تدریس "مارکسیزم لنینیزم" که بعد ها به وجود آمد) هیچ نشانه ای نیست. درست برعکس آن ها به خاطر احتراز از هر گونه جزمگرایی به خود می بالیدند (امری که سابقه اش برمی گردد به کندورسه، هر چند واضح است که وی برای انقلابیون ما مرجع محسوب نمی شد).

خود-مدیریتی قاعده کلی است، در پیوند قوی با محیط زیست اجتماعی، هم چنین برای تعیین مواد درسی، در قالب اصول کلی مشترک. موضوعات مورد مطالعه، توسط معلمان و دانش آموزان تعیین می شوند (اقتباس از یکی از ایده های جان دیویی که الهام بخش این مدارس بود). روی یک طرح با هدف نهایی تولید، کار می شود (تولید در معنای عام کلمه، چون این می تواند شامل تولید کارهای هنری هم بشود): عرضه تکنیک های کشاورزی، پیشرفت در مبارزه با بیسوادی. دانش آموزان را در جهت کسب معلومات در مواد درسی تئوریک سوق می دهند.

سرانجام "روش کمپلکس ها" را به کار می گیرند، تا از این طریق در مرحله نخست سازماندهی ربط مناسبات اجتماعی با مناسبات طبیعی را برجسته ساخته و ملحوظ دارند، و در مرحله بعدی است که کار تخصصی بر اساس تقسیم بندی موضوعات مطرح می شود (اگر اصولاً لازم باشد). نکته مرکزی ای که این نظام را به اندیشه (ناچیز) مارکس در مورد مساله آموزشی وصل می کند، رابطه آن با "تولید" است. ولی با یک تفاوت اساسی: این که آموزش حرفه ای به معنای دقیق کلمه از "مدرسه کار" حذف شده و به مؤسسات تخصصی واگذار می شود. انتخاب این گزینه مؤید مخالفت صریح با تخصصی کردن زودتر از موقع است، و در برابرش فقط یک "معلومات عمومی" همه جانبه می تواند عرض اندام کند و دوام بیاورد. این امر هم متکی است بر اراده برای آموزشگری (پداگوژی- تربیت معلم) جمعی به دور از هرگونه اقتدارمداری.

«تمایز هنرستان حرفه ای از آموزشگاه حرفه در این است که در هنرستان اساساً اهداف عبارتند از ارتقا درک فرآیندهای تولید است، بالا بردن قدرت تلفیق نظریه با عمل، و توانایی درک وابستگی متقابل پدیده های شناخته شده، در حالی که هدف از آموزشگاه حرفه ای یاد دادن تجربه کاری به شاگردان است.» (نادژا کروپسکایا، آثار درباره آموزش، جلد ۴، ۱۹۶۳)

گفته می شود که مارکس الهام بخش آن ها بود. ولی "اندیشه آموزشی" مارکس تماماً در دو صفحه جا می شود، با مقدار زیادی حرف های پیش پا افتاده. در حقیقت جان دیویی فیلسوف عملگرای آمریکایی (مخالفت و امتناع وی از یادگیری کلاسیک و طرفداری از روش "پژوهش و بررسی" که نمونه کامل عمل گرایی است) بیشتر می تواند مرجع آن ها بوده باشد تا مارکس. دیویی اگر این امکان را می داشت که خود ببیند که چطور ایده هایش توانستند در روسیه پایه یک آموزش همگانی شوند، در حالی که متعجب و حتی مبهوت می شد مطمئناً به این باور می رسد که اگر سرمایه داری در روسیه سرنگون نمی شد، ایجاد آن مدرسه ای که

برایش یک رویا بود، مطمئناً تحقق نمی یافت.

در واقع، اگر چه اصطلاحات و واژه ها مشابه هم هستند، اما آن قدرها هم از تئوری دیویی، که "پژوهش و بررسی" در کانون نظام یادگیری اش قرار داشت، متأثر نبود. خصوصاً که دیویی، برخلاف روش تعلیم و تربیت فردگرایانه رایج در بین مبتکران سرشناس و متفاخر غربی آن سال ها، به شدت موافق یک اصل تعاون (از این لحاظ مشابه مارکسیست ها) بود، بدون این که هدف رهایی بخش فردی را رها کند (مشابه دغدغه اصلی تعلیم و تربیت در شوروی قبل از استالینی شدن): یک نوع تعلیم و تربیت جمعی ضد اقتدارگرا.

«... در نظر گرفتن این که "کار" به لحاظ "تجربه کار جمعی" چه چیزی آموزش می دهد و به لحاظ "سازماندهی کار جمعی" چه چیزی ارائه می دهد: توانایی تعیین اهداف اصلی، توانایی تعیین دامنه کار، توانایی تعیین گستره کار، توانایی برنامه ریزی و توزیع متمر ثمر آن به طوری که به هر فردی کاری واگذار شود که به بهترین وجه از توانایی هایش بهره گیرد، توانایی کمک به همکاران را داشته باشد، توانایی در نظر گرفتن کار یکدیگر، نتایج کار آن ها و اثربخشی آن نتایج...» (نادژا کروپسکایا، آثار درباره آموزش، جلد ۱۰، مسکو، ۱۹۶۳)

دومین نکته برجسته (با این که در آن زمان آنقدر هم مهم به نظر نمی رسید) اعتقاد راسخ دیویی (و پیروان اش در شوروی) به لزوم تا حدودی جدا کردن مدرسه از بقیه جامعه بود (از قرار معلوم برای محافظت آن در برابر جامعه). آموزش از نظر مردم شناسی باید به مناسبات کلی انسانی در خارج از مدرسه نزدیک شود (این اصطلاحی بود که در شوروی آن زمان برای "اشتغالات و سرگرمی ها"ی انسان - نظیر آشپزی، دوزندگی و هم چنین رقص و هنرنمایش - به کار می گرفتند). اما این می بایست اصولاً با صراحت یک امر صرفاً آموزشی می ماند که هیچ هدف دیگری جز خود نمی داشت.

ولی برای رسیدن به همه این ایده ها، سابقه ترقی خواهی آموزشی خاص خود روسیه نیز وجود داشت. کتاب بسیار تاثیر گذار کروپسکایا، "آموزش عمومی و دموکراسی"، نوشته در سال ۱۹۱۵، چارچوب سیاست آموزشی بعد از انقلاب را فراهم آورده بود. او در این کتاب از نکات زیر دفاع می کند:

«هدف این مدرسه باید تضمین رشد و شکوفایی کامل افراد باشد، افرادی برخوردار از یک چشم انداز کلی در مورد همه چیزها، قادر به درک صحیح طبیعت و جامعه پیرامونی، چه در عمل و چه در تئوری، توانا به انجام هر نوع کاری خواه فیزیکی و خواه فکری، و توانایی گذران یک زندگی معنی دار در جامعه ای پر محتوا، پر از شادی و زیبایی را دارا باشند». (نادژا کروپسکایا، آثار درباره آموزش، جلد ۲، مسکو، ۱۹۶۳)

اجرای این طرح تا سال ۱۹۲۹ که لوناچارسکی از حامیان آن، و کمیسر امور آموزش و پرورش بود، ادامه داشت.

بدین ترتیب، در عمل نظام آموزشی ای که برگزیده شد به گونه قاطعانه ای خواهان حفظ یک ویژگی خاص مدرسه بود، که حتی اگر ادعای داشتن هزار و نوع پیوند با جامعه بطور کلی را هم می داشت، ولیکن به هر حال دغدغه ای بود که مستقیماً در سنت آموزشی سوسیالیستی روسیه ریشه داشت. و این امر موجب نبردی شد طولانی، رو در رو، و نابکار با حامیان نظریه "زوال مدرسه"، که از سوی هواداران نظریه موسوم به "چپ گرایی آموزشی" تبلیغ می شد. نبردی که صد بار تکرار شد. در نظریه "چپ گرایی آموزشی"، مدرسه هم نظیر خانواده، دولت و همه نهاد های رژیم قدیم، باید از بین برود، در جامعه و در قدرت کارگری ادغام شود. رهبران سازمان جوانان کمونیست و بلشویک ها، خصوصاً در مسکو از این نظریه به شدت توسط دفاع می کردند.

این که بین نبردی که آن ها به راه انداختند و مضامین کلی "توسعه"، مطرح شده

توسط "اپوزیسیون کارگری"، پیوندهایی وجود داشت، قابل فهم است. کروپسکایا، لوناچارسکی و خود لنین (که در مورد مسائل تربیتی افکار پیشرفته تری نسبت به مارکس و انگلس داشتند) همگی ضمن پذیرفتن هدف بلند مدت، هنگامی که اولین گزارش ها نشان دادند که تحقق وعده های نظام جدید چندان هم رضایت بخش نبودند، ابتدا گام به گام و بعد هر چه بیشتر با آن به مخالفت برخاستند.

در سال های پایانی دهه ۱۹۲۰، زمانی که ضد انقلاب استالینی تحت عنوان انحراف فردگرایانه و خرده بورژوازی به نظام آموزشی حمله می کند، دیگر این "جدایی"، بین آموزش فردی مستقل و آموزش رهایی بخش، برای رژیم غیر قابل تحمل می شود. از این مساله می توان این درس اساسی را گرفت: نیاز به تفکر دقیق تر در مورد ویژگی مدرسه در یک چشم انداز آموزش رهایی بخش. کروپسکایا در طی گفتگویی با ماکسیم گورکی تأکید می کند: «ساختن سوسیالیزم، تنها به معنای ایجاد کارخانه های بزرگ تولید غلات نیست، درست است که شرط لازم است، اما کافی نیست. انسان هنوز باید قلب و ذهن خود را هم رشد دهد.»

"بلشویک کردن" آموزگاران، خودمدیریتی، دموکراسی

نگاهی دوباره به این تز مارکس درباره فویرباخ، «چه کسی مربیان را آموزش می دهد؟» بیفکنیم. کادر آموزشی بر جا مانده از تزاریزم، عمدتاً مخالف انقلاب است. و آن افرادی هم که کاملاً ارتجاعی نیستند، عمدتاً از سوسیال رولوسیونرها هواداری می کنند. در این مورد مشخص، سرانجام ما یک بار دیگر می توانیم آن مکانیزم هایی را بررسی کنیم که نیاز به تخریب دستگاه قدیمی توسط جنبشی را تواما با ایجاد دستگاه جدید توسط همان جنبش، ترکیب می کند. منظور نابودی رژیم تزاری توسط حزب بلشویک و استقرار رهبری بلافصل بلشویک ها که اینک حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی نامیده می شود.

پیش از هر چیز، می‌بایست به سلطه و نفوذ گسترده کلیسای ارتدوکس در حوزه آموزش حمله می‌شد. در ۱۱ دسامبر ۱۹۱۷ بیش از ۳۴ هزار مدرسه وابسته به کلیسا، دولتی شدند. ۱۵ دسامبر ۱۹۱۷، مسئولیت این مدارس دینی به کمیساریای آموزش عمومی واگذار شد، این مدارس دینی، هم چون در کمون پاریس، یک شبه تعطیل شدند. بعدها، پس از عزیمت نیروهای آلمانی، در طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، نزدیک به ۹ هزار مدرسه دینی یهودی هم برچیده شدند.

مساله دین در این جا بسیار حائز اهمیت است، زیرا از همان ابتدا کمیساریای آموزش عمومی، تصمیم گرفته بود که آموزش در مدرسه می‌تواند به زبان محلی باشد و خود مدیریتی هم قاعده بود، اما در یک چارچوب کلی و غیردینی. حذف همه علائم دینی از مدارس مشکلات بیشتری را به وجود آورد، به طوری که ریازانوف و لونا چارسکی نگران واکنش‌های منفی دهقانان بودند. با این حال، این کار نیز فقط در طی یک سال، در سال ۱۹۱۸ انجام شد. بد نیست یادآور شویم که در فرانسه، اجرای قانون ۱۹۰۵ [جدایی دولت از دین]، در عمل تا دهه ۱۹۳۰ به درازا کشید.

"تخریب دولت" در حوزه آموزش و پرورش شکل بسیار مشخصی به خود گرفت. از آن جایی که اکثریت قریب به اتفاق کارکنان هوادار رژیم سابق بودند و از همکاری با رژیم جدید خودداری می‌کردند، در وزارتخانه پاکسازی تقریباً کاملاً انجام شد. در اوایل دهه ۱۹۲۰، بازرسان اخراج شدند، و برخی از مقام‌ها نظیر مدیر مدرسه در همان اواخر سال ۱۹۱۷ حذف شده بودند. تعداد زیادی از دبیرخانه‌ها نیز تا ژانویه ۱۹۱۸ برچیده شده و جای خالی آن‌ها در تمام سطوح را یک نظام شورایی پر می‌شوند. بدین ترتیب در تابستان ۱۹۱۸، کمیساریای آموزش عمومی "تکمیل شورایی شدن" در همه استان‌ها را اعلام می‌کند.

از دیدگاه انقلابی جای هیچ‌گله و ایرادی نیست. اما امروزه به خوبی می‌دانیم که

از زاویه دموکراتیک برخی از پرسش‌ها ناروشن و پیچیده باقی مانده‌اند. در مناطق دهقانی که هنوز وابستگی به دین بسیار شدید بود، با اطمینان می‌توان گفت که اقدامات سریع سکولاریزاسیون قطعاً "از پایین" تصمیم‌گیری نشده بود...

نحوه کار مدارس در ابتدا به شکل شورایی بود. یک چهارم نمایندگان شورا از میان معلمان و کارکنان برای دانش‌آموزان بالای ۱۲ سال، یک نماینده از شورای محلی، و به همان تعداد نماینده دانش‌آموزان هم نماینده از سوی سازمان‌های کارگری محلی انتخاب می‌شدند. ارتباط با "جامعه" توسط این نمایندگان بیرونی [خارج از چارچوب مدرسه] تضمین می‌شد که بنا بود نیازهای اجتماعی را دقیقاً تبیین کنند. سوی اهداف کلی مشترک همه مدارس، تعیین مواد درسی "روش کمپلکس‌ها" ویژه هر منطقه بر عهده شورا بود.

در این جا هم باز هم فرض بر این است که برای یک عملکرد بهینه، این بخش آموزشی است که باید "نقش اصلی را ایفا کند". اما برعکس، بخش آموزشی اساساً هیچ تمایلی به آن ندارد، عمدتاً به واسطه محافظه‌کاری حرفه‌ای، هراسان از نوآوری بنیادی، و هم‌چنین به خاطر موقعیت اجتماعی در رژیم قبلی‌اش، که در مقایسه با وضعیت آموزشی کنونی از امتیاز بسیار بیشتری برخوردار بود. از این رو اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها، به دلیل وابستگی‌شان به رژیم سابق، مخالف بلشویک‌ها هستند. یک واقعه سندیکایی: کانون‌های صنفی پیشین (عمدتاً نزدیک به سوسیال رولوسیونرها، ولیکن بسیار ضد بلشویک‌ها)، در پی بحثی شبیه آن بحثی که در زمان بحث "نظامی شدن سندیکاها"، لنین را رو در روی تروتسکی و تومسکی قرار داد، جایش را به "اتحادیه کارگران آموزش و فرهنگ سوسیالیستی" می‌دهد که بر اساس لنینیستی ایجاد شد، و تقریباً کلیه گرایش‌های سیاسی گوناگون را در بر می‌گرفت.

حال به مساله دموکراسی در دوران لنین می‌پردازیم، مساله‌ای که هنوز هم

نخستین ترانامه ها

در واقع از همان ابتدا معلوم شد که بدون وجود یک حداقل تفکیک و رشته بندی "مواد درسی" بر حسب محتوا، سازماندهی آموزش دشوار می بود. ترانامه های اولیه نابرابر و قطعاً متفاوت از یکدیگر، اما گاهی اوقات بسیار بد هستند. و هم زمان با اتخاذ برنامه "نپ"، زمان زیر پرسش بردن نحوه پیاده کردن و به مرحله اجرا درآوردن اصول آغازین هم فرا می رسد. در واقع سطح سواد دانش آموزان اغلب ناامید کننده است. اکثر شاگردانی که دوره ابتدایی را به پایان رسانده بودند، گفته می شد که در دیکته و حساب بسیار ضعیف (حتی بسیار بد) بودند.

در این زمان، بحث درباره آموزش، مانند هر موضوع دیگری در انقلاب، بسیار داغ است. چرا به این جا رسیدیم؟ چه باید کرد؟ آیا این معلمان هستند که برای تدریس روش های جدید، آموزش ندیده اند؟ این تحلیل لوناچارسکی است. و این نکته احتمالاً واقعیت هم داشت. کافی است به سطور قبل بازگردیم تا دریابیم که در واقعیت امر مجبور شدند که بخش مهمی از کادر آموزشی را کنار بگذارند (تخمین زده می شود در مواردی بیش از نیمی از آن)، باز هم با همان معضل همیشگی به خدمت گرفتن "متخصصان بورژوازی" و یا صرف نظر کردن از آن ها، مواجه هستیم، آن هم با علم به این که سطح آموزش معلمان تازه به استخدام درآمده به هیچ وجه رضایت بخش نیست.

آیا باید تقصیر را بر گردن منابع مادی (که تصور سطح نازل آن در بعد از جنگ داخلی کار دشواری نیست) بیاندازیم؟ آیا روش آموزش و محتوای آن را باید مورد پرسش قرار داد؟ اصولاً این دو مگر از هم قابل تفکیک اند و یکی به دنبال دیگری نمی آید؟ آیا برعکس باید چپ گرایان را محق دانست (که تصور می کردند مشکلات به خاطر آن بود که طرح مدرسه نوین در نیمه راه متوقف شد)، و با صدور یک فرمان می شد "زوال مدرسه" را قطعی کرد؟

کاملاً روشن نیست. اما اغلب اوقات هنگام بحث درباره آن، از نحوه ای که تشکلات کارگری بتدریج زیر سلطه دیکتاتوری حزب واقع شدند، به درستی نگران می شویم. هر چند که در هر دو مورد نتیجه یکی است، اما در مورد نظام آموزشی مساله از همان اول کمی پیچیده تر است: چگونه می توان قدرت را در مورد مواد تحصیلی به افراد عقب مانده یا به کارگزارانی واگذار کرد که از بیخ و بن شدیداً با جهت گیری های مترقیانه مخالف هستند؟ پرسشی جدی و گزنده، که فراتر از چارچوب این مقاله است، بحث در این مورد نسبتاً پیچیده است: کاملاً مسلم بود که در چارچوب نظام پیشین هیچ سیاست آموزشی انقلابی حتی قابل تصور هم نمی توانست باشد.

این آن چیزی است که لنین در سال ۱۹۲۰ می گوید:

«ما باید ارتش جدیدی از کادر آموزشی را تربیت کنیم، ارتشی باید که با حزب و ایده های آن ارتباط تنگاتنگی داشته باشد، که به روح آن آغشته باشد، که توده های کارگر را به خود جذب کند، آن ها را با روح کمونیزم آغشته کند، آن ها را نسبت به اقداماتی که کمونیست ها انجام می دهند علاقمند کنند.» (لنین، آموزش ملی. مقالات و سخنرانی ها، مسکو، ۱۹۵۷).

نتیجه این تضادها همواره این بود که آن شوراهایی که "مقبولانه" مشورت و تبادل نظر نمی کنند، منحل و یا تعویض می شوند. این روند تا آن جا ادامه پیدا می کند که خود مدیریت شورایی به شدت محدود شده و قدرت به معلمان انتصابی بازگردانده می شود، شورای مدرسه تا مدتی جایگاه مشورتی خود را حفظ می کند (تا سال ۱۹۲۳). و سرانجام، قدرت به "دوایر آموزشی" شوراهای محلی محول می شود، که خود این شوراهای هم بنقد در سرانشیب تند بوروکراتیزه شدن در غلظیده بودند.

به دلیل مشکلات مالی (شاید هم به دلایل ژرف تری)، دوران آموزش عمومی اجباری به ۷ سال کاهش داده می شود، در نتیجه برخی از دانش آموزان زودتر به سمت دوره های حرفه ای هدایت می شوند (بعلاوه در آن روزها ارزش قائل شدن برای کار کارگری در انتظار جامعه را هم باید در نظر گرفت). مهم تر از همه این که بدون طرد کل نظام آموزشی، از جمله "روش کمپلکس ها"، بتدریج نوبت افزایش زمان مطالعه سیستماتیک تک تک مواد درسی هم فرا می رسد، سپس نوبت تبیین اهداف برحسب طبقه بندی کلاسیک تر می رسد. این جا با یک پرسش پایه ای مواجه ایم که بعداً به آن باز خواهم گشت.

اما این امر نباید موجب کنار گذاشتن اقدامات بنیادی دیگر باشد که بدیع بودنشان را باید با ارزش واقعی شان برای آن زمان سنجید: اصل مدرسه مختلط، اختلاط دختران و پسران (تنها این نکته می تواند به درستی کارنامه مثبتی باشد، به ویژه در کشوری به لحاظ آداب، رسوم و اخلاقیات بسیار عقب مانده). به طور کلی، باید گفت که از منظر انسان شناسی اگر قرار است آموزش و پرورش به مناسبات عمومی انسانی خارج از مدرسه نزدیک تر شود، پس این امر به خودی خود یک هدف می شود. بسیاری از آموزشگران بلشویک (متخصصین آموزش و پرورش و پداگوگ ها)، شاید نه همه آن ها، به خاطر بی اعتمادی اشان به جامعه پیش از انقلاب، از جامعه ای که خود را وقف ساختن اش می کردند، فاصله می گرفتند.

اما در سال ۱۹۲۹ است که ضد انقلاب آموزشی رخ می افتد، یعنی زمانی که همه این ها به "انحراف خرده بورژوازی" متهم می شوند (و سپس اشاره به جان دیویی به عنوان سند محکمی در اثبات این اتهام ذکر می شود). هرگونه جدائی از مدرسه و جامعه، هر فضایی برای خودسازی آموزش فردی و جمعی، مستقیماً و به شدت مورد حمله قرار می گیرد. گفته می شد: "کتاب های درسی را بسوزانید!"، و "خطر اصلی دوری از سیاست است". زندگی تحصیلی به صلابه کشیده می شود، نظامی می شود، و بطور افراطی ایدئولوژیک و مکتبی می شود. اما این همه به

معنای ناکارآمدی کامل آن نیست.

تحت عنوان "فنی کردن" آموزش، با به کار گرفتن کلیه اشکال سلسله مراتبی و اقتدارگرایانه ترین روش های آموزشی، ماشینی با قابلیت تأمین پایه های حرفه ای لازم برای صنعتی کردن کشور، راه اندازی می شود. بدین ترتیب، مدرسه متحول شده هم با روش های خود، سهم خود را در استالینی کردن کلی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ایفا می کند.

چه درس هایی؟

علاقه من در این جا فقط به ملاحظات آموزشی است، اگر چه، همان طور که دیدیم، تفکیک آن ها از سایر تفکرات کلی تر دشوار است. برای داوری در مورد گزینش های آموزشی باید به سه پرسش نسبتاً مستقل از هم پاسخ داد. به چه کسی آموزش می دهیم؟ چه چیزی آموزش می دهیم (انتخاب مواد تدریس و برنامه های درسی)؟ و چگونه آموزش می دهیم (نحوه آموزشگری)؟

نحوه آموزشگری (چگونه آموزش می دهیم؟) یک مساله سیاسی به معنای کامل آن است و نه یک مساله صرفاً فنی. "مدرسه استالینی" با توجه به اهدافی که برای خود تعیین کرد، در تربیت شاگردان خود موفق بود. و "مدرسه کار" هم موفق بود، البته پس از رویارویی با دشواری هایی از نوع دیگر و پس از ترمیمات جدی و مشکل. اما آن دو مدرسه متفاوت، شهروندان یکسانی را نپروراندند! رقابت فردگرایانه به جای مشارکت جمعی، "استاد"ی که حرفش بی چون و چرا است به جای معلمی که نقش اش محدود به "سرپرست مطالعات" است: گزینه مدرسه روسی دهه ۱۹۲۰ امر حداکثر "جمع گرایی" بود. و این نکته را هم نباید از یاد برد که طرح دهه ۱۹۲۰ صرفاً یک "تجربه" محدود نبود که فداکاری پیشگامان شرط اصلی موفقیت باشد، بلکه ده ها میلیون کودک را شامل می شد...

چه کسی را آموزش دهیم؟ یک مدرسه دموکراتیک قبل از هر چیز دیگری یک مدرسه برای همه پسرها و همه دخترها است. زیرا فارغ از سایر گزینه ها، صوف اختلاط دختر و پسر در مدرسه، از منظر مبارزه برای برابری زن با مرد یک عامل اساسی است (هر چند که امروزه می دانیم که این امر به هیچ وجه کافی نیست). در این جا دست کم یک پرسش در برابر ما قرار دارد که پاسخ آن از دیدگاه چپ باید کاملا روشن و بی چون و چرا باشد: تحصیل باید همگانی، اجباری و مختلط باشد، تا سنی که البته میزان آن قابل بحث است. در روسیه در اوایل دهه ۱۹۲۰، این سن تا ۱۷ سالگی بود. در همین زمینه، تصمیم گیری در مورد این که گستره این اختلاط و عدم تبعیض در تحصیل بین دختر و پسر چه باید باشد، بحث بسیار مهمی است. این نکته را باید تدقیق کرد: مساله به حضور فیزیکی دختران و پسران در یک ساختمان محدود نمی شود، بلکه داو در این جا اهداف یکسان (و برنامه های یکسان) در چارچوب روش های آموزشی مشابه مناسب باید باشد.

"مدرسه کار" در اوایل از حداکثر استقلال برخوردار بود، از جمله در مقابل برنامه ها (به استثنای چند هدف کلی). اما آیا با این نحوه است که می توان به امر مشترکی رسید؟ ما به خوبی می دانیم که یک مساله "عام" می تواند اثرات قوی تمایزات و ویژگی ها را پنهان کند. به هر حال در این جا با یک مساله پیچیده ای مواجه ایم: "مختار" گذاشتن در انتخاب گزینه برای آن بخش هایی از مردم که در شرایط نابرابری قرار دارند، فقط می تواند موجب افزایش نابرابری شان شود.

"نبرد زندگی" و "روش کمپلکس ها"

بخش زیادی از اندیشه آموزشی تاریخی چپ (به عنوان مثال مارکس و باکونین) مبتنی بر این باور است که اگر "فرمالیزم" محتوا از بین برود، به خودی خود هر مشکلی از بین خواهد رفت (از جمله پایان جدایی کامل از جامعه و از تولید).

این باور، ریشه "چپ گرایی آموزشی" است. با این حساب ما برای این خواست گرامشی که از پرولتاریا می خواهد که از کل دانش بشری به همان شکلی که هست "حداکثر بهره" گیرد، چه پاسخی داریم؟

پاسخی که در روسیه انقلابی به آن داده شده "روش کمپلکس ها" بود که پاسخ جالبی است. این روش یک مبنای فلسفی دارد (به زبان هگل، حرکت از مجرد به ملموس، از پیچیده به ساده است و نه برعکس)، اما در عین حال محتوای گزینه هم در نتیجه نقش دارد. در این روش نقطه شروع باید آن دسته "پرسش های واقعی" (اجتماعی، فرهنگی، تولیدی) باشد که گمان می رود برای توده مردم به گونه ای بی واسطه و سرراست "قابل فهم" اند. به نحوی، ما به موضع دائمی ژان ژورس می رسیم، موضعی که او در سخنرانی ای که در ۲۱ اکتبر ۱۸۸۶ در برابر پارلمان فرانسه ایراد کرد:

«من صرفا به این می اندیشم که روزی برسد که برنامه ها از طریق تجربه خود فرزندان مردم کنترل شوند، روزی که کارگران بتوانند بگویند که در مبارزات زندگی از چه چیزی بیشتر حمایت می کنند، آن روز، ما می توانیم برنامه هایی متناسب با خواسته ها و نیازهای زندگی روزمره داشته باشیم. بدین ترتیب، نه اندیشه در بند و دلسرد تنی چند کارمند راحت طلب دولت، بلکه روحی سرسخت و آزاد از کار انسانی، الهام بخش آموزش توده ای خواهد شد.»

با این حال، این امر به سهولت ارتباط این ورودی های "کمپلکس ها" با کاوش های "تخصصی ها" را تعیین نمی کند. ورودی هایی که نمی توان با صدور فرمان، یا به یکباره و بدون یک روش مطالعه مستقل و پایدار در مورد هر ماده درسی، به خوبی آموخت (برای مثال ریاضیات). چندان طول نکشید تا "مدرسه کار" با مشکل فوق روبرو شود و به نظر می رسد که اصلاح آن، عاجل ترین و مهم ترین نکته ای است که لوناچارسکی و کروپسکایا خواستارش بودند.

مشترکی که باید تدریس شوند را تنظیم کند. این مساله بسیار عمیق تر از امر تنوع کاملاً مشروع یا حتی ضرور "کمپلکس ها"یی است که خود منجر به دسترسی به آثار مذکور می شوند.

دقیقاً، با توجه به همه این بحث های مهم و اساسی، می توان از این واقعیت شروع کرد که "آن ها جرأت کردند"، و با این کارشان به ما مبنایی برای تأمل بیشتر دادند. در واقع هم چون کل انقلاب اکتبر.

بنابراین به راحتی نمی توان از طرح این پرسش شانه خالی کرد: رشته های درسی آیا بیراهه پر از دست اندازی برای پرداختن به "مشکلات واقعی زندگی" هستند، یا این که "کمپلکس ها" در نهایت "دستاویز" و ورودی هایی هستند برای تعیین محتوای رشته های تخصصی؟ از دیدگاه مردم شناسی، به راحتی می توان خود را متقاعد کرد که "رشته های تخصصی" در نهایت فقط ابزارهای فکری برای حل مشکلات بشر هستند. از این رو آن ها اهداف واقعی هستند و نه دانش فی نفسه. اما مدرسه دقیقاً سال های آماده سازی است، دوران و ابزاری است برای افزایش ظرفیت مقابله با مشکلات انسانی.

هرچه بیشتر به خواست تسلط بر این فنون و ابزارها دست یابیم به همان اندازه هم این نکته واقعیت بیشتری به خود می گیرد. به همین دلیل است که فقط با تعمیم نسبتاً متاخر تعلیم و تربیت برای همگان و به ویژه آموزش متوسطه است که این تناقض ظاهر می شود.

اگر بپذیریم که بین کل جامعه و نهاد آموزشی آن، نوعی گسست وجود دارد، با آشکار شدن دوباره معنای کهنی که یونانیان باستان برای واژه skolè قائل بودند، ناگزیر به این جا می رسیم که آن چه در مدرسه مستولی و غالب است معنای "اجتماعی" مستقیم فعالیت های انجام شده نبوده، بلکه معنای مطالعه و چیره گی بر دانش و فنونی است که در آن "آثار" انسان ریشه می گیرد.

این که مشکلات نزدیکی و تماس با جامعه در یک جامعه کمونیستی، در مقایسه با یک جامعه استثمارگر، به مراتب کمتر است، نکته ای است درست و قابل درک. اما مشکل کماکان باقی است. به هر حال این پرسش مطرح می شود که: چگونه می توان این "نزدیکی با جامعه" مهم و ضروری را با نقش ویژه مدرسه، یعنی مطالعه سیستماتیک، تلفیق کرد؟ این امر هم به نوبه خود، در نیاز به یک بحث سیاسی، متبلور می شود. مباحثه ای که باید نحوه متناسب گزینش "مواد درسی"



نخستین آموزگار

<http://player.iranseda.ir/book-player/?g=81030&w=43&VALID=TRUE>

Samuel Johsua, « Ils ont osé ! » L'expérience de l'école soviétique des années 1920

<https://www.contretemps.eu/ils-ont-ose-ecole-sovietique-1920/>

Jean-Michel Palmier, "*Lénine, l'art et la révolution*", Payot, Paris, 2006.

Félestin Freinet, "*Mes impressions de pédagogue en Russie soviétique*" , L'École émancipée, no 7, Marseille, 8 novembre 1925.

Léon Trotski, "*Littérature et révolution, introduction de 1924*", Les Éditions de la passion, Paris, 2000.

Harbans S. Bhola, "*Campagne d'alphabétisation en Union des républiques socialistes soviétiques 1919-1939*", Unesco, Paris, 1986.

Tchinghiz Aïtmatov, "*Le Premier Maître*", Éditeurs français réunis, Paris, 1964.

Garreta G., "*L'école en révolution. L'application des méthodes deweyennes en Russie soviétique*", Sorbonne, Paris, " septembre 2003.

Gotovitch L., "*Makarenko pédagogue patricien*", PUF, 1996.

Dewey J. "Logique, théorie de l'enquête". PUF; Collection. l'interrogation philosophique, 2000.

Dewey J., "*Démocratie et éducation*", Armand Colin, 1975.



وزنه امید: گنگره خلق های شرق در ماکو

پیوست ۳

در رابطه با حادثترین مسائل ناشی از انقلاب اکتبر، "اولین کنگره خلق های شرق" در باکو در سال ۱۹۲۰ دینامیزم انقلاب مداوم در کشورهای واپس مانده را مرکز توجه قرار می دهد، از آن جمله: جایگاه زنان، نقش حزب کمونیست، ادیان به ویژه مسلمانان، نفی هرگونه نقش مترقی بورژوازی های ملی، مسأله ملی و استعمار. برای رهبران بلشویک روشن بود که آینده انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در گروی گسترش انقلاب به کشورهای دیگر بود و این مهم در باکو بازی می شد.

روزنه امید: کنگره خلق های شرق در باکو

ماه سپتامبر ۱۹۲۰ برای دولت انقلابی شوروی لحظه امید بخشی بود در آن روزهای بسیار سخت و پر از رویدادهای ناامید کننده. چرا که از اکتبر سال ۱۹۱۷ که کارگران روسی قدرت را به دست گرفتند تا آن زمان، آن ها جنگ داخلی وحشتناکی را متحمل شده بودند، تهاجم نظامی چهارده ارتش خارجی، از جمله انگلیس و فرانسه و آمریکا را از دفع کرده بودند، و شاهد سرکوب خونین انقلاب های مجارستان و آلمان در سال ۱۹۱۹ بودند.

رهبران بلشویک به خوبی می دانستند که انقلاب باید گسترش یابد. برای آن ها این نکته امر مسلمی بود که چنان چه انقلاب روسیه منزوی بماند، نمی تواند دوام بیاورد. هنوز هیچ کس در مورد "سوسیالیزم در یک کشور" سخنی نگفته بود. از این رو بسیار طبیعی می بود که دولت جدید اتحاد جماهیر شوروی برای دفاع از انقلاب در روسیه و از منافع کارگران در سراسر جهان، به متحدانی نیاز داشته باشد. یا سوسیالیزم پیروزی خود را گسترش می داد، یا استثمار ادامه یافته و جنگ های جدیدی در راه خواهند بود.

از این منظر است که بین الملل کمونیست در سال ۱۹۱۹ با هدف پیشبرد انقلاب جهانی ایجاد می شود. دومین کنگره بین الملل در طی ماه های ژوئیه و اوت سال ۱۹۲۰ در مسکو برگزار می شود. هدف اصلی این کنگره، که تعداد زیادی از نمایندگان احزاب سوسیالیست و اتحادیه های کارگری را گرد هم آورد، ایجاد احزاب کمونیست قادر به سرنگونی سرمایه داری جهانی بود. اما اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان از کشورهای اروپایی بودند. از این رو جستجوی متحدان در سایر کشورها، که زینویف، مسئول بین الملل کمونیست، "نیمه دوم کنگره بین الملل" نامید، در دستور کار کنگره قرار می گیرد. این کمبود بسیار محسوس، علت شکل گیری اجلاسی شد که به "کنگره خلق های شرق در باکو" و به اختصار به "کنگره باکو" معروف شد.

جنگ جهانی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ یک جنگ امپریالیستی بود. امپراتوری های انگلیس و فرانسه علیرغم شعارهای خود، به هیچ وجه قصد استعمار زدایی و "آزاد کردن" مردم مستعمرات را نداشتند. معاهده ورسای "حق تعیین سرنوشت مردم" را به کشورهای اروپایی اعطا کرد، اما نه به کشورهای آفریقایی و آسیایی. چشم انداز بلشویک ها، دنیایی بود فاقد استعمار و نژادپرستی در همه قاره ها. به گفته رادک بلشویک از رهبران کمینترن:

«لزوم دست به کار شدن برای بازسازی یک بشریت آزاد نوینی که در آن دیگر انسان ها را "رنگین پوست" نخوانند، و دیگر هیچ تفاوتی در حقوق و تعهدات بین انسان ها وجود نداشته باشد، که در آن همه از حقوق یک سان و وظایف مشابه برخوردار باشند». (فلترینلی، انترناسیونال کمونیست و آزادی شرق. اولین کنگره خلق های شرق، میلان، ۱۹۶۷)

در دومین کنگره انترناسیونال سوم مانیفستی تصویب شده که بر اهمیت مبارزه کمونیست ها در کشورهای امپریالیستی علیه امپریالیزم کشور خود تأکید داشت:

«سوسیالیستی که مستقیم یا غیرمستقیم از موقعیت برتر برخی ملت ها و به ضرر کشورهای دیگر دفاع می کند، که با برده داری و استعماری کنار می آید، که تبعیض حقوق بین نژادها و رنگ های مختلف را می پذیرد، سوسیالیست کشور استعمارگری که به جای حمایت از شورش مسلحانه کشور مستعمره، بورژوازی کشور خودش را برای حفظ سلطه اش بر مستعمرات یاری می دهد، سوسیالیست انگلیسی که از شورش ها در ایرلند، مصر و هند علیه پلوتوکراسی لندن کم ترین حمایتی نمی کند، چنین "سوسیالیست"ی که کیلومترها از قدرت و اعتماد پرولتری فاصله دارد، اگر نه لایق یک گلوله، که حداقل سزاوار داغ سرزنش است».

حتی امروزه، ده ها سال پس از دستیابی اکثر مستعمرات به حداقل استقلال سیاسی حاکمیت رسمی، پژواک فراخوان باکو در جهانی که با افزایش مبارزات علیه نژادپرستی و برتری طلبان سفید به لرزه درآمده، به گوش می رسد.

کنگره باکو درست در زمانی که تعادل سیاسی در اروپا به ضرر طرفداران کمینترن تغییر کرده بود، برگزار شد. به گفته ای. اچ. کار، مورخ انقلاب روسیه، رویداد باکو به معنای "فراخواندن شرق برای تغییر توازن در غرب" بود. و در واقع، ماندگارترین تأثیر کمونیزم در طول سده بیستم و محرکی اصلی ای بود برای جنبش های رهایی بخش و ضد استعماری در کشورهای مستعمره.

انترناسیونال دوم یا بین الملل سوسیالیست، که در سال ۱۸۸۹ تشکیل شد، در این عرصه موفقیت چندانی کسب نکرده بود. درست است که در اصل با استعمار مخالف بود، اما این محکومیت به هیچ وجه به اتفاق آرا نبود. در کنگره سال ۱۹۰۷، قطعنامه مخالفت با استعمار فقط با ۱۲۷ رای موافق در برابر ۱۰۸ رای مخالف به تصویب رسید. اکثر رهبران احزاب سوسیالیست اروپایی عضو آن، که اکثریت بودند، آزاد سازی مستعمرات در دستور کارشان نبود و آن را به پس از آن که احزاب شان قدرت حکومتی را به دست گرفته باشند، حواله می دادند. و در

عین حال، در طی جنگ جهانی اول، همین احزاب از سیاست های جنگی دولت های سرمایه داری خود حمایت کردند و بیشتر در فکر دفاع از منافع امپراتوری استعماری خودی بودند تا استقلال مستعمرات غیرخودی. در آن زمان، جنبش های مردمی نوپا در مستعمرات عمدتاً خواستار خودمختاری بودند تا استقلال کامل. این انقلاب ۱۹۱۷ روسیه با اعطای استقلال کامل به ملیت های تحت ستم رژیم تزاری، بود که چشم انداز رادیکالی را به مردمان مستعمرات نشان داد به طوری که به سرعت در خارج از روسیه احترام بزرگی را برایش به ارمغان آورد.

در زمان انقلاب اکتر، اقوام اقلیت غیر روسی اکثریت جمعیت روسیه را تشکیل می دادند. اقوام مسلمان آسیایی یک ششم جمعیت کشور بودند یا در مناطق خودشان در یوغ استعمار تزاریزم بودند و یا به سایر مناطق کوچانیده شده بودند. از اولین مصوبات حکومت شوراهای پس از تسخیر قدرت، تضمین حقوق این اقلیت های بر پایه اصل "حق تعیین سرنوشت آزاد از جمله حق جدایی" بود. قدم بسیار مهم دیگری که حکومت انقلابی در قبال ملت های غیر روس برداشت، محترم شمردن و به رسمیت شناختن فرهنگ و آداب و رسوم آن ها بود که در این مصوبه: «از این پس اعتقادات و آداب و رسوم شما، نهادهای ملی و فرهنگی شما آزاد و مصون از تعرض اعلام می شوند» تضمین می شود. و این درست هنگامی بود که کنفرانس صلح پاریس در سال ۱۹۱۹، ایده تعیین سرنوشت مردم مستعمره را کاملاً رد کرده بود. این تصمیم دموکراسی های غرب استعمارگر بر آتش خشم مدافعان و مبارزان استقلال در مستعمرات به شدت بیفزود. مجموعه این اقدامات، در سطح بین المللی، به ویژه در میان فعالان جنبش های ضد استعماری اعتبار و حمایت گسترده ای را برای حکومت شوروی کسب کرد.

شروع جنگ داخلی و تهاجم ارتش های خارجی برای بازگرداندن نظام سابق و استقرار سرمایه داری، در میان قربانیان استعمار تزاری حمایت گسترده ای از حکومت شوروی را موجب شد. در اواخر سال ۱۹۱۹، در جنگ داخلی نزدیک

به ۲۵۰ هزار کارگر مسلمان تبار در ارتش ششم شوروی در جبهه آسیای مرکزی مشغول خدمت بودند که تقریباً نیمی از کل این ارتش را تشکیل می دادند.

در اواخر سال ۱۹۱۹، ارتش شوروی در جبهه های اصلی جنگ داخلی پیروز شد. ارتش انگلیس که در ایران، آذربایجان، افغانستان و ترکمنستان کنونی مستقر بود مجبور به عقب نشینی به فلسطین، عراق و هند شد. در ماه های اولیه سال ۱۹۲۰، ارتش های شوروی به مرزهای ایران، افغانستان و چین نزدیک شدند. مناطق آسیایی روسیه، به استقلال دست می یابند و جمهوری های خودمختار شورایی در این کشورها ایجاد می شوند.

در چنین اوضاعی به نظر می رسید که زمان برای اتحاد بین نیروهای طرفدار اتحاد جماهیر شوروی با جنبش های آزادی بخش ضد استعماری فراتر از مرزهای شوروی، فرا رسیده بود. از نظر کمینترن مردمان مستعمرات فقط قربانیان امپراتوری های استعمارگر نبودند بلکه عاملان رهایی اجتماعی هم بودند. دومین کنگره کمینترن، که طی سه هفته ژوئیه تا آگوست ۱۹۲۰ در مسکو برگزار شد، بحث کاملی در مورد استقلال مستعمرات و جنبش رهایی بخش ملی داشت. دو مجموعه تزه‌ها، یکی توسط لنین و دیگری توسط روی کمونیست انقلابی سرشناس هندی، ارائه شدند که هر دو به تصویب رسیدند. این مصوبات اتحاد بین جنبش های انقلابی کارگران با جنبش های "ملی - انقلابی" در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را پیشنهاد می داد.

درست پیش از برگزاری دومین کنگره کمینترن، در ۲۹ ژوئن ۱۹۲۰، کمینترن از "توده های ستمدیده و در بند ایران، ارمنستان و ترکیه" می خواهد تا در ماه اوت به همراه نمایندگانی از کشورهای آسیایی جدید الاستقلال و جدا شده از روسیه، هند و چند کشور دیگر در باکو دیدار کنند. طبق گفته زینوویف، رئیس کمینترن، گردهمایی باکو به عنوان "مکمل و قسمت دوم" کنگره جهانی کمینترن که به تازگی به پایان رسیده بود، عمل می کرد.

در فراخوان برای برگزاری کنگره باکو، به امضای دوازده تن از رهبران انقلابی کارگری اروپایی و ایالات متحده، می خوانیم:

«قبلاً برای بازدید از اماکن مقدس به آن سوی کویرها سفر می کردید. این بار با عبور از کوه ها و رودخانه ها، از جنگل ها و بیابان ها، برای دیدار با یک دیگر و بحث در مورد چگونگی رهایی از زنجیرهای بندگی، برای برقراری اتحادی صمیمانه، برای یک زندگی برابر، آزاد و همبسته... باشد که کنگره شما به صدها میلیون انسان در بند در سراسر جهان قدرت و ایمان بخشد. باشد که اعتماد به نفس در آن ها ایجاد کند. باشد که آن ها را به روز پیروزی نهایی و آزادی نزدیک تر کند.»

در همین چارچوب است که کمیته اجرایی بین الملل سوم از نمایندگان مردمان ستمدیده دعوت کرد تا در شهر باکو در آذربایجان گرد آیند. باکو انتخاب بسیار مناسبی برای محل گردهمایی بود. باکو مرکز آذربایجان، کشوری که تا پیش از انقلاب بخشی از امپراتوری تزاری سابق بود که به تازگی در سال ۱۹۱۸ استقلال یافت و "دروازه روسیه به شرق" محسوب می شد. از طرف دیگر، باکو مرکز نفت بود و بلشویک ها از اهمیت نفت در سده بیستم آگاه بودند. وقتی جان رید انقلابی آمریکایی خطاب به نمایندگان می پرسد: «آیا شما می دانید که در آمریکا باکو را چگونه تلفظ می کنند؟ "نفت"!»

در آن روزها سفر به باکو بدون خطر نبود. دولت انگلیس تمام تلاش خود را برای جلوگیری از ورود نمایندگان به باکو به کار گرفت. کشتی حامل نمایندگان ایرانی توسط هواپیماهای جنگی انگلیسی در دریای خزر مورد حمله قرار گرفت، دو کشته و چندین زخمی برجای گذاشت. کشتی های جنگی انگلیس هم چنین سعی داشتند مانع عبور نمایندگان ترک از دریای سیاه شوند. دو تن از نمایندگان ایرانی در مرز آذربایجان توسط ژاندارم های ایرانی کشته می شوند (ریدل، برای مشاهده سپیده دم). مورد دیگر حمله ارتش سفید به قطاری بود که اکثر نمایندگان

اروپایی را به کنگره باکو می برد و موجب گشته شدن چهار نماینده شد. نمایندگانی که از مسکو آمده بودند، مجبور بودند از مناطق ویران شده در طی جنگ داخلی عبور کنند. آلفرد روزمر^۱، نماینده فرانسوی، در این باره نوشت:

«این سفر به ما اجازه داد تا میزان باور نکردنی خرابی های ناشی از جنگ داخلی را با چشمان خود مشاهده کنیم. اکثر ایستگاه های قطار تخریب شده بودند. در سراسر خطوط راه آهن با لاشه واگن های سوخته مواجه شدیم. وقتی ارتش سفید شکست می خوردند پشت سرشان همه چیز را تا آن جا که ممکن بود تخریب می کردند. لوزوایا یکی از مهمترین ایستگاه های قطار در اوکراین، اخیراً توسط آن ها مورد حمله قرار گرفته بود. ما خسارات ناشی از چنین حملاتی را که هنوز در این مناطق دائماً ادامه دارد، به چشم خود دیدیم» (روزمر، مسکوی زمان لنین).

علیرغم این شرایط دشوار برای سفر، اما نمایندگان زیادی به کنگره رسیدند. تعیین ارقام دقیق دشوار است، بر طبق اسناد کنگره، تعداد ۱۸۹۱ نماینده حضور داشتند که از این عده فقط ۱۲۷۳ نفر کمونیست بودند. حضور بیش از ۶۰۰ غیر کمونیست به این معنا بود که از شرکت نمایندگان غیر کمونیست استقبال می شد.

۱- آلفرد روزمر (۱۸۷۷-۱۹۶۴) یک انسان و کمونیست برجسته و یک سندیکالیست انقلابی بود، از روز اول با جنگ جهانی اول مخالفت کرده بود. چهل و شش سال بعد او یکی از ۱۲۱ نفری بودند که با امضای بیانیه ای در زمان جنگ استقلال الجزایر، سربازان فرانسوی را به سرپیچی از جنگیدن با استقلال طلبان الجزایری دعوت کردند. او که در زمان انقلاب اکتبر در روسیه بود با نوشتن کتاب "مسکو دوران لنین"، تصویری زنده از سال های اولیه انترناسیونال کمونیست ارائه می دهد. این کتاب به فارسی برگردانده شده است.

به گفته زینوویف، رئیس بین الملل کمونیست و افتتاح کننده کنگره:

«ما از شما نمی پرسیم که به کدام حزب تعلق دارید. ما فقط پرسش های زیر را از شما می پرسیم: آیا شما کارگر هستید؟ آیا شما بخشی از توده زحمت کش هستید؟ آیا می خواهید به جنگ داخلی پایان دهید؟ آیا شما مایلید که مبارزه علیه ستمگران را سازماندهی کنید؟ از نظر ما پاسخ به این پرسش ها کافی اند. ما به اطلاعات دیگری احتیاج نداریم و از شما گذرنامه سیاسی نمی خواهیم».

این کنگره که به مدت هشت روز ادامه داشت، از نظر تعداد شرکت کنندگان و وسعت چشم انداز بی سابقه بود. حدود ۲ هزار شرکت کننده، که بیشتر آن ها به لحاظ سابقه سیاسی تازه کار بودند. بسیاری از نمایندگان از خاورمیانه و از کشورهای آمده بودند که قبل از انقلاب اکتبر بخشی از امپراتوری تزاری سابق بودند: ۱۰۰ گرجی، ۱۵۷ ارمنی، ۲۳۵ ترک و ۸۲ چچن، هم چنین ۱۹۲ ایرانی^۲، ۱۴ هندی و ۸ چینی. اغلب آن ها فقط به زبان محلی خود صحبت می کردند که مشکل بزرگی بود و ترجمه ها زیاد وقت می گرفت. مشکلات تدارکاتی به مراتب بیشتر از مشکلات زبانی بود. تنها چهار ماه بود که آذربایجان از دست ضد انقلاب خارج و حکومت شورایی در آن جا مستقر شده بود. شهر باکو در اثر چندین سال جنگ بسیار فقیر، نابسامان و دچار کمبود مواد غذایی بود.

از ۱۸۹۱ نمایندگان حاضر در کنگره، فقط ۵۵ نفر زن بودند. در بین مردان بدون شک برخوردارهای مردسالارانه وجود داشت. برای نمونه در ششمین روز کنگره

۲- از ایران نیز سید جعفر پیشه وری به همراه یک هیأت ۲۰ نفری در ۴ شهریور ۱۲۹۹ از بندر انزلی با کشتی عازم باکو شدند. در میان ۱۹۲ نفر شرکت کننده ایرانی چهره های برجسته چون سلطانزاده، احسان الله خان، جوادزاده (پیشموری)، لاهوتی، حیدرخان عمواغلی و ذره دیده می شد.

کشورهای آسیا بر جا گذاشت:

«این تکانی شدید و ژرف بود، اما اثرات آن بعدها پدیدار شد. برای این که بحث‌ها و قطعنامه‌ها به ثمر نشینند، و برای این که نیرو و آگاهی کافی برای مبارزه با اربابان قدرتمند کسب کند، به زمان نیاز داشتند.» (روزمر، مسکوی زمان‌نشین).

دقیقا در پی کنگره باکو بود که در ترکیه (۱۹۲۰)، ایران (۱۹۲۰)، چین (۱۹۲۱) و کشورهای دیگر احزاب کمونیست تأسیس شدند.

با ظهور استالینیزم کمینترن هم سیاست بسیار متفاوتی را در قبال کشورهای تحت سلطه امپریالیزم اتخاذ می‌کند و از مسیر تعیین شده در باکو فاصله می‌گیرد. بین سال ۱۹۳۵ و انحلال آن در سال ۱۹۴۳، کمینترن دیگر حامی پیگیر مبارزات آزادی بخش و ضد استعماری نیست. اگر چه ایده های کنگره باکو در زمان خود زنده بودند و هنوز هم زنده اند، اما سرنوشت بسیار غم انگیزتری در انتظار بسیاری از شرکت کنندگان آن بود. تحت حکومت ژوزف استالین، سرکوب و کشتار شامل حال بسیاری از رهبران اصلی کمینترن و شرکت کنندگان در کنگره باکو می‌شود و اکثر رهبران آن، از جمله زینوویف، رادک، ناربوتابکوف، سلطانزاده و ... اعدام می‌شوند. آلفرد روزمر از حزب کمونیست فرانسه اخراج شد. دو زنی که در کنگره باکو سخنرانی کردند، یکی اعدام و یکی هم در زندان جان می‌سپارد. تاشپولاد ناربوتابکوف، تورار ریسکولف، داداش بنیات زاده و جلال الدین کورکماسوف (همه اعدام شدند)، خاور شعبانوا (زندانی) از جمله سخنرانان کنگره باکو بودند که قربانی ترور استالینی شدند. به جز حیدرخان عمواغلی، تمامی رهبران حزب کمونیست ایران که در این کنگره حضور داشتند در طی سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ به دست استالین کشته شدند. با این وجود تأثیر کنگره باکو در جنبش جهانی ضد استعمار و ضد امپریالیزم ادامه داشت و پس از جنگ جهانی دوم به موفقیت‌هایی نائل آمد.

هنگامی رئیس کنگره سه زن را برای هیات رئیسه جلسه پیشنهاد داد، پیشنهادش با مخالفت شدید نمایندگان غیر کمونیست روبرو شد. اما هنگامی که انتخاب شدن هر سه زن به اسامی بولاچ تاتو از داغستان، ناجیه خانم از ترکیه، و خاور شعبانوا از آذربایجان، اعلام شد، تشویق‌ها از هر سوی تالار به گوش می‌رسید. به بولاچ تاتو و ناجیه خانم وقت سخنرانی داده شد. ناجیه خانم سخنرانی طولانی‌ای در مورد مشکلات زنان ارائه داد. او در حالی که فمینیست‌های غربی را به خاطر این که عمدتا به حجاب اهمیت می‌دادند، مورد تمسخر قرار داد، در عین حال مردان شرقی را هم به چالش کشید و مطالبات بسیار مشخصی را مطرح کرد.

به دلیل کمبود وقت کنگره امکان پرداختن به همه موضوعات را نداشت. به عنوان مثال سه سند درباره فلسطین و صهیونیزم به کنگره ارائه شد بی آن که امکان بحث در مورد آن‌ها موجود باشد. دفتر مرکزی بخش یهودی حزب کمونیست روسیه بیانیه‌ای صادر کرد که در آن صهیونیست‌ها را دست پرورده امپریالیزم انگلیس می‌خواند و ایجاد مصنوعی سرزمینی برای یک اقلیت یهودی ممتاز در قلب سرزمین فلسطین را محکوم می‌کند. در حالی که ۲۹ سال بعد شوروی استالینی یکی از نخستین کشورهایی بود که کشور اسرائیل را به رسمیت شناخت.

دستاورد فوری و ملموس کنگره ناچیز بود. یک "شورای تبلیغات و کنش"، متشکل از ۳۵ کمونیست و ۱۳ فرد غیر حزبی ایجاد شد. اما در آن زمان نظام سرمایه داری جهانی بنقد تثبیت شده بود. در ماه‌های پس از کنگره، قیام‌ها به اندازه نیرومند و گسترده نبودند که بتوانند قدرت‌های امپریالیستی را نگران و به خود مشغول کنند. شورای تبلیغ و کنش عمر کوتاهی داشت و تا اوایل سال ۱۹۲۲ برجا بود. این شورا در تاسیس "دانشگاه خلق‌های شرق" نقش مهمی ایفا کرد. در این دانشگاه حدود ۷۰۰ دانشجویی از ۵۷ ملیت به تحصیل مشغول بودند. این دانشگاه در باکو و ایرکوتسک هم شعبه داشت.

به باور آلفرد روزمر، این کنگره در بلندمدت تأثیر واقعی بر تحولات سیاسی در

مطلبی که در زیر می آید، گوشه از یک رویداد در یکی از جلسات کنگره باکو به قلم یکی از شرکت کنندگان آن است.

«سرانجام شاید که چیزها واقعاً تغییر کنند!»

زمانی که می بایست از روی نیمکتی که روی آن نشسته بود بلند شود، خیلی به خود فشار آورد. وقت کوتاه آمدن و ضعف از خود نشان نبود. با حرکتی تند از جا برخاست تا اجازه ندهد خستگی جسمانی که او را از پا درآورده بود، در چهره اش هویدا شود. مثل همه نمایندگان که مدت یک هفته بود که برای بحث و گفتگو در این سالن گرد آمده بودند، دیگر رمقی برایش باقی نمانده بود. گرمای نفس گیر و مرطوب تالار اجلاس هم قوز بالا قوز شده بود. با گام هایی سریع و قاطعانه به سوی سکوی سخنرانی پیش رفت. او می دانست که به محض این که زبان بگشاید همه نگاه ها به او خیره خواند شد، و به خاطر زن بودن اش کوچک ترین حرکت اش با دقت بیشتر از حد معمول زیر ذره بین مردان می رفت. او که یکی از ۵۵ زن حاضر در میان ۱۸۹۱ نماینده شرکت کننده در کنگره بود، شهادت حرف زدن پیدا کرده بود. سخن گفتن در برابر این همه مخاطبان مرد کار چندان ساده ای نبود، حتی اگر همه آن ها از رفقا باشند. با این که از سه سال پیش باد رهایی به شدت می وزید، که در این کنفرانس بین المللی فقط از آزادی و برابری سخن گفته می شد، معهذا تعصبات مردسالارانه کماکان کاملاً پا بر جا بودند. از این رو هنوز راه طولانی ای در پیش بود. او کاملاً به این موضوع واقف بود. اما اگر جایی بود که شایستگی بیان همه حقایق در آن وجود می داشت، همان جا بود.

این کنگره باکو متمایز از جلسات سنتی بلشویک ها بود. در ژوئیه گذشته در دومین کنگره بین الملل کمونیست (کمینترن) که در مسکو برگزار شد، کنگره ای ویژه مردمان ستمدیده به ویژه مردمان شرق، پیشنهاد و تدارک دیده شده بود. این طرح ابتکاری که فقط در طی چند هفته آماده شد، موفقیت بزرگی بود و بر

انتظارات سیاسی مردمان آن مناطق انگشت می گذاشت. موفقیت آن به این دلیل بود که از مراتب سیاسی سنتی فراتر رفته بود. هر چند که تدارکات عمدتاً توسط احزاب کمونیست انجام گرفت، اما بسیاری از شرکت کنندگان غیر کمونیست بودند، یا عضو حزب دیگری بودند و یا به هیچ حزبی تعلق نداشتند. در این سالن که در برگزیده ترکیبی از آدم های بسیار متنوع بود، تنها انترناسیونالیزم به چشم می خورد. این اجلاس ترکیبی وسیعی بود از فرهنگ ها و اقوام گوناگون. تعداد ملیت های حاضر بسیار بود: گرجی ها، ارمنی ها، فارس ها، چچن ها، هندی ها، چینی ها، روس ها، اروپایی ها... یک آمریکایی هم حضور داشت، جان رید روزنامه نگار. رید در مورد باکو به شوخی گفته بود، باکو شهری که میزبان آن ها بود و تولید کننده مهم نفت، در زبان آمریکایی «باکو را نفت تلفظ می کنند!» سرانجام، هیأت نمایندگی ترک، که یک سخنران زن نیز جزو آن بود، از ترکیه رسیدند.

لباس های متنوع، از مدرن ترین تا سنتی ترین آن ها، وه که لباس های شرقی چه منظره ای زیبا و جلوه ای منحصر به فردی به کنگره داده بودند. آلفرد روزمر نماینده از فرانسه که در این کنگره حضور داشت، در این باره چنین می نویسد: «این صحنه به سان تصویر یک تابلو با رنگ هایی شگفت انگیز و غنی را به نمایش می گذاشت».

دنیای بی صدایان در این کنگره به خوبی و به درستی نمایندگی شده بود. فراموش شدگان، استعمار شدگان و ستمدیدگان سرانجام حق سخن گفتن پیدا کردند، بهتر است بگوئیم "صاحب صدا شدند". از زمان آغاز کنگره امواج بی پایان کلماتی از سراسر جهان این سالن را پر کرده بود. ترجمه هم زمان، که موجب یک همهمه دائمی می شد، بر دشواری دنبال کردن بحث های جذاب و پر شور اما بی پایان می افزود و تک تک شنوندگان را گیج و منگ می کرد. این هم بهایی بود که برای این دیدار بی سابقه این خلق ها، باید پرداخته می شد.

جلب توجه حضار کار چندان آسانی نبود. با این حال، این زنان چاره ای نداشتند و می بایست حرف های خود را به گوش دیگران برسانند. مسئله حقوق زنان در دستور کار روز قرار نداشت، و برخی برخوردها و سخنرانی ها نشان می دادند که تکبر مردانه و رفتار پدر سالاری هنوز از بین نرفته بود. در مقام یک زن، سکوت در این کنگره به معنای صحه گذاشتن بر پس مانده های گذشته بود. تنها دو روز قبل، او متقاعد شده بود که می بایست حتی برای یک بار هم که شده رشته کلام را به دست گیرد. او حق ایراد سخنرانی برای جلسه پنجم را گرفت. زینوویف رئیس جلسه، تازه نامزدهای هیات رئیسه اجلاس را به تصویب کنگره رسانده بود. سه زن عضو هیات رئیسه بودند - یک اتفاق نادر - این زنان عبارت بودند از بولاچ تاتو از داغستان، خاور شعبانوا از آذربایجان، و خودش، ناجیه خانوم از طرف هیئت نمایندگی ترکیه. نامزدی زنان را زینوویف پیشنهاد داده بود تا از این طریق «بر گرایش های حاضر در کنگره تأکید کرده و آزادی زنان در شرق را تسریع نماید». تشویق و کف زدن ها ممتد پس از رأی گیری او را وادار به گفتن چند جمله کرد تا ثابت کند که این کار صرفاً یک ژست نمادین نبود.

ناجیه خانوم سخنرانی اش را به زبان خودش ایراد کرد. پس از ترجمه سخنرانی آن چنان برایش ابراز احساسات شد که تا مدتی سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود. بعدها، او هر بار که خاطره اولین کلماتی که در کنگره ابراز داشت، اعتماد به نفس ای که هنگام بالا رفتن از سکوی سخنرانی از خود نشان داد و شهامت رو در روی مخاطبان قرار گرفتن، را در ذهن اش مرور می کرد همواره نیرو و شعف می گرفت. او با تمرکز بر روی اولین کلماتی که هنگام سخنرانی قصد بیان شان را داشت حتماً با خود گفته بود: «**سرانجام شاید که چیزها واقعاً تغییر کنند!**».

هفتمین جلسه که آخرین جلسه کنگره بود، توسط زینوویف، با ایده ایجاد یک هیأت اجرایی دائمی کنگره خلق های شرق، شروع به کار کرد. او (ناجیه خانم) بسیار مشتاق بود تا راجع به این که چرا لازم است مساله حقوق زنان زمینه یک مبارزه

استراتژیک تمام عیار باشد، چند کلمه بگوید. زینوویف به او اجازه سخن گفتن داد. او بی درنگ شروع به صحبت می کند، صدایش در تمام سالن به گوش می رسد:

«جنبشی که زنان شرق اکنون آغاز کرده اند را نباید مثل نظریه فمینیست های ساده نگری در نظر گرفت که برایشان نقش زن در زندگی به سان نقش یک گل ظریف و یا یک اسباب بازی زیبا است... زنان شرقی فقط برای حق بیرون رفتن بدون حجاب از خانه نمی جنگند، آدم ها اغلب در باره زنان شرقی این طور فکر می کنند. از نظر زن شرقی، با آن آرمان ها اخلاقی عالی، مسأله حجاب در درجه آخر قرار دارد. اگر زنان، که نیمی از بشریت را تشکیل می دهند، رقیب و مخالف مردان باقی بمانند، اگر آن ها از حقوق برابر برخوردار نباشند، بدیهی است که پیشرفت جامعه بشری غیرممکن خواهد بود؛ وضعیت عقب ماندگی جوامع شرقی اثبات بی چون و چرای آن است... رفقا، مطمئناً تمام تلاش ها و زحماتی که برای تحقق اشکال جدید زندگی اجتماعی خواهید کشید، تمام آرزوهای تان، هر چند هم که صادقانه باشد، مطمئناً عقیم خواهند ماند هر آینه زنی که شریک زندگی تان است را به کمک نطلبید، کسی که یار واقعی شما در کارهایتان است...»

اما به این نکته هم واقفیم که درایران، بخارا، خیوه، ترکستان، هند و دیگر کشورهای مسلمان، وضعیت خواهران ما حتی از ما هم بدتر است. اما همه بی عدالتی هایی که ما و خواهرانمان قربانی شان هستیم بی توان نمی ماند. شاهد این ادعا، عقب ماندگی و انحطاط همه کشورهای شرقی است. رفقا بدانید آسیبی که به زنان وارد می شود هرگز بدون مجازات باقی نخواهد ماند... مبارزه زنان کمونیست در شرق بسیار دشوار تر است، زیرا آن ها مضافاً باید با استبداد مردانه نیز مبارزه کنند. اگر شما مردان شرقی کماکان هم چون در گذشته نسبت به وضعیت زنان بی تفاوت باقی بمانید، مطمئناً یا کشورهای مان، شما و ما همگی از بین خواهیم رفت، و یا این که با دیگر

منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی



Alfred Rosmer, "*Moscou sous Lénine*", Paris, 1953

<http://www.marxists.org/francais/rosmer/works/msl/index.htm>

John Riddell [éd.], "*To See the Dawn*", New York, 1993

Pierre Broué, "*Histoire de l'Internationale Communiste*", Paris, 1997

Milan, Feltrinelli, "*L'Internationale communiste et la libération de l'Orient. Le premier Congrès des peuples de l'orient*", 1967

La Brèche/Radar, "*Le premier congrès des peuples de l'Orient, Bakou 1920*"

Édith Chabrier, "*Les délégués au Premier congrès des peuples d'Orient*", Cahiers du monde russe et soviétique, vol. 26, no 1, janvier-mars 1985



فیلم کوتاهی از کنگره باکو

<https://www.youtube.com/watch?v=VEAFIK8n-5I>

ستمديدگان مبارزه تا حد مرگ را آغاز خواهيم كرد. اين هم شمه ای از خواسته های اصلی زنان برای تسخیر حقوق مان:

اگر آزادی خود را می خواهید، به خواسته های ما گوش فرا دهید، ما را یاری دهید و از ما حمایت موثر کنید:

- حق تحصیلات عمومی یا حرفه ای برای زنان، دقیقاً برابر با مردان و در همه مؤسسات؛
- حقوق برابر زن و مرد در ازدواج. لغو تعدد زوجات؛
- پذیرش بی قید و شرط زنان در کلیه مشاغل اداری و کلیه مناصب قانونگذاری؛
- تشکیل کمیته های حمایت از حقوق زنان در کلیه شهرها و روستاها.

سخنرانی او بارها با طوفان کف زدن ها قطع شد. ترجمه ای که توسط شعبانوا انجام شد نیز به همان اندازه موفقیت آمیز بود. نطق دفاعیه اش که به پایان رسید، از سنگینی فشاری که احساس می کرد کاهسته شد، و چنان آرامشی احساس کرد که گویی بدنش او را رها کرده بود و احساس بی وزنی لذت بخشی سراسر وجودش را فرا گرفت. سنگ تمام گذاشته بود و سر مست بود. وقتی که دوباره در جای خود نشست، با مشاهده اشتیاق و تحسینی که در سایر نمایندگان زن، از شنیدن سخنرانی وی به وجود آمده بود، از خود راضی و خشنود بود. در این هنگام، بی بی نور نماینده ترکستان به نوبه خود از جا بلند شد و اجازه سخن گفتن خواست: «من به نمایندگی از سوی زنان کارگر روس و مسلمان شهر اوله- آتا به شما رفقای عزیز درود می فرستم...» سخنان او ادامه می یابد و بر دل شرکت کنندگان در کنگره می نشیند. ناجیه خانم از این لحظه مشترک رهایی بسیار لذت می برد. آری «سرانجام شاید که چیزها واقعاً تغییر کنند!».



ВЕЧНАЯ СЛАВА ПАВШИМ
БОРЦАМ В БОЮ ЗА СВОБОДУ

خبر است حرفه ای قدرت

پیوست چهارم خطرات حرفه ای قدرت

در سال ۱۹۳۴ راکوفسکی از درون زندان اعلام کرد که به خاطر وحدت علیه فاشیسم و ارتجاع جهانی حاضر است که خطوط کلی حزب را ببیند. معهذاً، او هیچ گاه قدمی از مواضع سیاسی اش علیه بوروکراسی به عقب ننشست. تروتسکی در ادای احترام به این انقلابی راستین طبقه کارگر می نویسد:

«راکوفسکی در طی سال هایی که در تبعید و زندان به سر می برد از یک انسان به یک نماد مبارزه و مقاومت تبدیل شد، و نه تنها برای اپوزیسیون چپ جهانی، بلکه برای کل طبقه کارگر جهان.»

راکوفسکی در سال ۱۹۲۸، از درون زندان استالینی در پاسخ به نامه ای که از یکی از اعضای اپوزیسیون چپ دریافت کرده بود، نامه ای با عنوان "خطرات حرفه ای قدرت" می نویسد. در این نامه وی یکی از کلیدی ترین معضلاتی که یک جامعه انقلابی در فردای پیروزی انقلاب با آن رو در رو می شود را مطرح می کند. این نامه حاوی یکی از بهترین تحلیل هایی است که در رابطه با ریشه های پیدایش بوروکراسی در شوروی و انحطاط انقلاب اکتبر به نگارش در آمده است.



این نامه توسط نویسنده کتاب در دست، به فارسی ترجمه شد و برای اولین بار در سال ۱۳۶۸ در نشریه "در دفاع از مارکسیزم" چاپ شد. تمام پانوشت ها از مترجم است جهت کمک به فهم مطلب.

ریشه های پیدایش بوروکراسی در انقلاب اکتبر

کریستیان راکوفسکی از پیشگامان جنبش سوسیالیستی در منطقه بالکان بود. در آستانه جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ یکی از مبارزان سرسخت ضد جنگ جناح چپ سوسیال دموکراسی بود. حکومت رومانی او را به جهت فعالیت های سیاسی به زندان افکند. پس از خاتمه جنگ از زندان آزاد شد و بلافاصله به روسیه انقلابی رفت. در آن جا وی از رهبران حکومت شوراه شد. در سال ۱۹۲۲ صدر هیأت رئیسه حکومت جمهوری شوروی اوکراین را بر عهده داشت. در این ایام بر سر مسأله ملی به سختی با استالین درافتاد. وی استالین را به داشتن عقاید "شوونیستی - روسی" و حتی گرایشات امپریالیستی در مورد ملت های تحت ستم، خصوصاً ملت اوکراین و حق تعیین سرنوشت شان، متهم کرد. در واقعیت امر به توصیه لنین و تروتسکی بود که راکوفسکی چنین مبارزه سرسختی را علیه گرایشات شوونیزم روسی در بوروکراسی در حال نضج که استالین رهبری اش را در دست داشت، به پیش می برد.

راکوفسکی از نظریه پردازان و رهبران اصلی اپوزیسیون چپ حزب بلشویک در سال های ۱۹۲۷ - ۱۹۲۴ بود که مبارزه بی امانی را علیه بوروکراسی به پیش بردند. پس از شکست سیاسی اپوزیسیون چپ توسط بناپارتنیست های انقلاب نوبت ایذاء و آزار فیزیکی آن ها رسید. راکوفسکی ۹ سال را در سبیری در زندان و تبعید سر کرد و سرانجام در سال ۱۹۴۱ به دستور استالین اعدام شد. در دوران زندان او نماد مقاومت یک انقلابی راستین بود.

خطرات حرفه ای قدرت

رفیق والننتینف عزیز، تو در نامه ات با عنوان "تأملاتی در مورد توده ها"، در تاریخ ژوئیه، مشکلات "فعالیت های" طبقه کارگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهی و در همان جا مسأله کلیدی چگونگی حفظ و تداوم نقش رهبری طبقه کارگر در دولت ما را هم مطرح می کنی. اگر چه کلیه اهداف سیاسی اپوزیسیون دقیقاً همین مسأله را نشانه گرفته اند، اما، در این که ما پاسخ کاملی که تمامی جوانب این پرسش را در برگیرد، هنوز نیافته ایم، من هم با شما هم نظر. تاکنون همواره این مسأله را همراه با مسأله تسخیر قدرت سیاسی و حفظ آن مورد بررسی قرار داده ایم. در حالی که می بایست آن را به مثابه مسأله ای که ارزش و اهمیت خاص خودش را دارد، بطور جداگانه و مستقل از مسائل دیگر مطرح می کردیم. امروزه سیر رویدادها، بررسی و مطالعه مستقل این مهم را بیش از همیشه ضروری و مبرم ساخته است.

اپوزیسیون با مخالفت دائمی خود با مشی رسمی حزب توانست به موقع زنگ خطر علیه رشد رو به تزاید روحیه کناره گیری طبقه کارگر از فعالیت ها، و نیز بی تفاوتی فزاینده اش نسبت به سرنوشت دیکتاتوری پرولتاریا در حکومت شوراهای را به صدا درآورد. آری، افتخار این مبارزه به اپوزیسیون تعلق دارد و هیچ کس نمی تواند آن را از ما برباید، مبارزه ای که کماکان ادامه دارد.

امروزه دیگر ریشه اتهامات و شایعه پراکنی ها علیه ما بر همگان آشکار شده است. جدی ترین و مهلک ترین خطری که دولت ما با آن مواجه است دقیقاً همین انفعال سیاسی توده ها است، یعنی بی تفاوتی آن ها در برابر رشد فزاینده استبداد. میزان این انفعال در بین توده های کمونیست حزبی به مراتب بیشتر از توده های غیر حزبی است. کارگران همگی خود شاهد این رویدادها بوده اند و در مواجهه با آن ها یا ناظران بی تفاوتی بوده اند که بدون کوچک ترین اعتراضی به سادگی از کنارشان گذشتند، یا به واسطه ترس از آن هایی که بر مسند قدرت تکیه زده اند و

یا به دلیل بی تفاوتی و بی علاقه‌گی به سیاست، به نق زدن های جزئی رضایت داده و دل خوش کرده اند. لازم نیست از رویدادهای گذشته دور شاهد آورم. در همین رویدادهای اخیر، از رسوایی چوبارفسک گرفته تا موارد اسمولنسک و آرتیموفسک^۱، کارگران با گفتن «ما که از مدت ها پیش خبر داشتیم» بی تفاوتی سیاسی شان را توجیه می کنند... دزدی، دروغ‌گویی، خشونت، میگساری، سوء استفاده های آن چنانی از قدرت، خودکامی های بی حد و مرز، عیاشی و هرزگی همگی واقعیت های شناخته شده ای هستند که نه از ماه ها قبل بلکه از سال ها پیش بر همگان آشکار بوده اند. با وجود آن که همگی از وجود آن ها مطلع هستند معهذاً آن ها را نادیده می گیرند، بی آن که حتی دلیلش را هم بدانند.

زمانی که بورژوازی جهانی مفاصل اجتماعی جامعه ما را در بلندگوها جار می زند و از طریق رسانه های جمعی خود آن ها را به گوش مردم دنیا می رساند، دیگر نیازی نمی بینم که من به بیان آن ها بپردازم. از میزان حسن نیت و وجدان اخلاقی دولت ها و پارلمان های بورژوایی کاملاً مطلع هستیم و جای هیچ گونه سوء تفاهمی هم نیست. دولت آن ها از جنس دولت ما نیست، و از معیار های آن ها هم نمی توانند الگویی برای ما باشند. دولت ما دولت کارگران و زحمتکشان است.

امروزه دیگر کسی نمی تواند بی تفاوتی سیاسی طبقه کارگر را انکار کند. شاید بتوان حقیرانه آن را نادیده گرفت و زیر سیلی در کرد، همان طوری که بسیاری چنین می کنند. اما، بررسی علل این رخوت سیاسی و یافتن راه حل مناسب جهت مقابله با آن مهم ترین مسأله ای است که امروزه در برابر ما قرار دارد. از این رو ما خود را ملزم می بینیم که به این مسأله ریشه ای برخورد کرده و آن را مورد

۱ - از اواخر سال ۱۹۲۷ تا پایان سال ۱۹۲۹، موارد بسیاری از رسوایی های دولتی، بوروکراتیزم، فساد و پارتی بازی در مناطق مختلف روسیه رخ می دهد. ماجراهای اسمولنسک، آرتیموفسک و چوبارفسک از برجسته ترین نمونه ها بودند.

تجزیه و تحلیل دقیق علمی قرار دهیم. این پدیده آن چنان اهمیتی دارد که می باید تمام قوای خود را روی آن متمرکز سازیم.

باید بگویم که توضیحاتی که از این پدیده ارائه دادی کاملاً درست هستند. هر یک از ما در رفتارها و نوشتارهای خود این پدیده را به نقد کشیده و افشا کرده ایم. توضیح و نقد این پدیده به واقع بخشی از پلانفرم ما، یعنی پلانفرم سال ۱۹۲۷ اپوزیسیون چپ^۲ را تشکیل می دهد. معهذا، کلیه توضیحات و راه حل هایی که تاکنون برای بیرون رفت از این وضعیت اسفناک ارائه شده اند عمدتاً صبغه تجربی داشته اند و هنوز هم دارند. یعنی در هر مورد تلاش شده که چاره ای فقط برای همان مورد خاص و مستقل از سایر موارد بیابیم. تاکنون تلاشی جدی برای ریشه یابی بنیادی این پدیده انجام نشده است.

۲ - اپوزیسیون (یا اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون سال ۱۹۲۳ بلشویک - لنینیست ها، "تروتسکیست ها") در سال ۱۹۲۳ بر سر مسأله دموکراسی کارگری در حزب کمونیست روسیه و هم چنین نقش تعیین کننده صنعتی کردن روسیه شکل گرفت. تروتسکی، پس از یک مبارزه بی سروصدا و طولانی در کمیته سیاسی حزب که در طی آن با شدت از برقراری دموکراسی کارگری و مبارزه علیه بوروکراتیزم پشتیبانی می کرد، سرانجام در ۸ اکتبر ۱۹۲۳ کلیه دیدگاه های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینوویف و بوخارین) در نامه ای به کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی، خلاصه می کند. به دنبال انتقاد شدید کمیته سیاسی حزب از نظرات تروتسکی، که نشان دهنده یک مبارزه علنی علیه "تروتسکیزم" بود، ۴۶ تن از کمونیست های سرشناس که همگی از بلشویک های قدیمی بودند، در همبستگی با تروتسکی و نظراتش در ۱۵ اکتبر نامه ای جمعی به کمیته مرکزی حزب می فرستند. حول این افراد اپوزیسیون مسکو در سال ۱۹۲۳ شکل گرفت. در ۱۹۲۶، اپوزیسیون موسوم به لنینگرا د به رهبری زینوویف، کامنف، سوکولینکف، کروسکایا و دیگران بدان پیوست. اتحاد این دو، اپوزیسیون ←

به نظرم دلیل این امر این می تواند باشد که مسأله ذاتا مسأله جدیدی است. تاکنون بارها با پدیده افت و فروکش روحیه مبارزاتی و خلاقیت نزد طبقه کارگر و کاهش دخالت هایش تا میزان واکنش های صرفاً سیاسی مواجه بوده ایم. بارها هم در کشور خودمان شاهد این موارد بوده ایم و هم چنین در کشورهای دیگر. اما تا به امروز تمامی این موارد در دوران هایی رخ داده اند که پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی می جنگید و نه هم چون مورد اخیر که در مسند قدرت است.

تاریخ تاکنون هیچ گاه با مورد دیگری از افول شور و اشتیاق طبقه کارگری که حکومت از آن اش باشد، مواجه نبوده است، آن هم به این دلیل ساده که شوروی اولین نمونه ای است در تاریخ که طبقه کارگر کشوری توانسته است برای مدتی چنین طولانی قدرت دولتی را حفظ کند. بر آن چه تاکنون بر پرولتاریا گذشته به خوبی واقفیم، یعنی نوسانات و افت و خیزهای روحیه پرولتاریا به مثابه یک طبقه تحت ستم و استثمار شده در جامعه را به خوبی می شناسیم. اما، از روحيات پرولتاریایی که در جایگاه قدرت قرار دارد کم ترین شناختی نداریم. تنها امروزه، آن هم در پرتو رویدادها و حقایق است که می توان بررسی و مطالعه تحولات روحی و معنوی طبقه کارگر در این شرایط نوین را آغاز کرد.

→ چپ (بلشویک - لنینیست ها) بود. این اپوزیسیون دیدگاه های خود را در سند معروف به "بیانیه مواضع" در سال ۱۹۲۷ به کنگره پانزدهم حزب کمونیست ارائه داد. کنگره این اپوزیسیون را غیر قانونی اعلام کرد. اکثر رهبران لنینگرا د از جمله زینوویف و کامنف تسلیم استالین شدند و دوباره به عضویت حزب پذیرفته شدند. اما، هزاران تن از متمرذین از حزب اخراج، به زندان افکنده، و یا روانه تبعید شدند. برای جزئیات بیشتر در مورد اپوزیسیون چپ به کتاب های "بین الملل سوم پس از لنین"، "انقلابی که به آن خیانت شد" و "انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی مراجعه کنید.

این موقعیت سیاسی جدید طبقه کارگر راهبر خالی از خطر نیست، برعکس، این خطرات بسیار جدی و مهلک هستند. در این جا مشکلات عینی ناشی از مجموعه شرایط تاریخی پیچیده از قبیل محاصره شوروی توسط دنیای سرمایه داری، فشارهای خرده بورژوازی داخلی و نظایر آن ها مورد نظر نیست. منظورم مشکلات ذاتی هر طبقه راهبر جدیدی است که پس از تسخیر قدرت در اعمال قدرت توسط خودش با آن ها مواجه می شود. یعنی توانایی یا عدم توانایی اش در اعمال قدرت و حفظ حکومت.

باید اذعان داشت که این مشکلات تا مرحله مشخصی هم چنان با ما خواهند بود. حتی در بهترین شرایط، یعنی در شرایطی که جز طبقه کارگر طبقه دیگری در شوروی نباشد و بر تمام کشورهای جهان دولت های پرولتری حاکم باشند، باز هم این نکته مصداق خواهد داشت. من برای این مشکلات عنوان "خطرات حرفه ای قدرت" را برگزیده ام. به واقع فرق است بین وضعیت طبقه ای که می جنگد تا قدرت را بدست گیرد، و طبقه ای که بنقد قدرت را در دست دارد. بار دیگر تأکید می کنم که وقتی به خطرات اشاره می کنم منظورم مناسبات طبقه صاحب قدرت با سایر طبقات نیست، بلکه مقصودم مناسبات نوظهور در میان صفوف خود طبقه پیروزمند است.

طبقه ای که در موضع تهاجمی قرار دارد چه چیزی را به نمایش می گذارد؟ تهاجم او در واقع تجسم و تجلی اوج همبستگی، اتحاد و انسجام طبقاتی اش است. در چنین شرایطی برای محفل گرایی، فرقه گرایی و روحیه کاسبکارانه جایی وجود ندارد و به عقب رانده می شوند، منافع فردی که جای خود را دارند. ابتکار عمل به دست توده های مبارز و پیشگام انقلابی اش می افتد، پیشگامی که تار و پودش با توده ها گره خورده است.

زمانی که طبقه جدیدی به قدرت می رسد، بخشی از آن به مجریان اعمال قدرت تبدیل می شود. این افتراق طبیعتاً بوروکراسی را به همراه می آورد.

اما، از آن جایی که در یک دولت سوسیالیستی، انباشت سرمایه توسط اعضای حزب حاکم امر ممتنعی است، این افتراق در ابتدای امر در قالب تفاوت در احراز مشاغل و مناصب حکومتی و مدیریت ظاهر می شود، یعنی امری "حرفه ای" و فردی. معهذاً، همین امر فردی و حرفه ای بعدها صبغه اجتماعی به خود می گیرد. منظورم را صریح تر بیان کنم. اشاره ام به موقعیت اجتماعی آن فرد کمونیستی است که به دلیل موقعیت شغلی اش یک اتومبیل دولتی در اختیار دارد، در آپارتمان لوکس زندگی می کند، همه ساله از تعطیلات قانونی اش حداکثر لذت را می برد، و علاوه بر همه این ها حقوقش معادل حداکثر میزانی است که حزب مجاز دانسته. آری وضعیت این کمونیست کاملاً متفاوت است با وضعیت آن کارگر کمونیستی که در معدن سنگ کار می کند و حقوق ماهیانه اش بین ۵۰ تا ۶۰ روبل در ماه است. حتماً اطلاع داری که در قانون اخیر طبقه بندی مشاغل کارگران و کارکنان به هجده رده تقسیم بندی شده اند.

یکی دیگر از پیامدهای این پدیده این بوده است که بسیاری از مشاغل و مناصبی که در گذشته هر عضو حزب و یا هر کارگری می توانست به آن ها دسترسی پیدا کند، امروزه از آن جایی که این مشاغل برای مصادرشان قدرت و مزایای اجتماعی به همراه می آورد تنها افراد خاصی از حزب و طبقه کارگر می توانند به آن ها دست یابند و نه کل طبقه. وحدت و انسجام که در گذشته محصول مبارزه طبقه انقلابی بود امروزه دیگر جز از طریق اتخاذ و اجرای یک سلسله اقدامات شخصی حصول ناشدنی است. این اقدامات باید از یک سو حفظ تعادل مابین گرایشات مختلف درون طبقه کارگر و درون حزبش را هدف قرار دهد، و از سوی دیگر باید آن ها را تحت الشعاع هدف اصلی خود قرار دهند.

اما، فرآشد تحقق این امر هم بسیار ظریف است و هم به زمان بسیار نیاز دارد. واضح است که تحقق این امر مستلزم آموزش سیاسی طبقه در قدرت است. چنان آموزشی که در طی آن کل طبقه توانایی لازم برای حفظ دستگاه های دولتی،

حزبی، سندیکایی، و هم چنین اداره و هدایت آن‌ها را کسب کند. یک بار دیگر تکرار می‌کنم که مسأله کلیدی همانا امر آموزش سیاسی است. هیچ طبقه‌ای با هنر حکومت کردن متولد نشده است. تنها از طریق تجربه و از درس آموزی از اشتباهات است که این هنر را می‌توان آموخت. اگر پرولتاریا به حقوق قانونی خودش واقف نباشد، و یا به آن‌ها آگاهی داشته باشد اما نحوه برخورداری از آن‌ها را نداند، هیچ قانون شورایی، حتی کامل‌ترین آن‌ها اعمال بی‌مانع دیکتاتوری و حفظ قدرتش را نمی‌تواند برایش تضمین کند. عدم هماهنگی بین قابلیت‌های سیاسی یک طبقه، یعنی توانایی اداره کردن کشور و آشکال حقوقی و قضایی‌ای که برای دستیابی به اهدافش بنا می‌کند، موضوع کاملاً شناخته شده‌ای در تاریخ است به خصوص در دوران اولیه بورژوازی در قدرت.

در تکامل کلیه طبقات، از جمله بورژوازی، ما شاهد این امر بوده‌ایم. برای نمونه نبردهای متعدد بورژوازی انگلیس فقط برای آن نبود که قوانین جدیدی وضع شوند که منافع طبقاتی‌اش را تأمین کنند، بلکه عمدتاً به خاطر آن بودند که بورژوازی بتوانند از حقوق حقه بنقد مندرج در قوانین رسمی آن ایام، عمدتاً از حق رأی‌اش، بدون مانع و بطور کامل برخوردار شود. چارلز دیکنز در یکی از کتاب‌هایش به نام "یادداشت‌های پیک ویک (Pickwick papers)"، ماجراهای بسیاری از این دوران از مشروطه طلبی در انگلستان حکایت می‌کند. در یکی از این روایت آمده است که طبقه حاکم با کمک مأموران دولتی با تغییر علائم در جاده‌ها، کالسکه‌های حامل هواداران مخالفین سیاسی‌اش را که عازم حوزه‌های رأی بودند از جاده منحرف کرده و به بیراهه و گودال‌ها می‌فرستادند و از این طریق از رسیدن به موقع آن‌ها به پای صندوق‌های رأی جلوگیری به عمل می‌آورد.

برای بورژوازی پیروز و یا در آستانه پیروزی، فرآیند افتراقی که در بالا بدان اشاره کردم امری کاملاً طبیعی بود. بطور کلی می‌توان گفت که بورژوازی به لحاظ اقتصادی در واقع از بخش‌های مختلف تشکیل شده است، شاید هم طبقات

مختلف، همگی به وجود بورژوازی بزرگ، میانه و خرده معتقدیم. وجود بورژوازی مالی، بورژوازی تجاری، بورژوازی صنعتی و بورژوازی کشاورزی هم امر مسلمی است. به دنبال برخی رویدادهای تاریخی از قبیل جنگ‌ها و انقلابات بخش‌های جدیدی از بورژوازی مجدداً شکل می‌گیرند. از لحاظ تاریخی این بخش‌های نوظهور نقش کاملاً جدید و مختص به خود ایفا می‌کنند. مالکین مستغلات، مالکین اموال ملی، و "نوکیسگان" ثروتمند از جمله کسانی هستند که معمولاً اگر جنگی از حد معینی طولانی‌تر شود یا به عرصه حیات می‌گذارند. در فرآیند انقلاب کبیر فرانسه و در دوره دیرکتوار^۳ دقیقاً همین نوکیسگان بودند که به عوامل ارتجاع تبدیل شدند.

مطالعه و بررسی تاریخچه پیروزی طبقه سوم^۴ در فرانسه سال ۱۷۸۹ فوق‌العاده آموزنده است. این طبقه خود از بخش‌های فوق‌العاده ناهمگون تشکیل شده بود، همه کس را شامل می‌شد جز اشراف و روحانیت. بنابر این نه تنها بخش‌های مختلف بورژوازی بلکه کارگران و دهقانان فقیر را هم در بر می‌رفت. تنها به

۳ - در جریان انقلاب کبیر فرانسه به دنبال سرنگونی روبسپیر و ژاکوبین‌ها، و با انحلال کنوانسیون (مجلس ملی)، از ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ تا کودتای ناپلئون بناپارت در نوامبر ۱۷۹۹ (۱۸ برومر در تقویم انقلاب) در فرانسه قدرت اجراییه توسط یک هیأت پنج نفره اداره می‌شد که به دیرکتوار (Directoire) معروف شد.

۴ - در آستانه انقلاب کبیر فرانسه جامعه فرانسه به لحاظ قانونی به سه طبقه (État) تقسیم شده بود. روحانیت (کلیسای کاتولیک)، اشراف (فئودال‌ها و سلطنت مطلقه) و باقی جامعه که طبقه سوم (Tier État) می‌نامیدند. بعدها واژه Classe جای کلمه État را گرفت. به مفهوم مارکسیستی طبقه سوم خود از چند طبقه تشکیل می‌شد، بورژوازی، صنعتگران و پیشه‌وران، کارگران و دهقانان.

دنبال یک دوره طولانی مبارزاتی، آن هم پس از چندین نبرد جنگی بود که این طبقه توانست سرانجام در سال ۱۷۹۲ امکان شرکت در اداره امور کشور را به دست آورد. واقعیت این بود که ارتجاع سیاسی مدت ها پیش از ترمیدور^۵ شکل گرفته بود، یعنی دقیقا زمانی که هم در عمل و هم قانونا قدرت از دست توده ها خارج می شود و در عوض به انحصار اندکی از افراد در می آید. با گذشت زمان توده های مردم در ابتداء به خاطر فشار حوادث و بعدها در اشکال قانونی بتدریج از حکومت و اداره کشور حذف شدند.

در این که ارتجاع قبل از هر چیز از طریق شکاف انداختن بین طبقاتی که طبقه سوم را تشکیل می دادند فشارش را به منصف ظهور می رساند جای کوچک ترین تردیدی نیست، اما، اگر بورژوازی را با دقت مورد بررسی قرار دهیم درمی یابیم که آن نوع تمایزات طبقاتی آشکاری که میان طبقات مختلف وجود دارد - یعنی نقش کاملا متمایز هر طبقه در روند تولید، برای مثال تمایزات جایگاه طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا در روند تولید را نمی توان در بخش های مختلف بورژوازی مشاهده کرد. بورژوازی در دوران افت و فروکش انقلاب با تمام توانش وارد معرکه نشد که صرفا گروه ها و طبقات اجتماعی ای که تا همین

۵ - ترمیدور، ماه نهم تقویمی بود که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه تدوین و رایج شد. در نهم ترمیدور در سال ۲ از تقویم جدید (معادل ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) حکومت ژاکوبین های رادیکال به رهبری روبسپیر توسط یک جناح ارتجاعي انقلاب واژگون شد. این آغاز چرخشی به راست بود که راه را برای کودتای ناپلئون بناپارت و انهدام جمهوری اول در فرانسه باز کرد. تروتسکی واژه ترمیدور را بعدها به عنوان قیاسی تاریخی برای غصب قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی محافظه کار در چارچوب مناسبات مالکیت دولتی شده به کار می برد. برای جزئیات بیشتر در این زمینه به جزوه "دولت کارگری، ترمیدور و بنیارتیزم"، نوشته تروتسکی مراجعه کنید.

دیروز با آن ها متحد بود و متفقا برای اهداف انقلابی مشابهی مبارزه می کردند را از صحنه حذف کند، بلکه هدف مهم تر دیگری را هم دنبال می کرد و آن متلاشی کردن وحدت و انسجام توده های کمابیش همگون بود، و بورژوازی این هدف را با مشت به مراتب آهنین تر از هدف نخست پی گرفت و متحقق ساخت.

طبقه نوپا با تخصصی و حرفه ای کردن مدیریت کشور، موجب پیدایش قشری از کارگزاران حرفه ای دولتی در میان صفوف طبقه خودش هم شد. بدین ترتیب طبقه حاکم جدید، به شکرانه فشارهای ارتجاع و در ادامه همین مشی بود که شکاف را به دره ای بزرگ تبدیل کرد و در همین روند این مناقشات و کشمکش ها تناقضات جدیدی هم آفرید. انحطاط حزب ژاکوبین ها^۶ و ریشه یابی عوامل آن نه تنها افکار معاصرین انقلاب فرانسه، یعنی کسانی که خود در انقلاب شرکت داشتند را به خود مشغول کرده بود، بلکه این مسأله در مورد تاریخ نویسان بعدی انقلاب هم کاملا صدق می کند.

روبسپیر^۷ همواره علیه خطرات مستی قدرت به همکارانش هشدار می داد و از مضرات قدرت چون گستاخی، تکبر و نظایر آن ها، آفاتی که ما بر آن ها صفات "خود گنبدگی ژاکوبینی" می نامیم، آن ها را برحذر می داشت. معهذا خواهیم دید که در خارج شدن قدرت از دست خرده بورژوازی، روبسپیر خود نیز سهمیم بود.

۶ - ژاکوبین ها (Jacobins)، انقلابیون بورژوا دموکرات در انقلاب کبیر فرانسه. از آن جایی که جلسات کلوب آن ها در دیر ژاکوب در شهر پاریس تشکیل می شد، بدین نام مشهور شدند.

۷ - ماکسیمیلیان دو روبسپیر شخصیت بارز انقلاب بورژوایی فرانسه در دوران انقلاب کبیر، ملقب به "فساد ناپذیر" رهبر ژاکوبین ها و رئیس دولت انقلابی در فاصله سال های ۱۷۹۴ - ۱۷۹۳. او در دهم ترمیدور در سال ۲ از تقویم جدید (معادل ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴) اعدام می شود.

در این جا قصد ندارم کلیه عوامل گوناگونی را که موجب انحطاط و سقوط ژاکوبین ها شدند را برشمردم، عواملی چون میل به ثروتمند شدن از طریق شرکت در امور پول ساز نظیر مقاطعه کاری، و یا توزیع مایحتاج مردم و غیره... معاصرین انقلاب فرانسه به تفسیر به توصیف آن ها پرداختند. تنها به یک مورد کاملا شناخته شده و شگرف اشاره می کنم. بابوف^۸ معتقد بود که زنان اشراف روند سقوط ژاکوبین ها را تسهیل کردند، و دلیل اش را روابط صمیمانه ژاکوبین ها با آن ها می داند. وی در بیانیه ای ژاکوبین ها را چنین مورد خطاب قرار می دهد:

«شما، ای طبقه سوم بزدل، معلوم است چه می کنید! امروزه آنان شما را با دست های ظریفشان نوازش می دهند و در آغوش می گیرند. اما، فردا با همان دست ها گلویان را خواهند فشرد».

اگر در دوران انقلاب فرانسه موتور سیکلت اختراع شده بود بی شک "حرمسرای موتوری" هم به عوامل فوق افزوده می شد، پدیده ای که به اعتقاد رفیق سوسنفسکی امروزه نقش بسیار مهمی در شکل گیری ایدئولوژی بوروکراسی حزب و شوراها ایفا می کند. متأسفانه باید بگویم در این مورد من با او هم نظرم.

امروزه کاملاً مسلم است که حذف تاریخی اصل انتخابی بودن مناصب و جایگزین شدنش با اصل انتصابی بودن، در انزوای کامل ژاکوبین ها و جدایی و برش قطعی توده های کارگر و خرده بورژوا از آن ها نقش به مراتب مهم تری داشت تا

نابودی جناح های چپ آنرژه، ابرتیسست ها، شومینیست ها^۹ و کمون پاریس.

در شرایطی که ضد انقلاب ضربه خورده دوباره جان می گرفت و مواضع از دست داده اش را یکی پس از دیگری پس می گرفت، انتصابی شدن مأمورین و کارگزاران در ارتش و ادارات دولتی در مناطق جنگی نه تنها عملی مشروع بلکه قابل دفاع بود. اما، زمانی که روبسپیر بتدریج شروع به عزل و نصب قضات و کارگزاران انتخابی نواحی پاریس می کند، زمانی که رؤسای کمیته های انقلاب و حتی رهبری کمون های پاریس که همگی انتخابی بودند را خود منصوب می کند، او با این اقدامات خود دیگر فقط موجب تقویت بوروکراسی نمی شود، بلکه، اصولاً هر گونه ابتکار عملی در توده ها را هم می کشد. بدین ترتیب حکومت روبسپیر در عوض گسترش و ارتقای فعالیت های انقلابی توده ها، با این اقدامات خود راه صعود به قدرت نیروهای استبداد و ارتجاع را هموار ساخت، آن هم در شرایطی که توده ها به خاطر بحران اقتصادی و بدتر از همه به دلیل کمبود مواد غذایی و وخامت اوضاع و احوال بنقد شدیداً تحت فشار قرار داشتند.

نکته دوم، رئیس دادگاه انقلاب پاریس از این که نمی تواند داوطلبی برای هیأت منصفه محاکمات بیاید به روبسپیر شکوه می کند. آری دیگر کسی برای عضویت در هیأت منصفه دادگاه های انقلاب تمایلی از خود نشان نمی دهد. تنها در دهم ترمیدور بود که روبسپیر خود نیز به این بی تفاوتی و رخوت مردم پی می برد.

۹ - در انقلاب کبیر فرانسه این گروه ها رادیکال ترین جناح خرده بورژوازی انقلابی را تشکیل می دادند. رهبر آنان ژاک ابرت بود، دشمنان قسم خورده جناح راست و مخالف سرسخت دین. روبسپیر عقاید افراطی و ضد دینی آن ها را مانعی بر سر راه سیاست های خود می دید. ابرت و اکثر هوادارانشان را به پای میز محاکمه کشاند و به اتهام "عوامل بیگانه" به زیر تیغ گیوتین فرستاد. در اثر فشارهای این جناح بود که کنوانسیون قانون "حداکثر" را به تصویب رساند.

۸ - فرانسوا نوئل بابوف، موسوم به گراسوسوس، انقلابی کمونیست فرانسوی در دوران انقلاب کبیر، طرفدار الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بود و در روزنامه اش به بنام "تریبون مردم" به اشاعه عقاید کمونیستی می پرداخت. در سال ۱۷۹۵ به زندان می افتد، چندی بعد از آزادی در سال ۱۷۹۶ با کمک هم نظران اش توطئه ای برای سرنگونی حکومت دیرکتوار طرح می ریزد. در اثر لو رفتن نقشه اشان دستگیر شده و کمی بعد به زیر تیغ گیوتین فرستاده می شود.

روزی که ارتجاع، بی آن که کوچک ترین واهمه ای از دخالت مردم برای آزاد ساختن دیکتاتور سابق به دل راه دهد، روبسپیبر مجروح و غرقه به خون را قبل از آن که به زیر تیغ گیوتین بفرستد بر روی ارابه ای سر باز در خیابان های پاریس می چرخاند.

با توجه به نکته فوق واضح است که سقوط روبسپیبر و شکست دموکراسی انقلابی را نمی توان به مسأله عدم رعایت اصل انتخابی بودن کاهش داد. اما، بی شک نکته فوق در تسریع رویدادها و تشدید عوامل دیگر بی تأثیر نبود. عمده ترین عاملی که نقش قاطع و تعیین کننده ای در روند حوادث داشت مشکل تأمین مواد غذایی و مایحتاج عمومی بود. این مشکل معلول برداشت بسیار بد محصولات کشاورزی در طی دو سال گذشته بود، مضافاً آن که اغتشاشات عدیده ناشی از تقسیم اراضی بزرگ فنودال ها به قطعات کوچک بین روستائیان هم مزید بر علت شده بودند. هم چنین افزایش سرسام آور و دائمی قیمت نان و گوشت را هم باید به آن افزود. نباید فراموش کرد که روبسپیبر و حکومتش به هیچ وجه کوچک ترین تمایلی به اتخاذ اقدامات دولتی برای مبارزه علیه حرص و آز محتکران و دهقانان ثروتمند از خود نشان نمی دادند. فشار توده ها بود که سرانجام آن ها را وادار کرد که به قانون موسوم به "حداکثر"^{۱۰} رأی مثبت دهند. مسلم است که در شرایط بازار و تولید سرمایه دارانه این اقدام تنها می توانست مُسکن موقتی و زودگذر برای درد بیمار باشد و نه داروی علاج بیماری.

۱۰- قانون حداکثر (۱۷۹۴ - ۱۷۹۳) به دلیل شرایط بد اقتصادی و برای مبارزه با قحطی، کمبود نان و افزایش سرسام آور مایحتاج اولیه مردم بود که در مه ۱۷۹۳ کنوانسیون تحت فشار انرژه ها قانون موسوم به "حداکثر" را تصویب کرد. این قانون برای پاره ای از مایحتاج اولیه سقف حداکثر قیمت تعیین کرد و هم چنین اجازه مصادره غلات را به دولت می داد. اما این قانون در عمل هرگز پیاده نشد.

حال بار دیگر به شرایط امروزه خودمان بازگردیم. لازم است قبل از هر چیز به این نکته اشاره کنم که امروزه در استفاده از مقولات "حزب" و "توده های مردم" باید دقت بیشتری مبذول داشت. تأثیر رویدادهای ده سال گذشته بر روی آن ها را نباید دست کم رفت. نه طبقه کارگر و نه حزب هیچ یک امروزه نه به لحاظ بافت و ترکیب فیزیکی و نه به لحاظ روحیه و اخلاق به هیچ وجه قابل مقایسه با ده سال پیش نیستند. به جرأت می توان گفت که یک مبارز سال ۱۹۱۷ به سختی می تواند خود را در کنار یک مبارز سال ۱۹۲۸ قرار دهد. ذره ای اغراق در این ادعایم وجود ندارد. به اعتقاد من مطالعه و بررسی تغییر و تحولاتی که طبقه کارگر در طی ده سال گذشته از سر گذرانده امری ضروری و گریز ناذیر است. تجزیه و تحلیل آن ها بر عواملی که اوضاع کنونی را به وجود آورده اند پرتو خواهند افکند و راه خروج از معضلات امروزی را به ما نشان خواهند داد.

به هیچ وجه قصد ندارم که در این جا به تجزیه و تحلیل همه جانبه این مسأله بپردازم. تنها به اشاره برخی از نکات مهم بسنده می کنم. وقتی درباره طبقه کارگر سخن می گوئیم باید به این پرسش ها پاسخ دهیم: چه درصدی از کارگران بعد از انقلاب وارد صنایع شدند؟ چه درصدی از کارگران امروزی قبل از انقلاب هم کارگر بودند و چه میزانی از آن ها در جنبش انقلابی قبل از پیروزی انقلاب فعال بودند و یا در اعتصابات آن ایام شرکت داشتند؟ آمار کارگران اخراجی چیست؟ چه درصد از کارگران در دوران جنگ داخلی به ارتش سرخ پیوستند؟ درصد کارگرانی که کار دائمی دارند نسبت به آن هایی که کار فصلی دارند چیست؟ آمار عناصر نیمه پرولتر و نیمه دهقان در صنایع چیست؟

هر آینه پرولتاریا و نیمه پرولتاریا، و یا بطور کلی توده های زحمتکش را با دقت مورد بررسی قرار دهیم و زیر ذره بین ببریم، در بطن آن ها با لایه های وسیعی از توده ها بر می خوریم که به دشوار می توان گفت که با ما همراهند. اشاره ام فقط به خیل عظیم بیکاران نیست که خطر فزاینده ای محسوب می شوند، هر چند

اپوزیسیون از مدت ها پیش در این مورد زنگ خطر را به صدا درآورده است.

اشاره ام عمدتاً به توده های عسرت کشیده و تنگدست است، به تهیدستانی است که به یمن کمک های ریشخند آمیز دولتی در آستانه تكدی، دزدی و حتی خود فروشی قرار گرفته اند. بعضی اوقات تصور این که در چند قدمی ما مردم در این چنین فلاکتی بسر می برند، امر دشواری است. اغلب این احساس به آدم دست می دهد که انگار این همه را یک شبه و ناگهانی کشف کرده ایم. هدف ما از طرح این مسایل و نشان عدم توانایی حکومت شوروی در خلاصی یافتن از شر مرده ریگی تزاریزم و رژیم بورژوایی، این نیست که نظم طلبی کنیم. خیر هدف اثبات این نکته است که امروزه تحت همین حکومت خودمان شاهد وجود شکاف هایی در طبقه کارگر هستیم که بورژوازی با نفوذ در آن ها و با هرچه بیشتر گشاد کردن آن ها سرانجام موفق به دو تکه کردن آن خواهد شد.

در دوران خاصی از حکومت بورژوازی، اندیشه و آرمان طبقه کارگر خیل عظیم این توده های غیر پرولتر، منجمله خانه به دوشان، را به دنبال خود کشانید، چرا که سرنگونی رژیم سرمایه داری قرار بود رهایی کل پرولتاریا را به ارمغان آورد. خانه بدوشان و نیمه فقرا، بورژوازی و دولت سرمایه داری را مسئول فلاکت خود می دانستند. آن ها امیدوار بودند که انقلاب شرایط زندگی شان را دگرگون سازد. امروزه، اما، آن ها به هیچ یک از خواسته های خود نرسیده اند، و اصولاً اگر تغییری هم در شرایط شان به وجود آمده باشد بسیار ناچیز بوده است. امروزه آنان به حکومت شوراها و شاغلین در صنایع به دیده دشمنی می نگرند و به دشمنان قسم خورده شوراها، سندیکا ها و حزب تبدیل شده اند. گاه شنیده می شود که رده های بالای طبقه کارگر را "اشراف نوین" می نامند.

این افتراقی که قدرت در صفوف پرولتاریا به وجود آورده، و در صفحات گذشته آن را پدیده "خطرات حرفه ای" نامیدم، را بیشتر توضیح می دهم. به عوض آن که

مصادر امور محتوای وظایف شان را تغییر دهند، برعکس این مناصب و مشاغل هستند که مجریان شان را تغییر می دهند. مقصودم این است که طرز فکر و روحیه کسانی که مسئولیت های امور اقتصادی و مدیریت کشور بدان ها واگذار شده است به واسطه مشاغل شان خود دستخوش چنان تغییر و دگرگونی واقع شده اند که نه تنها از لحاظ عینی بلکه به لحاظ ذهنی، نه تنها از نقطه نظر مادی بلکه از زاویه اخلاقی هم دیگر بخشی از طبقه کارگر محسوب نمی شوند. بدین ترتیب، برای مثال، مدیر کارخانه ای که نقش حاکم را بازی می کند، علیرغم کمونیست بودنش، علیرغم ریشه پرولتری داشتن اش، علیرغم آن که تا چندی پیش خود یک کارگر کارخانه بوده است، آری علیرغم همه این واقعیت ها از دید کارگران او دیگر الگوی یک پرولتر نمونه نمی تواند باشد. مولوتف خود را مجاز می داند که با طیب خاطر و شادی زایدالوصفی دولت ما را با کلیه انحطاط بوروکراتیک اش، با همه رسوایی های غیر انسانی فسادت اسمولنگ، با همه کلاه برداری های تاشکند، و با همه ماجراهای اخیر آرتیموفسک، آری با همه این مفاسد و معایبش، باز هم آن را یک دولت پرولتری ارزیابی کند. او در واقع با این کارش نه تنها نارضایتی های برحق و مشروع کارگران را نادیده می گیرد، بلکه، اصولاً آن ها را مردود و بی اعتبار می داند.

حال خوب است نظری هم به حزب بیافکنیم. ما نه تنها باید به پیچ پیچ ها و سروصداهای کارگران گوش دهیم، بلکه باید نظرات سایر طبقات را هم در نظر بگیریم. ساختار و ترکیب اجتماعی حزب به مراتب نامتجانس تر از آن است که بتوان آن را یک حزب پرولتری دانست. در واقع همیشه چنین بوده است. البته، به استثنای روزهایی که حزب شدیداً درگیر مجادلات و مباحثات ایدئولوژیک داغ پرشوری بود. به یمن مبارزات انقلابی طبقاتی این ناهمگونی های اجتماعی در بوته عمل انقلابی ذوب و در هم ادغام و یک دست می شدند. قدرت، اما، برخلاف مبارزه طبقاتی، هم در طبقه کارگر و هم در حزب تفرق به وجود می آورد. قدرت

عاملی است افتراقی و نه ادغامی، یعنی عاملی که موجب هر چه آشکارتر شدن شکاف های اجتماعی موجود در لایه های مختلف جامعه می شود. بوروکراسی شوراهای و حزب نظم کاملا جدیدی اند. باید تأکید کنم که موارد تک افتاده از قسور این یا آن رفیق در اجرای وظایف محوله به هیچ وجه مورد نظرم نیست. برعکس، آن چه که با آن مواجه ایم ظهور یک مقوله اجتماعی جدیدی است که از زوایای مختلف باید مورد مطالعه قرار گیرد. در بخشی از نامه ام که در رابطه با برنامه پیشنهادی بین الملل کمونیست^{۱۱} به رفیق لئون داویدویچ (تروتسکی) که اخیرا نوشته ام، چنین آمده است:

«نحوه فرمولبندی نقش احزاب کمونیست در دیکتاتوری پرولتاریا در بخش چهارم برنامه (دوران انتقال) تا حدودی ضعیف است. بدون تردید این نحوه فرمولبندی کلی، نادقیق و حتی گنگ از نقش حزب و رابطه اش

۱۱ - اولین برنامه پیشنهادی برای کمینترن (بین الملل کمونیست) توسط بوخارین نوشته شد و به چهارمین کنگره بین الملل در سال ۱۹۲۳ ارائه شد. سه طرح دیگر از جانب احزاب کمونیست آلمان، بلغارستان و ایتالیا هم ارائه شده بودند. در این کنگره برنامه ای به تصویب نرسید، بلکه تصمیم گرفته شد که طرح های اولیه برای مطالعه و بررسی بیش تر و ارائه یک طرح نهایی به کمیسیون برنامه ارجاع شود، به امید آن که برنامه نهایی در کنگره پنجم به تصویب رسد. کنگره پنجم هم بعد از بررسی آن ها اتخاذ طرح نهایی را به کنگره بعدی محول کرد. در کنگره ششم در سال ۱۹۲۸، کلیه برنامه های پیشنهادی ناپدید شدند و تنها برنامه ای که توسط بوخارین نوشته شده بود این بار به اسم برنامه استالین - بوخارین ارائه شد. کنگره بعد از چند تغییر جزئی سرانجام این برنامه را تصویب کرد. دقیقا این برنامه است که در این جا مورد انتقاد قرار رفته است. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به کتاب "بین الملل سوم پس از لنین"، نوشته تروتسکی مراجعه شود.

با طبقه کارگر و دولت پرولتری برحسب تصادف نمی تواند باشد. هر چند که به آنتی تز دموکراسی های بورژوایی موجود اشاره شده است، اما این که برای تحقق دموکراسی پرولتری چه قدم های مشخصی باید برداشته شود حتی یک کلمه هم گفته نشده است. "جلب توده ها و درگیر کردن آن ها در امر بازسازی" و... "بازآموزی آن ها و بازگرداندن طبیعت واقعی شان به آن ها" (در همین رابطه بوخارین^{۱۲} مسأله انقلاب فرهنگی را هم مطرح می کند). به لحاظ تاریخی و از مدت ها پیش این ها تماما مطالب کاملا شناخته شده ای بوده اند. اما، مسأله در این است که اگر بخواهیم هنگام پیاده کردن آن ها از مرحله کلی گویی و ابتذال فراتر رویم باید تجارب دیکتاتوری پرولتاریا را در طی ده سال گذشته در نظر بگیریم. دقیقا این جا است که "رهبری و شیوه هایی که برای تحقق آن ها به کار می برد، اهمیت پیدا می کند».

اما رهبران ما کم ترین تمایلی ندارند که در این مورد سخنی گفته شود. زیرا در آن صورت واقعیت بر توده ها آشکار خواهد شد که این رهبران هستند که قبل از «بازآموزی دیگران و بازگرداندن طبیعت واقعی شان به آن ها» خود باید مراحل بسیاری را طی کنند و آن ها به درستی از برملا شدن این واقعیت به شدت واهمه دارند. اگر مسئولیت نوشتن طرح برنامه بین الملل کمونیست

۱۲ - بوخارین از رهبران حزب بلشویک و عضو دفتر سیاسی آن حزب بود. در سال ۱۹۲۳ به راست گروید و در کنار استالین علیه تروتسکی و اپوزیسیون چپ مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۸ از استالین برید و رهبر اپوزیسیون راست شد. در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. در سال ۱۹۳۴ تسلیم استالین شد و دوباره به حزب بازگشت. دو ماه بعد از حزب اخراج شد و به اتهام فعالیت های ضد انقلابی دستگیر شد. در سال ۱۹۳۸ محکوم به مرگ و اعدام شد.

به من محول می شد، در آن بخش از آن که به دوران انتقال اختصاص دارد، به نظریه های لنین در باره دولت، دیکتاتوری پرولتاریا، نقش حزب و رابطه اش با پرولتاریا، استقرار دموکراسی پرولتری، یعنی آن چه که باید باشد، و مقایسه اش با آن چه به واقع شاهد آنیم، یعنی واقعیات امروزی در بوروکراسی شوراهای و حزب، صفحات بیش تری را اختصاص می دادم.

رفیق پرنوبراژنسکی^{۱۳} قول داده است که در کتاب در دست نگارش اش که عنوان "فتوحات پرولتاریا در یازدهمین سالگرد انقلاب" خواهد داشت، فصلی را به بوروکراسی شوراهای اختصاص دهد. امیدوارم که بوروکراسی حزبی را که در دولت ما نقش به مراتب مهم تر از بوروکراسی شوراهای بازی می کند، از یاد نبرد. از او تقاضا کرده ام که مطالعه ای روی این پدیده اجتماعی ویژه انجام دهد و تمام جوانب آن را مورد بررسی قرار دهد. در وفا به عهد این رفیق بسیار خوشبین هستم. هیچ نوشتار کمونیستی سراغ ندارم که از خیانت سوسیال دموکراسی آلمان در ۴ اوت ۱۹۱۴ سخن گفته باشد ولی به نقش مخرب مهلکی که رده های بالای حزب و سندیکا در سقوط تاریخی آن حزب ایفا کردند، تاکید نورزیده باشد^{۱۴}. از سوی دیگر آن چنان که باید به مسأله حزب و دولت شوراهای پرداخته نشده، و آن

چه هم گفته شده بسیار کلی است. از نظر جامعه شناسی این یک پدیده بسیار حائز اهمیت است که بدون تجزیه تحلیل و بررسی پیامدهای ناشی از تغییر ایدئولوژی حزب و طبقه کارگر نمی توان آن را در تمامیت اش شناخت.

می پرسیم بر سر آن همه شور و شوق انقلابی حزب و پرولتاریا چه آمده است؟ آن همه ابتکار و خلاقیت های انقلابی شان کجا رفته اند؟ آن علایق ایدئولوژیک شان، آن ارزش های انقلابی اشان، آن غرور پرولتری شان کجا رفته اند؟ حتما از این همه بی علاقتی، ضعف، بزدلی، فرصت طلبی و خصایص ناشایست دیگری که به این لیست می توان افزود، اظهار تعجب می کنی. این همه افراد با آن همه سوابق درخشان انقلابی، کسانی که در صداقت شان کوچک ترین تردید نمی توان داشت، کسانی که خلوص نیت، وارستگی و تعلق شان به انقلاب را بارها به اثبات رسانیده اند، آری این ها چطور به چنین بوروکرات های زبون، سخیف و رقت انگیزی می توانند تبدیل شده باشند. این "برادران کارامازوف"^{۱۵} که تروتسکی در پاسخ به بیانیه کرتسینسکی - افسینکف آن ها را با این لقب مخاطب قرار می دهد، از کجا سر در آورده اند؟

→ رایشتاک (مجلس نمایندگان) آلمان به اعتبارات جنگی مورد درخواست قیصر و صدراعظم آلمان رأی مثبت داد و این عمل را نه تنها تحت لوای دفاع از مام وطن سرمایه داری، بلکه برای برقراری صلح داخلی، بخوان جلوگیری از انقلاب، انجام داد. گروه سوسیال دموکرات ها در مجلس نمایندگان فرانسه هم در همان روزها اتحاد مقدس را با طبقه حاکمه پایه گذاری کردند. قریب به اتفاق احزاب سوسیال دموکرات اروپایی در قبال جنگ جهانی اول خطی مشی سیاسی مشابه ای را دنبال کردند.

۱۵ - برادران کارامازوف، نام شخصیت های اصلی کتابی است به همین نام. این کتاب شاهکار داستایوفسکی نویسنده شهیر روسی است. نویسنده در این کتاب تزلزلات ←

۱۳ - پرنوبراژنسکی، از رهبران حزب بلشویک و برجسته ترین اقتصاددان حزب بود. وی به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. در ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد و به حزب پذیرفته شد. بار دیگر در سال ۱۹۳۱ از حزب اخراج شد، مجددا در سال ۱۹۳۲ به عضویت حزب کمونیست در آمد. در سال ۱۹۳۴ او را مجبور کردند که تمام عقاید دهه ۱۹۲۰ خود را مردود اعلام کند. در سال ۱۹۳۵ دستگیر و سرانجام اعدام شد.

۱۴ - تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴ عمدتا در محافل انقلابی به عنوان تاریخ اضمحلال بین الملل دوم تلقی می شود. در آن تاریخ گروه پارلمانی حزب سوسیال دموکرات آلمان در ←

اگر انحطاط کسانی که از بورژوازی بریده و به سوی ما آمده بودند - عمدتاً روشنفکران و بطور کلی افراد منفرد - نه تنها چندان غیر منتظره نبوده، بلکه امر قابل انتظاری هم است، پس چرا وقوع همین پدیده در درون طبقه کارگر به نظرمان غیر مترقبه می آید. برعکس ما باید سعی کنیم که این پدیده را کاملاً بشناسیم و توضیح دهیم. بسیاری از رفقا به واقعیت تلخ انفعال طبقه کارگر اشاره می کنند و نمی توانند احساس سرخوردگی و ناامیدی شان را مخفی نگه دارند.

تروتسکی با برشمردن مثال های تاریخی انکار ناپذیری، نظیر کمون پاریس و قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو، نشان می دهد که برخی از جنبش های انقلابی چطور با شکست شان نقش انقلابی راستین و مثبتی را ایفا کردند. من هم با این تحلیل تروتسکی کاملاً هم نظرم. شکست کمون پاریس بقای شکل جمهوری در فرانسه را تضمین کرد و قیام مسکو راه را برای اصلاحات قانونی در روسیه هموار ساخت. به هر حال، اگر همین دستاوردهای جزئی هم با خیزش های انقلابی جدیدی تقویت نشوند مطمئناً عمرشان بسیار کوتاه خواهند بود.

عدم مشاهده کوچک ترین واکنشی چه از جانب توده ها و چه در حزب تلخ ترین واقعیتی است که امروزه با آن مواجه ایم. در طی دو سال گذشته مبارزه سرسختی مابین اپوزیسیون و دوایر بالای حزب در جریان بوده است. رویدادهای ماه های اخیر می بایست چشم های هر آدم ناپیایی را به روی واقعیت ها می گشود. اما، تاکنون کوچک ترین نشانه ای از تحرک و دخالت توده ها به چشم نمی خورد.

→ آدم ها را هنگامی که بر سر دوراهی انتخاب ما بین نیکی و شر قرار می گیرند، با قلمی اعجاب آمیز توصیف می کند. کرتسینسکی و افسینکف از جمله نخستین رهبران حزب بلشویک بودند که به اپوزیسیون چپ پیوستند و نامه معروف ۴۶ نفره را در سال ۱۹۲۳ امضاء کردند. این دو بعدها تسلیم استالین می شوند و از همین رو است که تروتسکی قیاس برادران کارامازوف را در مورد آنان به کار می برد.

بدبینی بعضی از رفقا، هم چون بدبینی تو، که از خلال پرسش هایت محسوس است، کاملاً قابل فهم است. بابوف به دنبال آزادی از زندان، پس از آن که خوب به دور و برش نگاه می اندازد با حیرت از خود می رسد که بر سر مردم پاریس چه آمده است؟ کجایند کارگران سن آنتوان و سن مارسل، کسانی که در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ زندان باستیل را فتح کردند، در ۱۰ اوت ۱۹۷۲ توتیلری را گرفتند، و یا در ۳۰ مه ۱۷۹۳ کنوانسیون^{۱۶} را محاصره کردند، از آن هایی که مسلحانه جنگیدند دیگر نگویم. او در ادامه با بیان این جمله کوتاه که «آموزش عشق ورزیدن به آزادی به مردم به مراتب دشوارتر از فتح آن است»، نه تنها به پرسش خود پاسخ می دهد بلکه احساساتش را هم بیان می کند، احساسات یک انقلابی تلخ کام و مغبون را.

امروزه دیگر به خوبی می دانیم که چرا مردم پاریس جذابیت آزادی را فراموش کردند. قحطی، بیکاری، نابودی کادرهای انقلابی (که شمار بسیاری از آن ها به زیر تیغ گیوتین فرستاده شده بودند)، و حذف مردم از اداره مستقیم امور کشور از جمله عواملی بودند که آن چنان تأثیرات مادی و معنوی ای بر توده های مردم گذاشتند که تنها ۳۷ سال بعد مردم پاریس و بخشی از فرانسه انقلاب جدیدی را آغاز کردند. بابوف برنامه سال ۱۷۹۴ خود را فقط به دو شعار "آزادی و کمون منتخب" خلاصه کرده بود.

۱۶ - مجلس قانونگزاری در دوران انقلاب کبیر فرانسه (دسامبر ۱۷۹۲ - اکتبر ۱۷۹۵)، کنوانسیون نامیده می شد. جایگاه طرفداران سیاست های محافظه کارانه در سمت راست تالار این مجلس قرار داشت و حامیان سیاست های رادیکال انقلابی در سمت چپ. امروزه در سیاست انتساب صفت "چپ" به جناح های رادیکال و صفت "راست" به جناح های محافظه کار در سیاست از همین امر نشأت می گیرد.

باید اعتراف کنم که هیچ گاه دستخوش این توهم نشدم که برای جلب توده ها به صفوف اپوزیسیون، حضور رهبران اپوزیسیون در مجامع حزبی و محافل کارگری به خودی خود بسنده می تواند باشد. من همواره این قبیل خوش خیالی ها را که عمدتاً از سوی رهبران لنینگرا و مشخصاً توسط زینوویف^{۱۷} و کامنف^{۱۸} ابراز می شدند، توهماتی از جانب آن ها بیش ارزیابی نمی کردم. این توهمات تلاش های مذبحخانه ای بودند از جانب آن ها برای حفظ مرده ریگ آن دورانی که آن ها ابراز احساسات و حضور توده ها در مجامع و سخنرانی ها و نیز تحسین مقامات رسمی را با نیت واقعی توده ها عوضی می گرفتند و به پای محبوبیت های خیالی خودشان می گذاشتند.

کمی بیشتر این موضوع را می شکافم تا شاید دلایل این تغییر سریع مواضع شان برای خودمان هم واضح تر شود. آنان به امید این که سریعاً قدرت را قبضه کنند به سوی اپوزیسیون روی آوردند، آری دقیقاً با دغدغه کسب قدرت بود که در سال ۱۹۲۳ به اولین اپوزیسیون حزبی به رهبری تروتسکی پیوستند. هنگامی که یکی

۱۷ - گریگوری زینوویف، از رهبران اصلی حزب بلشویک، و اولین رئیس بین الملل کمونیست بود. او یکی از اعضای سه گانه مثلث قدرت (استالین - کامنف - زینوویف) بود که پس از مرگ لنین حکومت را در دست داشتند. او و کامنف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شدند. در سال ۱۹۲۸ زینوویف تسلیم استالین شد، ولی بعدها در سال ۱۹۳۶ یکی از قربانیان محاکمات نمایشی مسکو و تیرباران شد.

۱۸ - لئو کامنف، از بلشویک های قدیمی بود. همراه زینوویف تسلیم استالین شد. در ۱۹۲۸ بار دیگر به حزب پذیرفته شد. در ۱۹۳۲ مجدداً از حزب اخراج شد. در ۱۹۳۳ تسلیم استالین شد. در طی محاکمات مسکو محکوم و اعدام شد.

از گروه هایی که هیچ یک از رهبران عضو نشدند، زینوویف و کامنف را به خاطر این که تروتسکی را در مبارزه اش رها کردند و تنها گذاشتند مورد انتقاد و شتمانت قرار می دهند، کامنف در پاسخ می گوید: «برای کسب قدرت به تروتسکی نیاز داشتیم، پس از ورودش به حزب دیگر کاری ازش ساخته نبود» به هر حال، باید فرض را بر این بگذاریم که آموزش اعضای حزب و طبقه کارگر وظیفه ای شاق و دشوار است و تحقق آن به زمان درازی نیاز دارد. آن هم به این خاطر که قبل از هر چیز دیگری باید اذهان آن ها را از کلیه آلودگی ها و کثافتاتی که در اثر فعالیت های شوراهای حزب بوروکراتیزه شده به آن ها ملون شده اند، بزدانیم.

نباید این واقعیت را نادیده گرفت که اکثر اعضای حزب برداشت های نادرستی از وظایف، عملکرد و ساختار حزب دارند. این امر در مورد کمونیست های جوان به مراتب مصداق بیشتری دارد. بوروکراسی با آموزش مفاهیم غلط، کلیشه وار و با پیاده کردن بوروکراتیک همین مفاهیم غلط مسبب چنین اوضاعی شده است. تاریخ عضویت اکثر قریب به اتفاق کارگرانی که بعد از جنگ داخلی به حزب پیوسته اند عمدتاً از سال ۱۹۲۳ به بعد بوده است، یعنی در دوره باز کردن درهای حزب بر روی توده ها. اینان از نحوه و عملکرد ساختار حزب در گذشته کوچک ترین تصویر و اطلاعی ندارند. اکثر آنان از حداقل آموزش انقلابی طبقاتی لازم مبارزات روزمره در فرآیند ساختمان سوسیالیزم بی بهره اند. اما، از آن جایی که بوروکراسی حتی همین تلاش های ناچیز تاکتونی اش را هم به عبارات توخالی صرف کاهش داده است، کارگران قادر نیستند ذره ای از آن بهره گیرند. طبیعتاً روش های غیر معمول آموزش مبارزه طبقاتی که بوروکراسی مبتکر آن ها بوده، نظیر کاهش میزان دستمزد، بدتر کردن شرایط کار، افزایش بیکاری، که اتخاذ چنین اقداماتی الزاماً کارگران را به مبارزه وا می دارد و ناچاراً آگاهی طبقاتی اشان را بیدار می کند، جزء روش های عادی آموزش طبقاتی به حساب نمی آورم. کاملاً برعکس این اقدامات دشمنی با دولت سوسیالیستی را در آن ها برمی انگیزد.

وظیفه رهبران حزب، بر طبق برداشت لنین و از جمله همگی ما، عبارت است از مصون نگه داشتن حزب و طبقه کارگر در برابر وسوسه و نفوذ فساد انگیز امتیازات فردی، استثناء قائل شدن برای نورچشمان، پارتی بازی، سوء استفاده از منصب و مقام نسبت به بقایای اشرافیت گذشته و خرده بورژوازی کنونی. ما باید علیه نفوذ نایکار و علیه وسوسه و اغوی اخلاقی و ایدئولوژیک بورژوازی خود را از قبل آماده می ساختیم.

در گذشته بسیار امیدوار بودیم که رهبری حزب آپاراتوس کارگری - دهقانی و سندیکایی پرولتری نوین ایجاد خواهد کرد، و در زندگی روزمره ارزش های اخلاقی جدیدی خواهد آفرید. اما امروزه با صراحت کامل و با صدای رسا باید اعلام کنیم که حزب در تحقق این تکالیف ناموفق بوده است. حزب در تحقق هر دو وظیفه ای که در پیش رو داشت، هم آموزش و هم پیشگیری از فساد و انحطاط، بی کفایتی تمام عیار خود را به منصفه ظهور گذاشته است. در کلیه این موارد حزب کاملا ورشکسته به تقصیر و در مانده بوده است.

از مدت ها پیش ما متقاعد شده بودیم که رهبری حزب در جاده پر مخاطره ای گام نهاده و کماکان این مسیر را دنبال می کند. رویدادهای ماه گذشته هم بار دیگر صحت این ادعا ما را به همه ثابت کرد.

باید خاطر نشان شوم که ایرادات و سرزنش ها بیشتر از جنبه کیفی امور است تا کمی. بر این نکته مصرا تأکید می ورزم، چرا که آن ها برای اثبات موفقیت های بی شمار و پایان ناپذیرشان بار دیگر ما را با آمار و جداول بمباران خواهند کرد. اکنون فرصت مغتنمی است برای خاتمه دادن به این شارلاتانیسم و هوچیگری در سوء استفاده از آمار و ارقام. گزارشات کنگره پانزدهم را مطالعه کنید. گزارش کوسیور در باره فعالیت های تشکیلاتی را به دقت مرور کنید. چه چیز از آن دستگیرتان می شود؟ بخشی از آن را کلمه به کلمه نقل می کنم: «دموکراسی درون حزبی پیشرفت شگفت انگیزی کرده است... فعالیت های تشکیلاتی حزبی بطور

چشمگیر گسترش یافته اند...». در خاتمه گزارش برای اثبات این ادعاها کوهی از جداول و ارقام را به رخ ما می کشند. و این همه را درست در زمانی مشاهده می کنیم که پرونده های کمیته مرکزی مملو است از اسنادی دال بر از هم پاشیدگی باور نکردنی آپاراتوس حزب و شوراهای و آزار مبارزین و کارگران و سلطه حکومت وحشت. پروادا ۱۱ آوریل قدرت بوروکراسی را چنین توصیف می کند:

«عناصر فرصت طلب، عاطل، خصومت پیشه و نالایق در آن سوی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی اوقات خود را صرف تعقیب و شکار آخرین مخترعین ما می کنند. باید علیه چنین عناصری ضربه ای کاری وارد آوریم، ضربه ای جانانه، با تمام قوای مان، با تمام عزم و اراده مان، با تمام شهامت و جسارتیمان...»

به هر حال، با شناخت کاملی که از بوروکراسی داریم دیگر موجب شگفتی نخواهد شد اگر بار دیگر کسی پیدا شود و دوباره از «گسترش چشمگیر» فعالیت های تشکیلاتی توده ای و حزبی و تلاش های کمیته مرکزی برای «گسترش دموکراسی» داد سخن سر دهد... اعتقاد راسخ دارم که بوروکراسی با شکل موجودش، و علی رغم محاکمات پر سر و صدای ماه گذشته، کماکان با موفقیت به پاشیدن بذر همان کثافات تاکنونی ادامه خواهد داد. این بوروکراسی را دیگر با پاکسازی نمی توان تغییر داد. بدهی است که نه مفید بودن نسبی این پاکسازی را نفی می کنم و نه نیاز مبرم به آن را، برعکس آن چه که شدیداً بدان باور دارم این است که امروزه دیگر مسأله بر سر تغییر و جا به جایی افراد نیست، بلکه قیل از هر چیز مسأله بر سر روش ها است.

به عقیده من نخستین شرط لازم برای ایجاد یک رهبری ای که قادر به اجرای نقش آموزشی خود باشد اولاً کاهش تعداد رهبری کنونی است و ثانیاً کاهش دامنه قدرت و وظایف آن. باید از سر سه چهارم آپاراتوس خلاص شویم، و وظایف و اختیارات

یک چهارم باقی مانده هم باید به شدت محدود شوند. این کاهش نفرات و بازنگری وظایف و تکالیف درمورد ارگان های مرکزی هم کاملا صدق می کند و هر چه سریع تر باید جامه عمل به آن ها پوشانده شود و در برابر خودکامگی دواير رهبری که ما را به آن خو داده اند، کاملا تضمین شوند.

تصور این که چه اتفاقاتی در بین توده های رده پائین حزب در شرف وقوع است کار چندان ساده ای نیست. خصوصا در مبارزه علیه اپوزیسیون، آن هم با در نظر رفتن سطح بسیار نازل مباحث ایدئولوژیک کادرها و نفوذ مخرب آن ها بر روی کارگران حزب. اگر در بالا خط ایدئولوژیک مشخصی وجود دارد، خطی خوش منظر ولی بد نهاد، خطی مخدوش و التقاطی آغشته به میزان قابل ملاحظه ای از بد طینتی و ریاکاری، اما برعکس همان بالایی ها در مبارزه اشان علیه اپوزیسیون در میان صفوف رده های پائین از توسل به بیش ترین احساسات یهود ستیزی، بیگانه هراسی و روشنفکر ستیزی دریغ نورزیده اند. کم ترین تردیدی ندارم که با وجود بوروکراسی موجود، اصلاح حزب امری محال و سرابی بیش نیست.

در جمع بندی باید بگویم که با وجود این که من هم چون شما به فقدان روحیه انقلابی در بین توده های حزبی پی برده ام، اما، هیچ چیز این پدیده مرا به حیرت نمی اندازد. این پدیده خود محصول تغییر و تحولاتی است که هم در حزب و هم در پرولتاریا به وقوع پیوسته است. بازآموزی توده های کارگر در چارچوب سندیکا، و آموزش توده های حزبی در چارچوب حزب، امری کاملا ضروری و اجتناب ناپذیر است. تحقق این مهم فرآشده است طولانی و دشوار، اما، اجتناب ناپذیر، فرآشده که بنقد آغاز شده است. مبارزه اپوزیسیون با اخراج، زندانی شدن و تبعید هزاران تن از رفقا همراه بوده است. هر چند دستاوردهای آموزش کمونیستی این مبارزه برای حزب تاکنون چندان چشمگیر نبوده است، معهذاً، در مقایسه با آموزش آپاراتوس رسمی حزب، تاثیراتی مثبت به مراتب بیشتری بر جا گذاشته است.

سرمایه حزبی که میراث لنین بود توسط آپاراتوس به هدر رفت، آن هم در راهی که نه تنها کم ترین ثمره ای ببار نیآورد، بلکه مشکلات و معضلات فراوانی هم آفرید. در همان زمان که اپوزیسیون آن را می ساخت آپاراتوس ویرانش می کرد.

تاکنون تمام استدلالاتم بر مبنای واقعیات و داده های زندگی سیاسی و اقتصادی کشورمان بوده اند. این واقعیات به تفصیل در "بیانیه مواضع اپوزیسیون" ^{۱۹} مورد تجزیه و تحلیل واقع شده اند. البته من چنین شیوه ای را از روی آگاهی و تعمد اتخاذ کرده ام. آن هم تنها به این دلیل که مسئولیت بررسی تغییر تحولات رخ داده، چه در بافت و ترکیب اجتماعی و چه در اخلاق و روحیات حزب و پرولتاریا از زمان تسخیر قدرت تا به امروز به من محول شده بود. شاید این داده ها و حقایق صیغه یک سویه ای به گزارشم داده باشند. اما، بدون ارائه یک تحلیل مقدماتی فهم و شناخت منشاء اشتباهات سیاسی و اقتصادی رهبری در رابطه با مسائل دهقانی، صنعتی، رژیم درونی حزب، و بطور کلی اداره امور کشور بسیار دشوار می بود.

استراخان، ۶ اوت ۱۹۲۸

۱۹ - در سال ۱۹۲۷ برای بحث های پیش کنگره پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی سندی با عنوان "بیانیه مواضع اپوزیسیون" توسط تروتسکی، زینوویف، کامنف، راکوفسکی، پرئوبراژنسکی و تعداد دیگری از اعضای کمیته مرکزی حزب به کنگره ارائه شد. این بیانیه توسط بوروکراسی استالینستی به اتهام "سندی ضد حزبی" اجازه انتشار در شوروی را نیافت. پرئوبراژنسکی و چند تن دیگر از رهبران اپوزیسیون به اتهام عهده دار شدن تکثیر آن توسط ماشین چاپ دستی از حزب اخراج. کمی بعد اخراج دسته جمعی صدها تن از طرفداران اپوزیسیون صورت گرفت.



پیوست پنجم

ایزاک دویچر در سال ۱۹۰۷ در کراکو به دنیا آمد. هنوز پا به ۱۹ سال نگذاشته بود که به عضویت حزب کمونیست لهستان درآمد. به زودی در رهبری آن حزب قرار گرفت. انحطاط بوروکراتیک انقلاب اکتبر او را به مبارزات اپوزیسیون چپ حزب بلشویک در شوروی جلب کرد. در سال ۱۹۳۱ رهبری جناح اپوزیسیون ضد استالینیستی در حزب کمونیست لهستان را بر عهده داشت. سال بعد، او را از حزب اخراج کردند. در آستانه جنگ جهانی دوم که خطر حمله ارتش آلمان هیتلری به لهستان قریب الوقوع بود، به انگلستان مهاجرت کرد.

قدرت تحلیل مسائل سیاسی، تسلط کامل بر زبان انگلیسی و قلم استثنایی اش از او یک چهره برجسته مارکسیستی در دوران بعد از جنگ ساخت. او یکی از صاحب نظران انقلاب اکتبر و استالینیزم بود. کتاب های بیوگرافی تروتسکی در سه جلد و بیوگرافی استالین در دو جلد از مهم ترین آثار وی به حساب می آیند. کتاب مشهور دیگرش به نام "انقلاب ناتمام" که درباره انقلاب اکتبر نوشته شده به اکثر زبان های دنیا ترجمه شده است. مطالعه آثار وی برای علاقه مندان به مسائل مارکسیزم و تاریخ شوروی امری ضروری است. او در سال ۱۹۶۸ در گذشت.

متنی که با عنوان "مارکسیزم و جادوی نخستین*" در ادامه می آید، فصل سوم از کتاب "روسیه بعد از استالین" نوشته ایزاک دویچر است که توسط نویسنده کتاب در دست، به فارسی ترجمه شد و برای اولین بار در سال ۱۳۶۸ در نشریه "در دفاع از مارکسیزم" ** چاپ شد.

* <https://www.marxists.org/archive/deutscher/1953/russiaafterstalin.htm#h05>

** https://www.hks-iran.com/hks/pdf/d_o_m_1.pdf

مارکسیزم و جادوی نخستین

پلخانف در جایی می نویسد که اگر اوضاع و احوال تاریخی نیاز تحقق به یک "کارکرد" سیاسی مشخص را بطلبد، همان شرایط تاریخی هم "عامل" ی که توانائی جامه عمل پوشاندن به آن را داشته باشد به وجود خواهد آورد. اگر نیاز به این "کارکرد" عمیقاً در اوضاع و احوال آن عصر ریشه دوانیده باشد، دوران خود نه تنها به یک فرد بلکه دست کم چند تن را که روحیات، شخصیت و اراده لازم برای جامه عمل پوشاندن به آن "کارکرد" را دارا باشند خواهد آفرید. به عنوان قاعده، اوضاع و احوال هر دوره تنها به یک فرد و یا حداکثر به تعداد انگشت شماری از این افرادی که توان بالقوه رهبر شدن را دارند، اجازه می دهد که وارد صحنه شوند. از این رو است که در بایگانی تاریخ قابلیت و اعمال تنها این افراد به ثبت می رسند. واقعیت این است که فردی که کرسی رهبری را اشغال می کند با این عمل خود مانع از آن می شود که سایر رهبران بالقوه، که محکوم به گمنامی شده اند، وارد صحنه شده و استعدادهای شان شکوفا شود.

پلخانف این نظریه را به حیطة سیاست محدود نمی کند. برای مثال او مدعی است که اگر شخص لئوناردو داوینچی وجود نمی داشت که شاهکارهای هنری را بیافریند، باز هم کوچک ترین تغییری در گرایش کلی و مسیر تکامل مکتب هنری دوره نوزائی به وجود نمی آمد، چرا که به باور او این گرایش محصول شرایط اجتماعی و جو روشنفکری و اخلاقی حاکم بر آن دوران بود. احتمالاً تنها تفاوتی که می کرد این می بود که سیمای های "افراد دیگری" بر بوم نقاش دیگری ترسیم می شدند. از نظر او همین نکته در مورد کشفیات علمی مهمی که صرفاً به نام فرد مشخصی شناخته می شوند، هم صدق می کند. این کشفیات محصول آن مرحله از تکامل است که برخی از شاخه های علوم در آن دوره مشخص به آن دست یافته اند، و این که چرا این فرد دانشمند و نه دانشمند دیگری به افتخار کشف آن نایل می آید بیش تر مسأله بخت و تصادف است. در تاریخ بسیار اتفاق افتاده که

چندین دانشمند و مستقل از یک دیگر به کشف هم زمان یک پدیده علمی مشخص نائل آیند.

برگردیم به مسأله سیاسی. فرض کنیم که، برای مثال، ژنرال بناپارت قبل از آن که کنسول اول شود و یا تاج امپراتوری فرانسه انقلابی را بر سر خود نهد، در جنگی کشته می شد، مطمئناً ژنرال دیگری جایش را می گرفت که اساساً همان نقش را در تاریخ بازی می کرد که ناپلئون بناپارت بازی کرد. در آن زمان رهبران نظامی با کفایتی وجود داشتند که به خوبی قادر بودند همان نقش را بر عهده بگیرند. به قدرت رسیدن بناپارت مانع از آن شد که بناپارت های بالقوه دیگری به بناپارت بالفعل تبدیل شوند. آن "عاملی" که قادر به جامه عمل پوشاندن به "کارکرد" تاریخی مشخصی بود، پا به عرصه حیات نهاده بود و دیگر محلی برای نفر دوم وجود نداشت. در این مثال تاریخی "کارکرد" عبارت بود از استقرار یک حکومت استبدادی اما هنوز انقلابی، حکومت "سرنیزه عادل" برای ملتی که دموکراسی جمهوری مردمی ژاکوبین ها را آزموده بود اما آن را نپذیرفت ولیکن هنوز آمادگی پذیرش نظام سلطنتی پیش از انقلاب را هم نداشت.

این احکام پلخانف مجالات بسیار بحث انگیزی را برانگیخت که من در این نوشته به هیچ وجه قصد وارد شدن به آن ها را ندارم. تنها به این نکته بسنده می کنم که حتی در بین مارکسیست ها که عمدتاً با نظریات پلخانف هم نظر بودند، هم "اختلافات" فراوانی دیده می شد.

تروتسکی، برای مثال، در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" سعی می کند که بین فلسفه مارکسیستی تاریخ (که به استناد آن این نیروها جمعی، طبقات و گروه های اجتماعی هستند که نقش تعیین کننده دارند) و نقطه نظر خودش که مطابق آن نقش شخص لنین در روند انقلاب اکتبر را منحصر به فرد می بیند (بدین معنی که هیچ بلشویک دیگری نمی توانست جای وی را بگیرد) تعادل برقرار کند. به هر رو، تروتسکی حتی از این موضع پلخانف هم بیش تر فاصله می گیرد. وی در یک

نامه خصوصی که از تبعید در آلمان آتا به یک بلشویک قدیمی می نویسد با صراحت و شجاعت کامل مدعی می شود که: «شما به خوبی می دانید که بدون لنین انقلاب اکتبر به سر منزل پیروزی نمی رسید.»^۱ بدین ترتیب در حالی که در آثار منتشر شده اش سعی می کرد که نقطه نظرش نسبت به نقش لنین را با نظریه پلخانف منطبق سازد، اما، به نظر می رسد که در مکاتبات خصوصی اش موضع کاملاً متفاوت دیگری را مطرح می کند. به نظر می رسد که حکایت استالین سرانجام این مجادله بحث انگیز را به نفع نظریه پلخانف به انجام رسانید.

در بین معاصرین استالین، چه دوست و چه رقیب، به دشوار می توان فردی را یافت که در مراحل نخستین، او را برای نقشی که در آینده قرار بود بازی کند مناسب بداند. از نظر آن ها استالین از ویژگی ها و استعدادها لازم برای رهبر شدن کم ترین بهره ای نبرده بود، خواه رهبری از نوع بلشویکی و خواه غیر از آن. به قدرت رسیدن او برای همه کاملاً غافلگیر کننده بود. تروتسکی در این رابطه می نویسد: «استالین برای این که جانشین لنین شود خود را هم چون سایه از یکی از دیوارهای کرملین به بیرون آویخت.» زینوویف، کامنف، رایکف، تومسکی، بوخارین، و تقریباً تمامی رهبران غیر روس احزاب کمونیست روسیه^۲

۱ - نگارنده این نامه را در بایگانی اسناد تروتسکی در دانشگاه هاروارد یافت.

۲ - این امر، البته، در مورد ضد کمونیست ها بیشتر صادق بود. نشریه منشویکی Vestnik Sotsialisticheskii در بعد از مرگ لنین می نویسد: «ما، کسانی که از سال ۱۹۰۳ اکثر رهبران حزب بلشویک را از نزدیک می شناختیم، و از همان اوایل ۱۹۰۶ با استالین آشنا بودیم، بارها از خود پرسیدیم که چطور در آن ایام او هیچ گاه نظر ما را به خودش جلب نکرد و ما متوجه او نشدیم. چطور این قدر به او کم بها می دادیم. چرا هیچ کس به او به دیده یک عضو و فرد سیاسی جدی نگاه نمی کرد.» (Vestnik Sotsialisticheskii Feb - Mar, 1953)

در این برداشت با تروتسکی هم نظر بودند. تنها لنین بود که در ارزیابی اش از استالین با احتیاط بیش تری سخن می گفت، و با این که استالین و تروتسکی را هر دو از "لایق ترین" افراد کمیته مرکزی ارزیابی کرده بود، معهذاً، سرانجام به همکاریش توصیه می کند که او را از سمت دبیرکلی حزب برکنار سازند.

حال این پرسش مطرح می شود که پس چرا تقریباً کلیه افرادی که به نحوی با استالین آشنائی داشتند، در مورد بخت به قدرت رسیدنش، چه در دوران قبل از صعود به قدرت و چه زمانی که مشغول قبضه گردنش بود، همگی به خطا رفتند.

در دوران لنین الگوی یک رهبر بلشویکی، علی القاعده فردی با مشخصات زیر بود: یک نظریه پرداز مارکسیست، یک استراتژ سیاسی ماهر، یک نویسنده با قلمی نافذ، یک سخنران چیره دست، و دست آخر یک سازمانده ماهر.

استالین به هیچ وجه یک نظریه پرداز به حساب نمی آمد^۳. تا آخر عمر بیش تر یک تاکتیک زن بود تا یک استراتژ. بیش تر استاد مانورهای کوتاه مدت بود تا مبتکر سیاست های دراز مدت. مهارتش در تاکتیک هم عمدتاً در خدمت جبران ضعف اش در مسائل استراتژی بود تا چیز دیگر. او سخنرانی کسل کننده و نویسنده ای بی رمق بود. در دوران حیات لنین تنها هنرش سازماندهی بود. بی جهت نبود که معاصرین و رقبای سیاسی اش او را به هیچ وجه شایسته جانشینی لنین نمی دیدند. اما اشتباه آنان در این بود که می پنداشتند که روسیه بلشویک بعد از مرگ لنین هم کماکان به رهبری ای از نوع لنین نیاز خواهد داشت، یعنی رهبری چه جمعی و چه فردی نزدیک ترین همکاران لنین. داوری شان از اوضاع در حال تغییر آن ایام نادرست بود و ملزومات جدید دوران جدید را در نیافتند.

این نکته به ذهنشان خطور نکرد که ممکن است فردی در مرحله ای از انقلاب به هیچ وجه صلاحیت رهبری کردن را نداشته باشد، اما، در مرحله بعدی همان انقلاب، همین فرد می تواند شایسته ترین و مناسب ترین فرد جهت رهبری باشد.

امروزه دیگر می دانیم که انزوای سیاسی ناخواسته روسیه بلشویک در دنیای سرمایه داری و نیز انزوای طلبی روانی خود خواسته، از بارزترین ویژگی های اوضاع و احوال در حال تغییر بودند. این پدیده ساخته دست استالین نبود، بلکه خود پیامد رویداد های قبل از به قدرت رسیدنش بود. او صرفاً آن چه را که بر جای مانده بود، تحویل گرفت. او تنها در چارچوب آن چه وجود داشت آزادی عمل داشت و دقیقاً از همین رو بود که توانست خود را بالا بکشد. اکثر رقابیش نتوانستند خود را با انزوای شوروی وفق دهند، نتوانستند بر عادات و افکار انترناسیونالیستی خود غلبه کند و در خدمت نظامی درآیند که بر پایه یک سیاست انزوا طلبی بیگیر استوار بود.

آنان سر سازگاری با واقعیات جدید دوران جدید را نداشتند و از همین رو توسط واقعیت ها آچمز شده، به کنار افکنده شده و سرانجام هر چه را رشته بودند پنبه شده یافتند. همین نکته هم در مورد دو نگرش متفاوت از جانب استالین و رقبایش به مسأله غامض دموکراسی پرولتری در مواجهه با خودکامی - این مسأله حیاتی در گذار از لنینیزم به استالینیزم - کاملاً صادق است. این فقط استالین نبود که دموکراسی پرولتری مراحل اولیه انقلاب را نابود کرد. از قبل از سال ۲۴-۱۹۲۳ این دموکراسی بنقد رنگ باخته بود. استالین، اما، ضربه نهائی را بر آن وارد ساخت.

این واقعیت دارد که بلشویزم در جریان مبارزه برای حراست از انقلاب، طبقه کارگر را از آزادی های سیاسی محروم کرد. از این رو رقبای استالین آن چنان هم نمی توانستند بر سنن دموکراتیک خود بیابند. آنان، اما، به هیچ وجه نه این مسأله را کاملاً هضم کردند و نه خود را با آن وفق دادند. بلکه پشیمانی، دغدغه خاطر

۳ - از نوشتجات استالین کاملاً به این نکته می توان پی برد که نامبرده تنها در اواخر عمرش بود که با کتاب "سرمایه" مارکس آشنایی پیدا می کند.

و بازاندیشی شدیداً اذهان آن‌ها را به خود مشغول کرده بود. آنان با اشتیاق و حسرت به سرمنشاء و خاستگاه‌های دموکراتیک می‌نگریستند. این مسایل، اما به هیچ وجه مشغولیات فکری استالین نبودند. در چارچوب جدید غیر دموکراتیک دولت بلشویک دیگر جایی برای آن‌ها باقی نمانده بود که بتوانند نقش مؤثری ایفاء کنند، در حالی که قبای رهبری دستگاه جدید برای قد و قامت استالین دوخته شده بود. هر چه که استالین در ساختن نظام جدید حکومت بی وقفه به پیش می‌رفت، دستگاه جدید هم آن‌ها را هر چه بیش‌تر خرد و داغان می‌کرد.^۴

انکشاف رویدادها، "عامل" خودش را در استالین یافت. اگر شخص استالین هم نمی‌بود قطعاً فرد دیگری با همان مشخصات همان نقش را بازی می‌کرد. معمولاً برداشت‌ها و قیاس‌های مشابه در مورد شخصیت‌های تاریخی چندان قابل قبول و مطلوب نیستند. اما، این مسأله در مورد استالین به نحوی شگفت‌انگیز و استثنائی قانع‌کننده و موجه است.

وقتی مدعی می‌شویم که به فرض اگر شخص لئوناردو داوینچی هم وجود نمی‌داشت باز هم سیر کلی تکامل هنر عصر نوزائی تغییر آن چنانی نمی‌کرد و صرفاً "شخصیت" هائی که سیمای شان به نقاشی در می‌آمدند چهره افراد دیگری

می‌بودند (انسان بی اختیار به یاد تابلوهای "شام آخر"، "بلخند ژوکوند" و دیگر شاهکارهای این هنرمند می‌افتد)، آیا منظور این است که سیر تکامل این مکتب هنری هم تغییر نمی‌کرد؟ آیا سهم لئوناردو داوینچی و یا میکل آنژ در این تکامل صرفاً به خلق آن "چهره‌های" سرشناس خلاصه می‌شود.

اگر کسی مدعی شود که در دوره دیرکتور* ژنرال‌ها دیگری هم بودند که به خوبی می‌توانستند جای ناپلئون را بگیرند، انسان بی اختیار به یاد صفات برجسته ناپلئون می‌افتد: هوش، تیز اندیشی و جذابیت رمانتیک اش. این که این سجایای اخلاقی تا چه حد در رویدادهای آن دوره نقش داشتند، پرسشی است که به سادگی نمی‌توان خود را از آن خلاص کرد.

اما در مورد استالین چطور؟ این فرد بی‌چهره، بی‌رنگ و فاقد کم‌ترین جذابیت! تنها چیزی که در او نمی‌توان سراغ گرفت قابلیت هائی است که روزی بتوانند او را به موتور نیروهای گمنام فعال پشت صحنه تبدیل کند، چیزی که به مخیله هیچکس خطور نمی‌کرد. او بیش‌تر از هر چیز تجسم گمنامی بود. فرد گمنامی که به اوج قدرت و شهرت صعود کرد و حتی در آن اوج قدرت کماکان با خودش صادق ماند، اما بی‌نهایت بی‌چهره و در نتیجه بی‌نهایت اغفال‌کننده بود.

در نبرد بین تروتسکی و استالین، اگر تنها از زاویه استعدادها و برجستگی‌های فردی به دآوری نشینیم، هیچ‌گاه قادر به توضیح پیروزی استالین بر رقیبش نخواهیم بود. هیچ استعداد خاصی در استالین نمی‌توان سراغ گرفت که تروتسکی فاقد آن بوده باشد. هیچ موردی نبود که تروتسکی دست کم یک سر و گردن از استالین بالاتر نبوده باشد. افزون‌آن که تروتسکی از استعدادهای خارق‌العاده‌ای برخوردار بود که رقیبش کاملاً از آن‌ها بی‌بهره بود. بی‌جهت نیست که لنین، این داور این دو شخصیت، تروتسکی را به درستی لایق‌ترین فرد در بین رهبران حزب بلشویک ارزیابی می‌کند. باید بگویم که در این قضاوت لنین کم‌ترین اغراقی دیده نمی‌شود.

۴ - آقای آبرامویچ، این منشویک کهنه کار، کسی که امروزه با افتخار و مباحثات می‌تواند پنجاهمین سالگرد مبارزه بی‌وقفه و بی‌امانش علیه بلشویزم را جشن بگیرد، در نشریه‌ای که در بالا بدان اشاره کردیم، مقاله‌ای نوشته است البته حدس ما این است که وی نویسنده مقاله است) که خواندنش خالی از فایده نیست. او می‌نویسد: «با بررسی رویدادهای گذشته به نظر می‌رسد که دلیل عمده ارزیابی آشکارا غلط همگی ما از شخصیت استالین این بود که دستگاه فکری نه تنها ما منشویک‌ها، این مخالفین دیکتاتوری، بلکه با کمال شگفتی، هواداران دیکتاتوری [بلشویک‌ها] هم در آن ایام از یک چارچوب کاملاً دموکراتیک برخوردار بود.»

اغلب گفته می شود که تروتسکی در سازماندهی به پای استالین نمی رسید. هیچ فردی که تاریخ ارتش سرخ را مطالعه کرده باشد این نظریه را جدی نمی گیرد. اگر بتوان امر ایجاد و سازماندهی ارتش سرخ را به پای یک نفر نوشت، بی چون و چرا این فرد تروتسکی می تواند باشد. به دنبال فروپاشی، انحلال و اضمحلال ارتش قدیم، تروتسکی ارتش سرخ را از هیچ ساخت، سازماندهی کرد و خلاء نظامی ایجاد شده را پر کرد. برای پر کردن این خلاء با یک ارتش نوین، برای سازماندهی و اداره آن، به نوعی استعداد و نبوغ نظامی به مراتب عالی تر از آن چه که مجهزترین ارتش های آن زمان می طلبیدند، نیاز بود. ایجاد، سازماندهی و هدایت ارتش سرخ در طی جنگ داخلی ستایش کلیه صاحب نظران نظامی، چه روسی و چه غیر روسی، چه بلشویک و چه غیر بلشویک را برانگیخت. جملگی آنان بلا استثناء نبوغ نظامی تروتسکی را از نوع "نبوغ ناپلئونی" ارزیابی کردند.^۵

گفته می شود که استالین از لحاظ تاکتیک های سیاسی نسبت به تروتسکی برتری داشت. کافی است مانورهای تاکتیکی ای که تروتسکی چه در آستانه انقلاب اکتبر و چه در طی آن به کار گرفت را مورد مطالعه قرار دهیم تا بی اساس بودن این ادعا ثابت شود. در مقام رهبری قیام بلشویکی، تروتسکی تقریباً به تنهایی (لنین در آن ایام در مخفیگاه به سر می برد) کلیه دشمنان حزب بلشویک را نه تنها در موقعیت انفعالی و بی عملی قرار داد، بلکه حتی با گیج کردشان آن ها را هم به همدستی و دنباله روی از بلشویک ها کشاند. او قیام را به پیروزی رساند بی آن که تقریباً گلوله ای شلیک شود. شاهدان عینی همواره حتی در خصمانه ترین آمارهای شان تعداد کل تلفات در هر دو جبهه را جمعا کمتر از ده نفر ذکر کردند.

۵ - در این رابطه کافی است، برای مثال، به نوشته های ژنرال لودندورف و ژنرال هافمن، دو تن از فرماندهان برجسته ارتش آلمان در جنگ جهانی اول، و دشمنان قسم خورده تروتسکی در ماجرای صلح برست لیتوفسک نظری بیفکنیم و توصیف پیروزی های نظامی تروتسکی را از زبان آن ها بشنویم.

از سوی دیگر، در جریان قیام اکتبر کم ترین نشانه ای از استالین به عنوان تاکتیک پرداز مشاهده نمی شود. طبق اسناد رسمی کمیته مرکزی حزب بلشویک، در سراسر سال ۱۹۱۷ هم کم ترین تاکتیک و طرحی که از سوی استالین ارائه شده باشد به چشم نمی خورد.

اما این واقعیتی است که تاکتیک های تروتسکی در مبارزه اش علیه استالین کارآئی کم تری داشتند. لاجرم این پرسش مطرح می شود که پس چطور شد که تروتسکی، این نابغه تاکتیک های سال ۱۹۱۷، در طی سال های ۲۷-۱۹۲۴ تاکتیک پرداز ناموفقی از کار درآمد؟ چه چیزی موجب شد که استالینی که در عملیات و تاکتیک های قیام اکتبر کم ترین نشانه ای از او دیده نمی شد، برعکس، در سال های بعد این چنین مهارت و استادی در این امر از خود نشان داد؟

پاسخ به این پرسش را باید در متفاوت بودن اوضاع و احوال این دو دوره سراغ گرفت. بدین معنا که شرایط سال ۱۹۱۷ شخصی مثل تروتسکی را می طلبید و نه استالین را، در حالی که چند سال بعد با تغییر اوضاع و احوال و در شرایط جدید کاملاً متفاوت با گذشته، کشتی را ناخدای دیگری می بایست. دلیل این که در شرایط جدید استالین مناسب ترین فرد برای احراز مقام رهبری بود این نبود که وی از استعداد خارق العاده در امر سازماندهی برخوردار بود، چرا که گذشته اش خلاف آن را ثابت می کند. بلکه دلیلش این بود که پیشینه اش، تجارب اش، سجایای اخلاقی و قالب فکری اش چنان شخصیتی از او ساخته بودند که تنها در شرایط برش کامل حزب از منشا و خاستگاه های دموکراتیک، و به دنبال ده سال انزوا بود که به او این امکان را دادند تا سکان رهبری آن را به دست گیرد.

در شرایط جدید استالین مناسب ترین "عامل" برای "کارکرد" هدایت جنبش بود. استالین در تمام عمرش هیچ گاه به خارج از روسیه سفر نکرده بود و بخش مهمی از دوران زندان اش را در زادگاهش، یعنی قزاقستان این حد فاصل آسیا و اروپا،

سپری کرده بود. او با مارکسیزم اروپایی کاملاً بیگانه بود. در دوران لنین این بیگانگی یک نقطه ضعف عمده ای به شمار می آمد، چرا که بلشویزم سرنوشت آتی خود را در پیروزی انقلاب در غرب می دید. اما زمانی که کرانه های انقلاب به درون مرز های ملی عقب می نشینند، همین نقطه ضعف به عکس خود بدل شده و منشاء قدرت عظیمی برای او می شود. او که به دشواری می توانست فراتر از مرز های ملی را بنگرد، کم ترین مشکلی در گسست کامل بلشویزم از چشم انداز مارکسیزم غربی نداشت.

اما رقبای استالین سال های بسیاری از عمرشان را هم چون لنین در آلمان، فرانسه و سایر کشورهای اروپای غربی در مهاجرت سیاسی گذرانده بودند. در آن جا بود که آن ها سال ها مشتاقانه به سخنوران مبزری چون ژان ژورس، بیل و سایر پیشگامان و پیامبران فرانسوی و یا آلمانی سوسیالیزم گوش فرا داده بودند. آنان با آموزش های کسانی نظیر گد، کائوتسکی و دیگر مبشران برجسته مارکسیزم آشنا شده بودند. آنان به انبوه روزنامه ها، کتاب ها و مطالب سوسیالیستی که آزادانه انتشار می یافت و میلیون ها خواننده داشت را با شوق زایدالوصف و به دیده حسرت می نگریستند. این همه در حالی بود که انقلابیون روسی برای آن که بتوانند چند صفحه ای را مخفیانه به روسیه برسانند مجبور بودند که رنج های دشوار بسیاری را متحمل شده و مخاطرات فراوانی را به جان بخرند. آنان قدرت نظام پارلمانی، نهاد های سیاسی آموزشی، مارکسیزم غربی، اتحادیه های کارگری توده ای، تظاهرات روز اول ماه مه، اعتصابات آزاد و "قدرتمند" که رهبری شان در دست سوسیالیست ها بود را خود از نزدیک با شور و شغف غیر قابل توصیفی مشاهده کرده بودند. آن ها در یک کلام مسحور و مجذوب "عظمت" مارکسیزم اروپایی شده بودند.

دیری نپائید که فروپاشی عظیم سال ۱۹۱۴ فرا رسید و کاخ آمال و آرزوها فرو ریخت. احزاب سوسیالیست اروپایی که تا آن زمان از انترناسیونالیست بودن یک

پله پایین نمی آمدند و مخالفان سرسخت جنگ بودند، علیرغم تمام جار و جنجال های شان، به خدمت ماشین جنگی دولت های متحارب در آمدند. علیرغم این همه، مهاجرین روس، اما، هنوز سخت بر این باور بودند که سرانجام "آگاهی طبقاتی" و "قدرت پرولتری" غربی بر این "خیانت" و پیامدهایش غلبه خواهند کرد. به این که آن ها بتوانند قبل از غرب در روسیه قدرت را تسخیر کنند، چه رسد به آن که آن را حفظ کنند، نه تنها باور نداشتند، بلکه به مخیله شان هم خطور نکرده بود.

استالین، اما، نه اشتیاقات آن ها را تجربه کرده بود و نه توهماتشان را. او هرگز پای صحبت های ژورس، بیل، کائوتسکی و یا گد ننشسته بود. او به هیچ وجه کوچک ترین تصویری از قدرت جنبش مارکسیستی در غرب نداشت. او حتی در دوران لنین هم اگر به گسترش و بسط انقلاب در اروپا اشاره می کند صرفاً خود را با واژه ها و اصطلاحات رایج بین بلشویک ها در آن ایام منطبق می سازد تا هم رنگ جماعت شود. زمانی هم که آن امیدها بر باد رفتند نه تعادل درونی اش برهم خورد و نه برخلاف بسیاری از بلشویک های قدیمی دستخوش این احساس می شود که انقلاب روسیه و سازندگانش در ورطه گرداب انزوا، تنها به حال خود رها شده اند. حتی در همان اوایل سال ۱۹۱۸ نسبت به جنبش های انقلابی در غرب شک و تردید از خود ابراز می کند و به همین خاطر شدیداً مورد عتاب و حمله لنین واقع می شود.

این مسأله شاید ضد و نقیض به نظر آید، معهذاً، همین بی اطلاعی و نادانی اش از غرب بود که به او اجازه داد که در مقایسه با سایر رهبران حزب بلشویک از جمله لنین که از پشتوانه و کوله بار سال ها مطالعه و مشاهده دست اول برخوردار بودند، برداشت واقع بینانه تری از توان های انقلاب در غرب داشته باشد.

جهت گیری و سنت دموکراتیک رهبران اولیه بلشویک تا حدود زیادی از سنت مارکسیزم اروپایی آب می خورد. در دوران استبداد تزار، بلشویزم تنها در شکل زیرزمینی می توانست وجود داشته و عمل کند. فعالیت زیرزمینی اگر قرار است

مؤثر و کارا باشد باید کمابیش به گونه اتوریتر عمل کند، باید به شدت منضبط باشد، سازماندهی سلسله مراتبی داشته و یک مرکز قوی آن را کنترل کند. تقریباً کلیه جنبش های انقلابی روسیه (هم چنین جنبش های مقاومت در مناطق اشغال شده توسط آلمان نازی در طی سال ها ۱۹۴۵ - ۱۹۴۰) چنین ویژگی هایی داشتند. انضباط آهنین و رهبری قوی، که هر دو از ملزومات بقای یک سازمان زیرزمینی هستند، از سوی رهبران این قبیل احزاب مورد ستایش واقع می شوند. در آن ایام لنین هم اصل یک رهبری قوی را می ستود، آن هم با همه تأکیدها و تأکیدهای اغراق آمیزی که از خصوصیات بارز او بود. معهذاً، حتی تشکیلات زیرزمینی بلشویک ها در دوران تزاریزم هم با هیچ معیاری به آن حزب یک دستی که استالینیست ها به لنین نسبت می دهند، کوچک ترین شباهتی نداشت.

پیش ترها بلشویک ها در دوران مهاجرتشان تجربه فعالیت درون تشکیلات کارگری کشورهای غربی را آزموده بودند. آن ها خود شاهد آن بودند که با آن که این سازمان ها هم توسط کمیته های متمرکز کنترل و رهبری می شد، معهذاً، همواره مجادلات و مباحثات سیاسی در جوی کاملاً آزاد انجام شده، معیارها و موازین دموکراتیک دقیقاً مراعات می شدند. فرستادگان و رابطین بلشویک که اغلب با گذرنامه های جعلی بین اروپای غربی و روسیه در سفر بودند، غالباً بین دیدگاه دموکراتیک احزاب غربی از یک سو و جنبش زیرزمینی و اتوریتر خودی از سوی دیگر، گیر کرده بودند. آنان همواره رویای فرا رسیدن روزی را در سر می پروراندند که حزب شان علنی شود، که موازین و روش های دموکراتیک اتخاذ کنند، که رهبری شان را آزادانه برگزینند. هر زمان که حزب علنی می شد، حتی اگر برای مدت کوتاهی نظیر سال ۱۹۰۵ هم که شده، لنین خون دموکراسی در شریان های حزب بلشویک تزریق می کرد. در طی سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ در تمام صفوف حزب دموکراسی کاملاً شکوفا شد.

اما، قالب فکری و چشم انداز سیاسی استالین منحصر با بلشویزم زیرزمینی شکل

گرفته بود. او در زمره کمیته چی های منضبطی بود که با حسادت و رشک خاصی نفوذ جاسوسان و "عوامل" دشمن به درون تشکیلات بلشویکی را سد کرده بود. در یک تشکیلات زیرزمینی اعضا عادی رهبران خود را نمی توانند آزادانه انتخاب کنند. در اغلب موارد حتی نمی دانند که آن ها چه کسانی هستند. اینان در برابر تلاش ها در راستا دموکراتیزه شدن تشکیلات شدیداً حساسیت و واکنش از خود نشان می دهند. آنان واکنش منفی خود را این طور توجیه می کنند که دموکراتیزه کردن تشکیلات عملی خطرناک بوده و اعضای سازمان را در برابر خطر شناسائی توسط پلیس سیاسی خلع سلاح می کند.

این نحوه برخورد که مختص یک سازمان زیرزمینی است، تا آخر عمر همراه استالین بود. او بر این باور بود که، همان طور که بعدها خودش با صراحت کامل بیان کرد، مجادلات و کشمکش های علنی درون حزب بلشویک در طی سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ نتیجه ای جز اتلاف وقت، به هرز رفتن توان انقلابی و کاهش قدرت حزبی نداشتند. هر از گاهی، البته، مجبور بود که برای خالی نبودن عریضه و برخلاف قاعده همیشگی به لزوم وجود دموکراسی در درون حزب هم گریز بزند. اما او هیچ گاه این را نفهمید که نه تنها تداوم حیات فکری حزب با آزادی واقعی انتقاد و تقابل آشکار عقاید و آراء گره خورده بلکه اصولاً از آن ها تغذیه می کند. او به مجرد آن که به قدرت رسید عادات بلشویزم زیرزمینی را، آن هم به شکل بی اندازه افراطی و غریبی، دوباره پیاده کرد. آن هم نه فقط در حزب بلکه در دولت شوراهای و حیات ملی که تا آن زمان بنقد از هر جهت از هر گونه انگیزه دموکراتیکی تهی شده بودند.

سرانجام زمانی که بلشویزم "شیوه زندگی" روسی و مرده ریگ شوم تزاریزم را قورت داده و کاملاً هضم کرده بود وقت آن رسیده بود که استالین سخنگوی آن شود. سهم کلیسا ارتدوکس در این مرده ریگ نقش تعیین کننده ای داشت. استالین در جوانی با تعالیم کلیسای ارتدوکس آموزش و پرورش یافته بود. این واقعیتی

است که بسیاری از انقلابیون روسی، به خصوص در منطقه قفقاز، در حوزه های دینی کلیسای ارتدوکس آموزش دیده بودند. اما هیچ نیاز و دلیلی وجود نداشت که یک انقلابی که ایام نوجوانی اش را در این مدارس و با هدف کشیش شدن گذرانده بود، کماکان قالب فکری مذهبی اش را تا آخر عمر حفظ کند. استالین، اما آن را در افراطی ترین شکل حفظ کرد.

سلوک و روش های کلیسا ارتدوکس قبل از آن که توسط استالین بر حزب بلشویک تحمیل شوند، از قبل بر افکار خود او چیره شده و دیگر جایی برای مارکسیزم و تفکر غیر دینی باقی نمانده بود. استالین برای آن که آموزه و مسایل مارکسیستی چندان به گوش توده های روسیه "عقب افتاده" نا آشنا و ثقیل نباشد آن ها را به گونه ای "سر و دم بریده"، مبتذلانه، و در بسیاری موارد حتی در قالب اصطلاحات مذهبی و به زبان کلیسا ارتدوکس بیان می کرد. واقعیت این است که سال ها قبل از آن که به اقتضای اوضاع و احوال سیاسی روز رسماً از کلیسا ارتدوکس اعاده حیثیت کند، او بلشویزم را همان ظهور مجدد روح القدس کهن و تعریف نشده کلیسای ارتدوکس [یکی از سه رکن کلیسای ارتدوکس - معادل مهدویت در مذهب شیعه] معرفی کرده بود.

سوگند وفاداری معروف استالین به پیکر بی جان لنین در مراسم تودیع با لنین نمونه گویا و بسنده ای است در اثبات این ادعا. این سوگند مناجاتی است باورنکردنی در سوگ مرگ لنین. هر جمله اش با عبارت «رفیق لنین ما به تو سوگند یاد می کنیم» شروع می شود! بی اختیار این حس به انسان دست می دهد که این طلبه سابق حوزه علمیه، با بهره گیری از تخصص اش در روضه خوانی، در مراسم تشییع جنازه و عزاداری، در حالی که بر جایگاه لنین تکیه می زند، بر مارکسیزم هم غلبه کرده و آن را پشت سر می گذارد. این ملغمه باورنکردنی از مارکسیزم و مذهب ارتدوکس از ویژگی های اصلی استالین و استالینیزم بود. در کلیه نوشته های استالین، حتی غلط اندازترین، از جمله آخرین نوشته اش با عنوان

"مسائل اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد شوروی"، به گونه ای باور نکردنی با نحوه بیان و استدلالات کاملاً اسکولاستیک و شبه مذهبی مواجه ایم. تو گویی که در این نوشته ها خواننده نه با واقعیات ملموس قدرت سیاسی و حیات اجتماعی بلکه با تقاسیر و جزم ها دینی سروکار دارد. اگر مقدر شده بود که سرنوشت انقلاب روسیه با «خود مرکز بینی ملی» و "خودکامگی حکومتی" رقم زده شود، در آن صورت ایده آل ترین "عامل"ی که چنین "کارکردی"ی را هم می توانست متحقق سازد، استالین بود. هر چند که این فرمول های سیاسی به خودی خود صحیح بودند، معهذاً، هنوز به اعماق تاروپود روان استالینیزم سرایت نکرده بودند، و از همین رو باید آن ها را در حیطه ای ژرفناک تر از شعور سیاسی جستجو کرد. این حیطه کهن تر چیزی نیست جز همان سپهر اوهام و غرایز انسان نخستین.

روسیه دهه ۱۹۲۰ در سطح بسیار نازلی از تمدن قرار داشت. روسیه سرزمین موژیک ها بود. این دهقانان تهیدست و بی سواد که اکثرشان تنها مالک قطعه زمینی بی مقدار بودند که با خیش چوبی آن را شخم می زدند، هنوز اکثریت قابل ملاحظه ای از جمعیت روسیه را تشکیل می دادند. قفقاز سرزمین قبایل کوه نشین بود و در مناطق آسیایی چوپانان و چادر نشینان صحرا گردی وجود داشتند که در اشکال حتی بدوی تری می زیستند. عقب افتادگی دهقانان نقش بسیار مهمی در انکشاف رویدادها بازی کردند. صرفاً کافی است یاد آور شویم که در رویداد های سال ۱۹۱۷ این کارگران صنعتی دو شهر پتروگراد و مسکو بودند که بازیگران اصلی صحنه بودند. با پراکندگی فیزیکی طبقه کارگر، با خالی شدن شهر ها از آن ها در طی جنگ داخلی و با فروکش کردن انقلاب، این نقش وارونه شد. طغیان روسیه روستایی و مناطق آسیایی و نیمه آسیایی مشخصات و ویژگی ها اصلی و بی چون و چرای حیات اجتماعی شوروی در دوران به قدرت رسیدن استالین بود. دستگاه فکری و تصورات روسیه روستایی در سطح پایین تر از تفکر ارتدوکسیزم و یا هر اندیشه مذهبی منسجم و سازمان یافته ای بود. افکار آنان شدیداً آغشته به جادوی نخستین مختص جوامع بدوی بود.

مطالعات و تحقیقات اخیر درباره مراحل نخستین تمدن بشر، هم چنین پژوهش‌های روانشناسانه مکتب فروید به ما می‌آموزد که رد پای جادوی نخستین مختص جوامع اولیه را به خوبی می‌توان در اوهام و رفتار کلیه ملل حتی متمدن‌ترین و مدرن‌ترین شان مشاهده کرد. از سوی دیگر ما امروزه می‌دانیم که جادوی نخستین چیزی نبود جز بیان عجز و درماندگی انسان اولیه در مقابله اش با نیروهای طبیعت، نیروهائی که هنوز قادر به مهارشان نبود، نیروهائی که طبیعتاً تکنولوژی مدرن و سازمان‌یابی در شمار مهلک‌ترین دشمنان شان محسوب می‌شود. درخت تکنولوژی خیش چوبی شکوفه دیگری جز جادوی اولیه نمی‌دهد. در دوران لنین بلشویزم عادت کرده بود که به ابزارهائی چون خرد، خود-بهره‌مندی و آرمان‌گرایی روشنگرانه متکی به "آگاهی طبقاتی طبقه کارگر متوسل شود. همیشه با زبان خرد سخن می‌گفت، حتی زمانی که به اقتضای نیاز مجبور می‌شد که همین دهقانان عقب افتاده را مخاطب قرار دهد. اما زمانی که امیدش به انقلاب در غرب بر باد رفت، اعتماد به نفس اش را از دست داد و به ژرفای ورطه انزوا فرو غلطیده بود که به سطح جادوی نخستین هم سقوط کرده و با زبان خاص آن، توده‌ها را مخاطب قرار می‌داد و از آن‌ها یاری می‌طلبید.

در دنیای استالین جادوی نخستین حضور به مراتب بیش‌تری داشت تا مذهب ارتدوکس. در گرجستان زادگاه استالین طریقه زندگی عشیرتی، با تمام مقدسات و محرمانت اش، در طول اعصار دوام آورده و کماکان به حیاتش ادامه می‌داد. قفقاز سرشار از رسوبات و فرهنگ بومی بود که مبین تلاقی اساطیر یونانی و شرقی بودند. این فرهنگ بر روحيات و قالب فکری استالین تأثیر چشمگیری بر جا گذاشته بودند به طوری که حتی شرح و حال نویسان رسمی شوروی هم با صراحت به آن اذعان دارند. تمامی شواهد و مدارک گواهی می‌دهند که استالین نحوه برخورد عمیقاً عاطفی و عوامانه اش نسبت به شخصیت‌های افسانه‌ای موجود در اساطیر و فرهنگ بومی گرجستان را تا آخر عمر حفظ کرده بود.

اخیراً آقای بادو شوانیدزه، خواهرزاده استالین، به ما اظهار داشت که استالین حتی زمانی که دوران جوانی را هم پشت سر گذاشته بود شدیداً تحت تأثیر محرمانت و مقدسات قبیله اش قرار داشت و سخت‌بدان‌ها پایبند بود. این خواهرزاده سال‌های مدیدی نزدیک‌ترین فرد به استالین و محرم اسرارش بود و امروزه هم شدیداً عمویش را می‌ستاید. جالبی قضیه این بود که قصد او از روایت این داستان این نبود که از عظمت و مقام والای عمویش بکاهد، بلکه عمدتاً از زاویه اهمیت غرور و تعصب یک فرد ایلپاتی نسبت به قبیله اش آن را مطرح ساخته بود و آن را افتخاری برای قبیله اش می‌دانست. نامبرده بر پایبندی استالین به رسومات قبیله، خصوصاً رسم انتقام خون پدر گرفتن به شدت رایج در قبایل گرجستان تأکید داشت و آن را هم چون افتخاری به رخ ما می‌کشید.

در همین رابطه او واقعه‌ای را برایمان نقل کرد که قبل از انقلاب رخ داده بود. این واقعه بدین قرار بود که در یکی از فعالیت‌های حزبی وی حاضر نمی‌شود که در حضور دو تن از اعضای گرجی حزب آوازی را که قرار بود بخواند را اجرا کند. دلیل مخالفت او این بود که این ترانه داستان نزاع مابین دو قبیله‌ای را روایت می‌کرد که اسلاف استالین به یکی از دو قبیله و اجداد دو رفیق حزبی دیگر به قبیله دوم تعلق داشتند. وقتی که رفیقی به او یاد آور می‌شود که محظورات اخلاقی اش مضحک و احمقانه اند چرا که «آن دو رفیق گرجی دیگر نه کوه نشینان وحشی اند و نه اشراف‌زادگان فئودال، بلکه اعضای حزب انقلابی هستند که خود وی هم به آن تعلق دارد». استالین، اما، در پاسخ می‌گوید:

«هیچ فرقی نمی‌کند، ما گرجی‌ها قوانین انتقام خود را داریم؛ مشت در برابر مشت، چشم در برابر چشم، خون در برابر خون. قانون قبیله خفوس ما را ملزم به انتقام گرفتن می‌کند. یک گرجی هیچ‌گاه بی‌احترامی و اهانت نسبت به خود، بستکان و یا اجدادش را نمی‌بخشد. هرگز.»

شوانیدزه در ادامه داستان برای ما نقل کرد که در جریان پاک‌سازی‌های خونین

سال های ۳۸ - ۱۹۳۰ بار دیگر تأثیر شدید رسم "انتقام خون پدر خواهی" قبیله خفوس، که تنها در گرجستان مرسوم بود، بر استالین را به خوبی می توان مشاهده کرد. در همین رابطه نامبرده می گفت که استالین قبل از آن که تصفیه های خونین را شروع کند، یعنی درست زمانی که این امر شدیداً ذهنش را به خود مشغول کرده بود و در حال تدارک و سازماندهی اش بود، به مکانی دور افتاده و به کنج خلوتی در کریمه پناه می برد. این بار هم مطابق رسوم کهن گرجی ها قبل از آغاز جنگ "انتقام خون پدر گرفتن" فردی از قبیله خویش را در کنار خود داشت! انسان شدیداً وسوسه می شود که بر صحت این ماجرا شک کند، وقوع چنین ماجرائی را منکر شود و آن را به پای شایعات بی ارزش بگذارد. اما با توجه به انبوهی میزان جادوی نخستین که استالین با خود به بلشویزم منتقل کرده بود، نادرست و بی پایه دانستن این ماجرا کار چندان آسانی نیست.

بنای یادبود لنین در میدان سرخ بارزترین نماد مسکوی استالینی و یا در واقع روسیه استالینیست است. پیکره بی جان و مومیایی شده لنین را به معرض نمایش قرار دادند تا روستائیان و بازدید کنندگان از دور افتاده ترین مناطق روسیه آسیایی، پس از تحمل رنج سفر طولانی به مسکو، و پس از ساعت ها انتظار در صف ها طولانی به افتخار زیارت حرم مقدس بنیانگذار بلشویزم نایل آیند.

این بنا یاد بود، علیرغم مخالفت شدید از جانب کروپسکایا، همسر لنین، و سایر اعضای کمیته مرکزی بنا شد. بلشویک های قدیمی اولا چنین امری را اهانت به خود قلمداد می کردند، و ثانیاً آن را توهینی به پختگی، بلوغ و شعور مردم شوروی می دیدند. یادواره لنین تیری بود که جادوی نخستین آن را در قالب معبدی

مقدس بر قلب انقلاب روسیه فرو کرد و در مذهب استالینیزم به یکی از مقدساتی که باید پرستش می شد تبدیل شد. این بنا جاذبه خودش را داشت و در طی بیش از سی سال به زیارتگاه مردم شوروی تبدیل شد. در واقع سوگند وفاداری استالین به پیکر بی جان لنین، هم بی رنگی و هم بی روحی تجلیل از رئیس متوفی یک قبیله در مراسم به خاکسپاری اش را به منصفه ظهور گذاشت.

در دوران سلطه استالین تاریخ بلشویزم به زبان سحر و جادو بازنویسه شد. ابتدا جامه قدیسین بر تن لنین کردند و آنگاه نوبت خود استالین فرا رسید. در مذاهب قبایل گناهی بزرگ تر از توهین به مقدسات قبیله وجود ندارد. در کیش پرستش استالین هم اگر کسی در تمام طول زندگی اش کوچک ترین اختلاف نظری با لنین می داشت به جرم بی حرمتی به مقدسات، مقصر و گناهکار شناخته می شد. در این مورد خاص شخص استالین که، البته، از تمامی مجادلات و منازعات درون حزب به خوبی مطلع بود و خودش هم بارها و بارها به مخالفت با لنین برخاسته بود، کاملاً مزورانه بود. معهدا، تاریخ حزب باید بدین سیاق نوشته می شد تا وی خود از گزند انتقادات و حملات مصون باقی بماند.

استالین در جریان محاکمات مسکو، بوخارین و دیگر مخالفین سیاسی اش را نه تنها به توطئه کشتن استالین متهم می کند، بلکه اتهام سوء قصد به جان لنین، آن هم پس از گذشت ۲۰ سال از واقعه را به آن ها نسبت می دهد! طی این محاکمات در واقع او مجبور می شود متهمین را به تلاش به کشتن توتم اجدادی، این گناه کبیره در جادوی نخستین، متهم سازد. شاید بتوان برای جو حاکم بر محاکمات، سیل اتهامات تمام نشدنی، اعترافات بی اعتبار، خشونت و دشنام هایی که چه از سوی دادستان و چه از جانب قضات و شاهدان ابراز شدند، توضیحات سیاسی کمابیش قانع کننده ای بیابیم، معهدا توضیح کامل و همه جانبه این رویداد مهم جز توسط جادوی نخستین میسر نیست.

آری، استالین این "فرمانروای دست نیافتنی"، این "خورشید زندگی بخش"، و این

۶ - استالین قصد داشت که در شهر مسکو میدان عظیمی بنا کند و مجسمه ۱۵۰ متری لنین را در مرکز آن نصب کند. با مرگش دیگر این طرح اجرا پیاده نشد.

"پدر ملت" دویست میلیونی شوروی، چیزی نبود جز همان بت مقدس قبیله بدوی. افراد قبیله در او ارواح نیاکان خود را می یافتند و از طریق او بود که با آن ها می توانستند ارتباط برقرار کنند. باور به تناسخ ارواح سیاسی رهبران کبیر از ملزومات کیش پرستش استالین بود: لنین "مارکس زمان خودش" می شود و استالین هم "لنین زمان"، این هم دقیقا از بطن توهامات اولیه تراوش می کرد.

در سال های اخیر در شوروی یک سلسله کارزارهای تبلیغاتی گسترده ای به راه انداخته اند تا کلیه اکتشافات تکنولوژی مدرن و کلیه ایده های مهم در تاریخ را به مردم شوروی و تنها به آن ها نسبت دهند. به احتمال زیاد هدف از این تبلیغات بالا بردن اعتماد به نفس مردم در جریان کشمکش ها و مخاصمات شان با دنیا غرب می تواند باشد. چنین ادعا هائی که عمدتا مصرف سیاسی دارند، البته، به شوروی منحصر نمی شود. تقریبا کلیه کشورهای غربی حداقل بیش از یک بار در شیپور خودستائی شونویستی دمیده اند. در تاریخ مدرن، اما، شکل مضحک و وقیحانه ای که این خودستایی شونویستی در شوروی به خود گرفته است گوی سبقت را از سایرین ربوده است. بار دیگر پیشینه این امر به آن اعصار دور دستی باز می گردد که قبایل اولیه این شایعه را می پراکندند که قبیله شان در مقایسه با سایر قبایل تافته جدا بافته ای بوده اند، چرا که قبیله اشان نظر کرده نیروهای مرموز و ناشناخته ای هستند که آن ها را زیر چتر حمایت خود قرار داده اند.

بی منطقی، ترس و وحشت بی مورد شهروندان شوروی از تماس و مراوده با دنیای غرب که رژیم سیاسی به آن ها تلقین می کند، هم مشابه احتراز افراد قبیله از نزدیک شدن به محرمانه به منظور آلوده نشدن شان را به ذهن تداعی می کند. نظیر ممنوعیت ازدواج با افراد خارج از قبیله مرسوم در قبایل وحشی.

استالینیزم پدیده پیچیده ای است که باید از زوایای گوناگون آن را مورد بررسی و مطالعه قرار داد. در این نوشته ما سعی کردیم نشان دهیم که استالینیزم فرزند دورگه تلفیق مارکسیزم و جادوی نخستین است. مارکسیزم منطق درونی و انسجام

منطقی خودش را دارد. منطق مارکسیزم سراسر مدرن است. جادوی نخستین هم کلیت خاص خودش را دارد و هم زیبایی شاعرانه مختص خودش را. اما از ترکیب این دو جز یک در هم جوش متناقض و نامتجانسی به نام استالینیزم چیز دیگری نمی توانست به وجود آید. استالین آن فرد استثنائی صاحب آن قابلیت های لازم برای پیوند دادن این دو بود. او آشتی ناپذیران را تا حدودی آشتی داد. او تجسم پیوند زناشویی مارکسیزم با جادوی اولیه بود. او، اما، خالق آن ها نبود. او خود مخلوق پی آمدهای یک انقلاب مارکسیستی در یک جامعه نیمه آسیایی و تأثیر متقابل این جامعه بر آن انقلاب مارکسیستی بود.



УДАРНЫМ ТЕМПОМ
ПОЛНЫМ
ХОДОМ
ЗА ВСТРЕЧКУ
В ЧЕТЫРЕ
ГОДА

КОГДА
ВОРЬСЬ
30

МЕТАЛЛУРГИЧЕСКОЕ ЗАВОДА ДАДУ ПОВЫШЕНИЕМ ПРОИЗВОДСТВА
МАШИНОСТРОИТЕЛЬНОГО ЗАВОДА КОНСТРУКЦИОННО-РЕМОНТНОГО ПОДРАЗДЕЛЕНИЯ

РАБОТНИЦА.
КОЛХОЗНИЦА.
У СТАНКА.
С ВИНТОВОЙ
БУДЬ
УДАРНИЦЕЙ ОБОРОНЫ

ФАШИЗМ
НАСТУПАЕТ
РАЗВАБИ ГЛАЗИ
КОШКИМ КОНТРАСТУЛЕННИМ
ПРОЛЕТАРИАТА

РАЗЛОБЬЕМ
ЦЕПИ
МИРОВОГО
ФАШИЗМА!

В 4 ГОДА
МДУ
ПЕРЕСТРОИМ СССР
В СТРАНУ
ТИТАНОВЫХ АЛМАЗОВ

ВОЛНЫ
МЕТАЛЛА

СВЯТЫМ ПАРОВОЗОВ ПОДЪЕМ
СКОРОСТИ И ВЫСОТЫ ВОЗВУШЕНИЯ

СОВЕТСКОМУ
ПРОБОРАНИЦУ
ПРОБОВАЮЩИМ
НИ НА КОПЕЧКУ
БРАКА!

НИ НА КОПЕЧКУ
БРАКА!

پیوست ششم انقلاب اکتبر و هنر

در حسرت انقلابی که به آن خیانت شد
هنر و جامعه طبقاتی
پیشینه هنر در روسیه
آکادمی هنر
دو لحظه تاریخی
انقلاب اکتبر و هنر
آوانگارد
هنر ابستره
فوتوریسم
سوپر اماتیسم
کانستر و کتیویسم
استالینیزم و هنر
نمایشگاه لنینگراد سال ۱۹۳۲
نمایشگاه مسکو سال ۱۹۳۳
نقد استالینیستی بر هنر آوانگارد
آکادمیسم جدید: رئالیسم سوسیالیستی
صنعتی کردن
گولاگ و هنر
سخن پایانی
منابع



در حسرت انقلابی که به آن خیانت شد

بوریس پاسترناک در رمان "دکتر ژیواگو" منتشره در سال ۱۹۵۷، از زبان یوری قهرمان کتاب، و در واقع احساس دل‌تنگی خود نسبت به انقلاب ۱۹۱۷ را چنین توصیف می‌کند:

«فقط فکر کن که چه چیزهای واقعا فوق العاده ای دور و بر ما دارد اتفاق می افتد! از این قبیل چیزها تا ابد فقط یک بار اتفاق می افتند... آزادی برایمان از آسمان نازل شد!»

پاسترناک در مورد چیزی بیش از سیاست صحبت می‌کند. یوری ژیواگو (که نام او در زبان روسی به معنای "سرزنده" است) شاعری است که عواطف و حساسیت هنرمندانه اش نسبت به تحولات عظیمی که سرزمین مادری اش را در برگرفته، باز می‌تاباند. شخصیت های کتاب پاسترناک پر از شور، هیجان و سرشار از امید اند که به پیشواز یک آغازی جدید و یک زندگی نوینی می‌روند. شور و هیجان هوای روسیه آن روزها را در سطور زیر می‌توان احساس کرد:

«همه چیز توسط مخمر جادویی زندگی پرورنده می‌شد، رشد می‌کرد و بپا می‌خیزید. شادی زندگی هم چون نسیمی خوش در امواجی، گسترده مزارع و شهرها را از خلال دیوارها و حصارها، از لابلای چوب و گوشت درمی‌نوردید. نباید منکوب فروکش شدن این امواج شد، نباید تسلیم شد. یوری برای گوش دادن به سخنرانی‌ها به میدان رفت.»

آن چه پاسترناک این چنین قدرتمند توصیف می‌کند، تولد عشق است. این فوران شور و اشتیاق ژیواگو به انقلاب اکتبر هم زمان است با شکوفایی رابطه اش با لارا. تنها "عشق" می‌تواند ترجمان این دو تمنا باشد و از مجرایش متحقق شوند.



"هواخوری" اثر مارک شاگال ۱۹۱۸، (موزه دولتی شهر سنت پترزبورگ)



از چپ به راست: پاسترناک، مایاکوفسکی، تمپیزی، وزینسکی، ترتیاکووا، آیزنشتاین، بریک (۱۹۲۴)

پاسترناک نه اولین هنرمندی بود که یک چنین رویکرد و واکنشی نسبت به انقلاب اکتبر از خود نشان داد و نه آخرین. یک نسل از هنرمندان، نویسندگان و موسیقی دانان در مواجهه با آزادی معجزه آسایی که انقلاب به ارمغان می آورد، احساس تحسین توأم با سرگشتگی شان را در قالب ماجراهای عشقی هم ابراز می دارند و هم سپاس می گویند. خمیرمایه و جوهر اغلب آثار هنری آفریده شده در فاصله سال های ۱۹۳۲ - ۱۹۱۷ در شوروی عمدتاً "عشق" بود، "عشق" به معنای عام کلمه. آن ها تمام آن احساساتی را که یک عاشق دوست می دارد، تجربه می کنند. شور و شوق اولیه و جسورانه شان ملاحظه کاری و عقل سلیم را پشت سر می گذارد و به قتل آفرینش صعود می کنند. آن ها الهام بخشی داشتند، که سپاس شان می داشتند و ارضا هم می شدند.

پس از بهار عشق، خزان محاکمه عشق فرا می رسد، سپیده دم بی اعتمادی و سوء ظن های سخیف. آن زمان که شک در مورد خلوص "موضوع عشق" در آثارشان، حتی بر خودشان هم سایه می افکند، در ابتدا خود را مجبور می کنند که آثار خود را سرکوب کنند و آن هنگام که پرده از روی پلیدی های رژیم کنار می رود، افق های آن ها هم تغییر رنگ می دهد. سرانجام ابلیس شوم ضدانقلاب حاکم به سراغ آن ها هم می رود. بعضی ها اعدام می شوند، بعضی ها در اردوگاه های کار اجباری و گولاگ جان می بازند، بعضی از بهترین ها در برابر سرخوردگی و بیم ناشی از طرد، تسلیم می شوند و به هنر خود پشت می کنند، خوش شانس ها فرار می کنند. اما برای عاشقانی که با مناعت طبع زندگی کرده بودند زندگی دیگر ارزش زیستن ندارد.

هنر و جامعه طبقاتی

مارکسیست ها به هیچ وجه دستاوردهای بزرگ به دست آمده توسط هنر و فرهنگ در طول تاریخ تمدن بشری را نفی نمی کنند. اما نباید فراموش کرد که در تمام این دوران راه هنر و فرهنگ به روی اکثریت مردان و زنان بسته بوده است. در تمام این دوران هنر و فرهنگ در انحصار اقلیتی ممتاز بوده است، همان اقلیت ممتازی که از مزایای ثروت و آموزش بهره مند بوده و در نتیجه حکومت و سرنوشت مردم را کنترل می کند. هنر بدون آزادی هنری، یعنی آزادی واقعی زنان و مردان برای بیان خودشکوفایی و رشد آزادانه ی خودشان، غیرقابل تصور است. آزاد بودن هنر اولیه در تجاری نبودن آن بود.

یکی از دلایل نظریه پردازان سرمایه داری و توجیه گران آن در اثبات برتری سرمایه داری بر سوسیالیسم این حکم کاملاً نادرست است که بازار آزاد محرک و مشوق نوآوری و پیشرفت در همه جوانب زندگی از جمله هنر است. اگر این حکم در مرحله نخست سرمایه داری تا حدودی درست بود دستکم از آغاز سده بیستم به ضد خودش تبدیل شده است. به جای بتهوون ها، ویکتور هوگوها، و وان گوگ ها، اینک جامعه سرمایه داری معاصر امثال مادوناها، اندی وارول ها، و استفان کینگ ها را می آفریند. تنها معیار هنر که اینک "کالا" شده، آن چیزهایی هستند که بتوانند سود سرمایه دار (هنر دوست!) را به حداکثر برسانند (سکس، بنجل، خرافات). به واقع یکی از جنایات سرمایه داری معاصر کشتن ابتکار خلاقیت و توانایی افراد عادی است.

در طول صدها سال دسترسی به هنر در انحصار گروه بسیار کوچکی از جامعه بوده و امروزه هم کماکان این چنین است. به چشم اکثریت قریب به اتفاق مردم

هنر چیزی است دشوار، غیرقابل فهم، رازآمیز و غیرقابل دسترس برای توده های عادی زحمتکش. از دید آنان یک هنرمند یک موجود ویژه، صاحب استعدادی مادرزادی و منحصر به فردی است که متفاوت از بقیه آدم ها است. یک سلسله باورهای نادرست و تعصباتی که در جامعه طبقاتی آگاهانه و عامدانه از طریق نهادهای ایدئولوژیک سازش، از نسلی به نسل بعد منتقل، ابدی و انکارناپذیر می شوند.

به هیچ وجه نمی توان منکر آن شد که یک عنصر ژنتیکی در انسان وجود دارد که به او توان بالقوه ای برای رشد و شکوفایی هنر را می دهد. این هم روشن است که هر کس نمی تواند مثلاً یک موتزارت شود. اما این حکم چیزی را توضیح نمی دهد. ترکیب ژنتیکی موتزارت به وضوح به او توان بالقوه تبدیل شدن به یک آهنگساز بزرگ را می داد. اما محیطی که در آن رشد کرد، نقش تعیین کننده ای در تحقق این پتانسیل داشت. پدرش آهنگساز مشهوری بود و برای فرزندش آرزوها و جاه طلبی های بزرگی در سر داشت. پسرش را از همان اوایل کودکی تشویق به علاقمندی به موسیقی می کرد. آری موتزارت توان بالقوه تبدیل شدن به یک موسیقیدان عالی را داشت، در این شکی نیست. اما آیا کسی به طور جدی می تواند بر این باور باشد که همین موتزارت با استعداد اگر فرزند یک آهنگساز مرفه نمی بود و اگر در یک روستای افریقایی متولد شده بود، باز هم می توانست سمفونی ها و اپراهایش را بیافریند؟ سرمایه داری مانعی است برای رشد و شکوفایی اکثر استعدادهای ذاتی انسان ها.

پیشینه هنر در روسیه



فرشته میخائیل، سده چهاردهم – گالری دولتی تریاکو مسکو

تا اوایل سده هجدهم در روسیه هنر، بیزانسی بود، یعنی از جو قرون وسطایی خارج نشده و کاملاً مذهبی بود. نه از مجسمه سازی خبری بود و نه از نقاشی رنگ و روغن، عمدتاً تصاویر و کنده کاری روی چوب بود، تصاویر مذهبی کلیسایی ای که کم ترین نیازی به خلاقیت هنری و تحلیل فکری نداشتند. محتوای آن شخصیت های مذهبی بود و فرم آن هم از متصور شدن یک دیندار در بهشت، فراتر نمی رفت. رسالت هنر روسی نه ایجاد حس لذت هنری و ستایش زیبایی، بلکه عمدتاً کشف حقیقت بود و هنرمند هم پیام آور حقیقت ناآشکار.

در سده هجدهم پتر کبیر قصد داشت روسیه دین زده را به جرگه اروپای نیوتن زده وارد کند. فرمان اصلاحات در حیطه های مختلف صادر می کند از آن جمله تأسیس یک آکادمی هنر. تزار مستبد منورالفکر در نطق افتتاحیه آکادمی هنر، به تقلید از لویی چهاردهم همتای فرانسوی اش می گوید: «آن چه را که در این دنیا از همه با ارزش تر است به شما می سپارم: جلال و شکوه خود م را». این کلمات به بهترین وجهی وظیفه آکادمی های هنری و فرهنگی را بیان می کند. آکادمی ایزاری است در دست دولت برای هدایت هنر در تطابق با سیاست های کلان دولت. با تأسیس آکادمی اینک قواعد و رهنمودهای آکادمی جای فرامین پادشاه را می گیرند. تداوم، بقا و هژمونی هنر سنتی بازتاب کننده ایدئولوژی طبقه حاکم، که تا آن زمان از طریق فرامین اعمال می شد، حال با نورم های هنری تضمین می شوند.

آکادمی هنر

یکی از ویژگی های یک سیستم آکادمیک این است که تئوری را از پراتیک کاملاً جدا می کند. همه چیز با قواعد شروع می شود و با قواعد هم پایان می یابند. واضح است که یک هنرمند هم یک چند قواعدی را مراعات می کند، اما این قواعد در بیرون اثر هنری نیست، بلکه از بطن پراتیک هنری بر روی یک مدل که هنرمند بر رویش کار می کند است که خود را می نمایند. قواعدی که خود تابع مدل و محیط هستند، هم آفریننده اثر هنری اند و هم آفریده آن. از این رو همواره روزنه و امکانی برای تصحیح و تغییر این "قواعد عام" وجود دارد و دقیقاً به واسطه و از مجرای این روزنه است که "نو" می تواند ظهور کند.

یک آکادمی اما کلیه فعالیت های هنری را متمرکز می کند، قواعد و معیارهایی بر

پایه "داوری های ارزشی" وضع می کند و هر اثر هنری که این قواعد را مراعات نکند به تحقیر بر آن برچسب "هنر بدوی" و یا "هنر مردمی" می زند. اما قواعد و معیارهایی که وضع می کند به جای آن که از "مدل"، یعنی از تجربه حاصل شده باشند، کاملاً انتزاعی هستند بطوری که این قواعد و معیارها ابتکارات و قدرت تخیل هنرمند را، حتی قبل از آن که شروع به آفرینش آثارش کرده باشد، آگاهانه و ناآگاهانه کاهش داده و نوعی ممنوعیت نادانسته ایجاد می کند. وظیفه اصلی آکادمیسم این است که آن زمانی که به دلایل فرهنگی و یا اجتماعی، هنر شروع به زیر پا گذاشتن معیارهای سنتی می کند و از خط های قرمزی که برایش تعیین کرده اند، عبور می کند، آن را وادار به بازگشت به سنت ها کند. در یک کلام آکادمی هنر لانه ارتجاع هنری است..

در فرانسه، آکادمی هنر نه تنها در بخش هایی از جامعه مخاطبان خودش را داشت بلکه هنر رئالیستی در خارج از آکادمی نیز رشد کرد و در بین مردم عادی هم جایگاهی داشت. اما در روسیه، برخلاف فرانسه، این آکادمی بود که می بایست قشر هنردوست را به وجود آورد. به همین دلیل بود که تا اواخر سده نوزدهم در روسیه کم ترین سنت هنر رئالیستی وجود نداشت بطوری که این نکته در طی چند نسل موجب عدم رشد و سرکوب استعداد های هنری، عمدتاً در نقاشی و مجسمه سازی شد. قواعد هنری خشک و بی روح آکادمیک جایی برای خلاقیت و ابتکارات هنرمند باقی نمی گذارد. معیارهای تئوریک پیشینی، ذهن و روح هنرمند را به روی هر تجربه پسینی نوئی می بندد.



"بلبل دوستان" اثر ماکفسکی، عضو آکادمی هنرها (۱۸۷۲)، موزه مسکو



"ویوی چهاردهم" اثر ریگو (۱۷۰۱)، موزه لوور، پاریس

دو لحظه تاریخی

در روسیه دو لحظه تاریخی هر یک به نوعی انقلابی را در حیطه هنر به خود دیدند: الغای سرواژ و انقلاب اکتبر. در سال ۱۸۶۱ با الغای سرواژ میلیون ها دهقان وابسته به زمین ("سرف") به "کارگر آزاد" تبدیل شدند. در پی این اصلاحات اجتماعی از بالا، صنایع در حال توسعه روسیه به نیروی کار بزرگی دست یافت، سرمایه داری روسیه سریعاً رشد می کند، و صاحبان صنایع بسیار ثروتمندی ظاهر می شوند. برخی از این بورژواها که در رابطه تنگاتنگی با همناهای اروپایی پیشرفته تر از خود قرار می گیرند، به تقلید از آن ها و در رقابت با آن ها هنردوست و هنرمند پرور می شوند. از میان این ثروتمندان حامی هنر از ساووا مامولف می توان نام برد که مالک بخش بزرگی از شبکه راه آهن روسیه بود. سرمایه دار دیگری به نام سرگئی شوکین در سال ۱۸۹۷ دوهزار تابلو نقاشی از هنرمندان مدرنی چون سزان، دگا، وان گوگ، گوگن، ماتیس و جدیدترین کارهای پیکاسو را در کلکسیون خصوصی خود گرد آورده بود.

برای اولین بار هنرمندان جوان روسی در تماس مستقیم با هنر معاصر اروپایی قرار می گیرند و با دنیایی مواجه می شوند که تمام قواعد و معیارهای آکادمیک را زیر پا گذاشته اند. استقلال هنرمندان جوان از آکادمی نکته حائز اهمیت دیگری است که باید بدان اشاره کرد. تا آن زمان یک هنرمند برای تامین معاش و داشتن شغلی در رابطه با هنرش، نیازمند اخذ دیپلم از آکادمی بود که این امر هم تبعات آگاهانه و ناآگاهانه رعایت ملزومات آکادمی را داشت، چرا که انحصار هنر، هنر دوستی و هنرمند پروری در انحصار کلیسا، آکادمی و دیگر نهادهای حکومتی بود. ورود بورژواها به عرصه هنر، دست هنرمندان جوان را در انتخاب حامی تا حدودی باز می گذارد. تعدادی از نقاشان جوان در مخالفت با آکادمی گروه هنری "آوارگان" را تشکیل می دهند. ایلیا ریپین بنیانگذار رئالیسم روسی از اعضای این گروه بود.



"فایقرانان" اثر ایلیا ریپین (۱۸۷۲)، موزه مسکو



"هوا+انسان+فضا" اثر لیوبوف پوپووا (۱۹۱۲)، موزه دولتی مسکو

دومین لحظه تعیین کننده در تاریخ هنر در روسیه، انقلاب اکتبر بود. تحولاتی که طی سال های ۱۹۲۳-۱۹۱۷ در همه زمینه های هنری به وجود آمدند آن چنان بودند که نفوذش بر تکامل هنر حتی امروزه یک سده بعد هم در سراسر دنیا کاملا ملموس است. تا سال ۱۹۱۷ روسیه دارای حکومت استبدادی سلطنت مطلقه بود. انقلاب بورژوازی و آن تحولات سیاسی - اجتماعی ای که کشورهای پیشرفته تر اروپایی در طی دو سده پیش تر از سر گذرانده بودند، هنوز به روسیه نرسیده بودند، چرا که بورژوازی روسیه ترسو و فاقد روحیه انقلابی بود. رادیکال ترین بخش آن اصلاح طلبان بزدلی بودند که صرفا خواهان اصلاحات آبکی بودند. پرولترهایی که در مراکز صنعتی و کارخانه ها متمرکز بودند، دریافته بودند که نقش بورژوازی در انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی را باید خود آن ها ایفا کنند. انقلاب شکست خورده سال ۱۹۰۵ این درس را به آن ها آموخته بود. پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ حق را به آن ها داد.

در فاصله سال های بین این دو انقلاب، یک هنرمند روسی در مقام یک روشنفکر نمی توانست به سرنوشت سیاسی کشورش، به سیاست و هنر بی تفاوت باشد. تقریبا همه آن ها خود را سوسیالیست می دانستند. هنرمندی نبود که خواهان تعویض استبداد تزاری با یک نظام سرمایه داری بی رحم و بی روح مشابه رژیم های سرمایه داری مستقر در کشورهای پیشرفته تر اروپایی باشد. برخی امیدشان به دهقانان بود، برخی دیگر به کارگران صنایع، تعدادی هم به مذهبی غیر از ارتدوکس. به هر حال همگی به ویژه و استثنایی بودن شرایط روسیه واقف بودند. به واقع تأخیر روسیه در مقایسه با اروپا، خود شرایطی را به وجود آورده بود که آینده پیشرفته تری را نوید می داد. آنان گذشته داشتند ولیکن به جای حال، آینده ای بسی پیشرفته تر از اروپا، به جای سازش، بلندپروازی و به جای امکانات محدود، چشم انداز و افق بی انتهای داشتند.



"اسپکتروم: پرواز فرم ها" اثر ایوان پونی (۱۹۱۹)

این چنین بود که در روسیه هنر بر سیاست پیشی گرفت بدین معنا، قبل از آن که سیاست اروپایی شود، هنر مدرن شد. در غرب کوبیسم مدرنیته را نمایندگی می کرد. کوبیسم نگاه جدیدی را وارد نقاشی کرد و آن نحوه برخوردی را که از زمان رنسانس تا آن زمان وجود داشت طرد کرد. به بیان دیگر کوبیسم پایان یک عصر را ندا می داد: پایان عصر سرمایه داری؛ پایان فردگرایی جامعه بورژوازی. مکاتب هنری و ادبی دیگری نظیر رمانتیسم و یا نیهیلیسم هم بیان نوعی مخالفت با جامعه بورژوازی در دوران گذر از سرمایه هستند. در حالی که انتقاد رمانتیسم از جنس دلالتی برای گذشته و بازگشت به قهقرا است، انتقاد نیهیلیسم اصولاً نفی نه تنها حال بلکه آینده است. بدین ترتیب یک تفاوت ماهوی بین کوبیسم آینده گرا از یک سو و رمانتیسم واپسگرا و نیهیلیسم نفی گرا از سوی دیگر وجود دارد چرا که برای کوبیسم برش از گذشته نخستین قدمی است برای ایجاد یک آینده نوین و بهتری که با صدایی رسا و نوایی پیروزمندانه اعلام اش می دارد. لیوویف پوپووان زن نقاشی که زندگی و هنرش را در خدمت به انقلاب سوسیالیستی به کار گرفت، بر سبک کوبیسم در گستره جهانی تأثیر چشمگیری گذاشت. کاریمیر مالویچ که از پایه گذاران فوتوریسم روسی است در سال ۱۹۲۱ می نویسد:

«کوبیسم و فوتوریسم همان فرم های انقلابی در هنر بودند که انقلاب سیاسی - اقتصادی ۱۹۱۷ اعلام کردند.»

انقلاب اکتبر و هنر

صفحه آغازین این کتاب با این بازگفت از کارل مارکس: «انقلاب لوکوموتیو تاریخ است» شروع می شود. انقلاب اکتبر به بهترین وجهی اثبات این ادعا بود. انقلاب روسیه رویدادی استثنائی و تکان دهنده از فصل رهایی انسان بود. از هر لحاظی و نه فقط رهایی پرولتاریا، بلکه رهایی زنان، رهایی ملیت های تحت ستم، یهودیان و رهایی هنر.

انقلاب اکتبر لحظه مهمی بود در روند آزاد شدن هنر. برخلاف افتراهای دشمنان بلشویزم، دست کم در اولین دهه پس از انقلاب هیچ گاه کوچک ترین تلاشی در جهت تحمیل یک سیاست حزبی در حیطه هنر از جانب بلشویک ها وجود نداشت. در طی این سال ها در زمینه هنر بحث و جدل های آتشین کاملاً آزاد بود، سال های تجربه و نوآوری بود. شاهد ظهور و درخشش استعدادهای بسیاری در همه شاخه های هنری و شکوفایی شگفت انگیز فرهنگ و هنر هستیم.

در پی انقلاب اکتبر دنیا شاهد آغاز تولد دوباره شگفت آور هنر است، هنرمندانی چون مایاکوفسکی شاعر، نقاش و نمایشنامه نویس که "پسر ترانه سرای انقلاب" لقب اش داده بودند؛ ایزاک بابل نویسنده کتاب "سواره نظام سرخ"، اثری شگفت انگیز در باره جنگ داخلی؛ مایرهودل نابغه ای در زمینه تئاتر؛ آیزنشتاین در سینما، یکی از بزرگترین کارگردان فیلم؛ شوستاکوویچ در موسیقی، مهم ترین آهنگساز سده بیستم، که از هر نتی که نوشت یا نوای هیجان انگیز و امید بخش انقلاب اکتبر را می توان شنید و یا نوای حزن انگیز و مغموم سرنوشت تراژیک سال های بعدی اش، و یا لیوبف پوپووا، ناتالی گونچارووا، میخائیل لاریونف، الکساندر رودچنکو، داوید بوریوک، واسیلی کاندینسکی، کازیمیر مالویچ، مارک شاگال، ماندلشتام و ده ها هنرمند دیگر که همگی آنان را با اصطلاح آوانگاردیست ها شناخته شده اند.



*Revoluciones sind die Lokomotiven
der Weltgeschichte* Karl Marx

انقلاب لوکوموتیو تاریخ است



بلشویک، اثر بوریس میخالوویچ ۱۹۲۰



تئاتر خیابانی ۱۹۲۰



تئاتر پروتکالت ۱۹۱۸ مسکو



"اولین شاعر" اثر نیکولای ترپسخورف (۱۹۲۴)، گالری دولتی ترنیاکوف مسکو

مردی ملبس به پالتویی تیره رنگ، پشت به تماشاگر و رو به مجسمه ونوس دومیلو، در مقابل میزی در حال نقاشی است. کارگاه او یک اتاق خاکستری زیر شیروانی است با یک پنجره و لامپی متصل به سیم برقی که از سقف آویزان است. بر روی میز بزرگ سرخ رنگی پهن شده و نقاش با قلم مویی در حال ترسیم حروفی است. جعبه رنگ دیده نمی شود، یک قلم مو و یک شیشه رنگ سفید کافی است. کلمات روسی ВСЯ ВЛАСТЬ СОВЕТАМ (همه قدرت به شوراهای) نیازی به تفسیر ندارد.

مرد در تابلو، نیکولای ترپسخورف، نقاش همین تابلو است. نقاش با از پشت نشان دادن تنها شخصیت زنده در تابلو، می خواهد حواس بیننده را متوجه حروف سفید رنگ کند.



آراموف در حال رهبری سمفونی "سوت کارخانه"، بندر باکو (۱۹۲۲)

تا پیش از انقلاب اکتبر از نامبرندگان فقط مایاکوفسکی یک بلشویک بود - او در سال ۱۹۰۵ به بلشویک ها پیوسته بود، و بقیه مانند صدها هنرمند دیگر به شکرانه انقلاب بود که استعدادهای بالقوه آنان توانست متحقق شود، شکوفا شدند و درخشیدند.

پس از آن که بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را در دست گرفتند، هیچ گروه اجتماعی بیشتر از هنرمندان، آهنگسازان و نویسندگان به روح آن انقلاب دست نیافت. برای اولین بار در تاریخ بشر جاه طلبی های این قشر از جامعه در راستای آرمان های طبقه حاکم کشور بود. هر دو گروه بر این باور بودند که هنر می تواند هدفی فراتر از خود داشته باشد، که هنر از طریق پوسترها، نقاشی های دیواری، فیلم ها، معماری و اشعار گرفته تا لباس کارگران در کارخانه ها می تواند به بازسازی کل کشور کمک کند.

این دنیای نو، دنیای از نوع دیگری بود که در آن هر چیزی ممکن بود، چه در هنر و چه در زندگی. تابلو زیبای "اسپکتروم: پرواز فرم ها" اثر ایوان پونی، حروف الفبای سیریلیک را در سایه مهتاب آبی هم چون کیبوترهای از قفس رها شده، به پرواز در می آورد. آرامگاه لنین کار الکسای شوچسف ترکیبی است از هرم هندسی سوپراماتیست و فرم خطی. کنستانتین یون از انفجار پرتوهای نورهای رنگی سیارات جدیدی به تصویر در می آورد. سمفونی "سوت کارخانه" اثر آرسنی آراموف، فیلم رزمنو پوتمکین اثر آیزنشتاین و اشعار مایاکوفسکی چند نمونه اند.

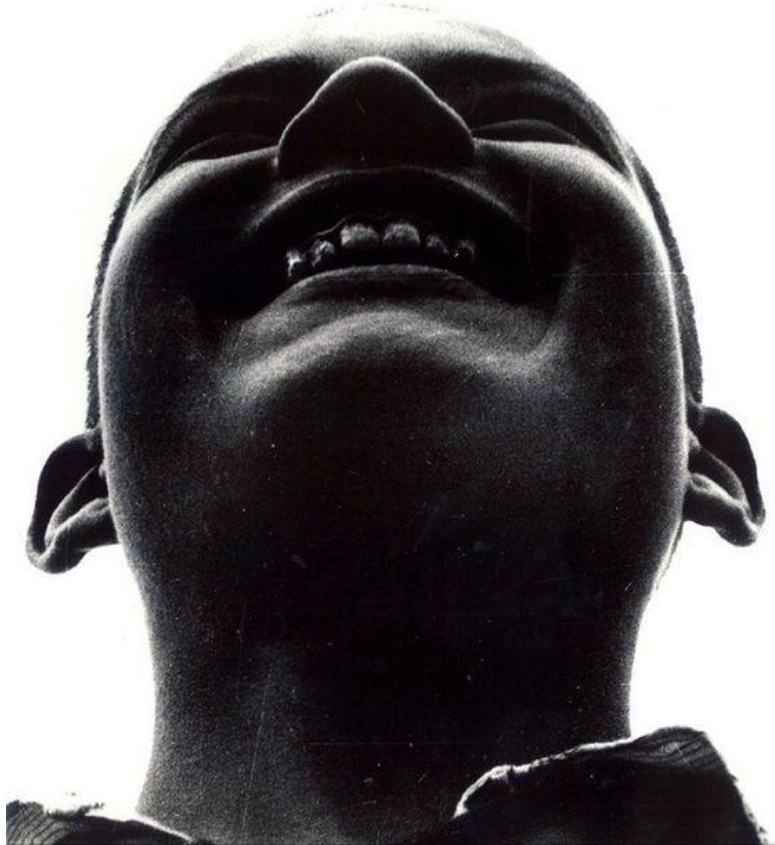
جالب این که ایده های جدید، حتی قبل از سال ۱۹۱۷، اروپا را درنوردیدند. پیکاسو کوبیسم را می آفریند؛ کمی بعد کازیمیر مالویچ و لیوبوف پوپووا در مسکو آن را اتخاذ می کنند. لتولوف و گریگوریف چهره رهبران بلشویک را به سبک پل سزان ترسیم می کنند. آفرینش سماور فوتوریستی و گنبد پسا- امپرسیونیستی را شاهدیم. در یک کلام با یک انقلاب در هنر روبرو هستیم.



فیلم "رزمنو پوتمکین" اثر آیزنشتاین



"سیارات جدید" اثر کنستانتین یون (۱۹۱۹)، گالری دولتی تریاکو مسکو



"مرد خندان" عکاس الکساندر رودچنکو

در روسیه نوآوری هنری از پیش از انقلاب توسط کارهای آوانگارد هنرمندانی نظیر لیووف پوپووا، ناتالی گونچاروا، میخائیل لاریونف، الکساندر رودچنکو، داوید بورلیوک، واسیلی کاندینسکی، کازیمیر مالویچ و مارک شاگال شروع شده بود. رژیم تزاریزم از سویی درگیر جنگ جهانی اول و از سوی دیگر رو در روی ناآرامی های داخلی، تمایل و توان چندانی نداشت که در حیطه هنری و فرهنگی هم وارد مبارزه شود. بدین ترتیب کنترل هنر از دستش خارج می شود.

اما انقلاب ۱۹۱۷ با نوید یک دنیای نوین، آزاد و فارغ از کثافات گذشته، در عرصه هنری انرژی بیکرانی را آزاد کرد. شاعران الکساندر بلوک، اندری بیلی و سرگئی یسنین مهمترین آثار خود را آفریدند. نویسندگانی مانند میشل زوشچنکول و میشل بولگاکوف محدوده های طنز و فانتزی را درنوردیدند. شاعران فوتوریست، به ویژه ولادیمیر مایاکوفسکی، نه تنها با اشتیاق به استقبال انقلاب رفتند، بلکه نوزایی جدیدی در هنر را ندا در دادند. در حیطه موسیقی نوآوری ها از موانع سنت های محافظه کارانه عبور کرد و حتی به موسیقی جاز هم سرایت کرد: آلات موسیقی جدید، ارکستر بدون رهبر و کنسرت های خیابانی.

آوانگارد

آوانگارد در حیطه هنر، یک اصطلاح کلی است که از اصطلاحات نظامی گرفته شده است. درجنگ آوانگارد به سربازان پیشقراولی گفته می شود که برای کسب اطلاعات و شناسایی منطقه در پیشاپیش نیروهای اصلی حرکت می کنند. این سربازان اولین کسانی هستند که زمین ناآشنا گام می نهند، منطقه را شناسایی و راه یابی می کنند، جان خود را به خطر می اندازند، و معمولاً اولین کسانی هستند که به خاک می افتند. با در نظر گرفتن چنین تصویری است که می توان تعریفی از ویژگی های یک هنرمند آوانگارد به دست داد.

در دوران مدرن به طور کلی با سه گروه آوانگارد هنری مواجه بوده ایم. اولین گروه را سن سیمون (۱۸۶۰-۱۷۲۵) چنین تعریف می کند: هنرمند یک فرد آینده بین و دوراندیشی است که پیشاپیش به وضعیت آینده جامعه می اندیشد. سن سیمون هنرمندان را در یک رأس مثلثی نخبگانی قرار می دهد که دانشمندان و صاحبان صنایع دو رأس دیگرش هستند. در این مثلث نقش هنرمندان متصور شدن جامعه آتی و نقش دانشمندان و صاحبان صنایع تحقق ایده های آن ها است. این نوع آوانگارد برای خود رسالتی قائل است و از نظر سایرین هم به جهت اعمال نفوذ بر جامعه در راستای پیشبرد، فردی صاحب قدرت مثبت ارزیابی می شود. این هنرمند نوعی قهرمان یا مبلغ است.

در اواسط سده نوزدهم، بسیاری از هنرمندان چنین نقش و تعهدی را کنار گذاشتند و برای آن که از هنر در برابر فساد احتمالی توسط مردم عوام حفاظت کنند، ترجیح می دادند که خودشان را از جامعه و زندگی اجتماعی جدا کنند. ناب گرایان از این دسته آوانگاردیست ها بودند که مسأله اصلی اشان تجارب فرمالیستی بود.

سومین و مهمترین گروه از آوانگاردیست ها، رادیکال ها بودند. انتشار مانیفست فوتوریست ها توسط مارینتی در سال ۱۹۰۹ سرآغاز این جنبش هنری بود و انحلال بین الملل سیتواسیونیست ها توسط گی دوبور در سال ۱۹۷۲ پایان آن.

در اتحاد جماهیر شوروی، آوانگارد رادیکال عمدتاً در دهه دوم سده بیستم با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شکوفا شد و با به قدرت رسیدن استالین بتدریج سرکوب و از صحنه خارج شد. جنبش هنری آوانگارد در روسیه در طی سال های ۱۹۳۲-۱۸۹۰ مجموعه سبک های متنوعی از جنبش های هنری متمایز و در عین حال وابسته به هم را شامل می شود. مهم ترین آن ها عبارت بودند از اباستره، فوتوریسم، سوپراماتیسم و کنستروکتیویسم. سال های ۱۹۳۲-۱۹۱۷ شاهد اوج شکوفایی آوانگارد روسی بود. همه این هنرمندان به شدت به سیاست متعهد و در ساختن جامعه نوین کمونیستی درگیر بودند. آنان فرمالیست های تجربه گرا بودند ولیکن فرمالیست بودن شان به این خاطر نبود که در یک اثر هنری تنها فرم برای شان اهمیت داشت، بلکه آنان در این سبک های هنری جدید راهی برای درهم شکستن ایده ها و قواعد کهنه و دستیابی به اندیشه های نو یافته بودند.

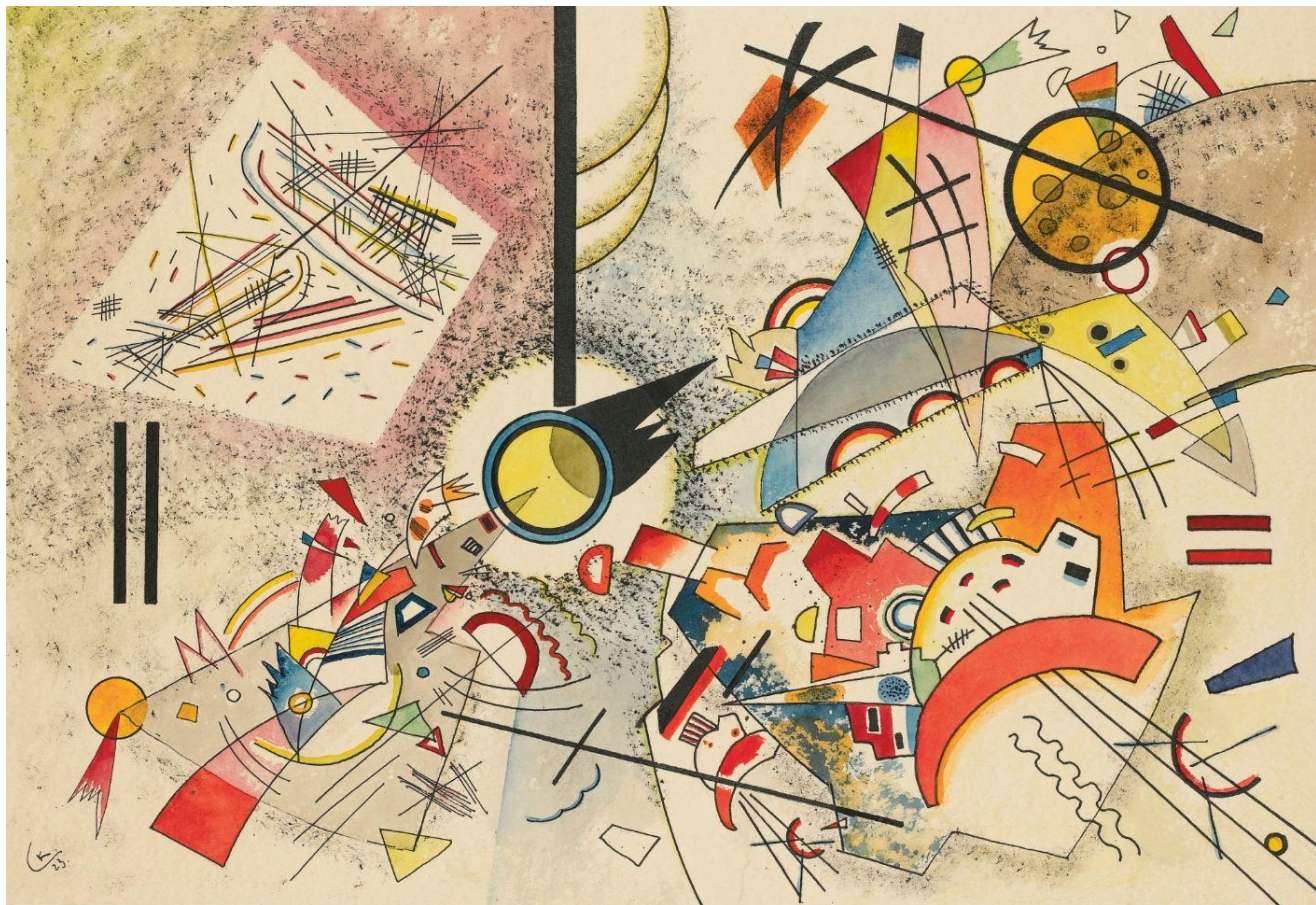
هنر ابستره

هنر ابستره یک سبک هنری است که در آن به جای نمایش "ظاهر قابل مشاهده دنیای محسوس خارج" تنها ترکیبی ذهنی از فرم های ساده و رنگ ها را به نمایش می گذارد. هنر ابستره معمولاً فاقد مدل است، از این رو خود را از الزام وفاداری به واقعیت بصری آزاد می سازد. در این سبک یک اثر هنری نه سوژه ای دارد و نه ابژه با ما به ازایی در دنیای طبیعی، واقعی یا خیالی. هنر ابستره، در تقابل با هنر تجسمی، هنری است که حاوی هیچ پیامی، یادآوری، بازیابی و رسالتی نیست. در یک کلام یک اثر ابستره اشاره ای به هیچ واقعیتی ندارد حتی اگر واقعیتی هم نقطه شروعی برای هنرمند در آفرینش اثرش بوده باشد. ابستره یکی از گرایش های اصلی در نقاشی و مجسمه سازی سده بیستم بوده است. زبان هنر ابستره زبانی است فرمال، تصویری و خطی با هدف آفرینش یک اثر ترکیبی مستقل از هر گونه ارجاع بصری به دنیای محسوسات.

هنر غربی از رنسانس تا اواسط سده نوزدهم بر پایه منطق آفرینش یک تصویر از یک ابژه استوار بود، و تلاشی بود متکی بر تکثیر تجسمی از واقعیت قابل رویت (بازنمایی). فلسفه هنر این دوران، متأثر از دیدگاه هنری افلاطونی-ارسطویی، با دوران پیدایش، رشد و شکوفایی سرمایه داری مترادف بود و همخوانی هم داشت. دو عامل در تحول و دگرگونی به این نگاه فلسفی نقش داشتند. از سویی کلونیالیسم و امپریالیسم پای کشورهای اروپایی را به مناطق دیگر جهان گشود و اروپائیان را با هنرها و فرهنگ های خارج از اروپا آشنا کرد. آشنایی با سبک های هنری این مناطق هنرمندان اروپایی را از محدودیت های دست و پا گیر بازنمایی تا آن زمانی آزاد کرد. از سوی دیگر در پایان سده نوزدهم بسیاری از هنرمندان در اروپا ضرورت ایجاد یک تحول جدید در هنر را پذیرفتند، تحولی که بتواند نوآوری های تکنولوژیکی، علمی، فلسفی و اجتماعی دوران را جذب کنند. استدلال های نظری این گروه از هنرمندان بسیار گوناگون بود و مشغولیات اجتماعی و فکری آنان را در تمامی زمینه های فرهنگ غرب را باز می تابید.

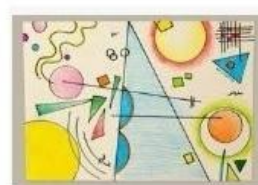
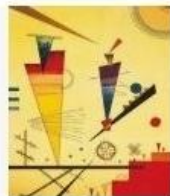


"اتصالات واضح" اثر واسیلی کاندینسکی (۱۹۲۵)



بنیانگذار نقاشی ابستره کاندینسکی بود و اولین تابلوی آبرنگ ابستره خود را در سال ۱۹۱۳ نقاشی کرد. از دیگر نقاشان ابستره دوران اولیه می توان از ناتالیا گونچاروا، گیوم آپولینر و هیلما آف کلینت نام برد. در آغاز سده بیستم، این سبک شامل کوبیسم، فوویسم و فوتوریسم هم می شد. در روسیه بسیاری از هنرمندان ابستره پس از انقلاب اکتبر به سوی کنستروکتیویسم رفتند.

تابلوی بی عنوان اثر واسیلی کاندینسکی (۱۹۲۳)



فوتوریسم

اما، فوتوریسم روسی، ملهم از روحیه‌ی بوهمی، کاملاً خود را به دامن انقلاب پرتاب می‌کند. فوتوریسم روسی، که از طریق رد اشکال قدیمی هنر، از طریق جنب‌وجوش پویا و از طریق نوید برپایی يك فرهنگ کاملاً نوین ترغیب شده بود، به حکومت شوراها پیوست. از این منظر، فوتوریسم روسی در فرایند تدارک و متحول کردن هنر و ادبیات در حکومت شوراها نقش تعیین کننده ای داشت.



"برداشت خرمن" اثر مالویچ فوتوریست روسی (۱۹۱۶)

ویژگی اصلی این آوانگارد احیای جاه طلبی اجتماعی- سیاسی است اما در قالبی جدید. هنرمند آوانگارد باید هنر را با زندگی روزمره ترکیب کند، باید از هنر فراتر رود، بخاطر زندگی و برای هنر، خود را در یک جنگ واقعی به خطر اندازد، و با کل فرهنگ کهنه شجاعانه و گستاخانه مبارزه کند. به استقبال هر چیز نو، ایده نو، سبک هنری نو، رسانه نو و ماشین نو برود. و البته، این هنرمند باید به لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی در ساختن جامعه نوین مشارکت کند. این ویژگی های یک هنرمند آوانگارد رادیکال را نزد هم هنرمندان چپگرا (به عنوان مثال هنرمندان آلمانی و روسی) و هم هنرمندان راستگرا (فوتوریست های ایتالیایی) مشاهده می کنیم. پس از اولین جنگ جهانی، فوتوریسم ایتالیایی که مسحور روش های «رادیکال» موسولینی شده بود به فاشیزم پیوست.



"اشکال تکین تداوم فضا" اثر اومبرتو بوچیونو فوتوریست ایتالیایی (۱۹۱۳)



آفیش فیلم "چشم سینما" اثر رودچنکو

فوتوریست های روسی به رسانه های هنری جدید، به خصوص به سینما و عکاسی بسیار اهمیت می دادند. از نظر آن ها رسانه های هنری قدیمی نظیر نقاشی با نظم کهن مرتبط بودند، در حالی که رسانه های جدید نظیر سینما و عکاسی با عصر ماشین مرتبط دانسته و آن ها را مبین پیشرفت می دیدند. افزون آن که در حیطه رسانه های جدید یک اثر هنری قابلیت تکثیر داشته و از این رو به آسانی می تواند در دسترس همگان قرار گیرد، برخلاف نقاشی و مجسمه سازی.

در سال ۱۹۲۳ آیزنشتاین اولین مانیفست خود را با عنوان "مونتاز سرگرمی ها" در نشریه لف به سردبیری مایاکوفسکی منتشر کرد. در این کتاب او نظریه مونتاز خود را ارائه می دهد. بنا به این نظریه، دو تصویر کاملا متضاد در کنار هم قرار می گیرند و نتیجه چنین مونتازی آفرینش یک تصویر جدید کاملا نویی است که متمایز و مستقل از دو تصور اولیه خواهد بود. به زعم او روشی برای آشکار سازی معانی نهان. گویا آیزنشتاین نظریه مونتاز خود را از فلسفه دیالکتیک هگل (تز + آنتی تز = سنتز) گرفته بود.

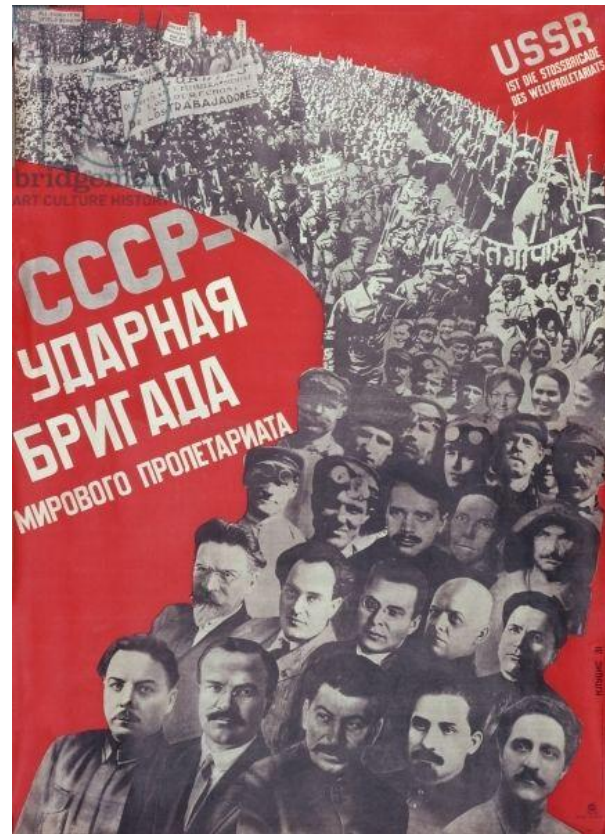


"مایاکوفسکی" عکاس رودچنکو (۱۹۲۴)



آفیش فیلم "مردی با دوربین فیلمبرداری" اثر استنبرگ

کتاب بعدی آیزنشتاین بنام "نظریه عمومی مونتاژ" کتاب مرجعی شد برای استفاده از تکنیک مونتاژ نه تنها در سینما بلکه در هنرهای دیگر مانند عکاسی، نقاشی، گرافیک و حتی ادبیات (مانند شعر مایاکوفسکی). آیزنشتاین با این نظریه تحول بزرگی در هنر سینما ایجاد کرد برای نمونه : کلوزآپ (Close-up)، لانگ شات (Long-shot)، کراس کاتینگ (Cross-cutting)، مود (Mood) و تمپو (Tempo) و... از جمله تکنیک هایی در سینما و عکاسی هستند که از نظریه مونتاژ آیزنشتاین نشأت گرفتند. این سبک در طی دوران سه دهه آثار هنری ارزشمند بسیاری آفرید که به لحاظ اصالت و قدرت بصری- احساسی شان هنوز هم تحسین می شوند.



"دفتر سیاسی رهبر کارگران دنیا" اثر گوستاو کلوتهیس - هنر در خدمت قدرت



"سوپر امانتیسیم" اثر مالویچ (۱۹۱۶)

سوپر امانتیسیم

سوپر امانتیسیم جنبش هنر مدرنی بود که در آغاز سده بیستم در روسیه که کازیمیر مالویچ (۱۸۷۸-۱۹۳۵) پایه گذارش بود. او در سال ۱۹۱۵ برای اولین بار مجموعه ای از ۳۹ تابلو نقاشی های خود را در نمایشگاهی در پتروگراد ارائه می دهد. از دیگر هنرمندان این سبک باید از ایوان کلویین، ال لیسیتزکی، ایوان پونی و اولگا روزونوا نام برد. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، اکثر هنرمندان سوپر امانتیسیم به سوی سبک کنستروکتیویسم می روند.

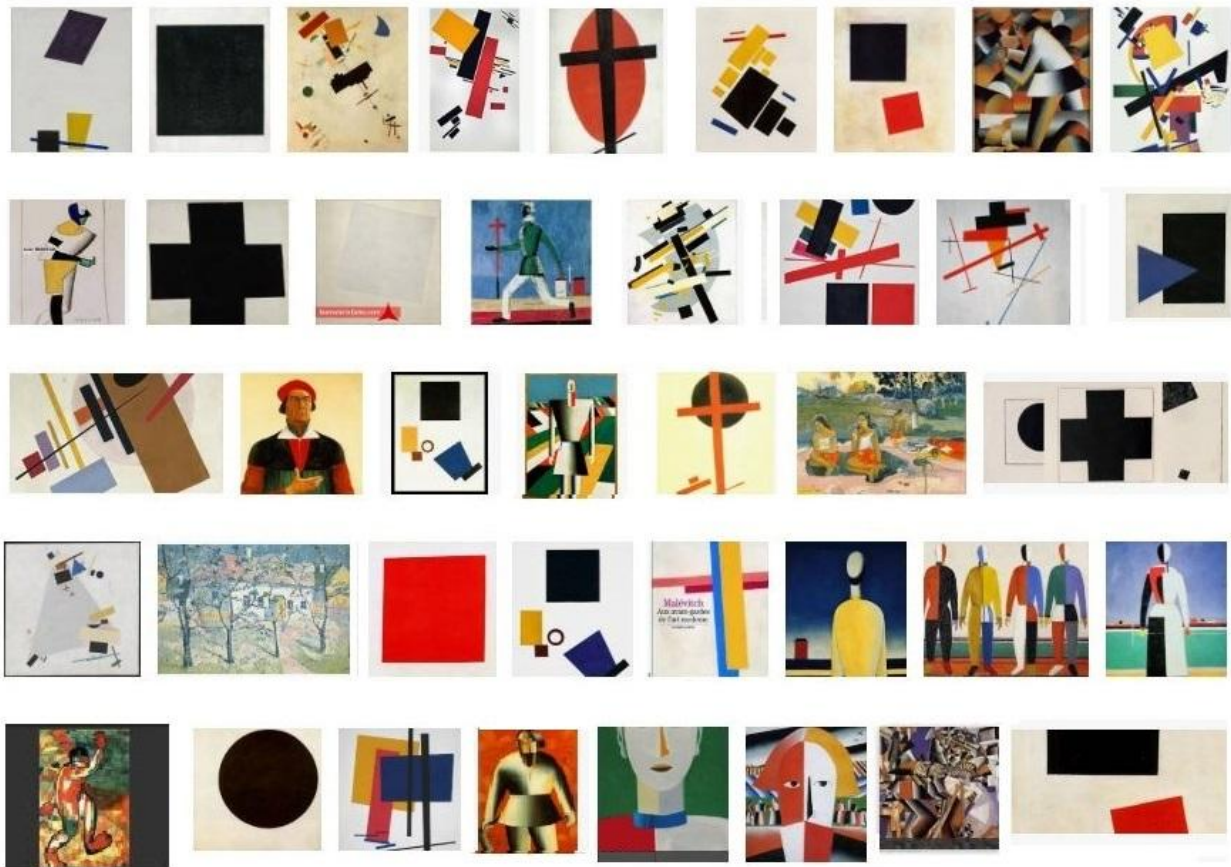


"ساختن سوپرآماتیسمی رنگ ها" اثر مالویچ (۱۹۲۸)، موزه دولتی سنت پترزبورگ

در هنرهای تجسمی، مالویچ و پیروان اش در جستجوی خلوص هندسی انتزاعی، نقاشی را به قاره جدیدی وارد کردند. مالویچ در اصول سوپرآماتیسم پویا، که در مانیفست "دنیای غیر ابژکتیو" سال ۱۹۲۶، که از آن قویا رایحه اعتماد به نفس فرهنگی تحریک آمیزی به مشام می رسد، اعلام می کند:

«با سوپرآماتیسم، منظور من برتری احساس ناب در هنر است... پدیده های بصری دنیای عینی بی معنی هستند، مهم احساس است. ابزار مناسبی برای بازنمایی، برای بیان کامل ترین شکل ممکن، برای احساس و نادیده گرفتن ظاهر آشنای اشیاء، ارائه می دهد. بازنمایی عینی... هیچ ارتباطی با هنر ندارد. ابژکتیویته بی معنی است.»

نقاشی های مالویچ پس از گذر از سبک رئالیسم دوره نخست و لاس زدن با کوبیسم سرانجام راه خود یافت و به نهایت انتزاع در شکل و رنگ رسید. تابلوی "مربع سرخ" (۱۹۱۵) که بر آن عنوان "رئالیسم بصری یک زن دهقان در دو بعد" بر آن می گذارد. نظیر نقاشی های کاندینسکی که در سال ۱۹۱۴ از آلمان به روسیه بازگشته بود، نقاشی های مالویچ در دهه پس از انقلاب سرشار است از بازی ریتمی با اشکال و فضا، که در آن ها فرم ها با انرژی و با سرعت در فضای بین تماشاگر و بوم در پروازند.



آثار کازیمیر مالویچ در اینترنت

www.hks-iran.com

هنر به سرعت همه جوانب زندگی را در بر گرفت. بلشویک ها سریعاً به توان بالقوه و نقش فیلم و تاثیرش بر توده ها پی بردند. کارگردان های سینما نظیر سرگئی آیزنشتاین و دجرا ورتف پیشگامان و نماد سینمای سیاسی شدند. سری فیلم های خبری که توسط ورتف تهیه و کارگردانی شد، از کارهای رودچنکو بسیار بهره گرفت.

در طی بخش بزرگی از تاریخ بشر هنر در انحصار اندک افراد ممتازی بوده که ممتاز بودن شان صبغه طبقاتی داشته و نه انسانی. به همین خاطر چیزی که می بایست جهانشول باشد به چیز ویژه کاهش می یابد، و آن چه باید متعلق به تمام بشریت باشد به تملک انحصاری یک اقلیت درمی آید. اکثریت از لذت بردن از هنر محروم می شود، همان طور که از لذت یک زندگی آزاد و بطور کلی بهره گرفتن از سایر امکانات موجود در جامعه محروم است. تا قبل از انقلاب اکتبر رفتن به کنسرت موسیقی، اپرا و حتی تئاتر در انحصار شاهزادگان، اشراف و سرمایه داران بود، ورودیه آن ها معادل درآمد یک ماه اکثریت مردم بود. انقلاب اکتبر با انقلاب هنری اش به این مناسبات پایان داد: تئاتر خیابانی؛ کنسرت در هوای آزاد؛ نقاشی دیواری؛ گشودن مؤسسات هنری و مدارس آموزش هنر به روی همه.

سوسیالیسم به مبارزه برای نان خلاصه نمی شود. در جامعه سوسیالیستی، انسان ها برای اولین بار قادر خواهند بود شخصیت خود را به لحاظ ذهنی و فیزیکی رشد دهند، استعدادهای بالقوه خود را متحقق سازدند و از عرصه ضرورت به قلمروی آزادی گذر کنند. اگر چه انقلاب اکتبر به سرعت به انحطاط کشیده شد اما دستاوردهای هنری همان ده سال نخست اش آن چنان بزرگ و چشمگیر بودند که دستاوردهای رنسانس در برابرش ناچیز به چشم می آیند. بی جهت نبود که تروتسکی گفت:

«برای نخستین بار در تاریخ، موزه برای یک اثر هنری به مثابه یک زندان است. هنر باید از این زندان آزاد شود و با زندگی ارتباط برقرار کند.»



"ترکیب سوپر اماتیستی" اثر ال لیسیتزکی (۱۹۲۴)

کنستروکتیویسم

تمام سعی کنستروکتیویست هایی نظیر تاتلین، پوپووا، ال لیسیتزکی و رودچنکو در این بود تا در معماری و عکاسی هم جایی برای "دایره" بیابند. طرح های ساختاری آن ها تیز و زاویه دار بود، به واقع یک نوع سوپرآماتیسم سه بعدی. آن ها مبتکر هنر خیابانی بودند تا در آن جا انقلاب را جشن بگیرند و دشمنانش را محکوم کنند. در سال ۱۹۱۹، در طی تبلیغاتی پر جنب و جوش ساختمان های ویتبسک را با آثارشان پوشش دادند. تابلوی مشهور "با گوه سرخ سفید را شکست بده" اثر ال لیسیتزکی که در آن سه گوش سرخ نوک تیزی دایره سفیدی را سوراخ می کند، ترکیبی و تقابلی از نیک و شر در شکل هندسی، که حتی برای بی فرهنگ ترین افراد هم قابل فهم است. مایاکوفسکی گفت:

«خیابان ها قلم موهای ما خواهند بود، و میدان ها هم جعبه رنگ ما»

کنستروکتیویسم (سازنده گرایی) سبکی در هنر معماری نو که ولادیمیر تاتلین مبتکرش بود و فلسفه اش برای هنر سازنده و در رد هنر مستقل بود. برای کنستروکتیویسم هنر باید عبارت باشد از پراتیکی با اهداف اجتماعی. کنستروکتیویسم روسی بر حوزه های مختلف هنر مدرن معماری، مجسمه سازی، هنرهای گرافیک، تئاتر، سینما، عکاسی، رقص و موسیقی تأثیرات بسیاری گذاشته است.



"با گوه سرخ سفید را شکست بده" اثر ال لیسیتزکی (۱۹۲۰)

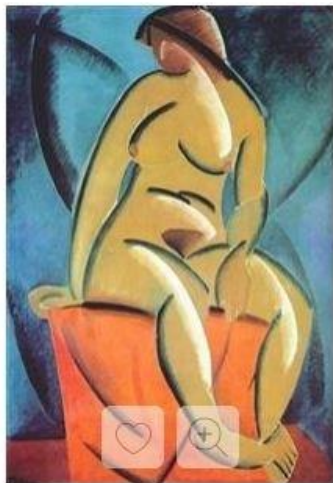
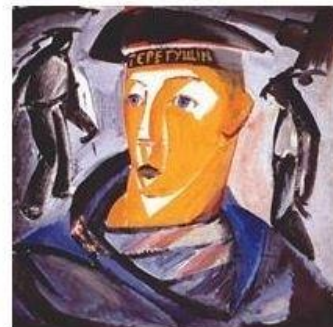
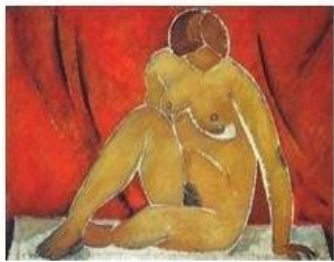


روی جلد مجله "لف"، طرح از رودچنکو، شعر از مایاکوفسکی

در فاصله بین دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه، بسیاری از هنرمندان روسی آوانگارد – فوتوریست در تلاش آن بودند که نسبت به آن چه که آن ها "نظم کهنه" و به ویژه هنر وارداتی می نامیدند، واکنش نشان دهند. آن ها خود را با فوتوریست های ایتالیایی نزدیک می بینند چرا که آن ها هم اشکال هنرهای قدیمی را رد می کردند.

در ابتدا آن ها در کاباره معروف "سگ آواره" در سنت پترزبورگ که پاتوق هنرمندان بود، برنامه هایشان را اجرا می کردند. برنامه های شان با وجود آن که نماد جنبش هنری آوانگارد محسوب می شد، معهذا با استقبال خارج از انتظار مردم روبرو می شدند. اما هنرمندان ناراضی و خسته از مخاطبان ساده طلب تصمیم می گیرند که هنر فوتوریستی شان را از سالن به خیابان منتقل کنند تا به راحتی بتوانند با سر و وضعی عجیب و بدن هایی نقاشی شده ظاهر شوند. آن ها به سراسر روسیه سفر می کنند و از طریق اجرای برنامه های شان، آزاد شدن زندگی و هنر از قواعد آکادمیسم را اعلام می کنند.

به روی صحنه آمدن نمایشنامه "پیروزی در خورشید" اثر مایاکوفسکی، همکاری میان شاعران و نقاشان را تقویت می کنند. کشتار جنگ اول جهانی موجب شکل گیری گروه بندی هنری کنستروکتیویسم روسی می شود. در پی انقلاب اکتبر، در طی سال های ۱۹۲۱-۱۹۱۷ کنستروکتیویسم هنر رسمی انقلاب می شود. بسیاری از هنرمندان کنستروکتیویست مانند کاندینسکی، شاگال و تاتلین، موقعیت های رسمی مهمی در امور هنری داشتند. آن ها در دهه ۱۹۲۰ در تشکلی به نام "جبهه چپ هنرها" گرد آمده بودند و مجله ای به نام "لف" (LEF) منتشر می کردند که از نفوذ قابل ملاحظه ای برخوردار بود. ترویج هنر آوانگارد، دفاع از خود در برابر حملات رئالیسم سوسیالیستی آغازین و مبارزه با بازگشت احتمالی سرمایه داری در دوران نپ از اهداف مجله بودند.





آفیش آریت-پروپ، مایاکوفسکی

در سال ۱۹۲۱ با اجرای سیاست اقتصادی نوین (نپ) در کشور، که فرصت های بیشتری را در اقتصاد شوروی گشود، اکثر کنستروکتیویست ها استعدادهای هنری خود را در خدمت سیاست جدید بکار گرفتند. مایاکوفسکی، رودچنکو، تاتلین و بسیاری دیگر به طراحی آفیش های تبلیغاتی برای فروشگاه دولتی، طراحی لباس برای کارگران اقدام ورزیدند. ترکیب زیبایی هنرشان با تکنیک در جهت خدمت به بهبود و رفاه مردم یکی از ویژگی های کنستروکتیویست ها بود. اختراع دیگ زودپز کم مصرف توسط تاتلین نمونه ای از این ایده بود. به واقع آنان از این طریق با ظرافتی هنرمندانه بین تمایل خود به مد و تولید انبوه از یک سو و آرمان های کمونیستی خود از سوی دیگر تعادلی برقرار می کردند. تو گویی آنان آینده دردناک و تراژیک سال های بعد را پیش بینی می کردند و با هنر قصد جلوگیری از آن را داشتند.

عنوان: اگر مایلید بفرمایید؟

- ۱- آیا مایلید که از شر سرما خلاص شوید؟
- ۲- آیا مایلید که از شر گرسنگی خلاص شوید؟
- ۳- آیا مایلید که غذا بخورید؟
- ۴- آیا مایلید که بنوشید؟

بشتابید و به بریگاد ضربت کار نمونه بپیوندید



فیلم "اعتصاب" اثر آیزنشتاین (۱۹۲۴)

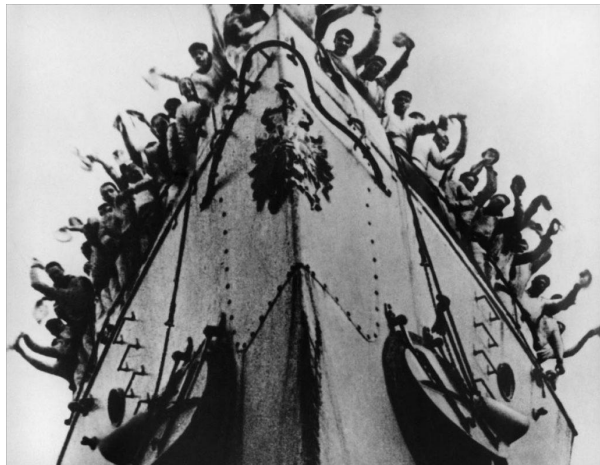
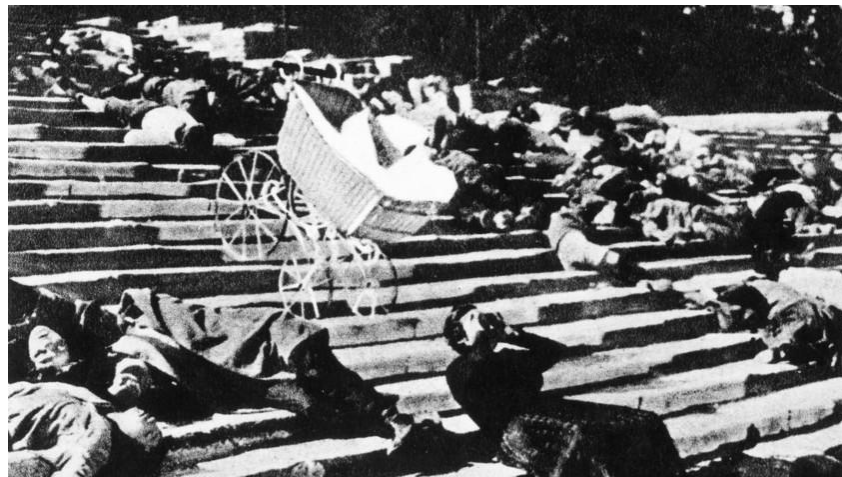


فیلم "اکتبر" اثر آیزنشتاین (۱۹۲۸)

برای دست اندرکاران مجله لف اهمیت رسانه جدید سینما به مراتب بیشتر از دیگر اشکال هنری و نقاشی سنتی بود که حزب کمونیست از نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ تلاش در احیای آن ها داشت. فیلم "بانوی جوان و ولگرد" (۱۹۱۹) که مایاکوفسکی بازیگر اصلی اش بود، فیلم "چشم کینو" (۱۹۲۴) با طرح های رودچنکو، فیلم های "اعتصاب"، "رژناو پوتمکین" و "اکتبر" به کارگردانی سرگئی آیزنشتاین نظریه پرداز سینما، فیلم های مستند اسفیر شوب اولین فیلمساز زن در تاریخ، فیلم های "طوفان"، "گرگوری کوزینسف" و "لئونید تروبرگر" به کارگردانی سرگئی تریتاکوف و فیلمنامه های اوسیپ بریک از جمله فیلم های ساخته این سال های هستند. سینمای اولیه شوروی که بر مونتاز و طراحی سازندگی متمرکز بود، بر هنر هفتم مهر خودش را زد.



فیلم "بانوی جوان و ولگرد" اثر مایاکوفسکی (۱۹۱۹)



صحنه هایی از فیلم رزمنامو پوتمکین اثر آیزنشتاین



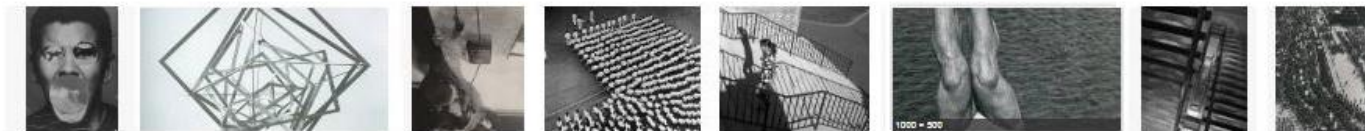


آفیش فیلم "رزمناو پوتمکین" اثر آیزنشتاین (۱۹۲۵)

کنسٲروکتیویست ها با توسعه تکنیک های فتومونتاژ، استفاده انتزاعی از نور، کنتراست و فرم های زاویه دار، با سبک متمایز خودشان تحول بزرگی نه تنها در سینما بلکه در معماری و عکاسی هم به وجود آوردند. استفاده از اشکال هندسی و رنگ های زنده در آفیش های فیلم ها و برای تبلیغ سیاسی از ویژگی های گرافیکست ها بود. طرح های گرافیک رودچنکو، ال لیسیزکی، سلیمان تلینگنیر و آنتون لاونسکی الهام بخش کارهای طراحان رادیکال در غرب شدند.



"نوازنده ترومپت"، عکاس رودچنکو



آثار رودچنکو در اینترنت

www.hks-iran.com

در معماری کنستروکتیویست ها پس از انقلاب توجه خود را معطوف
نیازهای اجتماعی جدید و وظایف صنعتی مورد نیاز رژیم جدید کردند.



"ساختمان باشگاه کارگران زویف" اثر ایلیا گولوزف (۱۹۲۷)، مسکو

با تثبیت رژیم جدید در پی پیروزی اش در جنگ داخلی، در جبهه اتحاد همه
گرایشات انقلابی در برابر تهاجم نظامی ضد انقلاب شکاف می افتد و با
برنامه اقتصادی نوین "نپ" این اختلافات تشدید می یابد و در بین هنرمندان
هم بازتاب پیدا می کند. بتدریج مناسبات حکومت با این هنرمندان رو به
سردی می نهد و آثار هنر آوانگارد را به دلیل آن که فهم شان برای مردم
عادی مشکل، "غیر پرولتری" و در نتیجه خلاف منافع عمومی است،
محکوم می کنند. کنستروکتیویسم بتدریج به دیگر کشورهای اروپایی منتقل
می شود.

دو رویداد در سرنوشت کنستروکتیویسم در روسیه تعیین کننده بودند:
خودکشی مایاکوفسکی در سال ۱۹۳۰، و اعلام "رنالیسم سوسیالیستی" به
عنوان سیاست رسمی در حوزه هنر که در کنگره اتحادیه نویسندگان در سال
۱۹۳۴ رسماً اعلام شد. با "رنالیسم سوسیالیستی" استالین، مکتب هنری
آوانگارد و انقلابی ای که سرچشمه و محرک بی همتایی برای هنرمندان با
استعدادی بود و گنجینه گران بهایی را به تمدن بشری افزودند، را در روسیه
زادگاهش به خاک سپرد.

مهم ترین حامی سیاسی کنستروکتیویست ها لئون تروتسکی بود. پس از
اخراج تروتسکی و اپوزیسیون چپ از شوروی در طی سال های ۲۸-
۱۹۲۷، مقامات حکومتی در ابتدا با سوء ظن به آن ها می نگریستند. با
تثبیت استالینیزم بتدریج آکادمیسم تزاری جای کنستروکتیویسم را می گیرد.
با این حال، تا سال ۱۹۳۴ که "رنالیسم سوسیالیستی" دکترین رسمی اعلام
می شود، تولید آثار هنری آوانگارد توسط برخی از کنستروکتیویست ها
برای مجله "ساختن اتحاد جماهیر شوروی" ادامه داشت.

استالینیزم و هنر

رژیم جدید در ده سال اول حکومت اش نه تنها مانعی سر راه خلاقیت هنری نبود بلکه حتی در شرایط بسیار دشواری که برای بقایش دست و پا می زد، به گسترش آن بسیار کمک می کرد، چرا که آن را در راه اعتلای آرمان های سوسیالیستی می دید. با رشد بوروکراسی ضد انقلابی و پیروزی سیاسی آن در اواخر دهه ۱۹۲۰، رژیم به سختی هنرمندان آوانگارد را تحمل می کرد و در حیطه هنری از رادیکالیسم و انتزاع دوره اولیه انقلاب فاصله می گیرد، از دکترین استقلال هنر عقب نشینی کرده و درباره هنر سوسیالیستی (بخوان هنر در خدمت حکومت) به موعظه می پردازد.

کمی بعد با پیروزی قدرت جناح ضد انقلابی و تثبیت استالینیزم، در تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۳۲ کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تشکیل اتحادیه هنرمندان اتحاد جماهیر شوروی را اعلام می کند و وظیفه آن را تحقق "رنالیسم سوسیالیستی" به عنوان تنها شکل قابل قبول بیان هنری در شوروی، اعلام می کند. در مصوبات آن آمده است که هنر باید تلاش انسان برای پیشرفت به سوی سوسیالیسم و به سوی یک زندگی بهتر را نشان دهد و هنرمند باید در لباس یک فرد واقع بین، خوش بین و قهرمان به خدمت پرولتاریا درآید.

کلیه تجارب هنری که از زمان انقلاب رونق گرفته بود، "غیر پرولتری" محسوب می شوند. از این ببعد آرمان فرهنگ انقلاب باید توسط توده قابل فهم باشد و بنا به تعریف هر چیز پیچیده، نوآورانه و یا اصیل، بی فایده و بالقوه خطرناک محسوب می شود. دیگر هنر خلاق موی دماغ قدرت حاکم ارزیابی شده و دوران آزادی برای هنر آوانگارد به پایان می رسد.



"غرب و شرق" اثر پاول فیلونوف (۱۹۲۳)

در معرفی نمایشگاه و توضیح هدف از برگزاری آن، در کتابچه نمایشگاه آمده بود که نقش اصلی این نمایشگاه به معرض نمایش گذاشتن هویت فردی همه هنرمندان شوروی به بهترین وجه ممکن است: از نقاشی های بی روح لنین و استالین در هیبت قهرمانان ابر- انسانی گرفته تا آثار اولترا مدرن پاول فیلونوف. هفت هنرمند آوانگارد سالن های مختص به آثار خودشان را داشتند و کارهای خود را آزادانه در معرض دید همگان قرار دادند. یک سالن به کازیمیر مالویچ پدر سوپراماتیسم اختصاص داده شد و سالن دیگری به پاول فیلونوف، مبتکر سبک "رنالیسم تحلیلی".



پرتره "نیکلای پونین" اثر کازیمیر مالویچ (۱۹۳۳) موزه ملی روسی سنت پترزبورگ

از مدت ها پیش برای برگزاری یک جشنواره هنری در رابطه با سیر تکامل هنر پسا- انقلابی، برای سال ۱۹۳۲ تدارک دیده شده بود. سرانجام در ۱۳ نوامبر نمایشگاه لنینگراد افتتاح شد. این نمایشگاه به پانزده سال هنر شوروی (۱۹۱۷-۱۹۳۲) اختصاص داشت و در مجموع ۲۶۴۰ اثر هنری شامل ۱۰۵۰ تابلو نقاشی، ۱۵۰۰ اثر گرافیک و ۹۰ مجسمه از ۴۲۳ هنرمند از تمام گرایشات هنری به معرض نمایش گذاشته شدند. ایده برگزاری چنین نمایشگاهی از مدت ها پیش تر اتخاذ شده بود. در ابتدا شهر مسکو برای محل نمایشگاه انتخاب شده بود، اما در مسکو محل مناسبی برای چنین پروژه بزرگی وجود نداشت. موزه دولتی لنینگراد با آن سالن های بزرگ اش مشکل را حل کرد و لنینگراد جای مسکو را گرفت.

بوروکراسی برای کنترل بودجه و امور ایدئولوژیک یک کمیته دولتی به ریاست آندره بوبنف یکی از چاپلوسان استالین تشکیل داد. استالین در سال ۱۹۲۹ لوناچارسکی هنر دوست را که در سال ۱۹۱۷ توسط لنین به سمت کمیسر امور فرهنگ و هنر منصوب شده بود، برکنار می کند و آندره بوبنف که یک بوروکرات استالینی بود را برجایش منصوب می کند. کمیته دیگری به نام کمیته نمایشگاه با عضویت هنرمندان، مدیران موزه و محققان برای انتخاب آثار تعیین شد، و یک گروه مدیریت کاری در محل شامل معاون موزه دولتی روسیه و دو هنرشناس و منتقد هنری سرشناس، نیکولای پونین و نادژدا دوبیچینا که هر دو از حامیان شناخته شده هنر آوانگارد روسیه بودند.

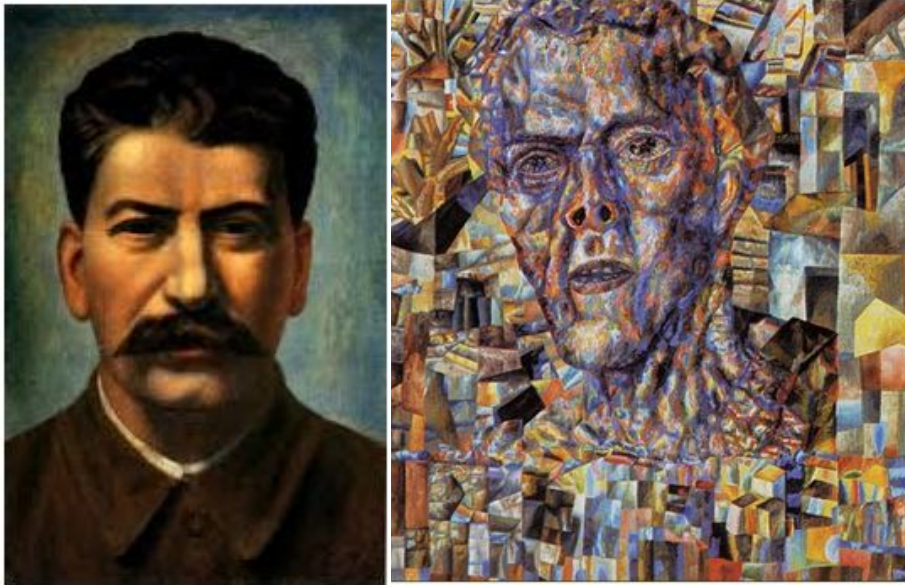
با وجود آن که کمیته مرکزی حزب کمونیست در ۲۳ آوریل ممنوعیت تمام جنبش های هنری موجود به غیر از رنالیسم سوسیالیستی را رسماً اعلام کرده بود ولیکن پونین شجاعانه آن را ندیده گرفت و تحت عنوان جبهه واحد هنر با مهارت و کاردانی تعادلی بین سبک های متنوع برقرار کرد، عنوان "هنرمندان فدراسیون روسیه در سال های ۱۹۳۲-۱۹۱۷" را بر نمایشگاه گذاشت که تأکیدی بود بر نقش همه هنرمندان با سبک های متنوع، و بدین طریق فرامین بوروکرات ها را اجرا نکرد.

برگزار کنندگان نمایشگاه لنینگراد با توجه به موفقیت آن تصمیم گرفتند که سال بعد در مسکو هم آن را برگزار کنند. در روز ۲۷ ژوئن ۱۹۳۳ در ظاهر همان نمایشگاه لنینگراد با عنوان "پانزده سال هنرمندان جمهوری شوروی"، با عنوان متفاوتی از سال قبل، در محل موزه دولتی تاریخ واقع در میدان سرخ در مسکو، افتتاح شد. اما این نمایشگاه هیچ شباهت و ربطی با نمایشگاه سال قبل در لنینگراد نداشت. در فاصله یک سال بین برگزاری آن دو، چنگال استالینیزم گریبان هنر را سخت گرفته بود و مصوبه حزب کمونیست در مورد هنر را به اجرا گذاشتند.

"تنوع" واژه کثیفی شده بود که نفوذ و رخنه فرهنگ بورژوازی را نمایندگی می کرد. سال ها پیش از انقلاب های فرهنگی مانو و خمینی، استالین در شوروی راه را به آن ها نشان داده بود. پای تصفیه های سیاسی به عرصه هنر هم کشیده شد. بسیاری از هنرمندانی که آثارشان در نمایشگاه لنینگراد به نمایش گذاشته شده بودند حال در فهرست سیاه کرمیلین قرار گرفته بودند. در واقع تنها نیمی از نقاشی های هنرمندان آوانگاردی که در لنینگراد نمایش داده شده بودند در مسکو به نمایش درآمدند. میتریش، سوتنن و تیرسا حذف شدند و از ۷۳ تابلوی فیلونوف در لنینگراد تنها ۵ اثر به نمایش گذاشته شدند. اکثر آثار مالویچ، این نقاش انقلاب، حذف شده بودند و شخص خودش هم در فاصله بین دو نمایشگاه توسط پلیس سیاسی به اتهام ترویج هنر ضد انقلابی مورد بازجویی قرار گرفته بود. او به بازجویی به سخره می گوید :

«از همان روزهای اول انقلاب همه تلاش هایم در خدمت هنر شورایی بوده... هنر همواره باید نوترین شکل ها را ارائه دهد... و مشکلات اجتماعی جامعه پرولتری را بازتابد.»

پاول فیلونوف، هنرمند نابغه ای بود که در خارج از روسیه تا حد زیادی ناشناخته است. در روسیه او یک نقاش آوانگارد بسیار سرشناسی بود. در این نمایشگاه کارهای فیلونوف هم مورد خشم قرار گرفت و در پی آن موقعیت خود هنرمند هم، چرا که با قطع سفارشات دولتی وضعیت معیشتی اش به خطر می افتد. او با کشیدن تصویری از استالین سعی کرد که از شدت خشم دیکتاتور بکاهد. او سرانجام در سال ۱۹۴۱ از گرسنگی جان می سپارد.



" استالین" اثر پاول فیلونوف (۱۹۳۶)

"کله" اثر پاول فیلونوف (۱۹۳۵)

مشغله هنرمندان آوانگاردیست صرفاً نقاشی و طراحی نبود. آن‌ها قبل از هر چیز هنرمندان پارسامنش، با کرامت و سختگیری بودند که در زندگی‌شان همه چیز را به یک آوانگارد، به یک تجربه و به یک انقلاب تبدیل کردند. ذهن، شخصیت و حتی کالبدشان بطور کامل از جنس هنر بود. مایاکوفسکی، رودچنکو، مالویچ و فیلونوف مصادیق این حکم بودند.

برگزارکنندگان نمایشگاه مسکو که برخلاف پونین برگزار کننده نمایشگاه لنینگراد به هیچ وجه قصد نداشتند موقعیت خود را به خطر اندازند. اعلام می‌کنند: که

«سبک دوران ما تنها رئالیسم سوسیالیستی است... که نمایشگاه لنینگراد یک اشتباه بزرگ و یک شکست بود، چرا که نتوانست پویایی تحول هنر شوروی و اشکال درست هنرهای بصری برای پرولتاریا در مبارزه اش برای پیروزی سوسیالیسم را به نمایش بگذارد.»

نمایشگاه مسکو نقطه عطفی بود در تاریخ هنر در شوروی و سرآغاز دوره سرکوب آزادی‌های هنری و پوشاندن اجباری جامه تنگ کوتوله‌ای بر قامت غول عظیم الجثه سرکشی. از آن زمان به بعد هنر به انحصار دولت در می‌آید، "تربیت" توده‌ها تنها رسالت هنر می‌شود، و وظیفه دولت هم تولید تنها یک نوع محصول هنری و سرمایه‌گذاری بسیار در تولید میلیونی تصاویر تبلیغاتی مورد نیاز سیاسی بوروکراسی در قدرت. ایدئولوژی و اساطیر رنگ و واقعیت به خود گرفتند.

آثار آوانگاردیست‌ها اگر نابود نشوند در زیر گرد و غبار زیرزمین‌های موزه‌ها از دید مردم دور نگاه داشته می‌شوند. کلیه کانون‌های هنری غیرقانونی و منحل اعلام می‌شوند و به جای آن دو تشکل حکومتی ایجاد می‌شود تا از آن طریق هنرمندان را زیر کنترل حکومت درآورند.



"آنا آخمتووا" اثر ایلرا پتروف و دکنین

هنرمندانی که با سیاست‌های رژیم هم‌خوانی ندارند به حاشیه جامعه رانده می‌شوند، گذران زندگی برایشان بسیار دشوار می‌شود، به اردوگاه‌های کار اجباری تبعید می‌شوند و کم نبودند هنرمندانی که نابودشان کردند.

نیکولای پونین، مسئول هنری نمایشگاه لنینگراد، کسی که همواره برای نوآوری هنری مبارزه کرده و یکی از منتقدین رئالیسم سوسیالیستی بود، پس از نمایشگاه لنینگراد بتدریج به حاشیه رانده می‌شود، مانع چاپ و انتشار مقالات و کتاب‌هایش می‌شوند. سرانجام او به خاطر انتقاد از نقاشی‌های رئالیست سوسیالیستی ولادیمیر سروو، نقاش مورد علاقه استالین، به اردوگاه ورکوتا فرستاده شد و در سال ۱۹۵۳ در روز مرگ استالین در همان جا می‌میرد.

آنا آخمتووا شاعر، سال‌های زیادی شریک زندگی نیکولای پونین بود. آن‌ها در آپارتمان کوچکی در سنت پترزبورگ زندگی می‌کردند که پاتوق روشنفکران و هنرمندان بود. آنا موفق می‌شود تعدادی از آثار هنری را مخفی کند. پس از سقوط شوروی، این آپارتمان به موزه کوچکی تبدیل می‌شود. در این سالن کوچک چهره آخمتووا اثر کوزما پتروف و دکنین در یک طرف و تصویر پونین توسط مالویچ، در طرف دیگر قرار دارند. در بین آن دو، عکس‌های بسیار زیبایی از چهره‌های مایاکوفسکی، بلوک، شوشتاکوویچ و مایرهودل توسط ناپلیم و الکساندر رودچنکو جلب نظر می‌کنند.

نباید انتظار داشت که آفرینش های هنری باید آن مشکلاتی را حل کند که از طریق آموزش و پرورش، توسعه صنایع، افزایش خدمات عمومی و اصلاحات رادیکال اجتماعی قابل حل اند. به هر حال همواره این خطر وجود دارد که آزادی نسبی هنر موجب تهی شدن اش از معنا شود. اما دقیقاً به شکرانه این آزادی است که هنر و فقط هنر می تواند امید و انتظارات ژرف یک دوران را بیان کند و محفوظ بدارد. سرشت انسانی به گونه ای است که او را چنان هدایت می کند که همواره از آن چه در حال و یا آینده نزدیک می تواند بدست آورد، بیشتر بخواهد و امیدها و انتظارات اش هیچ گاه رابطه ای با "ضرورت" ندارند.



"بین الملل سوم"، ماکت ساختمان اثر تاتلین (۱۹۲۰)

نقد استالینیستی بر هنر آوانگارد

گفته می شد و از سوی استالینیزم و رئالیسم سوسیالیستی اتهام زده می شد که هنر آوانگارد از واقعیت های جامعه بسیار دور بود. برای مثال مدعی شدند که ایده و ماکت "ساختمان بین الملل سوم" اثر تاتلین، برای دهقان روسی که هنوز با خیش چوبی زمین را شخم می زد، چه نفعی دارد. از این منتقدان باید پرسید که اصولاً خود "بین الملل سوم" برای چنین دهقانی چه نفعی می توانست داشته باشد.

آکادمیسم جدید : رئالیسم سوسیالیستی

آکادمیسم صرفا بر مبنای یک سلسله مراتب مقولات بنا می شود که برای کار بست قواعد و قیودهای کاملا تئوریک و هم چنین تداوم آن ها متکی است بر ایجاد یک سیستم تشویق و تنبیه از طریق اهدای جوایز و یا محروم سازی از امکانات کاری و مادی. در سال های اولیه بعد از ۱۹۱۷ وضعیت هنر در روسیه کاملا آنتی تز آن چیزی بود که بعدها به مدت دو سده در روسیه حاکم می شود. پس از انقلاب ۱۹۱۷ یک دانشجوی رشته هنر می گوید « باستیل آکادمی را فتح کردیم». در یک دوره کوتاه چند ساله هنر در روسیه حکومت را به خدمت اهداف خود و آزادی مطلق درآورد. اما پس از تثبیت بوروکراسی ضد انقلابی، استالینیزم یک آکادمیسم جدیدی که بسیار شبیه آکادمیسم قدیم تزاری بود را مجددا ایجاد می کند، تا از این طریق اراده سیاست بر هنر و یا به تعبیر ولادیمیر مایاکوفسکی یک «دیکتاتوری ذوق هنری» را اعمال کند.

در سال ۱۹۳۲ هنر به خصوص نقاشی و مجسمه سازی زیر نظارت آکادمی هنر به ریاست ایزاک برودسکی و سندیکای دولتی هنرمندان قرار می گیرد. برودسکی در دوران تزار در قیل انقلاب عضو آکادمی هنر بود و به خاطر سابقه ضدیت اش با هنر مدرن چهره شناخته ای بود. استالین سکان کشتی هنر را به چنین بوروکرات محافظه کار، واپسگرا و ضد چپ می سپارد. هیولای بوروکراسی که بتدریج حوزه های سیاست و اقتصاد را بلعیده بود حال هنر را نشانه می گیرد. برودسکی، ژدانف و ماکسیم گورکی نظریه پردازان هنر استالینیستی، در مخالفت با هنر آوانگارد و فوتوریسم (آینده گرایی) چنین استدلال می کردند که از آن جایی که جامعه شوروی بنقد وارد مرحله کمونیسم شده (ادعای استالین در ۱۹۳۴)، دیگر فوتوریسم معنایی ندارد، چرا که بنقد وارد آینده شده ایم. از این رو از این به بعد باید به حال پرداخت که "رئالیسم سوسیالیستی" زبان هنری آن است.



"الاغ در کاپری" اثر ایزاک برودسکی (۱۹۲۹)، موزه هنرهای زیبا بردیانسک

رنالیسم ضد سوسیالیستی



"صبحگاه میهن" اثر اشورپین فیودور ساوویچ، موزه هنرهای زیبا مسکو

در "رنالیسم سوسیالیستی" این تمایز نه تنها از بین می رود، بلکه در مواردی معکوس هم می شود. قطار " آزیت-پروپ" که یک تجربه بسیار موفق بود در استفاده از هنر در جامعه در فرای انقلاب اکبر، درستی این نکته را نشان داد. از تضادهای سیاست هنری دوران استالین این که با سرکوب " آزیت-پروپ"، زیر لوای مبارزه علیه چپ روی روشنفکران، موجب شد که آکادمیسم اش به ضرر خود رژیم تمام شود.



قطار آزیت - پروپ"

احیای آکادمیسم در هنر تحت عنوان "رنالیسم سوسیالیستی"، با این استدلال که هنری ساده، قابل فهم برای مردم عادی و پاسخگوی خواست های عوام است، توجیه شد. در واقعیت امر، آثار هنری "رنالیسم سوسیالیستی" که مورد استقبال توده های مردم واقع شده باشند بسیار اندک اند، به جز چند نقاشی از لنین در نقش قهرمان انقلاب و به سبک تصاویر شهدای مسیحیت، همگی فاقد کم ترین ارزش هنری اند.

این واقعیتی است که هر اثر هنری به درجات مختلف یک بعد و تاثیر ایدئولوژیک هم دارد، حتی اگر آفریننده اش چنین نیتی هم نداشته باشد و بخواهد که اثرش صرفاً یک کار هنری باشد. این هم واقعیت دارد که یک حکومت انقلابی به سلاح ایدئولوژیک نیاز دارد و هر نوعش را در خدمت اهداف سیاسی اش بکار می گیرد. اما باید بین اثری با هدف تأثیر گذاری سریع و عمری کوتاه (آفیش) و آن هایی که زندگی بادوامی دارند تمایز قائل شد. آثار هنری دسته اول عمدتاً به مسائل روز جامعه می پردازند و مخاطبین شان توده های مردم اند و فرم و محتوایی ساده دارند. در حالی که محتوا و فرم آثار هنری دسته دوم بسیار پیچیده ترند، چرا که باید در برابر گذشت زمان و تغییرات حاصل از آن دوام آورند. از این رو مثلاً نقاشی روغنی و مجسمه سازی به علاوه بر دلایل فوق از آن جایی که تکثیرپذیر نیستند و تماشاگران شان محدود اند، ابزارهای مناسبی برای تبلیغات نیستند. در حالی که آفیش، فیلم، تئاتر، موسیقی، ترانه و شعر ابزارهای مناسبی تری هستند.



"الکساندر ورونسکی"، عاشقی که فدای عشق اش شد

تروتسکی از همان روزهای اول انقلاب با چنین نگاهی به هنر مخالف بود و مقوله ای به نام "هنر پرولتری" را اصولاً قبول نداشت. او استدلال می کرد که پس از انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، آن کشور وارد مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم می شود. هدف این جامعه انتقالی زوال همه طبقات از جمله پرولتاریا است. با توجه به تعارف هنر و عوامل آفریننده اش، و از آن جایی یک **جامعه انتقالی** فرهنگ و هنر خاص خودش را نمی تواند به وجود آورد، در نتیجه "هنر پرولتری" اصطلاح در خود متضادی است. از این رو پرولتاریا هیچگاه نمی تواند اشکال هنری خودش را نه در جوامع طبقاتی بیافریند و نه در جامعه در حال انتقال. اما در یک جامعه سوسیالیستی دیگر سخن از "هنر پرولتری" بی معنی است چرا که دیگر پرولتاریایی وجود ندارد. او بر این باور بود که پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریای در قدرت در دوران انتقال در جهت بنای سوسیالیسم باید از تمام دستاوردهای علمی، تکنیکی، هنری تا آن زمانی بهره بگیرد، چرا که این دستاوردها جهاتشمول و فرآ طبقاتی اند.

الکساندر ورونسکی، یک بلشویک عاشق ادبیات، یک منتقد هنری مارکسیست صاحب نظر و یک چهره شناخته شده ای بود. او در مورد هنر با تروتسکی هم نظر بود و از مخالفین نظریه "هنر پرولتری". مخالفت اش با نظریه "رنالیسم سوسیالیستی" سرانجام به قیمت از دست دادن جانش تمام شد و در ۱۹۳۷ اعدام می شود. او مرتکب "جرم هنری" شده بود.

صنعتی کردن و هنر

زمانی که استالین در سال ۱۹۲۸ اولین برنامه پنج ساله برای صنعتی شدن شوروی را به راه انداخت در برابر مسئولان صنایع شوراها می گوید:

«این امر مساله بقای ملی کشور است. کشور ما صد سال از کشورهای سرمایه داری در غرب عقب تر است. اگر در طی ده سال آتیه به آن ها نرسیم آن ها ما را نابود خواهند کرد.»



"کارگر چاپچی کمونیست جوان" اثر آرکادی شایکت (۱۹۲۹)

در پی این سخنان در حیطه کار اقدامات تضيیقاتی شدیدی اتخاذ شدند: هفته کار هفت روزه، کاهش شدید دستمزدها، وضع مجازات های شدید برای کارگران تنبل، کار اجباری برای زندانیان، ایجاد اردوگاه های کار اجباری و اعزام اجباری اعضای سازمان جوانان کمونیست به اردوگاه های کار تحت عنوان "کار داوطلبانه کمونیستی". دوربین عکاسی آرکادی شایکت هنرمندانه این لحظات را برای تاریخ ثبت کرده است.

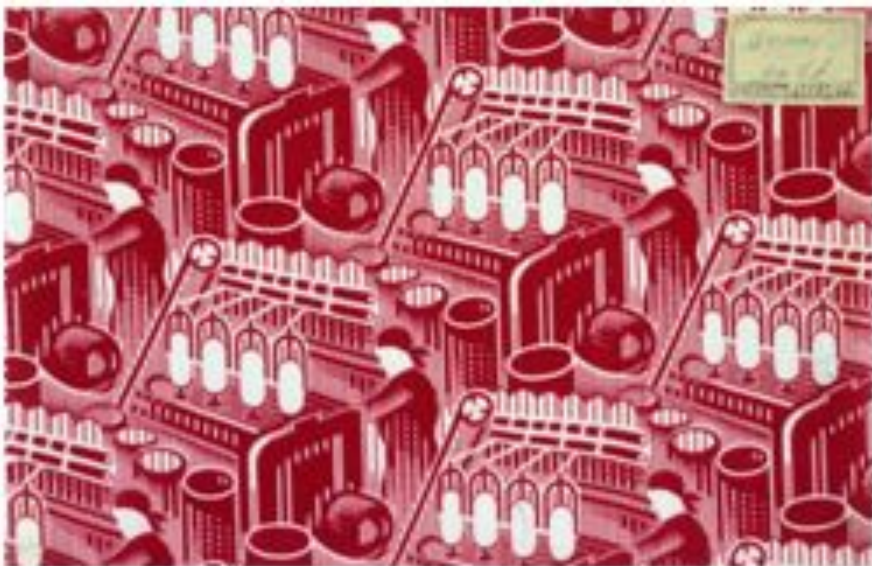
طرح های پنج ساله اهدافی جاه طلبانه ولیکن بسیار غیر انسانی را تعیین کردند. دو برابر شدن تولیدات صنعتی ظرف پنج سال، ایجاد مراکز صنعتی غول پیکر و ... یک نمونه شناخته شده، به کار گرفتن بیش از نیم میلیون کارگر برای ساختن سدی بر روی رودخانه دنپر و ایجاد تأسیسات هیدروالکتریک عظیم. در سال ۱۹۳۲ در پایان سال چهارم رژیم تحقق برنامه پنج ساله را پیروزمندانه اعلام می کند اما از تلفات انسانی آن سخنی به میان نمی آید. ایزاک برودسکی با کشیدن تابلوی "کارگر ضربتی دنیروستروی" (۱۹۳۲) این دستاورد صنعتی را جشن می گیرد. در این اثر جرثقیل عظیمی که از زمین تا به آسمان پرکشیده و مرد هرکول گونه ای (یک میکال آنژ شوروی) نماد مرد نوین شوروی، فرمان اش را در دست دارد.

از منظر صاحبان قدرت سیاسی، این انگیزه ها برای مدرنیزاسیون صنایع کشور به هر قیمت، الزاما باید ماشین ها و فنآوری را موضوع فرهنگ ملی کنند و بالطبع در ارتقای فرهنگ ملی هنر نقش مهمی باید بازی کنند.



"کارگر ضربتی دنپروستوروی" اثر ایزاک برودسکی (۱۹۲۸)، موزه هنرهای زیبا سنت پترزبورگ

دو تابلوی فوتوریستی "کارگران زن محصور چرخ و ماسوره های ماشین نساجی" اثر الکساندر دینکا و "نخریسان سرخ" اثر آندری گوکویف به ربات های فیلم های علمی - تخیلی شباهت دارند.



"نخ ریسان سرخ" اثر آندری گوکویف (۱۹۳۳)



"کارگران زن محصور ماسوره ها نساجی" اثر الکساندر دینکا (۱۹۲۸)، موزه سنت پترزبورگ



"تحقق برنامه پنجساله در ظرف چهار سال" اثر یاکوف گومین (۱۹۳۱)

اورتور سمفونیک "کارخانه ذوب آهن" اثر الکساندر موزلو روح زمان را در قالب نت های موسیقی جای می دهد

رمان های "سیمان" نوشته فنودور گلاکوف و "چگونه فولاد آبدیده شد" نوشته نیکولا اوسترفسکی، که در آن ها به اسطوره سازی از کارگران شوروی می پردازند و آنان را در جایگاه خدایان می نشانند، نمونه هایی از هنر رئالیسم سوسیالیستی هستند. نژاد جدیدی از ابرقهرمان ها تحت عنوان "کارگران ضربتی"، کارگرانی که نه تنها باید بار عقب ماندگی کشور را بر دوش گیرند بلکه هنرمندان هم باید استثمار نهان و آشکار آن ها را بستایند و مَبْلَغ شان باشند.



اورتور سمفونیک "کارخانه ذوب آهن" اثر الکساندر موزلو



"ولادیمیر مایاکوفسکی" اثر ایگال وردی

ولادیمیر مایاکوفسکی که سرشت اش از آن نوع شبه – هنرمندان از طیف هم‌رنگ جماعتی‌ها نبود و برخلاف جو حاکم نه تنها تحقق یک سال زودتر از موعد اولین برنامه پنجساله را جشن نگرفت بلکه به طرز شگفت‌انگیزی و در قالب واژه‌هایی کوبنده در نکوهش آن می‌سراید:

به پیش، سپاه ضربت!
از کارگاه‌ها تا کارخانه‌ها! ...

پر از هوا کنیم قفسه سینه جمعی مان را،
و در ژرفای تاریکی روسی
چکش در روشنایی
مثل میخ‌ها...

به پیش، بدون هیچ روز استراحت
به پیش، با قدم‌های غول‌آسا

برنامه پنج‌ساله
تکمیل در چهار سال

اینک صعود سوسیالیسم
اصیل، واقعی، زنده!



موفقیت‌ها چندان دوام نیاوردند. اقتصاد شوروی با یک سیستم تحکمی و تصمیم‌گیری از بالا در تقابل کامل و ضدیت با سوسیالیسم و تصمیم‌گیری از پایین بود. فرامین بوروکرات‌ها جای ابتکار عمل توده‌ها را گرفت و به جای دموکراسی سوسیالیستی، دیکتاتوری بوروکراسی حاکم شده بود. شعار "زمین به دهقانان" یکی از شعارهایی بود که بلشویک‌ها را به قدرت رسانده بود. اشتراکی کردن اجباری و خونین توسط باند استالین از سال ۱۹۲۸ به بعد نه تنها فلاکت ده‌ها میلیون روستایی و مرگ میلیون‌ها انسان را موجب شد بلکه عامل اصلی سقوط کل سیستم در نیم سده بعد هم شد. استالین اعلام کرد:

« ما باید کولاک‌ها (دهقانان مخالف اشتراکی کردن) را نابود کنیم ... ما باید آن‌ها را به عنوان یک طبقه اجتماعی از بین ببریم ... ما باید به آن‌ها به شدت ضربه بزنیم، آن‌ها هرگز نباید بار دیگر قد علم کنند! »

تابلوی "کارگر مزرعه اشتراکی" اثر پاول فیلونوف به بهترین شکلی اندوه، سردرگمی و نگرانی یک دهقان از اشتراکی کردن استالینی را نشان می‌دهد.

"کارگر مزرعه اشتراکی" اثر پاول فیلونوف (۱۹۳۱)

برداشت فاجعه آمیز منجر به کاهش تولید شد و به واسطه کمبود دو میلیون تن غلات، امواج قحطی کشور را فرا گرفت. دولت برای مصدوره محصولات کشاورزان "گروه های ضربت مسلح" به روستاها فرستاد و هر که را که مقاومت از خود نشان داد تحت عنوان ضد انقلاب یا کشت و یا به اردوگاه های کار اجباری تبعید کرد.

رژیم که بقایش را در خطر می دید، ماشین تبلیغاتی اش را با تمام قوا به کار انداخت. نابودی کولاک ها و ستایش "گروه های ضربت مسلح" سوژه فرهنگ و هنر می شود. مزارع سرسبز و پر محصول، روستائیان شاد و سرحال سوار بر تراکتور متعلق به مزرعه اشتراکی، موضوع نقاشی ها، اشعار، آهنگ ها و فیلم های تبلیغات می شوند تا فلاکت واقعی روستائیان را مخفی کنند. حتی مالویچ آوانگاردیست هم در برابر دستورالعمل کرملین نشینان پس می نشیند و تابلوی "زن با شن کش"، تصویر یک زن روستایی بی چهره و فاقد فردیت را می آفریند.



"زن با شن کش" اثر مالویچ (۱۹۳۱)

حتی خوشبین ترین استالینیست ها هم نتوانستند بر حقیقت وخامت اوضاع چشم ببندند. دستگاه ایدئولوژیک و تبلیغاتی رژیم بکار افتاد تا پاداش سختی ها و فداکاری های امروزه را به یک دنیای سوسیالیست ایده آل فردا حواله دهد. وظیفه "رنالیسم سوسیالیستی" این می شود که به کارگران توضیح دهند که چرا باید هفت روز در هفته کار کنند، چرا کاهش دستمزدها را باید بپذیرند، چرا بین دستمزدها اختلاف بسیار زیاد باید باشد. چرا زنان با توجه اختلاف فیزیکی اشان با مردان باید بازده تولیدی معادل مردان داشته باشند. رنالیسم سوسیالیستی ابزاری هنری - سیاسی بود در دست رژیم در جهت بسیج توده ها، از طریق دستکاری و بازی با عواطف، احساسات، ضمیر آگاه و ناخودآگاه توده های انقلابی که به آینده سوسیالیستی باور داشتند. تابلوهای نقاشی های دینکه بیش تر به قهرمانان اساطیر باستان شباهت دارد تا به ورزشکاران، و تابلوی و "دختر وزنه پرتاب کن" اثر الکساندر ساموخالوف (۱۹۳۳) به کارهای هنرمندان فاشیست دوران آلمان هیتلری.



"کارگاه" اثر دینکه (۱۹۳۷)



"زنان ورزشکار" اثر دینکه (۱۹۳۵)



"دختر وزنه پرتاب کن" اثر الکساندر ساخومالوف (۱۹۳۳)، گالری دولتی ترنیاکو



آثار مارک شاگال در اینترنت

www.hks-iran.com

گولاگ و هنر

رژیم با همه ترفندهایش کم تر هنرمندی را در شوروی توانست متقاعد کند. یوری ژبوآگو شاعر رمان پاسترناک، با مشاهده لگد مال شدن تمام ارزش های انسانی توسط استالینیزم، از عشق اولیه اش به انقلاب تهی می شود. شاعران و هنرمندان واقعی هم دیر یا زود به تدریج مسیر مشابهی را می پیمایند. کاندینسکی و شاگال که در سال های اولیه پس از انقلاب اکتبر هر دو نقش های مهمی در موسسات فرهنگی بلشویک ها داشتند، در اواخر سال های دهه ۱۹۲۰ به خارج از شوروی مهاجرت می کنند.

اما تکان دهنده تر از همه، مرگ مایاکوفسکی شاعر رژیم شوراهای، بود. شعر او قوی، نوآورانه و سلاحی بود برای نبرد با دنیای کهن و فراخوانی در بنای دنیای نو. مایاکوفسکی که از سال ها قبل از انقلاب ۱۹۱۷ از بلشویک ها بود و عشق آتشین اش به انقلاب اکتبر بر کسی پوشیده نبود، با رشد و تحکیم بوروکراسی، نظیر اکثر هنرمندان انقلاب دچار یاس و دلسردی می شود. پس از شکست اپوزیسیون چپ و تبعید لئون تروتسکی در سال ۱۹۲۷ به خارج از روسیه، مایاکوفسکی در انتقاد از استالین و رشد بوروکراسی دو نمایشنامه به نام های "ساز" (۱۹۲۸) و "گرمابه عمومی" (۱۹۲۹) می نویسد. در این نمایشنامه ها او به استعاره و با طنزی بسیار ملایم بی فرهنگی، هنر سنتیزی و منش تحکمانه بوروکراسی را مورد حمله قرار می دهد. نیش تند حملات قلم بدستان در خدمت قدرت، روح ظریف و حساس شاعر انقلاب را سخت جریحه دار می کند. او در حالی که از استالینیزم سرخورده شده و تقاضای ویزای خروج از کشورش هم رد می شود، در ۱۴ آوریل ۱۹۳۰، در آپارتمان اش در مسکو با شلیک گلوله به زندگی خود پایان می دهد. یادداشتی که در لحظه خودکشی از خود برجا گذاشت یک قطعه شعر مویه است از عشق یک طرفه ای که او را از پا در آورد:

ساعتی از نیمه شب گذشته باید خفته باشی.
کهکشان راه شیری در درازای شب نقره می افشانند.
شتابی ندارم با رعد تلگراف
سببی نیست که بیدار یا دل نگرانت کنم.
بقول معروف پرونده بسته شده.
قایق عشق در ملال روزمرگی بشکست.
حال دیگر با هم بی حسابیم. پس چرا رنجش

...



ولادیمیر مایاکوفسکی



"زنان در گولاگ" اثر آناتولی چودینوفسکی

نویسندگان، شاعران و هنرمندان بسیاری در گولاگ جان باختند. همگی آن ها به "جرم های سیاسی" باورنکردنی و شگفت انگیزی مانند جاسوسی برای قدرت های خارجی متهم شدند، اما آن ها در واقع فقط مرتکب یک جرم شده بودند: "جنايات هنری". وسلود مایرهودل کارگردان برجسته تئاتر تجربی و آوانگارد بود. آفرینش های هنری او خوانایی چندانی با رئالیسم سوسیالیستی دست و پا گیر و بی روح رژیم نداشت. او پس از آن که در یک سخنرانی مواضع هنری اش را بیان می کند توسط پلیس سیاسی دستگیر می شود و به شدیدترین وجهی شکنجه می شود. مایرهودل به امید مورد بخشش واقع شدن رنجامه به استالین می نویسد که در آن آمده است:

«مرا شکنجه می کنند، دمو روی زمین دراز می کنند و بر ستون فقرات و پای هایم ضربه وارد می آورند. سپس از پا آویزانم می کنند... از شدت درد به خود می پیچم و می گریم. هم چون سگ و گریه پیچ و تاب می خورم. اوه، قطعا مردن از این راحت تر است. خودم را خواهم کشت، امیدوارم هر چه زودتر به پای چوبه دار فرستاده شوم.»

مایرهودل در فوریه سال ۱۹۴۰ اعدام می شود. گزارش داده اند که در آخرین لحظه زندگی فریاد "زنده باد استالین" سر داد. بیچاره نظیر هزاران نفر قبل از خودش بر این باور بود که استالین، این پدر مهربان ملت، به جنایاتی که به نامش مرتکب می شدند مطمئنا نمی توانست آگاهی داشته باشد. اما استالین هم چون همه دیکتاتورها از تمام جنایات رژیم شان نه تنها با خبر بود بلکه اصولا آمر آن ها بود. هنر، شعر، موسیقی و عشق هیچ جایگاهی نزد استالینیزم نداشت. هنر آوانگارد اکتبر هم چون یک دسته گل زیبا و معطر در زیر چکمه استالینیزم خرد و لگدمال شد. مایرهودل اعدام شد، الکساندر ورونسکی اعدام شد، بابل در اردوگاه کار اجباری جان سپرد، ماندلشتام در اردوگاه کار اجباری مرد، مایاکوفسکی خودکشی کرد...، و خوش اقبال ترین ها موفق به ترک وطن شدند. این ها فقط گوشه ای از جنایات استالینیزم در زمینه فرهنگ بود.

کوه نشینی در کرملین

می زیی یم ، بی آن که بتوانیم زمین زیر پایمان را حس کنیم
در ده گامی هم صدای ما را نمی توانید بشنود
و اگر هر از گاهی بحثی درگیرد
باید مجیز آن قفقازی کرملین نشین باشد
این دهقان کش

انگشتان فربه و پر چربی اش بسان کرم طعمه زنده می مانند
و واژه ها چون وزنه سنگینی از دهانش فرو می افتند
سبیل سوسک وارش زل می زند
و چکمه هایش برق
در اطراف اش گله ای از بله قربان گوهای بی جربزه
و او این مردگان را چه خوش می رقصاند
و خود سرمست از شادی
یکی سوت می زند، یکی میو میو می کنند، و یکی هم فین

تنها اوست که می غرد، می زند و دود می کند
و قوانین و فرامین اش را بسان نعل اسب
در شکم ها، در پیشانی ها، در چشم ها و ابروها
میخ می کند

با هر قتلی به جشن می نشیند، چه سبتر است سینه این اوستیایی*

* اوستیا نام زادگاه استالین است



شعر «کوه نشینی در کرملین» به خط شاعر

اوسپ ماندلشتام (۱۸۹۱-۱۹۳۸) شاعر و مقاله نویس بسیار سرشناسی بود. او در سال ۱۹۳۳ هجویه ای در وصف استالین، با عنوان "کوه نشینی در کرملین" می سراید و آن را فقط برای چند نفر از دوستان نزدیک، از جمله بوریس پاسترناک، آنا آخمتوا و نیکولای پونین می خواند. این شعر موجب دستگیری ماندلشتام، پسر و همسر آخمتوا، لو گومیلف و نیکولای پونین می شود. همگی به حبس محکوم می شوند و ماندلشتام شاعر در نوامبر سال ۱۹۳۸ در اردوگاه کار اجباری در شرق دور شوروی می میرد.



عکس ماندلشتام در پرونده زندان

هر بار که به وجهی از هنر "انقلاب اکتبر" بر می خوریم و چهره های آشنا تر و برجسته تر آن را ارج می نهیم، باید لحظه ای هم به قربانیان استالینیزم، چه آن هایی که به جوخه اعدام سپرده شدند و چه کسانی که در اردوگاه های کار اجباری جان سپاردند، بیندیشیم. منظورم نه فقط مایاکوفسکی ها، مایر هولد ها است بلکه میلیون ها دهقان، کارگر، روشنفکر، زن خانه دار و کمونیست هایی است که با ضد انقلاب استالینی کنار نیامدند و زندگی خود را فدای آرمانی کردند که هنر "انقلاب اکتبر" یکی از جلوه هایش بود.

رنگ ها رنگ می بازند، نقاشی ها ترک برمی دارند؛ شگفت آن که بعضی از آثار حتی پس از آن که آفرینندگان شان سرکوب و یا به قتل رسیدند، کماکان برجا ماندند. عقاب بلند پرواز هنر آوانگارد روسیه که در پی انقلاب اکتبر بر پرواز درآمده بود با تیر زهرآلود استالینیزم در باتلاق تحجر و تعفن شبه-هنر به زمین افتاد. ویکتور شکلوفسکی منتقد هنری در دهه ۱۹۳۰ چه نیک نوشت:

«هم چون قلب که بطور طبیعی در قفسه سینه انسان می تپد، هنر هم باید به صورت ارگانیک به حرکت خود ادامه دهد. اما آن ها می خواهند هنر را مانند یک قطار تنظیم کنند.»



گولاگ استالین : پدران اعدام شده و فرزندان شان

سخن پایانی

با بازگشت آکادمیسم زیر عنوان "رنالیسم سوسیالیستی"، سلسله مراتب و بوروکراسی هنری ابعاد بسیار بزرگ تری به خود می گیرد و نقش آکادمیسم جدید هم در مقایسه با آکادمیسم دوران تزار بسیار مهم تر می شود. در این رابطه دستکم به دو نکته باید اشاره کرد.

(۱) رابطه هنر و قدرت: ستایش "پادشاه" یکی از وظایف اصلی آکادمی قدیم بود. در آکادمی جدید این "دولت" است که جای لوئی چهاردهم و یا تزار را می گیرد. آکادمی در خدمت دولت و دولتمردان قرار می گیرد. در واقع، رابطه بین هنر و قدرت همیشه پیچیده بوده است. از یک سوی قدرت معمولاً از هنر برای اهداف سیاسی خود استفاده می کند تا به کمک آن در داخل و خارج از کشور چهره خوبی از خود به نمایش بگذارد. هنر یک ابزار عالی برای آموزش، اطلاع رسانی و القای ارزش های قدرت است. از سوی دیگر یک هنرمند- حتی زمانی که واقعا به دولت خود باور داشته باشد و بطور کلی به آن کس و یا نهادی که او را به استخدام گرفته، علاقمند باشد- برای آفرینش یک اثر واقعا هنری به درجه ای از آزادی نیاز دارد. در دوران سلطه استالین این آزادی به کلی ناپدید شد. در واقعیت امر، استالین شخصا کنترل کامل هنر را به دست گرفت.

از همان اولین روزهای انقلاب این پرسش همواره مطرح بود که فرهنگ و هنر جدید در دولت شوروی چه باید باشد. این پرسش نسبتاً دیر در سال ۱۹۳۴ پاسخ نهایی اش را گرفت. در اولین کنگره اتحادیه نویسندگان شوروی "رنالیسم سوسیالیستی" به طور رسمی دکترین هنر اعلام شد. دو سال پیشتر، استالین طی فرمانی تمام انجمن ها و گروه های هنری را منحل و فرمان تشکیل یک اتحادیه واحد هنرمندان را صادر کرده بود. دو سال بعد همان اتحادیه هنرمندان دست نشانده حکومت تنها سبکی را مجاز اعلام می کند که از نظر حکومت مفید به حال مردم باشد.

اصطلاح نادرست "کیش شخصیت" که توسط جانشینان استالین و در ظاهر علیه استالین به کار گرفته شد، ترفند سیاسی زیرکانه ای بود برای حفظ کل نظام استالینیستی در زمانی که حکومت کردن به شیوه گذشته دیگر ممکن نبود، فقط از سرعت فروپاشی آن کاست و به تعویق انداخت.

زنده باد
سازمانده
و
رهبر
ارتش
سرخ
استالین
کبیر



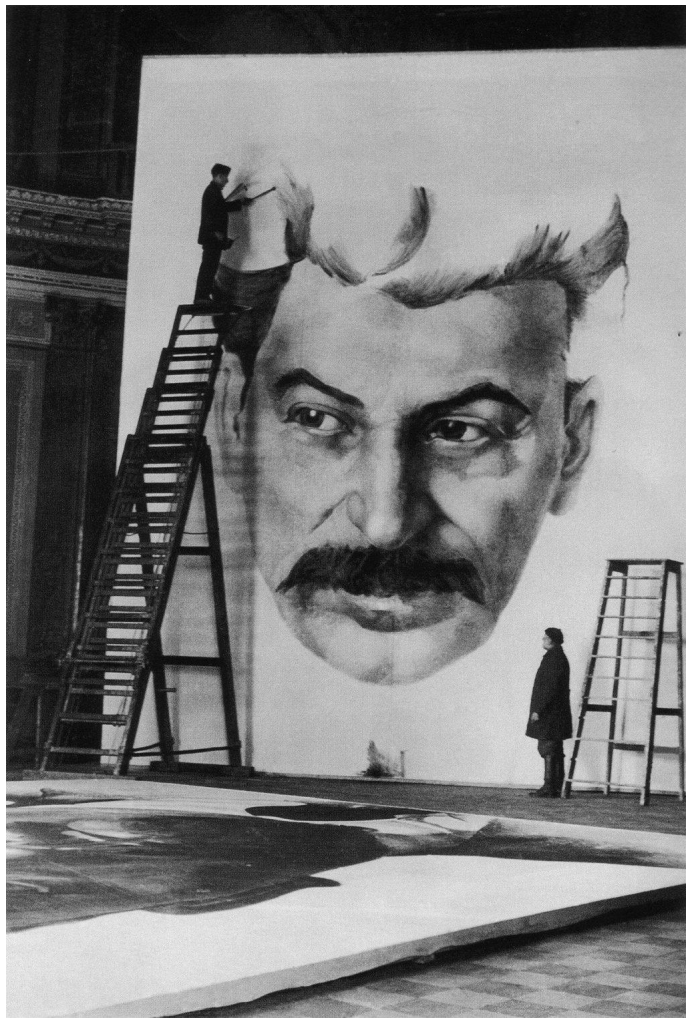
"استالین کبیر" اثر پودوبدوف (۱۹۳۸)

(۲) رابطه هنر و مخاطب اش: یک اثر هنری آکادمیک نیازی به دیالوگ با مخاطب اش (بیننده و یا شنونده اش) ندارد، چرا که نه فرم و نه محتوای چنین اثری کوچک ترین تأملی را از مخاطب خود نمی طلبد. یک چنین اثر هنری ابزاری برای انتقال سریع پیامی ساده از حیطه غیر هنری در ساده ترین و بی روح ترین شکل است، چیزی نظیر قوانین که دیگران تصویب اش می کند و در اجرائش چون و چرایی در کار نیست. در آکادمیسیم فرم و محتوای هنر امر از قبل داده شده است که هنرمند به سطح یک تکنیسین و آپاراتچی کاهش یافته، و دیالوگ بین یک اثر هنری و مخاطب اش به یک مونولوگ سترون فرو کاسته می شود.

با توجه به دو نکته مذکور با قاطعیت می توان مدعی شد که در شوروی استالینی "رئالیسم سوسیالیستی" نه تنها آکادمیسیم تزاری را از نو زنده کرد بلکه حتی مانع رشد شعور هنری توده های وسیع شد، یعنی یک واپسگرایی هنری.

سخن پایانی آن که با توجه به وسعت روسیه، اهمیت مذهب ارتدوکس، موانع تاریخی بر سر راه تحولات کشور تا پیش از انقلاب ۱۹۱۷، جنگ داخلی و تهاجم ارتش های کشورهای امپریالیستی، انحطاط سریع انقلاب و سلطه استالینیزم، با سیاست صنعتی کردن ضربتی و خونباری که به بهای خانه خرابی و مرگ میلیون ها دهقان در بعد از انقلاب تمام شد، می توان مدعی شد که در این کشور در حوزه هنری به لحاظ ایدئولوژیک یک خصیصه ویژه مستمری مشاهده می شود. این ویژگی عبارت است از یک ناسیونالیسم محافظه کارانه ای که در طول چند سده اخیر تا به امروز (به استثنای دوره کوتاه سال های ۱۹۳۰-۱۹۰۵)، ادامه داشته و شعار "سوسیالیسم در یک کشور" استالین به بهترین وجهی در آن زمان آن را تبیین کرد.

بخش قابل ملاحظه ای از آثار هنری سال های اولیه بعد از انقلاب ۱۹۱۷ از بین رفته اند، هم به دلیل این که برای اهداف کوتاه مدت آفریده شده بودند و هم توسط سیاست هنری و سانسور سیاسی دوران استالین. معهذاً همین آثار هنری به جا مانده، تحول ژرفی در مفاهیم در کلیه شاخه های هنر به وجود آوردند، از آن جمله اند: مفهوم هنرمند-مهندس، طرح های پژوهشی هنری، بهره گیری از اشکال جدید و تیپوگرافی فرم ها در کتاب ها و آفیش ها، ترکیب تصویر و شعر، تحول رادیکال در تئاتر، قطار آزیت - پروپ برای ترویج و تعلیم اهداف انقلاب به کمک کلمات و تصاویر، دگرگونی همه جانبه در موسیقی که آن را از تالارهای اشرافی به بارانداز بنادر و تئاتر را به خیابان منتقل کرد. مجموعه این تحولات ژرف، که در روسیه برای عده ای رهایی را نوید می داد و برای عده دیگری تهدید محسوب می شد، پیامش به باقی دنیا این بود که نقش هنرمند در آینده کاملاً دگرگون خواهد شد.



اول ماه مه - سفارش آکادمی هنرها ۱۹۳۴



اول ماه مه - اثر ولادیمیر کولزینسکی ۱۹۱۹



آوراموف در حال رهبری سمفونی "سوت کارخانه"، بندر باکو (۱۹۲۲)

https://www.youtube.com/watch?v=Kq_7w9RHvpQ

فیلم "رژمناو پوتمکین" اثر آیزنشتاین

<https://www.youtube.com/watch?v=7TgWoSHUn8c>

فیلم "اعتصاب" اثر آیزنشتاین (۱۹۲۴)

<https://www.youtube.com/watch?v=uLiNKaUp0AA>

فیلم "اکتبر" اثر آیزنشتاین (۱۹۲۸)

<https://www.youtube.com/watch?v=6gF0sCLefQE>

فیلم "بانوی جوان و ولگرد" اثر مایاکوفسکی (۱۹۱۹)

https://www.youtube.com/watch?v=z8_htF5txTc

قطار آژیت - پروپ"

<https://www.youtube.com/watch?v=CoHLEgxXINg>

اورتور سمفونیک "کارخانه ذوب آهن" اثر الکساندر موزلو

https://www.youtube.com/watch?v=rq1-_UPwYSM

John E. Bowlt, "Russian Art, 1875-1975: A Collection of Essays", 1976

John Berger, "Art and Revolution", (1969), London

David King, "Red Star Over Russia: A Visual History of the Soviet Union", 1977, Paris

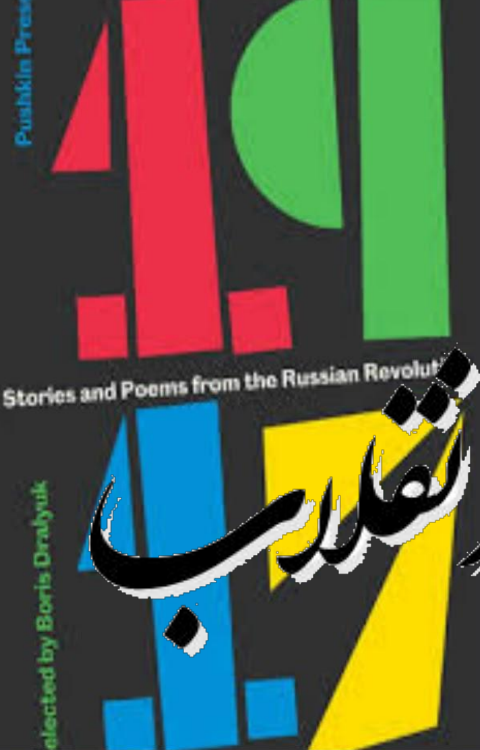
Andrew Spira, "The Avant-Gardes Icon: Russian Avant-Garde Art and the Icon Painting Tradition", 2008, Lund Humphries

Victoria E. Bonnell, "Iconography of Power – Soviet Political Posters under Lenin & Stalin", 1999

Tzvetan Todorov, "Le Triomphe de l'artiste", Flammarion, Paris

Jean-Claude Marcadé, "L'avant-garde russe 1907-1927", Flammarion, 1995, Pais

Leon Trotsky, "Literature and Revolution", 1924



شاعران و مستندسازان انقلاب

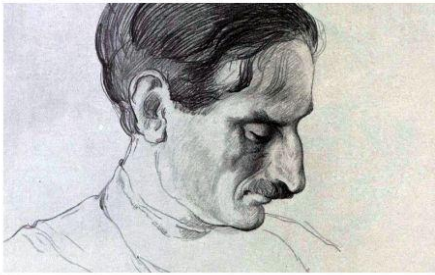




پیوست هفتم

شاهدان عینی مستند ساز انقلاب

همه کسانی که امروزه برای یک دنیای بهتر مبارزه می کنند باید مطالعه جدی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را در صدر برنامه خود قرار دهند. اما گواهی چه کسانی شایسته تر و مطمئن تر از کسانی که خود در این رویداد شرکت داشته و یا شاهدان عینی آن بوده اند. خواه روسی و خواه غیر روسی، خواه بلشویک و خواه غیر بلشویک، خواه هوادار انقلاب و خواه مخالف آن. نوشته های آن ها بهترین منابع دست اول برای دستیابی به واقعیت ها و به برای کمک به شناخت این رویداد تاریخ ساز هستند. این آثار بهترین پادزهر علیه تحریفات علیه آن انقلاب هستند.



یک آمریکایی در پترزبورگ

نمی شود درباره انقلاب اکتبر نوشت اما از جان رید نام نبرد. گزارشگر آمریکایی کمونیستی که مؤلف شناخته ترین کتاب نوشته شده درباره انقلاب اکتبر یعنی "ده روزی که دنیا را لرزاند" است. این کتاب روایت دقیقی از رویدادهای روزهای قیام اکتبر است. سناریوی فیلم "اکتبر" به کارگردانی آیزنشتاین از این کتاب اقتباس شده است. نسخه اولیه این کتاب به زبان انگلیسی در سال ۱۹۱۹ در آمریکا به چاپ می رسد و بلافاصله به زبان های فرانسه، آلمانی و روسی ترجمه می شود.

لنین در سال ۱۹۲۰ بر چاپ روسی آن مقدمه کوتاهی می نویسد و می گوید :

«با علاقه و توجهی فراوان کتاب جان رید "ده روزی که دنیا را لرزاند" را خواندم. من خواندن این کتاب را به تمام کارگران جهان توصیه می کنم. این کتابی است که من آرزو دارم در میلیون ها نسخه به چاپ برسد و به همه زبان ها ترجمه شود. این کتاب حقیقی ترین و روشن ترین تصویر از حوادثی است که وقوف بر آنها برای فهم چگونگی انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا دارای اهمیتی به سزا است. این مسائل با گسترش بسیار مورد بحث و بررسی قرار دارد. اما هرکس پیش از این که این اندیشه ها را قبول یا رد کند باید به اهمیت تصمیم خویش واقف باشد. کتاب جان رید بدون تردید در روشن کردن مسائلی که مسئله اساسی انقلاب کارگری بین المللی است، کمک خواهد کرد.»



جان رید

در مقدمه کروپسکایا بر چاپ روسی کتاب می خوانیم:

«ده روزی که دنیا را لرزاند» چنین است عنوانی که جان رید به کتاب شایان تحسین خود داده است، در این کتاب روزهای نخستین انقلاب اکتبر به نحو فوق‌العاده روشن و پرتوانی تصویر شده است، این کتاب تنها عبارت از بیان ساده داده‌ها و مجموعه‌ای از اسناد نیست، بلکه رشته‌ای است از صحنه‌های زنده و آن چنان نمونه‌وار که می‌تواند در ذهن هر فرد شرکت کننده در انقلاب صحنه‌های مشابهی را، که خود آن شخص شاهد آن بوده است، زنده سازد. تمام این مناظر که از زندگی گرفته شده به بهترین وجهی روحیه توده‌ها را منعکس می‌سازد- روحیه‌ای که هر کنش انقلاب کبیر به ویژه در بطن آن مفهوم می‌گردد».

جان رید در اکتبر ۱۹۲۰ در سی و سه سالگی در اثر بیماری تیفوس در مسکو می‌میرد. او را در میدان سرخ و جوار دیوار کاخ کرملین به خاک می‌سپارند.

این کتاب هم از سرنوشت تراژیک خود انقلاب در امان نمی‌ماند. در سرتاسر این کتاب تنها دو بار به نام استالین برمی‌خوریم و این در حالی است که علاوه بر لنین به نام دیگر رهبران انقلاب اکتبر نظیر تروتسکی، زینوویف، کامنف و رادک و نقش آن‌ها در پیروزی انقلاب ده‌ها بار اشاره شده است. این صرفاً به خاطر این بود که از نظر گزارشگر حاضر در صحنه، استالین نقش چندان‌ی در انقلاب نداشت. سال‌ها بعد در دوران سلطه استالین این کتاب به خاطر گناه نابخشودنی نویسنده، به سرنوشت چهره‌های اصلی کتاب دچار می‌شود. بدین معنا که در سال ۱۹۳۲ این کتاب را از کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها جمع‌آوری و نابود می‌کنند. در طی محاکمات مسکو در سال‌های ۳۸-۱۹۳۶ اعضای حزب کمونیست شوروی به جرم نگهداشتن کتاب جان رید محکوم، زندانی و به اردوگاه‌های کار اجباری اعزام می‌شوند. تنها سال‌ها بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۵۸ بود که این کتاب با تغییراتی در متن اصلی، در شوروی تجدید چاپ می‌شود.



خاکسپاری جان رید

"برای شناخت سینما ابتدا باید آیزنشتاین را شناخت"
مارتین اسکورسیزی

"انقلاب کمونیستی شوروی اگر چیز برای ما نداشته باشد دست کم یک چیز دارد، یک چیز بسیار مهم، سرگنی آیزنشتاین"

کن لوچ

چشم و دوربین انقلاب

اگر جان رید زبان و قلم انقلاب اکتبر بود بی تردید گئورگی آیزنشتاین چشم و دوربین آن بود. تا قبل از انقلاب اکتبر سینمای روسیه، برعکس دیگر زمینه های هنری، در وضعیت فلاکت باری به سر می برد. این عمدتاً ناشی از بحران اقتصادی کشور در شرایط اولین جنگ جهانی و نیاز صنعت نوپای سینما به سرمایه گذاری و حمایت دولت از آن بود. در پی پیروزی انقلاب اکتبر، حکومت انقلابی در برخوردش به هنر سینما تا مدتی نامصمم بود تا این که سخنان لنین همه را از بلاتکلیفی درآورد: «در بین همه هنرها و رسانه ها، سینما برای ما، و بقیه هنرها برای دیگران!» ما از سینما خیلی بهره مند خواهیم شد». بدین ترتیب بود که از بطن این انقلاب عده ای از بزرگترین فیلمسازان تاریخ سینما نظیر لف کولشوف، پودوفکین، ژیگا ورتوف و گریگوری کوزینتسوف و مهم ترین شان سرگنی آیزنشتاین سر برآوردند.

از آیزنشتاین به عنوان پدر مونتاز فیلم یاد می کنند، او قطعاً اولین نظریه پرداز اصلی در حوزه هنر سینما بود. آیزنشتاین بر این باور بود که مونتاز تکنیکی است که موجب تولد یک سینمای نوین و انقلابی خواهد بود. چرا که مونتاز می تواند فیلم را از تئاتر با محدودیت های دست و پاگیر هنر بورژوازی اش، آزاد کند. با بهره گیری از تکنیک مونتاز، فیلمسازی دیگر به مکان های ثابت که در آن صحنه های دراماتیک را با تعداد انگشت شماری از افراد ضبط می کنند، محدود نمی شود، فیلم ها را می توان در محل با استفاده از افراد واقعی تهیه کرد. مونتاز می تواند



سرگنی آیزنشتاین تکیه بر تخت سلطنت تزار هنگام فیلمبرداری فیلم "اکتبر"

مبارزات کارگران عادی را نشان دهد و با آزاد کردن فیلمسازان از قیود داستان های رایج، که محدود به دیدگاه یک فرد متمایز از دیگران و منحصر به فرد است، امکان می دهد که یک نوع جدید قهرمان بوجود آید. نه یک فرد قهرمان بلکه یک قهرمان جمعی، یعنی جمعیتی قهرمان. بدین ترتیب جمعی از طبقه کارگر و توده های ستمدیده جای یک فرد قهرمان ادبیات کلاسیک و یا درام را می گیرند.

سرگئی آیزنشتاین با فیلم های سال های دهه ۱۹۲۰ اش در به تصویر کشیدن انقلاب روسیه نقش بی همتایی داشت. فیلم های مهم "اعتصاب"، "رژمنو پوتمکین" و "اکتبر"، موسوم به تریلوژی انقلاب، که هر سه درباره انقلاب اند را در فاصله سال های ۱۹۲۸-۱۹۲۴، یعنی قبل از این که استالین قدرت خود را تحکیم کرده باشد، ساخت. این سه فیلم نه تنها به خاطر ضبط و روایت رویدادها از ارزش تاریخی استثنایی برخوردارند بلکه از دستاوردهای درخشان هنر سینما هم محسوب می شوند.

"اعتصاب" (۱۹۲۴) دومین فیلم آیزنشتاین در ۲۶ سالگی و اولین اثر از فیلم های سه گانه بود. این فیلم که در ابتدا با هدف تولید مجموعه ای از فیلم های مستند از مبارزات طبقه کارگر روسیه در سال های پیش از انقلاب ساخته می شود، نه تنها یک فیلم آموزشی موفق بود بلکه یک اثر هنری درخشان هم بود، در ۱۹۲۵ جایزه نمایشگاه هنرهای تجسمی پاریس را ربود و در کشورهای آلمان و اتریش به نمایش گذاشته شد.

فیلم درباره رویدادهای یک اعتصاب کارگری ناموفق است در دوران حکومت تزار. در سرتاسر این فیلم کارگران به ندرت به عنوان افراد منفرد و متمایز دیده می شوند، بلکه بطور جمعی، یک گروه از مردم نماینده کل طبقه کارگر و زحمتکش و در نتیجه در مقام نماینده اکثریت جمعیت روسیه. در سرتاسر فیلم همین نگاه "جمعی و طبقاتی" در مورد افسران پلیس و رهبران نظامی بی رحم، در مقام نماینده رژیم تزاری هم اعمال می شود.



فیلم "اعتصاب" (۱۹۲۴)

مونتاز و سکانس های سریع و کوتاه مشخص ترین ویژگی این فیلم است. از تداوم استفاده کمتری شده و بیشتر صحنه ها کوتاه و فاقد ارتباط زمانی و یا مکانی اند. مونتاز سکانس کشتار کارگران کارخانه و همپوشانی آن با کشتار یک گاو، صحنه ای است که به سختی فراموش می شود.



فیلم "رژمناو پوتمکین" (۱۹۲۵)

فیلم "رژمناو پوتمکین" (۱۹۲۵)، به ماجرای شورش ملوانان یک کشتی جنگی می پردازد، رویدادی در آستانه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه. فضای کشتی در واقع جامعه روسیه تزاری را به نمایش می گذارد. افسران، پزشک و کشتی کشتی همگی ساختار قدرت حاکم را نشان می دهند. سوء استفاده از قدرت، فساد تعمیم یافته، دزدی مواد غذایی و جیره ملوانان توسط افسران سرانجام ملوانان را به شورش وامی دارد. در پی ماجراهایی شورش پیروزمند به شهر بندری اودسا سرایت می کند و مردم شهر به حمایت از ملوانان برمی خیزند. شور و شغف اولیه مردم با ظهور ناگهانی سربازان تزار به وحشت تبدیل می شود. سکانس های این صحنه های نفس گیر ناقل احساسات وحشت و کشتار مردم به تماشاگران، جای تردیدی در نبوغ خارق العاده هنری آیزنشتاین برجا نمی گذارد. تاثیر این فیلم بر بسیاری از کارگردان سرشناس هالیوود و کپی برداری صحنه هایی از این فیلم امر کاملا شناخته شده است.

چه نیرویی در فیلم "رژمناو پوتمکین" نهفته است که باعث شد تا مقامات دولت بریتانیا، کشور مهد دموکراسی بورژوازی، تا سال ۱۹۵۴ نمایش آن را ممنوع کنند؟ هیچ کارگردان دیگری وجود ندارد که در به روی پرده سینما درآوردن خشم، انرژی و امید در مبارزه ی توده ای طبقاتی به پای آیزنشتاین برسد. او با تفکیک ارتباط بین تجربه فردی و جمعی، با نادیده گرفتن دیدگاه ذهنی فردی، و با بهره گیری از تکنیک مونتاز موفق می شود که فداکاری ها، قهرمانی ها، بزدلی ها، خیانت ها و حتی عشق جمعی و نه فردی، یعنی همه آن خصوصیات که اجزا و مؤلفه های یک انقلاب را تشکیل می دهند، در این فیلم به تصویر در آورد.



فیلم "اکتبر" (۱۹۲۸)

فیلم بعدی آیزنشتاین " اکتبر" (۱۹۲۸)، بر اساس کتاب "ده روزی که جهان را لرزاند داد" نوشته جان رید، گزارشگر شاهد در روزهای پیشروی انقلاب ۱۹۱۷ است. در این فیلم که به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب اکتبر ساخته شد، آیزنشتاین دوره بحرانی و سرنوشت ساز بین انقلاب های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، یعنی دورانی که قدرت در دست کرنسکی بود را با قدرت هنری بی نظیری بازسازی می کند. این فیلم بیانگر اوج بهره گیری کارگردان از تکنیک مونتاز است.

"اکتبر" سرشار است از افه های غیرقابل پیش بینی، صحنه های نفسگیر، استعاره های درخشان، حضور متلاطم توده های مردم، طنز و تراژدی. فیلم با انقلاب فوریه و با به زیر کشیدن مجسمه تزار الکساندر سوم شروع می شود. فوریه ماهی است که تنش و ناامیدی موجود در میان کارگران، دهقانان و سربازان را به نمایش می گذارد. در ماه آوریل شاهد ورود لنین از تبعید هستیم که خواستار پایان دادن به حکومت موقت می شود. سپس روزهای ژوئیه می رسد با شورش های ضد جنگ مردم خواستار صلح و کشتار آن ها، با حمله ضد انقلاب، کودتای ژنرال کورنیلوف تزاریست و برپا کردن مجدد مجسمه تزار. ماجرای کورنیلوف وضعیتی ایجاد می کند که کرنسکی رهبر حکومت موقت خود را در قد و قامت یک ناپلئون روسی می بیند. اکتبر ماه فرا رسیدن طوفان کاخ زمستانی است و دنیا شاهد رویداد بدیعی است که نه تنها سرنوشت روسیه بلکه کل دنیا را متحول می سازد.

"اکتبر" آیزنشتاین البته بسیار متفاوت از فیلم کلاسیک هالیوود درباره انقلاب است. برای نمونه آن را مقایسه کنید با فیلم "دکتر ژيوآگو" اثر دیوید لین (بر اساس رمان بوریس پاسترناک) که در آن بر حاشیه یک داستان عاشقانه معمولی و با چند شخصیت اصلی اش که تقریباً تمام فیلم به آن ها اختصاص دارد، انقلاب اکتبر سوار می شود. فیلم "دکتر ژيوآگو" حتی به کتاب "دکتر ژيوآگو" هم وفادار نیست، و این ملزومات ایدئولوژیک از یک سو و سرمایه گذاری از سو دیگر است که محتوای سناریوی فیلم و نحوه تحقق آن سناریو به فیلمی که به روی پرده سینما می رود، را تعیین می کند. اما آیزنشتاین در فیلم "اکتبر" هیچ شخصیت منفردی را برای ما مطرح نمی کند. فیلم فاقد قهرمان (و ضد قهرمان) است، به واقع جای قهرمان فردی فیلم های هالیوودی- بورژوازی را یک "جمع کنشگر" می گیرد.

نمایش سینمایی سکانس تسخیر کاخ زمستانی، کاملاً محصول تخیل آیزنشتاین، استعاره ای از خشم طبقاتی فرودستان است که بعد ۹۰ سال هنوز ویژگی هایش را از دست نداده است: یک تصویر ساده و دوگانه: قدرت و ثروت در داخل کاخ مجلل؛ فرودستان لگدمال شده و فقر در خارج آن. تسخیر کاخ زمستانی در واقعیت امر بسیار نامنظم تر از آن چه فیلم نشان می دهد، بوده و تعداد مهاجمین هم کمتر. او این فیلم را برای نسل های بعدی و تاریخ ساخته بود.

سویا مونتاز - همپوشانی متهورانه تصاویر که شهرتی را برای آیزنشتاین موجب شد، به لحاظ هنری این فیلم پیشگام تعدادی از افه های سینمایی هم بود. آیزنشتاین در "اکتبر" با آفرینش سکانس های شگفت انگیزی چون بالا کشیدن پل معلق، اسب سفید، کرنسکی- ناپلئون و کرنسکی- طاووس مکانیکی، که مؤید قدرت شاعرانه و جادویی یک هنرمند متعهد در مونتاز است احتمالاً بیشتر ملهم از تروتسکی و باکونین بود تا لنین. با دخالت مستقیم استالین صحنه هایی از فیلم که در آن تروتسکی و حتی لنین را نشان می داد، حذف کردند.



آیزنشتاین نظیر بسیاری از هنرمندان کاملاً مرعوب استالین نشد. او در اوایل دیکتاتوری استالین تا حدودی استقلال هنری اش را حفظ کرد، اما بعدها سبک خود را به نفع "رنالیسم سوسیالیست" مورد علاقه استالین رها می کند و برای آن که از خشم دیکتاتور در امان بماند حتی مجبور می شود بطور علنی و به وضع تحقیرآمیزی فیلم هایش محکوم و مردود اعلام کرده و از گذشته اش پوزش بطلبد.



فیلم ناتمام "زنده باد مکزیک" (۱۹۳۱)

هنگامی که آیزنشتاین پس از یک سری پروژه های شکست خورده در ایالات متحده و مکزیک، عمدتاً به واسطه دخالت مخرب استالین، در سال ۱۹۳۲ از غرب به شوروی بازمی گردد، با اوضاع سیاسی بسیار متفاوت دیگری مواجه می شود. اپوزیسیون چپ سرکوب، تروتسکی از شوروی اخراج شده و یوفه خودکشی کرده بود. بوروکراسی ضد انقلابی پیروز به رهبری استالین کوچک ترین مخالفت و اعتراضی در هر زمینه ای از جمله هنر را مجازات می کند.

تلاش های آیزنشتاین و دیگر فیلمسازان اولیه شوروی برای ایجاد یک رابطه تنگاتنگ میان مارکسیسم و سینما با جنبش انقلابی توده ای، با تثبیت ضد انقلاب استالینی به طور وحشیانه خنثی و حتی سرکوب می شوند. در سال ۱۹۳۴، رنالیسم سوسیالیستی دکترین رسمی اعلام می شود و تجارب هنری مدرنیستی سال های اولیه انقلاب به عنوان "انحطاط بورژوایی" منحرف، و مردود اعلام می شوند. هنر از آن به بعد می بایست ستایشگر کارگران، دهقانان و مهمتر از همه، شخص استالین باشد و هنرمندانی که تسلیم نشدند با مشت آهنین رژیم مواجه شدند. برخی مانند کازیمیر ماله ویچ و ولادیمیر تاتلین خودسانسوری را برگزیدند، شاعر بلشویک ولادیمیر مایاکوفسکی خودکشی کرد اما مبارزترین شان نظیر ماندلشتام در اردوگاه کار اجباری جان سپاردند. فصل آخر این کتاب به جزئیات این مسأله می پردازد.

فیلم های سه گانه آیزنشتاین درباره انقلاب را به بیش از اندازه فرمالیستی بودن متهم کردند. اما علت اصلی، هم چون در مورد کتاب جان رید، بی اهمیتی و در سایه بودن نقش استالین در این فیلم ها است.

حتی خوشرقصی های آیزنشتاین برای پروژه ناسیونالیستی بوروکراسی استالینیستی هم نتوانست فیلم بعدی او را از تیغ سانسور محافظت کند. فیلم "ایوان مخوف ۲" (۱۹۴۶) که قسمت دوم فیلم قبلی بود به شدت مورد انتقاد واقع می شود و مانع نمایش آن می شوند چرا که آیزنشتاین در این فیلم فساد و تبه کاری حکومت ایوان مخوف در اواخر عمرش را به نمایش می گذارد و استالین آن را استعاره برای حکومت خود می دید. تنها در سال ۱۹۵۸، در زمان خروشچف و ده سال پس از مرگ آیزنشتاین بود که به این فیلم اجازه نمایش می دهند.

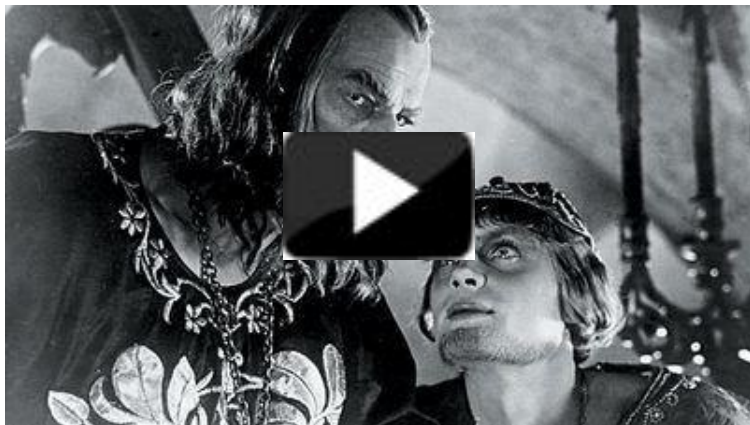


فیلم "الکساندر نوسکی" (۱۹۳۸)

به طور کلی دفاع نظری و هنری از کارهای دوران "رنالیسم سوسیالیستی" آیزنشتاین دشوار است. فیلم های این دوره او سرد، بی روح و از جنس دیگری بوده و کمتر درباره اشان بحث می شود. فیلم "الکساندر نوسکی" (۱۹۳۸)، در ستایش شوالیه های قرون وسطی در مقام مدافعان قهرمان مام میهن است. این فیلم ستایشی بود از ناسیونالیسم روسی علیه تهاجم خارجی، و در خدمت اهداف سیاسی استالین در زمانی که دولت شوروی برای جنگ با آلمان نازی آماده می شد. با چرخش در سیاست خارجی استالین پس از امضای پیمان دوستی بین هیتلر و استالین در ۱۹۳۹ این فیلم مورد خشم استالین واقع می شود.

آخرین کار سینمایی آیزنشتاین فیلم " ایوان مخوف" بود که در دو بخش ساخته شد. قسمت اول " ایوان مخوف ۱" (۱۹۴۴) یک فیلم سمبولیک مبهم و دوپهلو است درباره یک حاکم ستمگری که یک تنه به جنگ اشراف توطنه گر می رود. به لحاظ هنری این فیلم نقطه مقابل فیلم های اولیه و از تکنیک مونتاز و زرق و برق در آن خبری نیست. تفسیری از این فیلم می تواند ستایشی باشد برای سیاست امنیتی داخلی استالین و توجیهی برای محاکمات مسکو و جنایات رژیم. دلیل خشنودی استالین از این فیلم هم احتمالاً چنین می توانسته باشد. اما

در آن سال هایی که حمایت مالی دولتی به او اجازه می داد تا ایده های خود را به کرانه های دوردست تخیل برساند، در همان سال هایی که حتی گریفیت کارگردان نابغه هالیوود در کسب حمایت مالی برای فیلم هایش در ایالات متحده با مشکل مواجه می شد و این در حالی بود که گریفیت و جانشینان اش در بهترین حالت فیلم را هنری برای بازار توده ای و نه برای توده ها تعریف کردند. به هر حال فیلم های آیزنشتاین تجسم نوید تحقق پتانسیل انسانی در سوسیالیسم هستند.



فیلم "ایوان مخوف" (۱۹۴۴)

عمده کارهای آیزنشتاین در دوران "رنالیسم سوسیالیستی"، که بدون شک تلاش های هنری ناموفقی در راستای ارضای جاه طلبی هنری اش به کمک نبوغ هنری و توانایی فکری اش بودند، کم و بیش معرف تمکین به سیستم استالینیستی بود. آیزنشتاین در نوشته های اواخر زندگی اش از این هم فراتر می رود و کمی قبل از مرگش در ۱۹۴۸، در شرایط بیماری و زیر فشارهای سیاسی کاملاً مرعوب می شود و در مقاله ای می نویسد:

«در پرتو قطعنامه های کمیته مرکزی، ما کارگران هنری ... باید کار خلاقانه مان تحت الشعاع منافع آموزشی مردم شوروی باشد. ما نباید از این هدف یک گام پس رویم و یا منحرف شویم. برای درک واقعیت و تاریخ ما باید به روش لنین و استالین مسلط شویم ... این یک تضمینی است برای آن که هنر سینمایی در شوروی بتواند بر تمام شکست های ایدئولوژیک و هنری فائق آید... و بار دگر بتوانیم تصاویری با کیفیت بالا بیافرینیم که شایسته دوران استالین باشد».

پس از میراث آیزنشتاین چه باقی مانده است؟ احتمالاً بدون انقلاب اکتبر هیچگاه اسمی از او نمی شنیدیم. موفقیت های فیلم های اولیه آیزنشتاین بی تردید از آزادی بی حد و مرز نیروهای فرهنگی پس از انقلاب بلشویکی نشأت می گرفت. آن سال ها زمانه مناسبی برای بروز فرهنگی منضبط، ایدئولوژیک و در خدمت قدرت نبود، و نمی توانست هم باشد. آیزنشتاین در سال های اولیه پر درد و رنج دوران انقلابی، در شرایط بی سابقه و بی همتای رهایی خلاق توده ای، در اوج نوآوری و خلاقیت خود بود.

"دیکتاتوری پرولتاریا" از زبان یک زن فمینیست آمریکایی

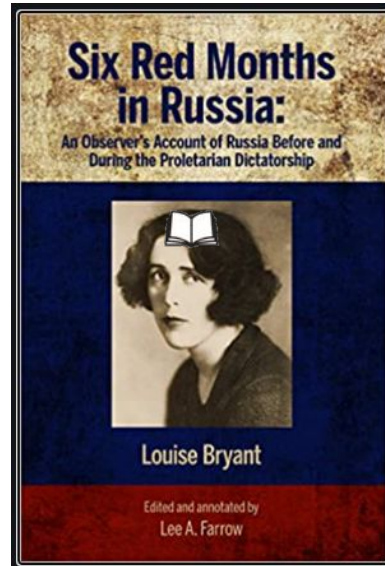
در سپتامبر ۱۹۱۷، لوئیز بریانت و همسرش جان رید پس از یک سفر دشوار و پر ماجرا وارد پتروگراد می شوند. روزنامه نگاران نیویورکی متعهد به آرمان سوسیالیسم، برای تهیه گزارش از انقلاب به روسیه سفر می کنند. لوئیز ۳۱ ساله است، جان در آستانه ۳۰ سالگی. جان رید با نوشتن "کتاب ده روزی که دنیا را به لرزاند" (مارس ۱۹۱۹) به شهرت جهانی می رسد. هم زمان لوئیز هم یک سری مقالات از مشاهدات اش از انقلاب، در مطبوعات آمریکا منتشر می کند. مقالات وی که بیان بی نظیر مشاهدات دست اول او است در اکتبر ۱۹۱۸ در یک مجموعه ای با عنوان "شش ماه سرخ در روسیه" منتشر می شود. درخشانی کتاب جان رید موجب در سایه قرار گرفتن این کتاب مهم شود.

لوئیز بریانت (۱۸۸۵-۱۹۳۶) یک زن فمینیست، فعال سیاسی چپ و روزنامه نگار آمریکایی بود که برای پوشش خبری انقلاب اکتبر جان رید را در سفر به روسیه انقلابی همراهی می کند. او مشاهدات اش از شش ماه اول انقلاب را در مجموعه ای از مقالات، در کتابی با عنوان "شش ماه سرخ در روسیه" در اکتبر ۱۹۱۸، چند ماه پیش از چاپ کتاب رید، در ایالات متحده آمریکا منتشر می کند.

این کتاب مجموعه روایت های جالبی است از بازیگران و رهبران اصلی انقلاب اکتبر در جریان خود انقلاب به قلم یک زن فعال چپگرا و فمینیست آمریکایی. مصاحبه هایش با زنان انقلابی به ویژه جالب توجه است، کتاب مزبور هم چنین شامل بسیاری از تصاویر زنده از زندگی مردم عادی در روسیه انقلابی در آن زمان است.

لوئیز بریانت پس از بازگشت به آمریکا، علیه تهاجم نظامی آمریکا به شوروی تلاش های بسیاری می کند. او حتی در سپتامبر ۱۹۱۸ در برابر کمیته سنا آمریکا، که برای بررسی و مبارزه با نفوذ بلشویزم در ایالات متحده تشکیل شده بود، با شجاعت به نفع انقلاب اکتبر شهادت می دهد. کمی بعد، در سال ۱۹۱۹ برای کسب حمایت افکار عمومی برای بلشویک ها و تقبیح مداخله نظامی آمریکا در روسیه، یک سلسله سخنرانی در سراسر آمریکا ایراد می کند.

بریانت در کتابش با زنان انقلابی روسیه آن زمان گفت‌وگو کرده است، از جمله با کاترین برشکوفسکی، ماریا اسپیریونوا، از اعضای حزب سوسیالیست رولوسیونرهای چپ و الکساندرا کولنتای بلشویک تنها زن عضو هیات دولت. هم چنین درباره رهبران انقلاب مانند، الکساندر کرنسکی، ولادیمیر لنین و لئون تروتسکی هم نوشته است. او خود شاهد بسیاری از رویدادهای مهم انقلاب بود در مورد اکثر آن ها گزارشاتی ارائه می دهد، نظیر کنگره شوراها، تسخیر کاخ زمستانی، مجلس مؤسسان و ...



ویکتور سرژ: آنارشوییستی که بلشویک می شود

ویکتور سرژ یک نویسنده آنارشوییست تندر و فرانسوی بود، با موضوعی نخبه گرا و حتی ضد کارگر. بعدها در زمان قیام بارسلون با سندیکالیست های اسپانیایی همکاری می کند. او به نمایندگی از سوی یک جریان سیاسی غیر بلشویک در سال ۱۹۱۹ به روسیه سفر می کند. ویکتور سرژ به شدت تحت تاثیر اقدامات دولت بلشویکی قرار می گیرد، بلافاصله به بلشویک ها می پیوندد و در بطن فعالیت های انقلابی قرار می گیرد. در کنگره های انترناسیونال کمونیست در سال ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ شرکت می کند و به عضویت هیات اجرایی آن پر می آید.

بعد از مرگ لنین به اپوزیسیون چپ به رهبری لئون تروتسکی می پیوندد و به شدت به مخالفت با انحطاط استالینیستی دولت شوروی و انترناسیونال کمونیست بر می آید و پیامدهای فاجعه بار آن، به ویژه برای انقلاب چین در سال ۱۹۲۷ را محکوم می کند. در سال ۱۹۲۸، از حزب کمونیست شوروی اخراج می شود و زیر نظر پلیس سیاسی قرار می گیرد. به دلیل وضعیت مادی بسیار بد قصد رفتن به فرانسه را می کند. ممنوع الخروج از روسیه می شود. در سال ۱۹۳۳، به اتهام فعالیت های ضد انقلابی به سه سال زندان و تبعید به اورال محکوم شده و تمام نوشته های او توسط گ. پ. او توقیف می شوند. کارزار بین المللی برای آزادی او توسط تروتسکی و هوادارانش به راه می افتد. سرانجام با مداخله مستقیم نویسنده سرشناس فرانسوی رومان رولان نزد استالین بود که سرژ در سال ۱۹۳۶، چند ماه قبل از برگزاری اولین دادگاه محاکمات مسکو از زندان آزاد می شود، تابعیت شوروی از او سلب و از شوروی اخراج می شود.

سرژ کتاب ها و مقالات بسیاری نوشت و در سطح بین المللی به عنوان نویسنده با استعداد و برجسته شناخته شده است. کتاب "سال اول انقلاب" او روایت بسیار ارزشمندی است از تجارب و مشاهدات دست اول خودش در انقلاب اکتبر است.

آلفرد روزمر: سندیکالیستی که طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا می شود

آلفرد روزمر (۱۸۷۷-۱۹۶۴) یک انسان و کمونیست برجسته و یک سندیکالیست انقلابی بود، از روز اول با جنگ جهانی اول مخالفت می کند و در کنفرانس ضد جنگ زیمروالد در سال ۱۹۱۵ سندیکالیست های ضد جنگ فرانسوی را نمایندگی می کند. چهل و شش سال بعد او یکی از ۱۲۱ نفری است که با امضای بیانیه ای در زمان جنگ استقلال الجزایر، سربازان فرانسوی را به سرپیچی از جنگیدن با استقلال طلبان الجزایری دعوت می کنند.

او در زمان جنگ جهانی اول با تروتسکی در پاریس ملاقات کرد، اما با بلشویک ها هیچ تماسی نداشت. وی به شدت تحت تاثیر کتاب "دولت و انقلاب" نوشته لنین که به تازگی در اروپا منتشر شده بود، قرار می گیرد. بدین ترتیب بود که موضع سیاسی روزمر از یک آنارشوییست به یک هوادار دیکتاتوری پرولتاریا متحول می شود.

روزمر در کنگره های دوم و سوم انترناسیونال سوم در مسکو شرکت می کند. او هفده ماه در روسیه اقامت می کند و در این مدت با تمام رهبران بلشویک، به ویژه تروتسکی، لنین و رهبران کمینترن مانند زینوویف در ارتباط است. وی به عضویت کمیته اجرایی کمینترن در می آید و در کمیسیون مسائل بین المللی و هم چنین و در کمیسیون اتحادیه های کارگری دارای مسئولیت است. با استالینیزه شدن کمینترن به مخالفت با سیاست کمینترن می پردازد. این مخالفت ها موجب اخراج او از حزب کمونیست فرانسه می شود. او پایه گذار اولین جنبش تروتسکیستی در سال ۱۹۲۹ بود.

آلفرد روزمر که در زمان انقلاب اکتبر در روسیه بود با نوشتن کتاب "مسکو دوران لنین"، تصویری زنده ای از سال های اولیه انقلاب روسیه و نقش انترناسیونال کمونیست ارائه می دهد. این کتاب به فارسی برگردانده شده است.

آنتولی لوناچارسکی: انقلابی خوش اقبالی که به موقع مرد

آنتولی لوناچارسکی (۱۹۳۳-۱۸۷۵) نویسنده، منتقد ادبی، سخنران مارکسیست و انقلابی روسی از چهره های برجسته بلشویک ها بود.

در عنفوان جوانی جلب مارکسیزم می شود و تا مرگ به آن وفادار می ماند. خودش در این مورد می نویسد: «من آن قدر زود انقلابی شدمیه طورز که به خاطر نمی آورم که چه وقت مارکسیست نبودم». تا زمان انقلاب اکتبر اکثر عمرش را در زندان به سر برد و یا در تبعید گذراند.

لوناچارسکی از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹، در مقام اولین کمیسر خلق برای آموزش اتحاد شوروی فعالیت کرد و نقش اساسی در نظام آموزشی و سیاست های هنری حکومت جدید داشت. با تحکیم بوروکراسی استالینی، در سال ۱۹۲۹ و هم زمان با پیاده کردن برنامه پنج ساله اول، لوناچارسکی را از سمت اش برکنار می کنند و سپس با واگذاری پست سفارت محترمانه او را از سر راه بر می دارند. در سال ۱۹۳۳ در نیمه راه سفر به اسپانیا در فرانسه در اثر بیماری در می گذرد.

از او نوشته های بسیاری در زمینه های فرهنگی، هنری و دینی بر جا مانده است. مهم ترین اثر او کتاب پر حجمی است به نام "چهره های انقلابی" که برای اولین بار در سال ۱۹۱۹ منتشر می شود. نویسنده در هر بخش از این مجموعه، به یکی از شخصیت های انقلاب روسیه می پردازد، از آن جمله لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف و مارتف. اما استالین در میان آن ها نیست.

در سال های ۱۹۲۳، نویسنده با افزودن چندی شخصیت دیگر نسخه کامل تری از این کتاب را منتشر می کند. در عین حال در این چاپ بخش های مربوط به کامنف و شخص خودش را حذف می کند و در عوض بخش هایی درباره

پلخانف، اسوردلوف، ولودارسکی، یریتسکی، الینین و بسالکو می افزایش. در این چاپ هم به استالین اشاره ای نمی شود. نسخه بعدی کتاب که در سال ۱۹۲۴ توسط انتشارات دولتی اوکراین در کی یف منتشر می شود، از نظر محتوای مشابه نسخه سال ۱۹۲۳ بود و تنها تفاوت ها صرفا در ویراستاری است.

پس از مرگ لنین این کتاب در شوروی ممنوع می شود، و تنها دلیل این ممنوعیت عدم اشاره به استالین است. بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۶۵ بود که نسخه جدیدی از این کتاب در شوروی انتشار می باید. جانشینان استالین با حذف بیش از نیمی از کتاب و دستکاری نیمه دیگر آن، به استفاده ابزاری از این کتاب در جهت اهداف سیاسی خود می پردازند. در این نسخه جدید با دو نوع سانسور مواجه ایم. اول آن که بخش های مربوط به تروتسکی، زینوویف، مارتوف، کالینین و بسالکو کاملا حذف می شوند. این که سه نفر اول حذف شوند امر قابل فهم و بدیهی است زیرا در تاریخ نویسی استالینی قرار بر این بود که در تاریخ شوروی نمی بایست هیچ نام و نشانی از آن ها وجود می داشت. و حذف دو نفر دیگر یعنی کالینین و بسالکو هم احتمالا این می توانست باشد که شایستگی اش را نداشتند. نکته دوم این که حتی همان متن ۱۹۶۵ در مقایسه با نسخه متن ۱۹۲۴ بسیار کوتاه تر و دستکاری می شوند. برای مثال تمام انتقادات به لنین موجود در متن ۱۹۲۴ در چاپ اخیر حذف می شوند. چرا که اگر لنین سال ۱۹۲۴ رهبری بود که می شد انتقادش کرد در استالینیزم اسطوره می شود و مصون از خطا، و در نتیجه انتقاد ناپذیر.

لوناچارسکی زنده نماند تا آن که چه بر سر کتاب و مهم تر از آن بر شخصیت های کتاب اش رفت را مشاهده کند. مرگ آن نوع خوش اقبالی ای بود که موجب شد تا از آن سرنوشت مشابهی که احتمالا در انتظارش بود، بگریزد.

خاطرات یک کارگر

منابع و ادبیات در مورد فعالیت های بلشویک ها در میان کارگران روسیه در دوران جنگ جهانی اول و تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بسیار اندک هستند. در میان این منابع کتاب "در آستانه سال ۱۹۱۷"، که در واقع خاطرات و یادداشت های روزانه الکساندر شلیاپنیکوف است، از اهمیت استثنایی ویژه ای برخوردار است.

الکساندر شلیاپنیکوف (۱۹۳۷ - ۱۸۸۵) را عمدتاً به خاطر نقش برجسته اش در "پوزیسیون کارگری" و مبارزات اش در حزب کمونیست بین سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۲ می شناسند (مراجعه کنید به فصل نهم، از اکتبر تا ترمیدور). شلیاپنیکوف یک کارگر فلزکار بود که در سال ۱۹۰۱ به حزب سوسیال دموکرات روسیه می پیوند و در جریان انشعاب حزب به جناح بلشویک ها تعلق دارد. در طی سال های جنگ جهانی اول او مهم ترین سازمان دهنده کارگران در روسیه بود و در عین حال رابط بین لنین (در سوئیس) و حزب بلشویک در روسیه بود.

کتاب "در آستانه سال ۱۹۱۷"، خاطرات او درباره فعالیت هایش در میان کارگران در طی سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ است. این خاطرات که با قلمی بی تکبر، واقع بینانه و صادقانه نوشته شده، بازتاب کننده شخصیت نویسنده است. او به خاطر موقعیت ویژه اش بهتر از دیگر رهبران بلشویک با مسائل و روحيات کارگران روسیه آشنایی داشت. از این لحاظ مطالعه این کتاب اهمیت ویژه ای دارد.

"یادداشت های خصوصی" یک منشویک

نیکلای نیکلایویچ سوخانوف یک منشویک انترناسیونالیست چپ و از اعضای کمیتهی اجرایی شورای پتروگراد بود. سوخانوف، خود در انقلابات فوریه و اکتبر در پتروگراد حضور داشت. او یکی از معدود شاهدان عینی قابل اعتماد، و شاید هم تنها شاهد قابل اعتمادی است که ورود لنین به ایستگاه فنلاند را ثبت کرده و لنین را تا مقر بلشویک ها همراهی می کند.

او خاطرات و یادداشت های اش از انقلابات فوریه و اکتبر را در یک مجموعه هفت جلدی گردآوری می کند که اولین بار با عنوان، "انقلاب روسیه ۱۹۱۷، یادداشت های خصوصی" در سال ۱۹۲۲ در روسیه شوروی چاپ می شود. لنین این اثر را با علاقه می خواند و خواندن آن را توصیه می کند. این خاطرات، اگر چه از دیدگاه یک منشویک نوشته شده است (لنین آن را توصیف انقلاب از منظر یک نویسنده خرده بورژواز ارزیابی می کند) معهداً روایت ارزشمندی از شاهدان عینی از رویدادها است.

در دوران سلطه استالین این کتاب جمع آوری و ممنوع می شود. نویسنده کتاب هم به جرم این که در کتاب هفت جلدی اش چندان اشاره ای به استالین نمی کند در طی محاکمات نمایشی مجبور به اعتراف به ارتکاب جرم های واهی شده و سرانجام اعدام می شود. بسیاری از تاریخ‌پژوهانی که این دوره‌ی زمانی از انقلاب روسیه را مورد بررسی قرار داده اند، از جمله تروتسکی، از کتاب ساخانوف به عنوان منبع استفاده کرده‌اند. مطالعه این کتاب برای همه نخستین مورخان انقلاب ضروری بود.

شش هفته در روسیه انقلابی

آرتور رنسام، نویسنده مشهور انگلیسی، در ۱۹۲۰ به روسیه سفر می کند، البته آن زمان هنوز به شهرت نرسیده بود. او به شدت تحت تأثیر رویدادهای آن سال شوروی، به خصوص جنگ داخلی و فلاکت های ناشی از آن قرار می گیرد. او مشاهدات خود را در کتاب "شش هفته در روسیه انقلابی" ثبت می کند.

آرتور رنسام روسیه را خوب می شناخت. او از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در آن کشور زندگی کرده بود. او زبان روسی را به خوبی می دانست و خبرنگار روزنامه انگلیسی "دیلی نیوز" و "منچستر گاردین" بود. او با بسیاری از رهبران بلشویک مانند لنین، تروتسکی و چپرین شخصا دوستی داشت و با منشی تروتسکی، اوگنیا پتروونا شاپینا، ازدواج می کند. تفسیرهای آرتور رانسوم، به عنوان مفسر اصلی انگلیسی زبان صحنه سیاست روسیه شوروی در متشنج ترین لحظه تاریخ آن کشور، در نوع بی نظیرند. نوشته ها و گزارشات او از رویدادهای انقلاب روسیه، برخلاف سرنوشت نوشته های گزارشگران دیگر، دچار تیغ سانسور و دستکاری سردبیر روزنامه نشدند.

رنسام برخلاف گزارشگران متعددی مانند جان رید، ویکتور سرژ و آلفرد روزمر، که انقلابیون متقاعد بودند، به هیچ خط سیاسی خاصی گرایش نداشت و کم ترین تمایلی هم به آرمان های بلشویک ها از خود نشان نمی دهد. اما ثبت رویدادهای توسط رنسام در کتاب های "شش هفته در روسیه انقلابی"، "بحران در روسیه" و جزوه "حقیقت در مورد روسیه"، نوشتارهایی برجسته و صادقانه هستند از رویدادهای سال های اولیه حکومت بلشویک ها و گواهی اند بر درستی این ادعا که "حقیقت انقلابی است". متأسفانه در اثر شهرت جهانی بعدی آرتور رنسام به خاطر نوشتن کتاب برای کودکان، برای سال های طولانی کتاب "شش هفته در روسیه انقلابی" به ورطه فراموشی سپرده می شود.

پنج روزی که روسیه را متحول کرد

سرگئی امتیلافسکی، یک سوسیالیست رولوسیونر چپ بود که در انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر نقش فعالی داشت. در ۱۹۱۸، او مشاهدات خود را در کتابی با عنوان "پنج روزی که روسیه را متحول کرد" منتشر می کند. این کتاب بر پنج رویداد مهم، که نویسنده شخصاً در آن ها شرکت داشته، متمرکز می شود: انقلاب فوریه (۲۷ فوریه)، حکومت موقت (۳ مارس)، دستگیری تزار (۹ مارس)، قیام اکتبر (۲۵ اکتبر)، و دست آخر مجلس موسسان (۵ ژانویه ۱۹۱۸).

مورگان فیلیپس پرایس

مورگان فیلیپس پرایس (۱۹۷۳ - ۱۸۸۵) یک انگلیسی از طبقه اعیان و مخالف جنگ جهانی اول بود. به همین خاطر به لحاظ سیاسی به چپ گرایش داشت. او از سوی نشریه منچستر گاردین به عنوان خبرنگار جنگی به جبهه روسیه فرستاده می شود. او از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸ شاهد و گزارشگر رویدادهای جنگ و انقلاب است. در جریان انقلاب پرایس به لحاظ سیاسی خیلی زود به بلشویک ها نزدیک می شود. به همین دلیل اکثر گزارش هایی که از رویدادهای انقلاب برای منچستر گاردین می فرستد، اگر نادیده گرفته نشوند به شدت سانسور می شوند.

پرایس پس از بازگشت به انگلیس وارد سیاست می شود و به جناح چپ حزب کارگر می پیوندد. تنها مدت ها بعد از مرگ او در ۱۹۷۳ بود که برای اولین بار مجموعه ای از گزارش های دست اول او با نام "یادداشت های مخابره شده از انقلاب؛ روسیه ۱۹۱۸-۱۹۱۶" منتشر می شوند. به دلیل سفرهای بسیار به نقاط مختلف روسیه، یادداشت های او حاوی اطلاعات فراوانی در مورد مناطق دیگر غیر از دو پایتخت پتروگراد و مسکو است. پرایس مقاله جالبی با عنوان "اروپای سرمایه دار و روسیه سوسیالیست" دارد که در سال ۱۹۱۹ منتشر شد.

الکساندرا کولنتای: اولین وزیر و اولین سفیر زن در تاریخ

الکساندرا کولنتای (۱۹۵۲ - ۱۸۷۲)، دختر یک ژنرال تزاری، در خانواده ای اشرافی متولد می شود و آموزش های بسیار سنتی می بیند. او در سال ۱۸۹۳ به جنبش کارگری روسیه می پیوندد و به عضویت حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه در می آید. در ۱۸۹۶، او برای تحصیل به زوریخ می رود و در آن جا مارکسیست می شود. در پی انشعاب در سوسیال دموکراسی روسیه، پس از یک درنگ طولانی برای مدتی به منشویک ها می پیوندد. کولنتای مخالف سرسخت جنگ جهانی اول بود و در سال ۱۹۱۵ به دلیل مواضع انترناسیونالیست خود، رابطه‌ی خود را با میانروانی که حامی جنگ بودند قطع می کند و به بلشویک‌ها می پیوندد.

در سال ۱۹۱۷ کولنتای بدون شرط از خط سیاسی لنین حمایت می کند و به ویژه مدافع قیام اکتبر و مخالف مواضع زینوویف و کامنف بود. وی از نوامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ عهده دار مقام کمیسر خدمات عمومی [وزیر بهداشت] می شود. کولنتای نه فقط تنها وزیر زن اولین حکومت بعد از انقلاب اکتبر است بلکه اولین وزیر زن در تاریخ هم هست. او کنفرانس های متعددی، از جمله اولین کنگره کارگران سراسر روسیه را سازماندهی می کند.

الکساندرا کولنتای در سال ۱۹۱۸، از رهبران گرایش موسوم به "کمونیست چپ" بود که با سیاست های رهبری حزب بلشویک به مخالفت برخاست، عمدتاً علیه مدیریت تولید، مخالفت با محدودیت آزادی های سیاسی، شرایط پیمان برست- لیتوفسک و سرکوب سایر انقلابیون.

او در سال ۱۹۲۰ همراه با شلیاپتکف جناح اپوزیسیون کارگری را ایجاد کرد که خواهان دموکراسی بیشتر، خودمختاری اتحادیه ها و کنترل کارگران بر تولید

بود. او در همین سال می نویسد:

«کارگران می پرسند - ما کی هستیم؟ آیا ما واقعاً طرفدار دیکتاتوری طبقاتی هستیم، یا فقط یک گله مطیع هستیم که به عنوان پشتوانه ای برای کسانی که با خود با توده ها قطع رابطه کرده، کسانی که بدون توجه به نظرات ما و توانایی های اخلاقانه، پشت پوشش قابل اعتماد نام حزب، سیاست های خود را دنبال می کنند و صنعت ایجاد می کنند».

کولنتای به شدت مخالف مشی نوین اقتصادی (نپ) بود و آن را حمله به طبقه کارگر، تقویت دهقانان و خرده بورژوازی ارزیابی می کرد که موجب احیای سرمایه داری می شود.

با ممنوعیت جناح ها و به خصوص پس از مرگ لنین، بوروکراسی برای دور کردن او از سیاست، او را به مأموریت های دیپلماتیک می فرستند. از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۴۵ سفیر شوروی در کشورهای نروژ، مکزیک و سوئد می شود.

در جریان مبارزات سیاسی درون حزب کمونیست شوروی پس از مرگ لنین، کولنتای در برابر استالین تسلیم می شود و این عمل خود را چنین توجیه می کند:

«چگونه بجنگیم، چگونه از خود در برابر توهین دفاع کنیم؟ و آن ها امکانات زیادی برای گسترش آن دارند!... شما نمی توانید با سیستم بجنگید. اما تا آن جا که به من مربوط می شود، من اصول خود را در کنجی از وجدان خود دفن کرده ام و سیاست هایی را که به من دیکته می شود به بهترین شکل ممکن انجام می دهم» (مکالمه با م. بادن، ۱۹۲۵).

الکساندر کولنتای یکی از شخصیت های محوری جنبش آزادی زنان بود و شاید مهم ترین، و در سراسر زندگی اش در راه آزادی زنان مبارزه کرد. در سال

۱۹۱۹ او همراه با اینسا آرماند بخش زنان حزب کمونیست را ایجاد کرد. او هنگامی که به عنوان اولین سفیر زن در تاریخ به نوژ فرستاده شد، می‌نوید:

«دریافتم که پیروزی‌ای که از این راه به دست آورده‌ام تنها متعلق به من نیست بلکه به تمام زنان تعلق دارد ... گاهی که به من می‌گویند انتصاب یک زن به چنین جایگاه پرمسئولیتی بسیار با اهمیت است، با خودم فکر می‌کنم که در تحلیل نهایی ... آن چه اهمیت اساسی دارد این است که زنی مانند من، که همواره مخالف معیارهای دوگانه بوده و هیچ‌گاه هم این مسئله را پنهان نکرده، در طبقه‌ای پذیرفته شده است که تا همین امروز محافظ سرسخت سنت و شبه اخلاقیات بوده است.»

در یکی از مهم‌ترین نوشته‌های الکساندرا کولنتای با عنوان "خودزندگی نامه زن کمونیست که رهایی جنسی یافت" می‌خوانیم:

«زن نوین دختر نجیبی نیست که عشق‌اش به یک ازدواج موفق ختم شود. همسری نیست که در خفا از خیانت‌های شوهرش رنج بکشد. پیردختری نیست که در حسرت عشق ناکام جوانیش بسوزد. او قربانی شرایط رقت‌بار طبیعت سرکوب شده‌اش نیست. زن نوین، قهرمانی است که مستقلانه از زندگی طلب می‌کند؛ که اعتماد به نفس دارد، که علیه بردگی جهانی زنان در مقابل دولت و خانه و جامعه می‌ایستد، که به عنوان نماینده همجنسان خود برای حقوق‌اش می‌جنگد.»

الکساندرا کولنتای در سال ۱۹۴۵ بازنشسته شد و تا زمان مرگش در ۹ مارس ۱۹۵۲ در مسکو زندگی کرد. او از نادر رهبران بلشویک و تنها عضو کمیته مرکزی بلشویک‌ها در زمان قیام اکتبر بود که توسط استالین نابود نشد.

با رشد رادیکالیسم سیاسی در دهه ۱۹۶۰ و رشد جنبش فمینیستی در دهه ۱۹۷۰، زندگی شخصی و نوشته‌های کولنتای هم در سراسر جهان مطرح می‌شوند. متعاقباً مجموعه‌ای از کتاب‌ها و جزوات نوشته کولنتای و یا درباره او منتشر می‌شوند.

به رفیق عزیز لونیز برایانت
از دوستش الکساندرا کولنتای،
پتروگراد، ۱ سپتامبر ۱۹۱۸



To dear comrade
Louise Bryant
from her friend
Alexandra Kollontai
Petrograd 1/9/18.

"تاریخ انقلاب روسیه تا صلح برست لیتوفسک" تروتسکی

تنها چند ماه پس از به قدرت رسیدن بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷، لئون تروتسکی جزوه "تاریخ انقلاب روسیه تا صلح برست لیتوفسک" را درباره انقلاب روسیه می نویسد. این کتابچه که در سال ۱۹۱۸ در برست لیتوفسک در جریان مذاکرات صلح بین دولت جدید شوروی و ارتش قیصر آلمان و در فاصله بین جلسات آن نوشته شد، مقدمه ای عالی برای آشنایی با انقلاب روسیه است. تروتسکی در مقدمه آن هدف از نوشتن شتابانه این کتاب را آشنایی کارگران دنیا با انقلاب اکتبر، با اهداف آن و سرانجام دست یاری دراز کردن به سوی آن ها اعلام می کند.

"تاریخ انقلاب روسیه" نوشته لئون تروتسکی

دوازده سال بعد در شرایط کاملا متفاوتی تروتسکی کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" در بیش از ۹۰۰ صفحه و در سه جلد، این مهم ترین رویداد تاکنونی بشر آگاه را منتشر می کند. سال بعد این کتاب به انگلیسی ترجمه می شود.

در بین کتاب های بسیاری که درباره انقلاب روسیه نوشته شده اند بی تردید کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته لئون تروتسکی جایگاه ویژه و استثنایی دارد. یک اثر برجسته مارکسیستی درباره انقلاب روسیه، که با گذشت نود سال از انتشارش کماکان یکتا باقی مانده است. گزارشی کامل و تحلیل عمیق مارکسیستی از رویدادهای مهم یک تجربه تاریخی در سه جلد.

این کتاب تروتسکی اثر بی همتایی است در تاریخ نگاری، زیرا صرفا به روایت تاریخ انقلاب بسنده نمی کند، بلکه یک بررسی همه جانبه و صریحی است از این که تاریخ چیست؟ چگونه باید آن را مطالعه کرد؟ و چگونه آن نوشت؟

بررسی چگونگی عملکرد دینامیک اجتماعی، چگونگی گره خوردن لحظات مهم تاریخی به اراده انسانی؟ از این رو، این بررسی درباره همه انقلاب ها و نه صرفا سال ۱۹۱۷ است. موفقیت تروتسکی در این نوشته فقط به این دلیل نبود که مارکسیزم تروتسکی از ژرفا و ظرافت ویژه ای برخوردار است (نظریه پردازی استثنایی)، بلکه او نقش عملی بی چون و چرایی در پیروزی قیام اکتبر هم داشت (سازمانده ای برجسته)، و دقیقا دیالکتیک نظریه - کنش به او امکان نوشتن چنین اثری را می دهد.

کسی که این اثر تروتسکی را خوانده باشد دیگر نمی تواند مدعی شود که مارکسیزم "مکانیکی" است و یا "فقط به اقتصاد علاقه مند است". این کتاب علیه مارکسیزم دترمینیستی و اقتصادگرا است. تاریخ مکانی است برای خواندن پیشینه انقلاب. برای آموختن درستی و یا نادرستی نظریات. در این کتاب تروتسکی به بهترین وجهی درستی قانون "انکشاف ناموزون مرکب"، که در بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ تبیین کرده بود، را در گسترش انقلاب فوریه به انقلاب اکتبر، با زبانی شیوا و استدلالاتی استوار و به کمک رویدادها ثابت می کند.

به اندازه کافی مطلب برای یک عمر مطالعه درباره انقلاب اکتبر وجود دارد. علاوه بر منابعی که در این کتاب از آن ها نام برده شده، کتاب های فراوان و پژوهش های تخصصی بسیاری هم در دسترس هستند. اما اگر این کتاب تروتسکی، توسط کتاب "کارگران پتروگراد و تسخیر قدرت توسط شوراها"، نوشته دیوید مندل، تکمیل شود، مجموعا یک تصویر نسبتا کاملی از این رویداد تاریخی ترسیم می کنند، تصویری که در آن سال ۱۹۱۷، یک انقلاب کارگری به عنوان نقطه اوج تاریخ بشر، چشم انداز جدیدی به روی بشریت می گشاید. شناخت سال ۱۹۱۷ برای بازگشایی این چشم انداز حیاتی است. و اگر قرار باشد برای این مهم فقط یک کتاب را برگزینیم، انتخاب ما بدون کم ترین تردید کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی است.



جان رید، "ده روزی که دنیا را لرزاند"

www.marxists.org/farsi/archive/reed/works/1919/dah-roozi-donya-larzand.pdf

لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، در ۳ جلد

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye1.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye2.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye3.pdf>

لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه تا صلح برست لیتوفسک"

www.bolshevik.info/history-of-the-russian-revolution-to-brest-litovsk-part-1.htm

لوئیز برابانت، "شش ماه سرخ در روسیه"

<https://www.marxists.org/archive/bryant/works/russia>

نیکلای سوخانوف، "انقلاب ۱۹۱۷ روسیه"، یادداشت‌ها

<https://www.abebooks.co.uk/book-search/title/the-russian-revolution-1917-a-personal-record/>

ویکتور سرژ، "سال اول انقلاب روسیه"

<https://thesocialist.org.au/product/year-one-russian-revolution/>

<https://www.marxists.org/archive/serge/1930/year-one/index.htm>

آلفرد روزمر، "مسکوی لنین"

<https://www.digikala.com/product>

آنتولی لوناچارسکی، "چهره های انقلابی"

<https://www.marxists.org/archive/lunachar/works/silhouet/index.htm>

آکساندر شلیاپنیکوف، "در آستانه سال ۱۹۱۷"

<http://www.bolshevik.info/on-the-eve-of-1918.htm>

آرتور رنسام، "شش هفته در روسیه انقلابی"

<https://archive.org/details/sixweeksinnussia00ransuoft/page/n11/mode/2up>

سرگئی امستیسلاوسکی، "پنج روزی که روسیه را متحول کرد"

<https://archive.org/details/fivedayswhichtra00msti/page/n191/mode/2up>

مورگان فیلیپس پرایس، "اروپای سرمایه‌دار و روسیه‌ی سوسیالیست"

<https://www.marxists.org/archive/price/1918/europe-russia.htm>

آکساندرا کولنتای، "خودزندگی نامه زن کمونیست که رهایی جنسی یافت"

<https://www.marxists.org/archive/kollonta/1926/autobiography.htm>



سرگئی آیزنشتاین

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/13>

فیلم "اعتصاب" (۱۹۲۴)

<http://www.hks-iran.com/videos/strike.mp4>

فیلم "رزمناو پوتمکین" (۱۹۲۵)

http://www.hks-iran.com/videos/battleship_potemkin.mp4

فیلم "اکتبر" (۱۹۲۸)

<http://www.hks-iran.com/videos/october.mp4>

فیلم ناتمام "زنده باد مکزیک" (۱۹۳۱)

<https://www.youtube.com/watch?v=TBTdUD0UOI8>

فیلم "الکساندر نوسکی" (۱۹۳۸)

https://www.youtube.com/watch?v=Y_22SMkIO8A

فیلم "ایوان مخوف" (۱۹۴۴)

<https://www.youtube.com/watch?v=i4jjdv3F1po>



رویدادهای مرتبط با انقلاب اکتبر

پیش زمینه های انقلاب اکتبر

۱۷۷۴ - ۱۷۷۳: شورش های دهقانی علیه سرواژ در سراسر روسیه، اختناق سیاسی و سیاست های استعماری.

۱۷۹۴ - ۱۷۸۹: انقلاب کبیر فرانسه.

۲۷ ژوئیه ۱۹۹۴: (۹ ترمیدور)، سقوط روبسپیر در فرانسه.

۲۶ دسامبر ۱۸۲۵: قیام دکابریست ها علیه تزاریزم به رهبری افسران جوان در روسیه.

۱ ژوئن ۱۸۴۷: "اتحادیه دادگران" که شعارش "همه انسان ها با هم برادرند" بود، در اثر نفوذ کارل مارکس نام اش به "اتحادیه کمونیست ها" و شعارش هم به "پرولتاریای همه کشورها متحد شوید" تغییر می کند.

۲۱ فوریه ۱۸۴۸: انتشار "مانیفست حزب کمونیست"، نوشته کارل مارکس و فردریش انگلس.

۲۵ - ۲۱ فوریه ۱۸۴۸: قیام مردم پاریس و خلع سلطنت لویی فیلیپ.

۲۶ - ۲۲ ژوئن ۱۸۴۸: قیام کارگران پاریس برای دفاع و حفظ دستاوردهای اجتماعی در پی انقلاب فوریه.

۱۷ نوامبر ۱۸۵۲: در پی سرکوب پلیس، به پیشنهاد کارل مارکس "اتحادیه کمونیست ها" منحل می شود.

۶ مارس ۱۸۶۱: الغای سرواژ و پایان رسمی نظام فئودالیتیه در روسیه.

۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴: تأسیس "انجمن بین المللی کارگران"، اولین تشکل بین المللی کارگری، موسوم به "بین الملل اول"، به ابتکار کارل مارکس در لندن.

پیوست هشتم

رویدادهای مهم مرتبط با انقلاب اکتبر

تاریخ های مربوط به رویدادهای روسیه تا قبل از فوریه سال ۱۹۱۸ بر طبق تقویم قدیمی ژولین هستند. پس از انقلاب اکتبر، در سال ۱۹۱۸ تقویم گریگوری رایج در دیگر کشورهای اروپایی، اتخاذ می شود. تاریخ رویدادهای بعد از این تغییر تقویم، مطابق تقویم گریگوری هستند.

۲۴ مارس ۱۸۷۰: مارکس در اعلامیه بین الملل در بخش مربوط به روسیه می نویسد: «کشور شما هم شروع کرده است در جنبش عمومی دوران ما شرکت کند».

۲۲ آوریل ۱۸۷۰: تولد ولادیمیر ایلیچ اولیانوف (لنین).

۱ سپتامبر ۱۸۷۰: مارکس در نامه ای به فردریک سورج این چنین انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را پیش بینی می کند: «خران پروسی متوجه نیستند که این جنگ [بین فرانسه و پروس] منجر به جنگ بین آلمان و روسیه خواهد شد، همان طور که جنگ ۱۸۶۶ به جنگ بین پروس و فرانسه انجامید. این جنگ کنونی هم نقش قابله انقلاب روسیه را خواهد داشت».

۱۸ مارس- ۲۸ مه ۱۸۷۱: حکومت هفتاد روزه کمون پاریس.

۱۳ مارس ۱۸۸۱: ترور الکساندر دوم تزار روسیه.

فوریه ۱۸۷۲: انتشار ترجمه روسی کتاب "سرمایه" مارکس.

۱۵ ژوئیه ۱۸۷۶: انحلال "بین الملل اول".

۷ نوامبر ۱۸۷۹: تولد لئو داویدویچ برونشتاین (تروتسکی).

۲۱ دسامبر ۱۸۷۹: تولد ژوزف ویسارینویچ (استالین).

۱۸۸۲: انتشار کتاب مهمی با عنوان "سرنوشت سرمایه داری در روسیه". نویسنده در این کتاب سعی دارد نشان دهد که انکشاف سرمایه داری در روسیه ناممکن است و در نتیجه جایی برای جنبش مارکسیستی وجود ندارد.

۱۳ مارس ۱۸۸۱: سوء قصد موفق به جان تزار الکساندر دوم به دستور کمیته مرکزی حزب اراده مردم.

۱۳ مارس ۱۸۸۷: سوء قصد ناموفق به تزار الکساندر سوم.

۲۰ مه ۱۸۸۷: اعدام برادر لنین به اتهام اقدام به سوء قصد به جان تزار الکساندر سوم.

۱۴ ژوئیه ۱۸۸۹: برگزاری کنگره مؤسس "بین الملل دوم" در پاریس با شرکت پلخانف به عنوان نماینده حزب سوسیال دموکراسی کارگران روسیه.

۱۸۹۱: قحطی بزرگ در روسیه، ناتوانی کامل حکومت در مواجهه با آن و اعتراضات سراسری دهقانان.

مه ۱۸۹۶: اعتصاب عمومی در صنایع نساجی شهر پترزبورگ (اولین مبارزه جمعی طبقه کارگر در روسیه) به کاهش ساعات روزکار می انجامد.

فوریه ۱۸۹۷: لنین جوان به ۳ سال تبعید به سیبری محکوم می شود.

آوریل ۱۸۹۹: انتشار کتاب "رشد سرمایه داری در روسیه"، نوشته لنین.

دسامبر ۱۹۰۰: انتشار اولین شماره نشریه ایسکرا توسط لنین.

۱۹۰۴-۱۹۰۰: بیش از ۷۰۰ شورش دهقانی در سراسر روسیه.

۱۹۰۲: انتشار کتاب "چه باید کرد؟"، نوشته لنین.

ژوئیه ۱۹۰۳: انشعاب در حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه به دو جناح راست اصلاح طلب- غیر کارگری (منشویک ها) و چپ انقلابی- کارگری (بلشویک ها).

ژوئیه ۱۹۰۴: کشته شدن پله هو نخست وزیر توسط یک سوسیال رولوسیونر.

فوریه ۱۹۰۴: شروع جنگ بین روسیه و ژاپن.

۱۹۰۴: انتشار کتاب "تکالیف سیاسی ما" نوشته تروتسکی.

دسامبر ۱۹۰۴: اعتصابات کارگران صنایع نفت در باکو.

انقلاب شکست خورده ۱۹۰۵

۶ ژانویه ۱۹۰۵: اعتصاب کارگران کارخانه پوتیلوف.

۹ ژانویه ۱۹۰۵: در این روز که بعدها به "یکشنبه خونین" معروف شد، پلیس تزار در پترزبورگ بر روی کارگرانی که به رهبری کشیشی برای طلب استمداد از تزار پدر ملت، همراه با خانواده هایشان به سوی کاخ تزار حرکت می کردند، آتش می گشاید و صدها نفر را کشته می شوند. در پی این رویداد خونین تزار مشروعیت اش را کاملا از دست می دهد. در واکنش به این کشتار، کارگران در سراسر روسیه به ایجاد شوراهای خود اقدام می کنند که منجر به انقلاب ۱۹۰۵ می شود.

فوریه ۱۹۰۵: کشتار آرامنه در باکو.

۲۵ آوریل - ۱۰ مه ۱۹۰۵: سومین کنگره حزب بلشویک.

۲۷ ژوئن ۱۹۰۵: شورش در رزناو کروونشتات.

اوت ۱۹۰۵: روسیه در جنگ با ژاپن در جزایر ساخالین شکست می خورد و مجبور به امضای پیمان حقارت آمیز پورتموث می شود. اکتبر ۱۹۰۵: اعتصاب عمومی کشور را فلج می کند و کاری هم از پلیس و ارتش بر نمی آید. تزار مجبور به عقب نشینی می شود و "مانیفست ۱۷ اکتبر" را امضا می کند که در آن انتخابات آزاد، حقوق و آزادی های جمعی به رسمیت شناخته می شود.

۱۶ دسامبر ۱۹۰۵: سرکوب خونین انقلاب کارگران توسط حکومت، دستگیری لئون تروتسکی رهبر شورای کارگران پترزبورگ، و دیگر اعضای شورا و رهبران اتحادیه های دهقانی.

۲۰ دسامبر ۱۹۰۵: ۲۰۰ هزار کارگر در مسکو و ۱۰۰ هزار در پترزبورگ به اعتصاب دست می زنند.

۲۲ دسامبر ۱۹۰۵: قیام مسلحانه و جنگ خیابانی در مسکو.

۳۰ دسامبر ۱۹۰۵: سرکوب خونین و پایان قیام کارگران.

۱۹۰۶: انتشار کتاب "نتایج و چشم اندازها" نوشته تروتسکی.

۱۰ مه ۱۹۰۶: گشایش اولین دوما.

ژوئن ۱۹۰۶: بازگشت لنین به روسیه و انتشار قانونی نشریه "به پیش".

ژوئیه ۱۹۰۶: انحلال دوما توسط تزار و آغاز دیکتاتوری استولپین.

۴ اکتبر ۱۹۰۶: محاکمه و تبعید تروتسکی به سیبری.

۳ سپتامبر ۱۹۰۶: انتشار غیر قانونی نشریه "پرولتر" توسط بلشویک ها.

نوامبر ۱۹۰۶: اصلاحات ارضی استولپین برای ایجاد یک پایگاهی در روستاها.

۱۹۰۹: انتشار کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریزیسم" نوشته لنین.

۱۹۰۹: انتشار کتاب "۱۹۰۵" نوشته تروتسکی.

جنگ جهانی اول

ژانویه - ژوئیه ۱۹۱۴: رشد نارضایتی ها در سراسر روسیه، اعتصابات کارگری در مسکو، پترزبورگ، باکو و دیگر شهرهای صنعتی.

اوت ۱۹۱۴: شروع اولین جنگ جهانی. موضع گیری در قبال جنگ همه اختلافات سیاسی احزاب سیاسی مخالف تراز را تحت الشعاع قرار می دهد. دو موضع متضاد عبارتند از جنگ طلبی زیر لوای دفاع از مام میهن از یک سو، و شکست طلبی و سرنگونی رژیم ترازیزم از سوی دیگر.

دسامبر ۱۹۱۴: لنین که در تبعید در خارج از روسیه به سر می برد "تازه درباره جنگ" را به روسیه می فرستد. این تزا عبارت بودند از: (۱) جنگ علیه جنگ؛ (۲) تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی؛ شکست حکومت تزار در هر شرایطی به عنوان شر کم تر.

سپتامبر ۱۹۱۵: برگزاری کنفرانس زیمروالد با شرکت احزاب سوسیالیست اروپایی. در این کنفرانس علیه جنگ قطعنامه ای به تصویب می رسد. امضا کنندگان روسی عبارت بودند از لنین، تروتسکی، اکسلرود و بوبروف.

۱۹۱۶: کنفرانس کینتال با شرکت جناح چپ احزاب سوسیالیست اروپایی به رهبری رزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی، رادک و ... در این کنفرانس علیه جنگ اقدامات رادیکال تجویز می شود، از جمله اعتصاب عمومی و قیام.

۱۹۱۶: انتشار کتاب "امپریالیزم به مثابه عالی ترین مرحله سرمایه داری" لنین.

انقلاب های فوریه و اکتبر

۱۹۱۷

۹ ژانویه: اعتصاب و تظاهرات ۵۰ هزار کارگر در پتروگراد در سالگرد کشتار "جمعه خونین" سال ۱۹۰۵.

۲۲ فوریه: اعتصاب کارگران کارخانه پوتیلوف در پتروگراد.

۲۳ فوریه: تظاهرات عظیم زنان در روز جهانی زن برای "نان"، "آزادی" و "صلح". پیوستن سربازان اعزامی برای سرکوب معترضین به تظاهرات کنندگان. رهبران حزب منشویک از زندان پیتر و پل آزاد می شوند و شورای پتروگراد را ایجاد می کنند.

۲۵ فوریه: اعتصاب عمومی در پتروگراد و اعزام سربازان برای سرکوب آن.

۲۶ فوریه: فرمان انحلال دوما (پارلمان) توسط تزار نیکلای دوم و اعلام حکومت نظامی. دوما فرمان تزار را نادیده می گیرد و یک حکومت موقت با نخست وزیری گنورگی لووف تعیین می کند.

۲۷ فوریه: شورش پادگان ها، اتحاد کارگران با سربازان، ایجاد شورای پتروگراد.

۱ مارس: "فرمان شماره یک شورای پتروگراد" در فراخواندن سربازان به تشکیل شوراها در پادگان ها.

۲ مارس: "سازش ۲ مارس" بین حکومت موقت و شوراها، انحلال سلطنت و دستگیری تزار.

۳ مارس: به موازات تشکیل شوراها، نمایندگان دومای تزاری هم یک حکومت موقت تشکیل می دهند. این دو ارگان قدرت رو در روی هم قرار می گیرند و یک وضعیت قدرت دوگانه به وجود می آید.

۶ مارس: حکومت موقت برنامه اش را اعلام می کند: عفو عمومی؛ تدارک مجلس مؤسسان با حق رای همگانی؛ تضمین آزادی های اساسی؛ ادامه جنگ تا پیروزی نهایی.

۷ مارس: لنین در تبعید "نامه های از راه دور" را به روسیه می فرستد.

۱۷ مارس: تاسیس شورای قانونگذاری در اوکراین.

۲۷ مارس: کنفرانس شوراهاى سراسر روسیه.

۲۲ مارس: مراسم بزرگداشت جان باختگان انقلاب فوریه.

۳۰ مارس: ایجاد استان مستقل استونی.

۳ آوریل: ورود لنین به روسیه.
۴ آوریل: "تزه‌های آوریل" لنین.
۱۹ آوریل: برگزاری روز جهانی کارگر در روسیه برای اولین بار.
۲۱ - ۲۰ آوریل: تظاهرات مردم علیه سیاست ادامه جنگ حکومت موقت و سرکوب خشن آن توسط دولت.
۴ مه: ورود تروتسکی از تبعید به روسیه.
۵ مه: سقوط اولین حکومت موقت و تشکیل حکومت موقت دوم با شرکت کرنسکی به عنوان وزیر جنگ.
۱۰ مه: رامشود، دولت شورائی اوکراین جنوب غربی تاسیس می شود.
۲۴ - ۳ ژوئن: برگزاری اولین کنگره شوراهای سراسر روسیه در پتروگراد.
۱۸ ژوئن: شروع تهاجم جدید ارتش روسیه با فرماندهی کرنسکی.
۴ - ۳ ژوئیه: (روزهای ژوئیه)، تظاهرات بزرگ خود به خودی مردم در پتروگراد به طرفداری از شوراهای و علیه ادامه جنگ. این تظاهرات توسط حکومت موقت به خون کشیده می شود. حکومت حزب بلشویک را مسبب تظاهرات اعلام می کند، آن را غیرقانونی می کند، لنین و سایر رهبران آن را به اتهام جاسوسی برای آلمان تحت تعقیب قرار می دهد.
۶ ژوئیه: شکست تهاجم نظامی روسیه توسط ارتش آلمان.
۷ ژوئیه: الکساندر کرنسکی نخست وزیر حکومت موقت می شود.
۲۱ ژوئیه: حکومت موقت دستور بازداشت رهبران حزب بلشویک را می دهد. تروتسکی، کامنف، لوناچارسکی و دیگر رهبران حزب بلشویک دستگیر می شوند. لنین مخفی می شود.

۱۴ اوت: ارتش آلمان در جبهه شمال ارتش روسیه را شکست می دهد.
۲۷ اوت: ژنرال کورنیلف به ارتش مستقر در پتروگراد دستور می دهد تا شوراهای را نابود کند.
۲۹ اوت: ده ها هزار سرباز سرخ علیه کودتای ژنرال کورنیلف برای دفاع از پتروگراد مسلح می شوند.
۳۱ اوت: کورنیلف دستگیر می شود.
۲ سپتامبر: اعلام حکومت جمهوری.
۴ سپتامبر: تحت فشار مردم، رهبران بلشویک از زندان آزاد می شوند.
۹ سپتامبر: بلشویک های در شورای پتروگراد در اکثریت هستند.
۱۱ سپتامبر: تروتسکی به عنوان رئیس شورای پتروگراد انتخاب می شود.
۷ اکتبر: برگزاری پیش پارلمان و خروج بلشویک ها از آن در همان مراسم افتتاحیه.
۹ اکتبر: تروتسکی مسئول ایجاد کمیته نظامی انقلابی شورای پتروگراد می شود.
۱۰ اکتبر: کمیته مرکزی حزب بلشویک با ۱۰ موافق در برابر ۲ مخالف، به قیام رای مثبت می دهد.
۱۳ اکتبر: بخش سربازان شورای پتروگراد همه اتوریتیه نظامی خود را به کمیته نظامی انقلابی منتقل می کند.
۲۲ اکتبر: کمیته نظامی انقلابی شورای پتروگراد با صدور فرمانی اعلام می کند که تنها دستورات این کمیته معتبر و ملزم به اجرا است.
۲۳ اکتبر: بلشویک های استونی کنترل پایتخت را به دست می گیرند.

۲۴ اکتبر: حکومت موقت فرمان دستگیری اعضای کمیته نظامی انقلابی شورای پتروگراد را صادر می کند.

۲۴-۲۵ اکتبر: شبانه سربازان مستقر در کمیته نظامی انقلاب شورای پتروگراد به رهبری لنین و تروتسکی، کاخ زمستانی را تسخیر می کنند و حکومت موقت برکنار می شود. روسیه اولین کشوری است که در آن شوراها کارگران، دهقانان و سربازان حکومت را به دست می گیرند.

۲۶ اکتبر: برگزاری دومین کنگره شوراها سراسری روسیه. نمایندگان منشیوک و سوسیال رولوسیونرهای راست در اعتراض به انقلاب اکتبر راهپیمایی می کنند. کنگره فرمان صلح را صادر کرد، و خروج روسیه از جنگ جهانی اول را اعلام می کند. کنگره هم چنین فرمان خلع مالکیت زمین از اشراف و زمین داران بزرگ را صادر می کند. کنگره شوراها هیأت دولت (سونارکم) را تشکیل می دهد و لنین را به عنوان اولین رئیس آن انتخاب می شود تا کشور را در فاصله بین جلسات شوراها اداره کند.

۲۹ اکتبر: حمله نظامی ژنرال کراسنوف به پتروگراد و تیرباران ۳۰۰ گارد سرخ. ۲ نوامبر: اعلامیه حقوق زحمتکشان و استثمار شدگان.

۱۰ نوامبر: فرمان لغو القاب، درجات و سلسله مراتب اشرافی و اجتماعی.

۱۴ نوامبر: فرمان کنترل کارگری.

۱۹ نوامبر: آغاز مذاکرات صلح.

۲۱ نوامبر: مجلس ملی مولداوی اولین جلسه خود را برگزار می کند.

۵ دسامبر: در قزاقستان یک گروه ملی یک دولت خودمختار تاسیس می کند.

۶ دسامبر: پارلمان فنلاند اعلامیه استقلال را صادر می کند.

۷ دسامبر: تأسیس چکا، کمیسیون مبارزه علیه خرابکاری و ضد انقلاب.

۱۲ دسامبر: نیروهای انگلیسی یک جمهوری مسلمان در ایالت اورال، در مرکز مرکزی روسیه، تاسیس می کنند.

۲۵ دسامبر: بلشویک ها اوکراینی جمهوری اوکراین را در خارکف تاسیس می کنند.

۲۷ دسامبر: ارتش ضد انقلابی موسوم به ارتش سفید ایجاد می شود.

۱۹۱۸

۵ ژانویه: نشست مجلس مؤسسان و برچیده شدن آن.

۱۰ ژانویه: برگزاری سومین کنگره شوراها سراسری روسیه در پتروگراد.

۱۲ ژانویه: استقلال جمهوری خلق اوکراین اعلام می شود.

۱۴ ژانویه: اعتصاب سراسری امپراتوری اتریش- مجارستان را فلج می کند

۱۵ ژانویه: حکومت شوراها حکم تأسیس ارتش سرخ برای دفاع از انقلاب و کشور را صادر می کند و مسئولیت ایجاد آن را برعهده تروتسکی می نهد.

۱۶ ژانویه: ارتش رومانی، کیشینو را اشغال کرده و حکومت شورایی آن را ساقط می کند

۲۴ ژانویه: جمهوری مولداوی استقلال خود را از روسیه اعلام می کند.

۲۸ ژانویه: در فنلاند کارگران دست به انقلاب می زنند و خواهان استقرار حکومت کارگری می شوند.

۲۸ ژانویه: شورای ماورای قفقاز اولین نشست خود را برگزار می کند.

۳۱ ژانویه: اتخاذ تقویم گریگوری.

۱۸ فوریه: فتح کی یف توسط ارتش سرخ.

۲۴ فوریه: ارتش سرخ در استونی در مقابل نیروهای آلمان عقب نشینی می کند.

۳ مارس: شوروی با امضای پیمان برست - لیتوفسک با آلمان به شرکت روسیه در جنگ جهانی اول پایان می دهد.

۶ مارس: مداخله کشورهای امپریالیستی به نفع ضد انقلاب در جنگ داخلی روسیه و ورود کشتی های جنگی بریتانیا به بندر مورمانسک.

۱۳ مارس: انتقال پایتخت به مسکو.

۲۵ مارس: تاسیس جمهوری ملی بلیوروس توسط اشغالگران آلمانی.

۴ آوریل: منطقه اورال توسط ارتش سرخ آزاد می شود.

۵ آوریل: تهاجم نظامی ژاپن به بندر ولادی وستوک و سیبری.

۱۵ آوریل: تهاجم نظامی ترکیه به باتوم.

آوریل - مه : اشغال مناطق کریمه، اوکراین، دن و خارکف توسط ارتش آلمان.

۱۲ آوریل: سرنگونی حکومت شورایی فنلاند توسط نیروهای سفید با کمک ارتش آلمان.

۳۰ آوریل: تاسیس جمهوری سوسیالیستی در ترکستان.

۲۶ مه: شروع جنگ داخلی روسیه: لژیون های چک و اسلواکی تهاجم نظامی علیه دولت شوراهای را آغاز می کنند. گرجستان اعلام استقلال می کند.

۲۸ مه: ارمنستان و آذربایجان اعلام استقلال می کنند.

۶ ژوئن: قیام سوسیال رولوسیونرهای چپ در مسکو علیه حکومت بلشویک ها.

۸ ژوئن: در سامرا کمیته اعضای مجلس مؤسسان با حمایت لژیون های چک و اسلواکی یک حکومت ضد بلشویکی ایجاد می کنند.

۲۸ ژوئن: در شرایط جنگ داخلی و مبارزه علیه احتکار و قحطی، حکومت سیاست اقتصادی موسوم "کمونیسم جنگی" را اتخاذ می کند.

۲۹ ژوئن: در ولادی وستوک حکومت موقت سیبری مستقل تاسیس می شود.

۱۰ ژوئیه: تصویب قانون اساسی ۱۹۱۸ توسط پنجمین کنگره شوراهای.

۱۷ ژوئیه: اعدام تزار و اعضای خانواده سلطنتی.

۱۳ اوت : اشغال نظامی باکو توسط ارتش انگلیس.

۱۵ اوت : اشغال نظامی سیبری توسط ارتش آمریکا.

۳۰ اوت: لنین پس از سخنرانی در یک کارخانه مسکو، توسط فانی کاپلان از چهره های سرشناس سوسیال رولوسیونر، ترور می شود. اما او جان سالم به در می برد.

۳۱ اوت : شروع ترور سرخ.

۲۳ اکتبر: در آلمان کارل لیبکنشت از زندان آزاد می شود.

۲۷ اکتبر: در آلمان ناوگان دریایی کیل مجددا شورش می کند. این در حالی است که ارتش آلمان صلح را پذیرفته ولی فرمانده نیروی دریایی از پذیرش آن امتناع می کند و تصمیم به حمله به ناوگان انگلستان گرفته است. ملوانان کیل از دستور فرماندهی تبعیت نمی کنند و با اشغال کشتی ها و تشکیل شورای ملوانان دست به

شورش می زنند. کارگران کشتی سازی و اسکله نیز به آن ها می پیوندند. تعداد شورشیان بالغ بر ۴۰۰ هزار نفر می شود. در ۴ نوامبر "شورای کارگران و سربازان" در کیل تشکیل می شود و شهر به اشغال شورای کارگران و ملوانان درمی آید. حزب سوسیال دموکرات با نگرانی از شعله ور شدن انقلاب نوسکه را به محل می فرستاد تا ریاست شورای کیل را بر عهده بگیرد. شورش کیل به بندر هامبورگ نیز می رسد. اعتصاب عمومی شهرهای آلمان را یکی بعد از دیگری فلج می کند. ایستگاه قطار، شهرداری و مراکز دولتی به اشغال مردم در می آیند. مردم قصد حمله به پادگان های نظامی را دارند.

۶ نوامبر: ششمین کنگره شوراهای سراسر روسیه.

۷ نوامبر: انقلاب در سراسر آلمان گسترده می شود. پادشاهی باواریا سقوط می کند، در مونیخ جمهوری اعلام می شود. در روز ۹ نوامبر انقلاب به برلین می رسد. امپراتور ویلهلم دوم به هلند می گریزد و سلسله هوهن زولرن پس از قرن ها پادشاهی سقوط می کند. ابرت رهبر حزب سوسیال دموکرات به نخست وزیری منصوب می شود. با اوجگیری انقلاب، در آلمان جمهوری اعلام می شود.

۱۱ نوامبر: با امضای پیمان آتش بس، جنگ جهانی اول پایان می گیرد.

۱۲ نوامبر: در اتریش "شورای نمایندگان مردم" حکومت جمهوری با هدف برقراری سوسیالیسم اعلام می کند.

۱۶ نوامبر: در آلمان رزا لوکزامبورگ از زندان آزاد می شود.

۱۷ نوامبر: در لیتونی ژنرال تزاری الکساندر کولچاک با یک کودتای نظامی دیکتاتوری نظامی برقرار می کند.

۲۲ نوامبر: ارتش سرخ استونی را پس می گیرد.

۲۴ نوامبر: در مجارستان حزب کمونیست به رهبری بلا کون حکومت شورایی اعلام می کند.

۵ دسامبر: ارتش سرخ منطقه اورال را از چنگ ضد انقلابیون آزاد می سازد.

۶ دسامبر: در آلمان نظامیان به دفتر نشریه "پرچم سرخ" ارگان گروه اسپارتاکیست ها به سردبیری رزا لوکزامبورگ حمله می کنند و آن را اشغال می کنند. هنگامی که اسپارتاکیست ها به محل می رسند ارتش به روی آن ها آتش می گشاید که به کشته شدن ۱۳ نفر و زخمی شدن ۳۰ نفر منجر می شود.

۱۶ دسامبر: در آلمان نخستین و آخرین "کنگره سراسری شوراهای کارگران و سربازان آلمان" با شرکت ۴۹۰ نماینده، متشکل از ۴۰۶ کارگر و ۸۴ سرباز برگزار می شود. کنگره به کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ از رهبران اسپارتاکیست ها اجازه سخنرانی نمی دهد و پس از اتخاذ خواست برگزاری مجلس موسسان، خود را منحل اعلام می کند.

۱۸ دسامبر: حزب کمونیست لیتوانی یک دولت انقلابی در ویلنیوس ایجاد می کند.

۲۵ دسامبر: تاسیس حزب کمونیست آلمان.

۲۶ دسامبر: ژنرال دنیکین خود را فرمانده کل نیروهای سفید اعلام می کند.

۱۹۱۹

۱ ژانویه: بلشویک های محلی در بخشی از سوئد، جمهوری اسالمی سوسیالیست سوئد را تاسیس کردند.

۳ ژانویه: ارتش سرخ به لتونی حمله می کند.

۵ ژانویه: ارتش سرخ در حمایت از دولت محلی کمونیست، ویلن پایتخت لیتوانی را اشغال می کند. ارتش سرخ مینسک را پس می گیرد و آن را پایتخت بلوروسی اعلام می کند.

۱۲ ژانویه: در آلمان سرکوب خونین انقلابیون توسط حکومت که در دست سوسیال دموکرات ها بود. صدها تن به قتل می رسند، آخرین سنگرهای مقاومت کارگران درهم شکسته می شوند و نیروهای ضدانقلاب شروع به منحل کردن شوراهای کارگران و سربازان می کنند.

۱۵ ژانویه: دستگیری رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، قتل فجیع آن دو و انداختن جسد های آن ها در رودخانه.

۱۶ ژانویه: اورگ بورو (کمیسون نظارت بر عضویت و سازمان حزب کمونیست) تأسیس می شود.

۱۴ فوریه: ارتش لهستان به نیروهای شوروی حمله می کند و شهر بپرو را اشغال می کند.

۲۷ فوریه: ادغام لیتوانی در جمهوری سوسیالیست شوروی لیتوانی- بلووروس.

۲ مارس: تأسیس "بین الملل سوم - کمینترن" و برگزاری اولین کنگره آن در مسکو.

۲۱ مارس: در مجارستان ادغام حزب سوسیال دموکرات در حزب کمونیست. اعلام جمهوری شورایی مجارستان توسط بلا کون.

۲۱ مارس: اتخاذ سیاست نوین اقتصادی (نپ) برای پایان دادن به اقتصاد "کمونیسم جنگی".

۲۵ آوریل: حمله ارتش رومانی به مجارستان.

۲۱ آوریل: ارتش لهستان کنترل خود را بر روی ویلن تثبیت می کند.

۳۰ مه: در مجارستان یک دولت ضد کمونیستی تأسیس می شود.

۱۶ ژوئن: اشغالگران مجارستانی جمهوری اسلواکی را تأسیس می کنند.

۷ ژوئیه: ارتش چکسلواکی کشو را مجدداً باز پس می گیرد و جمهوری شوروی اسلواکی برقرار می کند.

۱ اوت: پس از اشغال مجارستان توسط ارتش رومانی، بلا کون به اتریش فرار می کند.

۱۴ اوت: ارتش رومانیایی پایتخت مجارستان را ترک می کند، آن تحویل دریاسالار هورتی می دهد و او هم یک دیکتاتوری نظامی برقرار می کند.

۲۵ اوت: ارتش لهستان تمام خاک لیتوانی-بلووروس را اشغال می کند.

۲۱ اکتبر: ارتش سرخ ارتش دنیکین را شکست می دهد.

۴ دسامبر: ارتش سفید به فرماندهی ژنرال کولچاک به سختی از ارتش سرخ شکست می خورد.

۵ دسامبر: هفتمین کنگره شوراهای سراسری قانون اساسی را ترمیم می کند.

۱۹۲۰

۲ فوریه: روسیه شوروی با امضای پیمان تارتور استقلال استونی را به رسمیت می شناسد.

۲۶ مارس: ارتش سرخ کریمه را آزاد می کند.

۲۹ مارس: برگزاری نهمین کنگره حزب کمونیست روسیه.

۲۵ آوریل: ارتش سرخ به آذربایجان حمله می برد. پارلمان آذربایجان انتقال قدرت به کمونیست های آذربایجانی را تصویب می کند.

۸ ژوئیه: جمهوری شورائی سوسیالیستی گالیسی در ترنوپیل تأسیس می شود.

۲۱ ژوئیه: دومین کنگره کمینترن.

۱۱ اوت: با عقد پیمان ریگا، لتونی مستقل می شود.

۱۳ اوت: جنگ روسیه با لهستان.

۲۶ اوت: ارتش سرخ با پیروزی بر حکومت آلاش اراد، جمهوری شورائی سوسیالیستی قرقیزستان را تاسیس می کند.

۳۱ آگوست: نبرد ورشو، شکست کامل ارتش شوروی و پایان جنگ با لهستان.

۲ سپتامبر: ارتش سرخ بخارا، پایتخت بختار را پس می گیرد.

۱۲ سپتامبر: برگزاری اولین کنگره خلق های شرق در باکو.

۸ اکتبر: تاسیس جمهوری شورائی در بخارا.

۱۴ نوامبر: فرار ژنرال ورنانگل از روسیه.

۲۹ نوامبر: ورود ارتش سرخ به ارمنستان.

۲۲ دسامبر: برگزاری هشتمین کنگره شوراه و اتخاذ برنامه الکتروفیکاسیون.

۱۹۲۱

۱۱ فوریه: تهاجم ارتش سرخ به گرجستان.

۲۲ فوریه: گوسپلان، کمیته برنامه ریزی اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی، ایجاد می شود.

۲۸ فوریه: آغاز شورش کرونشتات: ملوانان نیروی دریایی مستقر در کرونشتات فهرستی از خواست های خود از حکومت را منتشر می کنند.

۱۷ مارس: پس از گذشت بیش از یک هفته از جنگ، نیروهای دولتی بر شورشیان کرونشتات غلبه می کنند.

۲۱ مارس: برگزاری کنگره دهم حزب کمونیست. تصویب برنامه سیاست نوین اقتصادی (نپ) توسط کنگره برای پایان دادن به اقتصاد "کمونیزم جنگی". ممنوعیت جناح ها

۲۲ ژوئن: سومین کنگره کمینترن.

۱۳ اوت: ارتش شورشی نستور ماخو از ارتش سرخ شکست خورده و پراکنده می شوند.

۱۹۲۲

۶ فوریه: تغییر نام چکا به گ.پ.او.

۲۳ فوریه: فرمان غصب اموال کلیسا برای کمک به قحطی زدگان آن سال.

مارس: شروع بیماری لنین.

۱۲ مارس: از ادغام حکومت های شورایی گرجستان، ارمنستان و آذربایجان جمهوری سوسیالیستی فدراسیون ترک - قفقاز به وجود می آید.

۲۷ مارس: یازدهمین کنگره حزب کمونیست، پست دبیر کلی حزب کمونیست را ایجاد کرد و ژوزف استالین را برای این مقام تعیین می کند.

۲۹ دسامبر: تاسیس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مرکب از جمهوری های سوسیالیستی روسیه، ماورای قفقاز، بلوروسی و اوکراین.

۱۹۲۳

۴ ژانویه: لنین وصیتنامه اش را تکمیل می کند.

سپتامبر - اکتبر: شرایط پیشا انقلابی در آلمان.

۱۷ آوریل: دوازدهمین کنگره حزب کمونیست، بدون حضور لنین.

اکتبر: تروتسکی جزوه "مشی نوین" را می نویسد.

۱۳ اکتبر: کودتای فاشیستی پریمودو ریورا در اسپانیا.

۱۵ اکتبر: اعلامیه ای به امضای لئون تروتسکی و ۴۶ تن از رهبران حزب کمونیست، حاوی نگرانی از فقدان دموکراسی درون حزب کمونیست.

۸ دسامبر: تروتسکی جزوه ای با عنوان "مشی نوین" می نویسد. زینوویف خواستار دستگیری تروتسکی به اتهام خیانت می شود.

۱۸ دسامبر: برگزاری چهاردهمین کنگره حزب کمونیست روسیه و شکل گیری اپوزیسیون جدید مرکب از تروتسکی، کامنف و زینوویف.

۱۹۲۶

ژانویه: برکناری زینوویف از رهبری حزب در لنینگراد و کیروف هوادار استالین جایش را می گیرد.

۲۳ اکتبر: اخراج تروتسکی، کامنف و زینوویف از دفتر سیاسی حزب کمونیست.

۲۶ اکتبر: پانزدهمین کنگره حزب کمونیست.

۱۹۲۴

۱۶ ژانویه: برگزاری سیزدهمین کنگره حزب کمونیست روسیه، بدون حضور لنین

۲۱ ژانویه: مرگ لنین در ۵۴ سالگی در اثر بیماری. لنین در وصیتنامه سیاسی خود خواهان کنار گذاشتن استالین، به دلیل "خشونت بیش از حد"، از دبیرکلی حزب کمونیست می شود.

اوت: تروتسکی کتاب "ادبیات و انقلاب" را می نویسد.

اکتبر: تروتسکی جزوه "درس های اکتبر" را می نویسد.

پیروزی ضد انقلاب و تثبیت استالینیزم

در پی یک سلسله مانورها و توطئه های سیاسی، استالین رهبر بلامنزاع حزب کمونیست می شود. اپوزیسیون های راست را مطیع و منکوب خود می کند و اپوزیسیون چپ را از حزب اخراج، لئون تروتسکی و دیگر رهبران آن را از کشور اخراج می کند. بر خود لقب "پدر کوچک ملت" می نهد و تا مرگش در سال ۱۹۵۳ با مشت آهنین حکومت دیکتاتوری اش ادامه دارد. تعداد کشتار مخالفین سیاسی در دوران حکومت استالین بین ۳ میلیون تا ۲۰ میلیون تخمین زده می شود.

۲۶ اکتبر ۱۹۲۷: خودکشی یوفه، از رهبران حزب کمونیست و از هواداران خط تروتسکی، در دهمین سالگرد انقلاب در اعتراض به بوروکراسی غاصب. او نامه معروفی خطاب به تروتسکی از خود به جا می گذارد.

۱۶ ژانویه ۱۹۲۸: تبعید تروتسکی به آلمان.

۱۹۲۵

آوریل: برکناری تروتسکی از وزارت جنگ.

۱۹۲۸: انتشار کتاب "بین الملل سوم پس از لنین" نوشته تروتسکی

۲۷ نوامبر ۱۹۲۸: اخراج هواداران بوخارین از حزب به اتهام راست روی.

۱۲ ژانویه ۱۹۲۹: ورود تروتسکی به ترکیه پس از اخراج از روسیه.

۱۹۲۹: انتشار کتاب "انقلاب مداوم" نوشته تروتسکی

۲۱ دسامبر ۱۹۲۹: پنجاهمین سالگرد استالین یک جشن ملی اعلام می شود.

۱۹۳۰: انتشار کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی

۱۹۳۰: انتشار کتاب "زندگی من" نوشته تروتسکی

ژوئیه ۱۹۳۳: خودکشی نیکلا الکساندرویچ اسکریپنیک، از رهبران قدیمی حزب، در اعتراض به سیاست فاجعه بار کشاورزی استالین در اوکراین که به قحطی وحشتناکی انجامید و موجب مرگ چند میلیون انسان شد.

ژانویه ۱۹۳۴: برگزاری هفدهمین کنگره حزب کمونیست موسوم به کنگره فاتحان.

۱ دسامبر ۱۹۳۴: قتل کیروف از رهبران محبوب حزب و رقیب استالین.

۱۵ ژانویه ۱۹۳۵: محاکمه گروه ۱۹ نفره (از جمله زینوویف و کامنف) به اتهام تلاش برای احیای سرمایه داری.

۱۹۳۶: انتشار کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" نوشته تروتسکی

۱۹۳۶-۱۹۳۸: محاکمات مسکو، محاکمات نمایشی اعضای حزب کمونیست و رهبران انقلاب اکتر و اعدام همه آن ها.

سپتامبر ۱۹۳۸: تأسیس "بین الملل چهارم" در پاریس به ابتکار لئون تروتسکی.

انتشار کتاب "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی" نوشته تروتسکی

۱۹۳۹: انتشار کتاب "در دفاع از مارکسیزم" نوشته تروتسکی

۱۰ مارس ۱۹۳۹: برگزاری هجدهمین کنگره حزب کمونیست.

۲۳ اوت ۱۹۳۹: پیمان عدم تعرض بین هیتلر و استالین.

۱ سپتامبر ۱۹۳۹: شروع جنگ جهانی دوم با تهاجم نظامی آلمان به لهستان.

۱۴ سپتامبر ۱۹۳۹: تهاجم نظامی روسیه به لهستان.

۲۹ نوامبر ۱۹۳۹: جنگ روسیه با فنلاند.

۱۹۳۹: کتاب ناتمام "استالین" نوشته تروتسکی

۲۱ اوت ۱۹۴۰: کشته شدن تروتسکی در مکزیک توسط مرکادر مأمور استالین.

۲۲ ژوئن ۱۹۴۱: تهاجم نظامی آلمان به روسیه.

۱۵ مه ۱۹۴۳: انحلال بین الملل سوم- کمینترن - توسط استالین، هدیه استالین به امپریالیزم.

۲۸ نوامبر ۱۹۴۳: کنفرانس تهران با شرکت استالین، چرچیل و روزولت.

۴ فوریه ۱۹۴۵: کنفرانس یالتا با شرکت استالین، چرچیل و روزولت برای تقسیم جهان بین فاتحان جنگ.

۵ مارس ۱۹۵۳: مرگ ژوزف استالین.

۱۴ فوریه ۱۹۵۶: بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی و افشای جنایات هولناک و میلیونی ژوزف استالین توسط جانشینان او.

۲۵ دسامبر ۱۹۹۱: فروپاشی رسمی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

اپوزیسیون: (یا اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون ۱۹۲۳) در سال ۱۹۲۳ بر سر مساله دموکراسی کارگری در حزب کمونیست روسیه و هم چنین نقش تعیین کننده امر صنعتی کردن جمهوری شوراهای شکل می گیرد. تروتسکی پس از یک دوره مبارزه بی سر و صدا و طولانی در کمیته سیاسی حزب کمونیست که در آن به شدت برای برقراری دموکراسی کارگری و مبارزه علیه بوروکراتیزم مبارزه می کند، سرانجام در اکتبر ۱۹۲۳ کلیه دیدگاه های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینوویف و بوخارین) در نامه ای به کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی حزب خلاصه می کند. به دنبال انتقاد شدید کمیته سیاسی حزب از نظریات تروتسکی، مبارزه علنی علیه "تروتسکیزم" به راه می افتد. ۴۶ تن از کمونیست های سرشناس که همگی از بلشویک های قدیمی بودند، در حمایت از نظریات تروتسکی در اکتبر نامه ای جمعی به کمیته مرکزی حزب می فرستند. این افراد اساس و پایه اپوزیسیون مسکو در سال ۱۹۲۳ را شکل می دهند. در ۱۹۲۶ اپوزیسیون موسوم به لنینگراد به رهبری زینوویف، کامنف، سوکولینکف، کروپسکایا و دیگران بدان می پیوندد. نتیجه اتحاد این دو، اپوزیسیون چپ (بلشویک-لنینیست) را به وجود می آورد. این اپوزیسیون دیدگاه های خود را در سند معروف به "بیانیه مواضع" در سال ۱۹۲۷ به کنگره پانزدهم حزب کمونیست ارائه می دهد. کنگره این اپوزیسیون را غیرقانونی اعلام می کند. اکثر رهبران اپوزیسیون لنینگراد منجمله زینوویف و کامنف تسلیم استالین می شوند و دوباره به عضویت حزب پذیرفته می شوند. اما تروتسکی همراه با هزاران تن از مخالفین از حزب اخراج، به زندان افکنده و یا تبعید می شوند.

اپوزیسیون کارگری: در مباحث کنگره دهم حزب کمونیست (۱۹۲۱-۱۹۲۰)، در مخالفت با سیاست رهبری در رابطه با مسئله اتحادیه های کارگری، جناح "اپوزیسیون کارگری" به رهبری الکساندر شلیاپنیکوف شکل گرفت که خواهان واگذاری مدیریت تولید و اقتصاد به "کمیته های کارگری در کارخانه ها" متکی بر اتحادیه های کارگری بود.

پیوست نهم

فهرست برخی از افراد، سازمان ها و مفاهیمی که در این کتاب از آن ها نام برده شده است

اسپارتاکیست‌ها: جامعه "اسپارتاکیست‌ها" یک فراکسیونی انقلابی در درون حزب سوسیال دموکرات آلمان در جریان جنگ جهانی اول بود. این فراکسیون در اعتراض به حمایت حزب سوسیال دموکرات از جنگ طلبی امپریالیزم آلمان شکل گرفت. رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت از پایه گذاران آن بودند. کمی بعد "اسپارتاکیست‌ها" حزب کمونیست آلمان را تشکیل دادند.

استالین، ژوزف: (۱۹۵۳-۱۸۷۹) در سال ۱۸۹۶ به حزب سوسیال دموکرات روسیه پیوست و در انشعاب سال ۱۹۰۳ طرف بلشویک‌ها را گرفت. استالین پیش از ورود لنین به روسیه در آوریل ۱۹۱۷، موضعی راست داشت. او در سال ۱۹۲۲ به عنوان دبیر کل حزب کمونیست شوروی انتخاب شد، و از این مقام برای تمرکز قدرت در دستانش استفاده کرد. بتدریج با سربرآوردن و رشد بوروکراسی انگل در شوروی در درون دستگاه دولت حزب، استالین به سخنگوی این قشر اجتماعی مرفه تبدیل گشت. او در مقابل انترناسیونالیزم انقلابی شعار تنگ نظرانه و خرده بورژوائی "سوسیالیزم در یک کشور" را مطرح ساخت. انهدام حزب بلشویک توسط استالین و کشتار صدها هزار کمونیست و تبعید میلیون‌ها مردم زحمتکش به اردوگاه‌های کار اجباری، سرآغاز دیکتاتور استالین بر اتحاد شوروی بود که تا زمان مرگش این دیکتاتوری ادامه داشت.

استخانووویزم: سیستمی برای سرعت بخشیدن به تولید در صنایع شوروی که در سال ۱۹۲۵ از جانب بوروکراسی حاکم اتخاذ شد. بر مبنای این سیستم تعدادی از کارگران نمونه و سریع (استخانووویست) در صنایع مختلف گمارده شدند تا سرمشقی باشند برای کارگران در بالا بردن میزان تولیدشان. دستمزد کارگران هم بر مبنای میزان تولید و نه ساعات کار پرداخت می‌شد. استخانووویست‌ها از مزایای بسیاری بهره مند بودند. جنبش استخانووویستی موجب اختلاف عظیمی در دستمزدها شد. این سیستم کاری غیر انسانی به خاطر فشار بسیار زیادی که بر کارگران وارد می‌آورد با مخالفت عمومی و گسترده توده‌های کارگر مواجه شد.

آنارشیزم: نظریه‌ای است که با نام میخائیل باکونین و پیتر کروپوتکین مشهور شد. آنارشیزم یک نظریه سازماندهی اجتماعی است بر اساس کمون‌های آزاد و مستقل تولیدکنندگان برابر، کمون‌هایی که به گونه‌ای ولنگارانه با یکدیگر پیوند دارند. صرف نظر از اختلافات موجود در بین گرایش‌های مختلف آنارشیزمی، تفاوت اساسی آن‌ها با مارکسیزم در مخالفت آن‌ها با هرگونه فعالیت پارلمانتاریستی، با هرگونه تحزب و احزاب سیاسی، و با هرگونه ارگان حکومتی و سیاسی، و هرگونه تمرکز سیاسی و اصولاً هر نوع اقتداری است. این مخالفت حتی در دوران انقلاب که قیام‌کنندگان نیاز به مقاومت همگون و سازمان‌یافته در مقابل ضدانقلاب دارند، ادامه می‌یابد.

سندیکالیزم انقلابی که جلوه‌ای از آنارشیزم در زمینه اتحادیه‌کارگری است نیز (به خصوص در فرانسه و اسپانیا) با فعالیت‌های پارلمانتاریستی کلیه احزاب سیاسی مخالف است، بر "استقلال کامل" اتحادیه‌های کارگری تکیه می‌کند و بر آن است که این اتحادیه‌ها برای طبقه کارگر در مبارزاتش در راه‌هایی از سرمایه‌داری ضروری و بسنده است. و سرمایه‌داری می‌بایست با نظام اجتماعی غیرانتفاعی‌ای جایگزین شود که توسط اتحادیه‌ها اداره می‌گردد.

انقلاب ۱۹۱۸ آلمان: پس پیروزی انقلاب اکتبر و در اثر پیامدهای شکست آلمان در جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۸ یک انقلاب کارگری در آلمان رخ می‌دهد که به خاطر خیانت رهبران سوسیال دموکراسی آن کشور و سازش آنان با سرمایه‌داران، این انقلاب به شکست می‌انجامد ولی در اثر این انقلاب سلطنت سرنگون می‌شود و "جمهوری وایمار" تشکیل می‌گردد.

انقلاب مداوم: این تئوری را تروتسکی برای اولین بار در سال ۱۹۰۶ در رابطه با انقلاب روسیه و بر مبنای تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تبیین کرد. بر طبق این تئوری در کشورهایی که رشدشان نسبت به کشورهای پیشرفته صنعتی غربی عقب افتاده است، حل مسائل حاد دموکراتیک جامعه، مسأله استقلال ملی، مسأله زمین

و بسیار از مشکلات از طریق انقلاب های بورژوا دموکراتیک ممکن نیست. در عصر امپریالیزم بورژوازی کشورهای عقب افتاده دیگر نمی توانند همان نقشی را بازی کنند که بورژوازی در غرب در جریان دموکراتیک انقلاب های بورژوائی ایفا کرد. بورژوازی کشورهای عقب افتاده در جریان مبارزات مردم برای رهایی ملی و حصول دموکراسی نه تنها نیروی انقلابی نیستند، بلکه به صورت ترمزی برای مهار این مبارزات و سرکوبی غائی آن عمل می کنند. تنها طبقه ای که قادر به حل مسائل دموکراتیک در این کشورهاست طبقه کارگر است. بر طبق این تئوری طبقه کارگر با کسب قدرت در رأس دهقانان زمینه را برای حل اساسی و واقعی مسائل دموکراتیک مهیا می کند. از این جهت است که انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی در این کشورها در یکدیگر ترکیب می شوند و حل مسائل اساسی دموکراتیک جامعه تنها توسط یک انقلاب پرولتری ممکن می گردد.

جنبه دوم این تئوری این است که پس از آغاز انقلاب سوسیالیستی تمامی مناسبات اجتماعی برای مدتی دراز دستخوش تغییر و تحول دائمی واقع می شوند.

جنبه سوم که مستقیماً از دو جنبه ی فوق نتیجه می شود حاکی از تداوم در پروسه انقلاب جهانی است و بر طبق آن، اگر چه انقلاب سوسیالیستی در گستره ملی آغاز می شود، لکن نمی تواند در این محدوده تکمیل گردد. و بدین ترتیب انقلاب سوسیالیستی در سطح ملی فقط حلقه ای از زنجیر انقلاب جهانی است. پس از تجربه ی انقلاب ناکام ۱۹۲۷-۱۹۲۵ در چین، تروتسکی تئوری انقلاب مداوم را که صحت آن از طریق انقلاب روسیه ثابت شده بود به تمامی کشورهای عقب افتاده تعمیم داد. به کتاب "انقلاب مداوم" نوشته لئون تروتسکی مراجعه کنید.

بانر، اتو: (۱۹۳۸-۱۸۸۱) از رهبران حزب سوسیال دموکرات اتریش پس از جنگ جهانی اول. مهم ترین تئورسین مارکسیزم اتریش بود.

بلانکی، لویی آگوست: (۱۸۸۱-۱۸۰۵) سوسیالیست انقلابی که برای رهایی طبقه کارگر ۳۳ از ۶۷ سال عمر خود را در زندان گذراند. در دوران کمون پاریس او

که در زندان به سر می برد به ریاست کمون انتخاب شد ولیکن حکومت ورسای او را آزاد نکرد. او معتقد بود انقلاب کارگری فقط توسط گروه کوچکی از کارگران متعهد می تواند موفق شود. شیوه مبارزاتی او به بلانکیزم مشهور شد.

بناپارتیزم: یک اصطلاح سیاسی است که برای توصیف حکومتی دیکتاتوری به کار می رود که در دوره بحران سیاسی- اجتماعی بر سر کار می آید که ظاهراً خود به سطحی مافوق نیروهای اجتماعی متخاصم ارتقا می دهد. تروتسکی بناپارتیزم بورژوائی و بناپارتیزم شوروی را به عنوان دو نوع از چنین حکومتی مورد بررسی قرار می دهد.

بوخارین، نیکلای: (۱۹۳۸-۱۸۸۸) از رهبران حزب بلشویک بود که آثاری نیز از خود به جای گذاشت که معروفترین آن کتاب "الفبای کمونیسم" نام دارد. بوخارین تا سال ۱۹۲۳ عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی بود اما در این سال در جناح راست حزب بلشویک قرار می گیرد و به استالین علیه تروتسکی ملحق می شود. وی در ۱۹۲۸ از استالین جدا شده و رهبر "اپوزیسیون راست" می شود. او در ۱۹۲۹ از حزب اخراج می شود. در ۱۹۳۴ تسلیم استالین شده و دوباره به عضویت حزب درمی آمد، ولیکن دو ماه بعد دوباره از حزب اخراج می شود. سرانجام در ۱۹۳۸ قربانی توطئه های استالین گردید و تیرباران می شود.

بیانیه مواضع اپوزیسیون: در سال ۱۹۲۷ برای بحث های پیش کنگره پانزدهم حزب کمونیست شوروی سندی توسط تروتسکی، زینوویف، کامنف، راکفسکی، پرئوبراژنسکی و تعداد دیگری از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست به کنگره ارائه می شود. اما این سند توسط بوروکراسی استالینیستی به اتهام یک "سند ضد حزبی" اجازه انتشار در شوروی را نمی یابد. پرئوبراژنسکی و تعداد دیگری از رهبران اپوزیسیون چپ به اتهام عهده دار شدن تکثیر آن توسط دستگاه چاپ دستی از حزب اخراج می شوند. کمی بعد اخراج دسته جمعی هزاران تن از طرفداران اپوزیسیون صورت می گیرد.

بین الملل اول: (یا انترناسیونال اول و یا انجمن بین المللی کارگران)، این سازمان در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در تالار سن مارتین هال در لندن، با شرکت نمایندگان اتحادیه های کارگری انگلیس، سازمان های کارگری فرانسه، و افراد ایتالیایی، آلمانی و لهستانی تأسیس شد. کارل مارکس که به عضویت اولین شورای عمومی آن درآمد اولین بیانیه عمومی آن را طرح ریخت. بین الملل، علیرغم ترکیب ناهمگونش نه تنها مورد پشتیبانی مارکس و انگلس بود، بلکه به خاطر پشت کار برتری عظیم اندیشه شان، آن دو به زودی رهبران و سخنگویان آن شدند. شکست کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، در واقع سرآغاز فروپاشی بین الملل اول بود. این فروپاشی به علت برخوردهای شدید بین پیروان مارکس و هواداران آنارشویست روسی، میشل باکونین، تسریع شد. کنفرانس لاهه بین الملل با پیروزی مارکسیست ها بر هواداران باکونین نشان خورد، قرار بر این شد که مقر بین الملل به امریکا منتقل شود. آخرین کنفرانس بین الملل در ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۶ در شهر فیلادلفیای در آمریکا برگزار شد. پیروان باکونین برای مدتی خود را بین الملل خواندند و چندین کنگره بی ثمر هم برگزار نمودند و سپس منحل شدند.

بین الملل دوم: (یا انترناسیونال دوم و یا بین الملل سوسیالیست) این سازمان در سال ۱۸۸۹ به عنوان جانشین بین الملل اول که بین سال های ۱۸۶۴ و ۱۸۷۶ وجود داشت و توسط مارکس رهبری می شد، ایجاد گردید. این سازمان شامل احزاب سوسیالیستی و کارگری کشورهای مختلف بود. برخلاف گرایش بی شبهه انقلابی بین الملل اول و خصلت تمرکز یافتگی آن، بین الملل دوم انجمن بی در و پیکری بود مرکب از انواع گونه گون احزاب سوسیالیست ملی. مهم ترین بخش آن را سوسیال دموکراسی آلمان به رهبری کائوتسکی تشکیل می داد. سوسیال دموکراسی روسیه نیز که انقلابیونی نظیر لنین و تروتسکی در آن فعالیت داشتند، بخشی از این بین الملل بود. در سال ۱۹۱۴ پس از شروع جنگ جهانی اول اکثر رهبران احزاب این بین الملل به حمایت از حکومت های سرمایه کشورهای خود

پرداختند. سوسیال دموکرات ها در دو طرف جبهه های جنگ به دو نیروی متخاصم تبدیل شدند و بدین ترتیب اصول انترناسیونالیسم کارگری را زیر پا گذاشتند. درعین حال اقلیتی مانند لنین، تروتسکی، روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت با این خیانت سوسیال به مخالفت برخاست و به اصول همبستگی کارگری علیه سرمایه داران و جنگ های امپریالیستی وفادار ماندند.

بین الملل سوم: (یا انترناسیونال کمونیستی، یا کمینترن) در پی خیانت خیانت رهبران بین الملل دوم در شروع جنگ جهانی اول با رای دادن به بودجه جنگی دولت های کشور خود، اقلیتی در این بین الملل که به مخالفت با سیاست های سازشکارانه اکثریت برخاسته بود، نیاز به تشکیل یک بین الملل جدید را اعلام داشت که البته برخی از همین اقلیت که به نام جناح سنتر یا سانتریست خوانده می شد، این چشم انداز را رد می کردند. پس از پیروزی انقلاب روسیه امکان تشکیل این بین الملل فراهم آمد و در سال ۱۹۱۹ بین الملل سوم تحت رهبری لنین و تروتسکی و دیگر رهبران احزاب انقلابی در دیگر کشورها تأسیس و اولین کنگره آن در اتحاد شوروی برگزار شد.

با آغاز انحطاط حزب کمونیست شوروی و تحکیم قدرت بوروکراسی استالینیستی در روسیه، بین الملل سوم نیز بتدریج پس از چهار کنگره اول آن، که هر سال یک بار تشکیل می شد، رو به انحطاط و تبعیت از سیاست های استالینیستی نهاد. کنگره پنجم آن پس از آن که استالین کنترل آن را به دست گرفته بود در سال ۱۹۲۴ تشکیل شد. دو کنگره بعدی آن بطور نامرتب در سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ برگزار شدند. در سال ۱۹۴۳، استالین برای اثبات حسن نیتش به متفقین امپریالیست خود در جنگ جهانی دوم، و در اثبات این که شوروی علاقه ای به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای دیگر ندارد، بین الملل سوم را رسماً منحل کرد. بدین ترتیب ایده ایجاد یک نهاد بین المللی برای ارتقای انقلاب سوسیالیستی جهانی که با مارکس شروع شد، توسط استالین و به نام "مارکسیزم - لنینیزم" دفن شد.

بین الملل چهارم: (یا انترناسیونال چهارم) یک سازمان بین‌المللی کمونیستی که توسط لئون تروتسکی در سال ۱۹۳۸ با حضور حدود سی نفر از نمایندگان یازده کشور در حومه پاریس تأسیس شد. با سلطه استالینیزم در شوروی و به تبع آن در احزاب کمونیست دنباله روی شوروی و سیاست های فاجعه زای این احزاب به ویژه در آلمان در دوران قبل از به قدرت رسیدن هیتلر که با اتخاذ سیاست های به غایت انحرافی نقش عمده ای در کسب قدرت توسط فاشیسم داشتند، نقش ضد انقلابی بودن بین الملل سوم استالینی به اوج خود رسیده بود. در چنین شرایطی بود که تأسیس یک نهاد بین المللی جدید با هدف کمک به طبقه کارگر جهانی برای انقلاب سوسیالیستی بر پایه مارکسیزم به وجود آمد. انحلال بین الملل سوم توسط استالین در چند سال بعد، تأییدی بود بر اقدام تروتسکی در ایجاد بین الملل چهارم.

بین الملل دهفانی: در سال ۱۹۲۳ توسط کمینترن تشکیل شد. این تجربه موفقیت آمیز نبود و این سازمان در اواخر دهه ۱۹۲۰ منحل شد.

پارووس، الکساندر: (۱۹۲۴-۱۸۶۹) یکی از فعالان سوسیال دموکراسی روسیه و آلمان بود. ابتدا در جناح چپ و سپس در منتهای راست آن قرار گرفت.

پانه کوک، آنتون: (۱۹۶۰-۱۸۷۳) یک نظریه پرداز مارکسیست و فیزیکیان برجسته هلندی. پانه کوک یکی از بنیانگذاران کمونیسم شورایی و منتقد جدی لنین و لنینیسم بود.

پرنوبراژنسکی یوژنی الکساندروویچ: (۱۹۳۷-۱۸۸۶) در سال ۱۹۰۳ به حزب بلشویک پیوست. از رهبران حزب بلشویک، و برجسته ترین اقتصاددان حزب بود و با بوخارین مشترکا کتاب "الفبای مارکسیسم" را نوشتند. وی به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. در سال ۱۹۲۹ به حزب پیوست ولیکن دوباره در ۱۹۳۱ اخراج شد. در سال ۱۹۳۲ مجددا عضو حزب شد. در سال ۱۹۳۴ او را مجبور کردند علنا از تمام عقاید دهه ۱۹۲۰ خود انقاد کند. در سال ۱۹۳۵ دستگیر و اعدام می شود.

پلخانف، گنورگی: (۱۹۱۸-۱۸۵۶) از سوسیال دموکرات های اولیه روسیه، مترجم آثار مارکس و ملقب به پدر مارکسیزم روسی. در خلال جنگ جهانی اول موضع میهن پرستانه و محافظه کارانه ای گرفت.

پورسل، آلبرت: (۱۹۳۵-۱۸۷۲) از بانیان حزب کمونیست انگلستان که پس از مدت کوتاهی این حزب را ترک کرد و رهبری شورای عمومی اتحادیه های کارگری در کمیته آنگلوروسی را به عهده داشت.

پیلسودسکی: (۱۹۳۵-۱۸۶۷) یکی از سوسیالیست های قدیمی و رهبر حزب سوسیالیست لهستان بود. او در جنگ بین شوروی و لهستان فرمانده ارتش لهستان بود و پس از پیروزی در این جنگ حکومت را به دست می گیرد و سپس در سال ۱۹۲۶ دیکتاتوری دست راستی خود را در کشور برپا می کند.

تالمان، ارنست: (۱۹۴۴-۱۸۸۶) رهبر حزب کمونیست آلمان بود که سیاست فاجعه آور کرملین را از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۳ در آلمان طابق النعل اجرا کرد. در نتیجه این سیاست کمونیست ها از بسیج کارگران آلمان در جبهه ای واحد بر علیه نازی ها که در حال پیشروی بودند، خودداری کردند و این به پیروزی هیتلر در سال ۱۹۳۳ انجامید. تلمان در سال ۱۹۳۳ توسط نازی ها دستگیر شد و در اردوگاه زندانیان جان سپرد.

ترمیدور: ماه نهم تقویمی بود که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه تدوین و رایج شد. در نهم ترمیدور سال ۲ از تقویم جدید (معادل ۲۷ ژوئیه ۱۹۷۴) حکومت ژاکوبن های رادیکال به رهبری روبسپیر توسط جناح ارتجاعی انقلاب واژگون می شود. این آغاز چرخش به راست است که راه را برای کودتای ناپلئون بناپارت و انهدام جمهوری اول باز می کند. تروتسکی واژه ترمیدور را به عنوان قیاس تاریخی برای غصب قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی محافظه کار در شوروی در چارچوب مالکیت دولتی شده به کار می برد.

تروتسکی، لئون (داوئیوچ برونشتاین): (۱۹۴۰-۱۸۷۹) نظریه‌پرداز مارکسیست، کمونیست انقلابی و رهبر قیام اکتبر. پس از پیروزی انقلاب اکتبر در مقام کمیسر خلق برای روابط خارجی مذاکرات صلح را با آلمان به پیش می‌برد. کمی بعد به مقام وزارت جنگ منصوب و مسئول ایجاد ارتش سرخ می‌شود. در مقام فرمانده ارتش سرخ نقش مهمی در پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی ایفا می‌کند. وی هم چنین یکی از نخستین اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست بود. تروتسکی تا زمان مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ دومین فرد قدرتمند بعد از لنین در حکومت شوروی بود.

درست که حکومت شورواها به لحاظ نظامی در جنگ داخلی پیروز شد ولیکن به لحاظ سیاسی به شدت ضعیف و تحول‌بطلی و محافظه‌کارانه‌ای نا آشکاری در حال شکل‌گیری بود که از نظر اکثر رهبران سیاسی هم مخفی ماند. در میان این رهبران دو استثنا وجود داشت که با تیزبینی متوجه آن شدند: لنین و تروتسکی. لنین با آن که به علت بیماری غیر قابل‌علاجش تقریباً از سال ۱۹۲۱ تا زمان مرگش کم‌تر در سیاست و امور اداره کشور دخالت می‌کرد، معهذاً او با نوشتن نامه‌هایی که به "وصیتنامه لنین" معروف شد، سهم خود را در این مبارزه ادا کرد. لنین زنده نماند تا ببیند که که استالین چه بلایی بر سر آن نامه درآورد. از پخش این وصیتنامه و مباحثه حول آن درون حزب کمونیست با ترفندهای تشکیلاتی جلوگیری می‌کنند. مردم را از وجود آن بی‌اطلاع نگه‌میدارند. رسماً آن را جعلی اعلام می‌کنند. تکثیر آن خطر اعدام داشت و خواندن آن و نگهداری آن گولاگ و زندان به ارمغان می‌آورد.

با مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ بار سنگین این مبارزه دشوار را تروتسکی بر دوش می‌گیرد. با قدرت‌گیری بوروکراسی محافظ‌کار و ضد انقلابی، به رهبری استالین و تضعیف جناح چپ حزب کمونیست، تروتسکی رهبری اپوزیسیون سیاسی در حزب کمونیست روسیه را به دست می‌گیرد. اهداف این اپوزیسیون

عبارت بودند از مبارزه علیه تک‌حزبی، علیه انحطاط حکومت شورایی، علیه سیاست‌های نادرست حزب کمونیست شوروی و کمینترن، علیه خفقان و سرکوب آزادی‌های سیاسی و فردی، علیه جنایات رژیم و در یک کلام علیه آن چه "استالینیزم" نام گرفت. او از سال ۱۹۲۳ تا آخرین روز زندگی‌اش با تمام تقوا برای آن اهداف جنگید. در ابتدا از حزب کمونیست روسیه و سپس از شوروی اخراج می‌شود. پس از سال‌های آوارگی در کشورهای "دموکراتیک" اروپایی و رد تقاضای پناهندگی سیاسی‌اش، سرانجام دولت مکزیک به او پناهندگی سیاسی می‌دهد و تروتسکی در آن کشور مستقر می‌شود. وی در دوران تبعید چندین کتاب مهم درباره انقلاب اکتبر، بین‌الملل سوم، فاشیسم و رژیم استالینی می‌نویسد. او نماد مبارزه علیه استالینیزم و مبلغ انقلاب سوسیالیستی جهانی بود. استالین و دیگر مقامات اتحاد جماهیر شوروی همواره او را عنصری خطرناک برای رژیم خود و استالینیزم ارزیابی می‌کردند. سرانجام در سال ۱۹۴۰ در مکزیک توسط یکی از مأموران استالین به نام رامون مرکادر به قتل می‌رسید. استالین اکثر اعضای خانواده تروتسکی را به‌طور مستقیم و یا غیر مستقیم کشت.

ترهای آوریل: پس از پیروزی انقلاب فوریه روسیه و سرنگونی تزار، و پیش از بازگشت لنین از تبعید به روسیه، آن عده از رهبران بلشویک آن زمان که در روسیه بودند، بطور مشخص استالین و کامنف، موضع حمایت انتقادی از حکومت موقت را که یک حکومت سرمایه‌داری بود، اتخاذ می‌کنند و در مورد جنگ امپریالیستی جهانی اول که روسیه نیز درگیر آن بود، تحت لوای "دفاع از سرزمین پدری" از ادامه جنگ حمایت می‌کردند.

لنین پس از بازگشت به روسیه در روز ۴ آوریل ۱۹۱۷، یکسره به مخالفت با این سیاست‌ها برخاست و مخالفت خود را در سندی که به نام "ترهای آوریل" مشهور است ارائه می‌دهد. در "ترهای آوریل" لنین لزوم کسب قدرت توسط پرولتاریا و اتخاذ سیاست مستقل از سرمایه‌داران و لیبرال‌ها و هم‌چنین خروج روسیه از

جنگ امپریالیستی را اعلام می کند. تروتسکی این مبارزات درون حزبی لنین را "تجدید سلاح حزب بلشویک" می نامد.

توخاچفسکی، میخائیل: (۱۹۳۷-۱۸۹۳) مارشال ارتش سرخ بسیار محبوب و قهرمان جنگ های داخلی، در ماه مه ۱۹۳۷ با پرونده سازی علیه او، به اتهام خیانت محکوم و اعدام می شود.

جبهه خلق: یا سیاست جبهه ائتلافی، یا جبهه مردم عبارت بود از سیاست گردش به راست بین الملل کمونیست در سال ۱۹۳۵ بود. این سیاست عبارت بود از ایجاد حکومت های ائتلافی مرکب احزاب کارگری و احزاب لیبرال سرمایه داری. برای نمونه در فرانسه در سال ۱۹۳۶، در رأس رادیکالیزاسیونی که شامل اعتصابات و سایر اعمال مبارزه بود، جبهه خلق با شرکت کمونیست ها بر سر کار آمد. لئون بلوم از حزب سوسیالیست فرانسه، که نخست وزیر این حکومت بی دوام بود، سیاست سرکوب اعتصابات طبقه کارگری که او را به قدرت رسانیده بودند، در پیش گرفت، و حکومت او از یاری رساندن به کارگران و روستائیان اسپانیا، که در مرحله ی حساس و تعیین کننده ای از تلاش خود در برابر فاشیسم بودند، سر باز زد. در ایران هم در سال ۱۳۲۳ در شرایط مشابهی که کنترل اوضاع در کشور از دست حکومت مرکزی خارج شده بود، قوام السلطنه یک حکومت ائتلافی با شرکت سه وزیر از حزب توده، از جمله وزیر کار، تشکیل می دهد. پس از آن که از وزرای توده ای، به خاطر نفوذشان بر کارگران، اعتصابات عظیم کارگران نفت را خوابانند، کارگران اعتصابی را به سر کار فرستادند، و دیگر نیازی به آن ها نبود، قوام السلطنه وزرای توده ای را برکنار می کند.

"جبهه خلق" در تقابل کامل با "جبهه واحد کارگری" قرار دارد. اولی تاکتیکی است برای طبقات حاکم برای حل مشکلات شان در زمانی که با بحران جدی مواجه اند، اما دومی تاکتیکی است برای طبقه کارگر برای پیشبرد مبارزه طبقاتی و یا برای دفاع از دستاوردهایش.

جبهه واحد کارگری: اتحاد در عمل نیروهای مدعی طبقه کارگر برای پیشبرد مبارزات توده های زحمتکش و یا برای دفاع از دستاوردهایی که با خطر حملات ارتجاع مواجه اند. جبهه واحد کارگری به هیچ وجه "یک جبهه خلق"، یعنی جبهه و یا ائتلاف سیاسی برای شرکت در حکومت و اداره امور طبقات حاکم، نیست.

چکا: (کمیسون ویژه ی سرکوب ضدانقلاب و خرابکاران) نخستین سازمان امنیتی شوروی بود که در ۲۰ دسامبر ۱۹۱۷ تأسیس شد. این سازمان در ابتدا برای مقابله با دسیسه های ضد انقلاب به وجود آمد. با شروع جنگ داخلی دامنه عملیات آن گسترش یافت و بتدریج دولتی درون دولت شد. در طول حیات شوروی چندین بار تغییر نام داد. چکا در ۱۹۲۲ به گ.پ.او. (اداره ی سیاسی) تغییر نام یافت. بار دیگر در اواخر ۱۹۲۳ ا.گ.پ.او. (اداره سراسری سیاسی) نامیده می شود. در دوران حکومت استالین این نهاد به دستگاه مخوفی تبدیل شد و دامنه عملکردش بسیار گسترده بود. در جریان پاکسازی بزرگ نقش ویژه ای ایفا کرد و بسیاری از کمونیست ها و مردم عادی مخالف استالین را اعدام یا تبعید کرد. یاگودا، از ف و بریا که در دوران ریاست شان بر این سازمان میلیون ها جنایت رخ داد، هر سه خود اعدام شدند.

چیان کای شک: (۱۹۷۵-۱۸۸۷) ژنرال چینی و رهبر حزب سرمایه داری "گومین تانگ" بود. او در جریان انقلاب اول چین در سال های (۱۹۲۷-۱۹۲۵) رهبر بخش نظامی این حزب هم بود. استالین به حمایت از او می پردازد. چیان کای شک در آوریل ۱۹۲۷ دست به یک کودتای نظامی زد و هزاران کمونیست چینی را می کشد.

حزب بلشویک: (اکثریت)، یک حزب مارکسیستی انقلابی بود و معتقد بود که انقلاب روسیه بر پایه اتحاد طبقه کارگر و دهقان های فقیر باید باشد و فقط به برانداختن تزاریزم نباید بسنده کند بلکه در مبارزه با جامعه بورژوازی، برای ایجاد جمهوری کارگری و دولت سوسیالیستی پیش قدم باشد.

حزب منشویک: (اقلیت)، نام جناحی از حزب سوسیال دموکراسی روسیه شد که در سال ۱۹۰۳ به رهبری مارتف از جناح دیگر این حزب تحت رهبری لنین که نام "بلشویک ها" (اکثریت ها) مشهور شدند، انشعاب کرد. آن ها سوسیالیست های میانه رو مدعی پیروی از کارل مارکس بود اما عقیده داشتند که در روسیه طبقه کارگر برای برانداختن تزاریزم و استقرار یک جمهوری دموکراتیک باید با بورژوازی لیبرال متحد شود. منشویک های چپ به رهبری مارتوف با روزنامه ماکسیم گورکی پیوند داشتند. با این که گورکی عضو بلشویک ها نبود معزاً این روزنامه هر از گاهی لحن دوستانه ای نسبت به بلشویک ها داشت. منشویک ها تدریجاً به حزبی اصلاح طلب بدل شدند و پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ با بورژوازی لیبرال ائتلاف کردند و سپس بر ضد انقلاب اکتبر به مبارزه پرداختند.

حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه: حزبی مبتنی بر نظریات کارل مارکس که در دهه آخر قرن نوزدهم توسط پلخانف در روسیه شکل گرفت. سوسیال دموکرات ها چشم به راه تکامل سرمایه داری صنعتی و پیدایش طبقه کارگر برای برانداختن تزاریزم و تبدیل روسیه به یک حکومت سوسیالیستی در آینده ای نامعلوم بودند. این حزب در سال ۱۹۰۳ به دو جناح انقلابی- کارگری (بلشویک) و رفرمیستی- غیر کارگری (منشویک) تقسیم شد.

حزب سوسیال رولوسیونر: (پا.اس. آر. ها) این حزب در سال ۱۹۰۰ در روسیه تشکیل شد. این حزب از منافع زمینداران کوچک و دهقانان مرفه دفاع می کرد. نفوذ آن ها در بین دهقانان آن کشور بسیار بود به طوری که در انقلاب ۱۹۱۷ بزرگترین حزب دهقانی بود. پس از انقلاب فوریه به دو گروه چپ و راست تقسیم شد. سوسیال- رولوسیونرهای راست در حکومت موقت سهیم شدند و از کرنسکی حمایت می کردند. جناح چپ آن که تمایلات آنارشیستی داشت و در اوایل از حکومت بلشویک ها حمایت کردند و در حکومت مشارکت داشتند. در مقابل رولوسیونرهای راست به مخالفت با حکومت شوراهای پرداختند و از همان اول به جبهه ضد انقلاب پیوستند.

حزب کادت: عنوان رایجی برای لیبرال های مشروطه خواه (حزب آزادی خلق) بود. یک حزب لیبرال مرکب از طرفداران سلطنت مشروطه و جمهوری خواهان. به لحاظ طبقاتی حزب ملاک های تجدد طلب، بورژوازی متوسط روشنفکران و دانشگاهیان بورژوا، به رهبری میلی یوکف، استاد تاریخ.

خروشچف، نیکیتا سرگیویچ: (۱۸۹۴-۱۹۷۱) رهبر شوروی بعد از مرگ استالین، و دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست تا ۱۹۶۴. سخنرانی معروف او در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ رسماً پرده از روی جنایات استالین برداشت. این موضع حزب کمونیست شوروی موجب شکاف در اردوگاه استالینیزم و احزاب کمونیست در سراسر جهان شد.

دنیکین، آنتون: (۱۸۷۲-۱۹۴۷) ژنرال ارتش تزاری که بعد از انقلاب اکتبر رهبری نیروهای ضد بلشویک را در جنوب روسیه به عهده گرفت.

دوما: نام شبه پارلمانی بود که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵، با فرمان تزار به منظور انجام اصلاحاتی از بالا، ایجاد شد. این پارلمان عمدتاً متشکل از اعضای مطیع بود و نمایندگان این مجلس از طریق انتخابات بسیار محدود و کنترل شده انتخاب می شدند. تا سرنگونی تزار چهار دوما تشکیل شد.

دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان: شعار حکومتی بلشویک ها قبل از ۱۹۱۷. این شعار بر لزوم اتحاد پرولتاریا با دهقانان و مبارزه علیه بورژوازی لیبرال تأکید دارد. لنین پس از ورود به روسیه در ۱۹۱۷ این شعار را با شعار "دیکتاتوری پرولتاریا"، که توده های دهقانی رهبری می کند، جایگزین کرد. انقلاب اکتبر صحت این شعار را نشان داد. بعدها در انقلاب چین در سال های ۱۹۲۷-۱۹۲۵ و سپس در یک سلسله کشورهای عقب افتاده دیگر، استالینیزم ها از شعار "دیکتاتوری دموکراتیک" برای توجیه سازش با بورژوازی لیبرال استفاده کرده، و آن را در مقابل شعار "دیکتاتوری پرولتاریا" قرار دادند.

دوره سوم کمینترن: خط مشی سیاسی و سیاست های اتخاذ شده توسط کمینترن از پس سال از ۱۹۲۹ تا به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان به "دوره سوم" معرف شد. طبق این نظریه با شروع برنامه پنجساله اول در سال ۱۹۲۹ در شوروی، روسیه وارد مرحله رونق اقتصادی شده و شاهد سعادت و خوشبختی توده ها می شود در حالی در همین دوران بقیه دنیا وارد بحران اقتصادی شده که ناچارا به فروپاشی سرمایه داری در همه کشورها منجر می شود. در نتیجه در همه کشورها، البته به غیر از روسیه، انقلاب سوسیالیستی در دستور روز قرار دارد و جای هیچ گونه اتحادی بین با کمونیست ها با نیروهای غیر کمونیست و حتی سوسیالیست های رفرمیست نیست. به این خاطر سیاست های ماوراء چپی، ماجراجویی های سیاسی، سیاست فرقه گرائی، تشکیل اتحادیه های "سرخ" و مخالفت با سیاست "جبهه واحد کارگری" تاکتیک های کمینترن را در طول شش سال بعد تشکیل داد. این سیاست چپ روانه ابلهانه، آن هم در زمانی که بر اروپا فاشیزم سایه افکنده بود، خودکشی سیاسی بود. این سیاست در آلمان فاجعه آفرید و هیتلر را به قدرت رساند. با به قدرت رسیدن هیتلر و افشای فاجعه آور بودن این سیاست ها سرانجام در ۱۹۳۴ سیاست های "دوره سوم" کنار گذاشته شد و به جای آن سیاست "جبهه انتلافی" اتخاذ گردید (۱۹۳۹-۱۹۳۵) ولی این بار شماره گذاری نشد. طبق فرمول استالینیست ها، "دوره ی اول" (۱۹۲۴-۱۹۱۷) دوران بحران سرمایه داری و طغیان انقلابی، و "دوره ی دوم" (۱۹۲۸-۱۹۲۵) دوران ثبات سرمایه داری بود. این طبقه بندی غیرعلمی به عنوان سرپوشی برای توجیه زیگزاگ های سیاسی استالین به کار گرفته شد.

دیوئی، جان: (۱۹۵۲-۱۸۵۹) فیلسوف و متخصص امور آموزشی آمریکایی که ریاست "کمیسئون رسیدگی به اتهامات وارده بر تروتسکی در محاکمات مسکو" را به عهده گرفت. این کمیسئون تحقیقات خود را از ۱۰ تا ۱۷ آوریل ۱۹۳۷ در مکزیک به عمل آورد. خلاصه نتایج رسیدگی این کمیسئون به زبان انگلیسی در کتابی با عنوان "بی گناه" به چاپ رسید.

رادک، کارل: (۱۹۳۹-۱۸۵۵) قبل جنگ جهانی اول عضو جناح چپ احزاب سوسیال دموکرات لهستان و آلمان بود و در سال ۱۹۱۷ با لنین به روسیه رفت. او در زمان لنین یکی از مبلغین مشهور کمینترن بود. رادک تا سال ۱۹۲۹ یعنی تا زمان تبعید تروتسکی به ترکیه، عضو اپوزیسیون چپ بود و سپس تسلیم استالین شد و به سمت متخصص امور خارجه کرملین منصوب گردید. رادک در سال ۱۹۳۷ در محاکمات مسکو به ده سال زندان محکوم شد و بعد از دو سال اعلام شد که در زندان مرده است.

راسپوتین، گریگوری: (۱۹۱۶-۱۸۷۲) کشیش درباری که نفوذ بسیاری بر تزار و تزارینا داشت. او در دسامبر ۱۹۱۶ به دست گروهی از درباریان به قتل رسید.

راکوفسکی، کریستیان: (۱۹۴۱۶-۱۸۷۳) از پیشگامان جنبش سوسیالیستی در منطقه بالکان بود. به دلیل مخالفت با جنگ جهانی اول در کشور رومانی زندانی می شود. پس از خاتمه جنگ از زندان آزاد شده به روسیه می رود. در آن جا از رهبران حکومت شوراهای می شود. در ۱۹۲۲ صدر جمهوری شورایی اوکراین می شود. او به توصیه لنین و تروتسکی بر سر مواضع "شونویستی- روسی" استالین، به شدت با استالین در می افتد. راکوفسکی از نظریه پردازان اصلی اپوزیسیون چپ حزب کمونیست روسیه در طی سال های ۱۹۲۴-۱۹۲۷ بود. پس از شکست اپوزیسیون چپ به سیبری تبعید و زندانی می شود و سرانجام در سال ۱۹۴۱ اعدام می شود. او در زندان نماد مقاومت بود. در ۱۹۲۸ از زندان نامه ای با عنوان "خطرات حرفه ای قدرت" می نویسد که در آن به تحلیل جامعه انقلابی در فردای پیروزی انقلاب می پردازد. این تحلیل شهرت جهانی می یابد.

رایکوف، الکسی: (۱۹۳۸-۱۸۸۱) از بلشویک های قدیمی بود و همراه بوخارین جناح راست را در حزب رهبری می کرد. در سال ۱۹۲۹ هنگامی که استالین از جناح راست حزب جدا شد، رایکوف هم تسلیم سیاست های استالین شد. او در سال ۱۹۳۸ در سری سوم محاکمات مسکو به اعدام محکوم و تیرباران می شود.

رنالیزم سوسیالیستی: دکترین ادبی و هنری استالینیزم. این ایدئولوژی در حیطه فرهنگی برای اولین بار در ۱۹۳۲ مطرح و در اولین کنگره اتحادیه نویسندگان شوروی در ۱۹۳۴ اتخاذ و ماکسیم گورکی مسئول اجرای آن می‌شود.

روبسپیر، ماکسیمیلیان: (۱۷۵۸-۱۷۹۴) شخصیت سیاسی بارز انقلاب کبیر فرانسه، رهبر ژاکوبین‌ها و رئیس حکومت انقلابی در سال‌های ۱۷۹۴-۱۷۹۳.

ریزانف، دیوید: (۱۸۷۰-۱۹۳۸) نظریه پرداز مارکسیست بنیانگذار موسسه مارکس - انگلس، گردآورنده و ناشر مجموعه آثار مارکس و انگلس. او با این که سال‌ها بود در سیاست دخالت نمی‌کرد و فقط درگیر کارهای پژوهشی بود، در جریان محاکمات مسکو در ۲۱ ژانویه ۱۹۳۸ محاکمه و در همان روز اعدام شد.

زتکین، کلارا: (۱۸۵۷-۱۹۳۷) یک شخصیت برجسته در جنبش کارگری آلمان و بین‌المللی، به ویژه در جنبش‌های کارگری زنان بود. او از رهبران جناح چپ حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و از رهبران جنبش بین‌المللی زنان بود. در مقام دبیر دفتر بین‌المللی زنان سوسیالیست، کنفرانس زنان سوسیالیست را در مارس ۱۹۱۵ ترتیب داد.

زتکین و رزا لوکزامبورگ که رهبری حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را بر عهده داشتند مبارزه شدیدی علیه تجدیدنظرطلبی برنشتاین و هم‌چنین مواضع بعدی کائوتسکی، پیش بردند. زتکین همراه با رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت در سال ۱۹۱۸، ابتدا فراکسیون اسپارتاکیست‌ها و سپس حزب کمونیست آلمان را ایجاد کردند. کلارا زتکین به مسئله زنان از دیدگاه فمینیسم مارکسیستی نگاه می‌کرد و رهایی زنان را در مشارکت زنان در امر تولید، و در گرو سرنگونی نظام سرمایه‌داری عنوان می‌کرد. زتکین یکی از بنیانگذاران هشت مارس به عنوان روز جهانی زن است. او از سال ۱۹۲۱ دبیر دبیرخانه بین‌المللی زنان و عضو کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیست بود.

روزهای ژونیه: سال ۱۹۱۷، روزهایی مملو از هیجان و بی‌صبری در میان کارگران و سربازان روسیه بود. در طی این روزها، کارگران و سربازان برای گرفتن قدرت از دست حکومت موقت که از سوی منشیویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها حمایت می‌شد، به تظاهرات بسیاری دست زدند.

رولان، رومن: (۱۸۶۶-۱۹۴۴) نویسنده سرشناس فرانسوی و از رهبران محافل "چپ". از موضع پاسیفیستی با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. بعدها شهرت خود را در تأیید کنگره‌ها و بیانیه‌های ادبی استالینیستی به کار گرفت.

زینوویف، گریگوری: (۱۸۸۳-۱۹۳۶) یکی رهبران حزب بلشویک و از همکاران نزدیک لنین در سال‌های آخر تبعید وی بود. زینوویف اولین رئیس کمینترن بود. او با کامنف و استالین در سال ۱۹۲۲ متحداً علیه تروتسکی به همکاری می‌کردند و مخفیانه علیه تروتسکی به سازماندهی پرداختند. در سال ۱۹۲۵ زینوویف و کامنف از استالین جدا شده به اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی پیوستند. در سال ۱۹۲۷ همراه با اپوزیسیون چپ سال از حزب کمونیست اخراج شد. زینوویف در سال ۱۹۲۸ تسلیم سیاست‌های استالین می‌شود ولی در سال ۱۹۳۶ با پاپوش دوزی و پس از محاکمات قلابی به دستور استالین تیرباران شد.

ژاکوبین‌ها: رادیکال‌ترین جناح سیاسی در انقلاب کبیر فرانسه بودند که از زمان سرنگونی جناح راست ژیروند در سال ۱۷۹۱ تا زمان ترمیدور یعنی سال ۱۷۹۴ در حکومت بودند. از آن جایی که جلسات آن‌ها در دیر ژاکوب در پاریس برگزار می‌شد، بدین نام مشهور شدند.

ژدانوف، آندره الکساندروویچ: (۱۸۹۶-۱۹۴۸) از رهبران حزب کمونیست شوروی در دوران سلطه استالین و مسئول امور ایدئولوژیک و فرهنگی بود. او طراح اصلی سرکوب فرهنگی و هنری تحت عنوان "رنالیزم سوسیالیستی" بود.

سازشکاران: در جریان انقلاب در روسیه، اسم عامی بود برای رهبران احزاب منشویک و سوسیال رولوسیونر در شوراها، که علیرغم اصول سوسیالیستی خود، در خصوص مسائل اساسی با بورژوازی سازش کردند، و قدرت را داوطلبانه به کادتها واگذار کردند.

سانتریست های راست: منظور جناح استالین-بوخارین است که اپوزیسیون چپ علیه سیاست های آنان شکل گرفته بود. سانتریست به نیروهائی اطلاق می شود که فاقد برنامه مشخص مبارزه طبقاتی بوده سیاست های آنان ما بین قطب سیاست رفرمیستی و قطب سیاست انقلابی نوسان می کند.

سرژ، ویکتور: (۱۹۴۷-۱۸۹۰) انقلابی آنارشیست، سپس مارکسیست، و یک نویسنده سرشناس انقلاب روسیه. عضو حزب کمونیست شوروی و از همکاران نزدیک زینوویف در کمینترن. در جریان قیام کرونشات، او علیه زیاده روی های چکا به اعتراض برخاست. در سال ۱۹۲۳، وی یکی از بنیانگذاران اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی بود. در سال ۱۹۲۸ از حزب کمونیست شوروی اخراج شد و در سال ۱۹۳۳ به زندان افتاد. در پی یک کارزار بین المللی توسط تروتسکی و هوادارانش در سال ۱۹۳۶ آزاد و موفق به خروج از روسیه شد.

سلطانزاده، احمد (اوتیس میکائیلین): (۱۹۳۸-۱۸۸۹) در خانواده ای از ارامنه شهر مراغه به دنیا آمد، در سال ۱۹۱۲ به حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه (گروه بلشویک) پیوست و از فعالین مهم آن شد. وی در اواخر ۱۹۱۹ به عضویت حزب "عدالت" درآمد و از مبتکرین تشکیل حزب کمونیست ایران و شرکت کننده فعال نخستین کنگره آن در شهر انزلی بود. او به عنوان نماینده این حزب در کنگره دوم بین الملل کمونیست شرکت جست. در این کنگره سلطانزاده در کمیسیون های ارضی و مسأله مستعمراتی و ملی شرکت داشت، به نمایندگی احزاب کمونیست خاور نزدیک به عضویت کمیته اجرایی بین الملل کمونیست انتخاب شد و در این سمت تا کنگره سوم انجام وظیفه کرد.

در سال ۱۹۲۰ پس از شرکت در کنگره خلق های خاور زمین به عنوان نماینده ایران همراه حیدرخان عموغلی مسئولیت شورای تبلیغات کمینترن در خاور را عهده دار شد و از نزدیک با رهبران برجسته بین الملل کمونیست، لنین، بوخارین، تروتسکی، زینوویف و رادک همکاری داشت. در ۱۹۲۷ گزارش مفصل وی از کنگره دوم حزب کمونیست ایران در مجله تئوریک کمینترن نشر یافت. پس از این دوران سلطانزاده مسئول نشریات "پیکار" و "ستاره سرخ" بود. او به نمایندگی از حزب کمونیست ایران در ششمین کنگره کمینترن شرکت جست. در این کنگره نه تنها در قلمرو مسائل ملی و مستعمراتی صاحب نظر بود بلکه در مباحث حادی که جنبش جهانی کمونیستی با آن رو به رو بود شرکت کرد. وی در طی سه سخنرانی در اجلاسیه عمومی و در کمیسیون برنامه تزیهای ارائه شده از جانب رهبری کمینترن را مورد انتقاد شدید قرار داد (نظریات بوخارین در مورد وضع سرمایه داری جهانی). او مطالب تئوریک قابل توجه ای نوشت و ترجمه کرد، از جمله ترجمه های منتشر شده از طرف حزب می توان از "مزد-بهاء-سود و کار و سرمایه" تألیف مارکس و "مانیفست کمونیست" اثر مارکس و انگلس را یاد کرد. از ۱۹۳۱ تا ۱۶ ژوئن ۱۹۳۸- تاریخ اعدام سلطانزاده- خبری از وی در دست نیست. در این دوران است که اعضای حزب بلشویک و کمینترن منتقد سیاست های استالین مشمول "غضب" وی و دستگاه ترور او قرار گرفتند. سلطانزاده هم مانند مابقی رهبران حزب بلشویک به فرمان استالین به اتهامات مختلف از جمله "خائن" به طبقه کارگر "جاسوس فاشیزم"، "جاسوس امپریالیست های انگلیسی و فرانسوی" و "تروتسکیست" به میدان تیرباران فرستاده شد. با اعدام سلطانزاده جنبش کمونیستی ایران یکی از برجسته ترین شخصیت های خود را از دست داد. مطالعه آثار سلطان زاده برای درک و آموختن از تجارب مبارزات طبقاتی در دوران اولیه حزب کمونیست ایران امری است ضروری. یک رشته از مقالات سلطان زاده در جلد چهارم اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران (انتشارات مزدک) به چاپ رسیدند.

سوخانوف، نیکلای: (۱۹۴۰-۱۸۸۲) سوسیال دموکراتی که به گروه گورکی تعلق داشت. یکی از رهبران شورای پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب. نویسنده کتاب "یادداشت های انقلاب" در هفت جلد.

سوسیال-پاتریوت: این عنوان به کسانی اطلاق می شد که در جنگ جهانی اول از یک طرف خود را سوسیالیست می خواندند و از سوی دیگر تحت لوای دفاع از مام وطن و میهن پرستی (پاتریوتیزم) به حمایت از سرمایه داران داخلی و حکومت آن ها بر می خاستند.

سوسیالیزم در یک کشور: تئوری ای بود که استالین در سال ۱۹۲۴ در مبارزه علیه تروتسکی و سایر بلشویک های مخالف علم کرد. این تئوری نقطه مقابل تئوری "انقلاب مداوم" بود که پیروزی سوسیالیزم را فقط در گستره جهانی ممکن می دید. بر طبق تئوری "سوسیالیزم یک کشور" دولت جوان شوروی قادر بود که به تنهایی به ساختمان جامعه سوسیالیستی در محدوده مرزهایش تحقق بخشد. این تئوری بازتاب منافع قشر بوروکراتیک خرده بورژوائی بود که نفوذش در دستگاه دولتی و حزب کمونیست هر روز بیشتر می شد. در مقابل، سیاست انترناسیونالیزم انقلابی که نجات انقلاب اکتبر را در گروهی پیروزی های جدید طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته صنعتی و گسترش انقلاب سوسیالیستی می دید. تئوری "سوسیالیزم در یک کشور" دید تنگ نظرانه و ملی گرایانه قشری از جامعه را منعکس می کرد که خواستار حفظ وضع موجود بود و از چشم انداز "جنگ ها و انقلاب ها" که خصیصه عصر زوال سرمایه داری است در هراس بود.

شلیاپنیکوف، الکساندر: (۱۹۳۷-۱۸۸۵) از بلشویک های اولیه و مسئول امور کارگری حزب بلشویک. در پاییز ۱۹۱۸ به عنوان کمیسر کار منصوب می شود. شلیاپنیکوف با سیاست های رهبری حزب در مورد اتحادیه های کارگری به مخالفت می پردازد و جناح "اپوزیسیون کارگری" را تشکیل می دهد. او در سال ۱۹۳۳ از حزب کمونیست پاکسازی و در سال ۱۹۳۷ اعدام می شود.

شورای کمیساریای خلق: (سورنارکوم) معادل هیات وزیران که مجری قدرت اجراییه بود. مسئولیت هر وزارتخانه با یک کمیسر بود.

فاشیزم: یکی از دستاورد های عظیم تروتسکی تحلیل او از پیدایش، رشد و پیروزی فاشیزم بود که با به قدرت رسیدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ آغاز شد. از نظر تروتسکی فاشیزم آخرین سلاح طبقه سرمایه دار است. در شرایط عادی، سرمایه داری ترجیح می دهد به طریق صلح آمیزتری حکومت کند.

جوهر یک نهضت فاشیستی، در بطن یک بحران اجتماعی طولانی و شدید، عبارت است از بسیج بخش هایی از خرده بورژوازی و لومین پرولتاریا است و هدف آن متلاشی کردن سازمان ها و قدرت طبقه کارگر متشکل است. پیشنهادات تروتسکی برای مقابله با تهدید فاشیزم عبارت بودند از: تشکیل جبهه ای از تمام سازمان های کارگری؛ گارد دفاعی کارگران؛ و دفاع مبارزه جویانه از قدرتی که هم در زمینه های اقتصادی و هم در زمینه های سیاسی به دست طبقه کارگر افتاده است. این برنامه به طور اجتناب ناپذیری مسأله انقلاب سوسیالیستی را طرح می کند، که تنها راه خاتمه دادن به تهدید فاشیزم است. اما استالین به جای آن ها سیاست های ماوراء چپ "دوره سوم" را قبل از به قدرت رسیدن هیتلر در ۱۹۳۳ اتخاذ کرد، و پس از آن هم به سیاست "جبهه ائتلافی" متوسل شد که در اسپانیا پیروزی کامل فرانکو در ۱۹۳۹ را به بار آورد. دقیقاً این سیاست مغایر با مشی "جبهه واحد" تروتسکی بود که عمده ترین نقش در پیروزی فاشیزم در آلمان اسپانیا را داشتند.

قانون انکشاف ناموزون و مرکب: اولین بار در آغاز سده بیستم در رابطه با انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه توسط لئون تروتسکی تبیین شد. این قانون توضیح پیگیر و جامع از یکی از قوانین اساسی تاریخ تکامل جوامع بشری است.

کامنف، لنون: (۱۹۳۶-۱۸۸۳) از بلشویک های قدیمی و یکی از اعضای مثلث قدرت (زینوویف - کامنف - استالین) بود که پس از مرگ لنین حکومت را در دست داشتند. زینوویف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ می پیوندد و در سال

۱۹۲۷ از حزب کمونیست شوروی اخراج می شود. وی در سال ۱۹۲۸ مجدداً به عضویت حزب پذیرفته شده و یک بار دیگر در سال ۱۹۳۲ تسلیم سیاست های استالین می شود تا این که سرانجام در سال ۱۹۳۶ طی محاکمات قلابی مسکو، محکوم و نیرباران می شود.

کرنسکی، الکساندر: (۱۸۷۲-۱۹۷۰) از اعضای حزب سوسیال رولوسیونر روسیه بود که در چهارمین دوما (مجلس تزاری) به نمایندگی انتخاب می شود. پس از انقلاب فوریه و سقوط تزار، او یکی از اعضای حکومت موقت می شود و پس از آن وزارت جنگ و سپس ریاست دولت موقت را به عهده می گیرد. حکومت وی در اثر قیام اکتبر سرنگون می شود. واژه "کرنسکیزم" در فرهنگ سیاسی مترادف است با حکومت های بورژوائی که به واسطه یک انقلاب اجتماعی بر سر کار می آیند.

کروپسکایا، نادرذا کنستانتینوا: (۱۸۶۹-۱۹۳۹) چهره انقلابی، نویسنده، و متخصص امور آموزشی. او در سال ۱۹۰۱، هنگام انتشار ایسکرا، دبیر هیئت تحریریه آن بود. کروپسکایا نقش مؤثری در به رسمیت شناخته شدن روز جهانی زن در روسیه داشت. کروپسکایا که همسر لنین بود خاطرات خود با لنین که مربوط به سال های ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷ در کتابی منتشر کرد. این کتاب به زبان فارسی ترجمه شده است.

کمون پاریس: اولین نمونه حکومت کارگری در دنیا بود که از ۱۸ مارس ۱۸۷۱ تا ۲۸ مه ۳ همان سال، به مدت ۷۲ روز، در پاریس بر سر قدرت بود و سپس طی جنگ های متعدد خونین سقوط کرد.

کمونیست های چپ: (اپوزیسیون برست- لیتوفسک)، اوایل سال ۱۹۱۸ بوخارین و گروهش با امضای قرارداد صلح برست لیتوفسک با امپریالیست آلمان، به دلیل زیر پا گذاردن اصول، مخالف بودند و به جای آن جنگ انقلابی تا به آخر را تبلیغ

می کردند. کمونیست های چپ نظیر رادک، کروپسینسکی، اوسپینسکی، ساپرانف، یاکوولف، ام. ان. پوکروسکی، پیاتاکف، پرابراژنسکی، و اسمیرنف، بابیوف، و دیگران نشریه خودشان را (کمونیست مسکو) منتشر می کردند و در آن لنین و هوادارانش را به خاطر خیانت به انقلاب به نفع آلمان ها و کولاک ها به شدت محکوم می کردند. بوخارین نه تنها نوشت که حکومت شوروی (پس از امضای صلح برست لیتوفسک) صرفاً یک حکومت تشریفاتی بیش نیست. کاشف به عمل آمد که سوسیال رولوسیونرهای چپ، که آن ها هم مخالف امضای قرارداد صلح بودند، با کمونیست های چپ مشترکاً برنامه ای طرح ریخته بودند تا لنین را به زندان بیافکنند، شورای کمیساریای خلق جدیدی تشکیل دهند و جنگ انقلابی علیه آلمان ها را سازمان دهند. نامه ای به تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۲۳ توسط ۹ تن از رهبران سابق کمونیست های چپ در نشریه پراودا به چاپ رسید که گزارشی را تأیید می کرد که به استناد آن در سال ۱۹۱۸ کامکف و پروشیان از رهبران حزب اس. آر.ها، به رادک و پیاتاکف پیشنهاد داده بودند که لنین را از میان برداشته و یک حکومت "چپ تر" مستقر سازند. این واقعه نشان می دهد که کشمکش بسیار حاد بود، به هر حال اپوزیسیون برست- لیتوفسک یک سال بیشتر دوام نیاورد.

کمونیسم جنگی: مجموعه سیاست های اقتصادی- اجتماعی در طی جنگ داخلی ۱۹۲۰- ۱۹۱۸، "کمونیسم جنگی" نامیده می شود.

کمیته آنگلو- روس: به دنبال اتخاذ سیاست های غلط از سوی رهبری استالین و کمینترن، نمایندگان اتحادیه های کارگری شوروی و اتحادیه های کارگری انگلستان در سال ۱۹۲۵ دست به تشکیل کمیته آنگلو- روس زدند. تحت سرپوش همین کمیته بود که رهبران رفرمیست اتحادیه های کارگری انگلستان توانستند اعتصاب عمومی کارگران انگلستان در سال ۱۹۲۶ را منحرف و به شکست کشاند. تروتسکی که به خوبی به ماهیت رهبری اتحادیه های کارگر انگلیس واقف بود، قبلاً خواستار خروج نمایندگان شوروی از این کمیته شده بود.

کورنیف، لاور: (۱۹۱۸-۱۸۷۰) یکی از ژنرال های روسی بود که در سال ۱۹۱۷ فرماندهی ارتش تزار در جبهه جنوب غربی را به عهده داشت. او در ژوئیه ۱۹۱۷ از سوی کرنسکی به فرماندهی کل قوای منصوب می شود و در سپتامبر همان سال دست به یک کودتای ضد انقلابی علیه کرنسکی می زند که در اثر بسیج شوراهای کارگران و دهقانان شکست می خورد. وی دستگیر شده ولی موفق به فرار می گردد و در سال ۱۹۱۸ در جریان عملیات نظامی خود علیه حکومت انقلابی شوروی کشته می شود.

کولاک ها: واژه روسی به معنای دهقان مرفه و ثروتمند است. در مقابل آن اصطلاح "موزیک" به معنای دهقان فقیر است. پس از انقلاب اکتبر بلشویک ها سیاست بسیج روستائیان فقیر و کارگران کشاورزی علیه کولاک ها را اتخاذ کردند. اتخاذ سیاست اقتصاد نوین (نپ) در مارس ۱۹۲۱ که بر مبنای آن تجارت بازار برای روستائیان آزاد شده بود، سبب افزایش بسیار نفوذ اقتصادی و سیاسی کولاک ها شد. حزب کمونیست شوروی نه تنها با افزایش نفوذ کولاک ها مقابله نکرد بلکه حتی از آن نیز حمایت نمود. گفته بوخارین در سال ۱۹۲۵ خطاب به کشاورزان که "خودتان را ثروتمند کنید"، جوهر این سیاست را نشان می داد. نفوذ کولاک ها تا بدین حد رسید که با خودداری از عرضه محصولات کشاورزی به بازار، حیات دولت شوروی را به مخاطره انداختند. تا آن که در اواخر سال ۱۹۲۹ استالین سیاست "حمله به کولاک ها" را آغاز. پس از سیاست فرصت طلبانه قبلی دایر بر حمایت از کولاک ها اینک سیاست ماجراجویانه "اشتراکی سازی سریع و تمام کمال" مزارع دنبال گردید.

کولچاک، الکساندر: (۱۹۲۰-۱۸۷۳) رهبر ارتش ضد انقلاب در سیبری.

کولنتای، الکساندرا میخایلونا: (۱۹۵۲-۱۸۷۲) زن انقلابی بلشویک، مبارز حقوق زنان و سیاستمدار شوروی. اولین وزیر زن در دنیا و تنها وزیر زن در

اولین حکومت بعد از انقلاب اکتبر و بعدها اولین سفیر زن. در پی انقلاب ۱۹۱۷ و به قدرت رسیدن بلشویک ها، کولنتای اولین کمیسر رفاه اجتماعی در دولت جدید شد او در این مقام، تغییرات اساسی در وضعیت زنان ایجاد کرد و قوانین اجتماعی بسیار متریقی در زمینه ازدواج، طلاق و مراقبت از فرزندان، تصویب کرد. او همراه با اینسا آرماند، سازمان ویژه زنان درون حزب کمونیست روسیه (ژنوتدل) را تأسیس کرد که پروژه های متعددی برای پیشرفت زنان را به مرحله اجرا در آوردند.

کولنتای با کنترل اتحادیه های کارگری توسط حزب کمونیست مخالف بود و در سال ۱۹۲۱، او در انتقاد به رشد فساد اداری و اتوریته طلبی، به گروه اپوزیسیون کارگری درون حزب کمونیست پیوست. از سال ۱۹۲۲ به بعد او را به مأموریت های دیپلماتیک به خارج از روسیه می فرستند، که در واقع نوعی تبعید سیاسی بود. به خاطر دور بودن از سیاست های داخلی کولنتای از نادر رهبران اولیه انقلاب اکتبر بود که از محاکمات و پاکسازی های استالین جان سالم به در برد.

گاپون، پدر: (۱۹۱۶-۱۸۷۰) کشیشی که در یکشنبه خونین نهم ژانویه ۱۹۰۵ جمعیت کثیری از کارگرانی که قصد داشتند عریضه ای تقدیم تزار کنند را رهبری کرد.

گ. پ. او: سازمان پلیس مخفی شوروی بود که در سال های مختلف با نام های چکا، کا. ج. ب.، ان. کا. و. د. نامیده می شد. این سازمان علاوه بر فعالیت در داخل شوروی، به مأموریت هایی از قبیل قصد جان و دزدیدن مخالفین استالین و استالینیزم در سایر کشورها دست می زد.

گورکی، ماکسیم: (۱۹۳۶-۱۸۶۸) نویسنده و داستان نویس بزرگ روس.

گولاگ: مخفف "اداره کل اردوگاه ها" به روسی. اردوگاه های کار اجباری در ابعادی بزرگ که میلیون ها انسان به آن جا تبعید شدند.

لنین، ولادیمیر (ایلچ اولیانوف): (۱۹۲۴-۱۸۷۰) نظریه‌پرداز مارکسیست و انقلابی کمونیست روسی، رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و بنیانگذار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. او نخستین حکومت سوسیالیستی جهان را بنیان گذاشت. لنین و دیگر رهبران کمونیست کشور، روسیه را از جنگ جهانی اول بیرون کشیدند و در جنگ داخلی روسیه پیروز شدند. جمهوری جوان شوروی به رغم همه مشکلات و موانع دوام آورد. لنین در سال ۱۹۲۱ به بیماری لاعلاجی مبتلا می‌شود و در ژانویه ۱۹۲۴ می‌میرد.

لووف، گئورگی: (۱۹۲۵-۱۸۶۱) پرنس دموکرات مشروطه خواه (کادت) و اولین نخست وزیر پس از انقلاب فوریه.

لوکزامبورگ، روزا: (۱۹۱۹-۱۸۷۱) متولد لهستان و بنیانگذار حزب سوسیال دموکرات لهستان در سال ۱۸۹۳ بود. او در سال ۱۸۹۷ در جناح چپ جنبش سوسیالیستی آلمان شروع به فعالیت کرد. وی به خاطر مخالفت با جنگ جهانی در سال ۱۹۱۵ توسط حکومت آلمان دستگیر و زندانی می‌شود. لوکزامبورگ در زندان با همکاران انقلابی اش از جمله کارل لیبکنشت "انجمن اسپارتاکوس" را تشکیل می‌دهند. در پی انقلاب ۱۹۱۸ آلمان روزا از زندان آزاد. وی سپس حزب کمونیست آلمان را بنیان می‌گذرد و در سال ۱۹۱۹ همراه با لیبکنشت توسط سوسیال دموکرات ها که زمامدار حکومت بودند به قتل می‌رسد.

ماتریالیزم دیالکتیکی: (دیامات) نام فلسفه و دکترین رسمی احزاب کمونیست بود. در آن کشورهایی که رژیم های استالینیستی بر آن ها حاکم بود بر تمام جوانب زندگی فرهنگی، علمی و روشنفکری تحمیل می‌شد.

ماخنو، نستور: (۱۹۳۴-۱۸۸۸) رهبر آنارشیست گروه های دهقانی که علیه اشغال ارتش آلمان و ارتجاعیون اوکرائینی در اوایل جنگ داخلی در روسیه شوروی می‌جنگید، ولی از سال ۱۹۱۹ به بعد پرچم مخالفت با حکومت شوروی را بلند کرد و سرانجام در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد.

مارکسیزم-لنینیزم: از اواخر دهه ۱۹۳۰ به بعد ایدئولوژی اکثر گروه ها و احزابی که به خود کمونیست می‌نامند.

متحدین امپریالیست: (کشورهای آلیانس) اتحاد آلمان، فرانسه، اتریش-مجارستان، ایتالیا و ترکیه عثمانی در جنگ جهانی اول.

منفقین امپریالیست: (کشورهای آنتانت) اتحاد انگلستان، فرانسه، روسیه تزاری، بلژیک و ایالات متحده آمریکا در جنگ جهانی اول.

محاکمات مسکو: در سه نوبت در سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ از جانب استالین ترتیب داده شدند. در این محاکمات نمایی اکثر رهبران انقلاب روسیه به توطئه چینی برای احیای سرمایه داری، عوامل آلمان هیتلری و جاسوسان امپریالیزم متهم شده و به اعدام محکوم شدند. متهمین اصلی این محاکمات لئون تروتسکی و پسرش لئون سدوف بودند. تروتسکی در آن زمان در تبعید در خارج کشور روسیه به سر می برد. استالین از طریق این محاکمات و با از میان برداشتن تمام رهبران انقلاب اکتر به تحکیم بیشتر دیکتاتوری اش دست یافت.

مرکزگرا: (یا میانه گرا و یا سنتریست) واژه ای است که تروتسکی به گرایش هائی در جنبش چپ اطلاق می کرد که مابین رفرمیزم (موضع بوروکراسی و اشرافیت کارگری) و مارکسیزم (معرف منافع تاریخی طبقه کارگر) قرار دارند و یا نوسان می کنند. از آن جا که گرایش سانتریستی پایه اجتماعی مستقلی ندارد، بنابراین برای ارزیابی آن باید مبداء، دینامیک درونی و جهتی را که این گرایش تحت فشار وقایع به خود می گیرد مورد بررسی قرار داد. تا حوالی سال ۱۹۳۵ تروتسکی، استالینیزم را نوع ویژه ای از سانتریزم می داند ولی از آن پس، این تعریف را برای بیان پدیده که بوروکراسی شوروی بدان تکوین می یافت، کافی ندید.

موژیک: واژه روسی به معنای دهقان فقیر است. در مقابل آن اصطلاح "کولاک" به معنای دهقان مرفه و ثروتمند است.

موسولینی، بنیتو: (۱۹۴۵-۱۸۸۳) بانی فاشیسم در ایتالیا، زندگی سیاسی خود را به عنوان یک سوسیالیست چپ آغاز کرد و در طول جنگ جهانی اول به یک شونویست بدل گردید. موسولینی در ۳۰ اکتبر ۱۹۲۲ به کمک اربابان سرمایه به قدرت رسید. او بر ایتالیا با رژیم فاشیستی حکومت کرد و در جنگ جهانی دوم متحد آلمان هیتلری بود. او در ۱۹۴۵ در حال فرار دستگیر و اعدام شد.

مولوتف، یاجسلاو میخائیلویچ: (۱۹۸۶-۱۸۹۰) وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی در دوران سلطه استالین، و دست راست استالین. امضا کننده پیمان بین دوستی بین هیتلر و استالین.

میشل، لونی: (۱۹۰۵-۱۸۳۰) زن معلم، نویسنده، انقلابی آناشویست، فمینیست و یکی است از شخصیت های اصلی کمون پاریس.

نارودنیک ها: (خلق گرایان) جنبش سازمان یافته روشنفکران قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که شدیداً به آناشویسم گرایش داشتند. آن ها ضد سلطنت و توطئه گرا بودند و اغلب به روش های تروریستی متوسل می شدند. آن ها در میان دهقانان فعالیت می کردند. حزب آن ها "اراده خلق" در دهه ۱۸۸۰ توسط پلیس از بین رفت و از بقایای آن دو گرایش سیاسی بیرون آمد، یکی به مارکسیسم گرایش داشت و دیگری یک حزب خرده بورژوازی دهقانی به اسم سوسیال رولوسیونر.

نپ: (مشی نوین اقتصادی)، سیاست اقتصادی جدیدی بود که پس از پایان جنگ داخلی در سال ۱۹۲۱ جای "کمونیسم جنگی" را می گیرد. این سیاست جدید سیاسی - اقتصادی تا حدودی مناسبات بازار مجاز می شمرد و به دهقانان اجازه می داد تا آزادانه مازاد بر مصرف فرآورده های خود را به مانند کالا در بازار سرمایه داری، به صورت مستقل به فروش برسانند

نیکلای دوم: (۱۹۱۸-۱۸۶۸) آخرین تزار روسیه که با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ سرنگون شد.

نین آندرس: (۱۹۳۷-۱۸۹۲) دبیر کنفدراسیون بسیار با نفوذ آناشویست اسپانیایی (س. ان. ت.) و نماینده آن در کنفرانس بین الملل سندیکایی سرخ در مسکو در سال ۱۹۲۱ بود. در سال ۱۹۳۰ استالین او را به علت گرایش سیاسی به مواضع تروتسکی از اتحاد جماهیر شوروی اخراج کرد. او پس از بازگشت به اسپانیا رهبری اپوزیسیون کمونیست چپ را به عهده گرفت و تا پیوستن به بلوک کارگری دهقانی "مورن" و پایه گذاری "پوم" (حزب کارگری وحدت مارکسیستی) این سمت را به عهده داشت. وی در پائیز سال ۱۹۳۶، در مقام وزیر دادگستری در تشکیل حکومت مردمی کاتالونیا شرکت جست. شرکت او در این حکومت ائتلافی اختلاف او را با تروتسکیسم، که قبلاً با تشکیل پوم و شرکت در جنبه خلقی آغاز شده بود، عمیق تر کرد. پس از قیام ماه مه ۱۹۳۷ در بارسلون توسط استالینیست ها ربوده و به دستور استالین به مسکو منتقل می شود. در مسکو زیر شکنجه کشته می شود.

هوهن زولرن: آخرین خاندان سلطنتی در آلمان که توسط انقلاب ۱۹۱۸ آلمان سرنگون شد و "جمهوری وایمار" جایگزین آن شد.

هایسبورگ: آخرین خاندان سلطنتی اتریش که پس از پایان جنگ جهانی اول منقرض شد.

وایمار: شهر کوچکی بود که اولین حکومت جمهوری آلمان در سال ۱۹۱۹ در آن شهر تشکیل شد. این جمهوری که به جمهوری وایمار مشهور است، تا به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ ادامه داشت.

ویشینسکی، آندری یانویچ: (۱۹۵۴-۱۸۸۳) در ۱۹۰۲ به سوسیال دموکراسی روسیه پیوست ولی تا سال ۱۹۲۰ با منشویک ها بود. مقام دادستان کل در جریان محاکمات مسکو، شهرت جهانی برایش آورد. به پاس جنایاتش استالین او را از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ به وزارت امور خارجه شوروی منصوب می کند.

ویلهلم دوم: (۱۹۴۱-۱۸۵۹) قیصر آلمان در زمان جنگ جهانی اول که با انقلاب ۱۹۱۸ سرنگون شد.

یاگودا، گنریخ: (۱۹۳۸-۱۸۹۱) رئیس پلیس مخفی شوروی در دوران محاکمات مسکو و سازمانده محاکمات. یاگودا پس از پایان محاکمات در سال ۱۹۳۸ خود محاکمه و اعدام می شود.

یروف، نیکلای: (۱۹۴۹-۱۸۹۵) جانشین یاگودا در سمت رئیس گ. پ. او، پلیس سیاسی. خود او هم پس از محاکمات سر به نیست می شود.

منابع به فارسی

آندرسون پری، "تفسیر تروتسکی از استالینیزم"

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/s_v_e_2_1_p73_p76.pdf

استالین ژوزف، "راجع به اصول لنینیسم؛ درباره مسائل لنینیسم"

<https://www.yumpu.com/xx/document/view/17352176/-/57>

استالین ژوزف، "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی"

<http://www.toufan.org/darmorede%20matelialism%20dialektik%20va%20materialismen%20tarighi.pdf>

اسناد کمینترن در زمان لنین

<http://www.nashr.de/1/kom/as.htm>

امیل لودویگ، "مصاحبه با استالین"، در ۱۹۳۴

<https://d-meeus.be/marxisme/classiques/StalineLudwig.html>

انگلس فردریش، "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم"

<http://www.nashr.de/1/marx/tkamoleSocializm.pdf>

انگلس فردریش، "اصول کمونیزم"

<http://www.nashr.de/1/marx/usuleKomonizm.pdf>

بارو رودلف، "راه رشد غیر سرمایه داری"

https://www.hks-iran.com/hks/pdf/s_v_e_2_2_p71_p82.pdf

برایانت لوئیس، "شش ماه سرخ در روسیه"

<https://www.marxists.org/archive/bryant/works/russia/>

پیوست دهم

منابع نوشتاری، شنیداری و دیداری که در این کتاب از
آن ها نام برده شده اند

برندل کایو، "کرونشتات: روایت پرولتری انقلاب روسیه"

https://libcom.org/files/Brendel_Kronstadt.pdf

بن سعید دانیل، "لنین و سیاست: جهش! جهش! جهش!"

http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin_politics.pdf

بن سعید دانیل، "پرسش های اکتبر، آیا انقلاب اکتبر کودتا بوده؟ و آیا از ابتدا محکوم بوده است و زودرس؟"

https://www.hks-iran.com/daniel/files/questions_october.pdf

بن سعید دانیل، "مارکس رهیده از قفس خویش"

https://www.hks-iran.com/daniel/files/marx_sortie.pdf

بن سعید دانیل، "استراتژی و سیاست؛ از مارکس تا بین الملل سوم"

https://www.hks-iran.com/sepehr/marx_strategy.html

بیانیه گروه مژرایوننتسی: "پیش به سوی اعتصاب عمومی علیه حاکمیت مطلقه"

[فراخوان-مژرایوننتسی-اعتصاب-عمومی-انقل](https://leninist.org/1397/05/07/فراخوان-مژرایوننتسی-اعتصاب-عمومی-انقل)

پلاستون و. ن.، "شرکت ایرانیان در انقلاب اکتبر"

<http://www.nashr.de/1/asn/sherkatelraniyanDarEngelabeOktobr.pdf>

تروتسکی لئون، "نتایج و چشم اندازها"، ۱۹۰۷

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/results.pdf>

تروتسکی لئون، "انقلابی که به آن خیانت شد"

<http://www.nashr.de/1/trot/engelabiKeBeAnKHyanatShod.pdf>

تروتسکی لئون، "بین الملل سوم پس از لنین"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_1.pdf

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_2.pdf

تروتسکی لئون، "انقلاب اسپانیا و خطراتی که آن را تهدید می کند رهبری کمینترن در مواجهه با رویدادهای اسپانیا"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2018/05/rs-yk-trotsky-spain-dangers-fa-f11.pdf>

تروتسکی لئون، "توضیحاتی بیشتر پیرامون سرکوب کرونشتات"

www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1938/sarkub-kronshtat.htm

تروتسکی لئون، "سه بینش از انقلاب روسیه"

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/concepts.pdf>

تروتسکی لئون، "شورا و انقلاب"، ۱۹۰۷

<https://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1907/shora-enghelab.htm>

تروتسکی لئون، "استالینیزم و بلشویزم"

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/stalinism.pdf>

تروتسکی لئون، "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی"

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/transitional.pdf>

تروتسکی لئون، "پرولتاریا و انقلاب"

<http://www.nashr.de/1/trot/poroltariaVaEngelab.pdf>

تروتسکی لئون، "تاریخ کمون"، ۱۹۲۱-۱۹۰۵

<http://www.nashr.de/1/trot/komoneParis.pdf>

تروتسکی لئون، "انقلاب مداوم"، ۱۹۲۷

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/permanent_revolution.pdf

تروتسکی لئون، "تاریخ انقلاب روسیه تا صلح برست لیتوفسک"

www.bolshevik.info/history-of-the-russian-revolution-to-brest-litovsk-part-1.htm

تروتسکی لئون، " تاریخ انقلاب روسیه"، در ۳ جلد

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye1.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye2.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye3.pdf>

تروتسکی لئون، " در دفاع از انقلاب روسیه"

<http://www.nashr.de/1/trot/darDefaAzEngelabePorolteri.pdf>

تروتسکی لئون، "درس های اسپانیا، آخرین اخطار"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2018/05/rs-yk-trotsky-las-t-warning-fa-f11.pdf>

تروتسکی لئون، " شوراه و حزب در انقلاب پرولتری"

<http://www.nashr.de/1/trot/shurahaVaHezbDarEngelabePorolteri.pdf>

تروتسکی لئون، " قیل و قال بر سر کرونشتات"

<http://www.nashr.de/1/trot/giloGal.pdf>

جیلاس میلوان، "طبقه جدید"

<https://www.gisoom.com/book/1165168/کتاب-طبقه-جدید>

دریپر هال، " نظریه انقلاب مارکس "

<https://goo.gl/68r8Eg>

دویچر ایزاک، "جادوی مارکسیزم نخستین"

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/d_o_m_1_p97_p122.pdf

دویچر ایزاک، " استالین یک بیوگرافی سیاسی"

<https://www.karaketab.com/کتاب-رمان/زندگینامه-سیاسی-استالین.html>

راکوفسکی کریستیان، "خطرات حرفه ای قدرت"

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/d_o_m_1_p65_p96.pdf

روزمر آلفرد، "مسکوی لنین"

<https://www.digikala.com/product/dkp-940860/کتاب-مسکوی-لنین-اثر-آلفرد-روسمر>

رید جان، "ده روزی که دنیا را لرزاند"

www.marxists.org/farsi/archive/reed/works/1919/dah-roozi-donya-larzand.pdf

زاپاتا رنه، "تاریخ مبارزات فلسفی در شوروی"

<https://db.ketab.ir/bookview.aspx?bookid=300870>

سپهر هوشنگ، "مساله ملیت ها در اتحاد شوروی"

http://www.hks-iran.com/sepehr/files/stalin_nationalities.pdf

سپهر هوشنگ، "نقش و جایگاه روزا لوکزامبورگ در جنبش بین الملل کارگری"

https://www.hks-iran.com/sepehr/files/d_o_m_2_p109_p124.pdf

سپهر هوشنگ، "تأملاتی درباره مارکس و جهانی شدن سرمایه"

https://www.hks-iran.com/sepehr/files/d_o_m_2_p9_p24.pdf

فرانک پی بر، "بین الملل چهارم، ادای سهمی به جنبش تروتسکیستی"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/pierre_frank.pdf

قانون اساسی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی روسیه (سال ۱۹۱۸)

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/constitution_1918.pdf

قطعنامه دبیرخانه بین الملل چهارم، "دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا"

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/k_v_k_10_p110_p140.pdf

کلیف تونی، "سرمایه داری دولتی"

http://www.hks-iran.com/divers/tony_cliff_state_capitalism.pdf

کولتی لوجیو، "دولت و انقلاب لنین"

<http://www.hks-iran.com/hks/index.html>

کولنتای الکساندرا، "اپوزیسیون کارگری"

<https://www.marxists.org/archive/kollonta/1921/workers-opposition/solidarity-pamphlet.pdf>

کولنتای الکساندرا، "خودزندگینامه زنی کمونیست که رهایی جنسی یافت"

<https://www.marxists.org/archive/kollonta/1926/autobiography.htm>

لنین و تروتسکی، "درباره کرو نشانات"، (مجموعه مقالات)

<http://www.hks-iran.com/hks/index.html>

لنین ولادیمیر، "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری"

<http://www.nashr.de/1/lnin/emperializm.pdf>

لنین ولادیمیر، "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"

<http://www.nashr.de/1/lnin/kautedkiMortad.pdf>

لنین ولادیمیر، "بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم"

<http://www.nashr.de/1/lnin/bimariKudakiChapravi.pdf>

لنین ولادیمیر، "تزه‌های آوریل"

<http://www.nashr.de/1/lnin/vazayefePoroltariaDarEngelabeHazer.pdf>

لنین ولادیمیر، "دولت و انقلاب"

<http://www.nashr.de/1/lnin/dolatVaEngelab.pdf>

لنین ولادیمیر، "بلشویک‌ها باید قدرت را به دست گیرند"

<http://www.nashr.de/1/lnin/bulshwikhaVaGodrat.pdf>

لنین ولادیمیر، "چه باید کرد؟"

<http://www.nashr.de/1/lnin/chebayadKard.pdf>

لنین ولادیمیر، "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک"

<https://www.marxists.org/farsi/archive/lenin/works/1905/2taktik4.pdf>

لنین ولادیمیر، "وصیتنامه"

https://1d8e7039-f77d-4be3-a377-53ad41bb0d6c.filesusr.com/ugd/ef2de6_a5c58ea21fbf45e99792ff2aaa35ffab.pdf

لوکزامبورگ روزا، "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه"

<http://www.nashr.de/1/roza/masaeleTashkilatiSocialdomokrasiRusiye.pdf>

لوکزامبورگ روزا، "انقلاب روسیه"

<http://www.nashr.de/1/roza/engelabeRusiye.pdf>

لوکزامبورگ روزا، "بلشویزم چیست؟"

<http://www.nashr.de/1/roza/bulshwizmChist.pdf>

لیساگاره اولیوییه، "تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱"

<https://www.marxists.org/farsi/history/france/tarikhe-komon.pdf>

مارکس کارل، "هیجدهم برومر لونی بناپارت"

<http://www.nashr.de/1/marx/18brumer.pdf>

مارکس کارل، "جنگ داخلی در فرانسه"

www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1871/jange-dakheli-faranseh.pdf

مارکس کارل، "مبارزات طبقاتی در فرانسه"، ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸

www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1850/mobarezeh-faranseh.pdf/

مارکس کارل، "نقد برنامه گوتا"

<http://www.nashr.de/1/marx/nagdeBarnameyeGota.pdf>

مارکس کارل و انگلس فردریک، "مانیفست حزب کمونیست"

<http://marxengels.public-archive.net/fa/ME1190fa.html>

مارکس کارل، "سرمایه" در سه جلد

<http://www.nashr.de/1/marx/kapitalBakhsh1.pdf>

<http://www.nashr.de/1/marx/kapitalBakhsh2.pdf>

<http://www.nashr.de/1/marx/kapitalBakhsh3.pdf>

مارکس کارل، "گروندریسه یا مبانی نقد اقتصاد سیاسی"

<https://1lib.fr/book/1258550/151355?id=1258550&secret=151355>

مندل ارنست، "قوانین رشد ناموزون"
http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/laws_uneven.pdf

مندل ارنست، "یوروکراسی"
<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/bureaucratie.pdf>

مندل ارنست، "پیرامون رابطه‌ی خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر با حزب پیشاهنگ"
<http://www.nashr.de/1/mndl/piramoneXodSazemandehiEngelabi.pdf>

مندل ارنست، "جهت‌گیری بلشویک‌ها"
<http://www.nashr.de/1/mndl/jahatgiriyeBulshvikha.pdf>

مندل ارنست، "ریشه‌های تاریخی و نظری بلشویزم"
<http://www.nashr.de/1/mndl/rishehyeTarixiVaNazriBlshvizm.pdf>

مندل ارنست، "مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین"
<http://www.nashr.de/1/mndl/mafahimeTashgilatiNazdeLenin.pdf>

مندل ارنست، "همزیستی مسالمت‌آمیز و انقلاب جهانی"
http://www.hks-iran.com/hks/pdf/peaceful_coexistence.pdf

مورفی کوین، "داستان انقلاب فوریه"
<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2017/04/rs-murphy-ali-nassiri-february-revolution1.pdf>

مورو فلیکس، "جنگ داخلی در اسپانیا: به سوی سوسیالیسم یا فاشیسم؟"
<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2018/04/rs-yk-morrow-civil-war-in-spain-fa-f11.pdf>

نین آندره، "شوراها، نطفه‌های قدرت زحمتکشان"
http://www.hks-iran.com/hks/pdf/k_v_k_10_p29_p44.pdf

مت آیدا، "کمون‌گروئشئات، سپیده‌خونین شوراها"
<https://libcom.org/files/3.%20Kommun%2016.10.pdf>

مدودف روی، "در دادگاه تاریخ"
<http://www.nashr.de/2/mot/modoff.pdf>

مندل ارنست، "در دفاع از انقلاب اکتبر"
<https://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/october-revolution.pdf>

مندل ارنست، "بحران کنونی و آینده‌کار"
http://www.hks-iran.com/hks/pdf/d_o_m_2_p63_p88.pdf

مندل ارنست، "تئوری مارکسیستی اقتصاد"
<http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/marxist-economic-theory%20.html>

مندل ارنست، "جایگاه مارکسیزم در تاریخ"
<http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/place-of-marxism-in-history.pdf>

مندل ارنست، "۱۹۲۱-۱۹۲۰ سال‌های تاریک لنین و تروتسکی"
<http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/1921-dark-years.pdf>

مندل ارنست، "احزاب پیشتاز"
<http://www.nashr.de/1/mndl/ahzabePishtaz.pdf>

مندل ارنست، "نظریه لنینیستی سازمان‌دهی و ربط امروزی آن"
http://www.hks-iran.com/hks/leninist_theory.html

مندل ارنست، "نظریه لنینیستی سازمان‌دهی و ربط امروزی آن"
<http://www.nashr.de/1/mndl/nazariyeyeLeninistiSazemandhi.pdf>

مندل ارنست، "رخساره‌های اقتصاد در روند تکامل اجتماعی"
http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/economy_formation.html

Bettelheim Charles, "Les Luttes de classes en URSS – Première période, 1917-1923", Vol. 1, Seuil/Maspero, 1974

Bettelheim Charles, "Les Luttes de classes en URSS – Troisième période, 1930-1941", Vol. 3, Seuil/Maspero, 1982

Bhola Harbans S., "Campagne d'alphabétisation en Union des républiques socialistes soviétiques 1919-1939", Unesco, Paris, 1986

Bonnell Victoria E., "Iconography of Power – Soviet Political Posters under Lenin & Stalin", 1999

Bowlt John E., "Russian Art, 1875-1975: A Collection of Essays" 1976

Broué Pierre et Émile Temime, "La Révolution et la guerre d'Espagne", Paris, Les Éditions de Minuit, coll. « Arguments »

Broué Pierre et Raymond Vacheron, "Meurtres au maquis", Grasset 1997

Broué Pierre, "Les Procès de Moscou, collection les causes célèbres", édition Edito-Service S.A. Genève, 1972

Broué Pierre, "Le Parti bolchévique - histoire du PC de l'URSS, Les Éditions de Minuit, 1963

www.marxists.org/francais/broue/works/1963/·/broue_pbolch.htm

Broué Pierre, "Staline et révolution - cas espagnol", Editions Fayard, 1993

Broué Pierre, "German Revolution, 1917-1923", 2006

Adler Friedrich, "Le Procès de Moscou : un procès en sorcellerie", Nouveau Prométhée, 1936

Ali Tariq, "The Dilemmas of Lenin", Verso, London, 2017

Aïtmatov Tchinghiz, "Le Premier Maître", Éditeurs français réunis, Paris, 1964

Anievas Alexander, "Cataclysm 1914", The First World War and the Making of Modern World Politics

<https://www.haymarketbooks.org/books/920-cataclysm-1914>

Applebaum Anne, "Gulag: A History", 2004

Bensaïd Daniel, "Karl Marx, les hiéroglyphes de la modernité", Éditions Textuel, collection Passion, 2001

Bensaïd Daniel, "La discordance des temps, À propos du « marxisme analytique » et de la « théorie de l'histoire »"

<https://danielbensaid.org/La-discordance-des-temps-842>

Bensaïd Daniel, "Marx l'intempestif, Grandeurs et misères d'une aventure critique (XIX^e-XX^e siècles)", Fayard, Paris, 1995

Bensaïd Daniel, "Leninism in the 21st Century", November 2001

<https://www.marxists.org/archive/bensaid/2001/11/leninism.htm>

Berger John, "Art and Revolution", (1969), London

Bettelheim Charles, "Class struggle in the USSR", 1974

Cliff Tony, *"Russia: A Marxist Analysis"*, 1955

Cliff Tony, *"Trotsky: 4. The darker the night the brighter the star 1927-1940"*, Bookmarks, London 1993

<https://www.marxists.org/archive/cliff/works/1993/trotsky4/index.html>

Colas Dominique, *"Lénine"*, Fayard, Paris, 2017

Cordillot Michel, *"La Commune de Paris 1871"*, Atelier Ed De L', Paris, 2021

<https://www.haymarketbooks.org/books/1279-the-women-s-revolution>

Courtois Stephan et al., *"Le Livre noir du communisme: Crimes, terreur, répression"*

<http://danielbensaid.org/Communisme-contre-stalinisme>

www.marxists.org/archive/deutscher/1950/ex-communist.htm

Cox Judy, *"The Women's Revolution, Russia 1905–1917"*

Daniel R., *"The Conscience of the Revolution"*, Cambridge, Mass. 1960

Danilov V., *"We are starting to learn about Trotsky"*, History Workshop Journal, Spring 1990

Daum Walter, *"The life & death of Stalinism"*, specialist voice publishing C. 1990

Degras Jane (ed.), *"The Communist International"* (in 3 vol, Oxford University Press

Dewey J. *"Logique, théorie de l'enquête"*. PUF; Collection. l'interrogation philosophique, 2000

Broué Pierre, *"Histoire de l'Internationale communiste, 1919-1943"*, Fayard, 1997

Broué Pierre, *"Révolution en Allemagne, 1917 -1923"*, Les Éditions de Minuit, 1971

Broué Pierre, *"The Revolution and the Civil War in Spain"*, Chicago, IL: Haymarket

Bryant Louise, *"Six Red Months in Russia"* 1918

<https://www.marxists.org/archive/bryant/works/russia>

Burnham, *"Managerial revolution"*, The Fourth International, Vol 2, No 5, June 1941

Cadiot Juliette, Marc Elie, *"Histoire du Goulag"*, La Découverte, 2017

Carr E.H., *"A History of Soviet Russia"*, Macmillan, 1950-1978

Carr E.H., *"The Bolshevik Revolution, 1917-1923"*. Volume 3, 1953

Carr E.H., *"Twilight of the Comintern"*, Pantheon, 1982

Carr E.H., *La Révolution bolchevique, 1917-1923*, 3 vol., Paris, Minuit, 1969-1974

Chabrier Édith, "Les délégués au Premier congrès des peuples d'Orient", *Cahiers du monde russe et soviétique*, vol. 26, n° 1, janvier-mars 1985

Cliff Tony, *"All Power to the Soviets: Lenin 1914-1917"*, Haymarket Books, 2004

Getzler Israel, "*Kronstadt, 1917-1921: The Fate of a Soviet Democracy*", Cambridge University Press 2002

Gotovitch L., "*Makarenko pédagogue patricien*", PUF, 1996
matérialisme historique", Montreuil, Le Temps des Cerises, 2003

Guinzbourg Evguénia S., "*Le vertige*", tome 1, Points Seuil, 1998

Haupt, Georges & Marie, Jean-Jacques: "*Makers of the Russian revolution*", London, George Allen & Unwin

Joshua Samuel, "*Ils ont osé !*" *L'expérience de l'école soviétique des années 1920*

King David, "*Red Star Over Russia: A Visual History of the Soviet Union*", 1977, Paris

Kollontai Alexandra, "*The workers opposition*"

<https://www.marxists.org/archive/kollontai/1921/workers-opposition/solidarity- pamphlet.pdf>

Kollontai Alexandra, "*The Autobiography of a Sexually Emancipated Communist Woman*"

<https://www.marxists.org/archive/kollontai/1926/autobiography.htm>

Krausz Tamás, "*Reconstructing Lenin, An Intellectual Biography*", New York: Monthly Review Press, 2015

Kronstadt, Marxists Internet Archive;

<https://www.marxists.org/history/ussr/events/kronstadt/index.htm>

La Brèche/Radar, "*Le premier congrès des peuples de l'Orient, Bakou 1920*"

Dewey J., "*Démocratie et éducation*", Armand Colin, 1975

Dittmar Gérald, "*Histoire des femmes dans la Commune de Paris*"

https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=587&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df

Dunayevskaya Raya, "*Russia as State-Capitalist Society*", 1973

Emil Ludwig, "*Entretien avec l'écrivain allemand Emil Ludwig*"

<https://d-meeus.be/marxisme/classiques/StalineLudwig.html>

Faulkner Neil, "*A People's History of the Russian Revolution*", Pluto Press, 2017

Feltrinelli Milan, "*L'Internationale communiste et la libération de l'Orient. Le premier Congrès des peuples de l'orient*", 1967

Ferro Marc, "*La Révolution de 1917*", 2 vol. Albin Michel, 1997

Fitzpatrick Sheila, "*Stalin's Peasants: Resistance and Survival in the Russian Village After Collectivization*", Oxford University Press, 1994

Frank Pierre, "*Histoire de l'Internationale communiste, 1919-1943*", Paris, Éditions La Brèche, 1979

Freinet Félestin, "*Mes impressions de pédagogue en Russie soviétique*", L'École émancipée, no 7, Marseille, 1925.

Garreta G., "*L'école en révolution. L'application des méthodes deweyennes en Russie soviétique*", Sorbonne, Paris, " septembre 2003

Lewin Moshe, "*Political Undercurrents in Soviet Economic Debates*", London, Pluto Press, 1975

Lewin Moshe, "*Russia/URSS: The Drive and Drift of a Super-state*", The New Press, New York, 1995

Lewin Moshé, "*La Paysannerie et le pouvoir soviétique : 1928-1930*", Mouton, Paris, La Haye, 1966

Liebman Marcel, "*Leninism Under Lenin*", Haymarket Books, 2017

Liebman Marcel, "*Lénine: Le Léninisme sous Lénine, Samsa*", Bruxelles, éd. rev. et augm, 2018

Lincoln W. Bruce, "*Red Victory: A History of the Russian Civil War*", Simon & Schuster, 1989

Löwy Michael, "*The Politics of Combined and Uneven Development, The Theory of Permanent Revolution*"

<https://www.haymarketbooks.org/books/324-the-politics-of-combined-and-uneven-development>

Löwy Michael, "*The Theory of Revolution in the Young Marx*"

<https://www.haymarketbooks.org/books/818-the-theory-of-revolution-in-the-young-marx>

Löwy Michael, "*La Théorie de la révolution chez le jeune Marx*"

https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?products_id=299

Löwy Michael, "*The Marxism of Leon Trotsky's 'Results and Prospects'*"

<http://www.europe-solidaire.org/spip.php?article2339>

Labor Publications, "*Was there an alternative to Stalinism in the USSR?*", Two essays (1995)

Lars Lih, "*Lenin Rediscovered*", Chicago, Haymarket Books

Le Blanc Paul, "*Lenin and the Revolutionary Party*", Haymarket Books, 2015

Le Blanc Paul, "*Unfinished Leninism: The Rise and Return of a Revolutionary Doctrine*", Haymarket Books, 2014

Le Blanc Paul, "*Marx, Lenin, and the Revolutionary Experience, Studies of Communism and Radicalism in an Age of Globalization*", Routledge, 2006

Lefebvre H. et N. Guterman ; "*Joseph Staline, Le matérialisme dialectique et le*

Leggett G., "*The Cheka: Lenin's political police*", Oxford, 1981

Lenin and Nikolai Bukharin, "*Imperialism and War*",
<https://www.haymarketbooks.org/books/865-imperialism-and-war>

Lewin Moshé, "*La formation du système soviétique*", Tel Gallimard, 2013

Lewin Moshé, "*La Formation du système soviétique. Essais sur l'histoire sociale de la Russie dans l'entre-deux-guerres*", Gallimard, Paris, 1987

Lewin Moshé, "*Le Siècle soviétique*", Fayard/Le Monde diplomatique, Paris, 2003

Lewin Moshe, "*Who was the Soviet kulak?*" 1966

Marie Jean-Jacques, "*Khrouchtchev : la réforme impossible*", Payot, 2010

Marie Jean-Jacques, "*Le Goulag*", Paris, PUF, coll. « Que sais-je ? », 1989

Marie Jean-Jacques, "*Lénine*", Paris, Balland, 2004

Marie Jean-Jacques, "*Staline*", Paris, Fayard, 2003

Marie Jean-Jacques, "*Cronstadt*", Paris, Fayard, 2005

Marie Jean-Jacques, "*La Guerre civile russe, 1917-1922. Armées paysannes, rouges, blanches et vertes*", Paris, Éditions Autrement, 2005

Marie Jean-Jacques, "*La guerre des Russes blancs. 1917-1920*", Paris, Tallandier, 2017

Marie Jean-Jacques, "*La Guerre civile russe, 1917-1922. Armées paysannes, rouges, blanches et vertes*", Paris, Éditions Autrement, coll. « Mémoires », 2005

Mattick Paul, "*Marx and Keynes*", 1969

McDermid Jane and Anna Hillyar, "*Midwives of Revolution: Female Bolsheviks and Women Workers in 1917*", Ohio University Press, 1999

Medvedev Roy, "*Staline et le stalinisme*"

Michel Louise, "*La Commune, histoire et souvenirs*"

https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=578&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df

Lunacharsky Anatoly, "*Revolutionary Silhouettes*"

<https://www.marxists.org/archive/lunachar/works/silhouet/index.htm>

Mandel Ernest, "*Contrôle ouvrier, conseils ouvriers, autogestion*", Paris, 1970

Mandel Ernest, "*From Stalinism to Eurocommunism, The Bitter Fruits of 'Socialism in One Country'*"

Mandel Ernest, "*In Defense of Socialist Planning*", New Left Review, N° 159, 1986

<https://ernestmandel.org/en/works/pdf/Mandel%20socialist%20planning.pdf>

Mandel Ernest, "*Power and Money*", Verso, London 1992

Mandel David, "*The Petrograd Workers and the Fall of the Old Régime: From the February Revolution to the July Days, 1917*", Macmillan, 1983

Mandel David, "*The Petrograd Workers and the Soviet Seizure of Power: From the July Days 1917 to July 1918*", 1984

Mandel David, "*Les Soviets De Petrograd*", 2017

https://www.syllepse.net/les-soviets-de-petrograd-_r_65_i_703.html

Mandel David, "*The Petrograd Workers in the Russian Revolution, February 1917-June 1918*"

<https://www.haymarketbooks.org/books/1193-the-petrograd-workers-in-the-russian-revolution>

Marcadé Jean-Claude, "*L'avant-garde russe 1907-1927*", Flammarion, 1995, Paris

Palmier Jean-Michel, "*Lénine, l'art et la révolution*", Payot, 2006

Pirani Simon, "*The Russian Revolution in Retreat 1920–1924*"

Rabinowitch Alexander, "*The Bolsheviks Come to Power*", Haymarket Books, 2009

Rabinowitch Alexander, "*The Bolsheviks in Power: The First Year of Soviet Rule in Petrograd*", 2007

Ransome Arthur, "*Six weeks in USSR in 1919*"

<https://archive.org/details/sixweeksinrussia00ransuoft/page/n11/mode/2up>

Riddell John [éd.], "*To See the Dawn*", New York, 1993

Riddell John, "*Trente-cinq ans de publication du Komintern: un bilan*"

Riddell John, ed., "*To the Masses: Proceedings of the Communist International, 1921*", (Leiden/Boston: Brill, 2015) and "*Toward the United Front: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922*" (Leiden/Boston: Brill, 2012).

Rizzi B., "*The bureaucratization of the world*"; London 1985

Rogovin, Vadim Z., "*1937: Stalin's Year of Terror*", Oak Park, MI: Mehring Books, Inc

Luxemburg Rosa, "*Rosa Luxemburg Speaks*", Pathfinder Press, New - York 1970

Rosmer Alfred, "*Moscou sous Lénine*", Paris, 1953

<http://www.marxists.org/francais/rosmer/works/msl/index.htm>

Mehring Books, "*Stalin's Terror of 1937-1938: Political Genocide in the USSR*", 2009

Mehring Books, "*1937: Stalin's Year of Terror*", 1998

Mehring Books, "*Two Lectures: Stalin's Great Terror: Origins and Consequences: Leon Trotsky and the Fate of Marxism in the USSR*", 1996

Morizet A., "*Chez Lénine et Trotsky, Renaissance du Livre*", Paris

Mstislavskiï Sergeï Dmitrievich, "*Five days which transformed Russia*"

<https://archive.org/details/fivedayswhichtra00msti/page/n191/mode/2up>

Negri Antonio, "*Factory of Strategy: 33 Lessons on Lenin*", New York, Columbia University Press, 2014

Nimtz August H., "*Lenin's Electoral Strategy, From Marx and Engels Through the Revolution of 1905*", New York: Palgrave Macmillan, 2014

North David, "*Perestroika Versus Socialism: Stalinism and the Restoration of Capitalism in the USSR*", Mehring Books

North David, "*The Russian Revolution and the Unfinished Twentieth Century*"

Price Morgan Philips, "*Dispatches from the Revolution: Russia 1916–1918*", Pluto Press, 1997

<https://www.marxists.org/archive/price/1918/europe-russia.htm>

Sorokin Andrei, *Soviet Weekly*, 3 May 1990

Sukhanov N. N., "*The Russian Revolution 1917: A Personal Record*", Princeton, 1984.

<https://www.abebooks.co.uk/book-search/title/the-russian-revolution-1917-a-personal-record/>

Sweezy Paul, "*Post-Revolutionary Society: Essays*", New York: Monthly Review Press, 1980

Todorov Tzvetan, "Le Triomphe de l'artiste", Flammarion, Paris

Trautman Jack (ed.), "*Bureaucratic Collectivism: The Stalinistic Social System*", Detroit, MI, 1974

Trotsky Léon, "*Littérature et révolution, introduction de 1924*", Les Éditions de la passion, Paris, 2000

Trotsky Léon, "*Cours Nouveau*", (1923) in Les bolcheviks contre Staline (1923-1928), IVe Internationale, Paris 1957

Trotsky Léon, "*Nos tâches politiques*"

Trotsky Léon, "*Staline*", Grasset, Paris 1948

Trotsky Leon, "*Terrorism and Communism*", London.

Trotsky Leon, "*The Stalin school of falsification*"

Trotsky Leon, "*The Year 1905*", 1906

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1907/1905/1905.pdf>

Trotsky Leon, "Literature and Revolution", 1924

Trotsky Léon: "*Écrits militaires, comment la révolution s'est armée*", Paris, L'Herne, 1967

Serge Victor, "*L'An 1 de la révolution russe*"

<https://thesocialist.org.au/product/year-one-russian-revolution/>

Serge Victor, "*L'An 1 de la révolution russe*"

<https://thesocialist.org.au/product/year-one-russian-revolution/>

Serge Victor, "*Year One of the Russian Revolution*"

<https://www.marxists.org/archive/serge/1930/year-one/index.htm>

Serge Victor, "*Portrait de Staline*", Grasset

Service Robert, "*Lénine*", Perrin, coll. « Tempus », Paris, 2016

Shachtman Max, "*The Bureaucratic Revolution: The Rise of Stalinistic State*", New York, Donald Press, 1962

Shandro Alan, "*Lenin and the Logic of Hegemony: Political Practice and Theory in the Class Struggle*", (Haymarket Books,

Shlyapnikov Alexander, "*On the eve of 1917*"

<http://www.bolshevik.info/on-the-eve-of-1918.htm>

Smith S. A., "*Red Petrograd, Revolution in the Factories, 1917-1918*", Cambridge University Press, 1983

<https://www.haymarketbooks.org/books/1116-red-petrograd>

Sobolev A.I. et al., "*Outline History of the Communist International*", Progress Publishers, 1971

Souvarine Boris, "*Le Stalinisme, Spartacus*", 1964

Spira Andrew, "The Avant-Gardes Icon: Russian Avant-Garde Art and the Icon Painting Tradition", 2008, Lund Humphries

فیلم ها و تصاویر

ارتش سرخ کارگران و دهقانان
<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/15/>

اردوگاه ها در مسیر جاده کولیما
<https://www.youtube.com/watch?v=Qg6s4P4NOB8>
اسپانیای ۱۹۳۶: انقلاب و خودگردانی (با زیرنویس فارسی)

<https://www.youtube.com/watch?v=2GwShAT5Pe0>
استالین و ترور بزرگ
<https://www.youtube.com/watch?v=GaYLNEFI3HM>

اعتصاب عمومی لندن ۱۹۲۶
<https://www.youtube.com/watch?v=jcrQvxt008>
اورتور سمفونیک "کارخانه ذوب آهن" اثر الکساندر موزلو

https://www.youtube.com/watch?v=rq1-_UPwYSM
ایجاد ارتش سرخ
<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/10/>

آراموف در حال رهبری سمفونی "سوت کارخانه"، بندر باکو (۱۹۲۲)
https://www.youtube.com/watch?v=Kq_7w9RHvpQ
پرواز شبح بر فراز سنت پترزبورگ و مسکو

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/1/>

Trotsky Leon, "*The Lessons of October*", Haymarket Books, 2017

Venturi Franco, "*Roots of Revolution: A History of the Populist and Socialist Movements in 19th-century Russia*"

<https://ia800304.us.archive.org/33/items/rootsofrevolutio008262mbp/rootsofrevolutio008262mbp.pdf>

Voline, "*La Révolution inconnue, Livre troisième : Les luttes pour la véritable Révolution sociale (1918-1921)*", 1947, Éditions Entremonde, Lausanne, 2009

Werth Nicolas, "*La Vie quotidienne des paysans russe de la Révolution à la Collectivisation (1917-1939)*", Hachette, 1984

Werth Nicolas, "*Les Procès de Moscou : 1936-1938*", Bruxelles, Éditions Complexe, 2006

Woods Alan, "*Stalin and Stalinism*", 2004

Woods Alan, "*The April Theses: Lenin rearms the Bolsheviks*"

Woods Alan, "*The First World War: A Marxist Analysis of the Great Slaughter*"

<https://wellredbooks.net/the-first-world-war-a-marxist-analysis-of-the-great-slaughter.html>

Williams Albert Rhys, "*Through the Russian Revolution*", 1922

https://archive.org/stream/throughtherussianrevolution/throughtherussianrevolution_djvu.txt

Zalcman Moshé, "*Histoire véridique de Moshé, ouvrier juif et communiste au temps de Staline*", Encre-Recherches, 1977

پیمان دوستی بین آلمان نازی و شوروی و جنگ جهانی دوم

<https://www.youtube.com/watch?v=j1yQEOKt3X4>

ترانه "موسم گیلان"

<http://www.hks-iran.com/videos/gilas.mp4>

ترور بزرگ (۱۹۳۷-۱۹۳۸)

<https://vimeo.com/74371561>

تشکیل حکومت موقت

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/8/>

تظاهرات ماه ژوئیه و سرکوب آن توسط حکومت موقت

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/6/>

جنگ داخلی در روسیه بعد از ۱۹۱۷

https://www.youtube.com/watch?v=kW06R--_RZE

چرچیل، روزولت و استالین در کنفرانس تهران ۱۹۴۳

https://www.youtube.com/watch?v=EBYv_ebR5oE

https://www.youtube.com/watch?v=_aBRsh5kLuI

حزب کمونیست فرانسه، نشریه اومانیتیه و سندیکای س.ژ.ت سوگوار مرگ استالین

<https://www.cinearchives.org/Catalogue-d-exploitation-494-195-0-0.html>

داستان "کمون پاریس"

<https://www.youtube.com/watch?v=aCPosQ8iXwc>

درباره "شورا": نگاهی به تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

<https://www.youtube.com/watch?v=sK58v2O3eAU>

دستگیری خانواده تزار و تظاهرات در شهرهای مختلف

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/4/>

سخنرانی استالین در ۱۱ دسامبر ۱۹۳۷

<https://www.youtube.com/watch?v=hDtQFxnw22I>

متن روسی سخنان استالین

<http://www.oldgazette.ru/lib/stalin2/01.html>

ترجمه انگلیسی سخنان استالین

<http://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/1937/12/11.htm>

سخنرانی تروتسکی در مکزیک در مورد محاکمات مسکو

https://www.youtube.com/watch?time_continue=640&v=TQZ0XNhb994

https://www.youtube.com/watch?v=_Eyjyceo3vU

سرگنی آیزنشتاین

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/13/>

سرود "انترناسیونال"

<https://www.youtube.com/watch?v=b9UMsJ3cofM>

عکس هایی از روسیه در جنگ جهانی اول

https://russiainphoto.ru/search/years-1914-1999/?paginate_page=5&tag_tree_ids=13136

فیلم "اعتصاب" (۱۹۲۴)

<http://www.hks-iran.com/videos/strike.mp4>

فیلم " اکتبر" (۱۹۲۸)

<http://www.hks-iran.com/videos/october.mp4>

فیلم " الکساندر نوسکی" (۱۹۳۸)

https://www.youtube.com/watch?v=Y_22SMkIO8A

فیلم " ایوان مخوف" (۱۹۴۴)

<https://www.youtube.com/watch?v=i4jjdv3F1po>

فیلم "اعتصاب" اثر آیزنشتاین (۱۹۲۴)

<https://www.youtube.com/watch?v=uLiNKaUp0AA>

فیلم "اکتبر" اثر آیزنشتاین (۱۹۲۸)

<https://www.youtube.com/watch?v=6gF0sCLefQE>

فیلم "بانوی جوان و ولگرد" اثر مایاکوفسکی (۱۹۱۹)

https://www.youtube.com/watch?v=z8_htF5txTc

فیلم "رژنای پوتمکین" (۱۹۲۵)

http://www.hks-iran.com/videos/battleship_potemkin.mp4

فیلم "رژنای پوتمکین" اثر آیزنشتاین

<https://www.youtube.com/watch?v=7TgWoSHUn8c>

فیلم کوتاهی از کنگره باکو

<https://www.youtube.com/watch?v=VEAFIK8n-5I>

فیلم ناتمام " زنده باد مکزیک" (۱۹۳۱)

<https://www.youtube.com/watch?v=TBTdUD0UOI8>

قطار آژیت - پروپ

<https://www.youtube.com/watch?v=CoHLEgxXINg>

فیلم مستند طولانی در مورد جنگ داخلی روسیه (۱۹۲۱-۱۹۱۸) در ۵ بخش.

https://www.youtube.com/watch?v=9dqmlOBq_sQ

<https://www.youtube.com/watch?v=6O6zRNphuzA>

<https://www.youtube.com/watch?v=-yD5Ep62Vuo>

<https://www.youtube.com/watch?v=OX4vaToxYrg>

<https://www.youtube.com/watch?v=IWCOWW2KBDI>

فیلمی تاریخی از لغو قرارداد تقسیم ایران بین روسیه و انگلیس، توسط لنین رهبر شوروی و حمایت همهجانبه و قاطع او از استقلال ایران

<https://www.youtube.com/watch?v=NCG8Bkm1POo&fbclid=IwAR0uvZqTrSFzYqQeC9bMdbe9RPOSRIHy514hjp9dEUYGjm4jvFt4Q2SrBig>

کلکسیون اتومبیل تزار، کمک مالی به انقلاب

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/7/>

کنگره شوراهای کارگران و سربازان، تزه‌های آوریل

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/5/>

کولیمای، زادگاه ترس

<https://www.youtube.com/watch?v=oo1Woul38rQ>

گولاگ‌ها

<https://www.youtube.com/watch?v=wY74sxjJi0>

گولاگ: یک داستان

نارضایتی در جبهه های جنگ جهانی اول، تحریکات انقلابی و ترک جبهه سربازان

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/9/>

<https://www.youtube.com/watch?v=aGeHPwgLm6Y>

ماه فوریه: سقوط تزار

نخستین آموزگار

<http://player.iranseda.ir/book-player/?g=81030&w=43&VALID=TRUE>

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/3/>

محاکمات نمایشی ۱۹۳۸، بوخارین و بیست نفر دیگر

نخستین روزها پس از پیروزی بلشویک ها

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/2/>

<https://www.youtube.com/watch?v=25JpnWIEFvE>

محاکمه مسکو

یادبودی در مسکو برای شالاموف مورخ گولاگ

<https://www.youtube.com/watch?v=qG34vJ2zPJ8>

<https://www.youtube.com/watch?v=7wINu32e01k>

محاکمه مهندسین

<https://www.youtube.com/watch?v=ycjvoeyuLz4>

مرگ استالین

<https://www.youtube.com/watch?v=24bZXce1zNY>

<https://www.youtube.com/watch?v=LgkiX3GCyEc>

مرگ لنین در ۲۱ ژانوی ۱۹۲۴

<https://www.youtube.com/watch?v=oStHN2xwWeE>

مستندی از لنین در ۴ بخش

<https://www.youtube.com/watch?v=iGE6T3SRNAs&t=3s>

<https://www.youtube.com/watch?v=xTrmUC3E5FE>

<https://www.youtube.com/watch?v=YCpNlaYEvik>

<https://www.youtube.com/watch?v=rUKUX5O04Xc>



بگذار عکس ها سخن بگویند

انقلاب و ضد انقلاب در آینه تصاویر



لنین در مخفیگاه در ژوئیه ۱۹۱۷

لنین مغز و قلب انقلاب

در سال ۱۹۲۷ یک آلبوم عکس، در قطع بزرگ و به زبان های روسی و فرانسه با عنوان ساده "لنین، آلبوم، صد عکس" در لنینگراد انتشار یافت. مؤلف این اثر گولتزف بود. صد عکس از لنین و رفقای هم رزمش: کامنف، زینوویف، تروتسکی، سوردولف و ... تلاش برای یافتن نسخه کاملی از این کتاب کار بیهوده ای است. سانسور استالینی آن ها جمع آوری و نابود کرد. در چند نسخه ناقصی که هنوز باقی برجا مانده هفده صفحه نابود شده اند: منطقی بود که تصاویر کسانی که در طی محاکمات دهه ۱۹۳۰ توسط استالین از بین رفتند می بایست از کتاب حذف می شدند.



لنین در حال سخنرانی از رادیو ۱۹۱۹



روستائیان در حال گوش دادن به رادیو کرملین



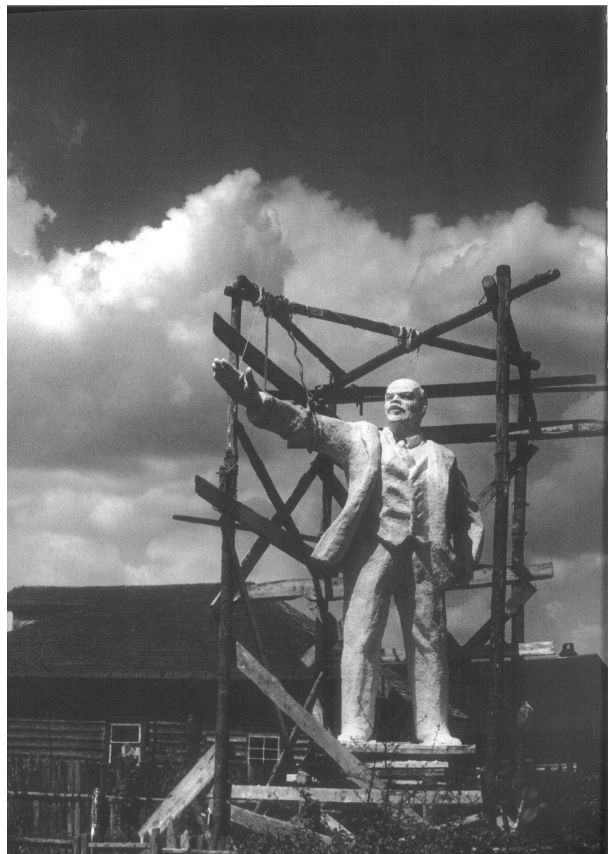
لنین بر روی صندلی چرخدار پس از سکته مغزی ۱۹۲۳



لنین در حال استراحت در دوران نقاهت پس از سکته مغزی



مرگ لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴



مجسمه لنین در شهری دور افتاده



آرامگاه لنین

زنده باد انقلاب



در پی پایان گرفتن جنگ داخلی در اواخر سال ۱۹۲۰، یک دوران جدید آغاز می شود که در طی آن دوره کوتاهی از تجربه حکومت شورایی، با آن رژه های پر زرق و برق، توده های مشتاق، جلسات مزین و ملون، با برافراشتن پرچم سرخی در برابر چشمان مردم دنیا که بر روی آن ستاره سرخ و داس و چکش نقش بسته بود. بین الملل کمونیست هم با آن سرود انترناسیونال، امید و آرزوی انقلاب و یک دنیای بهتر در سایر کشورها و روبیدن دنیای کهنه سرمایه داری را نوید می داد.

روستائیان در حال خواندن فرمان تقسیم زمین بین روستائیان ۱۹۱۸

ПЕРВАЯ ЖЕНЩИНА-МИНИСТРЪ.



کنفرانس زنان کارگر در ۱۹۱۸



الکساندرا کولنتای اولین وزیر زن در تاریخ در دفتر کارش ۱۹۱۸



تظاهرات روستائیان در ۱۹۱۹



عکس معروف لیلی بریک ۱۹۲۰



تظاهرات اعضای حزب کمونیست فرانسه در روز تأسیس حزب در ۱۹۲۰ در واکنش به تظاهرات ضد بلشویکی گروه های راست

ABONNEMENTS

	1 AN	6 MOIS	3 MOIS
Paris	48. »	25. »	13. »
Départements et Colonies	80. »	41. »	21. »

Les abonnements partent du 1^{er} et du 15 de chaque mois.
Belgique et Luxembourg : Le numéro 25 centimes

Chèque postal : 209-61

L'Humanité

JOURNAL COMMUNISTE

Fondateur : JEAN JAURÈS

ADRESSE PARIS (2^e) : 142, Rue Montmartre

ADRESSE TELEGRAPHIQUE : HUMANITE-PARIS

TELEPHONE : GUTENBERG 02-69, 02-67

PUBLICITE ANNONCES

142, Rue Montmartre, 142

VIVE LA RÉVOLUTION RUSSE !

L'avènement du bolchevisme

Lorsque notre parti s'empara du pouvoir nous connaissions d'avance toutes les difficultés que nous allions rencontrer. Au point de vue économique, le pays, par suite de la guerre, était épuisé jusqu'au dernier degré. La Révolution avait détruit le vieil appareil administratif, sans avoir le temps d'en créer un nouveau pour le remplacer. Des millions de travailleurs avaient été, dans cette guerre de trois ans, projetés hors des cellules économiques du pays, déclassés et moralement déracinés. L'énorme industrie de guerre, reposant sur une base économique insuffisamment préparée, dévorait les forces vives du peuple.

La démolition de cette industrie soulevait les plus grandes difficultés. Des phénomènes d'anarchie économique et politique s'étendaient sur tout le territoire du pays. Les paysans russes avaient été, pendant des siècles, maintenus agglomérés, d'une façon élémentaire, par la discipline barbare du pays et comprimés de haut en bas par la discipline de fer du tsarisme. Or, le développement économique avait ruiné la première et la Révolution avait détruit la seconde de ces disciplines.

Au point de vue psychologique, la Révolution signifiait pour les masses paysannes le réveil de la personnalité



Léon TROTSKY

Perspectives d'avenir !

La destinée du pouvoir des Soviets reste indissolublement attachée aux destinées de la révolution internationale. Mais si en 1918 on pouvait encore appréhender que la cessation de la guerre mondiale si elle n'était suivie d'une révolution européenne n'aboutisse à la subversion des soviets, on peut aujourd'hui affirmer, après cinq ans, que la République ouvrière et paysanne est assez forte pour se maintenir, même dans son isolement actuel, pendant un temps prolongé. La décomposition de la bourgeoisie, celle de la réaction russe, le discrédit des partis petits-bourgeois, menchéviks et s.-r., alliés de la contre-révolution russe et internationale, l'existence d'un puissant parti communiste, l'amélioration lente mais certaine du mécanisme soviétique, les progrès de l'armée rouge sont autant de facteurs assurant au pouvoir des Soviets une grande supériorité sur ses ennemis.

Le caractère agricole du pays lui permet de guérir peu à peu mais sûrement toutes ses blessures et de donner une base solide à sa renaissance industrielle. Les profondes rivalités qui divisent la bourgeoisie internationale, l'accentuation des luttes sociales dans les pays capitalistes, la crise grave et chaque jour aggravée de l'Orient européen, autant de facteurs contribuant à relever le prestige international de la Russie des Soviets et à augmenter pour elle les chances de transactions économiques avec l'Occident capitaliste, — transactions qui hâteront la reconstruction

ANNIVERSAIRE

par Ch. BLANC



— Vous n'avez donc plus de généraux ?..

Cinq ans de lutte !

Aucun autre peuple contemporain n'a souffert ni accompli davantage

ژنده باد انقلاب روسیه"، عنوان صفحه اول نشریه اومانیته ارگان حزب کمونیست فرانسه، ۷ نوامبر ۱۹۲۲

ضد انقلاب در راه



استالین، بوخارین و اوژنیکده، از اعضای بلوک راست، استلین بعدها همه آن ها را اعدام می کند.

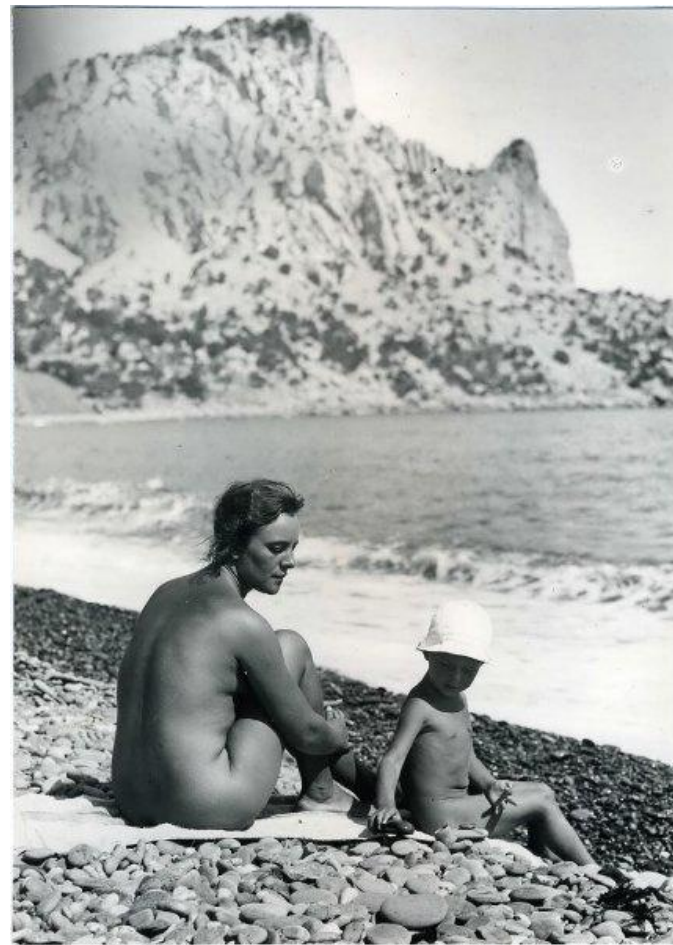


استالین و یاران موقتی اش علیه تروتسکی در سال ۱۹۲۵. رایکف، کامنوف و زینویوف همگی کمی بعد قربانیان استالین می شوند.

ویترین تبلیغاتی رژیم



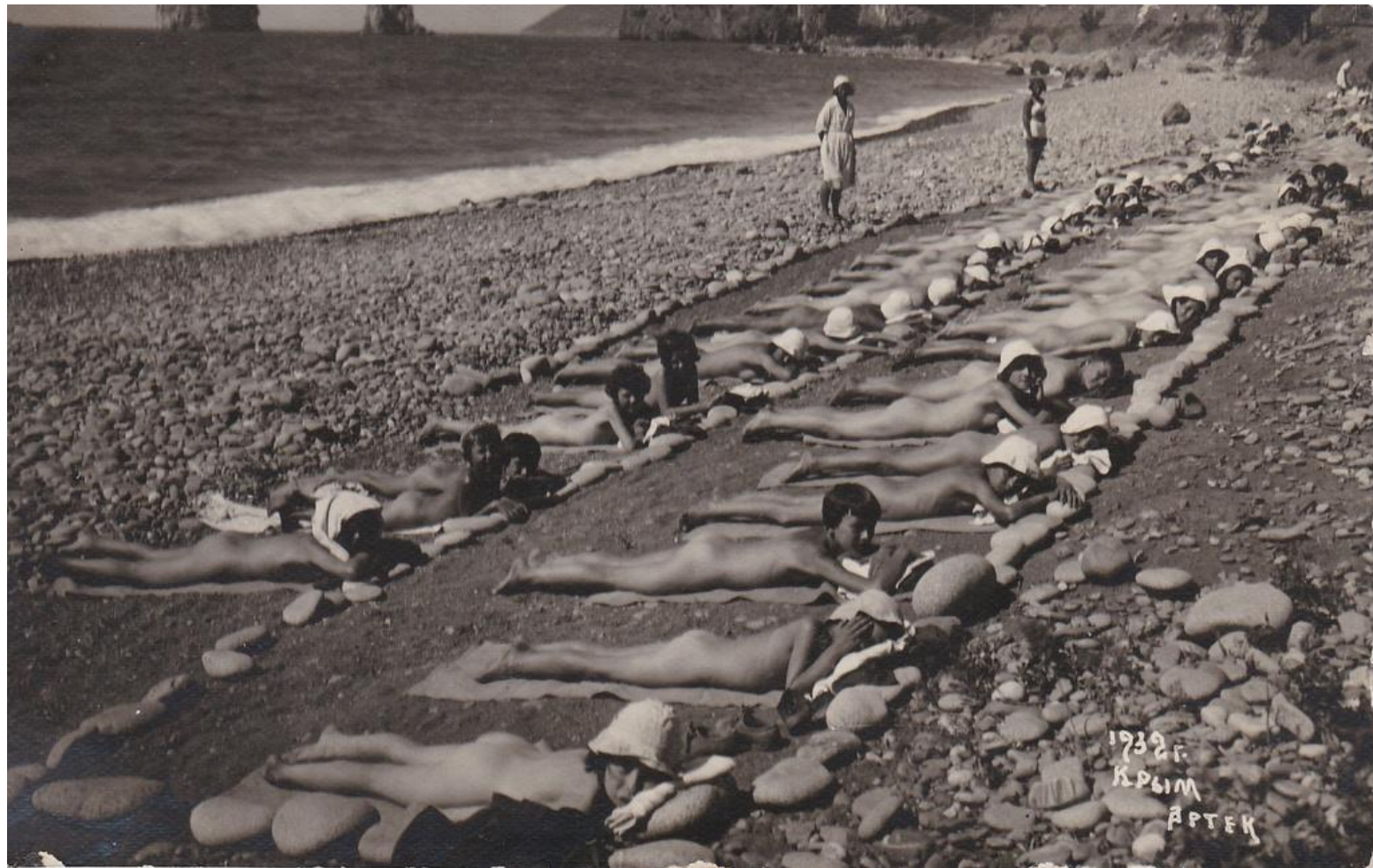
زنان پرستار راهبه در اول ماه مه ۱۹۲۵



تعطیلات در ساحل دریا ۱۹۲۵ (کارت پستال برای ارسال به دیگر کشورها)



زنان و کودکان خوشبخت استرالین "پدر ملت" در ۱۹۳۰ (کارت پستال برای ارسال به دیگر کشورها)



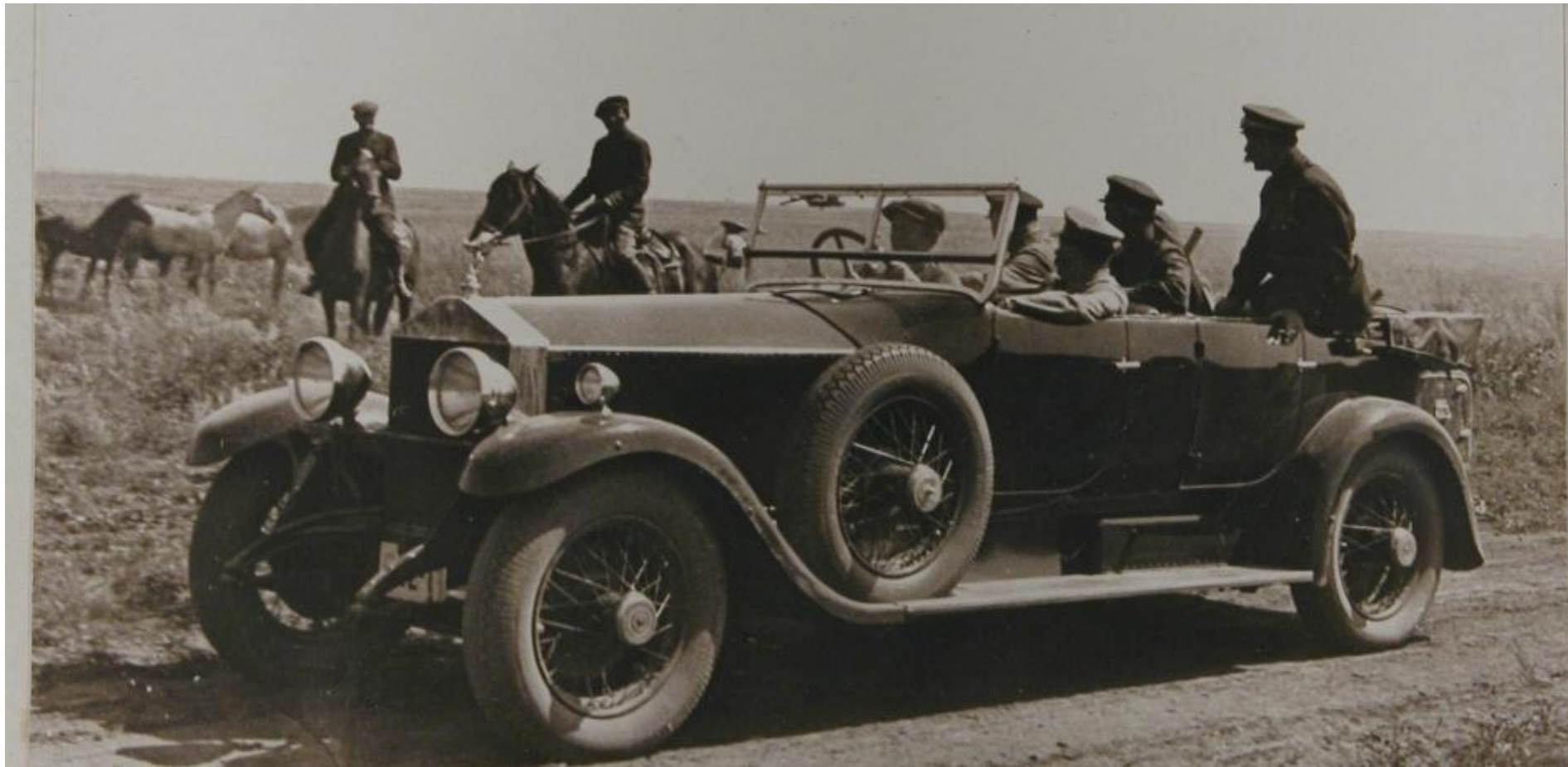
دانش آموزان در تعطیلات ۱۹۳۲ (کارت پستال برای ارسال به دیگر کشورها)



تنبلیغات برای افزایش ۳۰ درصدی بارآوری تولید گندم در سال ۱۹۳۳



جسد روستائیان در خیابان ها به واسطه قحطی ناشی از سیاست های رژیم، خارکف ۱۹۳۳



استالین سوار بر رولز رویس اش در حال بازدید



ابر زن شوروی ۱۹۳۳



ابر مرد شوروی ۱۹۳۲



زن در تبلیغات دولتی ۱۹۳۳



وضعیت واقعی زنان در سال ۱۹۳۳



سد دنپروگس ۱۹۳۳



خاکیرداری ۱۹۳۳



زنان روستایی در ۱۹۳۵



استاخانوف، برده مدرن در ۱۹۳۵



کنگره نویسندگان ۱۹۳۴



زن در واقعیت ۱۹۳۵



زن در تبلیغات رژیم، ۱۹۳۵ (کارت پستال برای ارسال به دیگر کشورها)



عکسی استثنائی از لوسموکوتف از تظاهرات اول ماه مه ۱۹۳۶ در میدان سرخ مسکو. هنر در خدمت حکومت



زنان کارگر در یک مزرعه دولتی ۱۹۳۸



رژه زنان در یک تظاهرات دولتی، مسکو ۱۹۳۶



زنانه خلبانان در مسکو ۱۹۳۸



زندگی روستائیان در پامیر تاجیکستان ۱۹۳۷



دفتر رای گیری در انتخابات سال ۱۹۳۹



بی تفسیر



زنان در کاخ زن زیر نگاه استالین تولدش را جشن می گیرند ۱۹۴۰



زنان و سیب زمینی ۱۹۴۰



استالین: آن که دغدغه زیبایی چهره خودش را داشت

استالین بیش از حد دغدغه تصویر خودش را داشت. عکس هایش قبل از چاپ مانند عکس مانکن های امروزی بارها می بایست روتوش می شدند تا چهره ای بی نقص و کامل از او ارائه دهند. عکس های دیکتاتور خواه در کنار افراد مورد اطمینانش و خواه همراه کودکان، هموار باید دستکاری می شدند. این وسواس در مورد عکس های که او را با لنین نشان می دادند اهمیت سیاسی ویژه داشتند و از این رو بارها روتوش می شدند تا نشان دهند که حتی به لحاظ زیباشناسی استالین چیزی از لنین کم نداشت، جانشین شایسته «پدر انقلاب» بوده و خود «پدر کوچک ملت» است. در میان صدها خبرنگار خارجی که استالین در برابر دوربین های عکاسی شان قرار گرفت فقط جیمز ابه توانست یک عکس روتوش نشده از استالین را در سال ۱۹۳۶ چاپ کند. دوران طولانی حکومت استبدادی استالین (۱۹۵۳ - ۱۹۲۸) مقارن بود با انقلاب در عکاسی و هنر گرافیک، که ابزاری شدند در حذف تصویری کلیه مخالفان سیاسی پس از حذف فیزیکی شان.

استالین، با همه لک و مک هایش. تنها عکس روتوش نشده استالین اثر جیمز ابه ۱۹۳۶



دختر استالین در فرارش به آمریکا خطاب به روزنامه نگاران: "انسان پدرش را انتخاب نمی کند"



در سرزمینی که استالین "پدر ملت" باشد همه کودکان کمونیست زاده می شوند جز فرزند خود استالین

تروتسکی: آن که با ضد انقلاب کنار نیامد



تروتسکی و سایر محکومین قبل از اعزام به تبعید در پی شکست انقلاب ۱۹۰۵

بسیار دشوار و حتی بیهوده است که عکسی از تروتسکی از دوران قبل از انقلاب تا زمان تبعیدش از شوروی به دست آورد. تروتسکی، مهم ترین مخالف سیاسی استالینیزم، پس از یک دوران طولانی سرکوب سیاسی در شوروی، در تبعید و در آوارگی در کشورهای دیگر، سرانجام در سال ۱۹۴۰ در مکزیکو توسط رامون مرکادر مامور استالین به ضرب کلنگ یخ شکن کوهنوردی کشته می شود. کلیه عکس های تروتسکی تا قبل از اخراج از شوروی توسط سانسور استالینی نابود شدند، اما در دوران تبعید هم تروتسکی از بیم به چنگ جلادان استالین افتادن، بندرت در برابر دوربین عکاسی قرار می گرفت.



ورود تروتسکی از تبعید به پتروگراد، ۴ آوریل ۱۹۱۷



تروتسکی در حال سان دیدن ارتش سرخ در میدان سرخ اکتبر ۱۹۱۸



تروتسکی: مسکو ۱۹۱۹



تروتسکی: اولین کنگره انترناسیونال کمونیست در سال ۱۹۱۹



تروتسکی: سخنرانی در دومین کنگره انترناسیونال کمونیست در سال ۱۹۲۰



تروتسکی: کنگره سوم کمیونترن، مسکو ۱۹۲۱



تروتسکی همراه با لنین در میدان سرخ مسکو ۱۹۲۱

حذف تصویر تروتسکی از روی یک اثر هنری، موزه مسکو



ابوزیسیون چپ، ۱۹۲۷

تروتسکی، بلا کون، روزمر و فرونز





تروتسکی و خانواده اش در تبعید در آلمان در ۱۹۲۸



تروتسکی همراه با آندره برتون و ریویرا در مکزیکو ۱۹۴۰



تروتسکی در آخرین لحظات زندگی پس از ضربات مرگ آور رامون مرکادر مأمور استالین ۱۹۴۰

فهرست مطالب فصول، پیوست ها و جداول

سخن اول	۵
چرا تاریخ انقلاب اکتبر را باید مطالعه کنیم؟	
تاریخ نویسی انقلاب اکتبر	
هدف کتاب	
موضع نویسنده	
فصول کتاب	
۱- شیخ موعود	۲۱
مانیفست حزب کمونیست	
بنایار تیزم	
کمون پاریس اولین حکومت کارگری - انترناسیونالیستی	
کمون و زنان	
کمون و اهل ادب و هنر	
۲ - جنگ و انقلاب	۴۶
۳ - نان و انقلاب	۵۴
روسیه حلقه ضعیف دولت های سرمایه داری	
۵ روز شکوهمند	
غافلگیر شدن انقلابیون	
قدرت دوگانه	
بازگشت لنین از تبعید	
جنگ، جنگ تا پیروزی	
۴ - تنوری و انقلاب	۷۴
مارکس و انقلاب اکتبر	
سه بینش از انقلاب آتی روسیه	
تزه های اوریل لنین	

۵ - شورا و انقلاب

بلشویک ها : استراتژی و تاکتیک انقلابی

صلح، زمین، نان، تمام قدرت به شوراها

رادیکالیزه شدن شوراها

روزهای ژوئیه

کودتای کورنیلف و "جبهه واحد"

تضاد شهر و روستا

هنر قیام

چرا لنین اینقدر بی تاب بود؟

"سرنگون باد کرنسکی جهود، زنده باد تروتسکی بهود!"

تسخیر کاخ زمستانی

تفسیر قیام اکتبر

لنین و "سیاست به مثابه هنر استراتژی"

حکومت شوراها

شوراها در روسیه

انقلاب ۱۹۰۵ و شوراها

کنفرانس شوراها سال ۱۹۱۷

کنگره اول نمایندگان شوراها کارگران و سربازان سراسر روسیه

یک آمریکایی در کنگره شوراها

کنگره دوم تا کنگره هشت

شوراها چه بودند؟

۶ - حزب و انقلاب

آیا طبقه کارگر به حزب نیاز دارد؟

سازمان لنینی چیست؟

ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی، عمل انقلابی

سازمان دهی لنینی و دموکراسی شورائی
اکنون چه؟

۷ - ارتش سرخ، جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی ۱۴۸

مذاکرات صلح برست- لیتوفسک

جنگ داخلی روسیه

جنگ داخلی فنلاند

از پایه گذاری ارتش سرخ تا پیروزی بلشویک ها

مداخله نظامی خارجی

تلفات

۸ - شورش کرونشئات از "کمونیسم جنگی" تا "نپ" ۱۶۸

پیروزی در جنگ داخلی و بحران "کمونیسم جنگی"

شورش کرونشئات

مشی نوین اقتصادی (نپ)

۹- از اکتبر تا ترمیدور ۱۸۰

اپوزیسیون های اولیه

مجلس مؤسسان

مباحثات درباره مجلس مؤسسان

کمونیسم جنگی" و اتحاد کارگران با دهقانان

ارباب سرخ در برابر ارباب سفید

تک حزبی و ممنوعیت احزاب و جناح ها

از بعد از کنگره دهم حزب کمونیست تا مرگ لنین

"اپوزیسیون چپ" و ابداع "تروتسکیسم"

انحطاط انقلاب روسیه: یک رویداد واحد یا یک روند؟

ترمیدور

ترازنامه بلشویسم در سال های ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷

پلیس سیاسی، چکا

روزا لوکزامبورگ و انقلاب اکتبر
کمونیسم روسی: ریشه ها و ساقه ها
اپوزیسیون کارگری و مدیریت تولید
درباره "هدف" و "وسیله" در بنای سوسیالیسم
جانشین گرایی
خود- رهایی کارگران

۱۰ - لنین و لنینیسم ۲۳۷

ریشه های "لنینیسم"

آیا لنین یک "لنینیست" بود؟

آیا صحبت از 'لنینیسم' جایز است؟

لنین آری، "لنینیسم" نه

امروزه رویکرد لنینی چه می تواند باشد؟

امپریالیسم و انترناسیونالیسم

آزادی در تقابل با دولت

رهبری، اشتباهات و انشعابات

روش هایی برای تحول انقلابی

بازخوانی لنین

۱۱ - محاکمات مسکو، هدیه استالین به امپریالیسم و فاشیسم ۲۵۷

بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟

آمار: اکتبر ۱۹۳۶ - نوامبر ۱۹۳۸

۱۲ - گولاگ، دوزخ استالینیسم ۲۷۰

دشمن مردم

داخل یک دکمه لباس زندان

خالکوبی تصویر استالین

وارلام شالاموف: شاعر جهنم

شالاموف و گربه سولژنیتنس

زنان گولاگ
امپراتوری صنعتی
گولاگ و رشد اقتصادی
آمار گولاگ

برچیدن گولاگ

۱۳ - ترور بزرگ ۲۸۸

پیش زمینه
محاکمات مسکو
ارتش سرخ
روشنفکران
کولاک ها

کوچ اجباری گروه ها، اقوام و ملیت های نامطلوب
جنگ جهانی دوم
اخراج و تبعید پس از جنگ

۱۴ - بوروکراسی چیست؟ ۳۱۸

دومین جنگ داخلی در شوروی
نظریه های چپ درباره استالینیزم
سوسیالیستی

سرمایه داری دولتی
وجه تولید نوین

انتقالی بین سرمایه داری و سوسیالیزم.
بوروکراسی چیست؟

بوروکراسی و تقسیم کار در جهان مدرن
بوروکراسی در جوامع مدرن سرمایه داری
بوروکراسی در کشورهای "عقب مانده"
بوروکراسی در روسیه

جانشن گرایی و رئال پولتیک
بتوارگی تشکیلاتی
کاهش روز- کار
اکو سوسیالیزم

۱۵ - از انقلاب جهانی تا سوسیالیزم در یک کشور ۳۴۰

بین الملل سوم (بین الملل کمونیست، کمینترن)
اولین کنگره کمینترن

انقلاب ۱۹۲۳ از دست رفته آلمان
سوسیالیزم در یک کشور

بگذارید کولاک ها ثروتمند شوند!
اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ در بریتانیا

تراژدی انقلاب دوم چین
دوره سوم: نقش کمینترن در به قدرت رسیدن هیتلر
جبهه خلق

جنگ داخلی اسپانیا
پیمان صلح بین هیتلر و استالین

انحلال کمینترن هدیه ای به روزولت
وقتی حاکمان دنیا هوای یکدیگر را دارند

۱۶ - استالینیزم، آنتی تز سوسیالیزم ۳۸۴

انسان نوین سوسیالیستی
خصوصیات انسان شوروی

تبلیغات و انقلاب
ویترین تبلیغاتی رژیم

کیش شخصیت
تحریف و جعل تاریخ انقلاب
معجزه هنر رئالیسم سوسیالیستی

تروتسکی زدایی از تاریخ

انجیل استالین

مارکسیزم- لنینیسم

خطا ناپذیری حزب

ماتریالیسم دیالکتیکی

۱۷ - فروپاشی شوروی و بحران چپ ۴۲۳

فروپاشی شوروی

بحران عمومی اعتبار یک بدیل اجتماعی

پیامدهای فروپاشی

حزب توده ایران و فروپاشی شوروی

بعد از فروپاشی

مارکس و انقلاب اکتبر

سرمایه داری پس از فروپاشی

۱۸ - مارکس و سرمایه داری در سده بیست و یکم ۴۴۰

۱۹ - سخن پایانی، درس های انقلاب اکتبر برای امروز ۴۵۶

چرا انقلاب اکتبر

آیا انقلاب اوضاع را بدتر خواهد کرد؟

استالینیسم آیا ادامه بلشویسم بود؟

فریب بزرگ: استالینیسم همان کمونیسم است!

در دفاع از انقلاب اکتبر

۱ - انقلاب یا کودتا؟

۲ - اراده عطف به قدرت یا ضد انقلاب بوروکراتیک

۳- انقلاب "زودرس"

در ضرورت حزب طبقه

اشتباهات حزب بلشویک

نظام سرمایه داری هنوز از شبح انقلاب اکتبر خلاصی نیافته!

پیوست ها

۱ - وقتی استالینیست سابق به جنگ کمونیسم می رود ۴۸۲

"کتاب سیاه کمونیسم"

انقلاب روسیه در برابر دادگاه تاریخ

وجدان کمونیست سابق

۲ - انقلاب اکتبر و اولویت آموزش توده ها ۵۰۳

خانه های مردم، باشگاه های کارگری، خانه های کتاب خوانی

نهادهای آموزشی (۱۹۱۷ - ۱۹۲۳)

مدرسه یکسان کار

آموزش عالی

دانشکده های کارگری

آموزش روش های آموزشی (پداگوژی)

تحول در روش ها و نهادهای آموزشی (۱۹۲۸ - ۱۹۲۳)

آموزش کمونیستی

در ستایش دیالکتیک

- آن ها جرات کردند!

تجربه مدرسه شورایی سال های ۱۹۲۰

سواد آموزی، وظیفه ای که در اولویت قرار دارد

مدرسه یکسان و اصول آن

بلشویک سازی" آموزگاران، خودمدیریتی، دموکراسی

نخستین ترانامه ها

چه درس هایی؟

" نبرد زندگی" و "روش کمپلکس ها"

۳ - روزنه امید: کنگره خلق های شرق در باکو ۵۲۴

۴ - خطرات حرفه ای قدرت ۵۳۳

۵ - مارکسیزم و جادوی نخستین ۵۴۹

۶ - انقلاب اکتبر و هنر ۵۶۱

در حسرت انقلابی که به آن خیانت شد

هنر و جامعه طبقاتی

پیشینه هنر در روسیه

آکادمی هنر

دو لحظه تاریخی

انقلاب اکتبر و هنر

آوانگارد

هنر آبستره

فوتوریسم

سوپر امانیسم

کنسترکتیویسم

استالینیسم و هنر

نمایشگاه لنینگراد سال ۱۹۳۲

نمایشگاه مسکو سال ۱۹۳۳

نقد استالینیستی بر هنر آوانگارد

آکادمیسم جدید : رئالیسم سوسیالیستی

صنعتی کردن و هنر

گولاگ و هنر

کوه نشینی در کرملین

۷ - شاهدان عینی مستند ساز انقلاب ۶۲۶

یک آمریکایی در پترزبورگ

چشم و دوربین انقلاب

"دیکتاتوری پرولتاریا" از زبان یک زن فمینیست آمریکایی

ویکتور سرژ: آنارشستی که بلشویک می شود

آلفرد روزمر : سندیکالیستی که طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا می شود

آناتولی لوناچارسکی: انقلابی خوش اقبالی که به موقع مرد

خاطرات یک کارگر

"یادداشت های خصوصی" یک منشویک

شش هفته در روسیه انقلابی

پنج روزی که روسیه را متحول کرد

مورگان فیلیپس پرایس

"تاریخ انقلاب روسیه تا صلح برست لیتوفسک" تروتسکی

"تاریخ انقلاب روسیه" نوشته لئون تروتسکی

۸ - رویدادهای مرتبط با انقلاب اکتب ۶۴۸

۹ - فهرست برخی از افراد، سازمان ها و مفاهیم ۶۶۱

۱۰ - منابع نوشتاری، شنیداری و دیداری ۶۷۸

۱۱ - بگذار تصاویر سخن بگویند ۶۹۴

۱۲ - فهرست مطالب فصول، پیوست ها و جداول ۷۳۴

جداول

نمودار ترکیب احزاب در دومین کنگره شوراها نوامبر ۱۹۱۷ ۱۲۰

نمودار نابودی عامدانه دام ها توسط روستائیان ۲۸۰

تولید گندم در طی برنامه پنج ساله اول و دوم ۲۸۰

تولید زغال سنگ در طی برنامه پنج ساله اول و دوم ۲۸۰

نمودار تولید زغال سنگ و تعداد زندانیان اردوگاه ها ۲۸۳

به قلم همین نویسنده – به فارسی

- پیدایش و تکوین خرد در تاریخ و زمینه های اجتماعی آن - جلد ۱
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۱ - ویژه انقلاب اکتبر
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۲
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۳
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۴

برخی از آثار ترجمه شده به فارسی توسط همین نویسنده

- بین الملل سوم بعد از لنین : لئون تروتسکی
- نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن : ارنست مندل
- انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده : ارنست مندل
- آلن بدیو و معجزه ی رخداد : دانیل بن سعید
- استراتژی و سیاست: از مارکس تا بین الملل سوم : دانیل بن سعید
- مارکسیزم جادوی نخستین : ایزاک دویچر
- تفسیر تروتسکی از استالینیزم : پری آندرسون
- خطرات حرفه ای قدرت : کریستیان راکوفسکی
- درس های اکتبر : لئون تروتسکی
- مشی نوین : لئون تروتسکی
- طبقه کارگر و دموکراسی بورژوائی : و. لنین
- مارکسیزم ماژینو: کتاب اقتصاد مندل
- تناقضات سرمایه داری دولتی : ارنست مندل
- در باره ماهیت طبقاتی شوروی خصلت - اجتماعی اقتصاد شوروی : ارنست مندل

- رازوارگی سرمایه داری دولتی : ارنست مندل
- دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری : ارنست مندل
- مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین : ارنست مندل
- جهت گیری بلشویک ها، یک بررسی انتقادی: ارنست مندل
- نظریه مارکسیستی دولت : ارنست مندل
- شکل گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس : ارنست مندل
- تروتسکی: بررسی پویائی اندیشه او : ارنست مندل
- ریشه های خشونت اسرائیل : تونی کلیف
- مساله ملی در اتحاد شوروی : آنتونیو موسکاتو
- بن بست ایدئولوژی بازار : آنتونیو موسکاتو
- مارکس، بحران کنونی و آینده کار : ارنست مندل
- ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی : ارنست مندل
- تقدم سیاست در جوامع فرا انقلابی : الما آلتفاتر

آرشیو اینترنتی

<http://www.hks-iran.com>